

2272  
66587  
367  
v. 1963

PRINCETON UNIVERSITY LIBRARY  
  
 80 574 744

DATE ISSUED	DATE DUE	DATE ISSUED	DATE DUE
<del>JUN 15 1980</del>	<del>JUN 15 1980</del>	<del>JUN 15 1984</del>	<del>JUN 15 1984</del>
<del>MAY 7 1980</del>	<del>JUN 15 1980</del>	RETURNED JUN 12 1984	
<del>DUE JUN 15 1982</del>			
<del>DUE JUN 15 1983</del>			
	JUN 1 1983		



a32101



003088216b



Muhammad ibn al-Hasan, al-Tusi

بیاد نیر از شیخ طوسی

بیته ذکر صغر مهدوی بدانشگاه تهران  
شماره ۳

al-Nihayah

# النہایہ فی مجررات الفقه والفتاوی

املاء  
الشیخ الامام العجل الزاهد السعید فایز القاسمی البغدادی

ابی جعفر محمد بن الحسن بن علی الطوسی

« ۳۸۵ - ۵۴۶۰ »

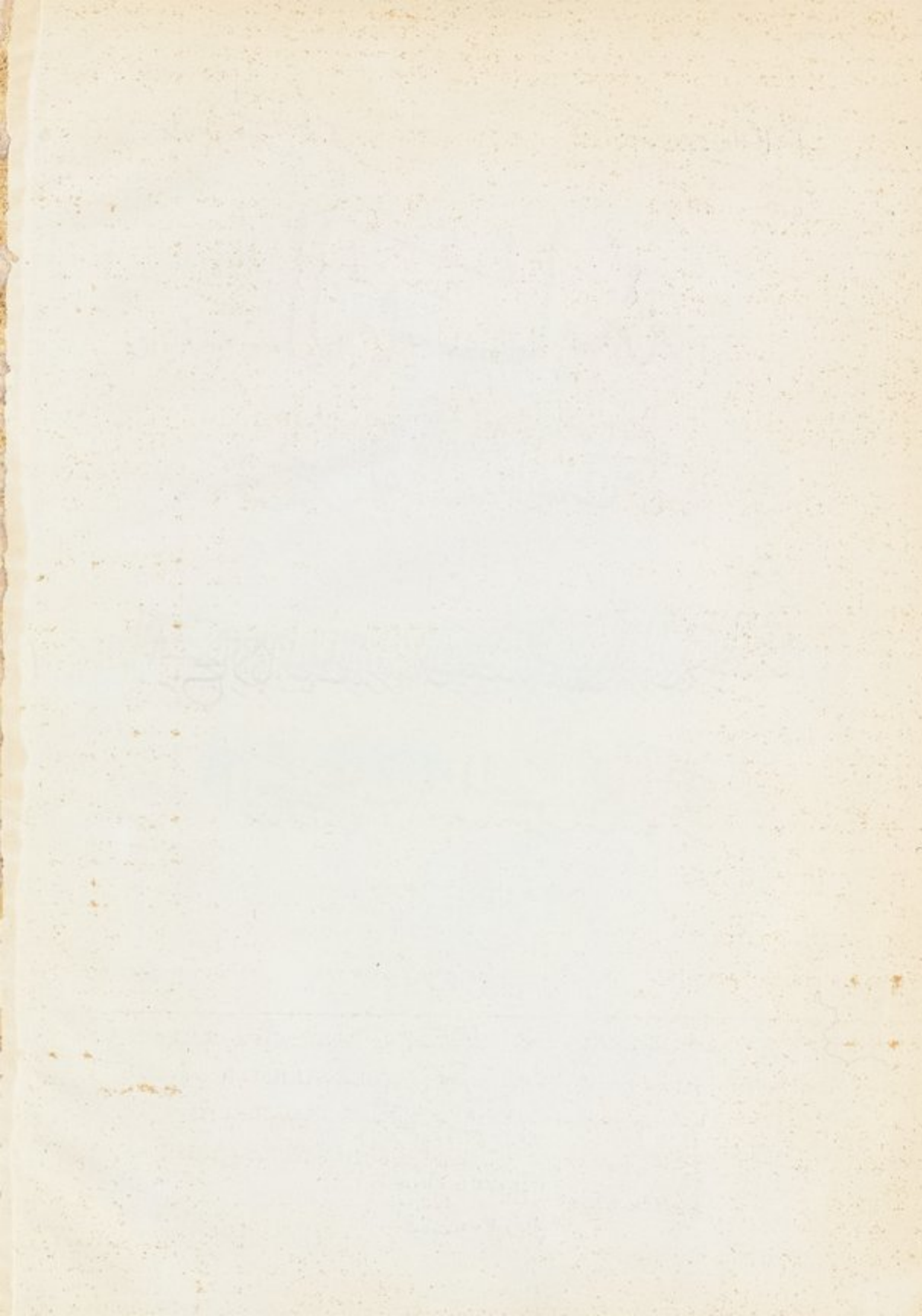
با ترجمه فارسی آن

مجلد دوم

بوشهر  
محمد تقی دانش پژوه

چاپخانه دانشگاه ۱۳۴۳

قیمت ۳۰۰ ریال



تَقَالِيْمٌ فِي قَوْلِهَا بِنَايَا مِنْ قِيَامَا [أ] بِنَايَا  
بِنَايَا بِنَايَا بِنَايَا بِنَايَا بِنَايَا بِنَايَا بِنَايَا  
بِنَايَا بِنَايَا بِنَايَا بِنَايَا بِنَايَا بِنَايَا بِنَايَا

9-19-65 PL480

بِنَايَا بِنَايَا بِنَايَا بِنَايَا بِنَايَا بِنَايَا بِنَايَا بِنَايَا  
بِنَايَا بِنَايَا بِنَايَا بِنَايَا بِنَايَا بِنَايَا بِنَايَا بِنَايَا  
بِنَايَا بِنَايَا بِنَايَا بِنَايَا بِنَايَا بِنَايَا بِنَايَا بِنَايَا  
بِنَايَا بِنَايَا بِنَايَا بِنَايَا بِنَايَا بِنَايَا بِنَايَا بِنَايَا  
بِنَايَا بِنَايَا بِنَايَا بِنَايَا بِنَايَا بِنَايَا بِنَايَا بِنَايَا

2272  
66587  
367  
1963

المجلد [ة] الثانية من كتاب النهاية في الفقه  
املاء الشيخ الأجل العالم عماد الدين أبي جعفر محمد بن  
الحسن الطوسي قدس الله روحه<sup>(١)</sup>

---

١- در ملك چنين آمده - ص : الجزء الثاني من كتاب النهاية من تصانيف الشيخ  
السعيد المرحوم العالم الفاضل ملك فقها أهل البيت عليهم السلام عماد الملة والدين أبي جعفر  
الطوسي نور الله ضريحه وبرد مضجعه - م: [١٠٤ پ] بسم الله... الرحيم الجزء الثاني من كتاب  
النهاية في الفقه وعلم الشريعة وهو يشتمل على اثني عشر كتاباً، اولها كتاب المتاجر تسعة عشر باباً...  
(تا بايان فهرست اين جزو) [١٠٥ پ].



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَبِهِ نَسْتَعِينُ

مجلد دؤم از نه‌ایه

و این مجلد دوازده کتابست

## [۱] کتاب الاوّل

فی (۱) المتاجر و این کتاب نوزده بابست

## باب نخستین (۲)

در ادبهای (۳) بازرگانی

باید که چون مردم بازرگانی خواهند کردن زودتر فقه در دین بیاموزند ، تا بدانند که کسب چگونه باید کردن ، و پیدا شود ویرا عقدهای دُرست و تباه شده ، و سلامت یابد از ربا ، که ویرا هلاک کند ، و ارتکاب بزه کردن نیابد از آنجا که نداند . که روایت کرده اند از امیرالمومنین علیه السلام . که وی گفت که : هر که بازرگانی کند بی علم ، در میان ربا شده باشد ، و پس خویشش در ربا غرقه گردانیده .

و وی گفت ، علیه السلام : تاجر فاجر است ، و فاجر در دوزخ است ، الا آنکس که حقّ فرا گیرد ، و حقّ هادد .

و وی گفتی ، علیه السلام : «معاشر الناس ! الفقه ثمّ المجر» . و دوبار باز گفتی از بهر ستغنی را ، یعنی : زودتر فقه بیاموزید ، و پس بازرگانی کنید . والله ! که ربا درین اتمت سبکتر است از آنکه مورچه بی برسنگ برود .

و هر روز بامداد بکوفه از کوشک بیامدی ، و در بازارهای کوفه بگردیدی بازار بازار ، و درّه بی باوی بودی ، و بر اهل هر بازاری بایستادی ، و گفتی : یا معشر التجار ! از خسدای بترسید . چون آواز وی بشنیدندی ؛ هر چه در دست داشتندی از دست بینداختی ، و دلها و گوشهای خویشش با وی دادندی ، و وی گفتی : از پیش کارها استخاره بکنید ، و بسهل بودن تبرک کنید ، و در خریدنندگان نزدیکی کنید ،

۱- ملك : من . ۲- ح : نخستین م ، ش : نخستین ، ملك و ملی و معج و ع : اول .

۳- ملك : آدابهای بازرگانی مردم ، ملی و معج : ادبهای بازرگانی مردم ، ع : آداب بازرگانیهای مردم .

كتاب المتاجر (١)

باب آداب التجارة

ينبغي للإنسان إذا أراد التجارة أن يبتدى أولاً، فيتقّه في دينه،  
 ليعرّف كيفية الإكتساب، ويُميّز بين العقود الصحيحة والفاصلة، ويسلم  
 من الربا الموبق ولا يرتكب المأثم (٢) من حيث لا يعلم به.

فإنه روى عن أمير المؤمنين، عليه السلام، أنه قال: «من اتجر بغير علم،  
 ارتطم في الربا ثم ارتطم».

وكان، عليه السلام، يقول: «التاجر فاجر، والفاجر في النار، إلا من أخذ الحق  
 وأعطى الحق».

وكان، عليه السلام، يقول: «معاشر الناس! الفقه ثم المتجر، الفقه ثم المتجر  
 والله للربا في هذه الأمة أخفى من ديب التمل على الصفا».

وكان، عليه السلام، بالكوفة يفتدى كل يوم بكفرة من القصر يطوف  
 في أسواق الكوفة سوقاً سوقاً، ومعه الدرّة على عاتقه (٣)، فيقف على أهل  
 كل سوق فينادي: «يامعشر التجار! اتقوا الله عز وجل! فإذا سمعوا صوته  
 ألقوا ما في أيديهم وأرعوأ إليه بقلوبهم وتسمّعوا بأذانهم، فيقول: ١٥  
 «قدّموا الاستخارة، وتبرّكوا بالسهولية، واقترّبوا من المبتاعين،

K IX: 122

K. XLII: 34

١٥

١٥

١- درمه پیش ازین آمده [١٠٦ پ] بسم الله الرحمن الرحيم. رب اختم بالخير... بسم...  
 الرحيم كتاب المتاجر، ن: بسم الله... الرحيم وبه نستعين كتاب... الا ملك وون المأثم.  
 ٣- در مه چنين آمده ولي در ملك همه بنصب است ودر فارسي در ح برفع ونصب هر دو، در  
 دعائم «الفقه» برفع است. ٤- ملك زير سطر: دوش.

وتزيّنوا بالحلم، وجانبوا الكذب، وتجاّفوا<sup>(١)</sup> عن الظلم، وأنصفوا المظلومين،  
ولا تقربوا الربا، وأوفوا الكيل<sup>(٢)</sup> والميزان، ولا تبخسوا الناس أشياءهم،  
ولا تعثوا في الأرض مفسدين». فيطوف جميع الأسواق ثم يرجع  
فيقعد للناس.

وروي عن الصادق، عليه السلام، أنه قال: من لم يتفقه في دينه، ثم اتجر؛  
تورط في الشبهات».

وينبغي أن يجتنب الإنسان في تجارته خمسة أشياء: مدح البائع، وذم  
المشتري، وكتمان العيوب، واليمين على البيع، والربا. ولا يجوز لأحد أن يغش  
أحدًا من الناس فيما يبيعه أو يشتريه. ويجب عليه النصيحة<sup>(٣)</sup> فيما يفعله لكل أحد.  
وإذا قال إنسان للتاجر: اشتري لي متاعاً؛ فلا يعطه من عنده، وإن كان الذي  
عنده خيراً مما يجده، إلا بعد أن يبين أن ذلك من عنده ومن خاص ماله.  
ويجتنب بيع الثياب في المواضع المظلمة التي يستتر<sup>(٤)</sup> فيها العيوب.

① <sup>neg.</sup> imperative (just) of *ja'wab*? "let him not give his own"  
(since selling his own w/out saying it is his own allows seller to ask expenses as agent, i.e. collusion w/ him self)

١- ملك زير سطر: دورى .  
٢- هامش مه: س خ المكيال صح .  
٣- ملك زير سطر: راستى .  
٤- ملك و س: تستر .

و خویشان را بحلم بیارایید ، و از دروغ گفتن دور باشید ، [۱۵۰ ر] و از ظلم کردن دور شوید ، و مظلومانرا انصاف بدهید ، و بر ربا نزدیکی مکنید ، و بیمانه<sup>(۱)</sup> و ترازو راست بدهید ، و چیزی کم بمردم مدهید ، و در زمین بفساد مروید . و همه بازارها بگردید ، و پس باز آمدی ، و از بهر حکومت مردم بنشستی .

و روایت کرده اند از صادق علیه السلام که وی گفت که : هر که فقه نداند ، و پس بازرگانی کند ؛ در میان شبهها شده باشد<sup>(۲)</sup> .

و باید که مردم در بازرگانی کردن از پنج چیز پرهیز کنند : (۱) مدح کردن آنچه که فروشد<sup>(۳)</sup> و ذم کردن آنچه که خردند<sup>(۴)</sup> و عیبها پنهان کردن<sup>(۴)</sup> و بر چیزی که فروشد سوگند خوردن<sup>(۵)</sup> و از ربا و هیچ کس را روان بود که با هیچ کس از آدمیان خیانتی کند در آنکه فروشد بوی و خرد از وی . و واجبست که راستی بجایگاه آرد در آنچه کند با همه کسی . و هر گاه که مردم بازرگانی را گوید : « از بهر من فلان متاع بخرد » ؛ از متاع خویش هاوی ندهد ، و اگر چه آن متاع که بنزدیک وی است بهتر باشد از آنکه بنزدیک کسی دیگر ، آلا که ویرا پیدا بکنند که این متاع از آن وی است ، و از خاص مال وی است . و اجتناب کند جاها فرودختن در جایگاهی که تاریک بود ، که عیب بیوشد در وی .

۱۵

۱- نسخه های دیگر بجز ح : بیمانه .

۲- برای این پنج خبر بنگرید به :

۱- تهذیب ۷ : ۵ ، فقیه ۳ : ۱۲۰ ، کافی ۵ : ۱۵۴ ، دعائم ۲ : ۱۴

۲- تهذیب ۷ : ۶ ، فقیه ۳ : ۱۲۱ ، کافی ۵ : ۱۵۰ ، دعائم ۲ : ۱۴

۳- تهذیب ۷ : ۶ ، فقیه ۳ : ۱۲۱ ، کافی ۵ : ۱۵۰ ، دعائم ۲ : ۱۴

۴- تهذیب ۷ : ۶ ، فقیه ۳ : ۱۲۰ ، کافی ۵ : ۱۵۰

و باید که همه را راست دارد در خرید و فروخت و کودک بنزدیک وی  
بمنزلت پیری بود، و خاموش بمنزلت کسی بود که استقضا کند، و کسی که شرم دارد  
بمنزلت کسی بود که دقایق نگه دارد، و هیچکس را افزونی ندهد بر کسی دیگر؛  
و چون کسی را گوید که: بنزدیک من آی تا با تو نیکویی کنم، باید که بوی فرودند  
بی سودی. و همچنین چون معاملات با مؤمنی بود؛ جهد کند تا بروی سودی نکند،  
الا که ضرورتی بود. و آنکه نیز با ضرورت باندگی قناعت کند. و باید که قیله کند  
کسی را که از وی قیله خواهد. و مکر و هاست نرخ کردن از میان فجز بر آمدن تا آفتاب  
بر آمدن. و چون بامداد بازار شود، نباید که اول کسی که در بازار شود او بود؛ و چون  
دور بازار شود، بگوید: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْتَعِينُكَ مِنْ خَيْرِهَا وَخَيْرِ أَهْلِهَا، وَأَعُوذُ بِكَ مِنْ  
شَرِّهَا وَشَرِّ أَهْلِهَا» و چون چیزی بخرد، بگوید: «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ  
لَهُ، وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ، اللَّهُ أَكْبَرُ» [۱۵۰ پ] که در بازار کمتر بود در آنچه  
خرید، و از خدای تعالی در خواهد تا بر که بی بدهد در آنچه خرد؛ و نیکی دهد در آنچه فروشد.  
و باید که از مخالط کردن با سفلیگان پرهیز کند، و معاملات نکند الا  
با آنکس که بر پرهیز پرورده باشند او را، و پرهیز کند از معاملات کردن با کسانی که  
ایشانرا آفتی رسیده باشد، و روزی تنگ باشد ایشانرا. و نباید که مخالطت کند  
با هیچ کس از گردان، و پرهیز کند از چیزی بدیشان فروختن و خریدن از ایشان،  
و مناکحت کردن با ایشان. و باید که چون بسنگ ها گیرد کم فرا گیرد. و چون  
ها دهد افزون فراهد. و چون بپیماید آتمام نیمایند. پس اگر چنان بود که پیمودن

و سختم نداند؛ و فرض آن نکند؛ و کسی دیگر را بگوید تا آن بکنند.

۱- ۲- ۳- ۴- ۵- ۶- ۷- ۸- ۹- ۱۰- ۱۱- ۱۲- ۱۳- ۱۴- ۱۵- ۱۶- ۱۷- ۱۸- ۱۹- ۲۰- ۲۱- ۲۲- ۲۳- ۲۴- ۲۵- ۲۶- ۲۷- ۲۸- ۲۹- ۳۰- ۳۱- ۳۲- ۳۳- ۳۴- ۳۵- ۳۶- ۳۷- ۳۸- ۳۹- ۴۰- ۴۱- ۴۲- ۴۳- ۴۴- ۴۵- ۴۶- ۴۷- ۴۸- ۴۹- ۵۰- ۵۱- ۵۲- ۵۳- ۵۴- ۵۵- ۵۶- ۵۷- ۵۸- ۵۹- ۶۰- ۶۱- ۶۲- ۶۳- ۶۴- ۶۵- ۶۶- ۶۷- ۶۸- ۶۹- ۷۰- ۷۱- ۷۲- ۷۳- ۷۴- ۷۵- ۷۶- ۷۷- ۷۸- ۷۹- ۸۰- ۸۱- ۸۲- ۸۳- ۸۴- ۸۵- ۸۶- ۸۷- ۸۸- ۸۹- ۹۰- ۹۱- ۹۲- ۹۳- ۹۴- ۹۵- ۹۶- ۹۷- ۹۸- ۹۹- ۱۰۰-

۱- ۲- ۳- ۴- ۵- ۶- ۷- ۸- ۹- ۱۰- ۱۱- ۱۲- ۱۳- ۱۴- ۱۵- ۱۶- ۱۷- ۱۸- ۱۹- ۲۰- ۲۱- ۲۲- ۲۳- ۲۴- ۲۵- ۲۶- ۲۷- ۲۸- ۲۹- ۳۰- ۳۱- ۳۲- ۳۳- ۳۴- ۳۵- ۳۶- ۳۷- ۳۸- ۳۹- ۴۰- ۴۱- ۴۲- ۴۳- ۴۴- ۴۵- ۴۶- ۴۷- ۴۸- ۴۹- ۵۰- ۵۱- ۵۲- ۵۳- ۵۴- ۵۵- ۵۶- ۵۷- ۵۸- ۵۹- ۶۰- ۶۱- ۶۲- ۶۳- ۶۴- ۶۵- ۶۶- ۶۷- ۶۸- ۶۹- ۷۰- ۷۱- ۷۲- ۷۳- ۷۴- ۷۵- ۷۶- ۷۷- ۷۸- ۷۹- ۸۰- ۸۱- ۸۲- ۸۳- ۸۴- ۸۵- ۸۶- ۸۷- ۸۸- ۸۹- ۹۰- ۹۱- ۹۲- ۹۳- ۹۴- ۹۵- ۹۶- ۹۷- ۹۸- ۹۹- ۱۰۰-

۱- ۲- ۳- ۴- ۵- ۶- ۷- ۸- ۹- ۱۰- ۱۱- ۱۲- ۱۳- ۱۴- ۱۵- ۱۶- ۱۷- ۱۸- ۱۹- ۲۰- ۲۱- ۲۲- ۲۳- ۲۴- ۲۵- ۲۶- ۲۷- ۲۸- ۲۹- ۳۰- ۳۱- ۳۲- ۳۳- ۳۴- ۳۵- ۳۶- ۳۷- ۳۸- ۳۹- ۴۰- ۴۱- ۴۲- ۴۳- ۴۴- ۴۵- ۴۶- ۴۷- ۴۸- ۴۹- ۵۰- ۵۱- ۵۲- ۵۳- ۵۴- ۵۵- ۵۶- ۵۷- ۵۸- ۵۹- ۶۰- ۶۱- ۶۲- ۶۳- ۶۴- ۶۵- ۶۶- ۶۷- ۶۸- ۶۹- ۷۰- ۷۱- ۷۲- ۷۳- ۷۴- ۷۵- ۷۶- ۷۷- ۷۸- ۷۹- ۸۰- ۸۱- ۸۲- ۸۳- ۸۴- ۸۵- ۸۶- ۸۷- ۸۸- ۸۹- ۹۰- ۹۱- ۹۲- ۹۳- ۹۴- ۹۵- ۹۶- ۹۷- ۹۸- ۹۹- ۱۰۰-

۱- ۲- ۳- ۴- ۵- ۶- ۷- ۸- ۹- ۱۰- ۱۱- ۱۲- ۱۳- ۱۴- ۱۵- ۱۶- ۱۷- ۱۸- ۱۹- ۲۰- ۲۱- ۲۲- ۲۳- ۲۴- ۲۵- ۲۶- ۲۷- ۲۸- ۲۹- ۳۰- ۳۱- ۳۲- ۳۳- ۳۴- ۳۵- ۳۶- ۳۷- ۳۸- ۳۹- ۴۰- ۴۱- ۴۲- ۴۳- ۴۴- ۴۵- ۴۶- ۴۷- ۴۸- ۴۹- ۵۰- ۵۱- ۵۲- ۵۳- ۵۴- ۵۵- ۵۶- ۵۷- ۵۸- ۵۹- ۶۰- ۶۱- ۶۲- ۶۳- ۶۴- ۶۵- ۶۶- ۶۷- ۶۸- ۶۹- ۷۰- ۷۱- ۷۲- ۷۳- ۷۴- ۷۵- ۷۶- ۷۷- ۷۸- ۷۹- ۸۰- ۸۱- ۸۲- ۸۳- ۸۴- ۸۵- ۸۶- ۸۷- ۸۸- ۸۹- ۹۰- ۹۱- ۹۲- ۹۳- ۹۴- ۹۵- ۹۶- ۹۷- ۹۸- ۹۹- ۱۰۰-

- وَيَنْبَغِي أَنْ يُسَوَّى بَيْنَ النَّاسِ فِي الْبَيْعِ وَالشِّرَاءِ، فَيَكُونُ الصَّبِيُّ  
عِنْدَهُ [١٠٧] بِمَنْزِلَةِ الْكَبِيرِ، وَالسَّاكِتُ بِمَنْزِلَةِ الْمُعَاكِسِ، وَالْمُسْتَحْيِي<sup>(١)</sup>  
بِمَنْزِلَةِ الْبَصِيرِ الْمُدَاقِّ، وَلَا يُفْضَلُ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ. وَإِذَا قَالَ لِغَيْرِهِ:  
هَلُمَّ أَحْسِنَ إِلَيْكَ، بَاعَهُ مِنْ غَيْرِ رِبْحٍ. وَكَذَلِكَ إِذَا عَامَلَهُ مُؤْمِنٌ، فَلْيَجْتَهِدْ  
أَلَّا يَرِبِحَ عَلَيْهِ إِلَّا فِي حَالِ الضَّرُورَةِ، وَيَقْنَعْ أَيْضاً مَعَ الْإِضْطِرَارِ بِمَا لَا بُدَّ لَهُ  
مِنَ الْيَسِيرِ. وَيَنْبَغِي أَنْ يُقِيلَ مَنْ اسْتَقَالَهُ. وَيُكْرَهُ السُّومُ فِيمَا بَيْنَ طُلُوعِ الْفَجْرِ وَ  
طُلُوعِ الشَّمْسِ. وَإِذَا غَدَا إِلَى سُوقِهِ، فَلَا يَكُونُ أَوَّلَ مَنْ يَدْخُلُهَا. وَإِذَا دَخَلَهَا؛  
سَأَلَ اللَّهَ تَعَالَى مِنْ خَيْرِهَا وَخَيْرِ أَهْلِهَا، وَتَعَوَّذَ بِهِ مِنْ شَرِّهَا وَشَرِّ أَهْلِهَا.  
وَإِذَا اشْتَرَى شَيْئاً؛ شَهِدَ الشَّهَادَتَيْنِ، وَكَبَّرَ اللَّهَ تَعَالَى، فَإِنَّهُ أُبْرُكٌ لَهُ فِيمَا  
يَشْتَرِيهِ. وَسَأَلَ اللَّهَ تَعَالَى أَنْ يُبَارِكَ لَهُ فِيمَا يَشْتَرِيهِ وَيَخِيرَ لَهُ فِيمَا يَبِيعُهُ. ١٠
- وَيَنْبَغِي أَنْ يَتَجَنَّبَ مَخَالَطَةَ السَّفَلَةِ مِنَ النَّاسِ وَالْأَدْنَيْنِ مِنْهُمْ، وَلَا  
يُعَامِلُ إِلَّا مَنْ نَشَأَ فِي خَيْرٍ، وَيَتَجَنَّبُ مَعَامَلَةَ ذَوِي الْعَاهَاتِ وَالْمَحَارِفِينَ.  
وَلَا يَنْبَغِي أَنْ يُخَالِطَ أَحَدًا مِنَ الْأَكْرَادِ، وَيَتَجَنَّبُ<sup>(٢)</sup> مَبَايَعَتَهُمْ وَمَشَارَاتَهُمْ  
وَمَنَاكِحَتَهُمْ. وَيَنْبَغِي لِمَنْ أَخَذَ شَيْئاً بِالْوِزْنِ أَلَّا يَأْخُذَهُ إِلَّا نَاقِصاً، وَإِذَا  
أَعْطَاهُ لَا يُعْطِيهِ إِلَّا رَاجِحاً، وَإِذَا كَالَ لَا يَكِيلُ إِلَّا وَافِياً. فَإِنْ كَانَ مِنْ مِمْنٍ ١٥  
لَا يُحْسِنُ الْكَيْلَ وَالْوِزْنَ؛ فَلَا يَتَعَرَّضُ لَهُ، وَيُؤَلِّيه غَيْرَهُ.

ولا ينبغي أن يزین متاعه بأن يرى خيره <sup>(١)</sup> ويكتم رديئه ، بل ينبغي أن  
يخلف جيده برديئه ، ويكون كله ظاهراً . ولا يجوز أن يشوب اللبن  
بالماء ، لأن ذلك لا يبين العيب فيه <sup>(٢)</sup> .

وينبغي ألا يطلب الغاية فيما يبيع ويشترى من الربح ، وليتقنع باليسير .  
وإذا تعسر عليه نوع من التجارة ، فليتحول منه الى غيره . ويكره  
الاستحطاط من الثمن بعد الصفقة وعقد البيع . ومن باع لغيره شيئاً فلا يشتره  
لنفسه ، وإن زاد في ثمنه على ما يطلب في الحال ، إلا بعلم من صاحبه وإذن  
من جهته . وإذا نادى المنادي على المتاع ، فلا يزيد في المتاع . فإذا سكنت  
المنادي ، زاد حينئذ إن شاء . ولا يجوز لأحد أن يدخل في سوم أخيه  
المؤمن . ١٠

## باب الاحتكار والتلقي

الاحتكار هو حبس الحنطة والشعير والتمر والزبيب والسمن من البيع .  
ولا يكون الاحتكار في شيء سوى هذه الأجناس . وإنما يكون الاحتكار ،  
إذا كان بالناس حاجة شديدة الى شيء منها ، ولا يوجد [ ١٠٧ ] في البلد  
غيره . فأما مع وجود أمثاله ، فلا بأس أن يخبسه صاحبه ، ويطلب بذلك  
الفضل . ١٥

١- من: جيده . ٢- ملك وص: فيه ، كلمة « العيب » در مه و ص منصوب است  
و در ملك مرفوع و گویا « بین » در آندو از باب تفعیل است .



و نباید که متاع خویش را بیاراید ، بهترین را بنماید ، و بدترین ینهان کند ،  
ولکن باید که بیسکدبگر بر آمیزد ، و همه متاع ظاهر بود . و روان بود که آب در شیر کند ،  
زیرا که آن عیب پیدا نشود . و باید که در آنچه خرد و فروشد ، غایت سود طلب نکند ،  
و باید که باند کی قناعت کند . و چون نوعی از بازرگانی بروی دشوار شود ، نوعی  
دیگر بردست گیرد . و مکر و هست از بها باز کم کردن از پس آنکه دست بر زده باشند  
و بیع بسته ، و اگر کسی از بهر کسی دیگر چیزی بفروشد ؛ نباید که آن باخویشتمن  
خرد ، و اگر چه وی زیادت آنکه می خواهند در آن حال بهایش هادهد ، الا خداوندش  
داند ، و دستوری وی بود . و چون منادی بر متاعی ندا<sup>(۱)</sup> کند ، وی زیادت نکند در متاع .  
چون منادی خاموش شود ؛ آنکه اگر خواهد ، زیادت کند . و روا نبود هیچ کس را  
که در نرخ برادری مؤمن شود .

۱۰

## باب دؤم

### در احتکار و تلقی

احتکار بازداشتن کندم و جو و خرما و میویز و روغن گاو بود از فروختن . و اما  
احتکار نبود در چیزی جز از این جنسها که ما بگفتیم . و احتکار آنکه بود که مردم را  
حاجتی سخت بود بدین چیزها ، یا بچیزی از این چیزها ، و در شهر جز از آن نیابند . و اما  
با وجود مانند آن جنس ؛ با کسی نبود که حبس کند خداوندش ، و بدان [۱۰۱] <sup>۱۰</sup>  
افزونی طلب کند .

و هر گاه که بر مردم طعام تنگ شود، و نیابند الا بنزدیک آنکس که احتکار کرده باشد؛ بر سلطان بود که بیستم ویرا بران دارد، و اکراه کند بر فروختن آن. و روان بود که سلطان ویرا بیستم بران دارد که بمرخی معلوم بفروشد، بلکه بفروشد بدانچه خدای تعالی ویرا بروزی کرده باشد، و تمکینش نکند که حبس کند بیشتر ازان.

و حد احتکار بوقت تنگی و کمی طعام سه روز بود، و در حال فراخی چهار روز بود. فاما هر چه جز این جنسها بود که ما بگقیم؛ دروی احتکار نبود، و خداوندش را بود که بفروشد بدان نرخ که خواهد. و سلطانرا نیست که ایشانرا بر فروختن چیزی ازان دارد.

۱۰ و اما تلقی آن بود که مردم از پیش بازرگانان و متاعها باز شوند، و بیرون شهر شوند، و از خداوندانشان آن متاع بخرند، و خداوندان متاع نرخ آن شهر ندانند. هر آنکسی که این کند؛ مکروهی کرده بود<sup>(۱)</sup>، از آنکه درین غلط و مغایبت افتد. و همچنین نیز مکروهست که حضری چیزی فروشد بکسی که در بادیه نشیند، از آنکه ویرا بصر کم بود بدانکه در شهرها فروشد، و اگر چه این چیزها محظور نیست، لکن از جمله سننهایست.

۱۵ و حد تلقی چهار فرسنگ بود. اگر زیادت بران بشود؛ آن تجارت جلب بود، و تلقی نبود. والسلام.

ومتى ضاق على الناس الطعام، ولم يوجد إلا عند من احتكره؛ كان على السلطان أن يجبره على بيعه، ويكرهه عليه. ولا يجوز له أن يجبره على سعر بعينه، بل يبيعه بما يرضقه الله تعالى، ولا يمكنه من حبسه أكثر من ذلك.

وحد الاحتكار في الغلا وقلّة الأطعمة ثلاثة أيام، وفي الرخص وحال السعة أربعون<sup>(١)</sup> يوماً. وأما ماعدا الأجناس التي ذكرناها، فلا احتكار فيها. ولأصحابها أن يبيعوها بما شاؤوا من الأسعار وفي أي وقت شاؤوا. وليس للسلطان أن يحملهم على شيء منها.

وأما التلقي، فهو أن يستقبل الإنسان الأمتعة والمتاجر على اختلاف أجناسها خارج البلد، فيشتريها من أربابها، ولا يعلمونهم بسعر البلد. فمن فعل ذلك، فقد ارتكب مكرهاً لما في ذلك من المغالطات والمغالبات<sup>(٢)</sup>. وكذلك أيضاً يكره أن يبيع حاضر لباد لقلّة بصيرته بما يُباع في البلاد، وإن لم يكن شيء من ذلك محظوراً؛ لكن ذلك من المسنونات.

وحد التلقي روحة، وحدها أربعة فراسخ. فإن زاد على ذلك؛ كان تجارة وجلباً، ولم يكن تلقياً.

١٥  
① Both xing [i.e. within a year, 40 days instead of 3]

١- هامش مه: بخط المصنف أربعين (مانند ص).

٢- ملك زير سطر: زيان.

## باب الربا وأحكامه وما يصح فيه وما لا يصح

الربا محظور في شريعة الإسلام ، قال الله تعالى : « وأحل الله البيع وحرم الربوا » وقال تعالى : « يَمْحَقُ اللَّهُ الرِّبَا وَيُرْبِي الصَّدَقَاتِ » وقال : « فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِنْ اللَّهِ وَرَسُولِهِ » وقال تعالى : « الَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبَا لَا يَقُومُونَ <sup>(٢)</sup> إِلَّا كَمَا يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ » الآية <sup>(٣)</sup> وروى عن الصادق ، عليه السلام : أنه قال : درهم ربا أعظم عند الله تعالى من سبعين زنية كلها بذات محرّم . فينبغي أن يعرفه الإنسان ليجنبه ويتزّه عنه . فمن ارتكب الربا بجهالة ، ولم يعلم أن ذلك محظور ؛ فليستغفر الله تعالى في المستقبل ، وليس عليه فيما مضى شيء . ومتى علم : أن ذلك حرام ثم استعمله ؛ فكل ما يحصل له من ذلك محرّم عليه ، ويجب عليه رده على صاحبه . فإن لم يعرف صاحبه ، تصدق به عنه . وإن عرفه ولا يعرف مقدار ما أربى عليه ، فليصالحه وليستحله . وإن علم أن في ماله ربا ، ولا يعرف مقداره ولا من أربى عليه ؛ فليخرج خمس ذلك المال ، ويضعه في أهله ، وحل له ما تبقى بعد ذلك .

II 275  
II 276  
II 279  
II 275

١٠

١- ملك زير سطر : بكاهند .

٢- ملك زير سطر : نخيزند .

٣- در ملك همه آيت تا « خالدون » آمده است .

## باب سوّم

در ربا و احکامش و آنچه صحیح بود در وی ربا و آنچه نبود

ربا حرامست در شریعت اسلام و خدای تعالی گفت: «وَأَحَلَ اللَّهُ الْبَيْعَ، وَحَرَّمَ الرِّبَا» و گفت: «يَمْحَقُ اللَّهُ الرِّبَا، وَيُرْبِي الصَّدَقَاتِ» و گفت: «فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا، فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ» و گفت: «الَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبَا، لَا يَقُومُونَ إِلَّا كَمَا يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ» الآية. و روایت کرده اند از صادق<sup>(۱)</sup>، علیه السلام، که وی گفت: «يك درم از ربا بنزد يك خدای تعالی، عظیم ترست از هفتاد بار زنا کردن با محرم» پس باید که مردم ربا بشناسد تا از وی پرهیزد.

اگر کسی ارتکاب ربا کند بنادانی، و نداند که آن [۱۵۱ پ] حرامست؛ استغفار بکند، و در آینه دیگر نکند، و در آنچه گذشته باشد بروی چیزی نبود. و هر گاه ۱۰ که داند که آن حرامست، و پس استعمالش کند؛ هر چه بران حاصل آید حرام بود بر وی، و واجب بود بر وی رد کردن آن با خداوندش. و اگر خداوندش را نداند، از بهر وی بصدقه بدهد. پس اگر نداند که چه مقدار بر وی ربا کرده است؛ با وی صلحی به بندد، و حلالی از وی بخواهد. و اگر داند که در مال وی رباست؛ ولیکن نداند که چه مقدارست؛ آنکه گرفته است خمس از وی بیرون کند، و باهل خمس ۱۵ رساند، و باقی ویرا حلال بود.

و ربا نیست میان فرزند و پدر، زیرا که مال فرزند در حکم مال پدرست. و نه میان بنده و خداوندش، زیرا که مال بنده خداوندش را است. و نه از میان مرد و اهلش. و نیز ربا نیست میان مسلمانان و اهل حرب، زیرا که ایشان بر حقیقت غنیمت مسلمانان اند، و اگر چه تمکین نیابند. و ربا دُرست بود میان مسلمانان و اهل ذِمَّت، همچنانکه از میان مسلمان و مسلمان که مانند وی بود.

و ربا نبود آلا دران چیز که بازپیمایند یا برسنجند. اما هر چه جز ازین دو گانه بود، در وی ربا نبود. و هر آنچه چیزی که بازپیمانند<sup>(۱)</sup> برسنجند؛ در وی بافزونی دادن حرامست، چون جنس بکی بود، بنقد و نسیه. و آن چون بیع کردن يك درم بود بيك درم و زیادتی بروی، و يك دینار بيك دینار و زیادتی بروی، و يك پیمانۀ جو بيك پیمانۀ جو و زیادتی بر آن. و يك پیمانۀ گندم بيك پیمانۀ گندم و زیادتی بران. و همچنانست حکم آنکه برسنجند و بازپیمایند. و چون دو جنس مختلف شود؛ باکی نبود بافزونی خریدن و فروختن بنقد و نسیه، آلا زرو درم و گندم و جو، که روانیست زر بدرم فروختن بنسیه، و روا بود بنقد بهر نرخى که باشد. و همچنانست حکم در گندم و جو که در وی فضله روانیست نه بنقد و نه بنسیه، زیرا که هر دو چون يك جنس اند. و باکی نبود که کیله‌ی کادرس یا جزازان از حُبوبات دیگر بفرود شد بدو کیله گندم [۱۵۲ر] یا جو یا جزازان بنقد، و مکروه است بنسیه.

ولا ربا بين الولد ووالده، لأن [١٠٨ر] مال الولد في حكم مال  
الوالد. ولا بين العبد وسيده، لأن مال العبد لسيده. ولا بين الرجل وأهله.  
ولا ربا أيضاً بين المسام وبين أهل الحرب، لأنهم في الحقيقة فيء للمسلمين،  
وإنما لا يتمكن منهم. والربا يثبت بين المسلم وأهل<sup>(١)</sup> الذمة كشبوته  
بينه وبين مسلم مثله.

- ولا يكون الربا إلا فيما يكال أو يوزن. فأما ما عداهما فلا ربا فيه.  
وكل ما يكال أو يوزن؛ فإنه يحرم التفاضل فيه والجنس واحد نقداً  
ونسئته<sup>(٢)</sup>، مثل بيع درهم بدرهم وزيادة عليه، ودينار بدينار وزيادة عليه،  
وقفيز حنطة بقفيز منها وزيادة عليه، ومكوك شعير بمكوك منه وزيادة.  
وكذلك حكم جميع المكيالات والموزونات. وإذا اختلف الجنس؛  
فلا بأس بالتفاضل فيهما نقداً ونسيئة، إلا الدراهم والدنانير والحنطة والشعير،  
فإنه لا يجوز بيع دينار بدرهم نسيئة، ويجوز ذلك نقداً بأي سعر كان.  
وكذلك الحكم في الحنطة والشعير، فإنه لا يجوز التفاضل فيهما لانقداً  
ولانسيئة، لأنهما كالجنس الواحد. ولا بأس ببيع قفيز من الدرّة أو غيرها  
من الحبوب بقفيرين من الحنطة والشعير أو غيرهما من الحبوب، يبدأ<sup>(٣)</sup>.  
ويكره ذلك نسيئة.

١- ملك وجاهي : بين اهل .

٢- ملك : نسيئة ، مه وص : نسيئة .

٣- جاهي : يبدأ بيد ، ص و ملك : نقداً .

وأما مالا يُكَّال ولا يُوزن، فلا بأس بالتفاضل فيه والجنس واحد نقداً، ولا يجوز ذلك نسيئةً، مثل ثوب بشويين ودابة بداتين ودار بدارين وعبد بعبدين، وما أشبه ذلك مما لا يدخل تحت الكيل والوزن. والأحوط في ذلك أن يُقَوِّم ما يبتاعه بالدرهم أو الدينارين أو غيرهما من السلع ويُقَوِّم ما يبيعه بمثل ذلك. وإن لم يفعل، لم يكن به بأس.

وما يُكَّال ويُوزن، فيبيع المثل بالمثل جائز حسب ما قدمناه يداً<sup>(١)</sup>، ولا يجوز ذلك نسيئةً.

ولابأس يبيع الأمتعة والعقارات والحبوب وغير ذلك بالدرهم والدينارين نقداً ونسيئةً. ولا يجوز بيع الغنم باللحم لا وزناً ولا جزافاً. ولا يجوز أيضاً بيع الرطب بالتمر مثلاً بمثل، لأنه إذا جف نقص. ولا بأس ببيع الحنطة بالدقيق والسويق<sup>(٢)</sup> مثلاً بمثل، ولا يجوز التفاضل فيه، ويكون ذلك نقداً ولا يجوز نسيئةً. ولا بأس ببيع الحنطة والدقيق بالخبز مثلاً بمثل نقداً، ولا يجوز نسيئةً. والتفاضل فيه لا يجوز لا نقداً ولا نسيئةً. ولا بأس ببيع اللبن والسمن والزبد كليله مثلاً بمثل، ولا يجوز نسيئةً، والتفاضل فيه لا يجوز لا نقداً ولا نسيئةً. والأحمان إذا اتفق أجناسها، جاز بيع بعضها ببعض مثلاً بمثل يداً بيد، ولا يجوز ذلك نسيئةً، ولا يجوز التفاضل فيها لا نقداً ولا نسيئةً. وإذا اختلف أجناسها، جاز التفاضل فيها نقداً، ولا يجوز نسيئةً،

[١٠٨ پ] مثل رطل من لحم الغنم برطلين من لحم البقر نقداً، ولا يجوز

١- جابى: يداً بيد، ملك وص: نقداً. ٢- ملك زير سطر: بست.



و اما آنچه که بر پیمایند یا بر نسنجند، با کی نبود که در وی بافزونی بفروشند و اگر چه جنس یکی بود. و این چندین بنقد روا بود، و بنسیه روان بود. و آن چون جامه بی بود بدو جامه، و اسبی بود بدو اسب، و سرایی بدو سرای، و بنده بی بدو بنده، و مانند این که در کیل و وزن نیاید. و احتیاط درین آنست که هر کس آنچه می فروشد با قیمت بزر یا درم می کند یا جزازان، و آنچه خرد مانند آن قیمت بکند. و اگر نکند، با کی نبود.

و آنچه بر پیمایند و یا بر نسنجند؛ فروختن آن مانند بمانند، روا بود چنانکه در پیش بگفتیم، و بنقد روا بود، و بنسیه روا نبود.

- و با کی نبود فروختن متاعها و عقارها و حبوبها و جز آن بزر و درم بنقد و بنسیه، و روان بود فروختن کوسفند بگوشت نه بوزن و نه بگراف. و روان بود فروختن رطب ۱۰ بخر ماسر بسر، زیرا که رطب چون خشک شود از آن کم آید و با کی نبود فروختن گندم بآرد و پست<sup>(۱)</sup> سر بسر. و روان بود بافزونی فروختن نه بنقد، و بنسیه نیز روان بود. و با کی نبود فروختن گندم و آرد بنان سر بسر بنقد، و روان بود بنسیه. و با کی نبود فروختن شیر و روغن گاو و کره بیکدیگر سر بسر بنقد، و روا نبود بنسیه، و افزونی در وی روا نبود نه بنقد و نه بنسیه. و چون دو گوشت را اجناس متفق باشد، روان بود بیع کردن ۱۵ بعضی ببعضی سر بسر بنقد، و روا نبود بنسیه، و روا نبود تفاضل نه بنقد و نه بنسیه. و چون جنس مختلف شد، روا بود افزونی در وی بنقد، و روا نبود بنسیه. و آن چنانست که بک رطل گوشت کوسفند بدو رطل گوشت گاو بفروشند بنقد، و روان بود

بنسیه . و باکی نبود فروختن ریسمان بجامه ، و اگر چه جامه بوزن ازان بیشتر بود .  
 و اگر چیزی در شهری بگزاف فروشند ، و در شهری دیگر بپیمانه فروشند یا بوزن ،  
 حکم آن چیز حکم پیمودنیهاست و سختنیها [ ۱۵۲ پ ] دران که افزونی در وی حرام  
 بود . و روا بود بیع کردن مانند بمانند بنقد ، و روا بود بنسیه .

و هرا چیزی که آنرا بازپیمایند یا وزنش کنند ، روا نبود بگزاف فروختن .  
 و همچنین آنچه که بعدد فروشند ، روا نبود بگزاف فروختن . پس اگر آنکه بعدد  
 فروشند دشخوار بود برشمردن ؛ باکی نبود که از وی مقداری معین بپیمایند ، یا وزنش  
 بکنند ، و پس بشمارند ، و باقی بران حساب بکنند .

و باکی نبود روغن گاو بروغن زیت فروختن با افزونی دست بدست ، و روا نبود  
 ۱۰ بنسیه . و روا نبود افزونی طلب کردن در روغنهایی که اصل آن بایک جنس شود ، مثلاً  
 چنانکه روغن شیره با روغن بنفشه یا بروغن گُل و مانند آن بفروشد ، چون اصل  
 دران روغن شیره باشد . و روا نبود فروختن گنجید بشیره ، و نه بزرک بروغنش<sup>(۱)</sup> .  
 و لکن باید که هر یکی را جدا قیمت بکنند ، و پس بیع بکنند .

و روا نبود فروختن خارك<sup>(۲)</sup> بخرما با افزونی ، و اگر چه جنس مختلف آمده است ؛  
 ۱۵ و نه بیع کردن نوعی از خرما به بیشتر ازان از خرما دیگر ، زیرا که هر چه در درخت  
 خرما بود در حکم یک نوع باشد . و حکم میویز و حرامی افزونی در وی ، و اگر چه  
 جنس مختلف شد ، همچنان<sup>(۳)</sup> خرماست راست ، زیرا که همه در حکم یک جنس است .  
 و روا نبود فروختن دوشابی که از خرما کرده باشند بخرما با افزونی ، و باکی نبود  
 سر بسر فروختن بنقد ، و بنسیه روا نبود<sup>(۴)</sup> .

۱- ش : بروغن اش ، متن مانند ح و ملك و ملی و مچ و ع .

۲- ح زیر سطر : بسر . ۳- ش : همچنانکه .

۴- ش : و روانیست بنسیه و همچنان باکی نبود ، متن مانند ح و ملك و ملی و مچ و ع .

ذلك نسيئةً . ولا بأس ببيع الغزل بالتوب ، وإن كان الثوب أكثر وزناً منه .  
وإن كان الشيء يُباعُ في بلدٍ جزافاً وفي بلدٍ آخرَ كيلاً أو وزناً ، فحكمه  
حكم المكيل والموزون في تحريم التفاضل فيه . ويجوز بيع المثل بالمثل  
نقداً ولا نسيئةً .

- وكلُّ ما يُكَّالُ أو يُوزَنُ ، فلا يجوزُ بيعه جزافاً . وكذلك ما يُباعُ  
عدداً ، فلا يجوزُ بيعه جزافاً . فإن كان ما يُباعُ بالعددِ يُصعبُ عددهُ ، فلا بأس  
أن يُكَّالَ أو يُوزَنَ منه مقدارٌ بعينه ثمَّ يُعدُّ ، ويُؤخذُ الباقي بحسابه .<sup>①</sup>
- ولا بأس ببيع السمن بالزيت متفاضلاً يداً بيد ، ولا يجوزُ ذلك نسيئةً .  
ولا يجوزُ التفاضلُ في الأدهانِ إذا كان الأصلُ يرجعُ إلى جنسٍ واحدٍ ،  
مثلُ أن يُباعَ الشيرجُ بالبنفسجِ أو دهنُ الوردِ ، وما أشبه ذلك مما كان  
الأصلُ فيه دهنُ الشيرجِ . ولا يجوزُ بيعُ السمسِمِ بالشيرجِ ، ولا الكتانِ  
بدهنيه ، بل أن يقومَ كلُّ واحدٍ منهما على انفرادِهِ .
- ولا يجوزُ بيعُ البسرِ بالتمرٍ متفاضلاً ، وإن اختلفَ جنسه ، ولا بيعُ  
نوعٍ من تمرٍ بأكثر منه من غير ذلك ، لأنَّ ما يكونُ من التخلُّ في حكمِ  
التوع الواحدِ . وحكمُ الزبيبِ وتحريمُ التفاضلِ فيه ، وإن اختلفَ  
جنسه ، مثلُ التمرِ سواءً ، لأنَّ جميعه في حكمِ الجنس الواحدِ . ولا يجوزُ  
بيعُ الدبسِ المعمولِ من التمرِ بالتمرٍ متفاضلاً . ولا بأس ببيعه مثلاً بمثلٍ  
يداً<sup>(١)</sup> ، ولا يجوزُ نسيئةً .

١- ص : نقداً ، چاپی : يداً بيداً .

① i.e. the part is compared acc. to the part found in the lot sample, e.g. 25 walnuts to the lb.

ولابأس يبيع التمر بالزبيب متفاضلاً نقداً، ولا يجوز نسيئةً. وكذلك لابأس يبيع الزبيب بالدبس المعمول من التمر متفاضلاً<sup>(١)</sup> ولا يجوز بيعه بما يعمل من الزبيب من الدبوس<sup>(٢)</sup> متفاضلاً لانقداً ولانسيئةً. ولا يجوز بيع العنب بالزبيب إلا مثلاً بمثل، وتجنبه أفضل. والعصير والبُخنج<sup>(٣)</sup> لا يجوز التفاضل فيهما. ويجوز بيع ذلك مثلاً بمثل يداً<sup>(٤)</sup>، ولا يجوز نسيئةً.

وما يُباع بالعدد فلا بأس بالتفاضل فيه يداً بيد، والجنس واحد، ولا يجوز ذلك نسيئةً، مثل البيضة بالبيضتين والجوزة بالجوزتين والحلّة<sup>(٥)</sup> بالحلتين وما أشبه ذلك مما قد يتناه فيما مضى.

### باب الصرف وأحكامه

قد يتنا أنه لا يجوز بيع درهم بدرهمين لانقداً ولانسيئةً، ولا يبيع درهم بدرهم نسيئةً، ولا بأس بذلك لانقداً. وكذلك لا يجوز بيع دينار بدينارين لانقداً ولا نسيئةً، ولا يبيع دينار بدينارين نسيئةً. ولا بأس [١٠٩] بذلك نقداً. ولا بأس ببيع دينار بدراهم نقداً، ولا يجوز ذلك نسيئةً. وإذا كان للإنسان على غيره دراهم جازله<sup>(٦)</sup> أن يأخذ بها دنائير. وكذلك إن كان له دنائير فيأخذ بها دراهم، لم يكن به بأس. فإن كان له دنائير، وأخذ الدراهم، ثم تغيرت الأسعار، كان له سعر يوم قبض الدراهم من الذي كان له عليه المال.

١- چاپی: متفاضلاً نقداً ولانسيئةً. ٢- ملك: بالدبوس. ٣- ملك زير سطر: شيرة نيم پخته. ٤- ص: نقداً، چاپی: يداً بيد. ٥- ملك زير سطر: جامه. ٦- ملك: له.

و باکی نبود فروختن خرما بمیویز بافزونی بنقد ، و روانیست بنسیه و همچنان باکی نبود فروختن دوشابی بمیویز که آن دوشاب از خرما کرده باشند بافزونی ، و روا نبود فروختن بدان دوشابی که از میویز کرده باشند بافزونی ، نه بنقد و نه بنسیه . و روا نبود فروختن انگور بمیویز آلا سربسر ، و اجتناب فاضلتر بود . و می پخته (۱)

و شیره روا نبود در وی افزونی ، و سربسر فروختن هر دو بیکدیگر روا بود بنقد ، و روا نبود بنسیه .

و هر آنچه‌ای که بشمار فروشد ، باکی نبود افزونی در وی بنقد ، و اگر چه جنس یکی باشد ، و روا نبود بنسیه ، و آن چون یک خایه بود بدو خایه ، و یک گوز بدو گوز و یک حله بدو حله ، و مانند آن از آنچه بیشتر ازین پیدا بکردیم و السلام (۲)

۱۰ [۱۵۳]

## باب چهارم

### در صرف و احکامش

پیدا بکردیم که شاید فروختن یک درم بدو درم ، نه بنقد و نه بنسیه ، و نه فروختن یک درم بیک درم بنسیه ، و باکی نبود بنقد . و همچنین روا نبود فروختن یک دینار بدو دینار ، نه بنقد و نه بنسیه ، و نه فروختن یک دینار بیک دینار بنسیه ، و باکی نبود بنقد . و باکی نبود فروختن زر بدرم بنقد ، و روا نبود بنسیه . و هر گاه که مردم را بر کسی درم بود ، روا بود ویرا که بدان درم زر ها گیرد . و همچنین اگر ویرا زر بود بدان زر درم ها گیرد ، و پس نرخ بگردد ؛ ویرا بدان نرخ باید کردن که آن روزه بود که درم است از آنکه مال بر وی بوده بود .

۱ - ح و ش و ملی و مج و ع : هو الدبس ، هاشم ح : البختج (می پختج) عصیر ملون يستعمل فی الرواصیل ، هاشم ملی و مج و ع : البختج عصیر ملون يستعمل فی الاصل (می پخته) ، در ش آمده : می پخته البختج عصیر ملون يستعمل فی الرواصیل ، رواصیل یا رواصیر و رواصیر همان ریچاراست و آن دوشاب یا آب میوه های ترش و غوره یا ماست یا کشک است که چیزی از میوه و بقول پخته و جوشانیده در روغن در آن میاندازند و بورانی نیز می نامند (فرهنگ میرزا ابراهیم - مخزن الادویه - تحفة المومنین).

۲ - ح «و السلام» ندارد.

واگر مردم را بر صیرفی درم باشد یا زر، صیرفی ویرا گوید که: «آن زر که ترا بر من است بسا درم کن، یا این درم بسا زر کن»، و بران نرخ ببندد؛ روا بود ویرا، و اگر چه زر را وزن کرده نباشد در حال و نه نقد، زیرا که هر دو نقد از نزدیک وی است. و اگر کسی از کسی درم ها گیرد و زر فرادهد بیشتر از قیمت آن درم، یا زر فراگیرد از وی و درم ها وی دهد مانند آن مال با بیشتر ازان، و باوی نرخ بهایش بکند؛ روا بود، و اگر او وزن و نقد بشکنند در حال، زیرا که آن در حکم وزن و نقد است. و روا نبود چون کمتر ازان که بر وی بود بدهد. و اگر کمتر بدهد، و با وی با نرخ کند؛ بیع دران مقدار که دران حال داده باشد برانند، و در آنچه بیشتر بود برانند. و احتیاط آنست که وزن و نقد بشکنند در حال، و عقد بیع نو گردانند دران چیزی که نقد و وزن کنند.

۱۰

و باکی نبود فروختن هزار درم و یک دینار بدو هزار درم ازان جنس یا جز ازان جنس، و اگر چه آن یک دینار هزار درم نه ارزد در حال. و همچنین اگر بدل یک دینار جامه بی یا متاعی بدو هزار درم بفروشد، تا وی بدان خلاص یابد از ربا؛ باکی نبود، و بنقد روا بود بنسیه روان بود. و همچنین [۱۵۳ پ] باکی نبود هزار درم درست و هزار درم پاره، بدو هزار درم درست یا بدو هزار پاره، فروختن بنقد، و روا نبود بنسیه. و همچنین باکی نبود که یک درم بفروشد، و شرط کنند که انگشتری بکنند یا چیزی دیگر جز ازان.

۱۰

وإذا كان لا إنسان على صير في دراهم أو دنانير، فيقول له: حوّل الدنانير إلى الدراهم أو الدراهم إلى الدنانير، وساعره على ذلك؛ كان ذلك جائزاً، وإن لم يوازنه في الحال، ولا يناقده، لأنّ التقدين جميعاً من عنده. وإذا أخذ إنسان من غيره دراهم وأعطاه الدنانير أكثر من قيمة الدراهم، أو أخذ منه الدنانير وأعطاه الدراهم مثل ماله أو أكثر من ذلك، وساعره على ثمنه؛ كان جائزاً، وإن لم يوازنه، ولا<sup>(١)</sup> يناقده في الحال، لأنّ ذلك في حكم الوزن والتقيّد. ولا يجوز ذلك إذا كان ما يُعطيه أقلّ من ماله. فإن أعطاه أقلّ من ماله، وساعره؛ مضى البيع في المقدار الذي أعطاه، ولم يمض فيما هو أكثر منه. والأحوط في ذلك أن يوازنه ويُناقده في الحال أو يجدد العقد في حال ما ينتقد ويتزن.

١٠

ولابأس أن يبيع الإنسان ألف درهم وديناراً بألفي درهم من ذلك الجنس أو من غيره من الدراهم. وإن كان الدينار لا يساوي<sup>(٢)</sup> ألف درهم في الحال. وكذلك لابأس أن يجعل بدل الدينار شيئاً من الثياب أو جزء من المتاع أو غير ذلك ليتخلص به من الربا، ويكون ذلك نقداً، ولا يجوز نسيئة. وكذلك لابأس أن يبيع ألف درهم صحاحاً وألفاً غلّةً بألفين صحاحاً أو بألفين غلّةً نقداً، ولا يجوز ذلك نسيئة. وكذلك لابأس أن يبيع درهماً بدرهم ويشترط<sup>(٣)</sup> معه صياغة خاتم أو غير ذلك من الأشياء.

١٥

وإذا باع الإنسان دراهم بالدنانير، لم يجوز له أن يأخذ بالدنانير دراهم  
مثلها، إلا بعد أن يقيض الدنانير، ثم يشتري بها دراهم إن شاء.

وإذا اشترك نفسان في شراء دراهم بدنانير، ونقد أحدهما الدنانير عن  
نفسه وعن صاحبه، وجعل نقده عنه ديناً عليه، ثم أراد أن يشتري منه حصته  
بالدنانير التي له عليه من ثمنها أو أقل منها أو أكثر، لم يكن به بأس.

ولا بأس ببيع دينار ودرهم بدنانيرين. وكذلك لا بأس ببيع درهم  
ودينار بدرهمين، ويكون ذلك نقداً، ولا يجوز نسيئةً. ولا يجوز إنفاق  
الدراهم المحمول عليها، إلا بعد أن يبين حالها.

ولا يجوز بيع الفضة إذا كان فيها شيء من المس أو الرصاص أو الذهب  
أو غير ذلك إلا بالدنانير، إذا كان الغالب الفضة. فإن كان الغالب الذهب،  
والفضة الأقل، فلا يجوز بيعه إلا بالفضة. [١٠٩ پ] ولا يجوز بيعه بالذهب.  
هذا إذا لم يحصل العلم بمقدار كل واحد منهما على التحقيق. فإن تحقق  
ذلك، جاز بيع كل واحد منهما بجنسه مثلاً بمثل من غير تفاضل.

ولا بأس أن يعطى الإنسان غيره دراهم أو دنانير، ويشتري عليه  
أن ينقدها إياه بأرض أخرى مثلها في العدد أو الوزن من غير تفاضل  
فيه، ويكون ذلك جائزاً، لأن ذلك يكون على جهة القرص لأعلى جهة  
البيع، لأن البيع في المثليين لا يجوز إلا مثلاً بمثل نقداً، ولا يجوز نسيئةً.



و چون مردم درم بزر بفروشد؛ روا نبود که بزر درم فراگیرد مانند آن آلا  
از پس آنکه زرهای گیرد، و پس بدان زر درم بخرد.

و چون دو کس انبازی کنند در خریدن درم بزر، و یکی زر بنقد کند از بهر  
خویشتمن و از بهر انبازش، و آنکه از بهر انباز داده باشد بر وی بدین کرده باشد، و پس  
خواهد که قسمت انباز ازان درم بازخرد بدان زر که بر وی است از بهای آن یا کمتر  
یا بیشتر ازان؛ باکی نبود.

و باکی نبود فروختن یک دینار و یک درم بدو دینار بنقد، و همچنین باکی نبود  
فروختن یک درم و یک دینار بدو درم بنقد، و روا نبود بنسیه، و روا نبود خرج کردن  
درمهایی که بار دارد، آلا از پس ازانکه حال آن درم پیدا بکند.

۱۰ و روا نبود فروختن سیم چون در وی مس باشد یا ارزیز یا زر یا جز ازان، آلا  
بزر، چون سیم غالب بود. پس اگر غالب زر بود، و سیم کمتر بود؛ روا نبود فروختن آلا  
بسیم، و روا نبود فروختنش<sup>(۱)</sup> بزر. و آن نیز آنکه بود که علم حاصل نبود بر تحقیق که  
هر یکی را چه مقدار است چه اگر بر تحقیق داند، روا بود بیع هر یکی بجنس خویشتمنش  
سر بسر بی افزونی.

۱۵ و باکی نبود که کسی درم یا زرهای کسی<sup>(۲)</sup> دهد، و شرط کند تا هم این نقد و هم  
این عدد و همین وزن بزمینی دیگر یعنی: بشهری دیگر باری دهد. و این ازان بود  
که بر جهت قرض بود نه بر جهت بیع، زیرا که بیع مثلین روا نبود، آلا سر بسر بنقد،  
و روا نبود بنسیه.

۱- ش: فروختن اش.

۲- ش: با کسی.

و جوهر سیم روا نبود فروختن<sup>(۱)</sup>، الا بزر یا بجنسی جز از سیم. و جوهر زر و سیم چون بهم باشد، روا بود فروختن آن بزر و سیم.

و روانبود خاک زر گران فروختن. و اگر بفروشد؛ بهای آن درویشانرا بود که بصدقه بدیشان دهد، زیرا که آن خداوندانی را بود که ایشانرا ندانند.

و جوهر سُرَب و مَس و رُوی باکی نبود بَسَلَف فروختن بزر یا بدرم، [۱۵۴] چون غالب بر وی آن بود، اگر چه اندکی سیم یا اندکی زر دران بود.

و چیزی که از زر و سیم پیراسته باشند، اگر ازان بود که ممکن بود هر یکی

جدا بکردن ازان دیگر؛ روانبود فروختنش بزر یا بسیم. پس اگر ممکن نبود جدا

بکردن؛ اگر غالب در وی زر بود، الا بسیم نفروشد؛ و اگر غالب در وی سیم بود،

۱۰ الا بزر نفروشد. پس اگر هر دو نقد یکسان بود، بزر و بسیم یک جای بفروشد. و اگر

مناعی با آن فرا کنند و با آن بفروشد، اولیتر بود.

و شمشیرهایی که بر وی حُلّتی بود، و مر کبهایی که بزر و سیم کرده باشند، پس

اگر حُلّتی وی سیم بود، و دانند که آن سیم چند است، بزر و سیم روا بود بفروختن

بِنَقْد، و روانبود بِنَسِیَه. و اگر بسیم فروشد و بهای شمشیر بیشتر ازان سیم بود که

۱۵ در وی بود؛ روا بود. و اگر کمتر ازان بود، جائز نبود، و همچنین اگر مانند آن بود،

وجوهر الفضة لا يجوز بيعه إلا بالذهب أو بجنس غير الفضة. وجوهر الذهب لا يجوز بيعه إلا بالفضة أو بجنس غير الذهب. وجوهر الذهب والفضة معاً يجوز بيعه بالذهب والفضة معاً.

ولا يجوز بيع تراب الصاغية. فإن بيع، كان ثمنه للفقراء والمساكين، يتصدق به عليهم، لأن ذلك لأربابه الذين لا يتميزون.

وجوهر الأثراب والنحاس والصفير<sup>(١)</sup> لا بأس بالإسلاف فيه دراهم أو دنائير، إذا كان الغالب عليه ذلك، وإن كان فيه فضة يسيرة أو ذهب قليل. والأواني المصاغة من الذهب والفضة معاً إن كان مما يمكن تخليص كل واحد منهما من صاحبه، فلا يجوز بيعها بالذهب أو الفضة. وإن لم يمكن ذلك فيها، فإن كان الغالب فيها الذهب؛ لم تبع إلا بالفضة. وإن كان الغالب فيها الفضة، لم تبع إلا بالذهب. فإن تساوى النقدان، يبيع بالذهب والفضة معاً. وإن جعل معها شيء آخر من المتاع، كان أولى وأحوط. والسيوف المحلاة والمراكب المحلاة بالذهب والفضة، فإن كانت محلاة بالفضة، وعلم مقدار ما فيها؛ جاز بيعها بالذهب والفضة نقداً، ولا يجوز نسيئة. فإن بيع بالفضة، فيكون ثمن السيف أكثر مما فيه من الفضة<sup>(٢)</sup>. وإن كان أقل، لم يجز ذلك فيه. وكذلك إن كان مثله

١- ملك زير سطر: روز.

٢- ص: الفضة جاز، جابي: كان جائزاً، خ و ن: الفضة يجوز.

إلا أن يستَوْهَبَ السَّيْفَ وَالسَّيْرَ. وَكَذَلِكَ الْحَكْمُ فِيهَا إِذَا كَانَتْ مُحَلَّاةً  
 بِالذَّهَبِ وَعُلِمَ<sup>(١)</sup> مَقْدَارُ مَا فِيهَا، يَبْعُ بِمِثْلِهَا وَأَكْثَرَ مِنْهُ بِالذَّهَبِ، وَلَا يَجُوزُ  
 بَيْعُهَا بِأَقْلَ مَا فِيهَا مِنَ الذَّهَبِ. وَيَجُوزُ بَيْعُهَا بِالْفِضَّةِ سَوَاءٌ كَانَ أَقْلَ مَا  
 فِيهَا مِنَ الذَّهَبِ أَوْ أَكْثَرَ، إِذَا كَانَ نَقْدًا، وَلَا يَجُوزُ ذَلِكَ نَسِيئَةً عَلَى حَالٍ.  
 وَمَتَى لَمْ يُعْلَمَ مَقْدَارُ مَا فِيهَا وَكَانَتْ مُحَلَّاةً بِالْفِضَّةِ، فَلَا يُبَاعُ إِلَّا بِالذَّهَبِ.  
 وَإِنْ كَانَتْ مُحَلَّاةً بِالذَّهَبِ لَمْ تُبْعَ إِلَّا بِالْفِضَّةِ أَوْ بِجِنْسٍ آخَرَ سِوَى الْجِنْسَيْنِ  
 مِنَ السَّلْعِ وَالْمَتَاعِ. وَمَتَى كَانَتْ مُحَلَّاةً بِالْفِضَّةِ، وَارَادَ بَيْعَهَا بِالْفِضَّةِ، وَلَيْسَ  
 لَهُمْ طَرِيقٌ إِلَى مَعْرِفَةِ مَقْدَارِ مَا فِيهَا؛ فَلْيَجْعَلْ مَعَهَا شَيْئًا آخَرَ وَيَبْعَ حَيْثُ  
 بِالْفِضَّةِ، إِذَا كَانَ أَكْثَرَ مَتَافِيهِ تَقْرِيبًا، [١١٠] وَلَمْ يَكُنْ بِهِ بَأْسٌ. وَكَذَلِكَ  
 الْحَكْمُ فِيمَا كَانَ مِنَ الذَّهَبِ. وَلَا بَأْسَ بِبَيْعِ السِّيُوفِ الْمُحَلَّاةِ بِالْفِضَّةِ  
 بِالْفِضَّةِ نَسِيئَةً، إِذَا نُقِدَ مِثْلُ مَا فِيهَا مِنَ الْفِضَّةِ، وَيَكُونُ مَا يَبْقَى تَمَنُّ  
 السَّيْرِ وَالنَّصْلِ.

وَلَا يَجُوزُ أَنْ يَشْتَرِيَ الْإِنْسَانُ سِلْعَةً بِدِينَارٍ غَيْرِ<sup>(٢)</sup> دِرْهَمٍ، لِأَنَّ ذَلِكَ  
 مَجْهُولٌ. وَإِذَا حَصَلَ مَعَ إِنْسَانٍ دِرَاهِمٌ مَحْمُولٌ عَلَيْهَا، لَمْ يُجْزَ لَهُ صَرْفُهَا  
 إِلَّا بَعْدَ بَيَانِهَا، وَلَا إِفْئَاقُهَا وَإِنْ كَانَتْ صَارَتْ إِلَيْهِ بِالْجِيَادِ.  
 وَمَنْ أَقْرَضَ غَيْرَهُ دِرَاهِمًا، ثُمَّ سَقَطَتْ تِلْكَ الدَّرَاهِمُ، وَجَاءَتْ غَيْرُهَا؛  
 لَمْ يَكُنْ لَهُ عَلَيْهِ إِلَّا الدَّرَاهِمُ الَّتِي أَقْرَضَهَا إِيَّاهُ، أَوْ سَعَرَهَا بِقِيَمَةِ الْوَقْتِ الَّتِي  
 أَقْرَضَهَا فِيهِ.

٢- درملك «غير» مجرور است .

١- در مه «علم» معلوم است .

آلآنست که شمشیر و دوال ببايد بخشیدن . و حکم همچنين است اگر حلی زر باشد ،  
و مقدار آن دانسته باشد ؛ بمثل آن یا بیشتر ازان بزرفروشد ، و روا نبود بکمتر  
ازان زر که در وی است بفروختن . و روا بود بسیم بفروختن ، چه اگر کمتر ازان بود  
چه اگر بیشتر ؛ چون بنقد فروشد ، و روا نبود بنسیه فروختن بهیچ حالی . و هر گاه  
که ندانند که چه مقدار در وی است ؛ و بر وی حلی است ، بسیم بفروشد ، الا بزرفروختن .  
و اگر حلی زر دارد ، بفروشد الا بسیم یا بجنسی دیگر جز آن دو جنس از متاع .  
و هر گاه که حلی سیم بود ، و خواهد که بسیم بفروشد ، و طریقی نبود فرآن دانستن  
آن که چه مقدار در وی است ؛ با وی متاعی دیگر هانهد ، و آن گاه بسیم بفروشد ،  
هر گاه که آن بیشتر ازان بود که در وی بود برتقریب ، و باکی نبود . و همچنین است  
حکم اندران که از زر بود . و باکی نبود فروختن شمشیرها که حلی دارد از سیم  
بسیم بنسیه ، هر گاه که مانند آن سیم که در وی بود بنقد بدهد ، و آنچه بماند بر وی  
بهای دوال و تیغ بود .

و روا نبود که مردم متاعی بخرد بیک دینار کم یک درم ، زیرا که آن مجهول باشد .  
و هر گاه که مردم درمهایی دارد که بار دارد ؛ روا نبود بخرج کردن ، الا از پس آنکه [۱۵۴ پ]  
بیان آن بکنند ، و اگر چه بسره بوی داده باشند .

و اگر کسی درمهایی بقرض ها کسی<sup>(۱)</sup> دهد ، پس ازان درمها بیفتد ، و درمهایی  
رود ؛ بر وی نبود ویرا ، الا آن درمهایی که بقرض هاوی<sup>(۲)</sup> داده باشد ، یا بنرخ آن  
وقت که بقرض هاداد<sup>(۳)</sup> باز کند . والسلام<sup>(۴)</sup> .

۱- ش : درمها بقرض بکسی ، ملك : درمها بقرض کسی .

۲- ش : بوی .

۳- ش : بدان ، ملك : بقرضهای وی داده باشند یا بنرخ آن وقت که ها باز کند داد . ۴- ش :

## باب پنجم

## در شرط در عقدها

روان بود که مردم بفروشدند الا آنچه ملك وی بود در حال. پس اگر بفروشد آنچه ملك وی نبود، بیع آن موقوف بود بر خداوندش: اگر برانند دُرست بود، و اگر برانند باطل بود. و اگر بفروشد آنچه ملك وی بود، و آنچه ملك وی نبود بیک صَفقت؛ بیع ماضی بود در آنچه ملك بود، و موقوف بود در آنچه ملك وی نبود، چنانکه پیدا بگردیم.

و اگر بفروشد آنچه روا بود فروختن آن، و آنچه روان بود فروختن آن از جمله محظورات؛ بیع رَوَندۀ بود در آنچه دُرست بود فروختنش، و باطل بود در آنچه درست نبود بیع دَر وی.

۱۰ و چون چیزی بفروشد بیع هانیندد الا آن وقت که فروشده و خریدار از یکدیگر جدا شوند. پس اگر جدا شده نباشند هر یکی را ازین دو گانه بود که بیع بر گردانند و اختیار بود هر دو را.

و هر گاه که خریدار شرط کند بر فروشده مدتی از روزگار، روا بود چندان که بود. و اگر متاع هلاک شود در آن مدّت بی تفریطی از خریدار؛ آن از مال فروشده بود، نه از مال خریدار. پس اگر بتفریطی از جهت وی بوده باشد، از جهت وی باشد نه از مال فروشده. و اگر هلاک شود از پس آن مدّت که کرده باشند، از مال خریدار باشد بهمه حالی.

## بابُ الشَّرْطِ فِي الْعُقُودِ

لا يجوزُ أن يبيعَ الإنسانُ إلا ما يملكُه في الحالِ . فإن<sup>(١)</sup> باعَ ما لا يملكُ ، كان البيعُ موقوفاً على صاحبه : فإن أمضاه مَضَى ، وإن لم يَمْضِ كان باطلاً . وإن باعَ ما يملكُ وما لا يملكُ في صَفْقَةٍ واحدةٍ ؛ مَضَى البيعُ فيما يملكُ ، و كان فيما لا يملكُ موقوفاً حسبَ ما بَيَّنَّاهُ .

وإذا باعَ ما يجوزُ بيعُه من جملةِ ما يملكُ ، وما لا يجوزُ بيعُه من المحظوراتِ ، مَضَى البيعُ فيما يَصِحُّ بيعُه ، وبطلَ فيما لا يَصِحُّ البيعُ فيه .  
وإذا باعَ ، فلا يَنْعَقِدُ البيعُ ، إلا بعدَ أن يَفْتَرِقَ البَيِّعَانِ بالأبدانِ .  
فإن لم يَفْتَرِقَا ، كان لِكُلِّ واحدٍ منهما فسخُ البيعِ والخيارُ .

- ١٠ ومتى شَرَطَ المُبْتَاعُ على البائعِ مُدَّةً من الزَّمانِ ، كان ذلك جائزاً ؛  
كأننا ما كان . فإن هَلَكَ المتاعُ في تلكِ المُدَّةِ من غيرِ تَفْرِيطٍ من المُبْتَاعِ ؛  
كان من مالِ البائعِ دونَ المُبْتَاعِ . وإن كان بتَفْرِيطٍ من جهتهِ ، كان  
من مالِهِ دونَ مالِ البائعِ . وإن هَلَكَ بعدَ انقضاءِ المُدَّةِ ، كان من مالِ المُبْتَاعِ  
دونَ البائعِ على كُلِّ حالٍ .

وإذا باع الإنسان شيئاً، ولم يقبض المتاع ولا قبض الثمن، ومضى المبتاع؛  
 كان العقد موقوفاً إلى ثلاثة أيام؛ فإن جاء المبتاع في مدة ثلاثة أيام كان البيع له،  
 وإن مضى ثلاثة أيام، كان البائع أولى بالمتاع. فإن هلك المتاع في هذه  
 الثلاثة أيام، ولم يكن قبضه إياه؛ كان من مال البائع دون مال المبتاع.  
 وإن كان قبضه إياه، ثم هلك في مدة الثلاثة أيام، كان من مال المبتاع  
 دون البائع. وإن هلك بعد الثلاثة أيام، كان من مال البائع على كل حال،  
 لأن الخيار له بعد انقضاء الثلاثة أيام.

وإذا اشترى إنسان عقاراً أو أرضاً، وشرط البائع أن يرد على المبتاع  
 بالثمن الذي ابتاعه به في وقت بعينه؛ كان البيع صحيحاً، ولزمه رده عليه  
 في ذلك [١٠٠١] الوقت. وإن مضى الوقت ولم يجيء البائع، كان بالخيار  
 فيما بعد بين رده وإمساكه. فإن هلك المبيع في مدة الأجل المضروبة،  
 كان من مال المبتاع دون مال البائع. وكذلك إن استغل منه شيئاً؛ كان له،  
 وكان له أيضاً الانتفاع به على كل حال.

والشرط في الحيوان كذئب الدواب والحمير والبغال وغيرها<sup>(١)</sup> وفي  
 الأناسي من العبيد أيضاً ثلاثة أيام، شرط ذلك في حال العقد أو لم يشترط.  
 ويكون الخيار للمبتاع خاصة في هذه المدة ما لم يحدث فيه حدثاً. فإن  
 أحدث فيها حدثاً: بأن يركب دابة، أو يستعمل حماراً، أو يقبل  
 جارية، أو يلامسها، أو يعتقها، أو يدبرها، أو يكاتبها، أو غير ذلك



و اگر بفروشد مردم چیزی ، و خریدار متاع باخویشتمن نگیرد ، و نه فروشنده بها گرفته باشد ، و خریدار برود ؛ آن عقد موقوف بود تا سه روز : پس اگر خریدار در مدت سه روز باز آید ، بیع ویرا بود ؛ و اگر سه روز بگذشته باشد ، فروشنده اولیتر بود بمتاع . و اگر متاع درین سه روز بهلال شود ، و در دست وی کرده نباشد ؛ از مال فروشنده باشد ، نه از مال خریدار . [۱۵۵] و اگر در دست وی باشد ، و پس بهلاک شود در مدت سه روز ؛ از مال خریدار باشد ، نه از مال فروشنده . و اگر بهلاک شده باشد از بعد سه روز ؛ از مال فروشنده باشد بر همه حالی ، زیرا که اختیار ویراست از پس سه روز .

و هر که که مردم عقاری خرد یا زمین ، و فروشنده شرط کند که آن چیز بدان بها که وی خریده است در وقتی معین با وی رد کند ؛ آن بیع درست بود ،<sup>۱۰</sup> و لازم آید بیع کردن با وی در آن وقت که گفته باشد . پس اگر از وقت بگذرد ، و فروشنده باز نیاید از پس آن ، وی مخیر است ؛ اگر خواهد رد کند ، و اگر خواهد می دارد . و اگر این چیز هلاک شود در مدت این اجل که برزده باشد ، از مال خریدار باشد نه از مال فروشنده . و همچنین است ، اگر غله‌یی<sup>(۲)</sup> ازان گرفته باشد ، ویرا بود . و نیز روا بود طلب نفع کردن بر همه حالی .

و شرط در همه حیوانی از اسبان و خران و استرمان و جز ازان و بردگان نیز سه روز بود ؛ اگر شرط کنند در حال عقد و اگر نکنند . و اختیار خریدار را بود خاصه درین مدت ، مادام تاوی حدی درین حیوان بشکند . که اگر حدی بشکند ، یا بر اسب نشیند ، یا خر را کار فرماید ، یا بوسه‌یی بکنیزک باز دهد ، یا دست بوی باز نهد ، یا آزدش بشکند ، یا مدبّر یا مکاتب بشکند ویرا ، یا جز این چیزها<sup>۲۰</sup>

۱- ش : بعد .

۲- این کلمه در ح طوری نوشته شده که «خله» میتوان خواند در ش نیز «خله»

آمده است .

از انواع تصرف چیزی بکند، بیع لازم آید ویرا، و از پس حدتها نبود ویرا که رد کند با خداوندش. پس اگر حدث نکند تا سه روز بگذرد، ویرا از پس سه روز اختیار نباشد. و اگر حیوان هلاک شود در مدت سه روز، پیش از آنکه خریدار در وی حدتی بکند؛ آن از مال فروشنده بود، نه از مال خریدار. و اگر هلاک شود از پس آنکه در وی حدتی کرده باشد، مال خریدار بود نه از مال فروشنده.

و اگر کسی چیزی خرد باختیار مدتی از روز کار، و پس خواهد که آن چیز را بیع کند، و تصرف کند در آن پیش از آن که وقت بگذشته باشد؛ بیع بر خویشتمن بواجب کند، و پس تصرف کند. که اگر بیع بر خویشتمن بواجب کند، و پس تصرف نکند، و خواهد که باز پس دهد؛ ویرا نبود بر هیچ حال.

و اگر کسی گوسفندی بخرد، و بنزدیک خویشتمن سه روز باز دارد؛ و پس [۱۵۵ پ] خواهد که ردش کند؛ اگر شیر آن گوسفند خورده باشد درین سه روز، لازم آید ویرا که با گوسفند سه مد طعام باو<sup>(۱)</sup> دهد؛ و اگر گوسفند را شیر نباشد، بروی چیزی نبود. و هر گاه که مردم چیزی فروشد که آن چیز را بقا صحیح نبود از جمله سبزیها و جز آن، و خریدار آن چیز را قبض نکند، و نه بها بدهد؛ خیار در آن يك روز بود؛ اگر خریدار بیاید و بها بیاورد، در آن روز؛ والا بیع ویرا نباشد.

و اگر خریدار و فروشنده را در بهای آنچه که فروخته باشند اختلاف افتد، و آن چیز ایستاده<sup>(۲)</sup> باشد؛ قول قول فروشنده باشد با سو گندی بخدای تعالی. پس اگر آنچه ایستاده<sup>(۲)</sup> نباشد بعینه، قول قول خریدار باشد با سو گندی<sup>(۳)</sup>.

۱- ش : با او .

۲- ش و ملك : استاده .

۳- ح زیر سطر : بخدای تعالی .

من أنواع التصرف ؛ لزمه البيع ، ولم يكن له بعد ذلك الأحداث رد<sup>(١)</sup> على صاحبه على حال . فإن لم يحدث فيه حدثاً إلى أن يمضي ثلاثة أيام ؛ لم يكن له بعد مضيها خيار . فإن هلك الحيوان في مدة الثلاثة أيام قبل أن يحدث المبتاع فيه حدثاً ، كان من مال البائع دون مال المبتاع . وإن هلك بعد إحداثه الحدث ، كان من مال المبتاع دون مال البائع .

ومتى اشترى الإنسان شيئاً من المتاع بخيار مدة من الزمان ، ثم أراد بيعه والتصرف فيه ، قبل مضي ذلك الوقت ؛ فليوجب البيع على نفسه ، ثم يتصرف فيه . فإن أوجب البيع على نفسه ، ثم لم يتصرف وأراد رده ؛ لم يكن له ذلك على حال .

١٠ ومن اشترى شاة ، وحبسها ثلاثة أيام ، ثم أراد ردها ، فإن كان شرب لبنها في هذه الثلاثة أيام ؛ لزمه أن يرد معها ثلاثة أمداد من طعام . وإن لم يكن لها لبن ، لم يكن عليه شيء .

وإذا باع الإنسان مالا يصح عليه البقاء من الخضير وغيرها ، ولم يقبض المبتاع ، ولا قبض الثمن ؛ كان الخيار فيه يوماً . فإن جاء المبتاع بالثمن في ذلك اليوم ، وإلا فلا بيع له .

١٥ وإذا اختلف البيعان في ثمن المبيع ، وكان الشيء قائماً بعينه ؛ كان القول قول البائع مع يمينه بالله . وإن لم يكن قائماً بعينه ، كان القول قول المبتاع مع يمينه بالله .

وَإِذَا اشْتَرَى الْإِنْسَانُ ضِيَاعًا أَوْ عَقَارًا بِحُدُودِهَا وَوَصَفِهَا مِنْ غَيْرِ أَنْ  
يُعَايِنَهَا؛ كَانَ الْبَيْعُ مَاضِيًا، إِلَّا أَنْ لَهُ شَرْطَ خِيَارِ الرُّؤْيَةِ. فَإِذَا رَأَاهَا، فَإِنْ  
وَجَدَهَا كَمَا وَصَفَتْ لَهُ؛ كَانَ الْبَيْعُ مَاضِيًا. وَإِنْ لَمْ يَجِدْهَا عَلَى مَا ذُكِرَتْ  
أَوْ لَمْ يَجِدْ شَيْئًا مِنْهَا كَذَلِكَ، كَانَ لَهُ رُدُّهَا عَلَى الْبَائِعِ وَاسْتِرْجَاعُ الثَّمَنِ.  
وَإِذَا مَاتَ الْمُشْتَرِي فِي السَّلْعَةِ عَلَى الْبَائِعِ، قَامَ وَرَثَتُهُ مَقَامَهُ فِي الْمَطَالِبَةِ  
بِذَلِكَ الشَّرْطِ.

وَمَنْ اشْتَرَى جَارِيَةً وَعَزَّلَهَا عِنْدَ إِنْسَانٍ لِيَسْتَبْرِي رَحِمَهَا، كَانَتْ  
التَّفَقُّهُ فِي مُدَّةِ حَالِ الْإِسْتِبْرَاءِ عَلَى بَائِعِهَا دُونَ الْمُتَبَاعِ. فَإِنْ [١١١] ر  
هَلَكَتْ فِي مُدَّةِ الْإِسْتِبْرَاءِ، كَانَتْ مِنْ مَالِ الْبَائِعِ دُونَ الْمُتَبَاعِ مَالًا  
يُحْدِثُ فِيهَا حَدَثًا حَسَبَ مَا قَدَّمْنَاهُ. فَإِنْ أَحْدَثَ فِيهَا حَدَثًا، ثُمَّ هَلَكَتْ؛  
كَانَتْ مِنْ مَالِهِ دُونَ مَالِ الْبَائِعِ.

وَمَنْ اشْتَرَى شَيْئًا بِحُكْمِ نَفْسِهِ، وَلَمْ يَذْكُرِ الثَّمَنَ بَعِيْنِهِ؛ كَانَ الْبَيْعُ  
بَاطِلًا. فَإِنْ هَلَكَ الشَّيْءُ فِي يَدِ الْمُتَبَاعِ؛ كَانَ عَلَيْهِ قِيْمَتُهُ يَوْمَ ابْتِاعِهِ، إِلَّا  
أَنْ يَحْكُمَ عَلَى نَفْسِهِ بِأَكْثَرِ مِنْ ذَلِكَ، فَلْيَلْزِمُهُ مَا حَكَمَ بِهِ دُونَ الْقِيْمَةِ.  
وَإِنْ كَانَ الشَّيْءُ قَائِمًا بَعِيْنِهِ، كَانَ لِصَاحِبِهِ انْتِزَاعُهُ مِنْ يَدِ الْمُتَبَاعِ. فَإِنْ أَحْدَثَ  
الْمُتَبَاعُ فِيهِ حَدَثًا نَقَصَ بِهِ ثَمَنَهُ، كَانَ لَهُ انْتِزَاعُهُ مِنْهُ وَأَرْشُ مَا أَحْدَثَ فِيهِ.

و اگر کسی ضیاعی یا عقاری خرد، و حدّ هاش و وصفش بکند، بی آنکه معاینت بینند؛ آن بیع دُرست بود، الا آنست که ویرا شرط خیار رُوبت باشد؛ اگر ببینند آن ضیاع، و چنان یابد که ویرا وصف کرده باشند، بیع رَونده بود؛ پس اگر چنان نیابد که ویرا وصف کرده باشند یا چیزی از آن ضیاع نه چنان بود، ویرا بود که آن ضیاع رَدّ کند، و بها بازستاند.

- و هر که که کسی در متاعی شرطی کرده باشد بر فروشنده، و آنکس بمیرد؛ بر وارثان وی بود که بجایگاه وی قیام کنند در مطابقت کردن بدان شرط.
- و اگر کسی کنیز کی خرد، و بنزدیک کسی بگذارد تا رَجَم ویرا استبراکند؛ نفقت آن کنیز در مدت استبراک بر فروشنده باشد، نه بر خریدار و اگر در مدت استبراک هلاک شود؛ از مال فروشنده باشد، نه از مال خریدار، مادام تا این خریدار دَر وی حدّنی کرده نباشد چنانکه بگفتیم. پس اگر حدّنی کرده بود، و پس هلاک شود؛ از مال خریدار بود، نه از مال فروشنده.

- و اگر کسی چیزی خرد بحکم خویشتمن، و بهایی معین نکر نکند، آن بیع باطل بود. و اگر آن چیز در دست خریدار هلاک شود؛ بروی بود قیمت آن چیز بنرخ آن روز که خریده باشد، الا که بر خویشتمن حکمی کرده باشد بیشتر از آن قیمت،<sup>۱۵</sup> که آنکه لازمش آید آنچه حکم کرده باشد دون قیمت. و اگر آن چیز استاده<sup>(۱)</sup> باشد بعینه، [۱۵۶] خداوندش را بود که از دست خریدار بگیرد. و اگر خریدار در آن حدّنی کرده باشد که بدان حدّث بهای وی کم شده باشد؛ ویرا بود که ارش آن چیز از وی بازستاند، و قیمت آنچه وی حدّث کرده باشد.

پس اگر در حدّث قیمت آنچه زیاده‌تری کرده باشد؛ بروی بود قیمت آنچه با خریدار دادن، چون خواهد که از وی بازستاند. و اگر چنان بود که بر حکم فروشنده بخرند در بهای آن، اگر فروشنده حکم کند بکمتر آن؛ قیمتش رَوَندَه بود، و بیشتر از آن نبود ویرا قیمت کردن. پس اگر حکمی<sup>(۱)</sup> کند به بیشتر از قیمتش؛ روا نبود بیشتر از آن قیمت که در حال بیع بوده باشد، الاّ که خریدار تبرّع کند بدان که برخویشتن الزام کند قیمت آن. پس اگر نکند، بروی چیزی نباشد.

اگر کسی چیزی بفروشد بدرم یا بزر، و نقدی معین بگوید؛ ویرا آن نقد بود که شرط کرده باشد. پس اگر هیچ نقد نگفته باشد، ویرا آن نقد بود که در میان مردم می‌رود. پس اگر نقد مختلف شود، بیع باطل باشد. والسلام<sup>(۲)</sup>.

## باب ششم

### در فروختن بنقد و نسیه

۱۰

اگر کسی چیزی بنقد فروشد بهای آن بزودی باشد، و اگر بفروشد، نه بنقد گوید و نه بنسیه، بهای آن نیز بزودی باشد. پس اگر گوید: بهای این اجل است، چنان بود که گفته باشد پس از آن که اجل معین باشد. و مجهول نباشد، چنانکه گویند چون کاروان باز گردد، یا حاجیان در آیند یا غله در رسد، و مانند آن. که اگر

۱۵

فإن كان الحدث يزيد في قيمته، وأراد انتزاعه من يده؛ كان عليه أن يرد على المبتاع قيمة الزيادة لحدثه فيه. فإن ابتاعه بحكم البائع في ثمنه، فحكم بأقل من قيمته؛ كان ذلك ماضياً، ولم يكن له أكثر من ذلك. وإن حكم بأكثر من قيمته؛ لم يكن له أكثر من القيمة في حال البيع، اللهم إلا أن يتبرع المبتاع بالتزام ذلك على نفسه. فإن لم يفعل، لم يكن عليه شيء.

ومن باع شيئاً بدراهم أو دنانير، وذكر التقد بعينه؛ كان له من التقيد ما شرط. فإن لم يذكر نقداً بعينه، كان له ما يجوز بين الناس. وإن اختلف التقد، كان البيع باطلاً<sup>(١)</sup>.

### ١٠ باب البيع بالتقدي والنسيئة

من باع شيئاً بنقدي<sup>(٢)</sup>، كان الثمن عاجلاً. وإن باعه ولم يذكر لا نقداً ولا نسيئة، كان أيضاً الثمن حالاً<sup>(٣)</sup>. فإن ذكر أن يكون الثمن عاجلاً؛ كان على ما ذكر بعد أن يكون الأجل معيناً، ولا يكون مجهولاً مثل قدوم الحاجب ودخول القافلة وإدراك الغلات وما يجري مجراها. فإن

١- در مه عبارت «و ان اختلف... باطلا» نشانه «لا - الى . زيادة» دارد . درس و خ این جمله نیست ولی در ملك و ن و چابی هست .

٢- هامش مه : بخط المصنف بنقد (مانندس و ملك) خ و ن و متن مه : بالنقد.

٣- ملك و چابی : عاجلا ، دیگر نسخه ها ؛ حالاً.

ذَكَرَ شَيْئاً مِنْ هَذِهِ الْأَوْقَاتِ ، كَانَ الْبَيْعُ بَاطِلاً . وَكَذَلِكَ إِنْ بَاعَ بِنَسِيئَةٍ وَلَمْ يَذْكُرِ الْأَجَلَ أَصْلاً ، كَانَ أَيْضاً الْبَيْعُ بَاطِلاً . فَإِنْ ذَكَرَ الْمَتَاعَ بِأَجَلَيْنِ وَتَقْدِيرَيْنِ مُخْتَلَفَيْنِ بَأَن يَقُولُ : « ثَمَنُ هَذَا الْمَتَاعِ كَذَا عَاجِلاً وَكَذَا آجِلاً » ، ثُمَّ أَمْضَى الْبَيْعَ ؛ كَانَ لَهُ أَقْلُ الثَّمَنِ وَأَبْعَدُ الْأَجَلَيْنِ .

وَمَتَى بَاعَ الشَّيْءَ بِأَجَلٍ ، ثُمَّ حَضَرَ الْأَجَلَ ، وَلَمْ يَكُنْ مَعَ الْمُشْتَرِي مَا يُعْطِيهِ إِيَّاهُ ؛ جَازِلُهُ أَنْ يَأْخُذَ مِنْهُ مَا كَانَ بَاعَهُ إِيَّاهُ مِنْ غَيْرِ نَقْصَانٍ مِنْ ثَمَنِهِ . فَإِنْ أَخَذَهُ بِنَقْصَانٍ مِمَّا بَاعَ ؛ لَمْ يَكُنْ ذَلِكَ صَحِيحاً ، وَلَزِمَهُ ثَمَنُهُ الَّذِي كَانَ أَعْطَاهُ بِهِ . فَإِنْ أَخَذَ مِنَ الْمُبْتَاعِ مَتَاعاً آخَرَ بِقِيمَتِهِ فِي الْحَالِ ، لَمْ يَكُنْ بِذَلِكَ بَأْسًا . وَإِذَا بَاعَ شَيْئاً إِلَى أَجَلٍ ، وَأَحْضَرَ الْمُبْتَاعَ الثَّمَنَ قَبْلَ حُلُولِ الْأَجَلِ ؛ ١٠ كَانَ الْبَائِعُ بِالْخِيَارِ [ ١١١ پ ] بَيْنَ قَبْضِ الثَّمَنِ وَبَيْنَ تَرْكِهِ إِلَى حُلُولِ الْأَجَلِ ، وَيَكُونُ ذَلِكَ فِي ذِمَّةِ الْمُبْتَاعِ . فَإِنْ حَلَّ الْأَجَلَ ، وَمَكَّنَهُ الْمُبْتَاعُ مِنَ الثَّمَنِ ، وَلَمْ يَقْبِضِ الْبَائِعُ ، ثُمَّ هَلَكَ الثَّمَنُ ؛ كَانَ مِنْ مَالِ الْبَائِعِ دُونَ الْمُبْتَاعِ . وَكَذَلِكَ إِنْ اشْتَرَى شَيْئاً إِلَى أَجَلٍ ، وَأَحْضَرَ الْبَائِعُ الْمُبْتَاعَ قَبْلَ حُلُولِ الْأَجَلِ ؛ كَانَ الْمُبْتَاعُ ، مَخِيراً بَيْنَ أَخْذِهِ وَتَرْكِهِ . فَإِنْ هَلَكَ قَبْلَ حُلُولِ الْأَجَلِ ، ١٥ كَانَ مِنْ مَالِ الْبَائِعِ دُونَ مَالِ الْمُبْتَاعِ . فَإِنْ حَلَّ الْأَجَلَ ، وَأَحْضَرَ الْبَائِعُ الْمُبْتَاعَ وَمَكَّنَ الْمُبْتَاعَ مِنْ قَبْضِهِ ، فَأَمْتَنَعَ مِنْ قَبْضِهِ ، ثُمَّ هَلَكَ الْمَتَاعُ ؛ كَانَ مِنْ مَالِ الْمُبْتَاعِ دُونَ الْبَائِعِ .



چیزی ازین وقتها گوید، آن بیع باطل باشد. و همچنین اگر بنسیه بفروشد، و اجل را ذکر نکند اصلاً؛ آن بیع نیز باطل باشد. پس اگر آن متاع را ذکر کند بدو اجل و دو نقد مختلف، چنانکه گوید: «بهای این متاع چندینی است بنقد، و چندینی است بنسیه باجل»، و پس بیع را براند؛ ویرا ازان دو بها آن کمتر بود و ازان دو اجل آن دورتر بود.

- و اگر چیزی باجل بفروشد. و پس اجل بحاضر آید، و باخریدار چیزی نباشد که بوی دهد؛ ویرا بود که از خریدارها گیرد آنچه بوی فروخته باشد بی نقصانی از بهای آن. که اگر [۱۵۶پ] بنقصان آن بها که بوی فروخته باشد ها گیرد؛ درست نبود، و لازمش آید بدان بها که بوی داده باشد ها گیرد. پس اگر از خریدار متاعی دیگر ها گیرد بقیمت، با کمی نبود. و اگر چیزی باجل بفروشد، و خریدار آن بها بحاضر کند پیش ازان که اجل بر آید؛ فروشنده مخیر بود از میان آنکه فرا گیرد، و از میان آن که بگذارد تا اجل بر آید، و آن در ذمت خریدار می باشد. اگر اجل بر آید، و خریدار فروشنده را از بهای آن متمکن بکند، و فروشنده بنستماند، و پس آن بها بهلاک شود؛ از مال فروشنده بود، نه از مال خریدار. و همچنین اگر چیزی بخرد باجلی، و فروشنده آن چیز را بحاضر کند پیش ازان که اجل بر آید؛ خریدار مخیر بود؛ اگر خواهد گیرد، و اگر خواهد بگذارد تا اجل بر آید. اگر هلاک شود پیش ازان که اجل بر آید، از مال فروشنده بود نه از مال خریدار. و چون اجل بر آید و فروشنده متاع بحاضر کند، و خریدار متمکن بکند از آنکه آن متاع ها تواند گرفتن، خریدار ها نگیرد، و پس هلاک شود؛ از مال خریدار بود، نه از مال فروشنده.

- و با کسی نبود که مردم متاعی حاضر بفروشد تا<sup>(۱)</sup> با جلی، و پس در حال از وی بخرد و بهای آن وزن کند بزیادت آن که وی فروخته باشد یا بنقصان. و اگر از وی بخرد بنسیه، هم روا بود. و روان بود تأخیر کردن بها از وقت و خوب بیع بزیادت آن.
- و با کسی نبود تعجیل کردن بها بنقصان چیزی ازان بها که کرده باشد. و مکروهست از بها فرو نهادن از پس آنکه آنچه را انتقال افتاده باشد، و بیع فرو بسته، و محظور نیست.
- و هر چیزی را که بیع آن درست بود پیش از قبض، انبازی نیز در وی درست بود.
- و با کسی نبود فروختن همه چیزها بحال، و اگر چه در حال حاضر نبود، چون آن چیز در وقت موجود بود، یا ممکن بود وجود آن. و روا نبود بحال خریدن آنچه که وجودش ممکن نبود در حال. مثال این چنانست که کسی میوه خرد بحال نه اندر ایام میوه، زیرا که تحصیل آن ممکن نیست. اما آنچه تحصیل آن ممکن بود، [۱۵۷] با کسی نبود چون گندم و جو و خرما و میویز و جامها، و جز ازان، و اگر چه در حال بنزدیک فرو شده ازان هیچ نباشد.
- و اگر کسی چیزی خرد بنسیه، باید که آن چیز را بمرأبحت بفروشد. که اگر چنان بفروشد خریدار را بود از اجل مال، مانند آنکه ویرا نیز بود. و روان بود که مردم متاعی بفروشد بنسیه بمرأبحت باصل مال، چنانکه گوید: بتمو فرو ختم این مال یا این متاع بربیع ده یا زده یا ده دوازده، بل بدل آن گوید: این متاع بر من آمده است بچندین و بتمو فرو ختم بچندینی، بر آنچه خواهد.

ولابأس أن يبيع الإنسان متاعاً حاضراً الى أجل، ثم يبتاعه منه في الحال، ويوزن الثمن بزيادة مما باعه او نقصان. وإن اشتراه منه بنسيئة أيضاً، كان جائزاً. ولا يجوز تأخير الثمن عن وقت وجوبه بزيادة فيه. ولا بأس بتعجيله بنقصان شيء منه. ويكره الاستحطاط من الأثمان بعد انتقال المبيع وانقضاء البيع، وليس ذلك بمحظور.

وكل شيء يصح بيعه قبل القبض، صح أيضاً الشره فيه.

ولابأس بائع جميع الأشياء حالاً، وإن لم يكن حاضراً في الحال، إذا كان الشيء موجوداً في ذلك الوقت، او يمكن وجوده. ولا يجوز أن يشتري حالاً ما لا يمكن وجوده في الحال، مثال ذلك أن يشتري الفواكه حالة في غير أوانها، فإن ذلك لا يمكن تحصيله. فأما ما يمكن تحصيله فلا بأس به، مثل الحنطة والشعير والتمر والزبيب والياب وغير ذلك، وإن لم يكن عند بائعه في الحال.

ومن اشترى شيئاً بنسيئة<sup>(١)</sup> فلا يبيعه مرابحة. فإن باعه كذلك، كان للمبتاع من الأجل مثل<sup>(٢)</sup> ماله. ولا يجوز أن يبيع الإنسان متاعاً مرابحة بالنسيئة الى أصل المال بأن يقول: «أبيعتك هذا المتاع بربح عشرة واحداً<sup>(٣)</sup> أو اثنين» بل يقول بدلاً من ذلك: «هذا المتاع على بكذا، وأبيعتك إياه بكذا» بما أراد.

١- ملك: نسيئة، جابي: نسيئة، مه و ص و خ: بنسيئة، ن: نسيئة.

٢- مه بنصب، ملك برفع.

٣- مه: واحد.

وَإِذَا قَوْمَ التَّاجِرِ مَتَاعاً عَلَى الْوَاسِطَةِ بِشَمْنٍ مَعْلُومٍ ، وَقَالَ لَهُ : « فَمَا زِدْتَ عَلَى رَأْسِ الْمَالِ ؛ فَهُوَ لَكَ ، وَالْقِيَمَةُ لِي » ؛ كَانَ ذَلِكَ جَائِزاً ، وَإِنْ لَمْ يُوَاجِبْهُ الْبَيْعَ . فَإِنْ بَاعَ الْوَاسِطَةُ الْمَتَاعَ بِزِيَادَةٍ عَلَى مَا قَوْمٌ عَلَيْهِ ، كَانَ لَهُ . وَإِنْ بَاعَهُ بِرَأْسِ الْمَالِ ، لَمْ يَكُنْ لَهُ عَلَى التَّاجِرِ شَيْءٌ . وَإِنْ بَاعَهُ بِأَقْلٍ مِنْ ذَلِكَ ، كَانَ ضَامِناً لِتَمَامِ الْقِيَمَةِ . فَإِنْ رَدَّ الْمَتَاعَ وَلَمْ يَبِعْهُ ، لَمْ يَكُنْ لِلتَّاجِرِ الْإِمْتِنَاعُ مِنْ أَخْذِهِ . وَمَتَى أَخَذَ الْوَاسِطَةُ الْمَتَاعَ عَلَى مَا ذَكَرْنَا ، فَلَا يَجُوزُ لَهُ أَنْ يَبِيعَهُ مَرَابِحَةً ، وَلَا يَذْكَرُ الْفَضْلَ عَلَى الْقِيَمَةِ فِي الشِّرَاءِ . وَإِذَا قَالَ الْوَاسِطَةُ لِلتَّاجِرِ : « خَيْرٌ نَبِيٌّ بِشَمْنٍ هَذَا الْمَتَاعَ ، وَأَرْبِحُ عَلَى فِيهِ كَذَا وَكَذَا » ، فَفَعَلَ التَّاجِرُ ذَلِكَ ، غَيْرَ أَنَّهُ [١١٢ ر] لَمْ يُوَاجِبْهُ الْبَيْعَ وَلَا ضَمِنَ هُوَ الشَّمْنَ ، ثُمَّ بَاعَ الْوَاسِطَةُ بِزِيَادَةٍ عَلَى رَأْسِ الْمَالِ وَالشَّمْنَ ؛ كَانَ ذَلِكَ لِلتَّاجِرِ ، وَلَهُ أَجْرَةُ الْمَثَلِ لِأَكْثَرِ مِنْ ذَلِكَ . وَإِنْ كَانَ قَدْ ضَمِنَ الشَّمْنَ ؛ كَانَ لَهُ مَا زَادَ عَلَى ذَلِكَ مِنَ الرَّبْحِ ، وَلَمْ يَكُنْ لِلتَّاجِرِ أَكْثَرُ مِنْ رَأْسِ الْمَالِ الَّذِي قَرَّرَهُ مَعَهُ . وَإِذَا قَالَ الْإِنْسَانُ لغيرِهِ : « اشْتَرِ لِي هَذَا الْمَتَاعَ ، وَأَزِيدُكَ شَيْئاً » ، فَإِنْ اشْتَرَى التَّاجِرُ ذَلِكَ ؛ لَمْ يَلْزَمِ الْأَمْرَ أَخْذَهُ ، وَيَكُونُ فِي ذَلِكَ بِالْخِيَارِ : إِنْ شَاءَ اشْتَرَاهُ ، وَإِنْ شَاءَ لَمْ يَشْتَرِهِ .

٥

١٠

١٥

وَمَتَى أَخَذَ الْإِنْسَانُ مِنْ تاجرٍ مَالاً ، وَاشْتَرَى بِهِ مَتَاعاً يَصْلُحُ لَهُ ، ثُمَّ جَاءَ بِهِ إِلَى التَّاجِرِ ، ثُمَّ اشْتَرَاهُ مِنْهُ ؛ لَمْ يَكُنْ بِذَلِكَ بِأَسْ ، إِذَا كَانَ قَدْ نَابَ عَنْهُ فِي الشِّرَاءِ ، وَيَكُونُ التَّاجِرُ مُخَيَّراً : بَيْنَ أَنْ يَبِيعَهُ وَأَلَّا يَبِيعَهُ . فَإِنْ كَانَ شَرَاؤُهُ لِنَفْسِهِ ، وَإِنَّمَا ضَمِنَ الْمَالُ ؛ لَمْ يَكُنْ لِلتَّاجِرِ عَلَيْهِ سَبِيلٌ .

- و چون بازرگان متاع بردلال قیمت بکند بچیزی معلوم، و ویرا گوید:
- «بدین قیمت بفروش، اگر زیادت آوری برسر مال ترا بود، و قیمت مرا است»؛ آن روا بود، و اگر چه با وی بیع بواجب نکند. اگر دلال متاع را زیادت بر آنچه با وی قیمت کرده بود بفروشد، آن زیادت ویرا بود. و اگر بر سر مایه بفروشد، ویرا بر بازرگان چیزی نبود. و اگر بکمتر ازان بفروشد، ضامن بود تمامی قیمت. و اگر متاع را باز آرد، و فروخته نباشد؛ بازرگان را نبود که امتناع کند از فرا گرفتن آن متاع. و هر گاه که دلال چیزی ها گیرد برین<sup>(۱)</sup> شرط که ما بگفتیم؛ روا نبود ویرا که بمرابحت بفروشد، و افزونی بقیمت در فروختن ذکر نکند. و چون دلال بازرگان را گوید که: «خبرده مرا ببهای این متاع، و چندینی سود فرا گیر»؛ بازرگان آن بکند، و لکن بیع بواجب نکند با وی، و نه وی ضمان بها کند، و پس دلال آن متاع زیادت بر سر مایه بفروشد؛ آن زیادت بازرگان را بود، و دلال را اجرت مثل بود، و بیشتر ازان نبود. که اگر بها را ضمان کرده بود؛ ویرا بود آنچه زیادت آن باشد از سود، و بازرگان را نبود بیشتر ازان سر مایه که با وی فراداشته بود. و چون مردم غیری را گوید: «از بهر من این متاع بخر تا من ترا زیادتی بدهم»؛ اگر بازرگان آنچه بخرد، فرمایند را لازم نیاید که گرفتن، و مختیر باشد دران: اگر خواهد بخرد، و اگر خواهد نخرد.
- ۱۵ و اگر کسی از بازرگانی مالی ها گیرد، و بدان مال متاعی بخرد که ویرا شاید، و پس ببازرگان آرد، و پس از وی بخرد؛ با کسی نبود چون از بهر وی نیابت داشته باشد در خریدن آنچه، [۱۵۷ پ] و بازرگان مختیر بود؛ از میان آنکه بفروشد، و از میان آنکه بفروشد. پس اگر خریدن آن از بهر خویشتن باشد، و ضمان مال کرده باشد؛ بازرگان بر وی هیچ راهی نبود.
- ۲۰

و با کسی نبود که مردم متاعی بیشتر ازان که ارزد در حال بفروشد بنسیه ، هر گاه که خریدار از اهل معرفت باشد . پس اگر چنین نباشد ، آن بیع مردود بود .  
 و اگر مردم جامه های بسیار بخرد ببهای معلوم ، و پس هر جامه بی را باخویشتن قیمتی بکند ، هر یکی را بر حدی ؛ روان بود که بدان خریدن خیر دهد ، یا بر اباحت بفروشد ، آلا از پس آنکه پیدا بکند که وی این قیمت چنین کرده است . و چون کسی بخرد متاعی را ؛ روان بود که آن متاع در حال بفروشد ، و اگر چه در دست خود گرفته نباشد . و قبض کردن خریدار دوّم ، قبض کردن وی باشد . و چون کسی جامه های بسیار بخرد ؛ روان بود که بهترین جامه بفروشد بر اباحت ، زیرا که آن مجهول بود و متمیز نباشد . و روان بود که مردم جامه بی بیک دینار کم بکند ، بفروشد ، که آن مجهول باشد .  
 ۱۰ و اگر مردم متاع را بر اباحت بفروشد ؛ لابد بود که آن نقد که وی ساخته باشد کُرش بکند ، و چگونگی صرف آن روز که وزن مال کرده بود بگوید ، و بر وی چیزی نبود ازین چیزها چون بنرخ بفروشد .

و روان بود که مردم متاعها بفروشد در جواهرهای بسته ، و آبناهای سخت کرده ، آلا که آن متاع را بارنامه بی باشد بر صفت آن متاع ، که واقف کند و بر الواش و مقدارش . چون چنین بود ، روان بود فروختنش . چون خریدار ببیند ، و چنان بود که ویرا وصف کرده باشند ؛ آن بیع درست بود . و گر بخلاف آن بود ، آن بیع مردود بود . و اگر کسی غیری را فرماید تا از بهر وی متاعی خرد ، و از خویشتمن بهای آن بدهد ، وی آن بخرد ، و بهای آن نقد کند ، و پس آن متاع را بدزدند ، یا هلاک شود ؛ از مال فرماینده باشد ، نه از مال خریدنده . <sup>(۱)</sup> و السلام .

ولابأس أن يبيع الإنسان متاعاً باً كثر مما يسوى<sup>(١)</sup> في الحال بنسيئته، إذا كان المبتاع من أهل المعرفة. فإن لم يكن كذلك، كان البيع مردوداً. وإذا اشترى الإنسان ثياباً جماعة بثمن معلوم، ثم قوم كل ثوب منها على حدة مع نفسه، لم يجز له أن يخير بذلك الشراء ولا أن يبيعه مراً بحة، إلا بعد أن يبين أنه إنما قوم ذلك كذلك. وإذا اشترى الإنسان متاعاً؛ جازله أن يبيعه في الحال، وإن لم يقبضه، ويكون قبض المتاع الثاني قبضاً عنه. وإذا اشترى الإنسان<sup>(٢)</sup> ثياباً جماعة، فلا يجوز أن يبيع خيارها مراً بحة، لأن ذلك لا يتميز، وهو مجهول. ولا يجوز أن يشتري الإنسان ثوباً بدينار إلا درهماً، لأنه مجهول. وإذا باع الإنسان المتاع مراً بحة، فلا بد أن يذكر التقدر الذي وزنه وكيفية الصرف في يوم وزن المال، وليس عليه شيء من ذلك إذا باعه مساومة.

ولا يجوز بيع المتاع في أعدل محزومة وجرب مشدودة، إلا أن يكون له بار نامج يوقفه منه على صفة المتاع في ألوانه وأقداره. فإذا كان كذلك، جاز بيعه. فإذا نظر إليه المبتاع، ورآه موافقاً لما وُصف له وذكّر؛ كان البيع ماضياً. وإن كان بخلاف ذلك، كان البيع مردوداً. ومن أمر غيره أن يبتاع له متاعاً، وينتقد من عنده الثمن عنه، فأشتراه، ونقد عنه ثمنه، ثم سرق المتاع، أو هلك؛ كان من مال الأمير، دون المبتاع.

١- ملك: يسوى، مه: يسوى

٢- ملك وجاهي: انسان؛ هامش مه: ح من انسان صح، ص وخ ون ومتن مه: الانسان.

## باب العيوب الموجبة للرد

من اشترى شيئاً على شرط الصحة والسلامة ، ثم ظهر له فيه عيب سبق وجوده عقدة البيع ، ولم يكن قد تبرأ صاحبه اليه من العيوب كلها ؛ كان له أن يرد المتاع ، ويسترجع الثمن إن شاء ، [١١٢] او يطالب بالأرض بين قيمة المتاع صحيحاً وبينه معيباً ، وليس للبائع عليه في ذلك خيار . ومتى كان البائع قد تبرأ الى المتاع من جميع العيوب ؛ لم يكن له الرجوع عليه بشيء من ذلك ، وإن لم يفصل له العيوب في الحال . والأفضل أن يفصل له العيوب كلها ، ويظهرها في حال البيع ، ليقع العقد عليه مع العلم بها أجمع ، وليس ذلك بواجب ، بل يكفي التبرؤ من العيوب .

ومتى اختلف البائع والمشتري في العيب ، فذكر البائع : « أن هذا العيب حدث عند المتاع ، ولم يكن في المتاع وقت بيعي إياه » ، وقال المتاع : « بل باعني معيباً ، ولم يحدث فيه عندي عيب » ، ولم يكن لأحدهما بيته على دعواه ؛ كان على البائع اليمين بالله : أنه <sup>(١)</sup> باعه صحيحاً لا عيب فيه . فإن حلف ، برئ من العهدة . وإن لم يحلف ، كان عليه الدرك فيه . وإذا قال البائع : « بعث على البراءة <sup>(٢)</sup> من العيوب » ، وأنكر المتاع ذلك ؛ فعلى البائع البيته فيما ادعاه . فإن لم يكن معه بيته ، حلف المتاع : أنه لم يتبرأ اليه من العيوب ، وباعه على الصحة . فإذا حلف ؛ كان له الرد إن شاء ، او أرض العيب حسب ما قدمناه .

١- هامش مه : خ ص بانه صح . ٢- هامش مه : بخط المصنف البرآ صح ، ص : البرآ .



باب هفتم<sup>(۱)</sup>

## در عیبهایی که واجب کند بازپس دادن

هر آنکسی که چیزی بخرد بر شرط درستی و بی عیبی، و پس در آن چیز عیبی ظاهر شود که آن عیب پیش از آنکه [۱۵۸ر] بیع بست بوده، باشد، و خداوند متاع را گفته نباشد که: من از عیبهایش ترا بری بکردم؛ و برابر بود که آن متاع بازپس دهد، و بها بازستاند اگر خواهد، یا مطالبت کند بآرش که بقیمت آن عیب که متاع را بود از میان درستی و از میان عیب ناکمی، و فروشنده را نباشد بروی درین مسئله اختیاری. و هر گاه که فروشنده بری شده باشد در خریدار از همه عیبهای متاع، آنکه نباشد رجوع کردن با وی بهیچ چیز از آن، و اگر چه تفصیل از عیبهها در حال بیع گفته نباشد. و فاضلتر آن بود که تفصیل عیبهها همه بکند، و در حال بیع بظاهر کند، تا عقد بران افتد، و بدان همه عالم باشد. و واجب نیست چنین کردن، بل تمام بود که از عیبهای آن بری شود.

و هر گاه که خریدار و فروشنده در عیب خلاف کنند، فروشنده گوید: «این عیب بنزدیک تو پدید آمد، و این عیب در متاع نبود در وقت آنکه من بموهی فروختم»، و خریدار گوید: «این عیب در متاع بود، و عیب ناک بمن فروختی، و بنزدیک من این عیب در متاع پدید نیامد»، و هیچ دورا بیعت نباشد بر دعوی خویشتن؛ بر فروشنده سوگندی بود که: وی این متاع درست بوی فروخت، و در وی عیب نبود. اگر سوگند بخورد، از عهده آن بیرون شد؛ و اگر سوگند نخورد، ضمان آن بر وی بود. و اگر فروشنده گوید: این متاع چنین فروختم که از عیبهاش بری شدم، و خریدار انکار کند آنرا؛ بر فروشنده بود که بر دعوی خویش بیعت بیارد، یا خریدار سوگندی بخورد که فروشنده از عیب این متاع بری نشد، و بر درستی بمن فروخت. چون سوگند بخورد؛ ویرا بود که آن متاع با وی رد کند، یا بقیمت عیب فرا گیرد چنانکه در پیش بگفتیم.

و هر گاه که در قیمت متاع خلاف گویند اهل خبرت ، باید که بر قیمتی میانه آنچه ایشانرا گفته باشند کار کنند .

۵ و اگر آنچه را که فروخته باشند جمله بی باشد ، و عیب در بعضی پیدا شود ؛ خریدار را بود قیمت آن عیب در آن بعض که عیب پیدا شده است . و اگر خواهد ؛ جمله متاع را رد کند ، و بها بازستاند ، و ویرا نبود که آنچه عیبناک بود [ ۱۵۸ پ ] باز دهد و دیگر باز گیرد .

۱۰ و هر گاه خریدار در متاع حدّی بکند ؛ ویرا از پس آن نبود که رد کند آنرا ، و بر قیمت بود از میان دو قیمت که متاع را بود از عیبناکی و درستی ، و اگر چه این حدّ در متاع بکرد بعیب این متاع عالم بود ، چه اگر عالم نبود . که عالم بودن بدان واجب نکند رضا دادن . و هر گاه که حدّی بکنند در آن متاع که با آن عیب که در وی بود مضاف شود ؛ ویرا اُرش آن عیب افتد که بوقت خریدن در وی بود ، و قیمت آن حدّ که بنزدیک وی حاصل آمد نباشد بر هیچ حال .

۱۵ و اگر کسی پرستاری خرد ، و در وی عیبی پیدا شود که دانسته نباشد در حال خریدن وی ؛ وی را بود که آن کمیزک را رد کند ، و بها بازستاند ، یا قیمت عیب بی رد کردن ، بر یکی ازین دو گانه ، و بستم ویرا بران ندارند . و اگر عیبی یابد درین پرستار از پس آنکه نزدیکی کرده باشد بوی ؛ ویرا نبود که ردش کند ، و ویرا قیمت عیب بود خاتمه ، الا که عیب آبستنی باشد ، که آنکه لازمش آید رد کردن بر همه حالی ، اگر باوی نزدیکی کرده باشد و اگر نه . و باوی رد کند چون نزدیکی کرده باشد ، نیم عشر از قیمتش بدهد . و هر گاه که عیبی یابد در وی از پس آنکه آزاد کرده باشد ؛

وَمَتَى اخْتَلَفَ أَهْلُ الْخُبْرَةِ فِي قِيَمَتِهِ ، عَمِلَ عَلَى أَوْسَطِ الْقِيَمِ .  
فيما ذكروه .

فَإِنْ كَانَ الْمَبِيعُ جُمْلَةً ، فَظَهَرَ <sup>(١)</sup> الْعَيْبُ فِي الْبَعْضِ ؛ كَانَ لِلْمُبْتَاعِ أَرْشُ الْعَيْبِ فِي الْبَعْضِ الَّذِي وَجَدَ <sup>(٢)</sup> فِيهِ . وَإِنْ شَاءَ بَرَدَ جَمِيعَ الْمَتَاعِ ، وَاسْتَرْجَعَ الثَّمَنَ ، وَلَيْسَ لَهُ رَدُّ الْمَعِيبِ دُونَ مَا سِوَاهُ .

وَمَتَى أَحْدَثَ الْمُشْتَرِي حَدَثًا فِي الْمَتَاعِ ؛ لَمْ يَكُنْ لَهُ بَعْدَ ذَلِكَ رَدُّهُ ، وَكَانَ لَهُ الْأَرْشُ بَيْنَ قِيَمَتِهِ مَعِيًّا وَصَحِيحًا ، وَسِوَاهُ كَانَ إِحْدَاثُهُ مَا أَحْدَثَ فِيهِ مَعَ عِلْمِهِ بِالْعَيْبِ أَوْ مَعَ عَدَمِ الْعِلْمِ . وَلَيْسَ عِلْمُهُ بِالْعَيْبِ وَوَقُوفُهُ عَلَيْهِ ، بِمَوْجِبٍ لِرِضَاهُ . وَمَتَى حَدَّثَ فِيهِ حَدَثٌ يَنْضَافُ إِلَى الْعَيْبِ الَّذِي كَانَ فِيهِ ؛ كَانَ لَهُ أَرْشُ الْعَيْبِ الَّذِي كَانَ فِيهِ وَقَدْ ابْتِيعَهُ إِيَّاهُ ، وَلَمْ يَكُنْ لَهُ أَرْشُ مَا حَدَّثَ عِنْدَهُ فِيهِ عَلَى حَالٍ .

وَمَنْ ابْتَاعَ أُمَّةً ، فَظَهَرَ لَهُ فِيهَا عَيْبٌ لَمْ يَكُنْ عِلْمَ بِهِ فِي حَالِ ابْتِيعِهِ إِيَّاهَا ؛ كَانَ لَهُ رَدُّهَا وَاسْتِرْجَاعُ ثَمَنِهَا أَوْ أَرْشُ الْعَيْبِ دُونَ الرَّدِّ ، لَا يُجِبُّ عَلَى وَاحِدٍ مِنَ الْأَمْرَيْنِ . فَإِنْ وَجَدَ بِهَا عَيْبًا بَعْدَ أَنْ وَطَّئَهَا ؛ لَمْ يَكُنْ لَهُ رَدُّهَا ، وَكَانَ لَهُ أَرْشُ الْعَيْبِ خَاصَّةً . اللَّهُمَّ إِلَّا أَنْ يَكُونَ الْعَيْبُ مِنْ حَبْلِ ، فَيَلْزَمُهُ رَدُّهَا عَلَى كُلِّ حَالٍ وَطَّئَهَا أَوْ لَمْ يَطَّأَهَا . وَيُرَدُّ مَعَهَا إِذَا وَطَّئَهَا نِصْفَ عَشْرِ قِيَمَتِهَا . وَمَتَى وَجَدَ عَيْبًا فِيهَا بَعْدَ أَنْ يُعْتَقَهَا ؛

١- ملك و خ : و ظهر .

٢- ملك : و جد ( بحالت معلوم ) ، ص : و جد ( بحالت مجهول ) .

لم يكن له ردها، وكان له أرش العيب. فإن وجد العيب بعد تدبيرها وهبتها، كان مخيراً بين الرد وأرش العيب، [١١٣ر] أيهما اختار، كان له ذلك، لأن التدبير والهبة له أن يرجع فيهما. وليس كذلك العتق، لأنه لا يجوز الرجوع فيه على حال.

٥ وترد الشاة المصراة، وهي التي جمع بائعها في ضرعها اللبن يومين وأكثر من ذلك، ولم يحلبها ليدلسها به على المشتري، فيظن إذا رأى ضرعها وحلب لبنها: أنه لبن يومها لعادتها لها. وإذا ردها، رد معها قيمة ما احتلب من لبنها بعد إسقاط ما أنفق عليها إلى أن عرف حالها.

١٠ ويرد العبيد والإماء من أحداث السنة مثل الجذام والجنون والبرص ما بين وقت الشرى وبين السنة. فإن ظهر بعد مضي السنة شيء من ذلك، لم يكن له رد شيء من ذلك على حال. وإذا أبق المملوك من عند المشتري ثم وجدته لم يكن رده على البائع بالعيب، إلا أن يعلم<sup>(١)</sup> أنه كان قد أبق أيضاً عنده. فإن علم ذلك، كان له رده عليه واسترجاع الثمن.

١٥ وما يحدث من العيب في شيء من الحيوان ما بين حال البيع وبين الثلاثة أيام، كان للمبتاع رده مالم يحدث فيه حدثاً. وإذا أحدث بعد انقضاء الثلاثة أيام، لم يكن رده على حال إلا ما استثنينا من أحداث السنة. ومتى أحدث في مدة الثلاثة أيام فيه حدثاً، ثم وجد فيه عيباً، لم يكن له رده.

ویرا نبود که ردش کند، فاما او را بود که قیمت عیب ها گیرد. و اگر عیب یابد از پس آنکه مدبر کرده باشد ویرا، یا بکسی بخشیده بود؛ مخیر بود از میان رد کردن، و از میان قیمت عیب طلب کردن، هر کدام که اختیار کند ویرا بود، که مدبر کردن و بخشیدن، ویرا هست که رجوع کند در هر دو. و نه چنین است آزاد کردن، زیرا که روا نبود رجوع کردن بر همه حالی.

و کوسفندی را که مصرات باشد، رد کنند. و مصرات آن بود که فروشنده از وی شیر دوشیده نباشد، و گرد آورده باشد در پستان وی دو روز یا بیشتر، تا تدلیس کند بدان بر خریدار، تا خریدار پندارد چون پستان وی بیند، و شیر وی بدوشد، پندارد که آن شیر یک روزه و بست و عادت و بست. و چون ویرا رد کند قیمت آن شیر که از وی گرفته باشد باز دهد. [۱۵۹] لکن آنچه نفقت کرده باشد بر کوسفند بیفکند تا آنکه که حال وی بدانستن.

و بندگان و پرستاران را رد کنند از حدنها تا یک سال، چون گلی<sup>(۱)</sup> و دیوانگی و پبسی<sup>(۲)</sup> ازان وقت که خریده باشد تا یک سال بگذشتن. چون این عیبه از پس یک سال که گذشته باشد پیدا شود، ویرا نبود که رد کند بر هیچ حال. و چون بنده از پیش خریدار بگریزد، و پس باز یابند؛ ویرا نبود که ردش کند با فروشنده، الا که داند که یکبار دیگر از نزدیک وی بگریخته است. پس چون چنین باشد، خریدار را روا بود که رد کند با فروشنده و بها را بازستاند.

و آن عیبی که در چیزی از حیوان پدید آید از وقت بیع تا سه روز؛ خریدار را بود که رد وی کند، مادام تا حدئی در وی بکرده نباشد. اگر حدئی بکرده باشد، و عیبی پدید آید از پس سه روز گذشته؛ ویرا نبود که رد کند، الا از عیبهائی سال که ما بگفتیم. و هر گاه که مدت سه روز در حیوان حدئی بکند، و عیبی یابد در وی؛ ویرا نبود که ردش کند، لکن باشد که ارزش عیب طلب کند<sup>(۳)</sup>.

۱- ح زیر سطر: جذام. ۲- ح زیر سطر: برص.

۳- روی عبارت «لکن باشد... کند» در ح نشانه «لا - الی» دارد چنانکه در متن هم آن را برابری نیست و در ملک و د و ملی مجوع هم نیست.

و اگر کسی کنیز کی خرد بر آنکه دختر خانه است ، و وبرا چنان نیابد ؛ ویرا نبود که بدین عیب ردش کند، یا بچیزی از قیمت رجوع کند با فروشنده، زیرا که بود که از علتی بشده باشد ، یا فرو جستن از جایگاهی . و اگر کسی کنیز کی خرد که آن کنیزك را حیض نبینند در مدّت شش ماه ، و مانند وی حیض بینند ؛ ویرا بود که آن کنیزك را ردّ کند ، زیرا که آن عیب است .

و اگر کسی روغن زیت خرد بر آنکه پاکست ، و درّ وی دودی یابد ؛ اگر دانسته باشد که : آن در وی است ، ویرا نبود ردّ کردن ؛ و اگر ندانسته باشد ، ویرا بود که آن ردّ کند .

و اگر کسی چیزی خرد ، و آنچه ها بگیرد ، پس عیبی پدید آرد ؛ ویرا بود ردّ کردن آن . و اگر آن ها بگیرد ، و قیمت آن عیب فرا گیرد ؛ روا بود . و اگر بعضی راقبض کرده باشد ، و بعضی دیگر راقبض نکرده باشد ؛ حکم دران که ها گرفته نباشد ، چون حدنی پدید آید در وی ، همانست که بگفتیم .

و هر که [ ۱۵۹ پ ] که آنچه چیز جمله بهلاک شود ، از مال فروشنده باشد نه از مال خریدار . و السلام <sup>(۱)</sup> .

## باب هشتم

### در سلف فروختن درهمه فروختنیها

سلف فروختن روا است درهمه فروختنیها چون دوش شرط در وی باشد : یکی تمییز جنس از دیگر اجناسها ، و حدّ نهادن وی بوصفی . دوّم ذکر اجل کردن در وی . اگر جنس بگوید و حدّی تنهد آنرا بوصفی که بکنند ، آن بیع باطل باشد . و اگر چه جنس و وصف بگوید ، و اجل را وصف نکنند ؛ بیع درست نباشد . و چون هر دو جنس و شرط باشد ، بیع درست باشد .

وَمَنْ اشْتَرَى جَارِيَةً عَلَى أَنَّهَا بَكْرٌ، فوجدَهَا تَيْبًا؛ لم يكن له رَدُّهَا، ولا الرجوعُ على البائعِ بشيءٍ من الأرضِ، لأنَّ ذلك قد يذهبُ من العِلَّةِ والنزوةِ. وَمَنْ اشْتَرَى جَارِيَةً لَا تَحِيضُ فِي مُدَّةِ سِتَّةِ أَشْهُرٍ، ومثلها تَحِيضُ؛ كان له رَدُّهَا، لأنَّ ذلك عيبٌ.

- وَمَنْ اشْتَرَى زَيْتًا أَوْ بَزْرًا<sup>(١)</sup>، ووجد فيه دُرْدِيًّا؛ فإن كان يَعْلَمُ: أن ذلك يكون فيه، لم يكن له رَدُّه؛ وإن لم يَعْلَمْ ذلك، كان له رَدُّه.
- وَمَنْ اشْتَرَى شَيْئًا، ولم يَقْبِضْهُ، ثُمَّ حَدَّثَ فِيهِ عَيْبٌ؛ كان له رَدُّه.
- وإن أراد أَخْذَهُ وَأَخَذَ الْأَرْضَ، كان له ذلك. وَإِذَا قَبِضَ بَعْضَهُ، ولم يَقْبِضِ الْبَعْضَ الْآخَرَ؛ كان الحكمُ فيما لم يأخذه إِذَا حَدَّثَ فِيهِ حَادِثٌ<sup>(٢)</sup> ما قَدَّمناه.
- وَمَتَى هَلَكَ الْمَبِيعُ كُلُّهُ، كان من مَالِ الْبَائِعِ دُونَ مَالِ الْمُتَبَاعِ.

### بابُ السَّلْفِ فِي جَمِيعِ الْمَبِيعَاتِ

- السَّلْفُ جَائِزٌ فِي جَمِيعِ الْمَبِيعَاتِ، إِذَا جَمَعَ شَرْطَيْنِ: أَحَدُهُمَا تَمَيُّزُ الْجِنْسِ مِنْ غَيْرِهِ مِنَ الْأَجْنَاسِ وَتَحْدِيدُهُ بِالْوَصْفِ. وَالثَّانِي ذِكْرُ الْأَجْلِ فِيهِ. فَإِنْ ذَكَرَ الْجِنْسَ، ولم يُحَدِّدْ بِالْوَصْفِ؛ كان البيعُ باطلاً. وَإِنْ ذَكَرَ الْجِنْسَ وَالْوَصْفَ، ولم يَذْكُرِ الْأَجَلَ كان البيعُ غَيْرَ صَحِيحٍ. فَإِذَا جَمَعَ الشَّرْطَيْنِ [١١٣ پ] معاً، صَحَّ الْبَيْعُ.

١- ملك بفتح و ص بكسر باء. ٢- ملك و چایی: حادث حسب.

وكلُّ شيءٍ لا يتحدّد بالوصف ولا يُمكنُ ذلك فيه، لا يصحُّ السلفُ فيه. ولا يجوزُ أن يكونَ ذكرُ الأجلِ بما لا يتعيّنُ مثلُ قُدومِ الحاجِّ ودخولِ القوافلِ وإدراكِ الغلاتِ وهبوبِ الرياحِ وما يجري مجراه. وإنّما يصحُّ من ذلك ما يذكُرُه من السنينِ والأعوامِ أو الشهورِ والأيامِ.

فإذا أسلفَ الإنسانُ في شيءٍ من الثيابِ، فينبغي أن يُعيّنَ جنسَها ويذكرَ صفتَها ويصِفَ طولَها وعرضَها وغلظَها ورقّتها. فإنَّ أخلَّ بشيءٍ من ذلك، كان العقدُ باطلاً. ولا يجوزُ أن يذكُرَ في الثوبِ نِساجةَ إنسانٍ بعينه أو غزَلَ امرأةٍ بعينها. فإنَّ اشتراهُ كذلك، كان البيعُ باطلاً.

وإذا أسلفَ في طعامٍ أو شيءٍ من الغلاتِ، فليذكرَ جنسَه ويُعيّنَ صفتَه. فإنَّ لم يذكُرْهُ، لم يصحَّ البيعُ. ولا يذكُرُ أن تكونَ الغلّةُ من أرضٍ بعينها أو من قريةٍ مخصوصةٍ. فإنَّ اشتراهُ كذلك، لم يكنِ البيعُ مضموناً. لأنّه إذا اشترى الحنطةَ مثلاً من أرضٍ بعينها، ولم تُخرَجِ الأرضُ الحنطةَ؛ لم يلزمِ البائعَ أكثرُ من ردِّ الثمنِ. ومتى اشتراه، ولم ينسبْهُ إلى أرضٍ بعينها، كان لازماً في ذمّته إلى أن يُخرَجَ منه<sup>(١)</sup>.

ولا بأسُ أن يُسلفَ الإنسانُ في شيءٍ، وإن لم يكنِ للمستسلفِ شيءٌ من ذلك، غيرَ أنّه إذا حضرَ الوقتَ اشتراه، ووفاه إياه.

ولا يجوزُ السلفُ فيما لا يتحدّد بالوصفِ مثلُ الخبزِ واللحمِ وروايا الماءِ، لأنَّ ذلكَ تحديده لا يمكنُ بوصفٍ لا يختلطُ به سواه.



- و هران چیزی که حدی نتوان نهادن بوصفش که بکنند، و ممکن نشود در وی وصف کردن: سلف در وی درست نباشد. و روا نبود که اجل را ذکر کنند بچیزی که معین نباشد چون آمدن حاج، و کاروان، و غله رسیدن، و باد بر گردیدن، این و آنچه مانند این باشد. و اجل آن درست بود که در وی سال و ماه و روزها بگوید.
- چون مردم جامه بسلف فروشند؛ باید که جنس آن معین بکنند، و وصفش بکنند، و درازا<sup>(۱)</sup> و پهنایش بگوید، و باریکی و استبری بگوید. اگر بچیزی ازین چیزها خلل کند، باطل باشد. و روا نبود که در جامه گوید که بافتن فلان کس بعینه یا ریسمان فلان زن بعینها. که اگر چنین خرد، بیع باطل باشد.
- و اگر از غلهها چیزی بسلف بخرد، یا بفروشد؛ باید که جنسش بگوید، و وصفش معین باز کند. که اگر نکند، بیع درست نباشد. و نگوید که غله فلان ۱۰ زمین بعینه یا فلان دبه بعینه. که اگر چنین خرد؛ بیع مضمون نباشد. زیرا که چون کندم مثلا از زمینی بخرد بعینها، و آن زمین بر نیآورد؛ لازم نیاید فروشنده را بیشتر از آنکه بها باز پس دهد. و هر گاه که مطلق خرد، و با زمین نسبت نکند؛ لازمش آید، و در ذمت وی بود تا آنکه که بوی رسانیدن.
- و با کی نبود که مردم چیزی بسلف بخرد، و اگر چه آنچه آنکس را که فروشد ۱۰ نباشد، و لکن چون وقتش بحاضر آید بخرد، و بوی دهد.
- و روا نبود سلف در چیزی که آنرا حدی نتوان نهادن بوصفی که بگویند، چون نان و گوشت و مشک آب. زیرا که آنرا حد [۱۶۰] و وصف نتوان کردن، و حدی نتوان نهادن، چنانکه مختلط نشود چیزی دیگر بوی.

و با کی نبود سَلَم در همه حیوانی چون جنس و وصف و دندان بگویند ، از اشتر و گاو و کوسه‌مند و اسبان و استقران و خران و بردگان و جزازان ، از اجناس حیوان . و اگر چیزی ازین سَلَم دهد ، و پس اجل بسر آید ، و بنزدیک وی نباشد آنچه فروخته باشد ؛ روا بود که خریدار از سرمایه خویش باز استاند بی زیادتى و نقصانى .

۵ پس اگر فروشنده مالی ها وی دهد ، و خریدن آن چیز فراخربدار کند ، تا آنچه وی فروخته است وی از بهر خویش بخرد ، و قیرا بوکیل کند در خریدن آن ؛ با کی نبود ، و فاضلتر آن بود که تولای آن کسی دیگر کند . و اگر اجل بخاطر آید ، و فروشنده گوید قیمتش از من ها گیر ؛ روا بود خریدار را که از وی ها گیرد در حال ، هر گاه که زیادت نشود بران بها که بوی داده باشد . که اگر زیادت آن بود ، روا نبود فروختن وی . و این آنگاه بود که مثل آن نقد که وی خریده بود بدهد . و اگر هر دو ۱۰ نقد مختلف شود ، چنانکه وی بدرم خریده بود یا بزر ، و در حال بعروض متاعی را یا غله یا قورده بی یا حیوانی بدو فروشد ؛ با کی نبود ، و اگر چه قیمت کنند آنچه وی در حال بوی دهد قیمتش زیادت آن باشد که وی بدو داده باشد .

و با کی نبود سَلَم در پوستهای گوسفند چون معین بکنند گوسفند را ، و پوستها را ببینند . و روا نبود بیع مجهول کردن . ۱۵

و با کی نبود که مردم بفروشد آنچه در وقت موجود بود بوصف ، و اگر چه بدان صفت حاضر نباشد . چون بحاضر کنند ، و بران صفت باشد که گفته باشد ؛ بیع درست بود . و اگر نه چنان بود ، بیع مردود باشد .

ولابأس بالسلم في الحيوان كئله، إذا ذكر الجنس والوصف  
والأسنان، من الإبل والغنم والبقر والدواب والبغال والحمير والرقيق  
وغيرها من أجناس الحيوان. فإذا أسلم الإنسان في شيء مما ذكرناه،  
ثم حل الأجل، ولم يكن عند البائع ما يؤفيه إياه، جاز له أن يأخذ منه  
رأس المال من غير زيادة عليه.

فإن أعطاه البائع مالا، وجعل إليه أن يشتري لنفسه ما كان باعه  
إياه، وكئله في ذلك، لم يكن به بأس. والأفضل أن يتولى ذلك غيره.  
وإن حضر الأجل، وقال البائع: «خدمتي قيمته الآن»؛ جاز له أن يأخذ  
منه في الحال، ما لم يزد ثمنه على ما كان أعطاه إياه. فإن زاد على ذلك، لم  
يجز بيعه إياه. هذا إذا باعه بمثل ما كان اشتراه من النقد. فإن اختلف  
النقدان، بأن يكون كان قد اشتراه بالدرهم والدنانير، وباعه إياه في الحال  
بشيء من العروض والمتاع أو الغلات أو الرقيق أو<sup>(١)</sup> الحيوان؛ [١١٤] لم يكن  
لذلك بأس، وإن كان لو قوم ما يعطيه في الحال، زاد على ما كان أعطاه إياه.  
ولابأس بالسلم في مسوك<sup>(٢)</sup> الغنم إذا عين الغنم وشوهد الجلود،  
ولم يجز ذلك مجهولا.

١٥

ولابأس أن يبيع الإنسان ما هو موجود في الوقت، وإن لم يكن  
حاضرا بالصفة. فإذا أحضر وكان على ما وُصف، كان البيع ماضيا. فإن لم  
يكن كذلك، كان البيع مردودا.

ولابأس بالسلف في الفواكه كليلها إذا ذكر جنسها ولم ينسب إلى شجرة بعينها. ولابأس بالسلف في الشيرج والبزير، إذا لم يذكر أن يكون من سمس بعينه أو كثن بعينه. فإن ذكر ذلك، كان البيع باطلاً. ولابأس بالسلف في الألبان والسمن إذا ذكر أجناسها.

ومتى أعطى الإنسان غيره دراهم أو دنانير، وأخذ منه شيئاً من المتاع، ولم يساعره في حال ما أعطاه المال؛ كان المتاع بسعر يوم قبضه، دون يوم قبض المال. ولا يجوز أن يبيع الإنسان ماله على غيره في أجل لم يكن قد حضر وقته، وإنما يجوز له يبعه إذا حل<sup>(١)</sup> الأجل<sup>(٢)</sup>. فإذا حضر، جازله أن يبيع على الذي عليه أو على غيره من الناس. وإن باع على غيره، وأحال عليه بالمتاع؛ كان ذلك جائزاً، وإن لم يقبض هو المتاع، ويكون قبض المتاع الثاني قبضاً عنه. وذلك فيما لا يكال ولا يوزن. ويكره ذلك فيما يدخله الكيل والوزن. فإن وكل المتاع منه بقبضه، ويكون هو ضامناً؛ لم يكن بذلك بأس على كل حال. ولابأس أن يبتاع الإنسان ما اكتأله غيره من الناس، ويصدق في قوله، غير أنه إذا أراد يبعه لم يبعه إلا بعد الكيل. وكل ما يكال أو يوزن، فلا يجوز يبعه جزافاً. وكذلك حكم ما يباع عدداً، فلا يجوز يبعه جزافاً.

و با کی نبود سلف در همه میوها چون جنسش بگویند، و با درختی معین بنسبت نکنند. و با کی نبود سلف در روغن شیره و بزر، چون نگویند که از کنجیدی معین باشد، یا از کتانی معین. که اگر چنین گویند، بیع باطل باشد. و با کی نبود سلف [۱۶۰ پ] در همه شیرها و روغنهایش، چون جنسش بگویند.

- و هر گه که مردم درم یا زر فرا کسی دهد، و از وی چیزی از متاع فرا گیرد،  
 و نرخ آن بنگوید در حال آنکه مال بدو داد؛ بر وی باشد آن متاع بنرخ آن روز که  
 متاع فرا گرفت، نه بنرخ آن روز که مال بدو داد. و روا نبود که مردم آنچه ویرا  
 بر کسی بود باجلی که وقت آن اجل بحاضر آمده نباشد<sup>(۱)</sup> که بفروشد. اما آنکه روا بود  
 فروختنش، که اجل بسر آمده باشد. که چون چنین بود، روا بود ویرا که آنچه ویرا  
 برغیری بود، بروی بفروشد بکسی دیگر. و اگر خود وی بفروشد، و حوالت متاع  
 با وی کند؛ نیز روا بود، و اگر چه قبض آن متاع کرده نباشد و قبض کردن خریدار دؤم قبض  
 بود از بهر وی. و این اندران چیز روا بود که آنرا باز نمیمایند، و وزنش نکنند.  
 و مکروه است در آن چیز که کیل و وزن در وی شود. و اگر خریدار ویرا  
 بو کیل خویش کند قبض کردن آن، [و] وی ضامن وی باشد؛ با کی نبود بر همه حالی.  
 و با کی نبود که مردم چیزی بخرد که کسی با زییموده باشد، و ویرا بر است دارد.  
 ۱۵ و لکن چون چون خواهد که بفروشد بنفروشد الا از پس آنکه کیلش بکند.  
 و هر آنچه که آنرا بیمایند، یا وزنش کنند، روا نبود بگزارف فروختن.  
 و همچنینست حکم آن چیز که بعدد فروشد، روا نبود بگزارف.

و چون مردم چیزی بکیل یا وزن بخرد ، و عیار آن باز گیرد ، زیادت آید یا نقصان بچیزی اندکی که مثل آن غلط نبود ، و تعدی نبود ؛ باکی نبود . پس اگر زیادت و نقصان وی چیزی بسیار باشد ، که مثل آن آلا غلط یا عمد نبود ؛ واجب بود بر وی ردّ زیادت کردن با خداوندش ، و در آنچه نقصان باشد مخیر بود : اگر خواهد مطابقت کند ، و اگر خواهد بگذارد . و اگر کسی متاعی بخرد بسلف ، و آن متاع را وصفی کرده باشد در وقت بیع ، و پس فرا گیرد برضای خویش ؛ روا بود . و همچنین اگر فراده آن متاع را ، افزا آن که وصف کرده باشد ، برضای فروشنده ؛ [۱۶۱] باکی نبود .

۱۰ و باکی نبود سلف در پشم و موی و وبر چون وزن دروی بگویند . اگر کوسفند را بسلف بخرد ، و شرط کند باری پشم کوسفندانی معین چندانی که بود ؛ باکی نبود . و روان بود که کنجید بر روغن شیره بسلف بفروشنند ، و نه کتان بپزر ؛ بلکه جنس باید که بابها کند ، علی حدّه<sup>(۱)</sup> . و باکی نبود سلف در دو جنس مختلف ، چون گندم و برنج و خرما و میویز و مروی و حریر و آنچه مانند آن بود ، از پس آن که ذکر آن چیز بکنند ، و تمییز آن بکنند بوصفی که ویرا بگویند ، و بها را ذکر کنند ۱۵ و اجل را ، چنانکه در پیش بگفتیم . والسلام<sup>(۲)</sup> .

۱- روی حرف دال درح و ش تشدید دارد و در ش دال و ها مکسور است .

۲- ش .

وَإِذَا اشْتَرَى الْإِنْسَانُ شَيْئًا بِالْكَيْلِ أَوْ الْوِزْنِ وَعَيْرَهُ، فَزَادَ أَوْ نَقَصَ مِنْهُ شَيْءٌ يُسِيرٌ لَا يَكُونُ مِثْلَهُ غَلْطًا وَلَا تَعْدِيًا؛ لَمْ يَكُنْ بِهِ بَأْسٌ. فَإِنْ زَادَ ذَلِكَ أَوْ نَقَصَ شَيْئًا كَثِيرًا، وَلَا يَكُونُ مِثْلَهُ إِلَّا غَلْطًا أَوْ تَعَمُّدًا؛ وَجِبَ عَلَيْهِ رَدُّهُ عَلَى صَاحِبِهِ مَا زَادَ، وَكَانَ فِيمَا نَقَصَ بِالْخِيَارِ: إِنْ شَاءَ طَالَبَهُ بِهِ، وَإِنْ شَاءَ تَرَكَهُ. وَمَنْ أَسْلَفَ فِي مَتَاعٍ مَوْصُوفٍ ثُمَّ أَخَذَ دُونَ مَا وُصِفَ بِرِضًا مِنْهُ؛ كَانَ ذَلِكَ جَائِزًا. وَكَذَلِكَ إِنْ أُعْطِيَ فَوْقَ مَا وُصِفَ بِرِضًا مِنَ الَّذِي بَاعَهُ، لَمْ يَكُنْ بِهِ بَأْسٌ.

وَلَا بَأْسَ بِالْأَسْلَفِ فِي الصُّوفِ وَالشَّعْرِ وَالْوَبِيرِ<sup>(١)</sup> إِذَا ذُكِرَ الْوِزْنُ فِيهِ. فَإِنْ أَسْلَفَ فِي الْغَنَمِ، وَشَرَطَ مَعَهُ أَصْوَابَ نَعَجَاتٍ<sup>(٢)</sup> بَعِينَهَا كَأَنَّهَا مَا كَانَ؛ لَمْ يَكُنْ بِهِ بَأْسٌ.

وَلَا يَجُوزُ [١١٤ پ] أَنْ يُسْلَفَ السَّمِيمُ بِالشَّيْرِجِ، وَلَا الْكَتَّانُ بِالْبَزْرِ، بَلْ يَنْبَغِي أَنْ يُثْمَنَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا عَلَى حِيَالِهِ. وَلَا بَأْسَ بِالْأَسْلَفِ فِي جَنْسَيْنِ مُخْتَلِفَيْنِ كَالْحَنْطَةِ وَالْأُرْزِ وَالْتَمْرِ وَالزَّيْبِ وَالْمَرْوِيِّ<sup>(٣)</sup> وَالْحَرِيرِ وَمَا أَشْبَهَ ذَلِكَ، بَعْدَ أَنْ يَذْكَرَ الْمِيعَ وَيُمَيِّزَ بِالْوَصْفِ وَيَذْكَرَ الثَّمَنَ وَالْأَجَلَ عَلَى مَا قَدَّمَاهُ.

١ - ملك زير سطر: بشمين(؟!) - بشم - موبين. ٢ - ملك زير سطر: ميش.

٣ - ملك زير سطر: كرباس باريك، پارچه‌هایی بوده است که از مرو میامده است (سراثر ابن ادریس)

## بابُ بَيْعِ الْغَرْرِ وَالْمَجَازِفَةِ وَمَا يَجُوزُ بَيْعُهُ وَمَا لَا يَجُوزُ

قد بَيَّنَّا أَنَّ مَا يُبَاعُ كَيْلًا أَوْ وَزْنًا ، فَلَا يَجُوزُ بَيْعُهُ جِزَافًا . فَإِنْ بَاعَ كَذَلِكَ ، كَانَ الْبَيْعُ بَاطِلًا . فَإِنْ كَانَ مَا يُبَاعُ وَزْنًا يَتَعَدَّرُ وَزْنُهُ ؛ جَازَ أَنْ يُكَالَ ، ثُمَّ يَعِيرُ مَكْيَالًا مِنْهُ ، وَيُؤَخِّدُ الْبَاقِي عَلَى ذَلِكَ الْحِسَابِ . وَكَذَلِكَ مَا يُبَاعُ بِالْعَدَدِ ، لَا يَجُوزُ بَيْعُهُ جِزَافًا . فَإِنْ تَعَدَّرَ عَدُّهُ ؛ وَزِنَ مِنْهُ مَكْيَالًا وَعُدًّا<sup>(١)</sup> ، وَأَخَذَ الْبَاقِي عَلَى حِسَابِهِ .

وَلَا يَجُوزُ أَنْ يُبَاعَ اللَّبَنُ فِي الضَّرْعِ . فَمَنْ أَرَادَ بَيْعَ ذَلِكَ ؛ حَلَبَ مِنَ الْغَنَمِ شَيْئًا مِنَ اللَّبَنِ ، وَاشْتَرَاهُ مَعَ مَا بَقِيَ فِي ضَرْعِهِ فِي الْحَالِ أَوْ مُدَّةً مِنَ الزَّمَانِ . وَإِنْ جَعَلَ مَعَهُ عَرَضًا آخَرَ ، كَانَ أَحْوَطَ .

وَلَا بَأْسَ أَنْ يُعْطَى الْإِنْسَانُ الْغَنَمَ وَالْبَقَرَ بِالضَّرْبِ بِمُدَّةٍ مِنَ الزَّمَانِ بِشَيْءٍ مِنَ الدَّرَاهِمِ وَالذَّنَانِيرِ وَالسَّمَنِ<sup>(٢)</sup> ، وَإِعْطَاءُ ذَلِكَ بِالذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ أَجْوَدُ<sup>(٣)</sup> فِي الْإِحْتِيَاظِ . وَلَا يَجُوزُ أَنْ يُبَاعَ الْإِنْسَانُ أَصْوَابَ الْغَنَمِ وَشَعْرَهَا عَلَى ظَهْوَرِهَا . فَإِنْ أَرَادَ بَيْعَهَا ، جَعَلَ مَعَهَا شَيْئًا آخَرَ . وَكَذَلِكَ لَا يَجُوزُ أَنْ يُبَاعَ مَا فِي بَطُونِ الْأَنْعَامِ وَالْأَغْنَامِ وَغَيْرِهِمَا مِنَ الْحَيَوَانِ . فَإِنْ أَرَادَ بَيْعَ ذَلِكَ ، جَعَلَ مَعَهُ شَيْئًا آخَرَ . فَإِنْ لَمْ يَكُنْ مَا فِي الْبَطُونِ حَاصِلًا ، كَانَ الثَّمَنُ فِي الْآخِرِ . وَمَتَى اشْتَرَى أَصْوَابَ الْغَنَمِ مَعَ مَا فِي بَطُونِهَا فِي عَقْدٍ وَاحِدٍ ، كَانَ الْبَيْعُ صَاحِحًا مَاضِيًا .

١- ملك : ثم عد . ٢- ملك زير سطر : بروغن . ٣- ملك زير سطر : نيكوتر .



باب نهم<sup>(۱)</sup>

در بیع کردن و فریفته شدن و بگزاف بیع کردن و آنچه بیعش روا بود  
و آنچه روان بود

باید<sup>(۲)</sup> بگردیم، که آنچه بیمانه فروشد یا بوزن روان بود فروختن آن بگزاف.

- که اگر بگزاف بفروشد، بیع باطل بود. و اگر آنچه بوزن فروشد دشخوار بود وزن کردن آن؛ روا بود که به پیمانند، و پس پیمانته بی را عیار باز گیرند، و باقی بدان حساب بر گیرند. و همچنین آنچه بعد فروشد، روان بود بگزاف فروختن پس اگر دشخوار بود شمردن آن؛ پیمانته بی را وزن نکنند، و باز شمارند، و باقی بران حساب بر گیرند.

۱۰. و روان بود فروختن شیر در پستانهای گوسفند. اگر کسی خواهد که آن بفروشد؛ قدری شیر بدو شد، و با آن باقی که در پستان بود در حال بفروشد، یا مدتی روزگار. و اگر با وی متاعی دیگر هانهد، اولیتر بود. و با کی نبود که مردم گاو و گوسفند بضریت بدهد مدتی روزگار بچیزی از زر و درم و روغن، و هادادن بزر و بسیم بهتر بود در احتیاط.

۱۵. و روان بود که مردم پشم گوسفند و موی وی بر پشتش بفروشد. اگر خواهد که آن بفروشد، چیزی دیگر با آن هانهد. و روا نبود همچنین فروختن آنچه در شکم چهارپایان و گوسفندان و جمله حیوان بود. پس اگر بخواند فروختن؛ چیزی دیگر با وی فرا نهد. تا اگر آنچه در شکم بود حاصل نیاید، بهای آن چیز بران دیگر بود. و هر گاه که پشم گوسفند یا آنچه [۱۶۱ پ] در شکم بود بخرد در يك عقد، بیع درست بود.

۲۰

۱- ح: نهم م. ۲- ح و ش: باید، ملک و د و ملی و مج و ع: ما پیدا.

- و روا نبود که مردم از صیاد بخرد آنچه وی بدام گیرد، زیرا که آن مجهول باشد. و باکی نبود که مردم بخرد یا تقبل کند بچیزی معلوم جزیه سرهای اهل ذمت، و خراج زمینها، و میوه درختان، و آنچه در بیشها بود، و در آبها از ماهی<sup>(۱)</sup>، هر گاه که ازین اجناس چیزی فرارسیده بود، و بیع در یک وقت بود<sup>(۲)</sup>. و روا نبود آن بیع چون ازین چیزی، در رسیده نباشد. و باکی نبود که مردم گاه جوین بخرد، از هر کتری گندم گاه وی بخرد بچیزی معلوم، و اگر چه هنوز گندم پیموده نباشد. و اگر کسی چیزی بخرد از گله<sup>(۳)</sup> از غیر بی گله بی معروف، و گله بنستماند، و لکن بیند، و پس هلاک شود پیش از آنکه بقبض خویش گیرد؛ آن از مال فروشنده بود، نه از مال خریدار، زیرا که آنچه از وی خریده است در ذمت ویست. و روا نبود فروختن آن ماهی که در آجمه باشد<sup>(۱)</sup>، زیرا که آن مجهول بود. پس اگر در وی نیز گله بود، گله بخرد، و باوی آن ماهی که در وی بود بخرد؛ باکی نبود. و همچنین اگر از ماهی چیزی بگردد، و با آن که در آجمه<sup>(۱)</sup> بود بفروشد؛ بیع درست بود. و باکی نبود که از بهر ظروف روغن گاو و زیت و جزازان با ورام<sup>(۴)</sup> فروند چیزی معلوم، چون در میان بازرگانان عادت رفته باشد<sup>(۵)</sup>، و آن آن چیز بود که وقتی زیادت گیرد و وقتی نقصان، و آن آن نبود که همه زیادت آید و نقصان در وی نشود. پس اگر ازان بود که این چیز زیادت گیرد و نقصان نگیرد، روا نبود چیزی با ورام فرو نهادن بر هیچ حال.
- ۱- در مختصر نافع حلی آمده «سمک الاجام» (ص ۱۴۳) در ترجمه آن آمده «ماهی در بیشه‌ها» (ص ۲۱۵). ۲- ع زیر سطر: جمله در یک عقد بود. نسخه. (نیز د و ملی و مجوع).
  - ۳- قصب پیارسی نی است و «القصب اطنانا» که در مختصر نافع (ص ۱۵۸) هم آمده و در فارسی آن (ص ۲۵۳) به «نی که دسته و درزه و فروشد» ترجمه شده، در نسخه‌های ترجمه نهایه به «کله» ترجمه گشته است. شاید «گله» طبری باشد، در ح و ملی زیر کلمه «کله» آمده «نی»، در د و ن آمده «غیر» و در ح و ملک و ملی و مجوع «غیری».
  - ۴- در نسخه مج در هاشم و در ع زیر سطر آمده: و رام بر وزن سلام چیزهای سبک [و کم وزن] را گویند (از برهان قاطع)، در فرهنگ نفیسی از آن به «کمی و نقصان در وزن و در اندازه چیزی و چیز سهل و آسان» تعبیر شده است، در فرهنگ نظام آمده که رامون در پهلوی بمعنای روشنی و آسان است. در همه نسخه‌های ما دو جا در متن و یکی در هاشم «باورام» آمده است ولی در چاپی (ص ۲۷۱) دو جا «بادرام» آمده و ناشر پنداشته است که «باردان» است و بمعنای «جوال و خرچین». ۵- تنها در س: نباشد.

ولا يجوز أن يبتاع الإنسان من الصياد ما يضرب بشبكته<sup>(١)</sup>، لأن ذلك مجهول. ولا بأس أن يشتري الإنسان، أو يتقبل بشيء معلوم، جزية رؤس أهل الذمة، وخراج الأرضين، وثمره الأشجار، وما في الأجام من السموك<sup>(٢)</sup>، إذا كان قد أدرك شيء من هذه الأجناس، وكان البيع في عقد واحد. ولا يجوز ذلك ما<sup>(٣)</sup> لم يدرك منه شيء على حال. ولا بأس أن يشتري الإنسان تبن البيدر<sup>(٤)</sup> لكل كرم من الطعام تبنه<sup>(٥)</sup> بشيء معلوم وإن لم يكل بعد الطعام. وإذا اشترى إنسان من غيره شيئاً من القصب أطناناً<sup>(٦)</sup> معروفة ولم يتسلمها، غير أنه شاهدها، فهلك القصب قبل أن يقبض؛ كان من مال البائع دون المبتاع، لأن الذي اشترى منه في ذمته. ولا يجوز [١١٥ ر] بيع ما في الأجام من السمك، لأن ذلك مجهول. فإن كان فيها شيء من القصب، فأشتره واشترى معه ما فيها من السموك، لم يكن به بأس. وكذلك إن أخذ شيئاً من السمك، وباعه إياه مع ما في الأجمة<sup>(٧)</sup>؛ كان البيع ماضياً. ولا بأس أن يُندر<sup>(٨)</sup> لظروف<sup>(٩)</sup> السمن والزيت وغيرهما شيئاً معلوماً<sup>(١٠)</sup>، إذا كان ذلك معتاداً بين التجار، ويكون مما يزيد تارة وينقص أخرى، ولا يكون مما يزيد ولا ينقص. فإن كان مما يزيد ولا ينقص، لم يجز ذلك على حال.

١- ملك زير سطر: دوم (طبري). ٢- ملك زير سطر: آوندان (طبري)- مامى.  
٣- چایی: فيما، ملك: ماما. ٤- ملك زير سطر: كاه خرمن. ٥- ملك زير سطر: كاه او.  
٦- ملك زير سطر: لله بسته. ٧- ملك زير سطر: اكستان (كوبا: «تاكستان»  
يا «نيستان»). ٨- ملك زير سطر: بخرج. ٩- ملك زير سطر: باردان.  
١٠- هامش ملك و هامش دونسخه كهن (حوش): أن يضع لها وزنا مصطلحا عليه (حاشيه).

ومن وجد عنده سرقة، كان غارماً لها إلى أن يأتي بيئته أنه اشتراها.  
ومتى اشتراها مع العلم بأنها سرقة؛ كان لصاحب السرقة أخذها، ولم  
يكن له الرجوع على البائع بالثمن. فإن لم يعلم أنها سرقة، كان له  
الرجوع على بائعها إذا كان موجوداً. فإن كان قد مات، رجع على ورثته بالثمن.  
ولا يجوز أن يشتري من الظالم شيئاً يعلم أنه ظلم<sup>(١)</sup> بعينه. ولا بأس أن  
يشتري منه إذا لم يعلم كذلك، وإن لم يعلم أن بائعه ظالم. وتجنب ذلك  
أفضل. ولا بأس بشراء ما يأخذ السلطان من الغلات والثمرات والأنعام  
على جهة الخراج والزكاة، وإن كان الأخذ له غير مستحق لذلك.

ومن غصب غيره متاعاً، وباعه من غيره، ثم وجده صاحب المتاع  
عند المشتري؛ كان له انتزاعه من يده. فإن لم يجده، حتى هلك في يد  
المبتاع، رجع على الغاصب بقيمته يوم غصبه إياه، إلا أن يكون المشتري  
علم أنه مغصوب واشتراه، فيلزمه قيمته لصاحبه، ولا درك له على الغاصب  
فيما غرمه لصاحب المتاع. فإن اختلف في قيمة المتاع، كان القول قول  
صاحبه مع يمينه بالله تعالى. ومتى أمضى المغصوب منه البيع، لم يكن له بعد  
ذلك درك على المبتاع، وكان له الرجوع على الغاصب بما قبضه من الثمن فيه.  
ومن ابتاع يعباً فاسداً، فهلك المبيع في يده، أو حدث فيه فساد؛  
كان ضامناً لقيمته في هلاكه، ولا رث ما نقص من قيمته بفساده.

و اگر چیزی را بنزدیک دزدی یابند؛ وی آن غارم آن باشد، تا آنگاه که بینتی بیارد که وی خریده است. و هر گاه که خریده باشد، و دانسته باشد که آن دزدیده است، خداوند دزدیده را باشد که از وی فرا گیرد، و ویرا نبود که با فروشنده رجوع کند بدان بها که داده باشد. پس اگر دانسته نباشد [۱۶۲ ر] که آن دزدیده است؛ و ویرا بود که رجوع کند بدان بها که داده باشد با فروشنده، اگر مانده بود. پس اگر بمرده باشد؛ رجوع کند با ورثه، و آن بها بازستاند. و روان بود که از ظالم چیزی بخرد، و داند که آن ظلمست بعینه. و باکی نبود که از وی چیزی بخرد، چون نداند که آن ظلمست بعینه، و اگر چه بر جمله داند که فروشنده آن ظالمست. و فاضلتر آن بود که ازان پرهیز کند. و باکی نبود خریدن آنچه سلطان فرا گیرد از غلها و میوهها و چهار پا بر جهت خراج و زکات، و اگر چه گیرنده آن را مستحق نیست.

و اگر کسی متاعی بغصب از غیر یبستاند، و بغیری فرود، و پس خداوند، آن چیز خویش را ببیند بنزدیک خریدار؛ و ویرا بود که از دست وی برگیرد. پس اگر ویرا نیابد تا آنکه که متاع در دست وی هلاک شود؛ رجوع کند بقیمت متاع باغاصب بقیمت آن روز که غصب کرد، الا که خریدار دانسته باشد که آن مغضوبست، و بخریده باشد، آنکه لازمش آید قیمت آن بخداوند متاع دادن، و ویرا باغاصب رجوع نباشد دران غرامت که کرده باشد از خداوند متاع. پس اگر خلاف افتد در قیمت متاع، قول قول خداوندش بود باسو گندی. و هر گاه که خداوند متاع بیع را براند از پس آن؛ و ویرا بر خریدار درک نباشد، و ویرا بود که بر غاصب رجوع کند، و آن بها که ویرا بشده باشد از وی بازستاند.

۲۰

و اگر کسی چیزی بخرد، و بیع فاسد کند، و آن چیز بهلاک شود در دست وی، یا وی دران چیز حدی بکند که فسادی بسبب آن حدث در آن چیز پدید آید؛ ضامن قیمت آن چیز بود، و ازان عیب آن چیز.

و با کی نبود که مردم شرط کند بر فروشنده در آنچه خرد از وی چیزی از افعال وی: مثلاً جامه‌یی بخرد بران شرط که بشورد یا بدوزد یا بَرزد و مانند آن؛ بیع دُرست بود، و لازم آید ویرا آنچه شرط کرده باشد خریدار را. و روا نبود ویرا که شرطی کند که در مقدور وی نبود: مثل آنکه کشت بفروشد بر شرط آنکه که بخوشه کند، یا رُطَب بفروشد بشرط آنکه بخرما<sup>(۱)</sup> باشد. [۱۶۲ پ] و اگر بفروشد بشرط آنکه در زمین بگذارد، یا بر درخت بگذارد، تا آن وقت که خریدار خواهد؛ بیع دُرست بود. و با کی نبود که مردم جامه‌یی بفروشد، و از وی سیکش یا نیمه‌ش<sup>(۲)</sup> یا چندان که خواهد از وی استثنا کند، و گوید: ازین جامه چندین گز فروخته‌ام، زیرا که این معلوم باشد. و روا نبود که متاعی بیک دینار کم یک درم بفروشد، زیرا که مجهول باشد. ۱۰

و با کی نبود فروختن مرغانی که از ایشان شکار کنند، و دد کانی که شکار کنند. و روا نبود فروختن مسوخ از دد کان بر هیچ حال. و با کی نبود فروختن استخوان فیل و شانه کردن از وی، و دیگر آلتها. و با کی نبود بکارداشتن آن چیز که از وی کرده باشند. و مردم پوستها نخرد الا از آنکس که از جهت وی ایمن باشد که وی الا کُشتار بفروشد. اگر بخرد پوستها از آنکس که بدو ایمن نباشند، روا نبود او را ۱۵ که آن پوستها بفروشد بر آنکه کشتارست. بل بفروشد هم چنان<sup>(۳)</sup> که خریده باشد بی ضمان.

و با کی نبود که چوب بفروشد بدانکس که وی بملاهی کند، و همچنین فروختن انگور بدان کس که وی بخمر کند، و بزه برانکس بود که چنان کند، و پرهیز کردن ازان فاضلتر بود. ۲۰

۱- دومین نسخه کهن (ش): باخرما.

۲- ش: سیکش یا نیمه‌اش، ملک و د و ملی و مج و ع: سه یکش یا نیمه‌اش.

۳- ش: همچنین.

ولا بأس أن يشترط الإنسان على البائع فيما يشتريه منه شيئاً من أفعاله: مثل أن يشتري ثوباً على أن يقصره<sup>(١)</sup> أو يخيطه أو يصبغه وما أشبه ذلك، وكان البيع ماضياً، ويلزمه ما شرط له. ولا يجوز له أن يشترط<sup>(٢)</sup> ما ليس في مقدوره: مثل أن يبيع الزرع على أن يجعله سنبلاً والرطب على أن يجعله تمرًا. فإن باع ذلك بشرط أن يدعه في الأرض أو الشجر إلى وقت ما يريد المبتاع، كان البيع صحيحاً. ولا بأس أن يبيع [١٥٥] الإنسان ثوباً ويستثنى منه نصفه أو ثلثه أو ما أراد منه من الأذرع، لأن ذلك معلوم. ولا يجوز أن يبيع متاعاً بدينار غير درهم، لأنه مجهول.

ولا بأس ببيع الجوارح من الطير والسباع من الوحش. ولا يجوز بيع المسوخ<sup>(٣)</sup> منها على حال. ولا بأس ببيع عظام الفيل واتخاذ الأمشاط منها وغيرها من الأدوات. ولا بأس باستعمال ما يعمل منها. ولا يشتري الإنسان الجلود إلا ممن يثق من جهته أنه لا يبيع إلا ذكياً. فإن اشتراها ممن لا يثق به، فلا يجوز لها بيعها على أنها ذكياً، بل يبيعها كما اشتراها من غير ضمان.

ولا بأس ببيع الخشب ممن يتخذ ملاحى، وكذلك بيع العنب ممن يجعله خمراً، ويكون الإثم على من يجعله كذلك، واجتناب ذلك أفضل.

١ - ملك زير سطر: كار كك (٤). ٢ - ملك وچایی: يشترط، هامش م:

خ ص يشترط صح. ٣ - ملك زير سطر: خوش (٤).

وَيُكْرَهُ اسْتِعْمَالُ الصُّورِ وَشِرَاءُ مَا عَلَيْهِ التَّمَائِيلُ. وَلَا بَأْسَ بِاسْتِعْمَالِهِ فِي  
الْفُرْشِ وَمَا يُوْطَأُ بِالْأَرْجْلِ. وَلَا بَأْسَ بِبَيْعِ الْحَرِيرِ وَالذَّبَابِجِ وَأَنْوَاعِ الْأَبْرِ بِاسْمِ  
وَلَا يَجُوزُ لُبْسُهُ لِلرِّجَالِ وَلَا الصَّلَاةُ فِيهِ، إِلَّا مَا كَانَ مَخْتَلِطًا حَسَبَ مَا بَيَّنَّاهُ  
فِيمَا مَضَى مِنْ كِتَابِ الصَّلَاةِ. وَلَا يَجُوزُ بَيْعُ شَيْءٍ مِنَ الْكِلَابِ إِلَّا كَلْبَ  
الصَّيْدِ خَاصَّةً، فَإِنَّهُ لَا بَأْسَ بِبَيْعِهِ وَالِاتِّفَاعِ بِشِمْنِهِ.

وَالْمَجُوسِيُّ إِذَا بَاعَ مَا لَا يَجُوزُ لِلْمُسْلِمِ بَيْعُهُ مِنَ الْخَمْرِ وَالْخَنزِيرِ وَغَيْرِ  
ذَلِكَ، ثُمَّ أَسْلَمَ؛ كَانَ لَهُ الْمَطَالَبَةُ بِالثَّمَنِ، وَكَانَ حَلَالًا لَهُ. وَإِذَا أَسْلَمَ  
وَفِي مِلْكِهِ شَيْءٌ مِنْ ذَلِكَ، لَمْ يَجْزُ لَهُ بَيْعُهُ عَلَى حَالٍ. فَإِنْ كَانَ عَلَيْهِ دَيْنٌ؛  
جَازَ أَنْ يَتَوَلَّى بَيْعَ ذَلِكَ غَيْرُهُ مِمَّنْ لَيْسَ بِمُسْلِمٍ، وَيَقْضَى بِذَلِكَ دَيْنَهُ.  
وَلَا يَجُوزُ لَهُ أَنْ يَتَوَلَّاهُ بِنَفْسِهِ، وَلَا أَنْ يَتَوَلَّى عَنْهُ غَيْرُهُ مِنَ الْمُسْلِمِينَ.

وَمَنْ غَصَبَ غَيْرَهُ مَالًا، وَاشْتَرَى بِهِ جَارِيَةً؛ كَانَ الْفَرْجُ لَهُ حَلَالًا،  
وَعَلَيْهِ وَزْرُ الْمَالِ. وَلَا يَجُوزُ لَهُ أَنْ يَحْبِجَّ بِهِ. فَإِنْ حَبَجَّ بِهِ، لَمْ يُجْزِئْهُ عَنْ  
حُجَّةِ الْإِسْلَامِ.

وَكُلُّ شَيْءٍ مِنَ الْمَطْعُومِ وَالْمَشْرُوبِ يُمَكِّنُ الْإِنْسَانَ اخْتِبَارَهُ مِنْ  
غَيْرِ إِفْسَادٍ لَهُ كَالْأَدْهَانِ الطَّيِّبَةِ الْمُسْتَخْبَرَةِ بِالشَّمِّ وَصَنُوفِ الطَّيِّبِ  
وَالْحَلَاوَاتِ وَالْحُمُوضَاتِ<sup>(١)</sup>، فَإِنَّهُ لَا يَجُوزُ بَيْعُهُ بِغَيْرِ اخْتِبَارِهِ. فَإِنْ بَاعَ مِنْ غَيْرِ  
اخْتِبَارٍ، كَانَ الْبَيْعُ غَيْرَ صَحِيحٍ. وَالْمَتْبَاعَانِ فِيهِ بِالْخِيَارِ. فَإِنْ تَرَضِيَا بِذَلِكَ،  
لَمْ يَكُنْ بِهِ بَأْسٌ.



و مکروه است کردن صورتهای<sup>(۱)</sup>، و خریدن آن چیز که بر وی تمایل باشد .  
 و باکی نبود بکارداشتن بر بسترها ، و بر چیزی که بیابروی شوند . و باکی نبود فروختن  
 دیبا و حریر و انواع ابریشم . و روانبود پوشیدن آن مردانرا ، و نه نماز کردن در وی ،  
 الا که چیزی دیگر بوی آمیخته باشد ، چنانکه در پیش ازین در کتاب الصلاة پیدا  
 بگردیم . و روا نبود فروختن هیچ سگی آلاسگک سید خاصه ، که آن باکی نبود  
 فروختنش ، و نفع بر گرفتن بیهایش .

و هر گاه که گبر چیزی فروشد که مسلمانرا فروختن آن نشاید ، چون خمر  
 و خوک و جزازان ، و پس مسلمان شود ؛ ویرا بود که بهای آن مطالبت کند ، و ویرا  
 حلال بود . و چون مسلمان شود ، و در ملک وی چیزی ازان بود ؛ روا نبود ویرا  
 فروختن آن بر هیچ حال . پس اگر بر وی دینی بود ؛ روا بود [۱۶۳ر] که کسی از بهر ۱۰  
 وی آن بکسی فروشد که مسلمان نباشد ، و بدان دین وی بازدهد . و روا نبود ویرا  
 که بنفس خویش تولای آن کند . و نیز روانبود که از مسلمانان کسی تولای آن کند  
 از بهر وی .

و اگر کسی مالی بغصب ها گیرد از کسی ، و بدان کنیز کی خرد ؛ آن فرج ویرا  
 حلال بود ، و بر وی بزه مال بود . و روانبود ویرا که بدان مال حج کند . و اگر ۱۵  
 بدان مال حج ، کند از حج اسلام روا نبود .

و هر چیزی از خوردنی و باز خوردنی که ممکن بود مردم را بیازمودن از پی  
 آن که آنرا تباه کند ، چون روغنهای خوش که ببویدن بتوان دانستن ، و گونهای  
 بوی خوش و شیر بنیها و ترشیاها ؛ روانبود فروختن این چیزها بی آنکه بیازمایند .  
 پس اگر بفروشد بغیر اختبار ، یعنی : آزمودن ؛ آن بیع درست نباشد ، و خریدنده ۲۰  
 و فروشنده هر دو مخیر باشند ؛ اگر رضادهند ، بوی باکی نبود .

۱- شیخ در تبیان (۱: ۲۳۶) نیز تصویر را مکروه دانسته است ، ابن ادریس هم در سرائر ما ناچنین  
 فتوی میدهد .

و اما آن چیز که ممکن نبود بیازمودن آن ، الا آنرا تباه کند چون خایه و خربزه و خیار و بادنجان و مانند آن ؛ خریدن آن روا بود بشرط دُرستی یا براءت عیوب . پس اگر دروی چیزی تباه شده باشد ، خریدار را بود که آنچه مابین قیمت بوداز دُرستی و عیبتناکی فِرا گیرد . و اگر خواهد ؛ همه باز پس دهد ، و بها بازا ستاند . و ویرا نبود که آنچه عیبتناک بود باز دهد ، و آنچه عیبتناک نبود باز گیرد .

و باکی نبود چیزی خریدن کور را بشرط دُرستی و براءت عیوب . و فاضلتر آن بود که کور کسی را بو کیل کند ، تا از بهروی آنچه وی خواهد بخرد ، و وی بنفس خویش تولای آن نکند بانمکین و حال اختیار . و هر گاه که کور چیزی خرد بشرط دُرستی ، و آن چیز عیبتناک بود ؛ وی مخیر باشد که آن باز پس دهد ، یا قیمت عیب ها گیرد ، الا که در وی تصرف کرده باشد ، چنانکه در پیش بگفتم در **باب العیوب** .  
 و هر گاه که کور چیزی خرد بشرط براءت عیوب ؛ ویرا نبود که از پس آن رد کند ، و نه قیمت عیب ؛ همچون بینا آن راست .

و باکی نبود مردم از کسی متاعی یا حیوانی خرد یا جزازان بنقد و نسیه ، و شرط کند که فروشنده چیزی بسلف بوی فرود شد ، یا از وی چیزی بسلف بخرد ، یا چیزی معلوم بقرض [۱۶۳ پ] فراوی دهد ، یا بقرض از وی ها گیرد . چون چنین بود ؛ بیع دُرست بود ، و بر هر دو واجب آید وفا کردن بدان شرط که کرده باشند .

- و ما لا يمكنُ اختباره إلا بإفساده وإهلاكه كالبيضِ والبطيخِ  
والقثاءِ والباذنجانِ وأشباهِ ذلك، فأبتباعُهُ جائزٌ على شرطِ الصَّحَّةِ أو البراءِ<sup>(١)</sup>  
من العيوبِ. فإن وُجدَ فيه فاسدٌ، كان للمبتاعِ ما بينَ قيمتهِ صحيحاً ومعيماً.  
وإن شاء ردَّ الجميعَ واسترجعَ الثمنَ. وليس له ردُّ المعيبِ دون ما سواه.
- ولا بأسُ بابتِباعِ الأعمى بشرطِ الصَّحَّةِ أو البراءِ من العيوبِ اليه. ٥  
والأفضلُ أن يوكَّلَ الأعمى من يشتري له ما يريدُ، ولا يتولَّى ذلك بنفسه  
مع التمكنِ وحالِ الاختيارِ. وإذا ابتاعَ الأعمى [١١٦ر] شيئاً بشرطِ الصَّحَّةِ،  
فكان معيماً؛ كان بالخيارِ في ردِّه أو أرشِ العيبِ، إلا أن يكونَ تصرَّفَ  
فيه على ما بيَّناه في بابِ العيوبِ. وإذا ابتاعَ الأعمى شيئاً بشرطِ البراءِ  
من العيوبِ، لم يكن له بعد ذلك ردُّه ولا أرشُ العيبِ مثل البصراءِ سواهُ. ١٠  
ولا بأسُ أن يبتاعَ الإنسانُ من غيره متاعاً أو حيواناً أو غير ذلك بالنقدِ  
والنسيئةِ، ويشترطُ أن يسلفه البائعُ شيئاً في مبيعٍ، أو يستسلفَ منه في  
شيءٍ، أو يُقرضه شيئاً معلوماً إلى أجلٍ، أو يستقرضَ منه. وإذا ابتاعَ  
على ذلك؛ كان البيعُ صحيحاً، ووجبَ عليهما الوفاءُ بما اشترطَا فيه.

وإذا ابتاع الإنسان أرضاً، فبني فيها، أو غرس<sup>(١)</sup>، وأنفق عليها،  
فاستحقها عليه إنسان آخر؛ كان للمستحق الأول قلع البناء والغرس،  
ويرجع المبتاع على البائع بقيمة ما ذهب منه. فإن كان ما غرسه قد أثمر؛  
كان ذلك لرب الأرض، وعليه للغرس ما أنفقته وأجر مثله في عمله.  
فإن فسدت الأرض بالغرس، كان لربها عليه أرش ما أفسد، ويرجع  
هو على البائع له بذلك.

ومن كان له على غيره مال أو متاع إلى أجل، فدفعه إليه قبل حلول  
الأجل؛ كان بالخيار بين قبضه وبين تركه إلى وقت حلول الأجل،  
وكان ذلك في ضمان المديون عليه، وليس لأحد أن يجبره على قبضه  
قبل حلول أجله. وإذا كان له على غيره مال بأجل، فسأله تأخير عنه إلى  
أجل ثان، فأجابه إلى ذلك؛ كان بالخيار: إن شاء أمضى الأجل الثاني،  
وإن شاء لم يمضيه.

ومتى تقايل المتبايعان البيع، انفسخ البيع. فإن عقده بعد الإقالة بأجل  
لم يكن للبائع الرجوع فيه، ووجب عليه الوفاء به.  
ولا يصح بيع باكره، ولا يثبت إلا بإيثار صاحبه.

و اگر مردم زمینی خرد ، و در وی بنایی کند ، یا غرسی نهد ، و بر وی نفقه بی بکند ، پس کسی بمستحق آن بود ؛ مستحق را بود که آن بنا را و غرس را بر کند ، و خریدار رجوع کند با فروشنده بقیمت آنچه ویرا بران زمین بشده باشد . و اگر آنچه غرس کرده باشد میوه بیاورده باشد ؛ آن خداوند زمین را بود ، و بر وی بود که آن نفقت که غارس کرده باشد با وی دهد ، و مزد مانند در کار کردن بر وی دهد . و اگر ازان باشد که زمین تباه شده باشد ؛ ویرا بود که قیمت آن تباهی از وی بستاند ، و وی رجوع با فروشنده کند بدان .

و اگر کسی را بر کسی مالی بود یا متاعی تا باجلی ، این کس مال بوی دهد از پیش آن که اجل بسر آمده باشد ؛ وی مخیر بود از میان آنکه قبض مال کند و آنکه ترکش کند تا بوقت اجل مال ، و آن مال در ضمان اوام دار می بود ، و هیچ کسرا نبود که ویرا با ستم بران دارد ، تا وی قبض مال کند پیش از اجل . و اگر ویرا برگیری مالی بود باجلی ، و وی در خواهد از وی تا این مال را تأخیر کند با اجلی دوّم کند ، و وی هایذیرد در تأخیر کردن ؛ مخیر باشد : اگر خواهد اجل دوّم را براند ، و اگر خواهد نکند .

و هر گاه که فروشنده و خریدار قیله یکدیگر کرده باشند در بیع ، بیع شکافته شود . و اگر از پس آن فرابندد باجلی ؛ فروشنده را نبود که رجوع کند با وی ، و واجب آید وفا کردن بدان .

و بیع درست نبود با کراه ، و درست نبود آلا باختیار خداوند متاع .

و اگر کسی ملک کسی بغیری فروشد، و مالک آن ملک حاضر بود، و خاموش شود، و مطالبت نکند، و انکار نکند؛ خاموشی وی دلیل نکند بر اجازت بیع، و نیز دلیل نکند که آن چیز ملک وی نیست. و همچنین اگر بران ملک صلح ببنند، و وی خاموش بود؛ آن صلح بر وی ماضی نبود، و ویرا بود که از پس آن مطالبت کند. و فروختن [۱۶۴] پدر بر پسر چون بزرگ بود، روان بود. پس اگر کوچک بود، و ویرا بود فروختن بر وی.

### باب دهم<sup>(۱)</sup>

#### دره زرد<sup>(۲)</sup> سمسار و دلال و ناقد و منادی

مزد کیال و آنکس که متاع را وزن کند بر فروشنده بود، زیرا که بر فروشنده بود توفیت متاع کردن. و مزد ناقد و آنکس که وزن مال کند بر خریدار بود، زیرا که بر وی بود توفیت مال کردن بر کمال. [و اگر کسی خویشتم را هاداشته بود از بهر فروختن متاع، مزد فروختن او بر فروشنده بود نه بر خریدار.]<sup>(۳)</sup> و اگر کسی خویشتم را هاداشته بود از بهر خریدن، مزد وی بر خریدار بود نه بر فروشنده. پس اگر ازان بود که وی هم خرد و هم فروشد از بهر مردم، ویرا مزد آنچه فروشد بر فروشنده بود و از بهر خریدن بر خریدنده.

و اگر کسی چیزی بسمسار دهد، و ویرا نفرماید که: بفروشد، سمسار بفروشد آن متاع را؛ وی مخیر باشد از میان امضا کردن آن بیع و درنا کردن. پس اگر فرموده باشد: فروختن آن، و نگوید: نه نقد و نه نسیه، سمسار<sup>(۴)</sup> بنسیه بفروشد؛ خداوند متاع مخیر بود؛ اگر خواهد فسخ بیع کند، و اگر خواهد امضا کند. و همچنین اگر ویرا گوید که: بنقد بفروش، و وی بنسیه بفروشد؛ همچنین مخیر باشد

۱- ح: دهم ۲. ۲- ملک: مزد. ۳- هامش ع: سقط و فی الاصل

«و من نصب نفسه لبيع الامتعة كان له اجرة البيع على البائع دون المبتاع».

۴- ح بکسر در اینجا و در جاهای دیگر معرب نیست ولی درش در بسیاری از جاها بضم آمده است.

وإذا باع إنسان ملكاً لغيره، والمالك حاضر، فسكت، ولم يُطالب، ولا أنكر ذلك؛ لم يكن ذلك دليلاً على إجازته البيع، ولا دليلاً على أنه ليس المبيع ملكاً له. وكذلك؛ لو صالح عليه مصالح، وهو ساكت؛ لم يمض الصلح عليه، وكان له المطالبة به. ويبيع الأب على الابن إذا كان كبيراً غير جائز. فإن كان صغيراً، جاز بيعه عليه.

### بابُ أَجْرَةِ السِّمْسَارِ وَالدَّلَالِ وَالنَّاقِدِ وَالْمُنَادِي

أجرة الكيالي ووزان المتاع على البائع، لأن عليه توفية المتاع. وأجرة الناقد ووزان المال على المُبتاع، لأن عليه توفية المال على الكمال. ومن نصب نفسه لبيع الأمتعة، كان له أجر البيع على البائع دون المُبتاع. ومن كان منتصباً للشري، كان أجره على المُبتاع [١١٦] دون البائع. فإن كان ممن يبيع ويشتري للناس؛ كان له أجره على ما يبيع من جهة البائع، وأجره على ما يشتري من جهة المُبتاع.

وإذا دفع<sup>(١)</sup> الإنسان إلى السمسار متاعاً، ولم يأمره ببيعه، فباعه؛ كان بالخيار بين أمضاء البيع وبين فسخه. فإن أمره ببيعه، ولم يذكر له لا نقداً ولا نسيئةً، فباع نسيئةً؛ كان صاحب السلعة بالخيار: إن شاء فسح البيع، وإن شاء أمضاه. وكذلك إن قال له: «بعها نقداً»، فباعها نسيئةً؛ كان أيضاً بالخيار

بين إمضاء البيع وبين فسخه على ما قدمناه. فإن قال له: بعها نسيئةً بدراهم معلومة، فباعها نقداً بدون ذلك؛ كان مخيراً في ذلك بين إمضاء البيع وفسخه. فإن أمضى البيع، كان له مطالبة الوسيط<sup>(١)</sup> بتمام المال. وإن باعها نقداً بأكثر مما سُمي له، كان ذلك لصاحب السلعة إلا أن يفسخ البيع لمخالفة الوسيط له وخلافه شرطه.

وإذا اختلفت الواسطة وصاحب المتاع، فقال الواسطة: قلت لى: «بعه بكذا وكذا»، وقال صاحب المال: بل قلت: «بعه بكذا» أكثر من الذي قال، ولم يكن لأحدهما بيئة على دعواه؛ كان القول قول صاحب المتاع مع يمينه بالله. وله أن يأخذ المتاع، إن وجدته بعينه. وإن كان قد أحدث فيه ما ينقصه أو استهلك، ضمن الواسطة من الثمن ما حلف عليه صاحب المتاع. وكذلك الحكم إذا اختلفا في النقد.

ومتى هلك المتاع من عند الواسطة من غير تفریط من جهته؛ كان من مال صاحب المتاع، ولم يلزم الواسطة شيء. فإن كان هلاكه بتفریط من جهة الواسطة كان ضامناً لقيمته. فإن اختلفا في ذلك، كان على صاحب المتاع البيئة أنه فرط فيه. فإن عدهما، فعلى الواسطة اليمين بأنه لم يفرط في ذلك.



از میان امضا کردن عقد و بازشکافتن. و اگر گفته باشد بنسبیه بفروش بدرمی چند معلوم، و وی بنقد بفروشد بکمتر ازان که او گفته باشد؛ وی مختیر بود در امضا کردن آن بیع و فسخ کردنش. و اگر امضای بیع کند، و برابر بود که متوسط<sup>(۱)</sup> را مطالبت کند بتمامی مال. و اگر بنقد فروخته باشد بیشتر از آنکه وی گفته باشد؛ آن بها خداوند متاع را بود، الا که فسخ بیع کند از بهر مخالفت کردن متوسط را، و اختلاف شرط ویرا که رفته باشد.

و هر گاه که متوسط و خداوند متاع مختلف شوند، متوسط گوید: «مر اکتبی بچندین بفروش»، و خداوند متاع گوید: «بیشتر ازین گفتم: بفروش»، و هیچ دورا بیئت نبود بر دعوی خویشتمن؛ قول قول خداوند متاع بود با سوگندی، و ویرا بود که متاع ها گیرد اگر بعینه یابد. و اگر دروی حدئی بکرده باشد، که آن حدث نقصان آن متاع کرده باشد. یا مستهلک شده باشد؛ میانجی ضامن بهای آن بود [۱۶۴ پ] که خداوند متاع سوگند بر وی بخورد. و همچنین است حکم، چون خلاف کنند در نقد.

و هر گاه که متاع بهلاک شود بنزدیک میانجی، بی تقصیری که وی کرده باشد؛ از مال خداوند متاع بود، و لازم نیاید میانجی را چیزی. و اگر هلاک متاع بتقصیری بود از جهت میانجی، وی ضامن قیمت متاع باشد. اگر خلاف افتد از میان هر دو در تقصیر کردن، بر خداوند متاع بود بیئت آوردن بران که میانجی تقصیر کرده است. و اگر گواه ندارد، بر میانجی بود که سوگند بخورد که وی تقصیر نکرد در نگاه داشتن متاع.

واگر کسی غیرى را گوید که: «متاع من بفروش»، و پیدا بنسند و برا بهای آن و برا، وى بفروشد بافزونى قیمتش؛ آن بیع ماضى بود، و بها بتمامى خداوند متاع را بود. و اگر بکمتر بهایش بفروشد، ضامنش بود تمامى قیمتش را تا آنکه که بخداوند متاع سپارد.

و بر دلال نبود ضمان آنچیز که ظالمى بغلّت بستاند. و درک در نیکی آن چیز که فروخته باشد و بر سرهای<sup>(۱)</sup> مال بر خریدار و فروشنده بود نه بر دلال. و السلام<sup>(۲)</sup>.

### باب یازدهم<sup>(۳)</sup>

#### در فروختن حیوان و حکمهای آن

پیدا بکردیم که شرط درهمه حیوان سه روز بود. اگر دسه روز حدّی پدید آید، یا عین حیوان هلاک شود؛ از مال خریدار نبود، از مال فروشنده بود، مادام تا خریدار در نوبى حدّی نکرده باشد. اگر حدّی بکرده باشد؛ خریدار رضاداده باشد بیع<sup>(۴)</sup>، آن رضای بود بیع<sup>(۵)</sup>، از پس آن و بران بود ردّ کردن آن، الا که عیبى یابد که آن بواجب کند ردّ کردن حیوان، چنان که در پیش بگفتیم.

و درست نبود که مردم پدر و مادر را بملك گیرد، و نه یکی از فرزندان خویش را اگر پسر بود و اگر دختر، و نه یکی از مُحَرّمات خویش، چون خواهر و دختران خواهر و دختران برادر و عمّه و خاله. و درست بود که بملك گیرد از مردان هر چه جز از پدر و فرزند بود، چون برادر و عمّ و خال. و چون یکی از این مُحَرّمات که بگفتیم در ملك [۱۶۵] وى حاصل آید، در حال وى<sup>(۶)</sup> آزاد شود.

۱- ح و د: سره ای، ش و ملك: سره، ملی و مع: سره این، ع: سره.

۲- ش. ۳- ح: یازدهم م. ۴- ملك بیع.

۵- ش: بیع، ملی و مع ندارد، در ع روی کلمه «رضا» آمده «زظ»

۶- ش: وى.

وإذا قال الإنسان لغيره: «بيع لى هذا المتاع»، ولم يُسمِّ له ثمنًا، فباعه  
بفضلٍ من قيمته؛ كان البيعُ ماضيًا، والثمنُ على تمامه لصاحب المتاع.  
وإن باعه بأقل من ثمنه؛ كان ضامنًا لتمام القيمة، حتى يُسَلِّمَهَا إلى صاحب  
المتاع على الكمال.

ولا ضمان على الواسطة فيما يغلبه عليه ظالمٌ. والدركُ فى جودَةِ  
العالم والمبيع على المُبتاعِ والبائعِ دون الواسطة فى الإتياعِ.

### بابُ ابتياعِ الحيوانِ وأحكامه

قد بيَّنا أن الشرطَ فى الحيوانِ كِلَهُ ثلاثةَ أيامٍ. فإن حَدَثَ فى هذه  
الثلاثةَ أيامٍ فيه حَدَثٌ أو هَدَكَ عينُه؛ كان من مالِ البائعِ [١١٧ ر] دون  
المشترى، ما لَمْ يُحْدِثْ فيه المشترى حَدَثًا. فإن أَحْدَثَ فيه حَدَثًا؛ كان  
ذلك رِضًا منه بالبائعِ، ولم يكنْ له بعد ذلك رَدُّه، إلا أن يَجِدَ فيه عيبًا  
يُوجِبُ الرَّدَّ على ما ذكرناه فيما مضى.

ولا يصحُّ أن يَمْلِكَ الإنسانُ أحدَ والديه، ولا واحدًا من أولاده  
ذكرًا أو أنثى، ولا واحدةً من المحرَّماتِ عليه مثلُ الأختِ وبناتها  
وبناتِ الأخِ والعمَّةِ والعخالَةِ. ويصحُّ أن يَمْلِكَ من الرجالِ من عدا الوالدِ والولدِ  
من الأخِ والعمِّ والخالِ. ومهما حصلَ واحدةً من المحرَّماتِ اللاتى ذكرناهنَّ  
فى ملكه، فإنَّهنَّ يَنْعَتِقْنَ فى الحالِ.

وَيُكْرَهُ لِلإِنْسَانِ أَنْ يَمْلِكَ أَحَدًا مِنْ ذَوِي أَرْحَامِهِ . وَيُسْتَحَبُّ لَهُ مَتَى  
 مَلَكَهُ أَنْ يُعْتَقَهُ فِي الْحَالِ . وَكُلُّ مَنْ ذَكَرْنَا مِنْ مَمَّنْ لَا يَصِحُّ مِلْكُهُ مِنْ جِهَةِ  
 النَّسَبِ ، فَكَذَلِكَ لَا يَصِحُّ مِلْكُهُ مِنْ جِهَةِ الرِّضَاعِ . وَلَا يَصِحُّ أَيْضًا أَنْ يَمْلِكَ  
 الرَّجُلُ زَوْجَتَهُ إِذَا كَانَتْ أُمَّةً ، وَلَا الْمَرْأَةُ أَنْ تَمْلِكَ زَوْجَهَا . فَمَتَى مَلَكَ  
 وَاحِدٌ مِنْهُمَا زَوْجَهُ ، بَطَلَ الْعَقْدُ بَيْنَهُمَا فِي الْحَالِ .

وَكَأَنَّ مَنْ اشْتَرَى شَيْئًا مِنَ الْحَيَوَانِ ، وَكَانَ حَامِلًا مِنَ الْإِنْسَانِ  
 وَغَيْرِهِ ، وَلَمْ يَشْرُطِ الْحَمْلَ ؛ كَانَ مَا فِي بَطْنِهِ لِلْبَائِعِ دُونَ الْمُبْتَاعِ . فَإِنْ  
 اشْتَرَطَ الْمُبْتَاعُ ذَلِكَ ، كَانَ لَهُ .

وَلَا يَجُوزُ أَنْ يَشْتَرِيَ الْإِنْسَانُ عَبْدًا أَبَقًا عَلَى الْإِنْفِرَادِ . فَإِنْ اشْتَرَاهُ ،  
 لَمْ يَنْعَقِدِ الْبَيْعُ . وَمَتَى اشْتَرَاهُ مَعَ شَيْءٍ آخَرَ مِنْ مَتَاعٍ أَوْ غَيْرِهِ ، كَانَ الْعَقْدُ  
 مَاضِيًا . وَمَنْ ابْتَاعَ عَبْدًا أَوْ أُمَّةً ، وَكَانَ لَهَا مَالٌ ؛ كَانَ مَالُهُمَا لِلْبَائِعِ دُونَ  
 الْمُبْتَاعِ . اللَّهُمَّ إِلَّا أَنْ يَشْرُطَ الْمُبْتَاعُ مَالَهُ ، فَيَكُونُ حَيْثُئِذْ لَهُ دُونَ الْبَائِعِ ،  
 سَوَاءً كَانَ مَعَهُ أَكْثَرُ مِنْ ثَمَنِهِ أَوْ أَقَلُّ مِنْهُ . وَيَجُوزُ ابْتِياعُ أَعْضَاءِ  
 الْحَيَوَانِ كَمَا يَصِحُّ ابْتِياعُ جَمِيعِهِ ، وَكَذَلِكَ يَصِحُّ الشَّرْكُ فِيهِ . وَإِذَا  
 ابْتَاعَ اثْنَانِ عَبْدًا أَوْ أُمَّةً ، وَوَجَدَا بِهِ عَيْبًا ، وَأَرَادَ أَحَدُهُمَا الْأَرْضَ وَالْآخَرَ  
 الرَّدَّ ؛ لَمْ يَكُنْ لَهَا إِلَّا وَاحِدٌ مِنَ الْأَمْرَيْنِ حَسَبَ مَا تَرَضِيَانِ عَلَيْهِ .

- و مکروهست مردم را که یکی را از خویشاوندان بملك گیرد . و مستحبست ویرا که چون بملك وی باشد ، در حال آزاد بکنند . و هرآنکس را که ما ذکرش بکردیم که ملکیت ایشان دُرست نباشد از جهت نسبت ، همچنینست ملکیت دُرست نباشد از جهت شیرخواره‌یی<sup>(۱)</sup> . و دُرست نبود که مرد زن خویش را بملك گیرد چون پرستار بود ، و نه زن را که شوهرش را بملك گیرد . و هر گاه که یکی از ایشان بملك بود شوهر<sup>(۲)</sup> خویش را ، آن عقد که از میان ایشان بود باطل شود در حال .
- و هر کسی که چیزی از حیوان یا ورده‌یی بخرد ، و باردارد ، و بارداشتن<sup>(۳)</sup> وی شرط کرده نباشد ؛ آنچه در شکم وی بود فروشده را بود ، نه خریدار را . و هر گاه که خریدار شرط کرده باشد ، ویرا بود .
- و روا نبود که مردم بنده‌یی گریخته را برانفراد بخرد ، که بیع هابنند . اگر چنین خواهد که کند چیزی با آن بنده گریخته بخرد ، تا آن عقد دُرست بود . اگر کسی بنده‌یی یا پرستاری خرد ، و ایشانرا مالی بود ؛ مال ایشان فروشده را بود ، نه خریدار را ، الا که خریدار شرط مال وی کرده باشد ، که آنکه ویرا بود ، نه فروشده را ، که اگر آنچه با وی بود بیشتر از بهای وی بود یا کمتر . و روا بود خریدن بعضی از حیوان همچنان که جمله‌ش<sup>(۴)</sup> خریدن دُرست بود . و همچنین دُرست بود بانبازی خریدن پرستار و حیوان . و چون دو کس بنده‌یی خرند یا پرستاری ، و در وی عیبی یابند ، و یکی انباز خواهد که قیمت ها گیرد ، و آن دیگر باز پس دادن خواهد ؛ ایشانرا نبود الا يك کار ازین دو گانه ، چنانکه هر دو براضی باشند .

۱- د و ملی و مج و ع: شیرخواره ، ملك: شیرخواره .

۲- «شوهر» اینجا در برابر «زوج» است .

۳- در ش «بار دادن» بوده و «بارداشتن» شده است .

۴- ش و ملك و د و ملی و مج و ع: جمله اش .

و اگر کنیز کی خرد کسی؛ رَوَا نبود که باوئی نزدیکی کند، الا از پس آنکه بیک حیض استبرای وی بکنند، اگر کنیزك ازان بود که حیض بیند. پس اگر حیض نبیند، چهل و پنج روز استبرای وی بکنند. و اگر حیض نبیند، و مانند وی نیز حیض نبینند؛ بر وی استبرا نبود. و بر فروشنده واجب بود که پرستار را استبرا بکنند، پس بفروشد. و هر که که فروشنده استبرای وی کرده بود، و عدل او پسندیده باشد؛ [۱۶۵ پ] رَوَا بود خریدار را که بر قول وی معول کند، و استبرای وی نکند. و احتیاط در آنست که استبرایش بکنند از پس آنکه بیع کرده باشد.

و اگر کسی از بازار مسلمانان بنده بی خرد یا پرستاری، و ایشان دعوی آزادی کنند؛ با دعوی ایشان ننگرند، الا بیئنت. و رَوَا نبود جدایی افکندن از میان طفلان و مادرانشان، چون بملك بوده باشد، تا آنکه که مستغنی شوند از مادران. و اگر کسی کنیز کی خرد، و از وی فرزندی آید ویرا، و پس پیدا شود که آن کنیزك را بغصب گرفته بودند، و فروشنده را نبود؛ خداوند کنیزك را بود که از دست خریدار بگیرد، و فرزندش قبض کند، الا که پدر خداوند کنیزك را خشنود کند بچیزی از بهر فرزند. و خریدار را بود که رجوع کند با فروشنده، و آن بها که بوی داده باشد بازستاند، و آن غرامت که از بهر فرزند بکشید از وی بازستانند.

و با کی نبود فروختن مادر فرزند چون فرزندان که بها در رقبته ایشان بود بمرده باشند بر همه حالی. و رَوَا نبود فروختنشان با وجود فرزندان، الا که در بها دادن رقبته ایشان بود بدان که بهای ایشان هنوز دَین باشد بر خداوند ایشان. و اگر خداوند بمیرد، و مادر فرزند را و فرزندش را بگذارد، و فرزندان دیگر را؛ این مادر فرزند را در نصیب فرزندش کنند. و چون در نصیب فرزندش حاصل آید، در حال آزاد شود. پس اگر مرده هیچ چیز دیگر بنگذارد الا این کنیزك را؛ این کنیزك بنصیب فرزند خویش آزاد شود، و بباقی از بهر ورثه کار بکنند.

- وَمَنْ اشْتَرَى جَارِيَةً، لَمْ يَجْزَلْهُ وَطُئَهَا إِلَّا بَعْدَ أَنْ يَسْتَبْرَأَ تَهَا بِحَيْضَةٍ إِنْ كَانَتْ مِمَّنْ تَحِيضُ. وَإِنْ كَانَتْ مِمَّنْ لَا تَحِيضُ فُخْمَسَةٌ<sup>(١)</sup> وَأَرْبَعِينَ يَوْمًا. وَإِنْ كَانَتْ أَيْسَةً مِنَ الْمَحِيضِ وَمِثْلَهَا لَا تَحِيضُ، لَمْ يَكُنْ عَلَيْهَا اسْتِبْرَاءٌ. وَيَجِبُ عَلَى الْبَائِعِ أَنْ يَسْتَبْرَأَ الْأُمَّةَ قَبْلَ بَيْعِهَا. وَمَتَى اسْتَبْرَأَهَا، وَكَانَ عَدْلًا مَرْضِيًّا؛ جَازَ لِلْمُبْتَاعِ أَنْ يُعَوَّلَ عَلَى قَوْلِهِ، وَلَا يَسْتَبْرَأُ تَهَا. وَالْأَحْوُطُ لَهُ اسْتِبْرَاءُ وَهَافِي مَا بَعْدَ ٥
- وَمَنْ اشْتَرَى مِنْ سُوقِ الْمُسْلِمِينَ عَبْدًا أَوْ أُمَّةً، فَادَّعَى الْحَرِّيَّةَ، لَمْ يُلْتَفَتْ إِلَى دَعْوَاهَا إِلَّا بَيِّنَةً. وَلَا يَجُوزُ التَّفْرِقَةُ بَيْنَ الْأَطْفَالِ وَأُمَّهَاتِهِمْ إِذَا مَلَكَوْا حَتَّى يَسْتَعْنُوا عَنْهُنَّ. وَمَنْ اشْتَرَى جَارِيَةً، فَأَوْلَدَهَا، ثُمَّ ظَهَرَ لَهُ أَنَّهَا كَانَتْ مَغْصُوبَةً لَمْ تَكُنْ لِبَائِعِهَا؛ [١١٧ پ] كَانَ لِمَالِكِهَا انْتِزَاعُهَا مِنْ يَدِ الْمُبْتَاعِ وَقَبْضُ وَلَدِهَا، إِلَّا أَنْ يُرْضِيَهُ الْآبُ بِشَيْءٍ عَنْ ذَلِكَ، وَلِلْمُبْتَاعِ ١٠ الرَّجُوعُ عَلَى الْبَائِعِ بِمَا قَبِضَهُ مِنْ ثَمَنِهَا وَغَرْمُهُ عَنْ وَلَدِهَا.
- وَالْبِائِسُ يَبِيعُ أُمَّهَاتِ الْأَوْلَادِ بَعْدَ مَوْتِ أَوْلَادِهِنَّ عَلَى كُلِّ حَالٍ. وَلَا يَجُوزُ بَيْعُهُنَّ مَعَ وُجُودِ أَوْلَادِهِنَّ إِلَّا فِي ثَمَنِ رَقَبَتَيْهِنَّ بِأَنْ يَكُونَ دَيْنًا عَلَى مَوْلَاهَا. وَإِذَا مَاتَ السَّيِّدُ وَخَلَّفَ أُمَّمٌ وَلِدًا وَوَلَدًا وَأَوْلَادًا، جُعِلَتْ فِي نَصِيبِ وَلَدِهَا. فَإِذَا حَصَلَتْ مِنْ نَصِيبِهِ انْعَقَتْ فِي الْحَالِ. وَإِنْ لَمْ ١٥ يُخَلِّفِ الْمَيِّتُ غَيْرَهَا؛ انْعَقَتْ بِنَصِيبِ وَلَدِهَا، وَأَسْتَسْعَيْتُ فِيمَا<sup>(٢)</sup> لِبَاقِي الْوَرِثَةِ مِنْ غَيْرِهَا.

١- متن ملك و چاپی: فبخمسة، متن مه و هامش ملك: فخمسة، م و ن: بخمسة.

٢- ملك و م: فيما بقي لباقي.

ولابأس أن يشتري الإنسان ما يسيبه<sup>(١)</sup> الظالمون إذا كانوا مستحقين  
 للسنبي. ولابأس بوطي من هذه صفتها، وإن كان فيها الخمس لمستحقه  
 لم يصل إليهم، لأن ذلك قد جعلوه لشيعتهم من ذلك في حل وسعة.  
 ومن قال لغيره: «اشتر حيواناً بشر كتي، والربح بيني وبينك»،  
 ٥ فاشتراه، ثم هلك الحيوان؛ كان الثمن بينهما؛ كما لو زاد في ثمنه، كان  
 أيضاً بينهما على ما اشترط عليه. فإن اشترط عليه أنه يكون له الربح  
 إن ربح، وليس عليه من الخسران شيء؛ كان على ما اشترط عليه.  
 والوصي والمتولي للتظير في أموال اليتامى، لابأس أن يبيع من مالهم  
 العبد والأمة إذا رأى ذلك صلاحاً لهم. ولابأس لمن يشتري الجارية منه  
 ١٠ أن يطأها، ويستخدمها منه من غير حرج في ذلك.

ولابأس بشراء المماليك من الكفار إذا أقر والهم بالعبودية.  
 وإذا اشترت مملوكاً فلا تيرين<sup>(٢)</sup> ثمنه في الميزان، لأنه لا يفلح  
 على ما جاء في الأخبار.

ومن اشترى من رجل عبداً، وكان عند البائع عبدان، فقال للمبتاع:  
 ١٥ «أذهب بهما، فاختر أيهما شئت، ورد الآخر»، وقبض المال، فذهب بهما  
 المشتري، فأبق أحدهما من عنده؛ فليرد الذي عنده منهما، ويقبض نصف  
 الثمن مما أعطى، ويذهب في طلب الغلام؛ فإن وجدته، اختار حينئذ  
 أيهما شاء، ورد التصف الذي أخذ؛ وإن لم يجد، كان العبد بينهما نصفين.

١- ملك زير سطر: آورد.

٢- ملك زير سطر: منماي.



و باکی نبود که مردم بخرد آنچه ظالمان بوردگی آورده باشند، هر که که ایشان مستحق وردگی باشند. و باکی نبود نزدیکی کردن با آن کنیزک که این صفت دارد؛ و اگر چه مستحقانی را در وی خمس است، و بدیشان نرسیده است، زیرا که ایشان شیعه خویش را حلال کرده اند.

۵ و اگر کسی غیری را گوید که حیوانی بخر بانبازی، و سود از میان من و تو بود، وی آن حیوان بخرد، و پس هلاک شود؛ آن بها از میان هر دو بود؛ چنانکه در بها زیادت شدن از میان هر دو بودی، چنانکه شرط کردند. پس اگر شرط کنند که ویرا سود بود، اگر سود کنند؛ [۱۶۶ر] بر وی هیچ زیانی نبود، چنان بود که شرط کرده باشند.

۱۰ و وصی و متولی نظر کردن را در مالهای یتیمان باکی نبود که ایشان بنده و پرستار بفروشدند از مال ایشان، چون صلاح ایشان بینند. و باکی نبود آنکس را که کنیزک خریده باشد که باوی نزدیکی کند، و خدمت فرماید، و بزه بی نباشد در آن. و باکی نبود خریدن بندگان از کافران چون مقرآیند کافران را ببندگی. و چون بنده بی را خردند، بهای وی در ترازو ویرا نمایند که وی فلاح نیابد؛ چنانکه در اخبار آمده است<sup>(۱)</sup>.

۱۵ و اگر کسی بنده بی خرد از مردی، و بشزدیک فروشنده دو بنده باشند، خریدار را گوید: «برو، و ازین دو بنده هر کدام را که خواهی بگزین، دیگر را باز آور»، و مال را هاگیرد، خریدار هر دو بنده را ببرد، یکی گریخته شود از نزدیک وی؛ حکم این مسئله آنست که این بنده که مانده است رد کند، و نیمه بها که داده است بازستاند، و بطلب غلام شود؛ اگر بازیابد، آنکه از دو بنده یکی را اختیار کند، و نیمه بهای بنده [بی] که گرفته است بازپس دهد؛ و اگر نیابد، بنده گریخته از میان هر دو بود.

و هر گاه که کنیزك بود از میان انبازانی، کنیزك را بنزد يك یكی انباز رها کنند، و وی نزد یکی کند با وی؛ بقدر مال خویش ازو حدّ بر گیرد، حکم این مسئله آنست که حدّ بیفکنند بدان قدر که ویرا هست از بهای کنیزك، و بدان مقدار که غیری را باشد حدّش بزنند، و قیمتی راست بکنند کنیزك را، و ویرا الزام کنند تا بهایش بدهد. و اگر قیمت کنیزك کمتر از آن بها بود که ویرا بدان خریده باشد، الزام کنند تا بهای اول بدهد. و اگر قیمت کنیزك در آن روز که قیمتش کنند بیشتر از بهایش بود، بیشتر الزامش کنند. و اگر از انبازان یکی خواهد که کنیزك ویرا بود؛ کنیزك ها گیرد، و لازمش نیاید الا آن بها که در حال ارزد.

و هر گاه که دو بنده باشند که هر دو را دستوری داده باشند در تجارت، هر دو یکدیگر را بخرند از خداوندش؛ هر کس که بیع وی بیشتر بود ویرا بود، و آن دیگر بنده وی بود. و اگر اتفاق افتد که هر دو عقد در يك حال بود؛ [۱۶۶ پ] قرعه بزنند از میان هر دو، و هر کرا که نام بر آید بیع ویرا بود، و آن دیگر بنده وی بود. و روایتی کرده اند<sup>(۱)</sup> که چون هر دو عقد در يك حال بود، هر دو عقد باطل بود. و اولیتر آنست که ما بگفتیم. و هر گاه که بنده کسی غیری را گوید: «مرا بخر، که اگر تو مرا بخری، ترا بر من چیزی معلوم بود»، آنکس ویرا بخرد؛ اگر بنده را در آن حال که این قول گفت مال بود، لازمش آید که آنچه شرط کرد بدهد؛ و اگر ویرا در آن حال مالی نبود، بر وی چیزی نبود بر هیچ حال.

وإذا كانت الجارية بين شر كاء، فتركوها عند واحد منهم، فوطئها؛ فإنه يُدرأ عنه من الحدِّ بقدر ماله منها من الثمن، ويضربُ بمقدار ماغيره من القيمة، وتقوم الأمة قيمة عادلة، ويلزمها. فإن كانت القيمة أقل من الثمن الذي اشتريت به، ألزم ثمنها الأول. وإن كانت قيمتها في ذلك اليوم الذي قومت فيه أكثر من ثمنها، ألزم ذلك الأكثر. فإن أراد واحد من الشر كاء الجارية؛ كان له أخذها، ولا يآزمه إلا ثمنها الذي يسوى<sup>(١)</sup> في الحال.

والمملوك إذا كانا مأذونين في التجارة، فاشترى كل واحد منهما [١١٨ر] صاحبه من مولاه؛ فكل من سبق منهما بالبيع، كان البيع له، وكان الآخر مملوكاً له. فإن اتفق أن يكون العقدان في حالة واحدة، أقرع بينهما. فمن خرج اسمه؛ كان البيع له، ويكون الآخر مملوكه. وقد روي: أنه إذا اتفق العقدان في حالة واحدة، كانا باطلين. والأحوط ماقدمناه. وإذا قال مملوك إنسان لغيره: «اشتريني! فإنك إذا اشتريتي، كان لك على شيء معلوم»، فاشتراه؛ فإن كان للملوك في حال ما قال ذلك له مال، ألزمه أن يعطيه ما شرط له؛ وإن لم يكن له مال في تلك الحال، لم يكن عليه شيء.

١- ملك و ن : تسوى ، چابی : يشتري ، س : يسوى ، هامش مه : يساوى صح ، در متن

هم بالای کلمه «صح» دارد ، خ : يساوى .

وإذا أراد الإنسان شراء أمة، جازله أن ينظر إلى وجهها ومحاسنها نظراً من غير شهوة. ولا يجوز له النظر إليها، وهو لا يريد شرائها على حال. وإن كان لإنسان جارية، فجاءت بولد من الزنا؛ جاز له بيعها وبيع الولد. ويجوز له أن يحجج بذلك الثمن، ويتصدق به، وينفقه على نفسه حسب ما أراد. والتزّه عن ذلك أفضل على كل حال. ويجتنب أيضاً من وطئ من ولد من الزنا مخافة العار بالعقد والمك معاً. فإن كان لا بد فاعلاً؛ فليطأهن بالملك دون العقد، وليعزل عنهن.

واللقيط لا يجوز بيعه ولا شراؤه، لأنه حرّ حكمه حكم الأحرار. ولا يجوز للإنسان أن يشتري شيئاً من الغنم أو غيره من الحيوانات من جملة القطيع بشرط أن ينتقى خيارها، لأن ذلك مجهول، بل ينبغي أن يميّز ما يريد شراءه أو يعينه بالصفة. وإذا اشترى نفسان في شراء إبل أو بقر أو غنم، ووزنا المال، وقال واحد منهما: «إن لي الرأس والجلد بمالي من الثمن»؛ كان ذلك باطلاً، ويُقسم ما اشترياه على أصل المال بالسوية. ومتى اشترى الإنسان حيواناً، فهلك في مدة الثلثة أيام؛ كان لصاحبه أن يحلفه بالله تعالى: أنه ما كان أحدث فيه حدثاً. فإن حلف؛ برى من الضمان، وكان من مال البائع. وإن امتنع من اليمين؛ لزمه البيع، ووجب عليه الثمن.

و اگر مردم کنیز کی خواهد خریدن، روا بود ویرا که در دیم و محاسن وی نگردد نگرستنی بی شهوت. و روا نبود که بوی نگردد چون نخواهد خریدن. و هر گاه که کسی را کنیز کی بود، فرزندی آرد از زنا؛ روا بود ویرا فروختن کنیزک و فرزندش. و روا بود ویرا که بدان بها حج بکند، و بصدق بدهد، و بر خویشتن بنفقت کند چنانکه وی خواهد. و پرهیزیدن فاضلتر است بر همه حالی. و پرهیز کند نیز خلوت کردن کسی که از نازاده باشد، تا برش عار نباشد؛ ویرا هم بعقد و هم بملك. پس اگر لابد بود بملك؛ با وی خلوت کند نه بعقد، و عزل کند از وی. و کودکی را که بر راه یافته باشند، نشاید فروختن و نه خریدن، زیرا که وی آزادست، و حکمش حکم آزادست<sup>(۱)</sup>.

۱۰ و روا نبود مرد مرا که چیزی از گوسفند یا غیر آن از حیوان بخرد از جمله گله بی بدان شرط که بهترین بگزیند، زیرا که آن مجهول باشد. بل باید که آنچه خواهد خریدن جدا بکند، یا معین باز کند بصفت. و اگر دو کس انباز شوند در خریدن اشتری یا گاوی یا گوسفندی، و مال را وزن کنند، ازین دو انباز یکی گوید: سر و پوست مرا از مالی که مرا درین بها است؛ این باطل بود، قسمت کنند چنانکه بر اصل مال خریده باشند بر راستی.

۱۵ و هر گاه که مردم حیوانی خرد، و در مدت سه روز بهلاک شود؛ خداوندش را باشد که سوگندی دهد بخدای تعالی که: وی دران حیوان هیچ حدئی نکرد. چون سوگند خورد؛ از ضمان آن بری شد، و از مال فروشنده باشد. و چون امتناع کند مرد از سوگند؛ بیع لازم آید ویرا، و بها بر وی واجب شود.

۱- چه اصل آزادی است چنانکه در خبر آمده (تهذیب ۶: ۲۳۶- کافئ ۷: ۴۲۰)

و در قانون رم هم این اصل هست (مدونه جوستینیان س ۳۹۶).

و چون مردم اشتری یا گاوی [۱۶۷ر] یا کوسفندی را بفروشد، و از وی سر و پوست مستثنی بکند، معین این دو چیز گوید: نمی فروشم؛ چون چنین بود، فروشنده انباز وی بود بمقدار سر و پوست.

و چون مردم سه کنیزك بخرد بیهای معلوم، و پس هر سه را بر بیع دارد، و گوید: این کنیز کافر بفروش، و ترا بود بر من نیمه سود، آنکه وی هر دو را بفروشد با فزونی، و سوّم را آبستن بکند؛ لازم آید که نیمه سود بوی دهد در آنچه وی فروخته باشد، و در آن کنیزك که وی آبستن کرده باشد ویرا هیچ سود نبود بر وی. و اگر کسی کنیز کی خرد که آن کنیزك را از زمین صلح دزدیده باشند؛ ویرا بود که با آنکس دهد که خریده باشد، و بها بازستاند. و اگر بمرده باشد، بر وارثانش بود. پس اگر وارثی بگذاشته نباشد، این کنیزك را کار بفروشد در بهای خویش.

و اگر کسی مالی دهد فرابنده غیری که دستوری داده باشد ویرا در بازار گانی تا وی بدان مال ورده بی خرد، و با آزاد کند، و حجّی کند از بهر وی، این بنده پدر خویش را بخرد، و آزاد کند، و باقی مال بوی دهد تا بحجّ شود از بهر خداوند مال؛ پس اگر خلاف افتد میان بنده و خداوند و وارث فرمایند و خداوند پدر که خریده باشند، و هر یکی دعوی کنند که: ویرا بمال من خریده است؛ حکم این مسئله آنست که آزاد کرده را بخداوندش که بنزدیک وی بود باز دهند، تا بنده وی می بود، چنانکه می بود، و از پس ازین دو قوم دیگر را هر کدام که بیئت بیارد که بمال وی خریده اند بدو تسلیم کنند؛ و اگر معتق حجّ کرده باشد ببقیّت از مال، در باز پس دادن از مال سبیلی نبود. والسلام<sup>(۱)</sup>.

وإذا باع الإنسان بعيراً أو بقرأً أو غنماً، واستثنى الرأس والجذد؛  
كان شريكاً للمبتاع بمقدار الرأس والجذد.

وإذا اشترى الإنسان ثلث جوارٍ مثلاً كل واحدٍ منهن بثمن  
معلوم، ثم حملهن إلى البيع وقال له: «بيع هؤلاء الجوارى، ولك على  
نصف الربح»، فباع الثنتين منها بفضل، وأحبل الثالثة؛ لزمه أن يعطيه  
نصف الربح فيما باع، وليس عليه فيما أحبل شيئاً من الربح. ومن اشترى  
جاريةً كانت سرقت من أرض الصالح، كان له ردّها على من اشتراها منه  
وأسترجاع ثمنها. وإن كان قد مات، [١١٨] فعلى ورثته. فإن لم يخلف  
وارثاً استسعيبت الجارية في ثمنها.

- ومن أعطى مملوك غيره مأذوناً له في التجارة مالاً ليعتق عنه نسمة،  
ويحج؛ فاشترى المملوك أباه، وأعتقه، وأعطاه بقية المال ليحج عن  
صاحب المال؛ ثم اختلف مولى المملوك وورثته الأير ومولى الأب الذي  
اشتراه منه، فكل واحدٍ منهم قال: «إن المملوك اشترى بمالي»؛ كان  
الحكم أن يرد المعتق على مولاه الذي كان عنده، يكون رقاً له كما كان،  
ثم أي الفريقين الباقيين منهما أقام البينة بأنه اشترى بماله، سلم إليه؛  
وإن كان المعتق قد حج ببقية المال، لم يكن إلى ردّها سبيل.

## بابُ بيعِ الثَّمَرِ

إذا أراد الإنسانُ بيعَ ثمرةٍ من شجرةٍ بعينها فلا يبيعها إلا بعد أن  
يبدو صلاحها إذا باعها سنةً واحدةً. وحدُّ بدوِّ صلاحها إن كان كرمًا  
أن ينعقد الحِصْرُ<sup>(١)</sup>، وإن كان شجر الفواكه أن ينعقد بعد ما يسقط عنه  
الورد<sup>(٢)</sup>، وإن كان نخلاً فحين يَصْفُرُ البُسْرُ<sup>(٣)</sup> ويتلون. فإن باع قبل أن  
يبدو صلاحها، لم يكن البيعُ ماضياً. ومتى هلكت الثمرة، والحال هذه؛  
كانت من مالِ البائعِ دون مالِ المُبتاعِ. ومتى<sup>(٤)</sup> باعها بعد بدوِّ صلاحها  
ثم هلكت، كان من مالِ المُبتاعِ دون البائعِ. ومتى أُرديع الثمرة سنتين  
فصاعداً، جاز أن يبيعها وإن لم يبدو صلاحها. فإن خاست في سنةٍ، زكت  
في الأخرى. وإن أراد بيعها في سنةٍ واحدةٍ قبل أن يبدو صلاحها،  
ويكون معها شيءٌ من غلة الأرض من الخضير<sup>(٥)</sup> أو غيرها؛ كان أيضاً  
جائزاً. وإذا كانت الثمرة أنواعاً كثيرةً، وبدأ صلاح بعضها وأدرك<sup>(٦)</sup>،  
جاز بيع الجميع. فإن هلك منها نوعٌ أو خاس، كان الثمن في النوع الآخر.  
ومتى باع الإنسانُ نخلاً قد أُبْرَ ولقِح<sup>(٧)</sup>؛ كانت ثمرةُ البائعِ دون  
المُبتاعِ، إلا أن يشترط المُبتاعُ الثمرة. فإن شرط، كان له على ما شرط.  
وكذلك الحكمُ فيما عدا النخل من شجرة الفواكه.

١- ملك زير سطر : غوره . ٢- ملك زير سطر : شكوفه . ٣- ملك زير سطر :  
زرد - غوره . ٤- ملك : من . ٥- مه وملك ون و خ : الخضر ، ص : الخضر اوات .  
٦- متن مه وخ و صون : او ادرك ، ملك : و ادرك ، هامش مه : خ المصنف و ادرك صح .  
٧- ملك زير سطر : شاخ زدن - كشن دادن .



## باب دوازدهم<sup>(۱)</sup> در فروختن میوه‌ها

- چون مردم خواهد که میوه‌بی بر درختی معین بفروشد؛ باید که بفروشد،  
 الاّ ازپس آنکه بُدُو صلاح آن درخت پدید آمده باشد؛ چون يك سال فروشد. و حدّ  
 بُدُو صلاح میوه آن بود، که اگر رز بود، باید که غوره‌ها بسته بود؛ و اگر درخت  
 میوه بود، باید که بهار<sup>(۲)</sup> ازوی بیفتاده باشد، و میوه‌ها بسته؛ و اگر درخت خرما باشد  
 باید که بُسَر وی زرد شده باشد، و رنگ برافتاده. پس اگر بفروشد بیشتر از بُدُو  
 صلاح آن، [۱۶۷ پ] بیع ماضی نبود. و هر گاه که میوه هلاک شود، و حال این بود؛  
 ازمال فروشنده بود، نه ازمال خریدار. و هر گاه که ازپس بُدُو صلاح درخت بفروشد  
 و پس هلاک شود؛ ازمال خریدار باشد، نه ازمال فروشنده. و هر گاه که مردم خواهد  
 ۱۰ که میوه دُو سال بفروشد یا بیشتر؛ روا بود فروختنش، و اگر چه بُدُو صلاح نبوده  
 باشد، که اگر دريك سال برنیارد، در دیگر سال بر آرد. و اگر خواهد که يك سال  
 بفروشد ازپیش بُدُو صلاح، و با وی چیزی بود از غلّه زمین ازسبزی یا غیر آن؛ روا بود.  
 و هر گاه که میوه گونه‌های بسیار باشد یا غیر آن، نیز جایز بود. و هر گاه که میوه گونه‌های  
 بسیار بود، و بعضی را بدو صلاح کرده باشد، یا چیزی در رسیده باشد؛ همه را بیع  
 ۱۵ شاید کردن که اگر نوعی از وی بهلاک شود، یا برنیارد؛ بها در نوع دیگر باشد.  
 و هر گاه که مردم بفروشد درخت خرما که فحل برافکنده باشد؛ میوه آن  
 فروشنده را بود، نه خریدار را، الاّ که خریدار شرط میوه کرده باشد، بران شرط بود  
 که کرده باشد. و همچنینست، حکم در هر چه جز از درخت خرما باشد از درختهای  
 دیگر میوه.

وَرَا نبود فروختن سبزی پیش از آنکه بُدُو صلاح کرده نباشد . و باکی نبود فروختن آن چیز که باری از پس باری پدید آید ، چون بادنجان و خیار و خرزبه و مانند آن . و احتیاط در آنست که هر باری از وی جدا بفروشد ، چون بُدُو صلاح کرده باشد و بیرون آمده .

و باکی نبود کِشت را بخوید بفروختن ، و بر خریدار بود که آنرا ببرد پیش از آنکه بخوشه بود . پس اگر ببرد ، فروشنده مخیر باشد : اگر خواهد ببرد ، و اگر خواهد بگذارد ، و بر خریدار بود خراج آن . و هر گاه که مردم درخت خرما بخردند بر آنکه از بهر دارها ببرد ، پس بگذارد تا میوه بر آرد ؛ میوه آن ویرا بود ، نه خداوند زمین را . پس اگر خداوند زمین قیام کرده باشد بآب دادن آن ، و مراعات وی ؛ ویرا مزد مانند بود . و باکی نبود فروختن اسفست يك بار درودن و دوبار درودن ، و همچنین برگ درخت تود و مورد و حنّا و جزازان .

و باکی نبود که مردم بفروشد آن میوه که وی خریده باشد [۱۶۸ر] بزبادت آنچه وی خریده است ، و اگر چه هنوز بر درخت باشد . و روا نبود فروختن خرما بر سر درختان بخرما نه بکیل و نه بگزاف . و این از آن مزابنت است که پیغمبر ، صلی الله علیه و آله ، از وی نهی کرده است . و همچنین روا نبود فروختن کِشت بگندم از آن زمین نه بکیل و نه بگزاف ، و این محاقلت است . پس اگر بگندمی بفروشد که جز از آن زمین بود ، باکی نبود . و همچنین اگر خرما بخرما بفروشد که نه از آن درخت بود ، باکی نبود . و باکی نبود که مردم میوه بفروشد ، و از وی رطلهای چند معلوم یا کیلی معلوم استثنا کند . و بهتر آن بود که دانگ نیم یادوانگ یا نیمی نام بازبرد . و باکی نبود

ولا يجوز بيع الخضراوات قبل أن يبدؤ صلاحها. ولا بأس ببيع ما يخرج حملاً بعد حمل كالبادنجان والقنأ والخيار والبطيخ وأشباهاها. والأحوط ببيع كل حمل منه، إذا بدأ صلاحه وخرج.

ولا بأس ببيع الزرع قصيلاً<sup>(١)</sup>، وعلى المبتاع قطعه قبل أن يسنبِل.

فإن لم يقطعه، كان البائع بالخيار: إن شاء قطعه، وإن شاء تركه، وكان على المبتاع خراجه. وإن اشترى الإنسان نخلاً على أن يقطعه أجداً<sup>(٢)</sup>،

فتركه حتى أثمر؛ كانت الثمرة له، دون صاحب الأرض. [١١٩ر] فإن كان صاحب الأرض ممن قام بسقيته ومراعاته، كان له أجرة المثل.

ولا بأس ببيع الرطبة الحزة<sup>(٣)</sup> والجزئين وكذلك ورق الشجر من التوت والأس<sup>(٤)</sup> والحناء وغير ذلك. ولا بأس ببيعها خرطة<sup>(٥)</sup> وخرطتين.

ولا بأس أن يبيع الإنسان ما ابتاعه من الثمرة بزيادة مما اشتراه وإن

كان قائماً في الشجر. ولا يجوز بيع الثمرة في رؤس النخل بالتمر كيلاً ولا جزافاً، وهي المزابنة التي نهى النبي، صلى الله عليه وآله، عنها. وكذلك

لا يجوز بيع الزرع بالحنطة من تلك<sup>(٦)</sup> الأرض لا كيلاً ولا جزافاً، وهي المحاقلة. فإن باعه بحنطة من غير تلك الأرض، لم يكن به بأس. وكذلك

إن باع الثمرة بالتمر من غير ذلك النخل، لم يكن أيضاً به بأس. ولا بأس

١- ملك زير سطر: خوى.

٢- ملك زير سطر: تنه. ٣- ملك زير سطر: يك باره. ٤- ملك زير سطر: مورد.

٥- هامش ملك: برگ ازدردخت فرو كردن و پوست از چوب باز كردن.

٦- مه هامش: بخط المصنف ذلك صح، ص: ذلك.

أن يبيع الإنسان الثمرة ويستثنى منها أرتالاً معلومة أو كيلاً معلوماً.  
 واستثناء الربع أو الثلث أو النصف أحوط. ولا بأس أن يبيع النخل  
 ويستثنى منه نخلة بعينها أو عدداً منه مذكوراً إذا خصصه وعينه بالذكري.  
 ومتى استثنى شيئاً من النخل ولم يُعيّنه بالصفة، كانت الاستثناء باطلاً.  
 ومتى اشترى الثمرة، فهذه لكت؛ لم يكن للمبتاع رجوع على البائع. فإن  
 كان قد استثنى من ذلك شيئاً، كان له من ذلك بحسابه من غير زيادة  
 ولا نقصان.

وإذا مر الإنسان بشيء من الفواكه، جاز له أن يأكل منها مقدار  
 كفايته من غير إفساد. ولا يجوز له أن يحمل منها شيئاً معه، إلا بإذن صاحبه.  
 وإذا كان بين نفسين نخل أو شجر فاكهة، فقال أحدهما لصاحبه:  
 «أعطني هذا النخل بكذا وكذا رطلاً، أو خذ مني أنت بذلك»؛ فأى  
 الأمرين فعل، كان ذلك جائزاً.

باب بيع المياه والمراعي<sup>(١)</sup> وحریم الحقوق وأحكام

الأرضين وغير ذلك

إذا كان للإنسان شرب في قناة<sup>(٢)</sup>، فاستغنى عنه؛ جاز له أن يبيعه  
 بذهب أو فضة أو حنطة أو شعير أو غير ذلك. وكذلك، إن أخذ الماء من  
 نهر عظيم في ساقية<sup>(٣)</sup> يعملها، ولزم عليها مؤنة، ثم استغنى عن الماء؛ جاز له يبعه.

٢- ملك زير سطر : نصيب آب - سنبه (٤) .

١- ملك زير سطر : چراگاه .

٣- ملك زير سطر : هالكا .

- که خرماستانی بفروشد ، و از وی يك درخت معین یا چند عدد از وی استئنا کند. و بهتر آن بود که مخصوص و معین بکند بذکر . و هر گاه که نام ببرد ازان درختها ، و معین بنمکند بصفه ؛ آنرا که نام برده باشد باطل باشد . و هر که که میوه بی خرد و هلاک شود ، خریدار را رجوع نبود بافروشنده . و اگر از وی چیزی نام برده باشد ، ویرا بود ازان بدان حساب که نام برده باشد بی زیادت و نقصانی .
- و هر گاه که مردم بچیزی از میوها گذر کند ، روا بود ویرا که از آن میوه بخورد آن مقدار که او را کفایت بود بی آنکه چیزی بزبان آورد و روا نبود ویرا که چیزی باخویشتن بر گیرد ، آلا بدستوری خداوندش .
- و هر گاه که از میان دو کس درختی خرما باشد ، یا درختی میوه ، یکی آن دیگر را گوید که : « این درخت مرا ده بچندین رطل ، یا از من ها کبر بدین قدر که بگفتم » ؛ ازین دو یکی بکند ، روا بود .

### باب سیزدهم<sup>(۱)</sup>

درفروختن آبها و چراها<sup>(۱)</sup> و حریم حقهها و حکههای زمینها  
و غیر آن در فروختنش

- چون مردم را آب خواره بی باشد در کاربزی ، و از وی مستغنی بود ؛ روا بود ۱۵  
که بفروشد آنرا بزر یا بسیم یا گندم یا جو یا جز ازان . و همچنین ، اگر آب از جوی بزرگ بر گرفته باشد ، و در جوی کوچک که وی کرده باشد بیاورده باشد ، و بر آن مؤنتی بشده باشد ، و پس مستغنی شود ازان آب ؛ روا بود [۱۶۸ پ] که بفروشد .

وفاضلتر آن بود که ها آنکس دهد که ویرا بدان حاجت بود بر فروختن . و این آن  
 نطافست و از بقاء که پیغمبر ، علیه السلام ، از وی نهی کرد و پیغمبر ، علیه السلام ، حکم  
 کرد<sup>(۱)</sup> در سیلی که از رود بیاید که آن دشتهای که بر بالا بود ، زودتر آب دهند ،  
 پس آن زمینها که بزیر آن بود بترتیب می دهند . و درختهای خرما تا بکعب آب  
 دهند ، و کشت را تا بشراک<sup>(۲)</sup> ، و پس آب فرو گذارند بدان کس که از زیر وی بود ؛ پس  
 همچنین می کند آنکس که زیر وی بود ؛ با آنکس دهد که زیر تر از وی بود<sup>(۳)</sup> .

و با کسی نبود که مردم چراگاه را حمایت کنند ، چون در زمین وی بود ،  
 و آب خویش داده باشد . و اما چون جز ازان بود ؛ روا نبود فروختنش ، زیرا که همه  
 مردمان دران راست اند .

۱۲ و پیغمبر علیه السلام رخصت داده<sup>(۴)</sup> است دران که عرایارا خرص بکنند ،  
 و بخرما بخرند . و عرایا جمع عریه است . و عریه یک درخت خرما بود ، که دسر ای  
 مردم بود از آن کسی دیگر . روا بود ویرا که بفروشد بحرزش بخرما . و روا نبود  
 فروختن جز عرایا . و اگر خرماستانی بفروشد ، و از وی یک درخت معین استمنا  
 کند که در میان آن بستان بود ؛ ویرا بود گذر بران درخت ، و بیرون آمدنش از وی  
 ویرا بود ؛ و آن زمین چندانی که شاخهای آن درخت بود .

۱۵ و حدّ چاه معطن تا بچاه معطن چهل گز باید ، و از میان چاه ناضح تا بچاه ناضح شصت<sup>(۵)</sup>  
 ارش باید ، و از چشمه بچشمه پانصد ارش باید ، چون زمین سخت بود . و هر گاه سست باشد  
 هزار گز باید . و راهرا چون مردم در وی تنگی کنند ، حدّ وی هفت ارش باید .

۱- تهذیب ۷: ۱۵۰- استبصار ۳: ۱۰۷- کافی ۵: ۲۷۷-۲۷۸- فقیه ۳: ۵۶.

۲- ملی و میج و ع: بشک، روی آن: بشراکظ: زیر سطر در نسخهها: موضع المسح.

۳- عبارت متن: «وقال ابن ابی عمیر... الوادی» در دو نسخه کهن (حوش) و ملک و دو ملی

و میج و ع برابری ندارد. ۴- تهذیب ۷: ۱۴۳- استبصار ۳: ۹۱- کافی ۵: ۲۷۶-

دعائم ۲: ۲۳. ۵- ح: شصت، ش و ملی و د و میج و ع: شصت.

والأفضل أن يُعْطِيَهُ لمن يحتاجُ إليه من غيرِ بيعٍ عليه . وهذه هي التَّطافُ والأرْبَاءُ الَّتِي نَهَى النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ عَنْهُمَا . وَقَضَى رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ ، فِي سِيلِ وادي مَهْزُورٍ <sup>(١)</sup> : أَنْ يَحْبِسَ الْأَعْلَى عَلَى الَّذِي هُوَ أَسْفَلُ مِنْهُ لِلتَّخْلِ إِلَى الْكَعْبِ ، وَلِلزَّرْعِ إِلَى الشِّرَاكِ ، ثُمَّ يُرْسِلَ الْمَاءَ إِلَى مَنْ هُوَ دُونَهُ ، ثُمَّ كَذَلِكَ يَعْمَلُ مَنْ هُوَ دُونَهُ مَعَ مَنْ هُوَ أَدُونُ مِنْهُ . [١١٩] قَالَ ابْنُ أَبِي عُمَيْرٍ : الْمَهْزُورُ <sup>(٢)</sup> مَوْضِعُ الْوَادِي .

وَلَا بَأْسَ أَنْ يَجْمَعَ الْإِنْسَانُ الْجَمْعَ مِنَ الْمَرْعَى وَالْكَلَاءِ <sup>(٣)</sup> إِذَا كَانَ فِي أَرْضِهِ وَسَقَاهُ بِمَائِهِ . فَأَمَّا غَيْرُ ذَلِكَ ، فَلَا يَجُوزُ بَيْعُهُ ، لِأَنَّ النَّاسَ كَثِيرٌ فِيهِ شَرَعٌ سِوَاهُ . وَقَدْ رَخَّصَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ ، أَنْ تُشْتَرَى الْعَرَايَا بِخَرْصِهَا تَمْرًا . وَالْعَرَايَا جَمْعُ عَرِيَّةٍ ، وَهِيَ النَّخْلَةُ تَكُونُ فِي دَارِ إِنْسَانٍ لِرَجُلٍ آخَرَ ، فَيَجُوزُ لَهُ أَنْ يَبِيعَهَا بِخَرْصِهَا تَمْرًا ، وَلَا يَجُوزُ ذَلِكَ فِي غَيْرِهَا . وَمَنْ بَاعَ نَخِيلًا فَأَسْتَشَنَى مِنْهَا نَخْلَةً مَعِينَةً فِي وَسِطِهَا ، كَانَ لَهُ الْمَمْرُ إِلَيْهَا وَالْمَخْرَجُ مِنْهَا وَلَهُ مَدَى جَرَائِدِهَا مِنَ الْأَرْضِ .

وَحَدُّ مَا بَيْنَ بَيْتِ الْمَعِطِنِ إِلَى بَيْتِ الْمَعِطِنِ أَرْبَعُونَ ذِرَاعًا ، وَمَا بَيْنَ بَيْتِ النَّاضِحِ <sup>(٤)</sup> إِلَى بَيْتِ النَّاضِحِ سِتُونَ ذِرَاعًا ، وَمَا بَيْنَ الْعَيْنِ إِلَى الْعَيْنِ خَمْسُمِائَةٍ ذِرَاعٍ ، إِذَا كَانَتِ الْأَرْضُ صُلْبَةً . فَإِنْ كَانَتْ رِخْوَةً فَأَلْفُ ذِرَاعٍ . وَالطَّرِيقُ إِذَا تَشَاحَ عَلَيْهِ أَهْلُهُ ، فَحَدُّهُ سَبْعُ أَذْرَعٍ .

١- مه هامش : بخط المصنف الزاي قبل الرء . درتهذيب (٧ : ١٤٠) و فقيه (٣ : ٥٦) وكافي (٥ : ٢٧٨) نیز مهزور آمده است . در دو نسخه ملك و مه مهروز دیده میشود . ابن بابويه ميگويد كه بگفته محمد بن الحسن بايد مهروز باشد و فارسي است از هرز آب (نيز سرائر) .

وَإِذَا كَانَ لِلْإِنْسَانِ (١) رَحًا (٢) عَلَى نَهْرٍ، وَالنَّهْرُ لغيرِهِ، وَأَرَادَ صَاحِبُ  
النَّهْرِ أَنْ يَسُوقَ (٣) الْمَاءَ فِي نَهْرٍ آخَرَ إِلَى الْقَرْيَةِ، لَمْ يَكُنْ لَهُ ذَلِكَ إِلَّا  
بِرِضَا صَاحِبِ الرَّحَا وَمُوَافَقَتِهِ.  
وَالْأَرْضُونَ عَلَى أَقْسَامٍ أَرْبَعَةٍ:

٥ قِسْمٌ مِنْهَا أَرْضُ الْخَرَاجِ. وَهِيَ كُلُّ أَرْضٍ أُخِذَتْ عَنَوَةً بِالسَّيْفِ  
وَعَنْ قِتَالٍ. فَهِيَ أَرْضٌ لِلْمُسْلِمِينَ قَاطِبَةً، لَا يَجُوزُ بَيْعُهَا وَلَا شِرَاؤُهَا،  
وَالتَّصَرُّفُ فِيهَا، إِلَّا بِإِذْنِ النَّاطِرِ فِي أَمْرِ الْمُسْلِمِينَ. وَلِلنَّاطِرِ أَنْ يَقْبِلَهَا بِمَا  
شَاءَ مِنْ ثُلُثٍ أَوْ رُبْعٍ أَوْ نِصْفٍ أَوْ أَقَلٍّ أَوْ أَكْثَرَ مَدَّةً مِنَ الزَّمَانِ. وَلَهُ أَنْ  
يَنْقُلَ مِنْ مَقْبَلٍ إِلَى غَيْرِهِ وَيَزِيدَ عَلَيْهِ وَيَنْقُصَ إِذَا مَضَى مَدَّةُ الزَّمَانِ الْقَبْلِيَّةِ،  
لَيْسَ عَلَيْهِ اعْتِرَاضٌ فِي ذَلِكَ. ١٠

وَمِنْهَا أَرْضُ الصَّلَاحِ. وَهِيَ أَرْضُ أَهْلِ الذَّمِّ يُصَالِحُهُمُ الْإِمَامُ عَلَى  
أَنْ يَأْخُذَ مِنْهُمْ شَيْئًا مَعْلُومًا بِحَسَبِ مَا يَرَاهُ مِنَ الْمَصْلَحَةِ قَلَّ ذَلِكَ أَمْ كَثُرَ.  
وَلَهُ أَنْ يَزِيدَ عَلَيْهِمْ وَيَنْقُصَ بِحَسَبِ مَا يَرَاهُ صَاحِبًا. وَلَا رِبَابَ هَذِهِ الْأَرْضِينَ  
أَنْ يَبِيعُوها. وَمَتَى بَاعُوها انْتَقَلَتِ الْجِزْيَةُ عَنْهَا إِلَى رُؤْسِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ. وَإِنْ  
اشْتَرَاهَا مُسْلِمٌ؛ كَانَتْ مِلْكًا لَهُ، يَجُوزُ لَهُ التَّصَرُّفُ فِيهَا كَمَا يَتَّصَرَّفُ فِي سَائِرِ  
١٥ الْأَمْوَالِكِ. وَلَيْسَ عَلَيْهِ فِيهَا أَكْثَرُ مِنَ الزَّكَاةِ: الْعَشْرُ أَوْ نِصْفُ الْعَشْرِ، حَسَبَ  
مَا قَدَّمَاهُ فِيمَا مَضَى مِنَ الْكِتَابِ.

١- مه هامش : ص ح لانسان صح ، ص : لانسان .

٢- ملك زير سطر: آسيا . ٣- ملك زير سطر: براند .



و چون مردم را آسیایی بود بر جویی، و جوی غیری را بود، و خداوند جوی خواهد که آب در جوی دیگر بدیهی برد؛ ویرا نبود کردن آن الا برضای خداوند آسیا و موافقت وی.

و زمینها بر چهار قسمتست :

- ۵۰ قسمی از وی زمین خراجست. و آن هر زمینی بود که بشمشیر و کارزار بسته شده باشند. آن زمین جمله مسلمانانرا باشد قاطبه. و روان بود فروختن و خریدن این زمین، و تصرف کردن در وی، الا بدستوری آنکس [۱۶۹ر] که ناظر بود در کارهای مسلمانان. و ناظر را بود که فراهد چنانکه خواهد از دُو دانگ یا دانگ نیم یا نیم یا کمتر یا بیشتر از مدتی روزگار. و ویرا بود که بازستاند، و بغیری دهد، و بران زیادت و نقصان کند، چون مدّت قبالت وی بگذشته باشد، و بر وی اعتراضی نیست دران .
- ۱۰ و زمین صلح است و آن هر زمینی بود که اهل ذمّت دارند. و امام صلح بسته باشد با ایشان بچیزی معلوم بحسب آنکه مصلحت بیند، اگر اندک بود و اگر بسیار. و ویرا بود که بران زیادت و نقصان کند بحسب آنکه مصلحت بیند. و خداوند این زمین را بود که بفروشد. و چون بفروشد جزیت آن زمین باسرای ایشان افتد. و چون مسلمان خرد آن زمین؛ ملک وی بود، و ویرا بود تصرف کردن، همچنانکه تصرف می کند در جمله ملکها، و نباشد بروی درین زمین بیشتر از زکات عشر یا نصف العشر، همچنان که در پیش بگفتم.

( دنبالة حاشیة صفحه ۴۲۵ عربی )

۲- ملک : مهر روز، در مه «مهر روز» بوده سپس روی راء هم نقطه گذارده و بالای

آن نوشته اند «معجمه» این عبارت در کافی هم هست .

۳- ملک زیر سطر : گیاه . ۴- ملک زیر سطر : اشتر .

وقسمت سوّم، هر زمینی باشد که قوم آن زمین بطوع و رغبت مسلمان شده باشند بی شمشیری و کارزاری. آن زمین ملک ایشان بود، و بر ایشان درین زمینها الا زکات نباشد: عشر یا نصف العشر. و ایشان را بود بفروختن آن زمین، و بخشیدن، و بوقف کردن، و بنا کردن چنانکه خواهند.

۵ و قسمت چهارم، زمین انفال است. و آن هر زمینی بود که مردم آنرا بگذاشته باشند بی قتالی، و زمینهای مرده، و سر کوهها، و بیشها، و معدنها، و قطایع ملوک. و این همه خاصّ امام را بود، بدانکس دهد که وی خواهد بدانچه وی خواهد، و بخشد و بفروشد چنانکه خواهد کند.

۱۰ و اگر کسی زمینی مرده را زنده باز کند، وی مالک تر بود بتصرّف آن از غیری. و اگر زمینی را خداوندی معروف بود؛ بر وی بود که خداوند زمین را اجارت زمین بدهد، و خداوندش را نبود که آن زمین از دست وی بگیرد، مادام تا وی راغب بود در وی. و اگر آن زمین را خداوندی نبود؛ امام را بود، واجب آید بر انکس که زنده کرده بود که اجارت زمین با امام دهد، و امام را نشاید که از دست وی بگیرد و با غیری دهد، الاّ که بدان قیام نکنند بعمارش، یا هانپذیرد بدانکه غیر [۱۶۹ پ] ها پذیرد. ۱۵

و هر گاه که این کس که زمین زنده کرده بود خواهد که چیزی از وی بفروشد؛ ویرا نبود که رقبّت زمین بفروشد، و روا بود ویرا که آن تصرّف که وی کرده باشد دران زمین بفروشد. و چون مردم بخرد از غیری گریبی چند معلوم از زمین، و بها برسنجد، و پس زمینها بپیماید، ازان مقدار که وی خریده بود نقصان آید؛

ومنها أرض من أسلم عليها طوعاً ، فهم أملاكُ بها ، وكانت ملكاً لهم. وليس عليهم أكثر من الزكاة : العشرُ او نصفُ العشر. ويجوزُ لهم بيعُها وهبتها ووقفها والبناءُ فيها حسب ما يريدون من أنواع التصرفِ .

ومنها أرض الأقاليم ، وهي كلُّ أرض انجأى أهلها عنها من غير قتال ، والأرضون الموات ورؤس الجبال والأجام والمعادن وقطائع الملوك .  
 وهذه كلها خاصة [ ١٢٠ ] للإمام ، يُقبلُها من شاء بما أراد ، ويهبها ويبيعها إن شاء حسب ما أراد .

ومن أحياناً أرضاً ميتاً ، كان أملاك بالتصرف فيها من غيره . فإن كانت الأرض لها مالكٌ معروفٌ كان عليه أن يُعطي صاحب الأرض طسق الأرض ، وليس للمالك انتزاعها من يده مادام هو راغباً فيها . وإن لم يكن لها مالكٌ ، وكانت للإمام ؛ وجب على من أحيها أن يُؤدى الى الإمام طسقها ، ولا يجوزُ للإمام انتزاعها من يده الى غيره ، إلا أن لا يقوم بعماريتها كما يقوم غيره أو لا يقبلُ عليها ما يقبله الغيرُ .

ومتى أراد المجبى لأرضٍ من هذا الجنس الذى ذكرناه ، أن يبيع شيئاً منها ؛ لم يكن له أن يبيع رقبته الارض ، وجاز له أن يبيع ماله من التصرف فيها . وإذا شترى الإنسان من غيره جرباناً<sup>(١)</sup> معلومة من الأرض ، ووزن الثمن ، ثم مسح الأرض ، فنقص عن المقدار الذى اشتراه ؛

كان بالخيار : بين أن يرد الأرض و يسترجع الثمن بالكلية ،  
وبين أن يطالب برد ثمن ما نقص من الأرض . وإن كان المباع أرض  
بجنب ، تلك الأرض ، وجب عليه أن يوفيه تمام ما باعه إياه .

(١) وكتب محمد بن الحسن الصفار الى أبي محمد العسكري ،  
عليه السلام : رجل اشترى من رجل بيتاً في دار له بجميع حقوقه ،  
وفوقه بيت آخر ، هل يدخل البيت الأعلى في حقوق البيت الأسفل ،  
أم لا ؟ فوقع عليه السلام : ليس له إلا ما اشتراه في سهمه وموضعه ،  
إن شاء الله .

(٢) وكتب اليه (١) في رجل اشترى حجرة او مسكناً في دار بجميع  
حقوقها ، وفوقها بيوت ومسكن آخر ، هل يدخل البيوت الأعلى  
والمسكن الأعلى في حقوق هذه الحجرة والمسكن الأسفل الذي  
اشتراه ، أم لا ؟ فوقع : ليس له من ذلك إلا الحق الذي اشتراه ، إن شاء الله .

(٣) وكتب اليه (١) في رجل قال لرجلين : أشهدا أن جميع الدار التي  
له في موضع كذا و كذا بجميع حدودها كذا فلان بن فلان و جميع  
ماله في الدار من المتاع ، والبيئة لا تعرف المتاع : أي شيء هو . فوقع ،  
عليه السلام : يصلح إذا أحاط الشراء (٢) بجميع ذلك ، إن شاء الله .

١- مه و ص « اليه » ندارد .

٢- متن مه : الشرى ، روى كلمه حرف « آ » گذارده شده با نشانه « صح » ، ص  
و ملك : الشراء .

وی مخیر بود از میان آنکه زمین بازپس دهد، و بها بازستاند بکلی، و از میان آنکه مطالبت کند تا بهای آن نقصان که از زمین کم آمده است بازپس دهد. و اگر فروشنده را بر پهلوی این زمین زمینی بود، واجب بود بر وی که توفیت آن زمین که بوی فروخته است تمام بدهد.

۵ (۱) و محمد بن الحسن الصقار بنوشت بامام ابی محمد العسکری، علیه السلام، که: مردی از مردی بخريد خانه بی<sup>(۱)</sup> دسرایی بهمه حقوقی که ویرا است، و بالای آن خانه خانه دیگر باشد؛ این خانه بالا در حقوق این خانه زیرین شود یا نه؟ توفیع کرد، علیه السلام: نیست ویرا الا آنچه خریده است در سهم خویش و موضع خویش، ان شاء الله.

۱۰ (۲) و بنوشت که: مردی حجره بی<sup>(۲)</sup> خرید یا مسکنی دسرایی بهمه حقوقی، و بالای آن خانهای بود و مسکنی دیگر بود، آن خانهای بالا و مسکن بالا در حقوق این حجره و مسکن زیرین آید یا نه؟ توفیع کرد: نیست ویرا ازان الا آن حق که خرید، ان شاء الله.

(۳) و بنوشت: در مردی که گوید دو مرد را: بگواه باشید که جمله سرایی که ویرا است در فلان موضع بهمه حدّها، جمله فلان راست پسر فلانرا، و هر چه ویرا است اندران سرای از متاع، و این گواه این متاع را ندانند که چه چیز است. توفیع کرد، علیه السلام: چون بایع و مشتری را معلوم باشد، آن بیع درست باشد، که شاید چون خریدار عالم باشد بدان همه، ان شاء الله.

۱- ح و ع و د و د و ملك و ش: خانه.

۲- ح و میج و ع و د و ملك و ش: حجره.

(۴) و بنوشت که مردی را پاره‌های زمین بود در دیهی، گواه بر گیرد که وی آن دیه بفر وخت بهمه حدّها، شاید یانه؟ توقیع کرد: روان بود فروختن آن چیز که ملک وی نبود، فروختن از فروشنده واجب آید بدانچه وی [۱۷۰] خداوندش باشد.

(۵) و روایت کرد سکونی باسنادش از رسول، علیه السلام، که: وی گفت که: هر کس که وی درختی بکارد یا جوئی بکند ابتدا که هیچ کس بیش دستی کرده نباشد بر وی، یا زمینی مرده را زنده کند؛ ویرا بود، قضاء من الله ورسوله.

(۶) و روایت کرده اند از ابو عبدالله، علیه السلام، که: از وی پرسیدند از نزول کردن باهل خراج. گفت: سه روزست. روایت کرد آن از رسول، علیه السلام.

(۷) و روایت کرد اسمعیل بن الفضل قال: پرسیدم از صادق، علیه السلام، از بیگار فرمودن در دیهها، و آنچه از کردن فراگیرند چون بدیهها فرو آیند. گفت، علیه السلام: شرط باید کردن برایشان، که هر چه شرط کردی با ایشان از درم و بیگار و جزازان، روا بود ترا. و ترا نیست که از ایشان چیزی فراگیری تا شرط کرده نباشی، و اگر چه وی بیقین داند که: آنکس که بدان زمین یا بدان دیه فرو آید، از وی آن فرا گیرد. قال: پرسیدم از زمین خراج که: مردی بخرد از وی زمینی، و بنایی در وی بکند یا نکند، و لکن مردمانی از اهل نمت در وی فرو آیند، و ویرا بود که از ایشان مزد خانها فرا گیرد، چون ایشان جزیت سرها بداده باشند؟ گفت: با ایشان شرط کند. هر چه از پس شرط فرا گیرد، آن حلاست.

(٤) وكتب اليه رجلٌ كانت له قِطَاعُ أَرْضَيْنِ فِي قَرْيَةٍ، وَأَشْهَدَ الشُّهُودَ: أَنَّهُ قَدْ بَاعَ هَذِهِ الْقَرْيَةَ بِجَمِيعِ حُدُودِهَا، فَهَلْ يَصْلِحُ ذَلِكَ أَمْ لَا؟ فَوَقَّعَ، عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَا يَجُوزُ بَيْعُ مَا لَيْسَ يَمْلِكُ، وَقَدْ وَجِبَ الشِّرَاءُ مِنَ الْبَائِعِ عَلَى مَا يَمْلِكُ.

(٥) وَرَوَى السَّكُونِيُّ بِإِسْنَادِهِ عَنِ النَّبِيِّ، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: أَنَّهُ قَالَ: ○ مِنْ غَرَسَ شَجْرًا أَوْ حَفَرَ وادياً بَدَأًا<sup>(١)</sup> لَمْ يَسْبِقْهُ إِلَيْهِ أَحَدٌ، أَوْ أَحْيَا أَرْضًا مَيْتَةً؛ فَهِيَ لَهُ، قِضَاءً<sup>(٢)</sup> مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ.

(٦) وَرَوَى عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ، عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَنَّهُ سُئِلَ عَنِ النَّزُولِ عَلَى أَهْلِ الْخَرَاجِ؛ فَقَالَ: ثَلَاثَةُ أَيَّامٍ. رُوِيَ<sup>(٣)</sup> ذَلِكَ عَنِ النَّبِيِّ، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ.

١٠ [ ١٢٠ پ ]

(٧) وَرَوَى إِسْمَاعِيلُ بْنُ الْفَضْلِ: قَالَ سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ، عَلَيْهِ السَّلَامُ: عَنِ السُّخْرَةِ<sup>(٤)</sup> فِي الْقَرْيِ، وَمَا يُؤْخَذُ مِنَ الْعُلُوجِ وَالْأَكْرَادِ إِذَا نَزَلُوا الْقَرْيَ؛ فَقَالَ: تَشْتَرِطُ عَلَيْهِمْ ذَلِكَ. فَمَا اشْتَرَطَتْ عَلَيْهِمْ مِنَ الدَّرَاهِمِ وَالسُّخْرَةِ وَمَا سِوَى ذَلِكَ؛ فَيَجُوزُ لَكَ، وَلَيْسَ لَكَ أَنْ تَأْخُذَ مِنْهُمْ شَيْئًا حَتَّى تُشَارِطَهُ، وَإِنْ كَانَ كَالْمُسْتَيْقِنِ: أَنْ مِنْ نَزَلَ تِلْكَ الْأَرْضَ أَوْ الْقَرْيَةَ، أُخِذَ مِنْهُ ذَلِكَ. قَالَ: وَسَأَلْتُهُ عَنْ أَرْضِ الْخَرَاجِ، اشْتَرَى الرَّجُلُ مِنْهَا أَرْضًا فَبَنَى فِيهَا أَوْلَمِ يَبْنِ، غَيْرَ أَنْ أَنَاسًا مِنْ أَهْلِ الدِّمَةِ نَزَلُوهَا، أَلَهُ<sup>(١)</sup> أَنْ يَأْخُذَ مِنْهُمْ أَجْرَ الْبُيُوتِ إِذَا أَدَّوْا جِزْيَةَ رُؤْسِهِمْ؟ فَقَالَ: يُشَارِطُهُمْ، فَمَا أَخَذَهُ مِنْهُمْ بَعْدَ الشَّرْطِ فَهُوَ حَلَالٌ.

١- مه و ملك : بدبا، ص : بدئا . ٢- ص : قضاء، ملك : قضاء .  
٣- ملك : وروى . ٤- ملك زير سطر: بيگار . ٥- ملك زير سطر: هست .

(٨) وكتب محمد بن الحسن الصفار إلى أبي محمد، عليه السلام: في رجل اشتري من رجل أرضاً بحدودها الأربعة، فيها الزرع والتخل وغيرهما من الشجر، ولم يذكر التخل ولا الزرع ولا الشجر في كتابه، وذكر فيه أنه قد اشتراها بجميع حقوقها الداخلة فيها والخارجة عنها، أي دخل التخل والأشجار والزرع في حقوق الأرض أم لا؟ فوقع، عليه السلام: إذا ابتاع الأرض بحدودها وما أغلق<sup>(١)</sup> عليها بأبه<sup>(٢)</sup> فله جميع ما فيها إن شاء الله.

(٩) وروى صفوان بن يحيى عن أبي بردة بن رجا قال: قلت لأبي عبد الله عليه السلام: كيف ترى في شراء أرض الخراج؟ قال: ومن يبيع ذلك؟ هي أرض المسلمين! قال: قلت: يبيعها الذي هي في يده. قال: ويصنع بخراج المسلمين ما ذا؟ ثم قال: لا بأس، اشتر حقه منها، وتحوّل حق المسلمين عليه. ولعله يكون أقوى عليها وأملى بخراجهم منه.

ولا يجوز أن يأخذ الإنسان من طريق المسلمين شيئاً ولو قدر شبر. ولا يجوز له أيضاً بيعه ولا شراء شيء يعلم: أن فيه شيئاً من الطريق. فإن اشترى داراً أو أرضاً، ثم علم بعد ذلك: أنه كان صاحبه قد أخذ شيئاً من الطريق فيها؛ لم يكن عليه شيء، إذالم يتميّن له الطريق. فإذا تميّز له؛ وجب عليه رده إليها، وكان له الرجوع على البائع بالدرك.



- (۸) و محمد بن الحسن الصفار بنوشت به ابو محمد العسکری، علیه السلام در مردی که زمینی خرد از مردی بچهار حدّ، و در وی کشت باشد و درختان خرما و جز خرما، و درختان را و کشت را و دیگر درخت را در قبالت ذکر نکند، و ذکر کند در قبالت که وی بخرد بهمه حقّها که این زمین راست در شدن و بیرون آمدن، این درختان و کشت در حقوق این زمین آید یا نه؟ امام، علیه السلام، توقیع کرد که: چون بحدّها بخریده باشد با آنچه در بروی در بندد با آنچه در وی باشد؛ جمله ویرا بود، ان شاء الله تعالی.
- (۹) و روایت کرد صفوان بن یحیی از ابی بردة بن رجا، قال: از ابو عبد الله، علیه السلام، پرسیدم که: چگونه بیمنی خریدن زمین خراج؟ قال، گفت، علیه السلام: و آن کیست که زمین خراج بفروشد؟ آن زمین همه مسلمانان است! [پ ۱۷۰] راوی گوید: گفتیم: آنکس بفروشد که در دست وی است. پس گفت: بخراج مسلمانان چه کند؟ از پس آن گفت: با کی نیست که بخرد بهر حقی که ویرا است از تصرف، و حق مسلمانان تحویل کند با خویشتن که بود که قوی تر باشد در تصرف کردن این زمین، و بخراج آن توانا تر باشد (۱).

- و روا نبود که از راه مسلمانان چیزی در ملک گیرند، و اگر چه يك و جب باشد.
- ۱۵ و روا نبود نیز فروختن و خریدن چیزی که داند که در وی چیزی از راه است. اگر بخرد سراپی یا زمینی، و پس بداند که خداوند وی چیزی از راه در آن سرا گرفته است، بروی چیزی نباشد هر گاه که نداند که راه کدامست. اگر داند که راه کدامست، واجب آید بروی که آن راه باره گذارد، و ویرا بود که بزمان آن رجوع کند با فروشنده.

۱- برای این نه خبر بنگرید به:

- ۱- تهذیب ۷: ۱۵۰ - فقیه ۳: ۱۵۳ .  
 ۲- تهذیب ۷: ۱۵۰ .  
 ۳- تهذیب ۷: ۱۵۰ - فقیه ۳: ۱۵۳ - کافی ۷: ۴۰۲ .  
 ۴- تهذیب ۷: ۱۵۰ - فقیه ۳: ۱۵۳ - کافی ۷: ۴۰۲ .  
 ۵- تهذیب ۷: ۱۵۱ - استبصار ۳: ۱۰۷ - فقیه ۳: ۱۵۱ - کافی ۵: ۲۸۰ .  
 ۶- تهذیب ۷: ۱۵۳ - فقیه ۳: ۱۵۲ - کافی ۵: ۲۸۴ .  
 ۷- تهذیب ۷: ۱۵۳ - کافی ۵: ۲۸۳ .  
 ۸- تهذیب ۷: ۱۵۵ . ۹- تهذیب ۷: ۱۵۵ - استبصار ۳: ۱۰۹ .

و اگر کسی را در دستش سرایی بود یا زمینی که از پدر خویش بمیراث یافته باشد و از جدش، و لکن داند که که مُلک ایشان نبوده است و غیره را بوده است، و آنکس را نشناسد؛ روا نبود فروختن آن زمین؛ لکن باید که بر حال خویش بگذارد. و اگر خواهد که بفروشد؛ تصرف خویش بفروشد؛ و اصلش بنفروشد. <sup>(۱)</sup> و السلام.

## باب چهاردهم <sup>(۲)</sup>

### در شفعت و احکامش

هر چیزی که از میان دو انباز باشد از ضیاعی یا عقاری یا حیوان یا متاعی، و یکی انباز نصیب خویش بفروشد؛ آن انباز دیگر را بود که مطابقت کند شفعت، و واجب آید بروی مانند آن بها که بوی فروخته است بی زیادتى و نقصانى، و اگر انبازان بیشتر از دو باشند، شفعت باطل باشد. و همچنین چون حقه‌ها متمیز و متمیز شد، و حدّها بنهادند ۱۰ بقسمت؛ شفعت باطل شد.

و شفعت درست بود بانبازی در راه و در جوی، همچنان که در نفس ملک باشد. و هر گاه که شفعت بانبازی در راه بود، و خریدار خواهد که آنرا بجایگاه بگذارد، و در آن ملک با راهی دیگر گیرد؛ شفعت باطل شود، و لکن ملک ثابت بود در راه فروشنده را. و اگر خداوند راه با ملک بیع کند <sup>(۳)</sup>، و مبتاع <sup>(۴)</sup> بخرد هر دو؛ شفعت درست باشد، و اگر چه خواهد که در آن [۱۷۱] ملک بگرداند. و شفعت نیست در آن چیز که قسمت آن درست نباشد چون گرمابها و آسیابها و مانند آن!

۱ - ش . ۲ - ح : چهاردهم م .

۳ - ح و ش زیر سطر و مع و هاشم : یعنی راه با هر دو بهم بفروشد (مع

و ع : فروشد) . ۴ - ع : مبتاع ، دیگر نسخه‌ها همه ، مشاع .

وإذا كان الإنسان في يده دار أو أرض ورثها عن أبيه عن جدّه، غير أنه يعلم: أنها لم تكن ملكاً لهم، وإنما كانت للغير ولا يعرف المالك؛ لم يجر له بيعها، بل ينبغي أن يتركها بحالها. فإن أراد بيعها؛ فليبيع تصرفه، ولا يبيع أصلها على حال.

### باب الشفعة وأحكامها

كل شيء كان بين شريكين من ضياع أو عقار أو حيوان أو متاع، ثم باع أحدهما نصيبه؛ كان لشريكه المطالبة [١٢١ ر] بالشفعة، ووجب عليه مثل ثمنه الذي يبيع به من غير زيادة ولا نقصان. وإذا زاد الشراء على اثنين، بطلت الشفعة. وكذلك إذا تحيزت الحقوق وتميزت وتحددت بالقسمة، فلا شفعة فيها.

وتثبت الشفعة بالاشتراك في الطريق والتهر والساقية، كما تثبت بالاشتراك في نفس المليك. وإذا كانت الشفعة بالاشتراك في الطريق، و أراد المبتاع ترك ذلك الطريق، وتحويل الباب في طريق آخر؛ بطلت أيضاً الشفعة، وكان المليك ثابتاً في الطريق للبائع. فإن باع المالك الطريق مع المليك، واشتراهما المبتاع؛ كانت الشفعة ثابتة، وإن أراد تحويل الباب. ولا شفعة فيما لا يصح قسمته مثل الحمام والأرحية وما أشبههما.

وَالشُّفْعَةُ تَثْبُتُ لِلغَائِبِ كَمَا تَثْبُتُ لِلحَاضِرِ ، وَتَثْبُتُ لِلصَّغِيرِ كَمَا تَثْبُتُ لِلكَبِيرِ. وَلِلْمَتَوَلَّى التَّائِظِ فِي أَمْرِ الْيَتِيمِ أَنْ يُطَالِبَ بِالشُّفْعَةِ إِذَا رَأَى ذَلِكَ صَاحِبًا لَهُ. وَلَا شُّفْعَةَ لِلْكَافِرِ عَلَى الْمُسْلِمِ. وَتَثْبُتُ الشُّفْعَةُ لِلْمُسْلِمِ عَلَى الْكَافِرِ. وَإِذَا عِلِمَ الشَّرِيكَ بِالْبَيْعِ، وَلَمْ يُطَالِبْهُ <sup>(١)</sup> بِالشُّفْعَةِ، أَوْ شَهِدَ عَلَى الْبَيْعِ، أَوْ بَارَكَ لِلْبَائِعِ فِيمَا بَاعَ، أَوْ لِلْمَشْتَرِي فِيمَا ابْتَاعَ، لَمْ يَكُنْ لَهُ بَعْدَ ذَلِكَ الْمَطَالِبَةُ بِالشُّفْعَةِ. وَمَتَى طَالِبَ بِالشُّفْعَةِ فِيمَا لَهُ فِيهِ الْمَطَالِبَةُ بِهَا، وَجَبَ عَلَيْهِ مِنَ الثَّمَنِ مِثْلُ الَّذِي انْعَقَدَ عَلَيْهِ الْبَيْعُ مِنْ غَيْرِ زِيَادَةٍ وَلَا نَقْصَانٍ. فَإِنْ كَانَ الشَّيْءُ يُبْعَ تَقْدَاءً، وَجَبَ عَلَيْهِ الثَّمَنُ تَقْدَاءً. فَإِنْ دَافَعَ وَمَطَّلَ أَوْ عَجَزَ عَنْهُ، بَطَلَتْ شُفْعَتُهُ. فَإِنْ ذَكَرَ غِيْبَةَ الْمَالِ عَنْهُ، أُجِّلَ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ. فَإِنْ أَحْضَرَ الثَّمَنَ، وَإِلَّا بَطَلَتْ شُفْعَتُهُ. فَإِنْ قَالَ: إِنَّ مَالَهُ فِي بَلَدٍ آخَرَ؛ أُجِّلَ بِمَقْدَارِ مَا يُمْكِنُ وَصُولُ ذَلِكَ الْمَالِ إِلَيْهِ، مَا لَمْ يُؤَدِّ إِلَى ضَرْرٍ عَلَى الْبَائِعِ. فَإِنْ أَدَّى إِلَى ضَرْرِهِ، بَطَلَتْ شُفْعَتُهُ. وَإِنْ بَاعَ الشَّيْءَ نَسِيئَةً؛ كَانَ عَلَيْهِ الثَّمَنُ كَذَلِكَ، إِذَا كَانَ مَلِيًّا. فَإِنْ لَمْ يَكُنْ مَلِيًّا وَجَبَ عَلَيْهِ إِقَامَةُ كَفِيلٍ بِالْمَالِ. وَمَتَى بَاعَ الشَّيْءَ نَسِيئَةً وَوَزَنَ صَاحِبُ الشُّفْعَةِ فِي الْحَالِ، كَانَ الْبَائِعُ بِالْخِيَارِ فِي قَبْضِهِ وَتَأْخِيرِهِ إِلَى وَقْتِ حُلُولِ الْأَجْلِ. وَمَتَى عَرَّضَ الْبَائِعُ الشَّيْءَ عَلَى صَاحِبِ الشُّفْعَةِ بِثَمَنِ مَعْلُومٍ، فَلَمْ يُرْدهُ، فَبَاعَهُ مِنْ غَيْرِهِ بِذَلِكَ الثَّمَنِ أَوْ زَائِدًا عَلَيْهِ؛ لَمْ يَكُنْ لِصَاحِبِ الشُّفْعَةِ الْمَطَالِبَةُ بِهَا. وَإِنْ بَاعَ بِأَقْلٍ مِنَ الَّذِي عَرَّضَ عَلَيْهِ، كَانَ لَهُ الْمَطَالِبَةُ بِهَا.

٢- ملك: ثلاثة (برفع).

١- من وملك ون وخ: يطالب، مه: يطالبه.

و شفعت درست باشد غایب را ، همچنانکه حاضر را ، و کوچک را همچنانکه بزرگ را . و کسی که ناظر بود و متولی بود آمر یتیم را ، ویرا بود که مطالبت شفعت کند ، چون صلاح یتیم بیند ، و شفعت نیست کافر انرا ، بر مسلمانان ، و درست باشد شفعت مسلمان بر کافر .

۵ و هر گاه که انباز خبر بداشت بیع جایگاه ، و مطالبت شفعت نکرد ، یا بر بیع بگواه شد ، یا خریدار را بگفت که: مبارك باد این که خریدی ، و فروشنده را گوید : مبارك باد اینکه فروختی ؛ از پس آن ویرا مطالبت شفعت نبود . و هر گاه که مطالبت شفعت کند در آنچه ویرا مطالبت بود ، واجب آید بروی از بها مانند آنکه بیع بروی افتاده باشد بی زیادتى و نقصانى . و اگر چیزی بنقد فروشند ، واجب آید بروی بهای نقد بدادن . پس اگر مدافعت کند ، یا عاجز آید ؛ شفعت وی باطل باشد . و اگر گوید که : ۱۰ مال غایب است ؛ سه روز مهلت دهند ، اگر بها بحاضر کند ، و الا شفعت وی باطل شد ، و اگر گوید که : مال وی بفلان شهرست ، ویرا آن مقدار مهلت بدهند که ممکن گردد مال ازان شهر بیاوردن ، مادام تا ضرری بفروشنده نرسد ، که اگر ضرری بفروشنده رسد ، شفعت باطل شد .

۱۵ و اگر چیزی بنسیه فروشند ، بروی بود بهای آن همچنان که فروخته باشد ، هر گاه که توانا بود . پس اگر توانا نبود ، واجب آید بروی که پایندانی بمال فرادارد . و هر گاه که چیزی بنسیه فروشند ، و خداوند شفعت در حال وزن مال بکند ، فروشنده مخیر باشد در قبض بها کردن ، و تأخیر کردن تا بدان وقت که اجل مال بر آید . و هر گاه که فروشنده چیزی بر خداوند شفعت عرضه کند بهای معلوم ، و وی نخواهد ، بکسی دیگر فروشد بدان بها یا زیادت<sup>(۱)</sup> آن ؛ خداوند شفعت را نبود که مطالبت کند بدان چیز . و اگر بکمتر ازان بفروشد که بروی عرضه کرد ، ویرا مطالبت بود بدان .

۱- ملك و د و ملی و میج و شوح: بهایزادت آن، ع: یایزادت بر آن، چایی: بها یایزادت آن.

و شفعت نیست در چیزی که ببخشیده باشند، و نه در آن چیز که اقرار بملکیت داده باشند، و نه در آن چیز که بعوض چیزی [۱۷۱پ] ها گرفته باشند، و نه در آن چیز که بصدقه بداده باشند، و نه در آن چیز که بمهر هازن داده باشند. و شفعت که درست آید، در آن چیز درست آید که ببهای معلوم بفروشد.

و اگر خریدار و فروشنده را خلاف افتد و شفیع را در بهای ملک، قول قول خریدار بود باسو گندی بخدای تعالی.

و شفعت انبازرا بود بر خریدار، و دَرَکِ مَلِكِ بر وی نویسند، و خریدار بر فروشنده نیسند بمانند آن و درست نبود که شفعت بمیراث برسد چنانکه مال.

و غایب را بود که مظالمت کند شفعت را چون از سفر در آید، و واجب آید بر وی

۱۰ که مانند آن بها رد کند با خریدار که وی بر سخته باشد بی زیادتى و نقصانى. پس اگر آنچیز بهلاک شود بافتى از جهت خدای تعالی غیر جهت مشتری، یا بعضی بهلاک شده باشد بچیزی ازان؛ ویران بود که از بهای آنچیز با کم کند بمقدار آنچیز که بهره بوده باشد، بل لازم آید که بها بر کمال بدهد. پس اگر امتناع کند ازان، شفعت وی باطل شود.

## باب پانزدهم

### در انبازی و مضاربت

انبازی نباشد آلا در مال، و درست نباشد انبازی بتن و عمل. و هر گاه که دو کس یا بیشتر ازان انبازی کنند بمالی؛ اگر سرمایه هر دو راست بود، سود از میان ایشان براستی بود؛ و اگر سرمایه هر دو مختلف بود، سود از میان ایشان بدان مقدار بود که

۲۰ نصیب هر یکی بود از سرمایه؛ و همچنین اگر زیان بود، زیان از میان هر دو بود بر اصل مال براستی.

ولاشفعة في هبة ولا في إقرار بتملك ولا معاوضة ولا صدقة ولا فيما يجعله الإنسان مهرًا لزوجته. وإنما يثبت الشفعة فيما يباع بثمن معلوم. وإذا اختلف المتبايعان والشفيع في ثمن الملك، كان القول قول المتبايع مع يمينه بالله تعالى.

والشفعة للشريك على المتبايع، ويكتب عليه الدرّك [١٢١] بالملك،  
ويكتب المتبايع على بائعه بمثل ذلك. ولا يصح أن تورث الشفعة كما  
يورث الأموال.

والغائب إذا قديم وطالب بالشفعة؛ كان له ذلك، وقد وجب عليه أن  
يردّ مثل ما وزن من الثمن من غير زيادة ولا نقصان. فإن كان المبيع قد  
هلك بأفة من جهة الله تعالى، أو جهة غير جهة المشتري، أو هلك بعضه  
بشيء من ذلك، لم يكن له أن ينقص من الثمن بمقدار ما هلك من المبيع،  
ولزمه توفية الثمن على الكمال. فإن امتنع من ذلك، بطلت شفعته.

### باب الشركة والمضاربة

الشركة لا تكون إلا في الأموال، ولا تصح بالأبدان والاعمال.  
فمتى اشتراك نفسان أو أكثر منهما بمال، صححت شركتهما. فإن كان رأس  
مالهما سواء، كان الربح بينهما بالسوية. وإن كان رأس مالهما مختلفاً،  
كان الربح بينهما بمقدار ما يصيب كلّ واحد منهما من رأس المال.  
وكذلك إن خسرًا، كان الخسران بينهما على أصل المال بالسوية.

ومتى اشترطاً أن يكون المتوَلَّى للمالِ والمتصرِّف فيه أحدهما ،  
 لم يَجْزِ لِلْآخِرِ التَّصَرُّفُ فِيهِ إِلَّا بِإِذْنِهِ . وَإِنْ اشْتَرَطَا أَنْ يَكُونَا جَمِيعاً  
 متصرِّفَيْنِ عَلَى الْإِجْتِمَاعِ ، لَمْ يَكُنْ لِأَحَدِهِمَا التَّصَرُّفُ فِيهِ عَلَى الْإِنْفِرَادِ .  
 ومتى اشترطاً أن يكون لِكُلِّ واحدٍ منهما التَّصَرُّفُ فِيهِ عَلَى الْإِجْتِمَاعِ  
 وعلى الْإِنْفِرَادِ ، كَانَ تَصَرُّفُهُمَا صَاحِبِهَا عَلَى كُلِّ حَالٍ . ومتى اشترطَ أَحَدُ  
 الشَّرِيكَيْنِ عَلَى صَاحِبِهِ إِلَّا يَبِيعَ بِنَسِيئَةٍ ، أَوْ لَا يَحْمِلَ الْمَالَ إِلَى بَلَدٍ آخَرَ  
 مِنْ غَيْرِ إِذْنِهِ ، أَوْ لَا يَشْتَرِي إِلَّا مَتَاعاً بَعِينَهُ ، فَخَالَفَهُ شَرِيكُهُ فِي شَيْءٍ مِنْ  
 ذَلِكَ ؛ كَانَ ضَامِناً لِلْمَالِ إِنْ هَلَكَ . ومتى جَعَلَ الْأَمْرَ إِلَيْهِ فِي الْبَيْعِ وَالشِّرَاءِ  
 وَالتَّقْدِ وَالتَّسْيِئَةِ عَلَى مَا يَرَاهُ مَصْلِحَةً لِهَمَا وَصَوَاباً ، كَانَ جَمِيعُ مَا يَعْمَلُهُ  
 صحيحاً ماضياً .

ومتى حصل بالمالِ المشتركِ المتاعُ ، ثُمَّ أَرَادَا أَنْ يَتَقَاسَمَا ؛ لَمْ يَكُنْ  
 لِأَحَدِهِمَا الْمَطَالَبَةُ بِالْمَالِ ، بَلْ لَهُ مِنَ الْمَتَاعِ بِمَقْدَارِ مَالِهِ مِنَ الْمَالِ . وَكَذَلِكَ  
 إِنْ حَصَلَ مِنْ أَصْلِ الْمَالِ نَسِيئَةٌ ، لَمْ يَكُنْ لَهُ الْمَطَالَبَةُ بِهِ نَقْداً . فَإِنْ رَضِيَ  
 أَحَدُهُمَا بِأَنْ يَأْخُذَ رَأْسَ مَالِهِ وَيَتْرَكَ الرَّبِيحَ وَالتَّقْصَانَ وَالتَّقْدِ وَالتَّسْيِئَةَ ،  
 وَرَضِيَ صَاحِبُهُ بِذَلِكَ ؛ كَانَ ذَلِكَ جَائِزاً . فَإِنْ تَقَاسَمَا بِالتَّقْدِ وَالتَّسْيِئَةِ ،  
 وَأَخَذَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا بِمَقْدَارِ مَا يُصِيبُهُ مِنَ التَّقْدِ وَالتَّسْيِئَةِ ، ثُمَّ قَبَضَ  
 أَحَدُهُمَا مَالَ التَّسْيِئَةِ ، وَوَصَلَ إِلَيْهِ ، وَلَمْ يَصِلْ إِلَى الْآخِرِ ؛ كَانَ مِنْ وَصَلَ  
 إِلَيْهِ الْمَالُ يَلْزَمُهُ أَنْ يُقَاسِمَ صَاحِبَهُ ، وَيَكُونَ مَا هَدَكَ عَلَيْهِمَا جَمِيعاً .



- وهر گاه که شرط کنند که متولی مال و متوسط و متصرف دروی ، یکی انباز بود ؛ آن دیگر را روانبود تصرف کردن در مال ، آلابدستوری وی . و اگر شرط کنند که هر دو تصرف کنند بر اجتماع ، آن یکی را روا نبود که تصرف کند بر انفراد . وهر گاه که شرط کنند که هر یکی را تصرف بود بر اجتماع و بر انفراد ، تصرف ایشان درست بود بر همه حالی ، وهر گاه که یکی از دو انباز شرط کند بر صاحب خویش که چیزی بنسیه نفرشد ، و یا مالی بشهری نبرد بی دستوری وی ، یا نخرد الامتاعی معین ، [۱۷۲] پس انبازوی ویرا خلاف کند در چیزی ازان ؛ ضامن مال بود چون هلاک شود . وهر گاه که کار فرای کند در خریدن و فروختن و نقد و نسیه چنانکه وی مصلحت و صواب بیند ، هر چه وی کند درست و ماضی بود .
- ۱۰ وهر گاه که در مال مشترك متاعی حاصل آید ، و هر دو خواهند که باز بخشند ؛ یکی را نبود مطالبت کردن بمال ، بل ویرا آن متاع بود بمقدار مالش ، و همچنین اگر از اصل مال نسیه بی حاصل آمده باشد ، ویرا نبود مطالبت آن کند بنقد . پس اگر یکی انباز راضی شود بدانکه سرمایه خویش فرا گیرد ، و سود و زیان و نقد و نسیه رها کند ، و صاحب وی بدان راضی شود ؛ روا بود . پس اگر قسمت کنند بنقد و نسیه ، و هر یکی از ایشان بدان مقدار که بوی رسیده بود از نقد و نسیه باخویشتمن گیرد ، و پس یکی را ۱۵ مال نسیه بوی رسد ، و یکی را بوی نرسد ؛ آنرا که مال بوی رسیده باشد ، لازمش آید که باصاحب خویش باز بخشد ، و آنچه هلاک شده باشد هلاک شدن از هر دو باشد .

و انبازی به آجل باطل بود، و اگر یکی از دو انباز بمیرد، انبازی باطل شود. و اگر دو کس انبازی کنند در کردن صنعتی یا جز ازان؛ انبازی هانبنند، و هر یکی را مزد آن کار که کرده بود، باشد. و اگر در کار کردن هر دو راست باشند، در مزد درست باشند. و اگر یکی افزونی کند، آنکس را مزد افزونی بود بر قدر عمل خویش.

۵ و اگر کسی غیر را مالی دهد، و بعضی ازان مال بروی بدین کند، و پس انبازی هانبنند؛ روا بود، و انبازی درست بود. و اگر مال بدین نکند بروی، و مال حاوی دهد تا مضاربت کند از بهروی؛ و بر او مزدی باشد که اجرة المثل باشد، و سود و زیان آن خداوند مال را بود. و روایت کرده اند<sup>(۱)</sup> که: مضاربت را از ربح بود مقدار آن که شرط بروی افتاده باشد از نیمی و یاد آنک نیم یا بیشتر یا کمتر؛ و اگر ازان بود که زیان باشد، بر خداوند مال بود.

۱۰ و هر گاه که مضارب تعدی کند از آنچه خداوند مال فرموده باشد، مثلاً وی فرموده باشد که: مال بشهری برد [۱۷۲ پ] بعینه، وی بشهری دیگر شود، یا فرموده باشد که: متاعی خرد بعینه، وی چیزی دیگر خرد، یا فرموده باشد که: بنقد فروشد، وی بنسیه فروشد؛ اگر زبانی باشد، ضامن مال بود، و بروی بود آن زبانی؛ و اگر سود بود، از میان هر دو بود چنانکه شرط کرده باشند. و اگر خداوند مال امر آن مال فرامضارب کند در آنچه فروشد و خرد، و سفر کند، و بنقد فروشد و بنسیه فروشد؛ هر چه وی کند درست بود؛ بروی لازم نیاید ضمان آنچه بهلاک شود از متاع.

والشَّرْكَهُ بالتَّأجِيلِ باطِلَةٌ. ومتى مات [١٢٢ر] أَحَدُ الشَّرِيكَيْنِ، بطلتِ الشَّرْكَهُ. ومتى اشترَكَ نَفْسَانِ فِي عَمَلٍ شَيْءٍ مِنَ الْأَشْيَاءِ مِنْ صِنَاعَةٍ أَوْ غَيْرِهَا، لَمْ يَنْعَقِدْ بَيْنَهُمَا الشَّرْكَهُ. وَكَانَ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا أَجْرٌ مَا يَعْمَلُهُ. فَإِنْ كَانَا مُتَسَاوِيَيْنِ فِي الْعَمَلِ، تَسَاوَيَا فِي الْأَجْرَةِ. وَإِنْ تَفَاضَلَا، كَانَتْ أَجْرُهُمَا عَلَى مَقْدَارِ عَمَلِهِمَا.

وَإِذَا أُعْطِيَ الْإِنْسَانُ غَيْرَهُ مَالًا، وَجَعَلَ بَعْضَهُ دَيْنًا عَلَيْهِ، ثُمَّ تَعَاقَدَا الشَّرْكَهُ؛ كَانَ ذَلِكَ جَائِزًا، وَصَحَّتِ الشَّرْكَهُ. وَإِنْ لَمْ يَجْعَلْهُ دَيْنًا عَلَيْهِ، وَأَعْطَاهُ الْمَالَ لِيُضَارِبَ لَهُ بِهِ؛ كَانَ لِلْمُضَارِبِ أَجْرَةُ الْمِثْلِ، وَكَانَ الرَّبِيعُ لِصَاحِبِ الْمَالِ وَالْخُسْرَانُ عَلَيْهِ. وَقَدْ رُوِيَ: أَنَّهُ يَكُونُ لِلْمُضَارِبِ مِنَ الرَّبِيعِ بِمَقْدَارِ مَا وَقَعَ الشَّرْطُ عَلَيْهِ مِنْ نِصْفٍ أَوْ رُبْعٍ أَوْ أَقَلٍّ أَوْ أَكْثَرَ. وَإِنْ كَانَ خُسْرَانًا<sup>(١)</sup>، فَعَلَى صَاحِبِ الْمَالِ.

وَمَتَى تَعَدَّى الْمُضَارِبُ مَا رَسَمَهُ صَاحِبُ الْمَالِ، مِثْلُ أَنْ يَكُونَ أَمْرُهُ أَنْ يَصِيرَ إِلَى بَلَدٍ بَعِينَةٍ فَمَضَى إِلَى غَيْرِهِ مِنَ الْبِلَادِ، أَوْ أَمْرُهُ أَنْ يَشْتَرِيَ مَتَاعًا بَعِينَةً فَاشْتَرَى غَيْرَهُ، أَوْ أَمْرُهُ أَنْ يَبِيعَ نَقْدًا فَبَاعَ نَسِيئَةً؛ كَانَ ضَامِنًا لِلْمَالِ: إِنْ خَسِرَ كَانَ عَلَيْهِ، وَإِنْ رَبِحَ كَانَ بَيْنَهُمَا عَلَى مَا وَقَعَ الشَّرْطُ عَلَيْهِ. وَمَتَى جَعَلَ صَاحِبُ الْمَالِ الْأَمْرَ إِلَى الْمُضَارِبِ فِيمَا يَبِيعُ وَيَشْتَرِي وَيَسَافِرُ بِهِ وَيَبِيعُ بِالتَّقْدِيرِ وَالتَّسْيِئَةِ؛ كَانَ جَمِيعُ مَا يَعْمَلُهُ مَاضِيًا، وَلَمْ يَلْزَمْهُ ضَمَانُ مَا هَلَكَ مِنَ الْمَتَاعِ.

وَإِذَا أُعْطِيَ الْإِنْسَانُ غَيْرَهُ ثَوْبًا أَوْ مَتَاعًا ، وَأَمْرَهُ أَنْ يَبِيعَ : فَإِنْ رَبِحَ  
كَانَ بَيْنَهُمَا ، وَإِنْ نَقَصَ ثَمَنُهُ عَمَّا اشْتَرَاهُ لَمْ يَلْزَمْهُ شَيْءٌ ؛ ثُمَّ بَاعَ ، فَخَسِرَ ؛  
لَمْ يَكُنْ عَلَيْهِ شَيْءٌ ، وَكَانَ لَهُ أَجْرَةُ الْمِثْلِ ؛ وَإِنْ رَبِحَ ، كَانَ صَاحِبُ الْمَتَاعِ  
بِالْخِيَارِ : بَيْنَ أَنْ يُعْطِيَهُ مَا وَافَقَهُ عَلَيْهِ ، وَبَيْنَ أَنْ يُعْطِيَهُ أَجْرَةَ الْمِثْلِ .

ومتى اختلف الشريكان أو المضارب وصاحب المال في شيء من  
الاشياء؛ كانت البيئة على المدعى ، واليمين على المدعى عليه ، مثل الدعاوى  
في سائر الأحكام .

وليس لأحد الشريكين مقاسمة شريكه على وجه يضربه ، مثل أن  
يكون بينهما متاع أو سلعة أو عقار إن قسمت هلكت مثل الحمامات  
والأرجية أو الحيوان والرقيق أو السلع المثمنة من <sup>(١)</sup> اللآلي والدرر وما  
أشبه ذلك . فمتى طالبه بذلك ؛ كان متعدياً ، ولم يلزم صاحبه إجابته الى  
ذلك ، بل ينبغي أن تباع السلعة بما تسوى ، ويتقاسم بالثمن ، أو تقوم ،  
ويأخذ أحدهما بما قوم ، ويؤدى الى صاحبه ما يصيبه <sup>(٢)</sup> .

وصاحب المال متى أراد أن يأخذ ماله من مضاربه ؛ كان له ذلك ،  
ولم يكن للمضارب الامتناع عليه من ذلك ، وكان له أجره المثل الى  
ذلك الوقت .

١- مه وخ ون : من ، ص و ملك وجايبى : مثل .

٢- جايبى وخ ونسخه بدل ملك در هامش : يصيبه من نصيبه .

و اگر کسی گیری را جامعه‌یی فرا دهد یا متاعی ، و فرماید ویرا تا بفروشد :  
اگر سود کند از میان هردو بود ، و اگر در بهایش نقصان آرد بروی چیزی لازم  
نیاید ؛ و آنکس که بفروشد ، و زیان کند ؛ بروی چیزی لازم نیاید در فروختن ، و  
ویرا اجرت مثل بود ؛ و اگر سود کند ، خداوند متاع مخیر باشد : از میان آنچه موافقت  
کرده باشند با وی ، و از میان آنکه اجرت مثلش بدهد .

و هر گاه که دو انباز یا مضارب بخداوند مال را در چیزی از چیزها خلاف افتد ،  
بیئت بر مدعی بود ، و سوگند بر مدعی علیه ، چون دیگر دعویها که در احکام بود .

و یکی انباز را نبود بخشیدن انباز دیگر بر وجهی که ویرا زیانی بود ، چنانکه  
از میان ایشان متاعی یا عقاری بود ، که اگر قسمت کنند هلاک شود ، چون گرمابها و  
آسیاها یا حیوانی یا ورده‌بی یا اهریانه‌های<sup>(۱)</sup> قیمتی چون مروارید و مانند آن . اگر  
مطالبت کند ویرا بدان ؛ تعدی بود ، و صاحبش را لازم نیاید اجابت کردن وی ، بل  
بفروشد بدانچه ارزد ، و بهایش قسمت کنند ، یا قیمتش بکنند ، و یک انباز بر گیرد ،  
و با صاحبش دهد آنچه نصیب وی باشد .

و خداوند مال هر گاه که خواهد که مال خویش‌ها گیرد ؛ ویرا بود ، و مضارب

را نبود امتناع کردن بروی ، و ویرا اجرت مثل بود تا بدان وقت .

۱- ع : بهاء ، دیگر نسخه‌ها : اهریانه‌ای ، ناشر چاپی (ص ۲۹۰) گمان کرده است

که «بهرمان» درست است و ندانست که «اخریان» و «اهریان» را در برابر «سلمه»  
می‌آورند و در جای دیگر در همین کتاب و در ترجمه مختصر نافع هم آمده است . آنهم  
لؤلؤ و مروارید را «بهرمان» که باقوت است نگویند .

و اگر مضارب بدان مال متاعی خریده باشد، صاحب مال را نباشد که مطالبت کند مال را. و اگر ازان باشد که این مضارب متاعی خریده باشد، و بها ازان خویش داده باشد؛ بر خداوند مال لازم نیاید آن مال، و آن مال مضارب بود<sup>(۱)</sup>: اگر سود کند، ویرا [۱۷۳ر] بود؛ و اگر زیان بود، بروی بود.

و مکروهست انبازی کردن با همه کافران از جهودان و ترسایان و جزایشان، و همچنین مضاربت و مخالطت کردن، و محظور نیست.

و هر گاه که ازدوا نبازی یکی خیانتی بیند ازان دیگر؛ وی نیز مانند آن خیانت نکند از بهر قصاص را، و لکن انبازی باز بخشد اگر خواهد. و هر گاه که خداوند مال مضارب را سرمایه بضمان فرماید کردن؛ ویرا از ربیع چیزی نبود، مضارب را بود، و همچنین زیان بروی بود. و هر گاه که مضارب بنده بی خرد، و آن بنده پدروی بود

یا فرزند وی بود؛ بروی قیمت بکنند: اگر بهای وی بدانچه خریده باشد زیادت شود، آزاد شود ازین بنده بحساب آن نصیب که از سود بوی رسد، و در باقی مال کار بفرمایند از بهر خداوند مال؛ پس اگر ناقص آید بدانچه وی خریده باشد از سرمایه وی، همچنان بنده بماند که بود. و اگر کسی مال یتیمی ها کسی دهد بمضاربت؛ اگر سود کند، از میان هر دو بود، چنانکه اتفاق کرده باشند بروی؛ و اگر زیان کند، ضمان آن مال بر آنکس که آن مال داده، باشد. و روان بود مضارب را که کنیز کی خرد، و خلوت کند، آلا که خداوند مال دستوری دهد ویرا دران.

وإن اشترى المضاربُ بالمالِ المتاعَ ، لم يكن لصاحبِ المالِ مطالبتهُ بالمالِ . وإن كان قد اشترى المتاعَ ، ونقَدَ من عنده الثمنَ على من ضاربهُ ؛ لم يلزم صاحبُ المالِ ذلكَ ، وكان من مالِ المضاربِ : فإن ربحَ ، كان له ؛ وإن [١٢٢ پ] خسر ، كان عليه .

ويكره مشاركةُ سائر الكفار من اليهود والنصارى وغيرهم ، وكذلك مضاربتهم ومخالطتهم ، وليس ذلك بمحظور .

ومتى عثر أحدُ الشريكينِ على صاحبه بخيانه ، فلا يدخل هو في مثلها اقتصاصاً منه ، بل يقاسمه الشرّكة إن شاء . ومتى ضمنَ صاحبُ المالِ المضاربَ رأسَ المالِ ؛ لم يكن له من الربحِ شيءٌ ، وكان للمضاربِ دونه ، وكذلك الخسرانُ يكونُ عليه . ومتى اشترى المضاربُ مملوكاً ، فكان أباه أو ولده ، فإنه يقومُ عليه . فإن زاد ثمنه على ما اشتراه ؛ انعتق منه بحساب ما يصيبه من الربحِ ، ويستسعى فيما يبقى من المالِ لصاحبِ المالِ ؛ وإن نقصَ عنه أو كان على رأسِ المالِ ، بقي رِقاً كما كان . ومن أعطى مالَ اليتيمِ الى غيره مضاربةً ؛ فإن ربحَ ، كان بينهما على ما يتفقان عليه ؛ وإن خسر ، كان ضمانه على من أعطى المالَ . ولا يجوز للمضاربِ أن يشتري جاريةً يطأها ، إلا أن <sup>(١)</sup> يأذن له صاحبُ المالِ في ذلك .

وكل ما يلزم المضارب في سفره من المؤنة والتفقة من غير اسراف،  
كان على صاحب المال . فإذا ورد الى البلد الذي فيه صاحب المال ، كان  
نقته من نصيبه .

ومتى كان له على غيره مال ديناً ؛ لم يجز له أن يجعله شركة او  
مضاربة ، إلا بعد أن يقبضه ، ثم يعطيه إياه إن شاء . ومن كان عنده أموال  
للتاس مضاربة ، فمات ؛ فإن عين ما عنده أنه لبعضهم ، كان على ما عين في  
وصيته ؛ وإن لم يعين ، كان بينهم بالسوية على ما يقتضيه رؤس الأموال .

### باب الرهون وأحكامها

إذا كان لإنسان على غيره مال ، فلا بأس أن يستوثق من ماله بأن  
يأخذ منه رهناً . ولا يدخل الشيء في أن يكون رهناً إلا بعد قبض  
المرتبهن له وتمكنه منه . ولا بأس أن يكون الرهن أكثر قيمة من المال  
الذي عليه . وكذلك لا بأس أن يكون أقل ثمناً منه . ومتى هلك الرهن  
من عند المرتبهن من غير تفریط من جهته ؛ كان له أن يرجع بالمال على  
الراهن ، ويكون ضياع الرهن من مال الراهن دون المرتبهن . ومتى هلك  
بتفریط من جهته او تضييع منه ، كان ضامناً لثمن الرهن في وقت هلاكه  
وتراد الفضل . فإن كان ثمن الرهن أكثر من الذي كان عليه ؛ قاصه<sup>(١)</sup> .  
بماله ، ورد عليه الباقي . وإن نقص من ذلك ، كان على الراهن أن يوفيه تمام  
ما عليه . وإن تساوى الرهن والمال ، لم يكن لأحدهما على صاحبه سبيل .

١- ملك و مه و ص و خ : قاصه ، ن : قابصه ، چابی : قاصه .



- و هر چه مُضارِب را در سفر لازم آید از مؤنت و نفقت بی اسراف، بر خداوند مال بود.
- و هر گاه که دران شهر آید که خداوند مال دران شهر باشد، نفقت وی از نصیب خویش بود.
- و اگر وی را بر غیر مالی بود بدین؛ روان بود که آن مال بانبازی کند یا بمضاربت کند، الا از پس آنکه آن مال را قبض کند، و پس بوی دهد اگر خواهد. و اگر کسی را بنزدیک وی مالها بود ازان مردمان بمضاربت، و پس بمیرد؛ اگر معین بکرده باشد
- که آنچه بنزدیک وی است ازان بعضی مردم را است، حکم این بران بود که وی در وصیت تعیین آن کرده<sup>(۱)</sup> باشد. پس اگر تعیین نکرده باشد، از میان ایشانرا بود بر استی چنانکه سرمایه ایشان اقتضا کند.

## باب شانزدهم<sup>(۲)</sup>

### در رهنها و حکمهای آن

۱۰

- چون مردم را بر غیر مالی بود، با کی نبود بر وی وثیقه بی<sup>(۳)</sup> ها گیرند بمال خویش بدان که رهنی ها گیرد. و چیزی [۱۷۳ پ] در رهن نشود، الا که مرتهن قبض آن کند، و متمسک شود از وی. و با کی نبود که رهن بیشتر بود بقیمت ازان مالی که بر وی بود. و همچنین با کی نبود که بیها کمتر از آن بود. و هر گاه که رهن بهلاک شود بنزدیک مرتهن بی تقصیری که از جهت وی بوده باشد؛ ویرا بود که بمال رجوع کند باراهن،
- و هلاک شدن رهن از مال راهن بود، نه از مال مرتهن. و هر گاه که بتقصیری از جهت مرتهن هلاک شده باشد؛ وی ضامن بود بهای رهن را در وقت هلاکش، و زیادتی که بود با یکدیگر دهند آنرا که باید دادند. و اگر بهایش بیشتر ازان مال بود که بر وی بود؛ مقاص کند مال خویش را برهن، و باقی با وی دهد. و اگر نقصان آرد ازان مال که ویرا می باید گرفتن؛ بر راهن بود تمامی آنچه بر وی است که بوی دهد.
- و اگر راست باشد بهم رهن و مال، هیچ دورا بر یکدیگر سبیلی نبود.

۲۰

۱- ش: بکرده. ۲- ح: شانزدهم م. ۳- ح و ش و د: وثیقه، دیگر نسخه ها: وثیقه.

و هر گاه که راهن و مرتهن را خلاف افتد در کم شدن رهن ، قول قول مرتهن بود با سو گندی . و اگر راهن بیمنت بیارد که مرتهن ضایع کرده است ، یا تقصیری کرده است در وی ؛ لازم آید و برا ضمان آن بگردن ، وقناعت نکنند از وی بسو کند . و اگر مختلف شوند در قیمت رهن ؛ قول قول خداوند رهن باشد با سو گندی بخدا که قیمت رهن در آن روز که هلاک شد چند بود ، نه در آن که ها گرفت . و اگر مختلف شوند در مقدار آن مال که بر راهن بود ، بر مرتهن بود بیمنت . پس اگر بیمنت نبود با وی ، بر خداوند رهن سو کند بود . و روایتی کرده اند که قول قول مرتهن باشد با سو گندی ، زیرا که وی امین وی است ، و بیمنت بر راهن بود . و هر گاه که در متاع مختلف شوند ، آنکس که رهن بنزدیک وی بود گوید : رهن است ، و خداوند متاع گوید : ودیعت است ؛ قول قول خداوند متاع بود با سو گندی ، و بر آنکس که دعوی کند که آن رهن است بیمنت بود بر وی که آن رهن است بنزدیک وی . و روایت کرده اند<sup>(۱)</sup> که قول قول آنکس بود که رهن بنزدیک وی است با سو گندی ، آلا که خداوند متاع بیمنت بیارد که آن ودیعت است .

و چون رهن ازان بود که ویرا غله بی بود چنانکه سرایی بود یا زمینی ؛ غله و اجرت [۱۷۴ر] خداوند رهن را بود ، و مرتهن را بود که ازال خویش بینگارد . و هر گاه که خداوند زمین مرتهن را بحلال کند تصرف کردن در رهن ؛ آن ویرا حلال بود ، چه اگر سرا بود ، چه اگر زمین بود ، یا حیوانی یا متاعی یا جز ازان . و هر گاه که ویرا حلال نکنند ، و وی در آن تصرف کند ؛ ضامن بود ویرا ، و آن حدث را که در وی کرده باشد . و هر گاه که در سرا نشیند ، یا زمین بکارد ؛ بر وی بود که

۱- تهذیب ۷: ۱۷۴- ۱۷۶ - استبصار ۳: ۱۲۱- ۱۲۲ - فقیه ۳: ۱۹۵- ۱۹۹ -

کافی ۵: ۲۳۷- دعائم ۲: ۸۱ .

- ومتى اختلف الراهن والمرتهن [١٢٣ر] في تضييع الرهن ، كان القول قول المرتهن مع يمينه بالله . فإن أقام الراهن بيته أن المرتهن ضيعه او فرط فيه ؛ لزمه ضمانه ، ولم يقنع منه باليمين . وإن اختلفا في قيمة الرهن ، كان القول قول صاحب الرهن مع يمينه بالله بقيمته يوم هلك دون يوم رهن الرهن . فإن اختلفا في مقدار ما على الرهن من المال ، كان على المرتهن البيته . فإن لم يكن معه بيته ، فعلى صاحب الرهن اليمين . وقد روى أن القول قول المرتهن مع يمينه ، لأنه أمينه . والبيته على الراهن ما لم يستغرق الرهن ثمنه . ومتى اختلفا في متاع ، فقال الذي عنده : إنه رهن ، وقال صاحب المتاع : إنه وديعة ؛ كان القول قول صاحب المتاع مع يمينه <sup>(١)</sup> ، وعلى المدعى لكونه رهناً البيته بأنه رهن عنده . وقد روى أن القول قول من عنده الرهن مع يمينه ، إلا أن يأتي صاحبه بيته أنه وديعة . وإذا كان الرهن مماله غلّة ، مثل أن يكون داراً او أرضاً ؛ كانت الغلّة والاجر لصاحب الرهن ؛ وعلى المرتهن أن يقاصه <sup>(٢)</sup> بذلك من ماله <sup>(٣)</sup> عليه . ومتى جعل صاحب الرهن المرتهن في حل من التصرف في الرهن ؛ كان ذلك حلالاً له <sup>(٤)</sup> ، سواء كان ذلك داراً او ضياعاً او حيواناً او متاعاً او غير ذلك . ومتى لم يجعله من ذلك في حل ، وتصرف فيه ؛ كان ضامناً له ولما يحدث فيه من الحوادث . ومتى سكن الدار وزرع الأرض ، كان

١- ملك وجابي : يمينه بالله تعالى . ٢- ملك و مة و ص و خ و ن : يقاصه .

٣- درمه و ص اعراب دارد و «من ما» هر دو جدا ازمه نوشته شده است مانند ملك ، درخ و ن آمده : ميا . ٤- درمه روى «له» خط خورده و در ص «له» نیست ولي در ملك خ و ن هست .

عليه أجره المثل للدار وطسق الأرض. ولا يجوز للمرتين أن يبيع  
الرهن إلا بإذن صاحبه. فإن غاب عنه؛ صبر عليه إلى أن يجيء، أو يأذن  
له في بيعه.

وإن كان شرط المرتين على الراهن أنه إذا حل أجل ماله عليه،  
كان وكيلاً له في بيع الرهن وأخذ ماله من جملة ما كان ذلك جائزاً.  
فإذا حل الأجل، ولم يوقه المال؛ باع الرهن<sup>(١)</sup>: فإن فضل منه شيء، رده  
على صاحبه؛ وإن نقص، طالبه به على الكمال؛ وإن تساوى، لم يكن  
له ولا عليه شيء.

وإذا كان عند الإنسان رهن ولا يدري لمن هو، صبر إلى أن يجيء  
صاحبه. فإن لم يجيء؛ باعه، وأخذ ماله، وتصدق عنه بالباقي. وإذا مات من  
عنده الرهن، ولم يعلم الورثة الرهن، كان ذلك كسبيل ماله. فإن علموه  
بعينه، وجب عليهم رده على صاحبه وأخذ ما عليه منه.

ولا يجوز للراهن أن يتصرف فيما رهنه. فإن كان الرهن داراً، لم يجز  
له أن يسكنها ولا أن يبيعها ولا أن يوارثها. وإن كان أرضاً، لم يجز  
له زراعتها ولا بيعها ولا إيجارها. وإن كان مملوكاً أو جارية، لم يجز له  
[١٢٣ پ] استخدامها ولا وطئ الجارية. فإن وطئها؛ كان مخطياً، ولا  
يكون بفعله زانياً.

اجرت مثل بدهد، یا اجارت زمین بدهد. و روا نبود مرتهن را که رهن بفروشد الا بدستوری خداوندش. و اگر غایب شده باشد؛ صبر کند تا باز آید، یا دستوری دهد و برا در فروختن.

- و اگر شرط کرده بود مرتهن بر رهن که چون اجل بسرآید، مرتهن و کیل وی است در بیع کردن رهن، و آنچه مال وی باشد ازان جمله بر گرفتن؛ روا بود. ۱۰
- چون اجل بسر آید، و مال بدو ندهد؛ رهن بفروشد؛ اگر فضله‌یی بود، با خداوندش دهد؛ و اگر نقصان آرد، از مال وی مطالبت کند و برا بتمامی مال؛ و اگر یکسان بود، و برا بر وی چیزی نبود.

- و اگر کسی رهنی دارد؛ و نداند که ازان کیست؛ صبر کند تا خداوندش باز آید. اگر نیاید؛ بفروشد، و مال خویش برگیرد، و باقی از بهر وی بصدقه بدهد. ۱۰
- و اگر آنکس که رهن بنزدیک وی است بمیرد، و وارثان ندانند که آن رهن است؛ سبیل آن چون سبیل مال وی باشد. پس اگر داند بعینه؛ واجب آید بر ایشان رد کردن با خداوندش، و آنچه بران ها باید گرفتن ها گیرد یعنی آنچه بر رهن بود بستاند<sup>(۱)</sup>.

- و روانبود رهن را تصرف کردن در رهن. اگر رهن سرای بود؛ روانبود و برا ۱۵ که در سرای نشیند، و نه بفروشد، و نه بمزد فرآهد. و اگر زمین بود؛ روانبود و برا آن زمین بکشتن، و نه فروختنش، و نه باجارتها دادن. و اگر بنده‌یی بود، با پرستاری؛ روانبود که از وی خدمت طلب کند، و نه نزدیکی کند با وی. که اگر نزدیکی کند با وی؛ خطا کرده باشد، و بدان فعل زانی نباشد.

۱- ش: بیاید گرفتن بگیرد، عبارت «یعنی آنچه بر رهن بود بستاند» درخ و ملی و ع و مج زیر سطر و در د در هاشم آمده ولی درش جز و متن دانسته شده و در ملک نیست.

و هر گاه که رهن بفروشد ، یا بصدق بدهد ، یا ببخشد ، یا باجارت هادهد<sup>(۱)</sup> یا معارضت<sup>(۲)</sup> هادهد<sup>(۱)</sup> ، بی علم مرتهن ؛ آن باطل بود . و همچنین اگر بنده را آزاد کند ، یا مدبّر ، یا مکاتب ؛ باطل بود . پس اگر مرتهن [۱۷۴پ] آنچه وی کرده بود ، امضا کند ؛ جایز بود ، و ماضی بود ، و مرتهن را رجوع نبود در آنچه امضا کرده باشد .

و چون اگر بنزدیک کسی رهنهای بسیار بود ، و بعضی هلاک شود ، و بعضی بماند ؛ مال وی در آن باقی رهن باشد . و اگر همه بهلاک شده باشد ؛ مال وی در ذمت راهن بود چون وی تفریطی نکرده بود ، چنانکه در پیش بگفتیم . و هر آنکسی که بنزدیک وی رهنی بود ، روا بود ویرا که از راهن بخرد بقیمتش .

و اگر کسی حیوانی آبستن برهن کند ، آن بار خارج بود از رهن . و اگر در حال رهن آبستن شود ، آن بار و مادرش رهن بود . و حکم زمین چون برهن کنند ، و کشته بود ؛ همچنانست که آبستنی خارج بود از رهن . و همچنین است حکم درخت چون بروی میوه بود ، میوه خارج بود از رهن . پس اگر درخت بار گیرد در حال رهن ، آن بار همچنانکه درخت رهن بود .

و با کسی نبود که مردم برهن کنند آنچه مشاع بود و نابخشیده . و چون کسی رهن کند آنچه ملک وی بود و آنچه ملک وی نبود بمالی معلوم ؛ مال لازم آید بر آنچه ملک وی بود ، و لازم نیاید بر آنچه ملک وی نبود هیچ چیز .

۱- ح و ش و د : معارضه ، ملک و ملی و مج : معارضه ، ع و چایی : معاوضه .

۲- ش : بدهد .

ومتى باع الرهن أو تصدق به أو وهبه أو أجره أو عارضه من غير علم المرتهن، كان ذلك باطلاً. وكذلك إن أعتق المملوك أو دبّر له أو كاتبه، كان ذلك باطلاً. فإن أمضى المرتهن ما فعله الراهن؛ كان ذلك جائزاً ماضياً، ولم يكن للمرتهن رجوع فيها أمضاه.

وإذا كان عند إنسان رهون جماعة، فهلك بعضها، وبقي البعض؛ كان ماله فيما بقي. فإن هلك الكل، كان ماله في ذمة الراهن إذا لم يكن ذلك عن تفریط منه حسب ما قدمناه. ومن عنده الرهن، جاز له أن يشتريه من الراهن بقيمته.

ومتى رهن الإنسان حيواناً حاملاً، كان حملة خارجاً عن الرهن. فإن حمل في حال الارتهان، كان مع أمه كهيئتها رهناً. وحكم الأرض إذا رهننت وهي مزروعة كذلك. فإن الزرع يكون خارجاً عن الرهن. وكذلك حكم الشجرة إذا كان فيها الثمرة، فإن ثمرتها يكون خارجاً<sup>(١)</sup> عن الرهن. وإن حملت الشجرة في حال الارتهان، كان ذلك رهناً مثل الشجرة.

ولابأس أن يرهن الإنسان ما هو مشاع غير مقسوم. وإذا رهن ما يملك وما لا يملك على مال معلوم؛ كان المال لازماً على ما يملكه، ولم يلزم على ما لا يملك شيء.

١- ملك وخ وص و جابي: تكون خارجة، مه ون: يكون خارجاً. ٢- ص وخ: من.

وإذا كان عند الإنسان رهنٌ بشيءٍ مخصوصٍ، فمات الرهنُ وعليه دينٌ لغيره من الغرماء؛ لم يكن لأحدٍ من الغرماء أن يطالبه بالرهنِ إلا بعد أن يستوفي المرتهنُ ماله على الرهنِ. فإن فضلَ بعد ذلك شيءٌ ردُّ<sup>(١)</sup> على الورثة، وكان ذلك لباقي الغرماء. وقد روي: أنه يكون مع غيره من الدَّيَّانِ سواءً يتحصَّون<sup>(٢)</sup> بالرهنِ. والأوَّلُ أحوط. وإذا كان له على الرهنِ مالٌ على غير هذا الرهنِ، لم يَجْزُ له أن يجعله على هذا الرهنِ. ومتى مات الرهنُ، كان المرتهنُ في غير ماله<sup>(٣)</sup> على الرهنِ مع غيره من الدَّيَّانِ سواءً. وإذا قال الرهنُ للمرتهنِ: «بيع الرهنَ قبل حُلُولِ الأجلِ»، فباعه؛ لم يكن له أن يتصرَّفَ في المالِ إلا بعد حُلُولِ أجلِ ماله. فإن أذن له صاحبُ المالِ، كان ذلك سائغاً له حالاً.

وإذا كان الرهنُ دابةً فرَكِبَها المرتهنُ، كانت نفقَتها عليه. وكذلك إن كانت شاةً وشربَ لبنها، كان عليه نفقَتها. وإذا كان عند إنسانٍ دابةً أو حيواناً رهناً؛ فإن نفقَتها على الرهنِ دون المرتهنِ. وإن أنفق المرتهنُ عليها؛ كان له ركوُبها والإنتفاعُ بها، أو الرجوعُ على الرهنِ بما أنفق. وإذا اختلفَ نفسانِ، فقال أحدهما: لي عندك دراهمُ دينٍ، وقال الآخرُ: هي وديعةٌ عندي؛ كان القولُ قولَ صاحبِ المالِ مع يمينه.

١- ملك رد (بحال معلوم). ٢- ملك ومه و ص و خ و ن : يتحصصون .

٣- «ماله» در ملك بجر و در ص به نصب است .



- و چون بنزدیک مردم رهنی بود بچیزی مخصوص ، و راهن بمیرد ، و بر وی اوام بود از غیرى ؛ اوام یاران را نبود که ویرا مطالبت کنند بدان رهن ، آلا از پس آنکه مرتهن مال خویش بر گیرد بران رهن تمام . پس اگر فضله بی بود ، باورنه رد کند ، و آن فضله باقی اوامیانرا بود . وروایت<sup>(۱)</sup> کرده اند که وی با دیگر وام یاران راست بود ، و همه بقسمت خویش بر گیرند . وروایت اول اولیتر است . و اگر کسی را ۵  
بر راهن مالی بود جز ازین رهن ، روان بود که آن مال بدان رهن باز گیرد . و هر گاه که راهن بمیرد ؛ مرتهن دران مال که نه برهن بود بر راهن با دیگر وام یاران راست بود . و هر گاه که راهن مرتهن را گوید که : رهن بفروش پیشتر ازان که اجل مال برسد ، بفروشد ؛ ویرا نبود که در مال وی تصرف کند ، الا از پس آنکه اجل مال بر آید . پس اگر خداوند مال ویرا دستوی دهد ، روا بود<sup>(۲)</sup> ویرا و حلال باشد . ۱۰
- و هر گاه که رهن اسبی بود و مرتهن بر وی نشیند ، نفقه اسب بر مرتهن بود . و همچنین اگر کوسفندی بود ، و شیر وی میخورد نفقه اش بر وی بود . و هر گاه اسبی یا حیوانی بنزدیک کسی برهن بود ، نفقه وی بر راهن بود نه بر مرتهن . و اگر مرتهن بر وی نفقه کند ؛ ویرا بود بر وی نشستن و بدان نفع برداشتن ، یا رجوع کردن بر راهن بدانچه بنفقه کرده باشد . ۱۵
- و اگر دو کس را خلاف افتد : یکی گوید : مرا بنزدیک تو چندین درم اوامست ، آن دیگر گوید : آن درمها بنزدیک من ودیعت است ؛ قول قول خداوند مال بود با سوگندی بخدای تعالی .

۱- تهذیب ۷: ۱۷۸- فقیه ۳: ۱۹۸

۲- ازین پس در ح افتادگی دارد تا جایی که برگ ۱۷۵ را آغاز میشود.

و اگر کسی را بنزدیک وی رهنی بود، و خداوندش بمیرد، و ترسد که اگر مقرّ آید بدان رهن و برادران مطالبت کنند، و مال<sup>(۱)</sup> وی باز ندهند؛ روا بود ویرا که ازان رهن مقدار مال خویش برگیرد، و باقی ردّ کند با وارثان وی. پس اگر نکند، و اقرار دهد که بنزدیک وی؛ رهن است؛ بروی بود بیئت آوردن که آن رهن است. و اگر بیئت نبود با وی؛ بر وارثان بود که سوگند خورند که ایشان ندانند که ویرا بر وارث ایشان چیزی هست، و واجب آید بر وی که آن زمین که بدو اقرار داد ردّ کند با ایشان.

### باب هفدهم

#### در ودیعت و عاریت

چون بنزدیک کسی ودیعتی بود، و خداوندش طلب آن کند، و وی متمسکین بود از ردّ کردن آن، و بر وی در ردّ کردن آن ضرری نبود، و نه برگیری، که آن ضرر را تلافی نتوان کردن از خوف بر نفس و بر مال؛ آنکه واجب آید بر وی ردّ کردن آن ودیعت، چه اگر خداوند ودیعت کافر بود یا مسلمان یا مؤمن بود یا فاسق بر همه حالی. و هر گاه که خداوند ودیعت ظالمی بود، و آنچه وی بودیعت داده باشد مقصوب باشد؛ روا نبود ودیعت دار را که آن با وی دهد، الا که بر نفس و بر مال یا بر بعضی مؤمنان ترسد. و بروی بود که با خداوند رساند اگر ایشانرا شناسد. پس اگر نداند خداوند را؛ تعریف همی کند همچنانکه لقطه را، اگر خداوندش را بیابد، و الا از بهر وی بصدقه بدهد.

و هر گاه که خداوند ودیعت ظالم بود، ودیعت دار را مطالبت کند تا بازستاند آن ودیعت با وی، مطالبت کند ویرا بسوگند<sup>(۲)</sup>؛ روا بود ویرا که سوگند بخورد که: ویرا بنزدیک وی هیچ نیست، و هیچ بزه‌یی ویرا لازم نیاید، زنه کفّارتی.

۱- ش: و بال. ۲- ش: سوگند.

ومن كان عنده رهن، فمات صاحبه، [۱۲۴ر] وخاف، إن أقربه، طوَّلبَ به ولم يُعْطَ ماله؛ جاز له أن يأخذ منه بمقدار ماله عليه، ويرد الباقي على ورثته. فإن لم يفعل، وأقر: أن عنده رهناً؛ كانت عليه البينة: أنه رهن. فإن لم يكن معه بينة، كان على الورثة اليمين: أنهم لا يعلمون: أن له عليه شيئاً، ووجب عليه أن يردَّ الرهن الذي أقربه.

### بابُ الوديعةِ والعاريةِ

إذا كان عند إنسان وديعة، وطلبها صاحبها، وهو متمكِّن من ردِّها، وليس عليه في ردِّها ولا على غيره ضررٌ لا يمكن تلافيه من الخوفِ على النفسِ و على المال؛ وجب عليه ردُّها، سواء كان المودعُ كافراً أو مسلماً أو مؤمناً أو فاسقاً وعلى كلِّ حال. وإذا كان المودعُ ظالماً، وما أودعه يكونُ مغضوباً، لم يَجْزُ للمودعِ ردهُ عليه، إلا أن يخاف على نفسه أو ماله أو على بعض المؤمنين من ذلك، وعليه أن يردَّها إلى أربابها إن عرفهم. فإن لم يعرفهم عرفها حولاً كما يعرف اللقطة. فإن جاء صاحبها، وإلا تصدَّق بها عنه.

ومتى طالب صاحبُ الوديعةِ الظالم المودعَ بردِّها عليه، وطالبه باليمين؛ جاز له أن يحلف: أن ليس له عنده شيء، ولم يلزمه إثمٌ ولا كفارة.

حاشيةً مربوط به ص ۴۴۵ عربی:

۱- هاشم مه: ح ص ويجملها، مه و ملك و ن: او، ص و خ: و .

۲- مه و ملك: كحفظه ملكه، خ و ص: كحفظه ماله، چایی و ن: كحفظ ملكه.

۳- ن: المودع والمودع، ملك و ص و خ: المودع والمودع، مه: المودع والمودع.

۴- ملك و چایی: منهم، در دیگر نسخه‌ها نیست. ۵- ص و هاشم خ: مضموناً.

وكذلك إن مات المودع، لم يجز له ردها على ورثته. وله أن يحلف أن أباهم ما أودعه شيئاً، ويوصل الوديعة إلى صاحبها. ومتى كان المال المنصوب مختلطاً بغيره من مال المودع؛ لم يجز للمودع منعه من شيء من ذلك، ووجب عليه ردها عليه بأجمعها، لأنه لا يتميز له المنصوب من غيره.

والمودع مؤتمن على الوديعة، وقوله مقبول فيها، فإن ضاعت الوديعة؛ لم يلزمه شيء، إلا أن يكون قد قرط في حفظها أو تعدى فيها. فإن فعل شيئاً من ذلك، كان عليه ضمانها. ولا يعين على المودع، بل قوله مقبول. فإن ادعى المستودع أن المودع قد قرط أو ضيع، كان عليه البينة. فإن لم يكن معه بينة، كان على المودع اليمين.

وإذا اختلفت نفسان في مال، فقال الذي عنده المال: «إنه وديعة»، وقال الآخر: «إنه دين عليك»؛ كان القول قول صاحب المال، وعلى الذي عنده المال البينة: أنه<sup>(١)</sup> وديعة. فإن لم يكن له بينة، وجب عليه رد المال. فإن هلك، كان ضامناً. فإن طالب صاحب المال باليمين: أنه لم يودعه<sup>(٢)</sup> ذلك المال، كان له.

ومتى تصرف المودع في الوديعة؛ كان متعدياً، وضمن المال. [١٢٤] ١٥  
فإن ردها إليها إلى المكان من غير علم صاحبها؛ لم تبرأ بذلك ذمته، وكان

و همچنین اگر خداوند ودیعت بمیرد؛ روان بود رد کردن آن و دیعت با وارثانش، و ویرا بود که سوگند بخورد که پدر ایشان هیچ چیز بودیعت بدو نداد، و ودیعت بخداوندش باز رساند. و هر گاه که مال مغضوب آمیخته شود بمال دیگری از آن مودّع؛ روان بود و دیعت دار را منع کردن از آن چیزی، و واجب آید بر وی رد کردن آن بجملمگی، زیرا که ویرا مغضوب از غیر مغضوب متمیّز نمی شود.

۵

و ودیعت دار امین است بر ودیعت، و قول وی مقبولست در ودیعت. اگر ودیعت ضایع شود بنزدیک وی؛ لازم نیاید، الا که در وی تفریطی کرده باشد در نگاه داشتنش، یا بی فرمانی کرده باشد در وی. که اگر چیزی ازین کرده باشد؛ بر وی بود ضمان آن، و برخداوند ودیعت سوگند نبود، بل قول وی مقبول بود. و اگر خداوند ودیعت دعوی کند که ودیعت دار بتفریط، ودیعت ضایع کرده است؛ بر وی بود که بیئت بیارد. پس اگر بیئت ندارد، بر مودّع سوگند بود.

۱۰

و اگر دو کس را خلاف افتد در مالی، آنکس که بنزدیک وی بود، گوید: ودیعت است، و آن دیگر گوید: ذّین است بر تو؛ قول قول خداوند مال بود، و بر آنکس که مال بنزدیک وی بود بیئت بویید<sup>(۱)</sup> که آن ودیعت است. پس اگر بیئت نبود ویرا، واجب بود بر وی که مال رد کند. و اگر بهلاک شود، ضامن مال بود. و اگر خداوند مال مطالبّت کند بسوگند که: وی مال بودیعت بوی نداد، ویرا بود. و هر گاه که ودیعت دار در ودیعت تصرّف کند؛ متعدّی بود، و ضامن مال باشد. و اگر مثل آن مال با آنجا بردبی علم خداوندش؛ ذمّت وی بر آن بری نشود، و ضامن

۱۵

۱- ش: بویید، ملک و د و مچ و ع: بود، ملی: بنزدیک وی بود که آن ودیعت است.

آن ودیعت بود، تا آنگاه که با خداوند دهد، یا بشزدیک وی بودیعت دگر باره نهاده، و او گرفته بود. و چون خداوند ودیعت، ودیعت دار را گوید: این ودیعت در فلان جایگاه بعینه باز گذار، وی دران جایگاه بگذارد، و پس هلاک شود؛ از مال خداوند ودیعت هلاک شده باشد. و اگر نقل کرده باشد ازان جایگاه با جایگاه دیگر بی خوفی و مضرتی، ضامن آن بود. و هر گاه که گوید ویرا: این ودیعت نکه دار؛ واجب باشد بر وی نگاه داشتن آن ودیعت، همچنانکه مال خویش نگاه دارد. اگر مال خویشتم نقل کند، آن نیز نقل کند با وی. و اگر در حال نقل کردن ودیعت بهلاک شود، و حال این بود که ما وصف بکردیم؛ بر وی چیزی نبود. و اگر با مال خویش نقل نکرده باشد، و نگاه نداشته بود چنانکه مال خویش؛ ضامن آن بود. و اگر خداوند ودیعت [و ودیعت]<sup>(۱)</sup> دار را خلاف افتد در قیمت ودیعت، قول قول خداوند ودیعت بود با سوگندی.

و هر گاه که ودیعت دار تصرف کرده باشد در ودیعت؛ ضامن آن بود، چنانکه در پیش بگفتم. و اگر ربح کند، خداوند ودیعت را بود. و اگر زیان کند بر مودع بود. و هر گاه که خداوند ودیعت بمیرد، واجب باشد رد کردن ودیعت با وارثانش. اگر یکی بود، بوی تسلیم کند. و اگر جماعتی باشند؛ تسلیم نکنند، آلا با همه، یا با یکی که همه متفق شده باشند بر تسلیم کردن با وی، تا هر یکی را حق بوی تسلیم کند. که اگر تسلیم کند یکی ازیشان بی رضای آن دیگران، ضامن بود حصه دیگران را بر کمال.

وعایت برد و ضربت: ضربی از وی مضمونست بر همه حالی؛ اگر شرط کند، و اگر شرط نکنند. و آن هر چیزی بود که از زر بود یا از سیم. و بدان لاحق بود هر آنکسی که از غیری چیزی بعایت فراگیرد آنچه وی مالک آن نبود، ضامن آن بود، و اگر چه این کس که عایت دارد شرط کرده نباشد، و وی ضامن بود خداوند چیز را.

۳- ملك: ودیعت و ودیعت دار را، د: خداوند ودیعت را بودیعت دار خلاف، ملی:

ودیعه را و ودیعه دار را.

ضامناً لها ، إلا أن يردّها على صاحبها أو يجعلها<sup>(١)</sup> عنده وديعة من الرأس .  
 وإذا قال المودع للمودع : اترك هذه الوديعة في موضع بعينه ، فتركها  
 فيه ، ثم هلكت ؛ كانت من مال المستودع . فإن نقلها من موضعها الى  
 غير ذلك الموضع من غير خوف ولا مضرة عليها ، كان ضامناً لها . ومتى  
 قال له : « احفظ هذه الوديعة » ، وجب عليه حفظها كما يحفظ مال نفسه .  
 فإن نقل ماله ، نقلها معه . فإن هلكت في حال النقلة ، والحال ما وصفناه ؛  
 لم يكن عليه شيء . ومتى لم يجعلها مع ماله ، ولم يحفظها كحفظه ملكه<sup>(٢)</sup> ؛  
 كان ضامناً لها . وإذا اختلف المودع والمودع<sup>(٣)</sup> في قيمة الوديعة ، كان  
 القول قول صاحبها مع يمينه بالله تعالى .

- ١٠ ومتى تصرف المودع في الوديعة ، كان ضامناً لها حسب ما قدمناه .  
 فإن ربح ، كان الربح لصاحب الوديعة . وإن خسر ، كان على المودع .  
 ومتى مات المستودع ، وجب ردّ الوديعة الى ورثته . فإن كان واحداً  
 سلمها اليه . وإن كانوا جماعة ؛ لم يسلمها إلا الى جماعتهم ، او الى واحد  
 منهم<sup>(٤)</sup> يتفقون على تسليمها اليه ، او يعطى كل ذي حق حقه . فإن سلمها  
 الى واحد منهم بغير رضا الباقين ، كان ضامناً لخصم الباقين على الكمال .  
 ١٥ والعارية على ضربين : ضرب منها تكون مضمونة<sup>(٥)</sup> على كل حال :  
 اشترط ذلك ، او لم يشترط . وهو كل ما كان ذهباً او فضةً . ويلحق بذلك  
 من استعار من غيره مالا يملكه ، فإنه يكون ضامناً له ، وإن لم يشترط  
 للمعير ، ويكون المعير ضامناً لصاحب الشيء .

والضرب الآخر لا يكون المستعير ضامناً إلا أن يشترط المعير عليه.  
فإن شرط عليه<sup>(١)</sup> ضمّانه، ضمّنه على كلّ حال. وإن لم يشترط<sup>(٢)</sup>؛ لم يكن  
عليه إذا هلك ضمّانه، إلا أن يفرض فيها، أو يتعدى، فإنه يلزمه ضمّانها.

وإذا اختلف المستعير والمعير في قيمة العارية؛ كان القول قول  
صاحبها مع يمينه. فإن اختلفا في التفريط والتضييع؛ كان على المعير البينة<sup>٥</sup>  
بأن الذي استعار، فرط أو ضيع. فإن لم يكن معه بيّنة، كان على المستعير  
اليمين. ومن استعار شيئاً ورهنه؛ كان لصاحبه أن يأخذه من عند المرتهن،  
ولم يكن له منعه منه، و كان له أن يرجع على الرّاهن بماله عليه من المال.

### باب المزارعة والمساقاة

لابأس بالمزارعة بالثلث أو الربع أو أقل أو أكثر. ويكره أن  
يزارع الإنسان بالحنطة والشعير [١٢٥] والتمر والزبيب، وليس ذلك  
بمحظور. فإن زارع بشيء من ذلك، فليجعل له من غير ما يخرج من تلك  
الأرض مما يزرعه في المستقبل، بل يجعل ذلك في ذمة المزارع.  
ولابأس أن يواجر الإنسان الأرض بالدرهم والدنانير. فإن زارع الأرض<sup>١٥</sup>  
على أن يكون المزارع يتولّى زراعتها بنفسه، لم يجز له أن يعطيها  
لغيره. وكذلك إن شرط عليه أن يزرع شيئاً بعينه، لم يجز له خلافه.  
ولابأس أن يشارك المزارع غيره، ولم يكن لصاحب الأرض خلافه.

١- ص و ملك و چابی : عليه . ٢- ص و ملك و خ و ن و چابی : بشرط .



و ضربی دیگر آنست که عاریت [دار] ضامن نبود، الا که خداوندش باوی ضمان کند. چون ضمان کرده باشد، ضامن بود. و اگر شرط کرده نباشد ضمان؛ لازم نیاید بر وی چون هلاک شود، الا که تفریط کرده باشد در وی، یا تعدی کرده باشد، آنکه ضمان لازم آید ویرا.

- و هر گاه که خداوند عاریت و عاریت دار در قیمت عاریت خلاف آرند، قول قول ۵  
 خداوند عاریت بود با سو گندی. پس اگر خلاف آرند در تفریط و تضییع بر عاریت،  
 بر خداوند عاریت بود که بیئت بیارد که وی تفریط کرده است، و عاریت بضایع کرده.  
 پس اگر بیئت ندارد، بر خداوند عاریت بود سو کند. و اگر کسی چیزی به عاریت  
 ها گیرد، و برهن کند؛ خداوند عاریت را بود که از مرتهن بازستاند. و مرتهن را  
 نبود که ویرا منع کند. و ویرا بود که رجوع کند باراهن بدان مال که ویرا بنزدیک ۱۰  
 وی بود. والسلام.

### باب هجدهم<sup>(۱)</sup>

#### در مزارعت و مساقت کردن بانبازی

- با کی نبود مزارعت کردن بانبازی بدو دانگ یا دانگ نیم یا کمتر یا بیشتر.  
 و مکروهست که مردم مزارعت کند بگندم و جو و خرما و مویز و حرام نیست اگر ۱۵  
 کسی مزارعت کند به چیزی ازان؛ باید<sup>(۲)</sup> که از غیر آنکه ازان زمین بیرون آید،  
 مزارعت کنند از آنکه در مستقبل خواهد کشت؛ بلکه آن در وقت مزارع کند،  
 تا بر وی ثابت بود. و با کی نبود که مردم زمین باجارت هادهد بزر و درم. اگر  
 مزارعت کند زمین را بر آنکه مزارع تولای زراعت بنفس خویش کند، روا نبود  
 مستأجر را که هاگیری دهد. و همچنین اگر شرط کرده باشد که چیزی معین ۲۰  
 بکارد، روا نبود ویرا که بخلاف کند آنرا. و با کی نبود که مزارع با کسی دیگر  
 انبازی کند، و خداوند زمین را نبود که خلاف کند آنرا.

۱- ملك: هژدهم، دومین نسخه کهن (ش) و د: هجدهم، ملی و مج و ع: هجدهم.

۲- دومین نسخه کهن (ش): باید بل که.

و اگر کسی زمینی باجارت بکسی بدهد ، مستأجر را بود که دران زمین کسی دیگر را بدارد ، تا از بهر وی بنیابت می دارد ، و قایم بود مقام ویرا . و اگر کسی زمین بنیمی یا دو دانگک یا دانگک نیم باجارت ها گیرد ، روا بود ویرا که آن زمین به بیشتر ازان باجارت ها دهد . و اگر بدرم و زر باجارت ها گرفته باشد ؛ روا بود که بیشتر ازان باجارت ها دهد ، الا که دران زمین حدئی بکند از کندن جوی و مانند آن .  
 و هر گاه که بکنندم و جو باجارت گرفته باشد ، روا بود ویرا که بزر و درم باجارت بدهد بر آنچه وی خواهد [۱۷۵ر] .

و هر گاه که مزارع شرطی کند با خداوند زمین ، واجب آید بر هر دو وفا کردن بدان . و اگر خداوند زمین شرط کند بر مزارع که همه مؤنت زمین از عمارت و تخم و جوی کنندن و غیر آن بر وی بود ؛ همچنانکه شرط کرده باشد می کنند ، و پس قسمت کنند بر آنچه هر دو اتفاق کرده باشند بر وی . و اگر مزارع شرط کرده باشد که تخم خویش بردارد<sup>(۱)</sup> از پیش قسمت ، ویرا بود که آن بردارد . و اگر شرط کرده نباشد ؛ تخم بر وی بود ، چنانکه شرط کرده باشند . و اگر شرط کرده باشد نیز که خراج زمین و مؤنت سلطان بر مستأجر بود نه بر خداوند زمین ، همچنانکه شرط کرده باشد لازم آید . و اگر دران وقت که شرط کردند قدری معلوم بود بر این زمین ، پس سلطان بر این زمین مؤنتی بزیادت کند ؛ آن زیادت بر خداوند زمین بود نه بر مزارع . و هر گاه که مزارع شرط کند بر خداوند زمین همه مؤنتها از تخم و جوی کنندن و جزازان ، و از جهت مزارع قیام کردن بود بکشت کردن و عمارت کردن آن ؛ شرط درست بود ، و هیچ مؤنتی از آن سلطان ویرا لازم نیاید ؛ نه خراج زمین و نه جزازان ، و ویرا مقاسمت بود بر آنچه شرط کرده باشند ، و واقع آمده باشد .

ومن ءَاجَرَ غَیْرَهُ اَرْضًا ، کَانَ لِلْمُسْتَأْجِرِ اَنْ یُقِیْمَ فِی الْاَرْضِ مِنْ یُنُوْبٍ  
عَنْهُ وَیَقُوْمُ مَقَامَهُ . وَمِنْ اِسْتَأْجَرَ اَرْضًا بِالتَّصْفِ اَوْ التُّلْثِ اَوْ الرَّبْعِ ، جَازَلَهُ اَنْ  
یُوْجِرَها غَیْرَهُ <sup>(۱)</sup> بِاَ کَثْرَ مِنْ ذَلِکَ وَاَقْلَ . وَاِنْ اِسْتَأْجَرَها <sup>(۲)</sup> بِالْدِّرَاهِمِ وَالدَّنَانِیْرِ ؛  
لَمْ یَجْزُ لَهُ اَنْ یُوْجِرَها بِاَ کَثْرَ مِنْ ذَلِکَ ، اِلَّا اَنْ یُحَدِّثَ فِیْها حَدَثًا مِنْ  
حَفْرِ نَهْرِ اَوْ کَرِّی سَاقِیةً <sup>(۳)</sup> وَمَا اَشْبَهَهُمَا . وَمَتَى اِسْتَأْجَرَها بِالْحَنْظَةِ وَالشَّعِیْرِ ؛  
جَازَلَهُ اَنْ یُوْجِرَها <sup>(۴)</sup> بِالْدِرَاهِمِ وَالدَّنَانِیْرِ بِمَا شَاءَ .

وَالْمُزَارِعُ اِذَا شَرَطَ عَلٰی صَاحِبِ الْاَرْضِ شَرْطًا ، وَجِبَ عَلَیْهِمَا  
جَمِیْعًا الْوَفَاءُ بِهِ . فَاِنْ شَرَطَ صَاحِبُ الْاَرْضِ عَلٰی الْمُزَارِعِ جَمِیْعَ مَوْتَةٍ  
الْاَرْضِ مِنْ عِمَارَةٍ وَبَذْرِ وَکَرِّی نَهْرِ وَحَفْرِ سَاقِیةً ؛ کَانَ عَلَیْهِ الْقِیَامُ بِذَلِکَ  
اَجْمَعًا ، ثُمَّ الْمَقَاسِمَةُ عَلٰی مَا اتَّفَقَا عَلَیْهِ . فَاِنْ کَانَ شَرَطُ الْمُزَارِعِ اَنْ یَأْخُذَ  
بَذْرَهُ قَبْلَ الْقَسْمَةِ ، کَانَ لَهُ ذَلِکَ . وَاِنْ لَمْ یَكُنْ شَرَطَ ، کَانَ الْبَذْرُ عَلَیْهِ  
عَلٰی مَا شَرَطَ . وَاِنْ شَرَطَ اَیْضًا عَلَیْهِ خَرَاجَ الْاَرْضِ وَمَوْتَةَ السُّلْطَانِ ؛ کَانَ  
عَلَیْهِ ذَلِکَ ، دُونَ صَاحِبِ الْاَرْضِ . فَاِنْ شَرَطَ ذَلِکَ ، وَکَانَ قَدْرًا مَعْلُومًا ،  
ثُمَّ زَادَ السُّلْطَانُ عَلٰی الْاَرْضِ الْمَوْتَةَ ؛ کَانَتِ الزَّیَادَةُ عَلٰی صَاحِبِ الْاَرْضِ  
دُونَ الْمُزَارِعِ . وَمَتَى شَرَطَ الْمُزَارِعُ عَلٰی صَاحِبِ الْاَرْضِ جَمِیْعَ الْمَوْتَةِ  
مِنْ الْبَذْرِ وَکَرِّی النَّهْرِ وَغَیْرِ ذَلِکَ ، وَیَكُوْنُ مِنْ جِهَتِهِ الْقِیَامُ بِهَا وَیَزْرَعُهَا  
وَیَعْمَرُهَا ؛ کَانَ ذَلِکَ صَحِیْحًا ، وَلَمْ یَلْزَمْهُ شَیْءٌ مِنْ مَوْتَةِ السُّلْطَانِ وَلَا خَرَاجِ  
الْاَرْضِ وَلَا غَیْرِ ذَلِکَ ، وَیَكُوْنُ لَهُ الْمَقَاسِمَةُ عَلٰی مَا یَقَعُ الشَّرْطُ عَلَیْهِ .

۱- من وچایی: غیره: ن: یواجرها. ۲- هاشم مه: خ من استاجر صح. ۳- ملک هاشم:  
کندن مالکا. ۴- ملک وس ون وچایی: یواجرها، مه وخ: یوچرها. ۵- درس «کان» نیست.

وَمَنْ اسْتَأْجَرَ أَيْضاً مُدَّةً مَعْلُومَةً ؛ وَجِبَ عَلَيْهِ مَالُ الْإِجَارَةِ ، وَكَانَتْ  
 لَهُ الْمُدَّةُ الْمَعْلُومَةُ ، سِوَاءُ زَرَعَ فِيهَا أَوْ لَمْ يَزْرَعْ . فَإِنْ مَنَعَهُ صَاحِبُ الْأَرْضِ  
 مِنَ التَّصَرُّفِ فِيهَا ، ثُمَّ انْقَضَتِ الْمُدَّةُ ؛ لَمْ يَكُنْ عَلَيْهِ شَيْءٌ . وَمَتَى مَنَعَهُ مِنَ  
 التَّصَرُّفِ فِيهَا ظَالِمٌ ، لَمْ يَكُنْ عَلَى صَاحِبِ الْأَرْضِ شَيْءٌ . فَإِنْ غَرِقَتْ  
 الْأَرْضُ ، وَلَمْ يَتِمَّكِنِ الْمُسْتَأْجِرُ مِنَ التَّصَرُّفِ فِيهَا ؛ لَمْ يَلْزَمْهُ شَيْءٌ مِنَ مَالِ  
 الْإِجَارَةِ ، إِلَّا أَنْ يَكُونَ تَصَرَّفَ فِيهَا بَعْضَ تِلْكَ الْمُدَّةِ ، فَيَلْزَمُهُ بِمَقْدَارِ  
 [١٢٥] مَا تَصَرَّفَ فِيهَا ، وَلَيْسَ عَلَيْهِ أَكْثَرَ مِنْ ذَلِكَ .

وَلَا تَصِحُّ الْمَزَارَعَةُ وَلَا الْإِجَارَةُ إِلَّا بِالْأَجْلِ الْمَعْلُومِ . فَمَتَى لَمْ يَذْكَرْ  
 فِيهَا الْأَجْلُ ، كَانَتْ بَاطِلَةً . وَإِنْ كَانَ قَدْ تَصَرَّفَ فِيهَا الْمُسْتَأْجِرُ ، وَأَنْفَقَ فِيهَا ؛  
 إِنْ كَانَ لَهُ مَا أَنْفَقَ ، وَلِصَاحِبِ الْأَرْضِ مَا يَخْرُجُ مِنْهَا ، وَلِلْمُزَارِعِ أَجْرُهُ  
 لِمِثْلِ إِذَا لَمْ يَكُنْ ذَكَرَ الْأَجْلَ ، وَلَمْ يَكُنْ لَهُ أَكْثَرَ مِنْ ذَلِكَ .

وَمَنْ أَخَذَ أَرْضَ الْإِنْسَانِ غَضَبًا ، فَزَرَعَهَا ، أَوْ عَمَّرَهَا وَبَنَى فِيهَا بَغَيْرِ  
 أَذْنِهِ ؛ كَانَ لِصَاحِبِ الْأَرْضِ قَلْعُ مَا زَرَعَ فِيهَا وَبَنَى<sup>(١)</sup> ، وَأَخَذَ أَرْضَهُ . فَإِنْ  
 كَانَ الْغَاصِبُ زَرَعَ ، وَبَلَغَتِ الْغَلَّةُ ؛ كَانَتْ الْغَلَّةُ لَهُ ، وَيَكُونُ لِصَاحِبِ  
 الْأَرْضِ طَسْقُ الْأَرْضِ . وَإِذَا اكْتَرَى إِنْسَانٌ دَارًا لِيَسْكُنَهَا ، وَفِيهَا بَسْتَانٌ ،  
 فَزَرَعَ فِيهَا زُرْعًا ، وَغَرَسَ شَجَرًا ؛ فَإِنْ كَانَ فَعَلَ ذَلِكَ بِإِذْنِ صَاحِبِ الدَّارِ ، ثُمَّ  
 أَرَادَ التَّحْوِيلَ عَنْهَا ؛ وَجِبَ عَلَى صَاحِبِ الدَّارِ أَنْ يُقِيمَ جَمِيعَ مَا فِيهَا مِنَ  
 الزَّرْعِ أَوْ النَّخْلِ ، وَيُعْطِيَ ثَمَنَهُ لِلزَّرْعِ وَالغَرَسِ<sup>(٢)</sup> . وَإِنْ لَمْ يَكُنْ اسْتَأْذَنَ  
 صَاحِبَ الدَّارِ فِي ذَلِكَ ، كَانَ لَهُ قَلْعُهُ وَإِعْطَاؤُهُ إِيَّاهُ .

١- خ: وبنوا، ملك: او بنا، مه و ص وبنى، ن: او عمرها وبنى. ٢- ملك زير سطر: درخت.

و اگر کسی زمین باجارت بگیرد مدتی معلوم؛ واجب آید بروی مال اجارت، و ویرا بود آن مدت که گفته باشند درش تصرف کردن، چه اگر زراعت کند چه اگر نکند. پس اگر خداوند زمین ویرا منع کند از تصرف کردن در زمین، و پس مدت بسر آید، بروی هیچ نبود. پس اگر ظالمی ویرا منع کند از تصرف کردن، بر خداوند زمین چیزی نبود. پس اگر زمین بآب غرق شود، و مستاجر نتواند دران تصرف کردن؛ ویرا چیزی لازم نیاید از مال اجارت، آلا که تصرف کرده باشد بعضی ازان مدت؛ که آنکه بدان مقدار که تصرف کرده باشد در زمین، لازم آید، و بروی بیشتر ازان نبود.

و مزایعت درست نبود و نه اجارت، الا باجلی معلوم. و هر گاه که اجل در وی بنگوید باطل بود. پس اگر مستاجر تصرف کند در زمین، و بروی نفقه یی بکند؛ آنچه نفقه کرده باشد، و برابر بود، و آنچه از زمین بیرون آید خداوند زمین را بود، و مزایع را اجرت مثل بود چون ذکر اجل نکرده باشند، [۱۷۵پ] و بیشتر ازان نبود ویرا.

و اگر کسی زمینی بغصب بگیرد و بکارد، و عمارت کند، و در وی بنا کند بی دستوری خداوندش؛ خداوند زمین را بود که آنچه وی بکاشته بود بکند، و آنچه وی بنا کرده باشد بردارد، و زمین با دست خویش گیرد. پس اگر آنچه غاصب کاشته باشد بر سیده باشد؛ غله غاصب را بود، و خداوند زمین را اجارت زمین بود. و اگر کسی سرایی بکرا ها گیرد<sup>(۱)</sup>، تا در وی نشیند، و دران سرای بستانی بود، دران بستان چیزی بکارد، یا درختی باز نهد؛ اگر آنچه کرده باشد بدستوری خداوند سرا کرده باشد، و پس خواهد که ازان سرا بیاید؛ بر خداوند سرا بود که قیمت آنکه مستاجر کرده باشد از زراعت یا درخت نشانیدن بکند، و قیمت آن زرع یا غرس با وی دهد؛ پس اگر بی دستوری خداوند بود، خداوند سرای را بود که آنچه وی کرده باشد از زرع و درخت بکند، و بدو باز دهد.

۱- ش: باجارت بگیرد، ملی و مع و ع: بکرایه گیرد.

و اگر کسی زمینی با اجارت ها گیرد<sup>(۱)</sup>، و خداوند این زمین آفرانفر و شد؛ اجارت وی بیاطل نباشد، و اگر چه بیع بحضور مستاجر بود، و آن بیع درست باشد، و لکن مشتری را صبر باید کردن تا مدت اجارت بسر آید. پس اگر مشتری بمیرد؛ اجارت هم باطل نشود، و ارثان مشتری را صبر باید کردن، تا مدت اجارت بسر آید. و هر گاه که موجر و مستاجر هر دو بمیرند؛ اجارت باطل شود، و از میان هر دو منقطع شود ۵ در حال.

و مال اجارت لازم آید مستاجر را، و اگر چه غله بافتی آسمانی هلاک شود. و اگر زمین بمزارعت هادد<sup>(۲)</sup> بدو دانگ یا بدانک نیم، و غله برسد؛ روا بود خداوند زمین را که خزر آن غله بکند، اگر میوه بود و اگر جزازان. اگر مزارع بدان خزر راضی باشد؛ وی فرا گیرد، و بر وی بود حصه خداوند زمین بدان، اگر چه خزر نقصان آید و اگر زیادت، و باقی ویرا بود. و اگر غله بهلاک شود از پس خزر بافتی آسمانی مزارع را بر وی چیزی نبود. ۱۰

و مساقات در درخت خرما و دیگر درختها و رز، روا بود بنیمه و دو دانگ و دانگ و نیم. و مؤنت در آب دادن بر مساقی بود، نه بر خداوند زمین. و هر گاه که خداوند درخت خرما و جز ازان، مساقات کند باگیری، و ذکر آنچه بمساقی رسد از قسمت بنکند؛ آن مساقات باطل بود، [۱۷۶ر] و آن میوه که از درخت بیرون آید خداوند درخت را بود، و بر خداوند درخت بود که مساقی را اجرت مثل بدهد بی زیادتی و نقصانی. ۱۵

۱- ش: بستاند.

۲- ش: بدهد.

وَمَنْ<sup>(١)</sup> اسْتَأْجَرَ أَرْضاً، فَبَاعَ صَاحِبُ الْأَرْضِ أَرْضَهُ لَمْ تَبْطُلْ بِذَلِكَ إِجَارَتُهُ، وَإِنْ كَانَ الْبَيْعُ بِحَضْرَةِ الْمُسْتَأْجِرِ، وَيَكُونُ الْبَيْعُ صَاحِباً، غَيْرَ أَنَّهُ يَلْزَمُ الْمُشْتَرِيَّ أَنْ يَصْبِرَ إِلَى وَقْتِ انْقِضَاءِ مُدَّةِ الْإِجَارَةِ. فَإِنْ مَاتَ الْمُشْتَرِيُّ؛ لَمْ تَبْطُلْ أَيْضاً بِمَوْتِهِ الْإِجَارَةُ، وَوَجِبَ عَلَى وَرَثَتِهِ الصَّبْرُ إِلَى أَنْ يَنْقُضِيَ زَمَانُ الْإِجَارَةِ. وَمَتَى مَاتَ الْمُسْتَأْجِرُ أَوْ الْمَوْجِرُ<sup>(٢)</sup>؛ بَطَلَتِ الْإِجَارَةُ بَيْنَهُمَا، وَانْقَطَعَتْ فِي الْحَالِ.

وَمَالُ الْإِجَارَةِ لَازِمٌ لِلْمُسْتَأْجِرِ، وَإِنْ هَلَكَتِ الْغَلَّةُ بِالْأَفَاتِ السَّمَاوِيَّةِ. وَمَنْ زَارَعَ أَرْضاً عَلَى ثُلُثِ أَوْ رُبْعٍ وَبَلَغَتِ الْغَلَّةُ، جَازَ لِصَاحِبِ الْأَرْضِ أَنْ يَخْرُصَ<sup>(٣)</sup> عَلَيْهِ الْغَلَّةَ ثَمَرَةً كَانَتْ أَوْ غَيْرَهَا. فَإِنْ رَضِيَ الْمَزَارِعُ بِمَا خَرَصَ؛ أَخَذَهَا، وَكَانَ عَلَيْهِ حِصَّةُ صَاحِبِ الْأَرْضِ، ١٠ سِوَاءِ نَقْصِ الْخَرِصِ أَوْ زَادَ، وَكَانَ لَهُ الْبَاقِي. فَإِنْ هَلَكَتِ الْغَلَّةُ بَعْدَ الْخَرِصِ بِأَفَةِ سَمَاوِيَّةٍ، لَمْ يَكُنْ عَلَيْهِ لِلْمَزَارِعِ شَيْءٌ.

وَالْمَسَاقَاةُ فِي النَّخْلِ وَالشَّجَرِ وَالكَرْمِ<sup>(٤)</sup> جَائِزَةٌ بِالنِّصْفِ وَالثُّلْثِ وَالرُّبْعِ. وَكَانَتِ الْمَوْئِنَةُ فِيهَا عَلَى الْمَسَاقِي دُونَ صَاحِبِ الْأَرْضِ. وَمَتَى سَاقَى صَاحِبُ النَّخْلِ وَالشَّجَرِ غَيْرَهُ، وَلَمْ يَدَّ كُرْمَ مَالِهِ مِنَ الْقِسْمَةِ؛ كَانَتِ ١٥ الْمَسَاقَاةُ بَاطِلَةً، وَكَانَ لِصَاحِبِ النَّخْلِ وَالشَّجَرِ مَا يَخْرُجُ مِنَ الثَّمَرَةِ، وَعَلَيْهِ لِلْمَسَاقِي أَجْرَةُ الْمِثْلِ مِنْ غَيْرِ زِيَادَةٍ وَلَا نَقْصَانٍ.

١- هامش مه : ح ص و متى صح . ٢- ملك : او الآخر .

٣- ملك زير سطر : يحزره ، حزر يحزر (بكسر) ويحزر (بضم) حزر أو محزره : بگمان اندازه

٤- ملك زير سطر : مورد .

وَيُكْرَهُ لِصَاحِبِ الْأَرْضِ أَنْ يَشْتَرِيَ عَلَى الْمُسَاقِي مَعَ الْمَقَاسِمَةِ  
 شَيْئًا مِنْ ذَهَبٍ أَوْ فِضَّةٍ . فَإِنْ شَرَطَ ذَلِكَ عَلَى الْمُسَاقِي ، أَوْ شَرَطَ لَهُ ؛ وَجِبَ  
 عَلَيْهِمَا الْوَفَاءُ بِمَا شَرَطَا ، اللَّهُمَّ إِلَّا أَنْ تَهْلِكَ الثَّمَرَةُ بِآفَةٍ سَمَاوِيَّةٍ ، وَلَا  
 يَلْزَمُهُ حِينَئِذٍ شَيْءٌ مِمَّا شَرَطَ <sup>(١)</sup> عَلَيْهِ عَلَى حَالٍ . وَخَرَجُ الثَّمَرَةِ عَلَى رَبِّ  
 ٥ الْأَرْضِ دُونَ الْمُسَاقِي ، إِلَّا أَنْ يَشْرَطَ ذَلِكَ عَلَى الْمُسَاقِي ، فَيَلْزَمُهُ  
 حِينَئِذٍ الْخُرُوجُ مِنْهُ .

وَمَنْ أَخَذَ أَرْضًا مَيْتَةً ، [١٢٦ ر] فَأَحْيَاهَا ؛ كَانَتْ لَهُ ، وَهُوَ أَوْلَى بِالتَّصْرِيفِ  
 فِيهَا ، إِذَا لَمْ يُعْرِفْ لَهَا رَبًّا ، وَكَانَ لِلسُّلْطَانِ طَسَقُ الْأَرْضِ . وَإِنْ عُرِفَ لَهَا  
 رَبٌّ ، كَانَتْ لَهُ خَرَجُ الْأَرْضِ وَطَسَقُهَا <sup>(٢)</sup> . فَإِنْ شَرَطَ عَلَى صَاحِبِ الْأَرْضِ  
 ١٠ أَنَّهُ يُحْيِيهَا ، وَيَكُونُ ارْتِفَاعُهَا مَدَّةً مِنَ الزَّمَانِ ، ثُمَّ يُسَلِّمُهَا إِلَيْهِ ؛ كَانَتْ  
 ذَلِكَ جَائِزًا . وَكَذَلِكَ إِنْ شَرَطَ أَنْ يَكُونَ عَلَى صَاحِبِ الْأَرْضِ مَوْثِقَةٌ  
 مَا عَلَيْهِ لِلسُّلْطَانِ ؛ كَانَتْ جَائِزًا ، وَلِصَاحِبِ الْأَرْضِ أَنْ يَأْخُذَهَا مِنْهُ  
 أَيَّ وَقْتٍ شَاءَ .

وَمِنْ أَسْتَأْجَرَ أَرْضًا بِشَيْءٍ مَعْلُومٍ ؛ جَازِلُهُ أَنْ يُوجِرَ <sup>(٤)</sup> بَعْضُهَا  
 ١٥ بِأَكْثَرِ ذَلِكَ <sup>(٥)</sup> الْمَالِ ، وَيَتَصَرَّفُ <sup>(٦)</sup> هُوَ بِمَا يَبْقَى فِي الْبَاقِي . وَكَذَلِكَ

١- ص : اشترط . ٢- ص و جايي : طسقها . مه و ملك و ص و ن : طسقه .

٣- ملك : متى (٢) ، هامش مه : خ و ص و متى صح .

٤- ملك : يواجر . ٥- خ و ص و ملك : باكثر من .

٦- خ : ويتصرف (بنصب) هو بما بقى ، ص برفع «يتصرف» .



و مکروهست خداوند زمین را که شرط کند بر مُساقی با قسمت وی چیزی از زر یا سیم. اگر شرط کند با مُساقی یا مُساقی شرط کند با وی؛ واجب بود بر هر دو که بدان شرط که کرده باشند وفا کنند، آلا که میوه بافتی آسمانی بهلاک شود، که آنگاه هیچ لازم نیاید بر وی از آنچه شرط کرده باشند بر هیچ حال. و خراج میوه بر خداوند زمین بود نه بر مُساقی، آلا که با مُساقی شرط کند، که آنکه لازم آید بر مُساقی خراج آن بدادن.

و اگر کسی زمینی مرده ها گیرد<sup>(۱)</sup>، و زنده باز کند؛ آن زمین ویرا بود، و وی اولیتر بود بتصرف کردن در وی، چون خداوند آن زمین را شناسد، و سلطان را بود اجارت آن زمین. و اگر خداوندی شناسد آن زمین را، ویرا بود خراج آن زمین و اجاره اش<sup>(۲)</sup>. و اگر شرط کند با خداوند زمین که وی آن زمین را بازنده کند؛ وی را ۱۰ باشد که مدتی از روزگار ارتفاع آن بردارد، پس بدو تسلیم کند، روا بود. و همچنین اگر شرط کند با خداوند زمین که آنچه سلطانرا بود از مؤنت و غیر آن بر وی بود، و خداوند زمین را بود که از وی ها گیرد هر وقت که خواهد.

و اگر کسی زمینی بچیزی معلوم از کسی ها گیرد باجارت؛ روا بود ویرا که بعضی از آن زمین به بیشتر از آن مال باجارت هادهد، و وی در باقی تصرف کند. و همچنین؛ ۱۵

۱- ش: زمین مرده بگیرد.

۲- ح و ش: و اجاره اش.

اگر چرا گاهی بخرد؛ روا بود ویرا<sup>(۱)</sup> که از وی چیزی بفروشد بیبیشتر ازان، و وی بیباقی چرا کند، و ویرا نبود که بمانند آنکه وی خریده باشد یا بیبیشتر ازان بفروشد، و بایشان چرا کند، الا که در وی حدثنی بکند، و آن نیز برضای خداوند زمین بود. و پس اگر وی رضا ندهد بفروختن بکسی دیگر؛ روا نبود ویرا، و ویرا بود که بنفس خویش چرا کند. والسلام<sup>(۲)</sup>.

### باب نوزدهم<sup>(۳)</sup>

#### در اجارتهای

اجارت هانبنند الا باجلی معلوم و مالی معلوم. و هر گاه که ذکر اجل نکنند و نه ذکر مال، اجارت باطل بود. و هر که که اجل بگوید، و مال اجارت را ذکر نکند، اجارت ۱۰ فرانبنند، الا که هر دورا ذکر بکند، آنگاه اجارت درست بود، [۱۷۶ پ] و مستاجر را مال لازم آید تا بدان مدت که ذکر کرده باشد. و موجر مخیر باشد در آنکه خواهد که همه مال در حال مطالبت کند، و اگر خواهد تأخیر کند بروی، الا که مستاجر شرط کرده بود که مال بوقت انقضای اجارت بدهد، یا در نجههای مخصوص بدهد، آنگاه لازم آید بحسب آنکه شرط کرده بود. و مرگ اجارت را بیاطل کند چنانکه در پیش بگفتم.

۱۵ و بیع اجارت را بیاطل نکند چنانکه در پیش بگفتم در باب اول<sup>(۴)</sup>. و اجارت مُشاع روا بود همچنانکه اجارت بخشیده راست.

و هر گاه که مردم سرایی یا مسکنی با اجارت ها گیرد بمشاهرت، چنانکه گوید: هر ماهی بچندین؛ اجارت هانبنند، آلا بربك ماه، و آنچه زیادت برین بود، لازم آید در وی اجرت مثل.

۱- در ح «ویرا» نیست. ۲- ش. ۳- ح: نوزدهم. ۴-

این هم میرساند که بابها باید شماره دار باشد.

إِنْ اشْتَرَى مَرَاعِي ۚ جازله أَنْ يَبِيعَ شَيْئاً مِنْهَا بِأَكْثَرِ مَالِهِ <sup>(۱)</sup> ، وَيَرَعَى  
هُوَ بِالْبَاقِي مَا يَبْقَى مِنْهَا . وَلَيْسَ لَهُ أَنْ يَبِيعَ بِمِثْلِ مَا اشْتَرَى أَوْ أَكْثَرَ  
مِنْهُ <sup>(۲)</sup> ، وَيَرَعَى مَعَهُمْ ، إِلَّا أَنْ يُحْدِثَ فِيهِ حَدَثاً ، وَيَكُونُ ذَلِكَ أَيْضاً  
بِرِضَا صَاحِبِ الْأَرْضِ . فَإِنْ لَمْ يَرْضَ بِبَيْعِهِ مِنْ سِوَاهُ لَمْ يَجْزُ لَهُ ذَلِكَ ،  
وَإِنَّمَا يَكُونُ لَهُ أَنْ يَرْعَاهُ بِنَفْسِهِ .

### بابُ الْإِجَارَاتِ

الْإِجَارَةُ لَا تَتَعَقَّدُ إِلَّا بِأَجَلٍ مَعْلُومٍ وَمَالٍ مَعْلُومٍ . وَمَتَى لَمْ يَذْكَرِ  
الْأَجَلَ وَلَا الْمَالَ ، كَانَتْ الْإِجَارَةُ بَاطِلَةً . وَإِنْ ذَكَرَ الْأَجَلَ وَلَمْ  
يَذْكَرْ مَالَ الْإِجَارَةِ ، لَمْ تَتَعَقَّدِ الْإِجَارَةُ . وَمَتَى ذَكَرَهُمَا ۚ كَانَتْ الْإِجَارَةُ  
صَحِيحَةً ، وَلَزِمَ الْمُسْتَأْجِرَ الْمَالَ إِلَى الْمُدَّةِ الْمَذْكُورَةِ ، وَكَانَ الْمَوْجُرُ  
بِالْخِيَارِ : إِنْ شَاءَ طَالَبَهُ بِهِ أَجْمَعَ فِي الْحَالِ ، وَإِنْ شَاءَ أَخَّرَهَا عَلَيْهِ ، اللَّهُمَّ  
إِلَّا أَنْ يَشْرَطَ <sup>(۳)</sup> الْمُسْتَأْجِرُ أَنْ يُعْطِيَهُ الْمَالَ عِنْدَ انْقِضَاءِ مُدَّةِ الْإِجَارَةِ أَوْ فِي  
نَجْوَمٍ مَخْصُوصَةٍ ، فَيَلْزِمُهُ حِينَئِذٍ بِحَسَبِ مَا شَرَطَ . وَالْمَوْتُ يُبْطِلُ  
الْإِجَارَةَ عَلَى مَا بَيَّنَّاهُ . وَالْبَيْعُ لَا يُبْطِلُهَا عَلَى مَا قَدَّمْنَاهُ فِي الْبَابِ الْأَوَّلِ <sup>(۴)</sup> .  
وَاجَارَةُ الْمَشَاعِرِ جَائِزَةٌ مِثْلُ إِجَارَةِ الْمَقْسُومِ سِوَاءً .

وَمَتَى اسْتَأْجَرَ الْإِنْسَانُ دَاراً أَوْ مَسْكناً مُشَاهِرَةً بَأَنْ يَقُولَ :  
« كُلُّ شَهْرٍ بِكَذَا وَكَذَا » ۚ لَمْ تَتَعَقَّدِ الْإِجَارَةُ إِلَّا عَلَى شَهْرٍ وَاحِدٍ ، وَكَانَ  
مَا زَادَ عَلَيْهِ يَلْزِمُهُ فِيهِ أَجْرُ الْمِثْلِ .

۱- چایی: مماله، س: من ماله . ۲- «منه» درخ نیست، چایی: منها. ۳- ن و چایی: بشرط.  
۴- از اینها هم بر میآید که بابها در متن نیز مانند ترجمه فارسی باید با شماره باشد.

ومتى لم يُمكن المَوجِرُ المِستَاجِرَ من التَّصَرِّفِ في المِلكِ ، سَقَطَ عنه مالُ الإِجَارَةِ . فَإِن كَانَ قَدَمَهُ ، كَانَ لَهُ أَنْ يَرْجِعَ عَلَيْهِ بِهِ . وَ مَتَى مَكَّنَهُ مِنَ التَّصَرِّفِ فِيهِ ، غَيْرَ أَنَّهُ مَنَعَهُ مِنْهُ ظَالِمٌ ؛ لَمْ يَسْقُطْ عَنْهُ بِذَلِكَ مَالُ الإِجَارَةِ ، وَ كَانَ لَهُ الرَّجُوعُ عَلَى الظَّالِمِ بِمَا مَنَعَهُ مِنَ التَّصَرِّفِ فِيهِ . وَ مَتَى اسْتَهْدَمَ المَسْكَنُ ؛ سَقَطَ عَنِ المِستَاجِرِ أَجْرُهُ ، إِلَى أَنْ يُعِيدَهُ صَاحِبُهُ إِلَى عِمَارَتِهِ ، وَ يُمَكِّنُهُ مِنَ التَّصَرِّفِ فِيهِ . فَإِن كَانَ قَدَمَ مَالِ الإِجَارَةِ ، كَانَ لَهُ أَنْ يَرْجِعَ عَلَى المَوجِرِ بِمَقْدَارِ [١٢٦٦] أَجْرَةِ الزَّمَانِ الَّذِي انْهَدَمَ فِيهِ المِلكُ . وَ مَتَى انْهَدَمَ المِلكُ أَوْ احْتَرَقَ المَسْكَنُ بِتَفْرِيطٍ مِنْ جِهَةِ المِستَاجِرِ ؛ لَمْ يَسْقُطْ عَنْهُ مَالُ الإِجَارَةِ ، وَ يَكُونُ ضَامِنًا لِمَا تَشَعَّثَ (١) مِنْهُ وَ انْهَدَمَ . وَ مَتَى مَكَّنَهُ المَوجِرُ مِنَ التَّصَرِّفِ ، وَ امْتَنَعَ المِستَاجِرُ مِنَ التَّصَرِّفِ ؛ لَمْ يَسْقُطْ عَنْهُ مَالُ الإِجَارَةِ .

١٠  
 وَلَا يَجُوزُ لِلإِنْسَانِ أَنْ يُوجِرَ دَارًا أَوْ مَسْكَنًا بِأَكْثَرِ مِمَّا اسْتَأْجَرَهَا إِلَّا أَنْ يُحْدِثَ فِيهَا حَدَثًا . فَإِن فَعَلَ ذَلِكَ ، كَانَ لَهُ إِجَارَتُهَا بِأَكْثَرِ مِمَّا اسْتَأْجَرَهَا . وَإِذَا اسْتَأْجَرَ مَسْكَنًا عَلَى أَنْ يَسْكُنَهُ هُوَ ، لَمْ يَجُزْ لَهُ أَنْ يُسْكِنَهُ غَيْرَهُ . فَإِن اسْتَأْجَرَهُ مِنْ غَيْرِ شَرِيطٍ ، كَانَ بِالْخِيَارِ : إِنْ شَاءَ سَكَنَ هُوَ ، وَإِنْ شَاءَ أَسْكَنَ غَيْرَهُ .

- و هر گاه که موجر مستأجر را متمکن بکنند از تصرف کردن در ملك، اجارت از وی بیفتد. و اگر از پیش بداده باشد، ویرا بود که رجوع کند با خداوند ملك بدانچه از پیش بداده باشد. و هر گاه که ویرا متمکن بکنند از تصرف کردن دران ملك، ولكن ظالمی ویرا منع کند؛ مال اجارت بنیفتد، و ویرا رجوع با ظالم بود بدانچه ویرا منع کرد از تصرف کردن در وی. و هر گاه که سرای بیران شود؛ مال اجرت بیفتد از مستأجر، تا آنکه که خداوندش عمارت آن باز جایگاه کند، و ممکن بکنند ویرا از تصرف کردن دران. و اگر مال اجارت از پیش بداده باشد، ویرا بود که رجوع کند با موجر بدان مقدار که ملك بیران شده باشد. و هر گاه که ملك بیران شود، یا سرایی یا مسکنی سوخته شود بقربطی که مستأجر کرده بود؛ مال اجارت از وی بنیفتد، و ضامن آن بیرانی بود. و هر گاه که موجر ویرا از تصرف کردن ممکن بکنند، و مستأجر امتناع کند از تصرف؛ مال اجرت از وی بنیفتد.
- و روان بود که مردم سرای با اجارت هادد<sup>(۱)</sup> بیشتر از آن که وی با اجارت فرا گرفته باشد آلا که در وی حدئی بکرده باشد. چون چنین کرده بود، روا بود که بیشتر از آن با اجارت هادد<sup>(۱)</sup>. و هر گاه که مسکنی با اجارت ها گیرد<sup>(۲)</sup> تا در وی نشیند، روان بود که کسی دیگر را در وی نشاند<sup>(۳)</sup>. پس اگر با اجارت ها گیرد<sup>(۲)</sup> بی شرطی، وی مخیر<sup>۱۵</sup> بود: [۱۷۷] اگر خواهد در وی نشیند، و اگر خواهد غیرى را در وی نشاند.

۱- ش بدهد.

۲- ش بگیرد.

۳- ح : نشاید.

وهر گاه که ملکی بود از میان دو کس بانبازی بایشتر از دو کس؛ روا نبود یکی را که تنها باجارت هادهد<sup>(۱)</sup> بی آن دیگر، بلکه هر دو متفق شوند بر اجارت دادن پس اگر از میانشان مضایقت بود، هر یکی بنوبت نوبت روز کار خویش می دارند.

وهر گاه که ملکی باجارت هاگیرد<sup>(۲)</sup>، و در بعضی از او بنشیند؛ روا بود که باقی باجارت ها کسی<sup>(۳)</sup> دهد بایشتر مال اجارت، و بمانند آن باجارت هاندهد، الا که در وی حدثی بکرده باشد. چون حدثی بکرده باشد، روا بود که بهر چه خواهد، فرادهد.

و اگر کسی اسبی بکرا فراگیرد تا بروی نشیند، روانبود که غیر وی را بروی نشاند. که اگر غیر وی را بر وی نشاند، و پس هلاک شود؛ ضامن آن بود. و اگر عیبی آرد، لازمش آید غرامت قیمت آن عیب بکشیدن. و اگر مطلق بکرا فراگیرد، روا بود: ۱۰ اگر خواهد بر نشیند، و اگر خواهد بر نشاند. و اگر بکرا فراگیرد تا وی بر نشیند تا بموضعی مخصوص، روانبود ویرا که ازان موضع در گذرد و همچنین اگر بکرا فراگیرد بر آنکه مقداری معین بر وی نهد؛ روا نبود که بیشتر ازان بر وی نهد.

و همچنین اگر بکرا فراگیرد بر آنکه براهی مخصوص بشود؛ روا نبود ویرا که براهی دیگر برود، الا که بدان راه. که اگر خلاف کند در چیزی ازین که ما بگفتیم، وی ضامن آن بود، و آن هر حدثی که در وی پدید آید. و اگر بیشتر ازانکه ۱۵ شرط کرده بود برود، یا بیشتر ازانکه گفته باشد متاع بر وی نهد؛ لازمش آید اجرت مثل بی نقصانی وهر گاه که اسب هلاک شود، و حال این بود که ما وصفش بکردیم؛ ضامن آن چهارپا باشد، و قیمتش لازم آید، قیمت آن روز که در وی بی فرمائی کرده بود.

۱- ش: بدهد.

۲- ش و د: بگیرد.

۳- ش: بکسی.

وَالْمَلِكُ إِذَا كَانَ مُشْتَرًّا كَأَيِّنَ نَفْسَيْنِ وَ مَازَادَ عَلَيْهِمَا ؛ لَمْ يَكُنْ لِأَحَدِهِمَا أَنْ يَسْتَيْدَّ بِالْإِجَارَةِ دُونَ صَاحِبِهِ ، بَلْ يَتَّفِقَانِ عَلَى الْإِجَارَةِ . فَاِنْ تَشَاحَا ، تَنَآوَبَا بِمَقْدَارِ مِنَ الزَّمَانِ .

وَ إِذَا اسْتَأْجَرَ مَلِكًا ، وَسَكَنَ بَعْضُهُ ؛ جَازَ مِنْهُ <sup>(١)</sup> أَنْ يُسْكِنَ الْبَاقِيَ غَيْرَهُ بِأَكْثَرِ مَالِ الْإِجَارَةِ ، وَلَا يُوجِرُهَا بِمِثْلِ مَا قَدِ اسْتَأْجَرَ ، اللَّهُمَّ إِلَّا أَنْ يَكُونَ قَدْ أَحْدَثَ فِيهَا حَدَثًا . فَإِنْ فَعَلَ ذَلِكَ ، جَازَ لَهُ أَنْ يُوجِرَهَا بِمَا شَاءَ . وَمَنْ أَكْثَرَى دَابَّةً لِيَرَّ كِبَهَا هُوَ ، لَمْ يَجْزُ أَنْ يَرَّ كِبَهَا غَيْرَهُ .

- فَإِنْ أَرَّ كِبَهَا غَيْرَهُ ، فَهَلَكَتْ ؛ كَانَ ضَامِنًا . وَإِنْ عَابَتْ لَزِمَهُ بِمَقْدَارِ عَيْبِهَا . وَإِنْ أَكْثَرَاهَا مُطْلَقًا ، جَازَ لَهُ أَنْ يَرَّ كِبَهَا إِنْ شَاءَ أَوْ يَرَّ كِبَهَا غَيْرَهُ . وَ إِذَا أَكْثَرَاهَا عَلَى أَنْ يَرَّ كِبَهَا إِلَى مَوْضِعٍ مَخْصُوصٍ ، لَمْ يَجْزُ لَهُ أَنْ يَتَجَاوَزَهُ . وَ كَذَلِكَ إِنْ أَكْثَرَاهَا عَلَى أَنْ يُحْمَلَهَا مَقْدَارًا بَعِينَهُ ، لَمْ يَجْزُ لَهُ أَنْ يُحْمَلَهَا أَكْثَرَ مِنْ ذَلِكَ . وَ كَذَلِكَ إِنْ أَكْثَرِيَهَا عَلَى أَنْ يَسْلُكَ بِهَا فِي طَرِيقٍ مَخْصُوصٍ ، لَمْ يَجْزُ لَهُ أَنْ يَسْلُكَ بِهَا فِي غَيْرِ ذَلِكَ الطَّرِيقِ . وَمَتَى خَالَفَ فِي شَيْءٍ مِمَّا قَلْنَا ؛ كَانَ ضَامِنًا لَهَا وَلِكُلِّ مَا يَحْدُثُ فِيهَا ؛ وَلَزِمَهُ إِنْ سَارَ عَلَيْهَا أَكْثَرَ مِمَّا شَرَطَ ، أَوْ حَمَلَهَا أَكْثَرَ مِمَّا ذَكَرَ ، أَجْرَةُ الزِّيَادَةِ مِنْ غَيْرِ نَقْصَانٍ . وَمَتَى هَلَكَتِ الدَّابَّةُ ، وَ الْحَالُ مَا وَصَفْنَاهُ ؛ كَانَ ضَامِنًا لَهَا ، وَلَزِمَهُ قِيَمَتُهَا يَوْمَ تَعَدَّى فِيهَا .

١- مه هامش: خ له ، در متن روی «منه» نشان «صح» دارد ، مه و ن و ملك و چابی:

فإن اختلفا في الثمن، كان على صاحبها البيئة. فإن لم تكن له بيئة، كان القول قوله مع يمينه. فإن لم يجلف، ورد اليمين على المستاجر منه؛ لزمه اليمين، أو يسطحان<sup>(١)</sup> على شيء. والحكم فيما سوى الدابة فيما يقع الخلف فيه بين المستاجر والمستاجر منه، كانت البيئة على المدعى واليمين على المدعى عليه.

ومن استاجر دابة، ففرط في حفظها أو علفها<sup>(٢)</sup> أو سقيها، فهلكت، أو عابت؛ كان ضامناً لها ولما يحدث<sup>(٣)</sup> فيها من العيب.

والصانع إذا تقبل عملاً بشيء معلوم؛ جازله أن يقبله لغيره بأكثر من ذلك، إذا كان قد أحدث فيه حدثاً. فإن لم يكن قد أحدث فيه حدثاً، لم يجز له ذلك. [١٢٧ر] وإن قبل غيره بإذن صاحب العمل، ثم هلك؛ لم يكن عليه شيء. وإن قبله من غير إذنه، ثم هلك؛ كان المتقبل الأول ضامناً له. وكل من أعطى غيره شيئاً ليصلحه، فأفسده، وتعدى فيه؛ كان ضامناً له. وذلك مثل الصانع<sup>(٤)</sup> يعطى شيئاً ليصلحه فيفسده،

أو التجار يعطى باباً أو غيره ليصلحه فيفسده<sup>(٥)</sup>، أو القصار يعطى ثوباً ليغسله فيخرقه<sup>(٧)</sup> أو يحرقه<sup>(٨)</sup>، ومن أشبه هؤلاء من الصانع، فإنه يلزمهم ثمن ما أفسدوه. هذا إذا أفسد بشيء من جهتهم أو تفريط منهم، وما أشبه ذلك. فإن هلك من غير ذلك، لم يكن عليهم شيء من ذلك.



و اگر خلاف افتد در بهای چهارپا ، بر خداوندش بیمنت بود . پس اگر بیمنت نبود ، قول قول وی بود با سوگندی . پس اگر سوگند نخورد ، و سوگند را رد کند با مستاجر ؛ لازم آید بر مستاجر سوگند بخوردن ، یا بر چیزی صلح بندند . و حکم در آنچه جز از چهارپا بود در آنچه خلاف افتد میان موجر و مستاجر ، بیمنت بر مدعی بود ، و سوگند بر مدعی علیه . [۱۷۷پ]

و هر گاه که چهارپا با جارت فرا گیرد ، و در نگاهداشتنش یا در علفش یاد رآب دادنش تفریط کند ، تا چهارپای هلاک شود ، یا عیبناک شود ؛ ضامن وی بود ، و از آن عیب که در وی پدید آورده باشد .

و محترف ، یعنی : پیشه‌ور ، چون عملی را تقبل کند بچیزی معلوم ؛ روا بود

- ۱۰ ویرا که باغیری دیگر دهد بیبشتر از آن ، هر گاه که وی حدی بکرده باشد . که اگر در وی حدی نکرده باشد ، روان بود ویرا آن . و اگر باغیری دهد بدستوری خداوند عمل ، و پس هلاک شود ؛ بروی چیزی نبود . و اگر بی دستوری خداوند بکسی دهد ، تا وی آنرا نیک کند ، وی آنرا بتباه کند ، و بی فرمانی کند ؛ ضامن او باشد . و آن چون صایغی بود که چیزی فرا وی دهند تا نیک کند ، وی بزبان آورد آنرا ، یا دروگری را دری دهند یا جز از آن تا نیک کند ، وی آن در را تباه کند ، یا کازر را جامه بی دهند ۱۵ تا بشورد ، وی بسوزاند یا بدزدند ، یا مانند آن از پیشه‌وران ؛ لازمشان آید بهای آن چیز که تباه کرده باشند بدادن . و این آنکه بود که بتباه شدن این چیزها بچیزی بود از جهت ایشان ، یا بتفریطی از قبل ایشان ، و مانند این . که اگر هلاک شود بچیزی جز این که ما بگفتم ، برایشان چیزی نبود .

و ملاح ضامن آن بود که بر گرفته باشد ، چون غرق شود بتفریطی از جهت وی .  
 پس اگر کشتی بیاد غرق شود ، یا بچیزی دیگر ، بی تفریط ملاح ؛ بر وی چیزی  
 نبود . و مُکاری همچون ملاح بود ، ضَمان باشد بر وی هر آن چیز که در وی تفریط  
 کرده باشد . و در آنچه تفریط نکرده باشد ، و هلاک شود ؛ بروی چیزی نبود . و نباید  
 هیچ کس را که پیشه‌وری را چیزی را بضمان فرماید کردن ، الا که ویرا متهم دارد  
 در قولش . که اگر بوی ایمن باشد ، و ثقت باشد ؛ واجب بود ویرا بر راست داشتن ،  
 و هیچ غرامت نیفکند ویرا هیچ چیز .

و هر گاه که آنکس را که کرا گرفته باشد بامکاری خلاف افتد در هلاک شدن  
 متاع ، باوی تفریطی کرده بود ؛ بیئت برمدعی بود ، و سوگند برمدعی علیه . و چون  
 خلاف افتد خداوند متاع را با پیشه‌ور در تفریط ، بیئت بر خداوند متاع بود . [۱۷۸]  
 پس اگر بیئت ندارد ، بر پیشه‌ور سوگندی بود که : تفریطی نکرده است .

و اگر کسی غیر را باجارت هاگیرد ، تا ویرا بشغلهای خویش می‌فرستد ؛  
 هر نفقه‌بی که او را باید بر مستاجر بود ، نه بر اجیر . پس اگر شرط کنند باوی که  
 نفقت بر وی باشد ، آنکه جایز بود . و باید که مردم هیچ کس را باجارت ها نگیرد  
 الا از پس آنکه باوی مقاطعت بکند بر اجرت وی . که اگر نکند ؛ احتیاط را ترك  
 کرده بود ، و ویرا بیشتر از اجرت مثل نباشد . و چون مزدور از کار خویش بیرداخت ،  
 واجب باشد که مزدوی در حال بدهند بی تأخیری . و اگر طعامی یا متاعی داده باشد ،  
 پس نرخ آن بگردیده باشد ؛ بر وی بود که نرخ آن وقت باز کند که بوی داده  
 باشد ، و نه آن وقت که باوی حساب کند .

والملاح ضامن لما يحمله إذا غرق بتفريط من جهته. فإن غرقت السفينة بالرياح أو غير ذلك من غير تفريط منه، لم يكن عليه شيء. والمكاري مثل الملاح يضمن ما يفرط فيه، وما لا يفرط فيه لم يكن عليه شيء في هلاكه. ولا ينبغي لأحد أن يضمن صانعا شيئا، إلا إذا اتهمه في قوله. فإذا كان مأمونا ثقة، وجب أن يصدق له ولا يعرّمه شيئا. ومتى اختلف المكترى والمكاري في هلاك شيء، وهل وقع فيه تفريط أم لا؛ كانت البينة على المدعي واليمين على المدعى عليه. وإذا اختلف صاحب المتاع والصانع في التفريط، كان على صاحب المتاع البينة. فإن لم يكن معه بينة، فعلى الصانع اليمين.

- ١٠ ومن استأجر غيره لينفذه في حوائجه، كان ما يلزم الأجير من التفقة على المستأجر دون الأجير. فإن شرط عليه أن يكون نفقته عليه، كان ذلك جائزا. وينبغي أن لا يستأجر الإنسان أحدا إلا بعد أن يقاطعه على أجرته. فإن لم يفعل؛ ترك الاحتياط، ولم يلزمه أكثر من أجره المثل. وإذا فرغ الأجير من عمله، وجب أن يوفى الأجرة في الحال من غير تأخير. فإن كان قد أعطاه طعاما أو متاعا، ثم تغير سعره؛ كان عليه بسعير وقت أعطى المتاع دون وقت المحاسبة.

١- «اعطى» درخ و مه و ملك بحالت معلوم، ص: يوم (بجروتونين) اعطاه.

حاشيد ص ٤٥؛ عربي: ١- هامش مه، خ المصنف يوصلحجا، صح، ص: يصلحجا. ٢- خ: تعلقها.

٣- خ و ملك از باب ثلاثي. ٤- ملك زير سطر: زرگر. ٥- مه و خ: فيفسده (بنصب).

٦- در مه و ص «يعطى» نيست ولى در ملك و خ و جايي هست و در ن روى كلمه افزوده شده است.

٧- ملك زير سطر: بدريد. ٨- مه: فيخرقه او يجرقه، ملك فيخرقه او يجرقه،

ص: فيخرقه او يجرقه، خ: فيخرقه او يجرقه، ن فيخرقه او يجرقه.

وَمَنْ اسْتَأْجَرَ مَمْلُوكَ غَيْرِهِ مِنْ مَوْلَاهُ ؛ كَانَ ذَلِكَ جَائِزاً ، وَتَكُونُ  
 الْأُجْرَةُ لِلْمَوْلَى دُونَ الْعَبْدِ . فَإِنْ شَرَطَ الْمُسْتَأْجِرُ لِلْعَبْدِ أَنْ يُعْطِيَهُ شَيْئاً  
 مِنْ غَيْرِ عِلْمِ مَوْلَاهُ ؛ لَمْ يَلْزَمَهُ الْوَفَاءُ بِهِ ، وَلَا يَجِلُّ لِلْمَمْلُوكِ أَيْضاً أَخْذُهُ .  
 فَإِنْ أَخَذَهُ ، وَجِبَ عَلَيْهِ رُدُّهُ عَلَى مَوْلَاهُ . وَمَنْ اسْتَأْجَرَ غَيْرَهُ لِيَتَصَرَّفَ لَهُ فِي  
 حَوَائِجِهِ ، لَمْ يَجْزَلْهُ أَنْ يَتَصَرَّفَ لغيرِهِ فِي شَيْءٍ الْبَاطِنِ مِنْ اسْتَأْجَرِهِ . فَإِنْ أَذِنَ لَهُ  
 فِي ذَلِكَ ، كَانَ جَائِزاً . وَمَنْ اسْتَأْجَرَ مَمْلُوكَ غَيْرِهِ مِنْ مَوْلَاهُ ، فَأَفْسَدَ الْمَمْلُوكُ  
 شَيْئاً ، أَوْ أَبْقَى قَبْلَ أَنْ يَفْرُغَ مِنْ عَمَلِهِ ؛ كَانَ مَوْلَاهُ ضَامِناً لِذَلِكَ .

وَمَنْ اكْتَرَى مِنْ غَيْرِهِ دَابَّةً عَلَى أَنْ تَحْمِلَ لَهُ مَتَاعاً إِلَى مَوْضِعٍ  
 بَعِينِهِ فِي مَدَّةٍ [١٢٧ پ] مِنَ الزَّمَانِ ؛ فَإِنْ لَمْ يَقْعَلْ ذَلِكَ ، نَقَصَ مِنْ أُجْرَتِهِ ؛  
 ١٠ كَانَ جَائِزاً مَا لَمْ يُحِطْ ذَلِكَ بِجَمِيعِ الْأُجْرَةِ . فَإِنْ أَحَاطَ الشَّرْطُ بِجَمِيعِ  
 الْأُجْرَةِ ؛ كَانَ الشَّرْطُ بَاطِلاً ، وَلِزِمَهُ أُجْرَةُ الْمِثْلِ .  
 وَالصَّانِعُ وَالْمُكَارِي وَالْمَلَّاحُ إِذَا ادَّعَوْا هَيْلَاكَ الْمَتَاعِ أَوْ ضِيَاعَهُ ،  
 كَانَ عَلَيْهِمُ الْبَيِّنَةُ بِذَلِكَ . فَإِنْ لَمْ يَكُنْ مَعَهُمْ بَيِّنَةٌ ، كَانُوا ضَامِنِينَ لِلْمَتَاعِ .  
 وَصَاحِبُ الْحَمَامِ إِذَا ضَاعَ مِنْ عِنْدِهِ شَيْءٌ مِنَ التِّيَابِ وَغَيْرِهَا ، لَمْ يَكُنْ  
 عَلَيْهِ ضَامِناً . وَمَنْ حَمَلَ مَتَاعاً عَلَى رَأْسِهِ ، فَصَدَّمَ إِنْسَاناً فَقَتَلَهُ ، أَوْ كَسَرَ  
 ١٥ الْمَتَاعَ ؛ كَانَ ضَامِناً لِذِيهِ الْمَقْتُولِ وَلِمَا انْكَسَرَ مِنَ الْمَتَاعِ . وَإِذَا اسْتَثْقِلَ<sup>(١)</sup>  
 الْبَعِيرُ وَالذَّابَّةُ بِحَمْلِهِمَا ، فَصَاحِبُهُمَا ضَامِنٌ لِمَا عَلَيْهِمَا مِنَ الْمَتَاعِ .

١ - متن مانند خ و ن ، ملك بحالت معلوم ، مه و ص : استقل ، چایی : استنفل .

و اگر کسی بنده کسی را باجارت فرا گیرد؛ روا بود، و مزد خداوندش را بود نه بنده را. و اگر مستأجر شرط کند که چیزی ها بنده دهد بی علم خداوندش؛ لازم نیاید ویرا وفا کردن بدان شرط، و بنده را نیز حلال نبود ها گرفتن آن. و اگر ها گیرد، واجب بود بر وی که رد کند با خداوندش. و اگر کسی غیری را باجارت ها گیرد تا تصرف کند در حاجتهای وی؛ روا نبود ویرا که از بهر غیری در چیزی شغلی کند، الا بدستوری آنکس که ویرا باجارت ها گرفته باشد. اگر وی دستوری دهد، روا بود. و اگر کسی بنده غیری را باجارت ها گیرد<sup>(۱)</sup> از خداوندش، آن بنده چیزی را تباہ کند، یا بگریزد پیش از آنکه کار خویش تمام کند؛ خداوندش ضامن آن بود.

و اگر کسی چهارپایی بکرا ها گیرد بر آنکه متاعی از بهر وی بموضعی معین

- ۱۰ برد در مدتی از روزگار، و اگر نکند وی از مزد وی چیزی با کم کند؛ روا بود هر گاه که جمله مزد با کم نکند. اگر این شرط بهمه مزد محیط باشد؛ شرط باطل بود، و اجرت مثل لازم آید.

و پیشه‌ور و مکاری و ملاح چون دعوی کنند هلاک متاع. یا کم شدنش، برایشان

بود بیمنت بیاوردن. پس اگر نبود با ایشان بینتی، ضامن متاع باشند. و خداوند گرمابه

- ۱۵ چون بنزدیک وی چیزی از جامه‌های مردمان [۱۷۸پ] کم شود، بر وی ضامن آن نباشد. و اگر کسی متاعی بر سر گیرد، و بکسی در افتد، و آنکس را بکشد، یا متاع را بشکند؛ ضامن بود دیت آن کشته را، و ازان متاع را که شکسته باشد. و هر گاه که اشتر و اسب سنگی بار شوند، خداوندشان ضامن آن متاع بود که بر چهارپای بر بود. والسلام<sup>(۲)</sup>.

۱- ش: بگیرد.

۲- ش.

## [۱] کتابُ الثانی فی النکاح

و این کتاب سیزده بابست

باب یکم<sup>(۱)</sup>

در ضروب نکاح

۵ نکاح بر سه ضربت: ضربی از وی نکاح دوام است، که مؤجل نباشد یا تامی معلوم و نه بماههای معین، و بدین نکاح فرزند را الحاق کنند با پدر، و نفقت واجب آید. و مستحبست در وی آشکارا کردن، و گواه گرفتن بوقت عقد. و بدو میراث گرفتن از هر دو جانب واجب شود. و این نکاحی است که زایل نشود الا بطلاق یا آنچه قایم بود مقام طلاق از انواع فرقت چندانکه بود.

۱۰ ضرب دؤم نکاح متعه است. و آن نکاحی است که باجلی معلوم و مهری معلوم فرابندد، و بدین دو حکم جدا شود از نکاح غبطت. و هر گاه که اجل در وی ذکر نکند، و اگر چه متعه گفته باشد؛ آن نکاح دایم باشد. و هر گاه که مهر را با اجل ذکر نکند، عقد درست نبود.

۱۵ ضرب سوّم نکاح ملک ایمانست. و آن مختص است بپرستاران نه بر آزادان. و ما پیدا بکنیم شرایط این ضروب نکاح، و هر ضربی را مفرد بابی بگوئیم، ان شاء الله تعالی وحده.

## باب دؤم

در آنچه خدای تعالی حلال کرده است از نکاح، و آنچه

حرام کرده است از وی

۲۰ آن زنان که محرم اند بر دو ضرب اند:

ضربی از ایشان بنسب حرام می شوند، و ضربی دیگر بسبب حرام می شوند. و آنچه جز این هر دو است مباحست عقد بر ایشان بستن.

۱- ح: اول، ملک: کتاب دوم فی النکاح... باب اول، ملی: کتاب دوم (دوم) در نکاح... باب اول،

## كتاب النكاح باب ضروب النكاح

التَّكَاحُ عَلَى ثَلَاثَةِ أَضْرِبٍ : ضَرْبٌ مِنْهَا هُوَ التَّنْكَاحُ الْمُسْتَدَامُ الَّذِي لَا يَكُونُ مُؤَجَّلًا بِأَيَّامٍ مَعْلُومَةٍ وَلَا شَهُورٍ مَعْيَنَةٍ . وَبِهِ تَدَحُّقُ الْأَوْلَادُ وَتَجِبُ النَّفَقَةُ . وَيُسْتَحَبُّ فِيهِ الْإِعْلَانُ وَالْإِشْهَادُ عِنْدَ الْعَقْدِ . وَبِهِ تَجِبُ الْمَوَارِثَةُ . وَهُوَ نِكَاحٌ لَا يَزُولُ إِلَّا بِالطَّلَاقِ أَوْ مَا يَقُومُ مَقَامَهُ مِنْ أَنْوَاعِ الْفُرْقَةِ .

وَنِكَاحُ الْمُتَعَةِ هُوَ الْمُنْعَقَدُ بِأَجَلٍ مَعْلُومٍ وَمَهْرٍ مَعْيَنٍ . وَبِهَذَيْنِ الْحَكْمَيْنِ يَتَمَيَّزُ مِنْ نِكَاحِ الْغَبْطَةِ . وَمَتَى لَمْ يُذْكَرْ فِيهِ الْأَجَلُ ، وَإِنْ سُمِّيَ مُتَعَةً ، كَانَ التَّنْكَاحُ دَائِمًا . وَمَتَى لَمْ يُذْكَرْ فِيهِ <sup>(١)</sup> الْمَهْرُ مَعَ الْأَجَلِ ، كَانَ الْعَقْدُ غَيْرَ صَحِيحٍ .

وَنِكَاحُ بِيْمَلِكِ الْإِيْمَانِ . وَهُوَ يَخْتَصُّ بِالْإِيْمَاءِ دُونَ الْحَرَائِرِ . وَنَحْنُ نُبَيِّنُ شُرَاطِئَ هَذِهِ الضَّرُوبِ مِنَ التَّنْكَاحِ ، وَنُقَرِّدُ لِكُلِّ ضَرْبٍ مِنْهَا بَابًا ، إِنْ شَاءَ اللَّهُ .

١٥ بابُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ تَعَالَى <sup>(٢)</sup> مِنَ النِّكَاحِ وَمَا حَرَّمَ مِنْهُ

الْمَحْرَمَاتُ مِنَ النِّسَاءِ عَلَى ضَرْبَيْنِ :  
ضَرْبٌ مِنْهُنَّ يَحْرَمَنَّ بِالتَّسْبِيبِ ، وَضَرْبٌ مِنْهُنَّ يَحْرَمَنَّ بِالسَّبَبِ ، وَمَا عَدَاهُمَا فَمُبَاحُ الْعَقْدِ عَلَيْهِنَّ .

١- «فيه» درمه وملك و من نیست ولی درخ و ن و چای هست . ٢- خ: الله عزوجل .

فالدَّوَاتِي <sup>(١)</sup> يَحْرُمُ مِنَ النَّسَبِ: الْأُمُّ وَإِنِ عَلَتْ، وَالْبِنْتُ وَإِنِ نَزَلَتْ،  
وَالْعَمَّةُ وَالْخَالَةُ وَإِنِ عَلْنَا، وَالْأَخْتُ وَبَنَاتُهَا وَإِنِ نَزَلْنَا، وَبَنَاتُ الْأَخِ وَإِنِ  
نَزَلْنَا. وَلَا يَحْرُمُ مِنْ جِهَةِ النَّسَبِ غَيْرُ هَؤُلَاءِ الْمَذْكُورَاتِ.

وَالدَّوَاتِي يَحْرُمُ مِنَ السَّبَبِ، فَعَلَى ضَرْبَيْنِ: ضَرْبٌ مِنْهُنَّ يَحْرُمُ الْعَقْدُ  
عَلَيْهِنَّ عَلَى جَمِيعِ الْأَحْوَالِ. وَالضَّرْبُ الْأَخْرُ يَحْرُمُ الْعَقْدُ عَلَيْهِنَّ فِي حَالِ  
دُونَ حَالِ. وَالذَّوَاتِي يَحْرُمُ الْعَقْدُ عَلَيْهِنَّ عَلَى جَمِيعِ الْأَحْوَالِ، فَجَمِيعُ  
الْمَذْكُورَاتِ مِنْ جِهَةِ النَّسَبِ، يَحْرُمُ مِثْلُهُنَّ مِنْ جِهَةِ الرِّضَاعِ. وَنَحْنُ  
نَبَيِّنُ كَيْفِيَّتَهُ فِي بَابِ مُفْرَدٍ، إِنْ شَاءَ اللَّهُ.

وَيَحْرُمُ الْعَقْدُ عَلَى امْرَأَةٍ قَدْ عَقَدَ عَلَيْهَا الْأَبُ أَوْ الْإِبْنُ. وَيَحْرُمُ وَطِئُ  
جَارِيَةٍ [٢٨١ ر] قَدْ مَلَكَهَا الْأَبُ أَوْ الْإِبْنُ، إِذَا جَامَعَاهَا أَوْ نَظَرَ مِنْهَا إِلَى  
مَا يَحْرُمُ عَلَى غَيْرِ مَا لِكُلِّهَا التَّنْظُرُ إِلَيْهَا، أَوْ قَبْلَهَا بِشَهْوَةٍ. وَيَحْرُمُ الْعَقْدُ  
عَلَى أُمِّ الزَّوْجَةِ، سِوَاءَ دَخَلَ بِالْبِنْتِ أَوْ لَمْ يَدْخُلْ بِهَا، وَإِذَا عَقَدَ عَلَى الْأُمِّ  
وَدَخَلَ بِهَا: حَرَّمَ عَلَيْهِ الْعَقْدُ عَلَى جَمِيعِ بَنَاتِهَا، سِوَاءَ كَانَتْ رَبَائِبَ فِي  
حَجْرِهِ أَوْ لَمْ يَكُنْ كَذَلِكَ. وَإِذَا لَمْ يَدْخُلْ بِهَا، وَفَارَقَهَا، جَازِلُهُ أَنْ يَعْقِدَ  
عَلَيْهِنَّ بَعْدَ ذَلِكَ. وَالْحَكْمُ فِي هَاتَيْنِ فِي نِكَاحِ الْمُتَعَةِ مِثْلُ الْحَكْمِ فِي  
نِكَاحِ الدَّوَامِ، وَكَذَلِكَ الْحَكْمُ فِي مِثْلِ الْإِيمَانِ. لِأَنَّهُ إِذَا وَطِئَ الرَّجُلُ

١- خ و جايي: و اللواتي، ص: فاما اللواتي، مه و ملك و ن: فاللواتي.



و اما آن زنان که بنسب حرام می‌شوند: مادر است، و اگرچه بدرج بی‌الاشود، و دختر است، و اگرچه بدرج بزیر فروشود، و عمه و خاله‌است، و اگرچه بی‌الاشوند، و خواهر و دخترانش، و اگرچه بزیر فروشوند، و دختران برادر، و اگرچه بزیر فروشوند. و از جهت نسب [۱۷۹] کسی دیگر جز اینان حرام نشوند.

- و آن زنان که بسبب حرام شوند بر دو ضرب‌اند: ضربی از ایشان حرام بود
- ۵ عقد بستن بر ایشان بر همه احوالی. و ضربی دیگر حرام بود عقد بستن بر ایشان در حالی دون حالی. اما آن زنان که حرام بود عقد بستن بر ایشان در همه احوال، جمله آن زنانند که ذکرشان بکردیم از جهت نسب، مثل آن حرام باشد از جهت شیرخوارگی، و ما پیدا بکنیم چگونگی رضاع در بابی مفرد، ان شاء الله تعالی.
- ۱۰ حرام بود عقد بستن بر زنی که پدر عقد بسته باشد بر وی یا پسر. و حرام بود نزدیکی کردن با کنیز کی که پدر یا پسر ویرا بملك گرفته باشد، هر گاه که جماع کرده باشد ویرا، یا بدو نگرفته باشد بموضعی که آلا مالک را روا نبود نگرستن بدان، یا بوسه دهد ویرا بشهوت. و حرام باشد عقد بستن بر مادر زن، چه اگر خلوت کرده باشد با دختر چه اگر نکرده باشد. و هر گاه که بر مادر عقد بسته باشد، و بدو خلوت کرده باشد؛ عقد بستن بر همه دختران وی حرام شود، اگر ربایب بود در کنار وی چه اگر چنین نباشد. و هر گاه که با زن نشده باشد، و از وی مفارقت کند؛ روا بود از پس آن عقد بستن بر ایشان. و حکم درین هر دو مسئله در نکاح متعه همچنینست که در نکاح دوام. و همچنینست حکم در ملك ایمان. زیرا که مرد

چون کنیزك را نزدیکی کرده باشد بملك آیمان، بر وی حرام شود نزدیکی کردن با مادرش بر همه حالی، و با کسی نبود که بملك میدارد. و همچنین چون مادر را بملك گرفته باشد و نزدیکی کرده، نزدیکی کردن همه دخترانش بملك و عقد حرام شود بر وی. پس اگر مادر را نزدیکی کرده نباشد؛ روا بود نزدیکی کردن با دختر، و اگر چه مادرش را از ملك خویش بیرون نکرده باشد. وَ نَجْمِینِ است حکم در آنکس که بر وی عقد بسته باشند، زیرا که اگر نزدیکی نکرده باشد با مادر، روانبود عقد بستن بر دخترش، آلا از پس آن که از مادر مفارقت کند. و هر گاه که مرد بر زنی عقد بندد، و با وی نزدیکی نکند، ولیکن از وی بیند آنچه بر غیر وی حرام بود دیدن آن؛ مکروه باشد ویرا عقد بستن بر دختران وی، و محظور نیست. [۱۷۹ پ]

۱۰ و چون مردی زنا کند با زنی، حرام شود بر پدرش و پسرش عقد بستن با آن زن. پس اگر زنا کند از پس آنکه پدرش یا پسرش عقد بسته باشد بر آن زن، آن عقدا باطل نکند. و هر گاه که مرد کنیزك را بملك باشد، و پسر وی آن کنیزك را نزدیکی کند پیش از آنکه پدر کند؛ بر پدر حرام شود نزدیکی کردن آن کنیزك. و اگر نزدیکی کند این کنیزك را از پس آنکه پدر نزدیکی کرده باشد؛ این نزدیکی بر پدر حرام بشکند نزدیکی کردن آن کنیزك، زیرا که اول پدر نزدیکی کرده است. ۱۵ و اگر کسی با زنی فجور کند که آن زن شوهر دارد، روانبود ویرا هر گز عقد بستن بران زن. و همچنین اگر فجور کند با وی، و وی در عدت شوهری بود، که آن شوهر را با وی رجعت باشد؛ همچنین حرام بود عقد بستن با آن زن.

۲۰ و اگر مرد با زنی ملاعت کند؛ از یکدیگرشان جدا کنند، و هر گز بر وی حلال نباشد. و اگر مرد زنی را طلاق دهد نه طلاق، طلاق عدت، و در میان طلاقها دو شوهر بکند؛ هر گز بر وی حلال نبود.

و اگر محرم عقد بندد بر زنی، و وی عالم بود بدان که آن حرامست؛ از یکدیگرشان جدا کنند، و هر گز بر وی حلال نباشد. پس اگر عالم نباشد از یکدیگرشان جدا کنند، تا آنکه که از احرام حلال شوند. و چون خواهند که عقد بندند، نکاح با سر گیرد و بر ایشان چیزی نبود. ۲۵

- جارية بملك اليمين؛ حرم عليه وطؤ أمها على جميع الأحوال، ولا بأس أن يملكها. وكذلك إذا ملك الأم ووطئها، حرم عليه وطؤ<sup>(١)</sup> جميع بناتها بالملك والعقد. فإن لم يَطِّأ الأم؛ جاز له أن يَطِّأ البنت، وإن لم تخرج الأم عن ملكه. وليس كذلك الحكم في المعقود عليها، لأنه وإن لم يدخل بالأم، فلا يجوز له العقد على البنت، إلا بعد مفارقتها. ومتى عقد الرجل على امرأة ولم يدخل بها، غير أنه رأى منها ما يحرم على غيره النظر إليه، فإنه يكره له العقد على ابنتها، وليس ذلك بمحظور. وإذا زنا الرجل بأمرأة، حرم على أبيه وأبيه العقد عليها. فإن زنا بها بعد أن يكون قد عقد عليها الأب أو الابن، فلا يبطل ذلك العقد. وإذا ملك الرجل جارية، فوطئها ابنه قبل أن يَطِّأها؛ حرم على الأب وطؤها<sup>(٢)</sup>. فإن وطئها بعد وطيء الأب، لم يحرم ذلك على الأب ووطئها<sup>(٣)</sup>. ومن فجر بأمرأة لها زوج، لم يجز له العقد عليها أبداً. وكذلك الحكم إن كان فجوره في عدة لزوجها عليها فيها رجعة، يحرم عليه العقد عليها. وإذا لآعن الرجل امرأته؛ ففرق بينهما، ولا تحل له أبداً. وإذا طلق الرجل امرأته تسع تطليقات طلاق العدة قد تزوجت فيما بينها زوجين، لم تحل له أبداً.

وإذا عقد المحرم على امرأة وهو عالم بأن ذلك محرم؛ ففرق بينهما، ولم تحل له أبداً. فإن لم يكن عالماً بذلك، ففرق بينهما. فإذا أحل، وأراد أن يستأنف العقد؛ فعلا، وليس عليهما شيء.

١- ح و ص و ملك و طئ. ٢- ص و خ و ملك و طئها. ٣- م: و طؤها، خ و ص و ملك و طئها.

ومن فَجَرَ بَغْلَامٍ فَأَوْقَبَ، حَرَّمَ عَلَيْهِ الْعَقْدَ عَلَى أُمِّهِ وَأُخْتِهِ وَبَنْتِهِ عَلَى جَمِيعِ الْأَحْوَالِ. فَإِنْ كَانَ الْفِعْلُ دُونَ الْإِيقَابِ لَمْ يَكُنْ بِالْعَقْدِ عَلَيْهِنَّ بَأْسٌ.

ومن قَذَفَ امْرَأَتَهُ وَهِيَ صَمَاءٌ أَوْ خَرَسَاءٌ؛ فُرِّقَ بَيْنَهُمَا، وَلَمْ تَحِلَّ لَهُ أبدأً. ومن فَجَرَ بِعَمَّتِهِ أَوْ خَالَتِهِ، لَمْ تَحِلَّ لَهُ ابْتِنَاهُمَا أبدأً. وَإِذَا تَزَوَّجَ الرَّجُلُ بِصَبِيَّةٍ لَمْ تَبْلُغْ تِسْعَ سِنِينَ، فَوَطِئَهَا؛ فُرِّقَ بَيْنَهُمَا وَلَمْ تَحِلَّ لَهُ أبدأً.

وَإِذَا تَزَوَّجَ الرَّجُلُ [١٢٨ پ] بِامْرَأَةٍ فِي عَدَّتِهَا وَهُوَ عَالِمٌ بِذَلِكَ؛ فُرِّقَ بَيْنَهُمَا، وَلَمْ تَحِلَّ لَهُ أبدأً، وَإِنْ لَمْ يَكُنْ قَدْ دَخَلَ بِهَا، سَوَاءٌ كَانَتْ عَدَّتُهَا عِدَّةَ الْمُطَلَّاقَةِ أَوْ عِدَّةَ الْمَتَوَفَّى عَنْهَا زَوْجِهَا. وَإِنْ لَمْ يَكُنْ عَالِمًا بِذَلِكَ، فَارْقَهَا حَتَّى تَخْرُجَ مِنَ الْعِدَّةِ. فَإِذَا خَرَجَتْ مِنَ الْعِدَّةِ؛ عَقَّدَ عَلَيْهَا، إِنْ شَاءَ، مَا لَمْ يَكُنْ قَدْ دَخَلَ بِهَا. وَإِنْ كَانَتْ الْمَرْأَةُ عَالِمَةً بِذَلِكَ، لَمْ يَجُزْ لَهَا أَنْ

تَرْجِعَ إِلَى هَذَا الزَّوْجِ بِعَقْدٍ آخَرَ. وَمَتَى لَمْ يَكُنْ عَالِمًا بِذَلِكَ، وَكَانَ قَدْ أُعْطِيَهَا الْمَهْرَ؛ كَانَ لَهُ الرَّجُوعُ عَلَيْهَا. وَمَتَى عَقَّدَ عَلَيْهَا فِي الْعِدَّةِ، وَدَخَلَ بِهَا؛ فُرِّقَ بَيْنَهُمَا، وَلَمْ تَحِلَّ لَهُ أبدأً، سَوَاءٌ كَانَ عَالِمًا أَوْ جَاهِلًا،

وَكَانَ لهُمَا الْمَهْرُ بِمَا اسْتَحَلَّ مِنْ فَرْجِهَا، وَكَانَ عَلَيْهَا عِدَّتَانِ: تَمَامُ الْعِدَّةِ مِنَ الزَّوْجِ الْأَوَّلِ، وَعِدَّةُ أُخْرَى مِنَ الزَّوْجِ الثَّانِي. فَإِنْ جَاءَتْ بِوَلَدٍ لَأَقَلِّ مِنْ سِتَّةِ أَشْهُرٍ، كَانَ لَاحِقًا بِالْأَوَّلِ. وَإِنْ كَانَ لِسِتَّةِ أَشْهُرٍ فِضَاعِدًا،

كَانَ لَاحِقًا بِالثَّانِي.

و اگر کسی فُجور کند با غلامی، و ایقاب کند بر وی؛ حرام شود عقد بستن بر مادرش، و خواهرش، و دخترش، بر همه احوالی. پس اگر این فعل نه ایقاب باشد، با کی نبود عقد بستن بر ایشان.

و اگر کسی زن خویش را قذف کند، و آن زن گر باشد یا لال باشد؛ از یکدیگرشان جدا کنند، و هر گز بر وی حلال نباشد. و اگر کسی باعتمه خویش یا باخاله خویش فجور کند، دختران شان بر وی حرام شود. و اگر کسی دختر کی را که هنوز نه ساله نباشد بزنی کند، و با وی نزدیکی کند؛ از یکدیگرشان جدا کنند، و هر گز بر وی حلال نباشد.

و اگر مردی زنی را بزنی کند که وی در عدت شوهری باشد، و وی بدان

- عالم بود؛ از یکدیگرشان جدا کنند، و هر گز بر وی حلال نبود، و اگر چه دخول نکرده باشد، اگر عدت مطلقه بود [۱۸۰] و اگر عدت آن که شوهرش بمرده. پس اگر عالم نبود بدان، از یکدیگر جدا شوند تا زن از عدت بیرون آید؛ آنکه اگر او را بزنی کند، عقد باسر گیرد، هر گاه که دخول نکرده باشد. و اگر زن بدان عالمه بود، روا نبود ویرا که رجوع کند با این شوهر بعقدی دیگر. و هر گاه که عالم نبود مرد، مهر بداده باشد؛ ویرا هست که رجوع کند با زن، و مهر بازستاند. ۱۵ و هر گاه که زنی بکند که در عدت بود، و با زن شود؛ از یکدیگرشان جدا کنند، و هر گز بر وی حلال نبود، چه اگر عالم بود چه اگر جاهل بود. و زن را بود که مهر بستاند از بهر آنکه استحلال فرج وی کرده است، و بر زن بود که دو عدت بدارد؛ تمامی عدت از بهر شوهر اول، و عده بی از بهر شوهر دوم. و اگر کمتر از شش ماه فرزندی آرد، شوهر اول را باشد. و اگر شش ماهه باشد یا بیشتر، شوهر دوم را ۲۰ باشد.

و هر گاه که شوهر یا غیر شوهر بدین فعل این زنرا دُشنام دهند ، و این زن دانسته باشد که آن شاید کردن ؛ بر آنکس که این زنرا دُشنام دهد بدان فعل ، چیزی بر وی نباشد . پس اگر زن جاهله بود بدانچه کرده باشد ، حدّ قذف واجب آید بر آنکس که ویرا دُشنام دهد .

- ۵ و اما زنانی که حرام شوند بر حالی دون حالی ، آنست که روا نبود عقد بستن بر زنی که ویرا شوهری بود ، مادام تا در حکم آن شوهر باشد . پس اگر مفارقت کند از شوهر بمرگ یا بطلاق ، آنکه روا بود عقد بستن بران زن . و روا نبود که جمع کنند از میان دو خواهر نه در نکاح دوام و نه در متعه در یکی حال . و اگر عقد بنند بر هر دو در یک حال ، مخیر بود در آن که هر کدام را که خواهد باز گیرد . و اگر عقد بنند بر یکی ، و پس عقد بنند بر خواهرش ؛ عقد دؤم زن باطل بود . و اگر با دؤم نزدیکی کند ؛ از یکدیگرشان جدا کنند ، و با زن اول رجوع نکند الا آن وقت که این زن دؤم را که نزدیکی کرده است از عدت بیرون آید . و هر گاه که عقد بنند بر زنی ، و پس عقد بنند بر خواهرش یا مادرش ، و ندانسته باشد ؛ از یکدیگرشان جدا کنند . و اگر نزدیکی کرده باشد ، و زن فرزندی آرد<sup>(۱)</sup> ؛ فرزند [ ۱۸۰ پ ] ویرا بود ، و با زن اول رجوع نکند ، تا آنکه زن دؤم از عدت بیرون آید . و هر گاه که مرد زنش را طلاق دهد طلاقى که مالک رجعت باشد ؛ روا نبود که عقد بنند بر خواهرش ، تا آنکه که عده<sup>(۲)</sup> بسر آید . پس اگر طلاق باین بود ، روا بود که در حال عقد بنند بر خواهر این زن . و روایت کرده اند<sup>(۳)</sup> در متعه که : چون اجل متعه بسر آمده بود<sup>(۴)</sup> ، روا نبود عقد بستن بر خواهرش تا آنکه که عده<sup>(۲)</sup> بسر آید . و اگر از دو خواهر یکی بمیرد ، و او بود عقد بستن بران خواهر دیگر در حال .
- ۱۰
- ۱۵
- ۲۰

۱- ش: آورده باشد. ۲- ش و ملك و ملی و مع و ع: عده اش. ۳- تهذیب: ۷: ۲۸۷-  
استبصار ۳: ۱۷۱- فقیه ۳: ۲۹۵- کافی ۵: ۴۳۱. ۴- ش و ملك: باشد.

ومتى قدفها زوجها او غيره بما فعلته من الفعل ؛ فإن كانت عالمةً بذلك ، لم يكن عليه شيء ؛ وإن كانت جاهلةً ، وجب عليه حد القاذف .  
 وأما اللواتى يحرمن على حالٍ دون حالٍ ، فإنه لا يجوز للرجل أن يعقد على امرأة لها زوجٌ مادامت في حبالته . فإذا فارقت بموت او طلاق ، جاز له حينئذ العقد عليها . ولا يجوز له أن يجمع بين الأختين ٥  
 في نكاح الدوام ولا نكاح المتعة في حالة واحدة . فإن عقد عليهما في حالة واحدة ، كان مخيراً بين أن يمسك أيتها شاء .<sup>(١)</sup> فإن عقد على واحدة ثم عقد على أختها ، كان العقد على الثانية باطلاً . فإن وطئ الثانية ؛ فرق بينهما ، ولم يرجع إلى الأولى حتى تخرج التى وطئها من عدتها . ومتى عقد على امرأة ، ثم عقد على أختها او أمها بجهالة ؛ ١٠  
 فرق بينهما . فإن وطئها ، وجاءت بولد ؛ كان لاحقاً به . ولا يقرب الزوجة الأولى حتى تنقضي عدتها . ومتى طلق الرجل امرأته طلاقاً يملك فيه الرجعة ، لم يجز له العقد على أختها حتى تنقضي عدتها .  
 فإن كانت تطليقةً بائنةً ، جاز له العقد على أختها في الحال . وقد روى في المتمتعة<sup>(٢)</sup> إذا انقضت أجلها : أنه لا يجوز له العقد على أختها حتى تنقضي ١٥  
 عدتها . وإذا مات إحدى الأختين ، جاز له أن يعقد على أختها في الحال .

١- جابى ون و خ و ص و ملك : أيتها ، مه ، ابها .

٢- خ هامش : خ المتعة صح ، ن و ملك و ص : المتعة ، مه و خ : المتمتعة .

ولابأس أن يجمع الرجل بين الأختين في الملك، لكنه لا يجمع بينهما في الوطى، لأن حكم الجمع بينهما في الوطى حكم الجمع بينهما في العقد. فمتى ملك الأختين، فوطى واحدة منهما؛ لم يجز له وطؤ الأخرى حتى تخرج تلك عن ملكه بالبيع أو الهبة وغير ذلك. فإن وطى الأخرى بعد وطئه للأولى، وكان عالماً بتحريم ذلك عليه؛ حرمت عليه [١٢٩] الأولى حتى تموت الثانية. فإن أخرج الثانية عن ملكه ليرجع إلى الأولى، لم يجز له الرجوع إليها. وإن أخرجها من ملكه لذلك؛ جاز له الرجوع إلى الأولى. وإن لم تعلم تحريم ذلك عليه؛ جاز له الرجوع إلى الأولى على كل حال، إذا أخرج الثانية من ملكه. ولا يجوز للرجل الحر أن يعقد على أكثر من أربع من الحرائر أو أمتين. ولا بأس أن يجمع بين حرة وأميتين أو حرتين وأميتين بالعقد. فأما بملك اليمين؛ فليجمع ما شاء منهن مع العقد على أربع حرائر. فإن كان الرجل عنده ثلث نسوة، وعقد على اثنتين في عقد واحد، أمسك أيتهما<sup>(٣)</sup> شاء، ويخلى سبيل الأخرى. فإن كان قد عقد عليهما بلفظة واحدة، ثم دخل بواحدة منهما؛ كان عقدها ثابتاً، ويخلى سبيل الأخرى. فإن كان قد عقد عليهما بلفظتين، ثم دخل بالتي بدأ باسمها، كان عقدها صحيحاً. وإن دخل بالتي ذكرها ثانياً؛ كان النكاح باطلاً، وتلزمها العدة لأجل الدخول.

٢- ص و جايى : بتحريم .

١- مه : عن ، خ و ص و ن و جايى : من .

٣- ص و جايى : ايتهما ، مه و خ و ملك و ن : ايهما .



- و با کی نبود که مرد جمع کند دو خواهر را در ملك، لکن جمع نکنند دو خواهر را در وطی کردن هر دو، زیرا که حکم نزدیکی در ملك همچنانست که حکم وطی در نکاح. و هر گاه که دو خواهر را مالک شود، و یکی را وی نزدیکی کند؛ روا نبود و برا نزدیکی کردن آن دیگر تا آن وقت که آنرا که نزدیکی کرده بود از ملك وی بیرون شود یا بیع یا بهدیت یا بجز آن. پس اگر با آن دیگر نزدیکی کند از پس آنکه نخست را نزدیکی کرده بود، و عالم بود بتحریم آن؛ آن اول بروی حرام شود تا دؤم خواهر بمردن. و اگر دؤم از ملك خویش بیرون کند، تا با زن اول تواند شدن؛ روانبود که رجوع کند با خواهر اول. و اگر ویرا از ملك خویش بیرون کند، نه از بهر آنرا که با کنیزك اول رجوع کند؛ آنکه روا بود که رجوع کند با خواهر اول. و اگر ندانسته باشد که آن حرامست؛ روا بود که رجوع کند با کنیزك اول بر همه حالی، چون خواهر دؤم را از ملك بیرون کند.
- و روانبود که مرد آزاد عقد بندد بر بیشتر از چهار زن آزاد؛ یا دو پرستار. و با کی نبود جمع کند میان يك زن آزاد و پرستار، یا دو زن آزاد و دو پرستار بعقد. و اما بملك یمین چندانکه خواهد جمع کند با عقد چهار زن آزاد. و اگر مردی را سه زن باشد، و بر دو زن دیگر عقد بندد در يك عقد؛ ازین دو گانه هر کدام را که خواهد باز گیرد، و آن دیگر را دست باز دارد. و اگر عقد بر هر دو بیک لفظ بسته باشد، و پس دخول کند بیکی؛ عقد ازین دو گانه این زنی که دخول کرد [۱۸۱] عقد ثابت شود، و آن دیگر را رها کند. پس اگر عقد بر هر دو بدو لفظ بسته باشد، بدان زن که ابتدا نام وی کرد با وی شود؛ عقد وی ثابت شد. و اگر باین زن شود که بار دؤم نام برد؛ نکاح باطل باشد، و ویرا عدت لازم آید از بهر آنکه با وی شده است شوهر.

و ذمی چون بیشتر از چهار زن دارد، و پس مُسلمان شود؛ چهار زن را باز گیرد، و دیگران را رها کند. و هر گاه که مرد طلاق دهد یکی را از چهار زن طلاق می‌کند که مالک رجعت بود؛ روا نبود ویرا که عقد بزند بر زنی دیگر، تا آنکه که آن زن که طلاقش داده است از عدت بیرون آید. پس اگر طلاق بود که مالک رجعت نبود در وی، و روا بود ویرا عقد بستن با زنی دیگر در حال.

و بنده جمع نکنند بیشتر از دو آزاد، یا چهار پرستار بعد. و با کسی نبود که عقد بزند بر زنی آزاد و دو پرستار. و عقد نه بزند بر دو آزاد، و اضافت کند عقد بر پرستاری.

و پیدا بگردیم که هر چه مُحَرَّم است از جهت نسب، حرام شود از جهت رضاع. از (۱) بهر آن حرام شوند که این زن که شیر بداد بمادر زن بود، و دخترک بدختر زن بود، و حرام شود از جهت شیرخوارگی (۱). و اگر مردی عقد بزند بر دخترکی شیرخواره، و زن این مرد دخترک را شیر بدهد؛ هر دو بر وی حرام شوند. و اگر این مرد را دو زن باشند و هر دو را شیر باشد، و هر دو این دخترک شیر بدهند؛ آن دخترک و زن که زودتر داد، حرام شود، و آن زن دوّم در شیر دادن حرام نشود. و اگر عقد بزند بر دو دخترک شیرخواره، و ویرا زنی بود، و این هر دو دخترک را شیر بدهد؛ زن و هر دو دخترک حرام شوند. و اگر دو زن دارد، و هر دو شیر دهند این دو دخترک را؛ هر چهار حرام شوند.

و روا نبود مرد مُسلمان را که عقد بزند بر زنان مُشْرک با اختلاف اصناف که هستند، اگر جهود بود یا ترسا یا صنم پرست، روا نبود. پس اگر ضرورت بود ویرا عقد بستن برایشان؛ بر جهود و ترسا روا بود، اما بر صنم پرست روا نبود. پس اگر ضرورت بود، آن نیز روا بود.

۱- روی عبارت «از بهر... شیرخوارگی» در ح نشانه «لا - الی» دارد، در ملک و ملی و چایی نیست ولی در مع و ع در هاش آمده است.

وَالَّذِي إِذَا كَانَ عِنْدَهُ أَكْثَرُ مِنْ أَرْبَعِ نِسَاءٍ <sup>(١)</sup>، ثُمَّ أَسْلَمَ؛ فَلْيَمْسِكْ مِنْهُنَّ أَرْبَعًا، وَلْيَخْلِ سَبِيلَ الْآخِرِ. وَإِذَا طَلَّقَ الرَّجُلُ وَاحِدَةً مِنْ الْأَرْبَعِ طَلَاقًا يَمْلِكُ فِيهِ الرَّجْعَةَ، فَلَا يَجُوزُ لَهُ الْعَقْدُ عَلَى الْآخَرَى حَتَّى تَخْرُجَ تِلْكَ مِنَ الْعِدَّةِ. وَإِنْ كَانَ طَلَاقًا لَا يَمْلِكُ فِيهِ <sup>(٢)</sup> رَجْعَتَهَا، جَازَ لَهُ الْعَقْدُ عَلَى الْآخَرَى <sup>(٣)</sup> فِي الْحَالِ.

وَالْمَمْلُوكُ لَا يَجْمَعُ بَيْنَ أَكْثَرِ مِنْ حُرَّتَيْنِ أَوْ أَرْبَعِ إِمَاءٍ بِالْعَقْدِ. وَلَا بَأْسَ أَنْ يَعْقِدَ عَلَى حُرَّةٍ وَأَمْتَيْنِ. وَلَا يَعْقِدُ عَلَى حُرَّتَيْنِ، وَيُضِيفُ إِلَيْهِمَا الْعَقْدَ عَلَى أُمَّةٍ.

وقد بيّنا أن جميع المحرمات من جهة النسب يحرم من جهة الرضاع. ولو أن رجلاً عقد على جارية رضية، فأرضعتها امرأته بحرمته عليه جميعاً. وإن أرضعت الجارية امرأتان له؛ حرمت عليه الجارية والمرأة التي أرضعتها أولاً، ولم تحرم عليه التي أرضعتها ثانياً. وإن عقد على جارتين رضيعتين، فأرضعهما امرأة له؛ حرمت عليه المرصعة والجارتان معاً. فإن أرضعت امرأتان له لهاتين الجاريتين، حرم من عليه كلهن.

ولا يجوز للرجل المسلم أن يعقد على المشركات على اختلاف أصنافهن يهودية كانت أو نصرانية أو عابدة وثن. فإن اضطرت إلى العقد عليهن؛ عقد على اليهودية والنصرانية، وذلك جائز عند الضرورة.

٢- خ «فيه» ندارد ولی در دیگر

٣- هامش مه و من و ن : اخرى .

١- خ : نسوة ، دیگر نسخهها : نساء .

نسخهها هست، من و ملك و چایي : الرجعة .

ولابأس أن يعقد على هذين الجنسين عقد المتعة مع الاختيار ،  
لكنه يمنعهن من شرب الخمر وأكل اللحم الخنزير وجميع المحرمات  
في شريعة الإسلام .

ولابأس أن يظأ بملك اليمين اليهودية والتصرانية ، ويكره له  
وطو المجوسية بملك اليمين [١٢٩ پ] وعقد المتعة ، وليس ذلك بمحظور .  
وإذا أسلم اليهودي والتصراني والمجوسي ، ولم تسلم امرأته ؛  
جاز له أن يمسيكها<sup>(٢)</sup> بالعقد الأول ، ويظأها . فإن أسلمت المرأة ، ولم  
يسلم الرجل ، وكان الرجل على شرائط الذمة ؛ فإنه يملك عقدها ،  
غير أنه لا يمكن من الدخول إليها ليلاً ، ولا من الخلو بها ، ولا من إخراجها  
من دار الهجرة الى دار الحرب . وإن لم يكن بشرائط الذمة ، انتظر به  
عدتها ؛ فإن أسلم قبل انقضاء عدتها ، فإنه يملك عقدها ؛ وإن أسلم  
بعد انقضاء العدة ، فلا سبيل له عليها .

وكذلك الحكم فيمن لازمة له من سائر أصناف الكفار ، فإنه  
ينتظر به انقضاء العدة . فإن أسلم ، كان مالكا للعقد . وإن لم يسلم إلا  
بعد ذلك ؛ فقد بانت منه ، وملكت نفسها .

ولا يجوز العقد على المرأة الناصبة<sup>(٣)</sup> المعروفة بذلك . ولا بأس بالعقد  
على من لا ينصبن ولا يعرفن .

١- در مه و ملك «اكل» نيست ولي درخ و چاي هست .

٢- ملك زير سطر: باسند . ٣- ملك و ن : الناصبة .

و باکی نبود عقد بستن برین هر دو جنس بمُتعه با اختیار، لکن ایشانرا منع کند از گوشت خوک خوردن و خمر خوردن و جمله محرّمات [۱۸۱ پ] که در شریعت اسلامست .

و باکی نبود که بملك یمین زن جهود و ترسا را نزدیکی کند . و مکروه است نزدیکی کردن کبر بملك یمین و عقد مُتعه ، و محظور نیست .

و هر گاه که جهود و کبر و ترسا مُسلمان شوند ، و زنش مُسلمان نشود ؛ روا بود ویرا که این زن را بعقد نخستین می دارد ، و با وی نزدیکی کند . پس اگر زن مُسلمان شود ، و مرد مُسلمان نشود ، و بر شرایط ذمّت بود ؛ آن مرد که مالک عقد این زن باشد ، روا باشد که با وی بود ، و لکن نگذارد که بسبب بانزدیک زن شود ، یا با وی خالی بنشیند ، و نیز نگذارند که از دارالاسلام<sup>(۱)</sup> بدارالحرب ببرد زنها . و اگر بر شرایط ذمّت نبود ، منتظر عدّت باشد زن را . پس اگر مُسلمان شود پیش از آنکه عدّت بسر آمده باشد ، فَإِنَّهُ يَمْلِكُ عَقْدَهَا . و اگر مُسلمان شود بعد از انقضای<sup>(۲)</sup> عدّت ، ویرا بران زن سبیلی نبود .

و همچنین حکم در آنکس که ویرا ذمّت نبود از اصناف کافران که بوی انتظار عدّت کنند : اگر مُسلمان شود ، مالک عقد بود ؛ و اگر مُسلمان نشود آلا از پس آنکه زن از وی بریده شده باشد ، وی مالک نفس خویش گشته باشد .

و روانبود عقد بستن بر زنی ناصبیه<sup>(۳)</sup> که معروف بود بدان . و باکی نبود عقد بستن بر آن زن که ناصبیبی نکند ، و بدان معروف نباشد .

۱- ح روی سطر : خ دارالهجرة .

۲- در مج همه این عبارت در هاشم آمده و دارد : انقضای ، ش : نقصان ، ملك و ملی ندارد ؛ در ح بحاشیه رفته و خوانده نمیشود ، در هاشم ع آمده : «سقط فی الاصل : فانه يملك عقدها وان اسلم بعد انقضاء العدة» .

۳- ش : ناصبیبی .

و شاید عقد بستن زن مؤمنه آلا بمؤمن . و روانبود تزویج کردن وی با کسی که اعتقاد ویرا مخالف بود .

و مکر و هست مرد را که زنی فاجره را که بدان معروف باشد بزنی کند . پس  
اگر تزویج کند با وی ، منعش کنند از فجور کردن . و هر گاه که زن فجور کند  
بنزدیک مردی ، وی مخیر باشد در داشتنش و طلاق دادنش . و فاضلتر آن بود که  
طلاقش دهد . و اگر فجور کند با زنی که شوهر ندارد ، روا نبود عقد بستن بر وی  
مادام تا مُصِرّ بود بر مانند آن فعل . پس اگر توبه ظاهر شود از وی ، روا بود عقد بستن  
بر وی . و اعتبار کند توبه ویرا بدانکه با مانند آن فعل خواند که وی بر آن بود : اگر  
اجابت کند ، امتناع کند از عقد بستن با وی ؛ و اگر زن امتناع کند ، توبه وی دانسته  
باشد . و اگر بنزدیک مرد زنی بود ، با مادرش فجور کند یا با دخترش ؛ آن فجور زنی را  
بر وی حرام نکر داند . و اگر فجور کند با زنی ؛ روانبود [۱۸۲] ویرا عقد بستن  
بر مادرش ، از جهت نسب و از جهت شیرخوارگی ، و نه بر دخترش بر هیچ حال . و اگر  
ملاّمت کرده باشد بدون جماع یا بوسه یی و مانند آن ، با کی نبود از پس آن عقد  
بندد بر مادرش و دخترش . و همچنین روانبود که عقد بندد بر مادر زنی که فجور کرده  
باشد با وی و بر دخترش از جهت شیرخوارگی . و حکم درین هر دو باب راست حکم  
نسب است .

ولا يجوز تزويج المؤمنة إلا بالمؤمن، ولا يجوز تزويجها بالمخالف  
في الاعتقاد<sup>(١)</sup>.

ويكره للرجل أن يتزوج بامرأة فاجرة معروفة بذلك. فإن تزوج  
بها، فليمنعها من ذلك. وإذا فجرت المرأة عند الرجل؛ كان مخيراً  
في إمساكها وطلاقها، والأفضل له طلاقها. وإذا فجر بامرأة غير  
ذات بعل، فلا يجوز له العقد عليها مادامت مصيرة على مثل ذلك الفعل.  
فإن ظهر له منها التوبة، جاز له العقد عليها. وتعتبر توبتها بأن يدعوها  
إلى مثل ما كان منه: فإن أجابت، امتنع من العقد عليها؛ وإن امتنعت  
عرف بذلك توبتها<sup>(٢)</sup>. وإذا كان عند الرجل امرأة، ففجر بأمها أو ابنتها؛  
لم يحرم ذلك عليه امرأته<sup>(٣)</sup>. فإن فجر بامرأة؛ لم يجز له أن يعقد  
على أمها من النسب ومن جهة الرضاع، ولا على بنتها على حال. وإن  
كان منه ملامسة دون الجماع أو قبلة وما أشبههما، فلا بأس بأن يعقد  
بعد ذلك على أمها وابنتها. وكذلك لا يجوز أن يعقد على أم امرأة  
قد فجر بها و<sup>(٤)</sup> بنتها ومن جهة الرضاع، وحكمها في هذا الباب،  
حكم النسب سواء.

١٥

١- ملك وچایی: الاعتقاد له . ٢- ملك و ن و چایی: عرفت بذلك توبتها.

٣- چایی: لم يحرم بذلك امرأته.

٤- ملك: او، ن و چایی: و ابنتها.

ولا يجوز العقد على امرأة وعند الرجل عمتها او خالتها إلا برضا  
 منهما. فإن عقد عليها، كانت العمّة والخالة مخيرة بين إمضاء العقد وبين  
 الاعتزال. فإن أمضت؛ كانت ماضياً، ولم يكن لها بعد ذلك فسخ.  
 وإن اعتزلت واعتدت ثلثة أقرء<sup>(١)</sup>، كان ذلك فراقاً بينها وبين الزوج  
 ومغنياً عن الطلاق. ولا بأس بالعقد على العمّة والخالة وعنده بنت الأخ  
 او بنت الأخت، وإن لم ترضياً بذلك. وحكم العمّة والخالة من جهة الرضاع  
 حكمهما من جهة النسب على السواء.

ولا يجوز للرجل أن يعقد على أمة وعنده حرة إلا برضاها. فإن  
 عقد عليها [١٣٠] من غير رضاها، كان العقد باطلاً. فإن أمضت الحرة  
 العقد، مضى ولم يكن لها بعد ذلك اختيار. وإن أبت واعتزلت  
 وصبرت<sup>(٢)</sup> ثلثة أقرء، كان ذلك فراقاً بينها وبين الزوج. فإن عقد في  
 حالة واحدة على حرة وأمة؛ كان العقد على الحرة ماضياً، والعقد على  
 الأمة باطلاً. فإن عقد على حرة وعنده أمة، وهي لا تعلم ذلك؛ فإذا  
 علمت أن له امرأة أمة، كانت مخيرة بين الصبر على ذلك، وبين الاعتزال،  
 وتنتظر مدة انقضاء عدتها. فإذا مضت العدة، كان ذلك فراقاً بينها  
 وبين الزوج. ومتى رضيت بذلك، لم يكن لها بعد ذلك اختيار.  
 ويكره العقد على الأمة مع وجود الطول. فأما مع عدمه، فلا بأس  
 بالعقد عليها. ومتى عقد على الأمة مع وجود الطول؛ كان العقد ماضياً،  
 غير أنه يكون قد ترك الأفضل.

١- ملك: قروه. ٢- چایی: وان ایت و اصرت واعتزلت ثلثة.



وروا نبود عقد بستن بر زنی و بنزدیک آن مرد عمّه آن زن بود، یا خاله‌ش<sup>(۱)</sup> الابرضای ایشان. پس اگر عقد بنده عمّه یا خاله؛ مخیر باشد: در امضای عقد، و در آن که اعتزال کند. اگر امضا کرده باشد؛ نکاح ماضی باشد، و درست بود، و ویرا از پس آن نبود آن نکاح بگردانیدن. و اگر اعتزال کند، و عدت بدارد سه شستن؛ آن فراقی بود میان وی و شوهرش، و مستغنی بود از طلاق. و باکی نبود عقد بستن بر عمّه و خاله، و بنزدیک وی دختر برادر یا دختر خواهر بود، و اگر چه ایشان رضا ندهند بدان. و حکم عمّه و خاله از جهت شیرخوارگی هم این حکم است راست که از جهت نسب است.

و روان بود مرد را که عقد بنده بر پرستاری و بنزدیک وی آزاد بود، الا برضای آزاد. و اگر از آن بود که عقد بنده بر وی بی رضای آن زن آزاد، آن عقد باطل بود.<sup>۱۰</sup> و اگر امضا کند زن آزاد؛ عقد درست بود، و از پس آن ویرا اختیاری نبود. پس اگر ابا کند، و اعتزال کند، و صبر کند، تا سه سر بشورد؛ آن فراقی بود از میان وی و شوهرش. پس اگر عقد بنده در یک حال بر زنی آزاد و پرستار؛ آن عقد بر آزاد ماضی باشد، و بر پرستار باطل. پس اگر عقد بنده بر آزادی، و نزدیک او پرستاری باشد؛ و آن زن آزاد آن نداند؛ چون بدانند که ویرا زنی پرستار هست، مخیر باشد:<sup>۱۵</sup> از میان صبر کردن بران، یا اعتزال کردن، و منتظر بودن مدت عدت بسر آمدن. چون عدت بگذشت، فراقی بود از میان وی و شوهرش. و هر گاه که رضا بداد از پس آن، ویرا اختیاری نبود.

و مکر و هست عقد بستن بر پرستاری با وجود طول. و اما با عدم آن باکی نبود عقد بستن بر پرستار. و هر گاه عقد بست بر پرستاری با وجود طول، و طول نکاح آزادان باشد<sup>(۲)</sup>؛ آن عقد درست بود، و لکن ترك فاضلتر باشد.

۱- ش و ملك و ملی و میج و مع: خاله اش. ۲- در ح روی جمله «و طول... باشد»

نشان «لا- الی» دارد و میرساند که زائد است، در ع و میج و ملی و ملك نیست.

و مکروهست عقد بستن بر قابله و بر دخترش. و با کی نبود که مرد جمع کند از میان زنی [۱۸۲ پ] که بروی عقد بسته باشد، و از میان زن پدر یا ولیده پدر آن زن<sup>(۱)</sup>، هر گاه که این زن مادر وی نباشد. و مکروهست که مرد دختر زن را بیسر خویش دهد که آن زن، زن وی بوده باشد، و بدو دخول کرده بود، هر گاه که آن دختر از پس آن آمده باشد، و آنسَ ذلك بمحذور. و اگر از پیش آن آمده باشد که مرد عقد بست بر وی، با کی نبود.

و با کی نبود بیمار را که زن کند در حال بیماری، اگر زن کند بیمار، و با وی شود، و پس بمیرد؛ آن عقد درست بود، و از یکدیگر میراث بود هر دو را. پس اگر از پیش آن بمیرد که با زن شود، آن عقد باطل بود.

۱۰ و اگر مردی بیتمتی بینگیزد بر عقد زنی، و خواهر آن زن بیتمت بیارد بر آنکه وی زن آن مردست؛ بیتمت مرد بود، و با بیتمت زن نشکند، الا که بیتمت زن از پیش بیتمت مرد بود، یا با بیتمت زن خلوت حاصل آمده باشد. چون ازین هر دو یکی چیز درست شود، زنا بیتمت مرد بیاطل کند. و اگر مرد عقد بنهد بر زنی، و مردی دیگر بیاید، و دعوی کند که آن زن زن وی است؛ با دعوی وی نشکند، الا که بیتمت بیارد بران. و با کی نبود که مرد خواهر برادرش را بزنی کند، چون خواهر وی نبود. و اگر ترکش کند، فاضلتر بود. و مکروهست که مرد، هوسنی<sup>(۲)</sup> مادرش را بزنی کند، چون هوسنی وی باغیر پدر وی باشد و السلام.

۱- در ح روی «پدران زن» نشانی دارد که میرسانند زائد است مع و ع و ملک و چایی: پدر آن زن.

۲- ح زیر سطر: ضره، چایی، و سنی، ع: هوسنی.

وَيُكْرَهُ الْعَقْدُ عَلَى الْقَابِلَةِ وَابْنَتِهَا. وَلَا بَأْسَ أَنْ يَجْمَعَ الرَّجُلُ بَيْنَ  
 امْرَأَةٍ قَدْ عَقَّدَ عَلَيْهَا، وَبَيْنَ امْرَأَةٍ أَبِيهَا أَوْ وَلِيدَتِهِ، إِذَا لَمْ تَكُنْ أُمِّهَا.  
 وَيُكْرَهُ أَنْ يَزُوجَ الرَّجُلُ ابْنَهُ بِنْتَ امْرَأَةٍ كَانَتْ زَوْجَتَهُ، وَقَدْ دَخَلَ  
 بِهَا؛ إِذَا كَانَتْ الْبِنْتُ قَدْ رُزِقَتْ بَعْدَ مَفَارَقَتِهَا إِيَّاهُ، وَلَيْسَ ذَلِكَ بِمَحْظُورٍ.  
 وَإِنْ كَانَتْ الْبِنْتُ رُزِقَتْ قَبْلَ عَقْدِ الرَّجُلِ عَلَيْهَا، لَمْ يَكُنْ بِذَلِكَ بَأْسٌ. ٥  
 وَلَا بَأْسَ لِلْمَرِيضِ أَنْ يَتَزَوَّجَ فِي حَالِ مَرَضِهِ. فَإِنْ تَزَوَّجَ وَدَخَلَ  
 بِهَا، ثُمَّ مَاتَ؛ كَانَ الْعَقْدُ مَاضِيًا، وَتَوَارِثًا. وَإِنْ مَاتَ قَبْلَ الدُّخُولِ بِهَا،  
 كَانَ الْعَقْدُ بَاطِلًا.

وَإِذَا أَقَامَ رَجُلٌ بَيْتَهُ عَلَى الْعَقْدِ عَلَى امْرَأَةٍ، وَأَقَامَتْ أُخْتُ الْمَرَأَةِ  
 الْبَيْتَ بِأَنَّهَا امْرَأَةُ الرَّجُلِ؛ كَانَتْ الْبَيْتَةُ بَيْتَةَ الرَّجُلِ، وَلَا يُدْتَفَعُ إِلَى بَيْتِهَا، ١٠  
 إِلَّا أَنْ تَكُونَ بَيْتُهَا قَبْلَ بَيْتَةِ الرَّجُلِ، أَوْ يَكُونَ مَعَ بَيْتِهَا قَدْ دَخَلَ بِهَا.  
 فَإِنْ ثَبَتَ لَهَا أَحَدُ هَذَيْنِ الشَّيْئَيْنِ<sup>(١)</sup>، أُبْطِلَتْ بَيْتَةُ الرَّجُلِ. وَإِذَا عَقَّدَ  
 الرَّجُلُ عَلَى امْرَأَةٍ، فَجَاءَ آخَرُ، فَادَّعَى أَنَّهَا زَوْجَتَهُ، لَمْ يُدْتَفَعْ إِلَى دَعْوَاهُ،  
 إِلَّا أَنْ يُقِيمَ الْبَيْتَةَ. وَلَا بَأْسَ أَنْ يَتَزَوَّجَ الرَّجُلُ أُخْتِ أَخِيهِ، إِذَا لَمْ تَكُنْ  
 أُخْتًا لَهُ. وَإِنْ تَرَكَهُ، كَانَ أَفْضَلَ. وَيُكْرَهُ لِلرَّجُلِ أَنْ يَتَزَوَّجَ بِضَرَّةِ ١٥  
 أُمِّهِ<sup>(٢)</sup> إِذَا كَانَتْ مَعَ غَيْرِ أَبِيهِ.

١- ملك : هاتين البيئتين ( روى آن : هذين ) ، چاپی : هاذين البيئتين ، مه در متن

وخ و ن : هذين الشئيين ، در هامش مه : بخط المصنف البيئتين صح ، ص : هذين البيئتين .

٢- ملك و هامش خ : امه اذا ، ديگر نسخه ها « اذا » ندارد .

باب مقدار ما يحرم من الرضاع وأحكامه<sup>(١)</sup>

الذي يحرم من الرضاع ما أنبت اللحم وشد العظم . فإن علم بذلك ، وإلا كان الاعتبار بخمس عشرة رضعة متواليات لم يفصل بينهن برضاع امرأة أخرى . فإن لم ينضبِطِ العدد ؛ اعتبر برضاع يوم وليلة ، إذا لم تُرضع امرأة أخرى . فمتى كان الرضاع أقل مما ذكرناه مما لا ينبت اللحم ولا يشد العظم ، أو كان أقل من خمس عشرة رضعة ، أو مع استيفاء العدد [ ١٣٠ پ ] قد فصل بينهن برضاع امرأة أخرى ، أو كان أقل من يوم وليلة لمن لا يرعى العدد ، أو مع تمام يوم وليلة دخل بينه رضاع امرأة أخرى ؛ فإن ذلك لا يحرم ، ولا تأثير له . وينبغي أن يكون الرضاع في مدة الحولين . فإن حصل الرضاع بعد الحولين ، سواء كان قبل الفطام أو بعده ، قليلاً كان أو كثيراً ؛ فإنه لا يحرم . وكذلك إن در لبن امرأة ليست مرضعة ، فأرضعت صبياً أو صبياً ، فإن ذلك لا تأثير له في التحريم .

ومتى حصل الرضاع على الصفة التي ذكرناها ، فإنه بمنزلة النسب ، ويحرم منه ما يحرم من النسب ، إلا أن النسب منه يرعى من جهة الأب خاصة دون الأم . ومعنى ذلك أن المرأة إذا أرضعت صبياً<sup>(٢)</sup> بلبن بعل لها ، وكان لزوجها عدة أولاد من أمهات شتى<sup>(٣)</sup> ، فإنهم يحرمون كلهم على

١- ح : باب الرضاع و أحكامه و مقدار ما يحرم منه .

٢- ملك زير سطر : براكنده .

٣- ملك زير سطر : بيگانه .

باب سوّم<sup>(۱)</sup>

در مقدار شیر خواری که حرام بکند زنا و احکام آن

آن شیر خواری که حرام بکند آنست که گوشت را بردارد، و استخوانرا سخت کند. اگر این دانند، و آلا اعتبار بیانزده شیر خواری کی کنند پیوسته، که در میان آن شیر خوردنیها هیچ فصلی نبود بشیر خوردن زنی دیگر. پس اگر عدد نکهه ندارد؛ اعتبار کند بشیر خوردن زنی دیگر شبانروزی، چون شیر زنی دیگر نخورد. و هر گاه که شیر خواری کمتر ازین بود که ما بگفتم از آنکه گوشت بر نیارد و استخوانرا سخت نکند؛ یا کمتر از پانزده شیر خواری بود، یا با عدد تمام در میانه شیر زنی دیگر خورده باشد، یا کمتر از شبانروزی بود؛ آنکس که مراعات این عدد نکند، یا با تمامی شبانروزی شیر زنی دیگر در میانه بخورد، این هیچ تحریم بواجب نکند، [۱۸۳ ر] ۱۰ و ویرا تأثیری نبود.

و باید که این شیر خواری در مدت دو سال بود. اگر شیر خواری از پس دو سال حاصل آید، چه اگر از پیش آن بود که از شیرش باز گیرند یا از پس آن بود، اگر اندک بود و اگر بسیار؛ بحرام نباشد. و همچنین اگر زنی را شیر در آید که نه شیر دهنده بود، و کودکی را یا دختر کی را شیر بدهد؛ آنرا تأثیری نبود در حریمی. ۱۵ و هر گاه که شیر خواری بران صفت حاصل آید که ما بگفتم؛ بمنزلت نسب بود، و حرام شود بوی آنچه بنسب حرام شود، الا آنست که نسب در شیر خواری مراعات از جهت پدر کنند خاصه، نه از جهت مادر. و معنی این مسئله آنست که چون کودکی را شیر دهد بشیر شوهری که ویرا بود، و آن شوهر را فرزندان چند باشد از مادرانی پراکنده؛ آن فرزندان همه برین کودک شیر داده حرام شوند، و بر ۲۰

پدرش، و بر برادرانش که نسبت کنند با وی از جهت ولادت و شیر خوارگی، و آنها که نسبت کنند با مادرش از جهت ولادت نه از جهت رضاع. و همچنین اگر شوهر را فرزندی باشند که نسبت کنند با وی از جهت شیر خوارگی که از جز این زن بود، همه حرام شوند برین کودک که شیر خورده باشد. و همچنین همه خواهران این کودک که شیر خورده باشد بر این شوهر، و بر همه فرزندان این شوهر حرام شود از جهت ولادت و از جهت شیر خوارگی. و بر کودک حرام نشود آنکس که با مادر شیر داده نسبت کند از جهت شیر خوارگی که نه از شیر این شوهر بود. و همه فرزندان بر این کودک حرام شوند که با این زن نسبت کنند بولادت.

و شیر خوارگی درست نشود آلا بیبنتی عادلہ. و اگر زن دعوی کند که وی

۱۰ وی کودک را شیر داده است؛ قول وی نپذیرند، و آن کار بر اصل اباحت بود.

و اگر زنی دو کودک را شیر دهد، و هر یکی را ازان دو کودک برادرانی و خواهرانی باشند از ولادت و یا از شیر خوارگی از جز این مرد که از شیر وی بدین کودک داد؛ روا بود که از میان ایشان تناکح بود از میان برادران و خواهران این و برادران و خواهران آن، و روانبود که از میان نفس دیگرشان نکاح رود، و نه از میان برادرانی و خواهرانی که از جهت شیر خوارگی افتاده باشد، چنانکه در پیش بگفتیم.

و اگر زنی بزغاله بی را [۱۸۳ پ] بشیر خویش پیورود، مکروه باشد گوشت

وی و گوشت هر چه از نسل وی باشد، و محظور نیست.

الصَّبِيِّ المَرْتَضِعِ وَعَلَى أَبِيهِ وَعَلَى إِخْوَتِهِ الَّذِينَ يَنْتَسِبُونَ إِلَى أَبِيهِ بِالْوِلَادَةِ<sup>(١)</sup> وَالرَّضَاعِ، وَالَّذِينَ يَنْتَسِبُونَ إِلَى أُمِّهِ مِنْ جِهَةِ الْوِلَادَةِ دُونَ الرَّضَاعِ. وَكَذَلِكَ إِنْ كَانَ لِلْبَعْلِ أَوْلَادٌ يَنْتَسِبُونَ إِلَيْهِ مِنْ جِهَةِ الرَّضَاعِ مِنْ غَيْرِ هَذِهِ الْمَرْأَةِ، فَإِنَّهُمْ يَحْرَمُونَ كَلِّهِمْ عَلَى الصَّبِيِّ المَرْتَضِعِ. وَكَذَلِكَ يَحْرُمُ جَمِيعُ إِخْوَةِ المَرْتَضِعِ عَلَى هَذَا البَعْلِ وَعَلَى جَمِيعِ أَوْلَادِهِ مِنْ جِهَةِ الْوِلَادَةِ وَالرَّضَاعِ. وَلَا يَحْرُمُ عَلَى الصَّبِيِّ مَنْ يَنْتَسِبُ إِلَى أُمِّهِ المَرْتَضِعَةِ مِنْ جِهَةِ الرَّضَاعِ مِنْ غَيْرِ لَبَنِ هَذَا الزَّوْجِ. وَيَحْرُمُ عَلَيْهِ جَمِيعُ أَوْلَادِهَا الَّذِينَ يَنْتَسِبُونَ إِلَيْهَا بِالْوِلَادَةِ.

وَالرَّضَاعُ لَا يَثْبُتُ إِلَّا بَيِّنَةً عَادِلَةً. وَإِذَا ادَّعَتِ الْمَرْأَةُ أَنَّهَا أَرْضَعَتْ صَبِيًّا؛ لَمْ يَقْبَلْ قَوْلُهَا، وَكَانَ الْأَمْرُ عَلَى أَصْلِ الْإِبَاحَةِ.

وَإِذَا أَرْضَعَتْ الْمَرْأَةُ صَبِيًّا، وَلِكُلِّ وَاحِدٍ مِنَ الصَّبِيِّينَ إِخْوَةٌ وَأَخَوَاتٌ وَوِلَادَةٌ وَرِضَاعًا مِنْ غَيْرِ الرَّجْلِ الَّذِي رَضَعَا مِنْ لَبَنِهِ؛ جَازَ التَّنَاقُحُ بَيْنَ إِخْوَةٍ وَأَخَوَاتٍ هَذَا، وَإِخْوَةٍ وَأَخَوَاتٍ ذَلِكَ<sup>(٢)</sup>. وَلَا يَجُوزُ التَّنَاقُحُ بَيْنَهُمَا أَنْفُسَهُمَا وَلَا بَيْنَ أَخَوَاتِهِمَا وَأَخَوَاتِهِمَا مِنْ جِهَةِ لَبَنِ الرَّجْلِ الَّذِي رَضَعَا مِنْ لَبَنِهِ حَسَبَ مَا قَدَّمَاهُ.

وَإِذَا رَبَّتْ امْرَأَةٌ جَدِيًّا بِلَبَنِهَا؛ فَإِنَّهُ يُكْرَهُ لِحْمُهُ وَلِحْمُ كُلِّ مَا كَانَ مِنْ نَسْلِهِ، وَلَيْسَ ذَلِكَ بِمَحْظُورٍ.

١- ملك : من جهة الولادة : ٢- چاہی و س : وبين اخوة و اخوات ذلك.

## باب الكفاءة في النكاح واختيار الأزواج

المؤمنون بعضهم أكفأ لبعض في عقد النكاح كما أنهم متكافئون في الدماء وإن اختلفوا في التسبب والشرف. وإذا خطب المؤمن إلى غيره بنته، وكان عنده يسار<sup>(١)</sup> بقدر ما يقوم بأمرها والإنفاق عليها، وكان ممن يرضى<sup>(٢)</sup> دينه وأمانته، ولا يكون مرتكباً لشيء من الفجور، [١٣١ر] وإن كان حقيراً في نسبه قليل المال، فلم يزوجه إياها؛ كان عاصياً لله مخالفاً لسنة نبيه، صلى الله عليه وآله. ويكره للرجل أن يزوجه بنته شارب خمر<sup>(٣)</sup> أو متظاهراً بالفسق. فإن فعل ذلك؛ كان العقد ماضياً، ويكون تاركاً للأفضل.

وإذا أراد الرجل أن يتزوج؛ فينبغي أن يطلب ذوات الدين والأبوات<sup>(٤)</sup> والأصول الكريمة. ويجتنب من لا أصل له ولا عقل له<sup>(٥)</sup>. ولا يتزوج المرأة لجمالها أو مالها، إذا لم تكن مرضية في الاعتقاد ولا تكون عاقلة سديدة الرأي. وقد بينا أنه لا يجوز أن يتزوج من يخالفه في الاعتقاد، إلا إذا كانت مستضعفة ولا يعرف منها نصباً ولا انحرافاً عن الحق. وإذا وجد امرأة لها دين وأصل، فلا يمتنع من مناحتها لأجل فقرها. فإن الله تعالى يقول: «إن يكونوا فقراء يُغنيهم الله من فضله».

١- ملك زير سطر: توان گر. ٢- ملك زير سطر: بسندیده. ٣- خ: بشارب خمر، ن و چابی: شارب الخمر. ٤- ملك زير سطر: مردم زاده. ٥- درمه ملك و صون «له» نیست ولی درخ و چابی هست



باب چهارم<sup>(۱)</sup>

## در همسری در نکاح و اختیار کردن شوهران

مؤمنان<sup>(۲)</sup> بعضی همسر بعضی اند در عقد نکاح چنانکه همسر یکدیگرند در خون، و اگر چه در نسب و شرف مختلف باشند. و اگر مؤمنی از غیرى دخترش را بزنی خواهد، و بنزدیک وی بساری بود آن قدر که بامرآن زن قیام کند، و نفقت کردن بر وی، و دین و امانتش پسندیده باشد، و هیچ فجوری نکند، و اگر چه در نسب حقیر باشد، و مالش اندکی بود، و این مؤمن دختر بوی نهد؛ عاصی بود در خدای تعالی، و مخالف بود سنت پیغمبر را، صلی الله علیه و آله. و مکروه است مرد را که دختر را بشراب خواره دهد، یا بدان کس که فسقی بظاهر کند. پس اگر بکنند؛ عقد درست بود، لکن ترک فاضلتر کرده بود.

۱۰

و چون مرد خواهد که زن کند؛ باید که ذوات الدین را طلب کند، و کسانی را که پدرانی اصلی کریم دارند. و پیر هیزد از کسانی که ایشانرا اصلی نبود و عقلی. و زن را بزنی نکند از بهر جمالش یا مالش، هر گاه که در اعتقاد پسندیده نباشد، و عاقل نباشد. و مایید اب کردیم که: روان بود آن زنی که مخالف بود در اعتقاد بزنی کردن، الا که مستضعفه باشد، و از وی نصیبی ندانند، و از حق بر گردیدنی. و اگر زنی را ۱۵ یابد که ویرا دینی اصلی باشد، امتناع نکند از نکاح کردن وی از بهر درویشی وی، که خدای تعالی گفته است: «إِنْ يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ، وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ».

و از زنان زنی را اختیار کند که زاینده بود، و اگر چه زشت روی باشد. و پیر هیزد از زنی که زاینده نباشد، و اگر چه نیکو روی باشد. و مستحبست دختران بخانه را بزنی کردن، که پیغامبر گفته است، صلی الله علیه و آله و سلم<sup>(۱)</sup>: که ایشانرا دهانشان خوش بوی تر باشد، و پستانهایشان ترنده تر باشد، یعنی: پُر شیر تر باشد، و خُویشان نیکوتر باشد، و ارحامشان نرم تر<sup>(۲)</sup> باشد.

و مکروه است زنان سیاه را بزنی [۱۸۴] کردن، چون زنگیان و غیر ایشان، الا نوبیان خاصه. و مکروه است گردان را بزنی کردن<sup>(۳)</sup>. و مکروهست دیوانه را بزنی کردن، اما بملك یمین روا بود نزدیکی کردن با وی، و لکن فرزند از وی طلب نکند.

و با کسی نبود که مرد زنی را بزنی کند که از وی فجور دانسته باشد، چون توبه بکرده باشد و باز آمده. و اگر عقد بندوق بر زنی، و از پس عقد بداند که وی زنا کرده است؛ ویرا بود که رجوع کند بمهر باولیش، مادام تا با زن نشده باشد. که چون دخول کرده باشد؛ زنا مهر باشد بدانچه فرج وی بحلال کرد، و مرد مخیر باشد؛ در داشتنش و طلاق دادنش.

### باب پنجم<sup>(۴)</sup>

در آنکه کراست که عقد بندوق بر زنان

روا بود مرد را که عقد بندوق بر دخترش، هر گاه که کودک بود و بالغ نبود، بی آنکه دستوری با وی برد. و هر گاه که عقد دختر بیست بر وی؛ ویرا اختیاری نبود، و اگر چه بالغ شود.

۱- ش: وسلم. ۲- ح زیر سطر: البین وانعم.

۳- تهذیب ۴۰۵: ۷، در کافی (۳۵۲: ۵) ازدواج با زنان خراسانی و زنگیان و سیاهان جز نو بیان و گردان که جنسی از دیوان هستند و خزران و هندوان و سندیان و قندهاریان نهی شده است. ابن ادریس گویا این سخنان را نمی پذیرد و چیزی نمیگوید بلکه همسری را دو چیز میداند: ایمان و نفقه (نیز بنگرید به تذکرة علامه در مبحث کفالت). ۴- ح: پنجم م.

ويختار من النساء الولود، وإن كانت سوداء<sup>(١)</sup> قبيحة المنظر. ويجتنب العقيم<sup>(٢)</sup> منهن، وإن كانت حسناء جميلة المنظر. ويستحب التزويج بالأبكار. فإن التبي، صلى الله عليه وآله<sup>(٣)</sup>، قال: «إنهن أطيبُ شئٍ أفواهاً وأدرُ شئٍ أخلاقاً» وأحسن شئٍ أخلاقاً وأفتح شئٍ أرحاماً.»

ويكره نكاح جميع السودان من الزنج وغيرهم إلا النوبة<sup>(٥)</sup> خاصة. ويكره التزويج بالأكراد. ويكره تزويج المجنونة. ولا بأس بوطئها بملك اليمين، غير أنه لا يطلب<sup>(٦)</sup> ولدها.

ولا بأس أن يتزوج الرجل بأمرأة قد علم منها الفجور إذا تابت وأقلعت. فإن عقدت على امرأة، ثم علم بعد العقد أنها كانت زنت، كان له أن يرجع على وليها بالمهر ما لم يدخل بها. فإن دخل بها، كان لها ١٠ المهر بما استحل من فرجها، وهو مخير في إمساكها وطلاقها.

### باب من يتولى العقد على النساء

يجوز للرجل أن يعقد على بنته إذا كانت صغيرة لم تبلغ مبلغ مبالغ النساء من غير استئذان لها. ومتى عقدت عليها لم يكن لها خيار، وإن بلغت.

١- ملك: شوهاء، زير سطر: زشت.

٢- ملك زير سطر: نازاينده.

٣- خ: عليه السلام.

٤- ملك زير سطر: پستان.

٥- ملك زير سطر: سياه، خ زير سطر: جنس من الحبشية.

٦- ملك و چایى: بطالب.

ومتى كانت البكر بالغاً؛ اسْتَحِبَّ لِلأَبِ أَنْ لَا يَعْقِدَ عَلَيْهَا، إِلَّا بَعْدَ اسْتِئْذَانِهَا. وَيَكْفِي فِي إِذْنِهَا أَنْ يَعْرِضَ عَلَيْهَا التَّرْوِيجَ. فَإِذَا سَكَتَتْ، كَانَ ذَلِكَ رِضاً مِنْهَا. فَإِنْ عَقَدَ الأَبُ عَلَى بَكْرٍ قَدْ بَلَغَتْ مَبْلَغَ التَّسَاءِ مِنْ غَيْرِ اسْتِئْذَانِ لَهَا؛ مَضَى العَقْدُ، وَلَمْ يَكُنْ لَهَا خِلَافُهُ. وَإِنْ أَبَتِ التَّرْوِيجَ، وَأَظْهَرَتْ كَرَاهِيَتَهُ؛ لَمْ يَلْتَفِتْ إِلَى كَرَاهِيَتِهَا. ٥

ولا يجوز للبكر أن تعقد على نفسها نكاح الدوام إلا بإذن أبيها. فإن عقدت على نفسها بغير إذن أبيها، كان العقد موقوفاً على رضا الأب. فإن أمضاه، مضى. وإن لم يمضيه، وفسخ؛ كان مفسوخاً. فإن عَضَلَ<sup>(١)</sup> [١٣١پ] الرجل بنته، وهو ألا يزوجهها بالأ كفاء إذا خطبوها؛ جاز له العقد على نفسها، وإن لم يرض بذلك الأب، ولم يكن لكرهية الأب تأثير. وقد روى أنه يجوز للبكر أن تعقد على نفسها نكاح المتعة من غير إذن أبيها، غير أن الذي يعقد عليها لا يطأها في الفرج. هذا إذا كانت البكر بالغة<sup>(٢)</sup>. فإن كانت دون البالغ، لم يجز العقد عليها من غير إذن أبيها. وكان حكم المتعة في هذا الباب حكم نكاح الدوام. ١٥

والبكر البالغ إذا لم يكن لها أب، جاز لها أن تعقد على نفسها أي نكاح شاءت من غير ولي. ولها أن تولي من شاءت العقد عليها.

١- ملك زير سطر: شوهر ندهد. ٢- مه وملك و ص: بالغاً، خ و ن و جايي: بالغة.

- و هر گاه که دختر بخانه بالغ بود؛ مستحب بود پدر را که عقد وی ببندد،  
 الا از پس آنکه دستوری با وی برد. و تمام بود در دستوری با وی که تزویج بر وی  
 عرضه کند. چون وی خاموش باشد، آن خاموشی وی رضای وی بود بنکاح. و اگر  
 پدر عقد ببندد بر دختری بخانه که بالغ باشد، و بمبلغ زنان رسیده باشد بی دستوری  
 وی؛ عقد درست بود، و دختر را نبود که خلاف وی کند. پس اگر تزویج فرانیذبرد،  
 و گراهیت بظاهر کند؛ با گراهیت وی نشکند.

- و روان بود دختر بخانه را عقد بستن بر خویشتم نکاح دوام، الا بدستوری پدر. پس  
 اگر عقد بر خویشتم بی دستوری پدر ببندد، آن عقد موقوف بود بر رضای پدر. و اگر  
 وی براند، رفته بود. و اگر نراند، و بر گرداند؛ آن چنان بود که پدر کند. و اگر مرد  
 دختر خویش را عضل کند، و عضل آن بود که همسران وی ویرا بزنی خواهند ببندهد.  
 ویرا؛ روا بود که بر خویشتم عقد ببندد، و اگر چه پدر بدان رضا ندهد، و گراهیت  
 پدر را تأثیری نبود. و روایت کرده اند<sup>(۱)</sup> که روا بود دختر بخانه را که نکاح متعه ببندد  
 بر خویشتم [۱۸۴ پ] بی دستوری پدر، و لکن آنکس که عقد ببندد بر وی نزدیکی  
 نکند در فرج. و این آنگاه بود که دختر بالغ بود. که اگر بالغ نبود، روان باشد عقد  
 بستن بر وی بی دستوری پدر. و حکم متعه در این همچون نکاح دوام بود.

و دختر بخانه بالغ را چون پدر نبود، روا بود ویرا که عقد ببندد بر خویشتم  
 هر نکاحی که خواهد بی ولتی. و ویرا بود که بولی کند آنکس را که خواهد  
 از بهر خویش.

و هر گاه که ویرا جدی بود و پدری؛ هر دو را روا بود که عقد ببنند بر وی،  
 و جدّ اولیتر بود. و اگر هر دو عقد ببنند بر وی، آنکس که بعقد سابق تر بود  
 اولیتر بود از آنکس که از پستر بود. پس اگر اتفاق افتد که عقد هر دو بر یک حال بود،  
 آن عقد که جدّ بسته بود اولیتر بود. و اگر پدرش مردی را اختیار کند، و جدّش  
 یکی دیگر را اختیار کند؛ آنکس که جدّ اختیار کند اولیتر بود از آنکس که پدر  
 اختیار کرده بود. و این آنگاه روا بود که دختر بخانه را پدر نزدیکترین زنده بود.  
 پس اگر پدرش زنده نبود؛ روا نبود جدّ را که عقد ببنند بر وی الا برضای وی،  
 و جدّ چون دیگران باشد. و مستحبست دختر بخانه را که از وی بکسی دیگر  
 نشود، و آنچه جدّ بکند خلاف نکند. پس اگر نکند، جدّ را اختیاری نبود  
 ۱۰ با گراهیت دختر.

و اگر جدّ نباشد، و برادری باشد؛ مستحبست ویرا که کار خویش با برادر  
 مهتر کند. و اگر دو برادر باشند ویرا، و امر خویش فرادو برادر کند، و هر برادری  
 عقدی ببنند بروی بر مردی؛ آن عقد که برادر مهتر بسته باشد اولیتر بود از آن دیگر.  
 پس اگر آن مرد که برادر کهتر داده باشد با زن شده باشد؛ عقد درست بود، و برادر  
 مهتر را اختیاری نبود از بهر دخول که بیفتاد. و اگر برادر مهتر پیش دستی کرده  
 ۱۵ باشد بعقد، و آنکس که برادر کهتر<sup>(۱)</sup> عقد بست با زن شده باشد؛ با آن مرد اول دهند  
 زنا، و زن را مهر بود از بهر آن که فرج وی بحلال کرده است، و بر زن بود که  
 عدت بدارد و اگر فرزندی آرد، با پدرش دهند.

وإذا كان لها جدُّ وأب؛ كان لكل واحدٍ منهما، العقدُ عليها، والجدُّ أولى. فإن عَقَدَ كُلُّ واحدٍ منهما عليها، كان الذي سَبَقَ بالعقدِ أولى من الذي تَأَخَّرَ. فإن اتَّفَقَ عقداهما في حالةٍ واحدةٍ: كان العقدُ ما عَقَدَهُ الجَدُّ. وإذا اخْتَارَ أبوها رجلاً، واختارَ جدُّها آخَرَ، كان الذي اخْتَارَهُ الجَدُّ أولى من الذي اخْتَارَهُ الأبُّ. هذا إذا كانتِ  
 ٥ الميكرُ أبوها الأذنى حَيًّا<sup>(١)</sup>. فإن لم يكن أبوها حَيًّا؛ لم يُجْزَ للجدِّ أن يَعْقِدَ عليها إلا بِرِضَاهَا، وَجَرَى مَجْرَى غَيْرِهِ. وَيُسْتَحَبُّ للميكرِ ألا تَعْدِلَ عنه الى غَيْرِهِ، وَلَا تُخَالِفَهُ فيما يَرَاهُ. فإن لم تَفْعَلْ، لم يكن له خيارٌ مع كَرَاهِيَّتِهَا.

- وإذا لم يكن لها جَدُّ، وكان لها أخٌ، يُسْتَحَبُّ لها أن تجعلَ  
 ١٠ الأمرَ الى أخيها الكبيرِ. وإن كان لها أخوان، فجعلتِ الأمرَ اليهما، ثُمَّ عَقَدَ كُلُّ واحدٍ منهما عليها لرجلٍ؛ كان الذي عَقَدَ عليها له أخوها الأكبرُ أولى بها من الآخِرِ. فإن دخل بها الذي عَقَدَ عليه<sup>(٢)</sup> أخوها الصَّغِيرُ؛ كان العقدُ ماضياً، ولم يكن للأخِ الكبيرِ<sup>(٣)</sup> امرٌ مع الدخولِ. فإن كان الأخُ الكبيرُ سَبَقَ بالعقدِ، ودخل بها الذي عَقَدَ له الأخُ  
 ١٥ الصَّغِيرُ؛ فإنها تُرَدُّ الى الأوَّلِ، وكان لها الصَّدَاقُ بما اسْتَحَلَّ من فَرِجِهَا، وَعَلَيْهَا العِدَّةُ. وإن جاءت بولدٍ، كان لاحقاً بأبيه.

١- هامش مه: بخط المصنف حياً صح، در متن تشديد و اعراب ندارد، خ كان حياً.

٢- خ: عليها له اخوها الاصغر، ملك و چاهی: عليها، ص: له عليها، ٣- خ: الاكبر.

ومتى عقّد الأبوان على ولديهما قبل أن يبلغا، ثم ماتا؛ فإنهما يتوارثان: تَرِثُ الجاريةُ الصَّبِيَّ، والصَّبِيُّ الجاريةَ. ومتى عقّد عليهما غير أبويهما، ثم مات واحدٌ منهما؛ فإن كان الذي مات الجاريةَ، فلا يرث الصَّبِيُّ، سواء كان بلغ أو لم يبلغ، لأن لها الاختيار عند البلوغ؛ وإن كان الذي مات الزوج قبل أن يبلغ، فلا ميراث لها أيضاً، لأن له الخيار عند البلوغ. وإن كان موته بعد بلوغه، ورضاه بالعقد قبل أن تبلغ الجارية؛ فإنه يُعزَلُ ما ترثه منه إلى أن تبلغ. فإذا بلغت عرض عليها العقد. فإن رضيت به، حُلِّفَتْ بالله تعالى: أنها ما دَعَاها إلى الرِّضَا الطَّمَعُ في الميراث. فإذا حُلِّفَتْ، أُعْطِيَتْ الميراث. [١٣٢ر] وإن أبت، لم يكن لها شيء.

ومتى عقّد على صبيّة لم تبلغ غير الأب أو الجد مع وجود الأب؛ كان لها الخيار إذا بلغت، سواء كان ذلك العاقد جَدًّا مع عدم الأب أو الأخ أو العم أو الأم.

والمرأة إذا كانت ثيباً، مالكةً لأمرها، نافذةً أمرها في البيع والشراء والعقود والهبة في مالها، غير مولى عليها لفساد عقلها؛ جاز لها العقد على نفسها لمن شاءت من الأكفاء، سواء كان أبوها حياً أو ميتاً، إلا أن الأفضل لها مع وجود الأب ألا تعقد على نفسها إلا برضاه. فإن كانت مولى عليها؛ لم يجوز لها العقد على نفسها، وكان الأمر إلى وليّها في تولّي العقد عليها.



- و هر گاه که دو پدر عقد بندند بر فرزندان [۱۸۵ ر] خویش از پیش بلوغ، و پس بمیرند؛ میراث رسد هر دو را از یکدیگر: دخترک را از پسرک و پسرک را از دخترک. و هر گاه که پدران عقد نبسته بودند، و غیر وی آن عقد بسته بود، و پس یکی بمیرد<sup>(۱)</sup>؛ اگر آنکس که مرده بود دختر بود، پسر را از وی میراث نبود، چه اگر بالغ شود چه اگر بالغ نشود. زیرا که اگر دخترک بالغ شدی، ویرا اختیاری بودی بنزدیک بلوغ. و اگر مرگ پسرک باشد پیش از آنکه بالغ باشد؛ دخترک را نیز میراث نبود از وی، از بهر آنکه پسرک را اختیاری بود بوقت بلوغ، و اگر مرگ پسر از پس آن بود که بالغ شده باشد، و رضا داده باشد بعقد، و دخترک هنوز بالغ نشده باشد؛ آنچه میراث بدخترک رسد جدا بکنند، و بنهند، تا دخترک بالغ شود، آنکه از پس بلوغ عقد بروی عرضه کنند؛ اگر رضا دهد، سوگندی دیگرش بدهند. ۱۰ که رضای وی بدین نکاح نه از بهر طمع میراث است. چون سوگند بخورد، میراث بوی دهند؛ و اگر سوگند نخورد، میراث بوی ندهند.

- و هر گاه که عقد بندد بر دخترکی نا بالغ جز پدر یا جد با وجود پدر؛ آن دخترک را اختیاری بود چون بالغ شود<sup>(۲)</sup>، چه اگر این کس که این عقد نکاح بست جد بود با عدم پدر، یا برادر بود، یا عم، یا مادر بود. ۱۵

- و زن چون یتیم بود، و مالک امر خویش بود، و امر وی رونده بود در فروختن و خریدن و ازاله خویش چیزی بخشیدن و آزاد کردن، و کس را بروی ولایتی نبود از بهر فساد عقلش؛ روا بود که بر خویشتمن عقد بندد آنرا که وی خواهد از همسران، چه اگر پدرش زنده بود چه اگر مرده، آلا آنست که فاضلتر آن بود ویرا که با وجود پدر عقد نبندد بر خویشتمن آلا بر رضای پدر. پس اگر ویرا ولیتی باشد؛ روا نبود که ۲۰ عقد بندد بر خویشتمن، و امر نکاحش ولتی را بود.

۱- هامش ح و ش : خ صح : د و هر گاه که عقد بر ایشان غیر پدر ایشان بسته باشد و پس یکی بمیرد صح . ۲- هامش ح و ش : خ صح و هر گاه که عقد بندد بر دخترکی نا بالغ جز پدران یا جد با وجود پدر (صح) آن دخترک را (صح) اختیار بود چون بالغ شود (صح).

و هر گاه کسی مرد عقد بنده از بهر پسرش بر دختر کی نا بالغ ، آن پسرک را  
اختیاری بود چون بالغ شود. و چون برادر خواهد که عقد بنده بر خواهرش که دختر  
بخانه بود ، فرمان با وی برد . اگر خاموش بود ، رضا داده باشد بعقد .

و هر گاه که زنی کسی را بویکیل خویش کند بر عقد بستن [ ۱۸۵ پ ] بروی ،  
و مردی را بعینه نام باز برد ؛ آنکس را روا نبود که عقد بنده بر وی از بهر مردی  
دیگر . و اگر عقد بنده از بهر غیر ، آن عقد باطل بود . و اگر عقد بنده مرد بر پسر  
خویش ، و وی کودک بود ، و مهری معلوم نکنند ، و پس پدر بمیرد ؛ آن مهر از اصل  
تر که بدهند از پیش قسمت ، الا که کودک را مالی بود در حال عقد ، آنکه مهر از مال  
کودک بود نه از مال پدر .

و حد آن دخترک که روا بود ویرا عقد بستن بر خویشتمن ، یا روا بود ویرا  
ولی کردن بر عقد خویش ، آن بود که ویرا نه سال بود یا بیشتر .

و هر گاه که مادر عقد بنده از بهر پسر کی که ویرا بود بر زنی ، آن پسر مخیر  
بود در قبول کردن عقد و امتناع کردن از وی : اگر قبول کند ، لازم آید مهر ؛ و اگر  
قبول نکنند ، مادرش را مهر لازم آید . و اگر زن عقد بنده بر خویشتمن ، و زن مست  
باشد ؛ عقد باطل باشد . پس چون هشمار شود ، و بدان فعل که کرده باشد رضا دهد ؛  
عقد درست بود . و اگر مرد در حال مستی با زن نزدیکی کند ، و پس زن هشمار شود ،  
و مرد را بدان نکاح بدارد ؛ آن هم درست بود .

ومتى عقّد الرجل لابنه على جاريتيه، وهو غير بالغ؛ كان له الخيار إذا بلغ. وإذا أراد الأخ العقّد على أخته البكر، استأمرها<sup>(١)</sup>. فإن سكّنت، كان ذلك رضاً منها.

وإذا ولّت المرأة غيرها العقّد عليها، وسَمّت له رجلاً بعينه؛ لم يجز له العقّد لغيره عليها<sup>(٢)</sup>. فإن عقّد لغيره، كان العقّد باطلاً. وإذا عقّد الرجل على ابنه، وهو صغير، وسَمّى مهرأً، ثم مات الأب؛ كان المهر من أصل التركة قبل القسمة، إلا أن يكون للصبّي مال في حال العقّد، فيكون المهر من مال الإبن دون الأب<sup>(٣)</sup>.

وحدّ الجارية التي يجوز لها العقّد على نفسها، أو يجوز لها أن تولّي من يعقّد عليها، تسع سنين فصاعداً.

ومتى عقّدت الأم لابن لها على امرأة، كان مخيراً إذا عقّدت في قبول العقّد أو الإمتناع منه؛ فإن قبل، لزمه المهر؛ وإن أبى، لزمها هي المهر. وإذا عقّدت المرأة على نفسها وهي سكرى، كان العقّد باطلاً. فإن أفأقت، ورَضِيَتْ بفعالها؛ كان العقّد ماضياً. وإن دخل بها الرجل في حال السكر، ثم أفأقت الجارية، فأقرّته على ذلك؛ كان ذلك ماضياً.

١- چاپی ون : استاذنها .

٢- خ : عليها لغيره .

٣- چاپی و خ : دون مال الاب .

والذى بيده عَقْدَةُ التَّكَاحِ ، الأَبُ ، أو الجَدُّ مع وجود الأَبِ  
الأَدْنَى ، أو الأَخُ إِذَا جَعَلَتِ الأَخْتُ أَمْرَهَا اليه ، أو مَنْ وَكَلَّتَهُ  
فى أَمْرِهَا . فَأَيُّ هَؤُلَاءِ كَانَ ؛ جاز له أَنْ يَعْفُوَ عن بعض المهر ، وليس له  
أَنْ يَعْفُوَ عن جميعه .

وَإِذَا كَانَ لِرَجُلٍ عِدَّةُ بَنَاتٍ ، فَعَقَدَ لِرَجُلٍ عَلَى وَاحِدَةٍ مِنْهُنَّ ، وَلَمْ  
يُسَمِّهَا بِعَيْنِهَا : لا لِلزَّوْجِ ولا لِلشَّهْودِ ؛ فَإِنْ كَانَ الزَّوْجُ قَدْ رَأَى هُنَّ  
كُلَّهُنَّ ، كَانَ الْقَوْلُ قَوْلَ الأَبِ ، وَعَلَى الأَبِ أَنْ يُسَلِّمَ اليه التَّى نَوَى  
العقدَ عليها عند عَقْدَةِ التَّكَاحِ ؛ وَإِنْ كَانَ الزَّوْجُ لَمْ يَرَهُنَّ كُلَّهُنَّ ،  
كَانَ العَقْدُ باطلاً .

### بابُ المهورِ وما ينعقدُ به النكاحُ وما لا ينعقدُ

المهرُ ما تَرَضِيَا عليه الزَّوجانِ ، ممَّا له قِيمَةٌ ، وَيَجِلُّ تَمَلُّكُهُ ،  
قليلًا كَانَ أو كثيرًا ، من ذهبٍ أو فضةٍ [١٣٢پ] أو ضَيْعَةٍ<sup>(١)</sup> أو دارٍ أو  
رقيقٍ أو حيوانٍ وما أَشْبَهَ ذلكَ ممَّا يَتَمَلَّكُهُ الإنسانُ . ولا يجوزُ فى  
المهرِ ما لا يَجِلُّ تَمَلُّكُهُ من خمرٍ أو نبيذٍ أو لحمٍ خنزيرٍ وما أَشْبَهَ  
ذلكَ . فَإِنْ عَقَدَ عَلَى شَيْءٍ مِنْ ذلكَ ؛ كَانَ العَقْدُ باطلاً . ويجوزُ العَقْدُ عَلَى  
تعليمِ آيَةٍ من القراءِ أو شَيْءٍ من الحِكْمِ والأَدَابِ ، لِأَنَّ كُلَّ ذلكِ  
له أَجْرٌ معينٌ وَقِيمَةٌ مقدَّرةٌ . ولا يجوزُ العَقْدُ عَلَى إِجَارَةٍ . وهو أَنْ يَعْقَدَ  
الرَّجُلُ عَلَى أَنْ يَعْملَ لَهَا أو لَوَلِيِّهَا أَيَّامًا معلومةً أو سنينَ معينةً .

١ - ملك و من وچایی: او دار او ضیعه (مانند ترجمه).

و آنکس که عقد نکاح بدست وی است پدرست ، یا جدّ با وجود پدر نزدیکتر<sup>(۱)</sup> ، یا برادرست چون خواهر امر خویش هاوی دهد ، یا آنکس که زن و برابو کیل خویش کند . و اینانرا هر کدام که بود روا بود که از مهر بعضی بیخشند ، و روان بود که جمله بیخشند . و هر گاه که مردی را چند دختر باشند ، بر یکی دختر عقد بندد از بهر مردی ، و نام آن دختر بعینها باز نبرد : نه شوهر را و نه گواهانرا ؛ اگر شوهر آن همه دختران را دیده باشد ، قول قول پدر بود ، و بر پدر بود که آن دختر را بوی تسلیم کند که نیّت عقد وی کرده بود بوقت نکاح بستن ؛ پس اگر شوهر ایشانرا ندیده باشد ، عقد باطل بود . و السلام<sup>(۲)</sup> .

### باب ششم<sup>(۳)</sup>

۱۰ در مهر و آنچه نکاح<sup>(۴)</sup> بوی ها بندد و آنچه ها نبندد

مهر چندان بود که زن و شوهر را بران رضا افتد ، و آنرا قیمتی بود ، و حلال بود بملك گرفتن ، اگر اندك بود و اگر بسیار ، اگر زر بود یا سیم ، یا سرا [بی] یا ضیعتی یا بنده [بی] یا پرستاری یا حیوانی یا مانند آن از آنچه مردم آنرا بملك گیرند . و روان بود در مهر آنچه حلال نباشد بملك گرفتن از خمر یا نبیذ یا گوشت [ ۱۸۶ ر ] خوك یا مانند آن . اگر عقد بندد بر چیزی ازین که ما بگفتیم ، آن عقد باطل بود . و روان بود عقد بستن بر آنکه آیتی از قرآن بیاموزند یا چیزی از حکمت و ادبها<sup>(۵)</sup> زنها ، که آن همه را مزدی معین بود و قیمتی مقدّر . و روان بود عقد بستن بر اجارت ، چنانکه مردی عقد بندد بر زنی بر اجارت<sup>(۶)</sup> نفس<sup>(۷)</sup> ، چنانکه مردی عقد بندد بر زنی بر آنکه وی از بهر آن زن یا از بهر ولی آن زن روزهایی چند معلوم یا سالهای معین کار بکند .

۱- در ح روی «یا جد... نزدیکتر» نشانه‌هایی گذارده شده و در هامش آمده «او الجد مع وجود الاب الادنی ، لم یکن فی نسخه المصنف رحمه الله» .

۲- ش . ۳- ح : ششم . ۴- ملك : عقد بندد . ۵- ش : ادابها .

۶- ش : باجارت . ۷- روی جمله «چنانکه... نفس» در ح نشانه‌هایی دارد

که میرساند زاید است . در ملی و مجموع نیست ، ملك و چایی : چنانکه مردی (چایی : مرد) عقد بندد بر زنی بر آنکه از بهر آن زن یا از بهر وی و آن زن روزها (چایی : ولی وی روزها) چند معلوم یا سالها معین کار بکند .

و نکاح شیغار روا نبود. و آن، آن بود که مرد دختر خویش را یا خواهرش را بزنی بکسی دهد، و دختر آن کس را یا خواهرش را بزنی کند، و از میانشان مهری نبود جز از تزویج این بتزویج آن، و آن دیگر بدین. و هر گاه که بدین جمله عقد بندد، باطل بود.

۵ و مستحبست که تجاوز نکند بمهر سنت محمدی، و آن پانصد درم است سره. اگر کسی زنی را بخواهد، و این مهر بذل کند، و همسر بود، بوی ندهند؛ عاصی بود در خدای تعالی. و روا بود که عقد ببنند بر مادون آن، و اگر چه يك درم باشد. و هر گاه که مردم عقد بندد بر بیشتر از پانصد درم، لازم آید و پرا وفا کردن بدان بر تمامی.

۱۰ و مستحبست مرد را که بازن نزدیکی نکند، تا آنکه که مهر از پیش هادد<sup>(۱)</sup>. پس اگر نکند، چیزی از پیش هادد<sup>(۱)</sup> از آنکه بمهر نام برده باشند یا غیر آن، چیزی بر سبیل هدیت هادد<sup>(۱)</sup>، تا فرج آن زن و بر ابدان مباح شود؛ و باقی بدین بکنند بر خویشتن. پس اگر نکند، و بازن نزدیکی کند، و مهر در ذمت وی بود؛ باکی نبود. و اگر مهر معلوم بکند، و پس بازن نزدیکی کند، و مهر هیچ بداده نباشد؛ مهر در ذمت وی بود، باکی نبود، و واجب بود که بدان وفا کند. و همچنین اگر چیزی از مهر بدهد از پیش نزدیکی، و پس نزدیکی کند؛ آن باقی در ذمت وی می باشد. پس اگر مهر را نام برده نباشد، و چیزی بدهد، و پس نزدیکی کند؛ و پرا چیزی نبود جز آنکه ها گرفته باشد. و اگر مهر معلوم نکرده باشد، و چیزی داده نباشد، و نزدیکی کرده باشد؛ مهر مثل لازمش آید، و بیشتر از پانصد درم سره تجاوز نکنند

ولا يجوز<sup>(١)</sup> نكاح الشغار. وهو أن يزوج الرجل بنته أو أخته لغيره ،  
 ويتزوج<sup>(٢)</sup> بنت المزوج أو أخته ، ولا يكون بينهم<sup>(٣)</sup> مهر غير تزويج .  
 هذا من هذه وهذه من ذلك<sup>(٤)</sup> . ومتى عقد على هذا كان العقد باطلاً .  
 ويستحب ألا يتجاوز بالمهر السنة المحمدية<sup>(٥)</sup> ، وهو<sup>(٦)</sup> خمسمائة  
 درهم جيد<sup>(٧)</sup> . فمن خطب<sup>(٨)</sup> الى غيره ، وبذل<sup>(٩)</sup> له هذا الصداق ، وكان  
 كفواً ، فلم يزوجه ؛ كان عاصياً لله تعالى مخالفاً لسنة نبيه ، صلى الله عليه وآله<sup>(١٠)</sup> .  
 ويجوز<sup>(١١)</sup> العقد على مادون ذلك ، ولو كان درهماً . ومتى عقد الرجل على  
 أكثر من خمس مائة درهم<sup>(١٢)</sup> ، لزمه الوفاء به على التمام .

ويستحب للرجل أن لا يدخل بامرأته حتى يقدم لها مهرها .

- ١٠ فإن لم يفعل ؛ قدم لها شيئاً من ذلك ، أو من غيره من الهدية ، ليستبيح<sup>(١٣)</sup>  
 به فرجها ، ويجعل الباقي ديناً عليه . فإن لم يفعل ، ودخل بها ، وجعل  
 المهر في ذمته ؛ لم يكن به بأس . ومتى سمى المهر ، ثم دخل بها ، ولم  
 يكن أعطاها شيئاً ؛ كان في ذمته ، ووجب عليه الوفاء به . وكذلك  
 إن كان قد قدم لها من جملة المهر شيئاً ، ثم دخل بها ؛ كان الباقي  
 في ذمته . وإن لم يكن قد سمى لها مهراً ، وأعطائها شيئاً ، ثم دخل  
 بها ؛ لم يكن لها شيء ، سوى ما أخذته . وإن لم يسم المهر ، ولم  
 يعطها شيئاً ، ودخل بها ؛ لزمه مهر المثل ، ولا يتجاوز بذلك خمس<sup>(١٤)</sup>

مائة درهم جيد .

ومتى طلق الرجل امرأته قبل الدخول بها، وكان سَمَى لها مهراً؛ كان عليه نصف الصداق. وإن كان قد قدم لها مهرها، رجع عليها بنصف ما أعطاها إياه. فإن وهبت المرأة صداقها قبل تطليقه لها، ثم طلقها الزوج؛ كان له أن يرجع عليها بمثل نصف المهر. وإن كان المهر ممّا له أجر، مثل تعليم شيء من القرآن أو صناعة معروفة، ثم طلقها قبل الدخول بها؛ رجع عليها بمثل نصف أجره ذلك على ما جرت به العادة. وإن كان الذي قدم لها من المهر شيئاً من الحيوان أو الرقيق، وكان الحيوان أو الرقيق حاملاً، ثم وضع عندها؛ كان له أن يرجع عليها بنصف ما أعطاها ونصف ما وضعت. وإن كان الحيوان قد حمل عندها؛ لم يكن له شيء من الحمل، بل له النصف [١٣٣ر] ممّا ساق إليها.

ومتى ادعت المرأة المهر على زوجها بعد الدخول بها، لم يلتفت إلى دعواها. فإن ادعت أنها جعلته ديناً عليه؛ كان عليها البيّنة، وعلى الزوج اليمين.

ومتى طلقها قبل الدخول بها، ولم يكن قد سَمَى لها مهراً، كان عليه أن يمّتها: إن كان موسراً بدايةً أو مملوكاً أو ما أشبههما، وإن كان متوسطاً بثوب وما أشبهه، وإن كان فقيراً فبخاتم وما أشبهه.



- و هر گاه که مرد طلاق دهد زنش را از پیش نزدیکی کردن با وی ، و مهر معلوم کرده باشد ؛ [۱۸۶پ] نیمه مهر لازم آید که بدهد . و اگر از پیش بداده باشد ، يك نیمه بازستاند . و اگر مهر خویش زن بدو دهد از پیش ، و پس مرد طلاقش دهد ؛ شوهر را بود که بنیمه مهر رجوع کند با زن . و اگر زن ازان بود که ویرا مزدی بود ، چون آموختن چیزی از قرآن یا پیشه‌ی معروف ، و پس طلاق دهد از پیش نزدیکی با وی ؛ رجوع کند با زن بنیمه مزد آن چیز که عادت رفته باشد در مزد آن چیز . و اگر آن چیز که وی بمهر از پیش بداده باشد ، چیزی از حیوان بود ، یا ورده‌ی بی بود ، و آن حیوان یا آن ورده آستن بود ، و پس بار بنهد بنزدیک زن ؛ شوهر را بود که رجوع کند با زن بنیمه آنچه که داده بود ، و نیمه آن چیز که بار بنهاده بود . پس اگر حیوان بنزدیک زن آستن شده باشد ؛ شوهر را ازان بار چیزی نبود ، بل که شوهر را نیمه آن چیز بود که بوی داده باشد .
- و هر گاه که زن دعوی مهر کند بر شوهر از پیش نزدیکی ، با دعوی وی ننکند . پس اگر دعوی کند که بدین کرده است بر وی ؛ بر زن بود که بیئت بیاورد ، یا بر شوهر باشد که سو کند بخورد .
- و هر گاه که طلاق دهد از پیش نزدیکی کردن ، و مهر معلوم کرده نباشد ؛ بر وی بود که متعه‌ی بز ن دهد ؛ اگر توانگر بود ، آسبی یا بنده‌ی بی یا مانند آن چیز ؛ و اگر میانه بود ، جامه‌ی بی یا مانند آن ؛ و اگر درویش بود ، انگشتری یا مانند آن .

و هر گاه که مرد با زن خالی شدند، و پرده فرو گذاشتند، و پس طلاق دهد؛ واجب آید بر مرد مهر بتمامی بر ظاهر حال، و بر حاکم بود که بدان حکم کند، و اگر چه نزدیکی نکرده باشد. الا آنست که زنا حلال نبود که بیشتر از یک نیمه مهر فرا گیرد، چون با وی نزدیکی نکرده باشد. و اگر شوهر بیعت بینگیزد بر آنکه وی نزدیکی نکرده است بدان زن، مثلاً آن زن دختر بخانه بود، و بر او هم بران حال یابند؛ لازمست نیاید بیشتر از نیمه مهر.

و هر گاه که مرد بمیرد از زنی از پیش دخول کردن با زنی، بر وارثان مرد واجب آید که همه مهر بدو دهند بتمامی. و مستحبست زنی که نیمه مهر رها کند. پس اگر نکند، و بر او بود همه مهر. و اگر زن بمیرد پیش از دخول، اولیای زن را بود نیمه مهر. و اگر زن بمیرد از پس آنکه با وی نزدیکی کرده باشد، [۱۸۷] و مهر ستمه نباشد بتمامی، و در مدت زندگانی مطالبت کرده نباشد؛ مکروه بود اولیای زن را مطالبت کردن از پس وی. پس اگر مطالبت کنند؛ ایشانرا بود، و محظور نیست. و هر گاه که مرد زنی کند بر کتاب خدای تعالی و بر سنت پیغمبر، علیه السلام، و نام مهر باز نبرد؛ مهر وی پانصد درم بود، و جزازان نبود.

و هر گاه که شوهر و زنی خلاف افتد در مقدار مهر، و آنجا بیعتی نبود؛ قول قول شوهر بود با سوگندی بخدای تعالی.

ومتى خلا الرجلُ بأمرأته ، فأرَخِيَ السِّتْرَ ، ثُمَّ طَلَّقَهَا ؛ وَجِبَ عَلَيْهِ الْمَهْرُ عَلَى ظَاهِرِ الْحَالِ ، وَكَانَ عَلَى الْحَاكِمِ أَنْ يَحْكُمَ بِذَلِكَ ، وَإِنْ لَمْ يَكُنْ قَدْ دَخَلَ بِهَا ، إِلَّا أَنَّهُ لَا يَجِلُّ لِلْمَرْأَةِ أَنْ تَأْخُذَ أَكْثَرَ مِنْ نِصْفِ الْمَهْرِ مَا لَمْ يَدْخُلْ بِهَا . فَإِنْ أَمَكَّنَ الزَّوْجُ إِقَامَةَ الْبَيْتَةِ عَلَى أَنَّهُ لَمْ يَدْخُلْ بِهَا ، مِثْلًا أَنْ تَكُونَ الْمَرْأَةُ بَكَرًا ، فَتُوجَدُ عَلَى هَيْئَتِهَا ؛ لَمْ يَلْزَمَهُ أَكْثَرَ مِنْ نِصْفِ الْمَهْرِ .

ومتى مات الرجلُ عن زوجته قبل الدخولِ بها ، وَجِبَ عَلَى وَرَثَتِهِ أَنْ يُعْطُوا الْمَرْأَةَ الْمَهْرَ كَامِلًا . وَيُسْتَحَبُّ لَهَا أَنْ تَتْرَكَ نِصْفَ الْمَهْرِ . فَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ ، كَانَ لَهَا الْمَهْرُ كُلُّهُ . وَإِنْ مَاتَتِ الْمَرْأَةُ قَبْلَ الدَّخُولِ بِهَا ، كَانَ لِأَوْلِيَائِهَا نِصْفُ الْمَهْرِ . وَإِنْ مَاتَتِ الْمَرْأَةُ بَعْدَ الدَّخُولِ بِهَا ، وَلَمْ تَكُنْ قَدْ قَبِضَتْ الْمَهْرَ عَلَى الْوَفَاءِ ، وَلَا طَالَبَتْ بِهِ مُدَّةَ حَيَاتِهَا ؛ فَإِنَّهُ يُكْرَهُ لِأَوْلِيَائِهَا الْمَطَالَبَةُ بِعَدَّهَا . فَإِنْ طَالَبُوا بِهِ ؛ كَانَ لَهُمْ ذَلِكَ ، وَلَمْ يَكُنْ مُحْظُورًا .

ومتى تزوجَ الرجلُ امرأةً على كتابِ الله وَسُنَّةِ نَبِيِّهِ ، وَلَمْ يُسَمَّ مَهْرًا ؛ كَانَ مَهْرُهَا خَمْسُ مِائَةِ دَرَاهِمٍ <sup>(١)</sup> لِأَغْيَرٍ .

ومتى اختلفَ الزوجانِ في مقدارِ المهرِ ، وَلَمْ يَكُنْ هُنَاكَ بَيِّنَةٌ ؛ كَانَ الْقَوْلُ قَوْلَ الزَّوْجِ مَعَ يَمِينِهِ .

ولا يَنْعَقِدُ التَّزْوِيجُ بِهَبِيَةِ الْمَرْأَةِ نَفْسَهَا لِلرَّجُلِ لِأَنَّ ذَلِكَ كَانَ  
لِلنَّبِيِّ، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، خَاصَّةً.

فَإِنْ تَزَوَّجَ الرَّجُلُ امْرَأَةً عَلَى حَكْمِهَا، فَحَكَمْتُ بِدَرَاهِمٍ فَمَا  
فَوْقَهُ إِلَى خَمْسِ مِائَةِ دَرَاهِمٍ؛ كَانَ حَكْمُهَا مَاضِيًا. فَإِنْ حَكَمْتُ  
بِأَكْثَرِ مِنْ ذَلِكَ، رُدَّ إِلَى الْخَمْسِ مِائَةِ دَرَاهِمٍ<sup>(١)</sup>. فَإِنْ تَزَوَّجَهَا عَلَى حَكْمِهِ،  
فَبِأَيِّ شَيْءٍ حَكَمَ، كَانَ لَهُ قَلِيلًا أَوْ كَثِيرًا. فَإِنْ طَلَّقَهَا قَبْلَ الدَّخُولِ  
بِهَا، وَقَدْ تَزَوَّجَهَا عَلَى حَكْمِهَا؛ كَانَ لَهَا نِصْفُ مَا تَحَكَّمُ بِهِ إِلَى  
خَمْسِ مِائَةِ<sup>(٢)</sup> دَرَاهِمٍ. وَإِنْ كَانَ قَدْ تَزَوَّجَهَا عَلَى حَكْمِهِ، كَانَ لَهَا نِصْفُ  
مَا يَحَكَّمُ بِهِ الرَّجُلُ قَلِيلًا أَوْ كَثِيرًا. فَإِنْ مَاتَ الرَّجُلُ أَوْ مَاتَتِ  
الْمَرْأَةُ قَبْلَ أَنْ يَحْكَمَا؛ لَمْ يَكُنْ لَهَا مَهْرٌ، وَكَانَ لَهَا الْمُتَعَّةُ حَسَبَ مَا قَدَّمَاهُ.  
وَمَتَى عَقَّدَ الرَّجُلُ لَامْرَأَةٍ عَلَى مَهْرٍ مَعْلُومٍ، وَأَعْطَاهَا بِذَلِكَ عَبْدًا  
أَبْقَاً وَشَيْئًا آخَرَ مَعَهُ، وَرَضِيَتْ بِهِ، ثُمَّ طَلَّقَهَا قَبْلَ الدَّخُولِ بِهَا؛ كَانَ  
عَلَيْهَا أَنْ تَرُدَّ عَلَيْهِ نِصْفَ الْمَهْرِ، وَيَكُونُ الْعَبْدُ لَهَا. وَإِنْ لَمْ يُعْطِهَا  
غَيْرَ الْعَبْدِ؛ كَانَ ذَلِكَ غَيْرَ صَحِيحٍ، وَكَانَ لَهَا أَنْ تَرْجِعَ عَلَى زَوْجِهَا  
بِنِصْفِ الْمَهْرِ. ١٥

وَمَتَى عَقَّدَ عَلَى دَارٍ وَلَمْ يَذْكُرْهَا [١٣٣پ] بَعِينِهَا، أَوْ خَادِمٍ وَلَمْ  
يَذْكُرْهُ بَعِينَهُ، كَانَ لِلْمَرْأَةِ دَارٌ وَسَطٌ مِنَ الدُّورِ وَخَادِمٌ وَسَطٌ مِنَ الْخَدَمِ.

١- درهمه «درهم» نیست.

٢- متن مه: الخمس مائة، هامش آن: خمس مائة صح، خ وملك و صون و جایی: خمس مائة درهم.

و عقد تزویج فرایند بدن که خویشتن را بمرد بخشد، زیرا که آن پیغمبر را بود، صلی الله علیه و آله، خاصه.

- و اگر مرد زنی را بزنی کند بران حکمی که زن کند؛ قول قول زن بود بدن حکم که کند: اگر يك درم یا بیشتر تا بیانصد درم، حکم وی رونده بود. پس اگر بیشتر از پانصد درم حکم کند، با پانصد آورند. و اگر زنی را بزنی کند بدن حکم که مرد کند؛ هر حکمی که مرد کند رونده بود، اگر اندک بود و اگر بسیار، روا بود. و اگر از پیش آنکه نزدیکی کند، طلاق دهد، و تزویج بر حکم زن کرده باشد؛ زنی بود از آنچه حکم کرده باشد نیمی تا بیانصد درم. و اگر بر حکم خویش تزویج کرده باشد؛ زنی بود از آنچه مرد حکم کند، اگر اندک بود و اگر بسیار. و اگر مرد بمیرد یا زن پیش از آنکه حکم بکرده باشند، ویرا مهر نبود، ویرا متهه بی بود چنانکه در پیش بگفتیم.

- و هر گاه که مرد عقد بنده بر زنی بمهری معلوم، و بدن مهر بنده بی گریخته بدو دهد، و چیزی دیگر باوی، و زن راضی شود، و پس زنی را طلاق دهد از پیش آنکه نزدیکی کند با زن؛ بر زن بود که نیمه مهر باز پس دهد، و بنده زنی را بود. پس اگر جز از بنده چیزی دیگر نداده باشد؛ آن مهر درست نبود، و زنی بود که رجوع کند با شوهر بنیمه مهر.

و هر گاه که عقد بنده بر سرایی، و نام آن سرای بعینه بنگوید، یا خادمی و نام خادم هم بنگوید؛ زنی را سرایی بود میانه، و خادمی بود هم میانه.

و اگر عقد بنده بر کنیز کی که مرد را بود مدبّر بکرده ، و زن بدان رضا دهد ، و پس طلاقش دهد از پیش نزدیکی کردن ؛ این زنا ازان [۱۸۷پ] کنیزك روزی خدمت بود ، و مرد را روزی . و چون مدبّر بمیرد ؛ وی آزاد شود ، و زنا بر وی سبیلی نبود و اگر کنیزك مدبّر کرده بمیرد ، و ویرا مالی بود ؛ يك نیمه مرد را بود ، و يك نیمه زنا .

و اگر مرد غیرى را بفروید تا از بهر وی عقد بنده بر زنی ، و پس آن مرد که امر کرده باشد بمیرد ، و عقد بسته باشد بر زن این مرد که او را فرمود ؛ اگر عقد وی پیش از مرگ بود ، زنا مهر بود و میراث ، و زن را عدت باید داشتن ؛ و اگر عقد از پس مرگ وی بسته باشد ؛ عقد باطل بود .

و اگر مرد عقد بنده بر زنی ، و مهری معلوم بگوید ، و پدر زنا نیز چیزی بگوید که بتو دهم ؛ مهر لازم آید ، اما آنچه پدر را گفته باشد لازم نیاید . و اگر مرد عقد بنده زنی را بر بنده‌ی که بمهر وی کند و بدو دهد ، پس بهایش زیادت شود ، و پس از پیش آنکه نزدیکی کند طلاق دهد ؛ مرد را بود که نیمه بهای بنده باز پس ستاند بقیمت آن روز که بوی داد ، و از زیادت چیزی نبود مرد را .

و اگر مرد عقد بنده بر زنی ، و شرط کند در حال شرطی که مخالف بود کتاب خدای را تعالی و سنت پیغمبر را ، علیه السلام ؛ آن عقد درست بود ، و شرط باطل باشد . مثلاً ویرا بزنی کند ، و شرط کند با وی که بر سر وی زن نکند ، یا کنیزك نخرد ، یا از پس مرگش زن نکند ، و مانند آن ، همه باطل بود . و اگر بکند ، بر وی چیزی نبود .

وإذا عَقَدَ لها على جارية مدبرة، ورَضِيَتِ المرأةُ بها<sup>(١)</sup>؛ ثُمَّ طَلَّقَهَا قبلَ الدُّخُولِ بها؛ كان لها يومٌ من خدَمَتِها وله يومٌ. فإذا مات المدبرُ، صارت حُرَّةً؛ ولم يكن لها عليها سبيلٌ. وإن ماتت المدبرةُ، وكان لها مالٌ؛ كان نصفُه للرجلِ ونصفُه للمرأةِ.

وإذا أمر الرجلُ غيره بالعقد له على امرأةٍ، ثُمَّ مات الرجلُ الأَميرُ، وقد عَقَدَ الرجلُ له على المرأةِ؛ فإن كان قد عَقَدَ عليها قبلَ موتِ الرجلِ، كان لها الصِّدَاقُ والميراثُ و كان عليها العِدَّةُ؛ وإن كان قد عَقَدَ عليها بعدَ موتِ الرجلِ، كان العقدُ باطلاً.

وإذا عَقَدَ الرجلُ على امرأةٍ، وسمَّى لها مهراً، ولأبيها أيضاً شيئاً؛ كان المهرُ لازماً له، وما سَمَّاه لأبيها لم يكن عليه منه شيءٌ. ١٠ وإذا عَقَدَ لامرأةٍ على مملوكٍ جعله مهرها، وأعطاه إياه، فزاد في ثَمَنِ المملوكِ، ثُمَّ طَلَّقَهَا قبلَ الدُّخُولِ بها؛ كان له أن يَرِجَعَ عليها بنصفِ ثَمَنِ المملوكِ يومَ أعطاه إياه، وليس له من الزيادةِ شيءٌ.

فإن عَقَدَ الرجلُ على امرأةٍ، وشَرَطَ لها في الحالِ شرطاً مخالفاً للكتابِ والسُّنَّةِ؛ كان العقدُ صحيحاً، والشرطُ باطلاً، مثلاً أن يَشْرِطَ ١٥ لها ألا يتزوجَ عليها، ولا يَتَسَرَّى<sup>(٢)</sup> أو لا يتزوجَ بعد موتها، وما أشبه ذلك؛ فإن ذلك كُذِّبَ باطلاً. فَلَيفْعَلْ، وليس عليه شيءٌ.

فإن شَرَطَتْ عليه في حالِ العقدِ ألا يفتَضَّها، لم يكن له اقتضاؤها. فإن أذنت له بعد ذلك في الافتضا، جاز له ذلك. وإن شَرَطَ<sup>(١)</sup> ألا نفقة لها، لزمته النفقة إذا كان التزويج دائماً. وإن<sup>(٢)</sup> كان مُتَعَةً، لم يكن عليه شيء<sup>(٣)</sup>. ومتى عقدَ الرجلُ، وسَمِيَ المهرُ الى أجلٍ معلومٍ إن جاء به، وإلا كان العقدُ باطلاً؛ ثبت العقدُ، وكان المهرُ في ذمته، وإن تأخر عن الوقتِ المذكورِ.

ومتى أعتقَ الرجلُ عبده، وشَرَطَ عليه في حالِ العقدِ أن يزوجه جاريته؛ فإن تسرى عليها أو تزوج، لزمه شيءٌ بعينه؛ فتزوج العبدُ أو تسرى؛ لزمه ما شَرَطَ عليه مولاه.

ومتى شَرَطَ الرجلُ لامرأةٍ في حالِ العقدِ ألا يخرجها من بلدها، لم يكن له أن يخرجها إلا برضاها. فإن شَرَطَ عليها أنه: إن أخرجها الى بلده، كان عليه المهرُ مائة دينار؛ وإن لم يخرجها كان مهرها خمسين ديناراً؛ فمتى أراد إخراجها في بلادِ الشرك، فلا شَرَطَ له عليها، ولزمه المهرُ كاملاً، وليس عليها الخروجُ معه؛ وإن أراد إخراجها الى بلادِ الإسلامِ، كان له ما اشترطَ عليها.

ولا يجوزُ للمرأةِ أن تُبرئَ زوجها من صداقها في حالِ مرضها إذا لم تملك غيرَه. فإن أبرأته؛ [١٣٤] سقط عن<sup>(٤)</sup> الزوجِ ثلثُ المهرِ، وكان الباقي لورثتها.

١- خ وملك وصو جايي: فان. ٢- خ: فان. ٣- هامشه: شيء زيادة صح. ٤- ملك: من.



و اگر زن شرط کند در حال عقد باوی که ویرا دختری هانگیرد؛ مرد را نبود که آن کند، آلا برضای زن. اگر دستوری دهد زن ویرا از پس آن دَر دُختری بَبُرَدَنَشْ، روا بود ویرا آن. و اگر شرط کند که زن را نَفَقَت نبود، لازمش آید. نَفَقَت کردن چون نکاح دوام بود. پس اگر متعه بود؛ نَفَقَت بروی لازم نیاید، و شرط دُرست بود.

- و هر گاه که عقد بنده مرد، و مهری معلوم بکنند باجلی معلوم، که اگر آن  
اجل مهر بیآورد، و آلا عقد باطل بود؛ عقد دُرست بود، و مهر در نَمَت مرد بود،  
و اگر چه ازان اجل که گفته باشد تأخیر کند.

و هر گاه که مرد بنده را با آزاد کند، و شرط کند در حال آزاد کردن [۱۸۸] ر  
بَرَوَى که: کنیزك خویش را بزنی بوی دهد، و اگر وی کنیزك خرد یا زن کند  
چیزی معین ویرا لازم آید، پس این بنده کنیزك خرد یا زن کند؛ لازم آید ویرا آنچه  
مولایش شرط کرده باشد.

- و هر گاه که مرد شرط کند با زنی در حال عقد که ویرا از شهر خویش بیرون  
نبرد؛ باید که از شهر خویش بیرون نبرد، آلا برضای زن. و اگر شرط کند با زن که:  
اگر ویرا از شهر بیرون برد، صد دینار مهر بروی بود؛ و اگر زنها بیرون نبرد، پنجاه  
دینار مهرش بود؛ هر گاه که خواهد که بشهرهای کافران برد، این شرط باطل باشد  
ویرا بَر زن، و مهر تمام باشد زنها، و بَرَوَى لازم نیاید با وی بشدن؛ و اگر خواهد  
که بشهری برد از شهرهای مسلمانان، ویرا بود آنچه شرط کرده باشد با زن.

و روان بود که شوهر را ببری بکنند ازان مهری که بر وی تزویج افتاد در حال  
بیماری چون چیزی دیگر نباشد ویرا. پس اگر ببری بکنند؛ از شوهر بیفتد دُو دَانِگ  
از مهر، و باقی وارثان زنها بود.

و هر گاه که مرد زنی کند بزنی بر آنکه دوشیزه است و زنی دوشیزه نیابد؛ روا بود که از مهرش چیزی با کم کند. و مرد را نیست که از مهر دخترش بخورد، یا تصرف کند در وی، الا بدستوری دختر. و هر گاه که زنی عقد بندد بر زنی بدانچه حلال نبود مسلمانان را بملك گرفتن، چون خمر یا گوشت خوك یا جز ازان از محظورات، و پس مسلمان شوند پیش از آنکه چیزی بوی دهد؛ بر وی نبود که آنچه گفته باشد بدو دهد، و بر وی بود که آنچه قیمت آن بود بدو دهد، بدان قیمت که آنان که بحلال دارند قیمت کنند.

و زنی بود که امتناع کند از شوهر، تا آنکه که مهر فرا گرفتن. چون مهر فرا گیرد و بران بود که امتناع کند. که اگر امتناع کند از پس آنکه مهر فرا گرفته باشد، ناشز<sup>(۱)</sup> بود، و بر شوهر نفقت لازم نیاید. و هر گاه که مرد قیام نکند بجامه زنی و بنفقت وی، و متمکن بود؛ امام و برا الزام کند بر آنکه نفقت کند، یا طلاقش دهد. پس اگر متمکن نبود مهلتش دهد، تا خدای تعالی روزی بروی فراخ گرداند [۱۸۸ پ]. ان شاء الله تعالی. والسلام<sup>(۲)</sup>.

### باب هفتم<sup>(۳)</sup>

در عقد بستن بر پرستاران و بندگان و احکام آن ۱۵

روا بود مرد آزاد را که عقد بندد بر پرستار غیرى چون نکاح آزاد نیابد. و مکروهست مرد آزاد را عقد بستن بر پرستار با وجود زن آزاد. پس اگر عقد بندد؛ آن عقد درست بود، ولیکن ترك فاضلتر کرده باشد.

۱- ملك و عو چایی: ناشزه. ۲- «ان... السلام» درملی و معجوع؛ نیست ولی درش هست، در ح آمده: ان شاء الله، در ملك آمده: ان شاء الله، چایی: انش.

۳- ح: هفتم م.

ومتى تزوج الرجلُ بامرأةٍ على أنها بكرٌ، فوجدها ثيباً؛ فإنه يجوزُ له أن ينتقص<sup>(١)</sup> من مهرها شيئاً. وليس للرجل أن يأكل من مهر ابنته، ولا أن يتصرف فيه إلا بإذنها. والذمي متى عقد على امرأة بما لا يحل للمسلمين تملكه من خمرٍ أو خنزيرٍ أو غير ذلك من المحظورات، ثم أسلماً قبل أن يعطيها؛ لم يكن عليه أن يعطيها ما سماه، وكان عليه قيمته عند مستحليته.

وللمرأة أن تمتنع من زوجها حتى تقيض منه المهر. فإذا قبضته، لم يكن لها الإمتناع. فإن امتنعت بعد استيفاء المهر؛ كانت ناشزاً<sup>(٢)</sup>، ولم يكن لها عليه نفقة، ومتى لم يقيم الرجلُ بنفقة زوجته وبكسوتها، وكان متمكناً من ذلك؛ ألزمه الإمامُ التفقة أو الطلاق. وإن لم يكن متمكناً، أنظر حتى يوسع الله عليه، إن شاء الله<sup>(٣)</sup>.

### باب العقد على الإماء والعبيد وأحكامه

يجوز للرجل الحر أن يعقد على أمة غيره إذا لم يجد طولاً. ويكره له العقد عليها مع وجود الطول. فإن عقد مع وجود الطول؛ كان العقد ماضياً، غير أنه يكون تاركاً للأفضل.

١- خ: ينقص. ٢- ملك زير سطر: ناسختن. ٣- خ: ان شاء الله.

حاشية ص ٧٧؛ عربي: ١- خ: ولا يجوز ايضا. ٢- خ: ويتزوج هو. ٣- خ هامش: بينهما صح. ٤- خ وملك: ذلك. ٥- خ: عليه السلام، چابی: ص. ٦- چابی و ص: هي، ملك و مه و خون: هو. ٧- ملك زير سطر: نيك، خ هامش: قيمتها خمسون ديناراً ركنية، ص: جیادا. ٨- ملك زير سطر: زن خاستن. ٩- ملك زير سطر: دهند. ١٠- در مه و ملك و چابی «مخالفاً... وءاله» نیست، خ: لله سبحانه مخالفه... وآله، ص و ن: لله ويجوز. ١١- خ: وقد يجوز. ١٢- در مه و ملك «درهم» نیست ولی درخ و ص و ن و چابی هست. ١٣- خ و ملك و ص و ن و چابی: يستبيح، مه: ليستبيح. ١٤- خ بحالت معلوم و نصب «خمس»، مه و ملك بحالت مجهول و رفع خمس.

ومتى أراد العقد على أمة غيره، فلا يعقد عليها إلا بإذن سيدها  
وأن يعطيه المهر قليلاً كان أو كثيراً. فمتى عقد عليها بإذن سيدها، ثم  
رُزق منها أولاداً؛ كانوا أحراراً لاحقين<sup>(١)</sup> به، لاسيلاً لأحدٍ عليهم،  
اللهم إلا أن يشترط المولى استرقاق<sup>(٢)</sup> الولد. فمتى شرط ذلك، كانوا  
أرقاءً<sup>(٣)</sup> لاسيلاً لأبيهم عليهم. ولا يبطل هذا العقد إلا بطلاق الزوج  
لها، أو بيع مولاها لها، أو عتقها. فإن باعها، كان الذي اشتراها بالخيار  
بين إقرار العقد وفسخه. فإن أقر العقد، لم يكن له بعد ذلك خيار.  
وإن أعتقها مولاها؛ كانت مخيرة بين الرضا بالعقد وبين فسخه،  
سواء كان زوجها حراً أو عبداً. فإن رضيت بعد العتق بالعقد<sup>(٤)</sup>،  
لم يكن لها بعد ذلك خيار. ١٠

ومتى عقد على أمة غيره بغير إذن مولاها، كان العقد باطلاً.  
فإن رضى المولى بذلك العقد، كان رضاه به كالعقد المستأنف<sup>(٥)</sup>  
يستباح به الفرج. فإن رُزق منها أولاداً، وكان قد عقد عليها بغير  
إذن مولاها عالماً بذلك؛ كان أولاده رقاً لمولاها، لاسيلاً له عليهم.  
وإن عقد عليها على ظاهر الأمر بشهادة الشاهدين لها بالحرية،  
ورُزق منها أولاداً؛ كان أولادها أحراراً. ١٥

١- ملك زيرسطر: فرزند. ٢- ملك زيرسطر: بنده.

٣- خ وملك و ص و ن وچایى: رقا، هامش مه: ح ص رقاصح، متن مه: ارقاء.

٤- خ: بالعقد بعد العتق. ٥- ملك زيرسطر: نو.

- و هر گاه که عقد بنده بر پرستار غیرى، باید که عقد بنده آلا بدستورى خداوندش، و مهرش بدهد، اگر اندك بود و اگر بسیار. اگر عقد بنده بدستورى خداوندش، و پس خدای تعالی فرزندان روزى کند؛ آزاد باشند، و پدر را باشند، و هیچ کس را بر ایشان سبیلی نبود، الا که خداوند پرستار شرط کرده باشد بندگی فرزندان. چون این شرط کرده باشند؛ فرزندان ورده باشند، پدر را برایشان سبیلی نبود. و عقد بیاطل نباشد، الا بطلاق شوهر، یا فروختن کنیزك، یا آزاد کردنش<sup>(۱)</sup>.
- اگر خداوندش بفرشد، آنکس که بخرد مخیر باشد: از میان آنکه اگر خواهد عقد بر جای خود بگذارد، و اگر خواهد بشکافد. چون رضا بداد، از پس آن ویرا اختیاری نبود. و اگر آزاد بکرده باشد کنیزك را، کنیزك مخیر بود: اگر خواهد بران عقد رضا دهد، و اگر خواهد بشکافد. و چون از پس آزادی رضا بداده باشد؛<sup>۱۰</sup> ویرا اختیاری نبود از پس آن، اگر شوهر بنده بود و اگر آزاد.
- و هر گاه که مرد عقد بنده بر کنیزك غیرى بی دستورى وی، عقد باطل بود. اگر خداوند رضا دهد بدان عقد؛ رضای وی همچون عقدی بود با سر گرفته، که بدان مستباح شود فرج وی. و اگر فرزندانى حاصل آید، و عقد بی دستورى خداوند کنیزك بسته باشد، و دانسته باشد؛ آن فرزندان خداوند کنیزك را بود، و پدر را<sup>۱۵</sup> بر ایشان سبیلی نبود.
- و اگر عقد بر وی بر ظاهر کار بسته باشد بگواهی دو گواه، که بر آزادی کنیزك گواهی دهند، و خدای تعالی فرزندان بروزی کند؛ آن فرزندان آزاد باشند.

۱- چابی: یا آزاد کردنش و آنچه که خداوندش، ح و ش و ملك و ملی و میج: یا از آنکه اگر خداوندش، ع: یا از آنکه و اگر، هاشم ع: سقط فی الاصل او عتقها.

و اگر عقد بر ظاهر حال بسته باشند، و گواه نبود بر حریت وی، و پس پیدا شود که آن زن پرستار بوده است؛ فرزندان وی بنده خداوند [۱۸۹ر] کنیزک باشند. اما واجب بود بر خداوند کنیزک، که ایشانرا بقیمت با پدر دهد، و بر پدر بود که قیمت ایشان بدهد. پس اگر مال ندارد که قیمت ایشان بدهد؛ کار کند، و قیمت ایشان بدهد. پس اگر ایبا کند، بر امام بود که از سهم رقاب قیمت آن فرزندان بخداوند کنیزک دهد تا فرزندان آزاد بنده نشود. و اگر مهر کنیزک بداده باشد؛ ویرا بر کنیزک سبیلی نبود، و ویرا بود که رجوع کند باولیش بهمه مهر. و خداوند کنیزک را بر وی بود عشر قیمت کنیزک، اگر دختر بخانه بود. پس اگر بکر نبوده باشد، نیم عشر بود از قیمتش.

۱۰ اگر مرد عقد بنده بر زنی، و پندارد که وی آزادست، و آنکس که از بهر وی این عقد بسته باشد تدلیس کرده باشد، و آن زن پرستار بود؛ ویرا بود که رجوع کند با آنکس که از بهر وی عقد بست بمهر وی. و اگر فرزندان حاصل آیند از وی، آزاد باشند.

۱۵ وزن آزاد را روان بود که بزنی بنده بی باشد<sup>(۱)</sup>، الا بدستوری خداوند بنده. اگر بزنی وی باشد بدستوری خداوندش؛ فرزندان آزاد باشند، الا که خداوند بنده شرط کند بندگی فرزندان. و طلاق بدست شوهر بود، نه بدست خداوند بنده. اگر طلاق دهد، برافتد. و اگر طلاق ندهد؛ عقد ثابت باشد، الا که خداوندش بفروشد. آنکه آنکس که ویرا خریده بود مخیر باشد؛ از میان آنکه اقرار دهد بران عقد، و از میان آنکه بر گرداند. و چون اقرار داد بعقد، از پس آن ویرا اختیاری نبود. ۲۰ و اگر بنده آزاد شود؛ زن آزاد را اختیاری نبود، از بهر آنکه وی رضا داده بود بدو در آن حال که وی بنده بود، چون آزاد شود اولیتر بود بر رضا دادن بدان عقد.

وإن عقد عليها على ظاهر الحال، ولم تقم عنده بينة بحريتها، ثم تبين [١٣٤پ] أنها كانت رقاً؛ كان أولادها رقاً لمولاها، ويجب عليه أن يعطيهم إياه بالقيمة، وعلى الأب أن يعطيه قيمتهم. فإن لم يكن له مال استسعى في قيمتهم. فإن أبي ذلك، كان على الإمام أن يعطي مولى الجارية قيمتهم من سهم الرقاب. ولا يسترق ولد حر. وإن كان قد أعطاها مهرًا، فلا سبيل له عليها، وكان له أن يرجع على وليها بالمهر كذبه، وكان عليه لمولى الجارية عشر قيمتها إن كانت بكرًا. وإن لم تكن بكرًا، فنصف عشر قيمتها.

فإن عقد الرجل على امرأة يظن أنها حرة، وإذا الذي عقد له عليها كان قد دلسها، وكانت أمته؛ كان له الرجوع عليه بمهرها. ١٠ وإن رزق منها أولادًا، كانوا أحرارًا.

والحرّة لا يجوز لها أن تتزوج بمملوك إلا بإذن مولاه. فإن تزوجت به بإذن مولاه، فرزق<sup>(١)</sup> منها ولدًا؛ كان حرًا، إلا أن يشترط مولى العبد استرقاق الولد. وكان الطلاق بيد الزوج دون مولاه. فإن طلقها، كان الطلاق واقعًا. وإن لم يطلق، كان العقد ثابتًا، إلا أن يبيعه مولاه. فإن باعه، كان الذي يشتريه بالخيار: بين الإقرار على العقد وبين فسخه. فإن أقر العقد، لم يكن له بعد ذلك اختيار. وإن عتق<sup>(٢)</sup> العبد لم يكن للحرّة عليه اختيار، لأنّها رضيت به وهو عبد، فإذا صار حرًا، كانت أولى بالرضا به.

١- خ ومملك و مرون و جايى : و رزق . ٢- خ و ص و جايى : اعتق ، مه و ملك و ن : عتق .

فإن عَقَدَ العَبْدُ عَلَى حُرَّةٍ بغيرِ إِذْنِ مَوْلَاهُ ، كَانَ العَقْدُ مَوْقُوفًا عَلَى رِضَا مَوْلَاهُ . فَإِنْ أَمْضَاهُ ؛ كَانَ مَاضِيًا ، وَلَمْ يَكُنْ لَهُ بَعْدَ ذَلِكَ فَسْخُهُ ، إِلَّا أَنْ يُطَلِّقَ العَبْدُ أَوْ يَبِيعَ هُوَ عَبْدَهُ . فَإِنْ طَلَّقَ العَبْدُ ؛ كَانَ طَلَاقُهُ وَاقِعًا ، لَيْسَ لِمَوْلَاهُ عَلَيْهِ اخْتِيَارٌ . وَإِنْ فَسَخَهُ ، كَانَ مَفْسُوحًا . فَإِنْ رُزِقَ مِنْهَا أَوْلَادًا ، وَكَانَتْ عَالِمَةً بِأَنْ مَوْلَاهُ لَمْ يَأْذَنْ لَهُ فِي التَّزْوِيجِ ؛ كَانَ أَوْلَادُهُ رِقًا لِمَوْلَى العَبْدِ . وَإِنْ لَمْ تَكُنْ عَالِمَةً بِذَلِكَ ، كَانَ أَوْلَادُهَا أَحْرَارًا لِاسْتِثْنَاءِ لِمَوْلَى العَبْدِ عَلَيْهِمْ .

وَالْأُمَّةُ إِذَا تَزَوَّجَتْ بغيرِ إِذْنِ مَوْلَاهَا بَعْدَ ؛ كَانَ أَوْلَادُهَا رِقًا لِمَوْلَاهَا ، إِذَا كَانَ العَبْدُ مَازُونًا لَهُ فِي التَّزْوِيجِ . فَإِنْ لَمْ يَكُنِ العَبْدُ مَازُونًا لَهُ فِي التَّزْوِيجِ ، كَانَ الأَوْلَادُ رِقًا لِمَوْلَى العَبْدِ وَمَوْلَى الأُمَّةِ بَيْنَهُمَا<sup>(١)</sup> بِالسُّوِيَّةِ .

وَإِذَا زَوَّجَ الرَّجُلُ جَارِيَتَهُ عَبْدَهُ ؛ فَعَلِيهِ أَنْ يُعْطِيَهَا شَيْئًا مِنْ مَالِهِ مَهْرًا لَهَا ، وَكَانَ الفِرَاقُ بَيْنَهُمَا بِيَدِهِ ، وَلَيْسَ لِلزَّوْجِ طَلَاقٌ عَلَى حَالٍ . فَمَتَى شَاءَ المَوْلَى أَنْ يُفَرِّقَ بَيْنَهُمَا ؛ أَمْرَهُ بِاعْتِزَالِهَا ، أَوْ أَمْرَهُ بِاعْتِزَالِهِ ، وَيَقُولُ : « قَدْ فَرَّقْتُ بَيْنَكُمَا » . وَإِنْ كَانَ قَدْ وَطَّئَهَا العَبْدُ ؛ اسْتَبْرَأَهَا بِحَيْضَةٍ أَوْ خَمْسَةِ وَأَرْبَعِينَ يَوْمًا ، ثُمَّ يَطَّأُهَا إِنْ شَاءَ . [١٣٥ ر] وَإِنْ لَمْ يَكُنْ وَطَّئَهَا العَبْدُ ، جَازَ لَهُ وَطُؤُهَا فِي الحَالِ . فَإِنْ بَاعَهُمَا ، كَانَ



- اگر بنده بی عقد بنده بر زنی آزاد بی دستوری خداوندش ، عقد موقوف بود بر رضای خداوند بنده . اگر امضا کند ؛ درست بود ، و از پس آن بر تواند گردانیدن ، الا که بنده طلاق دهد یا وی بنده را بفروشد . اگر بنده طلاق دهد ؛ بر افتد ، و خداوندش را بر وی اختیاری نبود . و اگر بر گرداند ، همچنان بود که او کند .
- و اگر فرزندان حاصل آیند ، و این زن دانسته باشد که خداوندش دستوری نداده است
- ۵ بنده را در تزویج ؛ [ ۱۸۹ پ ] ، فرزندان وی بنده باشند . پس اگر زن ندانسته باشد ؛ فرزندان وی آزاد باشند ، و خداوند بنده را بر ایشان سبیلی نبود .
- و اگر پرستاری شوهر کند بی دستوری خداوندش ، و بزنی بنده بی<sup>(۱)</sup> باشد ؛ فرزندان وی بندگان خداوند پرستار را باشند ، اگر خداوند بنده دستوری داده باشد .
- و اگر خداوند بنده نیز دستوری نداده باشد ، فرزندان خداوند بنده و خداوند
- ۱۰ کنیزك را باشند از میان ایشان برآستی .
- و اگر مردی کنیزك خویش را بزنی ببندد خویش دهد ؛ بر وی بود که چیزی از مال خویش بکنیزك دهد ، تا مهر وی باشد . و فراق از میان هر دو بدست خداوند بنده و کنیزك باشد ، و شوهر را طلاق نبود بهیچ حال . و چون خداوند خواهد که از میان هر دو جدایی کند ، بفرماید ، تا از یکدیگر جدا شوند ، یا کنیزك را
- ۱۵ بفرماید تا از بنده جدا شود ، یا بنده را بفرماید تا از کنیزك جدا شود ، و بگوید : جدا بگردم شما را از یکدیگر ، این طلاق باشد از میان ایشان . و اگر بنده نزدیکی کرده بود با کنیزك ، بفرماید تا کنیزك استبرا کند بیک حیض یا بچهل و پنج روز . آنکه نزدیکی کند ، اگر خواهد . و اگر بنده نزدیکی کرده نباشد ، روا بود که نزدیکی کند کنیزك را در حال . و اگر هر دو را بفروشد ، آنکس که ایشانرا بخرد ،
- ۲۰

مخیر بود: اگر خواهد، امضا کند آن عقد را؛ و اگر خواهد، باطل کند. و چون رضا بداد بدان عقد، حکم وی حکم آن بود که خداوند او را بود. و اگر ابا کند؛ آن عقد درست نبود از میان ایشان بر هیچ حال. و اگر خداوند یکی را بفروشد؛ آن نیز فراقی بود از میان هر دو، و عقد ثابت نبود، الا که اگر وی خواهد که آن عقد ثابت بود بر کنیزك که بفروخته نیست، و آنکس نیز که کنیزك را خریده باشد خواهد که آن عقد ثابت بود. که اگر یکی از ایشان خواهد که ابا کند برین کنیزك که بفروخته نیست، آن عقد درست نباشد. و اگر فرزندی بود، بنده باشد از آن هر دو خداوند. و اگر هر دو آزاد کنند، زن مخیر باشد: از [۱۹۰] میان رضا دادن بعقد اوّل، و از میان رضا ندادن. اگر رضا بدهد، درست بود. و اگر رضا بندهد، شکافته بود. ۱۰

و هر گاه که مرد عقد بندهد بر پرستاری از آن کسی از بهر بندهد خویش بدستوری خداوند کنیزك؛ آن عقد درست بود. و طلاق بدست بندهد بود. چون طلاق دهد؛ بر افتد، و خداوندش را نبود که زن بندهدیش<sup>(۱)</sup> طلاق دهد، الا که بفروشد، که آن فروختن جدایی بود از میان هر دو. و پس اگر آنکس که بندهد را خریده باشد، اگر خواهد؛ آن عقد را امضا کند، چون خداوند کنیزك رضا دهد. پس اگر یکی از خداوند بندهد و کنیزك رضا ندهد بدان تزویج، عقد درست نباشد علی حال. و همچنین اگر خداوند کنیزك، کنیزك را بفروشد، آن فروختن کنیزك فراقی بود از میان هر دو. الا که آنکس که کنیزك را خریده باشد بدان عقد رضا دهد، و خداوند بندهد همچنین رضادهد. که اگر یکی از هر دو خداوند رضا ندهند، عقد شکافته بود. و هر گاه که خداوند کنیزك کنیزك را آزاد کند، آن کنیزك مخیر بود چنانکه در پیش بگفتیم. و اگر بندهد را آزاد کند؛ خداوند کنیزك را خیار نبود، و آن عقد تباه نشود، الا بفروختن کنیزك، یا آزاد بکردنش. و چون فرزندی آید؛ از میان هر دو خداوند

۱ - ش و ملك و چایی، بندهدش، ح و ملی و میج: بندهدیش.

- الذی یَشْتَرِيهِمَا بِالْخِيَارِ بَيْنَ إِمْضَاءِ الْعَقْدِ وَفَسْخِخِهِ. فَإِنْ رَضِيَ بِالْعَقْدِ،  
 كَانَ حُكْمُهُ حُكْمَ الْمَوْلَى الْأَوَّلِ. وَإِنْ أَبِي لَمْ يَثْبُتْ بَيْنَهُمَا عَقْدٌ  
 عَلَى حَالٍ. وَإِنْ بَاعَ الْمَوْلَى أَحَدَهُمَا، كَانَ ذَلِكَ أَيْضًا فِرَاقًا بَيْنَهُمَا. وَلَا يَثْبُتُ  
 الْعَقْدُ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ هُوَ ثَبَاتَ الْعَقْدِ عَلَى الَّذِي بَقِيَ عِنْدَهُ، وَيَشَاءَ الَّذِي  
 اشْتَرَى أَحَدَهُمَا ثَبَاتَهُ عَلَى الَّذِي اشْتَرَاهُ. فَإِنْ أَبِي وَاحِدٌ مِنْهُمَا ٥  
 ذَلِكَ، لَمْ يَثْبُتِ الْعَقْدُ. وَإِنْ رُزِقَ بَيْنَهُمَا أَوْلَادًا، كَانُوا رِقَالًا لِمَوْلَاهُمَا.  
 وَمَتَى أَعْتَقَهُمَا جَمِيعًا، كَانَتِ الْمَرْأَةُ بِالْخِيَارِ بَيْنَ الرِّضَا بِالْعَقْدِ الْأَوَّلِ  
 وَبَيْنَ إِبَائِهِ. فَإِنْ رَضِيَتْ، كَانَ مَاضِيًا. وَإِنْ أَبَتْ كَانَ مَفْسُوخًا.  
 وَمَتَى عَقَدَ الرَّجُلُ لِعَبِيدِهِ عَلَى أُمَّةٍ غَيْرِهِ بِإِذْنِهِ؛ جَازَ الْعَقْدُ، وَكَانَ  
 الطَّلَاقُ بِيَدِ الْعَبِيدِ. فَمَتَى طَلَّقَ؛ جَازَ طَلَاقُهُ، وَلَيْسَ لِمَوْلَاهُ أَنْ يُطَلِّقَ  
 ١٠ امْرَأَتَهُ. فَإِنْ بَاعَهُ؛ كَانَ ذَلِكَ فِرَاقًا بَيْنَهُ وَبَيْنَهَا، إِلَّا أَنْ يَشَاءَ الْمُشْتَرَى  
 إِقْرَارَهُ عَلَى الْعَقْدِ، وَيَرْضَى بِذَلِكَ مَوْلَى الْجَارِيَةِ. فَإِنْ أَبِي وَاحِدٌ  
 مِنْهُمَا ذَلِكَ، لَمْ يَثْبُتِ الْعَقْدُ عَلَى حَالٍ. وَكَذَلِكَ إِنْ بَاعَ مَوْلَى الْجَارِيَةِ  
 جَارِيَتَهُ؛ كَانَ ذَلِكَ فِرَاقًا بَيْنَهُمَا، إِلَّا أَنْ يَشَاءَ الَّذِي اشْتَرَاهَا إِقْرَارَهَا عَلَى  
 ١٥ الْعَقْدِ، وَيَرْضَى بِذَلِكَ مَوْلَى الْعَبِيدِ. فَإِنْ أَبِي وَاحِدٌ مِنْهُمَا، كَانَ الْعَقْدُ  
 مَفْسُوخًا. وَمَتَى أَعْتَقَ مَوْلَى الْجَارِيَةِ جَارِيَتَهُ، كَانَتِ بِالْخِيَارِ حَسَبَ مَا  
 قَدَّمَاهُ. وَإِنْ أَعْتَقَ الْعَبْدَ، لَمْ يَكُنْ لِمَوْلَى الْجَارِيَةِ عَلَيْهِ خِيَارٌ. وَلَا  
 يَفْسُدُ الْعَقْدُ إِلَّا بِبَيْعِهِمَا أَوْ عِتْقِهِمَا. وَمَتَى رُزِقَ بَيْنَهُمَا وَلَدٌ؛ فَإِنْ كَانَ بَيْنَ

مَوْلَيْهِمَا شَرْطٌ ، كَانَ عَلَى مَا اشْتَرَطَا عَلَيْهِ . لِأَنَّهُ إِنْ شَرَطَ مَوْلَى  
الْجَارِيَةِ أَنْ يَكُونَ الْأَوْلَادُ رِقًّا لَهُ ، كَانُوا كَذَلِكَ . وَإِنْ شَرَطَ ذَلِكَ  
مَوْلَى الْعَبْدِ ، كَانُوا كَذَلِكَ . وَإِنْ لَمْ يَقَعْ بَيْنَهُمَا شَرْطٌ ، كَانَ الْوَلَدُ  
بَيْنَهُمَا عَلَى السَّوَاءِ . وَلَا تَوَارَثَ بَيْنَ الزَّوْجَيْنِ ، إِذَا كَانَ أَحَدُهُمَا رِقًّا :  
لَا يَرِثُ الرَّجُلُ الْمَرْأَةَ ، وَلَا الْمَرْأَةُ الرَّجُلَ .

وَإِذَا كَانَتِ الْجَارِيَةُ بَيْنَ شَرِيكَيْنِ أَحَدُهُمَا غَائِبٌ وَالْآخَرُ حَاضِرٌ ،  
فَعَقِدَ عَلَيْهَا الْحَاضِرُ لِرَجُلٍ ؛ لَمْ يَجْزِ الْعَقْدُ إِلَّا بَعْدَ رِضَا الْغَائِبِ . وَإِذَا  
تَزَوَّجَ الرَّجُلُ جَارِيَةً بَيْنَ شَرِيكَيْنِ ، ثُمَّ اشْتَرَى نَصِيبَ أَحَدِهِمَا ؛  
حَرَمَتْ عَلَيْهِ ، إِلَّا أَنْ يَشْتَرِيَ النِّصْفَ الْآخَرَ أَوْ يَرْضَى مَالِكُ نَصْفِهَا  
بِالْعَقْدِ ، فَيَكُونُ ذَلِكَ عَقْدًا مُسْتَأْنَفًا .

وَإِذَا عَقَدَ الرَّجُلُ لْجَارِيَتِهِ عَلَى مَمْلُوكٍ لَهُ ، ثُمَّ مَاتَ ؛ لَمْ يَكُنْ لَهَا  
عَلَيْهِ خِيَارٌ مَادَامَ الْوَرِثَةُ رَاضِيَةً بِالْعَقْدِ . فَإِنْ أَبَوَا الْعَقْدَ ، كَانَ ذَلِكَ  
الْيَهْمَ . [١٣٥ پ] .

بَابُ مَا يُسْتَحَبُّ فَعَلُهُ لِمَنْ أَرَادَ الْعَقْدَ أَوْ الزِّفَافَ

وَأَدَابِ الْخُلُوعِ وَالْجَمَاعِ وَالْقِسْمَةِ بَيْنَ الْأَزْوَاجِ

يُسْتَحَبُّ لِمَنْ أَرَادَ عُقْدَةَ النِّكَاحِ أَنْ يَسْتَخِيرَ اللَّهَ تَعَالَى أَوَّلًا ،  
فِيصَلِّيَ رَكَعَتَيْنِ وَيَحْمَدُ اللَّهَ تَعَالَى ، وَيَقُولُ : « اللَّهُمَّ إِنِّي أُرِيدُ أَنْ أَتَزَوَّجَ .  
اللَّهُمَّ قَدِّرْ لِي مِنَ النِّسَاءِ <sup>(١)</sup> أَحْفَنَ فَرَجًا وَأَحْفَظْهُنَّ لِي فِي نَفْسِهَا

را بود؛ چنانکه شرط کرده باشند. زیرا که اگر خداوند کنیزك شرط کند که فرزندان بنده وی باشند، چنان بود. و اگر خداوند بنده شرط کند، همچنان بود. و اگر شرطی افتاده نباشد از میان ایشان، فرزندان از میان ایشان بود برآستی. و از میان زن و شوهر میراث نباشد، چون یکی بنده باشد: نه مرد را از زن، و نه زنی را از مرد.

و هر گاه که کنیزك از میان دو انباز بود، یکی غایب بود و یکی حاضر، آنکس که حاضر بود برین کنیزك عقد بنده از بهر سودی؛ آن عقد روا نبود الا از پس رضای غایب. و هر گاه که مرد زنی کند که آن زن کنیزك بود از میان دو انباز، و پس نصیب یکی انباز بخرد؛ بر وی حرام شود، الا که نیمه دیگر بخرد، یا خداوند آن نیمه بدان عقد رضا دهد، و آن چون عقدی مستأنف باشد.

و هر گاه که مرد عقد بنده کنیزكش را بر بنده بی که ازان وی باشد، و پس بمیرد؛ این کنیزك را بر وی اختیاری نباشد، مادام تا ورثه بدان عقد راضی باشند. پس اگر راضی نباشند، آن کار با ایشانست. [۱۹۰ پ] والسلام<sup>(۱)</sup>.

## باب هشتم<sup>(۲)</sup>

در آنچه مستحبست کردن آنکس را که عقد خواهد بستن  
یا عروسی و ادبهای<sup>(۳)</sup> خلوت و جماع و قسمت کردن از میان زنان

مستحبست آنکس را که عقد نکاح خواهد بستن، که استخاره بکند بخدای تعالی زودتر، و دو رکعت نماز بکند، و حمد خدای تعالی بکند، و بگوید: «اللَّهُمَّ إِنِّي أُرِيدُ أَنْ تَزَوِّجَ . اللَّهُمَّ قَدِّرْ لِي مِنَ النِّسَاءِ أَغْفَنَ فَرَجًا ، وَأَحْفَظْهُنَّ لِي فِي نَفْسِيهَا

۱- در ح «والسلم» نیست.

۳- ش: آدابهای.

۲- ح: هشتم م.

و فی مالی ، وَ أَوْسَعُهُنَّ رِزْقاً ، وَأَعْظَمُهُنَّ بَرَکَةً . وَ قَدِرْلَى مِنْهَا وَ لَدَا طَیِّباً ، نَجَعَاهُ خَلْفاً صَالِحاً فِی حَیَوَتِی وَ بَعْدَ مَوْتِی . و پیر هیزد از عقد بستم در وقتی که قمر در برج عقرب بود ، که مکر و هست چنانکه در خبر آمده است (۱) .

و چون خواهد که عقد بنهد ، مستحبست که آشکارا بود ، و گواه بر گرفتن ، و خطبه خواندن در وی ، و ذکر خدای تعالی کردن . و اگر خلل کند بچیزی از این چیزها ؛ عقد درست بود ، الا آنست که ترک فاضلتر (۲) کرده باشد . و مستحبست ولیمه کردن بوقت عروسی یک روز یا دو روز ، و مؤمنانرا در وی بخوانند .

و چون نزدیک آن بود که زن بخانه شوهر آید ؛ مستحبست که زنی را بفرماید تا وضو باز کند ، و مرد همچنین بر وضو باشد ، و زنی را بفرماید تا دو رکعت نماز بکند ، و مرد همچنین بکند . آنگاه چون سلام باز دهد ، از خدای تعالی در خواهد تا ویرا روزی

کند دوستی وی . و چون زنی در نزدیک وی آرند ؛ دست بر پیشانی وی نهد ، و بگوید : «اللَّهُمَّ عَلِی کِتَابِکَ تَزَوَّجْتُهَا ، وَ فِی أَمَانَتِکَ أَخَذْتُهَا ، وَ بِکَلِمَاتِکَ اسْتَحَلَلْتُ فَرْجَهَا . فَإِنْ قَضَيْتَ فِی رَحِمِهَا نَسَباً ؛ فَاجْعَلْهُ مُسْلِماً سَوِیّاً ، وَ لَا تَجْعَلْهُ شِرْکَ الشَّیْطَانِ (۳) .»

و مستحبست که عقد تزویج و عروسی بشب بود ، و نان دادن بر روز .

۱- فقیه ۳ : ۲۵۰ - تهذیب ۷ : ۴۰۷ .

۲- ش : افضل .

۳- هامش ح و ش : صح شیطان .

وفى مالى وأوسعهن رزقاً وأعظمهن بركة. وقد رلى منها ولدأ طيبأ،  
تجعلهُ خلفأ صالحأ فى حياتى وبعد موتى». ويجتنب العقد فى وقت  
يكون القمر فيه فى برج العقرب، فإن ذلك مكروه على ما جاءت  
به الأخبار.

وإذا أراد العقد يستحب أن يكون ذلك بالإعلان والإشهاد  
والخطبة فيه بذكر الله تعالى. فإن آخل بشيء من ذلك أو بجميعة؛  
لم يفسد به العقد، وكان ثابتاً، إلا أنه يكون قد ترك الأفضل. ويستحب  
الوليمة<sup>(١)</sup> عند الزفاف يوماً أو يومين يدعى فيها المؤمنون.

وإذا قرب تحول المرأة الى بيت الزوج؛ يستحب أن يأمرها  
بأن تُصلى ركعتين، وتكون على وضوء إذا دخلت عليه، ويصلى  
هو أيضاً مثل ذلك، ويكون على وضوء إذا أدخلت عليه امرأته،  
ويدعو الله تعالى عقب الركعتين، ويسأله أن يرزقه إلفها وودها  
ورضاها. فإذا أدخلت المرأة عليه، فليضع يده على ناصيتها ويقول:  
«اللهم على كتابك تزوجتها وفى أمانتك أخذتها وبكلماتك  
استحللت فرجها. فإن قضيت فى رحمها نسباً، فأجعلهُ مسلماً سويأ،  
ولا تجعلهُ شرك شيطان».

ويستحب أن يكون عقد التزويج والزفاف بالليل ويكون  
الإطعام بالنهار.

ولا يجوز للرجل أن يدخل بامرأته قبل أن يأتي لها تسع سنين. فإن دخل بها قبل أن يأتي لها تسع سنين، فعابت؛ كان ضامناً لعيبتها، ويفرق بينهما، ولا تحل له أبداً.

ويستحب أن يسمى الله تعالى عند الجماع، ويسأله أن يرزقه ولداً ذكراً سوياً ليس في خلقه زيادة ولا نقصان. ويكره الجماع ليلة الكسوف، واليوم الذي تنكسف فيه الشمس، وفيما بين غروب الشمس إلى مغيب الشفق، ومن طلوع الفجر إلى طلوع الشمس، وفي الرياح السوداء والصفراء، وعند الزلازل، وفي محاق<sup>(١)</sup> الشهر، وفي أول ليلة من الشهر إلا ليلة شهر رمضان وفي ليلة التصف.

ويكره للقادم من السفر أن يطرق أهله ليلاً حتى يصبح. ويكره أن يجامع الرجل وهو عريان، أو يكون<sup>(٢)</sup> مستقبلاً القبلة [١٣٦ ر] أو مستديراً. ولا ينبغي أن يجامع أهله في السفينة. وإذا احتلم الرجل، فلا يجامع حتى يغتسل. فإن أراد ذلك؛ فليتوضأ وضوء الصلاة، ثم يفعل ما شاء<sup>(٣)</sup>. ولا يجوز للرجل أن يترك المرأة ولا يقربها أكثر من أربعة أشهر. فإن تركها أكثر من ذلك، كان مأثوماً. ويكره للرجل النظر إلى فرج امرأته. ويكره الكلام في حال الجماع سوى ذكر الله تعالى. ولا ينبغي أن يجامع الرجل أهله في بيت يكون فيه غيرهما من الصبيان وغيرهم. ويكره للرجل أن يأتي النساء في أحشاشهن. فأما ما عدا ذلك، فليس به بأس.

١- ملك زبرسطر: كاست. ٢- مه: تكون. ٣- خ و ن و و جاي: يشاء.



و روان بود مرد را که نزدیکی کند زنا را پیش از نه سالگی. که اگر نزدیکی کند، و عیبی ظاهر شود بر زن؛ ضامن عیب وی باشد<sup>(۱)</sup>، و از یکدیگرشان جدا کنند، و هرگز بر وی حلال نباشد.

و مستحبست که ذکر خدای تعالی می کند در وقت جماع، و از خدای تعالی درخواهد تا فرزندی روزی کند ویرا زیننه، و راست خلقت، [۱۹۱] چنانکه در خلقتش زیادت و نقصانی نباشد. و مکروهست جماع کردن در شب خسوف، و در روز کسوف، و آن وقت که آفتاب فرو خواهد شد تا شفق هاشدن<sup>(۲)</sup>، و آنکه که صبح بر خواهد آمدن تا آفتاب بر آمدن، و در وقتی که بادی سیاه آید و زلزله باشد، و در آخر ماه، و در اول شبی از ماه، الا شب اول ماه رمضان، و در شب نیمه ماه.

۱۰. و مکروهست آنرا که از سفر آمده باشد که بسبب درخانه اهل شود تا روز شدن. و مکروه است مجامعت کردن که برهنه بود، یا روی فر اقبله دارد، یا پشت بر قبله دارد. و نباید که مرد مجامعت کند اهلش را در کشتی. و اگر مرد را احتلام افتد مجامعت نکند تا آنگاه که غسل بکند. پس اگر خواهد که مجامعت کند؛ وضو باز کند، و پس آنچه خواهد بکند. و روان بود که مرد زنش را رها کند، و با وی نزدیکی نکند بیشتر از چهار ماه. که اگر بیشتر ازین کند تر کش، بزه کار باشد. ۱۵. و مکروهست مرد را در فرج زن نگرستن. و مکروهست سخن گفتن در حال جماع، الا ذکر خدای تعالی. و نباید که مرد مجامعت کند زنش را در خانه بی که جز وی کسی دیگر در آن خانه باشد از کودک و جز ازان. و مکروهست مرد را با حشاش زنان مشغول شدن، فاما جز آن با کسی نبود.

ومکروهست مرد را که عزل کند از زن آزاد. پس اگر عزل کند، بزه کار نبود،  
ولکن ترك فاضلتر کرده بود، الا که در حال عقد آن شرط کرده باشد، یا دستوری  
خواهد از زن در حال نزدیکی. چون شرط کرده باشد در حال عقد، آنکه با کی نبود  
عزل کردن عند آن. و اما پرستار را با کی نبود عزل کردن از وی بر همه حالی.

و هر گاه که مردم در سفر بود، و باوی آب نبود که غسل کند؛ مکروه بود ویرا  
جماع کردن؛ الا که خایف بود بر نفس خویشتمن.

و هر گاه که مرد را دو زن باشد؛ روا بود ویرا که سه شب بنزدیک زنی  
باشد، و یک شب بنزدیک آن دیگر. و هر گاه که مرد سه زن دارد، روا بود که  
بنزدیک یکی از ایشان دو شب باشد، و بنزدیک آن دیگران هر یکی را یک شب.  
و هر گاه که چهار زن دارد؛ روا نبود که بنزدیک یکی از ایشان بیشتر از یک شب  
بود<sup>(۱)</sup>، هر زنی را یک شب باشد. [۱۹۱ پ] و باید که قسمت راست کند از میان ایشان؛  
الا که زنی شب خویش بزنی دیگر دهد، آنکه روا بود که بنزدیک یک زن دو شب  
مقام کند. و هر گاه که این قسمت از میان ایشان راست دارد، و هر یکی را یک شب  
بنزدیک می باشد؛ لازمست نیاید مجامعت کردن بل، مخیر باشد دران.

وَيُكْرَهُ لِلرَّجُلِ أَنْ يَعْزَلَ عَنِ امْرَأَتِهِ الْحُرَّةِ. فَإِنْ عَزَلَ، لَمْ يَكُنْ  
بِذَلِكَ مَأْثُومًا، غَيْرَ أَنَّهُ يَكُونُ تَارِكًا فَضْلًا. اللَّهُمَّ إِلَّا أَنْ يَشْرَطَ<sup>(١)</sup> عَلَيْهَا فِي حَالِ  
العَقْدِ أَوْ يَسْتَأْذِنَهَا فِي حَالِ الوَطْئِ، فَإِنَّهُ لَا بَأْسَ بِالْعَزْلِ عَنْهَا عِنْدَ ذَلِكَ.  
وَأَمَّا الْأُمَّةُ فَلَا بَأْسَ بِالْعَزْلِ عَنْهَا عَلَى كُلِّ حَالٍ.

وإذا كان الرجلُ في السفرِ، وليس معه ماءٌ للغسلِ؛ كرهَ له الجِماعُ،  
إلا أن يخافَ على نفسه.

وإذا كان للرجلِ امرأتانِ، جاز له أن يبيتَ عندَ واحدةٍ منهما  
ثلاثَ ليالٍ، وعندَ الأخرى ليلةً واحدةً. وإن كانتَ عنده ثلاثَ نساءٍ،  
جاز له أن يبيتَ عندَ واحدةٍ منهنَّ ليلتينِ وعندَ كُلِّ واحدةٍ منهنَّ  
ليلةً ليلةً. وإذا كان عنده أربعُ نساءٍ، فلا يجوزُ له أن يبيتَ عندَ كُلِّ  
واحدةٍ منهنَّ أكثرَ من ليلةٍ ليلةً. وينبغي أن يسوَّى بينهنَّ في القسمةِ.  
اللَّهُمَّ إِلَّا أَنْ تَتْرَكَ وَاحِدَةً مِنْهُنَّ لَيْلَتَهَا لِامْرَأَةِ أُخْرَى، فَيَجُوزُ لِلرَّجُلِ  
حِينَئِذٍ أَنْ يَبِيتَ عِنْدَهَا لَيْلَتَيْنِ. وَإِذَا بَاتَ عِنْدَ كُلِّ وَاحِدَةٍ مِنْهُنَّ  
ليلةً، وَسَوَّى بَيْنَهُنَّ فِي الْقِسْمَةِ؛ فَلَيْسَ يَلْزَمُهُ جِماعُهَا، بَلْ هُوَ مَخِيرٌ  
فِي ذَلِكَ.

وَإِذَا عَقَّدَ عَلَى امْرَأَةٍ بَكَرٍ، جَازَ لَهُ تَفْضِيلُهَا بِثَلَاثِ لَيَالٍ  
إِلَى سَبْعِ لَيَالٍ، ثُمَّ يَرْجَعُ بَعْدَ ذَلِكَ إِلَى التَّسْوِيَةِ. وَإِذَا اجْتَمَعَ عِنْدَ الرَّجُلِ  
حُرَّةٌ وَ أَمَةٌ، كَانَ لِلْحُرَّةِ لَيْلَتَانِ وَلِلْأَمَةِ لَيْلَةٌ. هَذَا إِذَا كَانَتْ  
الْأَمَةُ زَوْجَةً. فَأَمَّا إِذَا كَانَتْ مَلَكَ يَمِينٍ، فَلَيْسَ لَهَا قِسْمَةٌ مَعَ الْحُرَّائِ.  
وَ حَكْمُ الْيَهُودِيَّةِ وَالتَّصْرَانِيَّةِ إِذَا كَانَتَا زَوْجَتَيْنِ حَكْمُ الْإِمَاءِ عَلَى  
السَّوَاءِ.

وَلَا بَأْسَ أَنْ يُفْضَلَ الرَّجُلُ بَعْضَ نَسَائِهِ عَلَى بَعْضٍ فِي التَّفَقَّةِ  
وَ الْكِسْوَةِ. وَإِنْ سَوَى بَيْنَهُنَّ وَعَدَلَ، كَانَ أَفْضَلَ.

وَلَا بَأْسَ أَنْ يَنْظُرَ الرَّجُلُ إِلَى وَجْهِ امْرَأَةٍ يَرِيدُ الْعَقْدَ عَلَيْهَا،  
وَ يَنْظُرَ إِلَى مَحَاسِنِهَا: يَدَيْهَا وَ وَجْهَهَا. وَيَجُوزُ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى مَشْيِهَا<sup>(١)</sup>  
وَ إِلَى جَسَدِهَا مِنْ فَوْقِ ثِيَابِهَا. وَ لَا يَجُوزُ لَهُ شَيْءٌ مِنْ ذَلِكَ [١٣٦ پ] إِذَا  
لَمْ يُرِدِ الْعَقْدَ عَلَيْهَا. وَ لَا بَأْسَ أَنْ يَنْظُرَ الرَّجُلُ إِلَى أَمَةٍ يُرِيدُ شِرَاءَهَا،  
وَ يَنْظُرَ إِلَى شَعْرِهَا وَ مَحَاسِنِهَا. وَ لَا يَجُوزُ لَهُ ذَلِكَ إِذَا لَمْ يُرِدِ ابْتِيَاعَهَا.  
وَ التَّنْظُرُ إِلَى نِسَاءِ أَهْلِ الْكِتَابِ وَ شَعُورِهِنَّ لَبَاسٌ بِهِ، لِأَنَّهِنَّ  
بِمَنْزِلَةِ الْإِمَاءِ إِذَا لَمْ يَكُنِ التَّنْظُرُ لِرَبِيبَةٍ أَوْ تَلْدِذٍ. فَأَمَّا إِذَا كَانَ كَذَلِكَ،  
فَلَا يَجُوزُ التَّنْظُرُ إِلَيْهِنَّ عَلَى حَالٍ.

وهر گاه که مرد عقد بندد بر زنی که دختر بخانه بود؛ روا بود ویرا که آن زن را تفضّل دهد بسه شب یا هفت شب. و از پس آن با سر راست داشتن شود هر یکی را یک شب. وهر گاه که مرد زنی آزاد دارد، و کنیز کی را، زن آزاد را دو شب بود، و کنیزک را یک شب، و این آنکه بود که کنیزک بزنی دارد. فاما اگر بملك یمین بود، ویرا قسمت نباشد با زن آزاد. و حکم زن جهود و ترسا چون بزنی کرده باشد، همچنانست که حکم پرستار.

و با کی نبود که تفضّل دهد زنانش را بعضی بر بعضی در نفقت و جامه و اگر همه را یکسان دارن، فاضلتر بود.

و با کی نبود که مرد در روی زنی نگیرد که بر وی عقد خواهد بستن، و بمحاسن وی نگیرد. و محاسن دیم بود، و دستهایش. و روا بود که در رفتارش نگیرد، و در نفس وی نگیرد از بیرون جامه‌ش<sup>(۱)</sup>. و چون عقد نخواهد بستن، روا نبود ازین هیچ چیز. و با کی نبود که مرد کنیز کی را بخواد خریدن مویش و محاسنش ببیند، و روا نبود چون نخواهد خریدن.

و نگرستن بزنان اهل کتاب و مویهای ایشان با کی نبود، از بهر آنکه ایشان بمنزلت کنیزک اند، هر گاه که نگرستن نه از تهمتی بود ولدئی. که اگر چنین بود،<sup>۱۵</sup> روا نبود نگرستن بدیشان بهیچ<sup>(۲)</sup> حال.

باب نهم<sup>(۱)</sup>

در تدلیس نکاح و آنچه رد کنند از وی و آنچه رد نکنند

چون مرد عقد بست بر زنی بر آنکه وی آزادست، پس ویرا پرستار یابد؛ ویرا بود که رد کند آن زنرا. و اگر بازن<sup>(۲)</sup> نزدیکی کرده باشد؛ زنرا مهر بود از بهر آنکه فرج وی حلال باشد، و مرد را بود که رجوع کند بمهر با ولئی زن، که بر وی تدلیس کرد. پس اگر ولئی دانسته نباشد کار آن زن، بر وی چیزی نبود. و اگر بازن نزدیکی نکرده باشد، زنرا مهر نبود. و اگر مهر بداده باشد، ویرا بود که رجوع کند بازن، و مهر بازستاند. [۱۹۲ر] و چون زنرا رد کند؛ آن رد کردن وی زنرا فراقی بود از میان هر دو، محتاج نباشد بطلاق دادن.

و چون زن مردی را بشوهر کند بر آنکه وی آزادست، پس ویرا بنده یابد؛ مخیر است: اگر خواهد صبر کند، و اگر خواهد اعتزال کند. چون اعتزال کرده باشد، آن اعتزال جدایی بود از میان هر دو. و چون رضا بداد از پس آن، ویرا اختیاری نبود. و اگر بازن نزدیکی کرده باشد، زنرا مهر بود از بهر حلالی فرجش را. و اگر نزدیکی نکرده باشد؛ بر وی چیزی نبود.

و اگر عقد بنده بر دختر مردی بران که وی دختر زنی آزادست، پس ویرا دختر پرستاری یابد؛ ویرا بود که آن دختر را رد کند. و اگر نزدیکی کرده نباشد؛ بر مرد چیزی نبود، و مهر بر پدرش باشد<sup>(۳)</sup>. و اگر دخول کرده بود، بر وی مهر بود بدانچه استحلال فرج کرده باشد. و اگر از پس عقد بدانسته باشد، رضا دهد؛ از پس آن ویرا اختیاری نبود.

## باب التّدليس في النكاح وما يُردُّ منه وما لا يُردُّ

- إذا عقد الرجلُ على امرأةٍ على أنها حُرّةٌ فوجدها أمةً، كان له رُدّها. فإن كان قد دخل بها، كان لها المهرُ بما استحلَّ من فرجها. وللرجل أن يرجعَ على وليِّها الذي دلَّسها بالمهر. فإن كان الوليُّ لم يعلم دَخيلَةَ أمرها، لم يكن عليه شيءٌ. وإن<sup>(١)</sup> كان لم يدخل بها، لم يكن لها مهرٌ. وإن كان قد أعطها المهرَ، كان له الرجوعُ عليها به. وإذا رُدّها كان رُدُّه لها فِراقاً بينه وبينها. ولا يحتاجُ مع ذلك إلى طلاقٍ. وإذا تزوّجتِ المرأةُ برجلٍ على أنه حُرٌّ، فوجدهتُه عبداً؛ كانت بالخيار بين إقراره على العقد وبين اعتزاله. فإن اعتزلت، كان ذلك فِراقاً بينها وبينه<sup>(٢)</sup>. وإن استقرت معه، لم يكن لها بعد ذلك خيارٌ. وإن كان دخلَ بها، كان لها الصّدقُ بما استحلَّ من فرجها. وإن لم يكن قد دخلَ بها، لم يكن لها عليه<sup>(٣)</sup> شيءٌ.
- وإذا عقّد الرجلُ على بنتِ رجلٍ على أنها بنتُ مَهِيرَةٍ، فوجدها بنتَ أمةٍ؛ كان له رُدّها. وإن لم يكن دخلَ<sup>(٤)</sup> بها؛ لم يكن لها عليه شيءٌ، وكان المهرُ على أبيها. وإن كان قد دخلَ بها، كان المهرُ عليه بما استحلَّ من فرجها. فإن رضِيَ بعد ذلك بالعقد، لم يكن له بعد ذلك خيارٌ.

١-خ: فان. ٢-خ: وچاڤی: بينه وبينها. ٣-مه: «عليه» ندارد. ٤-چاڤی: قد دخل.

ومتى كان للرجل بنتان : إحداهما بنتٌ مهيرةٌ والأخرى بنتٌ  
 أمّةٌ، فعقد لرجلٍ على بنته من المهيرة، ثمّ أدخلت عليه بنته من الأمّة<sup>(١)</sup>؛  
 كان له ردّها . وإن كان قد دخل بها ، وأعطها المهر؛ كان لها  
 المهرُ بما استحلّ من فرجها . وإن لم يكن دخل بها؛ فليس لها عليه  
 مهرٌ ، وعلى الأب أن يسوق إليه ابنته من المهيرة ، وكان عليه المهرُ  
 من ماله ، إذا كان المهرُ الأوّل قد وصل إلى ابنته الأولى . وإن لم  
 يكن قد<sup>(٢)</sup> وصل إليها ، ولا يكون قد دخل بها؛ كان المهرُ في ذمّة الزوج .  
 وإذا تزوّج الرجلُ بامرأة ، فوجدها [ ١٣٧ ر ] برصاءً أو جذماءً  
 أو عمياءً أو رتقاءً أو مفضّاةً<sup>(٣)</sup> أو عرجاءً أو مجنونةً ، كان له ردّها من  
 غير طلاقٍ . وإن كان قد دخل بها ؛ كان لها المهرُ بما استحلّ من  
 فرجها ، وله أن يرجع على وليّها بالمهرِ الذي أعطها ، إذا كان  
 الوليُّ عالماً بحالها . فإن لم يكن عالماً بحالها ، لم يكن عليه شيءٌ .  
 وإن لم يكن دخل<sup>(٤)</sup> بها ، لم يكن عليه مهرٌ<sup>(٥)</sup> . فإن كان قد أعطها  
 المهرَ ، كان له الرجوعُ عليها به . ومتى وطئها بعد العلم بحالها ، لم  
 يكن له بعد ذلك<sup>(٦)</sup> ردّها . فإن أراد فراقها ، طلقها .

فأما ما عدا ما ذكرناه من العيوب ، فليس يُوجبُ شيءٌ منها الرّدَّ  
 مثلُ العورِ<sup>(٧)</sup> وما أشبه ذلك . والمحدودةُ في الزّنا لا تُردُّ . وكذلك  
 التي كانت قد زنت قبل العقد؛ فليس للرجل ردّها ، إلا أن له أن  
 يرجع على وليّها بالمهرِ . وليس له فراقها إلا بالطلاق .



و اگر مرد را دو دختر بود: یکی دختر از زن آزاد، و یکی دختر از پرستاری، عقد بندد با مردی بر دختر خویش آن دختر را که از زن آزاد است، پس آن دختر را با وی دهد که از پرستار باشد؛ مرد را بود که رد کند و بر او. و اگر نزدیکی کرده باشد، و مهر بداده؛ زنی را مهر بود از بهر حلالی فرجش. و اگر نزدیکی نکرده بود؛ زنی را مهر نبود، و بر پدر بود که آن دختر را که از زن آزاد است با مرد دهد. و مهر این دختر بر پدر بود از مال خویش، اگر مهر اول بدختر نخستین رسیده باشد. پس اگر بدختر نخستین مهر رسیده نباشد، و مرد نزدیکی نکرده باشد؛ مهر در ذمت شوهر باشد.

و اگر مرد زنی را بزنی کند، پس ویرا برضا یابد، یا گل، یا کور، یا رتقا، یا مفضات، یا لنگک، یا دیوانه؛ ویرا بود رد کردن آن زن بی طلاق. و اگر نزدیکی کرده باشد؛ زنی را مهر بود از بهر حلالی فرجش، و مرد را بود که رجوع کند با ولئی زن، چون ولئی آن حال دانسته باشد. پس اگر دانسته نباشد، بر وی چیزی نبود. و اگر نزدیکی کرده نباشد، بر مرد چیزی نبود. و اگر بداده باشد، باز پس ستاند. و هر گاه که از پس آنکه حال وی بدانسته باشد، نزدیکی کند؛ [۱۹۲ پ] ویرا نبود رد کردن زن. و اگر جدایی خواهد، طلاقش دهد.

۱۵ اما هر عیبی که جز ازین بود که ما بگفتیم، بواجب نکند رد کردنش چون يك چشمی و مانند آن. و زنی که در زنا حد زده باشند، رد نکند. و همچنین آن زن که از پیش عقد زنا کرده باشد؛ مرد را نبود رد کردنش، الا آنست که ویرا بود که رجوع کند با ولئیش بمهر، و فراق وی نبود الا بطلاق.

حاشیه ص ۴۹۴ عربی:

- ۱- ملك و چایی: بنته التي من أمة، مه و خون: بنته من الامة، هامش مه: حص أمة صح.
- ۲- مه «قد» ندارد. ۳- ملك زیر سطر: زیادتی استخوان - هر دوره گذر یکی بود.
- ۴- خ و چایی: قد دخل. ۵- خ: لها عليه. ۶- چایی: بعد العلم بذلك.
- ۷- ملك زیر سطر: يك چشم.

و هر گاه که بر زنی عقد بنماید بر آنکه دختر بخانه‌است، پس ویرا دختر بخانه نیابد؛ ویرا نبود ردّ کردنش، لکن از مهرش چیزی با کم کند.

و مرد را ردّ نکنند بدین عیبه‌ها که ما بگفتیم، آلا از دیوانگی، و همچنین ردّ کنند از آن که عین بود. اگر زن شوهری کند بر آنکه وی دُرستست، پس ویرا دیوانه یابد؛ مخیر بود از میان آنکه صبر کند با وی، و از میان آنکه اعتزال کند. و اگر مرد را دیوانگی پدید آید که وی وقت‌های نماز شناسد، زنی را اختیار نبود. پس اگر وقت نماز نشناسد، زنی را اختیاری بود؛ اگر خواهد اعتزال کند، بر ویش بود که طلاق دهد زنی را.

و هر گاه که مرد عقد می‌بنماید بر زنی بر آنکه وی دُرست است، و پس این زن ویرا عین یابد؛ یک سال می‌بود؛ اگر بوی رسد در مدت یکسال، و اگر همه یکبار بود؛ زنی را اختیاری نبود؛ پس اگر بزنی نرسد اصلاً، زن مخیر بود؛ اگر خواهد با وی مُقام کند، و اگر خواهد نکند. و اگر رضا داده باشد، از پس آن ویرا اختیار نبود. و اگر جدایی وی اختیار کند؛ نیمه مهرش لازم آید، و بر زن عدت نباشد. و اگر مرد را نامردی پدید آید، حکمش همانست که در پیش بگفتیم که یک سال مهلتش دهد؛ اگر بزنی رسد در مدت یک سال، وی مالک‌تر باشد بزنی؛ و اگر بزنی نرسیده بود درین یک سال، زن مخیر بود. و این آنکه بود که نامردی پدید آید از پیش نزدیکی کردن. که اگر از پس نزدیکی کردن پدید آید، زنی را اختیاری نبود بر هیچ حال. و هر گاه که مرد نزدیکی نتواند کردن زنی را، و جز آن زنی را نتواند نزدیکی کردن؛ همچنین زنی را اختیاری نبود بر وی.

وَإِذَا عَقَدَ عَلَى امْرَأَةٍ عَلَى أَنَّهَا يَكْرُهُ، فَوَجَدَهَا تَيْبًا؛ لَمْ يَكُنْ لَهُ رَدُّهَا، غَيْرَ أَنْ لَهُ أَنْ يَنْقُصَ مِنْ مَهْرِهَا شَيْئًا.

وَلَا يُرَدُّ الرَّجُلُ مِنْ شَيْءٍ مِنَ الْعَيُوبِ الَّتِي ذَكَرْنَا، إِلَّا مِنَ الْجُنُونِ. وَيُرَدُّ أَيْضًا مِنَ الْعِنَّةِ<sup>(١)</sup>. فَإِنْ تَزَوَّجَتِ الْمَرْأَةُ بِرَجُلٍ عَلَى أَنَّهُ صَحِيحٌ فَوَجَدَتْهُ مَجْنُونًا، كَانَتْ مَخْيِرَةً بَيْنَ الصَّبْرِ عَلَيْهِ وَبَيْنَ مَفَارِقَتِهِ. ٥  
فَإِنْ حَدَّثَ بِالرَّجُلِ جِنَّةً يَعْقِلُ مَعَهَا أَوْقَاتَ الصَّلَوَاتِ، لَمْ يَكُنْ لَهَا اخْتِيَارٌ. وَإِنْ لَمْ يَعْقِلْ أَوْقَاتَ الصَّلَوَاتِ، كَانَ لَهَا الْخِيَارُ. فَإِنْ اخْتَارَتْ فِرَاقَهُ، كَانَ عَلَى وِلِيِّهِ أَنْ يُطَلِّقَهَا.

وَمَتَى عَقَدَ الرَّجُلُ عَلَى امْرَأَةٍ عَلَى أَنَّهُ صَحِيحٌ، فَوَجَدَتْهُ عَيْنِيًّا؛ أَنْتَظَرَ بِهِ سَنَةً: فَإِنْ وَصَلَ إِلَيْهَا فِي مَدَّةِ السَّنَةِ، وَلَوْ مَرَّةً وَاحِدَةً، ١٠  
لَمْ يَكُنْ لَهَا عَلَيْهِ خِيَارٌ. وَإِنْ لَمْ يَصِلْ إِلَيْهَا أَصْلًا، كَانَتْ مَخْيِرَةً بَيْنَ الْمَقَامِ مَعَهُ، وَبَيْنَ مَفَارِقَتِهِ. فَإِنْ رَضِيَتْ، لَمْ يَكُنْ لَهَا بَعْدَ ذَلِكَ خِيَارٌ<sup>(٢)</sup>.  
وَإِنْ اخْتَارَتْ فِرَاقَهُ؛ كَانَ لَهَا نِصْفُ الصَّدَاقِ، وَليْسَ لَهَا<sup>(٣)</sup> عِدَّةٌ. وَإِنْ<sup>(٤)</sup> حَدَّثَ بِالرَّجُلِ عُنَّةً، كَانَ الْحَكْمُ فِي ذَلِكَ مِثْلَ مَا قَدَّمْنَا فِي أَنَّهُ يُوجِبُ سَنَةً: فَإِنْ وَصَلَ إِلَيْهَا، كَانَ أَمْلَكَ بِهَا؛ وَإِنْ لَمْ يَصِلْ إِلَيْهَا، ١٥  
كَانَتْ بِالْخِيَارِ. هَذَا إِذَا حَدَّثَتْهُ بِه الْعُنَّةُ قَبْلَ الدَّخُولِ بِهَا. فَإِنْ حَدَّثَتْ بَعْدَ الدَّخُولِ فَلَا خِيَارَ لَهَا عَلَى حَالٍ. وَإِذَا<sup>(٥)</sup> لَمْ يَقْدِرْ عَلَى إِتْيَانِ امْرَأَةٍ<sup>(٦)</sup>، وَقَدَّرَ عَلَى إِتْيَانِ غَيْرِهَا مِنَ التَّسَاءُلِ؛ لَمْ يَكُنْ لَهَا عَلَيْهِ خِيَارٌ.

١- ملك زيرسطر: مل، ترجمه نافع از مجلسی نسخه آستان رضوی ازسده ١١ و نسخه پاریس: سست مردی. ٢- چایی: مفارقه. ٣- خ و ص و ملك و ن و چایی علیها، مه: لها. ٤- مه و خون: وان. ٥- چایی: وان. ٦- مه و ص و ملك: امرأة، خ و چایی: امراته، ن: المرأة.

وَإِذَا اخْتَلَفَ الزَّوْجُ وَالْمَرْأَةُ ، فَادَّعَى الزَّوْجُ أَنَّهُ قَرَّبَهَا <sup>(۱)</sup> ،  
وَأَنْكَرَتِ الْمَرْأَةُ ذَلِكَ ؛ فَإِنْ كَانَتِ الْمَرْأَةُ بِكْرًا ، فَإِنَّ ذَلِكَ مِمَّا يُعْرَفُ  
بِالتَّظَرِّ إِلَيْهَا . فَإِنْ وُجِدَتْ كَمَا كَانَتْ ، لَمْ يَكُنْ [ ۱۳۷ پ ] لِادِّعَاءِ الرَّجُلِ  
تَأْثِيرٌ . وَإِنْ لَمْ تُوجَدْ كَذَلِكَ ، لَمْ يَكُنْ لِانْكَارِ الْمَرْأَةِ تَأْثِيرٌ . وَإِنْ  
كَانَتِ الْمَرْأَةُ ثَيِّبًا ، كَانَ الْقَوْلُ قَوْلَ الرَّجُلِ مَعَ يَمِينِهِ بِاللَّهِ تَعَالَى .  
وَقَدْ رُوِيَ أَنَّهَا تَوَمَّرُ بِأَنْ تَحْشُوَ قُبُلَهَا خَلُوقًا ، ثُمَّ يَأْمُرُ الْحَاكِمُ  
الرَّجُلَ بِوَطْيِهَا . فَإِنْ وَطَّيَهَا ، فَخَرَجَ <sup>(۲)</sup> وَ عَلَى ذِكْرِهِ أَثْرُ الْخَلُوقِ ، صُدِّقَ  
وَ كُذِّبَتْ . وَإِنْ لَمْ يَكُنِ الْأَثْرُ مَوْجُودًا ، صُدِّقَتْ وَ كُذِّبَ الرَّجُلُ .  
وَإِنْ تَزَوَّجَتِ الْمَرْأَةُ بِرَجُلٍ عَلَى أَنَّهُ صَحِيحٌ ، فَوُجِدَتْهُ خَصِيًّا ؛  
كَانَتْ بِالْخِيَارِ بَيْنَ الرِّضَا بِالْمَقَامِ مَعَهُ وَبَيْنَ مَفَارَقَتِهِ . فَإِنْ رَضِيَتْ <sup>(۳)</sup>  
بِالْمَقَامِ مَعَهُ ، لَمْ يَكُنْ لَهَا بَعْدَ ذَلِكَ خِيَارٌ . وَإِنْ أَبَتْ ، فُرِّقَ بَيْنَهُمَا .  
وَإِنْ كَانَ قَدْ خَلَا بِهَا ، كَانَ لِلْمَرْأَةِ صَدَاقُهَا مِنْهُ . وَعَلَى الْإِمَامِ أَنْ  
يُعْزِرَ لِثَلَاثَةِ عَشْرَ يَوْمًا يَعُودُ إِلَى مِثْلِ ذَلِكَ .

وَمَتَى عَقَدَ الرَّجُلَانِ <sup>(۴)</sup> عَلَى امْرَأَتَيْنِ ، فَأَدْخَلَتْ امْرَأَةٌ هَذَا عَلَى  
هَذَا وَالْآخَرَى عَلَى الْآخِرِ <sup>(۵)</sup> ، ثُمَّ عَلِمَ بَعْدَ ذَلِكَ ؛ فَإِنْ لَمْ يَكُنَا دَخَلَا  
بِهِمَا ، رُدَّتْ كُلُّ وَاحِدَةٍ مِنْهُمَا إِلَى زَوْجِهَا ؛ وَإِنْ كَانَا قَدْ دَخَلَا بِهِمَا ،  
فَإِنَّ لِكُلِّ وَاحِدَةٍ مِنْهُمَا الصَّدَاقُ . فَإِنْ كَانَ الْوَالِيُّ تَعَمَّدَ ذَلِكَ ،

۱- خ: یقریبها . ۲- درن و چایی «و» نیست . ۳- چایی: وان .

۴- س: عقد لرجلین ، ملك : عقد رجلان . ۵- چایی و ن: الاخری .

واگر زن و شوهر را خلاف افتد، شوهر دعوی کند که با وی نزدیکی کرده است، و زن انکار کند؛ اگر زن دختر بخانه بود، بتوان دانستن بدان [۱۹۳] که بدون کند: اگر چنان باشد که بود، دعوی مرد را تأثیری نبود؛ و اگر نه چنان بود، انکار زن را تأثیری نبود. و اگر زن دختر بخانه نبود، قول قول مرد بود با سوگندی بخدای تعالی. و روایتی کرده اند<sup>(۱)</sup>: زنی را بفرمایند: تا قبل خویش را خلوق در وی کند، و پس حاکم مرد را بفرماید تا با وی نزدیکی کند. چون نزدیکی کند، و بر ذکر مرد نشان خلوق بود؛ مرد را بر است دارند، و زنی را بر است ندارند. پس اگر نشان خلوق موجود نبود؛ زنی را بر است دارند، و مرد را بدروغ.

و اگر زن تزویج کند با مردی بر آنکه وی درستست، پس ویرا خصی یابد؛ زن مخیر باشد: از میان آنکه رضا دهد با وی مقام کردن، و از میان مفارقت کردن. ۱۰ و چون رضا داده باشد بمقام کردن با وی، از پس آن ویرا اختیاری نبود. و اگر ابا کند<sup>(۲)</sup>، از یکدیگرشان جدا کنند. و اگر با زن خلوت کرده بود؛ زنی را مهر بود، و بر امام بود که تعزیر کند، تا دیگر باسر مثل آن نشود.

و هر گاه که دو مرد عقد بندند<sup>(۳)</sup> بر دو زن، زن این را با وی دهند، و زن ویرا با این دهند، و پس بدانند؛ اگر نزدیکی نکرده باشد<sup>(۴)</sup>، هر یک<sup>(۵)</sup> را با شوهر خویش دهند؛ پس اگر نزدیکی کرده باشند، هر یکی را مهر بود. و اگر ولی عمد کرده باشد،

۱- تهذیب ۷: ۴۲۹ - استبصار ۳: ۲۵۱ - فقیه ۳: ۳۵۷ - کافی ۵: ۴۱۱.

۲- ح زیر سطر؛ یعنی زن. ۳- ملک و ملی و میج و ع: بنده.

۴- ملک و چایی: کرده نباشند. ۵- ش: یکی.

گرامت افکنند او را مهر بـدادن . و هیچ دُو با زن خویش نزدیکی نکنند تا عدت بدارند چون عدت بسر آید ، هر یکی باشوهر خویش شوند بعقد اول . و اگر بمیرند<sup>(۱)</sup> پیش از عدت هر دو شوهر ؛ نیمه مهر از ورثه ایشان باز پس ستانند ، و هر دو را میراث بود از ایشان . و اگر هر دو مرد بمیرند ، و ایشان در عدت باشند ؛ ایشان نیز میراث گیرند از مردان ، و هر دُو را مهر بود جمله چنانکه در پیش بگفتیم در آنکه شوهر بمُرده باشد ، و نزدیکی نکرده باشد . و بر ایشان بود که عدت بدارند از پس آنکه از عدت نخستین فارغ شوند . و عدت دُو م ، عدت آن دارد که شوهر بمُرده باشد .

و هر گاه که مرد بیئت بینگیزد بر آنکه عقد بسته است بر زنی ، و خواهر این زن بیئت بینگیزد که وی عقد با من بسته است ؛ بیئت بیئت مرد بود ، و با بیئت زن ننگرند الا که بیئت آورد که عقد وی پیش عقد خواهرش بود . [ ۱۹۳ پ ] چون چنین بود ، بیئت زن قبول کنند و بیئت مرد رد کنند .

و اگر مرد نسبت کند با قبیلۀ معین ، و تزویج کند ، پس ویرا بخلاف آن یابند ؛ آن تزویج بباطل کنند .

## باب دهم<sup>(۲)</sup>

### در متعه و احکامش

نکاح متعه مباحست در شریعت اسلام . و آن آنست که مادر پیش ذکرش بگردیم : از عقد بستن بر زنی مدتی معلوم بمهری معلوم .

۱- ح زیر سطر : یعنی زنان .

۲- ح : دهم م .

أُغْرِمَ الصَّدَاقَ. وَلَا يَقْرُبُ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا امْرَأَتَهُ حَتَّى تَنْقُضِيَ عِدَّتَهَا. فَإِذَا انْقَضَتْ، صَارَتْ كُلُّ وَاحِدَةٍ مِنْهُمَا إِلَى زَوْجِهَا بِالْعَقْدِ الْأَوَّلِ. فَإِنْ مَاتَا قَبْلَ انْقِضَاءِ الْعِدَّةِ؛ فَلْيَرْجِعِ الزَّوْجَانِ بِنِصْفِ الصَّدَاقِ عَلَى وَرَثَتِهِمَا، وَيَرثَانِيهِمَا الرَّجُلَانِ. فَإِنْ مَاتَ الرَّجُلَانِ، وَهُمَا فِي الْعِدَّةِ، فَانْهَمَا تَرثَانِيهِمَا، وَلَهُمَا الْمَهْرُ الْمَسْمُوعُ حَسَبَ مَا قَدَّمْنَاهُ فِي الْمَتَوَفَّى عَنْهَا زَوْجِهَا، وَلَمْ يَدْخُلْ بِهَا، وَعَلَيْهِمَا الْعِدَّةُ بَعْدَ مَا تَقَرَّغَانِ مِنَ الْعِدَّةِ الْأُولَى، تَعْتَدَانِ عِدَّةَ الْمَتَوَفَّى عَنْهَا زَوْجِهَا.

ومتى أقام الرجل بيته على أنه تزوج بامرأة، وعقد عليها عقداً صحيحاً، وأقامت أختها على هذا الرجل البيته أنه<sup>(١)</sup> عقد عليها؛ فإن البيته بيته الرجل، ولا يلتفت إلى بيته المرأة. اللهم إلا أن يُقيم<sup>١٠</sup> البيته بأنه عقد عليها قبل عقده على أختها. فإذا كان الأمر كذلك؛ فبطلت بيتتها، وأبطلت بيته الرجل.

وإذا انتمى رجل إلى قبيلة بعينها، وتزوج، فوجد على خلاف ذلك؛ أبطل التزويج.

### باب المتعة واحكامها

١٥

نكاح المتعة مباح في شريعة الإسلام، وهو ما قدمنا ذكره من عقد الرجل على امرأة مدة معلومة بمهر معلوم.

ولابد من هذین الشرطین ، وبہما یتَمیز من نکاح الدوام . فإن  
عقد علیہا متعہ ، [۱۳۸ ر] ولم یدکر الأجل ؛ کان التزویج دائماً ،  
ولزمہ ما یلزمہ فی نکاح الغبطۃ من المہر<sup>(۱)</sup> والتفقہ والمیراث ، وأن  
لا تبین منه إلا بالطلاق أو ماجری مجرأه<sup>(۲)</sup> . وإن ذکر الأجل ، ولم یدکر  
المہر ؛ لم یصح العقد .

وَأما ما عدا هذین الشرطین ، فمستحب ذکره دون أن يكون  
ذلك من الشرائط الواجبة : منها أنه یدکر الشرطین معاً ، ویدکر أن  
لا نفقة لها ، ولا میراث بینہما ، وأنه تلزمها العدة بعد مفارقتها إیاءہ  
إما بانقضاء الأجل أو الموت ، ویشرط العزل عنها إن شاء . فإن  
أخل بشيء من هذه الشرائط ، لم یفسد العقد إلا أنه یكون تاركاً فضلاً .  
وَأما الإشهاد والإعلان ، فلیسا من شرائط المتعہ علی حال ،  
اللہم إلا أن یخاف الرجل التهمة بالزنا ، فیمستحب له حینئذ أن یشہد  
علی العقد شاهدين .

وإذا أراد التمتع بأمرأة ، فلیطلب امرأة عفیفة مؤمنة مستبصرة  
معتقدة للحق . فإن لم یجد بهذه الصفة ، ووجد مستضعفة ؛ جاز أن  
یعقد علیہا .

۱- در مه و خ و ص و ملک و ن «المہر» نیست ولی در چایی هست .

۲- خ و چایی: بجری . ۳- مه و ص و ملک و ن : و ان ، خ : فان ، چایی: فاذا .



وَلَا بُدَّ بُوْدِ اَزِیْنِ دُو شَرَطِ كِه بَدِیْنِ هَر دُو مَتَمِیْزِ شُوْدِ اَز نِكَاحِ دَوَامِ . اَكْرَ عَقْدِ مَتْعَه بِنْدَد ، وَا جَل رَا ذِكْر نَكُنْد ؛ اَن تَزْوِیجِ دَايِمِ بُوْد ، وَا لَازِمِ اَیْدِ وِیْرَا اَنچِه دَر نِكَاحِ غِبْطَه لَازِمِ اَیْدِ اَز نَفَقْتِ وِ مِیْرَاثِ ، وَجِدَا نَشُوْدِ اِلَّا بِطَلَاقِ ، یَا اَنچِه جَارِی بُوْدِ مَجْرِی طَلَاقِ . وَا كْرَ اَجَلِ بَكُوید ، وِ مَهْرِ بَنگُوید ؛ عَقْدِ دُرُسْتِ نَبُوْد .

وَا مَّا اَنچِه جَزِ اِیْنِ دُو شَرَطِ بُوْد ، مَسْتَحَبِّسْتِ ذِكْرِشِ بَكْرَدِن ، نَه اَنكِه اَن اَز شَرَايَطِی وَاجِبِسْتِ . وَا زَانِ جَمْلَه اَنسْتِ كِه هَر دُو شَرَطِ بَكُوینْد ، وِنِیْزِ ذِكْرِ كُننْد كِه وِیْرَا نَفَقْتِ نَبُوْد ، وِ مِیْرَاثِ نَبُوْد اَز مِیْاَنِ هَر دُو ، وِعِدَّتِ لَازِمِ اَیْدِ اَز یَسِ مَفَارَقْتِ : اِمَّا بَدَانِكِه اَجَلِ بَسْرِ اَمْدَه بَاشَد ، یَا مَرْكُ . وِ شَرَطِ كُنْدِ عَزَلِ كَرْدِنِ اَز وِیْ ، اَكْرَ خَوَاھَد . یَسِ اَكْرَ خَلَلِ كُنْدِ بَجِیْزِی اَزِیْنِ شَرَطِهَا ؛ عَقْدِ تَبَاهِ نَشُوْد ، اِلَّا اَن بُوْدِ كِه تَرْكِ فَاضَلْتَرِ كَرْدَه بَاشَد .

وَا مَّا كِوَاهِ كَرَفْتِنِ ، وِ اَشْكَارَا كَرْدِنِ ، نَه اَز شَرَايَطِ مَتْعَه اسْتِ بَر هِیْجِ حَالِ ، اِلَّا كِه مَرْدِ اَز نَهْمْتِ زَنَا تَرَسَد . اَنگَاھِ مَسْتَحَبِّ بُوْدِ بَر عَقْدِ كِه دُو كِوَاهِ بَر كِیْرَد <sup>(۱)</sup> .

وِ چُونِ خَوَاھَدِ كِه مَتْعَه كُنْدِ بَا زَنِیْ ، بَايْدِ كِه طَلَبِ كُنْدِ زَنِیْ رَا كِه عَفِیْفَه بُوْدِ وِ مَوْمِنَه وِ مَسْتَبْصِرَه وِ مَعْتَقِدَه حَقِّ بُوْد . یَسِ اَكْرَ بَدِیْنِ صِفْتِ نِیَا بَدِ وِیْرَا ، وِ مُسْتَضَعْفَه بُوْد ؛ رَوَا بُوْدِ كِه بَر وِیْ عَقْدِ بِنْدَد .

و باکی نبود متهه کردن با زنی جهود و ترسا . و مکروهست متهه کردن با زن کافره ، و محظور نیست . الا آنست که چون عقد بسته باشد بر یکی ازیشان ، منع کند وبرا از خمر خوردن و گوشت خوک خوردن .

و باکی نبود که مرد متهه کند با فاجره ، ولکن منع کند وبرا از فجور .  
 ۵ و بر مرد نیست که از زن بپرسد که وبرا شوهر هست یا نه ، زیرا که آنرا ممکن نیست که بیعت بخیزد وبرا بران . پس اگر متهه دارد وبرا ؛ احتیاط بجای آرد در تفحص کار وی . پس اگر نکند ، بر وی [۱۹۴] چیزی نبود .

و باکی نبود که مرد دختری بخانه را بزنی کند بمتهه که وبرا پدر نبود بی ولیتی ، و نزدیکی کند با وی . و اگر دختر بخانه در میان پدر و مادر بود ، و بالغ نبود ؛ روا نبود عقد بستن بر وی الا بدستوری پدر . پس اگر بالغ بود ، وحدّ بلوغ ۱۰ نه سالگی بود یا ده سالگی ؛ روا بود عقد بستن بر وی بی دستوری پدر ، الا آنست که روا نبود افضا کردن بوی . و فاضلتر آن بود که تزویج نبندد ، الا بدستوری پدر بر همه حالی .

و باکی نبود که مرد پرستار غیر را بمتهه بزنی کند بدستوری خداوند پرستار . پس اگر پرستار زنی را بود ، روا بود متهه کردن با وی بی دستوری خداوندش . ۱۵ و فاضلتر آن بود که متهه نکند ؛ الا بدستوری خداوند پرستار . و اگر بنزدیک وی زنی آزاد بود ، و خواهد که پرستاری را بمتهه بزنی کند ؛ این متهه نکند الا بدستوری زن آزاد . و حکم در متهه حکم در نکاح دوام بود .

ولابأس بالمتعة باليهوية والتصرانية. ويكره التمتع بالمجوسية،  
وليس ذلك بمحظور. إلا أنه متى عقد على واحدة منهن، منعها من  
شرب الخمر وأكل لحم الخنزير.

ولابأس أن يتمتع الرجل بالفاجرة، إلا أنه يمنعها بعد العقد من  
الفجور. وليس على الرجل أن يسألها: هل لها زوج أم لا<sup>(١)</sup>، لأن ذلك  
لا يمكن أن تقوم له به بيته. فإن اتهمها في ذلك، احتاط في التفتيش<sup>(٢)</sup>  
عن أمرها. وإن لم يفعل، فليس عليه شيء.

ولابأس أن يتزوج الرجل متعة بكرة ليس لها أب من غير ولي  
ويدخل بها. فإن كانت البكر بين أبويها، وكانت دون البالغ<sup>(٣)</sup>؛ لم  
يجز له العقد عليها، إلا بإذن أبيها. وإن كانت بالغاً<sup>(٤)</sup> وقد بلغت حد  
البلوغ، وهو تسع سنين إلى عشر<sup>(٥)</sup>، جاز له العقد عليها من غير إذن  
أبيها، إلا أنه لا يجوز له أن يفضي إليها. والأفضل ألا يتزوجها إلا  
بإذن أبيها على كل حال.

ولابأس أن يتمتع الرجل بأمة غيره بإذنه. فإن كانت الأمة  
لامرأة، جاز له التمتع بها من غير إذنها. والأفضل ألا يتمتع  
بها إلا بإذنها. فإذا<sup>(٦)</sup> كانت عنده امرأة حرة؛ فلا يتمتع بأمة إلا برضى<sup>(٨)</sup>  
الحرّة. وكان الحكم في المتعة حكم نكاح الدوام.

١- درجایی بس از این آمده: اذا كانت عفيفة مستورة دينه. ٢- ملك زير سطر: و ابر سيدن.  
٣- خ و چایی: البالغة. ٤- خ و ملك: بالغة. ٥- چایی: عشرة. ٦- مه: فاذا، چایی:  
وان، خ و ن و ص و ملك: واذا. ٧- خ بجزم. ٨- مه و ص و ملك و چایی: برضا،  
ن: برضا، ن: برضاء، خ: برضى.

وإذا أراد العقد ، فَلْيَذْكَرْ من المهرِ والأجلِ ما تراضيا عليه .  
وأقلُّ ما يُجْزَى من المهرِ تِمثالٌ من سُكَّرٍ<sup>(١)</sup> أو كَفٌّ من طعامٍ أو  
ما أشبه ذلك . فإن ذَكَرَ لها مهراً معلوماً وأجلاً معلوماً ، ثُمَّ أراد  
مفارقتها قبلَ الدخولِ بها ؛ فَلْيَهَبْ لها أَيامها ، وَيَلْزِمُهُ [١٣٨پ] نصفُ  
المهرِ . فإن كان قد أعطها المهرَ ، رَجَعَ عليها بنصفه . فإن وَهَبَتْ  
مهرها له قبلَ أن يفارقها ، كان له أن يَرْجِعَ عليها بمثلِ نصفِ المهرِ  
بعدَ تخليته إياها . فإن أعطها شيئاً من مهرها ، ودَخَلَ بها ؛ لَزِمَهُ  
ما يَبْقَى عليه منه إذا وَفَتْ له بِأَيامه . فإن أَخَلَّتْ بشيءٍ من أَيامه ،  
جاز له أن يَنْقُصَهَا بحسابِ ذلك من المهرِ . فإن تَبَيَّنَ بعدَ الدخولِ  
بها أن لها زوجاً ؛ كان لها ما أَخَذَتْ منه ، ولا يَلْزِمُهُ أن يُعْطِيَهَا  
ما بَقِيَ عليه .

فأما الأجلُ ، فما تراضيا عليه من شهرٍ أو سنةٍ أو يومٍ . وقد رَوَى  
أنه يجوزُ أن يَذْكَرَ المَرَّةَ والمَرَّتَيْنِ . والأحوطُ ما قَدَّمناه من أنه  
يَذْكَرُ يوماً معلوماً أو شهراً معيناً . فإن ذَكَرَ المَرَّةَ والمَرَّتَيْنِ ، جاز  
له<sup>(٢)</sup> ذلك ، إذا أَسَنَدَهُ الى يومٍ معلومٍ . فإن ذَكَرَ المَرَّةَ<sup>(٣)</sup> مبهمَةً ،  
ولم يَقْرِنها بالوقتِ ؛ كان العقدُ دائماً ، لا يزولُ إلا بالطلاقِ أو  
ما يَجْرِي مجراه .

١- ملك زير سطر: شكر. ٢- چاپی: له. ٣- چاپی: المرة والمرتين، ن: المدة.

و چون عقد خواهد بستن باید که مهر و اجل را ذکر بکنند چندانکه هر دو راضی باشند. و کمتر چیزی که بکنند از مهر يك شکر<sup>(۱)</sup> بود، یا کفی طعام، یا مانند آن چیزی. اگر ذکر کند ویرا مهری معلوم، و اجلی معلوم، و پس خواهد که مفارقت کند از پیش آنکه نزدیکی کند؛ روزهای خویش بدو دهد، و مهر يك نیمه لازم آید. و اگر بداده باشد، يك نیمه بازپس ستاند. و اگر مهر زن بدو بخشیده بود. از پیش مفارقت، مرد را بود که نیمه مهر بازپس ستاند از پس آنکه ویرا رها کند. و اگر از مهر چیزی داده باشد، و نزدیکی کرده باشد؛ لازم آید باقی مهر بدادن، چون زن روزهای خویش تمام بدو گزارده باشد<sup>(۲)</sup>. پس اگر در روزها چیزی خلل کرده باشد، روا بود ویرا که بدان حساب چیزی با کم کند از مهر. و اگر معلوم شود ویرا از پس آنکه نزدیکی کرد بدو که: ویرا شوهرست؛ آنچه گرفته باشد زن را روا بود، و لازم نیاید باقی بدادن.

اما اجل چندان بود که هر دو راضی باشند: يك ماه، یا يك سال، یا يك روز. و روایتی کرده اند که روا بود که: يك بار یا دُو بار بگوید. و احتیاط در آنست که ما بگفتیم که: روزی [۱۹۴ پ] معلوم، یا ماهی معین بود. و اگر ذکر يك بار یا دُو بار کند، روا بود چون اضافه کند با روزی معلوم. که اگر ذکر يك بار کند مبهم، و بوقت بنپیوندد، عقد دایم بود، و زایل نشود الا بطلاق؛ یا آنچه جاری مجری طلاق بود.

۱- ع و چایی: يك مثقال شکر (گویا «تمثال» متن را «مثقال» پنداشته اند).

۲- ش: بود.

و روا بود که شرط کند باوی که بشب بنزدیک وی آید، یا بروز، یا در هفته بی یک بار، یا یک روز معین، هر کدام که خواهد بکند، و بروی چیزی نبود. و هر گاه که یک ماه عقد بندد بر وی، و آن ماه را معین نکند، و پس ماهی بگذرد، و این مرد مطالبت کند ویرا از پس آنکه بدانچه عقد بسته باشد؛ ویرا بر وی سبیلی نبود. پس اگر ماهی معین را نام بُرده باشد ویرا، آن ماه معین بود.

و در نکاح مُتعه میراث نرسد هیچ دو را؛ اگر شرط کنند نفی میراث و اگر نکنند، آلا که شرط کنند که از میانشان میراث بود. چون این شرط بکرده باشند، دُرست باشد از میان ایشان میراث. و اما نفی میراث یافتن از یکدیگر، محتاج نیست بشرط.

۱۰ و روا بود مرد را عزل کردن، و اگر چه شرط کرده نباشد<sup>(۱)</sup>. و هر گاه که فرزندی آرد، لاحق بود بمرده<sup>(۲)</sup>، چه اگر عزل کرده باشد چه اگر نکرده باشد.

و باکی نبود که مرد متعه کند چندانکه خواهد از جمله زنان، زیرا که ایشان بمنزلت پرستارانند<sup>(۳)</sup>، و اولیتر و فاضلتر آنست که زیادت نکنند بر چهار زن.

و باکی نبود که مرد عقد بندد بر زنی چندبار، یک بار از پس یکبار، و چون متعه را اجل بسر آمده باشد، و روا بود ویرا که عقد بندد با وی در حال عقدی مجدد<sup>۱۵</sup> و مستأنف. و اگر خواهد که در اجل زیادت کند از پیش آنکه متعه بسر آید، ویرا نبود که آن کند. پس اگر خواهد چنان؛ باید که وی آن باقی روزه‌های خویش که مانده باشد بزنی بخشد، آنکه عقد بندد بر وی چندان روزها که خواهد.

۱- ش: نکرده باشد.

۲- ش: که حق بود مرد.

۳- ش: پرستار آیند.

ويجوز أن يشرط<sup>(١)</sup> عليها أن يأتيتها ليلاً أو نهاراً أو في أسبوعٍ دفعةً أو يوماً بعينه، أي ذلك شاء فعل، ولم يكن عليه شيء. ومتى عقد عليها شهراً، ولم يذكر الشهر بعينه، ومضى عليها شهر، ثم طالها بعد ذلك بما عقد عليها؛ لم يكن له عليها سبيل. وإن كان قد سمى الشهر بعينه، كان له شهره الذي عينه.

وليس في نكاح المتعة توارث، شرط نفى الميراث أو لم يشرط، اللهم إلا أن يشرط أن<sup>(٢)</sup> بينهما التوارث. فإن شرط ذلك، ثبتت<sup>(٣)</sup> بينهما الموارثة. وإنما لا يحتاج نفى التوارث إلى شرط.

ويجوز للرجل العزل، وإن لم يكن شرط. ومتى جاءت بولد؛ كان لاحقاً به، سواء عزل أو لم يعزل.

ولابأس<sup>(٤)</sup> أن يتزوج الرجل متعة ماشاء من النساء، لأنهن بمنزلة الإماء. والأحوط له والأفضل أن لا يزيد على أربع منهن.

ولابأس أن يعقد الرجل على امرأة واحدة مرات كثيرة واحدة بعد أخرى<sup>(٥)</sup>. وإذا انقضى أجل المتعة، جاز له أن يعقد عليها عقداً

مستأنفاً في الحال. فإن أراد أن يزيد لها في الأجل قبل انقضاء أجلها، لم يكن له ذلك. فإن أراد، فليهب لها ما بقي عليها من الأيام، ثم ليعقد عليها على ماشاء من الأيام.

١- ن و جايي: بشرط. ٢- درخ «ان» نیست، جايي: بشرط بينهما عليها التوارث.

٣- خ: ثبت، ص: ثبت. ٤- ن: روى أنه لابأس. ٥- درملك ابن بندد «ولابأس أن يعقد...»

الآخرى «ببشاز» لابأس أن يتزوج... منهن «أمده است» مه و ص و ملك و ن: الآخرى، خ و جايي: أخرى.

وَعِدَّةُ الْمَتَمِّعَةِ<sup>(١)</sup> إِذَا انْقَضَى أَجْلُهَا ، او وَهَبَ لَهَا زَوْجَهَا أَيَّامَهَا ،  
حِيضَتَيْنِ او خَمْسَةَ وَأَرْبَعُونَ يَوْمًا ، إِذَا كَانَتْ لَا تَحِيضُ وَفِي سِنِّهَا مِنْ  
تَحِيضٍ . وَإِذَا مَاتَ عَنْهَا زَوْجُهَا قَبْلَ انْقِضَاءِ أَجْلِهَا ، كَانَتْ عِدَّتُهَا مِثْلَ  
عِدَّةِ الْمَعْقُودِ عَلَيْهَا عَقْدَ الدَّوَامِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَعِشْرَةَ أَيَّامٍ .

وَإِذَا اشْتَرَطَ الرَّجُلُ فِي حَالِ الْعَقْدِ أَلَّا يَطَّأَهَا فِي فَرْجِهَا ، لَمْ يَكُنْ  
لَهُ وَطُوءُهَا فِيهِ . فَإِنْ رَضِيَتْ [١٣٩ر] بَعْدَ الْعَقْدِ بِذَلِكَ ، كَانَ ذَلِكَ جَائِزًا .  
وَكَأَنَّ شَرْطَ يَشْرِطُهُ الرَّجُلُ عَلَى الْمَرْأَةِ ، إِنَّمَا يَكُونُ لَهُ تَأْثِيرٌ  
بَعْدَ ذِكْرِ الْعَقْدِ . فَإِنْ ذَكَرَ الشَّرْطَ ، وَذَكَرَ بَعْدَهَا الْعَقْدَ ، كَانَتْ  
الشَّرْطُ الَّتِي قَدَّمَ ذِكْرَهَا بَاطِلَةً لِاتِّثَارِ لَهَا . فَإِنْ كَرَّرَهَا<sup>(٢)</sup> بَعْدَ الْعَقْدِ ،  
ثَبَّتَ<sup>(٣)</sup> عَلَى مَا شَرَطَ . ١٠

### بَابُ السَّرَارِيِّ وَمِلْكِ الْإِيمَانِ

يُسْتَبَاحُ وَطُوءُ<sup>(٤)</sup> الْإِمَاءِ بِثَلَاثَةِ أَشْيَاءَ<sup>(٥)</sup> :

أَحَدُهَا الْعَقْدُ عَلَيْهِنَّ بِإِذْنِ أَهْلِهِنَّ ، وَقَدْ قَدَّمْنَا ذَكَرَ ذَلِكَ .

وَالثَّانِي بِتَحْلِيلِ مَالِكِهِنَّ الرَّجُلَ مِنْ وَطِيئِهِنَّ وَإِبَاحَتِهِ لَهَا ، وَإِنْ

لَمْ يَكُنْ هُنَاكَ عَقْدٌ . ١٥

وَالثَّلَاثُ بَأَن يَمْلِكِهِنَّ فَيَسْتَبِيحَ وَطُوءَهُنَّ<sup>(٦)</sup> بِمِلْكِ الْإِيمَانِ لَهُ<sup>(٧)</sup> .

١- مه اصلاح شده و ملك: المتمتع، هامش خ: صح المتمتع ، متن خ و ص و ن و چایی: المتمتع.  
٢- چایی: ذكرها، ص ذكره . ٣- ملك: تثبت، ص: ثبت . ٤- خ: وطئ، ملك  
و ص و ن: وطئ، مه و چایی: وطئ . ٥- هامش خ: باحد ثلاثة اشياء صح . ٦- متن مانند  
مه، خ: وطئن، ملك و ص و ن: وطئين، چایی: فليستبيح و طيين . ٧- چایی: له .



و عِدَّتِ مَتَمَّتْهُ چون اجل بَسَرِ آید، یا شوهر روزهای خویش بدو بخشد، و حیض است، یا چهل و پنج رُوز، هر گاه که این<sup>(۱)</sup> زن حیض نیند، و زنانی که بسال چندان باشند که وی حیض می بیند. و اگر شوهرش بمیرد پیش آنکه اجل متمه بَسَرِ آمده باشد، عِدَّتِ<sup>(۲)</sup> وی مانند آن عِدَّتِ بود که عقد دوام بسته باشد چهار ماه و ده<sup>(۳)</sup> رُوز [۱۹۵].

- و اگر مرد در حال عقد شرط کند که نزدیکی نکند با وی در فرج، ویران بود نزدیکی کردن در فرج. اگر زن رضا بدهد از پس عقد بدان، جایز بود. و هر شرطی که مرد بر زن کند، آنکه تأثیر بود که ذکر عقد بکنند، و از پیش آن شرطها بگوید. که اگر شرطها از پیش عقد گفته باشد، و از پس آن عقدها را ذکر کند؛ آن شرطها که در پیش عقد گفته باشد باطل باشد، و تأثیری نبود ویرا. ۱۰ پس اگر مُکَرَّر باز کند از پس عقد، آن دُرست شود بر آنچه شرط کرده باشد.

## باب یازدهم<sup>(۴)</sup>

### در کنیزك خریدن و برده داشتن

- مباحست خلوت کردن با پرستاران بسه چیز:
- ۱۰ یکی عقد بستن بر ایشان بدستوری خداوندشان، و در پیش بگفتیم ذکر آن. و دوّم حلال بکردن خداوندشان مرد را از نزدیکی کردن ایشان، و مباح بکردن مرد را، اگر چه عقد نبود<sup>(۵)</sup> آنجا.
- سوم بدانکه بملك خویش گیرد، مباح بود خلوت کردن با ایشان بحکم ملكية<sup>(۶)</sup>.

۱- ش «این» ندارد. ۲- ش: که عِدَّتِ. ۳- ش و ملك: دو، ح: ده، ملی و مج و ع: ده. ۴- ح: یازدهم. ۵- ش: نیند. ۶- ش: بملكية.

و چون مرد کنیزك خویش را بحلال کند برادرش را<sup>(۱)</sup>، یا زن برادرش را، یا شوهرش را؛ حلال بود و بر از وی آنچه مالک و بر احلال کرده باشد: اگر نزدیکی کردنش حلال کرده باشد و بر احلال بوده همه چیزی از وی. و اگر مادون نزدیکی حلال کرده باشد؛ و بر نبود<sup>(۲)</sup> از وی، آلا آنچه حلال کرده باشد<sup>(۳)</sup>. اگر خدمت حلال کرده باشد، و ویرا جز خدمت نباشد. و اگر مباشرت و تقبیل حلال کرده باشد و ویرا؛ حلال بود آنچه خداوند کنیزك گفته باشد، و ویرا نبود نزدیکی کردنش. که اگر کند، ظالم باشد. و اگر فرزندی آورد؛ مولایش را<sup>(۴)</sup> بود، و بنده بود خداوند کنیزك را، و لازم آید عشر قیمت کنیزك بدادن، اگر دختر بخانه بود؛ پس اگر نبود، نیم عشر قیمت لازم آید. و اگر و بر احلال بکند نزدیکی کردن با کنیزك، و فرزندی آرد؛ خداوند کنیزك را بود، و بر پدر بود که فرزندش را باز خرد بمال خویشتمن، اگر مال بود او را. پس اگر مال ندارد، ببهای آن کار بکند. پس اگر شرط کرده بود که فرزند آزاد بود، چنان بود که شرط کرده باشد.

و مکروهست مرد را که کنیزك غیري را نزدیکی کند بدانکه [۱۹۵ پ] و ویرا حلالش بکند، آلا از پس آنکه شرط بکند که فرزند آزاد بود. پس اگر خداوند کنیزك رضا ندهد، مکروه بود و ویرا که با کنیزك نزدیکی کند. ۱۵  
و آن مقدار حلال باشد، که خداوند کنیزك حلال کرده باشد. اگر يك روز بود و اگر يك ماه، بر حسب آنچه وی خواهد. و روان بود مرد را که بنده خویش را حلال بکند نزدیکی کردن بکنیزكش. پس اگر خواهد، عقدشان ببندد.

۱- ش و ملك و ملی و میج و ع: برادر را. ۲- ش: حلال کرده همه و ویرا نبود.

۳- در ملی «و ویرا حلال بود همه چیزی... باشد» نیست. ۴- ش «را» ندارد.

وإذا أحلَّ الرجلُ جاريته لأخيه أو المرأة لأخيها أو لزوجها، حلَّ له منها ما أحلَّه له مالكها : إن أحلَّ له وطئها<sup>(١)</sup> حلَّ له كلُّ شيءٍ منها . وإن أحلَّ له مادونَ الوطئ<sup>(٢)</sup> ، فليس له إلا ما جعله منه في حلِّ . إن أحلَّ له خدمتها ، لم يكن له سوى الخدمة شيء . وإن أحلَّ له مباشرتها ، و<sup>(٣)</sup> تقييدها ؛ كان له ذلك ، ولم يكن له وطؤها<sup>(٤)</sup> .  
 ٥ فإن وطئها ، كان عاصياً<sup>(٥)</sup> . وإن أتت بالولد ؛ كان لمولاها ، ويكون رِقاً له ، ولزِمَهُ عَشْرُ قِيمَتِهَا إن كانت بَكَراً . وإن كانت غيرَ بكرٍ ، لَزِمَهُ نِصْفُ عَشْرِ قِيمَتِهَا . ومتى جعله في حلِّ من وطئها<sup>(٦)</sup> ، وأتت بولدٍ ؛ كان لمولاها ، وعلى أبيه أن يشتريه بعاله إن كان له مالٌ .  
 ١٠ وإن لم يكن له مالٌ استسعى في ثمنه . فإن شرط أن يكون الولدُ حُرّاً ، كان على ما شرط .

ويكره للرجل أن يظاً جارية غيره بتحليله لها إلا بعد أن يشرط أن يكون الولدُ حُرّاً . فإن امتنع مولاها من ذلك ، كره له وطؤها .

١٥ ويحلُّ له منها مقدار ما يحلُّه له مالكها : إن يوماً فيوماً ، وإن شهراً فشهراً ، على حسب ما يريد . ولا يجوز للرجل أن يجعل عبده في حلِّ من وطئ جاريته . فإن أراد ذلك ، عقده عليها عقداً .

١- خ : وطأها ، مه و س و ن و جايي : وطئها ، ملك : وطئها . ٢- جايي : الفرج .  
 ٣- ص و جايي : او . ٤- خ : وطأها ، ص و ن : وطئها ، مه و جايي : وطؤها ، ملك : وطئها  
 ٥- ص : غاصبا ، ن : عاصيا بالله تعالى . ٦- جايي : وطئها فوطئها .

وینبغی أن یراعی فیما ذکرناه لفظاً<sup>(۱)</sup> التحلیل، وهو أن یقول  
الرجلُ المالكُ للأمة لمن یحلّها له: «جعلتک فی حلّ من وطئ  
هذه الجارية»، او «أحللتُ لك وطئها». ولا یجوز لفظ العاریة فی ذلك.  
وحکم المدبّرة فی التحلیل حکم المملوكة علی السواء.

ومتی كانت الجاریة بین شریکین<sup>(۲)</sup>، جاز لأحدهما أن یجعل  
صاحبہ فی حلّ من وطئها، وإذا كان الرجلُ مالکاً لنصفِ الجاریة،  
والتصفُ الآخرُ منها یكونُ حرّاً، لم یجز له وطؤها<sup>(۳)</sup>، بل یكونُ  
له من خدمتها یومٌ، ولها من نفسها یومٌ. فإن أراد العقد علیها فی  
یومها؛ عقد علیها [۱۳۹پ] عقد المتعة وكان ذلك جائزاً.

ومتی ملک الرجلُ جاریةً بأحدِ وجوه التملیکات من بیع او هبة  
او میراث<sup>(۴)</sup> او سببی او غیر ذلك، لم یجز له وطؤها إلا بعد أن یتبرّئها  
بجیضة إن كانت مِمَّنْ تحيضُ. وإن<sup>(۵)</sup> لم تكن مِمَّنْ تحيضُ ومثلها تحيضُ،  
استبرأها بخمسةِ اربعین یوماً. وإن كانت قد آیست<sup>(۶)</sup> من المحيضِ او  
لم تكن بَلَغته، لم یکن علیہ استبرأؤها.

۱- خ وملك برفع با مجهول آوردن «یراعی»، مه بنصب ومعلوم بودن آن.

۲- چایی: الشریکین. ۳- خ و ص: وطئها، ملک و ن: وطئها.

۴- در مه و ص ون «او میراث» نیست، ولی در خ هست، چایی و ملک: اوسبى او میراث.

۵- خ و چایی: فان. ۶- خ: یست، هامش: ایست صح، ن: آیست، چایی: ایست

ص: آیست، مه و ملک: ایست.

و باید که درین که ما بگفتیم خداوند کنیزك لفظ حلال کردن بگوید. و این چنان بود که خداوند پرستار خواهد که کنیز کش کسی را مُباح بکند، بگوید: ترا بَحْلَ بکردم خلوت کردن این کنیزك، یا بگوید ترا بَحْلَ بکردم از وطی کردن این کنیزك. و روا نبود لفظ عاریت گفتن درین معنی. و حکم کنیزك مدبّره در تحلیل،  
 ۵ حکم مملو که است راست.

و هر گاه که کنیزك بود از میان دو انباز، روا بود یکی را که انباز خویش را حلال بکند نزدیکی کردن آن کنیزك. و هر گاه که کنیز کی بود که يك نیمه آزاد بود و يك نیمه ملك؛ خداوند آن نیمه را روا نبود نزدیکی کردنش، بل ویرا خدمت کردن وی بود يك رُوز، و کنیزك را يك روز از بهر خویشتن آن شغل که خواهد کند. پس اگر در آن روز که کنیزك را بُود، خواهد که عقد بندد؛ عقد متعه بندد،  
 ۱۰ روا بود.

و هر گاه که مرد کنیز کی را بیکی وجه از وجوه تملیکات مالك شود، چون بیع یا هبه یا وردگی یا جز ازان؛ روا نبود نزدیکی کردنش، الاّ از پس آنکه بيك حیض استبرایش بکند، اگر ازان بود که حیض بیند. پس اگر ازان بود که حیض  
 ۱۵ نمیند، و مثل وی حیض بیند؛ بچهل و پنج روز استبرا بکند. و اگر از حیض  
 نا امید شده باشد، یا بحیض نرسیده باشد؛ ویرا نبود استبرا کردنش.

و همچنین واجب آید بر آنکس که کنیز کی را نزدیکی کرده باشد، و بخواهد فروختن؛ که ویرا استبرا بکند بیک حیض، یا بچهل و پنج روز. چون استبرا کرده باشد، و بفروشد؛ اگر آنکس که بخورد بدو ایمن بود، روا بود که نزدیکی کند، و استبرا نکند، و فاضلتر آن بود که استبرایش بکند بر همه حالی.

و اگر کنیز کی بود زنی را، روا بود آنکس را که آنرا بخورد که نزدیکی کند با وی [۱۹۶ ر] بی استبرا. و فاضلتر آن بود که استبرایش بکند از پیش نزدیکی کردن، همچنانکه ازان مرد باشد.

و اگر کنیز کی بخرد، و آزاد بکند از پیش استبرا؛ روا بود، و عقد بندد بر وی، حلال بود ویرا نزدیکی کردن با وی، و فاضلتر آن بود که نزدیکی نکند آلازیس استبرا. و هر گاه که آزاد بکرد، و با وی نزدیکی کرده باشد؛ روا بود که بر وی عقد بندد، و نزدیکی کند، و بر وی استبرا نبود بر هیچ حال. و اگر غیر وی بر وی عقد بندد؛ روا نبود آلازیس آنکه از عدت بیرون آید، و آن سه ماهست. و هر گاه که مرد کنیز کی خرد، و حیض بود؛ بگذارد تا پاک شود، آنکه حلال بود ویرا با وی نزدیکی کردن، و آن تمام بود در استبرای رحمش. و اگر کسی کنیز کی خرد آستن؛ روان بود با وی نزدیکی کردن، آلا آنکه که بار نبندد، یا چهار ماه و ده روز بگذرد بر وی. اگر خواهد که نزدیکی کند پیش ازان، در مادون الفرج نزدیکی کند. و همچنین اگر کسی کنیز کی خرد، و خواهد که نزدیکی کند از پیش استبرا، روا بود ویرا در مادون الفرج، و پرهیز کردن ازان فاضلتر بود.

وكذلك يجبُ على الذي يُريدُ بَيْعَ جاريةٍ كان يَطَّأها، أن يَسْتَبْرَأَها،  
إما بحِيضَةٍ أو بخمسةٍ وأربعين يوماً. فإن استَبْرَأَها البائعُ ثم باعها،  
وكان موثوقاً به، جاز للذي يَشْتَرِيها أن يَطَّأها من غيرِ استِبْرَاءٍ  
والأفضلُ له<sup>(١)</sup> استِبْرَأُها على كُلِّ حالٍ.

- وإذا كانتِ الجاريةُ لامرأةٍ، جاز للذي يَشْتَرِيها<sup>(٢)</sup> وطؤها<sup>(٣)</sup> قبلَ  
الاستِبْرَاءِ. والأفضلُ استِبْرَأُها قبلَ الوطءِ مثلَ<sup>(٤)</sup> التي تكونُ للرجلِ.  
فإن اشْتَرَى جاريةً، وأَعْتَقَهَا قبلَ أن يَسْتَبْرِئَهَا؛ جاز له العقدُ  
عليها، وحلُّ له وطؤها. والأفضلُ أن لا يَطَّأها إلا بعدَ الاستِبْرَاءِ.  
ومتى أَعْتَقَهَا، وكان قد وَطَّئَهَا؛ جاز له العقدُ عليها ووطؤها، ولم  
يكن عليه استِبْرَاءٌ على حالٍ. فإن أراد غيرُه العقدَ عليها، لم يَجْزُ له  
ذلك إلا بعدَ خروجها من عِدَّتِها، هي ثلثةُ أشهرٍ.

- ومتى اشْتَرَى الرجلُ جاريةً وهي حائضٌ؛ تركها حتى تَطْهُرَ،  
ثم حلَّ له وطؤها، وكان ذلك كافياً في استِبْرَاءِ رَجِيمِها. ومتى  
اشْتَرَى جاريةً حاملاً، لم يَجْزُ له وطؤها إلا بعدَ وضعها الحملَ أو  
تَمْضِي<sup>(٥)</sup> عليه أربعةَ أشهرٍ وعشرةَ أيامٍ. فإن أراد وَطَّئَهَا قبلَ ذلك وَطَّئَهَا  
فيما دونَ الفرجِ. وكذلك من اشْتَرَى جاريةً، وأراد وَطَّئَهَا قبلَ  
الاستِبْرَاءِ؛ جاز له ذلك فيما دونَ الفرجِ. والتَّنْزَهُ عن ذلك أفضلُ.

١- در مه وملك وسون وچایی «له» نیست ولی درخ هست. ٢- خ: للمشتري.

٣- خ: وطأها، ن: وطئها، ملك و ص: وطئها.

٤- مه برفع، خ بنصب.

٥- خ: يمضي (بنصب) نیزن و ملك، مه و چایی: تمضي.

ولابأس أن يجمع الرجل بملك اليمين ماشاء من العدد، مباح له ذلك. ولا يجمع بين الأختين في الوطى. ويجوز له أن يجمع بينهما في الملك والاستخدام. وكذلك لابأس أن يجمع بين الأم والبنت في الملك، ولا يجمع بينهما في الوطى. فمضى ووطى الأم، حرم عليه وطؤ البنت؛ وكذلك إن ووطى البنت، حرم عليه وطؤ الأم.

ولا يجوز للرجل أن يطأ جارية قد وطئها أبوه، أو قبلها بشهوة، أو نظر منها الى ما يحرم على غير مالكيها النظر اليه. ويجوز له أن يملكها وإن وطئها أبوه. وحكم الابن حكم الأب سواء في أنه إذا ووطى جارية، أو قبلها، أو رأى منها ما يحرم على غير مالكيها؛ حرمت على الأب.

وجميع المحرمات اللواتي قدمنا<sup>(١)</sup> ذكرهن بالنسب والسبب<sup>(٢)</sup> في العقد يحرم أيضاً وطؤهن بملك الأيمان.

ولا يجوز للرجل وطؤ جاريته إذا كان قد زوجها من غيره، إلا بعد مفارقة الزوج لها، وانقضاء عدتها. ولا يجوز له أن يطأ [١٤٠ ر] جارية له معه فيها شريك.



و با کی نبود که مرد جمع کند بملك یمین چندان عدد که خواهد، مباحست ویرا. و جمع نکند در نزدیکی کردن از میان دو خواهر. و روا بود که هر دورا از بهر خدمت بملك یمین می دارد. و همچنین با کی نبود که جمع کند از میان مادر و دختر در ملك یمین و در خلوت جمع نکند هر دو را بهم. و هر گاه که مادر را نزدیکی کرده باشد، دختر بروی حرام گردد. و همچنین اگر با دختر نزدیکی کرده باشد، مادر حرام شود بر وی.

و روا نبود مرد را که نزدیکی کند با کنیز کی که پدرش نزدیکی کرده باشد، یا ویرا تقبیل کرده باشد بشهوت، یا از وی دیده باشد جایگاهی که حرام بود جز خداوندش را بدان نگرستن. و روا بود ویرا که بملك دارد ویرا، و اگر چه پدر نزدیکی کرده باشد. و حکم پسر حکم پدر است راست در آنکه چون با کنیزك نزدیکی کرده باشد، یا بوسه بر وی داده باشد، یا از وی دیده باشد آنچه بر جز خداوندش حرام باشد، بر پدر حرام شود.

و جمله محرّمات که ما ذکرش بکردیم بنسب و سبب در عقد بستن، نیز حرام باشد [۱۹۶پ] نزدیکی کردنشان بملك یمین.

و روا نبود مرد را نزدیکی کردن کنیزك خویش چون بکسی داده باشد، الا که شوهرش مفارقت کند از وی، و عده اش بسر آید. و روا نبود نزدیکی کردن با کنیز کی که ویرا در آن کنیزك انبازی بود.

و هر گاه که مرد کنیزك خویش را بزنی بمردی دهد؛ روا نبود ویرا که چون برهنه بود در وی نگردد، الا از پس آنکه از شوهر مفارقت کند. و هر آنکسی که کنیز کی خرد که ویرا شوهری بود که خداوندش عقد بسته باشد؛ بر وی نبود امتناع کردن از نزدیکی کردنش، الا مدت استبرای کردن رحمش، هر گاه که رضا ندهد بدان عقد. و چون رضا بداد بدان نکاح؛ روا نبود ویرا نزدیکی کردنش، الا از پس آنکه مفارقت کند از شوهر بطلاق یا بمرگ.

و با کی نبود که مرد زنی بخرد که ویرا شوهر بود از دارالحرب. و همچنین با کی نبود دختر مردی را یاپسرش را بخرد، چون مستحق وردگی باشند. و همچنین با کی نبود که ایشانرا بخرد، و اگر چه اهل ضلال ایشانرا بوردگی آورده باشند، چون ایشان مستحق وردگی باشند.

و چون مرد را کنیزك بود، و خواهد که ویرا آزاد کند، و آزاد کردن وی بمهر وی کند؛ روا بود. و لکن چون خواهد چنین کند، باید که لفظ عقد بر لفظ آزاد کردن بمقدم کند. چنین گوید که: ترا بزنی کردم، و مهرت آزاد کردن تو کردم. آنکه درست بود. که اگر آزاد کردن بر تزویج بمقدم کند بدانچه گوید که: ترا با آزاد بکردم و بزنی کردم ترا، و مهرت آزاد کردن تو کردم؛ آزادی<sup>(۱)</sup> درست بود، و کنیزك مخیر بود؛ اگر خواهد بدان عقد رضا دهد، و اگر خواهد امتناع کند. و اگر خواهد که طلاق دهد این کس را که آزاد کردنش مهر وی باشد پیش از آنکه خلوت کرده باشد؛ يك نیمه از وی بنده گردد، و از بهر آن يك نیمه که بنده گردیده است کار بکند. پس اگر کار بنسکند؛ مرد را از وی يك روز بود، و ویرا آن خوبشتم

وَإِذَا زَوَّجَ الرَّجُلُ جَارِيَتَهُ مِنْ غَيْرِهِ، فَلَا يَجُوزُ النَّظَرُ إِلَيْهَا مَتَكَشِّفَةً  
وَلَا مَتَجَرِّدَةً مِنْ ثِيَابِهَا إِلَّا بَعْدَ مَفَارِقَةِ الزَّوْجِ لَهَا. وَمَنْ اشْتَرَى جَارِيَةً  
كَانَ لَهَا زَوْجُ زَوْجِهَا مَوْلَاهَا، لَمْ يَكُنْ عَلَيْهِ الْإِمْتِنَاعُ مِنْ وَطْئِهَا إِلَّا  
مُدَّةَ اسْتِبْرَاءِ رَحِمِهَا<sup>(١)</sup> مَا لَمْ يَرْضَ بِذَلِكَ الْعَقِيدِ. فَإِنْ رَضِيَ بِهِ، لَمْ يَجْزُ لَهُ  
وَطْئُهَا إِلَّا بَعْدَ مَفَارِقَةِ الزَّوْجِ لَهَا بِالطَّلَاقِ أَوْ الْمَوْتِ.

وَلَا بَأْسَ أَنْ يَشْتَرِيَ الرَّجُلُ<sup>(٢)</sup> أَمْرَأَةً لَهَا زَوْجٌ مِنْ دَارِ الْحَرْبِ.  
وَكَذَلِكَ لِابْتِئَاسِ أَنْ يَشْتَرِيَ الرَّجُلُ بِنْتَ الرَّجُلِ أَوْ ابْنَهُ<sup>(٣)</sup> إِذَا كَانُوا  
مُسْتَحِقِّينَ لِلسَّبْيِ، وَكَذَلِكَ لِابْتِئَاسِ أَنْ يَشْتَرِيَ يَهُومَ وَإِنْ كَانَ<sup>(٤)</sup> قَدَسَمَاءَهُمْ  
أَهْلُ الضَّلَالِ، إِذَا كَانُوا مُسْتَحِقِّينَ لِلسَّبْيِ.

- وَإِذَا كَانَ لِلرَّجُلِ جَارِيَةٌ، وَأَرَادَ أَنْ يُعْتِقَهَا، وَيَجْعَلَ عِتْقَهَا مَهْرًا: ١٠  
جَازِلَهُ ذَلِكَ. إِلَّا أَنَّهُ مَتَى أَرَادَهُ، يَنْبَغِي أَنْ يُقَدِّمَ لَفْظَ الْعَقْدِ عَلَى لَفْظِ الْعِتْقِ بِأَنْ  
يَقُولَ: «تَزَوَّجْتُكَ وَجَعَلْتُ مَهْرَكَ عِتْقَكَ». فَإِنْ قَدَّمَ الْعِتْقَ عَلَى التَّزْوِيجِ  
بِأَنْ يَقُولَ: «أَعْتَقْتُكَ وَتَزَوَّجْتُكَ وَجَعَلْتُ مَهْرَكَ عِتْقَكَ»؛ مَضَى الْعِتْقُ،  
وَكَانَتْ مَخِيرَةً بَيْنَ الرِّضَا بِالْعَقْدِ وَالْإِمْتِنَاعِ مِنْ قَبُولِهِ. فَإِنْ طَلَّقَ  
الَّتِي جَعَلَ عِتْقَهَا مَهْرًا قَبْلَ الدَّخُولِ بِهَا؛ رَجَعَ نَصْفُهَا رِقًا، وَاسْتُسْعِمَتْ ١٥  
فِي ذَلِكَ التَّصْفِ. فَإِنْ لَمْ تَسْعَ فِيهِ، كَانَ لَهُ مِنْهَا يَوْمٌ وَلَهَا مِنْ نَفْسِهَا

١- چایى: استبرائها. ٢- چایى الانسان. ٣- چایى: ابنة الرجل وابنه. ٤- خ وچایى: كانوا.

يومٌ في الخدمة . وإن كان لها ولدٌ له مالٌ ؛ أُلزِمَ أن يُؤدِّيَ عنها  
التَّصْفَ الباقي ، وتَنَعَّقَ<sup>(١)</sup> حينئذٍ . فإن جَعَلَ عَتَقَهَا صَدَاقَهَا ، ولم يكن  
أَدَى ثَمَنُهَا ، ثُمَّ مات ؛ فإن كان له مالٌ يَحِيطُ بِثَمَنِ رَقَبَتِهَا ، أَدَى  
عنه ، وكان العتقُ والنكاحُ ماضيين ؛ وإن لم يَتْرُكْ غيرَها ، كان العتقُ  
والعقدُ فاسدين ، وترجعُ الأُمّةُ إلى مولاها الأوّلِ ؛ وإن كانت قد  
عَلِقَتْ<sup>(٢)</sup> منه ، كان حكمُ ولدها حكمها في كونه رِقًا .

وإذا كان للرجل ولدٌ كبيرٌ ، وله جاريةٌ ؛ لم يَجُزْ له وطؤها ،  
إلا بإذنِ ولده . وإن كان ولده صغيراً ؛ جاز له وطؤها إذا قَوْمَهَا  
على نفسه ، ويكون ضامناً للثمن ، ولا يجوزُ له وطؤها قبل ذلك .

والمرأة الحرّةُ إذا كان لها زوجٌ مملوكٌ ، فَوَرِثَتْهُ أو اشترته ؛  
أَبْطَلَ ذلك العتقَ . فإن أَرَادَتْه ؛ لم يكن لها ذلك ، إلا بأن تُعْتَقَهُ وتَتَزَوَّجَ<sup>(٣)</sup> به .  
وإذا أَدَانَ الرجلُ لعبيده في التزويجِ ، فتزوجَ ثُمَّ أَبَقَ ؛ لم يكن  
لها على مولاة نفقةٌ ، وقد بانَتْ من الزوجِ ، وكان عليها العِدَّةُ منه .

فإن رَجَعَ العبدُ قبلَ خروجِها من العِدَّةِ ، كان أَمْلَكَ بِرَجْعَتِهَا . وإن  
أَعَادَ بَعْدَ انقضاءِ عِدَّتِهَا ، لم يكن له عليها سبيلٌ .

وإذا كان العبدُ بينَ شريكينِ ، فأذِنَ له أحدهما في التزويجِ  
فتزوجَ ، ثُمَّ عَلِمَ الآخرُ ؛ كان مخيراً [ ١٤٠ ] بين إِمضاءِ العتقِ وبين فسْخِله .

١ - خ : او تنعق (بنصب) . ٢ - ملك زبر سطر : حامله شد .

٣ - ص : وتزوج .

يك روز در خدمت کاری . و اگر ویرا فرزندی بود ؛ الزام کنند تا نیمه باقی را از بهر مادرش مال بدهد ، و آزاد شود . و اگر آزاد کردن وی بتهر وی کرده باشد [۱۹۷] و بهای وی بداده نباشد ؛ و پس بمیرد ، اگر ویرا مالی بود که بهای وی براند<sup>(۱)</sup> ؛ بهای وی بدهند ، و آزادی و نکاح هر دو درست بود . پس اگر چیزی دیگر بنگذارد الا ویرا ؛ آزادی و نکاح هر دو باطل بود ، و پرستار را با خداوند اول رجوع کنند .  
 و اگر آبتن بود ، حکم فرزندش حکم مادر بود در آنکه بنده باشد .

و هر گاه که مرد را فرزندی بزرگ بود ، و آن فرزندی کنیز کی بود ؛ روان بود آن کنیزك را نزدیکی کردن ، الا بدستوری فرزندش<sup>(۲)</sup> . پس اگر فرزندش کوچک باشد ؛ روا بود که با وی نزدیکی کند ، چون بر خویشتن قیمتی بکند ، و ضامن آن بها باشد . و روا نبود پیش از آن نزدیکی کردن ، یعنی : پیش از قیمت کنیزك که بر خویشتن بواجب کند .

و زن آزاد را چون شوهری باشد بنده<sup>(۳)</sup> ، بمیراث بدو رسد ، یا بخرد ؛ آن عقد باطل شود . پس اگر خواهد که بزنی باشد ؛ روا نبود الا که ویرا با آزاد کند ، و پس بزنی باشد .

و هر گاه که مرد بنده خویش را در تزویج کردن دستوری داده باشد ، تزویج بکند ، و پس بگریزد ؛ این زنی بر مولای وی فقّت نباشد ، و بریده باشد از شوهر ، و عدت باید داشتن ویرا آن . و اگر بنده باز آید پیش از آنکه زن از عدت بیرون شده باشد ، آن بنده مالک رجعت بود . و اگر از پس عدت آن باز آید ، ویرا بر زن سبیلی نبود .

و هر گاه که بنده بی بود از میان دو انباز ، يك انباز دستوری دهد در آن که زنی بکند ، این بنده بشود و زنی بکند ، پس آن انباز دیگر بداند ؛ مخیر باشد ؛ اگر خواهد آن عقد براند ، و اگر خواهد بر گرداند .

۱- ح : بر آند (گویا : بر آید) ، ش بی نقطه است ، ملك و ملی و مچ و ع : بر آند .

۲- ش : فرزندی . ۳- ح و ش و ملك : بنده ، ملی و مچ و ع : بنده .

وهر گاه که مرد را کنیز کی بود فاجره، مکر و هست ویرا که با وی نزدیکی کند. پس اگر نزدیکی کند؛ طلب فرزند نکند، و عزل کند از وی.

و باکی نبود که مرد وطی کند کنیز کی را، و در خانه با وی غیر وی بود. و همچنین باکی نبود که بخسبید از میان دو کنیزك. و مکر و هست این جمله در زنان آزاد.

و اگر مرد کنیز کی بخرد، و شش ماه بر آید بر وی که حیض نبیند دران شش ماه، و آبستن نباشد؛ ویرا بود که کنیزك را رد کند، زیرا که عیبی است که رد بواجب کند.

و هر گاه که مرد پرستار خویش را بزنی بکسی دهد، و مهری مسمی بکند معین، و آن مرد از [۱۹۷پ] جمله مهر چیزی بدهد، و پس مرد کنیزك را بفروشد؛ ویرا نبود مطالبت کردن وی بباقی مهر، و نه آنکس را که خریده باشد؛ الا که بعقد راضی شود. و هر گاه که مرد بنده خویش را زنی<sup>(۱)</sup> بدهد آزاد، مهر در کردن

خداوند بنده بود. و اگر بنده را بفروشد از پیش خلوت کردن، بر خداوند بنده بود نیمه مهر. و هر گاه که کنیزك خویش را بزنی بمردی آزاد دهد، و پس آزادش کند؛

۱۵ اگر شوهرش<sup>(۲)</sup> بمیرد، میراث گیرد از شوهرش<sup>(۳)</sup>، و لازمش آید عدت زن آزاد داشتن که شوهر بُرده باشد بداشتن<sup>(۴)</sup>. و اگر آزادی وی بمهرگ شوهرش باز بسته باشد، و پس شوهرش بمیرد؛ زنی میراث نبود، و عدت آن زن آزاد بیاید دانستن که شوهرش<sup>(۴)</sup> بُرده باشد.

۱- ش: بزنی. ۲- ش: شوهر. ۳- در ح روی کلمه «بداشتن» نشانی  
گذاشته شده که میرساند زاید است، در ملک و ملی و میج و ع و چاپی نیست. ۴- ح و ملی  
و میج و ع: شوهر، ش و ملک: شوهرش.

وَإِذَا<sup>(١)</sup> كَانَ لِلرَّجُلِ جَارِيَةٌ فَاجْرَةٌ ، كُرِهَ لَهُ وَطُؤُهَا<sup>(٢)</sup> . فَإِنْ وَطِئَهَا ؛  
فَلَا يَطْلُبُ وَلَدَهَا ، وَلَيَعِزَّلُ عَنْهَا .

وَلَا بَأْسَ أَنْ يَطَّأَ الرَّجُلُ جَارِيَتَهُ<sup>(٣)</sup> ، وَفِي الْبَيْتِ مَعَهُ غَيْرُهُ . وَكَذَلِكَ  
لَا بَأْسَ أَنْ يَنَامَ بَيْنَ جَارِيَتَيْنِ . وَيُكْرَهُ جَمِيعُ ذَلِكَ فِي الْجَرَائِرِ مِنَ النِّسَاءِ .

وَإِذَا اشْتَرَى الرَّجُلُ جَارِيَةً . وَمَضَى عَلَيْهَا سِتَّةَ أَشْهُرٍ لَمْ تَحْضُ  
فِيهَا ، وَلَمْ تَكُنْ حَامِلًا ؛ كَانَ لَهُ رَدُّهَا ، لِأَنَّهُ عَيْبٌ يُوجِبُ الرَّدَّ .

وَإِذَا زَوَّجَ الرَّجُلُ أُمَّتَهُ مِنْ غَيْرِهِ ، وَسَمَّى لَهَا مَهْرًا مَعِينًا ، وَقَدَّمَ

الرَّجُلُ مِنْ جَمَلَةِ الْمَهْرِ شَيْئًا مَعِينًا ، ثُمَّ بَاعَ الرَّجُلُ الْجَارِيَةَ ؛ لَمْ يَكُنْ لَهُ

الْمُطَالَبَةُ بِبَاقِي الْمَهْرِ ، وَلَا لِمَنْ يَشْتَرِيهَا ، إِلَّا أَنْ يَرْضَى بِالْعَقْدِ . وَإِذَا

زَوَّجَ الرَّجُلُ مَمْلُوكًا لَهُ بِأَمْرَةِ حُرَّةٍ ، كَانَ الْمَهْرُ لَازِمًا فِي ذِمَّتِهِ . فَإِنْ

بَاعَ الْعَبْدَ قَبْلَ الدَّخُولِ بِهَا ، وَجِبَ عَلَى الْمَوْلَى نِصْفُ الْمَهْرِ . وَإِذَا

زَوَّجَ الرَّجُلُ جَارِيَتَهُ مِنْ رَجُلٍ حُرٍّ ، ثُمَّ أَعْتَقَهَا ؛ فَإِنْ مَاتَ زَوْجُهَا ،

وَرِثَتْهُ وَكَرَّمَهَا عِدَّةُ الْحُرَّةِ الْمُتَوَفَّى عَنْهَا زَوْجُهَا . وَإِنْ عَلَّقَ عَقْدَهَا

بِمَوْتِ زَوْجِهَا ، ثُمَّ مَاتَ الزَّوْجُ ؛ لَمْ يَكُنْ لَهَا مِيرَاثٌ ، وَكَانَ عَلَيْهَا

عِدَّةُ الْحُرَّةِ الْمُتَوَفَّى عَنْهَا زَوْجُهَا .

١٥

١- جابى: وان . ٢- مه وص: وطيبها، ملك ون: وطئها، خ: وطأها، جابى: وطؤها.

٣- مه: جارية .

فَإِنْ أَعْتَقَ الرَّجُلُ أُمَّ وَلَدِهِ، فَارْتَدَّتْ بَعْدَ ذَلِكَ، وَتَزَوَّجَتْ رَجُلًا ذِمِّيًّا، وَرَزَقَتْ مِنْهُ أَوْلَادًا؛ كَانَ أَوْلَادُهَا مِنَ الذِّمِّيِّ رِقًّا لِلذِّي أَعْتَقَهَا. فَإِنْ لَمْ يَكُنْ حَيًّا، كَانُوا رِقًّا لِأَوْلَادِهِ. وَيُعْرَضُ عَلَيْهَا الْإِسْلَامُ، فَإِنْ رَجَعَتْ؛ وَإِلَّا وَجِبَ عَلَيْهَا مَا يَجِبُ عَلَى الْمُرْتَدَّةِ عَنِ الْإِسْلَامِ.

وَإِذَا <sup>(١)</sup> كَانَ لِلرَّجُلِ جَارِيَةٌ رَزَقَ <sup>(٢)</sup> مِنْهَا وَلَدًا، لَمْ يَجُزْ لَهُ بَيْعُهَا مَادَامَ الْوَلَدُ بَاقِيًّا. فَإِنْ مَاتَ الْوَلَدُ، جَازَلَهُ بَيْعُهَا. وَيَجُوزُ <sup>(٣)</sup> بَيْعُهَا مَعَ جُودِ الْوَلَدِ فِي ثَمَنِ رِقَبَتِهَا، إِذَا لَمْ يَكُنْ مَعَ الرَّجُلِ غَيْرُهَا. فَإِنْ مَاتَ الرَّجُلُ وَلَمْ يُخَلِّفْ غَيْرَهَا؛ بَيْعَتْ، وَقُضِيَ بِثَمَنِهَا دَيْنُهُ. وَإِنْ كَانَ لَهُ مَالٌ غَيْرُهَا <sup>(٤)</sup>؛ جُعِلَتْ مِنْ نَصِيبِ وَلَدِهَا، وَتَنَعَتْ.

وَلَا يَجُوزُ أَنْ يَتَزَوَّجَ الرَّجُلُ بِمَكَاثِبَةٍ غَيْرِهِ قَبْلَ أَنْ تَقْضَى مَكَاثِبَتُهَا <sup>(٥)</sup>. وَلَا بَأْسَ أَنْ يَطَّأَ الرَّجُلُ مَمْلُوكَةً قَدْ مَلَكَهَا عَبْدُهُ أَوْ أُمَّتُهُ، لِأَنَّ مَا يَمْلِكُهُ مَمْلُوكُهُ فَهُوَ مِلْكُهُ.

## بَابُ الْوِلَادَةِ وَالْعَقِيقَةِ وَالسُّنَّةِ فِيهِمَا وَحُكْمُ

### الرِّضَاعِ

إِذَا حَضَرَ <sup>(٦)</sup> الْمَرْأَةُ الْوِلَادَةَ؛ فَلْتَخُلُ <sup>(٧)</sup> بِهَا النِّسَاءُ لِتَوْلِي أَمْرِهَا، وَلَا يَقْرَبُهَا أَحَدٌ مِنَ الرِّجَالِ، إِلَّا عِنْدَ عَدَمِ النِّسَاءِ.

١- هاشم مه : س خ وان صح . ٢- ملك و ص و جابي : ورزق .

٣- خ و جابي : يجوز له . ٤- مه و ملك بنصب و خ برفع . ٥- خ : تنقضي

مكاثبتها (برفع) ، مانندن و جابي ، مه و ص مانند متن ، ملك : يقضي مكاثبتها (بنصب) .

٦- جابي : حضرت . ٧- ص : فليخل (مجهول) ، مه خ و ملك ون و جابي : فلتخل (معلوم) .



اگر مرد مادر فرزند خویش را با آزاد کند، و آن مادر فرزند مرتد شود، و بزنی مردی ذمی باشد؛ و از وی فرزندان حاصل آیند؛ فرزندان که از ذمی آمده باشند بنده باشند خداوند این کنیزک را. پس اگر خداوند کنیزک بفرده باشد؛ بنده فرزندان وی باشند. و اسلام بر زن عرضه کنند. اگر باز آید، و اگر نه واجب آید آنچه بر زن مرتد واجب آید.

و هر گاه که مرد را کنیز کی بود، و از وی فرزندی بود؛ روا نبود بفروختنش مادام تا زنده باشد فرزند. و اگر فرزند بمیرد، روا بود بفروختنش. و روا بود بفروختنش با وجود فرزند در بهای رقبه اش، هر گاه که با مرد چیزی دیگر جز وی نباشد. و اگر مرد بمیرد، و جز آن کنیزک چیزی دیگر بنگذارد؛ و بر او بفروشد و بهای وی اوام باز دهند. پس اگر جز وی مالی باشد ویرا؛ این زن را در نصیب فرزند کنند، و آزاد شود.

و روا نبود که مرد مکاتب غیر را بزنی کند پیش از آنکه مکاتبت بسر آمده نباشد.

و باکی نبود که مرد کنیز کی را نزدیکی کند که از آن بنده وی باشد، یا پرستار ویرا بود، زیرا که آنچه ملك مملوك وی باشد ملك وی بود.

## باب دوازدهم<sup>(۱)</sup>

در ولادت و عقیقه و سنت در هر دو و حکم رضاع

چون زنی را ولادت نزدیک آید؛ باید که زنان با وی بخلوت شوند، تا کار ویرا تولا کنند، و هیچ کس از مردان [۱۹۸ ر] نزدیکی نکند، الا که زنان نباشند.

و چون فرزند بزاده باشد؛ مستحبست که ویرا بشورند، و بآنک نماز در گوش راستش کنند<sup>(۱)</sup>، و اقامت در گوش چپ، و بآب فرات حنکیش بر گیرند اگر یابند. پس اگر نیابند، بآبی خوش حنکیش بر گیرند، پس اگر نیابند الا آبی شور؛ یاره‌بی خرما یا انگبین در آب بزنند، و پس حنک وی بدان بر گیرند. و مستحبست که حنکیش بترت حسین علی، علیهما السلام، بر گیرند.

و از حق فرزند بر پدر آنست که نامی نیکو بر وی نهد، و نامهای مستحب نامهای پیغمبران و ائمه باشد، علیهم السلام. و فاضلتر «محمد» و علی، و حسن، و حسین است، و نامهای امامان، علیهم السلام. و باکی نبود که مرد پسر خویش را کنیت بر نهد در کودکی. و کنیت ننهد «ابوالقاسم» چون نامش «محمد» بود. و مکروهست که مرد پسر خویش را «حکم» نام کند یا «حکیم» یا «خالد» یا «مالک» یا «حارث»<sup>(۲)</sup>.

و چون روز هفتم بود؛ مستحب بود مردم را که عقیقه بکنند از بهر فرزندش کوسفندی نر اگر فرزند نر بود، یا بمیش اگر فرزند ماده بود. و آن جمله سنتی مؤکد است، ترکش نکنند باختیار. پس اگر پدر عقیقت نکرده باشد از بهر پسرش، مستحب بود ویرا که از بهر خویش عقیقه‌بی بکند. و صدقه بجای عقیقه بنه ایستد، و نه بهایش که بصدقه بدهد. و هر گاه که متمکن نبود، بر وی چیزی نبود. و چون متمکن شود از پس آن، مستحبست ویرا که قضای آن بکند.

۱- ش: گویند. ۲- ح: حیرت (گویا همان «حارث» با اماله یاه)، ملک:

حیرت، معج و ملی: حیرت، ع: حارث.

فَإِذَا وُلِدَ الْمَوْلُودُ، يُسْتَحَبُّ أَنْ يُغَسَّلَ<sup>(١)</sup> وَيُوَدَّنَ فِي أُذُنِهِ الْبُيْمَنَى  
وَيُقَامَ فِي أُذُنِهِ الْيُسْرَى<sup>(٢)</sup> وَيُحَنِّكَ<sup>(٣)</sup> بِمَاءِ الْفِرَاتِ إِنْ وَجَدَ. فَإِنْ لَمْ يُوجَدْ،  
فَبِمَاءِ عَذْبٍ. فَإِنْ لَمْ يُوجَدْ الْإِمَاءُ مِلْحٌ بِمُرْسٍ [٤١ ار] فِيهِ شَيْءٌ مِنَ التَّمْرِ  
أَوْ الْعَسَلِ، ثُمَّ يَحَنِّكَ بِهِ. وَيُسْتَحَبُّ أَنْ يَحَنِّكَ<sup>(٤)</sup> بِتَرْبَةِ الْحُسَيْنِ، عَلَيْهِ السَّلَامُ.  
وَمِنْ حَقِّ الْوَالِدِ عَلَى وَالِدِهِ أَنْ يُحَسِّنَ اسْمَهُ. وَالْأَسْمَاءُ الْمُسْتَحَبَّةُ  
جَمِيعُ<sup>(٥)</sup> أَسْمَاءِ الْأَنْبِيَاءِ وَالْأَئِمَّةِ، عَلَيْهِمُ السَّلَامُ. وَأَفْضَلُهَا «مُحَمَّدٌ وَعَلِيٌّ  
وَالْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ» ثُمَّ أَسْمَاءُ الْأَئِمَّةِ، عَلَيْهِمُ السَّلَامُ. وَلَا بَأْسَ أَنْ  
يَكْتَبِيَ الرَّجُلُ ابْنَهُ فِي حَالِ صِبْغِهِ. وَلَا يَكْتَبِيهِ «أَبَا الْقَاسِمِ»<sup>(٦)</sup> إِذَا كَانَ  
اسْمُهُ «مُحَمَّدًا». وَيُكْرَهُ أَنْ يُسَمَّى الرَّجُلُ ابْنَهُ «حَكَمًا أَوْ حَكِيمًا  
أَوْ خَالِدًا أَوْ مَالِكًا أَوْ حَارِثًا».

١٠

فَإِذَا كَانَ يَوْمُ السَّابِعِ يُسْتَحَبُّ لِلْإِنْسَانِ أَنْ يَعُقَّ عَنِ وَلَدِهِ  
بِكَبْشٍ إِنْ<sup>(١)</sup> كَانَ ذَكَرًا، أَوْ نَعِجَةٍ<sup>(٢)</sup> إِنْ كَانَتْ أُنْثَى. وَهِيَ سُنَّةٌ  
مُؤَكَّدَةٌ لَا يَتْرُكُهَا مَعَ الْإِخْتِيَارِ. فَإِنْ لَمْ يَعُقَّ الْوَالِدُ عَنِ وَلَدِهِ، ثُمَّ  
أَدْرَكَ، اسْتَحَبَّ لَهُ أَنْ يَعُقَّ عَنِ نَفْسِهِ. وَلَا تَقُومُ<sup>(٣)</sup> مَقَامَ الْعَقِيقَةِ الصَّدَقَةُ  
بِشْمَنِهَا. وَإِذَا لَمْ يَتِمَّ كُنْ مِنْ الْعَقِيقَةِ، فَلَيْسَ عَلَيْهِ شَيْءٌ. وَإِنْ تَمَكَّنَ  
بَعْدَ ذَلِكَ، اسْتَحَبَّ لَهُ قِضَاؤُهَا.

١٥

١- خ و ملك و ص: يغسل (مجهول ثلاثي)، مهون از باب تفعيل. ٢- در چای و ن و ملك  
«الایمن، الایسر» آمده است، در مه و خ و ص آمده: «الیمنی، الیسری»، در هامش مه: ص الایمن  
صح، خ ص الایسر صح (اذن مؤنث است). ٣- خ بحالت معلوم، مه و ص و ملك بحالت مجهول.  
٤- مه: فجمع. ٥- مه و خ و ص و ملك: ابوالقاسم، چایی: ابوالقاسم. ٦- خ و ن  
و چایی: اذا، ص و مه و ملك: ان. ٧- ملك زیر سطر: میسها. ٨- مه و ص و ملك و ن: ان كان، خ:  
اذا كانت، چایی: ان كانت. ٩- خ و ملك و ن و چایی: يقوم.

وَيُسْتَحَبُّ أَيْضاً أَنْ يُحَلَّقَ<sup>(١)</sup> رَأْسُ الصَّبِيِّ يَوْمَ السَّابِعِ ، وَيَتَصَدَّقُ<sup>(٢)</sup> بِوِزْنِ شَعْرِهِ ذَهَباً أَوْ فِضَّةً . وَيَكُونُ ذَلِكَ مَعَ الْعَقِيقَةِ فِي مَوْضِعٍ وَاحِدٍ . وَكُلُّ مَا يُجْزَى فِي الْأَضْحِيَّةِ فَهُوَ جَائِزٌ فِي الْعَقِيقَةِ ، إِلَّا أَنْ الْأَفْضَلَ مَا قَدَّمْنَاهُ : أَنْ يَعْقَ عَنِ الذَّكْرِ بِالذِّكْرِ ، وَعَنِ الْأُنْثَى بِالْأُنْثَى . فَإِنْ لَمْ يُوجَدْ وَوُجِدَ حَمَلٌ<sup>(٣)</sup> كَبِيرٌ ، جَازَ ذَلِكَ أَيْضاً .

وَإِذَا ذَبِحَ<sup>(٤)</sup> الْعَقِيقَةَ ، فَلْيُعْطِ الْقَابِلَةَ رُبْعَهَا . فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ قَابِلَةٌ ، أَعْطَى<sup>(٥)</sup> أُمَّهُ الرُّبْعَ ، تَتَصَدَّقُ بِهِ ، وَلَا تَأْكُلُ مِنْهُ . وَإِنْ كَانَتِ الْقَابِلَةُ ذِمِّيَّةً ، أُعْطِيَتْ ثَمَنَ الرُّبْعِ ، وَلَا تُعْطَى<sup>(٦)</sup> اللَّحْمَ ، وَإِنْ كَانَتِ الْقَابِلَةُ أُمَّ الرَّجُلِ أَوْ مِنْهُ فِي عِيَالِهِ ، لَمْ تُعْطَ مِنَ الْعَقِيقَةِ شَيْئاً . وَيُسْتَحَبُّ أَنْ يُطْبَخَ اللَّحْمُ وَيُدْعَى عَلَيْهِ جَمَاعَةٌ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ . وَكَلَّمَا كَثُرَ عَدْدُهُمْ ، كَانَ أَفْضَلَ . فَإِنْ لَمْ يَفْعَلْ ذَلِكَ ، وَفَرَّقَ اللَّحْمَ عَلَى الْفُقَرَاءِ ، كَانَ أَيْضاً جَائِزاً . وَلَا يَجُوزُ لِلْوَالِدَيْنِ أَنْ يَأْكُلَا مِنَ الْعَقِيقَةِ<sup>(٧)</sup> الْبَتَّةَ . وَلَا يَنْبَغِي أَنْ يَكْسُرَ الْعَظْمَ بِلِ تَفْصُلِ الْأَعْضَاءِ .

وَيُسْتَحَبُّ أَنْ يُخْتَنَ الصَّبِيُّ الْيَوْمَ<sup>(٨)</sup> السَّابِعِ ، وَلَا يُؤَخَّرُ . فَإِنْ أَخِيرَ لَمْ يَكُنْ فِيهِ حَرَجٌ إِلَى وَقْتِ بُلُوغِهِ . فَإِذَا بَلَغَ ، وَجِبَ خِتَانُهُ . وَلَا يَجُوزُ تَرْكُهُ عَلَى حَالٍ .

(١) - خ: يحلق رأس، (ثلاثي معلوم و برفع فاعل)، مه از باب افعال، ن: از باب تفعيل، ص بي اعراب، ملك از باب افعال بحالت مجهول بانصب «راس». ٢ - خ بحالت معلوم، ص: تصدق. ٣ - ملك زیر سطر: بره. ٤ - ص بحالت مجهول و برفع «العقيقة»، مه و ملك و خ بحالت معلوم و بنصب آن. ٥ - خ و ملك بحالت مجهول و رفع «القابل». ٦ - خ و مه بحالت معلوم و نصب «امه». ٧ - خ: تعط (بحالت مجهول). ٨ - ملك و جايي: العقيقة شيئاً. ٩ - مه و س و جايي و ن: يوم.

و مستحبت نیز سر كودك بتراشیدن روز هفتم ، و بوزن موی كودك زر یاسیم  
بصدقه بدادن .

و آنچه در قربان جایز بود در عقیقه نیز جایز بود ، الا آنست که در عقیقه  
فاضلتر آنست که ما بگفتیم : از بهر یسر کوسفند نر ، و از بهر دختر میش . پس اگر  
نیابد ، و برّه بزرگ یابد ؛ نیز روا بود .

- ۵۰ و چون عقیقه را بگشتمه باشد ، دانك نیم ازان بقابله دهد . پس اگر قابله نبود ؛ دانك  
نیم بمادر كودك دهند ، تاوی بصدقه بدهد . و از آن کوسفند بنخورند ، نه مادر و نه پدر .  
و اگر قابله جهود باشد ؛ بهای دانك نیم بوی دهند ، و از گوشت هیچ بوی ندهند ؛  
و اگر قابله مادر پدر كودك باشد ، یا کسی که از جمله عیال پدر كودك بود ، ازان  
کوسفند چیزی بوی ندهند . [ ۱۹۸ پ ] و مستحبت که گوشت بپزند ، و جماعتی  
مؤمنانرا بخوانند ، هر چه بیشتر باشد فاضلتر باشد . پس اگر نکند ، و گوشت را تفرقت  
کند ؛ نیز جایز بود . و روان بود که مادر و پدر <sup>(۱)</sup> از گوشت عقیقت بخورند البته .  
و نباید که استخوانها بشکنند ، بل مفصل بکنند اعضای وی .  
و مستحبت که كودك را ختنه بکنند روز هفتم ، و تأخیر نکنند . و اگر تأخیر  
کنند ، دران بزه <sup>(۲)</sup> نبود تا بوقت بلوغ . چون بالغ شده باشد ، واجب باشد ختنه  
کردن ، و روا نبود تر کش کردن بهیچ حال .

واما دختر کانرا خفض کردن . اگر کنند ، فضلی بزرگ بود<sup>(۱)</sup> در وی ؛ و اگر نکنند ، باکی نبود .

و هر گاه که مرد مسلمان شود ، و ختمه کرده نباشد ؛ باید که ختمه اش<sup>(۲)</sup> بکنند ، و اگر چه پیری بزرگ بود .

۵ و اگر کودک روز هفتم بمیرد پیش از نماز پیشین ، عقیقه نکنند از بهر وی .  
و اگر از پس نماز پیشین بمیرد ، مستحبست که عقیقه بکنند از بهر وی .  
و مکروهست که کود کانرا قنازع باز گذارند . و قنازع ، آن بود که از سرش موضعی بتراشند ، و موضعی باز گذارند . و باکی نبود مردانرا که همه سر بتراشند ، و همچنین ازالت موی کردن از همه تن ، بلکه مندوبست .

۱۰ و چون کودک بزاید ، ستمست که اورا دوسال تمام شیر بدهند ، نه کمتر و نه بیشتر . و اگر از دوسال سه ماه کمتر بود ، باکی نبود . و اگر کمتر ازان بود ؛ روا نبود ، و جور کرده باشد بر کودک . و باکی نبود که زیادت بکنند ، ولکن آن زیادت بیشتر از دو ماه نباشد . و زنی شیر دهنده مستحب اجرت نشود در آنچه زیادت دوسال باشد .

۱۵ و فاضلترین شیرها شیر مادر بود ، که کودک را شیر دهد . و اگر مادرش آزاد بود ، و اختیار کند شیر دادن وی ؛ ویرا بود . پس اگر اختیار نکند ، ستم نکند

وَأَمَّا خَفْضُ الْجَوَارِي، فَإِنْ فُعِلَ، كَانَ فِيهِ فَضْلٌ كَبِيرٌ وَثَوَابٌ جَزِيلٌ<sup>(١)</sup>. وَإِنْ لَمْ يُفْعَلْ، لَمْ يَكُنْ بِذَلِكَ<sup>(٢)</sup> بَأْسٌ. وَمَتَى أَسْلَمَ الرَّجُلُ، وَهُوَ غَيْرُ مُخْتَنٍ بِحُتَيْنِ، وَإِنْ كَانَ شَيْخًا كَبِيرًا.

وَإِذَا مَاتَ الصَّبِيُّ يَوْمَ السَّابِعِ؛ فَإِنْ مَاتَ قَبْلَ الظُّهْرِ، لَمْ يُعَقَّ عَنْهُ؛<sup>٥</sup> وَإِنْ مَاتَ بَعْدَ الظُّهْرِ، اسْتَحَبَّ أَنْ يُعَقَّ عَنْهُ.

وَيُكْرَهُ أَنْ يُتْرَكَ لِلصَّبِيَانِ الْقَنَازِعُ، وَهُوَ أَنْ يُحَلَّقَ مَوْضِعَ مَنْ رَأْسِهِ وَيُتْرَكَ مَوْضِعُ. وَلَا بَأْسَ أَنْ يُحَلَّقَ الرَّاسُ كُلَّهُ لِلرِّجَالِ<sup>(٣)</sup>. وَكَذَلِكَ إِزَالَةُ الشَّعْرِ عَنِ جَمِيعِ الْبَدَنِ، بَلْ ذَلِكَ مَدْبُوبٌ إِلَيْهِ مُسْتَحَبٌّ. [١٤١أ]

وَإِذَا وُلِدَ الصَّبِيُّ، فَمِنَ السُّنَّةِ أَنْ يُرَضَعَ سِتِّينَ كَامِلِينَ لِأَقْلَبِ<sup>١٠</sup> مِنْهُمَا وَلَا أَكْثَرَ. فَإِنْ نَقَصَ عَنِ السُّنَّةِ مُدَّةً<sup>(٤)</sup> ثَلَاثَةَ أَشْهُرٍ، لَمْ يَكُنْ بِهِ بَأْسٌ. فَإِنْ نَقَصَ عَنِ ذَلِكَ؛ لَمْ يَجُزْ، وَكَانَ جَوْرًا عَلَى الصَّبِيِّ. وَلَا بَأْسَ أَنْ يُزَادَ عَلَى السُّنَّةِ فِي الرِّضَاعِ، إِلَّا أَنَّهُ لَا يَكُونُ أَكْثَرَ مِنْ شَهْرَيْنِ. وَلَا تَسْتَحِقُّ الْمَرْضِعَةُ الْآجَرَ عَلَى مَا يَزِيدُ عَلَى الْحَوْلَيْنِ.

وَأَفْضَلُ الْأَلْبَانِ الَّتِي يُرَضَعُ بِهَا الصَّبِيُّ لِبَانُ<sup>(٥)</sup> الْأُمِّ. فَإِنْ كَانَتْ أُمُّهُ حُرَّةً، وَاخْتَارَتْ رِضَاعَهُ، كَانَ ذَلِكَ لَهَا وَإِنْ لَمْ تَخْتَرْ؛ فَلَا تُجْبَرُ

١- خ: كثير و ثواب جزيل، مه: كبير وان، ملك و چایی: كثير وان، ص و ن:

فضل وان. ٢- چایی: به. ٣- چایی: للرجل. ٤- خ بنصب ومه برفع.

٥- مه و ص و ملك و ن: لبان، خ و چایی: لبن.

على رضاع ولدها. وإن كانت أمة، جاز أن تُجبر على رضاع ولدها. وإن طلبت الحرة أجر<sup>(١)</sup> الرضاع، كان لها ذلك على أب الولد. فإن كان أبوه قدمات، كان أجرها من مال الصبي. وكذلك إن أرضعته من لبن<sup>(٢)</sup> خادمة<sup>(٣)</sup> لها، كان لها أجر مثلها في الرضاع. ومتى وجد الرجل من ترضع<sup>(٤)</sup> ولده بأجرة مخصوصة، ورَضِيت بذلك؛ كانت هي أولى به من غيرها. فإن طلبت أكثر من ذلك؛ لم يكن ذلك لها على حال، وجاز للأب أن يأخذ الولد منها، ويسترضع غيرها. والأم أولى بالولد من الأب مدة الرضاع. فإذا خرج عن حد الرضاع؛ كان الوالد أحق به منها، إذا كان الولد ذكراً. فإن كانت أنثى فهي أحق بها إلى سبع سنين ما لم تتزوج. فإن تزوجت، كان الوالد أحق بها. وإن كان الوالد قدمات؛ كانت هي أحق به من الوصي، سواء كان الولد ذكراً أو أنثى، إلى أن يبلغ. فإن كان الأب مملوكاً، والأم حرة؛ كانت هي أحق بولدها من الأب، وإن تزوجت، إلى أن يعتق الأب. فإذا أعتق<sup>(٥)</sup>، كان أحق بهم<sup>(٦)</sup> منها.

وإذا أراد الإنسان أن يسترضع لولده، فلا يسترضع إلا امرأة عاقلة مسلمة عفيفة<sup>(٧)</sup> وضيئة الوجه. ولا يسترضع كافرة مع الاختيار.

١- ملك وجاهي: اجرة. ٢- خ و جاهي: لبن. ٣- خ زير سطر: يعني جارية. ٤- خ و ص و ملك و ن و جاهي: يرضع. ٥- مه و ص: عتق. ٦- خ و جاهي: به، ص: الاباحق به. ٧- خ: مسلمة عاقلة عفيفة مأمونة، ملك زير سطر: بارسا. ٨- ن: فلا.



بروی بر شیر دادن فرزندش . و اگر مادر فرزند پرستار بود ، رو بود که بروی ستم کنند بر شیر دادن فرزند . و اگر زن آزاد مزد شیر دادن طلب کند ، ویرا بود که مزد آن از پدر کودک فراگیرد . و اگر پدر بفرده باشد ، مزد وی از مال کودک باشد . و همچنین اگر شیر دهد این مادر از شیر خادمه پی که <sup>(۱)</sup> ویرا باشد ، مزد مثل شیر دادن مادر کودک را باشد .

و هر گاه که مرد کسی را یابد [ ۱۹۹ ر ] که شیر فرزند وی دهد بمزدی مخصوص ، و مادر کودک بدان راضی باشد ؛ وی اولیتر بود که غیری ، مادام تا اجرت شیر چندان فراگیرد که غیری . پس اگر زیادت آن طلب کند ، ویرا نبود بر هیچ حال . و پدر را بود که فرزند از وی بازستاند ، و بغیری دهد از بهر شیر دادن . و مادر بفرزند اولیتر بود در مدت شیرخوارگی از پدر . و چون از حد شیرخوارگی بیرون آمده باشد ؛ پدر اولیتر بود ، اگر فرزند نر بود . پس اگر دختر بود ؛ مادر اولیتر بود ، تا هفت سال ، مادام تا شوهر کرده نباشد . پس اگر شوهر بکند ، پدر اولیتر باشد . و اگر پدر بمیرد ؛ مادر اولیتر بود بفرزند ، اگر فرزند نر بود یا ماده ، تا بالغ بیودن . و اگر پدر بنده بود ، و مادر آزاد ؛ مادر اولیتر بود بفرزند از پدر ، و اگر چه شوهر بکند ، الا که پدر را آزاد بکنند . چون آزاد بکرده باشند ، پدر اولیتر بود از مادر .  
 ۱۵ و اگر مردم خواهد که فرزندش را شیر دهد ؛ باید که بشیر دادن نگیرد ، الا زنی عاقله را ، و مسلمان ، و عقیقه ، و نیکوروی . و زنی کافره روا نبود از بهر شیر دادن با اختیار .

پس اگر ضرورت بود؛ زنی جهود یا ترسا را طلب کند، و منع کند ویرا از خمر خوردن، و گوشت خوک. و با وی در سرای باشد، و فرزند را بدو نهد تا ببرد. و روا نبود که زنی گبر شیر دهد فرزندش را، آلا که 'جَزْر' ویرا نیابند. و کسی که از زنا بزاده باشد، آن شیر بشکندارد که بفرزند وی دهد با اختیار.

۵ با کسی نبود که پرستاران شیر دهند کودک را. و اگر ویرا پرستاری بود که بزاده بود، یا از زنا بزاده بود<sup>(۱)</sup>، و محتاج باشد بشیر آن کودک<sup>(۲)</sup> کنیزک؛ باید که آنکس را که آن فعل کرده باشد، حلال بکند، تا آن شیر بخوش کرده باشد، یعنی: حلال شود.

۱۰ و هر گاه که مرد فرزند خویش را بدایه بی دهد<sup>(۳)</sup>، و دایه ویرا بیارد، و شیر بدهد، و چون مدت شیرخوارگی بر آید باید برد، مرد انکار کند، گوید: این نه فرزند منست؛ ویرا نبود که آن گوید، از بهر آن که دایه امین باشد. و اگر دایه فرزند را بخویشتم پذیرفته باشد، و آن دایه بدایه دیگر دهد؛ آنکه دایه ضامن فرزند بود، تا باز آوردن. اگر باز نیآورد فرزند را، بر وی بود که دیتش بدهد. [۱۹۹پ]

### باب سیزدهم<sup>(۴)</sup>

#### در الحاق کردن فرزندان پیدران و احکام ایشان

چون زن مرد بزاید بفرزندی بر بستر وی؛ لازم آید مرد را اقرار دادن بوی، و روا نبود ویرا نفی کردن. و اگر این فرزند بکمتر از شش ماه آورد زنده و سلیم، روا بود ویرا که نفی کند از خویشتم. و همچنین اگر فرزندی آرد بی بیشتر از نه ماه،

۱- ملك: باشد، دیگر نسخه‌ها: بود. ۲- در ح روی «كودك» نشانه بی گذارده شده که میرساند زاید است و در ملك و ملی و مج و ع هم نیست.  
۳- ملك و ملی و مج و ع: بدایه دهد. ۴- ح: سیزدهم م.

فإن اضطُرَّ إليها، فَلْيَسْتَرْضِعْ يَهُودِيَّةً أو نصرانيَّةً، وَلْيَمْنَعَهَا من شُرْبِ  
الخمرِ وأكلِ لحمِ الخنزيرِ، وتكونُ معه في منزله، ولا يُسَلِّمُ الولدَ  
إيها لَتَحْمِلَهُ إلى منزلِها. ولا يَسْتَرْضِعِ المَجُوسِيَّةَ إلا أن لا يَجِدَ غيرَها  
من التَّسَاءِ. ولا يَسْتَرْضِعُ من وُلِدَ من الزَّنا مع الإختيارِ.

ولا بأسَ بِأَسْتَرْضاعِ الإِماءِ. وإن كانتَ له أُمَّةٌ قد وُلِدَتْ<sup>(١)</sup> أو كانتَ  
وُلِدَتْ<sup>(٢)</sup> من الزَّنا، واحتاجَ إلى لَبْنِها؛ فَلْيَجْعَلْها في حِلِّ من فَعَلِها،  
لِيَطِيبَ بِذلكَ لَبْنِها.

وَإِذا أَسَلِمَ<sup>(٣)</sup> الرَّجُلُ وُلْدَهُ إلى ظَنيرٍ، ثُمَّ جَاءَتْ به بَعْدَ أن فَطَمَتْهُ،  
فأنكره الرَّجُلُ، وقال: «هذا ليس وُلْدِي»؛ لم يَكُنْ له ذلك، لِأنَّ  
الظَّنيرَ مأمونَةٌ. ومتى تَسَلَّمَتِ الظَّنيرُ الولدَ، وَسَلَّمَتْهُ إلى ظَنيرٍ أُخْرَى،  
كانت ضامنةً له إلى أن تَجِبِيَ به. فإن لم تَجِبِيَ به، كان [١٤٢] ١٠  
عليها الدِّيَّةُ.

### بابُ الحاقِ الأولادِ بالآباءِ وأحكامِهم

إِذا وُلِدَتْ امرأةُ الرَّجُلِ وُلدًا على فِراشِهِ؛ لَزِمَهُ الإِقرارُ به، ولم يَجِزْ  
له نَفْيُهُ. فإن جَاءَتْ به لِأَقَلِّ من سِتَّةِ أَشْهُرٍ حَيًّا سَلِيمًا<sup>(٤)</sup>، جازَ له<sup>(٥)</sup> نَفْيُهُ  
عن نَفْسِهِ. وكذلكَ إن جَاءَتْ بِالوَلدِ لِأَكْثَرِ<sup>(٦)</sup> من تِسْعَةِ أَشْهُرٍ؛

١- ملك بحالت مجهول. ٢- مه وملك بحالت مجهول، بحالت معلوم. ٣- ملك ووص: سلم.

٤- چای و ص: حیا سلیمان، ن: هو حی سلیم، در ملك «حی سلیم» و اصلاح شده به «حیا سلیمان»،

مه: حی سلیم، در هامش مه: بخط المصنف حی سلیم بغير الف في الموضوعين، خ: حیا سلیمان بالولد،

هامش خ: خل صح وهو حی سلیم. ٥- چای: سلیمان له جاز نفيه. ٦- مه: الاكثر.

كان له نفيه. إلا أنه متى نفاه، ورافعته المرأة إلى الحاكم؛ كان عليه ملاءمتها. ومتى أقر الرجل بولد، وقبله، ثم نفاه بعد ذلك؛ لم يقبل نفيه، وألزم الولد. ومتى طلق<sup>(١)</sup> امرأته، أو باع جاريته، فتزوجت المرأة، أو وطئت الجارية، ثم آتت بولدٍ لأقل من ستة أشهر؛ كان لاحقاً بالزوج<sup>(٢)</sup> الأول أو المولى الأول. وإن كان الولد لستة أشهر فصاعداً، كان لاحقاً بمن عنده المرأة أو الجارية.

ومتى كان للرجل جارية، فوطئها، ثم باعها من آخر قبل أن يستبرئها، فوطئها الذي اشتريها قبل أن يستبرئها، ثم باعها من آخر، فوطئها أيضاً قبل أن يستبرئها، كل ذلك في طهر واحد، ثم جاءت بولد؛ كان لاحقاً بالآخر الذي عنده الجارية.

وإذا كانت الجارية بين شريكين أو أكثر منهما، فوطئها جميعاً في طهر واحد، وجاءت بولد؛ أقرع بينهم<sup>(٣)</sup> الحاكم. فمن خرج اسمه؛ ألحق الولد به، وعُرم نصف ثمنه للشريك الآخر.

ومن وطئ<sup>(٤)</sup> امرأته أو جاريته، وكان يعزل عنهما، وجاءت بولد، وجب عليه الإقرار به، ولا يجوز له نفيه لمكان العزل. وإذا ولد للرجل من المتعة<sup>(٥)</sup>؛ لزمه الإقرار به، ولم يجز له نفيه على حال.

١- ملك وچایی: طلق الرجل. ٢- چایی: الرجل. ٣- ملك و چایی: بينها.

٤- خ ون: ومتى وطئ امراته، ملك و ص و چایی: و متى وطئ الرجل امراته.

٥- خ: ولد الرجل (بجالت معلوم) من المتعة، چایی: ولد للرجل من المتعة ولد.

ویرا بود که نفیش<sup>(۱)</sup> کند<sup>(۲)</sup>. و زن ویرا بحاکم برد، بر مرد بود که ملاءمت بکنند بازن. و هر گاه که مرد اقرار دهد بفرزندی، و قبول کند، و پس نفیش کند از پس؛ قبول نکنند نفی وی، و الزام کنند، و فرزند بوی دهند. و هر گاه که طلاق دهد زنش را، یا کنیزک را بفروشد، زن شوهری بکند یا کنیزک را نزدیکی کنند، و پس فرزندی آرد بکمتر از شش ماه؛ آن فرزند لاحق بود بشوهر نخستین<sup>(۳)</sup>. و اگر فرزند شش ماهه بود یا بیشتر، فرزند لاحق بود بدانکس که زن بمنزله وی باشد.

و هر گاه که مرد را کنیزکی بود، نزدیکی کند با وی، و پس بفروشد بکسی بیش از آنکه استبرایش بکنند، و آنکس که خریده باشد نزدیکی کند پیش از آنکه استبرایش کند، و پس بفروشد بکسی دیگر، وی نیز همچنان با وی نزدیکی کند پیش از آنکه استبرایش کند؛ و این همه دریک پاکی بود، و پس فرزند آرد؛ لاحق<sup>۱۰</sup> بود بدانکس باز پسین که کنیزک بمنزله وی بود.

و هر گاه که کنیزکی<sup>(۴)</sup> بود میان دو انباز یا بیشتر، و هر دو نزدیکی کنند دریک پاکی، و فرزندی آورد؛ حاکم قرعه بزند از میان ایشان؛ هر کرا<sup>(۵)</sup> نام برآید، فرزند را بدو الحاق کنند؛ و غرامت نیمی از بهای کنیزک آن انباز دیگر بکشد.

و هر گاه که زن خویش را یا کنیزک خویش را نزدیکی کند، و عزل کند<sup>۱۵</sup> از ایشان، و فرزندی آرد؛ واجب بود بر وی اقرار دادن بدان فرزند، و روا نبود ویرا نفی کردن از آن فرزند بسبب آنکه عزل می کرد.

و هر گاه که از مُتَمَّه فرزندی آید، مرد را واجب بود اقرار دادن بوی. و روا نبود نفی کردن بر هیچ حال.

۱- ش: نفی اش. ۲- هامش ع: سقط فی الاصل الا انه متى نفاه و رافعته المرأة الى الحاکم الخ، در هامش ح و ش نیز باین نقص اشاره شده است. ۳- هامش ع: سقط فی الاصل او المولى الاول. ۴- ش: کنیزک. ۵- ش: هر کرا که.

و هر گاه که مرد را زنی بود، و نزدیکی کرده نباشد، یا کرده باشد ولیکن غایب شده باشد، غیبتی که آن غیبت زیادت باشد بر وی بروز کار آستمنی، و زنی یا کنیز کش فرزندی آرد؛ [۲۰۰ر]؛ آن فرزند وی نباشد، و واجب بود بر وی نفی کردن از خویشتن.

و هر گاه که خیر مرگ مرد بزنی رسد، یا خیر دهند که وی طلاق داد، زن عدت بدارد، و شوهر بکند، و فرزندی بزاید، آنکه شوهر اول باز آید، و انکار طلاق کند، و بدانند که آنان که گواهی دادند بطلاق گواهان دروغ بودند؛ حاکم هر دو را از یکدیگرشان جدا کند، تا زن عدت بدارد، و با شوهر اول دهند بدان عقد که از میان ایشان بسته بود، و فرزندان شوهر دوم را بود، نه شوهر اول را.

و هر گاه که مرد را زنی بود نزدیکی کند، و از پس شوهر مردی با وی نزدیکی کند بفقور بلا فصل؛ آن فرزند لاحق بود بشوهر اول، و روان بود که نفی کند. و اگر کنیز کی بود ویرا، و نزدیکی کند ویرا، و از پس وی غیری با وی نزدیکی کند<sup>(۱)</sup> بفقور بی باکی، و فرزندی آرد؛ آن فرزند لاحق بود بوی. چون کار مشتبه شود بر وی، اگر غالب ظنش بود که: نه از وی است بچیزی از آمارات؛ بخویشتن الحاق نکند، و روان بود که بیعش کند، و باید که وصیت کند ویرا بچیزی از مال خویش، و میراث فرزندانش بندهد چندانکه نصیب فرزندی بود. و هر گاه که کنیزک وی فرزندی آرد، و وی نزدیکی با وی نکرده باشد؛ روا بود بفرختن ویرا بر همه حالی.

وإذا كان للرجل امرأة لم يدخل بها، أو يكون قد دخل بها، غير أنه يكون قد غاب عنها غيبة<sup>(١)</sup> تزيد على زمان الحمل، وجاءت امرأته أو جاريته بولد؛ لم يكن ذلك ولداً له، ووجب عليه نفيه عن نفسه.

- وإذا نعى<sup>(٢)</sup> الرجل إلى امرأته أو أخبرت بطلاق زوجها لها، فأعتدت، وتزوجت، ورزقت اولاداً، ثم جاء زوجها الأول، وأنكر الطلاق، وعلم أن شهادة من شهد بالطلاق كانت شهادة زور؛ ففرق بينهما وبين الزوج الأخير، ثم تعتد منه، وترجع إلى الأول بالعقد المتقدم، ويكون الأولاد للزوج الأخير دون الأول.
- ومتى كان للرجل امرأة فوطئها، ووطئها بعده غيره فجوراً ١٠  
بلا فصل؛ كان الولد لاحقاً به، ولم يجز له نفيه. وإن كانت له جاريته فوطئها، ووطئها بعده غيره فجوراً؛ كان الولد أيضاً لاحقاً به. وإذا اشتبه عليه الأمر؛ فإن غلب على ظنه أنه ليس منه بشيء من الأمارات، فلا يلحقه بنفسه، ولا يجوز له بيعه، وينبغي<sup>(٣)</sup> أن يوصى<sup>(٤)</sup> له من ماله بشيء، ولا يورثه ميراث الأولاد. ومتى جاءت جاريته ١٥  
بولد، ولا يكون قد وطئها هو؛ جاز له بيع الولد على كل حال.

١- جابى : قد يكون غاب عنها زوجها غيبة . ٢- خ زير سطر : چون : خبر مرگ

بازدهند . ٣- خ : له ايضا بل ينبغي . ٤- ص وملك : يوصى (از باب تفعيل) .

وَإِذَا اشْتَرَى الرَّجُلُ جَارِيَةً حُبْلَى، قَوِّطَهَا قَبْلَ أَنْ تَمْضِيَ عَلَيْهَا أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَعَشْرَةَ أَيَّامٍ؛ فَلَا يَبِيعُ<sup>(١)</sup> ذَلِكَ الْوَلَدَ، لِأَنَّهُ غَدَاهُ بِنُطْفَتِهِ، وَكَانَ عَلَيْهِ أَنْ يَعْزَلَ لَهُ مِنْ مَالِهِ شَيْئًا، وَيُعْتَقَهُ. وَإِنْ كَانَ وَطُوءُ لَهَا بَعْدَ انْقِضَاءِ الْأَرْبَعَةِ أَشْهُرٍ<sup>(٢)</sup> وَعَشْرَةِ أَيَّامٍ، جَازَ لَهُ بَيْعُ الْوَلَدِ عَلَى كُلِّ حَالٍ.

وَكَذَلِكَ إِنْ كَانَ الْوَطُوءُ قَبْلَ انْقِضَاءِ الْأَرْبَعَةِ أَشْهُرٍ وَعَشْرَةِ أَيَّامٍ<sup>(٣)</sup>،

إِلَّا أَنَّهُ يَكُونُ قَدْ عَزَلَ عَنْهَا<sup>(٤)</sup>؛ جَازَ لَهُ بَيْعُ وِلْدَانِهَا عَلَى كُلِّ حَالٍ.

وَلَا يَجُوزُ لِلرَّجُلِ أَنْ يَنْفِيَ وِلْدَ جَارِيَتِهِ أَوْ امْرَأَةَ يَتِيمِهَا بِالْفَجْرِ، بَلْ

يَلْزَمُهُ الْإِقْرَارُ بِهِ. وَإِنَّمَا يَسُوغُ لَهُ نَفْيُهُ مَعَ الْيَقِينِ وَالْعِلْمِ. وَإِذَا فَجَرَ

الرَّجُلُ بِامْرَأَةٍ أَوْ جَارِيَةٍ فَحَبِلَتْ مِنْهُ، ثُمَّ تَزَوَّجَهَا، أَوْ اشْتَرَى الْجَارِيَةَ؛

لَمْ يُجْزَ لَهُ إِحْقَاقُ الْوَلَدِ بِهِ عَلَى حَالٍ. ١٠

١- خ: فلا يبيع. ٢- خ وملك وچایی: الاشهر.

٣- خ وملك: الاشهر، چایی: الاشهر والعشرة الايام.

٤- چایی: عنها زوجها.



و اگر مرد کنیزك آبستن خرد، و باوی نزدیکی کند از پیش آنکه چهار ماه و ده روز برآید؛  
 فرزندا بنفروشد، زیرا که بنطفه وی غذا یافته باشد، و بر وی بود که از مال خویش  
 چیزی بوی دهد، و آزادش بکند. و اگر نزدیکی کردن با کنیزك از پس چهار ماه  
 و ده روز بود، روا بود آن کنیزك را یا آن کودک را بفروختن بر همه حالی. و همچنین  
 اگر نزدیکی کردنش از پیش آن بود که چهار ماه و ده روز برآمده باشد، و لکن  
 عزل همی کرده باشد؛ روا بود بفروختن کودک بر همه حالی. و روا نبود مرد را که  
 فرزند کنیزکی را یا ازان زنی را که ازان وی باشند نفی کند. و اگر چه ایشانرا  
 متهم دارد بفجور<sup>(۱)</sup>، بل لازم آید او را که اقرار دهد بفرزند. [۲۰۰ پ] و [نما ویرا  
 آنگاه روا بود نفی کردن فرزند که بیقین و علم بود. و اگر مرد فجور بکند بزنی،  
 یا بکنیزکی، و آبستن شود از وی، آنگاه آن زنی بزنی کند، یا کنیزك را بخرد؛  
 ۱۰. روا نبود ویرا که فرزندا الحاق کند بخویشتمن بهمه<sup>(۲)</sup> حالی.

۱- هامش ح و ش روی سطر: نسخه صح که ایشانرا متهم دارد بفجور.

۲- ش: بر همه.

[الکتاب الثالث فی الطلاق<sup>(۱)</sup>]

و این کتاب شش بابست

باب یکم<sup>(۲)</sup>

در اقسام طلاق و شرایط آن

و آن بردو ضربست :

و طلاق عدّه

طلاق سنت است

و آن برچند قسمتست<sup>(۳)</sup> :

۶- و طلاق آن زن که باردارد آ بستنی پیدا .

۱- طلاق<sup>(۴)</sup> آنست که دخول کرده نباشد .

۷- و طلاق آن زن که از محیض ناامید شده باشد ، و کسانی که بسال همچند وی باشند ، و حیض بینند .

۲- و طلاق<sup>(۴)</sup> آنکه دخول کرده باشد ، و بمحیض رسیده نباشد ، و کسانی که بسال چندان باشند که وی بمحیض رسیده نباشد .

۸- و طلاق آن زن که از محیض ناامید شده باشد ، و کسانی که بسال چندان باشند که وی هم حیض بنبینند .

۳- و طلاق آن زن که بمحیض رسیده نباشد ، و کسانی که بسال وی باشند بمحیض رسیده باشند .

۹- و طلاق<sup>(۵)</sup> آنکس که غایب بود از زرش .

۴- و طلاق مستحاضه

۱۰- و طلاق غلام .

۵- و طلاق آن زن که مستقیمه العیض باشد .

۱۱- و طلاق بنده .

۱- ملی و میج و ع : کتاب سیوم ( ع : سوم ) در طلاق . ۲- ح : اول م ، ش و ملک و میج و ع : اول . ۳- ملک : قسم است ، ملی و میج و ع قسمت . ۴- ملک ، طلاق ... طلاق ، ملی و میج و ع : طلاق ( در هر دو جا ) . ۵- ش : طلاق .

کتاب<sup>(۱)</sup> الطلاق

## باب أقسام الطلاق وشرائطه

الطلاق على ضربين: طلاق السنة وطلاق العدة. وهو ينقسم أقساماً: منها طلاق التي لم يدخل بها، والتي دخل بها ولم تبلغ المحيض ولا في سنتها من تحيض، والتي لم تبلغ المحيض وفي سنتها من تحيض، والمستحاضة، والمستقيمة الحيض، والحامل المستبين حملها، والآيسة من المحيض وفي سنتها من تحيض، والآيسة من المحيض ولا تكون في سنتها من تحيض، وطلاق الغائب عن زوجته، وطلاق الغلام والعبد.

۱- نسخه اصل بر ترتیب اصل: م کتاب طلاق - باب اقسام طلاق، وشرایط آن.

طلاق بر دو ضربست: طلاق سنت، و طلاق عدت: و آن بر چند قسمتست: ازان طلاق آنست که دخول کرده نباشد؛ و طلاق آنکه دخول کرده باشد و بمحیض رسیده نباشد، و کسانی که بسال چندان باشند که وی بمحیض رسیده نباشد، و طلاق آن زن که بمحیض رسیده نباشد، و کسانی که بسال وی باشند بمحیض رسیده باشند، و طلاق مستحاضه، و طلاق آن زن که مستقیمه الحیض باشند، و طلاق آن زن که بار دارد آبستنی پیدا، و طلاق آن که از محیض نا امید شده باشد، و کسانی که بسال همچند وی باشند، و ایشان حیض بینند، و طلاق آنکس که از محیض نا امید شده باشد، و کسانی که بسال همچند وی باشند هم حیض نبینند، و طلاق آنکس که غایب بود از زنش، و طلاق غلام؛ و طلاق بنده.

و آن چیزها که بطلاق لاحق بود و اگر چه بحقیقت طلاق نبود بر دو ضربست: ضربی از وی جدایی بواجب کند مانند طلاق، و ضربی تحریم بواجب آید و اگر چه فرقت بواقع نیاید: (دنباله در ص ۵۲۱ فارسی)

وما يُلْحَقُ بِالطَّلَاقِ وَإِنْ لَمْ يَكُنْ طَلِاقًا فِي الْحَقِيقَةِ عَلَى ضَرْبَيْنِ:  
ضَرْبٌ مِنْهُ يُوجِبُ الْبَيْنُونَةَ مِثْلُ الطَّلَاقِ، وَضَرْبٌ آخَرٌ <sup>(١)</sup> يُوجِبُ  
التَّحْرِيمَ وَإِنْ لَمْ تَقَعِ فُرْقَةٌ. فَالْقِسْمُ الْأَوَّلُ اللَّعَانُ، وَالْإِرتِدَادُ عَنِ الْإِسْلَامِ.  
وَالْقِسْمُ الثَّانِي الطَّهَارُ، وَالْإِيْلَاءُ.

وَيَدْخُلُ فِي هَذَا الْبَابِ مَا يُؤْتِرُ فِي بَعْضِ أَنْوَاعِ الطَّلَاقِ وَهُوَ الْخُلْعُ  
وَالْمُبَارَاةُ. وَيَدْخُلُ فِيهِ أَيْضًا مَا يَكُونُ كَالسَّبَبِ لِلطَّلَاقِ وَهُوَ التَّشْوِزُ  
وَالشَّقَاقُ. وَنَحْنُ نُبَيِّنُ كُلَّ ذَلِكَ فِي أَبْوَابِهِ، إِنْ شَاءَ اللَّهُ.

وَجَمِيعُ أَقْسَامِ الطَّلَاقِ الَّتِي قَدَّمْنَاهَا، فَلَا بُدَّ فِيهَا مِنْ اعْتِبَارِ الْعِدَّةِ  
بَعْدَهُ، إِلَّا مَا نَسْتَتِنِيهِ مِنْهُ، إِنْ شَاءَ اللَّهُ.

فَأَمَّا شُرَاطِئُ الطَّلَاقِ فَعَلَى ضَرْبَيْنِ: ضَرْبٌ مِنْهُ عَامٌّ فِي سَائِرِ أَنْوَاعِهِ.  
وَضَرْبٌ مِنْهُ خَاصٌّ فِي بَعْضِهِ. فَأَمَّا الَّذِي هُوَ عَامٌّ فَهُوَ أَنْ يَكُونَ الرَّجُلُ  
غَيْرَ زَائِلِ الْعَقْلِ، وَيَكُونُ مَرِيدًا لِلطَّلَاقِ <sup>(٢)</sup> غَيْرَ مُكْرَهٍ عَلَيْهِ، وَلَا مُجْبَرٍ،  
[١٤٣ر] وَيَكُونُ طَلِاقَهُ بِمَحْضَرٍ مِنْ شَاهِدَيْنِ مُسْلِمَيْنِ وَيَتَلَفَّظُ <sup>(٣)</sup> بِلَفْظٍ  
مَخْصُوصٍ أَوْ مَا يَقُومُ مَقَامَهُ إِذَا لَمْ يُمْكِنَهُ.

وَالضَّرْبُ الْآخَرُ فِي الطَّلَاقِ وَهُوَ الْخَاصُّ مِنَ الْقَسْمَيْنِ هُوَ الْأَلَّا  
تَكُونَ الْمَرْأَةُ حَائِضًا، لِأَنَّ هَذَا الْقِسْمَ مُرَاعَى فِي الْمَدْخُولِ بِهَا غَيْرَ  
غَائِبٍ عَنْهَا زَوْجُهَا مُدَّةً مَخْصُوصَةً عَلَى مَا سَنُبَيِّنُهُ فِيمَا بَعْدُ.

١- خ: و الضرب الآخر. ٢- ص: مریدا الطلاق. ٣- مهامش: خ ص ثم يتلفظ صح.

و آن چیزها که بطلاق لاحق بود و اگر چه بر حقیقت طلاق نبود بر دو ضربت:

ضربی	ضربی
تحریم بواجب کند، و اگر چه فرقت بواقع نیاید .	از وی جدایی بواجب کند مانند طلاق .
و قسمت دؤم ظهار و ایلاست .	قسمت اول لعان است و مرتد شدن از اسلام .

و درین باب شود آنچه مؤثر بود در بعضی از انواع طلاق، و آن خلع است و مبارات . و درین قسمت شود نیز آنچه سببی است [۲۰۱ر] طلاق را، و آن نشوز و شقاق است . و ماییدا بکنیم این جمله در بابهایش، ان شاء الله .

و همه اقسام طلاق که مادر پیش بگفتیم لابد است در وی اعتبار کردن عدت از پس آن، الا آنچه ما استمنا کنیم<sup>(۱)</sup> از وی، ان شاء الله .

و اما شرایط طلاق بر دو ضرب است :

ضربی : عامست در همه انواع طلاق . و آن آنست که مرد زایل عقل نباشد، و مُرید طلاق باشد، و مُکره و مُجبر نبود، و طلاق وی بحضور دو گواه مسلمان بود، و بلفظی مخصوص بگوید، یا آنچه قایم بود مقام آن، یعنی: لال بود، اگر ممکن نگردد لفظ مخصوص گفتن .

و ضربی : خاص است در بعضی دؤن بعضی، و آن ازدو قسمتست :

قسمتی آنکه زن حیض نبود، زیرا که این قسمت در زنی مراعات کنند که بوی نزدیکی کرده باشد، و از وی غایب شده نباشد مدتی<sup>(۲)</sup> مخصوص چنانکه از پس این پیدا بکنیم، ان شاء الله .

۱- هاشم ح و ش: اگر طلاق دهد زنش را و وی زائل عقل بود بمستی یا دیوانگی. صح.

۲- ش: و مدتی.

اگر مرد طلاق دهد زنش را ، و وی زایل عقل بود بمستی ، یا دیوانگی ، یا صفرا ، یا سودا ، یا مانند آن ، طلاق برنیفتد . اگر حاجت اقتد طلاق دادن آنکس که بدین صفت بود ، آلا مست را ؛ ولی ازبهر وی طلاق بدهد . پس اگر ویرا ولی نباشد ؛ امام طلاق هادهد<sup>(۱)</sup> ، یا آنکس که امام ویرا فراداشته باشد .

۵ و اگر مرد طلاق دهد زنش را ، و وی بیمار بود ؛ ایشانرا از یکدیگر میراث بود ، مادام تا در عدت بود . و چون عدت بسر آمده باشد زنرا ؛ از وی میراث بود ، تا يك سال بگذرد ، مادام تا شوهر نکند . چون شوهر بکند ، زنرا میراث نبود . و اگر از يك سال يك روز بگذرد ، میراث نبود زنرا و هیچ فرقی نیست در جمله این احکام از میان آنکه طلاق اول بود یا دوم یا سوم<sup>(۲)</sup> ، چه اگر مرد را بر وی<sup>(۳)</sup> رجعت بود چه اگر نبود ، که میراث درست بود از میان ایشان ، چنانکه در پیش بگفتیم . [۲۰۱ پ] و این آنکه بود که بیماری دراز شود بر وی تا بوقت وفات . اگر درست شود از آن بیماری ، و پس بمیرد ؛ ویرا از مرد میراث نبود ، آلا که طلاقی بود که در وی مالک رجعت بود ، که آنکه میراث گیرد ، مادام تا از عدت بیرون نشده باشد .

و هر گاه مرد طلاق دهد ، و وی مرید طلاق نباشد ، یا مکره باشد ؛ طلاق برنیفتد . و هر گاه که طلاق دهد ، و دو گواه بر نکیرد که ظاهر ایشان اسلام بود ؛ طلاق برنیفتد .

۱- ش : بدهد ، ملک ، دهد .  
۲- ش و مج و ع : سیم ، ملک و ملی سیوم .  
۳- ش « بروی » ندارد .

دنباله حاشیه ص ۵۱۹ عربی :

قسمت اول لعان است ، و مرتد شدن از اسلام .

و قسمت دوم ظهار و ایلاست .

و درین باب شود آنچه مؤثر بود در بعضی از انواع طلاق ، و آن خلع است و مبارات . و درین قسمت شود نیز از آنچه سببی است مر طلاق را ، و آن نشوز است و شقاق . و ماییدا بکنیم این جمله در بابهایش ان شاء الله . (دنباله حاشیه در ص ۵۳۰ فارسی)

فإن طلق الرجل امرأته، وهو زائل العقل بالسُّكْرِ أو الجنون أو المِرَّة<sup>(١)</sup> أو ما أشبهها؛ كان طلاقه غير واقع. فإن احتاج من هذه صورته، إلا السُّكران، إلى الطلاق؛ طلق عنه وليه. فإن لم يكن له ولي، طلق عنه الإمام أو من نصبه الإمام.

فإذا طلق الرجل امرأته، وهو مريض؛ فإنهما يتوارثان، مادامت في العدة. فإن انقضت عدتها، وورثته ما بينها وبين سنة ما لم تتزوج. فإن تزوجت، فلا ميراث لها. وإن زاد على السنة يوم<sup>(٢)</sup> واحد، لم يكن لها ميراث. ولا فرق في جميع هذه الأحكام بين أن تكون التتطبيقه هي الأولة أو الثانية أو الثالثة، وسواء كان له عليها رجعة أو لم يكن، فإن الموارثة ثابتة بينهما<sup>(٣)</sup> على ما قدمناه. هذا إذا كان المرض يستمر به إلى أن يتوفى. فإن صح من مرضه ذلك، ثم مات؛ لم يكن لها منه ميراث، إلا إذا كان طلاقاً يملك فيه<sup>(٤)</sup> رجعتها، فإنها ترثه ما لم تخرج من العدة.

ومتى طلق الرجل، وهو غير مرید للطلاق، أو كان مكرها عليه؛ كان طلاقه غير واقع. ومتى طلق، ولم<sup>(٥)</sup> يشهد شاهدين ممن ظاهره الإسلام؛ كان طلاقه غير واقع.

١- س زير سطر : ای المعنى . ٢- خ : وله يوم . ٣- خ : بينها .

٤- چاپی : عليها . ٥- س : فلم .

فإن أشهد رجلين<sup>(١)</sup> واحداً بعد الآخر، ولم يشهدهما في مكان واحد؛ لم يقع أيضاً طلاقه. فإن طلق بمحضر من رجلين مسلمين، ولم يقل لهما: أشهدا؛ وقع طلاقه، وجاز لهما أن يشهدا بذلك. وشهادة النساء لا تقبل في الطلاق لا على الأفراد ولا مع الرجال. ومتى طلق ولم يشهد، ثم أشهد بعد ذلك بأيام؛ كان الطلاق واقعاً من الوقت الذي أشهد فيه<sup>(٢)</sup>، وكان على المرأة العدة من ذلك اليوم. وإذا أراد الطلاق؛ ينبغي أن يقول: «فلانة طالق»، أو يشير إلى المرأة بعد أن يكون قد سبق العلم بها من<sup>(٣)</sup> الشهود؛ فيقول: «هذه طالق». فمتى قال غير ذلك من كنايات الطلاق، لم يقع طلاقه: مثل أن يقول لها: اعتدي، أو أنت خليئة، أو بريئة، أو بائة<sup>(٤)</sup>، أو حبلك على غاربك، أو الحقي بأهلك، أو أنت على حرام، أو جعل اليها الخيار، فأختارت نفسها؛ فإن ذلك كله، لا يؤثر في الطلاق، ولا تحصل به بينونة<sup>(٥)</sup> ولا تحريم على حال. فإن قيل للرجل: هل طلقت فلانة؟ فقال: نعم، كان الطلاق واقعاً. وما ينوب مناب قوله [٤٣١] «أنت طالق» بغير العربية بأي لسان كان، فإنه تحصل به الفرقة.

٢- در مه و ملك و ص «فيه» نيست

١- ملك : شاهدين .

٤- ملك زبر سطر: بريده، ص و ن و جايي: باينة.

٣- ص ، عن ، هامش ص : عند .

٥- ملك زبر سطر : جنابى .



واگر دو مرد را بگواه کبیرد، یکی را از پس یکی، و در يك جایگاه ایشان را بگواه نکند؛ طلاق نیز واقع نیاید. و اگر بحضور دو مرد مسلمان طلاق دهد، و نکوید ایشانرا که بگواه باشید؛ طلاق واقع آید، و رو بود ایشانرا که بدان گواهی بدهند. و گواهی زنان در طلاق نپذیرند، نه تنها و نه با مردان. و هر گاه که طلاق دهد، و گواه بر نکبیرد، و از پس آن بروزی<sup>(۱)</sup> چند گواه بر کبیرد؛ آن طلاق واقع آید ازان روز در، که گواه بر گرفته باشد، و بر زن باشد که عدت بدارد ازان روز در، که گواه بر گرفته باشد.

و چون خواهد که طلاق دهد، بگوید که: «فلانه طالق است»، یا اشارت کند بزنی از پس آن که علم بدو واقع آمده باشد گواهانرا. و بگوید که: «این طالق است». پس اگر جز این گوید از کنایات طلاق، واقع نیاید طلاق<sup>(۲)</sup>. مانند آنکه ۱۰ ویرا گوید که: «عدت بدار» یا «تو رها کرده‌یی» یا «بریده‌یی» یا «زسنت بر گردنت باد» یا «باخانه<sup>(۳)</sup> خویش شو» یا «تو بر من حرامی»، یا اختیار با زن او کنند، و زنی را مخیر بکنند. این جمله که بردادیم تاثیر نکند در طلاق، و بروی یثیوث و تحریم حاصل نیاید بر هیچ حال. و اگر مرد را گویند: «طلاق داده‌یی فلانه را»، وی گوید: «آری»؛ آن طلاق واقع بود. و آنچه نایب مناب طلاق است، آنست که گوید: ۱۵ «تو هشته‌یی»، بجز عربیت بهر زبانی که گوید، جدایی آید<sup>(۴)</sup>.

۱- ح و ش و ملی و میج و ع : بروزی، ملک : بروزی.

۲- همه نسخه‌ها چنین است.

۳- ش: خوانه.

۴- دعائم الاسلام ۲ : ۲۶۴.

و طلاق حاصل نیاید الا بزبان . اگر بدست بنویسد که وی طلاق داد زنش را ،  
 و حاضر بود ، و غایب نباشد ؛ طلاق واقع نیاید . و اگر غایب بود ، و بنویسد بخط  
 خویش که : « فلانه طالق است » ؛ طلاق واقع آید . و اگر غیر [۲۰۶] را گوید که :  
 فلانه زن منست ، طلاقش بنویس ؛ طلاقش واقع نیاید . اگر طلاق دهد بقول ، و پس  
 بگوید که : بنویس طلاق وی ؛ طلاق واقع آید بقول ، نه بامر . ۵

و اگر مرد غیری را بوی کیل کند بر آنکه طلاق دهد از وی ، طلاق واقع نیاید  
 چون مرد حاضر بود در شهر . پس اگر غایب بود ، روا بود بوی کیل کردن در طلاق .  
 و هر گاه که خواهد که و کیل را معزول بکند ، باید که و کیل را بگوید که : تو  
 معزولی . و اگر ممکن نگردد اعلام کردن و کیل ، دو گواه بگیرد بر عزلش . اگر  
 و کیل طلاق داده باشد ، و طلاق دادن وی از پیش عزل بود ؛ طلاق واقع آید . و اگر از پس عزل  
 بود ، طلاق واقع نیاید . و هر گاه که دُو مرد را بوی کیل کند بر طلاق ؛ روا نبود یکی را  
 طلاق دادن . که اگر یکی و کیل طلاق دهد ؛ طلاق بر نیفتد ، الا برضای آن و کیل  
 دیگر . چون بهم جمع شوند و کیلان ، طلاق واقع آید . ۱۰

و اگر کسی سخن نتواند گفتن مثلاً لال بود ؛ بدست بنویسد ، اگر داند  
 نوشتن . و اگر نداند نوشتن ؛ اشارت کند بطلاق ، همچنانکه اشارت کند بچیزهایی  
 که ویرا بدان حاجت بود . هر گاه که از اشارت وی طلاق معلوم شود ، طلاق واقع  
 آید . و روایت کرده اند<sup>(۱)</sup> که باید که مقنعه زن فرا گیرد ، و بر سر زن نهد ، و از  
 وی بر گردد ، آن از وی طلاق بود و چون خواهد که با سر زن شود ، مقنعه اش  
 از سرش ها گیرد . ۱۵

ولا يَقَعُ الطَّلَاقُ إِلَّا بِاللِّسَانِ . فَإِنْ كَتَبَ بِيَدِهِ : أَنَّهُ طَلَّقَ <sup>(١)</sup> أَمْرَأَتَهُ ،  
وهو حاضرٌ ليس بغائبٍ ؛ لم يَقَعِ الطَّلَاقُ . وَإِنْ كَانَ غَائِبًا ، وَكَتَبَ  
بِذِيهِ : أَنَّ فُلَانَةَ طَلَّقَ ؛ وَقَعَ الطَّلَاقُ . وَإِنْ قَالَ لِغَيْرِهِ : اكْتُبْ إِلَى فُلَانَةَ  
أَمْرَأَتِي بِطَلَاقِهَا ، لَمْ يَقَعِ الطَّلَاقُ . فَإِنْ طَلَّقَهَا بِالْقَوْلِ ثُمَّ قَالَ لِغَيْرِهِ :  
اكْتُبْ إِلَيْهَا بِالطَّلَاقِ ، كَانَ الطَّلَاقُ واقِعًا بِالْقَوْلِ دُونَ الْأَمْرِ .

وَإِذَا وَكَّلَ الرَّجُلُ غَيْرَهُ بِأَنْ يُطَلِّقَ عَنْهُ ؛ لَمْ يَقَعِ طَلَاقُهُ ، إِذَا كَانَ  
حَاضِرًا فِي الْبَلَدِ . فَإِنْ كَانَ غَائِبًا ، جَازَ تَوَكُّلُهُ فِي الطَّلَاقِ . وَمتى  
أَرَادَ عَزَلَ الْوَكِيلَ فَلْيُعَلِّمُهُ ذَلِكَ . فَإِنْ لَمْ يُمَكِّنْهُ ، فَلْيُشْهِدْ شَاهِدَيْنِ  
عَلَى عَزَلِهِ . فَإِنْ طَلَّقَ الْوَكِيلُ ، وَكَانَ طَلَاقُهُ قَبْلَ الْعَزْلِ ؛ وَقَعَ طَلَاقُهُ .  
وَإِنْ كَانَ بَعْدَ الْعَزْلِ ، كَانَ بَاطِلًا . وَمتى وَكَّلَ رَجُلَيْنِ عَلَى الطَّلَاقِ ،  
لَمْ يَجْزُ لِأَحَدِهِمَا أَنْ يُطَلِّقَ . فَإِنْ طَلَّقَ ، لَمْ يَقَعِ طَلَاقُهُ إِلَّا بِرِضَا  
الْآخِرِ . فَإِنْ اجْتَمَعَا عَلَيْهِ ، وَقَعَ الطَّلَاقُ .

وَمَنْ لَمْ يَتِمَّ كُنْ مِنْ الْكَلَامِ ، مِثْلُ أَنْ يَكُونَ آخِرَسَ ؛ فَلْيَكْتُبِ  
الطَّلَاقَ بِيَدِهِ ، إِنْ كَانَ مِمَّنْ يُحْسِنُهُ . فَإِنْ لَمْ يُحْسِنِ ، فَلْيَوْمِ إِلَى  
الطَّلَاقِ كَمَا يُومِي إِلَى بَعْضِ مَا يَحْتَاجُ إِلَيْهِ . فَمَتَى فُهِمَ مِنْ إِيْمَانِهِ  
الطَّلَاقُ ، وَقَعَ طَلَاقُهُ . وَقَدْ رُوِيَ أَنَّهُ يَنْبَغِي أَنْ يَأْخُذَ الْمَقْنَعَةَ فَيَضَعَهَا  
عَلَى رَأْسِهَا ، وَيَتَنَحَّى عَنْهَا ، فَيَكُونُ ذَلِكَ مِنْهُ طَلَاقًا . فَإِذَا <sup>(٢)</sup> أَرَادَ مَرَاجَعَتَهَا  
أَخَذَ الْقِنَاعَ مِنْ رَأْسِهَا .

١- خ و ن و ج ا ب ي : طلق . ٢- خ و ملك ، و ن و ج ا ب ي : و اذا ، مه و ص : فاذا .

متى علقَ الطلاق<sup>(١)</sup> بشرطٍ من الشّروط ، كان باطلاً . وكذلك العتاق . ولا يقع الطلاق قبل العقد على حالٍ من الاحوال .

ومن شرائط الطلاق العامّة أن يُطَلِّقَهَا تَطْلِيقَةً واحدةً . فإن طَلَّقَهَا أكثرَ من ذلك ثنتينِ أو ثلثاً أو ما زاد عليه ، لم يقع أكثرُ من واحدة . وإذا جُمِعَتِ الشّرائطُ كُلُّهَا ؛ فإن كان المطلقُ مخالفاً ، وكان ممن يعْتَقِدُ وقوعَ الطلاقِ الثلث ؛ لزمه ذلك ، و وقعتِ الفرقةُ به . وإنما لا يقعُ الفرقةُ ، إذا كان الرجلُ معتقداً للحقِّ .

وأما الشرائطُ الخاصّةُ ، فهو<sup>(٢)</sup> الحيضُ . لأنّ الحائضَ لا يقعُ طلاقُها ، إذا كان الرجلُ حاضراً ، ويكونُ قد دخلَ بها . فإن طَلَّقَهَا وهي حائضٌ ، كان طلاقُه باطلاً . وكذلك إن طَلَّقَهَا في طُهْرٍ قد قَرَبَها فيه لم يقعَ الطلاقُ . ومتى لم يكن قد دخل<sup>(٣)</sup> بالمرأة ، و طَلَّقَهَا ؛ وقعَ الطلاقُ ، وإن كانت حائضاً . وكذلك إن كان عنها غائباً شهراً فصاعداً ؛ وقعَ طلاقُه إذا طَلَّقَهَا ، وإن كانت حائضاً . ومتى عاد من غيبته ، وصادف امرأته حائضاً ، وإن لم يكن واقعها ؛ لم يجز له طلاقُها حتى تَطْهُرَ ، إن شاء الله<sup>(٤)</sup> .

### بابُ كَيْفِيَةِ أَقْسَامِ الطَّلَاقِ

إذا أراد الرجلُ أن يطَلِّقَ امرأته التي دخلَ بها ، وهو غيرُ غائبٍ [١٤٤ ا] عنها طلاقِ السُّنَّةِ ؛ فَلْيُطَلِّقْهَا وهي طاهرٌ طُهْرًا لم يقربها فيه بجماعٍ ، ويشهدُ على ذلك شاهدين ، تَطْلِيقَةً واحدةً ، ثم يتركها حتى تَخْرُجَ

١- ملك وخ: علق. ٢- خ و س و ملك ون و جابى، اجتمعت، مه: جمعت. ٣- متن مه: فهى؛ هامش مه: ح ص فهو صح، خ و س و ملك ون و جابى؛ فهو. ٤- جابى: قد دخل. ٥- س: ان شاء الله.

وهر گاه که طلاق معلق بکنند بشرطی از شرطها، باطل بود. و همچنین طلاق وعتاق واقع نیاید از پیش عقد بر هیچ حال.

و از شرطهای طلاق، آن شرطها که عاقبت، آنست که يك طلاق بگوید. که اگر دو طلاق گوید یا سه یا بیشتر بگوید؛ واقع نیاید بیشتر از یکی، چون شرطها جمله جمع کرده باشد. و اگر اینکه طلاق می دهد مخالف بود، و ازان کسانی بود که اعتقادش بود که طلاق واقع آید؛ سه طلاقش لازم آید، و فرقت حاصل آید بدان و اینمّا فرقه [بی] که واقع نمی آید سه طلاق، آنجا بگناه بود که مرد معتقد حق بود، و السلام. [۲۰۲ پ.]

- و قسمتی شرایطی که خاص است، حیض است. زیرا که حیض را طلاق واقع نیاید، چون مرد حاضر بود، و خلوت کرده باشد. که اگر طلاق دهد، و وی حیض بود؛ ۱۰ طلاق باطل بود<sup>(۱)</sup>. و همچنین اگر طلاق دهد دریا کیزگی که نزدیکی کرده باشد در آن یا کیزگی، طلاق واقع نیاید وهر گاه که با وی نزدیکی نکرده باشد، و طلاق دهد؛ واقع آید، و اگر چه حیض بود و همچنین اگر يك ماه یا بیشتر غایب شود از زن؛ طلاق واقع آید، چون طلاق دهد، و اگر چه حیض بود. وهر گاه که مرد از سفر باز آید، و زنفرا حیض یابد، و اگر چه نزدیکی کرده نباشد؛ طلاق دادن روا نبود، ۱۵ تا پاك شود<sup>(۲)</sup>. و السلام<sup>(۳)</sup>.

## باب دوم<sup>(۴)</sup>

### در چگونگی قسمتهای طلاق

- اگر مرد خواهد که طلاق دهد آن زنفرا که با وی نزدیکی کرده باشد، و غایب نباشد از زن، و خواهد که طلاق سنت دهد؛ طلاقش بدهد چون زن یا کیزه بود، ۲۰ و دریا کیزگی نزدیکی کرده نبود با وی بیجماع، و گواهر بگیرد، و يك طلاق بیشتر نکوید، و بگذارد زنفرا تا از عدت بیرون آید. چون از عدت بیرون آمد؛ مالک نفس خویش کشت

۱ - نسخه اصل بر ترتیب: و اما شرایطی که خاص است آن حیض است. زیرا که حیض را طلاق واقع نیابد، چون مرد حاضر بود، و خلوت کرده باشد که اگر طلاق دهد، و وی حائض بود طلاق باطل بود. (هامش ح و ش و ملك). (دنباله حاشیه درس ۵۲۵ فارسی)

و شوهر خاطبی است چون خطّاب دیگر. و هر گاه که از عدّت بیرون آمده نباشد، شوهر مالک تر بود بر جمع او. و هر گاه که از عدّت بیرون آمده باشد، و خواهد که تزویج کند با وی؛ عقدی نو و مہری نو بکند.

۵ و اگر از پس آن خواهد که طلاق دهد، آن شرطها بجایگاه آرد، و بک طلاق دیگر بدهد، و بگذارد زنرا تا از عدّت بیرون آید. چون از عدّت بیرون آمده باشد، مالک نفس خویش شود همچنانکه طلاق اوّل، و چون شوهر خواهد که عقد بندد، عقدی دیگر بکند همچنانکه دربار نخستین کرد عقدی نو و مہری نو.

۱۰ و چون خواهد که طلاقش دهد، هم آن شرطها بجایگاه آورد. و چون طلاق سوّم بداده باشد، ویرا حلال نبود تا شوهری جز از وی بکند. و اگر در میان طلاق اوّل یا دوّم یا سوّم<sup>(۱)</sup> شوهری بکند بالغ، و نزدیکی کند، و تزویج دایم بود؛ آن طلاق که از پیش برفته باشد هدم کند. و همچنین اگر از پس سه طلاق تزویج کند؛ این شوهر هدم آن سه طلاق کند، [۲۰۳] و رو بود زنرا که رجوع کند با شوهر اوّل ابدأ بعقدی نو و مہری نو.

۱۵ و هر گاه که خواهد که طلاق عدّت دهد؛ همچنان طلاق دهد که در پیش بگفتیم: دریا کیز گی که با وی نزدیکی نکرده باشد، و طلاق بحضور دو گواه دهد.

۱- ش در اینجاها: سیوم.

دنبالہ حاشیہ ص ۵۲۴ فارسی:

۲- در ع پس ازین آمده: و همچنین اگر یکماه یا بیشتر غایب شود از زن؛ طلاق واقع آید، چون طلاق دهد، و اگر چه حایش بود.

۳- ش و ملک . ۴- ح: دوّم م.

من العِدَّةِ . فإذا خَرَجَتْ من العِدَّةِ ؛ مَلَكَتْ نَفْسَهَا ، وكان خاطباً من الخطَّابِ . وما لم تَخْرُجْ من عِدَّتِهَا ، فهو أَمْلَكُ بها بِرِجْعَتِهَا . فَمَتَى خَرَجَتْ من عِدَّتِهَا ، وأراد أن يَتَزَوَّجَهَا ؛ عَقَدَ عَلَيْهَا عَقْداً جَدِيداً بِمَهْرٍ جَدِيدٍ .

فإن <sup>(١)</sup> أراد بعد ذلك طلاقها؛ فَعَلَّ معها ما فَعَلَ في الأوَّلِ مِنْ ٥  
 استيفاءِ الشُّرُوطِ ، وَيُطَلِّقُهَا <sup>(٢)</sup> تَطْلِيقَةً أُخْرَى ، وَيَتْرُكُهَا <sup>(٣)</sup> حَتَّى تَخْرُجَ مِنْ  
 العِدَّةِ . فإذا خَرَجَتْ من العِدَّةِ ، مَلَكَتْ نَفْسَهَا مِثْلَ الأوَّلِ . فإن أراد  
 أن يَعمِدَ عَلَيْهَا عَقْداً آخَرَ ، فَعَلَّ كَمَا فَعَلَ في الأوَّلَيْنِ <sup>(٤)</sup> بِمَهْرٍ جَدِيدٍ  
 وَعَقْدٍ جَدِيدٍ .

فإذا أراد بعد ذلك طلاقها؛ طَلَّقَهَا على ما ذَكَرناهُ ، وَيَسْتَوْفِي ١٠  
 شُرُوطَ الطَّلَاقِ . فإذا طَلَّقَهَا الثَّالِثَةَ ، لم تَحِلَّ لَهُ حَتَّى تَنْكِحَ زَوْجاً  
 غَيْرَهُ . فإن تزوجت فيما بين التَّطْلِيقِ الأوَّلِيِّ أو الثَّانِيَةِ أو الثَّالِثَةِ زَوْجاً  
 بَالِغاً ، ودَخَلَ بِهَا ، وَيَكُونُ التَّزْوِيجُ دَائِماً ؛ هَدَمَ ما تَقَدَّمَ مِنَ الطَّلَاقِ .  
 وَكَذَلِكَ إِنْ تَزَوَّجَتْ بَعْدَ التَّطْلِيقَاتِ الثَّلَاثِ ؛ هَدَمَ الزَّوْجَ الثَّلَاثَ  
 تَطْلِيقَاتٍ ، وَجَازَ لَهَا أَنْ تَرْجِعَ إِلَى الأوَّلِ بِعَقْدٍ جَدِيدٍ وَمَهْرٍ جَدِيدٍ . ١٥  
 وَمَتَى أَرَادَ أَنْ يَطَلِّقَهَا طَلَاقَ العِدَّةِ ، فَلْيَطَلِّقْهَا كَمَا قَدَّمَناهُ  
 فِي طَهْرِ لَمْ يَقْرَبْهَا فِيهِ بِجَمَاعٍ بِمَحْضِرٍ مِنْ شَاهِدَيْنِ .

١- ص و جايي : و ان . ٢- ملك ون و جايي : فليطلقها .

٣- خ و ص بنصب هردو ، مه و ملك برفع دومي . ٤- خ و ص : الاولتين .

فإذا فعل ذلك؛ فليراجعها قبل أن تخرج من عدتها ولو يوماً واحداً .  
 وليواقعها، ثم يستبرأ بها بحيضة . فإذا طهرت؛ طلقها ثانية حسب ما طلقها  
 الأولى، ثم يراجعها قبل أن تخرج من عدتها. فإذا راجعها، وأراد أن  
 يطلقها الثالثة؛ واقعها، ثم استبرأها بحيضة. فإذا طهرت؛ طلقها الثالثة،  
 وقد بانت منه ساعة طلقها، ولا تحل له حتى تنكح زوجاً غيره. إلا  
 أنه لا يجوز لها أن تتزوج إلا بعد خروجها من العدة. فإذا تزوجت  
 زوجاً غيره تزويج الدوام، وكان بالغاً، ودخل بها، ثم طلقها، أو مات  
 عنها؛ جاز لها أن ترجع إلى الأول بعقد جديد ومهر جديد .

فإن طلقها بعد ذلك ثلاث تطليقات آخر طلاق العدة، لم تحل  
 له حتى تنكح زوجاً غيره. فإذا تزوجت زوجاً غيره حسب ما قدمناه،  
 ثم طلقها، أو مات عنها؛ جاز لها أن ترجع إلى الأول بمهر جديد  
 وعقد جديد .

فإن طلقها بعد ذلك ثلاث تطليقات آخر<sup>(١)</sup> طلاق العدة؛ لم تحل  
 له أبداً .

ومتى أراد المراجعة، يستحب له أن يشهد شاهدين مسلمين  
 على ذلك . فإن لم يفعل، كان ذلك جائزاً، غير أن الأفضل ما قدمناه .



چون چنین کرده باشد؛ رجعت کند با زن پیش از آنکه از عدت بیرون آمده باشد، و اگر چه يك روز بود، و موآقعت کند ویرا، و پس استبرأ کند بیک حیض. چون پاك شود، دوّم طلاق بدهد همچنان که اوّل داد. پس رجعت کند با وی پیش از آنکه از عدت بیرون آید. چون رجعت کرده باشد، و خواهد که طلاق دهد سوّم<sup>(۱)</sup> بار؛ موآقعت کند ویرا، و پس استبرأیش بکند بیک حیض. چون پاك شود؛ سوّم<sup>(۱)</sup> طلاقش بدهد، و از وی بریده شود در حال طلاق، و حلال نشود ویرا تا شوهری دیگر نکند جز وی. آلا آنست که زنی را نشاید که تزویج کند، الا از پس آنکه از عدت وی بیرون آید. و چون شوهر کرده باشد شوهری جز از وی بنکاح دوام، و بالغ بود، و نزدیکی کرده باشد با وی، و پس طلاقش دهد، یا بمیرد آن شوهر؛ زنی را روا بود که رجوع کند با شوهر اوّل بعقدی نو و مهری نو، از پس آنکه از عدت بیرون آید<sup>(۲)</sup>.

۱۰ پس اگر طلاق دهد از پس آن سه طلاق دیگر عدت، حلال نبود بر وی تا شوهری دیگر بنکند جز از وی. چون شوهری دیگر بکرده باشد جز از وی، و پس طلاق دهد چنانکه در پیش بگفتم، و این شوهر دوّم طلاقش دهد، یا بمیرد؛ روا بود ویرا که رجعت کند با شوهر اوّل بعقدی نو و مهری نو دیگر باره.

۱۵ چون خواهد که طلاقش دهد از پس آن سه طلاق دیگر عدت سه طلاق، حلال نبود هرگز ویرا.

و هر که که خواهد که مراجعت کند؛ مستحبّ بود ویرا، لکن گواہ برگیرد 'مسلمانانرا بر مراجعت. پس اگر بنکند؛ روا بود، آلا آنست که فاضلترا ترك کرده باشد.

۱- ش: سیوم. ۲- روی «از پس... آید» در ح نشانهایی گذارده شده که

میرساند زاید است، در ملک و ملی و مج و ع هم این بند نیست.

و کمتر چیزی که بدان مراجعت باشد؛ آنست که انکار طلاق دهد، یا بوسه‌یی بازدهد زنرا، یا دست بوی فرا کند، که بدین همه رجعت افتد باعقد اول و گواه گرفتن که مستحب است، از آنست که هر گاه که وی گواه برنگیرد بر مراجعت، وزن انکار کند مراجعت را، و گواهان گواهی بدهند [۲۰۳ پ] بطلاق؛ حاکم ایشانرا از یکدیگر جدا کند، و مرد را بر وی سبیلی نبود. و اگر در حال مراجعت گواه برنگیرد، و از پس آن گواه برگیرد؛ روا بود. و اگر مرد انکار طلاق کند، و از پیش آن بود که عدت بسر آید، آن نیز رجعت بود.

و هر گاه که رجعت کرده بود؛ روا نباشد که طلاق دیگر دهد طلاق عدت، آلا از پس آنکه موافقت بکند، و استبرا بکند بیک حیض. پس اگر موافقت نکند؛ یا عاجز آید از نزدیکی کردنش، و خواهد که طلاقش دهد؛ طلاق سنت بدهد. و هر گاه که موافقت کند، و حیض از وی برخیزد، و خواهد که طلاقش بدهد؛ استبرا بکند سه ماه، و پس طلاقش دهد از پس آن.

و آن شوهر که بحلال کند رجوع کردن با شوهر اول؛ شوهری بود که بالغ بود، و اگر آزاد باشد یا بنده، و نکاح دوام کرده باشد، و نزدیکی کرده باشد. که اگر خلل بود بچیزی ازین که ما بگفتیم بدانکه شوهر بالغ نبود، یا اگر بالغ بود، نزدیکی نکرده بود، یا عقد متعه بود؛ روا نبود زنرا که رجوع کند با شوهر اول.

و اگر مرد خواهد که طلاق دهد زنی را که دخول نکرده باشد بدو؛ هر وقت که خواهد طلاقش دهد، چه اگر حیض بود چه اگر نبود، آلا آنست که دیگر شرطها که بگفتیم بجایگاه باید آوردن، و یک طلاق بگوید. چون طلاق بداده باشد؛

وأدنى ما تكون به المراجعة أن ينكر طلاقها أو يقبلها أو يلمسها. فإن بذلك أجمع ترجع إلى العقد الأول. وإنما يستحب الإشهاد، لأنه متى لم يشهد على المراجعة، [١٤٤٤] وأنكرت المرأة ذلك، وشهد لها بالطلاق شاهدان؛ فإن الحاكم يمينها منه، ولم يكن له عليها سبيل. وإن لم يشهد في حال المراجعة، ثم أشهد بعد ذلك؛ كان أيضاً جائزاً. ومتى أنكر الرجل الطلاق، وكان ذلك قبل انقضاء العدة؛ كان ذلك أيضاً رجعة.

ومتى راجعها؛ لم يجز له أن يطلقها تطليقة أخرى طلاق العدة، إلا بعد أن يواقعها ويستبرئها بحيضة. فإن لم يواقعها، أو عجز عن وطئها، وأراد طلاقها؛ طلقها طلاق السنة. ومتى واقعها، وارتفع ١٠ حيضها، وأراد طلاقها؛ استبرأها بثلاثة أشهر، ثم يطلقها<sup>(١)</sup> بعد ذلك. والزوج الذي يحلل الرجوع إلى الأول هو أن يكون بالغاً حراً كان أو عبداً، ويكون التزويج دائماً، ويدخل<sup>(٢)</sup> بها. فمتى اختل<sup>(٣)</sup> شيء من ذلك، بأن يكون الزوج غير بالغ، أو يكون مع بلوغه لم يدخل بها، أو يكون العقد متعة؛ لم يجز لها الرجوع إلى الأول. ١٥ وإذا أراد الرجل أن يطلق امرأة لم يدخل بها، طلقها أي وقت شاء، سواء كانت حائضاً أو لم تكن كذلك، إلا أنه يستوفي الشروط كلها حسب ما قدمناه، ويطلقها تطليقة واحدة. فإذا طلقها؛

١- جابي: طلقها. ٢- ملك وص برفع، خ بنصب. ٣- ص وملك ون وچابی: بشى، م، وخ: شىء.

فقد بانَتْ منه فی الحالِ ، وکان خاطباً من الخُطاب . فإن أراد مراجعتها ، کان ذلك بعقدٍ جدیدٍ ومهرٍ جدیدٍ . فإن تزوجها ثانياً ، ثم طلقها قبل الدخولِ بها ؛ فقد بانَتْ منه بتطليقتين ، وهو خاطبٌ من الخُطابِ . فإن تزوجها ثالثاً ، ثم أراد طلاقها قبل الدخولِ بها ؛ طلقها<sup>(۱)</sup> . فإذا طلقها ؛ فقد بانَتْ منه ، ولا تحِلُّ له حتى تنكحَ زوجاً غيره .

وإذا أراد أن يطلقَ امرأةً قد دَخَلَ بها ، ولم تكن قد بلغتْ مَبْلَغَ النساءِ ، ولا مِثْلها فی السنِّ قد بلغَ ذلك ، وحدُّ ذلك دونَ تسعِ سنينَ ؛ فليطْلُقْها أى وقتٍ شاء . فإذا طلقها ؛ فقد بانَتْ منه فی الحالِ ، وهو خاطبٌ من الخُطابِ .

ومتى كان لها تسعُ سنينَ فصاعداً ، ولم تكن حاضتْ<sup>(۲)</sup> بعدُ ، وأراد طلاقها ؛ فليصبرَ عليها ثلاثَةَ<sup>(۳)</sup> أشهرٍ ، ثم يطلقها<sup>(۴)</sup> بعد ذلك إن شاء . وحكمُ الآيسةِ من المحيضِ ، ومثلها لا تحيضُ ، حكمُ التى لم تبلغْ مَبْلَغَ النساءِ سواءً فى أنه يطلقها أى وقتٍ شاء . وحدُّ ذلك خمسونَ سنةً فصاعداً . ومتى كانتْ آيسةً من المحيضِ ، ومثلها تحيضُ ؛ استبرأَتْها بثلاثةِ اشهرٍ ، ثم طلقها بعد ذلك . وحدُّ ذلك إذا نقصَ سنُّها عن خمسينَ سنةً .

۱- درس «طلقها» نیست ودرمه روى آن خط خورده ولى درخ وملك ون وچاپى هست .

۲- چاپى : قد حاضت . ۳- چاپى : بثلاثة . ۴- ن : ثم ليطلقها ، چاپى : طلقها .

از وی بُریده شود در حال ، و شوهر خاطبی بود از خُطاب . و اگر خواهد که مراجعت کند ، و برا بود بعقدی نو و مهری نو . چون دوّم بار تزویج کرد ، و پس طلاقش دهد از پیش دخول بدو ؛ بریده شود از وی بدو طلاق ، و وی خاطبی بود از خُطاب . پس اگر سوّم بار تزویج کند ، و دیگر باره خواهد که طلاقش دهد از پس آن از پیش دخول بوی ؛ طلاقش دهد . چون طلاق داده باشد سوّم بار ؛ از وی بُریده شود ، و حلال نبود بر وی ، الا که شوهری بکند .

و اگر خواهد که طلاق دهد زنی را که با وی نزدیکی کرده باشد ، و بمبلغ زنان نرسیده باشد ، و مانند وی در سال هم بحیض نرسیده باشند ، و حدّ آن زیر نه سال بود ؛ هر وقت که خواهد طلاق دهد . [ ۲۰۴ ] چون طلاق داده باشد ؛ از وی بریده شود در حال ، و وی خاطبی است از خُطاب .

و هر گاه که ویرا نه سال بود یا بیشتر . و هنوز حیض ندیده باشد ، و خواهد که طلاقش دهد ؛ سه ماه صبر کند ، و پس طلاقش دهد .

و حکم آنکسی که نا اومید<sup>(۱)</sup> باشد از حیض ، و کسانی که مانند وی باشند هم حیض نمیکنند ؛ حکم این زن حکم آن زن است که بالغ نشده راست ، در آن که هر وقت که خواهد طلاقش دهد . و حدّ آن پنجاه سالست یا بیشتر . و هر گاه که نا امید باشد از حیض<sup>(۲)</sup> ، و مانند وی حیض بینند ؛ سه ماه استمرا بکند ، و پس طلاقش دهد از پس آن . و حدّ وی آنست که سال وی زیر پنجاه سال بود<sup>(۳)</sup> .

۱- ش : آنکس که نا امید ، ح : اومید .

۲- ش : حیض .

۳- ش : باشد .

۵ و اگر خواهد که زنش را طلاق دهد، و زنش باردار آستنی که در آن شک نباشد؛ هر وقت که خواهد طلاقش دهد، و چون یکبار طلاق داده باشد؛ وی مالک تر بود بر رجعت وی، مادام تا بار بنهاده نباشد. چون رجعت کند با وی، و خواهد که طلاقش دهد طلاق سنت؛ روان بود ویرا تا آنکه که بار نهد پس اگر طلاق عدت خواهد که دهد؛ موافقتش کند، و پس طلاقش بدهد از پس موافقت. چون چنین کرده باشد؛ از وی بریده باشد بدو طلاق، و وی مالک بود رجعت ویرا. چون رجعت کند، و سوّم بار خواهد که طلاقش دهد؛ موافقتش<sup>(۱)</sup> بکند، و پس طلاق دهد. چون طلاق سوّم داده باشد؛ از وی بریده شود، و بر وی حلال نبود<sup>(۲)</sup>، تا شوهری جز از وی بکند. و روان بود این زنها شوهر کردن، تا آنگاه که بار بنهد. و اگر آستنی بود بدو کودک؛ عند آن که کودک نخستین بر آید، از مرد بریده شود، لکن حلال نبود شوهر کردن تا که تمامی بار بنهد.

۱۵ و اگر خواهد که طلاق دهد زنش را، و وی غایب بود، اگر<sup>(۳)</sup> این وقت که وی بسفر رفت زن پاکیزه بود، پاکیزگی که مرد با وی نزدیکی نکرده باشد؛ روا بود ویرا که هر وقت که خواهد طلاقش دهد. و اگر پاکیزه بود پاکیزگی که در وی نزدیکی کرده باشد؛ طلاق ندهد، یک ماه تا سه ماه بگذرد، پس طلاق دهد از پس آن هر وقت که خواهد. و هر گاه که خواهد که طلاقش دهد؛ [۲۰۴ پ] یک طلاق بدهد، و وی مالکتر بود بر رجعت وی تا سه ماه بگذشتن، که آن عدت وی است اگر از نوات الحیض باشد. و چون رجعت کند با وی؛ گواه برگیرد بر مراجعت، همچنانکه بر طلاق گواه بر گرفت. پس اگر بر مراجعت گواه برنگیرد، و طلاق بزین رسد، عدت بدارد، و شوهر بکند؛ شوهر اول را بر وی سبیلی نبود. و همچنین اگر عدت بسر آید، و شوهر کرده نباشد؛ بر وی سبیلی نبود ویرا، الا بعقد نو و مهری نو.

۱- ش: موافقتش. ۲- و بروی، حلال نبود بروی. ۳- ش: و اگر.

- وإذا أراد أن يطلق امرأته وهي حُبلى مُسْتَبِينٌ حملها، فليطلقها  
 أى وقت شاء. فإذا طلقها واحدة، كان أملك برجعيتها ما لم تضع  
 ما فى بطنها. فإذا راجعها، وأراد طلاقها للسنّة؛ لم يجز له ذلك، حتى  
 تضع ما فى بطنها. فإن<sup>(١)</sup> أراد طلاقها للعدّة؛ واقعها، ثم طلقها بعد الواقعة.  
 فإذا فعل ذلك؛ فقد بانت منه بتطليقتين، وهو أملك برجعيتها. فإن راجعها،  
 [٤٥٠] وأراد طلاقها ثالثة؛ واقعها، ثم يطلقها. فإذا طلقها الثالثة،  
 لم تحلّ له حتى تنكح زوجاً غيره. ولا يجوز لها أن تزوج حتى  
 تضع ما فى بطنها. فإن كانت حاملاً بائنين فإنها تبين من الرجل  
 عند وضعها الأول. ولا تحلّ للأزواج حتى تضع جميع ما فى بطنها.  
 وإذا<sup>(٢)</sup> أراد الرجل طلاق زوجته، وهو غائب عنها؛ فإن خرج الى  
 السفر، وقد كانت طاهراً طهراً لم يقربها فيه بجماع؛ جاز له أن يطلقها  
 أى وقت شاء. ومتى كانت طاهراً طهراً قد قربها فيه بجماع؛ فلا  
 يطلقها حتى يمضى ما بين شهر الى ثلاثة أشهر، ثم يطلقها بعد ذلك  
 أى وقت شاء. ومتى أراد طلاقها؛ فليطلقها تطليقة واحدة، ويكون  
 هو أملك برجعيتها ما لم تمض لها ثلاثة أشهر، وهى عدتها إذا كانت  
 من ذوات الحيض. فإذا راجعها، أشهد على المراجعة كما أشهد على  
 الطلاق. فإن لم يشهد على المراجعة، وبلغ الزوجة الطلاق، فاعتدت،  
 وتزوجت؛ لم يكن له عليها سبيل. وكذلك إن انقضت عدتها، ولم  
 تزوج؛ لم يكن له عليها سبيل إلا بعقد مستأنف ومهر جديد.

ومتى طلقها ، وأشهد على طلاقها ، ثم قدم أهله ، وأقام معها ،  
ودخل بها ، وأتت المرأة بولد ، ثم ادعى أنه كان قد طلقها ؛ لم يقبل  
قوله ولا بينته ، وكان الولد لاحقاً به .

ومتى كان عند الرجل أربع نساء ، وهو غائب عنهن ، وطلق  
واحدة منهن ؛ لم يجز له أن يعقد على أخرى <sup>(١)</sup> ، إلا بعد أن يمضي  
تسعة أشهر ، لأن في ذلك مدة الاجلين : فساد الحيض ووضع الحمل <sup>(٢)</sup> .

ومتى كان للرجل زوجة معه في البلد ، غير أنه لا يصل إليها ؛  
فهو بمنزلة الغائب عن زوجته . فإذا أراد طلاقها ، فليصبر الى أن  
يمضي ما بين شهر الى ثلاثة أشهر ، ثم يطلقها إن شاء . وإذا أراد  
الرجل أن يطلق المسترابة ، صبر عليها ثلاثة أشهر ثم طلقها بعد  
ذلك أي وقت شاء .

والغلام إذا طلق ، وكان ممن يحسن الطلاق ، وقد أتى عليه  
عشر سنين فصاعداً ؛ جاز طلاقه ، وكذلك عتقه وصدقته ووصيته .  
ومتى كان سنه أقل من ذلك ، ولا يكون ممن يحسن الطلاق ؛ فإنه  
لا يجوز طلاقه ، ولا يجوز لوليّه أن يطلق عنه . اللهم إلا أن يكون  
قد بلغ ، وكان فاسد العقل ، فإنه ، والحال على ما ذكرناه ، جاز طلاق  
الولي عنه .



و هر گاه که طلاقش دهد، و گواه برگیرد بر طلاقش، و پس باشهر خویش آید، و با وی مقام کند، و دخول کند بوی، و زن فرزندی آرد، و پس دعوی کند که وی طلاق داده است؛ قول وی قبول نکنند، و نه گواه و برا، و فرزند لاحق بود بوی.

و هر گاه که بنزدیک مرد چهار زن باشد، و وی غایب بود از ایشان، و طلاق دهد یکی را از ایشان؛ روان بود ویرا که عقد برزنی دیگر، الا از پس آن که نه ماه بگذرد، زیرا که در نه ماه مدت دواجل است؛ فساد حیض را؛ و بار بنهادن را. و هر گاه که مرد را زنی بود در شهر خویش، لکن بوی نرسد؛ همچنان بود که غایب باشد از زنش. چون خواهد که طلاقش دهد؛ صبر کند از یک ماه تا سه ماه، و پس طلاقش دهد، اگر خواهد. و اگر مرد خواهد که مسترابه را طلاقش دهد؛ سه ماه صبر کند، و پس طلاقش دهد هر وقت که خواهد.

۱۰

و کودک چون خواهد که طلاق دهد، و ده سال بود یا بیشتر، و طلاق داند دادن؛ و او بود طلاق دادن وی، و همچنین آزاد کردن وی، و صدقه دادن، و وصیت کردن. و چون سالت کمتر از ده سال بود، یا طلاق نداند دادن؛ روان بود ویرا طلاق دادن، و ولایت را نیز نبود که از بهر وی طلاق دهد. الا که چون بالغ شود، و عقلش تباه بود. چون چنین بود حال؛ روان بود ولی را که از بهر وی طلاق دهد.

۱۵

دنباله حاشیه ص ۵۲۱ فارسی

و همه اقسام [طلاق] و شقاق که ما در پیش بگفتیم (ش: ذکرش بکردیم) [لا بد است] در وی اعتبار عدت از پس آن، مگر آنچه ما استثنا کنیم از وی، ان شاء الله. و اما شرایط طلاق بردو ضربت: ضربی ازین عامست در همه انواع طلاق. و ضربی از آن خاص است در بعضی از آن. و اما آنچه عامست آنست که مرد زایل عقل نباشد، و مرید طلاق باشد، و مکره و مجبر نبود، و طلاق وی بحضور دو گواه مسلمان بود، و بلفظی مخصوص بگوید، یا آنچه قایم بود مقام آن چون ممکن نگردد لفظ مخصوص گفتن، یعنی: لال بود.

و ضربی دیگر و آن خاصست از هر دو قسم، و آن آنست که زن حایض نبود، زیرا که این قسمت در زنی مراعات کنند که بوی نزدیکی کرده باشد، و از وی غایب شده نباشد (ش: نشده باشد) مدتی مخصوص چنانکه از پس این پیدا بکنیم، ان شاء الله تعالی (هامش ح و س).

- و کسی که آزاد بود، و کنیز کی را تزویج کرده باشد؛ طلاق وی دو طلاق بود.
- چون دو طلاق داده باشد؛ حلال نبود بر وی، تا آنکه که شوهری بکند جز از وی اگر خداوند کنیزک ویرا نزدیکی کند؛ آن [۲۰۵] نزدیکی بحلال نکند شوهر اول را نزدیکی کردنش، تا آنکه که در مثل آنچه نشود که از وی بیرون شد، و آن نکاح است. پس اگر آنکس که شوهر وی بود، ویرا بخرد؛ روان بود نزدیکی کردن تا آنگاه<sup>(۱)</sup> که مردی با وی تزویج کند، الا که غیری عقد بزند بر وی، و پس طلاقش دهد<sup>(۲)</sup>. پس اگر آنکس که شوهر کنیزک بود ویرا بخرد؛ روا نبود کنیزک را نزدیکی کردن، الا آنکه که مردی با وی تزویج کند، و نزدیکی کند، و پس طلاقش دهد، یا بمیرد. چون حال چنین بود، روا بود از پس آن خداوند کنیزک را که با وی نزدیکی کند بملك یمین. و هر گاه که طلاق دهد ویرا يك طلاق، و پس آزاد شود؛ با وی بماند بريك طلاق. اگر از پس آن با وی تزویج کند، و دوّم طلاقش بدهد؛ حلال نبود بر وی، الا که از پس آن شوهری بکند جز وی.
- و بنده چون زنی آزاد دارد، طلاق وی سه بود. و اگر پرستار بود، دو طلاق بود چنانکه در پیش بگفتیم. اگر يك طلاق دهد، و هر دو آزاد شوند؛ بر يك طلاق بنزدیک وی بماند. و اگر آزاد شوند بنده بی که پرستاری را بزنی دارد، پس هر دو آزاد شوند پیش از آنکه هیچ طلاق نداده باشند؛ حکم ایشان حکم آزادان باشد در آنکه سه طلاق باید دادن.

۱- در ح روی «پس اگر... دهد» نشانه‌هایی گذارده شده که می‌رساند زاید است و در ملك و ملی و ع هم نیست.

والحرُّ إذا كان تحتَه أمةٌ ، فطلاقُها تطليقتان . فإذا طَلَّقَهَا ثِنْتَيْنِ (١) ، لم تجلَّ له حتى تنكحَ زوجاً غيره . فإن وطئها مولاها ، لم يكن ذلك محلاً للزوج من وطئها حتى تدخلَ في مثل ما خرجت (٢) منه من نكاح . فإن اشتراها الذي كان زوجها ؛ لم يجز له وطؤها حتى يزوجه رجلاً ، ويدخل بها ، ثم يطلقها او يموت عنها (٣) . فإذا حصل ذلك ، جاز له بعد ذلك وطؤها بالملك (٤) . ومتى طلقها واحدة ثم أعتقت ؛ بقيت معه [١٤٥أ] على تطليقة واحدة . فإن تزوجه بعد ذلك ، وطلقها الثانية لم تجلَّ له حتى تنكحَ زوجاً غيره .

والعبدُ إذا كان تحتَه حرٌّ ، فطلاقُها ثلاثُ تطليقات . فإن كانت تحتَه أمةٌ ، فطلاقُها تطليقتان حسب ما قدمناه . فإن طلقها واحدة ، ثم أعتقا معاً ؛ بقيت على واحدة . فإن أعتقا جميعاً قبل أن يطلقها شيئاً ، كان حكمها حكم الحرّة من كونها على ثلاث تطليقات .

١- ص و چایی : اثنتین .

٢- چایی : قد خرجت .

٣- چایی : عنها زوجها .

٤- چایی : و طؤها بعد ذلك بالملك .

## بابُ اللعانِ والارتدادِ

إذا انتفى الرجلُ من ولدِ زوجةٍ له في حباله، أو بعدَ فراقها  
بمدةِ الحملِ، إن لم تكن نكحتَ زوجاً غيره، أو أنكرَ ولدها لأقلَّ  
من ستَّةِ أشهرٍ من وقتِ فراقه لها، وإن كانت نكحتَ زوجاً غيره؛  
وجب عليه ملاعنتها. وكذلك إن قذفها بالفجور، وأدعى أنه رأى  
معها رجلاً يفجرُ بها مشاهدةً وعياناً، ولم يُقمَ بذلك أربعةً من الشهودِ؛  
كان عليه ملاعنتها.

وصفةُ اللعانِ أن يجلسَ الإمامُ، أو من نصبه الإمامُ، مستدبرَ  
القبلة، ويوقفُ<sup>(١)</sup> الرجلُ بينَ يديه، والمرأةُ عن يمينه، قائمين ولا يقعدان،  
ويقولُ له: «قُل: «أشهدُ باللهِ إني من الصادقين فيما ذكرته عن هذه  
المرأةِ من الفجور». فإذا قالها مرةً، قال له: «أشهدُ ثانيةً». فإذا شهدَ،  
أمره بأن يشهدَ ثالثةً. فإذا شهدَ، طالبه بأن يشهدَ رابعةً. فإذا شهدَ  
أربعَ شهاداتٍ باللهِ: إنه لمن الصادقين، قال له الحاكمُ: «اتَّقِ اللهَ، عزَّ  
وجلَّ، وواعلم أن لعنةَ اللهِ شديدةٌ وعقابه أليمٌ. فإن كان حَمَلَك<sup>(٢)</sup> على  
ما قلتَ غيرَه<sup>(٣)</sup> أو سببُ من الأسبابِ، فراجعِ التَّوبَةَ. فإن عقابَ الدِّينا  
أهونُ من عقابِ الآخرةِ». فإن رجعَ عن قوله؛ جلدَهُ حدَّ المفترى  
ثمانينَ جلدَةً، وردَّتْ امرأته عليه.

١- ملك از باب افعال و معلوم و مرفوع و نصب «الرجل»، خ و ص مجهول (و منصوب درخ) از باب  
افعال و رفع «الرجل»، جايي: يقف، مهون: يوقف (بي حر كت قاف و برفع فعل درمه). ٢- خ برفع.  
٣- مه و صون: من، ملك و خ و جايي: لمن. ٤- ملك زير سطر: برداشت. ٥- ملك زير سطر: خشم.

باب سوّم<sup>(۱)</sup>

## در لعان و مرتد شدن

- هر گاه که مرد نفی کند فرزندی را که از زن وی زاده باشد، و در زیر امر وی باشد، یا از پس آنکه از وی جدا شده باشد بمدّت آبستنی، و شوهر نکرده باشد، یا فرزند ویرا انکار کند که کمتر از شش ماه بود از وقت جدایی، و اگر چه شوهری کرده باشد؛ واجب آید بر مرد ملاءمت کردن زن. و همچنین اگر دشنام دهد زنرا بفجور، و دعوی کند که وی مرد را دید که با وی فجور همی کرد بمشاهدت و عیان، و چهار گواه بینگیزد؛ بروی بود ملاءمت کردن آن زن.
- و صفت لعان آنست که امام یا آنکس که امام ویرا نصب کرده باشد در قبله بنشیند پشت بر قبله کرده، و مرد را از پیش وی برپای بدارد، و زنرا بردست راستش، ۱۰ و بنه نشیند، و ویرا [۲۰۵ پ] گوید: بگو: گواهی دهم بخدای که من از راست گویانم در آنچه درین زن گفتم بفجور کردن. چون یکبار بگفت، بگوید ویرا تا دوّم بار بگوید. چون گواهی داد، بفرماید تا سوّم بار گواهی دهد. چون گواهی بداد، مطالبّت کند ویرا تا چهار بار گواهی دهد چون چهارم<sup>(۲)</sup> بار گواهی داد<sup>(۳)</sup> که وی از راست گویانست؛ حا کم ویرا گوید: از خدای، عزّوجلّ، بترس، و بدان که ۱۵ لعنت وی سخت است. و عقاب وی دردمند است. اگر ترا غیرت یاسببی از اسباب بر این داشت که بگفتی؛ رجوع کن، و توبت کن که عقاب دُنئی خوارتر است از عقاب آخرت. اگر باز آید از قول خویش حدّ دروغ زنان بزنند ویرا، و آن هشتماد تازیانه است، و زنرا با وی دهند.

۱- ح: سوّم، ع سوّم، ملك سوم، ش و ملی سیم.

۲- ح و ش: چهارم، ملك و ملی و مج و ع: چهار. ۳- ش: بداد.

- اگر بر آن بایستد برسر دعوی، ویرا گوید: بگو که: لعنت خدای بر من باد
- اگر من دروغ می گویم. چون این بگفته باشد، آن وقت زنا گوید: چه گویی
- در آنچه این مرد ترا بگفت؟ اگر 'معترف' شود، رجمش کنند تا بمردن. و اگر انکار کند، ویرا گوید: گواهی ده بخدای که وی دروغ گفت در این دشنام که ترا گفت
- بفجور. اگر گواهی دهد یکبار بگوید، تا دؤم بار گواهی دهد. چون دؤم بار گواهی داد، بفرماید تا سؤم بار گواهی دهد. چون سؤم بار گواهی دهد، بگوید تا چهارم بار گواهی دهد. چون چهارم بار گواهی بداد؛ امام ویرا وعظ کند همچنانکه مرد را، و بگوید که از خدای بترس که غضب خدای سخت است. اگر آنچه این مرد در تو بگفت کرده‌ی، توبه کن که عقاب دُنِیِ خوارتر است از عقاب آخرت. اگر 'معترف' شود بفجور کردن، رجمش کنند. و اگر اقامت کند بر دروغ داشتن شوهر، و بر آن بایستد، که مرد دروغ می گوید، امام ویرا گوید: بگوی که: غضب خدای بر من باد، اگر وی راست می گوید. چون این بگفت؛ حاکم هر دورا از یکدیگر جدا کند، و هرگز ویرا حلال نبود، و بر زن بود عدت بداشتن از وقت اِمان.
- و هر گاه که مرد از اِمان باز آید از پیش تمام بگفتن شهادت، بر وی حدّ بود چنانکه در پیش بگفتیم. و اگر خویشتن را بدروغ زن کند از پس آنکه اِمان برفته باشد؛ بر وی چیزی نبود، لکن زنا باوی ندهند. [۲۰۶] و اگر بفرزند 'معترف' شود از پیش اِمان؛ فرزند را بوی الحاق کنند، یعنی: آن فرزند را بفرزند وی دارند<sup>(۱)</sup>، و پدر<sup>(۲)</sup> از وی میراث گیرد، و وی از پدر، و بر وی حدّ بود. و اگر از پس اِمان 'معترف' شود؛ فرزند را بدو الحاق کنند، و فرزند از وی میراث گیرد، لکن وی

۱- روی «یعنی... دارند» درخ نشان «لا-الی» گذارده شده است و در ملك و ملی

و مع و ع نیست ولی در ش هست. ۲- ش: پدر را.

وإن أقام على ما ادّعاه، قال: له قُل: «إِنَّ لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَيَّ إِنْ كُنْتُ مِنَ الْكَاذِبِينَ». وإذا قالها، قال للمرأة: «ما تقولين فيما رَمَاكِ به هذا الرجل؟» فإن اعترفت به، رَجَمَهَا حَتَّى تَمُوتَ. وإن أنكرت، قال لها: «أشهدي بالله إنه لَمِنَ الْكَاذِبِينَ فيما قَدَفَكَ بِهِ»<sup>(١)</sup> من الفجور. فإن شهدت مرة، قال لها: أشهدي ثانية. فإذا شهدت، أمرها أن تشهد ثالثة. فإذا شهدت ثالثة<sup>(٢)</sup>، طالبها أن تشهد رابعة. فإذا شهدت، وعظها كما وعظ الرجل، وقال لها: «أتق الله، عز وجل، فإن غضب الله شديد. وإن كنت قد اقررت بما قد رَمَاكِ<sup>(٣)</sup> به، فتوبى الى الله. فعقاب الدنيا أهون من عقاب الآخرة. فإن اعترفت بالفجور، رَجَمَهَا. وإن أقامت على تكذيب الزوج، قال لها: قولي: «إِنَّ غَضَبَ اللَّهِ عَلَيَّ، إِنْ كَانَ مِنَ الصَّادِقِينَ». فإذا قالت ذلك؛ فرق الحاكم بينهما، ولا تحل له أبداً، و كان عليها العدة من وقت ليعانها.

ومتى نكل<sup>(٤)</sup> الرجل عن اللعان [١٤٦ر] قبل استكمال الشهادات، كان عليها الحد حسب ما قدمناه. فإن أ كذّب نفسه بعد مضي اللعان؛ لم يكن عليه شيء، ولا ترجع إليه امرأته. وإن اعترفت بالولد قبل انقضاء اللعان؛ ألحق به، وورثه أبوه، وهو يرث أباه<sup>(٥)</sup>، و كان عليه الحد. فإن<sup>(٦)</sup> اعترفت به بعد مضي اللعان؛ ألحق به، ويرثه ولده، وهو

١- چایی: فدفتنی من. ٢- «ثالثة» درهامش مهوخ آمده است. ٣- ملك زير سطر: برانداخت، خ و ملك و ن و چایی: قدرماک، در مه و ص «قد» نیست. ٤- ملك زير سطر: بازآمد. ٥- چایی: ويرته وهو برث اياه. ٦- خ و ص و چایی و ان، مه و ملك و ن: فان

لَا يَرِثُ ابْنَهُ ، وَيَكُونُ مِيرَاثُ الْإِبْنِ لِأُمِّهِ أَوْ لِمَنْ يَتَقَرَّبُ إِلَيْهِ مِنْ جِهَةِ الْأُمِّ دُونَ الْأَبِ وَمَنْ يَتَقَرَّبُ إِلَيْهِ بِهِ ، وَكَانَ عَلَيْهِ الْحَدُّ عَلَى مَا رَوَى فِي بَعْضِ الرِّوَايَاتِ . وَالْأُظْهَرُ مَا ذَكَرْنَاهُ أَوَّلًا : أَنَّهُ لِأَحَدٍ عَلَيْهِ بَعْدَ مُضِيِّ اللَّعَانِ .

وَمَتَى نَكَلَتِ الْمَرْأَةُ عَنِ اللَّعَانِ قَبْلَ اسْتِيفَاءِ الشَّهَادَاتِ ، كَانَ عَلَيْهَا الرَّجْمُ . فَإِنْ اعْتَرَفَتْ بِالْفَجْوَرِ بَعْدَ مُضِيِّ اللَّعَانِ ؛ لَمْ يَكُنْ عَلَيْهَا شَيْءٌ ، إِلَّا أَنْ تُقَرَّ أَرْبَعَ مَرَّاتٍ عَلَى نَفْسِهَا بِالْفَجْوَرِ . فَإِذَا أَقَرَّتْ أَرْبَعَ مَرَّاتٍ : أَنَّهَا زَنَتْ فِي حَالِ إِحْصَانِهَا ، كَانَ عَلَيْهَا الرَّجْمُ . وَإِنْ كَانَتْ غَيْرَ مُحَصَّنَةٍ <sup>(١)</sup> ، كَانَ عَلَيْهَا الْحَدُّ مِائَةً جَدَّةً .

وَمَتَى قَدَّفَ الرَّجُلُ امْرَأَتَهُ بِالزَّوْنِ ، وَلَمْ يَدَّعِ الْمَشَاهِدَةَ مِثْلَ <sup>(٢)</sup> الْمِيلِ فِي الْمَكْحَلَةِ <sup>(٣)</sup> ؛ لَمْ يَثْبُتْ بَيْنَهُمَا لِعَانٌ ، وَكَانَ عَلَيْهَا حَدُّ الْمُفْتَرِي . وَكَذَلِكَ إِنْ قَالَ لَهَا : « يَا زَانِيَةٌ » أَوْ « قَدْ زَنَيْتِ » ، وَلَمْ يُقِمِّ بِذَلِكَ بَيِّنَةً أَرْبَعَةَ شُهُودٍ ؛ كَانَ عَلَيْهَا حَدُّ الْمُفْتَرِي . وَإِنْ قَالَ : « وَجَدْتُ مَعَهَا رَجُلًا فِي إِزَارٍ ، وَلَا أَدْرِي مَا كَانَ بَيْنَهُمَا » ؛ عَزَّرَ وَأَدَّبَ ، وَلَمْ يُفَرِّقْ بَيْنَهُمَا .

وَمَتَى قَدَّفَهَا بِالْفَجْوَرِ ، وَادَّعَى الْمَشَاهِدَةَ ، وَهِيَ فِي حِبَالِهِ ، أَوْ يَكُونُ قَدْ طَلَّقَهَا طَلَاقًا يَمْلِكُ فِيهِ رِجْعَتَهَا ؛ ثَبَّتَ <sup>(٤)</sup> بَيْنَهُمَا لِعَانٌ . فَإِنْ قَدَّفَهَا بَعْدَ انْقِضَاءِ عِدَّتِهَا ، أَوْ فِي عِدَّةٍ لِارْتِجَاعِهَا لَهَا عَلَيْهَا فِيهَا ؛ لَمْ يَثْبُتْ بَيْنَهُمَا لِعَانٌ ، وَكَانَ عَلَيْهِ حَدُّ الْمُفْتَرِي .

١- مه وص: محصن. ٢- ملك وخ: «مثل» بنصب، مه برفع. ٣- ملك وخ يضم ميم وحاء چنانکه در لغت آمده است. ٤- ملك وچایى ثبت، خ: ثبت بينهما اللعان، متن مانند مه و ص و ن



از فرزند میراث نگیرد، میراث وی مادرش را بود، یا آنکس که بمادرش نزدیکتر بود، و بپدر و خویشاوندان پدر هیچ نرسد، و بر وی حدّ بود، چنانکه در بعضی روایات روایت کرده‌اند<sup>(۱)</sup>. و ظاهرتر آنست که ما بگفتیم نخست که: بر وی حدّ نیست، چون لعان برفته باشد.

• و هر گاه که زن باز آید از لعان پیشتر از تمام گفتن گواهی، بر وی رجم واجب آید. و اگر معترف شود بفسخ از پس آنکه لعان برفته باشد؛ بر وی چیزی نبود آلا که چهاربار مقرّ آید بر نفس خویش بفسخ کردن. چون چهار اقرار داده باشد که: وی زنا کرد در حال آنکه شوهر داشت، بر وی رجم بود. و اگر شوهر نداشت، بر وی حدّ بود صد جلد.

• و هر گاه که مرد دشنام دهد زنش را بزنا، و دعوی مشاهده نکند چون میل در سُرْمه دان؛ از میان ایشان لعان درست نیاید. و بر وی حدّ دروغ زنان بود. و همچنین اگر گوید زنا: «یا زانیه»، یا «توزنا کردی»، و بر آن قول چهار گواه بنیارد؛ بر وی حدّ دروغ زنان بود. و اگر گوید مردی را یافتم با وی نزدیک چادر، و ندانم که از میان ایشان چه بود؛ تعزیر و ادب کنند، و از یکدیگر جدا نکنند.

• و هر گاه که قذف کنند زنا بفسخ، و دعوی مشاهده کند، و وی در حکم مرد باشد، یا طلاق داده باشد که دران طلاق مالک رجعت بود؛ از میان ایشان لعان درست بود. و اگر قذف کند از پس آنکه بسر آمده باشد، یا در عده بی بود که مرد را بر وی رجعت نبود؛ از میان ایشان لعان درست نبود، و بر وی بود حدّ دروغ زنان.

۱- تهذیب ۸: ۱۷۸ و ۱۹۵- استبصار ۳: ۳۷۶- قیبه ۴: ۲۳۵- کافی ۶: ۱۶۳-

و اگر قذف کند زنش را بدانچه ملاءمت واجب آید در وی، و زن لال بود، یا کر بود چیزی نشنود؛ از یکدیگرشان جدا کنند، و حد زنند، اگر گواه بخیزد بر مرد. و اگر گواه نبود [۲۰۶ پ] بر مرد؛ حد زنند و بر او، و هرگز بر وی حلال نبود، و از میان ایشان لعان درست نبود.

۵ و لعان نبود از میان مرد و زن، الا از پس آنکه خلوت کرده باشد با زن. اگر قذف کند زنش را از پیش خلوت؛ بر وی حد بود، اما از یکدیگرشان جدا نکنند، و زن، زن وی باشد.

و هرگاه که شوهر بنده بود، و زن آزاد باشد، یا مرد آزاد باشد، و زن پرستار، یا جهود، یا ترسا بود؛ از میان ایشان لعان درست بود. و اگر پرستاری بود که بملك یمین نزدیکی با وی میکنند؛ از میان ایشان لعان درست نبود، و وی بهتر بیند بدانچه با وی باید کردن.

۱۰ و اگر زن متعه بود، لعان نبود از میان ایشان. و اگر نفی کند مرد از خویشتمن فرزند زنی را که از وی باردارد، روا بود که ملاءمت کند. و لکن چون زن معترف شود، و از گواهیها دادن باز گردد؛ حد بر وی نرانند، الا از پس آنکه بار بنهد.

۱۵ و اگر مرد طلاق بدهد زنش را از پیش نزدیکی کردن، و زن دعوی کند که باردارد از وی، اگر گواه بینگیزد زن که مرد با وی خالی<sup>(۱)</sup> شده است، و پرده فروهشته، پس مرد انکار کند فرزند را؛ از میان ایشان ملاءمت بکنند، و زن از وی بریده شود، و مهر تمام بیاید دادن. پس اگر بیئت بنیارد نیمه مهر بیاید دادن، و صد تازیانه واجب آید بر وی از پس آنکه سو کند بخورد که وی خلوت نکرده است.

- وَإِذَا قَدَفَ امْرَأَتَهُ بِمَا يَجِبُ فِيهِ الْمَلَاعَنَةُ ، وَكَانَتْ خَرَسَاءَ أَوْ صَمَاءَ لَا تَسْمَعُ شَيْئاً بِفُرْقٍ بَيْنَهُمَا ، وَجِلْدَ الْحَدِّ ، إِنْ قَامَتْ عَلَيْهِ بَيِّنَةٌ . وَإِنْ لَمْ يَقُمْ بِهِ <sup>(١)</sup> بَيِّنَةٌ ؛ لَمْ يَكُنْ عَلَيْهِ حَدٌّ ، وَلَمْ تَحِلَّ لَهُ أَبْدَاءً ، وَلَمْ يَثْبُتْ أَيْضاً <sup>(٢)</sup> بَيْنَهُمَا لِعَانٌ . وَلَا يَكُونُ اللَّعَانُ بَيْنَ الرَّجُلِ وَامْرَأَتِهِ إِلَّا بَعْدَ الدَّخُولِ بِهَا . فَإِنْ قَدَفَهَا قَبْلَ الدَّخُولِ بِهَا ؛ كَانَ عَلَيْهِ الْحَدُّ ، وَهِيَ امْرَأَتُهُ ، لَا يُفَرِّقُ بَيْنَهُمَا .
- وَإِذَا كَانَ الزَّوْجُ مَمْلُوكًا وَالْمَرْأَةُ حُرَّةً ، أَوْ يَكُونُ الرَّجُلُ حُرًّا وَالْمَرْأَةُ مَمْلُوكَةً أَوْ يَهُودِيَّةً أَوْ نَصْرَانِيَّةً ؛ ثَبِتَ بَيْنَهُمَا اللَّعَانُ . فَإِنْ كَانَتْ لَهُ أُمَّةٌ يَطَّأُهَا بِلِمْكَ الْيَمِينِ ؛ لَمْ يَكُنْ بَيْنَهُمَا لِعَانٌ ، وَهُوَ أَبْصَرُ بِشَأْنِهِ مَعَهَا . وَإِنْ كَانَتْ الزَّوْجَةُ مَتَعَةً ، فَلَا لِعَانَ بَيْنَهُمَا .
- وَإِذَا انْتَفَى الرَّجُلُ مِنْ وَلَدِ امْرَأَةٍ حَامِلٍ مِنْهُ ؛ جَازَ لَهُ أَنْ يَتَلَاعَنَّا ، إِلَّا أَنَّهُمَا إِنْ اعْتَرَفَتْ وَ <sup>(٣)</sup> نَكَلَتْ عَنِ الشَّهَادَاتِ ، لَمْ يُقَمْ عَلَيْهَا الْحَدُّ إِلَّا بَعْدَ وَضْعِ مَا فِي بَطْنِهَا .
- وَإِذَا طَلَّقَ الرَّجُلُ امْرَأَتَهُ <sup>(٤)</sup> قَبْلَ الدَّخُولِ بِهَا ، فَادَّعَتْ عَلَيْهِ أَنَّهَا حَامِلٌ مِنْهُ ؛ فَإِنْ أَقَامَتِ الْبَيِّنَةَ أَنَّهُ أَرْخَى سِتْرًا ، وَ <sup>(٥)</sup> خَلَا بِهَا ، ثُمَّ أَنْكَرَ الْوَلَدَ ؛ لِأَعْنَاهَا ، ثُمَّ بَانَ مِنْهُ ، [١٤٦ پ] وَعَلَيْهِ الْمَهْرُ كَمَلًّا <sup>(٦)</sup> . وَإِنْ لَمْ يُقَمْ <sup>(٧)</sup> بِذَلِكَ بَيِّنَةٌ ؛ كَانَ عَلَيْهِ نِصْفُ الْمَهْرِ ، وَوَجِبَ عَلَيْهَا مِائَةٌ سُوطٍ بَعْدَ أَنْ يُحْلَفَ <sup>(٧)</sup> بِاللَّهِ تَعَالَى أَنَّهُ مَا دَخَلَ بِهَا .

١-خ: تقم فيه، مه: يقم. ٢-درجابي «أيضاً» نیست. ٣-ملك وچاپی: او. ٤-ملك و صون: امرأة، مه هامش: خ:ص امرأة صح، مه درمتن و خ و چاپی: امراته. ٥-ملك و ص و چاپی: او. ٦-ملك و چاپی: كاملا. ٧-ملك و خ: يحلف (ثلاثي معلوم بكسر عين و منصوب).

وَإِذَا قَدَفَ الرَّجُلُ امْرَأَتَهُ، فترافعا الى الحاكم، فماتت المرأة قبل أن يتلاعنا؛ فإن قام رجل من أهلها مقامها، فلا عنه؛ فلا ميراث له. وإن أبى أحد من أوليائها أن يقوم مقامها؛ أخذ الزوج الميراث، وكان عليه الحد ثمانين<sup>(١)</sup> سوطاً.

وَإِذَا قَدَفَ امْرَأَتَهُ بَعْدَ مُضِيِّ اللَّعَانِ بَيْنَهُمَا، كان عليه حد القاذف. وَإِذَا قَالَ لِامْرَأَتِهِ: لَمْ أَجِدْكَ عَذْرَاءً؛ لَمْ يَكُنْ عَلَيْهِ الْحَدُّ تَاماً، وَكَانَ عَلَيْهِ التَّعْزِيرُ.

وَأَمَّا الْمُرْتَدُّ عَنِ الْإِسْلَامِ، فعلى ضربين: فَإِنْ كَانَ مُسْلِمًا وُلِدَ عَلَى فِطْرَةٍ<sup>(٢)</sup> الْإِسْلَامِ؛ فَقَدْ بَانَتِ امْرَأَتُهُ فِي الْحَالِ، وَقُسِمَ مَالُهُ بَيْنَ وَرِثَتِهِ، وَوَجِبَ عَلَيْهِ الْقَتْلُ مِنْ غَيْرِ أَنْ يُسْتَتَابَ، وَكَانَ عَلَى الْمَرْأَةِ مِنْهُ عِدَّةُ الْمَتَوَفَّى عَنْهَا زَوْجُهَا.

وَإِنْ كَانَ الْمُرْتَدُّ مِمَّنْ كَانَ قَدْ اسْلَمَ عَنْ كُفْرٍ، ثُمَّ ارْتَدَّ؛ اسْتَيْبَ. فَإِنْ عَادَ إِلَى الْإِسْلَامِ، كَانَ الْعَقْدُ ثَابِتًا بَيْنَهُ وَبَيْنَ امْرَأَتِهِ. وَإِنْ لَمْ يَرْجِعْ، كَانَ عَلَيْهِ الْقَتْلُ. وَمَتَى لَحِقَ هَذَا الْمُرْتَدُّ بِدَارِ الْحَرْبِ، ثُمَّ رَجَعَ إِلَى الْإِسْلَامِ قَبْلَ انْقِضَاءِ عِدَّةِ الْمَرْأَةِ، وَهِيَ ثَلَاثَةُ أَشْهُرٍ، كَانَ أَمْلَكَ بِهَا. فَإِنْ رَجَعَ بَعْدَ انْقِضَاءِ عِدَّتِهَا، لَمْ يَكُنْ لَهُ عَلَيْهَا سَبِيلٌ. وَإِنْ مَاتَ الرَّجُلُ، وَهُوَ مُرْتَدُّ قَبْلَ انْقِضَاءِ الْعِدَّةِ؛ وَرِثَتُهُ الْمَرْأَةُ، وَكَانَ عَلَيْهَا عِدَّةُ الْمَتَوَفَّى عَنْهَا زَوْجُهَا. وَإِنْ مَاتَتْ هِيَ، لَمْ يَرِثْهَا الزَّوْجُ وَهُوَ مُرْتَدُّ عَنِ الْإِسْلَامِ.

١- ٤: ثمانين، خ: ثمانون، ملك و ص و جاي و ن: ثمانين. ٢- ملك زير سطر: آفرينش.

و اگر مرد دشنام دهد زنش را ، و حاکم را معلوم کنند ، و زن بمیرد از پیش آنکه ملاءعت کنند ؛ اگر مردی از کسان زن بجایگاه وی برخیزد ، و با<sup>(۱)</sup> وی ملاءعت کند ، میراث بمرد<sup>(۲)</sup> نرسد . پس اگر هیچ کس قیام نکند بجایگاه زن بملاءعت کردن ؛ شوهر میراث گیرد ، اگر هشتاد تازیانه اش<sup>(۳)</sup> بزنند .

و اگر زنش را قذف کند از پس آن که لعان گذشته باشد از میان هر دو ، حدّ قاذفش بزنند . و اگر زنش را گوید : ترا دوشیزه نیافتم ، بر وی حدّ تمام نبود ، بروی تعزیر باشد .

اما آنکس که از اسلام مرتدّ شده باشد ، بردو ضرب است : اگر مسلمان بود و بر فطره اسلام [۲۰۷ر] زاده باشد ؛ زنش از وی بریده شود در حال ، و مالش بازبخشند از میان و ارثانش ، و کشتن بروی واجب آید بی آنکه توبت از وی طلب کنند ، و بر زن بود که عدت آن بدارد که شوهرش بمرده باشد .

و اگر مرتدّ شود از پس آنکه اسلام آورده باشد ، و از گھر در مسلمانان آمده باشد ، و پس مرتدّ شود ؛ توبت طلب کنند از وی . اگر با اسلام آید ، عقد درست بود از میان وی و زنش ، و اگر با اسلام نیاید ، ویرا بکشند . و هر گاه که مرتدّ بسرای حرب الحاق کند ، و پس با اسلام آید پیش از آنکه عدت بسر آید ، و آن سه ماهست ؛ وی مالک بود بر رجعت . و اگر از پس آن باز آید که عدت بسر آمده باشد ، آنکه ویرا بروی سبیلی نبود . اگر مرد بمیرد ، و از اسلام مرتدّ شده باشد پیش از آنکه عدت بسر آید ؛ زنها از وی میراث بود ، و بر زن بود که عدت آنکس بدارد که شوهرش بمرده باشد . و اگر زن بمیرد ؛ شوهر را از وی میراث نبود ، چون وی از اسلام مرتدّ شده باشد .  
والسلام<sup>(۴)</sup> .

۲۰

۱- ن بر ، یکبار دیگر هم عبارت «اگر مردی... کند» پس ازین درش آمده و در آن نوشته شده : با وی . ۲- ش : بوی . ۳- ش : تازیانه اش . ۴- ش .

## باب چهارم<sup>(۱)</sup>

### در زهّار و ایلا.

- ظهّار آن باشد که مرد زنش را گوید: تو بر من چون پشت مادر منی، یا دخترم، یا خواهرم، یا عمّه ام، یا خاله ام، یا بعضی محرّمات بروی، وزن یا کیزه بود یا کیزگی که وی نزدیکی کرده نباشد بجماع، و گواه برگیرد بران گفتار دو مرد مسلمانرا، و قصد بدبن آن بود که تا وی حرام گردد. چون چنین کرده باشد؛ حرام شود بر وی بازن نزدیکی کردن، و حلال نبود بروی الا از پس آنکه کفّارت بکند. و هر گاه که ازین شرطها که ما بگفتیم چیزی خلل کرده باشد، زهّار واقع نیاید.
- و زهّار بردو قسمت است: قسمتی از وی آنست که کفّارت در وی واجب آید از پیش موائعت. و دوّم کفّارت واجب نیاید در وی الا از پس موائعت.
- ۱۰ اما قسمت اوّل آنست که بلفظ زهّار بگوید بر آن شرطها که ما بگفتیم، و بشرطی معلق بنکند، این زهّار را [پ ۲۰۷] کفّارت واجب آید از پیش موائعت. اگر موائعت کند از پیش کفّارت، بروی کفّارتی دیگر لازم آید.
- و ضرب دوّم کفّارت واجب نیاید، الا از پس آنکه بکند آنچه شرط کرده باشد که وی نکند، یا موائعت کند. هر گاه که موائعت کند؛ بروی يك کفّارت بود.
- ۱۵ اگر کفّارت کند از پیش موائعت، و پس موائعت کند؛ این کفّارت که از پیش کرده بود چیزی نبود، و روان بود. و بدین کفّارت واجب که از پس موائعت لازم آید بنه ایستد، و بروی بود باسر گرفتن. و هر گاه که بکند آنچه گفته بود که نکند، واجب آید بروی نیز کفّارت از پیش موائعت. که اگر موائعت کند از پس آن؛ بروی کفّارت دیگر بود، چون متعمّداً کند. پس اگر نسیان افتاده باشد بروی، بیشتر از يك کفّارت نبود.
- ۲۰

## بابُ الظهارِ والايلاءِ

الظهارُ هو قولُ الرجلِ لِامْرَأَتِهِ: أَنْتِ عَلَيَّ كَظَهْرِ أُمِّي أَوْ بِنْتِي أَوْ أُخْتِي أَوْ عَمِّي أَوْ خَالَتِي، أَوْ يَذْكُرُ بَعْضَ الْمُحْرَمَاتِ عَلَيْهِ، وَتَكُونُ الْمَرْأَةُ طَاهِرًا طَهْرًا لَمْ يَقْرَبْهَا فِيهِ بِجَمَاعٍ، وَيُشْهَدُ عَلَى ذَلِكَ رَجُلَيْنِ مُسْلِمَيْنِ، وَيَقْصُدُ بِذَلِكَ التَّحْرِيمَ. فَإِذَا فَعَلَ ذَلِكَ؛ حَرَّمَ عَلَيْهِ وَطُوعًا،<sup>٥</sup> وَلَا تَحِلُّ لَهُ ذَلِكَ حَتَّى يُكْفِّرَ. وَمَتَى اخْتَلَّ وَاحِدٌ<sup>(١)</sup> مِنْ هَذِهِ الشَّرَائِطِ الَّتِي ذَكَرْنَا، فَإِنَّهُ لَا يَقَعُ ظِهَارٌ.

ثُمَّ إِنَّهُ يَنْقَسِمُ قَسْمَيْنِ: قَسْمٌ مِنْهُ<sup>(٢)</sup> يَجِبُ فِيهِ الْكَفَّارَةُ قَبْلَ الْمَوَاقِعِ. وَالثَّانِي لَا تَجِبُ فِيهِ الْكَفَّارَةُ إِلَّا بَعْدَ الْمَوَاقِعِ.

فَالْقَسْمُ الْأَوَّلُ هُوَ أَنَّهُ إِذَا تَلَقَّظَ بِالظِّهَارِ عَلَى مَا قَدَّمْنَاهُ، وَلَا<sup>(٣)</sup> يُعَلِّقُهُ بِشَرِطٍ؛ فَإِنَّهُ يَجِبُ عَلَيْهِ الْكَفَّارَةُ قَبْلَ مَوَاقِعِهَا<sup>(٤)</sup>. فَإِنْ وَاقَعَهَا قَبْلَ أَنْ يُكْفِّرَ، كَانَ عَلَيْهِ كَفَّارَةُ أُخْرَى.

وَالضَّرْبُ الثَّانِي لَا تَجِبُ فِيهِ الْكَفَّارَةُ إِلَّا بَعْدَ أَنْ يَفْعَلَ مَا شَرَّطَ أَنَّهُ لَا يَفْعَلُهُ أَوْ يَوَاقِعُهَا. فَمَتَى وَاقَعَهَا، كَانَتْ عَلَيْهِ كَفَّارَةٌ وَاحِدَةٌ. فَإِنْ كَفَّرَ قَبْلَ أَنْ يَوَاقِعَ، ثُمَّ وَاقَعَ؛ لَمْ يُجْزِهِ ذَلِكَ عَنِ الْكَفَّارَةِ الْوَاجِبَةِ بَعْدَ الْمَوَاقِعِ، وَكَانَ عَلَيْهِ إِعَادَتُهَا. وَمَتَى فَعَلَ [١٤٧ر] مَا ذَكَرَ أَنَّهُ لَا يَفْعَلُهُ، وَجِبَتْ عَلَيْهِ الْكَفَّارَةُ أَيْضًا قَبْلَ الْمَوَاقِعِ. فَإِنْ وَاقَعَهَا بَعْدَ ذَلِكَ؛ كَانَ عَلَيْهِ كَفَّارَةٌ أُخْرَى، إِذَا فَعَلَ ذَلِكَ مُتَعَمِّدًا. فَإِنْ فَعَلَهُ نَاسِيًا، لَمْ يَكُنْ عَلَيْهِ أَكْثَرُ مِنْ كَفَّارَةٍ وَاحِدَةٍ.

١- متن خ: شىء، ص: بواحد. ٢- متن خ: منهما. ٣- ملك: ولم، ن: فلا. ٤- متن خ: ان يواقعا.

والكفارة عتق رقية. فإن لم يجده، كان عليه صيام شهرين متتابعين. فإن لم يستطع، كان عليه إطعام ستين مسكيناً. والصوم لا يجزيه إلا بعد العجز عن الرقية. وكذلك الإطعام لا يجزيه<sup>(١)</sup> إلا بعد العجز عن الصوم. فإن عجز عن ذلك كله؛ لم يجز له أن يطأ المرأة، و جاز له المقام معها.

فإن طلبت مفارقتة، ورفعتة الى الحاكم؛ أجله ثلثة أشهر. فإن كفر؛ وإلا ألزمه طلاقها. إذا كان متمكناً من الكفارة. فإن لم يكن متمكناً منها، لم يلزم<sup>(٢)</sup> الطلاق. فإن طلق المظاهر امرأته قبل أن يكفر، سقطت عنه الكفارة. فإن راجعها قبل أن تخرج من العدة، لم يجز له وطؤها حتى يكفر. فإن خرجت من العدة، ثم عقد عليها عقداً مستأنفاً؛ لم تكن عليها كفارة، و جاز له وطؤها.

ومتى ظاهر الرجل من امرأته مرة بعد أخرى، كان عليه بعدد كل مرة كفارة. فإن عجز عن ذلك لكثرتة، فرق الحاكم بينه وبين امرأته. وكذلك إن ظاهر الرجل من نساء له جماعة بكلام واحد؛ كان عليه عن كل واحدة منهن كفارة، ولم يجز له وطوء واحدة منهن. وإذا حلف الرجل بالظهار، لم يلزمه حكمه. وإذا قال الرجل: أنت على كيد أمي أو كرجلها أو شعرها أو شيء من أعضائها،

١- ملك و صون: يجزئه، مه و جايي: يجزيه. ٢- خ، لم يلزم الطلاق (مجهول).



و کفّارت آزاد کردن ورده بی<sup>(۱)</sup> بود. پس اگر نیابد، بروی بود دوماه پیوسته روزه داشتن؛ پس اگر نتواند، شست<sup>(۲)</sup> مسکین را نان فرادن<sup>(۳)</sup>. و روزه روا نبود ویرا، الا از پس آنکه از برده<sup>(۴)</sup> عاجز آید. و همچنین نان دادن روا نبود، الا که از روزه عاجز آید. پس اگر عاجز آید ازین همه؛ روا نبود ویرا که نزدیکی کند زنرا، و روا بود ویرا مقام کردن با زن.

پس اگر زن مفارقت طلب کند، و بحاکم بر دارد؛ حاکم ویرا سه ماه مهلت دهد: اگر کفّارت کرده باشد، والا الزام کند طلاق دادن را. اگر متممگن بود کفّارت کردن، بکند. پس اگر متممگن نبود، الزام کند تا طلاق دهد. و اگر مظاهر زنش را طلاق دهد از پیش کفّارت، کفّارت از وی بیفتد. و اگر رجعت کند پیش از آنکه از عدت بیرون آمده باشد؛ روا نبود ویرا نزدیکی کردن، تا آنگاه که کفّارت بکند. پس اگر از عدت بیرون آمده باشد، و از پس آن عقدی نو بروی ببندد؛ بر وی کفّات نبود، و روا بود ویرا نزدیکی کردنش.

و هر گاه که مرد ظهار کند زنش را یکبار از پس یکبار، بر وی بود بعدد هر یک بار یک کفّارت. و اگر عاجز آید از آن از بسیاری را، حاکم از یکد بگرشان جدا بکند. و همچنین اگر مرد ظهار کند از زنانی که ویرا باشد بسیار بیک کلام، بر وی بود که از هر زنی [۲۰۸ر] یک کفّارت بکند. و روا نبود ویرا نزدیکی کردن یکی از ایشان.

و اگر مرد سوگند خورد بظهار، حکم ظهار لازم نیاید ویرا. و اگر مرد گوید: تو بر من چو دست مادر منی، یا پابش، یا مویش<sup>(۵)</sup>، یا چیزی از اندام وی،

۱- ش زیر سطر: بنده. ۲- ش و ملک و ملی و مج و ع: شصت.

۳- ش: فرادهد. ۴- ش روی کلمه: بنده. ۵- ح: مویش.

وقصدش بدان ظاهر بود؛ حکم ظاهر لازم آید و بر اوظهار واقع نیاید بر او اجبار،  
 و نه بر حال غضب، و نه در حال مستی، و نه در زبانی رسانیدن بکسی.

و بر مرد بود که بعدد هر باری که موافقت کند زن را، يك كفارت، چون از پیش  
 موافقت كفارت کرده نباشد. وظهار واقع نیاید الا بر آن زن که دخول کرده باشد.

و هر گاه که در كفارت ظاهر خواهد که روزه بدارد، بر وی بود که دو ماه پیوسته  
 روزه بدارد. پس اگر يك ماه روزه بدارد، و از ماه دوم چیزی بدارد؛ رو بود ویرا

که آن دیگر پراکنده بدارد. پس اگر از ماه دوم چیزی نداشته باشد، و باز کشاید؛  
 واجب آید بر وی باسر گرفتن روزه. و اگر باز کشاید از پیش يك ماه از سبب علتی

را، یا بیماری را؛ رو بود ویرا که بران بنا کند. و هر گاه که روزه می دارد، و پس  
 قادر شود بر برده با آزاد کردن؛ رو بود ویرا بنا کردن بر روزه، و تمام کردن.

و مستحب بود ویرا که روزه بگذارد، و برده با آزاد کند. و هر گاه که از طعام دادن  
 شست<sup>(۱)</sup> مسکین عاجز آید، هژده روز روزه بدارد. پس اگر عاجز آید ازان نیز، حکم

وی آنست که در پیش بگفتیم که: بر مرد حرام بود نزدیکی کردنش، تا آن گاه که  
 كفارت بکند.

و طعام دادن هر مردی را نیم صاع بود، و آن دو مُدّ باشد، چهار رطل و نیم  
 بعراقی.

وظهار بر زن آزاد و پرستار واقع آید، چه اگر پرستار زن بود، یا ملك یمین.  
 چونظهار کرد؛ ویرا نبود که نزدیکیش کند، الا از پس آنکه كفارت بکند. و چون

بنده بی<sup>(۲)</sup>ظهار کند زنش را؛ظهار وی واقع آید، ولکن از كفارت الا روزه داشتن بر وی  
 چیزی دیگر واجب نبود، و روزه داشتندش يك ماه بود؛ و بیشتر ازان نبود.

۱- تنها در ح: شست، دیگر نسخه ها: شست.

۲- ملك و ع: بنده، ش و ملی و میج: بنده، ح: بنده ی.

وقصد بذلك الظهار؛ لزمه حكمه. ولا يقع ظهار على الإكراه، ولا على الإكبار، ولا على الغضب، ولا في حال السكر، ولا في إضرار. وعلى الرجل أن يكفر بعد كل مرة يواقعها كقارة، إذا كان لم يكفر قبل المواقعة. والظهار لا يقع إلا على المدخول بها.

ومتى أراد أن يصوم في كقارة ظهار، كان عليه أن يصوم شهرين متتابعين. فإن صام شهراً، وصام من الشهر الثاني شيئاً؛ جاز له أن يفرق ما بقي عليه. وإن لم يصم من الثاني شيئاً، وأفطر؛ وجب عليه استيناف الصيام.

ومتى أفطر قبل أن يصوم شهراً لمرض، جاز له البناء عليه. ومتى دخل في الصوم، ثم قدر على الرقبة؛ جاز له البناء على الصوم وإتمامه. ويستحب له أن يترك الصوم، ويعتق الرقبة. ومتى عجز عن إطعام ستين مسكيناً، صام ثمانية عشر يوماً. فإن عجز عن ذلك أيضاً، كان حكمه ما قدمناه من أنها يحرم عليه وطؤها إلى أن يكفر.

والإطعام يكون لكل رجل نصف صاع، وهو مدين، أربعة أرتال ونصف بالعراقي.

والظهار يقع [٤٧ب] بالحرّة والأمة، سواء كانت الأمة زوجة أو موطوءة بملك يمين، في أنه متى ظاهر منها، لم يجز له وطؤها، إلا بعد الكقارة. والعبد إذا ظاهر من امرأته؛ كان ظهاره واقعاً، إلا أنه لا يجب عليه من الكقارة إلا الصوم. والصوم عليه شهر واحد، لا أكثر منه.

وأما الإيلاء<sup>(١)</sup> فهو أن يحلف الرجل بالله تعالى ألا يجامع زوجته، ثم أقام على يمينه. فإذا فعل ذلك، كانت المرأة بالخيار: إن شاءت صبرت عليه أبداً، وإن شاءت خصمته إلى الحاكم. فإن استعدت عليه؛ أنظره الحاكم بعد رفعها<sup>(٢)</sup> إليه أربعة أشهر، ليراجع نفسه ويرتأى<sup>(٣)</sup> في أمره. فإن كقر عن يمينه، وراجع زوجته؛ فلا حق لها عليه. وإن أقام على عضلها والإمتناع من وطئها، خيرته الحاكم بين أن يكقر ويعود إلى زوجته أو يطلق. فإن أبقى الرجوع والطلاق جميعاً، وأقام على الإضرار بها؛ حبسه الحاكم في حظيرة<sup>(٤)</sup> من قصب وضيق عليه في المطعم والمشرب حتى يفىء إلى أمر الله، ويرجع إلى زوجته أو يطلقها. فإن طلقها؛ كان عليها العدة من يوم طلقها، وهو أملك برجعيتها ما لم تخرج من العدة. فإن خرجت من عدتها، لم يكن له عليها رجعة.

ولا يكون الإيلاء إلا بأسماء الله تعالى. ومتى إلى بغير اسم<sup>(٥)</sup> الله تعالى، أو حلف بالطلاق أو العتاق وما أشبه ذلك: ألا يبطأ زوجته؛ فليرجع إليها وليطأها، وليس عليه كفارة. ومتى إلى ألا يقرب زوجته وهي مرضعة، خوفاً من حملها، فيضرب ذلك بالولد؛ لم يلزمه الحاكم حكم الإيلاء، لأنه حلف في صلاح. ولا يقع الإيلاء

١- ملك: فصل في الإيلاء وأما الإيلاء. ٢- جابي: رفعها إياه.

٣- هامش من: يرتأى الرؤية. ٤- هامش خ: حظيره خانة كوكچك. ٥- ملك: أسماء.

- و اما ایلا آن بود که مرد سوگند خورد که وی مجامعت نکند زنش را، و بر سوگند بایستد. چون چنین کرده باشد، زن مخیر باشد: [۲۰۸ پ] اگر خواهد، صبر کند با وی؛ و اگر خواهد، مخاصمت کند، و شوهر را بحاکم برد. و چون شوهر را بحاکم برده باشد، حاکم ازین روزدر که این داوری رفع کردند بوی چهار ماه مهلت بدهد، تا وی با خویشتمن و رای خویش رجوع کند، و کار خویش ببیند: اگر
- ۵ کفّارت سوگند بکند، و رجوع کند با زنش؛ زنا بر وی حقی نبود. پس اگر بر عضل وی بایستد، و امتناع کند از نزدیکی کردنش؛ حاکم ویرا مخیر بکند از میان کفّارت کردن و با زن شدن، و از میان طلاق دادن. پس اگر مرد سر باز زند از رجوع و طلاق هر دورا، و بر اصرار بایستد، حاکم ویرا حبس کند در حظیره‌یی که از کله ساخته باشد، و نان و آب بر وی تنگ دارد، تا وی با فرمان خدای،
- ۱۰ تعالی، آید، و رجوع کند با زنش، یا طلاقش دهد. و چون طلاق داده باشد؛ بر زن عدت بود ازین روز که طلاق داده باشد، و مرد مالک رجعت بود تا<sup>(۱)</sup> از عدت بیرون آمدن. چون از عدت بیرون آمده باشد، مرد را بر وی رجعت نبود.

و ایلا نبود الا بنامهای خدای، تعالی. اگر ایلا کند، و سوگند خورد بجز

- ۱۵ نام خدای، تعالی، یا سوگندی خورد بطلاق، یا بعتاق، یا مانند آن، که نزدیکی نکند با زنش؛ باید که رجوع کند با وی، و نزدیکی کند، و بر وی کفّارت نبود. و هر گاه که سوگند خورد که نزدیکی نکند با زنش، تا وی شیر دارد از خوف را<sup>(۲)</sup> تا بار برنگیرد، که آن فرزند ترا زیان دارد که شیر می‌دهد؛ حاکم ویرا الزام نکند حکم ایلا. زیرا که وی در صلاحی سوگند خورده است. و ایلا واقع نیاید

۱- ش: یا.

۲- ش: «را» نداد.

الّا از پس آنکه نزدیکی کرده باشد . اگر ایلا کند پیش ازین ، آنرا تأثیری نبود . و آنرا که مُتعه بزنی کرده باشد ، ایلا واقع نیاید بر هیچ حال . و اگر زن دعوی کند بر مرد که با وی نزدیکی نمی کند ، و مرد گوید که : می کنم ؛ بر مرد سوگندی باشد که چنانست که وی می گوید ، درها کند هر دورا ، و بر مرد چیزی نبود<sup>(۱)</sup> .

### باب پنجم<sup>(۲)</sup>

#### در خلع و مبارات و نشوز و شقاق [۲۰۹]

خلع و مبارات هر دو مؤثر بود در کیفیت طلاق . و آن ، آن بود که هر یکی ازین هر که که با طلاق حاصل آید ؛ طلاق باین بود . و فرق از میان هر دو آنست که خلع نبود الّا بچیزی که از جهت زن بود خاصّه ، و مبارات از جهت مرد و زن باشد بهم ،  
 ۱۰ و مُختص نبود بیکمی از ایشان دُونِ آن دیگر . و خلع آنکه واجب بود که زن شوهرش را گوید که : من طاعت تو ندارم ، و هیچ حدی از آن توافقت نکنم ، و از توسر جنابت نشورم ، و بر بستر تو کسی را که تو کاره باشی بیاورم ، اگر طلاق ندهی مرا . چون مرد از زنش این بشنید ، یا از حال وی دانسته باشد که عصیان می کند با وی در چیزی ازین چیزها ، و اگر چه مُطلق بزبان بنگوید ؛ واجب باشد بر مرد خلع کردن وی .  
 ۱۵

و چون خلعش خواهد کردن ، بر زن اقتراح کند تا چیزی معلوم بدهد . اگر آن چیز مانند آن مهر بود که شوهر بدو داده باشد ، یا بیشتر از آن بود ، یا کمتر از آن ، چنانکه وی اختیار کند ، چندانکه وی خواهد ؛ روا بود که بکند ، و حلال بود ویرا آنچه از زن فرا گیرد .

۱- ملك : نبود والله اعلم بالصواب .

۲- ح : پنجم م .

إلا بعد الدخول بها. فإن آلى قبل الدخول بها، لم يكن له تأثير. والمتمتع بها، لا يقع بها إيلاء<sup>(١)</sup> على حال. وإذا ادعت المرأة على الرجل أنه لا يقربها، وزعم الرجل أنه يقربها؛ كان عليه اليمين بالله تعالى أن الأمر على ما قال، ويخلى بينه وبينها، وليس عليه شيء.

### باب الخلع والمباراة والنشوز والشقاق

الخلع والمباراة مما يؤثران في كيفية الطلاق. وهو أن كل واحد منهما متى حصل مع الطلاق، كانت التطليقة بائنة. والفرق بينهما أن الخلع لا يكون إلا بشيء من جهة المرأة خاصة. والمباراة تكون من جهة المرأة والرجل معاً، ولا يختص ذلك واحداً<sup>(٢)</sup> منهما دون الآخر.

وإنما يجب الخلع إذا قالت المرأة لزوجها: إني لا أطيع لك أمراً، ولا أقيم لك حداً، ولا أغتسل لك من جنابة، ولا وطين فراشك من تكرهه، إن لم تطيقني. فمتى سمع منها هذا القول، أو علم من حالها عصيانه<sup>(٣)</sup> في شيء من ذلك، وإن لم تنطق به؛ [٤٨١] وجب عليه خلعها.

فإذا أراد خلعها؛ اقترح<sup>(٤)</sup> عليها شيئاً معلوماً تعطيه، سواء كان ذلك مثل المهر الذي أعطاها، أو أكثر منه، أو أنقص، حسب ما يختاره. أي ذلك فعل؛ جاز، وحل له ما<sup>(٥)</sup> يأخذ منها.

١- ملك ووص وچایی: الايلاء. ٢- متن خ: بذلك واحد، ن: ذلك واحد، ص: ذلك بواحد، چایی و ملك و مه و هامش خ: ذلك واحداً. ٣- چایی: عصيانها. ٤- ملك زير سطر: بازخواست. ٥- ملك: ان.

فإذا تقرر بينهما على شيء معلوم؛ طلقها بعد ذلك، وتكون  
تطليقةً بائنة لا يملك فيها<sup>(١)</sup> رجعتها. اللهم إلا أن ترجع المرأة فيما  
بدلته<sup>(٢)</sup> من مالها. فإن رجعت في شيء من ذلك، كان له الرجوع  
أيضاً في بضعها ما لم تخرج من العدة. فإن خرجت من العدة، ثم  
رجعت في شيء مما بدلته؛ لم يلتفت إليها، ولم يكن له أيضاً عليها  
رجعة. فإن أراد مراجعتها قبل انقضاء عدتها<sup>(٣)</sup>، إذا لم ترجع هي فيما  
بدلته أو بعد انقضاءها؛ كان ذلك بعقد مستأنف ومهر جديد.

والخلع لا يقع، إلا أن تكون المرأة طاهراً طاهراً لم يقر بها  
فيه بجماع، أو تكون غير مدخول بها، أو يكون غائباً عنها زوجها  
المدة التي قدمناها، أو لم تكن قد بلغت مبلغ النساء، أو تكون  
قد آيست من المحيض. وإن مات الرجل أو المرأة بعد الخلع قبل  
انقضاء العدة؛ لم يقع بينهما توارث، لأنه قد انقطعت العصمة بينهما.  
وأما المبرأة فهي ضرب من الخلع، إلا أنه تكون الكراهة من جهة  
الرجل والمرأة من كل واحدٍ منهما لصاحبه. فمتى عرفاً<sup>(٤)</sup> ذلك من حالهما،  
أوقالت المرأة لزوجها: «أنا كرهت المقام معك وأنت أيضاً قد كرهت المقام  
معي، فبارئني»، أو يقول الرجل: «مثل ذلك على أن تعطيني كيت<sup>(٥)</sup>  
وكيت، أو تتركى على بعض المهر»؛ ويقترح<sup>(٦)</sup> عليها شيئاً معلوماً،

١- درم و خ و ص و ن «فيها» نیست و لی در ملک و چایی هست. ٢- ملک زیر سطر: بازخواست.  
٣- چایی، العدة. ٤- ملک و چایی: اذا، ص: فان. ٥- خ: عرف (مجهول). ٦- خ: معى المقام.  
٧- ملک برفع و خ بنصب. ٨- ملک زیر سطر: چند. ٩- ملک زیر سطر: خواستن.



چون قرار بیفتاد از میان هر دو بر چیزی معلوم؛ آن وقت طلاقش دهد، و طلاق باین بود، و مرد مالک رجعت نباشد، الا که زن رجعت کند در آنچه بذل کرد از مال خویش. اگر رجعت کند در چیزی از آن؛ مرد را نیز بود که رجوع کند با نکاح وی، مادام تا از عدت بیرون نیامده باشد. پس اگر از عدت بیرون آمده باشد، و پس رجعت کند زن در چیزی که بذل کرد؛ با زن ننسکرد، و نیز مرد را بر وی رجعت نبود. و اگر مرد خواهد که مراجعت کند. بازن از پیش آنکه عدت بسر آمده باشد، و زن رجعت نکند در آنچه بذل کرده باشد، یا از پس آنکه عدت بسر آمده باشد خواهد که مراجعت کند؛ بعقدی با سر گرفته و مهری نو تواند بودن.

و خلع واقع نباید الا که زن پاکیزه بود پاکیزگی که مرد با وی نزدیکی نکرده باشد، یا دخول نکرده باشد، یا غایب بود از زن بدان مدت که در پیش بگفتیم، یا زن هنوز ببلوغ زنان نرسیده باشد، یا از محیض نا اومید<sup>(۱)</sup> شده باشد. و اگر مرد بمیرد یا زن، از پس خلع [۲۰۹ پ] و از پیش آنکه عدت بسر آمده باشد؛ از میان ایشان میراث نبود، زیرا که عصمت زنا شوهری بریده شده است.

و اما مبارات ضربی است از خلع، الا آنست که کراهت از جهت مرد بود و از جهت زن هر دو بایکدیگر. چون این جمله شناخته شد از حال هر دو؛ زن شوهر را گوید من کارام با تو مقام کردن، و تو نیز کارهی با من مقام کردن، بیا تا از یکدیگر بری شویم، یا مرد مانند این بگوید زنا بران که تو چندین و چندین دهی، یا بر من بعضی مهر بگذاری، و اقتراح کنند بر زن چیزی معلوم،

و آن کمتر از مهری بود که وی داده بود بوی، و بیشتر نبود. چون بذل کرده باشد از خویشتن آن قدر که قراردادها باشد، يك طلاق بدهد طلاق سنت بشرطهایش، و این يك طلاق باین بود، و مرد را رجعت نبود بازن، الا که زن رجعت کند در آنچه داده باشد. که اگر زن رجعت کند در چیزی از آن که داد مرد؛ نیز رجوع کند بانکاح وی، مادام تا از عدت وی بیرون نشده باشد. که اگر از عدت بیرون شده باشد، هیچ دو را بر یکدیگر سبیلی نبود الا بعدی نو و مهری.

۵ اما نشوزانست که مرد کاره بود زنی؛ وزن مرید بود مقام کردن با مرد، و کاره بود مفارقت کردن از مرد، و مرد مرید طلاق بود، زن گوید مرد را: چنین مکن که من کاره‌ام از آنکه بمن شادمانی کنند، شب مرا بگذار، و هر چه میخواهی میکنم، و آنچه جز ازینست از نفقت و غیر آن همه ترا است، و نیز از مال خویش چیزی معلوم بدهم ترا، مرا بر حال خویش بگذار؛ با کسی نبود و بزهی<sup>(۱)</sup> نباشد بر هر دو که بر این صلح بیندند از میان هر دو.

۱۵ و اما شقاق آنست که هر دو کاره باشند یکدیگر را، و از میان هر دو خصوصتها بود، و صلح نکنند نه بر مقام، و نه بر طلاق. و با کسی نبود که مرد حکمی را بفرستد از قوم خویش، وزن حکمی را بفرستد از قوم خویش، و هر دو کار خویش را فرار هر دو حکم کنند، تا آنچه صلاح بینند می کنند؛ اگر ایشان صلاح بینند که جمع کنند از میان هر دو؛ جمعشان کنند، [۲۱۰ ر] و دستوری با ایشان نبرند، و ایشان را نبود که هر دو حکم را مخالفت کنند.

ويكون ذلك دون المهر الذي أعطها، ولا يكون أكثر منه؛ فإذا بدلت من نفسها ذلك، طلقها حينئذ تطلقه واحدة للسنة بشرائط الطلاق، وتكون التولية باينة لا رجعة له عليها، إلا أن ترجع في شيء مما وهبته له. فإن رجعت في شيء من ذلك، كان له أيضاً الرجوع في بعضها ما لم تخرج من العدة. فإن خرجت من عدتها، لم يكن لأحدهما على الآخر سبيل، إلا بعقد مستأنف ومهر جديد. وأما النشوز فهو أن يكره الرجل المرأة، وتريد المرأة المقام معه، وتكره مفارقتها، ويريد الرجل طلاقها، فتقول له: لا تفعل، إني أكره أن تسمت بي<sup>(١)</sup>، ولكن انظر ليلتي، فاصنع فيها ماشئت، وما كان سوى ذلك من نفقة وغيرها فهو لك، وأعطيك أيضاً من مالي ١٠ شيئاً معلوماً، ودعني على حالتي؛ فلا جناح عليهما أن يصالحا بينهما على هذا الصلح.

وأما الشقاق فهو أنه إذا كره كل واحد من الزوجين الآخر، ووقع بينهما الخصومة، ولا يصطلحا لاعلى المقام ولا على الطلاق؛ فلا بأس أن يبعث الرجل [٤٨١٤٨١] حكماً من أهله، وتبعث المرأة حكماً ١٥ من أهلها، ويجعلا الأمر اليهما على ما يريان من الصلاح. فإن رأيا من الصلاح الجمع بينهما؛ جمعا، ولم يستأذنا، ولم يكن لهما مخالفتها.

١- ٤٤: يسمت (مجهول ومنصوب) نیز «ن». ملك هاشم: دشمن کامشوی.

وإن رأيا من الصلاح التفریق بينهما؛ لم يُفَرِّقا حتى يَسْتَأْذِنَا<sup>(١)</sup>،  
فإذا استأذناهما، ورَضِيَا<sup>(٢)</sup> بالطلاق؛ فَرَّقَا بينهما. وإن رأى أحدُ  
الحَكَمَيْنِ. التفریقَ والأخرُ الجمعَ، لم يكنْ لذلكُ حُكْمٌ حتى  
يَصْطَلِحَا على أمرٍ واحدٍ؛ إما جمعٍ أو تفریقٍ.

### بابُ العَدْرِ وأحكامِها<sup>(٤)</sup>

إذا طَلَّقَ الرَّجُلُ زَوْجَتَهُ قَبْلَ الدَّخُولِ بِهَا؛ لم يكنْ عليها منه عِدَّةٌ،  
وَحَدَّتْ لِلزَّوْجِ فِي الْحَالِ. وإنْ قَدْ كَانَ فَرَّضَ لَهَا الْمَهْرَ، كَانَ عَلَيْهِ  
نِصْفُ مَا فَرَّضَ لَهَا. وإنْ لَمْ يَكُنْ سَمَى لَهَا مَهْرًا، كَانَ عَلَيْهِ أَنْ  
يَمْتَعَهَا عَلَى قَدْرِ حَالِهِ: إِنْ كَانَ مُوسِرًا، بِجَارِيَةٍ أَوْ ثَوْبٍ<sup>(٥)</sup> تَبْلُغُ قِيَمَتَهُ  
خَمْسَةَ دَنَانِيرَ فِصَاعِدًا؛ وَإِنْ كَانَ مُتَوَسِّطًا، فَبِمَا<sup>(٦)</sup> بَيْنَ الثَّلَاثَةِ دَنَانِيرَ إِلَى مَا زَادَ  
عَلَيْهَا؛ وَإِنْ كَانَ مُعْسِرًا، بِخَاتَمٍ<sup>(٧)</sup> وَمَا أَشْبَهَهُ أَوْ دِينَارٍ فَمَا زَادَ عَلَيْهِ. وَتَعْتَبَرُ الْمُتَعَةُ  
عَلَى مَا جَرَّتْ بِهِ عَادَةٌ أَمْثَالِ ذَلِكَ الرَّجُلِ وَأَمْثَالِ تِلْكَ الْمَرْأَةِ فِي الْمُتَعَةِ.  
وَإِذَا دَخَلَ بِهَا، ثُمَّ أَرَادَ طَلَّاقَهَا، فَإِنْ كَانَتْ لَمْ تَبْلُغِ الْمَحِيضَ،  
وَمِثْلُهَا لَا تَحِيضُ، وَحَدَّ ذَلِكَ مَا دُونَ التَّسْعِ<sup>(٨)</sup> سَنِينَ؛ لَمْ يَكُنْ عَلَيْهَا مِنْهُ  
عِدَّةٌ، وَوَجِبَ عَلَيْهِ الْمَهْرُ كَمَلًّا<sup>(٩)</sup>، إِذَا سَمَى لَهَا الْمَهْرَ. وَإِنْ لَمْ يَكُنْ  
قَدْ سَمَى الْمَهْرَ، كَانَ عَلَيْهِ مِثْلُ مَهْرِ نِسَائِهَا، وَلَا يَجَاوِزُ خَمْسَ مِائَةِ  
دِرْهَمٍ. وَإِنْ كَانَتْ<sup>(١٠)</sup> لَا تَحِيضُ، وَمِثْلُهَا تَحِيضُ، كَانَ عَلَيْهَا  
أَنْ تَعْتَدَّ بِثَلَاثَةِ أَشْهُرٍ. فَإِذَا مَضَتْ، فَقَدْ بَانَتْ مِنْهُ،

١- چایی: يستأذناهما. ٢- چایی: رضی کل واحد منهما. ٣- خ: واذا. ٤- خ: واحكامها. ٥- چایی:  
بجاریة او ثوب ٦- چایی: فما ٧- خ: فبخاتم ٨- ملك و خون و چایی: تسع دنباله حاشیه درص ٩ ٥ فارسی

پس اگر هردو حکم صلاح در جدایی بینند، جدایی نکنند تا دستوری بایشان نبرند. اگر دستوری بایشان نبرند؛ و بطلاق رضا دهند؛ از میان هردو جدایی افکنند. و اگر از دو حاکم یکی مفارقت صلاح بیند، و آن دیگر جمع صلاح بیند؛ آنرا حکمی نبود تا بر یکدیگر قرار افتد؛ یا جمع یا مفارقت.

### باب ششم<sup>(۱)</sup>

#### در عده‌ها<sup>(۲)</sup>

چون مرد طلاق دهد زنش را از پیش دخول بوی؛ این زن را عده نیست از وی؛ و حلالست شوهر کردن و یرا در حال. و اگر مهر فرض کرده باشد، بر وی بود یک نیمه از آنکه فرض کرده باشد. و اگر هیچ مهري نام زد کرده نباشد، بر مرد بود که ویرا متعه‌یی بدهد بر قدر حال خویش؛ اگر توانگر بود، کنیز کی یا جامه‌یی که قیمت آن ۱۰ پنج دینار بود یا بیشتر از آن؛ و اگر متوسط بود، از سه دینار تا زیادت؛ و اگر درویش بود، انگشتی یا چیزی مانند آن بود یا دیناری یا بیشتر از آن<sup>(۳)</sup>. و اعتبار این متعه دادن بر حسب آن بود که عادت همسران آن مرد و آن زن رفته بود.

و اگر مرد دخول کرده باشد، و خواهد که طلاق دهد؛ اگر زن بمحیض رسیده نباشد و کسانی که همسر وی باشند نیز بمحیض<sup>(۴)</sup> نرسیده باشند، ۱۵ و حد آن زیر نه سالگی است؛ بر وی عده نبود؛ و بر مرد بود مهر تمام بدادن. اگر<sup>(۵)</sup> نام زد کرده باشد. و اگر نام زد<sup>(۶)</sup> کرده نباشد؛ مهر مانند بدهد، و افزون پانصد درم ندهد. و اگر کسی حیض نبیند، و کسی که همسر وی باشد حیض بیند؛ بر زن بود که سه ماه عده بدارد. چون سه ماه بگذرد؛ از وی بریده شود،

۱- ح: ششم م. ۲- ع: عده‌ها.

۳- در ح و ملك و ملی و مج و ع: «ازان» نیست ولی در ش هست.

۴- عبارت «رسیده... بمحیض» در ش نیست. ۵- ش: و اگر. ۶- ش: زده (در هر دو جا)

و مالک نفس خویش شود. و اگر این زن ازان بود که حیض مستقیم بیند، بر وی بود که سه قرو عدت بدارد. و این سه پاکیزگی بود. و چون از حیض سوّم خون بدید؛ مالک نفس خویش گشت، و مرد را بر وی سبیلی نبود. آلا آنست که ویرا روانبود شوهر کردن، الا از پس آنکه پاکیزه شود از حیض، و غسل بکنند. و اگر عقد بندد بر خویشتن از پیش غسل، عقد درست بود، ولیکن ترك فاضلتر کرده بود. و روانبود که [۲۱۰پ] شوهر را ممتگن بکنند از خویشتن، الا از پس غسل. و اگر مرد بمیرد، یا زن پیش از آنکه عصمت زناشوهری بریده شود از میان هر دو؛ هر دو را از یکدیگر میراث بود.

و اگر زن مستترابه بود، مراعات ماهها کند و حیض. اگر سه ماه بگذرد که در وی خون سپید بیند، از وی بریده شود بماهها. پس اگر سه ماه بگذرد الا يك روز، و پس خون بیند؛ بر وی بود که بقرو<sup>(۱)</sup> عدت بدارد. پس اگر حیض دوّم باز ایستد، صبر کند ازان روز در، که طلاق داد تا بتمامی نه ماه؛ پس اگر خون نبیند از پس آن سه ماه، عدت بدارد، و بریده شود از وی؛ و اگر خون بیند در میان وی و میان نه ماه دوّم بار، و خون سوّم باز ایستد از وی؛ صبر کند تمامی يكسال و پس سه ماه دیگر عدت بدارد از پس آن تمامی پانزده ماه، و بریده شود از وی. و هر کدام که بمیرد از دو گانه در میانه پانزده ماه، از یکدیگر میراث گیرند.

۱- ش: قرو، ملك: بقره، ملی و معج و ع: بقروه.

دنباله حاشیه ص ۵۴۴ عربی:

۹- ملك و ن و چاپی: كاملا. ۱۰- خ، فان كانت لا، ملك و چاپی: وان كانت ممن لا.

وَمَلَكَتْ نَفْسَهَا. وَإِنْ كَانَتْ مِمَّنْ تَحِيضُ حَيْضًا مُسْتَقِيمًا؛ كَانَ عَلَيْهَا أَنْ تَعْتَدَ بِثَلَاثَةِ أَقْرَاءٍ، وَهِيَ الْأَطْهَارُ. فَإِذَا رَأَتْ الدَّمَ مِنَ الْحَيْضَةِ الثَّلَاثَةِ؛ فَقَدْ مَلَكَتْ نَفْسَهَا، وَلَمْ يَكُنْ لَهُ عَلَيْهَا سَبِيلٌ، إِلَّا أَنَّهُ لَا يَجُوزُ لَهَا أَنْ تَتَزَوَّجَ إِلَّا بَعْدَ أَنْ تَطَهَّرَ مِنْ حَيْضِهَا وَتَغْتَسِلَ. فَإِنْ عَقَدَتْ عَلَى نَفْسِهَا قَبْلَ الْغُسْلِ، كَانَ الْعَقْدُ مَاضِيًا غَيْرَ أَنَّهَا تَكُونُ تَارِكَةً فَضْلًا. ٥  
وَلَا يَجُوزُ لَهَا أَنْ تُمَكِّنَ الزَّوْجَ مِنْ نَفْسِهَا إِلَّا بَعْدَ الْغُسْلِ. وَإِذَا مَاتَ الرَّجُلُ أَوْ الْمَرْأَةُ قَبْلَ أَنْ تَنْقَطِعَ الْعِصْمَةُ بَيْنَهُمَا، فَإِنَّهُ يَرِثُ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا صَاحِبَهُ.

وَإِذَا كَانَتِ الْمَرْأَةُ مُسْتَرَابَةً، فَإِنَّهَا تُرَاعَى الشُّهُورَ وَالْحَيْضَ<sup>(٢)</sup>. فَإِنْ مَرَّتْ بِهَا ثَلَاثَةُ أَشْهُرٍ بِيضٍ لَمْ تَرَفِيهَا دَمًا، فَقَدْ بَانَ مِنْهُ بِالشُّهُورِ. ١٠  
وَإِنْ مَرَّتْ بِهَا ثَلَاثَةُ أَشْهُرٍ إِلَّا يَوْمًا، ثُمَّ رَأَتْ الدَّمَ؛ كَانَ عَلَيْهَا أَنْ تَعْتَدَ بِالْأَقْرَاءِ. فَإِنْ تَأَخَّرَتْ عَنْهَا الْحَيْضَةُ الثَّانِيَةُ، فَلْتَصْبِرْ مِنْ يَوْمٍ طَلَّقَهَا إِلَى تَمَامِ التَّسْعَةِ<sup>(٣)</sup> أَشْهُرٍ. فَإِنْ لَمْ تَرُدْمَا؛ فَلْتَعْتَدْ بَعْدَ ذَلِكَ بِثَلَاثَةِ أَشْهُرٍ، وَقَدْ بَانَ مِنْهُ. وَإِنْ رَأَتْ الدَّمَ فِيمَا بَيْنَهَا وَبَيْنَ التَّسْعَةِ<sup>(٤)</sup> أَشْهُرٍ ثَانِيًا، وَاحْتَبَسَ عَلَيْهَا الدَّمُ الثَّلَاثُ؛ فَلْتَصْبِرْ تَمَامَ السَّنَةِ، ثُمَّ تَعْتَدْ [١٤٩ر] ١٥  
بَعْدَ ذَلِكَ بِثَلَاثَةِ أَشْهُرٍ تَمَامَ الْخَمْسَةِ عَشْرَ شَهْرًا، وَقَدْ بَانَ مِنْهُ. وَأَيُّهُمَا مَاتَ مَا بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْخَمْسَةِ عَشْرَ شَهْرًا، وَرِثَهُ صَاحِبُهُ.

١- چایى : فاذا. ٢- ملك وص و مه : الحيض (جمع بكسر اول وفتح دوم ومنسوب)  
٣- ص و چایى : تسعة. ٤- خ و ص : تسعة.

وإذا حاضت المرأة حيضة واحدة، ثم ارتفع حيضها، وعلمت أنها لا تحيض بعد ذلك؛ فلتعتد بعد ذلك بشهرين، وقد بانث منه .  
 وإذا كانت المطلقة مستحاضة، وتعرف أيام حيضها، فلتعتد بالأقراء . وإن لم تعرف أيام حيضها، اعتبرت صفة الدم، واعتدت أيضاً بالأقراء . فإن أشبهه عليها دم الحيض بدم الاستحاضة، ولم يكن لها سبيل إلى الفرق بينهما؛ اعتبرت عادة نساءها في الحيض، فلتعتد على عاداتهن في الأقراء . فإن لم تكن لها نساء، أو كُنَّ مختلفات العادة؛ اعتدت بثلاثة أشهر، وقد بانث منه .

ومتى كانت المرأة لها عادة بالحيض<sup>(١)</sup> في حال الاستقامة، ثم اضطربت أيامها، فصارت مثلاً بعد أن كانت تحيض كل شهر لا تحيض إلا في شهرين أو في ثلثة أو فيما زاد عليه؛ فلتعتد بالأقراء على ما جرت به عاداتها في حال الاستقامة، وقد بانث منه .

وإذا<sup>(٢)</sup> كانت المرأة لا تحيض إلا في ثلث سنين أو أربع سنين مرة واحدة، و كان ذلك عادة لها؛ فلتعتد بثلثة أشهر، وقد بانث منه، ليس<sup>(٣)</sup> عليها أكثر من ذلك .

وإذا طلقها، وكانت حاملاً؛ فعدتها أن تضع حملها، وإن كان بعد الطلاق بلا فصل، وحلت للأزواج، سواء كان ما وضعت سقطاً أو غير سقط، تاماً أو غير تام . وإن كانت حاملاً باثنتين و وضعت واحداً،

١- چایی: فی الحيض . ٢- خ: وان، ن: متى، مه وملك ووص وچایی: واذا . ٣- ملك: وليس.



و اگر زن حیض شود، و پس حیض از وی برخیزد، و داند که وی حیض نشود از پس آن؛ باید که دو ماه عدت بدارد، و بریده شود از وی.

و اگر مطلقه مستحاضه بود، و ایام حیض خویش شناسد؛ باید که بقرو<sup>(۱)</sup> عدت بدارد. پس اگر ایام حیض خویش نشناسد؛ اعتبار کند بصفه خون، و نیز بقرو<sup>(۱)</sup>

- عدت بدارد. پس اگر مشتبه شود بر وی خون حیض و استحاضه؛ و براسبیلی نبود  
 هافرق<sup>(۲)</sup> کردن از میان هر دو، اعتبار کند عادت زنان خویش در حیض، و بر عادت ایشان  
 عدت بدارد. پس اگر زنان نباشند، یا اگر باشند مختلف العادة باشند؛ سه ماه  
 عدت بدارد، و بریده شود از وی.

و اگر زنی عادت حیض بود در حال استقامت، و پس روزهای حیض وی مضطرب  
 شود، مثلاً از پس آنکه هر ماهی یکبار حیض شدی اکنون بهر دو ماه حیض شود  
 تا سه ماه یا بیشتر از آن؛ باید که بقرو<sup>(۳)</sup> عدت بدارد بر آنچه در حال استقامت عادت  
 وی رفته بود، و از وی بریده شود.

و اگر زن حیض نمیند الا در سه سال یا چهار<sup>(۴)</sup> سال یکبار، و عادتش چنان  
 بود؛ باید که سه ماه عدت بدارد، و بریده شود<sup>(۵)</sup>، [۲۱۱ر] و بر وی بیشتر ازین نبود.

- و اگر طلاق داده باشد و بر او بار دارد؛ عدت وی آنست که بار بنهد، و اگر چه  
 از پس طلاق بار بنهد بلا فصل، و حلال بود که شوهر کند، چه اگر این بار که بنهد افگانه  
 بود یا نبود، یا تمام بود یا تمام نبود. و اگر بدو کودک بار دارد، و بیکی بار بنهد،

۱- ح و ش: بقرو، ملك: بقروء، ملی و مجموع: بقروء (در هر دو جا). ۲- ش: بفرق.

۳- ح و ش: بقرو، ملك: بقرء، ملی و مجموع: بقروء. ۴- ش و ملك: در چهار.

۵- عبارت «و اگر زن... شود» در ملی و مجوع نیست، در هامش ع آمده:

سقط فی الاصل و اذا كانت المرأة لا تحيض فی ثلاث سنین مرة واحدة و كانت ذلك عادة لها

فلتعتد بثلاثة اشهر وقد بان من

مالک نفس خویش گشت، الا آنست که روانبود عقد بستن برخویشتمن، الا آنکه که جمله بار بنهد.

و اگر بشک بود در بار داشتنن از پس آنکه طلاق گرفته باشد، و با دعوی کند بارداشتن؛ نه ماه صبر کند، و پس سه ماه عدت بدارد، و بریده شود از وی. و اگر از پس این مدت گذشته دعوی آبستمنی کند؛ با دعوی وی ننگرند، و آن دعوی باطل بود.

و اگر مرد طلاق دهد زنش را طلاقى که در وی مالک رجعت بود؛ روا نبود ویرا که از خانه خویش بیرون کند زنرا، و زنرا نیز نبود که بیرون شود، الا که فاحشه بی بیارد؛ و فاحشه آن بود که چیزی بکند که حد بر وی واجب آید. چون این چیز کرده باشد؛ از سرای بیرون کنند، و حد بروی برانند. و روایت کرده اند<sup>(۱)</sup> که کمترین چیزی که بدان روا بود که مرد زنرا بیرون کند، آنست که کسان شوهر را رنجه دارد. چون چنین باشد، روا بود که ویرا بیرون کند. و اگر زنرا ضرورتی بود بیرون شدن، یا خواهد که قضای حقی گذارد؛ باید که از پس نیم شب بیرون شود، و پیش از صبح باخانه آید.

و اگر بر وی حج اسلام واجب شده باشد، روا بود ویرا که به حج شود بی دستوری شوهر. و اگر خواهد که حج تطوع کند؛ روانبود الا از پس آنکه عدت بدارد، الا که شوهر دستوری دهد در آنکه به حج رود.

فقد ملكت نفسها، غير أنه لا يجوز لها أن تعقد على نفسها، إلا بعد وضع جميع ما في بطنها.

فإن ارتابت بالحمل بعد أن طلقها، أو ادعت ذلك؛ صبر<sup>(١)</sup> عليها تسعة أشهر، ثم تعقد بعد ذلك ثلاثة<sup>(٢)</sup> أشهر، وقد بانث منه. فإن ادعت بعد انقضاء هذه المدة حملاً، لم يلتفت إلى دعواها، وكانت باطلة.

وإذا طلق الرجل امرأته طلاقاً يملك فيه رجعتها؛ فلا يجوز له أن يخرجها من بيته، ولا لها أن تخرج إلا أن يأتي بفاحشة مبينة. والفاحشة أن تفعل ما يجب فيه عليها الحد. فإذا فعلت ذلك؛ أخرجت، وأقيم عليها الحد. وقد روي أن أدنى ما يجوز له معه إخراجها: أن تؤذي أهل الرجل. فإنها متى فعلت ذلك، جاز له إخراجها. ومتى اضطرت المرأة إلى الخروج، أو أرادت قضاء<sup>(٣)</sup> حق؛ فلتخرج بعد نصف الليل، ولترجع إلى بيتها قبل الصبح.

وإذا كانت عليها حجة الإسلام، جاز لها أن تخرج فيها من غير أن يأذن لها<sup>(٤)</sup> زوجها. فإن أرادت أن تحج تطوعاً؛ فلا يجوز لها ذلك، إلا بعد انقضاء عديتها، اللهم إلا أن يأذن لها الزوج في الخروج إليه.

١- ملك بحالت مجهول، مه وخ بحالت معلوم. ٢- خ و ص و ن و جاي: بثلثة.

٣- جاي: إلى (كذا) قضاء. ٤- س و ن و جاي: لها، درملك ومه نيست؛ خ: زوجها لها.

ومتى كانت التَّطْلِيقَةُ [٤٩٩] بَائِنَةً لِيَمْلِكُ فِيهَا الرَّجْعَةَ، جَازَ لَهُ إِخْرَاجُهَا فِي الْحَالِ، وَلَا تَلْزَمُهُ أَيْضاً نَفَقَتُهَا. اللَّهُمَّ إِلَّا أَنْ تَكُونَ حَامِلاً، فَتَلْزَمُهُ التَّفَقُّةُ عَلَيْهَا، حَتَّى تَضَعَ مَا فِي بَطْنِهَا. وَإِذَا لَمْ تَكُن حَامِلاً؛ لَزِمَتْهُ التَّفَقُّةُ عَلَيْهَا، مَا دَامَ لَهُ عَلَيْهَا رِجْعَةٌ. فَإِذَا انْقَطَعَتِ الْعِصْمَةُ، سَقَطَتْ عَنْهُ التَّفَقُّةُ عَلَى كُلِّ حَالٍ. ٥

وَإِذَا طَلَّقَهَا وَهِيَ أُنْسَاءٌ مِنَ الْمَحِيضِ، وَمِثْلُهَا تَحِيضٌ؛ كَانَ (١) عِدَّتُهَا ثَلَاثَةٌ أَشْهُرٍ. وَإِنْ كَانَتْ أُنْسَاءً مِنَ الْمَحِيضِ، وَمِثْلُهَا لَا تَحِيضٌ؛ فَلَيْسَ عَلَيْهَا مِنْهُ عِدَّةٌ، وَبَانَ فِي الْحَالِ، وَحَلَّتْ لِلْأَزْوَاجِ. وَالْحُرَّةُ إِذَا كَانَتْ تَحْتَ مَمْلُوكٍ، فَعِدَّتُهَا مِثْلُ عِدَّتِهَا؛ إِذَا كَانَتْ تَحْتَ حُرٍّ، لَا يَخْتَلِفُ الْحُكْمُ فِيهِ. ١٠

وَالْأَمَةُ إِذَا كَانَتْ تَحْتَ حُرٍّ، وَطَلَّقَهَا؛ فَعِدَّتُهَا قَرَأَنَ إِنْ كَانَتْ مِنْ تَحِيضٍ. وَإِنْ كَانَتْ مِنْ لَا تَحِيضٍ، وَمِثْلُهَا تَحِيضٌ؛ فَعِدَّتُهَا خَمْسَةٌ وَأَرْبَعُونَ يَوْمًا. فَإِنْ طَلَّقَهَا طَلَاقًا يَمْلِكُ فِيهِ الرَّجْعَةَ، ثُمَّ أُعْتِقَتْ؛ وَجِبَ عَلَيْهَا أَنْ تَعْتَدَ عِدَّةَ الْحُرَّةِ. وَإِنْ كَانَتْ التَّطْلِيقَةُ بَائِنَةً، فَعِدَّتُهَا عِدَّةُ الْأَمَةِ حَسَبَ مَا قَدَّمَاهُ. ١٥

وَالْمَتَمِّعُ بِهَا إِذَا انْقَضَى أَجْلُهَا، فَعِدَّتُهَا قَرَأَنَ. وَإِنْ كَانَتْ مِنْ لَا تَحِيضٍ، وَمِثْلُهَا تَحِيضٌ؛ فَعِدَّتُهَا خَمْسَةٌ وَأَرْبَعُونَ يَوْمًا.

و اگر طلاق باین بود که شوهر را رجعت نبود؛ روا بود ویرا که زنا بیرون کند در حال، و نیز نفقه‌ش لازم نیاید، الا که باردار، که آنکه نفقه‌ش<sup>(۱)</sup> لازم آید، تا بار بنهاند. و اگر بار ندارد؛ لازم آید نفقت کردن بر وی، مادام تا بر زن رجعت بود ویرا. فاما چون زناشوهری بریده شد، نفقت از وی بیفتاد بهمه حالی. و اگر طلاق دهد زنا، و وی ناامید بود از محیض، [۲۱۱ پ] و همسر وی در سال حیض می‌بینند؛ عدت وی سه ماه بود. و اگر آیس بود از حیض، و مثل وی حیض نمی‌بینند؛ بر وی عدت نبود، و بریده شود، و در حال حلال بود شوهر کردن. و زنی که آزاد بود، وزن بنده بی بود؛ عدت وی همچنانست که آنکه زن مردی آزاد بود، و حکم در وی مختلف نشود.

۱۰. و هر گاه که کنیز کی بزنی آزادی بود، و ویرا طلاق دهد؛ عدت وی دو قرو<sup>(۲)</sup> باشد، اگر حیض می‌بیند. و اگر حیض نمی‌بیند، و مانده وی حیض می‌بینند؛ عدت وی چهل و پنج روز بود. و اگر طلاق دهد که مالک رجعت بود، و پس آزادش کند؛ واجب بود بر زن که عدت آزاد بدارد. و اگر طلاق بریده بود؛ عدت وی عدت پرستار بود، چنانکه در پیش بگفتیم.

۱۵. و آن زنا که بمشعه کرده باشد؛ چون اجل بسر آمده باشد، عدت وی دو قرو باشد، اگر حیض می‌بیند. و اگر حیض نمی‌بیند، و مانند وی حیض نمی‌بینند؛ عدت وی چهل و پنج روز بود.

۱- ش و ملك و ملی: نفقه اش.

۲- ملك قرء، ش: قرو، ملی و مج و ع: قروء.

وعدت آن زن که شوهرش بمُرده باشد؛ چهارماه و ده رُوز بود، اگر زن آزاد بود، چه اگر نکاح دوام بود چه اگر مُتعه، و اگر دخول کرده باشد و اگر نکرده باشد. و اگر پرستار بود، و مادر فرزند وی بود؛ عدّش نیز چهار ماه و ده رُوز بود. و اگر ورده بود، و مادر فرزند نبود؛ عدّت وی دو ماه و پنج رُوز بود.

۵ اگر طلاق دهد ویرا، و پس بمیرد؛ اگر آن طلاق بود که مالک رجعت بود، عدّت وی چهارماه و ده رُوز بود، چون مادر فرزند باشد. و اگر مادر فرزند نباشد، عدّش<sup>(۱)</sup> دو ماه پنج رُوز بود، چنانکه بگفتیم. و اگر مالک رجعت وی نباشد؛ عدّت زن عدّت مطلقه بود، چنانکه در پیش بگفتیم.

۱۰ اگر شوهر بمیرد، و پس آزاد شود؛ عدّت وی چهارماه و ده رُوز بود. اگر پرستاری را بملك یمین نزدیکی کرده باشد، و آزادش کند پس وفاتش؛ عدّت وی چهارماه و ده رُوز بود. و اگر در حال حیات کنیزك را آزاد کرده باشد؛ عدّت وی سه رُوز باشد یا سه ماه، چنانکه در پیش بگفتیم.

و اگر مرد زن آزاد را طلاق دهد، و پس بمیرد؛ اگر طلاق وی بود که مالک رجعت بود، عدّت وی ابعداً جلین بود، [۲۱۲ر] و آن چهار ماه و ده رُوز بود؛ و اگر مالک رجعت نبود، عدّت وی عدّت مطلقه بود. ۱۵

وعِدَّةُ المتوفى عنها زوجها ، أربعة أشهرٍ وعشرة أيامٍ ، إذا كانت حرةً ، سواءً كانت زوجةً على طريق الدوامِ او متمتعاً بها، وسواءً دخل بها الرجل<sup>(١)</sup> أو لم يدخل. وان كانت أمةً ؛ فإن كانت أمٌ وُلِدَ لمولاهَا، فَعِدَّتُهَا أيضاً مثلُ عِدَّةِ الحرةِ ، أربعة أشهرٍ وعشرة أيامٍ ؛ وإن كانت مملوكةً ليست أمٌ وُلِدَ ، فَعِدَّتُهَا شهرانِ وخمسة أيامٍ .

فإن طَلَّقَهَا الرجلُ ، ثُمَّ مات عنها ؛ فإن كان طلاقاً يَمْلِكُ فيه رَجَعَتَهَا ، كان عِدَّتُهَا أربعة أشهرٍ وعشرة أيامٍ ، إذا كانت أمٌ وُلِدَ ؛ وإن لم تكن أمٌ وُلِدَ ، كانت عِدَّتُهَا شهرينِ وخمسة أيامٍ حَسَبَ ماقدمناه ؛ وإن لم يَمْلِكْ رَجَعَتَهَا ، فَعِدَّتُهَا عِدَّةُ المطلقَةِ حَسَبَ ماقدمناه .

- ١٠ وإذا مات عنها زوجها ، ثُمَّ عَتَقَتْ<sup>(٢)</sup> ؛ كان عِدَّتُهَا أربعة أشهرٍ وعشرة أيامٍ . وكذلك إن كانت الأُمّةُ يَطَّأها بملكِ يمينٍ<sup>(٣)</sup> ، وأَعْتَقَهَا بعد وفاته ؛ كان عليها أن تَعْتَدَ أربعة أشهرٍ وعشرة أيامٍ . فإن أَعْتَقَهَا في حالِ حَيَاتِهِ ، كان عِدَّتُهَا ثلاثة قروءٍ أو ثلاثة أشهرٍ حَسَبَ ماقدمناه .
- وإذا طَلَّقَ الرجلُ زوجته الحرةً ، ثُمَّ مات عنها ؛ فإن كان طلاقاً يَمْلِكُ فيه الرَجْعَةَ ، فَعِدَّتُهَا أَبَعْدُ الأَجَلَيْنِ : أربعة أشهرٍ وعشرة أيامٍ ؛ وإن لم يَمْلِكْ رَجَعَتَهَا ، كان عِدَّتُهَا عِدَّةَ المطلقَةِ .

١- هامش مه : خ ص الزوج ، چاپی : الزوج .

٢- خ و ص و ملك و چاپی : اعتقت (مجهول) ، مه و ن : عتقت . ٣- خ و ملك و ن : اليمين .

وإن مات الرجل عن زوجته وهي حامل، فعِدَّتْهَا أيضاً أبعْدَ  
 الأجلين. فإن وَضَعَتْ قبلَ انقضاءِ أربعةِ أشهرٍ وعشرةِ أيامٍ، كان عليها  
 أن تستوفى تمامَ ذلك. وإن مضى بها المدة المذكورة، ولم تضع  
 ما في بطنها؛ فعليها أن [١٥٠] تعتد إلى أن تضع ما في بطنها.  
 ولا نفقة لذي مات عنها زوجها من تركه الرجل. فإن كانت  
 حاملاً أنفقَ عليها من نصيب ولدها الذي في بطنها. ويجوز لها أن  
 تبیت في<sup>(١)</sup> الدار التي مات فيها زوجها حيث شاءت.  
 وعليها الحداد إذا كانت حرة. فإن كانت أمة لم يكن  
 عليها حداد.

والحداد هو تركُ الزينةِ وأكلُ ما فيه الرائحة الطيبة وشمه.  
 وإذا مات الرجل غائباً، ثم جاء نعيه<sup>(٢)</sup> إلى المرأة؛ وجب عليها  
 أن تعتد من يوم يبلغها الخبر، لأنَّ عليها الحداد.  
 وإذا طلقها، وهو غائب؛ فلتعتد من يوم طلقها، ويكون  
 عدتها بالشهورِ ثلاثة أشهر. فإن كان قد انقضى ثلثة أشهر من يوم  
 طلقها، جاز لها أن تتزوج في الحال. وإن لم يكن قد انقضى  
 ذلك؛ كان عليها أن تستوفى المدة، وقد بانَتْ منه. هذا إذا قامت  
 البيّنة لها على أنه طلقها في يومٍ معلوم. فإن لم تقم لها بيّنة بأكثر  
 من أنه طلقها، كان عليها أن تعتد من يوم يبلغها.

١- هامش مه: خ ص عن صح، هامش خ: صح عن الدار، ملكون: عن، متن خوجايي:  
 في، متن مه كويا «عن» بوده وبه «في» اصلاح کرده اند، من غير. ٢- ملك زير سطر: خبر مرگ.



واگر بمیرد، و زن آبستن بود؛ عدت وی نیز ابعداً جلین بود. اگر از پیش چهارماه و ده روز بار بتهد، بر وی بود که تمامی چهارماه و ده روز عدت بدارد. و اگر چهارماه و ده روز بگذرد، و وی بار بتهاده نباشد؛ بر وی بود عدت بداشتن، تا آنکه که بار بتهد.

و نفقت نیست آن زنی که شوهر مرده باشد از ترکت مرد. پس اگر آبستن بود، از نصیب آن فرزند که در شکمش باشد نفقت می کنند بر وی. و روا بود زنی دران سرای که شوهر بمرده باشد بخفتن هر کجا که خواهد.

و بر زن بود حداد اگر آزاد بود. و اگر پرستار بود، بر وی حداد نبود.

و حداد آن بود که زینت داشتن رها کند، و خوردن آن طعامی که بوی خوش

در وی بود، و بوییدنش ترك کند. ۱۰

واگر مرد بمیرد در غیبت، و پس خبر مرگ وی بزن آورند؛ واجب آید

بر زن که ازین روزدر، عدت دارد که خبر بدو رسید، زیرا که بر وی حدادست.

واگر طلاق دهد، و وی غایب بود؛ زنی ازین روز در، که وی طلاق داده است

عدت باید داشتن، و عدت وی سه ماه بود. و چون سه ماه بگذشته باشد ازان روز

در، که طلاق داد؛ روا بود ویرا که در حال شوهر کند. و اگر سه ماه گذشته نباشد؛ ۱۵

بر وی بود که سه ماه عدت بدارد تمام، و بریده شود از وی. و این آنکه بود که بیئت

بخیزد ویرا که مرد در روزی معلوم طلاق داد ویرا. پس اگر بیئت نباشد بیشتر

ازانکه ویرا طلاق داد، بر وی بود عدت بداشتن ازان روز در، که خبر طلاق بوی

رسیده باشد.

و عدت زن جهود و ترسا مانند عدت زن آزاد مسلمانست . و چون شوهرش بمیرد ، چهارماه و ده روز بود .

و اگر مرد غایب شود از زن غیبتی که زنا از غیبت وی هیچ خبری ازان مرد ندارد ، زن مخیر است : اگر خواهد که صبر می کند ، و اگر خواهد خبر خویش بامام بردارد ، و برامام بود که ولتی مرد را الزام کند تا بروی نفقت کند . چون بروی<sup>(۱)</sup> نفقت کرده باشد ؛ [۲۱۲ پ] زنا از پس آن اختیاری نبود ، و واجب بود بر وی صبر کردن همیشه . پس اگر ویرا ولتی نبود ، یا اگر بود در دستش مالی ازان غایب نبود ؛ بر امام بود که کسی را فرستد که تعریف خبر وی کند در آفاق ، و زن چهار سال صبر کند .

۱۰ اگر خبری یابند ازان وی<sup>(۲)</sup> ؛ زنا سبیلی نبود بتزویج کردن ، و بر امام بود که نفقت کند بر وی از بیت المال . و اگر از پس چهار سال خبری نباشد از وی ، ازان روز در ، که بامام برداشت ؛ عدت آن بدارد که شوهر مرده باشد ، و پس شوهر بکند اگر خواهد . و اگر شوهر باز آید ؛ وی مالکتر بود ، مادام تا از عدت بیرون نیامده باشد ، یا از عدت بیرون آمده باشد ولکن شوهر نکرده باشد . پس اگر شوهر کرده باشد از پس عدت ؛ شوهر اول را بر وی سبیلی نبود ، و زن شوهر دوم را بود . والسلام<sup>(۳)</sup> .

۱- در ح «بروی» نیست.

۲- ش : از وی .

۳- در هامش ح و ش و م و ع آمده : « آخر الجزء الثانی من نسخة المصنف

رضی الله عنه » .

وَعِدَّةُ الْيَهُودِيَّةِ وَالتَّصْرَانِيَّةِ مِثْلُ عِدَّةِ الْحُرَّةِ الْمُسْلِمَةِ إِذَا مَاتَ عَنْهَا  
زَوْجُهَا: أَرْبَعَةٌ أَشْهُرٌ وَعَشْرَةٌ أَيَّامًا.

وَإِذَا غَابَ الرَّجُلُ عَنْ زَوْجَتِهِ غَيْبَةً لَمْ يُعْرَفْ فِيهَا خَبْرُهُ، فَالْأَمْرُ  
إِلَيْهَا فِي ذَلِكَ: إِنْ صَبَّرَتْ، كَانَ لَهَا؛ وَإِنْ لَمْ تَصْبِرْ، وَرَفَعَتْ خَبْرَهَا  
إِلَى الْإِمَامِ، كَانَ عَلَيْهِ أَنْ يُلْزِمَ وَلِيَّهُ التَّفَقُّعَ عَلَيْهَا. فَإِنْ أَنْفَقَ؛ لَمْ  
يَكُنْ لَهَا بَعْدَ ذَلِكَ خِيَارٌ، وَوَجِبَ عَلَيْهَا الصَّبْرُ أَبَدًا. وَإِنْ لَمْ يَكُنْ  
لَهُ وَلِيٌّ، أَوْ يَكُونُ غَيْرَ أَنَّهُ لَا يَكُونُ فِي يَدِهِ مَالٌ لِلْغَائِبِ؛ فَعَلَى  
الْإِمَامِ أَنْ يَبْعَثَ مَنْ يَتَعَرَّفُ خَبْرَهُ فِي الْآفَاقِ، وَتَصْبِرُ أَرْبَعَ سِنِينَ.

فَإِنْ وُجِدَ لَهُ خَبْرٌ؛ لَمْ يَكُنْ لَهَا سَبِيلٌ إِلَى التَّزْوِيجِ، وَكَانَ عَلَى  
الْإِمَامِ أَنْ يُنْفِقَ عَلَيْهَا مِنْ بَيْتِ الْمَالِ. وَإِنْ لَمْ يُعْرَفْ لَهُ خَبْرٌ بَعْدَ  
أَرْبَعِ سِنِينَ، مِنْ يَوْمِ رَفَعَتْ أَمْرَهَا إِلَى الْإِمَامِ؛ اعْتَدَّتْ مِنَ الزَّوْجِ عِدَّةَ  
الْمُتَوَفَّى عَنْهَا زَوْجُهَا، ثُمَّ لِيَتَزَوَّجَ إِنْ شَاءَتْ. فَإِنْ جَاءَ زَوْجُهَا؛ كَانَ  
أَمْلَكَ بِهَا مَا لَمْ تَخْرُجْ مِنَ الْعِدَّةِ، أَوْ تَكُونُ قَدْ خَرَجَتْ، غَيْرَ أَنَّهُمَا  
لَمْ تَكُنْ قَدْ تَزَوَّجَتْ. فَإِنْ كَانَتْ تَزَوَّجَتْ<sup>(١)</sup> بَعْدَ انْقِضَاءِ عِدَّتَيْهَا؛  
فَلَا سَبِيلَ لِلأَوَّلِ عَلَيْهَا، وَكَانَتْ زَوْجَةً لِلثَّانِي.

١- مه و خ : فان كانت تزوجت ، ملك : فان كانت قد تزوجت ، ص و جايي :

وان كانت قد تزوجت ، ن : فان كان تزوجت .

## کتاب العتق والتدبير والمکاتبة

بابُ من یصحُّ ملکُهُ وَمَنْ لَا یصحُّ وَمَنْ إِذَا مُلِکَ

انعتقَ إِمَّا فِی الْحَالِ أَوْ فِیْمَا بَعْدَهُ مِنْ غَیْرِ أَنْ

یعتقهُ صَاحِبُهُ

کُلُّ مَنْ أَقْرَّ عَلَى نَفْسِهِ بِالْعُبُودِيَّةِ ، وَكَانَ بِالْغَا ، أَوْ قَامَتِ الْبَيْتَةُ  
عَلَى عُبُودِيَّتِهِ ، وَإِنْ لَمْ يَكُنْ بَلِغًا ؛ جَازَ [ ۱۵۰ پ ] تَمَلِّكُهُ ، وَالتَّصَرُّفَ فِيهِ  
بِالْبَيْعِ وَالشِّرَاءِ وَالْهَبَةِ وَمَا أَشْبَهَهَا .

وَکُلُّ مَنْ خَالَفَ الْإِسْلَامَ مِنْ سَائِرِ أَصْنَافِ الْکِفَّارِ یصحُّ  
اِسْتِرْقَاقُهُمْ ، ثُمَّ هُمْ یَنْقَسِمُونَ قَسْمَیْنِ :

قَسْمٌ مِنْهُمْ <sup>(۱)</sup> تُقْبَلُ مِنْهُمْ الْجِزْيَةُ ، وَیَقْرُونَ عَلَى دِیْنِهِمْ وَأَحْکَامِهِمْ ،  
وِیَعْفُونَ مِنَ الْاِسْتِرْقَاقِ ، وَهُمْ أَهْلُ الْکِتَابِ : الْیَهُودُ وَالنَّصَارَى .  
وَالْمَجُوسُ حُکْمُهُمْ حُکْمُ أَهْلِ الْکِتَابِ . فَإِنْ اِمْتَنَعُوا مِنْ قَبُولِ الْجِزْيَةِ ؛  
فُتِلُّوا ، وَسُیِّ ذَرَارِيُّهُمْ ، وَاسْتِرْقُوا .

وَمَنْ عَدَا أَهْلَ الْکِتَابِ لَا یُقْبَلُ مِنْهُمْ إِلَّا الْإِسْلَامُ . فَإِنْ اِمْتَنَعُوا ،  
کَانَ الْحُکْمُ فِيهِمُ الْقَتْلُ وَاسْتِرْقَاقُ الذَّرَارِيِّ .

وَالْاِبْتِئَانُ بِاِسْتِرْقَاقِ جَمِیعِ أَصْنَافِ الْکِفَّارِ ، وَإِنْ سَبَّاهُمْ أَهْلُ الْفِسْقِ  
وَالضَّلَالِ .

## [۱] کتابُ الرَّابِعِ فِي الْعَتَقِ وَالتَّدْبِيرِ وَالمَكَاتِبَةِ

و این کتاب شش بابست

باب نخستین<sup>(۱)</sup>

در آنکس که صحیح بود ملك وی و آنکس که صحیح نبود

- و آنکس که چون مالك شود آزاد شود یا در حال یا از پس آن  
 ۵ بی آنکه خداوندش آزاد کند. و السلم<sup>(۲)</sup>.

هر آنکسی که بر خویشتن اقرار دهد ببندگی، و وی بالغ بود، یا گواهان  
 گواهی دهند بر بندگی وی، و اگر چه بالغ نبود؛ روا بود و برا بملك گرفتن،  
 بتصرف کردن در وی بیع و شراو هبت، و آنچه مانند این بود.

- و هر آنکسی که وی مخالف اسلام بود از همه اصناف کفار، درست بود ایشانرا  
 ۱۰ ببندگی گرفتن. و پس ایشان بردو قسمت می شوند:

قسمتی از ایشان آنند که جزیت از ایشان فرایند گیرند، و ایشانرا بر دین خود  
 بگذارند<sup>(۳)</sup>، و از بندگی عفو بکنند، و ایشان اهل کتاب اند: جهود، و ترسا، و کبر  
 حکمش حکم اهل کتابست. پس اگر امتناع کند از قبول کردن جزیت، ایشانرا  
 ۱۵ بکشند؛ و فرزند ایشانرا بوردگی ببرند، و ببندد. گیرند.

و اما آن کسانی که جز اهل کتاب باشند؛ از ایشان قبول نکنند [۲۱۳ ر]  
 الا اسلام. اگر اسلام نیاورند، حکم در ایشان کشتن است، و ببندد گرفتن فرزندان  
 ایشانرا.

و با کسی نبود ببندد گرفتن همه اصناف کافران، و اگر چه اهل فسوق و ضلال  
 ایشانرا بوردگی آورده باشند.

۲۰

۱- ح: نخستین م، ملك... العتق و المكاتبه... باب اول، ملی و مچوع: کتاب چهارم در عتق  
 و تدبير و مكاتبه... اول. ۲- ش: و السلم، در ح نیست. ۳- ح روی کلمه: و احکامهم.

و همچنین با کی نبود که مردم بخرد از آنچه بعضی کافران از بعضی دیگر برده گرفته باشند .

و با کی نبود نیز از کافر خریدن بعضی فرزندان ویرا ، یا زنش را ، یا یکی از خویشاوندانش را ، و حلال بود ویرا . و روا بود تصرف کردن در وی بخريدن ، و فروختن ، و بهبت ، و نزدیکی کردن ، و جز ازان .

و اگر بنده بی بود که در بازار مسلمانان می فروشند ، با کی نبود خریدن . پس اگر دعوی کند که وی آزادست ؛ دعوی وی قبول نکنند . الا بگواہ عدل .

و هر گاه که مردم یکی از پدر یا مادر یا فرزند را ، اگر نر بود یا ماده ، یا خواهرش را ، یا عمّش یا خالهش<sup>(۱)</sup> را ، یا کسانی که در نکاح بر وی حرام باشند ، بملك گیرد ؛ آزاد شوند در حال ، و درست نشود بندگی بر ایشان بر هیچ حال .

و با کی نبود برادر را ، یا پسر برادر را ، یا پسر خواهر را ، یا عمّ یا خال را ، بملك گرفتن ، و جز ایشان از مردان . الا آنست که چون بملك گیرد یکی از ایشانرا ، مستحبّ بود ویرا با آزاد کردن ایشان .

و هر کسی که ما ذکرش بکردیم از محرّمات ، که از جهت نسب باشند ، که : درست نبود بملك گرفتن ؛ همچنین از جهت شیرخوارگی درست نباشد بملك گرفتن . و آن چون پدرست : و مادر ، و فرزند ، و خواهر ، و عمّ ، و خاله . اما کسانی که جز از یمان<sup>(۲)</sup> باشند ، با کی نبود ببندگی گرفتن ایشانرا بر همه وجهی .

۱- ش و ملك و ملی و معج و ع : اش (در هر دو جا) .

۲- ش : ایشان .

و كذلك لابس أن يشتري الإنسان مِمَّا يَسْبِي بعض الكفار

من بعض .

ولابس أيضاً أن يشتري من الكافر بعض أولاده أو زوجته أو أحد ذوى أرحامه ، ويكون ذلك حلالاً له ، ويسوغ له التصرف فيه بالبيع والهبة والوطي وغير ذلك .

وإذا كان العبد مِمَّا يُباع في أسواق المسلمين فلا بأس بشراؤه . فإن ادعى أنه حر ، لم يقبل قوله إلا بيينة عادلة .

ومتى ملك الإنسان أحد والديه ، أو ولده ذكراً أو أنثى ، أو اخته أو عمته أو خالته ، أو واحدة من المحرمات عليه في التكاثر من ذوى أرحامه ؛ انعتقوا في الحال ، ولم يثبت لهم معه استرقاق على حال .

ولابس أن يملك<sup>(١)</sup> أخاه أو ابن أخيه أو ابن أخته أو عمه أو خاله وغيرهم من الرجال ، إلا أنه يستحب له إذا ملك واحداً من ذوى أرحامه أن يعتقهم .

وكل من<sup>(٢)</sup> ذكرناه من المحرمات من جهة النسب ، وأنه لا يثبت استرقاقهم ؛ فإنه لا يثبت استرقاقهم ، إذا كانوا من جهة الرضاع ؛ وهم الأبوان والولد والأخت والعمّة والخالّة . ومن عدا هؤلاء ، فلا بأس باسترقاقهم على جميع الوجوه .

١- مه هامش : خ المصنف الرجل صح .

٢- متن مه وملك ون وچايي : ما ، هامش مه : خ ص من صح ، خ : من .

والمملوكُ إِذَا عَمِيَ أَوْ جُذِمَ أَوْ أُقْعِدَ أَوْ نَكَّلَ بِهِ صَاحِبُهُ أَوْ  
مِثْلَ بِهِ ؛ أُنْعِتِقَ فِي الْحَالِ ، وَلَا سَبِيلَ لِصَاحِبِهِ عَلَيْهِ .  
وَإِذَا كَانَ الْمَمْلُوكُ مُؤْمِنًا ، وَأَتَى عَلَيْهِ بَعْدَ مِلْكِهِ سَبْعَ سِنِينَ ؛  
اسْتَحَبَّ عَتَقَهُ ، وَأَنْ لَا يُمْلِكَ أَكْثَرَ مِنْ ذَلِكَ .

### بابُ الْعَتْقِ وَأَحْكَامِهِ

الْعَتْقُ فِيهِ فَضْلٌ كَثِيرٌ وَثَوَابٌ جَزِيلٌ . وَيَسْتَحَبُّ عَتْقُ الْمُؤْمِنِ  
الْمُسْتَبْصِرِ ، وَيُكْرَهُ عَتْقُ الْمُخَالِفِ الْحَقِّ . وَلَا بَأْسَ بِعَتْقِ الْمُسْتَضْعَفِ .  
وَلَا تَصِحُّ أَنْ يُعْتِقَ الْإِنْسَانُ مَا لَا يَمْلِكُهُ . فَإِنْ قَالَ : [ ١٥١ ر ]  
كُلُّ عَبْدٍ أَمْلِكُهُ فِي الْمُسْتَقْبَلِ فَهُوَ حُرٌّ ، لَا يَقَعُ بِهِ عَتْقٌ ، وَإِنْ مَلَكَ  
فِي الْمُسْتَقْبَلِ ، إِلَّا أَنْ يَجْعَلَ ذَلِكَ نَذْرًا عَلَى نَفْسِهِ . وَلَا عَتْقَ أَيْضًا إِلَّا  
مَا أُرِيدَ بِهِ وَجْهَ اللَّهِ . وَإِذَا أَعْتَقَ الرَّجُلُ وَهُوَ سَكْرَانٌ أَوْ مُكْرَهُ أَوْ  
يَكُونُ مَعْتُوهاً<sup>(١)</sup> ذَاهِبَ الْعَقْلِ أَوْ عَلَى غَضَبٍ أَوْ فُسَادٍ<sup>(٢)</sup> أَوْ يَحْلِفُ  
بِالْعَتْقِ ، لَمْ يَجْزِ عَتَقُهُ . فَإِنْ قَالَ : « عَبْدِي حُرٌّ » ، وَلَمْ يَنْوِ بِذَلِكَ الْعَتْقَ ، لَمْ  
يَقَعْ بِذَلِكَ عَتْقٌ عَلَى حَالٍ .

وَلَا يَقَعُ الْعَتْقُ إِلَّا أَنْ يَنْطِقَ بِلِسَانِهِ . فَأَمَّا إِذَا كَتَبَ بِيَدِهِ ،  
فَلَا يَقَعُ بِذَلِكَ عَتْقٌ<sup>(٣)</sup> . وَمَنْ لَمْ يُمْكِنَهُ التَّلَفُّظُ بِالْعَتْقِ لِمَرِيضٍ أَوْ خَرَسٍ<sup>(٤)</sup> ،  
فَكَتَبَ أَوْ أَشَارَ إِلَى الْعَتْقِ ، وَعُلِمَ مِنْ قَصِيدِهِ ذَلِكَ ؛ كَانَ الْعَتْقُ جَائِزًا .

١- ملك زير سطر: شيفته. ٢- هامش مه: خ ص افساد صح، صون: افساد، مه متن وخ

وملك وچايي: فساد. ٣- چايي: عتق على حال. ٤- خ: اخرس.



و هر گاه که بنده کور شود، یا مجذوم، یا زَمَن شود، یا خداوندش ویرا نکالی بکند، یا مُثْلَه یی کند؛ در حال آزاد شود، و خداوند را بر وی سبیلی نبود. و هر گاه که مملوک مؤمن بود، و هفت سال بر آید تا در ملک وی بود، مستحب بود آزاد کردن وی، و بیشتر ازان بملك نگیرد ویرا.

## باب دؤم

### در آزاد کردن و احکامش

ورده را بآزاد کردن فضلی بزرگ است و ثوابی بسیار. و مُسْتَحَبِّست آزاد کردن ورده بی که مؤمن بود [۲۱۳ پ] و مستبصر، و مکروهست آزاد کردن کسی که مخالف حق<sup>(۱)</sup> بود. و با کسی نبود آزاد کردن مُسْتَضَعَف.

- ۱۰ و درست نبود که مردم آزاد بکنند آنرا که مالک نبود. و اگر گوید: آزاد بکردم هر بندگی که در آئنده من بمالك وی باشم، آزادست؛ این آزادی واقع نیاید، و اگر چه در آئنده بمالك بود ورد گانرا، الا که این بندگی کند بر خویشتن. و آزاد کردن نیز نبود، الا آنچه رضای خدای تعالی خواسته بود بدان. و اگر مرد آزاد بکند ورده بی را، و وی مسست بود، یا مُکْرَه، یا معتوهی بود که عقل از وی رفته باشد، یا بر خشمی بود، یا فسادی بود، یا سو گند خورد بآزاد کردن بنده؛ روان بود آزاد کردن چنین. و اگر گوید: بنده من آزادست، و نیت<sup>(۲)</sup> نکند بدان آزاد کردن؛ آزادی واقع نیاید بر هیچ حال.

- ۲۰ و آزادی واقع نیاید، الا بزبان که بگوید. اما اگر بدست بنویسد، آزادی واقع نیاید. و هر که که ممکن نکرده بلفظ بگفتن از بیماریرا، یا لالی بود؛ بدست بنویسد، یا اشارت کند بآزاد کردن، و از قصد وی بدانند آن آزادی، روا بود.

و مستحبست که مردم بآزاد نکنند، الا آنکسی را که ویرا 'مستغنی کردانیده باشد، و توانا بود بر کسب کردن آنچه ویرا بدان حاجت افتد. و اگر کسی کودکی را بآزاد کند. یا کسی را که عاجز بود از قیام کردن بدانچه حاجتش بود؛ فاضلتر آن بود که چیزی بکند از بهر وی که ویرا یاری دهد بر معیشتش، و فریضه نیست. و باکی نبود که بآزاد کند حرام زاده را.

و اگر بنده بی بود از میان دو انباز، يك انباز نصیب خویش را آزاد<sup>(۱)</sup> کند از بهر زیبایی آن انباز دیگر؛ الزام کنند ویرا تا آن باقی دیگر بخرد، و بآزاد کند، اگر توانگر بود. پس اگر نبود، و جز ازان ندارد که آزاد کرده باشد؛ آن آزادی باطل بود. و اگر قصد بدان نه زیبایی انباز بود، بل قصد وی رضای خدای تعالی بود؛ الزام نکنند ویرا باقی باز خریدن، و آزاد کردن، بل مستحب بود ویرا آن کردن. پس اگر نکند؛ بنده را بباقی بهای خویشتمش کارش بفرمایند؛ و خداوندش را نبود که مالک وی بود، [۲۱۴] آن باقی ویرا نبود که خدمت فرماید، یا ضربه بی بر وی نهد، بل ویرا بود که کار بفرماید بدان باقی بهایش. پس اگر بنده امتناع کند از سعی کردن در گشودن کردن خویش؛ ویرا آن خویشتم بود آن قدر که آزاد شده باشد، و خداوندش را بود آن قدر که ببندگی مانده است. و هر گاه که مرد را بنده بی بود؛ و بعضی از وی آزاد کند؛ نیمه اش<sup>(۲)</sup>، یا بیشتر ازان، یا کمتر؛ همه آزاد شود، و ویرا بر وی سبیلی نبود.

۱- ش: بآزاد.

۲- ش و ملك و ملی و مج و ع: نیمه اش.

وَيُسْتَحَبُّ أَلَّا يُعْتَقَ الْإِنْسَانُ إِلَّا مِنْ أَعْنَى نَفْسِهِ ، وَيَقْدَرُ عَلَى  
اِكْتِسَابِ مَا يَحْتَاجُ إِلَيْهِ . وَمَتَى أَعْتَقَ صَبِيًّا ، أَوْ مِنْ يَعْجُزُ عَنِ النَّهْوِضِ  
بِمَا يَحْتَاجُ إِلَيْهِ ؛ فَلَا أَفْضَلَ أَنْ يَجْعَلَ لَهُ شَيْئًا يَعْينُهُ بِهِ عَلَى مَعِيشَتِهِ ،  
وَلَيْسَ ذَلِكَ بِفَرْضٍ .

وَلَا بَأْسَ أَنْ يُعْتَقَ وَلَدَ الزَّوْنِ .

وَإِذَا كَانَ الْعَبْدُ بَيْنَ شَرِيكَيْنِ ، وَأَعْتَقَ أَحَدَهُمَا نَصِيْبَهُ مُضَارَّةً  
لشريكه الآخر؛ أُلْزِمَ أَنْ يَشْتَرِيَ مَا بَقِيَ ، وَيُعْتَقَهُ ، إِذَا كَانَ مُوسِرًا .  
وَإِنْ لَمْ يَكُنْ مُوسِرًا ، وَلَا يَمْلِكُ غَيْرَ مَا أَعْتَقَهُ <sup>(١)</sup> ؛ كَانَ الْعِتْقُ بَاطِلًا .  
وَإِذَا لَمْ يَقْضِدْ بِذَلِكَ مُضَارَّةً ، بَلْ قَصَدَ بِهِ وَجَهَ اللَّهِ ، تَعَالَى ؛ لَمْ يُلْزَمْ  
شِرَاءَ الْبَاقِي وَعْتَقَهُ ، بَلْ يُسْتَحَبُّ لَهُ ذَلِكَ . فَإِنْ لَمْ يَفْعَلْ ؛ اسْتَسْعَى الْعَبْدُ  
فِي الْبَاقِي . وَلَمْ يَكُنْ لِصَاحِبِهِ الَّذِي يَمْلِكُ مِنْهُ <sup>(٢)</sup> مَا بَقِيَ اسْتِخْدَامُهُ ، وَلَا  
لَهُ عَلَيْهِ ضَرْبِيَّةٌ ، بَلْ لَهُ أَنْ يَسْتَسْعِيَهُ فِيمَا بَقِيَ مِنْ ثَمَنِهِ . فَإِنْ اِمْتَنَعَ  
الْعَبْدُ مِنَ السَّعْيِ فِي فَكِّ رَقَبَتِهِ ، كَانَ لَهُ مِنْ نَفْسِهِ قَدْرُ مَا أُعْتِقَ ،  
وَلِمَوْلَاهُ قَدْرُ مَا بَقِيَ . وَإِذَا كَانَ لِإِنْسَانٍ مَمْلُوكٌ ، فَأَعْتَقَ بَعْضَهُ نِصْفَهُ أَوْ  
أَكْثَرَ مِنْ ذَلِكَ ، أَوْ أَقْلًا ؛ اِنْعَتَقَ الْكُلُّ ، وَلَمْ يَكُنْ لَهُ عَلَيْهِ سَبِيلٌ .

١٥

وَإِذَا أَعْتَقَ مَمْلُوكَهُ ، وَشَرَطَ عَلَيْهِ شَرْطًا ؛ وَجِبَ عَلَيْهِ الْوَفَاءُ بِهِ ،  
 وَلَمْ يَكُنْ لَهُ خِلَافُهُ . فَإِنْ شَرَطَ عَلَيْهِ : أَنَّهُ مَتَى خَالَفَهُ فِي فِعْلٍ مِنْ  
 الْأَفْعَالِ ، كَانَ رَدًّا فِي الرَّقِّ ، فَخَالَفَهُ ؛ كَانَ لَهُ رَدُّهُ فِي الرَّقِّ . فَإِنْ  
 شَرَطَ عَلَيْهِ : أَنَّهُ مَتَى خَالَفَهُ ، كَانَ لَهُ عَلَيْهِ شَيْءٌ مَعْلُومٌ مِنْ ذَهَبٍ أَوْ  
 فِضَّةٍ ، فَخَالَفَهُ ؛ لَزِمَهُ مَا شَرَطَ عَلَيْهِ . وَإِنْ شَرَطَ عَلَيْهِ خِدْمَتَهُ سَنَةً أَوْ  
 سَتَيْنِ أَوْ أَكْثَرَ مِنْ ذَلِكَ ، لَزِمَهُ ذَلِكَ . فَإِنْ مَاتَ الْمُعْتَقُ ، كَانَتْ خِدْمَتُهُ  
 لَوَرِثَتِهِ . فَإِنْ أَبَقَ الْعَبْدُ ، وَلَمْ يُوجَدْ إِلَّا بَعْدَ انْقِضَاءِ الْمَدَّةِ الَّتِي شَرَطَ  
 عَلَيْهِ الْمُعْتَقُ ؛ لَمْ يَكُنْ لِلْوَرِثَةِ عَلَيْهِ سَبِيلٌ . وَإِذَا كَانَ الْعَبْدُ مَعَهُ مَالٌ ،  
 فَأَعْتَقَهُ صَاحِبُهُ ؛ فَإِنْ كَانَ عَالِمًا بِأَنَّ لَهُ مَالًا ، كَانَ الْمَالُ لِلْعَبِيدِ ؛ وَإِنْ  
 لَمْ يَكُنْ عَالِمًا بِأَنَّ لَهُ مَالًا ، كَانَ [١٥١پ] مَالُهُ لَهُ دُونَ الْعَبِيدِ .

فَإِنْ عَلِمَ أَنَّ لَهُ مَالًا ، وَأَرَادَ أَنْ يَسْتَتِنِيَهُ ؛ كَانَ لَهُ ذَلِكَ ، إِلَّا أَنَّهُ  
 لَا يَبْدَأُ بِالْحُرِّيَّةِ أَوْلًا ، بَلْ يَبْدَأُ فَيَقُولُ : « لِي مَالُكَ وَأَنْتَ حُرٌّ » . فَإِنْ  
 قَالَ : « أَنْتَ حُرٌّ وَلِي مَالُكَ » ، لَمْ يَكُنْ لَهُ عَلَى الْمَالِ سَبِيلٌ . وَإِذَا بَاعَ  
 الْعَبْدَ ، وَعَلِمَ أَنَّ لَهُ مَالًا ؛ كَانَ مَالُهُ لِمَنْ ابْتَاعَهُ . وَإِنْ لَمْ يَكُنْ عَالِمًا  
 بِذَلِكَ ، كَانَ الْمَالُ لَهُ دُونَ الْمُبْتَاعِ .

وَالْعَبْدُ وَالْمَمْلُوكُ لَا يَمْلِكُ شَيْئًا مِنَ الْأَمْوَالِ مَا دَامَ رِقًّا . فَإِنْ  
 مَلَكَهُ مَوْلَاهُ شَيْئًا ، مَلَكَ التَّصَرُّفَ فِيهِ بِجَمِيعِ مَا يُرِيدُهُ . وَكَذَلِكَ إِذَا

- و اگر بنده خویشتم را آزاد کند ، و شرطی کند باوی ؛ که <sup>(۱)</sup> واجب آید بر وی وفا کردن بدان شرط ، و بنده را نبود که خلاف کند ازان . و اگر شرط کند با وی که : اگر خلاف کند وی در فعلی از افعال ، ویرا با بردگی ردّ کنند ؛ پس اگر بنده خلاف کند ، ویرا بود که بنده را ردّ کند باوردگی . و چون شرطی کرده باشد باوی :
- هر گاه که وی خلاف کند ویرا ، چیزی معلوم از زر یا سیم بر وی بود ، و بنده خلاف کند ؛ لازمش آید آنچه شرط کرده بود با وی . و اگر شرط کند با وی که يك سال یا دو سال خدمت کند یا بیشتر ازان ، لازمش آید وفا کردن بدان . و اگر خداوند بنده بمیرد ، آن خدمت ورثه ویرا بود <sup>(۲)</sup> . و اگر بنده بگریزد ، و نیابند ویرا الا از پس آنکه مدت بسر آمده باشد ، و شرط کرده بود بر بنده ؛ و رثه را بر وی سبیلی نبود .
- ۱۰ و اگر بنده را مالی باشد ، و خداوندش ویرا آزاد کند ؛ اگر خداوند دانسته باشد که ویرا مال است ، آن مال ویرا بود نه خداوند را ؛ پس اگر عالم نبوده باشد بدان مال ، خداوندش را بود نه بنده را <sup>(۳)</sup> .

- و اگر داند که ویرا <sup>(۴)</sup> مالی است ، و خواهد که استثنای آن مال کند ؛ ویرا بود ؛ ولیکن ابتدا با آزادی بنسکند ؛ بل ابتدا چنین گوید که : مال تو مرا است ، و تو آزادی . که اگر گوید که : تو آزادی ، و مال تو مرا است ؛ ویرا بر مال وی سبیلی نبود . و اگر بنده را بفروشد ؛ و داند که ویرا مالی هست ؛ مال وی آنرا بود که ویرا خریده باشد . پس اگر دانسته نباشد ، مال ویرا بود نه خریدار و بنده <sup>(۵)</sup> را .

و بنده مملوک است ، مالک هیچ مالی نباشد مادام تا ورده بود . پس اگر خداوندش ویرا بمالک چیزی کند ، مالک آن تصرف باشد بهر چه وی خواهد . و همچنین اگر

۱- در جایی « که » نیست ولی درح و ش و ملک و ملی و هیچ و ع هست .

۲- در ش « بود » نیست .

۳- درح پس از این آمده « خداوندش را بودن ویرا » .

۴- درح « ویرا » نیست .

۵- در ش « و بنده » نیست .

ضربیه‌یی بر وی فرض کند که می‌دهد، و آنچه فضله بود از آنچه خداوند [۲۱۴پ] گفته بود ویرا بود؛ روا باشد. و چون ضربیت خویش بخداوندش داده باشد، ویرا بود تصرف کردن در باقی مال. و همچنین چون بندینی را جراحی آید که بدان جراحت مستحق قیمت شود؛ آن قیمت بنده را بود، و حلال بود ویرا در آن تصرف کردن، و رقبه مال ویرا نبود بر هیچ وجهی. و اگر ازین مال فرو بیچ کند، یا کنیز را بخرد؛ روا بود. و همچنین اگر بنده‌یی را بخرد، و بازاد کند؛ آن آزادی درست بود، آ آنست که سایبه<sup>(۱)</sup> بود، و ولای آزاد شده ویرا نبود. و روان بود ویرا که ولای خویش هاوی کند، زیرا که وی بنده است، و مالک جریرت گیری نباشد.

۱۰ و اگر مردم نذر کند که: اول بنده‌یی که در ملک من آید آزاد کنم، و جماعتی بند گان در ملک وی آیند در يك حال؛ باید که قرعه بزنند، هر کرا نام بر آید بازادش کند. و روایت کرده‌اند<sup>(۲)</sup> که وی مخیر است در هر کدام که خواهد بازاد کند. و اولیتر روایت اولست. و اگر سه بنده را بازاد کند از بند گان خویش، و ویرا بند گان بیشتر ازان سه باشند، ویرا گویند: بند گان خویش را بازاد کردی، وی گوید<sup>(۳)</sup>: آری؛ عتق را امضا نکنند الا در آن کسی که وی عتق بَر و داشته باشد اولاً، و اگر چه جواب داد بقوله: «نعم»، چون ایشان بلفظ عموم پرسیدند از وی. و اگر مرد را کنیز کی بود، نذر کند که: هر گاه که با وی نزدیکی کند، آزادست؛ اگر وطیش کند پیش ازانکه از ملک وی بدر شد، آزاد شد؛ و اگر از ملک خویش بدر کند، و پس بخرد ویرا، و نزدیکی کند، آزادی واقع نیاید.

۱- ح و ش و ملک و ملی و معج: شایبه، عبارت متن هم در هامش این دو نسخه آمده و در آن «شایبه» دیده میشود، در ع هم «شایبه» بوده و نقطه «ش» را پاک کرده‌اند.

۲- تهذیب ۸، ۲۲۶ - استبصار ۵.۴ - فقیه ۳: ۹۲.

۳- «گوید» در ش نیست.

فَرَضَ عَلَيْهِ ضَرِيَّةٌ يُؤَدِّي بِهَا إِلَيْهِ، وَمَا يَفْضَلُ بَعْدَ ذَلِكَ يَكُونُ لَهُ؛ جَازَ ذَلِكَ. فَإِنْ <sup>(١)</sup> أَدَّى إِلَى مَوْلَاهُ ضَرِيَّتَهُ، كَانَتْ لَهُ التَّصَرُّفُ فِيمَا بَقِيَ مِنَ الْمَالِ. وَكَذَلِكَ إِذَا أُصِيبَ الْعَبْدُ فِي نَفْسِهِ بِمَا يَسْتَحِقُّ بِهِ الْأَرْضَ؛ كَانَ لَهُ ذَلِكَ، وَحَلَّ لَهُ التَّصَرُّفُ فِيهِ، وَلَيْسَ لَهُ رَقَبَةٌ الْمَالِ عَلَى وَجْهِهِ مِنَ الْوَجُوهِ. فَإِنْ تَزَوَّجَ مِنْ هَذَا الْمَالِ أَوْ تَسَرَّى، كَانَ ذَلِكَ جَائِزًا. ٥  
وَكَذَلِكَ إِنْ اشْتَرَى مَمْلُوكًا، فَأَعْتَقَهُ؛ كَانَ الْعَتَقُ مَاضِيًا، إِلَّا أَنَّهُ يَكُونُ سَائِبَةً <sup>(٢)</sup> لَا يَكُونُ وَلَاؤُهُ لَهُ. وَلَا يَجُوزُ لَهُ أَنْ يَتَوَالَى إِلَيْهِ، لِأَنَّهُ عَبْدٌ لَا يَمْلِكُ جَرِيرَةً غَيْرَهُ.

وَإِذَا نَدَرَ الْإِنْسَانُ أَنْ يُعْتَقَ أَوَّلَ مَمْلُوكٍ يَمْلِكُهُ، فَمَلَكَ جَمَاعَةً مِنَ الْعَبِيدِ فِي حَالَةٍ وَاحِدَةٍ؛ أُقْرِعَ بَيْنَهُمْ. فَمَنْ خَرَجَ اسْمُهُ، أَعْتَقَهُ. وَقَدْ رَوَى أَنَّهُ مُخَيَّرٌ فِي عَتَقِ أَيِّهِمْ شَاءَ. وَالْأَوَّلُ أَحْوْطُ. وَإِذَا أَعْتَقَ ثَلَاثَةً مِنْ عَبِيدِهِ، وَكَانَ لَهُ أَكْثَرُ مِنْ ذَلِكَ، فَقِيلَ لَهُ: أَعْتَقْتَ مَمَالِكَكَ؟ فَقَالَ: نَعَمْ؛ لَمْ يَمُضِ الْعَتَقُ، إِلَّا فِيمَنْ كَانَ أَجَازَ <sup>(٣)</sup> فِيهِمُ الْعَتَقَ أَوَّلًا، وَإِنْ أَجَابَهُمْ حَيْثُ سَأَلُوهُ بِلَفْظِ الْعَمُومِ بِقَوْلِهِ <sup>(٤)</sup>: نَعَمْ. وَإِذَا كَانَ لِلرَّجُلِ جَارِيَةً، فَتَنَدَرَ: أَنَّهُ مَتَى وَطِئَهَا، كَانَتْ مَعْتَقَةً؛ فَإِنْ وَطِئَهَا قَبْلَ أَنْ يُخْرِجَهَا مِنْ مِلْكِهِ، انْعَتَقَتْ؛ وَإِنْ أَخْرَجَهَا، ثُمَّ اشْتَرَاهَا بَعْدَ ذَلِكَ، وَوَطِئَهَا، لَمْ يَقْعُ بِهَا عَتَقٌ.

١- خ و ملك و جابى ون: فاذا، ص: و اذا، مه: فان.

٢- خ زير سطر: الذى اعنته فى الواجبات، ملك زير سطر: مسلمة.

٣- ملك زير سطر: روان. ٤- ملك: فقال، ن: وبقوله جابى: بقوله ونعم.

ولا يصح بيع اللقيط وشرأوه بل حكمه حكم الأحرار. فإن  
اختار أن يوالى الذى التقطه، والاه. وإن أحب أن يوالى غيره،  
والاه. فإن طلب الذى رباه نفقته، وكان موسراً؛ رد عليه ما أنفقته  
عليه. وإن لم يكن موسراً، صار ما أنفقته صدقة.

وإذا نذر الإنسان أن يعتق مملوكاً بعينه، لم يجوز له أن يعتق  
غيره، وإن كان لولا النذر ما كان يجوز له عتقه، أو كان يكون  
مكروهاً مثل أن يكون كافراً أو مخالفاً له فى الاعتقاد. وإذا زوج  
الرجل جاريته وشرط أن أول ما تلده يكون حراً فولدت توأماً<sup>(١)</sup>؛  
كانا جميعاً معتقين. وإذا قال الرجل: كل عبدلى قديم، فهو حر؛  
فما كان من ممالئكه أتى له سنة أشهر، فهو قديم، وصار حراً.

ولا يجوز للإنسان أن يأخذ من مملوك لغيره مالا ليشتريه به  
من غير علم مولاه. [١٥٢ر] وإذا اشترى رجل جارية، ولم ينقد ثمنها،  
فاعتقها، وتزوجها، ثم مات بعد ذلك، ولم يخلف غيرها؛ فإن عتقه  
ونكاحه باطل، وترد فى الرق لمولاه الأول. فإن كانت قد حملت،  
كان أولادها رقاً كهيئتها. وإن خلف ما يحيط بثمن رقبتيها؛ فعلى  
الورثة أن يودوا ثمنها لمولاه، وقد مضى العتق والتزويج، ولا سبيل  
لأحد عليها.

١- ملك زيرسطر: جفت، ملك وخ وچایی تواما، صون: توأما، مه متن توأما، مه هامش:

ينخط المصنف توأما صح.



و صحیح نبود فروختن کود کی که برره یافته باشند و خریدنش، بلکه حکم وی حکم آزادانست. و اگر این کودک خواهد که ولای خویشتن فرا این کس کند که بر گرفته باشد، ویرا ولا<sup>(۱)</sup> بوی کند. و اگر خواهد که هاغیری کند، بکند. و اگر آنکس که ویرا پرورد نفقه بی که بر وی کرده باشد طلب کند، و کودک توانگر بود؛ آن نفقت با وی دهد. و اگر چیزی ندارد؛ ویرا بر وی چیزی نبود، و آنچه بروی نفقت کرده باشد صدقه شود.

- و اگر مرد نذر کند که بنده بی را بعینه آزاد کند؛ [۲۱۵ ر] روا نبود ویرا آزاد کردن جز وی، و اگر چه این بنده ازان بود که اگر نه نذر بودی روا نبودی با آزادی کردن وی، یا مکروه بودی آزاد کردن وی، مانند آن که کافر بود، یا مخالف وی بود در اعتقاد. و اگر مرد کنیزک خویش را بزنی بکسی دهد، و شرط کند که اول فرزندی که آید آزادست؛ پس اگر کنیزک دو فرزند بیک شکم بزاید، هر دو آزاد باشند. و اگر مرد گوید هر بنده بی که مراد قدیم است، آزادست؛ حکم این مسئله آنست که هر بنده بی که شش ماه در ملک وی بوده باشد قدیم بود، و آزاد شود.
- و روان بود مردم را که از بنده غیر مالی فرا گیرد تا ویرا بدان بخرد بی علم خداوندش. و اگر مرد کنیزکی خرد، و بهایش بنقد بکند، و آزادش کند، و ۱۵ تزویج بندد با وی، و پس بعیرد، و جز آن کنیزک چیزی دیگر بنگذارد؛ آزادی و آن نکاح باطل باشد، و کنیزک را رد کنند باورد کی خداوند اول. و اگر باربر گرفته باشد، فرزندانش ورده باشند همچنانکه وی. و اگر چندان بگذاشته باشد از مال که بهای کنیزک بود؛ بر ورثه بود بهای وی بخداوندش دهند، و آزادی و تزویج هر دو درست باشد، و هیچ کس را سبیلی نبود بر وی.
- ۲۰

و اگر مرد با آزاد کند بنده بی بوقت مرگ، و بر وی دینی بود؛ اگر بهای بنده دُوچندان بود که دین که بر وی بود، آزادی دُرست بود، و بنده کار بکند در قضای دین خداوندش؛ و اگر ازان بود که بهای وی کمتر از دُوچندان بود که دین بود، آزادی باطل بود.

و اگر مرد دُو دانگ از بندگان خویش با آزاد کند، و ویرا بندگانی بسیار باشند؛ يك دُو دانگ ازان بندگان بقرعه بیرون گیرند، هر کرا نام بر آید آزاد شود. و اگر مردی بنده بی را بگذارد، و بعضی از ورثه گواهی دهند که ویرا آزاد بکرد؛ اگر این کس پسندیده بود، و گواهی وی بشاید شنیدن<sup>(۱)</sup>، و دُو کس باشند، بنده آزاد شود؛ و اگر پسندیده نباشد، آزادی دُرست بود در حصّه وی، و بنده کار

بکند بباقی بهای خویش. و اگر مرد وصیت کند با آزاد کردن بنده بی؛ رَوابود که ورده بی را با آزاد کند، اگر نر بود و اگر ماده [۲۱۵ پ] و اگر مرد با آزاد کند بنده پسر خویش را، آن آزادی دُرست بود. و اگر مرد کنیز کی که آبستن بود از غیرى با آزاد کند، آنچه در شکمش باشد نیز آزاد بود همچون مادرش. و اگر چه استمنا کند ویرا از حرّیت، بندگی وی دُرست نبود با نفوذ حرّیت در مادرش. و اگر مرد نذر کند که رقبه ی مؤمن را با آزاد کند، رَوابود که کودکی را که بر سیده نباشد با آزاد کند.

و اگر یکی از پدر یا مادر کودک مسلمان شوند، حکم فرزندانش حکم وی بود در اجرا کردن حکم اسلام بر ایشان. اگر بالغ شوند، و اختیار شرك کنند؛ تمکینشان نکنند، و بقهر بر اسلام دارند. پس اگر ابا کنند، بر ایشان کشتن بود.

۱- ش: اگر این کس را. شنید، ملک: بود گواهی.

وَإِذَا أَعْتَقَ الرَّجُلُ مَمْلُوكَهُ عِنْدَ مَوْتِهِ ، وَعَلَيْهِ دَيْنٌ ؛ فَإِنْ كَانَ  
ثُمَّ الْعَبْدُ ضِعْفِي مَا عَلَيْهِ مِنَ الدَّيْنِ ، مَضَى الْعَتَقُ ، وَاسْتُسْعِيَ الْعَبْدُ فِي  
قَضَاءِ دَيْنِ مَوْلَاهُ ؛ وَإِنْ كَانَ ثَمَنُهُ أَقْلَ مِنْ ضِعْفِي الدَّيْنِ ، كَانَ  
الْعَتَقُ بَاطِلًا .

- وَإِذَا أَعْتَقَ الرَّجُلُ ثَلَاثَ عبيده، وله عبيد جماعة؛ أَسْتُخْرِجَ مِنْهُمْ  
ثَلَاثُهُم بِالْقَرَعَةِ . فَمَنْ خَرَجَ اسْمُهُ ، كَانَ مُعْتَقًا . وَإِذَا خَلَفَ الرَّجُلُ  
مَمْلُوكًا ، وَشَهِدَ بَعْضُ الْوَرِثَةِ : أَنَّهُ أَعْتَقَهُ ؛ فَإِنْ كَانَ مَرْضِيًّا جَائِزَ  
الشَّهَادَةِ ، وَكَانَا اثْنَيْنِ ، عَتَقَ الْمَمْلُوكُ ؛ وَإِنْ لَمْ يَكُنْ مَرْضِيًّا ، مَضَى  
الْعَتَقُ فِي حَصَّتِهِ ، وَاسْتُسْعِيَ الْعَبْدُ فِي الْبَاقِي . وَإِذَا أَوْصَى الرَّجُلُ  
بِعَتَقِ رَقَبَةٍ ، جَازَ أَنْ يُعْتِقَ نَسْمَةً<sup>(١)</sup> ذَكَرًا أَوْ أُنْثَى . وَإِذَا أَعْتَقَ  
الرَّجُلُ مَمْلُوكَ ابْنِهِ ، كَانَ الْعَتَقُ مَاضِيًّا . وَإِذَا أَعْتَقَ الرَّجُلُ جَارِيَةً  
حُبْلَى مِنْ غَيْرِهِ ، صَارَ مَا فِي بَطْنِهَا حُرًّا كَهَيْئَتِهَا . وَإِنْ اسْتَمْتَنَاهُ<sup>(٢)</sup>  
مِنَ الْحَرِيَّةِ لَمْ يَثْبُتَ رِقُّهُ مَعَ نَفْوِذِ<sup>(٣)</sup> الْحَرِيَّةِ فِي أُمِّهِ . وَمَنْ نَذَرَ أَنْ  
يُعْتِقَ رَقَبَةً مُؤَمَّنَةً ، جَازَ لَهُ أَنْ يُعْتِقَ صَبِيًّا لَمْ يَبْلُغِ الْحُلْمَ .
- وَإِذَا أَسْلَمَ أَحَدُ الْأَبْوِينِ ، كَانَ حُكْمُ أَوْلَادِهِ حُكْمَهُ فِي إِجْرَائِهِ<sup>(٤)</sup>
- حُكْمَ الْإِسْلَامِ عَلَيْهِمْ . فَإِنْ بَلَّغُوا ، وَاخْتَارُوا الشَّرْكَ ؛ لَمْ يُمْكِّنُوا  
مِنْهُ ، وَقُهِرُوا عَلَى الْإِسْلَامِ ؛ فَإِنْ أَبَوْا ، كَانَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ .

١ - خ و ملك : يعتق نسمة ( بحالت مجهول منصوب بانصب « نسمة » ) ، ملك

زير كلمة « نسمة » : آدمي ، ص بنصب « نسمة » . ٢ - زير سطر : باز گزيند .

٣ - ملك زير سطر : روان . ٤ - ملك زير سطر : روان .

وَإِذَا كَانَ لِلرَّجُلِ مَمْلُوكٌ ، وَهُوَ يُحْسِنُ إِلَيْهِ ، وَيَقُومُ بِمَا يَحْتَاجُ  
إِلَيْهِ ، فَاسْتَبَاعَهُ الْعَبْدُ ؛ لَمْ يَلْزَمَهُ بَيْعُهُ ، وَكَانَ مَخِيرًا فِي ذَلِكَ . وَيُكْرَهُ  
أَنْ يُفَرَّقَ بَيْنَ الْوَالِدِ وَبَيْنَ أُمِّهِ ، وَيَنْبَغِي أَنْ يُبَاعَا مَعًا ، وَلَيْسَ ذَلِكَ  
بِمَحْظُورٍ . وَإِذَا أَبَقَ الْمَمْلُوكُ ، جَازَ لِمَوْلَاهُ أَنْ يُعْتِقَهُ فِي الْكِفَارَةِ  
الْوَاجِبَةِ عَلَيْهِ ، مَا لَمْ يَعْرِفْ مِنْهُ مَوْتًا . وَإِذَا أُعْتِقَ (١) الْعَبْدُ ، وَعَلَيْهِ دَيْنٌ ،  
فَإِنْ كَانَ اسْتَدَّانَهُ (٢) بِأَمْرِ مَوْلَاهُ ، لَزِمَ الْمَوْلَى قَضَاؤَهُ . وَإِنْ كَانَ  
عَنْ غَيْرِ (٣) إِذْنِهِ ، كَانَ ثَابِتًا فِي ذِمَّتِهِ . وَإِذَا أَتَى عَلَى الْغُلَامِ عَشْرُ  
سِنِينَ ، جَازَ عَتَقُهُ وَصَدَقَتُهُ ، إِذَا كَانَ عَلَى جِهَةِ الْمَعْرُوفِ . وَإِذَا أُعْتِقَ  
الرَّجُلُ عَبْدَهُ عَنْ دُبُرٍ (٤) ، وَكَانَ عَلَيْهِ عَتَقُ رَقَبَةٍ ؛ لَمْ يُجْزَى (٥) ذَلِكَ عَنْهُ .

### بابُ أُمَّهَاتِ الْأَوْلَادِ

أُمُّ الْوَالِدِ هِيَ الَّتِي تَلِدُ مِنْ مَوْلَاهَا ، سَوَاءٌ كَانَ مَا وَلَدَتْهُ تَامًا  
أَوْ غَيْرَ تَامٍ . وَإِنْ أَسْقَطَتْ نَطْفَةً ؛ فَهِيَ أَيْضًا [٥٢٠٥٢] مِنْ جَمَلَةِ أُمَّهَاتِ  
الْأَوْلَادِ ، وَيُجْرَى عَلَيْهَا جَمِيعُ أَحْكَامِ الْمَمَالِكِ . لَا يُخَالَفُ حُكْمُهَا  
حُكْمَهُنَّ مِنَ الْوَطِيِّ بِالْمَلِكِ وَالْعَتَقِ وَالتَّزْوِيجِ وَغَيْرِ ذَلِكَ . وَيَجُوزُ  
أَيْضًا بَيْعُهَا ، إِلَّا أَنَّهُ يَكُونُ ذَلِكَ بِشُرُوطٍ . فَإِذَا كَانَتْ حَامِلًا ، لَمْ يُجْزَ  
بَيْعُهَا حَتَّى تَضَعَ مَا فِي بَطْنِهَا . فَإِذَا وَلَدَتْ ، وَمَاتَ وَلَدُهَا ؛ جَازَ بَيْعُهَا  
عَلَى جَمِيعِ الْأَحْوَالِ . وَإِذَا كَانَ وَلَدُهَا حَيًّا ؛ لَمْ يُجْزَ بَيْعُهَا ، إِلَّا فِي  
ثَمَنِ رَقَبَتَيْهَا ، إِذَا كَانَ ذَلِكَ دَيْنًا عَلَى مَوْلَاهَا .

١- هامش مه: بخط المصنف عتق بغير الف، متن مداصلاح شده وملكون: اعتق. ٢- ملك زير  
سطر: وام. ٣- ملك: واذا كان من غير، چایی: وان كان استدانه من غير. ٤- من زير سطر:  
ای المدبر، من: دُبُر، ملك وخ: دُبُر. ٥- مه وملك ووصون وچایی: لم يجز، خ: لم يجزى،

- و اگر مرد را بنده‌یی بود ، و با وی نیکویی می کند ، و بدانچه ویرا بود از حاجت قیام می کند <sup>(۱)</sup> ، بنده فروختن خواهد ؛ لازم نیاید ویرا فروختن بنده ، وی مخیر باشد دران . و مکر و هست جدا کردن فرزندان را از مادر ، باید که هر دو را بهم بفروشد ، و محظور نیست . و اگر بنده بگریزد ؛ روابود خداوندش را که ویرا آزاد کند در کفّارتنی که واجب شده باشد بر وی ، مادام تا از وی مرگ نشناسد . و اگر بنده‌یی را آزاد کند ، و بر وی دینی بود که بفرمان خداوندش گرفته باشد ؛ لازم آید خداوندش را قضای آن دین کردن . و اگر بی دستوری خداوند گرفته باشد ؛ در ذمت بنده ثابت بود . و هر گاه که ده سال بر آمده باشد بر غلام ؛ روابود ویرا آزاد کردن ، و صدقه دادن ، چون بر جهت معروف بود . اگر مرد بنده را آزاد کند از پس خویشتمن ، و بر وی بود آزاد کردن رقبه‌یی واجب ؛ آن از وی روابود . و السلام <sup>(۲)</sup> .

۱۰

### باب سوّم <sup>(۳)</sup>

#### در مادران فرزندان

- مادر فرزند آن پرستاری بود که از خداوند خویش فرزند آورده باشد ، چه اگر فرزند تمام بود یا تمام نبود . و اگر نطفه را با فگانه <sup>(۴)</sup> کرده باشد ، وی نیز از جمله مادر فرزندان باشد . و بر وی همه احکام بندگان برود . [۲۱۶ ر] و حکم وی مخالف نیاید از حکم بندگان از نزدیکی کردنش بملکیت ، و با آزاد کردن ، و تزویج کردن ، و جزازان . و نیز روابود بیع کردنش ، آلا آنست که بیع کردن وی بشرطهایی بود . و هر گاه که آبستن بود ؛ نشاید فروختن ویرا ، تا آنکه که بار بنهد . چون فرزند بیارد ، و بمیرد ؛ روابود فروختنش بر همه حال . و اگر فرزند زنده بود ؛ روابود فروختنش ، آلا در بهای رقبه‌ش ، چون بهای وی دین بود بر خداوندش .

۲۰

۱- ش: کند.

۲- در ح و ملی و میج و ع «و السلام» نیست ولی در ش هست، ملک: والله اعلم واحکم.

۳- ح: سوّم. ۴- ح و ش و ملک و ملی: یا فگانه میج و ع: با فگانه، ح زیر سطر: سقط.

و اگر خداوندش بمیرد، و فرزندش زنده بود؛ ویرا در نصیب فرزندش کنند، و آزاد شود. و اگر هیچ بگذاشته نباشد آلا ویرا؛ نصیب فرزند از وی آزاد بود، و از بهر باقی وارثان کار بکنند. پس اگر جز ویرا بگذاشته نباشد، و بهای وی دین باشد بر خداوندش؛ قیمت بکنند بر فرزندش، و بگذارند تا بالغ شود. چون بالغ شود، فرزند را با جبار بر بها دادن آن دارند. و اگر از پیش بلوغ بمیرد؛ در بهای رقبهش بفروشند، و دین بدو باز دهند. <sup>(۱)</sup> و السلام.

## باب چهارم<sup>(۲)</sup>

### در وِلا

وِلا بر دُو ضربست: ضربی از وی آنست که سبب وی عتاق بود، و ضرب دُوَم

۱۰ سببش تضمّن جریرت بود.

و اما آن وِلا را که سببش عتق بود؛ هر آنکسی بود که بنده بی را با آزاد کند از بهر خدای تعالی بتطوّع، و لای وی آزاد کندش را بود، و جریرت وی بر خداوندش بود. الا که از جریرت وی تبرّا کند در حال عتق، و دُو گواه بر گیرد بران، و ویرا سایه<sup>(۳)</sup> بکنند، آنکه وِلا وی معتق ویرا نبود، و ضمان جریرت بروی نباشد. و وِلا

۱۵ فرزند معتق نیز اگر چه نزول کند، آنکس را بود که پدر را آزاد کرده باشد، اگر آزاد باشد در اصل. پس اگر ایشان نیز معتق باشند؛ وِلا ی ایشان آنکس را بود که ایشان را آزاد کرده باشد، نه آنکس را که پدرشان را با آزاد کرد.

۱- در ح «و السلام» نیست، ملك و ملی و میج و ع: و الله اعلم.

۲- ح: چهارم.

۳- ح: سایه، زیر سطر: مهمل.

وَإِذَا مَاتَ مَوْلَاهَا، وَوَلَدَهَا حَيًّا؛ جُعِلَتْ فِي نَصِيبِ وَلَدِهَا وَقَدْ  
 انْعَمَّتْ. فَإِنْ لَمْ يُخَلِّفْ غَيْرَهَا؛ كَانَ نَصِيبُ وَلَدِهَا مِنْهَا حُرًّا، وَاسْتُسْعِمَتْ  
 فِي الْبَاقِي لِمَنْ عَدَا وَلَدَهَا مِنَ الْوَرِثَةِ. فَإِنْ لَمْ يُخَلِّفْ غَيْرَهَا، وَكَانَ  
 ثَمْنُهَا دَيْنًا عَلَى مَوْلَاهَا؛ قُوِّمَتْ عَلَى وَلَدِهَا، وَيُتْرَكُ إِلَى أَنْ يَبْلُغَ.  
 ٥ فَإِذَا بَلَغَ، أُجِيرَ عَلَى ثَمْنِهَا. فَإِنْ مَاتَ قَبْلَ الْبُلُوغِ؛ بَاعَتْ فِي ثَمْنِهَا،  
 وَقُضِيَ بِهِ الدَّيْنُ.

### بَابُ الْوَلَاءِ

الْوَلَاءُ عَلَى ضَرِيئِنِ: فَضْرُبُ مِنْهُ سَبَبُهُ الْعِتَاقُ، وَالْآخَرُ سَبَبُهُ  
 تَضَمُّنُ الْجَرِيرَةِ.

فَالَّذِي سَبَبُهُ الْعِتَاقُ، فَهُوَ كُلُّ مَنْ أَعْتَقَ مَمْلُوكًا لَوْجِهَ اللَّهِ تَطَوُّعًا،  
 ١٠ فَإِنْ وُلَّاهُ وَجَرِيرَتُهُ عَلَيْهِ إِلَّا أَنْ يَتَبَرَّأَ<sup>(٢)</sup> مِنْ جَرِيرَتِهِ فِي حَالِ الْعِتَاقِ،  
 وَيُشْهَدُ شَاهِدَيْنِ عَلَى ذَلِكَ، وَيَجْعَلُهُ سَائِبَةً<sup>(٣)</sup>، فَإِنَّهُ لَا يَكُونُ لَهُ وَلَاؤُهُ  
 حِينَئِذٍ، وَلَا عَلَيْهِ ضَمَانُ جَرِيرَتِهِ. وَوِلَاءُ وَلَدِ الْمُعْتَقِ أَيْضًا، وَإِنْ نَزَلُوا،  
 لِلَّذِي أَعْتَقَ آبَاهُمْ، إِذَا كَانُوا أَحْرَارًا فِي الْأَصْلِ. فَإِنْ كَانُوا مُعْتَقِينَ،  
 ١٥ كَانَ، وَلَاؤُهُمْ لِمَنْ أَعْتَقَهُمْ دُونَ مَنْ أَعْتَقَ آبَاهُمْ.

١- خ: فاذا.

٢- هامش مه: ح س يبراصح.

٣- ملك زير سطر: مسلم.

وإذا مات المعتق، ورث ولاء موالیه أولاده الذکور منهم دون الإناث. فإن لم یکن له ولد ذکور<sup>(١)</sup>، وكانت له بنات، كان ولاء موالیه لعصبته<sup>(٢)</sup> دون غیرهم، لأنهم الذین یضمنون جریرته. وإذا كان المعتق امرأة<sup>(٣)</sup>، ولها موال، ولها ولد ذکور واثات، ولها عصبته؛ فإذا ماتت، كان ولاء موالیها لعصبته دون أولادها. وإذا كان للمعتق أخ لأبیه ولأمه أولابیه، كان میراثه له دون العصبته. وكذلك إن كان له والدان؛ فولاء موالیه لهما، دون العصبته. وإنما تأخذ العصبته المیراث، إذا لم یکن غیرهم، أو یكون<sup>(٤)</sup> الذین ترکهم المیت إناثاً. ولا یصح بیع الولاء ولا هبته.

١٠ والضرب الآخر من الولاء، وهو الذی<sup>(٥)</sup> یكون بتضمن الجریرة، إذا أعتق الرجل [١٥٣ر] مملوكاً، وتبرأ من ضمان جریرته؛ كان سائبة. وكذلك إن نکل به، فصار حراً علی ما قدمناه؛ كان أيضاً سائبة لا ولاء له علیه. وكذلك إذا أعتق نسمة واجبة علیه<sup>(٦)</sup> فی كفارة ظهار أو قتل<sup>(٧)</sup> أو یمین أو إفطار یوم من شهر رمضان وغیره من الواجبات، فإنه یكون المعتق سائبة، لا ولاء لمن أعتقه علیه، ولا لأحد بسببه.

١- مه: ذکوراً. ٢- ملك زبر سطر: عم بسر (بلهجة طبری) ٣- هامش: خ المرأة صح. ٤- خ بنصب. ٥- دون «الذی» نیست. ٦- خ: فاذا، چاپی: واذا. ٧- مه و خ و ص و ملك ون: واجبة علیه، چاپی «علیه» را ندارد. ٨- چاپی: قتل خطأ.



و اگر مُعْتِق بمیرد؛ و لای موالی وی بمیراث بفرزندانش رسد، نرینگانرا<sup>(۱)</sup> نه دخترانرا. پس اگر فرزند نرینه نبود، و دختران باشند؛ و لای موالی وی عَصَبَت ویرا بود [۲۱۶ پ] و غیر ایشانرا نبود، زیرا که ضَمان جریرت وی ایشان می کنند. و اگر مُعْتِق زن بود، و ویرا مولایان باشند، و فرزندان نرینه و مادینه دارد، و نیز عَصَبَت بود ویرا؛ چون بمیرد، و لای مولایان وی عصبهش را بود؛ نه فرزندان را. و اگر مُعْتِق را برادری بود از پدر و مادر، یا از پدر و مادر؛ میراث وی آن برادر را بود، نه عَصَبَت را. و همچنین اگر ویرا پدر و مادر بود؛ و لای موالی وی پدر و مادرش را بود، نه عَصَبَت را. و عَصَبَت آنجا میراث گیرد که غیر وی نباشد، یا ورثه مُرده مُرده نباشد، زن باشد. و دُرست نبود و لای بفر و ختن، و نه ببخشیدن.

- ۱۰ و ضرب دُوم از و لای آنست که بمضمّن جریرت بُود؛ که چون مرد بنده خویش را بآزاد کند، و از ضَمان جریرت وی تبرّی کند، و سایبه بود. و همچنین اگر بنده خویش را بتکال بکند؛ آزاد شود<sup>(۲)</sup>، و نیز سایبه بود، و بروی و لای<sup>(۳)</sup> نبود ویرا. و همچنین اگر ورده‌یی بآزاد کند که بر وی واجب شده باشد در کفّارتِ ظهار، یا قتلّی، یا سوگندی، یا روزمیی از ماه رمضان گشاده بود، و جز آن از واجبات؛ آن مُعْتِق سایبه بود. و آنکس که ویرا بآزاد کرده باشد؛ بر وی و لای<sup>(۴)</sup> نبود، و نه هیچ کس را
- از سبب وی.

۱- ح: نرینگانرا، ش و ملک و ملی و میج: نرینگانرا ع: نرینه گانرا.

۲- ح روی سطر: علی مانده‌نامه.

۳- ح بضم واو.

پس اگر وی ولای خویش با وی کند، و وی ضمان جریرت وی بکند؛ ولایش ویرا بود. و اگر ولای خویش فراگیری دیگر کند از جمله مردان؛ ولایش ویرا بود، و ضمان جریرتش بروی بود. و اگر بمیرد، و ولای خویش هاهیچ کسی<sup>(۱)</sup> نکرده باشد؛ ولای وی بیت المال را بود. و اگر کسی باشد که ویرا هیچ وارثی نبود، و نه کسی که ضمان جریرت بکند، یا کرده باشد؛ ولای خویش فرا کسی کند، که آنکس ضمان جریرت وی بکند، ولایش ویرا بود، و ضمان جریرتش بروی بود. پس اگر نکند، آنچه بگذاشته باشد بیت المال را بود. والسلام<sup>(۲)</sup>.

### باب پنجم<sup>(۳)</sup>

#### در مکاتبت

کتابت آن بود که مرد بنده خویش را یا پرستار را با وی فرود شد بچیزی معلوم که بنده فراوی دهد در نجومی معلوم. [۲۱۷ر] و ویرا مستحب بود که بنده را مکاتب بکند برین شرطها؛ چون داند که بنده را قدرت آنست که بهای خویش بدهد، و کردن خویش را آزاد کند، بدان که صنعتی یا حرفتی داند، یا جزازان. و اگر بنده طلب کتابت کند، مستحب بود ویرا که مکاتب بکند، و اگر چه از حال وی پیشه‌بی نداند آنچه از پیش بگفتم، و امتناع نکند از مکاتبش بدان سبب که وی پیشه‌بی و حرفتی نداند. و چون مکاتب بکرده باشد، معاوتش کند بر آنکه وی آزاد شود بچیزی از مال خویش که از سهم الرقاب بوی دهد. و مردم را بود که بنده خویش را مکاتب بکند بهر بهایی که وی خواهد، اگر اندک بود و اگر بسیار، و لکن مستحبست که تجاوز نکند آن قدر که از بهای وی بود.

۱- ش: باهیچ کس

۲- ش: والسلام.

۳- ح: پنجم ۲.

فإن توالى هذا المعتق اليه ، وضمن جريرته ؛ كان ولاؤه له .  
 وإن توالى الى غيره من الرجال ؛ كان ولاؤه له ، وضمن جريرته  
 عليه . فإن مات ، ولم يتوال أحدًا ؛ كان ميراثه لبيت المال<sup>(١)</sup> . وإذا كان  
 إنسان لا وارث له ، ولا أحد يضمن جريرته ؛ فإن توالى الى إنسان  
 يضمن جريرته ، كان ولاؤه له ، وضمن جريرته عليه ؛ وإن لم يفعل  
 كان ، ما يتركوه لبيت المال .

### باب المكاتب

الكتابة<sup>(٢)</sup> هو أن يكتب<sup>(٣)</sup> الإنسان عبده أو أمته على مال  
 معلوم يؤديه اليه في نجوم معلومة ، فإنه يستحب له أن يكتبه  
 على ذلك ، إذا علم أن له قدرة على أداء ثمنه وفك رقبته ، بأن  
 يكون ذا صناعة أو حرفة أو غير ذلك<sup>(٤)</sup> . وإن طلب العبد الكتابة ؛  
 استحب له أيضاً أن يكتبه ، وإن لم يعلم من حاله ما ذكرناه . ولا  
 يمنع من مكاتبته بسبب أنه ليس له حرفة ولا صناعة . ومتى كاتبه ،  
 فليعنه على فك رقبته بشيء من ماله من سهم الرقاب . وللإنسان  
 أن يكتب مملوكه على أي ثمن شاء<sup>(٥)</sup> قليلاً كان أو كثيراً ، غير أنه  
 يستحب ألا يغلو<sup>(٦)</sup> بثمنه ، ولا<sup>(٧)</sup> يتجاوز به القدر الذي هو ثمن له .

١- خ : مال المسلمين . ٢- جابي : المكاتب . ٣- ملك زير سطر : بازنروشد .

٤- مه : و ، ديكر نسخها : او . ٥- خ ، اراد . ٦- ملك زير سطر : گرون (بلهجة طبري) .

٧- ملك : الا .

والمكاتبة على ضربين: مطلق ومشروط.

فإذا كانت مشروطة، وهو أن يقول لعبده في حال المكاتبة: «متى عجزت عن أداء ثمنك، فانت رد في الرقي، ولي جميع ما أخذت منك»؛ فمتى عجز عن ذلك، وحد العجز هو أن يؤخر نجماً إلى نجم، أو يعلم من حاله أنه لا يقدر على فك رقبة وأداء ثمنه؛ فإنه يرجع رقباً؛ وإن كان قد أدى شيئاً، كان لمولاه. فإن كان عجزه إنما هو لتأخير<sup>(١)</sup> نجم إلى نجم، فيستحب لمولاه أن يصبر عليه، حتى يوفيه. فإن لم يفعل، وردّه في الرقي؛ كان له ذلك.

فإن مات هذا المكاتب، وخلف مالا وأولاداً؛ كان ما ترك لمولاه دون غيره، و كان أولاده ممالك له. ولا يجوز لهذا المكاتب أن يتصرف في نفسه بالتزويج ولا بهبة المال ولا بالعتق، مادام قد بقي [١٥٣] عليه شيء. وإنما يجوز له التصرف في ماله بالبيع والشراء، إذا أذن له سيده. ومتى حصل عليه دين؛ كان مولاه ضامناً له، إذا كان مأذوناً له في ذلك، لأنه عبده.

و الضرب الآخر من الكتابة هو أن يكتبه على شيء معلوم ونجوم معلومة، ولا يشترط عليه: «أنه إن عجز، فهو رد في الرقي»؛ فمتى أدى شيئاً من مكاتبته؛ انعتق منه بحساب ذلك، ولم يكن لمولاه عليه سبيل.

و مکاتبت بر دُو ضرب است : مطلق است ، و مشروط .

چون مشروط بود ، و مشروط آن بود که در حال مکاتبت بنده خویش را گوید که : « هر گاه که تو عاجز شوی از ادا کردن بهای خویش ؛ ترا با بندگی ردّ بود ، و هر چه هامن<sup>(۱)</sup> داده باشی مرا باشد ، هر گاه که عاجز شوی از ادا کردن بهای خویش ؛

- و حدّ عجز آن بود که وقتی باوقتی دیگر افکنند ، یا از حال وی داند که وی قادر نیست بر کشادن کردن خویش ، و بهای خویش بدادن ؛ چون چنین بود ، آنکس با بنده بود . و اگر چیزی داده باشد ، مولایش را بود . پس اگر عجز وی ازان بود که وقتی باوقتی افکنده باشد ، مستحبّ بود مولایش را که صبر کند تا وی بهای خویش بدهد . پس اگر صبر نکند ، و ویرا باینده کند ؛ ویرا بود که چنین کند .

- ۱۰ و اگر این مکاتبت بمیرد ، و مالی بگذارد ، و فرزندانرا ؛ آنچه بگذاشته باشد مولایش را بود ، و کسی دیگر را نبود ، و فرزندان وی بنده خداوندش بود . و این مکاتبت را روا نبود که تصرف کند در نفس خویش بقریب ، و نه ببخشیدن مال ، و نه با آزاد کردن کسی ، مادام تا چیزی بر وی مانده بود . و روا بود ویرا تصرف کردن در مال خویش بخریدن و فروختن . و هر گاه که بروی دینی بود ؛ مولای وی ضامن آن دین باشد ، چون ویرا دستوری داده باشد در دین گرفتن ، زیرا که بنده وی است .
- ۱۵ و ضربی دیگر از کتابت [ ۲۱۷ پ ] آنست که مکاتبت کند بر چیزی معلوم ، و وقتی معلوم ، و شرط نکند با وی که : اگر عاجز آید ، وی ردّ باشد با بندگی . هر گاه که از مکاتبت چیزی بداده باشد ؛ از مکاتبت خویش ازان حساب بدان قدر که بداده باشد ، بران حساب آزاد باشد ، و مولایش را بروی سبیلی نبود .

و اگر مکاتب بمیرد، و مالی بگذارد و فرزندانرا؛ مولای وی از وی میراث گیرند بدان قدر که از بندگی مانده باشد، و باقی فرزندانرا بود، اگر آزاد باشد. و اگر مکاتب را فرزندان از پس کتابت حاصل آمده باشند از پرستاری که ویرا بود، حکم فرزندش حکم وی بود دران که مولای پدرش ویرا ببندد گیرد بران قدر که بر پدرش مانده بود. پس اگر آنچه بر پدر مانده باشد بدهد؛ آزاد شود، و مولارا بر وی سبیلی نبود. و اگر ویرا مال نبود، مولای پدرش کار بفرماید ویرا بر آنچه بر پدرش مانده بود. و هر گاه که ادای آن بکرده باشد، آزاد شود.

و این مکاتب چون بعضی مکاتبت بدهد؛ میراث گیرد، و از وی میراث گیرند بحساب آنچه آزاد شده باشد از وی، و منع میراث کنند بدان قدر که ببندگی مانده باشد. و همچنین اگر وصیت کند؛ ویرا وصیت درست باشد بدان قدر که وی آزاد شده بود، و محروم کنند بدان قدر که بنده باشد. و اگر مکاتب چیزی کند که بر وی حد واجب آید، بروی حد برانند بدان قدر که آزاد شده است حد آزادان، و بدان قدر که ببندگی مانده است حد بندگان بزنند. و اگر پرستاری که مکاتبه بود، بعضی مکاتبت بدهد؛ روا نبود مولایش را نزدیکی کردن با وی بملك یمین، زیرا که بعضی از وی آزاد شده است. و روان بود ویرا عقد بستن بر وی، زیرا که بعضی ملك وی است. پس اگر وطی کند از پس آنکه از مکاتبت چیزی بداده باشد؛ بروی حد برانند بدان قدر که آزاد شده است، و حد از وی بیفکنند بدان حساب که ببندگی مانده است. و بر پرستار<sup>(۱)</sup> نیز مانند آن بود، مادام تا بروی اکراهی نکرده باشد. پس اگر اکراه کرده باشد؛ بر وی چیزی نبود، و بر مولایش حد بود چنانکه بگفتیم.

۱ - هامش ح و ش: « نسخه: و بدان قدر که مانده است حد از وی بیفکنند

و بر پرستار. »

فإن مات المكاتبُ، فَتَرَكَ مَالاً، وترك أولاداً؛ وَرِثَهُ مَوْلَاهُ بقدر ما بَقِيَ له من العبودية، و كان الباقي لولده، إذا كانوا أحراراً. فإن كان المكاتبُ قد رُزِقَ الولدَ بعد الكتابة من أمة له، كان حكمُ ولده حكمه في أنه يَسْتَرِقُّ منه مولى أبيه بقدر ما بَقِيَ على أبيه. فإن أَدَى الابنُ ما كان قد بَقِيَ على أبيه؛ صار حُرّاً، لاسيلاً ٥ لمولاه<sup>(١)</sup> عليه. وإن لم يكن له مالٌ، استسماهُ مولى الأب فيما بَقِيَ على أبيه. فمتى آداه، صار حُرّاً.

وهذا المكاتبُ إذا أَدَى بعضَ مكاتبته، يَرِثُ وَيُورِثُ بحساب ما عَتَقَ منه، وَيُمْنَعُ الميراثُ بقدر ما بَقِيَ من الرِّقِّ. وكذلك إن وُصِيَ له؛ كانت الوصية ماضية له بقدر ما عَتَقَ، وَيُحْرَمُ بقدر ما بَقِيَ من رِقِّه. ١٠ وإذا أتى<sup>(٢)</sup> المكاتبُ ما يَجِبُ عليه فيه الحدُّ؛ أُقِيمَ عليه بقدر ما انعتقَ حدُّ الحُرِّيةِ، وما بَقِيَ منه رِقاً حدُّ العبوديةِ.

وإذا أدت المكاتبه بعضَ مكاتبتهَا؛ لم يَجْزِ لمولاهَا وطؤها بملك اليمين، لِأَنَّهُ صار بعضها حُرّاً، ولا يجوزُ له العقدُ عليها، لِأَنَّهُ بعضها مِلْكٌ له. فإن وَطِئَهَا بعد أن أدت من مكاتبتهَا<sup>(٣)</sup> شيئاً؛ أُقِيمَ عليه ١٥ الحدُّ بقدر ما عَتَقَ منها، وأدري<sup>(٤)</sup> عنه بحساب ما بَقِيَ. وَيَجِبُ عليها هِيَ مثل<sup>(٥)</sup> ذلك ما لم يَسْتَكْرِهَهَا. فإن استكْرَهَهَا؛ لم يكن عليها شيءٌ، و كان عليه الحدُّ حَسَبَ ما قَدَّمناه.

١- جايي: على مولاه. ٢- خها مش: اى فعل. ٣- جايي: ادت مكاتبتهَا. ٤- متن مه اصلاح شده وخون و جايي: دري، ملك و ص: ادري، هامش مه: بخط المصنف و ادري. ٥- جايي: بمثل.

وَكُلُّ شَرْطٍ يَشْرُطُهُ<sup>(١)</sup> الْمَوْلَى عَلَى مَكَاتِبِهِ<sup>(٢)</sup>، فَإِنَّهُ يَكُونُ مَاضِيًا،  
 مَا لَمْ يَكُنْ شَرْطًا يَخَالِفُ الْكِتَابَ وَالسُّنَّةَ، كَمَا أَنَّ لَهُ جَمِيعَ مَا يَشْرُطُ  
 عَلَيْهِ، إِذَا أَعْتَقَهُ. فَإِنْ شَرَطَ عَلَيْهِ أَنْ يَكُونَ وَلَاؤُهُ لَهُ، كَانَ لَهُ الْوَلَاءُ  
 دُونَ غَيْرِهِ. وَمَتَى تَزَوَّجَتِ الْمَكَاتِبَةُ بِغَيْرِ إِذْنِ مَوْلَاهَا، كَانَ نِكَاحُهَا  
 بَاطِلًا. وَإِنْ كَانَ نِكَاحُهَا بِإِذْنِ مَوْلَاهَا، وَقَدْ أَدَّتْ بَعْضَ مَكَاتِبَتِهَا،  
 وَرُزِقَتْ أَوْلَادًا؛ كَانَ حَكْمُ وَلِدِهَا حَكْمَهَا، يُسْتَرَقُّ مِنْهُمْ بِحَسَابِ  
 مَا بَقِيَ مِنْ ثَمَنِهَا، وَيَعْتَقُ بِحَسَابِ مَا انْعَتَقَ مِنْهَا، إِذَا كَانَ تَزْوِيجُهَا  
 بَعْدَ مَمْلُوكٍ. فَإِنْ كَانَ تَزْوِيجُهَا بِحُرٍّ، كَانَ الْوَلَدُ أَحْرَارًا. وَإِذَا قَالَ  
 الْمَكَاتِبُ [١٥٤] الْمَوْلَاهُ: «خُدْمَتِي جَمِيعًا مَا كَاتَبْتَنِي عَلَيْهِ دَفْعَةً وَاحِدَةً»؛  
 كَانَ مَخِيرًا بَيْنَ أَخْذِهِ مِنْهُ فِي مَوْضِعٍ، وَبَيْنَ الْإِمْتِنَاعِ مِنْهُ، وَالْأَيُّ يُقْبَلُ  
 مِنْهُ إِلَّا عَلَى مَا وَاظَمَهُ عَلَيْهِ مِنَ التَّجْوِمِ. وَإِذَا كَانَ الْمَكَاتِبُ غَيْرَ مُشْرُوطٍ  
 عَلَيْهِ، وَعَجَزَ عَنِ تَوْفِيَةِ ثَمَنِهِ؛ كَانَ عَلَى الْإِمَامِ أَنْ يَفْكَ رَقَبَتَهُ مِنْ  
 سَهْمِ الرِّقَابِ. وَالْمَكَاتِبُ إِذَا كَانَ غَيْرَ مُشْرُوطٍ عَلَيْهِ، لَمْ يَكُنْ عَلَى  
 مَوْلَاهُ فِطْرَتُهُ؛ وَإِنْ كَانَ مُشْرُوطًا، وَجِبَ عَلَيْهِ ذَلِكَ.

### بَابُ التَّدْبِيرِ

التَّدْبِيرُ هُوَ أَنْ يَقُولَ الرَّجُلُ لِمَمْلُوكِهِ: «أَنْتَ رِقٌّ فِي حَيَاتِي

١- ملك وچایی : بشرطه . ٢- خ و ص و ملك و ن ، مكاتبته ، مه و چایی : مكاتبه .



و هر شرطی که مولی بر مکاتب خویش کند، رونده بوده [۲۱۸ر] مادام تا شرطی نبود که مخالف کتاب و سنت بود، چنانکه ویرا بود هر شرطی که بر وی کند، چون آزادش کند. اگر شرط کند بر وی که ولایش ویرا بود؛ و لا ویرا بود، و غیر وی را نبود. و اگر مکاتب شوهر کند بی دستوری مولایش، نکاحش باطل بود. و اگر بدستوری مولایش بود، و بعضی مکاتبت بداده باشد، و فرزندان حاصل آیند؛ حکم فرزندان حکم مکاتبه بود: بحساب آنچه از بهایش مانده بود بنده باشد، و بدان حساب که مادر آزاد شده باشد فرزند آزاد باشد، هر گاه که تزویج با بنده بی کرده باشد. پس اگر تزویج با آزادی کرده باشد، فرزندان آزاد باشند. و هر گاه که مکاتب مولای خویش را گوید: از من ها کیر آنچه بمکاتبت کرده بی بر من بیک دفعه؛ خداوندش مخیر باشد: از میان آنکه ها گیرد، و از میان آنکه امتناع کند، و قبول نکند الا ۱۰ بر آنچه که موافقت کرده باشد از نجوم. و هر گاه که مکاتب را شرط کرده نباشد، و عاجز آید از توفیت بهای خویش؛ بر امام بود که رقیبت ویرا بر کشاید از سهم الرقاب. و مکاتب را چون شرط کرده نباشد، بر مولایش نبود فطرت وی بدادن. و اگر شرط کرده باشد، واجب بود بر وی فطرمش بدادن.

## باب ششم (۲)

### در تدبیر

۱۵

تدبیر آن بود که مرد بنده خویش را گوید: تو بنده منی در زندگانی من،

۱- ش و ملی و میج و ع: و هر .

۲- ح: ششم ۲ .

- و از پس مرگ من آزادی . چون این جمله بگفته باشد ، تدبیر دُرست شده باشد .  
 و تدبیر بمنزلت وصیت است ، مدبّر را روا بود نقض کردن آن ، مادام تا در وی روح  
 بود . و چون نقض کرده باشد از پس آن ، روا بود ویرا بیع کردن ، وهبت ، و تصرف  
 کردن در وی بجملة انواع تصرفات باطلاق . و هر گاه که نقض تدبیر نکند ، و امضا  
 کند بر حال خویش ، و پس بمیرد مدبّر ، مدبّر آزاد بود از دودانگ مال . پس اگر  
 ناقص آید از دودانگ ، آزاد شود بدان قدر . و اگر زیادت آید بر دودانگ ، بباقی کار  
 بکند . و هر گاه که مدبّر خواهد که بیع وی [۲۱۸پ] کند بی آنکه نقض تدبیرش  
 کند ، روا بود ویرا الا که خریدار را خبر دهد که وی خدمتش می فرود شد . و هر گاه  
 که فروشنده بمیرد ؛ وی آزاد شود ، و بر وی سبیلی نبود .
- ۱۰ و هر گاه که مرد کمیزک خویش را مدبّر بکند و وی آبستن بود ؛ اگر دانسته  
 باشد آبستنی وی ، آنچه در شکمش بود بمنزلت مادرش بود مدبّر ؛ و اگر حال وی  
 دانسته نباشد و آبستنی اش ، فرزند بنده باشد ، و مدبّری در کمیزک دُرست بود . و اگر  
 از پس مدبّری آبستن شود ، و فرزند آرد ؛ فرزندش نیز بمنزلت وی باشد مدبّر .  
 و هر گاه که آنکس که مادرشان را مدبّر بکرد بمیرد ، همه آزاد شوند از دودانگ  
 مال . و اگر بهای ایشان بر دودانگ مال زیادت آید ، در باقی کار بکند . چون بدهند  
 آنچه زیادت بود ؛ آزاد شود ، و مولا را نبود که مدبّری فرزندانرا نقض کند ، و انما  
 ویرا نقض کردن تدبیر مادر بود نه آن فرزندان .
- و اگر مرد دستوری دهد مدبّر را که تا وی کمیزکی را خرد ، روا بود ویرا  
 کمیزک خریدن . و چون بخرد ، و فرزندان حاصل آیند ؛ فرزندان نیز مدبّر باشند ،  
 ۲۰ همچنانکه پدرشان ، و چون خداوند پدرشان بمیرد ، ایشان آزاد شوند همچنانکه  
 پدرشان .

وحرُب بعد وفاتی». فإذا قال ذلك، ثبت له التدبير. وهو بمنزلة الوصية، يجوز للمدبر نقضه مادام فيه الروح. فإن نقضه، جاز له بعد ذلك بيعه وهبته والتصرف فيه بجميع أنواع التصرف بالإطلاق. ومتى لم ينقض التدبير، وأمضاه على حاله، ثم مات المدبر؛ كان المدبر من الثلث. فإن نقص عنه، اعتق. وإن زاد عليه، استسعى في الباقي. ومتى أراد المدبر ٥ بيعه من غير أن ينقض تديره؛ لم يجز له، إلا أن يعلم المبتاع: أنه يبيعه خدمته، وأنه متى مات هو، كان حراً لاسبيل له عليه<sup>(١)</sup>.

وإذا دبر الرجل جارية وهي حبلى؛ فإن علم بذلك، كان ما فى بطنها بمنزلتها يكون مدبراً؛ فإن لم يعلم بحبلها، كان الولد رقاً، ويكون التدبير ماضياً فى الجارية. فإن حملت بعد التدبير، وولدت ١٠ أولاداً؛ كان أولادها بمنزلتها، يكونون<sup>(٢)</sup> مدبرين. فمتى مات الذى دبر أمهم، صاروا أحراراً من الثلث. فإن زاد ثمنهم على الثلث استسعوا فى الباقي. فإذا أدوا، اعتقوا. وليس للمولى أن ينقض تدبير الأولاد، وإنما له نقض تدبير الأم فحسب.

وإذا أذن الرجل للمدبر أن يتسرى، ويشتري جوارى؛ جاز له ١٥ ذلك. فإن اشترى أمة، ورزق منها أولاداً؛ كانوا بمنزلة أيهم مدبرين. فإذا مات المولى، اعتقوا كهيئة أيهم.

١- در چاپی «عليه» نیست. ٢- درمه و ص «يكونون» نیست ولی درخ و ن هست، ملك و چاپی: يكون.

وإن مات المدبّر قبل موت مولاه، وتترك مالا؛ كان ماله لمولاه دون أولاده، وبقي أولاده على ما كانوا عليه من التدبير، إلى أن يموت من دبر أباهم، فيصيروا أحراراً بعد موته.

وإذا دبر الإنسان عبده وعليه دين فراراً به من الدين، ثم مات؛ كان التدبير باطلاً، ويبيع العبد في الدين. وإن دبر العبد في حال السلامة، ثم حصل عليه دين، ومات؛ لم يكن للدين على المدبر سبيل. والمدبر متى حصل معه مال؛ جاز لمولاه التصرف فيه كما يتصرف في ماله. وإن باعه، جاز له أن يأخذ ماله. وإذا أبق المدبر، بطل تدبيره. فإن [١٥٤١] رزق في حال إبقه مالا وأولاداً، ثم مات، ومات الذي دبره؛ كانوا رفاً لورثته، وجميع<sup>(١)</sup> ما خلفه من المال والولد لورثته الذي دبره.

وإذا جعل الإنسان خدمة عبده لغيره، وقال: «متى مات من جعل له تلك الخدمة، يكون حراً»؛ كان ذلك صحيحاً. فمتى مات المجمعول له ذلك، صار حراً. فإن أبق العبد، ولم يرجع إلا بعد موت من جعل له خدمته؛ لم يكن لاحد عليه سبيل، و صار حراً.

والمدبر لا يجوز أن يعتق في كقارة ظهار، ولا في شيء من الواجبات التي على الأنسان فيها<sup>(٢)</sup> العتق، ما لم ينقض تدبيره. فإن نقض تدبيره، وردّه إلى محض الرق؛ جاز له بعد ذلك عتقه فيما وجب عليه.

١- مه بنصب، مخ برفع. ٢- ملك وص و ن و جاي: فيه، خ و متن مه: فيها، هامش مه: خ ص فيه.

و اگر مدبّر بمیرد از پیش مرگ مولی ، و مالی بگذارد ؛ مال وی مولی را بود ، نه فرزندانرا ، و فرزندان بر مدبّری بمانند همچنانکه بودند ، تا آنکه که آنکس که پدرشان را مدبّر کرد بمیرد ، آنکه آزاد شوند از پس مرگ وی .

و اگر بنده را مدبّر بکنند ، و بر وی دینی بود ، و ازین دین بگریزاید باشد ، و پس بمیرد ؛ آن مدبّری باطل بود ، و بنده را بفروشد ، و دین از بهای وی باز دهند .  
و اگر بنده را مدبّر بکنند در حال سلامت که بر وی دینی نبوده باشد ، و از پس آن دینی حاصل آید ، و بمیرد ؛ اوامدارانرا بر مدبّر سبیلی نبود .

و هر گاه که با مدبّر مالی حاصل آید ، روا بود مولی را دران تصرف کردن همچنانکه در مال خویش تصرف کند . و اگر ویرا بفروشد ، روا بود که مالش بر گیرد .  
و اگر مدبّر بگریزد ، مدبّری وی باطل شود . و اگر در حال [۲۱۹ ر] گریختن ، مالی و فرزندان حاصل آید ویرا ، و پس بمیرد ، و آنکس که ایشانرا مدبّر کرد هم بمیرد ؛ فرزندان بنده باشند و ارثان مدبّررا ، و هر مال که بگذاشته باشد و فرزندانرا ورثه آنکس را بود که مدبّر کرده بود .

و اگر مردم خدمت بنده خویش هاگیری<sup>(۱)</sup> کنند ، و گوید که : هر گاه که آنکس

که این خدمت فراوی کرده است بمیرد ، بنده آزاد بود ؛ این چنین درست بود . هر گاه که آنکس بمیرد که خدمت فراوی کرده باشد ، وی آزاد شود . و اگر بنده بگریزد و باز نیاید ، الا از پس مرگ آنکس که خدمت فراوی کرده باشد ؛ هیچ کس را بروی سبیلی نبود ، و آزاد شود .

و روان بود که مدبّر را در کفّارت ظهار با آزاد کنند ، و نه در جز آن واجباتی

که بر مردم بود ، که در وی عتق واجب آید ، مادام تا نقض مدبّری وی نکند . پس  
اگر نقض مدبّری وی بکنند ، ویرا باوردگی محض ردّش کنند ؛ روا بود ویرا از پس آن با آزاد کردن در آنچه بروی واجب بود .

# [۱۱] کتابُ الخَامِسُ فِي الْإِيمَانِ وَالنَّذْرِ وَالْكَفَارَاتِ (۱)

و این کتاب پنج بابست

باب یکم (۲)

در چگونگی سوگندان

۵ آن سوگند که بنزدیک آل محمد، علیهم السلام، فرابندد، آنست که مردم سوگند خورند بخدای تعالی، یا بنامی از نامهای وی، هر نامی که (۱) بود. و هر سوگندی که بجز خدای تعالی بود، یا بجز نامی از نامهای وی بود، آنرا حکمی نبود اگر کسی گوید: «لعمرة الله»، آن سوگند بخدای تعالی بود. و گفتن مرد: «یا هتاه و لا بل شانیک» از گفتار اهل جاهلیت است. و روا نبود که سوگند خورد هیچ کس بقرآن، و نه بیدر، و بمادر، و نه بکعبه، و نه بیغمبر، صلی الله علیه و آله، و نه بیکی از ائمه، علیهم السلام. و اگر کسی سوگند خورد بچیزی ازین جمله: مخطی بود، و حکم سوگند ویرا لازم نیاید. و اگر مرد گوید: من جهودم یا ترسام یا کبر یا مشرک [پ ۱۹] یا کافر، یا ایمان بیعت و ایمان بکشتک مرالزم آید؛ این همه باطل است، و گوینده این کلمات مستحق بزه باشد، و حکم سوگند لازم نیاید ویرا.

۱۰ و روانبود هیچ کس را که سوگند خورد ببیزار شدن از خدای تعالی، و نه از کتابش، و نه از پیغمبرانش، و نه از شریعتش، و نه از یکی از ائمه، علیهم السلام. و اگر کسی گوید: «سوگند خوردم» یا بتازی گوید: «أَقْسَمْتُ»، یا گوید: «حَلَفْتُ»؛ آن سوگند نبود، تا نکوید: «حَلَفْتُ بِاللَّهِ» سوگند خوردم بخدای. و اگر کسی گوید: «بخدای مصحف»، آن سوگند درست باشد.

۱- ش و ملك : الكفارة .

۲- ح : اول م ، ش و ملك : اول ، ملی و مع و ع : کتاب پنجم در ایمان و نذر و

کفارات . . اول .

## كتاب الايمان والندور والكفارات

### باب مائية<sup>(١)</sup> الايمان والاقسام

اليمين المنعقدة عند آل محمد، عليهم<sup>(٢)</sup> السلام، هي أن يحلف

الإنسان بالله، تعالى، أو بشيء من أسمائه أي اسم كان. وكل يمين بغير الله

• أو بغير اسم من أسمائه، فلا حكم له. وإذا قال: لعمرو<sup>(٣)</sup> الله، كان

ذلك يمينا بالله<sup>(٤)</sup>. وقول الرجل: «يا هناه ولا بل شانيك<sup>(٥)</sup>» من قول

أهل الجاهلية. ولا يجوز أن يحلف أحد بالقرآن ولا بوالديه ولا

بالكعبة ولا بالنبي ولا بأحد من الأئمة، عليهم السلام<sup>(٦)</sup>. فمن حلف بشيء

من ذلك: كان مخطئا، ولا يلزمه حكم اليمين. وإذا قال الرجل:

«أنا يهودي أو نصراني أو مجوسي أو مشرك أو كافر، وأيمان البيعة<sup>(٧)</sup>

والكنيسة<sup>(٨)</sup> يلزمني»؛ فإن كل ذلك باطل، ويستحق قائله به الإثم،

ولم يلزمه حكم اليمين. ولا يجوز أن يحلف أحد بالبرائة من الله

ولا من كتابه ولا من نبيه ولا من شريعة نبيه ولا من أحد من الأئمة،

عليهم السلام. وإذا قال الإنسان: «أقسمت أو حلفت»؛ لم يكن ذلك

١٥ يمينا، حتى يقول: «حلفت بالله» أو «أقسمت بالله». وإذا قال: «حلفت

برب المصحف»، كان ذلك يمينا صحيحة.

١- مه وخ و ملك مائة، ص ون : مائة، جابي : ماهية. ٢- خ: عليه، جابي : ص.

٣- ن و متن مه: لعمرو، هامش مه: بخط المصنف لعمرو الله بغير واو، خ و ملك لعمرو (برفع)، نیز جابي

و ص (بی اعراب). ٤- خ: بالله تعالى. ٥- ملك زير سطر: خوار- دشمن كام. ٦- خ: بالقرآن

ولا بالبنی علیه السلام ولا بأحد من الأئمة عليهم السلام ولا بالكعبة ولا بوالديه ٧- هامش مه:

بخط المصنف البيعة بفتح الباء، ملك زير سطر: كنت. ٨- ملك زير سطر: كليسيا.

واليهودى والتصرانى والمجوسى وسائر أصناف الكفار لا يحلفون  
إلا بالله تعالى، وبأسمائه . فإن علم الإمام أو الحاكم أن استحلافهم  
بالتوريه والإنجيل أو بشىء من كتبهم أردع لهم فى بعض الأحوال،  
جاز له أن يحلفهم به .

• ولا يقع اليمين بالطلاق ولا بالعناق ولا بالظهار ولا بتحريم الرجل  
امرأته على نفسه .

ولا تنعقد اليمين إلا بالنية والضمير . فمتى تجرد<sup>(١)</sup> من النية ، كان  
لفواً . والنية إنما يراعى فيها نية المستحلف إذا كان محققاً . وإذا كان  
مبطلاً<sup>(٢)</sup> ، كانت النية نية الحالف . ويمين المكره [١٥٥] والغضبان  
والمسكران غير منعقدة ، إلا أن يكون فى شىء من هذه الأحوال مالكاً  
فيها نفسه وينوى اليمين .

والإستثناء فى اليمين جائز؛ إذا تعقب اليمين بزمان لا تراخى فيه  
المدة، ويكون متصل باليمين . فإن تراخى زماناً طويلاً ، فلا تأثير له .  
وإذا حلف علانية ، فليست علانية . وإذا حلف سراً ، فليست  
مثل ذلك . ومتى استثنى الإنسان فى يمينه ، ثم خالفه ؛ لم يكن عليه  
شىء ، لأنها يمين موقوفة .

١- هامش مه: بخط المصنف تجرد بغير تاء، متن مهوس وملك ون: تجرد، خ وچاى:

تجردت. ٢- چاى: مبطلا فى مايقول.



و جهود و ترسا و کبر و دیگر کافرانرا، سو کند ندهند، الا بخدای، تعالی، و بر نامه‌های وی. و اگر حاکم یا امام داند که سو کند دادن ایشان بشوریت، یا انجیل، یا بچیزی از کتابهای ایشان، سخت تر بود در بعضی احوال؛ رو بود که ایشان را بدان سو کند دهند.

و سو کند واقع نیاید بطلاق، و نه بعتاق، و نه بظهار، و نه بر آنکه مرد زن خویشتمن را بر خویشتمن حرام کند.

و سو کند فرانبدهد<sup>(۱)</sup> الا بنیّت و ضمیرش. هر گاه که سو کند مجرّد شود از نیّت، آن سو کند هرزه باشد. و نیّت که مراعات کنند در سو کند، نیّت آنکس بود که سو کند دهد، هر گاه که بر حق بود. پس اگر بر باطل بود، بنیّت نیّت<sup>(۲)</sup> خالف بود.

و سو کند مکرّه و غضبان و مست، منعقد نشود، الا که در چیزی ازین احوال مالک<sup>۱۰</sup> نفس خویش بود، و نیّت سو کند بکند،

و استثنا در سو کند رو بود، هر گاه که در پس سو کند بود، بوقتی که مدت در میان بیفتد، و پیوسته بود سو کند. اگر مدتی دراز در میان افتد، تأثیری نبود آنرا. و اگر سو کند آشکارا خورده بود، استثنا آشکارا کند. و اگر پنهان خورد سو کند، استثنا مانند آن کند. و هر گاه که مردم استثنا کند در سو کند خویش، و پس<sup>۱۵</sup> خلاف کند؛ بر وی چیزی نبود، زیرا که آن سو کند موقوف بود.

۱- ش: بندهد، ملک: فرا نه بندد، ملی: فرا بندد، معج و ع: فرا نبندد.

۲- : چایی: نیّت نیت، ملک: به نیت نیت، ملی: بنیّت بنیّت، حوش و معج و ع: بنیّت نیت.

و روا نبود هیچ کس را که سو کند خورد، الا بر آنچه داند. و چون داند؛  
 روا بود که سو کند خورد بر وی، اگر اندک بود و اگر بسیار. الا آنست که مستحب  
 بود ویرا که بپرهیزد از سو کند خوردن [۲۲۰] براندگی، و اگر چه مظلوم بود.  
 و از خویشتمن بذل کند آن مقدار که بر وی سو کند خواهد خوردن، مادام تا ضرری  
 نکند بوی که اگر ضرری بوی رسد، روا بود ویرا که سو کند خورد بر همه حالی.  
 و چون سو کند دهد مردم کسی را بر مالی که ویرا بود؛ واجب آید بر وی رضا  
 دادن بسو کند وی، و ویرا نبود که از مال خویش که بران سو کند بدهد باشد چیزی  
 فرا گیرد. پس اگر آنکس که سو کند خورد بیاید توبت کرده؛ و آن مال که بر وی  
 سو کند خورد باز وی دهد؛ روا بود ویرا که ها گیرد. اگر مال بیارد، و با مال سودش  
 بیاورد، باید که سرمایه ها گیرد، و از سود يك نيمه ها گیرد، و نیمی از ربح باری دهد.  
 و اگر ویرا مالی بود بنزدیک وی که بغصب فرا گرفته باشد، و جُحود کند،  
 و وی سو کندش بدهد، و پس او ظفر یا بد بچیزی از مال وی؛ روا بود ویرا که از مال  
 چندانی که ویرا بر وی بوده است بردارد بی زیادتى و نقصانى. و اگر آن مال که وی  
 ظفر یافته باشد بر آن ودیعه بی بود که بنزدیک وی نهاده باشد، روا نبود ویرا جُحود  
 کردن از وی و دخول نکند بر مثل آنکه غاصب دخول کرده بود، از وی آن بکنند که  
 غاصب با وی کرد، از بهر آنکه آن ودیعت است، و ویرا با مین کرده اند، که آن  
 انتقام خدای، تعالی، بخواهد<sup>(۱)</sup>.

## باب دؤم<sup>(۲)</sup>

### در قسمتهای سو گندان

سو کند بر دؤ ضربت: ضربی آنست که کفّارت در وی واجب آید، و ضربی  
 دیگر آنست که کفّارت در وی واجب نیاید<sup>(۳)</sup>.

۱- روی «از وی آن بکنند... بخواهد» درح نشان «لا - الی» دارد و در ملک و ملی  
 و مع و ع این عبارت نیست. ۲- ح: دؤم م. ۳- عبارت «و ضربی... نیاید» در  
 ملی و مع و ع نیست و در هامش ع آمده «سقط فی الاصل: و ضرب لا یجب الکفارة فیّه».

ولا يجوز لأحد أن يحلف إلا على ما يعلمه . وإذا علمه ؛ جاز أن يحلف عليه قليلاً كان أو كثيراً . إلا أنه يستحب له أن يتجنب اليمين على القليل ، وإن كان مظلوماً . بل يبذل<sup>(١)</sup> من نفسه مقدار ما يحلف عليه ، ما لم يضرب<sup>(٢)</sup> به ذلك . فإن استصعب به ، جاز له أن يحلف عليه على كل حال .

وإذا حلف الإنسان غيره على مال له ؛ وجب عليه الرضا يمينه ، وليس له أن يأخذ من ماله شيئاً . فإن جاء الحالف ثانياً مقلعاً ، وأعطاه المال الذي حلف عليه ؛ جاز له قبضه . فإن جاء بالمال ، ومعه ربحه ؛ فليأخذ راس المال ونصف الربح ، ويعطيه التصف الآخر .

فإن كان له المال عنده ، فغصبه عليه ، وجحدّه ، غير أنه لم يحلفه ،<sup>١٠</sup> ثم ظفر بشيء من ماله ؛ جاز له أن يأخذ منه القدر<sup>(٣)</sup> الذي له من غير زيادة عليه . وإن كان المال الذي ظفر به وديعة عنده ؛ لم يجز له جحدّه ، ولا يدخل في مثل ما دخل معه فيه .

### باب أقسام الأيمان

اليمين على ضربين : ضرب تعجب فيه الكفارة ، وضرب لا تعجب فيه الكفارة .

١- ملك زير سطر: باز بخشیدن . ٢- ملك و مه : بضر (از باب افعال و معلوم و مفتوح) خ : بضر (تلاش معلوم و مضموم) . ٣- مه : بفتح دال ، خ بسكون آن .

والضربُ الذي لا كفارةَ فيه هو أن يحلفَ الإنسانُ على أن يفعلَ ما يحرمُ عليه فعلُهُ ، مثلاً أن يحلفَ أن يظلمَ إنساناً ، أو يقتلَ من لا يستحقُّ القتلَ ، أو يؤذي مؤمناً ، أو يخونَ أخاً له . فليتركْ جميعَ ذلك ، ولا كفارةَ عليه . وكذلك إن حلفَ أن يفعلَ فعلاً كان الأولَى ألا يفعله في دينه أو دُنياه ؛ فليتركْهُ ، ولا كفارةَ عليه ، مثلاً أن يحلفَ أن يطالبَ بحقِّ له على غيره الأولَى تركِ مطالبته ، أو يحلفَ أن يبيعَ متاعاً له الأولَى به إمساكهُ ، أو يحلفَ أن يمضيَ في أمرٍ كان الأولَى تركهُ ؛ فليتركْ جميعَ ذلك ، وليس عليه كفارةٌ . وإذا حلفَ ألا يفعلَ ما يجبُ عليه فعلُهُ ؛ فليفعله ، ولا كفارةَ عليه ، مثلاً أن يحلفَ ألا يردَّ الوديعةَ ، أو لا ينصفَ من نفسه ، أو لا يشكرَ النعمةَ ، أو لا يصومَ ، أو لا يصليَ ، أو لا يحجَّ ، وما أشبه ذلك من الواجباتِ ؛ فليفعلْ جميعَ ذلك ، ولا كفارةَ عليه . وإذا حلفَ ألا يفعلَ ما الأولَى به [١٥٥ب] فعلُهُ إما في دينه أو دُنياه ، مثلاً أن يحلفَ ألا يحسنَ إلى أحدٍ ، أو لا يصليَ نافلاً ، أو لا يصومَ تطوعاً ، أو لا يصلِّ أحدًا من إخوانه ، أو لا يتجرَّ لمعيشته<sup>(١)</sup> وهو محتاجٌ إليها ، أو لا يسافرَ وهو محتاجٌ إلى السفرِ ، أو لا يشتريَ لأهله شيئاً وكانت المصلحةُ في شرائه ، أو لا يسكنَ داراً وهو محتاجٌ إلى سكنها ، وما أشبه ذلك ؛ فليفعلْ جميعَ ذلك ، ولا كفارةَ عليه .

- اما آن ضرب که کفّارت در وی واجب نیاید، آنست که مردم سوگند خورد بر آنکه وی نکند آنچه بروی حرامست کردن آن. مثلاً سوگند خورد که بر کسی ظلم کند، یا کسی را بکشد که مستحقّ کشتن نبود. یا مؤمنی را رنج نماید، یا بابرادری خیانت کند. این جمله را ترك کند، و بر وی کفّارت نباشد. و همچنین اگر سوگند خورد که وی فعلی بکند که اولیتر آن بود که نکند<sup>(۱)</sup>؛ باید که ترك آن سوگند کند، و بر وی کفّارتی نبود. [۲۲۰ پ] مثلاً سوگند خورد که مطالبّت کند بحقّی که ویرا برغیری بود، و اولیتر آن بود که مطالبّت نکند، یا سوگند خورد که متاعی که ویرا بود بفرشد، و اولیتر آن بود که آن متاع باز گیرد، یا سوگند خورد که وی در کاری رُود که اولیتر آن بود که ترک کند. این جمله را ترك کند، و بر وی کفّارتی نباشد. و چون سوگند خورد بر آنکه آنچه بروی واجب باشد نکند؛ پس بکند، کفّارت نباشد بر وی. مثلاً که سوگند خورد که وی ردّ و دیعت نکند، یا انصاف بندهد، یا شکر نعمت بشکند، یا نماز نکند؛ یا روزه ندارد؛ یا حجّ نکند، یا آنچه مانند این بود از واجبات؛ باید که ترك آن سوگند کند، و بر وی کفّارتی نبود. و اگر سوگند خورد که وی چیزی نکند که اولیتر کردن آن چیز بود یا در دین یا در دنیا، مثلاً سوگند خورد که وی با کسی نیکویی نکند، یا نماز نافله نکند، یا روزه تطوّع ندارد، یا باهیچ کس از برادران خویش صلّت نکند، یا از بهر معیشت تجارت نکند، و وی محتاج باشد بدان، یا سفر نکند، و او محتاج باشد بسفر کردن، یا از بهر اهلس چیزى نخرد، و مصلحت او در آن بود که بخرد، یا دسر سرای نشیند، و وی محتاج بود که در آن سرای نشیند، و مانند این چیزهای دیگر؛ باید که این جمله بکند، و بر وی کفّارتی نبود.

و سوگند نیست فرزند را با پدر، و نه زنی را با شوهر، و نه بنده را با خداوند. اگر یکی از ایشان سوگند خورد بر چیزی از آنچه نه واجب بود و نه قبیح، روا بود پدر را که فرزند را حمل کند برخلاف آن. و مرد را روا بود که زنی را حمل کند برخلاف آن سوگند که خورده باشد، و لازم نیاید هیچ دورا کفارتی.

و هر گاه که مرد سوگند خورد بر ماضی، مثلاً گوید: «وَاللَّهِ كَمَا نَكَّرْتُكُمْ» و کرده باشد؛ بزه کار شود بدان، و هیچ کفارت بر روی لازم نیاید، و باید که استغفاری بکند، و دیگر با سر آن نشود.

و اگر کسی را بنزدیک وی و دیعتی بود از آن مؤمنی، و ظالمی ویرا مطالبت کند بدان و دیعت؛ باید که انکار کند. و اگر ظالم سوگند خواهد از وی؛ سوگند بخورد، و در خویشتم توریستی بکند، تا ویرا ازان ببرد که وی دروغ زن باشد، و بر وی کفارتی نبود، بل که ویرا دران مزدی عظیم باشد. و اگر توریست نداند کردن، و نیت وی نگاه داشتن امانت بود، [۲۲۱ ر] تا با خداوند رساند؛ سوگند بخورد، و بر وی هیچ نباشد.

و اگر کسی سوگند خورد بر چیزی که بدان سوگند رنجی از خویشتم یا از مؤمنی دفع خواهد کردن؛ ویرا دران مزدی بود، و بر وی کفارتی نبود.

و سلطان جابر چون اعوان خویش را سوگند دهد بتظلم کردن مؤمنان، و ایشان سوگند بخورند با وی؛ روان بود ایشانرا که بدان سوگند وفا کنند، بل که برایشان واجب بود ترك ظلم کردن، و برایشان واجب نبود کفارت.

ولا يمينَ لوليدٍ مع والده، ولا لزوجةٍ مع زوجها<sup>(١)</sup>، ولا لمملوكٍ مع سيده. فمتى حَلَفَ واحدٌ منهم على شيءٍ مما ليس بواجبٍ ولا قبيحٍ؛ جاز للأب حملُ الولدِ على خلافه، و سَاغَ<sup>(٢)</sup> للزوج حملُ زوجته<sup>(٣)</sup> على خلافٍ ما حَلَفَتْ عليه، ولا تَلَزَمُهُما كَفَّارَةٌ.

- ٥ ومتى حَلَفَ الإنسانُ على الماضي مثلاً أن يقولَ: «والله ما فعلتُ كذا وكذا»، وكان قد فعله؛ فقد أَيْمَ بذلك، ولم يَلَزَمْهُ كَفَّارَةٌ، وَلَيْسَتْغْفِرَ اللهُ ولا يَعُدُّ.

ومن كان عنده وديعةٌ لمؤمنٍ فطالَبَهُ<sup>(٤)</sup> بها ظالمٌ؛ فَلْيُنْكِرْها. وإنِ اسْتَحَلَفَهُ على ذلك؛ فَلْيَحْلِفْ، وَيُورِي<sup>(٥)</sup> في نفسه ما يُخْرِجُهُ عن كونه

- ١٠ كاذباً، وليس عليه كَفَّارَةٌ، بل له فيه أجرٌ كبيرٌ. وإن لم يكن ممن يُحْسِنُ التَّوْرِيَةَ، وكانت نَيْتُهُ حَفْظَ الأمانةِ بلم يكن عليه شيءٌ أيضاً. ومن حَلَفَ على شيءٍ يَدْفَعُ به أَدَى عن نفسه، او عن مؤمنٍ؛ كان له فيه أجرٌ، ولم يكن عليه فيه<sup>(٦)</sup> كَفَّارَةٌ.

والسلطانُ الجائرُ إذا اسْتَحَلَفَ أعوانه على ظلمِ المؤمنين، فَحَلَفُوا

- ١٥ له؛ لم يَجْزِ لهمُ الوفاءُ به، بل وَجِبَ عليهم تركُ الظلمِ، ولا كَفَّارَةٌ عليهم.

١- مه وخ: لزوج مع زوجها، ص ون و چایی: لزوجة مع زوجها، ملك: لزوج مع زوجته،

٢- چایی: مباح ظ. ٣- ص: الزوجة. ٤- ن و چایی: وطالبه، چایی «بها» ندارد،

ملك: به. ٥- ملك زیر سطر: چیزی دیگر خواستن. ٦- خ: فيه عليه.

ومن كان عليه دينٌ لا يجدُ الى قضاءه سبيلاً لإعساره ، فقدمه صاحبُ الدينِ الى حاكمٍ ، يعلمُ<sup>(١)</sup> : أنه متى أقرَّ عنده ، حبسه فأضرب به وباهله ؛ جاز له جعده ، والحلفُ عليه بعد أن ينوي قضاءه عند التمكن منه ، ويورِي في يمينه ، ولا إثمَ عليه في يمينه ولا كقارة . وإن لم ينو قضاءه ، كان مأثوماً .

ولا يجوزُ لصاحبِ الدينِ أن يعرضه لليمينٍ مع علمه بإعساره . ولا يحلُّ له حبسه مع العلمِ بعجزه عن أداء ما عليه . فإن حلفه على ذلك ، أو حبسه مع إحاطةٍ عليه بعجزه ؛ كان مأثوماً .

ومن وهبَ له أحدُ والديه شيئاً ، ثم مات الوهابُ ، فطالبه الورثةُ بذلك الشيءِ ، جاز له أن يحلفَ : أنه كان اشتراه ، وأعطى ثمنه ؛ ولم يكن عليه كقارةٌ ولا إثمٌ .

ومن حلفَ على إنسانٍ لياً كلَّ معه أو يجلسَ معه أو يمشيَ ، فلم يفعلْ ؛ لم يجبْ عليه الكقارةُ . ومن حلفَ ألا يشتريَ لأهله شيئاً بنفسه ؛ فليشتريه ؛ وليس عليه كقارةُ . ومن حلفَ لزوجتهِ ألا يتزوجَ عليها ، ولا يتسرىَ لا في حياتها ولا بعدَ وفاتها ؛ جاز له أن يتزوجَ ويتسرىَ ، وليس له عليه كقارةٌ ولا إثمٌ . وكذلك إن حلفتُ هي : [١٥٦ر] ألا تتزوجَ بعدَ وفاته ؛ جاز لها أن تتزوجَ ، ولم يكن عليها كقارةٌ ولا إثمٌ .



و اگر کسی را بر وی دینی بود، و هیچ وجهی نداند که قضای آن دین بکند از درویشی، و ویرا بجا کم برند، و وی داند که اگر بنزدیک حاکم مقرر آید، ویرا محبوس بکند، و مضرتی بوی یا بعیالانش رسد؛ جُود کند صاحب دین را، و سو کند بخورد بران از پس آنکه با خوبستن نیت بکند که: چون تمکین یابد، و خدای تعالی ویرا وسعتی دهد؛ قضای آن دین بکند، و بزه نباشد ویرا، و بر وی کفارتی نبود.

۵. و اما باید که این نیت بکند در سو کند. و اگر نیت نکند در قضا کردن آن دین؛ روان بود، و بزه کار باشد.

و صاحب دین چون داند که درویش است. روان بود که ویرا سو کند دهد، و حلال نبود که ویرا محبوس کند<sup>(۱)</sup>، چون داند که وی عاجز است از ادا کردن آنچه بر وی است. پس اگر سو کند دهد بران، یا حبسش کند، با آنکه عالم باشد بعجز وی؛ بزه کار بود.

۱۰. و اگر کسی را پدرش یا مادرش چیزی بوی دهد، و پس بمیرد<sup>(۲)</sup>، و وارثان ویرا مطالبت کنند بدان چیز؛ روا بود ویرا که سو کند بخورد که آن چیز بخریده است، و بهایش بداده، و بزه نباشد، و بر وی کفارتی نبود.

و اگر کسی سو کند دهد کسی را که با وی طعام خورد، یا با وی بنشیند، یا با وی بجایگاهی رود، و آنچه آنکس نکند؛ بر وی کفارت واجب نیاید. و اگر کسی سو کندی خورد که وی از بهر اهلش بنفس خویش چیزی نخرد؛ باید که بخرد، و بر وی کفارت نبود. و اگر کسی سو کندی خورد از بهر زنش که بر سر وی زن نکند، و کمیزک نخرد؛ نه در زندگانی وی و نه از پس مرگش؛ روا بود ویرا که زن بکند، یا سریت بخرد، و بر وی کفارتی نبود، و بزه نبود ویرا. و همچنین اگر زن سو کند خورد که از پس مرگ وی شوهر نکند؛ روا بود ویرا که شوهر بکند.

۲۰. [۲۲۱پ] و بزه نبود، و بر وی کفارتی نبود.

۱- ش: روا نبود که محبوس یا سو کند دهد و حلال نبود.

۲- در ح و میج و ع و ش زیر سطر آمده: «یعنی آنکس که آن چیز بخشیده باشد» و این عبارت مانند تفسیری است و همین هم میرساند که ش از روی ح نوشته شده و میج و ع نیز باید از روی ش نوشته شده باشند.

و اگر کسی سوگند خورد که بندگان وی آزادند از آنکه ویرا از ظالمی خوفی حاصل آمده باشد؛ بدان سوگند آزاد نشوند، و بر وی کفّارتی نبود. و اگر زنی سوگند خورد که با شهر شوهر خویش نشود، و وی محتاج بود بآنجا رفتن؛ باید که برود، و بر وی کفّارتی نبود.

و اگر کسی سوگند خورد از بهر آنکه کسی را بر وی دینی بود، و خداوند دین ویرا این سوگند داده باشد که از شهر بَنَشود، الا بدستوری وی؛ روا نبود بر رفتن، الا از پس آنکه ویرا خبر دهد. الا که ترسد که اگر ویرا خبر دهد؛ منع کند ویرا از رفتن، و مقام کردن وی دران شهر ضرری بود، یا بعیالانش رسد. چون چنین بود؛ روا بود ویرا بر رفتن، و بر وی کفّارتی نبود.

۱۰ و اگر کسی سوگند خورد که غلامش را ادب کند بَضْرَب؛ روا بود که ترکش کند، و بر وی کفّارتی نبود، چنانکه خدای تعالی میفرماید: «وَأَنْ تَعْفُوا أَقْرَبُ لِلتَّقْوَى». و اگر کسی سوگند خورد که وی از شیر بُزی نخورد، یا از گوشتش، و ویرا حاجت نبود؛ روا نبود ویرا که شیر آن بُز باز خورد، و نه شیر بچکان وی، و نه گوشتشان. پس اگر بخورد، یا باز خورد، بی آنکه ویرا بدان حاجت باشد؛ بر وی کفّارت بود، الا که وی محتاج بود بدان، که بر وی چیزی نبود.

۱۵ و اگر کسی مالی بودیعت بنزدیک کسی بَنهد، و گوید: «این مال ازان فلانکس است»، و پس بمیرد، و وارثان وی بیابند و مطالبّت کنند ویرا بودیعت؛ اگر این کس که ودیعت دار است معتمد بود بنزدیک وی، روا بود ویرا که سوگند خورد که بنزدیک وی چیزی نیست، و ودیعت با خداوند رَساند؛ پس اگر معتمد نباشد، واجب بود که ودیعت با وارثان دهد.

ومن حَلَفَ : بَأْن عَيْدِهِ أَحْرَارٌ ، خَوْفًا مِنْ ظَالِمٍ ؛ لَمْ يَنْعَتِقُوا  
بِذَلِكَ ، وَلَمْ يَكُنْ عَلَيْهِ كَفَّارَةٌ . وَإِذَا حَلَفَتِ الْمَرْأَةُ : أَلَّا تَخْرُجَ إِلَى بَلَدِ  
زَوْجِهَا ، ثُمَّ أَحْتَا جَتُ إِلَى الْخُرُوجِ ؛ فَلَتَخْرُجُ ، وَلَا كَفَّارَةَ عَلَيْهَا .

وَمَنْ كَانَ عَلَيْهِ دَيْنٌ ، فَحَلَفَهُ صَاحِبُهُ : أَلَّا يَخْرُجَ مِنَ الْبَلَدِ إِلَّا بِإِذْنِهِ ؛

لَمْ يَجُزْ لَهُ الْخُرُوجُ إِلَّا بَعْدَ إِعْلَامِهِ ، إِلَّا أَنْ يَخَافَ : إِنْ أَعْلَمَهُ ، مَنَعَهُ  
مِنْ ذَلِكَ ، وَكَانَ عَلَيْهِ فِي الْمَقَامِ ضَرَرٌ أَوْ عَلَى عِيَالِهِ ؛ فَإِنَّهُ يَجُوزُ لَهُ الْخُرُوجُ ،  
وَلَمْ يَكُنْ عَلَيْهِ كَفَّارَةٌ .

وَمَنْ حَلَفَ أَنْ يُؤَدِّبَ غَلَامَهُ بِالضَّرْبِ ؛ جَازَ لَهُ تَرْكُهُ ، وَلَا تَلَزَمُهُ  
كَفَّارَةٌ<sup>(١)</sup> . قَالَ اللَّهُ ، تَعَالَى<sup>(٢)</sup> : وَأَنْ تَعْفُوا أَقْرَبُ لِلتَّقْوَى . وَمَنْ حَلَفَ أَلَّا

يَشْرَبَ مِنْ لَبَنِ عَنَزٍ لَهُ ، وَلَا يَأْكُلَ مِنْ لَحْمِهَا ، وَلَيْسَ بِهِ حَاجَةٌ إِلَى  
ذَلِكَ ؛ لَمْ يَجُزْ لَهُ شُرْبُ<sup>(٣)</sup> لَبْنِهَا وَلَا لَبَنِ<sup>(٤)</sup> أَوْلَادِهَا وَلَا أَكْلُ لَحْمِهَا .  
فَإِنْ أَكَلَ أَوْ شَرِبَ مَعَ ارْتِفَاعِ الْحَاجَةِ ، كَانَتْ عَلَيْهِ الْكَفَّارَةُ . وَإِنْ كَانَ  
قَدْ شَرِبَ ذَلِكَ لِحَاجَةٍ بِهِ ، لَمْ يَكُنْ عَلَيْهِ شَيْءٌ .

وَمَنْ أَوْدَعَ عِنْدَ إِنْسَانٍ مَالًا ، وَذَكَرَ : أَنَّهُ لِإِنْسَانٍ بَعِيْنِهِ ، ثُمَّ مَاتَ ،  
فَجَاءَ وَرَثَتُهُ يُطَالِبُونَهُ بِالْوَدِيْعَةِ ؛ فَإِنْ كَانَ الْمُوصِي ثَقَّةً عِنْدَهُ ، جَازَ لَهُ  
أَنْ يَحْلِفَ : بَأْن لَيْسَ عِنْدَهُ شَيْءٌ ، وَيُوصِلُ الْوَدِيْعَةَ إِلَى صَاحِبِهَا ؛ وَإِنْ  
لَمْ يَكُنْ ثَقَّةً عِنْدَهُ ، وَجِبَ عَلَيْهِ أَنْ يَرُدَّ الْوَدِيْعَةَ عَلَى وَرَثَتِهِ .

١- خ وملك ووصون : يلزمه الكفارة ، چایی : تلزمه الكفارة . ٢- خ : الله سبحانه .

٣- چایی : ان يشرب ٤- خ برفع .

ومن حلف ألا يمسّ جارية غيره أبداً، ثم ملكها بعد ذلك؛ جاز له وطؤها، لأنه إنما حلف ألا يمسّها حراماً. فإذا ملكها، فقد زال ذلك عنه. ومن حلف على مالٍ لغيره ليقتطعه، ارتكب بذلك كبيرة موبقة، غير أنه لم يجب عليه الكفارة، بل كفارته أن يردّ على صاحب الحقّ حقّه من غير نقصان.

وأما الضرب الآخر من الأيمان التي تجب فيه الكفارة، فهو أن يخلف ألا يخلف بواجب، أو لا يفعل قبيحاً. فمتى أخلف بما وجب عليه، أو ارتكب قبيحاً؛ وجب عليه فيه الكفارة. ومتى حلف: أن يفعل ما قد وجب عليه فعله، أو ما الأولى به فعله في دينه أو دنياه، ثم لم يفعل ما وجب عليه، أو أخلف بما الأولى به فعله؛ كان عليه الكفارة. ومن حلف: أن يفعل فعلاً من الأفعال، كان فعله وتركه على حدّ واحد، ولم يكن لأحدهما على الآخر مزية؛ فمتى لم يفعله، كان عليه الكفارة. وكذلك إن حلف: ألا يفعل فعلاً، كان فعله مثل تركه. فمتى فعله، وجبت عليه الكفارة.

### باب مائة<sup>(١)</sup> النذور والعهود

النذر هو أن يقول الإنسان: إن كان كذا وكذا، ففعلت عليّ كذا وكذا، من صيام أو صدقة أو حج أو صلاة، [١٥٦] وغير ذلك من أفعال البر.

١- ص ون : مائة ، مه و ملك و خ : مائة ، چایی : ماهية.

- و اگر کسی سوگند خورد که کنیزك غیری را هرگز نزدیکی نکنید، پس وی بخداوند آن کنیزك بود؛ روا بود ویرا نزدیکی کردن آن کنیزك، زیرا که وی سوگند خورد که دست بوی نکشد از جهت حرام، اما چون خداوند وی کشت، آن حرامی بزیل شد. [۲۲۲ ر] و اگر کسی سوگند خورد که مال غیری بدست فراگیرد؛ بدان سوگند گناهی بزرگ کرده است، ولیکن کفارتی واجب نبود، بلکه کفارت آن بود که خداوند حق را با حق رساند بی تقصیری.
- و ضرب دؤم از سوگند که کفارت لازم آید چون بدروغ کنند، آنست که کسی سوگند خورد که هیچ واجباتی ترك نکند، یا هیچ قبیحی نکند. پس در واجبات خلل کند، یا قبیحی بکند؛ بر وی کفارت واجب آید. و هر گاه که سوگند خورد که وی بکند آنچه بر وی واجب بود<sup>(۱)</sup> کردنش، یا آنچه اولیتر بود کردنش، یا از بهر دین یا از بهر دنیا، پس بشکند آنچه واجب بود بر وی کردنش، یا خلل کند بدانچه اولیتر بود کردنش؛ بر وی کفارت باشد. و اگر سوگند خورد که وی فعلی بکند که کردن آن فعل و نکردنش یکسان بود، و مزیتی ندارد؛ هر گاه که آن چیز بشکند، بر وی کفارت نباشد. و همچنین اگر سوگند خورد که وی فعلی نکند که آن فعل مانند ترکش بود؛ چون بکند کفارت واجب بود<sup>(۲)</sup>.

### باب سوّم<sup>(۳)</sup>

#### در آنکه نذرها و عهدها چه باشد

نذر آن باشد که مردم گوید: اگر چنین باشد، خدا را بر من چنین و چنینست از روزه و یا صدقه یا حجّی یا نمازی یا جزا از آن افعال خیر.

۲- ملك : والله اعلم ، ملی و موج : والله اعلم بالصواب.

۱- ش: باشد.

۳- ح: سوّم ۰۲

چون آن فعل بر وی حاصل آید، واجب باشد بر وی وفا کردن بدانچه نذر کرده بود. و روان بود ویرا که ترک آن کند. و اگر گوید: بر منست چنین، اگر چنین باشد؛ و نکوید: خدا را؛ آن نذری واجب نباشد. بلکه مخیر باشد در وفا کردن آن و ترکش کردن، و فاضلتر آن بود ویرا که وفا کند بدان بر همه حالی. و هر گاه که مرد اعتقاد کند: چون ویرا چیزی بود، خدایرا بر وی چنین و چنین باشد؛ واجب باشد بر وی وفا کردن بدان چیز، چون آن چیز بحاصل آید. و این جاری معجزی آن بود که گوید: خدایرا بر من چنین و چنینست. و اگر در اعتقاد خویش فرابندد که: چون چیزی بود، بر وی است چنین و چنین؛ و اعتقاد نکند که: خدا را بروی است؛ مخیر بود دران نیز، چنانکه از پیش بگفتیم.

۱۰ و اگر کسی نذر کند باخدای [۲۲۲پ] تعالی که: هر گاه که فلان چیز حاصل آید، بروی بود چیزی؛ و آن چیز ممیز و معین بشکند؛ وی مخیر بود؛ اگر خواهد يك روز بروزه بود، یا چیزی بصدقه، بدهد اگر اندک بود و اگر بسیار. و اگر خواهد دو رکعت نماز بکند، یا فعلی از افعال خیر بکند. و هر گاه که گوید: اگر چنین و چنین بود، بر منست رفتن بخانه خدای تعالی، یا اشتری بدانجا بهدی<sup>(۱)</sup> بردن؛ چون آن چیز نبُود، واجب بود بر وی وفا کردن بدان چیز. اگر گوید: هر گاه که چنین بود، خدایرا بر منست که این طعام بهدیت بخانه وی دهم؛ چیزی لازم نیاید، زیرا که این هدیت دادن بخانه خدای تعالی درست نبود، الا در اشتر خاصه، یا آنچه مانند آن بود از گاو و گوسفند، و بطعام نباشد هدیت.

فمتى كان ما نَذَرَ عليه و حَصَلَ ؛ وجب عليه الوفاءُ بما نَذَرَ فيه ، ولم يَسْغُ له تركه . وإن قال : إن كان كذا و كذا ، فعَلَى كذا ؛ ولم يقل : لله ؛ لم يكن ذلك نذراً واجباً ، بل يكونُ مخيراً في الوفاء به وتركه . والأفضلُ له الوفاءُ به على كُلِّ حال .

- ومتى اعتقدَ : أنه متى كان شيءٌ ، فليله عليه كذا و كذا ؛ وجب عليه الوفاءُ به عند حصول ذلك الشيء ، وجرى ذلك مجرى أن يقول : لله عَلَى كذا و كذا . وإن جعل في اعتقاده : أنه متى كان شيءٌ ، كان عليه كذا ، ولم يعتقدَه لله ؛ كان مخيراً في ذلك أيضاً حسب ما قدمناه في القول .

- ١٠ ومن نَذَرَ لله ، تعالى : أنه متى حصل أمرٌ ، كان عليه شيءٌ ، ولم يُعَيِّنْهُ ولم يُمَيِّزْهُ ؛ كان بالخيار : إن شاء صام يوماً ، وإن شاء تصدق بشيءٍ ، قلَّ أم كَثُرَ ، وإن شاء صَلَّى ركعتين ، أو فعلَ قُرْبَةً من القُرْبَاتِ . ومتى قال : متى كان كذا و كذا ، فليله عَلَى المشي إلى بيت الله ، أو إهداءُ بَدَنَةِ إليه ؛ فمتى كان ذلك الشيءُ ، وجب عليه الوفاءُ به . فإن قال : متى كان كذا ، فليله عَلَى أن أُهْدِيَ هذا الطعامُ إلى بيته ؛ لم يَلْزَمْهُ ذلك ، لِأَنَّ الإهداءَ لا يكونُ إِلَّا في البُدنِ خاصَّةً أو ما يجرى مجراها من البقر والغنم ، ولا يكونُ بالطعام .

والمعاهدةُ أن يقول: عاهدت الله تعالى، أو يعتقد ذلك: أنه متى كان كذا، فعلى كذا. فمتى قال ذلك، أو اعتقده<sup>(١)</sup>؛ وجب عليه الوفاء به عند حصول ما شرط حصوله، وجرى ذلك مجرى النذر سواء<sup>(٢)</sup>. ومتى قال: هو محرمٌ بحجة أو عمرة، إن كان كذا وكذا؛ لم يكن ذلك شيئاً. والنذر والعهد معاً، إنما يكون لهما تأثير إذا صدرا عن نية. فمتى تجردا من النية، لم يكن لهما تأثير على حال.

### باب أقسام النذور والعهود

النذر على ضربين: ضرب يجب الوفاء به، وضرب لا يجب ذلك فيه.

فألذي يجب الوفاء به، هو أن ينذر: أنه متى فعل واجباً أو ندباً أو مباحاً، كان عليه شيء بعينه من صيام أو صدقة أو حج أو غير ذلك من أفعال البر. فمتى فعل ذلك، وجب عليه الوفاء به. وكذلك من نذر: أنه: «متى عوفيت من مرضه، أو قديم من سفره، أو ربح في تجارته، أو سلّم من يد ظالم، أو كان شيء من ذلك بولد له أو أخ أو مؤمن؛ كان الله عليه شيء معلوم»؛ وجب أيضاً عليه الوفاء به. ومتى نذر الإنسان: أنه إن عوفيت ولد له من مرضه وهو غائب عنه، ثم سمع بصلاحه؛ فإن كان [١٥٧ر] برؤه بعد النذر؛ وجب عليه الوفاء به؛ وإن كان برؤه قبل النذر، لم يجب عليه ذلك.

١- مه وص وملك ون: او اعتقد، خ: او اعتقده، چاپی: و اعتقده. ٢- مه: سواء، خ: سواء.



- و معاہدت آن بود که گوید: با خدای عهد کردم، یا اعتقاد کند که: چون 'چنین و چنین بود، بر من 'چنین و چنین باشد. چون این بگفته باشد، یا باعتقاد کرده باشد؛ واجب آید بر وی عند حصول آنچه شرط کرده بود، وفا کردن بدان چیز، چون این شرط بحاصل آید، و این جاری مجری نذرست یکسان. و هر گاه که گوید وی محرم است بیک حج یا بیک عمره، اگر 'چنین و چنین بود؛ آن چیزی نبود.
- ۵ و نذر و عهد هر دو را آن وقت تأثیری بود که از نیت صادق آید، و هر گاه که از نیت متجزد شوند، هیچ دورا تأثیری نبود بر هیچ حال. والسلام<sup>(۱)</sup>.

## باب چهارم<sup>(۲)</sup>

### در قسمتهای نذرها و عهدها

- ۱۰ نذر بردو ضربست، ضربی آنست که وفا کردن بدان واجبست، و ضربی آنست که واجب نیست وفا کردن بدان.
- اما آنکه واجبست وفا کردن بدان آنست که نذر کند که: هر گاه که وی واجبی یا مندوبی یا مباحی بکند، بر وی واجب بود معین: از روزه بی یا صدقه بی یا حجی یا جز ازان از فعلهای خیر. پس هر گاه که آن چیز بکند، واجب بود بر وی وفا کردن بدان چیز که نذر کرده باشد. و همچنین اگر نذر کند که: 'چون وی از بیماری عافیت یابد، یا از سفری باز آید، یا در تجارتی سود کند، یا از دست ظالمی سلامت یابد، [۲۶۳ ر] یا چیزی ازین بفرزندش بیود، یا بیبرادری، یا بمؤمنی؛ خدا را بر وی چیزی معلوم بود؛ واجب بود نیز وفا کردن ویرا بدان چیز<sup>(۳)</sup>.
- و هر گاه که مردم نذر کند که: اگر فرزندی ازان وی عافیت یابد از بیماری، و آن فرزند غایب بود از وی، آن وقت نشنود که وی نیک شده است؛ اگر نیک شدن وی از پس نذر بود، واجب بود بر وی وفا کردن بدان چیز که پذیرفته باشد؛ و اگر نیک شدن او از پیش نذر بود، بر وی واجب نیاید وفا کردن بدان چیز.

۱- ش: والسلام، ملک و ع: والله اعلم، ملی و مع: والله اعلم.

۲- ح: چهارم ۲. ۳- ش: واجب بود ویرا وفا کردن آنچیز ویرا بدان.

و هر گاه که نذر کند که وی زن نکند تا حجّی کند، ویس پیش از آن که حجّ کند زن نکند؛ واجب بود بر وی وفا کردن بدان، یکسانست اگر حجّه الاسلام بود یا حجّ تطوّع، زیرا که وی از طاعت عدول کرده با مباحی شد. و هر گاه که واجب آید بر وی آنچه نذر کرده بود؛ اگر معلق بکرده باشد بشرطی چنانکه در وقت معین نکند، واجب بود بر وی عند حصول این شرط یا دخول آن وقت؛ پس اگر خلاف کند، بر وی بود کفّارت؛ و اگر معلق کرده نباشد بشرطها، و نه بوقتی معین، آن چیز در ذمت وی بود تا وفا کردن بدان چیز.

۱۰ و اگر کسی نذر کند که يك ماه روزه دارد یا يك سال یا بیشتر از آن یا کمتر، و معلق بشکند بوقتی معین؛ واجب آید بر وی وفا کردن بدان وقت که باشد، و لکن احتیاط آنست که بزودی بجایگاه آرد. پس اگر تأخیر کند، هیچ کفّارت لازم نیاید. و هر گاه که معلق بشکند بوقتی معین؛ چون در آن وقت روزه ندارد، واجب آید بر وی قضا و کفّارت. و هر گاه که روزه نذری بر وی واجب آید، و وی بیمار شود، یا بسفر شود، یا اتفاق افتد که روزه عید بود؛ واجب آید که آن روزه باز کشاید، و قضایش بکند از پس آن، و بر وی کفّارت نبود، آلا که نذر کرده بود که وی روزه دارد بر همه حال، چه اگر بر سفر بود چه اگر در حضر، که آن وقت بواجب آید بر وی وفا کردن بدان، و بر وی بود آن روزه بداشتن. و هر دو عید روان بود روزه داشتن بر هیچ حال، و اگر چه در حال نذر گفته باشد، زیرا که آن نذر در معصیت است.

ومتى نذر: أنه لا<sup>(١)</sup> يتزوج حتى يجيئ، ثم تزوج قبل الحج؛ وجب عليه الوفاء بالتندر، سواء كان حجته<sup>(٢)</sup> حجّة الإسلام أو حجّة التطوع؛ لأنه عدل عن طاعة الى مباح. ومتى وجب عليه ما نذر؛ فإن كان علقه بشرط، وأنه يفعل في وقت معين؛ وجب عليه الوفاء به عند حصول الشرط أو دخول الوقت. فإن خالفه، كان عليه الكفارة. وإن لم يكن علقه بشرط، ولا بوقت معين؛ كان ذلك ثابتاً في ذمته الى ان يفى به<sup>(٣)</sup>.

ومن نذر: أن يصوم شهراً أو سنة أو أقل أو أكثر، ولم يعلقه بوقت معين؛ وجب عليه الوفاء به أي وقت كان، غير أن الأحوط إتيانه به<sup>(٤)</sup> على الفور. وإن أخره، لم تلزمه كفارة. ومتى علقه بوقت معين؛ فمتى لم يصمه في ذلك الوقت، وجب عليه القضاء والكفارة. ومتى وجب عليه صيام نذر، فمريض أو سافر أو اتفق أن يكون يوم العيدين؛ وجب عليه أن يفطر ذلك اليوم، ويقضيه، وليس عليه كفارة. اللهم إلا أن يكون قد نذر: أن يصومه على كل حال، سواء كان مسافراً أو حاضراً، فإنه يجب عليه الوفاء به، وكان عليه صيامه. فأما صيام يوم العيدين فلا يجوز له على كل حال، وإن ذكر ذلك في حال التندر، لأن ذلك نذر في معصية.

١- جابى: الا . ٢- مه وملك بفتح حاء، خ بكسر حاء در هر سه .  
٣- ن: يقر به، جابى يفى به و يقدر على الوفاء . ٤- جابى: فيه .

ومن نَدَرَ: أن يُعْتَقَ رَقَبَةً بَعَيْنِهَا؛ لَمْ يُجْزِئْهُ غَيْرُهَا، سِوَاهُ كَانَتْ كَافِرَةً أَوْ مُؤْمِنَةً وَعَلَى أَيْ وَجْهِ كَانَتْ. وَمَنْ نَدَرَ أَنْ يَصُومَ حِينًا مِنَ الدَّهْرِ، وَلَمْ يُسَمِّ شَيْئًا مَعْنِيًّا؛ كَانَ عَلَيْهِ صِيَامُ سِتَّةِ أَشْهُرٍ. وَمَنْ نَدَرَ: أَنْ يَصُومَ زَمَانًا، وَلَمْ يُسَمِّ شَيْئًا؛ فَلْيَصُمْ خَمْسَةَ أَشْهُرٍ. وَمَنْ نَدَرَ: أَنْ يُعْتَقَ كُلَّ عَبْدٍ لَهُ قَدِيمٍ فِي مَلِكِهِ، وَلَمْ يُعَيِّنْ شَيْئًا؛ أَعْتَقَ كُلَّ عَبْدٍ قَدْ مَضَى<sup>(١)</sup> عَلَيْهِ فِي مَلِكِهِ سِتَّةَ أَشْهُرٍ. وَمَنْ نَدَرَ: أَنْ يَتَصَدَّقَ مِنْ مَالِهِ بِمَالٍ كَثِيرٍ، وَلَمْ يُسَمِّهِ؛ تَصَدَّقَ بِثَمَانِينَ دِرْهَمًا فَمَا زَادَ.

وَمَنْ نَدَرَ: أَنْ يَحِجَّ مَاشِيًّا، أَوْ يَزُورَ أَحَدَ الْمَشَاهِدِ كَذَلِكَ، فَمَجَّزَ عَنِ الْمَشْيِ؛ فَلْيَرْكَبْ وَلَا كَقَارَةِ عَلَيْهِ. وَإِنْ رَكِبَ مِنْ غَيْرِ عَجْزٍ، كَانَ عَلَيْهِ إِعَادَةُ الْحَجِّ أَوْ الزِّيَارَةِ، يَمْشِي مَا رَكِبَ مِنْهُ، وَيَرْكَبُ مَا مَشَى. وَإِذَا أَرَادَ أَنْ يَعْبُرَ نَازِرُ الْمَشْيِ فِي زُورِقٍ نَهْرًا؛ فَلْيَقُمْ فِيهِ قَائِمًا، وَلَا يَجْلِسُ حَتَّى يَخْرُجَ<sup>(٢)</sup> إِلَى الْأَرْضِ.

وَمَنْ نَدَرَ: أَنْ يُخْرِجَ شَيْئًا مِنْ مَالِهِ فِي سَبِيلِ مَنْ سُبِلَ الْخَيْرِ، وَلَمْ يُسَمِّ شَيْئًا؛ كَانَ بِالْخِيَارِ: إِنْ شَاءَ، تَصَدَّقَ بِهِ عَلَى فُقَرَاءِ الْمُؤْمِنِينَ؛ وَإِنْ شَاءَ، جَعَلَهُ فِي حَجٍّ أَوْ زِيَارَةٍ أَوْ وَجْهِ مِنْ وَجُوهِ الْبِرِّ وَمَصَالِحِ الْإِسْلَامِ. وَمَنْ جَعَلَ جَارِيَتَهُ أَوْ عَبْدَهُ أَوْ دَابَّتَهُ هَدِيًّا لِبَيْتِ اللَّهِ الْحَرَامِ، [١٥٧] أَوْ لِمَشْهَدٍ مِنْ مَشَاهِدِ الْأُمَّةِ، عَلَيْهِمُ السَّلَامُ؛ فَلْيَبِيعِ الْعَبْدَ أَوْ الْجَارِيَةَ أَوْ الدَّابَّةَ، وَيَصْرِفْ ثَمَنَهُ فِي مَصَالِحِ الْبَيْتِ أَوْ الْمَشْهَدِ<sup>(٣)</sup> فِي مَعُونَةِ الْحَاجِّ أَوْ الزَّائِرِينَ.

١- ملك: يمضي. ٢- چایی: يخرج منه. ٣- ملكون وچایی: او، مه وخصوص: نو.

و اگر کسی نذر کند [۲۲۳ پ] که وی ورده بی معین بآزاد کند، روا نبود ویرا که ویرا بآزاد کند، چه اگر آن ورده کافر بود یا اگر مؤمن بر هر وجهی که باشد. و اگر کسی نذر کند که وی چندی روزه دارد و معین بشکند، بر وی بود که شش ماه روزه بدارد. و اگر کسی نذر کند که وی زمانی روزه دارد، و چیزی معین بشکاید، باید که پنج ماه روزه بدارد. و اگر کسی نذر کند که وی هر بنده‌یی که قدیم شده‌است در ملک وی بآزاد کند، و معین باز نکوید؛ باید که هر بنده‌یی که شش ماه در ملک وی بوده است بآزاد کند. و اگر کسی نذر کند که وی مالی بسیار بصدقه بدهد، و نام آن مال نبرد که چنداست؛ باید که هشتاد درم بصدقه بدهد یا زیادت.

- ۱۰ و اگر کسی نذر کند که وی پیاده بحجّ شود، یا بیکی از مشهدهای ائمه، علیهم السلام، زیارت کند پیاده، پس عاجز آید از پیاده رفتن؛ باید که بر نشیند، و بر وی کفّارت نبود. پس اگر بر نشیند بی عجزی؛ بر وی بود که حجّ باز کند، یا زیارت، در آنچه بر نشسته باشد پیاده برود، و آنچه پیاده رفته باشد بر نشیند. و آنکس که نذر کرده بود که پیاده بحجّ رود، پس در زورقی نشیند، و عبرت کند جوی بزرگ را؛ باید که بر پای ایستاده باشد، و بنشیند<sup>(۱)</sup> در زورق در حال عبّره کردن تا آنکه که با زمین شود.

- و اگر کسی نذر کند: چیزی از مال خویش در سبیل خیر بدهد، و معین بشکاید؛ وی مخیر باشد: اگر خواهد بصدقه بدهد بر درویشان مؤمنان، یا در وجه حجّ بکار برد، یا در زیارت، یا در وجهی از وجوه خیر و مصالح اسلام. و اگر کسی کنیزک خویش را یا بنده‌اش یا اسبش را بهدی بخانه خدای تعالی کند، یا بهدی بمشهدی از مشاهد ائمه، علیهم السلام؛ باید که آن بنده را یا کنیزک را یا اسب را بفرشد، و بهای آن صرف کند در مصالح خانه خدای، یا در مصلحت مشهد، یا در مؤنت حاج یا زایران بکار برد.

و اگر کسی نذر کند که وی نمازی معروف تطوع در وقتی مخصوص بکند؛ بر وی واجب آید که آن نماز در آن وقت بکند، اگر در حضر بود یا در سفر، اگر شب بود و اگر روز. و اگر کسی نذر کند [۲۲۴ر] که وی درمی چند بصدقہ بدر و ایشان دهد در مواضعی مخصوص، روان بود ویرا که در جز آن موضع که نذر کرده بود که (۱) بصدقہ بدهد. و اگر بدهد نه بران وجه که گفته باشد؛ واجب بود بروی اعادت آن کردن در آن موضع که گفته باشد. و اگر کسی نذر کند که: چون خدای تعالی ویرا فرزندی روزی کند، ویرا بحج برد، یا از بهر وی حجی بکند، و پس نذر کنند بمرید؛ واجب بود که آن فرزند را بحج برند یا از بهر وی حج بکنند از صلب آن مال که نذر کننده بگذاشته باشد.

۱۰ و هر گاه که کسی نذر کند که هر چه وی مالک آنست بصدقہ بدهد، واجب بود بر وی وفا کردن بدان. و اگر ترسد که ضرری با نفس وی رسد در آنچه وی بیرون آید از هر چه ملک وی است؛ باید که هر چه ویرا باشد با خویشتمن قیمت بکند، و پس بر روز کار بصدقہ می دهد، و حساب نگه می دارد، تا آنکه که تمام بدادن آن چیز که با خود قیمت کرده باشد، و نذمت وی بری شد. و اگر کسی نذر کند، و نام هیچ نبرد؛ وی مخیر بود؛ اگر خواهد دو رکعت نماز بکند، یا یک روز بروزه باشد، یا یک درم بصدقہ بدهد، یا کمتر یا بیشتر. و اگر کسی نذر کند که بنده بی که ویرا است بنفر و شد هرگز؛ روان بود ویرا بفر و ختن، و اگر چه محتاج بود بهای وی.

و اگر کسی نذر کند در چیزی، و عاجز آید ازان چیز بکردن، و تمکین آن ندارد که بدان نذر وفا کند؛ بر وی چیزی نبود.

ومن نَذَرَ: أن يُصَلِّيَ صلاةً معروفةً تطوعاً في وقتٍ مخصوصٍ؛  
 وجب عليه أن يُصَلِّيَهَا في ذلك الوقتِ، في سفرٍ كان أو حضرٍ، ليلاً  
 كان أو نهاراً. ومن نَذَرَ: أن يَتَصَدَّقَ بدراهمٍ على الفقراءِ أو في موضعٍ  
 مخصوصٍ، لم يُجْزَءَ عنه<sup>(١)</sup> إلا انصرافُ الی غیره. فإن صَرَفَهَا في غير ذلك  
 الوجهِ، كان عليه إعادتها. ومن نَذَرَ: أنه متى رَزِقَ ولداً، حَجَّ به أو  
 حَجَّ عنه، ثم مات التاذرُ؛ وجب أن يُحَجَّ بالولدِ، أو عنه من صلبِ ماله  
 الذي تَرَكَ.

ومتى<sup>(٢)</sup> نَذَرَ في طاعةٍ: أنه يَتَصَدَّقُ بجميعِ ما يَمْلِكُهُ؛ وجب عليه  
 الوفاءُ به. غير أنه إذا خاف الضررَ على نفسه في خروجه من جميعِ  
 ما يَمْلِكُهُ؛ فليَقْوَمَ بجميعِ ما يَمْلِكُهُ<sup>(٣)</sup> على نفسه، ثم لِيَتَصَدَّقَ معه، وَيُثَبِّتَهُ  
 إلى أن يَعْلَمَ: أنه استوفى ما كان قد وجب عليه، وبرأت ذمته. ومن  
 نَذَرَ، ولم يُسَمِّ شيئاً؛ إن شاء صَلَّى ركعتينِ، وإن شاء صام يوماً، وإن  
 شاء تصدَّقَ بدرهمٍ فما فوقه أو دونه. ومن نَذَرَ: ألا يبيعَ مملوكاً له  
 أبداً؛ فلا يجوزُ له بيعه، وإن احتاجَ إلى ثمنه.  
 ١٥ ومن نَذَرَ في شيءٍ فَعَجَزَ عنه، ولم يتمكن من الوفاءِ؛ لم يكن  
 عليه شيءٌ.

١- خ: لم يجز له الانصراف عنه، مه وس: لم يجز عنه، ملك: لم يجز عنه، ن لم يجب

عنه، چاپی: لم يجز عنه. ٢- خ و ص: من. ٣- مه ون: ملكه، ملك: ما ملكه.

ومن نَذَرَ: أن يُحْرِمَ بِحِجَّةٍ أو عُمْرَةٍ من موضع بعينه، وإن كان قبل الميقات؛ وجب عليه الوفاء به. وإذا حاضت المرأة في حال صيام نَذَرَتْهُ؛ وجب عليها أن تُفْطِرَ، ثُمَّ تَقْضِيَ، وليس عليها شيء. ومن نَذَرَ: أن يَحِجَّ، ولم يَكُنْ له مالٌ، فحجَّ عن غيره؛ أجزأه عَمَّنْ حَجَّ عنه وعمّا نذر فيه.

وأما مالا يَجِبُ الوفاءُ به من النذور، فهو أن يَنْذَرَ: أنه متى لم يَتْرُكْ واجباً أو ندباً، كان عليه كَيْتَ وَكَيْتَ؛ فَلَيفْعَلِ الواجب أو التَّدْبِ، ولا شيء عليه. وكذلك ان نَذَرَ: أنه متى لم يفعلْ قَيْحاً<sup>(١)</sup>، كان عليه كَيْتَ كَيْتَ؛ فليَتْرُكِ القَيْحَ، ولا شيء عليه. ومن نَذَرَ شكر الله، تعالى: أنه متى فَعَلَ قَيْحاً، كان عليه كَيْتَ وَكَيْتَ؛ ثُمَّ فَعَلَ القَيْحَ؛ لم يَلْزَمْهُ الوفاءُ بما نذر به<sup>(٢)</sup>، لِأَنَّ هَذَا نَذْرٌ فِي مَعْصِيَةِ اللَّهِ إِلَّا أَنْ يَجْعَلَ ذَلِكَ عَلَى نَفْسِهِ عَلَى سَبِيلِ الْكَفَّارَةِ لِمَا يَرْتَكِبُهُ مِنَ الْقَيْحِ، فَيَجِبُ عَلَيْهِ حَيْثُذِ الْوَفَاءُ بِهِ. ومن نَذَرَ: «أنه متى فعل واجباً أو ندباً، أو قَدِمَ من سفر، أو رَیَحَ فِي تِجَارَةٍ، أو بَرَّأ من مرضٍ، وما أشبه ذلك؛ شَرِبَ خَمْراً، أو أَرْتَكَبَ فَجُوراً، أو قَتَلَ مُؤْمِناً، أو تَرَكَ فَرْضاً»؛ فعليه أن يَتْرُكَ الشَّرَّ، وَيَفْعَلَ الْخَيْرَ، وَلَا كَفَّارَةَ عَلَيْهِ.

١- خ: القَيْحِ.

٢- م: فِيهِ.



- و اگر کسی نذر کند که وی احرام فرا گیرد بحجّی یا عمره‌یی<sup>(۱)</sup> از جایگاهی معین، و اگر چه از پیش میقات بود؛ واجب بود بر وی وفا کردن بدان نذر. و اگر زن حیض شود در حال روزه‌یی که بر خویشتمن نذر کرده باشد؛ واجب بود بر وی که آن روزه باز کشاید، و چون پاک شود قضایش بکند، و بروی چیزی نبود. و اگر کسی نذر کند که وی بحجّ شود، و ویرا مال نبود، از بهر کسی بحجّ شود؛ روا بود آن حجّ از بهر آنکس که رفته باشد، و هم از نذر خویشتمن.
- و اما آن نذر که واجب نبود وفا کردن بدان، آنست که نذر کند که: واجبی را ترك کند یا مندوبی را، بروی بود 'چنین و' چنین؛ باید که آن واجب یا آن مندوب بکند، و بر وی چیزی نبود. [۲۲۴پ] و همچنین اگر نذر کند که: هر گاه که قبیحی بکند، بر وی بود 'چنین و' چنین؛ باید که قبیح را ترك کند، و بروی چیزی نبود. و اگر کسی نذر کند بشکر خدای تعالی که هر گاه که وی قبیحی بکند، بروی بود 'چنین و' چنین؛ پس قبیح بکند، لازم نیاید ویرا وفا کردن بدان، زیرا که آن نذر در معصیت است. الا که بر خویشتمن بر سبیل کفّارت کند از بهر آنکه قبیحی بکرده باشد که آنکه واجب بود وفا کردن بدان. و اگر کسی نذر کند که هر گاه که وی واجبی بکند یا مندوبی، یا از سفری در آید، یا در تجارتی سود کند، یا از بیماری بهتر شود؛ وی خمر باز خورد، یا فحّوری بکند، یا مؤمنی را بکشد، یا فریضه‌یی را ترك کند؛ بر وی بود که ترك آنچه کند که بدست، و بکند آنچه نیک است، و بروی کفّارت نبود.

و اگر کسی با خدای عهد کند که : وی واجبی بکند ، یا مندوبی ، یا آنچه وی بدان مطیع بود ؛ واجب بود بروی وفا کردن بدان . اگر نکند ، بر وی کفارت لازم آید . اگر عهد کند بر آنکه وی قبیحی نکند ، یا واجبی را یا مندوبی را ترك نکند ، ویس قبیح بکند ، یا ترك واجب یا مندوب کند ؛ واجب آید بر وی کفارت . و اگر کسی عهد کند با خدای تعالی که وی فعلی نکند ، و اولیتر آن بود که بکند در دینش یا در دنیایش ، یا عهد کند که وی فعلی بکند که اولیتر آن بود که آن فعل نکند ؛ باید که آنچه اولیتر است بکند ، و آنچه اولیتر نیست ترکش کند ، و بروی کفارت نبود .

### باب پنجم<sup>(۱)</sup>

#### در کفارات سوگند<sup>(۲)</sup>

۱۰

کفارت سوگند إِمَّا وَرَدِیْ بآزاد کردن بود ، یا ده درویش را طعام دادن ، یا جامه شان بکردن ، ازین هر سه هر چه بکند روا بود ، و دران مخیر است . و چون ازین هر سه عاجز آید ، و هیچ نمیتواند کردن ، وحدّ عجز آن باشد که ویرا از قوت خویشتن و عیالش چیزی زیادت نبود ؛ چون چنین بود ، سه رُوز پیوسته بر روزه بُود . اگر روزه نیز نتواند داشتن ؛ استغفاری بکند ، و باسر آن نشود .

۱۵

و هر گاه که خواهد که ورده بی را بآزاد کند ؛ باید که ظاهرش ظاهر اسلام بود ، یا بحکم اسلام بُود ، اگر نر بود و اگر ماده ، اگر کوچک بود [۲۲۵] و اگر بزرگ . و روان بود که مدبر را بآزاد کند ، آلازپس آنکه تدبیرش باز شکافد . و همچنین مکاتب را بآزاد نکند ، چون از مکاتب چیزی بداده باشد .

۱- ح : پنجم .

۲- ملك و ملی و معج و ع : سوگندان .

ومن عاهد الله: أن يفعلَ واجباً أو ندباً، أو ما يكونُ به مطيعاً؛ ووجب عليه الوفاءُ به. فإن لم يفعلْ، كان عليه الكفارةُ. [۱۵۸ ر] فإن عاهد على: أن لا يفعلَ قبيحاً، أو لا يتركَ واجباً أو ندباً؛ ثم فعلَ القبيحَ، أو تركَ الواجبَ أو<sup>(۱)</sup> التَّدبَّ؛ ووجب<sup>(۲)</sup> عليه الكفارةُ. ومن عاهد الله: أن يفعلَ فعلاً كان الأوَّلَى أَلَا يفعلَهُ في دينه أو دنياه، أو لا يفعلَ فعلاً الأوَّلَى أن يفعلَهُ؛ فَلْيَفْعَلْ ما الأوَّلَى به فعله، وَلْيَتْرِكْ ما الأوَّلَى به تركه، وليس عليه كفارةٌ.

### بابُ الكفاراتِ

كفارةُ اليمينِ إما عتقُ رقبةٍ أو إطعامُ عشرةٍ مساكينَ أو كِسْوَتُهُمْ: أي هذه الثلاثةُ فعلٌ، فقد أجزأهُ، مُخَيَّرٌ<sup>(۳)</sup> فيها. فمتى لم يَقْدِرْ على واحدةٍ منها، وَعَجَزَ عن جميعها، وحدث العجزُ عن ذلك هو أَلَا يكونَ له ما يَفْضُلُ عن قُوَّتِهِ وَقُوَّتِ عِيَالِهِ؛ كان عليه صيامُ ثلثةِ أيامٍ متتابعاتٍ. فإن لم يَقْدِرْ على الصَّوْمِ؛ فَلْيَسْتَغْفِرِ اللهُ، تعالى، ولا يعودُ<sup>(۴)</sup>. ومتى أراد أن يُعْتِقَ رقبةً؛ فَلْيُعْتِقْ من كان<sup>(۵)</sup> ظاهره ظاهراً للإسلامِ، أو بحكم الإسلامِ، ذكراً كان<sup>(۶)</sup> أو أنثى، صغيراً كان أو كبيراً. ولا يجوزُ له أن يُعْتِقَ مدبراً، إلا بعد أن يَنْقُضَ تديره. ولا أن يُعْتِقَ مكاتباً له، وقد أدى من مكاتبته شيئاً.

۱- مه وص ون: و. ۲- مه وملك وص: وجب. ۳- ص و جابی: مخيراً. ۴- متن خ: يعد، هامش خ: خ يعود صح. ۵- در ص وملك «كان» نیست، جابی من ظاهره الاسلام ذكراً، در مه درهامش آمده وروی آن خط خورده است. ۶- درخ «كان» نیست.

ولابأس أن يُعْتَقَ مملوكاً قد أبق منه، إذا لم يَعْرِفَ منه الموت. ولابأس أن يُعْتَقَ أعرج<sup>(١)</sup> أو أعور أو أشل<sup>(٢)</sup>. ولا يجوز أن يُعْتَقَ أعمى ولا أجذم ولا مقعداً، لأن هؤلاء نَعَتِقُونَ بهذه الآفات من غير أن يُعْتَقَهُمْ صاحبهم. ويجوز عتق أم الولد في الكفارة.

وإذا أتت يُطْعَمَ المساكين، فليُطْعَمَ لكل مسكين مدين من طعام. فإن لم يَقْدِرْ على ذلك، أطمع كل واحد مداً من طعام. وإن جمعتهم في مكان واحد، وأطعمتهم ذلك الطعام؛ لم يكن به بأس. ويجوز أن يكون في جملتهم من هو صغير، ولا يجوز أن يكونوا كلهم صغاراً. ومتى كانوا كلهم صغاراً، احتسب كل اثنين منهم بواحد. ولا يُطْعَمُ الأفقراء المؤمنون أو من هو بحكيمهم. ومتى<sup>(٣)</sup> لم يجد تمام العدد من المؤمنين، ووجد بعضهم؛ كرر من الموجودين حتى يستوفي العدد. وإن لم يجد إلا واحداً، أطمعه عشر مرات يوماً بعد يوم، إلى أن يستوفي العدد.

ومتى لم يجد أحداً من المؤمنين أصلاً ولا من أولادهم، أطمع المستضعفين ممن خالفهم. ولا يجوز أن يُطْعَمَ التائب شيئاً من ذلك. وأرفع ما يُطْعَمُهُمُ الخبز واللحم، وأوسطه الخبز والخل والزيت، وأدونه الخبز والملح.

١- خ: مملوكا اعرج . ٢- ص: شلاء، مه: شل.

٣- خ و ملك و ص ون و جايي: من، مه: متى.

و با کی نبود که بنده بی را<sup>(۱)</sup> بآزاد کند که بگریخته باشد، چون خبر مرگ وی نداند. و با کی نبود که ورده بی را<sup>(۲)</sup> بآزاد کند که لنگ بود، یا عور باشد. و روان بود که بآزاد کند کور<sup>(۳)</sup> را، و نه اجزم، و نه مبتلا<sup>(۴)</sup> را، از بهر آنکه اینان بدین آفتها که بدیشان<sup>(۵)</sup> رسد. آزاد شوند بی آنکه خداوندشان آزاد کند. و روان بود مادر فرزندانرا بآزاد کردن در<sup>(۶)</sup> کفارت.

و اگر خواهد طعام بدرویشان دهد، هر درویشی را دو مُد طعام فرادهد<sup>(۷)</sup> پس اگر نتواند، هر درویشی را یک مُد طعام بدهد. و اگر همه در جایگاهی گرد آورد، و طعامشان دهد؛ با کی نبود. و روان بود که در جمله ایشان کسانی باشند که کوچک باشند. و روان بود که همه کوچک باشند. پس اگر همه کوچک باشند، هر دو کودک را بیکی بر<sup>(۸)</sup> حساب می گیرند.

و طعام ندهد الا بدرویشان مؤمن، یا آنکس که بحکم ایشان بود. پس اگر عدد مؤمنان تمام نبود، و بعضی را یابد؛ آن طعام برایشان با سر می گیرد، تا آنکه که عدد تمام بکند. پس اگر نیابد الا یک کس را، باید که ویرا ده بار طعام بدهد روزی از پس روزی.

و چون هیچ کس را از مؤمنان نیابد<sup>(۹)</sup> اصلاً و نه از فرزندانشان<sup>(۱۰)</sup>، مستضعفانرا طعام ۱۵ بدهد از جمله مخالفان. و روان بود که طعام دهد ناصبی را هیچ چیز از آن. و بهترین چیزی که بطعام بدرویشان دهد نان و گوشت است، و میانه تر نان و سرکه و زیت، و زیر تر نان و نمک.

۱- ح: بنده یرا، ش: بنده را، ملی و معج و و رده را، ملک، بنده را.

۲- ح: ورده یرا، ش و ملی و معج و و رده را، ملک، ورده را.

۳- ح: زیر سطر، اعمی. ۴- ح: زیر سطر: مقعد.

۵- ش: بدایشان، ح: بدیشان، ملک و ملی و معج و و: بدیشان.

۶- ش: دو. ۷- ش: بدهد.

۸- درش و ملک و معج و و «بر» نیست، ملک: در میگیرند.

۹- ش: کس نیابد.

۱۰- ش: فرزندان ایشان.

و چون خواهد که جامه‌شان کند، هر یکی را دو جامه بدهد که تن باز پوشد.  
 و اگر نتواند، اقتصار کند بر يك جامه هر یکی را.

و کفّارت سوگند واجب نیاید، الاّ از پس آنکه سوگند بدروغ کرده بود<sup>(۱)</sup>،  
 که اگر پیش از آن بود، روان بود، و بروی بود قضای آن بگردن، از پس آنکه سوگند  
 بدروغ کرده بود و اگر کسی سوگند خورد بپیمیز ارشدن از خدای تعالی، یا از پیغمبر،  
 صلی الله علیه و آله، یا یکی از ائمه، علیهم السّلام؛ کفّارت ظهار لازم آید. [پ ۲۲۵] پس  
 اگر نتواند، کفّارت سوگند بکند.

و کفّارت شکافتن نذرها و عهدها و رده بی<sup>(۲)</sup> با آزاد کردنست، یا دو ماه پیوسته روزه  
 بداشتن، یا شست<sup>(۳)</sup> مسکین را طعام بدادن، درین هر سه مخیرست، هر کدام که خواهد  
 بکند. و چون از هر سه عاجز آید، هجده روزه بر روزه بود. پس اگر نتواند، ده  
 مسکین را طعام هاده<sup>(۴)</sup>، یا جامه‌شان بکند. پس اگر نتواند، آن قدر که تواند صدقه<sup>(۵)</sup>  
 بدهد. پس اگر هم نتواند؛ استغفاری بکند، و دیگر با سر آن نشود. و اگر کسی را  
 روزه نذر واجب آمده باشد، و پس عاجز آید از روزه داشتن؛ يك مسکین را دو مدّ طعام  
 بدهد کفّارت آن روز را، و روا بود از وی.

و کفّارت ظهار آنست که رده بی<sup>(۶)</sup> با آزاد کند. پس اگر نیابد، دو ماه پیوسته  
 روزه بدارد. پس اگر نتواند روزه داشتن، شست مسکین را طعام فراده<sup>(۷)</sup>. و اگر مجامعت  
 کند از پیش کفّارت، بر وی بود کفّارتی دیگر چنانکه در پیش بگفتم. و هر گاه که  
 مجامعت می کند، کفّارت، لازم می آید تا آنگاه که کفّارت بگردن.

۱- ش: باشد.

۲- ح: ورده‌ی، ش: ورده.

۳- ش: شصت (مانند جاهای دیگر).

۴- ش: بدهد. ۵- ش: صدقه.

۶- ح: ورده‌ی، ش: ورده.

۷- ش: بدهد، ملك: دهد.

ومتی أراد کِسْوَتَهُمْ ، فَلْيُعْطِ كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ ثَوْبَيْنِ يُوَارِي بِهِمَا جَسَدَهُ . فَإِنْ لَمْ يَقْدِرْ عَلَيْهِمَا ، جَازَ أَنْ يَقْتَصِرَ عَلَى ثَوْبٍ وَاحِدٍ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ . وَكَفَّارَةُ الْيَمِينِ لَا تَجِبُ إِلَّا بَعْدَ الْحَنْثِ <sup>(۱)</sup> . فَإِنْ كَفَّرَ قَبْلَ الْحَنْثِ <sup>(۲)</sup> ؛ لَمْ يُجْزِئْهُ <sup>(۳)</sup> ، [۱۵۸پ] وَكَانَ عَلَيْهِ قِضَاؤُهَا بَعْدَ الْحَنْثِ . وَمَنْ حَلَفَ بِالْبِرَاءَةِ مِنْ اللَّهِ أَوْ مِنْ رَسُولِهِ أَوْ مِنْ وَاحِدٍ مِنَ الْأُمَّةِ ، عَلَيْهِمُ السَّلَامُ <sup>(۴)</sup> ؛ كَانَ عَلَيْهِ كَفَّارَةُ ظَهَارٍ . فَإِنْ لَمْ يَقْدِرْ عَلَى ذَلِكَ ، كَانَ عَلَيْهِ كَفَّارَةُ الْيَمِينِ .

- و كَفَّارَةُ نَقْضِ النَّدْوِرِ وَالْعَهودِ عِتْقُ رَقَبَةٍ أَوْ صِيَامُ شَهْرَيْنِ مُتَتَابِعَيْنِ أَوْ إِطْعَامُ سِتِّينَ مَسْكِينًا مَخِيرًا <sup>(۵)</sup> فِيهَا : أَيُّهَا شَاءَ بِفِعْلِ ، فَقَدْ أَجْزَاهُ . وَمَتَى عَجَزَ عَنْ ذَلِكَ كَيْلَهُ ، كَانَ عَلَيْهِ صِيَامُ ثَمَانِيَةِ عَشْرٍ يَوْمًا . فَإِنْ لَمْ يَقْدِرْ عَلَى ذَلِكَ ؛ أَطْعَمَ عَشْرَةَ مَسَاكِينٍ ، أَوْ قَامَ <sup>(۶)</sup> بِكِسْوَتِهِمْ . فَإِنْ لَمْ يَقْدِرْ عَلَى ذَلِكَ ، تَصَدَّقَ بِمَا اسْتَطَاعَ . فَإِنْ لَمْ يَسْتَطِعْ شَيْئًا أَصْلًا ؛ اسْتَغْفَرَ اللَّهَ تَعَالَى ، وَلَا يَعُودُ . وَمَنْ كَانَ عَلَيْهِ صِيَامُ يَوْمٍ قَدْ نَذَرَ صَوْمَهُ ، فَعَجَزَ عَنْ صِيَامِهِ ؛ أَطْعَمَ مَسْكِينًا مُدَّيْنٍ مِنْ طَعَامٍ كَفَّارَةُ لَذَلِكَ الْيَوْمِ ، وَقَدْ أَجْزَاهُ . وَكَفَّارَةُ الظَّهَارِ عِتْقُ رَقَبَةٍ . فَإِنْ لَمْ يَجِدْ رَقَبَةً ، كَانَ عَلَيْهِ صِيَامُ شَهْرَيْنِ مُتَتَابِعَيْنِ . فَإِنْ لَمْ يَقْدِرْ عَلَى الصِّيَامِ ، أَطْعَمَ سِتِّينَ مَسْكِينًا . فَإِنْ جَامَعَ قَبْلَ أَنْ يُكْفِّرَ ، كَانَ عَلَيْهِ كَفَّارَةُ أُخْرَى حَسَبَ مَا قَدَّمَاهُ . وَكَلَّمَا جَامَعَ ، كَانَ عَلَيْهِ كَفَّارَةُ أُخْرَى <sup>(۷)</sup> إِلَى أَنْ يُكْفِرَ .

۱- ملك زير سطر : بزه . ۲- ملك زير سطر : كناه . ۳- مه وملك ومن : بجزه ، چایی : بجزه ، خ و ن : بجزه . ۴- در مه و من و ملك و چایی «عليهم السلام» نیست ، درخ و ن هست . ۵- ملك و من : مخیراً ۶- ملك و من و متن مه : اقام ، هاشم مه : من قام صح ، خ و ن و چایی : قام . ۷- در مه و من و ملك و ن «اخری» نیست ولی درخ و چایی هست .

و كَفَّارَةٌ مِنْ أَفْطَرٍ يَوْمًا مِنْ شَهْرِ رَمَضَانَ، أَمَا عَتَقُ رَقَبَةً، أَوْ إِطْعَامُ سِتِّينَ  
مَسْكِينًا، أَوْ صِيَامُ شَهْرَيْنِ مُتَتَابِعَيْنِ: أَيُّ التَّلَاثَةِ فَعَلَّ، فَقَدْ أَجْزَاهُ، وَهُوَ مَخِيرٌ فِيهَا.  
و كَفَّارَةٌ قَتْلِ الْخَطَا عَتَقُ رَقَبَةٍ. فَإِنْ لَمْ يَجِدْ، كَانَ عَلَيْهِ صِيَامُ  
شَهْرَيْنِ مُتَتَابِعَيْنِ. فَإِنْ لَمْ يَسْتَطِعْ، أَطْعَمَ سِتِّينَ مَسْكِينًا.

و كَفَّارَةٌ قَتْلِ الْعَمِدِ، عَتَقُ رَقَبَةٍ، وَإِطْعَامُ سِتِّينَ مَسْكِينًا، وَصِيَامُ  
شَهْرَيْنِ مُتَتَابِعَيْنِ بَعْدَ رِضَا أَوْلِيَاءِ الْمَقْتُولِ بِالْأَدْبَةِ أَوْ الْعَفْوِ عَنْهُ.

و كَفَّارَةٌ مِنْ وَطِئِ زَوْجَتِهِ فِي حَيْضٍ؛ إِنْ كَانَ وَطُوهُ لَهَا فِي أَوَّلِ  
الْحَيْضِ، كَانَ عَلَيْهِ دِينَارٌ، قِيمَتُهُ عَشْرَةُ دَرَاهِمٍ جِيَادًا؛ وَإِنْ كَانَ فِي وَسْطِهِ،  
نِصْفُ دِينَارٍ؛ وَإِنْ كَانَ فِي آخِرِهِ، رُبْعٌ<sup>(١)</sup> دِينَارٍ عَلَى حِسَابِ مَا قَدَّمَاهُ. وَإِنْ  
وَطِئَ أُمَّتَهُ فِي الْحَيْضِ؛ كَانَ عَلَيْهِ ثَلَاثَةُ أَمْدَادٍ مِنْ طَعَامٍ، يُفَرِّقُهَا عَلَى ثَلَاثَةِ مَسَاكِينٍ.

وَمَنْ وَجِبَ عَلَيْهِ صِيَامُ شَهْرَيْنِ مُتَتَابِعَيْنِ فِي شَيْءٍ مِمَّا ذَكَرْنَا مِنْ  
الْكَفَّارَاتِ، فَصَامَ شَهْرًا وَمِنَ الثَّانِي شَيْئًا، ثُمَّ أَفْطَرَ مِنْ غَيْرِ عِلَّةٍ؛ كَانَ  
مُخْطِئًا، وَجَازَ لَهُ الْبِنَاءُ عَلَيْهِ. وَإِنْ صَامَ شَهْرًا، وَلَمْ يَكُنْ قَدْ صَامَ مِنَ  
الثَّانِي شَيْئًا؛ وَجِبَ عَلَيْهِ الْإِسْتِنَافُ. وَإِنْ كَانَ إِفْطَارُهُ قَبْلَ الشَّهْرِ  
لِمَرَضٍ، كَانَ لَهُ الْبِنَاءُ عَلَيْهِ عَلَى كُلِّ حَالٍ. وَمَنْ عَجَزَ عَنْ صِيَامِ شَهْرَيْنِ  
وَجِبَا عَلَيْهِ؛ صَامَ ثَمَانِيَةَ عَشَرَ يَوْمًا<sup>(٢)</sup>، وَقَدْ أَجْزَاهُ. وَإِنْ لَمْ يَقْدِرْ عَلَى  
ذَلِكَ، تَصَدَّقَ عَنْ كُلِّ يَوْمٍ بِمُدٍّ مِنْ طَعَامٍ. فَإِنْ لَمْ يَسْتَطِعْ؛ اسْتَغْفَرَ اللَّهَ،  
تَعَالَى، وَوَلِيَ عَلَيْهِ شَيْءٌ.

١- خ: فنصف... فربيع. ٢- خ: وجب عليه ثمانية عشر يوماً، ص وملك وچایی: وجب عليه  
صيام ثمانية عشر يوماً، متن مانند مه ون. ٣- خ و ص: فان، مه وملك ون وچایی وان.



و کفّارت آنکس که يك روز از ماه رمضان بگشاده باشد، ورده‌یی<sup>(۱)</sup> بآزاد کردنت، یا شست مسکین را طعام هادادن<sup>(۲)</sup>، یا دو ماه پیوسته روزه بداشتن، درین هر سه مُخیرست هر کدام که خواهد بکند.

و کفّارت آنکس که قتل خطا کرده باشد ورده‌یی بآزاد کردنت. پس اگر نیابد، بروی بود دو ماه پیوسته [۲۲۶ر] روزه داشتن<sup>(۳)</sup>. پس اگر نتواند شست مسکین را طعام فرادادن.

و کفّارت قتل عمد ورده‌یی بآزاد کردنت، و شست مسکین را طعام هادادن<sup>(۴)</sup>، و دو ماه پیوسته بروزه بودن<sup>(۴)</sup> از پس آنکه اولیای<sup>(۵)</sup> کشته را خشنود کرده باشد بدیت، یا بدان که ویرا عفو کرده باشند.

و کفّارت آنکس را که زنش را در ایام حیض نزدیکی کند؛ اگر در اوّل حیض باشد، يك دینار، و اگر در میانه حیض بود نیم دینار، و اگر در آخر حیض بود دناك نیم علی حسب ماقدّمناه. و اگر کنیز کیش را در ایام حیض نزدیکی کرده بود<sup>(۶)</sup>، بروی بود که سه مدّ طعام بر سه مسکین نفرقت کند.

و اگر کسی را دو ماه پیوسته [۲۲۶ر] روزه بداشتن واجب شده باشد در چیزی ازین چیزها که ما بگفتیم از کفّارتهای، و وی يك ماه روزه بداشته بود، و از ماه دوّم همچنین چیزی بداشته باشد، و پس باز گشاید بی علّتی و سببی؛ خطا کرده بود، و روا بود ویرا که بر آن بنا کند. و اگر يك ماه بداشته بود، و از ماه دوّم هیچ نداشته باشد؛ واجب بود بر وی باسر گرفتن، و اگر از پیش يك ماه باز گشاید از بهر علّتی یا بیماری؛ روا بود که بران بنا کند، و اگر همه ده روز داشته باشد یا کمتر یا بیشتر. و اگر کسی عاجز آید از آنکه دو ماه بروزه باشد از بهر کفّارتی که بر وی واجب شده باشد، باید که هر ده<sup>(۷)</sup> روز بروزه بود. پس اگر نتواند، هر روزی را مدّی طعام بدهد. پس اگر نتواند؛ استغفاری بکند، و بر وی چیزی نبود.

۱- ح: ورده‌ی، ش ورده. ۲- ش: بدادن. ۳- ش: بداشتن. ۴- ش:

روزه بود. ۵- ش وملك و ملی و میج و ع: اولیاء، ح: اولیای.

۶- ش: باشد. ۷- ش و ملك: هجده، ملی و میج و ع: هیجده.

و کفّارت ایلا، کفّارت سو کنداست راست. و اگر کسی يك روزه باز کشاید در رُوزی که نیت قضای ماه رمضان کرده باشد از پس زوال؛ بروی بود کفّارت سو کند. پس اگر نتواند، سه روزه روزه بدارد. و اگر کسی زنی را بزنی کند که در عدت بود؛ باید که از وی جدا شود، و کفّارت آن فعل بکند بی پنج صاع آرد. و اگر کسی بخسبد، و نماز خفتن نکرده باشد<sup>(۱)</sup>، چون بیدار شود، از شب يك نیمه بشده باشد؛ قضای نماز بکند، و آن رُوز بر روزه بود از بهر کفّارت آنرا، و اگر کسی از نماز کسوف بخسبد متعمداً، و قرصه همه سوخته باشد؛ باید که غسل بکند بکفّارت آن گناه، و از پس غسل قضای نماز بکند. و اگر کسی قصد کند، و بدیدن آویخته بی<sup>(۲)</sup> شود از پس آنکه سه رُوز بر آمده باشد؛ باید که غسل بکند از بهر آن گناه را، و توبت بکند، و از خدای تعالی آمرزش خواهد.

۱۰ و روان بود که مرد جامه<sup>(۳)</sup> بدرد در مرگ فرزند یا در مرگ زنش، که اگر بدرد کفّارت سو کندش لازم آید. و با کی نبود که از بهر پدر و برادر جامه بدرد. و روان بود که زن طیانچه بر روی دیم زند در مصیبت، یا دیم را بچنگال بخارد، یا موی را ببرد. که اگر ببرد، کفّارت قتل خطاش لازم آید: ورده بی آزاد کردن، [۲۲۶ پ] یا شست<sup>(۴)</sup> مسکین را طعام دادن، یا دوماه پیوسته روزه بودن. و اگر روی خویش بروید<sup>(۵)</sup>، تاخونش بیاید؛ بروی کفّارت سو کند لازم آید. و اگر زن طیانچه<sup>(۶)</sup> بر دیم زند؛ باید که استغفاری بکند، و بر وی کفّارتی نبود بیشتر از استغفار.

۱- ش: بود.

۲- ح: آویخته ی، ش: آویخته.

۳- ح: جامه. ۴- ح: شست، دیگر نسخه ها: شست.

۵- ح بی نقطه، ش: بروید، ملك: بروند یاخونش برو آید: ملی و معج و ع: بروید

تاخونش بیرون آید.

۶- ش: طیانچه.

- و كَقَارَةُ الْاِيْلَاءِ كَقَارَةُ الْيَمِينِ [١٥٩ر] سِوَاءٌ<sup>(١)</sup>. وَمَنْ أَفْطَرَ يَوْمًا  
 قَدْ نَوَى صَوْمَهُ قِضَاءً لَشَهْرِ رَمَضَانَ بَعْدَ الزَّوَالِ، كَانَ عَلَيْهِ كَقَارَةُ  
 يَمِينٍ. فَإِنْ لَمْ يَجِدْ، صَامَ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ. وَمَنْ تَزَوَّجَ بِامْرَأَةٍ فِي عِدَّتَيْهَا؛  
 فَارْقَاهَا، وَكَفَّرَ عَنْ فِعْلِهِ بِخَمْسَةِ أَصْوَعٍ<sup>(٢)</sup> مِنْ دَقِيقٍ. وَمَنْ نَامَ عَنْ عِشَاءِ  
 الْآخِرَةِ حَتَّى يَمْضِيَ النَّصْفُ الْأَوَّلُ مِنَ اللَّيْلِ؛ صَلَّاهَا حِينَ يَسْتَيْقِظُ  
 وَيُصْبِحُ صَائِمًا كَقَارَةُ لَذْنِيهِ فِي التَّوْمِ عَنْهَا إِلَى ذَلِكَ الْوَقْتِ. وَمَنْ نَامَ  
 عَنْ صَلَاةِ الْكُسُوفِ مُتَعَمِّدًا، وَقَدْ أَحْتَرَقَ الْقُرْصُ كُلُّهُ؛ فَلْيَغْتَسِلْ كَقَارَةَ  
 لَذْنِيهِ، وَلْيَقْضِ الصَّلَاةَ بَعْدَ الْغُسْلِ. وَمَنْ سَعَى إِلَى مَصْلُوبٍ بَعْدَ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ  
 لِيَرَاهُ؛ فَلْيَسْتَغْفِرِ اللَّهَ مِنْ ذَنْبِهِ، وَيَغْتَسِلْ كَقَارَةَ لَسَعِيهِ إِلَيْهِ.
- ١٠ وَلَا يَجُوزُ لِلرَّجُلِ أَنْ يَشُقَّ ثَوْبَهُ فِي مَوْتِ وَلِيدِهِ وَلَا فِي مَوْتِ  
 زَوْجَتِهِ. فَإِنْ فَعَلَ ذَلِكَ، كَانَ عَلَيْهِ كَقَارَةُ يَمِينٍ. وَلَا بَأْسَ أَنْ يَشُقَّ ثَوْبَهُ  
 عَلَى أَبِيهِ وَفِي مَوْتِ أَخِيهِ.
- وَلَا يَجُوزُ لِلْمَرْأَةِ أَنْ تَلْطِمَ وَجْهَهَا فِي مُصَابٍ، وَلَا تَخْدِشَهُ، وَلَا تَجْزُ<sup>(٣)</sup>  
 شَعْرَهَا. فَإِنْ جَزَّتْهُ؛ كَانَ عَلَيْهَا كَقَارَةُ قَتْلِ الْخَطَا: عَتَقُ رَقِيَّةٍ، أَوْ إِطْعَامُ  
 سِتِّينَ مَسْكِينًا، أَوْ صِيَامُ شَهْرَيْنِ مُتَابِعَيْنِ. فَإِنْ خَدَشَتْ وَجْهَهَا، حَتَّى  
 تُدْمِيَهُ؛ وَجِبَ عَلَيْهَا كَقَارَةُ الْيَمِينِ. فَإِنْ لَطَمَتْ وَجْهَهَا؛ اسْتَغْفَرَتِ اللَّهَ،  
 تَعَالَى وَلَا كَقَارَةَ عَلَيْهَا أَكْثَرَ مِنَ الْإِسْتِغْفَارِ.

١- خ و ملك : سواء، مه : سواء\* . ٢- هامش مه : بخط المصنف أصحُّ  
 بغير واو ، خ : اصواع . ٣- ملك برفع ، خ بنصب .

ومن<sup>(١)</sup> وجبت عليه كفارة مرتبة ، فَعَجَزَ عن الرقبة ، فانتقل الى الصوم ،  
فصام شيئاً ، ثم وجد الرقبة ؛ لم يلزمه الرجوع اليها ، وجاز له البناء على  
الصوم . وإن رجع الى الرقبة ، كان ذلك أفضل له .

ومن ضرب مملوكاً له فوق الحد ، كانت كفارته أن يعتقه . فإن  
قتله ؛ كان عليه عتق رقبة ، أو صيام شهرين متتابعين ، أو إطعام ستين  
مسكيناً ، وعليه التوبة مما فعل .

و اگر کسی را کفّارتی مرتّب واجب شده باشد ، و عاجز آید از ورده با آزاد کردن ؛ نقل کند با روزه . پس اگر روزه چیزی بداشته باشد ، و پس ورده یابد ؛ لازم نیاید ویرا رجوع کردن باورده ، وروا بود ویرا بنا کردن بر روزه . و اگر رجوع کند با ورده با آزاد کردن ، فاضلتر بود .

- و اگر کسی بنده خویش را بزند بیشتر از حدّ ، کفّارتش آنست که ویرا با آزاد کند . و اگر بکشد ؛ بر وی بود بنده بی با آزاد کردن ، یا دو ماه پیوسته بر روزه بود ، یا شست مسکین را طعام هادهد<sup>(۱)</sup> ، و توبت بکند ازان ، و دیگر باسران نشود . و السّلم<sup>(۲)</sup> .

۱- ش بدهد ، ملك : طعامها دهد .

۲- ش و معج : و السّلم .

## [۱] کتابُ السادسُ فی الصیدِ و الذبایحِ

و این کتاب چهار بابست

باب نخستین<sup>(۱)</sup>

در آنچه مباح بود خوردن آن از همه حیوانی و آنچه مباح نبود

۵ حیوان بر چند ضربت: بعضی آنست که در حَضَر بود خاصّه، و بعضی آنست که در بیابان بود، و بعضی آنست که در دریا بود. و هر یکی ازین اجناس بر سه قسمت می باشند: قسمتی<sup>(۲)</sup> از وی مباح طاق است، و قسمتی مکروه، و قسمتی محظور.

۱۰ فاما حیوان حَضَر اشتر است، و گاو، و کوسفند، و آنچه ایشان زایند. این جمله همه مباحست، و روا بود استعمال آن کردن بر همه حالی، آلا که نجاست خورده باشند، که آن وقت محظور شوند، و روا نبود خوردنش.

و حدّ آن نجاست خوردن که با وجود آن روان بود خوردنش، آلا از پس آنکه استمرا بکنند، آنست که غذای وی جمله پلیدی<sup>(۳)</sup> بود، که بهیچ چیز آمیخته نباشد غذای وی. پس اگر غذای وی با چیزی دیگر آمیخته بود؛ گوشت وی مکروه بود، و محظور نبود. و آن اشتر را [۲۲۷ر] که پلیدی خورده بود، و خواهند که بکشند؛ باید که زودتر استمرايش بکنند: چهل روز باز بندند ویرا، و علف می دهند، تا حکم پلیدی خوردن از وی زایل شود. و گاو را بیست روز استمرا کنند، و کوسفند را ده روز.

۱۵ و اگر ازین چهار بیابان یکی خمر باز خورد، و پس ویرا بکشند؛ روان بود گوشت وی بخوردن، آلا از پس آنکه بآب بشورند و اقامه چه در شکمش بود؛ بنشاید خوردن و نه استعمالش کردن.

۱- ح: اول م، ملی مجوع: کتاب ششم در صید و ذبایح.

۲- ش: قسمت، ملی و مجوع: قسمی، ح و ملک: قسمتی.

۳- ح زیر سطر: عذرة الانسان.

## كتاب الصيد والذبائح

### باب ما يُسْتَبَاحُ أَكْلُهُ مِنْ سَائِرِ أَجْنَاسِ الْحَيَوَانَ وما لا يُسْتَبَاحُ

الْحَيَوَانَ عَلَى ضَرْوَيْهِ : مِنْهَا مَا يَكُونُ فِي الْحَضَرِ خَاصَّةً ، وَمِنْهَا مَا يَكُونُ فِي الْبَرِّ ، وَمِنْهَا مَا يَكُونُ فِي الْبَحْرِ . وَكُلُّ وَاحِدٍ مِنْ هَذِهِ الْأَجْنَاسِ يَنْقَسِمُ أَقْسَامًا ثَلَاثَةً : قَسْمٌ مِنْهَا مُبَاحٌ طَلْقٌ ، وَقَسْمٌ مَكْرُوهٌ ، وَقَسْمٌ مَحْظُورٌ .

فَأَمَّا حَيَوَانَ الْحَضَرِ ، فَالْإِبِلُ وَالْبَقَرُ وَالغَنَمُ وَمَا وُلِدَ مِنْهَا ، فَإِنَّهَا أَجْمَعٌ مُبَاحَةٌ ، وَيَجُوزُ اسْتِعْمَالُهَا عَلَى كُلِّ حَالٍ ، إِلَّا مَا كَانَ مِنْهُ جَلَالًا ، فَإِنَّهُ مَحْظُورٌ لَا يَجُوزُ أَكْلُهُ .

وَحَدُّ الْجَلَالِ [١٥٩ پ] الَّذِي لَا يَجُوزُ أَكْلُهُ إِلَّا بَعْدَ الْإِسْتِبْرَاءِ ، هُوَ أَنْ يَكُونَ غِذَاؤُهُ أَجْمَعٌ عَذْرَةَ الْإِنْسَانِ لَا يَخْلِطُهَا بِغَيْرِهَا . فَإِذَا <sup>(١)</sup> كَانَ مُخْلِطًا <sup>(٢)</sup> بِأَكْلِ الْعَذْرَةِ وَغَيْرِهَا ، فَإِنَّ لَحْمَهَا مَكْرُوهٌ ، وَلَيْسَ بِمَحْظُورٍ . وَيُسْتَبْرَأُ الْجَلَالُ : الْإِبِلُ مِنْهُ بِأَرْبَعِينَ يَوْمًا ، يُرْبَطُ وَيُعَلَفُ حَتَّى يَزُولَ عَنْهُ حَكْمُ الْجَلَالِ <sup>(٣)</sup> ، وَالْبَقَرُ بِعِشْرِينَ يَوْمًا كَذَلِكَ ، وَالشَّاةُ بِعِشْرَةِ أَيَّامٍ .

وَإِذَا شَرِبَ شَيْءٌ مِنْ هَذِهِ الْأَجْنَاسِ خَمْرًا ، ثُمَّ ذَبِحَ ، جَازَ أَكْلُ لَحْمِهِ بَعْدَ أَنْ يُغْسَلَ بِالْمَاءِ . وَلَا يَجُوزُ أَكْلُ شَيْءٍ مِمَّا فِي بَطْنِهِ وَلَا اسْتِعْمَالُهُ .

وَإِذَا رَضِعَ شَيْءٌ مِنْ هَذِهِ الْأَجْناسِ مِنْ خنزيرةٍ، حَتَّى اشْتَدَّ عَلَى ذَلِكَ، لَمْ يَجْزِ أَكْلُ لَحْمِهِ، وَلَا مَا كَانَ مِنْ نَسْلِهِ. فَإِنْ شَرِبَ مِنْ خنزيرةٍ دَفْعَةً أَوْ دَفْعَتَيْنِ؛ كَانَ أَكْلُ لَحْمِهِ مَكْرُوهًا غَيْرَ مَحْظُورٍ، إِلَّا أَنَّهُ يُسْتَبْرَأُ بِسَبْعَةِ أَيَّامٍ؛ إِنْ كَانَ مِمَّا يَأْكُلُ الْعَلْفَ: كَسَبًا<sup>(١)</sup> وَغَيْرِهِ<sup>(٢)</sup>، أُطِيعَ ذَلِكَ؛ وَإِنْ لَمْ يَأْكُلْ، سُقِيَ مِنْ لَبَنٍ<sup>(٣)</sup> مَا يَجُوزُ شَرْبُ لَبَنِهِ سَبْعَةَ أَيَّامٍ<sup>(٤)</sup>. وَإِذَا شَرِبَ شَيْءٌ مِنْ هَذَا الْحَيَوَانِ<sup>(٥)</sup> بَوْلًا، ثُمَّ ذُبِحَ؛ لَمْ يُؤْكَلْ مَا فِي بَطْنِهِ، إِلَّا بَعْدَ غَسِّهِ بِالْمَاءِ.

وَمَتَى شَرِبَ شَيْءٌ مِنْ هَذِهِ الْأَجْناسِ مِنْ لَبَنِ امْرَأَةٍ، وَاشْتَدَّ كَرَاهَةُ أَكْلِ لَحْمِهِ، وَلَمْ يَكُنْ مَحْظُورًا.

وَأَمَّا الْخَيْلُ وَالْبِغَالُ وَالْحَمِيرُ؛ فَإِنْ لَحِمَتْهُمَا مَكْرُوهَةٌ، وَلَيْسَتْ بِمَحْظُورَةٍ<sup>(٦)</sup>، وَإِنْ كَانَ بَعْضُهَا أَشَدَّ كَرَاهَةً مِنْ بَعْضٍ، لِأَنَّ لَحْمَ الْبِغْلِ أَشَدُّ كَرَاهَةً مِنْ لَحْمِ الْحَمَارِ، وَلَحْمُ الْحَمَارِ أَشَدُّ كَرَاهَةً مِنْ لَحْمِ الْخَيْلِ، وَلَحْمُ الْخَيْلِ أَدْوَنُهُنَّ كَرَاهَةً<sup>(٨)</sup>. وَلَا يَجُوزُ أَكْلُ لَحْمِ الْفِيلِ.

وَمَتَى وَطِئَ شَيْئًا مِنْ هَذِهِ الْأَجْناسِ الَّتِي يَجِلُّ أَكْلُ لَحْمِهَا بِحَرَمِ ذَلِكَ لَحْمِهَا<sup>(٩)</sup>، وَلَحْمٌ مَا يَكُونُ مِنْ نَسْلِهَا بَعْدَ ذَلِكَ، وَوَجِبَ إِحْرَاقُهَا بِالنَّارِ. فَإِنْ اخْتَلَطَتْ بِغَيْرِهَا، وَاشْتَبَهَتْ؛ اسْتُخْرِجَتْ بِالْقَرَعَةِ: بَأَن يُقَسَّمِ الْقَطِيعُ قَسْمَيْنِ، وَيُقَرَّعُ عَلَى كُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا، ثُمَّ يُقَسَّمُ كَذَلِكَ أَبَدًا، إِلَى أَنْ لَا يَبْقَى إِلَّا وَاحِدَةٌ.

١- چایی: تیساً (گویا: تنبا)، ص: کبشا، در کافی (٦: ٢٥٠) آمده: «اعلفوه الکسب»

دنباله حاشیه درص ٦٠٣



- واگر چیزی ازین اجناس از خوکی ماده شیر بازخورد، و چندان بازخورد که بران سخت شود؛ روا نبود گوشت وی بخوردن، و نه هر چه وی بزاید. پس اگر یکبار یا دوبار شیر خورده باشد؛ گوشت وی مکروه بود، و محظور نبود، الا آنست که استبراکنند و برا بهفت روز، و علف می دهند کُنبه<sup>(۱)</sup> یا غیر آن، و هر گاه که علف خواره بود. پس اگر علف هنوز نخورده بود؛ هفت روز شیر چهار پای بوی دهند،  
 ۵ که حلال بود شیر وی خوردن.
- واگر یکی ازین حیوانات بول بازخورد، و پس ویرا بکشند؛ هر چه در شکم وی بود بنخورند، الا از پس آنکه بآب بشورند.
- واگر ازین اجناس یکی شیر زنی بازخورد، و سخت شود؛ گوشت وی مکروه شود، و محظور نباشد.  
 ۱۰
- اما اسب و آستر و خر را، گوشتشان مکروهست، و محظور نیست، و اگر چه بعضی سخت تر است در کراهت از بعضی، زیرا که گوشت آستر مکروه تر است از گوشت خر، و گوشت خر مکروه تر است از گوشت اسب، و گوشت اسب زیر تر است در کراهت. و روا نبود خوردن گوشت پیل.
- ۱۵ واگر کسی ازین اجناس که گوشت وی حلالست با وی نزدیکی کند؛ گوشت وی حرام شود، و هر چه از نسل وی بود چون از پس نزدیکی حاصل آید، و واجب بود آن حیوانرا بسوختن با آتش. و<sup>(۲)</sup> اگر آمیخته شود آن حیوان با دیگر حیوانات، مثلاً در میانۀ گله بی گوسفند<sup>(۳)</sup> شود، و ویرا باز ندانند؛ بقره بیرون<sup>(۴)</sup> گیرند، باید که آن گله بدو قسمت بکنند، و قرعه بر آورند، بر هر یکی دیگر باره قسمت کنند، و قرعه بر می آورند، تا آنکه که الا یک گوسفند بشماند. پس اگر این گوسفند با همیان دو گوسفند  
 ۲۰ شود، و باز نشناسد هر یکی [۲۲۷ پ] را نشانی بر باید کردن، و پس بقرعه بیرون آوردن<sup>(۵)</sup>.
- ۱- چابی: تکه، هامش ع: فی الاصل تیساکان او غیره. ۲- در ش «و» نیست.  
 ۳- ح: گلهی گوسفند، ش گله گوسفندی، ملک و ملی و میج و ع: گله گوسفند.  
 ۴- ش: بیرون. ۵- در ملک و ملی و میج و ع و چابی عبارت «پس اگر این گوسفند... آوردن» نیست.

و اما حیوان دریا: مُباح نیست هیچ چیز از وی بخوردن، الا ماهی خاصه. و از ماهی آنرا بخورند که آنرا فلس بود، و پیر هیزند از ماهی که آنرا فلس نبود، و جری<sup>(۱)</sup> روا نبود خوردنش بر هیچ حال. و همچنین آن ماهی که در آب مُرده باشد، روا نبود بخوردن. و مار ماهی و زَمَّار و زَهو مکر و هی سختست، و محظور نیست. و باکی نیست در ماهی کثرت. و باکی نیست ماهی کوچک را بخوردن.

و آن ماهی که پلیدی آدمی خورده باشد، ویرا بنخوردند، الا از پس آنکه استبرایش بکنند بیک روز در آبی پاک، و چیزی پاک بخوردش دهند. و روا نبود خوردن آن ماهی که آب از وی نشده باشد. و اگر شکم ماهی بشکافند، و در وی ماهی یابند؛ روا بود که بخورند، هر گاه که از آن جنس بود که حلال بود بخوردن<sup>(۲)</sup>. و اگر شکم ماری بشکافند، و در وی ماهی یابند؛ اگر بر حال خویش بمانده باشد، و پوست باز هشته نباشد؛ باکی نبود بخوردنش. پس اگر پوست باز هشته باشد<sup>(۳)</sup>، روا بود بخوردن بر هیچ حال. و اگر ماهی از آب بجهد و بمیرد؛ اگر آدمی ویرا دریابد که می جنبد، روا بود بخوردنش؛ و اگر دریابد، ترکش کند و بنخورد.

و باکی نبود ماهی که آنرا طمر و طبرانی و ابلامی<sup>(۴)</sup> خوانند بخوردن.

۱- ش: جزی وی

۲- ش: هر گاه که حلال بود از آن جنس بخوردن.

۳- ش: نباشد.

۴- ش: ابلامی، ملک: مجمر و طبرانی و ابلامی، ملی: طمر و طمرانی و ابلا میخوانند،

مج: طمر و طمرانی و ابلامی، ع: طبر و طمرانی و ابلامی.

وأما حيوان البحر؛ فلا يُستباحُ أكلُ شيءٍ منه، إلا السمكُ خاصةً. والسمكُ، يُؤكلُ منه ما كان له فلسٌ، ويُجتنبُ ما ليس له فلسٌ. والجرى لا يجوزُ أكلُهُ على حالٍ، وكذلك الطافي، وهو الذي يموتُ في الماء فيطفوا عليه. وأما المار ماهي والزمار والزهو، فإنه مكروهٌ شديدُ الكراهية<sup>(١)</sup>، وإن لم يكنُ محظوراً. ولا بأسُ بالكنتت<sup>(٢)</sup>، ولا بأسُ بالرّيئاء<sup>(٣)</sup>.

ولا يُؤكلُ من السمكِ ما كان جاللاً، إلا بعد أن يُستبرأ يوماً إلى الدّيلة<sup>(٤)</sup> في ماءٍ طاهرٍ يُطعمُ شيئاً طاهراً. ولا يجوزُ أكلُ ما نصب<sup>(٥)</sup> عنه الماءُ من السمكِ. وإذا شقَّ جوفُ سمكه، فوجدَ فيها سمكةً؛ جاز أكلها إذا كانت من جنسِ ما يحلُّ أكلها<sup>(٦)</sup>. فإن شقَّ جوفَ حيّةٍ فوجدَ فيها [١٦٠ ر] سمكةً؛ فإن كانت على هيئتها لم تتسلخ<sup>(٧)</sup>، لم يكنُ بأسُ بأكلها؛ وإن كانت قد تسلخت<sup>(٨)</sup>، لم يجزُ أكلها على حالٍ.

وإذا وثبتَ سمكةً من الماء، فماتت؛ فإن أدر كها الإنسان وهي تضطرب، جازله أكلها؛ وإن لم يدر كها كذلك، تركها، ولم يجزله أكلها. ولا بأسُ بالطيرِ والطبرانيِ والابلاميِ من أجناسِ السمكِ.

١- خ و ص و جايي، الكراهة، مه و ملك ون: الكراهية. ٢- متن مه: الكنتد، هامش مه: ح ص بالكنتت صح، خ و ص و ملك و ن و جايي: الكنتت، هامش خ: بالكنتد بالكنتد صح ٣- خ زير دو كلمه «كنتت - ريئاء» آمده، سمك كبير - سمك صغير، خ: ريئاء بتشديد باء ومهموز، درس هم مهموز است ولي در ملك و مه و ن و جايي مهموز نيست. ٤- ملك و خ و ص و ن: الليلة، متن مه و جايي: الليل، هامش مه: خ ص الليلة صح. ٥- خ بحالت مجهول، ملك ون بكسر عين ومعلوم، مه و ص معلوم و بفتح عين ٦- هامش مه: خ ص اكلها صح، متن مه ون: اكله. ٧- ص و جايي: تنسلخ، ن: ينسلخ. ٨- جايي و متن خ: انسلخت.

وَأَمَّا حَيَوَانُ الْبَرِّ؛ فَإِنَّهُ لَا يَجُوزُ أَكْلُ شَيْءٍ مِنَ السَّبَاعِ، سِوَاهُ كَانَ  
كَانَ ذَانِبًا أَوْ غَيْرَ ذِي نَابٍ، مِثْلُ <sup>(١)</sup> السُّبُعِ وَالْفَهْدِ وَالنَّمِرِ وَالْكَلْبِ  
وَالخَنْزِيرِ وَالثَّعْلَبِ وَالْأَرْنَبِ وَالذَّبِّ وَالذَّبِّبِ، وَمَا أَشْبَهَهُ ذَلِكَ مِنَ  
السَّبَاعِ وَالْمُسُوخِ. وَلَا بَأْسَ بِأَكْلِ لَحْمِ الطَّبْخِيِّ وَالغَزَالِ وَالْبَقْرِ الْوَحْشِيِّ  
وَالْحِمَارِ الْوَحْشِيِّ، وَإِنْ كَانَ لَحْمُ الْحِمَارِ مَكْرُوهًا.

وَالْقِرْدُ وَالسِّنُورُ لَا يَجُوزُ أَكْلُهُمَا. وَلَا يَجُوزُ أَكْلُ السَّلْحَفَةِ <sup>(٢)</sup>  
وَالضَّبِّ وَالْيَرْبُوعِ وَالْفَارِ وَالْحَيَّاتِ وَالْعُقَارِبِ وَالضَّفَادِعِ وَالسَّرَطَانِ  
وَالخَنَافِسِ وَبَنَاتِ وَرْدَانَ وَالزَّنَائِيرِ. وَلَا يَجُوزُ أَكْلُ لَحْمِ الْعُزْرِ وَالسَّمُورِ  
وَالسَّنَجَابِ وَالْفَنَكِ وَمَا أَشْبَهَهَا.

وَأَمَّا الطَّيْرُ، فَيُؤْكَلُ مِنْهُ <sup>(٣)</sup> مَا دَفَّ، وَيُتْرَكُ مِنْهُ كُلُّ مَا يَصِفُ. <sup>(٤)</sup> فَإِنْ  
كَانَ طَيْرًا يَدْفُ وَيَصِفُ، يُعْتَبَرُ: فَإِنْ كَانَ دَفِيفَهُ أَكْثَرَ مِنْ صَفِيفِهِ،  
أَكِلَ؛ وَإِنْ كَانَ صَفِيفَهُ أَكْثَرَ مِنْ دَفِيفِهِ، اجْتَنِبَ. فَإِنْ لَمْ يَكُنْ هُنَاكَ  
طَرِيقُ الْإِلَى اعْتِبَارِهِ، بَأَن يُوجَدَ مَذْبُوحًا؛ أَوْ كَلَّ مِنْهُ مَا كَانَتْ لَهُ قَانِصَةٌ  
أَوْ حَوْصَلَةٌ أَوْ صَيْصِيَّةٌ، وَيُجْتَنَبُ مَا لَمْ يَكُنْ لَهُ شَيْءٌ مِنْ ذَلِكَ.

وَلَا يَجُوزُ أَكْلُ شَيْءٍ مِنَ سَبَاعِ الطَّيْرِ مِثْلِ النَّسْرِ وَالْعُقَابِ وَالرَّخْمَةِ <sup>١٥</sup>  
وَالْحِدَاءَةِ، وَمَا كَانَ لَهُ مِخْلَبٌ يَأْكُلُ اللَّحْمَ. وَيُكْرَهُ أَكْلُ الْغُرْبَانِ  
وَالْقُنَابِرِ وَالْهُدْهِدِ <sup>(٥)</sup>. وَلَا يَجُوزُ أَكْلُ الْخُطَافِ وَالخُشَافِ. وَيُكْرَهُ  
لَحْمُ الْحَبَّارِيِّ، وَلَيْسَ بِمَحْظُورٍ.

١-خ بنصب، مه برفع. ٢- ملك وچایی السلحفات. ٣-خ: الطير فانه يؤكل منه كل، چایی: الطير  
فيؤكل منه كل ما، ص: الطير فيؤكل منه كلما، ملك: الطيور فيؤكل منه كلما، مه ون: الطير فيؤكل  
منه ما ٤-خ وچایی: دف... صف، ن: يدف... يصف، مه و ص و ملك: دف... يصف. ٥-خ: الهداهد.

اما حیوان بیابان، روا نبود از جملهٔ ددان<sup>(۱)</sup> چیزی بخوردن، چه اگر ویرا دندان گز نه تیز بود و چه اگر نبود، چون شیر و پلنگ و یوز و سگ و رُوباه و خوک و خرگوش و خرس و کرک، و چیزهایی که مسخ است، و مانند آن از جملهٔ ددان. و باکی نبود خوردن گوشت آهو اگر نر بود و اگر ماده، و گاو کوهی، و کوسفند و بز کوهی، و خرگور، و اگر چه گوشت خر<sup>(۲)</sup> مکر و هست.

و بُوزینه و کر به را روان بود بخوردن. و روان بود خوردن لاوک بشت و سوسمار و موش دشتی و جُر دشتی، و مار و کژدم و وزغ و خرچنگ و خفَرَد و تانوری و زنبور. و روان بود خوردن خَز و سَمُور و سنجاب و فنک و مانند آن.

و اما مرغان را بشاید [۲۲۸ ر] خوردن هر چه در پیریدن پَر جنباند<sup>(۳)</sup>، و پرها راست

ندارد دَر پیریدن. پس اگر در حال پیریدن هم پَر زند و هم راست دارد، اعتبار کند. بر آنکه بیشتر بود. و اگر پَر جنبانیدن بیشتر بود از پَر راست داشتن، بشاید خوردن. و اگر راست داشتن بیشتر بود، پرهیزد از آن. و اگر طریق نبود فرا این که ما بگفتیم از بهر آنکه ویرا کشته یابند، هر چه راسنگ دانه بود یا حوصله یا تُکّه پَس پایش<sup>(۴)</sup> بود؛ بخورند. و آنرا که ازین که ما بگفتیم چیزی نبود، از وی پرهیز کنند.

و روان بود خوردن هیچ چیز از ددکان مرغان چون کر کس و آلّه<sup>(۵)</sup> و بو<sup>(۶)</sup> و ۱۵ توشکنج و ویش<sup>(۷)</sup>، و آن مرغی که ویرا چنگال درنده باشد که گوشت خورد. و مکر و هست خوردن قلاج و جلو رک<sup>(۸)</sup> و هُد هُد و روان بود خوردن پَر سَتک و شفیازه. و مکر و هست گوشت جَر ز خوردن، و محظور نیست.

۱- س: ددکان (گویا: درندگان). ۲- ح زیر سطر: یعنی: اهلی.

۳- ح زیر سطر: صفق بجنایه.

۴- ح و ش زیر سطر: هی الثانی (ش: الثانی) فی رجل الدیک.

۵- ش: ۱'لو. ۶- ملک و چاپی: بوم.

۷- ویش غلیبواج است (فرهنگ اسدی چاپ دبیر سیاقی ص ۳۲ دیباچه و ۱۷).

۸- ش بالای سطر: چکاوک. چاپی توشکنج و دیش.

و با کسی نبود خوردن مرغان آبی، و اگر چه ماهی خورند، هر گاه که آن اعتبار که ما بگفتیم بکنند. و روان بود خوردن گوشت طاؤس. و مکر و هست خوردن گوشت کرره و بو و کاسوانه<sup>(۱)</sup>. و آن مرغ که وی پلیدی خورده باشد، روان بود و براب خوردن، آلازیس آنکه ویرا استبراً بکنند و حبسش کنند ازان. و بط را استبراً کنند، و آنچه مانند وی بود، بینج روز؛ و مرغ را، و آنچه مانند آن بود، سه روز. والسلام<sup>(۲)</sup>.

### باب دؤم<sup>(۳)</sup>

#### در صید و احکامش

صید ماهی گرفتن وی است، و از آب بیرون آوردن زنده بروجهی که بود، چه اگر آنکس که ویرا بیرون<sup>(۴)</sup> آرد مسلمان بود یا کافر از همه<sup>(۵)</sup> اجناس کفار چند آنکه باشند، زیرا که در صید ماهی مراعات نکنند و جوب تسمیت، و اگر چه تسمیت فاضلتر بود. و لکن آن صید که آنکسی کند که مسلمان نبود، روان بود خوردنش آلا که دیده باشند که وی ماهی از آب زنده بیرون آورده باشد، و بر قول وی ایمن باشد دران. و اگر مردم دام در آب کند شبانروزی یا بیشتر ازان، و پس بکشد و در وی ماهی بسیار بود؛ روان بود خوردن آن همه، [۲۲۸ پ] و اگر چه غالب ظنش بود که بعضی ازان در آب مرده باشند، زیرا که ویرا طریقی نبود هاتمییز کردن آن از غیر آن. پس اگر طریقی بود فراتمییز کردن آن؛ آنچه در آب مرده باشد از آنچه در آب مرده نباشد؛ روان بود ویرا خوردن آن ماهی که در آب مرده باشد. و همچنین آنچه در حظیرها صید کنند، و گیرد شود در وی؛ روان بود خوردن آن همه با آن که طریقی نبود هاتمییز مرده از زنده. و اگر ماهی بگیرد، و در چیزی کنند، و در آب کنند، و در وی بمیرد، روان بود خوردنش.

۱- چاپی کرایه و کاسکینه، خ زیر کلمه «الصوام»: بوفه، ملک عربی زیر سطر: کزنه، مانند مقدمه الادب زمخشری، ملک: کررره و کاسوانه، ملی: کردبه، مچ وع: کررره، ع اصلاح شده بوتیمار. ۲- ش: «و السلام». ۳- ح: دؤم م. ۴- ش: برون. ۵- در ح و ش «از همه» دوبار آمده و روی آن در ح نشانی گذارده شده که میرساند زاید است.

ولابأس بأكل طير الماء، وإن كان ممّا يأكل السمك، إذا اعتير بما ذكرناه. ولا يجوز أكل لحم الطواويس. ويكره أكل لحم الصرد والصوام والشقراق. والطيور إذا كان جالاً، لم يجزأ كفه إلا بعد استبرائه وحبسه من ذلك. وتستبرأ البطّة وما أشبهها بخمسة أيام، والدجاجة وما أشبهها بثلاثة أيام.

### باب الصيد وأحكامه

صيد السمك، أخذه وإخراجه من الماء حياً، على أي وجه كان، سواء كان من أخرجه مسلماً أو كافراً، من أي أجناس الكفار كان، لأنه لا يرعى في صيده وجوب التسمية، وإن كانت التسمية أفضل، إلا أن ما يصيده غير المسلم، لا يجوز أكله، إلا إذا شوهد إخراجه من الماء حياً، ولا يوثق<sup>(١)</sup> بقوله في ذلك. [١٦٠ پ]

وإذا نصب الإنسان شبكة في الماء يوماً وليلة أو مازاد على ذلك، ثم قلعها، وقد اجتمع فيها سمك كثير، جاز له أكل جميعه، وإن كان يغلب على ظنه: أن بعضه مات في الماء، لأنه لا طريق له الى تمييزه من غيره. فإن كان له طريق الى تمييز ما مات في الماء ممّا لم يمت فيه، لم يجزأ له أكل ما مات فيه. وكذلك ما يصاد في الحظائر ويجمع فيه، جاز أكل جميعه مع فقد الطريق الى تمييز الميت من الحي. وإذا صيد سمك، وجعل في شيء، وأعيد في الماء، فمات فيه؛ لم يجزأ كفه.

١- ملك مجهول، خ معلوم.

وَيُكْرَهُ صَيْدُ السَّمَكِ يَوْمَ الْجُمُعَةِ قَبْلَ الصَّلَاةِ . وَيُكْرَهُ صَيْدُ  
الْوَحْشِ وَالطَّيْرِ بِاللَّيْلِ ، وَإِسْ ذَلِكْ بِمَحْظُورٍ . وَيُكْرَهُ أَخْذُ الْفِرَاحِ مِنْ  
أَعْشَاشِهِنَّ . وَالطَّيْرُ إِذَا كَانَ مَالِكًا جَنَاحِيهِ ، لِأَبَاسٍ بِصَيْدِهِ بِسَائِرِ<sup>(١)</sup> أَنْوَاعِ  
الصَّيْدِ مَا لَمْ يُعْرِفْ لَهُ صَاحِبٌ . فَإِنْ عُرِفَ لَهُ صَاحِبٌ ، وَجِبَ رَدُّهُ عَلَيْهِ .  
وَالْمَقْصُوصُ الْجَنَاحُ لَا يَجُوزُ أَخْذُهُ ، لِأَنَّ ذَلِكَ لَا يَكُونُ إِلَّا لِلْمَالِكِ .

وَلَا يُؤْكَلُ مِنَ الطَّيْرِ مَا يُصَادُ بِسَائِرِ أَنْوَاعِ آلَاتِ الصَّيْدِ إِلَّا مَا  
أَدْرَكَ ذَكَاتَهُ ، إِلَّا مَا يَقْتُلُهُ السَّهْمُ ، وَيَكُونُ مُرْسَلُهُ قَدْ سَمِيَ<sup>(٢)</sup> عِنْدَ  
إِرْسَالِهِ . فَإِنْ لَمْ يَكُنْ صَاحِبُهُ سَمَى ، أَوْ صَيْدَ بِالْبُنْدُوقِ أَوْ الْمِعْرَاضِ أَوْ  
الْحِجَارَةِ وَمَا أَشْبَهَ ذَلِكَ ، فَمَاتَ فِيهِ ، لَمْ يَجْزِ أَكْلُهُ . وَإِذَا رَمَى إِنْسَانٌ  
طَيْرًا بِسَهْمٍ ، فَأَصَابَهُ ، وَأَصَابَ فَرَحًا لَمْ يَنْهَضْ بَعْدُ ، فَقَتَلَهُمَا ؛ جَازَ أَكْلُ  
الطَّيْرِ ، وَلَمْ يَجْزِ أَكْلُ الْفَرَّخِ ، لِأَنَّ الْفَرَّخَ لَيْسَ بِصَيْدٍ بَعْدُ . وَإِنَّمَا يَكُونُ  
صَيْدًا ، إِذَا نَهَضَ وَمَلَكَ جَنَاحِيهِ .

وَكُلُّ مَا تَصِيدُهُ الْجَوَارِحُ مِنَ الطَّيْرِ مِثْلُ الْبَازِي وَالصَّقْرِ وَالْعُقَابِ ،  
فَلَا يَجُوزُ أَكْلُهُ ، إِلَّا إِذَا أَدْرَكَ ذَكَاتَهُ . فَمَا لَمْ تُلْحَقْ ذَكَاتُهُ ، لَمْ يَجْزِ لَهُ  
أَكْلُهُ عَلَى حَالٍ . وَأَدْنَى مَا يَكُونُ مَعَهُ لِحَاقُ الذَّكَاتِ أَنْ يَجِدَهُ<sup>(٣)</sup> وَعَيْنُهُ  
تَطْرُقُ أَوْ ذَنْبُهُ يَتَحَرَّكُ أَوْ رِجْلُهُ تَرَكُضُ<sup>(٤)</sup> .

١- چایی : کسانیر .

٢- چایی : سَمَى عَلَيْهِ .

٣- خ و چایی : تَجَدُّهُ .

٤- خ : بِرِ كَضٍ ، مَلِكٌ يَبَاوُ تَا هَرْدُو .



و مکر و هست صید کردن ماهی روز آدینه از پیش نماز. و مکر و هست صید کردن و خوش و مرغان بشب، و حرام نیست. و مکر و هست بچکان را از آشیانه بگرفتن، و مرغ چون هنوز نپریده باشد. و با کسی نبود صید کردن وی بهر نوعی که خواهد، مادام تا خداوندی نشناسد آن مرغ را. پس اگر خداوندش را شناسد، واجب بود ویرا با خداوندش دادن. و روا نبود مرغ پُر بُریده را بگرفتن، از بهر آنکه آلا که ۵ خداوندی را نبود.

و بهر نوعی از آلهای صید که مرغ را بگیرند، نشاید بخوردن، آلا که کشتاری وی دریابد، آلا آنچه تیر ویرا بکشد، و آنکس که تیر انداخته باشد بوقت انداختن نام خدای تعالی بُرده بود. پس اگر خداوندش نام خدای تعالی بُرده باشد، یا بگمان گروهه یا ببیدق<sup>(۱)</sup> یا بسنگ و مانند آن گرفته باشد، و بمیرد بدان؛ روا نبود ۱۰ خوردنش. و اگر کسی تیری بیندازد بر مرغی، و بر وی آید، و بر بچهش که هنوز پُریده نباشد، و هر دورا بکشد؛ روا بود مرغ را بخوردن، و روا نبود بچهش را بخوردن، زیرا که بچهش هنوز صید نیست، آلا که کشتاری دریابد. و آنرا که کشتاری دریابد، روا نبود<sup>(۲)</sup> خوردنش، و آنکه صید بود که پیژد، و خداوند پُر شود.

و هر آنچه که اشکریه ویرا بگیرد، چون بازو چرخ<sup>(۳)</sup> و اله، روا نبود خوردنش، ۱۵ آلا که کشتاری دریابد. و آنرا که کشتاری دریابد، روا نبود خوردنش بر هیچ حال. و کمتر چیزی که بدان کشتاری دریابد آنست که ویرا یابند، که چشم می زند، یا دم می جنباند، یا پای [۲۲۹ر] فرو می کشد.

۱- ملك : ببندوق، ح و ش ببیدق.

۲- ش: کشتاری نبود روا نبود.

۳- ش: چرخ، ح: جرغ، ملك و ملی و میج و ع: چرخ.

و هر گاه که صید کشته آید بتیری که بر وی آید، و بر آن تیر آهن نبود؛ روا نبود بخوردنش. و اگر بر وی آهن بود، و پیکان دارد، و لکن بیهنا بر وی آید، و بکشدش؛ روا بود بخوردنش. و روا نبود که صید را چیزی بوی اندازد که بزرگتر بود، و آن صید را بکشد، روان بود بخوردنش. و اگر با صیاد تیری نبود که بر وی آهن باشد، و با وی تیری بود که در حیوان شود، و بدرد؛ روا بود خوردن آنچه بدان تیر صید کرده باشد، هر گاه که بدریده باشد. و چون<sup>(۱)</sup> بدریده نباشد، بنشاید خوردن. و صید کردن وحشی روا بود بهمه<sup>(۲)</sup> انواع آلت‌های صید<sup>(۳)</sup> از اشکریه و دام و مانند آن، الا آنست که روان بود خوردنش، الا که کشتاری در یابد، الا آنچه سگ ویرا بکشد، خاصه که آنچه سگ بکشد روا بود بخوردنش، چون خداوندش در وقت بر گذاشتن سگ نام خدای تعالی برده باشد. که اگر نام خدای تعالی برده نباشد در وقت بر گذاشتن سگ، و سگ آن صید را بکشد؛ روان بود آنرا بخوردن. و اگر نام خدای تعالی برده باشد، و سگ آن صید را بکشد و بعضی بخورد؛ باکی نبود و آن باقی حلال بود بخوردنش. پس اگر سگ بعبادت کرده بود که هر چه صید کند بعضی بخورد، روان بود آن باقی بخوردن. پس اگر عادت نبود ویرا خوردن، و وقتی بود آن؛ روا بود خوردنش، و اگر مردم سگی را فراهمند، و نام خدای تعالی برده، و سگی دیگر با وی مشارکت کند که نام خدای تعالی برده باشد بر وقت بر گذاشتن، و بهر دو سگ آن صید را بگیرند، و بکشند؛ روان بود آن صید را<sup>(۴)</sup> بخوردن. و روا بود آنچه یوز یا ددی که جز یوز باشد صیدی بکند آنرا بخوردن، الا که کشتاری وی در یابد.

۱- ش: و هر گاه که، ملک: و چون... نه بنشاید.

۲- ش: همه.

۳- چاپی: و صید.

۴ ش: و بکشند آن صید را روا نبود بخوردن.

وَإِذَا قُتِلَ الصَّيْدُ بِسَهْمٍ يَصِيبُهُ، وَلَا تَكُونُ فِيهِ حَدِيدَةٌ؛ لَمْ يَجْزُ  
 أَكْلُهُ. وَإِنْ كَانَ فِيهِ حَدِيدَةٌ، غَيْرَ أَنَّهُ أَصَابَهُ مَعْتَرِضًا، فَقَتَلَهُ؛ جَازَ أَكْلُهُ.  
 وَلَا يَجُوزُ أَنْ يُرْمَى الصَّيْدُ بِشَيْءٍ أَكْبَرَ مِنْهُ. فَإِنْ رُمِيَ بِشَيْءٍ أَكْبَرَ مِنْهُ،  
 فَقَتَلَهُ؛ لَمْ يَجْزُ أَكْلُهُ. وَإِذَا لَمْ يَكُنْ مَعَ الصَّائِدِ سَهْمٌ فِيهِ حَدِيدَةٌ، وَمَعَهُ  
 سَهْمٌ حَادٌّ يَنْقُدُ وَيَخْرِقُ<sup>(١)</sup>؛ جَازَ أَكْلُ مَا يَصِيدُهُ بِهِ، إِذَا خَرَقَ<sup>(٢)</sup>. فَإِذَا لَمْ  
 يَخْرِقَ<sup>(٣)</sup>، لَمْ يَجْزُ أَكْلُهُ.

وَصَيْدُ الْوَحْشِ يَجُوزُ بِسَائِرِ أَنْوَاعِ الْآلَاتِ الصَّيْدِ مِنَ الْجَوَارِحِ  
 وَالشَّبَاكِ وَالْمَصَائِدِ وَالْحَبَالَاتِ، إِلَّا أَنَّهُ لَا يَجُوزُ أَكْلُ شَيْءٍ مِنْ ذَلِكَ،  
 إِلَّا مَا أَدْرَكَ الْإِنْسَانُ ذَكَاتَهُ، إِلَّا مَا يَقْتُلُهُ الْكَلْبُ خَاصَّةً. فَإِنْ مَا يَقْتُلُهُ  
 الْكَلْبُ؛ جَازَ أَكْلُهُ، [١٦١] إِذَا سَمِيَ صَاحِبُهُ عِنْدَ إِرسَالِهِ. فَإِنْ لَمْ يُسَمَّ  
 صَاحِبُهُ عِنْدَ إِرسَالِهِ، لَمْ يَجْزُ أَكْلُهُ. وَإِذَا سَمِيَ عِنْدَ إِرسَالِهِ، فَقَتَلَهُ،  
 وَأَكَلَ مِنْهُ الْكَلْبُ؛ فَإِنْ كَانَ مَعْتَادًا لِأَكْلِ مَا يَصِيدُهُ، لَمْ يَجْزُ أَكْلُ  
 مَا بَقِيَ؛ وَإِنْ لَمْ يَكُنْ مَعْتَادًا، وَكَانَ ذَلِكَ شَاذًا مِنْهُ، جَازَ أَكْلُهُ. وَإِذَا  
 أَرْسَلَ الْإِنْسَانُ كَلْبًا، وَسَمِيَ، وَشَارَكَهُ كَلْبٌ آخَرٌ لَمْ يُسَمَّ صَاحِبُهُ  
 عِنْدَ إِرسَالِهِ؛ لَمْ يَجْزُ أَكْلُ مَا قَتَلَهُ. وَلَا يَجُوزُ أَنْ يُوَكَّلَ مَا قَتَلَهُ الْفَهْدُ  
 وَغَيْرُهُ مِنَ السَّبَاعِ، إِلَّا مَا أَدْرَكَ ذَكَاتَهُ.

١- خ بحالت ثلاثي مجرد معلوم، مه وملك از باب تفعيل، ن: يفرق، هامش ن: ل يخرق.

٢- ص: اخرق. ٣- خ: فان لم يخرق (از باب ثلاثي مجرد معلوم)، ملك: واذا

وَأَذَنِي مَا تُلْحَقُ مَعَهُ الذَّكَاءُ أَنْ يَجِدَهُ تَطْرِفُ عَيْنُهُ أَوْ يَتَحَرَّكُ يَدُهُ  
أَوْ رِجْلُهُ . وَكُلُّ كَلْبٍ لَا يَكُونُ مَعْلَمًا ، فَلَا يَجُوزُ أَكْلُ صَيْدِهِ ، إِلَّا مَا  
أُدرِكَ ذَكَاتِهِ . وَإِذَا أَخَذَ الْكَلْبُ الْمَعْلَمُ صَيْدًا ، فَأَدْرَكَهُ صَاحِبُهُ حَيًّا ؛  
وَجِبَ أَنْ يَذْكَبَهُ . فَإِنْ لَمْ يَكُنْ مَعَهُ مَا يَذْكَبُهُ ؛ فَلْيَتْرُكْهُ حَتَّى يَقْتُلَهُ ،  
ثُمَّ لِيَأْكُلْ إِنْ شَاءَ .

وَإِذَا انْفَلَتَ كَلْبٌ ، فَصَادَ مِنْ غَيْرِ أَنْ يُرْسِلَهُ صَاحِبُهُ ، وَسَمِيَ ،  
لَمْ يَجْزِ أَكْلُ مَا يَقْتُلُهُ . وَمِنْ <sup>(١)</sup> نَسِي التَّسْمِيَةَ عِنْدَ إِسْئَالِ الْكَلْبِ ، وَكَانَ  
مَعْتَقِدًا لَوْ جُوبِ ذَلِكَ عَلَيْهِ ؛ جَازَ أَكْلُ مَا يَقْتُلُهُ . وَلَا يَجُوزُ أَنْ يُسَمَّى غَيْرُ  
الَّذِي يُرْسِلُ الْكَلْبَ . فَإِنْ أُرْسِلَ وَاحِدُ الْكَلْبِ ، وَسَمِيَ غَيْرُهُ ؛ لَمْ يَجْزِ  
أَكْلُ مَا يَقْتُلُهُ . وَصَيْدُ الْكَلْبِ إِذَا غَابَ عَنِ الْعَيْنِ ، ثُمَّ وُجِدَ مَقْتُولًا ،  
لَا يَجُوزُ أَكْلُهُ .

وَإِذَا رَمَى إِنْسَانٌ سَهْمًا ، وَسَمِيَ عِنْدَ الرَّمِيِّ ، فَأَصَابَ وَقَتَلَ ؛ جَازَ  
أَكْلُهُ . وَإِنْ ظَنَّ أَنَّ غَيْرَ السَّهْمِ قَتَلَهُ ، لَمْ يَجْزِ لَهُ أَكْلُهُ . وَإِنْ أَصَابَ  
الصَّيْدَ سَهْمٌ فَتَدَهَدَهَ مِنْ جَبَلٍ ، أَوْ وَقَعَ فِي الْمَاءِ ، ثُمَّ مَاتَ ؛ لَمْ يَجْزِ أَكْلُهُ .  
لأنَّهُ لَا يَأْمَنُ أَنْ يَكُونَ قَدْ مَاتَ فِي الْمَاءِ ، أَوْ مِنْ وَقُوعِهِ مِنَ الْجَبَلِ . وَإِذَا  
طَعَنَ الصَّيْدَ بِرُمْحٍ أَوْ ضَرَبَهُ بِسَيْفٍ ، فَقَتَلَهُ ، وَيَكُونُ قَدْ سَمِيَ ؛ جَازَ لَهُ  
أَكْلُهُ .

و کمتر چیزی که بدان کشتاری وی دریا بند، آنست که صید را یابد که چشم می زند، یا دست و پای می جنباند. و هر آن سگی که ویرا آموخته نباشند؛ روان بود خوردن صید وی؛ <sup>۱۰</sup> آنکه کشتاری وی دریا بند. و اگر سگی آموخته صیدی را بگیرد، و خداوند آن صید را زنده دریا بند؛ واجب بود بروی که ویرا بکشد. پس اگر [۲۲۹ پ] با وی چیزی نبود که آن صید را بکشد؛ رها کند تا سگ ویرا بکشد، و پس بخورد.

و اگر سگی بجهد، و صیدی بکند، بی آنکه خداوندش ویرا برهشته باشد <sup>(۱)</sup>؛ روان بود خوردن آن چیز که وی بکشد. و اگر نام خدای تعالی فراموش کند در وقت بر گذاشتن سگ، و وی معتقد بود که واجبست نام خدای تعالی <sup>(۲)</sup> بردن؛ روا بود بخوردن آن چیز که وی بکشته باشد. و روان بود که کسی دیگر نام خدای تعالی برد، الا آنکس که سگ را فرا کند. که اگر کسی سگی بر کند، و کسی دیگر نام خدای تعالی <sup>۱۰</sup> برد <sup>(۳)</sup>؛ روان بود آن صید را بخوردنش، چون بکشته باشد. و صید سگ چون از چشم غایب شود، پس او را کشته یابند؛ روان بود بخوردنش <sup>(۴)</sup>.

و اگر کسی تیری بر صیدی اندازد، و نام خدای تعالی ببرد، و آن صید را بکشد؛ روا بود بخوردنش. پس اگر ظنش آید که آن صید را نه تیر وی کشته است، روان بود بخوردنش. و اگر صیدی را تیری برش آید، و از گوه بزیر افتد، یا در آب افتد، و بمیرد؛ روان بود بخوردن آن، از بهر آنکه وی نداند که در آب مرده است، یا از افتادن از گوه مرده است. و اگر صیدی را نیزه بی <sup>(۵)</sup> در وی زند، یا شمشیری بر وی زند؛ و بکشند، و نام خدای تعالی ببرد؛ روا بود خوردنش.

۱- ش: بود.

۲- ش «تعالی» ندارد.

۳- ش: ببرد.

۴- ش: خوردنش.

۵- ح: نیزه.

واگر بدو نیم بکند، و هیچ دُو بَنَجُنُبِدْ، روا بود خوردن هر دُو پاره، چون خون بیامده باشد. و اگر یکی بَنَجُنُبِدْ، و آن دیگر بَنَجُنُبِدْ؛ آنچه بَنَجُنُبِدِه نباشد تر کش کند، و آن دیگر بخورد. و اگر شمشیر پاره‌یی<sup>(۱)</sup> از اندام صید بیندازد، یا دام پاره‌یی از وی بیفکند؛ باید که آن پاره را ترک کند<sup>(۲)</sup>، و آن باقی بکشد، و بخورد.

۵ و اگر جماعتی صیدی را بگیرند، و از یکدیگر بر بایند، و پاره پاره بکنند؛ روا بود بخوردنش. و هر گاه که تیری بیندازد، و نام خدای تعالی ببرد بر صیدی معین، بر غیر آن صید آید، و بکشد؛ روا بود بخوردنش. و اگر کسی گوشتی یابد، نداند که کشتارست یا مُردار؛ باید که بر آتش افکند: اگر باهم شود، کشتار باشد<sup>(۳)</sup>؛ و اگر باهم نشود و راست بایستد، مُردار بود.

۱۰ و صید کردن ملخ گرفتنش است، و در وی تسمیت مُراعات نکنند، هر چند که فاضلتر آن بود که تسمیت مُراعات کنند. و از ملخ هر چه [۲۳۰ ر] در آب یا در صحرا مُرده باشد<sup>(۴)</sup>، بَنَخُورند، الا که زنده بگیرند. و ملخ کوچک<sup>(۵)</sup> که هنوز بتواند پریدن بَنَخُورند. و اگر ملخ در جایگاهی بود که آن جایگاه بسوزانند، و ملخ سوخته شود؛ ایشانرا بتشاید خوردن.

### باب سوّم<sup>(۱)</sup>

در ذبح کردن و کیفیت آن و آنکه نام خدای تعالی بردن بر وی واجبست

ذبح کردن را روا بود که کسی تولایش کند، الا مُسلمانانرا. که اگر کافری تولای ذبح کند از همه اصناف کافران، اگر جهود بود و اگر ترسایا کبریا صنم پرست<sup>(۷)</sup>.

۱- ح: پاره... پاره‌ی، ش و میج و ع: پاره. . پاره، ملک و ملی: پاره... پاره

۲- ش «کند» ندارد. ۳- ش: ست ۴- ش: باشند

۵- ح و ش: کوچک. ۶- ح: سوم.

۷- ش صنمپر است، ح و ملک و ملی و میج و ع: صنم پرست.

فإن قده نصفين، ولم يتحرك واحد منهما؛ جاز له أكلهما، إذا خرج منه الدم. وإن تحرك أحد النصفين، ولم يتحرك الآخر؛ أكل الذي تحرك، ورُمي بما لم يتحرك. وإن قطع منه قطعة بسيف، أو أخذت الحباله منه ذلك؛ فليرم بالقطعة، وليدك الباقي، ويأكله.

- وإذا أخذ الصيد جماعة، فتناهبوه، وتوزعوه قطعة قطعة؛ جاز أكله. ومتى رمى الإنسان صيداً بعينه، وسمى، فأصاب غير ما رماه، فقتله؛ جاز أكله. وإذا وجد لحماً لا يعلم<sup>(١)</sup>: «أذكي هو أم ميت»، فليطرحه على النار؛ فإن انقبض، فهو ذكي؛ وإن انبسط، فليس بذكي.
- وصيد الجراد أخذته، ولا يراعى فيه التسمية، وإن سمي<sup>(٢)</sup> كان أفضل. ولا يؤكل من الجراد ما مات في الماء، أو الصحراء قبل أن يؤخذ. ولا يؤكل منه الدب<sup>(٣)</sup>، وهو الذي لا يستقل بالطيران. وإذا [١٦١ پ] كان الجراد في أجمه أو قراح، فأحرق الموضع، فأحرق الجراد؛ لم يجز أكله.

### باب الذبح و كفيته و وجوب التسمية

- الذباحة لا يجوز أن يتولاها غير المسلمين. فمتى تولاها كافر<sup>١٥</sup> من أي أجناس الكفار كان يهودياً<sup>(٤)</sup> أو نصرانياً أو مجوسياً أو عابوثن؛

١- ملك وص: وجد لحماً لا يعلم (بحال مجهول در هر دو)، درخ اولی مجهول و دومی

معلوم، مه بی اعراب است. ٢- ص: سما، خ بدو حالت معلوم و مجهول، مه مجهول.

٣- ملك زير سطر: البندق: كمان گره، المعراض: چوب، الصقر: چرخ، العقاب: آله،

يركض: جنبانیدن، حاد: تیز، ينفذ: روان شود، المصايد: بر(٤)، الحبالات: دوم سرگرد،

أدنى: کمتر، الحبال: دنبال دم، الجراد: ملخ، الدباء: بيبال. ٤- چایی: يهود یا کان.

سُمِّيَ عَلَى ذَبِيحَتِهِ أَوْ لَمْ يُسَمَّ<sup>(١)</sup>؛ فَلَا يَجُوزُ أَكْلُ ذَبِيحَتِهِ . وَمِنَ الْمُسْلِمِينَ لَا يَتَوَلَّاهَا إِلَّا أَهْلُ الْحَقِّ . فَإِنْ تَوَلَّاهَا غَيْرُ أَهْلِ الْحَقِّ ، وَيَكُونُ مِمَّنْ لَا يَعْرِفُ بَعْدَاوَةَ لَالٍ<sup>(٢)</sup> مُحَمَّدٍ ، عَلَيْهِمُ السَّلَامُ ؛ لَمْ يَكُنْ بِأَسْبَأُ كُلِّ ذَبِيحَتِهِ . وَإِنْ<sup>(٣)</sup> كَانَ مِمَّنْ يَنْصِبُ لَهُمُ الْعِدَاوَةَ وَالشَّنَانَ . لَمْ يَجُزْ أَكْلُ ذَبِيحَتِهِ إِلَّا فِي حَالِ التَّقِيَّةِ . وَكُلُّ مَا يَبَاعُ فِي أَسْوَاقِ الْمُسْلِمِينَ جَازٍ شِرَاءً . وَلَيْسَ عَلَى مَنْ يَبْتَاعُهُ التَّقِيْشَ عَنْهُ . وَلَا بِأَسْبَأُ أَنْ يَتَوَلَّى الذَّبِيحَةَ الْمَرْأَةُ ، أَوْ الْغُلَامُ ، وَإِنْ لَمْ يَكُنْ قَدْ بَلَغَ ، إِذَا قَوِيَ عَلَى ذَلِكَ ، وَكَانَ يُحْسِنُ الذَّبَاخَةَ ، وَكَذَلِكَ الْمَرْأَةُ . فَإِنْ لَمْ يُحْسِنِ الذَّبَاخَةَ ، لَمْ يَجُزْ أَكْلُ مَا ذَبَحَاهُ . ١٠

والتَّسْمِيَةُ وَاجِبَةٌ فِي حَالِ الذَّبَاخَةِ . فَمَنْ تَرَ كُهَا مُتَعَمِّدًا ، لَمْ يَجُزْ<sup>(٤)</sup> أَكْلُ ذَبِيحَتِهِ . وَإِنْ تَرَ كُهَا<sup>(٥)</sup> نَاسِيًا ، لَمْ يَكُنْ بِهِ بِأَسْبَأُ . وَيَنْبَغِي أَنْ تُوجَّهَ الذَّبِيحَةُ إِلَى الْقِبْلَةِ . فَمَنْ لَمْ يَسْتَقْبِلْ بِهَا الْقِبْلَةَ مُتَعَمِّدًا لَمْ يَجُزْ أَكْلُ ذَبِيحَتِهِ . فَإِنْ فَعَلَ ذَلِكَ نَاسِيًا ، لَمْ يَكُنْ بِهِ بِأَسْبَأُ . ١٥  
وَلَا يَجُوزُ الذَّبَاخَةُ إِلَّا بِالْحَدِيدِ . فَإِنْ لَمْ تُوجَدْ حَدِيدَةٌ ، وَخِيفَ فُوتُ الذَّبِيحَةِ ، أَوْ اضْطُرَّ إِلَى ذَبَاخَتِهَا ؛ جَازَ لَهُ أَنْ يُذَبِّحَ بِمَا يَفْرِي الْأُودَاجَ مِنْ لَيْطَةٍ أَوْ قَصْبَةٍ أَوْ زُجَاجَةٍ أَوْ حِجَارَةٍ حَادَّةٍ الْأَطْرَافِ .

١- خ و ملك : سمي ... بسم (بعالت معلوم) ، مه بعالت مجهول . ٢- خوص وملك : آل (بعالت اضافه) ، مه و ن و جايي : لال . ٣- خ و ص : فان ، مه و ملك و ن و جايي : وان . ٤- متن خ : لم يعول ، هامش خ : خ لم يعجز صح . ٥- جايي : فان فعل ذلك .



- و اگر نام خدای تعالی برد در حال ذبَح و اگر نبرد؛ روا نبود کشته وی بخوردن .  
 و از مسلمانان کسی توألی ذبَح کند که از اهل حق بود . پس اگر اهل حق نبود<sup>(۱)</sup>،  
 و ویرا نشناسد . بعدوت آل پیغمبر، علیهم السّلام؛ باکی نبود کشته وی بخوردن . پس  
 اگر دشمنی کند با آل پیغمبر، علیهم السّلام؛ روا نبود کشته وی بخوردن ، الا در حال  
 تقیّت . و هر چه در بازار مسلمانان فروشند ، روا بود بخریدن ، و بر مشتری نیست که  
 تجسّس آن کند . و باکی نبود که زن ذبَح کند ، یا کودکی که بالغ نبود؛ چون قوی  
 باشد بران کار، و ذبَح داند کردن ، و همچنین اگر زن بود . پس اگر ندانند ، روا نبود  
 بخوردن آن چیز که ایشان بکشته باشند .
- و نام خدای تعالی بُردن واجبست در حال ذبَح کردن . و اگر کسی متعمّدا ترک  
 کند نام خدای تعالی بُردن در حال ذبَح ، ذبیحه را بشاید خوردن . پس اگر فراموش  
 کرده باشد باکی نبود .
- و باید که آن چیز را که بخواهد کشتن دیمش فراقبله کند ، که اگر متعمّدا  
 دیمش فراقبله نکند ، روا نبود آن ذبیحه را بخوردن . پس اگر فراموش کرده باشد ،  
 باکی نبود .
- و روا نبود ذبَح کردن الا باهن . پس اگر آهن نبود ، و ترسد که ذبَح کردن  
 فایت شود ، یا ضرورتی بود هاذبَح کردن آن ؛ روا بود بچیزی دیگر ذبَح کردن که  
 رگها ببرد از کله ، یا آبکینه ، یا سنگی که کنارهای آن تیز بود .

و هر چه را بکشند کشتار وی الا در کلو نباشد، که اگر جُرْ (۱) در کَلُو باشد، حرام شود. الا که در حالی بود که نتواند در کَلُو ذَبَح کردن، چنانکه در چاهی افتاده باشد، [۲۳۰ پ] و جایگاهی کشتاری با دست نتواند آوردن، یا گاوی بود که عاصی شده باشد، و وِبراً بَنَتوانند گرفتن؛ روا بود که در جُرْ (۱) کَلُو ذَبَح وی کنند، و آن گاو را بشمشیرها و خَرَبَها فرا گیرند، و پاکیزه بود کشتاری وی.

و حکم هران چیز که وِبراً نحر کنند از اشتر، آنست که اگر ذَبَح کنند وِبراً روا نبود بخوردنش، و حکمش همچنان بود که آن چیز را که باید که ذَبَح کنند نحر کرده باشد علی سوا (۲)، روا نبود بخوردن آن بر همه حالی. و هران چیز که وِبراً ذَبَح باید کردن نحر کنند، یا نحر باید کردن ذَبَح کنند در حال ضرورت، و پس کشتنگاه (۳) وی در یابند؛ واجب بود وِبراً بکشتن بدانچه روا بود در وی، که اگر نکند روا نبود، بخوردنش.

و سُنَّتست که سر از تن جدا نکنند؛ تا آنگاه که سرد شود پس اگر کارد خطا کند، و سر از تن جدا شود؛ روا بود بخوردن آن، چون خون بیاید. الا که خون بنیاید، که پس روا نبود بخوردنش. و اگر عمد کند، و سر از تن جدا کند در حال ذَبَح؛ روا نبود بخوردنش. و روا نبود که کارد را بگرداند، و باز پس برد، بل باید که ابتدا از سر حلق بکند، تا آنگاه که حلقوم بپسیدن.

۱- ح بهمین حرکات.

۲- «علی سوا» درح بالای سطر آمده و درش نیست، ملک و ع: باشند علی سوا.

۳- ح و ش و ملی و موج: کشتن گاه، ملی و ع: کشتنگاه.

وذكاة ما يُذبحُ أجمع لا يكون إلا في الحلق. فإن ذُبح<sup>(١)</sup> في غير الحلق، كان حراماً. اللهم إلا أن يكون في حال لا يتمكّن فيه من ذباحتِهِ في الحلق، بأن يكون وقع في بئر<sup>(٢)</sup> لا يُقدّر على موضع ذكاته، أو يكون ثورٌ يستعصي فلا يُقدّر عليه؛ جاز أن يُذبح في غير الحلق، ويؤخذ الثور بالسيف والحرايب، وكان ذكياً.

وحكم ما يُنحر من الإبل في أنه متى ذُبح لا يجوزُ أكله، حكم ما ينبغي أن يُذبح إذا نُحر على السواء، ولا يحلُّ أكله على حال. وكلُّ ما ذُبح، وكان ينبغي أن يُنحر، أو نُحر، وكان ينبغي أن يُذبح في حال الضرورة، ثم أدرك ذكاته؛ وجب تذكيته بما يجوز ذلك فيه. فإن لم يفعل، لم يجز أكله.

ومن السنة ألا ينخع<sup>(٣)</sup> الذبيحة إلا بعد أن تبرّد، وهو الأيبين الرأس من الجسد ويقطع النخاع. فإن سبقته السكين، وأبان الرأس؛ جاز أكله، إذا خرج منه الدم. فإن لم يخرج الدم، لم يجز أكله. ومتى تمّد ذلك، لم يجز أكله. ولا يجوز أن يقلب السكين فيذبح إلى فوق. بل ينبغي أن يبتدى من فوق<sup>(٤)</sup> إلى أن يقطع الحلقوم. [١٦٢ ر] ١٥

١- مه بحالت معلوم، خ و ص و ملك بحالت مجهول.

٢- هامش خ: نهر.

٣- خ و ملكون: تنخع، مه و ص و جايي: ينخع.

٤- خ و ملك بفتح درهرود، مه بفتح و بجر در اولي و بجر در دومى.

وإذا أراد ذبح شيء من الغنم؛ فليعقل يديه وفرد رجله، ويطلق فرد رجله، ويمسك على صوفه أو شعره إلى أن يبرد<sup>(١)</sup>. ولا يمسك<sup>(٢)</sup> على شيء من أعضائه. وإذا أراد ذبح شيء من البقر فليعقل يديه ورجليه، ويطلق<sup>(٣)</sup> ذنبه. وإذا أراد نحر شيء من الإبل؛ شد أخفافه إلى أباطه، ويطلق<sup>(٤)</sup> رجله. وإذا أراد ذبح شيء من الطير، فليذبحه، وليرسله، ولا يمسكه<sup>(٥)</sup>، ولا يعقله. فإن انقلت منه الطير، جاز أن يرميه بالسهم بمنزلة الصيد. فإذا لحقه، ذكاه.

ولا يجوز ذبح شيء من الحيوان صبراً، وهو أن يدبح شيئاً وينظر إليه حيوان آخر. ولا يجوز سلخ الذبيحة إلا بعد بردها. فإن سلخت قبل أن تبرد، أو سلخ شيء منها؛ لم يحل أكله.

وإذا ذبحت الذبيحة، فلم يخرج الدم، أو لم يتحرك شيء منه؛ لم يجز أكله. فإن خرج الدم، أو تحرك شيء من أعضائه؛ يده أو رجله أو غير ذلك؛ جاز أكله.

وإذا ذبح شاة أو غيرها<sup>(٦)</sup>، ثم وجد في بطنها جنين؛ فإن كان قد أشعر أو أوبر، ولم تلجه<sup>(٧)</sup> الروح؛ فذكاته ذكاة أمه؛ وإن لم يكن تاماً، لم يجز أكله على حال؛ وإن كان فيه روح، وجبت تذكيته؛ وإلا، فلا يجوز أكله.

١- ملك زيرسطر: الشنان: دشمنی، یفری: ببرد، الاوداج: رگها، لبطه: پوست درخت، قصبه: کله، تبرد: سرد. ٢- خ بنصب. ٣- خ بجزم، مه و ملك برفع. ٤- خ بجزم، ملك برفع. ٥- چایی: یمسک، خ بجزم، ملك برفع. ٦- خ: او، مه و ملك و صون و چایی: و. ٧- خ: یلجه.

و چون کوسفند را خواهد کشتن، دستها و يك پایش ببندد<sup>(۱)</sup>، و يك پای بگذارد، و دست در پشمش یا مویش<sup>(۲)</sup> یا چیزی از اندامش نزنند چون بکشته باشد، تا آنگاه که سرد شود. و چون گاو را خواهد کشتن، هر دو دست و هر دو پایش<sup>(۳)</sup> ببندد، و دمش باز گذارد. و چون اشتر را خواهد کشتن؛ دستهایش با کش ران بندد، و هر دو پایش بگذارد. و اگر از جمله مرغان خواهد کشتن چیزی را؛ باید که بکشد، و دست باز دارد و در دست ندارد و بنه بندد. پس اگر مرغ از وی بجهد؛ روا بود که تیری بروی اندازد، و آن بمنزلت صید بود. و اگر ویرا دریابد، بکشد.

و روا نبود هیچ حیوانی را ذبح کردن بصر، و آن، آن بود که حیوانی را می کشد و آن دبگرو ویرا می بیند<sup>(۴)</sup>. و روا نبود که آنرا که بکشته باشند، پوست بکنند. الا آن وقت که سرد شود. که اگر پوستش بکنند پیش از آنکه سرد شود، یا چیزی ۱۰ از پوستش باز کند؛ حلال نبود بخوردنش.

و اگر چیزی بکشد، و خوش بنماید، یا هیچ چیز از وی بنجند؛ [۲۳۱ر]  
روا نبود خوردنش. پس اگر خون بیاید، یا از اندامها<sup>(۴)</sup> چیزی بنجند<sup>(۵)</sup>: دست یا پایش و غیر ذلك؛ روا بود بخوردنش. و اگر کوسفندی را بکشد، یا جز کوسفندی، و بچه در شکم وی باشد؛ اگر موی بر آمده باشد یا پوست، و روح در وی نباشد، کشتن ۱۵ مادرش کشتن وی باشد؛ و اگر تمام نبود، روا نبود<sup>(۶)</sup> بخوردنش؛ و اگر روح در وی بود، واجب بود ویرا بکشتن، و الا روا نبود بخوردن.

۱- ش: ببندد، ملك و ملی: به بندد، ح و مع و ع: ببندد.

۲- ح: ش.

۳- ص ۲۹۶ همین کتاب.

۴- ح: اندمها.

۵- ش: بجنبانیدن.

۶- ش: بود.

و مکر و هست بَشَب چیزی بکشتن ، اِلَّا که ضرورتی بود ، یا ترسد که فایب شود . و همچنین چیزی کشتن در روز آدینه مکر و هست . و السَّلَام .

### باب چهارم<sup>(۱)</sup>

در آنچه حلال بود از مردار و آنچه حرام بود از کشتار و حکم خایه و پوستها

حرام بود از اشتر و گاو و کوسفند و غیر آن از آنکه حلال بود خوردنش ،  
 و اگر چه کشتار بود: خون ، و سر کین دره ، و اسپرز ، و زهره ، و آن پوست که بچه  
 درش باشد ، و رگ ، و فرج بیرونی و اندرونی آن ، و قضیب ، و هردو خایه ، و آن  
 سپیدی که در میان استخوان پشت بود ، و پی زرد ؛ و غُدّه ، و سررگها یعنی کشتن گاه ،  
 و حدقه ، و مهره‌یی که در مغز بود . اما وَ کَلْک مکر و هست ، و محظور نیست . و از مردار  
 آنچه حلال است بَشَمست ، و موی ، و پوست ، و وِبَر چون بَبُرند ، و حلال نیست چیزی  
 ازان چون بکنند ، و استخوان و دندان ، و سُم ، و سُر و وِهرش<sup>(۲)</sup> ، و شیر ، و خایه<sup>(۳)</sup> که  
 ازان مرغ بود و پوست بالاش فرا پوشیده باشد ، که اگر فرا پوشیده نباشد نشاید  
 آنرا بخوردن . و اگر اسپرز بپُلسکی باز کنند ، و با گوشت در تنور نهند ؛ اگر  
 سُنَبیده باشد ، و از بالای گوشت بود ، آن گوشت را بنخورند ، و نه آنچه در زیر آن  
 بود ؛ پس اگر اسپرز زیر گوشت بود بخورند ، و آنچه در زیر آن بود بنخورند ؛  
 پس اگر سُنَبیده نباشد ، روا بود خوردن آنکه در زیر وی بود .

۱- ح : چهارم م .

۲- ش : هر شه بخوردن ، ح زیر سطر : الانفحه .

۳- ش : خویه ، ش زیر سطر : یعنی : تخم مرغ .

و يُكْرَهُ الذِّبَاخَةُ بِاللَّيْلِ إِلَّا عِنْدَ الضَّرُورَةِ وَالْخَوْفِ مِنْ فَوْتِهَا،  
و كَذَلِكَ يُكْرَهُ الذِّبَاخَةُ بِالنَّهَارِ يَوْمَ الْجُمُعَةِ قَبْلَ الصَّلَاةِ.

بَابُ مَا يَحِلُّ مِنَ الْمَيْتَةِ وَيَحْرُمُ مِنَ الذَّبِيحَةِ وَحَكْمُ

### الْبَيْضِ وَالْجُلُودِ

- يَحْرُمُ<sup>(١)</sup> مِنَ الْإِبِلِ وَالْبَقَرِ وَالْغَنَمِ وَغَيْرِهَا مِمَّا يَحِلُّ أَكْلُهُ، وَإِنْ  
كَانَتْ مُدْكَأَةً: الدَّمُ وَالْفَرْثُ وَالطَّحَالُ وَالْمَرَارَةُ وَالْمَشِيمَةُ وَالْفَرْجُ ظَاهِرُهُ  
وَبَاطِنُهُ وَالْقَضِيبُ وَالْأَنْشَبَانُ وَالنُّخَاعُ وَالْعِلْبَاءُ وَالْعُدُدُ وَذَاتُ<sup>(٢)</sup> الْأَشْجَعِ  
وَالْحَدَقُ وَالْخَرْزَةُ<sup>(٣)</sup> تَكُونُ فِي الدِّمَاغِ. وَتُكْرَهُ<sup>(٤)</sup> الْكَلْبَتَانِ، وَلَيْسَتْ  
بِمَحْظُورَتَيْنِ. وَيَحِلُّ مِنَ الْمَيْتَةِ: الصُّوفُ وَالشَّعْرُ وَالْوَبْرُ وَالرِّيشُ إِذَا جُزَّ.  
وَلَا يَحِلُّ شَيْءٌ مِنْهُ إِذَا قُلِعَ مِنْهَا. وَيَحِلُّ أَيْضاً الْعِظْمُ وَالنَّابُ وَالسِّنُّ  
وَالظَّنْفُ وَالْقَرْنُ وَالْإِنْفَحَةُ وَاللَّبَنُ وَالْبَيْضُ إِذَا كَانَ قَدْ اكْتَسَى الْجِلْدَ  
الْفُوقَانِيَّ. فَإِذَا لَمْ يَكْتَسِ ذَلِكَ الْجِلْدَ، فَلَا يَجُوزُ أَكْلُهُ. وَإِذَا جُعِلَ  
الطَّحَالُ فِي سَفُودٍ مَعَ اللَّحْمِ، ثُمَّ جُعِلَ فِي التَّنُورِ؛ فَإِنْ كَانَ مَثْقُوباً، وَكَانَ  
فَوْقَ اللَّحْمِ، لَمْ يُؤْكَلِ اللَّحْمُ وَلَا مَا كَانَ تَحْتَهُ؛ وَإِنْ كَانَ تَحْتَهُ، أُكِلَ  
اللَّحْمُ، وَلَمْ يُؤْكَلِ مَا تَحْتَهُ؛ وَإِنْ لَمْ يَكُنْ مَثْقُوباً، جَازَ أَكْلُ جَمِيعِ  
مَا يَكُونُ تَحْتَهُ.

٢- خ و ص : ذوات .

٤- مه و ن : بكره .

١- ملك و جابى : ويحرم .

٣- ن و جابى : والغرز التي .

وَإِذَا اخْتَلَطَ اللَّحْمُ الذَّكِيُّ بِالْمَيْتَةِ ، وَلَمْ يَكُنْ هُنَاكَ طَرِيقٌ إِلَى تَمْيِيزِهِ مِنْهَا ؛ لَمْ يَحِلَّ أَكْلُ شَيْءٍ مِنْهُ ، وَبِيعَ [١٦٢٢] عَلَى مُسْتَحْلَى الْمَيْتَةِ . وَلَا يَجُوزُ أَنْ يَأْكُلَ الْمَيْتَةَ ، إِلَّا إِذَا خَافَ تَلْفَ النَّفْسِ . فَإِذَا خَافَ ذَلِكَ ؛ أَكَلَ مِنْهَا مَا أَمْسَكَ رَمَقَهُ ، وَلَا يَتَمَلَّأُ<sup>(١)</sup> مِنْهُ . وَالْبَاغِي الَّذِي يَبْغِي الصَّيْدَ بَطْرًا وَلِهَوَاً ، وَالْعَادِي الَّذِي يَخْرُجُ لِقَطْعِ الطَّرِيقِ ؛ لَمْ يَحِلَّ لَهُمَا أَكْلُ الْمَيْتَةِ ، وَإِنْ اضْطُرَّ إِلَيْهِ .

وَيُؤْكَلُ مِنَ الْبَيْضِ مَا كَانَ بَيْضَ مَا يُؤْكَلُ لَحْمُهُ عَلَى كُلِّ حَالٍ . وَإِذَا وُجِدَ بَيْضٌ ، وَلَمْ يُعْلَمْ أَهْوُ بَيْضُ مَا يُؤْكَلُ لَحْمُهُ ، أَمْ بَيْضُ مَا لَا يُؤْكَلُ لَحْمُهُ ، اعْتَمَرَ : فَمَا اخْتَلَفَ طَرَفَاهُ ، أُكِلَ ؛ وَمَا اسْتَوَى طَرَفَاهُ ، اجْتَنِبَ .

وَالْجُلُودُ عَلَى ضَرْبَيْنِ : فَضَرْبٌ مِنْهَا جُلْدٌ مَا يُؤْكَلُ لَحْمُهُ . فَمَتَى ذُكِّيَ جَازَ اسْتِعْمَالُ جُلْدِهِ وَلُبْسُهُ وَالصَّلَاةُ فِيهِ ، إِذَا كَانَ خَالِيًا مِنْ دَمٍ أَوْ نَجَاسَةٍ<sup>(٢)</sup> ، قَبْلَ الدِّبَاغِ وَبَعْدَهُ وَعَلَى كُلِّ حَالٍ . وَمَا لَمْ يُدْكَ وَمَاتَ ، لَمْ يَجْزِ اسْتِعْمَالُ جُلْدِهِ فِي شَيْءٍ مِنَ الْأَشْيَاءِ ، لَا قَبْلَ الدِّبَاغِ وَلَا بَعْدَهُ .

وَمَا لَا يُؤْكَلُ لَحْمُهُ فَعَلَى ضَرْبَيْنِ : ضَرْبٌ مِنْهُ لَا يَجُوزُ اسْتِعْمَالُهُ لَا قَبْلَ الذَّكَاةِ وَلَا بَعْدَهَا دُبْعًا أَوْ لَمْ يَدْبَعْ ، وَهُوَ جُلْدُ الْكَلْبِ وَالْخَنْزِيرِ .

١- متن خ : يمتلى ، مه وديكر نسخهها و هامش خ : يتملا .

٢- ملك و ن و خ و ص و جايي : نجاسة اودم .



واگر گوشت کشتار بمردار آمیخته شود . و طریقی نبود فراجدا بکردن هر دو از يك ديگر ؛ حلال نبود خوردن چیزی از ان ، و بکسانی فروشند که مُردار حلال دارند . و روا نبود خوردن مُردار ، آلا که ترسد که نفس وی بهلاک شود . چون چنین بود ؛ [۲۳۱پ] از مُردار آن قدر بخورد که روح بدان بدارد ، و سیر بتخورد . و باغی آنکسی باشد که بطلب صید شود از بهر آهو و طرب ، و عادی کسی بود که براه زدن شود ، اینان هر دو را حلال نبود مُردار خوردن ، و اگر چه ضرورتشان بود .

واز خایه ، هر چه را گوشت بشاید خوردن ، خایه وی نیز بشاید خوردن . و اگر خایه بی یابند ، ندانند که خایه کدام حیوانست ؛ اعتبار کنند بدانکه : اگر سرهایش مختلف بود ، آنرا بخورند ؛ و اگر هر دو سرش راست بود ، بی‌رهیزند از ان .

۱۰ اما پوستها ، برد و ضربت : ضربی از وی پوست آن چیز است که گوشت وی بخورند ، چون کشتار بود ؛ روا بود استعمال پوستش کردن ، و در پوشیدن ، و با وی نماز کردن ، چون از نجاست خالی بود و از خون ، از پیش دباغت و از پس دباغت بر همه حالی . و هر گاه که کشتار نبود ، و بمرده باشد ؛ پوستش را استعمال نشاید کردن نه از پیش دباغت و نه از پس دباغت<sup>(۱)</sup> .

۱۵ و آنرا که گوشت بنخورند برد و ضربت : ضربی از وی آنست که استعمال نشاید کردن ، نه از پیش کشتاری ، و نه از پس کشتاری ، اگر دباغت کنند و اگر نه ، و آن پوست سگ است و خوک .

و ضربی دیگر روا بود استعمال کردنش هر گاه که کشتار بکنند و دباغتش بکنند، ولکن روا نبود باوی نماز کردن. و آن پوستهای جمله ددانست، چون پلنگ و کرک و یوز و شیر و سمور و سنجاب و خرگوش، و مانند آن از دکان و بهایم. و روایتی کرده اند<sup>(۱)</sup> و رخصت داده در آنکه نماز روا بود در سمور و سنجاب و فَنک، و اصل آنست که ما در پیش بگفتیم. و روا بود استعمال این پوستها کردن، الا که کشتار کرده باشند. که اگر کسی استعمالش کند از پیش کشتاری؛ دست وی پلید شود، و واجب بود بر وی بوقت نماز دست بشستن. و همچنین روا بود موی خوک را استعمال کردن با اختیار. پس اگر ضرورت بود استعمال آن کردن، آنرا استعمال کنند که دروی چربیی نبود، و دست را بمی شورد وقت<sup>(۲)</sup> نماز. و روا بود که از پوستهای مُردار دلوی بکنند، و بدان آب گیرند نه از بهر خوردن و وضو و غسل کردن، و فاضلتر آن بود که پیرهیزند.

و اگر از دنبه کوسفندی [۲۳۲ر] که زنده بود پاره بی ببرند؛ روا بود بخوردن و نه بروغن چراغ بکار بردن، زیرا که آن مُردارست. و مکروهست که مردم چیزی از بهایم پیرورد، پس ویرا بکشد، بل چون ذبیح چیزی ازان خواهد کردن از جای دیگر بخرد، و محظور نیست.

۱- ص ۱۰۸ و ۱۰۹ همین کتاب - تهذیب ۲ : ۲۱۰ - خلاف ۱ : ۱۷۷ - السرائر القول فی لباس المصلی و باب ما یحل من المیتة من باب الذبایح و کیفیته.  
۲- ش : بوقت .

والضرب الآخر يجوز استعماله إذا ذكبي وذبغ، غير أنه لا يجوز الصلاة فيه، وهي جلود السباع كلها مثل<sup>(١)</sup> النير والذئب والفهد والسبع والسمور والسنجاب والأرنب وما أشبه ذلك من السباع والبهائم. وقد رويت رخصة في جواز الصلاة في السمور والسنجاب والفنك. والأصل ما قدمناه. ولا يجوز استعمال شيء من هذه الجلود ما لم يذك. فإن استعمله إنسان قبل الذكاة نجست يده، ووجب عليه غسلها عند حضور الصلاة. وكذلك شعر الخنزير لا يجوز له أن يستعمله<sup>(٢)</sup> مع الاختيار. فإن اضطر إلى استعماله، فليستعمل منه ما لم يكن بقي فيه دسم<sup>(٣)</sup>، ويغسل يده عند حضور الصلاة. ويجوز أن يعمل من جلود الميتة دلو يستقى به الماء لغير وضوء الصلاة والشرب. وتجنبه أفضل.

١٠. وإذا قطع شيء من آليات<sup>(٤)</sup> الغنم، وهن أحياء؛ لم يجز أكله، ولا الاستصباح به، لأنه ميتة.

ويكره للإنسان أن يربي شيئاً من النعم<sup>(٥)</sup>، ثم يذبحه بيده. بل إذا أراد ذبح شيء من ذلك، فليشتريه في الحال، وليس ذلك بمحظور.

١-خ وملك بجر ٢- ملك: استعماله. ٣-خ هامش: شيء من الدسم صح. ٤-خ بجزم، مه برفع. ٥- هامش مه: بخط المصنف ليات. ٦- در متن مه روى كلمه «صح» نوشته شده است، هامش مه: بخط المصنف النعم محقق، چاپی ون: الغنم. ٧-خ بنصب، مه وملك وص برفع.

دنباله حاشیه ص ٥٩٠ عربی

(عصاره الدهن او فضله دهن السمسم) نیز استبصار ٤ : ٧٦ و تهذیب چاپ سنگی ١٣١٦ ٢ : ٢٩٣، در ترجمه قاموس آمده که: کسب کنجاره و نفل روغن است. ٢- ای النوی والشعیر والخبز (الاستبصار و التهذیب و الکافی). ٣- ن: کبش. ٤- ملک: بسبعة، خ برفع، مه بنصب. ٥- مه و ملک ون: هذه الحيوان (بانسان «صح» درمه)، چاپی: هذه الحيوانات، ص و خ: دنباله حاشیه در ص ٨٠٨ فارسی

## كتابُ الاطعمة و الاشربة

### بابُ الاطعمة المحظورة و المباحة

كُلُّ طَعَامٍ حَصَلَ فِيهِ شَيْءٌ مِنَ الْخَمْرِ أَوْ التَّبِيدِ الْمَسْكِرِ أَوْ الْقَقَاعِ قَلِيلاً كَانَ مَا حَصَلَ فِيهِ أَوْ كَثِيراً؛ فَإِنَّهُ [١٦٣ ر] يَنْجَسُ ذَلِكَ الطَّعَامُ، وَلَا يَجُوزُ اسْتِعْمَالُهُ عَلَى حَالٍ. وَإِذَا كَانَتِ الْقِدْرُ تَغْلِي عَلَى النَّارِ، فَوَقَعَ فِيهَا شَيْءٌ مِنَ الْخَمْرِ؛ أَهْرِيْقَ مَا فِيهَا مِنَ الْمَرْقِ، وَغُسِلَ اللَّحْمُ، وَأُكِلَ بَعْدَ ذَلِكَ. فَإِنْ حَصَلَ فِيهَا شَيْءٌ مِنَ الدَّمِ، وَكَانَ قَلِيلاً، ثُمَّ غَلِيَ؛ جَازَ أَكْلُ مَا فِيهَا، لِأَنَّ النَّارَ تُحِيلُ الدَّمَ. وَإِنْ كَانَ كَثِيراً، لَمْ يُجْزَ أَكْلُ مَا وَقَعَ فِيهِ.

١٠ وَكُلُّ طَعَامٍ حَصَلَ فِيهِ شَيْءٌ مِنَ الْمَيْتَاتِ مِمَّا لَهُ نَفْسٌ سَائِلَةٌ؛ فَإِنَّهُ يَنْجَسُ بِحُصُولِهِ فِيهِ، وَلَا يَجِلُّ<sup>(١)</sup> اسْتِعْمَالُهُ. فَإِنْ كَانَ مَا حَصَلَ فِيهِ الْمَيْتَةُ جَامِداً<sup>(٢)</sup>، مِثْلُ السَّمْنِ وَالْعَسَلِ؛ أُلْقِيَ مِنْهُ<sup>(٣)</sup> مَا حَوْلَهُ، وَاسْتُعْمِلَ الْبَاقِي. وَإِنْ كَانَ مَا حَصَلَ فِيهِ الْمَيْتَةُ مَائِعاً؛ لَمْ يُجْزَ اسْتِعْمَالُهُ، وَجَبَ إِهْرَاقُهُ. فَإِنْ كَانَ دُهْنًا، مِثْلُ الْبَزِيرِ وَالشَّيْرَجِ، جَازَ الْإِسْتِصْبَاحُ بِهِ تَحْتَ السَّمَاءِ. وَلَا يَجُوزُ الْإِسْتِصْبَاحُ بِهِ تَحْتَ الظَّلَالِ، وَلَا الْإِدْهَانُ<sup>(٤)</sup> بِهِ.

١٥ وَكُلُّ مَا لَيْسَ لَهُ نَفْسٌ سَائِلَةٌ مِثْلُ الْجَرَادِ وَالنَّمْلِ وَالزَّنْبُورِ وَالْخَنَافِسِ وَبَنَاتِ وَرْدَانَ<sup>(٥)</sup>، إِذَا مَاتَ فِي شَيْءٍ مِنَ الطَّعَامِ وَ<sup>(٦)</sup> الشَّرَابِ، جَامِداً كَانَ أَوْ مَائِعاً؛ فَإِنَّهُ لَا يَنْجَسُ بِحُصُولِهِ فِيهِ.

١- چایی: يجوز. ٢- ملك زیر سطر: فسرده ٣- خ: هو و، ن: النبی ما. ٤- ملك زیر سطر: به مالند. ٥- ملك زیر سطر: مور، تسمه هیس(٤)، تاوولی. ٦- چایی و ن: او.

## [الکتاب السابع في الأطعمة والأشربة]

و این کتاب سه بابست

### باب یکم<sup>(۱)</sup>

#### در طعامهای حرام و مباح

- هر طعامی که از خمر یا بنیدمستکن<sup>(۱)</sup> یا فُقاق دروی حاصل آید، اگر اندک بود
- آنچه در وی حاصل آمده باشد، و اگر بسیار؛ آن طعام پلید شود، و روان بود استعمال آن کردن بر هیچ حال. و اگر دیکگی بر سر آتش می جوشد، و از خمر چیزی در وی افتد؛ آنچه در دیکگ بود از خوردنی بریزند، و گوشت بشورند، و بخورند از پس آن. و اگر چیزی از خون در دیکگ افتد، و اندکی بود و بجوشد؛ روا بود بخوردن آن، زیرا که آتش آنرا مُخِیل بکند. و اگر بسیار بود، روان بود بخوردن آن که خون در وی افتاده باشد.
- و هر آن طعامی را که چیزی در وی افتد<sup>(۲)</sup> که آنرا خون در باشد؛ آن طعام پلید شود بحصول آن چیز در وی، و روان بود استعمال کردن آن. پس اگر آن چیز که مُردار در وی حاصل آید افسرده بود، چون روغن گاو و انگبین، آن مُردار را بیندازند<sup>(۳)</sup>، و چند آنکه پیرا من آن بود، و باقی حلال بود استعمالش کنند. پس اگر آن چیز که مُردار در وی حاصل آید افسرده نباشد، و ترنده بود؛ روان بود استعمالش کردن، و واجب بود بر یختن. و اگر روغنی بود چون بزر و شیر؛ روا بود که بجراغ بکار برند در زیر آسمان، و روان بود بجراغ بکار بردن در زیر پوشش، و نه در خویشتن مالیدن.
- و هر آن چیز که آنرا خون ترنده نباشد چون مَلَخ و مُورچه و زنبور و خفزده و تانوری<sup>(۴)</sup>، چون در چیزی از طعام و شراب میرند، اگر افسرده بود؛ اگر نبود، پلید نشود.

۱- ح و ش و ملك: کتاب السابع في الاطعمة و الاشربة و این کتاب سه باب است  
باب اول در طعامهای حرام و مباح، ملی و مجوع: کتاب هفتم در اطعمه و اشربه و این کتاب سه باب است  
باب اول در طعامهای حرام و مباح.

۲- ح و ش روی و زیر عبارت: من المیتات، یعنی: الحیوان المیت.

۳- ش: بیندازد. ۴- ح زیر کلمات: جراد، نمل، خنافس، بنات وردان.

و روا نبود نان خوردن با کافران با اختلاف ملت‌هایشان که هستند . و اوانی [۲۳۲ پ] ایشانرا استعمال نشاید کردن ، آلا که بآب بشورند . و هر طعامی که کافر بدست خویش مباشرت آن کند ، روا نبود بخوردن آن ، از بهر آنکه ایشان نجس اند ، و طعام پلید شود چون دست فرا آن کنند . و رخصت داده اند که حبوب را استعمال شاید کردن ، چون ایشان دست فرا آن کنند . و هر چیزی که نجاست فرانیذیرد ، چون ایشان دست فرا آن کنند ؛ روا بود استعمالش کردن .

و اوانی شراب را نشاید استعمالش کردن ، آلا از پس آنکه بآب بشورند سه بار ، و خشک بکنند . و اگر مرداری که وبرا خونی ترنده باشد در دیگک افتد ؛ هر چه در دیگک بود بریزند ، و گوشت بشورند ، و بخورند .

و باکی نبود خوردن آن چیز که جنب و حیاض دست فرا آن کند از نان و پختیها و مانند آن از نان خورشها چون امینه باشد . و مکروهست که زنی را که امینه نباشد ، و خویشتمن را نگاه<sup>(۱)</sup> ندازد از نجاست ، طعامی را که وی دست فرا آن کند ، بخوردن .

و روا نبود طعام و شراب خوردن در جایگاههای<sup>(۲)</sup> از زر و سیم . و اگر قدحی بود سیم اندود بکرده باشد ، ازان جایگاه<sup>(۳)</sup> سیم بپرهیزد بوقت آب خوردن . و باکی نبود بدان اوانی طعام و شراب خوردن که نه از زر و سیم بود ، چون از روی یا مس یا ارزیز یا چیزی دیگر کرده باشد .

و باکی نبود طعامی و شرابی را که گربه از وی بخورده باشد بخوردن . و مکروهست آنچه موش از وی بخورده باشد بخوردن ، و محظور نیست .

۱- در ش « نگاه » نیست .

۲- ح وش : جایگاههای ، ملك : جایگاهها ، ملی و میج : جایگاهها ، د : ظرف زر و سیم .

۳- ش جایگاههای ، د : موضع سیم .

ولا يجوز مؤاكلة الكفار على اختلاف ملابهم ولا استعمال أو انيهم  
إلا بعد غسلها بالماء. وكل طعام تولاه بعض الكفار بأيديهم،  
وباشروه بنفوسهم؛ لم يجوز أكله، لأنهم أنجس ينجس الطعام  
بمباشرتهم إياه. وقد رخص في جواز استعمال الحبوب وما أشبهها  
مما لا يقبل التجاسة، وإن باشروه بأيديهم.

ولا يجوز استعمال أو اني الشراب<sup>(١)</sup> المسكر إلا بعد أن يغسل بالماء  
ثلاث مرات ويجفف. وإذا حصلت ميتة لها<sup>(٢)</sup> نفس سائلة في قدر؛  
أهريق ما فيها، وغسل اللحم، وأكل بعد ذلك.

ولابأس بأكل<sup>(٣)</sup> ما باشره الجنب والحائض من الخبز والطبخ  
وأشبه ذلك من الإدام إذا كانا مامونين. ويكره أكله، إذا عالجه  
من لا يتحفظ، ولا يؤمن عليه إفساد الطعام بالتجاسات.

ولا يجوز الأكل والشرب في أواني الذهب والفضة. فإن كان  
هناك قدح مفضض، يجتنب موضع الفضة منه عند الشرب. ولا بأس  
بما عدا الذهب والفضة من الأواني من صفر كان أو من نحاس أو  
أي شيء كان.

ولا بأس بطعام أو شراب أكل منه سنور. ويكره أكل ما  
أكل منه الفأر وليس بمحظور.

١- مه : شراب ، ص شرب ، ن: الشرب . ٢- چایی: له ، هامش مه : ح ص له

صح ، متن مه وخ و ملك و ن : لها ، ص : حصل ميتة له . ٣- چایی: ان ياكل.

وَيُكْرَهُ أَنْ يَدْعُوَ الْإِنْسَانَ أَحَدًا مِنَ الْكُفَّارِ إِلَى طَعَامِهِ، فَيَأْكُلُ<sup>(١)</sup> مَعَهُ. فَإِنْ دَعَاهُ فَلْيَأْمُرْهُ بِغَسْلِ يَدَيْهِ، ثُمَّ يَأْكُلْ مَعَهُ إِنْ شَاءَ.

وَلَا يَجُوزُ أَكْلُ شَيْءٍ مِنَ الطَّيْنِ عَلَى اخْتِلَافِ أَجْنَاسِهِ إِلَّا طَيْنَ قَبْرِ<sup>(٢)</sup> الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ، فَإِنَّهُ يَجُوزُ أَنْ يُؤْكَلَ مِنْهُ الْيَسِيرُ لِلِاسْتِشْفَاءِ بِهِ. وَلَا يَجُوزُ إِلَّا كَثِيرًا مِنْهُ عَلَى حَالٍ.

وَلَا بَأْسَ أَنْ يَأْكُلَ مِنْ بَيْتِ مَنْ ذَكَرَهُ اللَّهُ، تَعَالَى، فِي قَوَاهِ: «لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَأْكُلُوا»<sup>(٣)</sup> [١٦٣ أ] الْآيَةَ<sup>(٤)</sup>، بِغَيْرِ إِذْنِهِ. وَلَا يَجُوزُ أَنْ يُحْمَلَ مِنْهُ شَيْءٌ، وَلَا إِفْسَادُهُ.

وَلَا بَأْسَ بِأَكْلِ الثُّومِ وَالْبَصْلِ مَطْبُوحًا وَنَيًّا<sup>(٥)</sup> غَيْرَ أَنْ مِنْ يَأْكُلُهُمَا يُكْرَهُ لَهُ دُخُولُ الْمَسْجِدِ، لِثَلَا يَتَأَذَى النَّاسَ بِرَائِحَتِهِ.

وَإِذَا نَجَسَ الْمَاءُ بِحُصُولِ شَيْءٍ مِنَ التَّجَاسَاتِ فِيهِ، ثُمَّ عُجِنَ بِهِ، وَخُبِزَ مِنْهُ؛ لَمْ يَجْزُ أَكْلُ ذَلِكَ الْخُبْزِ. وَقَدْ رُوِيَ رُخْصَةً فِي جَوَازِ أَكْلِهِ، وَذُكِرَ أَنَّ التَّارَ طَهَّرَتْهُ. وَالْأَحْوُطُ مَا قَدَّمْنَاهُ.

وَإِذَا وَجَدَ الْإِنْسَانُ طَعَامًا؛ فَلْيَقْوِمْهُ عَلَى نَفْسِهِ، ثُمَّ يَأْكُلْ مِنْهُ. فَإِذَا جَاءَ صَاحِبُهُ، رَدَّ عَلَيْهِ ثَمَنَهُ.

وَلَا بَأْسَ بِالْبَابَانِ الْأُتْنِ وَالْإِبِلِ حَلِيًّا وَيَابَسًا وَعَلَى كُلِّ حَالٍ. وَلَا بَأْسَ بِأَنْ يُسْتَشْفَى بِأَبْوَالِ الْإِبِلِ.

١- ملك : لياكل، خ: فلياكل . ٢- چايي : وان . ٣- خ: قبر مولينا، ص: الحسين عليه، ن و ملك : الحسين عليه السلام . ٤- ملك : تا كلو من بيوتكم . ٥- خ بنصب . ٦- م بکسر نون، خ بفتح و بکسر هردو، ملك بفتح و زير سطر: خام.



و مکروهست که مردم کسی را از جمله کافران بطعام خواند، تا با وی بخورد. پس اگر بخواند؛ بفرماید تادست بشوید، پس با وی طعام خورد، اگر خواهد. و روا نبود هیچ کیلی بخوردن از اجناس کیل که هست، الا کیل کور حسین علی، علیهما السلام، که آن روا بود اندکی از بهر طلب کردن شفا بخورند، و روا نبود که بسیار خورند از آن.

و باکی نبود بی فرمان وی از خانه آنکس خوردن که خدای تعالی گفته است: «أیسَ عَلَیْکُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَأْكُلُوا مِنْ بُیُوتِکُمْ أَوْ بُیُوتِ آبَائِکُمْ» تا آخر آیت. و روا نبود چیزی بر گرفتن و نه تباه بکردن.

و باکی نبود خوردن سیر و پیاز، اگر پخته باشد و اگر خام<sup>(۱)</sup>. و لکن آنکس

که ازین هر دو یکی خورده باشد، [۲۳۳ ر] مکروهست و پرا در مسجد شدن، تا مردم را از بوی آن رنجی نرسد.

و هر گاه که آبی را که پلید شده باشد بجاستی که در وی افتاده باشد، بدان آب خمیر کنند، و بنان پزند؛ روا نبود بخوردن آن نان. و روایتی کرده اند<sup>(۲)</sup> و رخصت داده: در آنکه آن نان را آتش بپاک کند، و بشاید خوردن. و اولیتر آنست که ما بگفتیم.

۱۰

و اگر مردم طعامی یابد، و وی محتاج بود بدان؛ باید که باخویشتمن قیمتش بکنند که آنرا بدهد، و پس بخورد، که چون خداوندش باز آید، با وی دهد. و باکی نبود شیرماده خر و اُشتر بخوردن تازه و خشک بر همه حالی. و باکی نبود طلب کردن شفا ببول اُشتر.

۱- د: خوردن پیاز پخته و خام.

۲- ص ۱۴ و ۶۰۴ همین کتاب - السرائر کتاب الطهارة و کتاب الاطعمة والاشربة

باب الاطعمة المحظورة و المباحة - المختلف کتاب الصيد ص ۱۳۳.

باب دؤم<sup>(۱)</sup>

## در شرابه‌های مباح و شرابه‌های حرام

هران چیزی که بسیاری<sup>(۲)</sup> بازخورند مستی کند؛ اندکی ازان هم حرام بود، روان بود استعمالش کردن ببا خوردن و تصرف کردن در وی بیع و بخشش. و هر کجا که آن شراب درش افتد<sup>(۳)</sup> پلید شود، اگر خمر بود و اگر نبید<sup>(۴)</sup> و اگر بتع یا تقیع یا مزر<sup>(۵)</sup>، و این نبیذهایی بود که از جو و گندم و انگبین کرده باشند، یا جز ازان از اجناسها، آنچه مستی کند و حکم فقاع حکم خمر است راست<sup>(۶)</sup> در آنکه حرامست خوردنش، و فروختنش، و تصرف کردن دران.

۱۰ و اما شیره با کی نبود خوردنش و فروختنش تا بجوشیده نباشد. و حد آن جوشیدگی که حرامست، آنست که زیرش بیالا شود و بالا بزیر شود، حرام گشت باز خوردنش، و فروختنش، تا آنکه که با حال سر که شود. و چون شیره بر آتش بجوشد، روان بود بخوردنش، تا آنکه<sup>(۷)</sup> که چهاردانگ از وی بشود. و حد این آنست که ببینند که شیرین شده است، یا کاسه را برنگ بکنند، و در وی نوسد<sup>(۸)</sup>، یا ازهر يك درم سه دانگ نیم بشود، و<sup>(۹)</sup> هنوز بر آتش بود، پس چون از سر آتش بگیرند، تا سرد شود. چون سرد شود، چهاردانگ از وی بشده باشد، و دودانگ بمانده؛ روان بود بخوردن. و روان بود که کسی را بامین کنند بر شیره پختن، که وی بحلال دارد که شیره کمتر از چهار دانگ بشود، و اگر چه گوید که این شراب بدان صفت است که نو میخواهی، یعنی، دودانگ [۲۳۳پ] مانده است. و قول آنکس که روا ندارد شیره خوردن، الا از پس آنکه چهاردانگ از وی بشده باشد و دودانگ بمانده، قولش بپذیرند، چون وی بگفت که: چنین است، و اگر چه چندان بشده نباشد، و آن در کردن وی است. و مکروهست شیره بسلف بخربدن، زیرا که ایمن نباشند<sup>(۱۰)</sup> که چون طلب کنند بگردیده باشد، و بخمر بوده<sup>(۱۱)</sup>. و باید که دست بدست فروشد. هر چند که اگر بسلف بفروشدند، محظور نبود.

## بابُ الأَشْرِيَةِ المَحْظُورَةِ وَالمُبَاحَةِ

كُلُّ مَا أُسْكِرَ كَثِيرُهُ؛ فَالْقَلِيلُ مِنْهُ حَرَامٌ، لَا يَجُوزُ اسْتِعْمَالُهُ بِالشُّرْبِ وَالتَّصَرُّفِ فِيهِ بِالبَيْعِ وَالهَبَةِ. وَيَنْجَسُ مَا يَحْصُلُ فِيهِ خَمْرًا كَانَ أَوْ نَبِيذًا أَوْ بُتْعًا أَوْ نَقِيعًا أَوْ مِزْرًا<sup>(١)</sup> أَوْ غَيْرَ ذَلِكَ مِنْ أَجْنَاسِ الْمَسْكِرَاتِ. وَحُكْمُ الْفُقَّاعِ حُكْمُ الْخَمْرِ عَلَى السَّوَاءِ فِي أَنَّهُ حَرَامٌ شُرْبُهُ وَبَيْعُهُ وَالتَّصَرُّفُ فِيهِ.

وَالعَصِيرُ لِأَبْسَ بَشْرِيهِ وَبَيْعُهُ مَالِمٌ يَغْلِي. وَحُدُّ الْغَلْيَانِ الَّذِي يُحْرِمُ ذَلِكَ، هُوَ أَنْ يَصِيرَ أَسْفَلُهُ أَعْلَاهُ. فَإِذَا غَلِيَ، حَرَّمَ شُرْبُهُ وَبَيْعُهُ إِلَى أَنْ يَبُودَ إِلَى كَوْنِهِ خَلًّا. وَإِذَا غَلِيَ الْعَصِيرُ عَلَى النَّارِ؛ لَمْ يَجْزِ شُرْبُهُ إِلَى أَنْ يَذْهَبَ ثَلَاثُ أَهْ، وَيَبْقَى ثَلَاثُهُ. وَحُدُّ ذَلِكَ هُوَ أَنْ يَرَاهُ صَارَ حُلُومًا، أَوْ يَخْضِبُ<sup>(٢)</sup> الْإِنَاءَ وَيَعْلَقُ بِهِ، أَوْ يَذْهَبُ<sup>(٣)</sup> مِنْ كُلِّ دِرْهَمٍ ثَلَاثَةُ دَوَانِيقَ وَنِصْفَ، وَهُوَ عَلَى النَّارِ، ثُمَّ يَنْزَلُ بِهِ، وَيُتْرَكُ حَتَّى يَبْرُدَ. فَإِذَا بَرَدَ؛ فَقَدْ ذَهَبَ ثَلَاثُ أَهْ، وَبَقِيَ ثَلَاثُهُ. وَلَا يَجُوزُ أَنْ يُؤْتَمَنَ عَلَى طَبْخِ الْعَصِيرِ مِنْ يَسْتَجِلُّ شُرْبَهُ عَلَى أَقَلِّ<sup>(٤)</sup> مِنَ الثَّلَاثِ، وَإِنْ ذَكَرَ أَنَّهُ عَلَى الثَّلَاثِ. وَيُقْبَلُ قَوْلُ مَنْ لَا يَشْرَبُهُ إِلَّا عَلَى الثَّلَاثِ؛ إِذَا ذَكَرَ أَنَّهُ كَذَلِكَ، وَإِنْ كَانَ عَلَى أَقَلِّهِ، وَيَكُونُ ذَلِكَ فِي رَقَبَتِهِ. وَيُكْرَهُ الْإِسْتِسْلَافُ فِي الْعَصِيرِ؛ فَإِنَّهُ لَا يُؤْمَنُ أَنْ يَطْلُبَهُ صَاحِبُهُ، وَيَكُونُ قَدْ تَغَيَّرَ إِلَى حَالِ الْخَمْرِ، بَلْ يَنْبَغِي أَنْ يَبِيعَهُ يَدًا بِيَدٍ. وَإِنْ كَانَ لَوْ فَعَلَ ذَلِكَ، لَمْ يَكُنْ مَحْظُورًا.

١- ملك: أوتعا ما يعمل من العسل من أوتقعا ما يعمل من الزبيب والفاكهة أومزرا

ما يعمل من الجاورس والشعير (بانتشانه های «خوز» که روى عبارات افزوده شده وميرساند که این عبارتهای زاید وتفسير کلمات است وحاشیه مانند). دنباله حاشیه درص ٩٠٩. ٦ عربی

ولابأس أن يبيع العنب و التمر ممن يعلم أنه يجعله خمراً او  
نبيذاً ، لأن الإثم على من يجعله كذلك ، وليس على البائع شيء ، غير  
أن الأفضل أن يعدل عنه الى غيره .

وإذا خاف الإنسان على نفسه من العطش ، جاز أن يتناول شيئاً  
من الخمر بقدر ما يمسك ريقه . [١٦٤] ولا يجوز أن يتداوى بشيء  
من الأدوية ، وفيها شيء من المسكر ، وله عنه مندوحة . فإن اضطر الى  
ذلك ، جاز ان يتداوى به للعين . ولا يجوز له أن يشربه على حال .

ولابأس بشرب التبيد غير المسكر ، وهو أن ينقع التمر أو الزبيب  
ثم يشربه وهو حلو قبل أن يتغير .

ويكره أن يسقى شيء من الدواب و البهائم الخمر أو المسكر .  
ويكره الإستشفاء بالمياه الحارة التي تكون في الجبال .

ومن شرب الخمر ثم بصق على ثوب ، فإن علم : أن معه شيئاً من  
الخمر ، لم يجز الصلاة فيه ؛ وإن لم يعلم ذلك ، جازت الصلاة فيه .

وأواني الخمر ما كان من الخشب أو القرع<sup>(١)</sup> وما أشبههما<sup>(٢)</sup> ، لم يجز  
استعمالها في شيء من المائعات حسب ما قدمناه . وما كان من صفي أو  
زجاج أو جرار خضير<sup>(٣)</sup> أو خزف ؛ جاز استعمالها ، إذا غسلت بالماء  
ثلاث مرات حسب ما قدمناه . وينبغي أن تدلك<sup>(٤)</sup> في حال الغسل .

١- ملك زير سطر : كدو . ٢- هامش مه : ح ص اشبهها ، مانندن ، خ : اشبههم .

٣- ملك زير سطر : خنباى سبز . ٤- ص : يدلك (معلوم منصوب) هامش

ص : يدلك (معلوم منصوب) بدل ، ملك زير سطر : نيك مالیدن .

و با کی نبود انگور و خرما فروختن بکسی که دانند که وی بخمر می کند ،  
یا نبیذ ، از بهر آن که بزۀ آن بر آنکس بود که چنان کند ، و بر فروروشنده چیزی نبود ،  
اما فاضلتر آنست که پرهیزند از آن ، و بغیری فروشند .

و اگر مردم را تشنگی غالب شود چنانکه بر نفس خود ترسد ، روا بود از خمر  
چندان باز خورد که جان بدارد . و روان بود که مداوات کنند بدان ، یعنی : داروهای  
که آنرا خمر در بود ، یا چیزی که مستی کند بخورد ، چون بتواند کردن که نخورد  
پس اگر ضرورت بود ، با کی نبود که از بهر چشم مداوات<sup>(۱)</sup> کنند بدان . و روا نبود  
که باز خوردند بر هیچ حال .

و با کی نبود باز خوردن نبیذی که نه مستی کن بود ، و آن آنست که خرما  
یا میویز<sup>(۲)</sup> در آب کنند ، و از آن می خوردند ، و شیرین بود ، و بگردیده نباشد ، روا بود .  
۱۰ و مکروهست که چیزی از بهایم را خمر یا مست کن در خورد دهند .

و مکروهست طلب شفا کردن با آبهای گرم که بر کوهها بود .  
و اگر کسی خمر باز خورد ، و پس خیمو بر جامه افکند ؛ اگر داند که چیزی  
از خمر بدان خیو در بوده است<sup>(۳)</sup> ، روان بود ویرا با آن جامه نماز کردن ، و اگر نداند  
که خمر با آن خیمو بوده است یا نه<sup>(۴)</sup> ، روا بود نماز کردن در وی .  
۱۵

و اوانی خمر هر چه از خوب بود یا کدو و مانند آن ، روان بود استعمال آن کردن  
بدان که چیزی مایع در آن کند ، چنانکه در پیش بگفتیم . و آنچه از روی یا آب بکیمنه  
یا ارزیز یا سفال سبز یا سفالی دیگر بود ؛ روا بود استعمالش کردن ، چون سه بار  
با آب بشورند ، چنانکه در پیش بگفتیم . و باید که در حال شستن نیک بمالند .

۱- ش : مداومت . ۲- ش و ملک و د و ملی و میج : میویز .

۳- ش : بوده است یا نه . ۴- ملک : خمر بدان خیمو در بوده است ، « یا نه » ندارد .

دنباله حاشیه ص ۶۰۳ عربی

هذا الحيوان . ۶- مه و ص : مکروه و ليس بمحظور ، ملك ون : مکروهة و ليس (ن : فليس)  
بمحظور . ۷- مه و ص و ملك ون : بعضه ، خ و چایی : بعضها . ۸- مه و خ و ملك ون : در هر چهار  
جا : کراهة ، چایی در همه جا : کراهية ، س در دو تاي اولی : کراهية ، در دو تاي دومی : کراهة .  
۹- چایی : اکل لحومها ، در مه و خ و ملك و ص « اکل » نیست .

وهر گاه که ذمی خمر یا خوک بفروشد، و پس مسلمان شود؛ روا بود [۲۳۴ر] که بهای آن بستاند، و حلال بود ویرا.

و چون خمر بسر که باشد؛ روا بود بخوردن، اگر از خود بسر که بود، یا باخلاطی بکرده باشند. اما مستحبست که چیزی در وی نیفکنند، بل بگذارند تا از خویشتن بسر که باشد، وهر گاه که چیزی از خمر در سر که افتد؛ روا بود استعمالش کردن، تا آنکه که آن خمر سر که شود.

و روا بود که مردم از بهر غیر شرابها کنند از خرما و میویز<sup>(۱)</sup> و انگبین و جز ازان، و بران مزد فرا گیرد، و پیش ازان که بگردد بوی تسلیم کند. و با کی نبود پختن تود و انار و بیه<sup>(۲)</sup> و سکنجبین و جلاب<sup>(۳)</sup>، و اگر چه از وی بوی مستکن شمنوند<sup>(۴)</sup>، از بهر آنکه این ازان جمله است که بسیاری از وی مستی نکند. و السلام.

### باب سوّم<sup>(۵)</sup>

#### در ادبهای (۶) اکل و شرب

مستحبست که مردم دست بشویند از پیش آنکه طعام خواهند خوردن، و از پس طعام نیز دست بشورند، و لیس ذلك بواجب. و مستحبست که نام خدای تعالی برند، چون طعام خواهند خوردن، یا آب خورند. و حمد کند<sup>(۷)</sup> خدای را تعالی<sup>(۸)</sup> چون از طعام خوردن فارغ شود. و اگر بر مائده الوانهای بسیار بود، بر هر یکی که دست فرا آن کند<sup>(۹)</sup> نام خدای تعالی ببرد. و اگر بیدل آن نام خدای بر اول و آخر ببرد، روا بود. پس اگر ازان جمله که بر مایده باشد یکی کس نام خدای تعالی ببرد، از دیگران<sup>(۱۰)</sup> روا بود.

۱- ش و ملك و ملی و میج و د : میویز . ۲- د : هنارویه .

۳- ملك : سکنجبین و گلاب ، ملی و میج : سکنجبین و جلاب .

۴- ملك و ملی : شنود . ۵- ح : سوّم .

۶- ش : آدابهای، د و ملك : ادبهای، ملی و میج : ادبهای .

۷- ش و ملك و ملی و میج : کنند، د : بگوید .

۸- ش و ملی و میج : خدای تعالی را ، ملك «تعالی» ندارد .

۹- ر : بستاند . ۱۰- ش : یکدیگر .

وَالذَّمِيُّ إِذَا بَاعَ خَمْرًا أَوْ خنزيرًا، ثُمَّ أَسْلَمَ؛ جاز له أن يَقْبِضَ ذلك الثَّمَنَ، وكان حلالًا له.

والخمرُ إذا صارَ خَلًّا؛ جاز استعمالُه، سواءً صارَ كذلك من قِبَلِ نفسه أو بعلاجٍ، غيرَ أَنه يُسْتَحَبُّ أن لا يُغَيَّرَ بشيءٍ يُطْرَحُ فيه، بل يُتْرَكُ حتَّى يصيرَ خَلًّا من قِبَلِ نفسه. وإذا وقعَ شيءٌ من الخمرِ في الخَلِّ، لم يَجْزِ استعمالُه إلا بعدَ أن يصيرَ ذلك الخمرُ خَلًّا. ويجوزُ أن يَعْمَلَ الإنسانُ لغيره الأَشْرِبَةَ مِنَ التَّمْرِ وَ الزَّيْبِ والعسلِ وغيرِ ذلك، ويأخذُ عليها الأجرَةَ، وَيُسَلِّمُهَا إليه قبلَ تَغْيِيرِهَا. ولا بأسُ بِرُبِّ التَّوتِ وَ الرِّمَانِ وَ السَّفْرَجْلِ وَ السِّكَنْجَبِينِ<sup>(١)</sup> وَ الجَلَابِ، وَإِنْ شَمَّ مِنْهُ رَائِحَةُ السُّكْرِ لِأَنَّهُ مِمَّا لَا يُسَكِّرُ كَثِيرُهُ.

### بابُ آدابِ الأكلِ والشربِ

يُسْتَحَبُّ أن يَغْسِلَ الإنسانُ يَدَيْهِ<sup>(٢)</sup> قَبْلَ أن يَأْكُلَ الطَّعَامَ وَيَغْسِلَهُمَا بعدَ الأكلِ، وليس ذلك بواجبٍ. وَيُسْتَحَبُّ أَيْضًا أن يُسَمِّيَ اللهَ، تعالى، عندَ تناولِ الطَّعَامِ وَ الشَّرَابِ، وَيَحْمَدُ اللهَ، تعالى، عندَ الفِراغِ. وَإِنْ كانَ على مائدةٍ عليها ألوانٌ مختلفةٌ، فَلْيَسِّمْ عندَ تناولِ كُلِّ لونٍ منها. وَإِنْ قالَ بدلًا من ذلك: «بِسْمِ اللهِ على أولِهِ وَ آخِرِهِ» كانَ جائزًا. وَإِنْ سَمِيَ واحدٌ من الجماعةِ أَجْزَاءً عن الباقيينَ.

١- خ و ملك بضم جيم . ٢- ملك و ص و ن و جايي : يديه، مه و خ : يده .  
دنباله حاشيه ٦٠٧ عربي : ٢- ملك زير سطر : رنگين . ٣- درمه هرسه بضم و و د و اصلاح شده بفتح، ص و خ بضم، ملك بفتح . ٤- خ هامش : حاشيه هذا سهو من القلم و الصحيح على اكثر من الثلث، ص هامش : هذا سهو قلم المصنف رحمه الله لان مراده رحمه الله على اكثر من الثلث لان اقل من الثلث حلال بلاخلاف بين المسلمين والله اعلم.

ولا يجوز الأكل على مائدة يُشربُ عليها شيءٌ من المسكرات  
أو الفقاع.

ولا ينبغي أن يقعد الإنسان متكئاً في حال الأكل، بل ينبغي أن  
يقعد على رجله. وكثرة الأكل مكروه، وربما بلغ حد الحظر.  
ويكره الأكل على الشبع. ويكره الأكل والشرب باليسار.  
وينبغي أن يتولى ذلك باليمين، إلا عند الضرورة. ولا بأس بالأكل  
والشرب ماشياً واجتنابه أفضل. ويكره الشرب بنفس واحد، بل ينبغي  
أن يكون ذلك بثلاثة أنفاس.

ويستحب أن يبدأ صاحب الطعام بالأكل، ويكون<sup>(١)</sup> هو  
آخر من يرفع يده منه. فإذا أرادوا غسل أيديهم يبدأ بمن هو عن  
يمينه حتى ينتهي إلى آخرهم. ويستحب أن تجمع غسالة الأيدي  
في إناء واحد.

وإذا حضر الطعام والصلاة، فالبدء بالصلاة أفضل. فإن كان  
هناك قوم ينتظرونه للإفطار معه، وكان أول<sup>(٢)</sup> الوقت؛ فالبدء بالطعام  
أفضل. وإن كان قد تضيّق الوقت، لا يجوز إلا البدء بالصلاة.  
ويستحب لمن أكل الطعام أن يستلقي على قفاه، ويضع رجلاه  
اليمنى على اليسرى<sup>(٣)</sup>.

١- خ برفع، مه وملك وص بي اعراب. ٢- خ نصب، ملك برفع ٣- خ: ان شاء الله تعالى.



در آن بود طعام خوردن بر مایده بی که بر روی چیزی از مستکن یا فقع خورند.  
و نباید که مردم در حال طعام خوردن تکیه زده باشد، و ها چیزی و جوزه (؟)،  
ولکن (۱) باید که بر سوی چپ نشینند. و بسیار خوردن مکر و هاست، و بود که بحدی  
رسد که بحرام باشد. و مکر و هاست طعام خوردن بر سیری. و مکر و هاست بدست چپ  
چیزی خوردن، مگر که بدست راست خورد، آلا که ضرورتی بود. و با کی نبود  
که اکل یا شرب کند، و می رود، و فاضلتر آنست که بپرهیزد ازین. و مکر و هاست  
آب خوردن بیک نفس، و (۲) باید که سه نفس بود.

و مستحبست که خداوند طعام ابتدا بخوردن بکنند، و آخر همه کس باشد که  
دست باز دارد. و چون خواهند که دست شورند، ابتدای بدان کس بکنند که بر دست  
راست وی بود، [۲۳۴ پ] تا آنکه که با آخر رسیدن. و مستحبست که جمله دست  
در یک جایگاه شورند (۳).

و چون طعام حاضر آید در وقت نماز، ابتدا بنماز بکنند، که فاضلتر بود.  
پس اگر قومی منتظر وی باشند از بهر روزه کشادن، و نماز را وقت اول بود؛ ابتدا  
بطعام بکنند، فاضلتر بود؛ پس اگر وقت آخر بود؛ روا نبود ابتدا بطعام کردن، بلکه  
ابتدا بنماز بکنند. و مستحبست که چون طعام بخورده باشد؛ یک ساعت بقفا باز خُسد،  
و پای راست بر پای چپ نهد.

۱- چایی: تکیه زده باشند و لیکن، ملک: تکیه زده باشند و ها چیزی وجوده و  
لیکن، ملی و مچ و ع: و ها چیزی وجوده و لیکن، د ندارد.  
۲- ش و ملک و ملی و مچ و ع و د «و» ندارد. ۳- ملک: شویند، د: یکی اناشویند.

دنباله حاشیه ص ۶۰۷ فارسی

- ۱- ح: دو م. ۲- ش: بسیار بار، د: بسیار از او مستی کند.  
۳- ش «درش افتد» ندارد، د: شراب حاصل آید پلید کند. ۴- ش و د: نیید.  
۵- ملک و ملی: مرز. ۶- ش «راست» ندارد. ۷- ش: آنگاه.  
۸- ملک: نوشد، د: چسبید. ۹- ش و د «و» ندارند.  
۱۰- ش: نباشد. ۱۱- ش: بود.

## [۱] کتاب الثامن فی الاوقاف و الصدقات

و این کتاب سه باب است

باب یکم<sup>(۱)</sup>

در وقفها و شرایط آن

شرایط وقفها دو چیز است :

یکی آنست که آن چیز که بوقف کند ملك وى بود، و روا بود و برادر آن تصرف کردن.

دوم آنکه وقف را در دست آنکس کند که بر وى وقف کرده باشد، و از دست

خویش بیرون کند.

که هر گاه که چیزی بوقف کند که نه ملك وى بود، وقف باطل بود. و اگر

چیزی بوقف کند که ملك وى بود، و از دست خویش بیرون نکند، و در دست آنکس

که بر وى وقف است نکند، یا در دست آنکس که تولای وى کند؛ وقف نیز درست

نبرد، و همچنان بود که ملك وى. و اگر ببرد، و حال این بود که ماذ کرش بکردیم؛

میراث بود.

و اگر بوقف کند بر فرزندان بزرگ؛ لابد بود ازان که در دست ایشان کند،

و آلد درست نبود چنانکه در پیش بگفتیم در بیگانگان. و اگر فرزند کوچک باشند؛

روا بود وقف کردن بر ایشان، و اگر چه در دست ایشان نکند، زیرا که متولای قبض

ایشان وى است. و اگر بوقف<sup>(۲)</sup> کند ملكى را، و از دست ملك خویش بیرون کند؛

روا نبود ویرا که ازان پس رجوع کند در وى، و نه بگردانیدن شرطهای آن، و نه

نقل کردن ازان وجوه که کرده باشد با چیزی دیگر.

۱- ح و ش و ملك : کتاب الثامن فی الاوقاف و الصدقات و این کتاب سه باب است

باب اول، ملی و میج و ع : کتاب هشتم در اوقاف و صدقات و این کتاب سه باب است باب

اول، د : کتاب الاوقاف و الصدقات باب در وقفها و شرایط آن .

۲- ش و د : وقف .

## كتابُ الوقوفِ و الصدقاتِ بابُ الوقوفِ<sup>(١)</sup> وأحكامِها

شرائطُ الوقوفِ<sup>(٢)</sup> شيان :

أحدهما أن يكونَ ما يَقِفُّهُ مِلْكًا لِلوَقْفِ يَجُوزُ لَهُ التَّصَرُّفُ فِيهِ .  
والثاني أن يُقْبِضَ الوقفَ وَيُخْرِجَهُ مِنْ يَدِهِ .

فمتى وقف ما لا يملكه ، كان الوقفُ باطلاً . وإن وقف ما يملك<sup>(٣)</sup> ،  
ولا يُخْرِجُهُ مِنْ يَدِهِ ، ولم<sup>(٤)</sup> يُقْبِضْهُ الموقوفَ عليه أو من يتولى عنهم ؛  
لم يَصِحَّ أيضاً الوقفُ ، و كان باقياً على ما كان عليه من المِلْكِ . فإن  
مات ، والحالُ ما ذكرناه ؛ كان ميراثاً .

وإذا وقف على ولده الكبارِ فلا بُدَّ من تَقْبِضِهِمُ الوقفَ ، وإلا لم  
يَصِحَّ على ما بَيَّنَّاهُ فِي الأَجْنَبِيِّ . وإن كان أولاده صغاراً ؛ جاز  
الوقفُ ، وإن لم يُقْبِضْهُمْ إِيَّاهُ ، لِأَنَّهُ الَّذِي يَتَوَلَّى القَبْضَ عَنْهُمْ . وإذا  
وقف مِلْكًا ، وأخرجه عن يده وملكه ؛ لم يَجُزْ لَهُ بَعْدَ ذَلِكَ الرَّجُوعُ  
فِيهِ ، وَلَا تَغْيِيرُ شَرَايِطِهِ وَلَا نَقْلُهُ عَنْ وَجْهِهِ وَسُبُلِهِ .

١- مه : شرائط الوقوف .

٢- خ وس وملك ومتن مه ون : الوقوف ، هامش مه : ح ص الوقف ، چاپی : الوقف .

٣- ملك و خ : يملكه .

٤- ملك ون وچاپی وخ وس و هامش مه : ولم ، متن مه اصلاح شده : لا يقبضه .

ومتى شَرَطَ الواقفُ أَنَّهُ: متى احتاج الى شئٍ منه، كان له يبعه  
 والتَّصَرَّفُ فيه؛ كان الشرط صحيحاً، و كان له أن يفعل ما شرط. إلا  
 أَنَّهُ إِذَا مات، والحالُ ما ذكرناه؛ رجع ميراثاً، ولم يمضِ الوقفُ.  
 ولا يصحُّ الوقفُ إلا بعد أَن يذكَرَ الموقوفَ عليه. فإن لم  
 يذكَرَ الموقوفَ عليه، كان الوقفُ باطلاً.

و كَلُّ ما يملكه الإنسان، جاز له أن يقفه سواء<sup>(١)</sup> كان مشاعاً او  
 مقسوماً وعلى كَلِّ حالٍ. و الوقفُ والصدقةُ شئٌ واحدٌ، ولا يصحُّ  
 شئٌ منهما إلا ما يُتَقَرَّبُ به الى الله تعالى. [١٦٥ ر] فإن لم يقصد بذلك  
 وجهَ الله، لم يصحَّ الوقفُ. والوقفُ لا بُدَّ أن يكون مؤبداً، ولا يجوزُ  
 أن يكون موقتماً. فإن جعله موقتماً؛ لم يصحَّ، إلا أن يجعله سُكنى  
 على ما نُبيِّنُه فيما بعد، إن شاء الله.

و الوقفُ يجرى على حَسَبِ ما يقفه الإنسانُ وَيَشْتَرِطُ فيه. فإن  
 وقف على قومٍ مخصوصين؛ كان لهم ذلك، وليس لغيرهم معهم شئٌ على  
 حالٍ. وإن وقف عاماً؛ كان على حَسَبِ ذلك أيضاً، يجرى على من  
 يَتَنَاوَلُه ذلك الاسمُ.

ولا يجوزُ أن يقفَ على من لم يوجد بعد. فإن وقف كذلك، كان  
 الوقفُ باطلاً. فإن وقف على ولده الموجودين وكانوا صغاراً، ثم رُزِقَ  
 بعد ذلك أولاداً؛ جاز أن يُدخِلَهُم معهم فيه، ولا يجوزُ له أن ينقله  
 عنهم بالكليَّة اليهم.

و هر گاه که واقف شرط کند که وی هر گاه که محتاج بود بچیزی از آن، ویرا بود که بفروشد، و تصرف کند در وی؛ آن شرط دُرست بود، و ویرا بود که آن شرط بکند. و لکن چون بمیرد و حال این بود که ما ذکرش بکردیم؛ با میراث افتد، و وقف [۲۳۵ر] دُرست نبود.

۵ و دُرست نبود وقف کردن، الاّ از پس آنکه آنکس را که وقف برش می‌کند نام ببرد. پس اگر ذکر نکند موقوفٌ علیه را، وقف باطل بود.

هر چه مردم آنرا مالک باشند، روا بود که بوقف کنند، اگر نابخشیده بود و (۱) اگر بخشیده، بر همه حالی. و وقف و صدقه یک چیز است، دُرست نبود چیزی ازین هر دو کردن الاّ که تقرّب کنند بخدای تعالی. که اگر قصد بدان نه از بهر خدای تعالی بود، وقف دُرست نبود. و لابدّ بود که وقف همیشه بود (۲). و روا نبود که وقف موقت باشد. ۱۴ که اگر چنین بود؛ دُرست نبود، الاّ که بسکنی کند چنانکه ما پیدا بکنیم از پس این، ان شاء الله تعالی.

و وقف رونده بود بر حسب آنکه مردم بوقف کنند، و شرط کند در وی. اگر بوقف کند در قومی مخصوص؛ ایشانرا بود خاصّه، و غیر ایشانرا نبود بر هیچ حال. و اگر عام (۳) بوقف کند؛ [باشد] بر حسب آنکه [یاد کرد]، برانند بر هر که ایشانرا نام متناول بود (۴).

و روا نبود که بوقف کند بر آنکه هنوز در وجود نیامده باشد. که اگر چنین کند، آن وقف باطل بود. و اگر وقف کند بر فرزندان از آن خویشتمن که موجود باشند و کوچک باشند، و از آن پس (۵) فرزندان دیگر آیند؛ روا بود که ایشانرا در آن جمله گیرد، و روا نبود که بیکبار ازینان بیفکنند، و با ایشان دهد. ۲۰

۱- در ش «و» نیست: در ملک «و اگر بخشیده» نیست ۲- ش کند ۳ ش: عالم

۴- د: بر حسب آن برانند بر هر که آن نامرا متناول باشد و پرا ۵- ش: پس آن.

واگر وقف کند بر فرزندان خویش، و ایشان پسران و دختران باشند، و تفضیل<sup>(۱)</sup> دهد بعضی را بر بعضی؛ چنان بود که شرط کرده باشد. و اگر چیزی نگفته باشد از آن پسران و دختران در آن راست باشند از فرزندان وی و فرزندان ایشان، زیرا که این اسم متناولست ایشانرا. و اگر گوید این وقف میان ایشانست بر کتاب خدای تعالی، از میان ایشان باشد: پسر را چهار دانگ و دختر را دو دانگ. و اگر وقف کند بر مادر و پدرش، آن نیز مثل آن بود، میان ایشان راست بود، الا که وی تفضیل داده باشد یکی را بر یکی دیگر بمعیین.

و با کسی نبود که مسلمانان چیزی بوقف کنند بر مادر و پدر خویش، یا بر فرزندی، یا بر خویشاوندی از آن خویش، و اگر چه کافر بود. و روا نبود وقف کردن بر کافری که از میان وی و وی [۲۳۵ پ] خویشاوندی نباشد بر هیچ حال. و همچنین اگر وصیت کند از بهر ایشان بچیزی، آن نیز روا بود.

و با کسی نبود که مردم وقف کنند بر مسجدها و کعبه و مشهدها و جایگاههایی که در وی تقرب کنند بخدای تعالی، بر مصالح آن جایگاهها، و مراعات احوال آن و آنان که آنجا نشینند. و روا نبود که مسلمانان وقف کنند بر مسجدها و ترسیان، و آتش کدها، و گذشتههای جهودان، و جایگاههای دیگر از همه اصناف کافران.

و اگر کافری بر جایگاهی ازین جایگاهها که در وی تقرب کنند بخدای تعالی وقفی کند، آن وقف درست بود. و اگر کافری وقف کند بر درویشان؛ آن نیز درست بود در درویشان اهل ملت خویش، و کسی دیگر را نبود از اصناف درویشان.

۱- ح: تفضیل (باتشدید ضاد و یاء بی نقطه)، ش و ملک و ملی و موج: تفضل.

وإذا وقف الوقف على ولده<sup>(١)</sup>، وكانوا ذكوراً وإناثاً؛ فإن شرط تفضيل بعضهم على بعض، كان على حسب ما شرط؛ وإن لم يذكر شيئاً من ذلك، كان الذكر والأُنثى فيه سواءً من ولده وولد ولده، لتناول الاسم لهم. فإن قال: الوقف بينهم على كتاب الله، كان بينهم للذكر مثل حظ الأنثيين. وإذا وقف على والديه؛ كان أيضاً مثل ذلك، يكون بينهما بالسوية، إلا أن يُفضل أحدهما على الآخر بالتعيين. ولا بأس أن يقف المسلم على والديه أو ولده أو من بينه وبينه رحم، وإن كانوا كفاراً. ولا يجوز وقفه على كافرٍ لارحم بينه وبينه على حال. وكذلك إن أوصى لهم بشيء، كان ذلك جائزاً.

١٠ ولا بأس أن يقف الإنسان على المساجد والكنسبة والمشاهد والمواقع التي يتقرب فيها إلى الله، تعالى، على مصالحها ومراعاة أحوالها وسكّانها. ولا يجوز وقف المسلم على البيع والكنائس وبيوت التيران ومواقع قُرب سائر أصناف الكفار.

وإذا وقف الكافر على أحد المواقع التي يتقربون فيها إلى الله، تعالى؛ كان وقفه صحيحاً. وإذا وقف الكافر وقفاً على الفقراء، كان ذلك ١٥ الوقف ماضياً في فقراء أهل ملته دون غيرهم من سائر أصناف الفقراء<sup>(٢)</sup>.

وإذا وقف المسلم شيئاً على المسلمين ؛ كان ذلك لجميع من أقرَّ  
بالشهادتين وأركان الشريعة من الصلاة والزكاة والصوم والحج  
والجهاد، وإن اختلفوا في الآراء والديانات.

فإن وقف على المؤمنين ؛ كان ذلك خاصاً لمجتبئى الكبار من أهل  
المعرفة بالإمامة دون غيرهم، ولا يكون للفساق منهم معهم شئ على حال.  
وإذا وقف على الشيعة، ولم يميز منهم قوماً دون قوم ؛ كان  
ذلك ماضياً فى الإمامية والجارودية من الزيدية، دون البترية. ويدخل  
معهم سائر [١٦٥پ] فرق الإمامية من الكيسانية<sup>(١)</sup> والناوسية<sup>(٢)</sup> والقطحية<sup>(٣)</sup>  
والواقفة<sup>(٤)</sup> والإثنى عشرية.

فإن وقفه على الإمامية خاصة، كان ذلك فيمن قال بإمامة الإثنى  
عشر منهم. وإن وقف على الزيدية، كان على القائلين بإمامة زيد بن  
على وإمامة كل من خرج بالسيف من ولد فاطمة، عليها السلام.

وإذا وقف على الهاشميين ؛ كان ذلك على ولد هاشم بن عبد مناف  
وولد ولده، الذكور منهم والإناث. وإذا وقفه على الطالبين، كان ذلك  
على أولاد أبى طالب، رحمة الله عليه، وولد ولده من الذكور والإناث.  
وإذا وقفه على العلوية، كان ذلك على ولد أمير المؤمنين على، عليه السلام،  
من الحسينية والحسينية<sup>(٤)</sup> والمحمدية والعباسية والعمرية وولد ولدهم،  
الذكور منهم والإناث.

١- ملك زير سطر: الكيسانية: محدثفى، الناوسية: كاظم، القطحية: صادق، الواقفية:  
محمد تقى. ٢- ص وخ ون وچابى: الناوسية، ملك: الناوسية. ٣- ملك وخ ون وچابى:  
الواقفية، مه وص: الواقفة. ٤- ملك وص وخ ون وچابى: والحسينية والعباسية، متن مانند مه.



و اگر مسلمانی چیزی را بوقف کند بر مسلمانان ؛ آن وقف هر آنکسی را بود که اقرار داده باشد بشهادتین ، و ارکان شریعت از نماز و زکات و روزه و حج و جهاد و مانند آن . و اگر چه در مذاهبهای مختلف باشند .

و اگر کسی وقف کند بر مؤمنان ؛ آن وقف خاص بود آنکسی <sup>(۱)</sup> را که از کبیر [ه] ها بپرهیزند ، و از اهل معرفت باشند با امامت از اثنی عشریان <sup>(۲)</sup> ، و کسی دیگر را نبود از فسّاق با ایشان بر هیچ حال .

و اگر وقف کند بر شیعت ، و متمیز بشکند قومی را از قومی ؛ آن وقف درست بود در امامیان و جارودیان <sup>(۳)</sup> که از جمله زیدیان باشند ، و بُتربانرا نبود . و داخل باشند با امامیان جمله فرّق کیسانیان و ناسیان و فطحیان و واقفان و اثناعشریان .

و اگر کسی وقف کند بر امامیان خاصّه ، آن وقف آنکس را بود که با امامت دوازده گوید . و اگر بوقف کند بر زیدیان ؛ آن وقف کسانی را بود که بزید بن علی گویند ، و امامت هر کسی که خروج کند بشمشیر از بنی فاطمه ، علیها <sup>(۴)</sup> السّلام .

و اگر وقف کند بر هاشمیان ؛ آن وقف کسانی را بود که از فرزندان هاشم بن عبدالمنفق باشند ، و فرزندان فرزندان ایشان از پسران و دختران . و اگر وقف کند بر طالبیان ؛

آن وقف کسانی را بود که از فرزندان [۲۳۶ ر] بوطالب باشند علیهم السّلام ، و از فرزندان فرزند وی از پسران و دختران . و اگر وقف کند بر علویان ، آن وقف بود بر فرزندان امیر المؤمنین علی <sup>(۵)</sup> ، علیهم السّلام ، از حسّنیان و حسینیان و عباسیان و محمدیان <sup>(۶)</sup> و عربیان و فرزندان و فرزندان ایشان از پسران و دختران <sup>(۷)</sup> .

۱- ملك : آنکس ، ع کسی ، ش : و آنکسی .

۲- ح زیر کلمه : دون غیرهم .

۳- ح : جارودیان .

۴- ش : علیهما ، ع : علیهم .

۵- درش «علی» نیست .

۶- ش محمد .

۷- ش : پس آن و دختر آن .

و اگر وقف کند بر فرزندان فاطمه علیها السلام؛ آن وقف باشد بر فرزندان حسن و حسین، علیهما السلام از پسران و دختران .

و اگر وقف کند بر حسنین، حسینیان را با ایشان بهم چیزی نباشد. و اگر وقف کند بر حسینیان، حسنین را با ایشان چیزی نباشد. و اگر وقف کند بر موسویان؛ آن وقف باشد بر فرزندان موسی بن جعفر، علیهما السلام، از پسران و دختران .

و اگر وقف کند چیزی بر همسایگان خویش، یا وصیتی کند ایشانرا بچیزی و نام ایشان باز نبرد، و ممیز بنکند ایشانرا بصفقی؛ آن وقف مصروف بود بر هر کسی که پیرامون سرای وی باشند تا چهل گز از چهار جانب. و آنکس که ازین حد بیرون بود ویرا چیزی نبود. و اگر وقف کند بر قوم خویش، و نام کسی نبرد؛ آن وقف بود

بر هر کسی که هم زبان او باشند، پسران را بود و زنانرا نبود. و اگر وقف کند بر عشیرت خویش، آن وقف بود خاصه آنکس را که در نسب بوی نزدیکتر باشند .

و اگر وقف کند بر مستحقان خمس، آن وقف بود بر فرزندان امیرالمؤمنین، علی، علیه السلام، و فرزندان عباس و جعفر و عقیل، رضی الله عنهم. و اگر وقف کند بر مستحقان زکات، آن وقف بود بر هشت صنف که خدای تعالی ایشانرا در قرآن ذکر کرده است .

و اگر وقف کند بر یکی اجناس ازین جنسها که ما بگفتیم، و ایشان بسیار باشند؛ و در شهرها پراکنده باشند؛ آن وقف مقصود بود بر آن کسانی که در آن شهر حاضر باشند، که آن وقف در وی کرده باشند، و کسانی را که بدیگر شهرها باشند نبود .

و اگر وقف کند مردم چیزی را بر وجهی از جوه یا بر قومی معین، و شرطی نکند از پس آنکه ایشان منقرض شوند؛ آن وقف بر چیزی معین صرف کنند. چون ارباب این وقف منقرض شوند، این وقف [۲۳۶ پ] راجع شود با ورثه واقف .

فإن وقفه على وليد فاطمة ؛ كان ذلك على وليد الحسن والحسين ،  
عليهما السلام ؛ الذكور منهم والإناث . فإن وقفه على الحسينية ، لم  
يكن للحسينية معهم شيء . وإن وقف على الحسينية لم يكن للحسينية  
معهم شيء على حال<sup>(١)</sup> . فإن وقفه على الموسوية ؛ كان ذلك على أولاد  
موسى بن جعفر ، عليهما السلام<sup>(٢)</sup> ، الذكور منهم والإناث .

وإذا وقف الإنسان شيئاً على جيرانه ، أو أوصى لهم بشيء ، ولم يسميهم  
بأسمائهم ، ولا يميزهم بصفاتهم ؛ كان مصروفاً إلى أربعين ذراعاً من أربع  
جوانبها . وليس لمن بعد عن هذا الحد شيء . وإن<sup>(٣)</sup> وقف على قومه ، ولم يسميهم ؛  
كان ذلك على جماعة أهل لغته من الذكور دون الإناث . فإن<sup>(٤)</sup> وقفه على  
عشيرته ، كان على الخاص من قومه الذين هم أقرب الناس إليه في نسبه .  
فإن وقفه على مستحق<sup>(٥)</sup> الخمس ، كان ذلك على وليد أمير المؤمنين ،  
عليه السلام ، وولي العباس وجعفر وعقيل . فإن وقفه على مستحق<sup>(٦)</sup> الزكاة ،  
كان ذلك على الثمانية أصناف المذكورة في القرآن .

ومتى وقف الإنسان على أحد الأجناس ممن ذكرناهم ، وكانوا  
كثيرين في البلاد متشربين ؛ كان ذلك مقصوداً على من يحضر البلد  
الذي فيه الوقف<sup>(٧)</sup> دون غيره من البلدان .

ومتى وقف الإنسان شيئاً في وجه من الوجوه أو على قوم  
بأعيانهم ، ولم يشترط بعد انقراضهم<sup>(٨)</sup> عوده على شيء بعينه ؛ فمتى  
انقرض أرباب الوقف ، رجع الوقف إلى<sup>(٩)</sup> ورثة الواقف (حاشية درص ٦٣٩ عربي)

ولا يجوز بيع الوقف ولا هبته [١٦٦ر] ولا الصدقة به، إلا أن يخاف  
 على الوقف هلاكه أو فسادَه، أو كان بأرباب الوقف حاجةً ضروريةً كان  
 معها بيع الوقف أصلحَ لهم وأردَّ عليهم، أو يخاف<sup>(١)</sup> وقوع خلاف بينهم،  
 فيؤدى ذلك إلى وقوع فساد بينهم؛ فحينئذٍ يجوز بيعه، وصرْفُ ثمنه فيهم على  
 ما يستحقونه من الوقف. ولا يجوز بيع الوقف مع عدم شيءٍ من ذلك.  
 وإذا وقف المسلم شيئاً على مصلحة، فبطل رسمها؛ جعل في وجه  
 البر. وإذا وقف في وجه البر، ولم يُسم شيئاً بعينه؛ كان للفقراء  
 والمساكين ومصالح المسلمين.  
 وإذا وقف إنسان مسكناً؛ جاز له أن يتعد فيه مع من وقفه عليه،  
 وليس له أن يسكن غيره فيه. ١٠

### باب السكنى والعمرى والرقتى والحبيس

لا<sup>(٢)</sup> بأس أن يجعل الإنسان داره أو منزله أو ضيعته أو عقاره  
 سكنى لإنسان حسب ما أراد. فإن جعله له مدة من الزمان؛ كان  
 ذلك ماضياً، ولم يجوز له نقله عنه، إلا بعد مضي تلك المدة. وكذلك  
 لا يجوز له بيعه إلا بعد انقضاء المدة، أو يشترط على المشتري مقدار  
 ذلك الزمان. ومتى مات، والجال ما ذكرناه؛ لم يكن لورثته نقل  
 الساكن عنه، إلا بعد أن تمضي المدة المذكورة.

١- : مه مجهول مرفوع، خ و ملك معلوم مرفوع، ص مجهول منصوب.

٢- ملك ون و چابی و ولا.

- و روا نبود فروختن وقف، و نه بخشیدن، و نه بصدقه بدادن، الا که بر وقف ترسند که بهلاک شود یا<sup>(۱)</sup> تباه گردد، یا از باب وقف را حاجتی بود ضرورتی که با آن حاجت بیع کردن وقف بصلاح نزدیکتر باشد ایشانرا، و برایشان پاینده تر<sup>(۲)</sup> باشد که خلافی از میان ایشان پدید آید؛ آنگاه روا بود بفروختنش، و بهایش صرف کردن بر مستحقان وقف. و روا نبود فروختن وقف با عدم چیزی ازین<sup>(۳)</sup> چیزها که ما بگفتیم.
- ۵۰ و اگر مسلمان چیزی بر مصالحتی بوقف کند که رسم آن مصلحت باطل شده باشد، در وجهی خیر بکار برند. و اگر وقف کند در وجهی خیر، و هیچ خیر را بعینه نام نبرد؛ آن وقف درویشانرا بود یا مسکینانرا یا مصالح مسلمانرا.
- و اگر مردم مسکنی یا سرایی بوقف کند؛ روا بود<sup>(۴)</sup> که وی در آن بنشیند، یا آنکس که بروی وقف کرده باشد. و روا نبود که غیر وی را با وی در آن سرای بنشاند.

## باب دؤم<sup>(۵)</sup>

### در سُکَنی و عُمَری و رُقَبی و حَبِیسی<sup>(۱)</sup>

- باکی نبود که مردم سرای خویش یا ضیعتش یا عَقارش بسُکَنی کند چنانکه وی خواهد. اگر مدتی از روز کار بسُکَنی وی کند؛ دُرست بود، و روا نبود از وی بگردانیدن، الا از پس آنکه مدّت بسر آید. و همچنین روا نبود فروختنش، الا از پس آنکه مدّت بسر آید، یا شرط کند بر خریداران مقدار مدّت. و هر گاه که وی بمیرد، و حال این بُود که ما بگفتیم، ورثه را نبود که ساکن را نقل کند ازان جایگاه، الا از پس آنکه مدّت بسر آید.

۱- ح و ش و ملک: تا، د و ملی و م و ع: یا ۲- ح و د و ملک و م و ع: پاینده، ش و ملی:

یابنده. ۳- ش: از چیزها. ۴- ش: نبود.

۵- دؤم م. ۶- د: حبیس، جایی: حبسی.

و هر گاه که بسکنی کرده باشد مدّت عمر خویش، آن دُرست بود چندانکه زندگانی وی بود. و چون بمیرد، وارثانرا بود که آن ساکن را ازان سرای نقل کنند. و اگر ساکن بمیرد، و ویرا وارثان باشند؛ ویرا بود که دران سرای بنشینند تا آنگاه که خداوند سرای را زندگانی بود. و اگر سُکنی کرده باشد ساکن را مدّت حیات ساکن، آن دُرست بود تا آنکه که ویرا وفات پدید آمدن. چون بمیرد؛ آن سُکنی [۲۳۷] باوی شود، یا با وارثانش چون وی<sup>(۱)</sup> بمرده باشد و اگر آنکسی که سُکنی کرده باشد بمیرد؛ ورثه ویرا نبود برانکیختن وی، آلازیس آنکه مدّت زندگانی ساکن بسر آید. و هر گاه که غیری را در سرای بنشانند، و هیچ چیز نگوید؛ ویرا بود بیرون کردن وی هر وقت که خواهد.

۱۰ و اگر مردم غیری را بنشانند در سرایی؛ ساکن را نبود که کسی دیگر را با خود بنشانند، آلا که فرزند و اهل خویش را، و روان بود که بجای خویشتمن کسی دیگر را بنشانند. و روان بود ساکن را نیز که باجارت فرادهد، یا از آنجا برخیزد، و غیری را. بنشانند، آلا بدستوری خداوندش.

۱۵ و مردم را بود<sup>(۲)</sup> که اسب خویشتمن را بحبیبس کند در سبیل خدای تعالی، و غلامش را یا کنیز کش را در خدمت خانه حرم کند، یا اُشتری را در یاری دادن حاجیان و زیارتیان کند. چون این جمله از بهر خدای تعالی کرده باشد، روان بود ویرا بگردانیدن آن. پس اگر اسب عاجز آید، یا پشتش ریش شود، یا غلام یا کنیزک بیمار شوند، و از خدمت عاجز آیند؛ فرض آن از وی بیفتد. و چون با حال دُرستی آیند؛ آن شرط در ایشان ایستاده بود تا بگردن بنده، و بزبان شدن اسب.

۲۰ و اگر مردم خدمت بنده خویش یا کنیزک خویش فراگیری کنند مدّتی از روزگار، و گوید از پس آن وی آزاد است؛ روا بود، و بر بنده بود خدمت کردن دران مدّت. پس چون مدّت بسر آید، آزاد شود. و اگر بنده بگریزد درین مدّت، و آنکس که خدمت

۱- ش «وی» ندارد. ۲- ش: و روا بود مردم را، د: و روا بود که کسی.

ومتى أسكنه إياه مدة عمره، كان ذلك ماضياً مقدار زمان حياته. فإذا مات، كان لورثته نقل الساكن عن المسكن. وإن<sup>(١)</sup> مات الساكن وله ورثة، كان لورثته ذلك الى أن يمضي زمان حياة المسكن. وإن جعل له السكنى مدة حياة الساكن؛ كان ذلك ماضياً الى أن يتوفاه الله تعالى. فإذا مات؛ رجع اليه او الى ورثته، إن كان مات<sup>(٢)</sup>. وإن مات الذي جعل السكنى<sup>(٣)</sup>؛ لم يكن لورثته إزعاجه<sup>(٤)</sup>، إلا بعد أن تمضي مدة حياته، ومتى أسكنه، ولم يذكر شيئاً؛ كان له إخراجُه أَى وقت شاء. وإذا أسكن إنسان غيره؛ لم يجوز للساكن أن يسكن معه غيره إلا ولده وأهله، ولا يجوز له سواهم. ولا يجوز للساكن أيضاً أن يواجره، ولا أن ينتقل عنه، فيسكن غيره إلا بإذن صاحب المسكن. وللإنسان أن يجسس<sup>(٥)</sup> فرسه في [١٦٦ پ] سبيل الله، وغلامه او جاريته في خدمة البيت الحرام، وبغيره في معونة الحاج والزوار. وإذا فعل ذلك لوجه الله، لم يجوز له تغييره. فإن عجزت الدابة، او دبرت<sup>(٦)</sup>، او مرض الغلام أو الجارية، وعجزا عن الخدمة؛ سقط عنه فرضها. فإن عادا الى الصحة، كان الشرط فيها قائماً حتى يموت العبد وتنفق<sup>(٧)</sup> الدابة. وإذا جعل الإنسان خدمة عبده او أمته لغيره مدة من الزمان، ثم هو حر بعد ذلك؛ كان ذلك جائزاً، وكان على المملوك الخدمة في تلك المدة. فإذا مضت المدة، صار حراً. فإن أبق العبد هذه<sup>(٨)</sup> المدة، ثم

١-خوچایی:فان ٢-چایی:قدمات ٣-چایی:له السكنى،ص:السكنى له ٤-هامش ملك:در کردن  
٥-ملك زير سطر:در بندهد ٦-ملك زير سطر:پشت ريش ٧-خزير سطر:تموت ٨-ص ون وچایی:في هذه

ظَفِرَ بِهِ مِنْ جُعِلَ لَهُ خِدْمَتُهُ بِلَمْ يَكُنْ لَهُ (١) بَعْدَ انْقِضَاءِ تِلْكَ الْمُدَّةِ عَلَيْهِ سَبِيلٌ . وَإِنْ كَانَ صَاحِبُ الْغَلَامِ أَوْ الْجَارِيَةِ جَعَلَ خِدْمَتَهُ لِنَفْسِهِ مُدَّةً مِنَ الزَّمَانِ ، ثُمَّ هُوَ حُرٌّ بَعْدَ ذَلِكَ ، وَأَبَقَ الْمَمْلُوكُ بِانْتِقَاضِ ذَلِكَ التَّدْيِيرِ . فَإِنْ وَجَدَهُ بَعْدَ ذَلِكَ ؛ كَانَ مَمْلُوكًا لَهُ ، يَعْمَلُ بِهِ مَا شَاءَ .

### بَابُ النَّحْلِ (٢) وَالْهَبَةِ

الْهَبَةُ عَلَى ضَرَبَيْنِ ؛ ضَرْبٌ مِنْهَا لِصَاحِبِهَا الرَّجُوعُ فِيهَا ، وَضَرْبٌ لَيْسَ لَهُ الرَّجُوعُ فِيهِ .

فَأَمَّا الَّذِي لَيْسَ لَهُ فِيهِ رَجُوعٌ ، فَهُوَ كُلُّ هَبَةٍ وَهَبَهَا الْإِنْسَانُ لِدَيِّ رَجِيمِهِ ، وَوَلَدًا كَانَ أَوْ غَيْرَهُ ، إِذَا كَانَ مَقْبُوضًا . فَإِنْ لَمْ يَكُنْ مَقْبُوضًا ، جَازَ لَهُ الرَّجُوعُ فِيهِ . وَإِنْ مَاتَ ، كَانَ مِيرَاثًا . إِلَّا أَنْ تَكُونَ الْهَبَةُ عَلَى وَوَلَدِهِ وَيَكُونُونَ صِغَارًا ، فَإِنَّهُ لَا يَكُونُ لَهُ فِيهَا رَجُوعٌ عَلَى حَالٍ ، لِأَنَّ قَبْضَهُ قَبْضُهُمْ . فَأَمَّا إِذَا كَانُوا كِبَارًا ، أَوْ يَكُونُونَ غَيْرَ أَوْلَادِهِ وَإِنْ كَانُوا صِغَارًا ؛ فَإِنَّ لَهُ الرَّجُوعَ فِيهَا مَا لَمْ يُقْبَضْ . فَإِنْ وَهَبَ لِلصَّغِيرِ مِنْ ذَوِي أَرْحَامِهِ ، وَقَبْضَهُ وَوَلَدَهُ ؛ لَمْ يَكُنْ لَهُ بَعْدَ ذَلِكَ رَجُوعٌ فِيهَا عَلَى حَالٍ .

وَأَمَّا الضَّرْبُ الْأَخْرُ ، وَهُوَ الَّذِي لَهُ الرَّجُوعُ فِيهِ ؛ فَهُوَ كُلُّ هَبَةٍ كَانَتْ عَلَى أَجْنَبِيٍّ ، وَلَمْ يَتَعَوَّضْ مِنْهَا ، وَكَانَتْ عَيْنُهُ قَائِمَةً ؛ فَإِنْ لَهُ الرَّجُوعُ فِي ذَلِكَ ، وَإِنْ كَانَ قَدْ قَبْضَهَا . وَإِنْ تَعَوَّضَ عَنْهَا ؛ لَمْ يَكُنْ لَهُ الرَّجُوعُ فِيهَا بَعْدَ ذَلِكَ ، سِوَاكَ كَانَ مَا تَعَوَّضَ عَنْهَا قَلِيلًا أَوْ كَثِيرًا .

٢- ملك زير سطر: بخششها .

١- مه و خ روى كلمه «له» آمده: «عليه»



فراوی کرده باشد بنده را باز یابد، از پس آن مدت<sup>(۱)</sup> که خدمت بنده ویرا مباح کرده بود؛ ویرا بر بنده سبیلی نبود. و اگر خداوند غلام یا کنیزک خدمت ایشان فرا نفس خویش کرده بود مدتی از روز کار، و گوید که از پس آن وی آزادست؛ اگر بنده بگریزد، آن تدبیر شکافته شود. و چون باز یابدش از پس آن بنده وی بود هر چه خواهد می کند. والسلام<sup>(۲)</sup>.

### باب سوّم<sup>(۳)</sup>

#### در هبت و نحل

هبت برد و ضربت: ضربی از وی آنست<sup>(۴)</sup> که خداوندش را بود که در وی رجوع کند، و ضربی آنست که ویرا نبود [۲۳۷ پ] رجوع کردن با وی.

۱۰ فاما آن ضرب که ویرا نبود رجوع کردن با وی، هر آن هبه‌یی<sup>(۵)</sup> بود که مردم بخویشاوند خویش دهد، اگر فرزند بود و اگر جز فرزند، هر گاه که مقبوض بود. و چون مقبوض نبود، روا بود ویرا رجوع کردن با وی. و اگر بمیرد؛ میراث بود، الا که هبت بر فرزندان کوچک باشد، که آنکه ویرا نبود که رجوع کند با هبت بر هیچ حال، زیرا که قبض وی قبض ایشانست. اما چون بزرگ بود، یا نه فرزند وی بود، و اگر چه کوچک بود؛ ویرا بود که رجوع کند با هبت مادام تا از دست بداده نباشد. و اگر کسی چیزی بهبت<sup>(۶)</sup> بکسی کوچک دهد از خویشاوندان خویش، و در دست و لایش کند؛ روا نبود ویرا از پس آن که رجوع کند با وی بر هیچ حال.

۱۵ و اما ضربی دیگر آنست که ویرا بود رجوع کردن با وی، و آن هر هبه‌یی<sup>(۷)</sup> بود که بر اجنبی بود، و آنرا عوضی ها گرفته نباشد، و عین آن چیز بر جای بود؛ ویرا<sup>(۸)</sup> بود که رجوع کند با آن هبت و اگر چه از دست بداده باشد. پس اگر عوض ستمده باشد، ویرا نبود رجوع کردن با آن، چه اگر آنچه بعوض ستمده باشد اندکی بود و اگر بسیار.

۱- ش «مدت» ندارد ۲- ش. ۳- ح: سیوم. ۴- ش: آنست از وی.

۵- ح: هبه‌ی، در دیگر جاها: هبة، ش: هبة، دیگر جاها: هبه، ملك و ملی

و مع و ع: هبه. ۶- ح در این دو جا: هبه.

۷- ح: هبه‌ی، ش و ملی: هبة، ملك و مع و ع: هبه

۸- ش: روا.

و اگر عوض نگرفته بود، و هبت مستهلک شده باشد، یا آنکس که هبت دارد در آن تصرف کرده بود؛ خداوند هبت را نبود رجوع کردن با وی بهیچ حال.

و مکروهست که مردم رجوع کنند در آنچه بزن خویش بخشیده باشد.

همچنین مکروهست زنی که رجوع کند با آنکه بشوهر خویش داده باشد. و همچنین

آنچه مردم از بهر خدای تعالی بکسی دهد، روان بود که رجوع کند با وی بهیچ حال.

و آنچه<sup>(۱)</sup> مردم بصدقه بدهد از بهر خدای را، روان بود که باسر آن شود بفروختن یا بهبت

کردن یا بصدقه بدادن. و اگر رجوع افتد با وی بمیراث، روان بود. و اگر مردم چیزی

از بهر خدای تعالی بصدقه بیرون<sup>(۲)</sup> کند، و آنکس که این صدقه را بوی خواست دادن

فایده شده باشد؛ باید که بکسی دیگر دهد، و با مال خویش رد نکند.

و باکی نبود که مردم تفضیل دهد بعضی فرزندان خویش را بر بعضی در هبت

و نحل بقسمت کردن در حال تن درستی، الا که در حال بیماری بود<sup>(۳)</sup>، که مکروهست

چون درویش [۲۳۸] بود و اهاب. پس اگر خداوند هبت توانگر بود، باکی نبود اگر

در حال تن درستی بفضل<sup>(۴)</sup> دهد یا در حال بیماری<sup>(۵)</sup>.

و اگر مردم چیزی ببعضی فرزندان خویش دهد، و از بهر وی قبالة بیع

بنویسد، و در قبالة مقرآید که بهای آن ها گرفت، و پس بمیرد؛ وارثان ویرا مطالبت

کنند ببهای آن چیز، یا سو گندی<sup>(۶)</sup> که وی بها بداده است بر کمال، روان بود ویرا<sup>(۷)</sup>

که سو گند بخورد که وی بها تسلیم کرده است، و در خویشتمن توریت<sup>(۸)</sup> بکند آنچه

ویرا از دروغ گفتن بیرون برد بنزدیک خدای تعالی، و بر وی چیزی نبود در آن

سو گند بر هیچ حال.

۱- ش: و اگر. ۲- ش و ملک مج: بیرون، ملی: به بیرون، ح و ع: بیرون.

۳- در ح روی عبارت «بقسمت.. بود» نشانی دارد که گویا میرساند زاید است ۴- ملک:

تفضیل، ح: بفضیل، ش: تفضیل، مج و ع: بفضیل ۵- در ح روی عبارت «یاد در حال بیماری»

نشانی گذارده شده که گویا میرساند زاید است. ۶- ش: سو گند، ملک: به بهاء ان چیز

تا سو گندی، د: بیها و سو گند ۷- ش «ویرا» ندارد ۸- ح ش و ملک و ملی و مج: توبه،

د و ع: توبه.

وإن لم يتعوض منها، واستهلكت الهبة، أو تصرف فيها الموهوب له بل لم يكن أيضاً للمواهب الرجوع فيها على حال.

ويكره أن يرجع الإنسان فيما يهبه لزوجته<sup>(١)</sup>، وكذلك يكره للمرأة الرجوع فيما تهبه لزوجها. وما يهبه الإنسان لوجه الله<sup>(٢)</sup>، فلا يجوز له الرجوع فيه<sup>(٣)</sup> على حال. وما تصدق الإنسان به لوجه الله<sup>(٤)</sup>،

فلا يجوز له أن يعود إليه بالبيع أو الهبة أو الصدقة. وإن رجع إليه بالميراث، كان جائزاً. وإذا أخرج الإنسان شيئاً لوجه الله يتصدق به، ففاته من يريد إعطاءه؛ فليمتصدق به على غيره ولا يرده في ماله.

ولابأس أن يفضل الإنسان بعض ولده على بعض بالهبة [١٦٧]

والتحلية، إلا أنه يكره ذلك في حال المرض، إذا كان الواهب معسراً. فإذا كان موسراً، لم يكن به بأس.

وإذا وهب الإنسان لبعض ولده شيئاً، وكتب له بذلك كتاب ابتياع<sup>(٥)</sup>، ذكر<sup>(٦)</sup> فيه أنه قبض الثمن، ثم مات، وطالبه<sup>(٧)</sup> الورثة بالثمن أو اليمين بالله، تعالى؛ أنه سَلَمَ الثمن على الكمال؛ جاز له أن يحلف؛ أنه

قد سَلَمَ<sup>(٨)</sup> الثمن، ويؤري في نفسه ما يخرج به عن الكذب عند الله، ١٥  
تعالى، وليس عليه في ذلك شيء على حال.

١- هامش مه : ح من لزوجه ه صح .  
٢- مه : فيها ، روى أن : فيه صح ، ن ، فيها .  
٣- ملك : ابتياعه .  
٤- ملك و ص و خ و ن و ج ا ب ي : فطالبه .  
٥- ملك : ابتياعه .  
٦- ج ا ب ي : وذكر .  
٧- ملك و ص و خ و ن و ج ا ب ي : فطالبه .  
٨- هامش مه : بخط المصنف تسلم .

## كتاب الوصايا

### باب الحث على الوصية

قال الله تعالى: « كُتِبَ عَلَيْكُمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ، إِنْ تَرَكَ خَيْرًا، الْوَصِيَّةَ لِلْوَالِدِينَ وَالْأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ، حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ ».

وَرُوِيَ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، أَنَّهُ قَالَ: « مَنْ مَاتَ بِغَيْرِ وَصِيَّةٍ، مَاتَ مَيِّتَةً جَاهِلِيَّةً ».

وَقَالَ، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: « مَا يَنْبَغِي لِأَمْرِي مُسْلِمًا أَنْ يَبِيتَ لَيْلَةً، إِلَّا وَوَصِيَّتُهُ تَحْتَ رَأْسِهِ ».

وَرَوَى أَبُو الصَّبَّاحِ الْكِنَانِيُّ وَأَبُو أُسَامَةَ زَيْدُ الشَّحَّامُ<sup>(١)</sup> جَمِيعًا عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ، عَلَيْهِ السَّلَامُ، أَنَّهُ قَالَ: « الْوَصِيَّةُ حَقٌّ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ ».

وَرُوِيَ<sup>(٢)</sup> عَنْهُ أَيْضًا، عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَنَّهُ قَالَ: « مَا مِنْ مَيِّتٍ تَحْضُرُهُ الْوَفَاةُ، إِلَّا رَدَّ اللَّهُ عَلَيْهِ مِنْ سَمْعِهِ وَبَصِيرِهِ وَعَقْلِهِ لِلْوَصِيَّةِ، أَخَذَ الْوَصِيَّةَ أَوْ تَرَكَ، وَهِيَ الرَّاحَةُ الَّتِي يُقَالُ لَهَا رَاحَةُ الْمَوْتِ. فَهِيَ حَقٌّ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ ».

وَرَوَى مَسْعَدَةُ بْنُ صَدَقَةَ وَوَهْبُ بْنُ وَهْبٍ جَمِيعًا عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ، عَلَيْهِ السَّلَامُ، أَنَّهُ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: « الْوَصِيَّةُ تَمَامٌ مَا نَقَصَ مِنَ الزَّكَاةِ ».

وَرَوَى السَّكُونِيُّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ، عَلَيْهِ السَّلَامُ، أَنَّهُ قَالَ: « مَنْ لَمْ يُوصِّصْ<sup>(٣)</sup> عِنْدَ مَوْتِهِ لِدَوَى قَرَابَتِهِ مِمَّنْ لَا يَرِثُ، فَقَدْ خَتَمَ عَمَلَهُ<sup>(٤)</sup> بِمَعْصِيَةٍ ».

١- ملك زير سطر: الكنانى: جبهه، الشحام: بيه ٢-خ: وروبا ٣-خ: وملك معلوم از باب افعال، ص و مه معلوم از باب تفعيل ٤-خ: ماضى معلوم و رفع « عمله »، مه: بى حر كت و نصب « عمله »، ص و ملك معلوم

## [الکتاب التاسع في الوصية واحكامها]

و این کتاب شش بابست

باب نخستین

حثه کردن بر وصیت (۱)

- خدای تعالی می گوید: «كُتِبَ عَلَيْكُمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الرِّضْيَةَ لِلْأَقْرَبِينَ وَالْأَقْرَبِينَ بِالْعُرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ».
- و روایت کرده اند از پیغمبر، علیه السلام که وی گفت که (۲): هر که بمیرد بی وصیت، مرگ وی مرگ جاهلان بود.
- و پیغمبر گفت، علیه السلام: نباید که مرد مسلمان بخسبد بشب، الا که وصیتش در زیر سرش نهاده باشد.
- و روایت کرده است ابو الصباح الکنانی (۳) و ابواسامه زید الشحام هر دو از ابو عبدالله علیهم السلام، که وی گفت: وصیت حقت بر همه مسلمانان.
- و همچنین روایت کرده اند از وی، علیه السلام، که گفت: هیچ مرده بی (۴) نباشد که وفاتش بحاضر آید، والا خدای تعالی سمع و بصر و عقل با وی دهد از بهر وصیت، اگر وصیت کند یا اگر ترکش کند، و آن آن راحت است که آنرا راحت الموت گویند.
- پس وصیت حقت بر هر یکی از مسلمانان.
- و روایت کرد مسعد بن صدقه و وهب بن وهب هر دو از ابو عبدالله، علیه السلام که وی گفت که: پیغمبر، صلی الله علیه و آله، گفته است: وصیت تمام شدن آن نقصانی بود که در زکات افتاده باشد.
- و روایت کرد سکونی از ابو عبدالله، [۲۳۸ پ] علیه السلام، که وی گفت: که چون مرد وصیت نکند بوقت مرگ خویشاوندان خویش را از آن کسانی که میراثش بوی نرسد، ختم عمل خویش بمعصیت بکرده باشد.

واز ابو عبدالله، علیه السلام، روایتست از پدرش از پدرانش از علی، علیه السلام، که وی گفت: هر آنکسی که وصیت کند، و حیف نرساند، و نه مضرت؛ همچنان بود که در زندگانی خویش بصدقه بداده باشد.

و گفت: باک ندارم مضرت رسانیدن بوارثان خویش، یا بدزدن مال ایشان. و روایت کرد سلیمان بن جعفر الجعفری از ابو عبدالله، علیه السلام<sup>(۱)</sup> که پیغمبر علیه السلام گفت که: هر آنکس<sup>(۲)</sup> که وصیت نیکو نکند<sup>(۳)</sup> بوقت مرگ، آن نقص<sup>(۴)</sup> بود در مرگ و عقل وی<sup>(۵)</sup>. والسلام<sup>(۶)</sup>.

## باب دوم<sup>(۷)</sup>

### در آن کسانی که وصیت هاوی<sup>(۸)</sup> کرده باشند

باید که مسلمانان اختیار کنند از بهر وصیت خویش مردی عاقل و مسلمان و عدل و حکیم را و<sup>(۹)</sup> وصیت نکند فرا کسی که سفیه بود، و نه فرافاسق. و وصیت نکند هابنده بی<sup>(۱۰)</sup>، و اگر چه عدل و پسندیده بود، زیرا که وی مالک چیزی نباشد با خداوند خویش. و با کسی نبود که وصیت کند ها<sup>(۱۱)</sup> دو کس: یکی کوچک و دیگر بزرگ، چون بزرگ کامل و عاقل باشد. و این کس که عاقل بود؛ نظر کند در شغل، و حال فراوی کند. و آنرا که کوچک بود؛ چون بالغ بود، نظر کند در شغل. و اگر کودک بمیرد، یا اگر بالغ شود فاسد عقل بود؛ عاقل را بود که وصیت از پیش ببرد. و هر که که این کس که بالغ و کامل بود، وصیت از پیش برد؛ روا بود. و اگر کودک بالغ شود، و بدو رضا ندهد؛ ویرا نبود، الا که این بالغ خلاف کرده باشد شرط وصیت را. و روا نبود وصیت کردن مسلمان ها کافری بر هیچ حال. و روا بود وصیت کردن کافران بعضی فرا<sup>(۱۲)</sup> بعضی. و با کسی نبود که مردم وصیت کنند هازنی چون عاقله باشد و مأمونه.

۱- ش: علیه، ملك م. ۲- ش: آنکسی. ۳- ش: بنکند. ۴- ش: نقصان.  
 ۵- تهذیب: ۹: ۱۷۲- فقیه: ۴: ۲۳۴- کافی: ۷: ۱- المقزّه: ۱۰۲- دعائم الاسلام: ۲: ۳۴۳- ۶- ش.  
 ۷- ح: دوم م. ۸- ش: باوی. ۹- ش: «و» ندارد. ۱۰- ش: و مع: هابنده،  
 ح: هابنده، ملک، باینده، ملی: هابنده. ۱۱- ش: با. ۱۲- ش: بر.

وعنه عن أبي عبد الله عن أبيه عن آباءه عن عليّ، عليهم السلام، أنه قال: «من أوصى، ولم يحفّ ولم يضارّ؛ كان كمن صدّق<sup>(١)</sup> به في حياته، وقال: ما أبالي<sup>(٢)</sup>: أضررت بورثتي أو سرقتهم<sup>(٣)</sup> ذلك المال» وروى سليمان بن جعفر الجعفري عن أبي عبد الله، عليه السلام: أنه قال: قال رسول الله، صلى الله عليه وآله: «من لم يحسن وصيته عند الموت، كان نقصاً في مروّته وعقله».

### بابُ الأوصياء

ينبغي للمسلم أن يختار لوصيته عاقلاً مسلماً عدلاً حكيماً، ولا يوصى إلى سفيه ولا إلى فاسق، ولا يوصى إلى عبد وإن كان عدلاً مرضياً، لأنه لا يملك مع سيده شيئاً. ولا بأس أن يوصى إلى اثنين، أحدهما صغير والآخر كبير، بعد أن يكون الكبير كاملاً عاقلاً، ويحعل للعاقل النظر في الحال، [١٦٧ پ] وللصبي إذا بلغ. فإن مات الصبي، أو بلغ وكان فاسد العقل؛ كان للعاقل إنفاذ الوصية. وإذا أنفذ البالغ الكامل الوصية، كان ذلك جائزاً. فإن بلغ الصبي، ولم يرّض بذلك؛ لم يكن له ذلك، إلا أن يكون الكبير خالف شرط الوصية. ولا يجوز وصية المسلم إلى كافر على حال. ويجوز وصية الكفار بعضهم إلى بعض. ولا بأس أن يوصى الإنسان إلى امرأة إذا كانت عاقلة مأمونة.

١- خ وملك ون وجابي : تصدق : مه وس، صدق.

٢- ملك زير سطر : باك ندارم .

٣- هامش مه : بخط المصنف سرقتهم بالقاف بنقطتين.

وَإِذَا وَصَّى<sup>(١)</sup> الْإِنْسَانُ إِلَى نَفْسَيْنِ ، وَشَرَطَ أَنْ لَا يُمِضِيَا الْوَصِيَّةَ إِلَّا  
 بَعْدَ أَنْ يَجْتَمِعَا ؛ لَمْ يَكُنْ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا الْإِسْتِبْدَادُ<sup>(٢)</sup> بِمَا يُصِيبُهُ . فَإِنْ  
 تَشَاحَا<sup>(٣)</sup> فِي الْوَصِيَّةِ وَالْإِجْتِمَاعِ ، لَمْ يَنْقُدْ<sup>(٤)</sup> شَيْءٌ مِمَّا تَصَرَّفَ فِيهِ ، إِلَّا مَا<sup>(٥)</sup>  
 يَعُودُ بِمِصَاحَةِ الْوَرِثَةِ وَالْكِسْوَةِ لَهُمْ وَالْمَأْكُولِ . وَعَلَى النَّظِيرِ فِي أَمْرِ  
 الْمُسْلِمِينَ ، حَمْلُهُمْ<sup>(٦)</sup> عَلَى الْإِجْتِمَاعِ عَلَى تَنْفِيذِ الْوَصِيَّةِ ، أَوْ الْإِسْتِبْدَالَ بِهِمْ  
 إِنْ رَأَى ذَلِكَ أَصْلَحَ فِي الْحَالِ . وَإِنْ لَمْ يَكُنِ الْمَوْصِي قَبْدَ اشْتَرَطَ  
 عَلَيْهِمَا ذَلِكَ ، جَازَ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا أَنْ يَسْتَبِدَّ بِمَا يُصِيبُهُ ، وَيَطَالِبُ<sup>(٧)</sup>  
 صَاحِبَهُ بِقِسْمَةِ الْوَصِيَّةِ .

وَلَا بَأْسَ أَنْ يُوصِيَ الْإِنْسَانُ إِلَى أَوْلَادِهِ أَوْ إِلَى مَنْ يَرْتُهُ أَوْ إِلَى  
 زَوْجَتِهِ . فَإِنْ أَوْصَى إِلَيْهِمْ ، وَكَانَ فِيهِمْ صِغَارٌ وَكِبَارٌ ؛ كَانَ لِلْأَكْبَارِ  
 ١٠ إِنْفَازُ الْوَصِيَّةِ ، وَأَنْ لَا يَنْتَظِرُوا بَلُوغَ الصِّغَارِ ، إِلَّا أَنْ يَكُونَ الْمَوْصِي  
 قَبْدَ اشْتَرَطَ إِيقَافَ الْوَصِيَّةِ إِلَى وَقْتِ بَلُوغِ الصِّغَارِ ، وَكَانَ الشَّيْءُ الَّذِي  
 أَوْصَى بِهِ يَجُوزُ تَأْخِيرُهُ . فَإِنْ كَانَ كَذَلِكَ لَمْ يَجُزْ لَهُمْ أَنْ يَنْقُدُوا<sup>(٨)</sup> شَيْئاً  
 مِنْهَا إِلَّا بَعْدَ بَلُوغِ الْأَصَاغِرِ مِنْهُمْ .

وَإِذَا وَصَّى<sup>(٩)</sup> الْإِنْسَانُ إِلَى غَيْرِهِ ؛ كَانَ بِالْخِيَارِ فِي قَبُولِ الْوَصِيَّةِ  
 ١٥ وَرَدِّهَا ، إِذَا كَانَ حَاضِراً شَاهِداً . فَإِنْ كَانَ الْمَوْصِي إِلَيْهِ غَائِباً ، كَانَ لَهُ  
 رَدُّ الْوَصِيَّةِ مَا دَامَ الْمَوْصِي حَيًّا . فَإِذَا مَاتَ الْمَوْصِي قَبْلَ أَنْ يَبْلُغَ إِلَيْهِ  
 الْإِمْتِنَاعُ مِنْ قَبُولِ الْوَصِيَّةِ ، لَمْ يَكُنْ لِلْمَوْصِي الْغَائِبِ الْإِمْتِنَاعُ مِنَ الْقِيَامِ بِهَا .



- و اگر مردم وصیت کنند فرا دُو کس ، و شرط کنند که وصیت بترانند آلا بهم باشند؛ نبود هر یکی را که تنها وصیت راند بنصیب خویش . پس اگر تنگی رود از میان هر دو در وصیت ، و گرد آمدن هر دو در وصیت ؛ هیچ وصیت و تصرف که ایشان کنند [۲۳۹ر] بترانند<sup>(۱)</sup> ، الا آنچه راجع بود بامصلحت و زنه از جامه شان<sup>(۲)</sup> و آنچه خوردند ، و برانکس بود که نظر کند در کار مسلمانان که ایشانرا حمل کنند بر آنکه بهم باشند بوصیت پیش ببردن ؛ یا ایشانرا بدلی بکردن اگر مصلحت حالی دران بیند . و اگر این کس که وصیت میکند شرط کرده نباشد برایشان ؛ آنگه روا بود که هر یکی از ایشان تنها وصیت از پیش ببرند ، و آن دیگر را مطالبت کند بقسمت وصیت .
- و با کسی نبود که مردم وصیت کنند ها<sup>(۳)</sup> فرزندان خویش ، یا ها<sup>(۴)</sup> زن خویش یا فرا کسی که از وی میراث گیرد<sup>(۴)</sup> . و اگر وصیت کند ها<sup>(۴)</sup> فرزندان خویش<sup>(۵)</sup> ، و بعضی ۱۰ از ایشان کوچک باشند؛ بزرگان را بود که وصیت برانند، و منتظر نباشند بلوغ کودکانش . آلا که موصی شرط کرده باشد توقف کردن در وصیت تا بوقت بلوغ صغار ، و آن چیز که وصیت کرده باشد بدان روا بود تأخیرش کردن . چون چنین بود ، روان بود ایشانرا که انفاذ کنند چیزی را ازان ، الا از پس آنکه کودکانش بالغ شوند .
- ۱۰ و اگر مردم وصیت کنند فراغیری ، آنکس مخیر باشد در قبول کردن وصیت و در ردّ کردنش ، هر گاه که حاضر بود . پس اگر غایب بود ، و برا بود ردّ کردن وصیت مادام تا وصیت کننده زنده بود . پس اگر موصی بمیرد پیش از آنکه امتناع وصیت بوی رسد ، وصتی غایب را نبود امتناع کردن از قیام بوصیت .

۱- ش : ندانند ، ملی : نه برانند ، ملك : بترانند ، معج و ع : بترانند .

۲- ش : جامه اش ، ملك : جامه شان .

۳- ش : با .

۴- در ش و ملی و معج عبارت « یاهازن خویش » اینجا آمده است ، در ملك « یا فرا کسی ...

کند » نیست . ۵- در ملك « یا فرا کسی ... خویش » نیست .

و اگر وصی را وفات بحاضر آید، و خواهد که وصیت فراگیری کند؛ روا بود  
 ویرا که وصیت کند بدان تصرف که وی همی کرد، و لازم آید آنکسی را که وصیت  
 فراوی کرده باشد قیام کردن بدان. و بعضی از اصحابان ما گفته اند که: وصی را  
 نیست که وصایت ها<sup>(۱)</sup> غیری کند بدانچه وی تصرف می کرد، بلکه چون وصی بمیرد  
 وصیت بر آنکس بود که ناظر امر مسلمانان را بود که: کسی را<sup>(۲)</sup> فرادارد تا نظر کند در آن  
 شغل. پس اگر امام حاضر نبود؛ فقیهان آل محمد را بود، آنان که عدول و خداوندان  
 رای باشند، که: تصرف کنند در آن چون تمکین دارند. پس اگر تمکین ندارند،  
 بر ایشان هیچ نبود، و من برین سخن هیچ خبری روایت کرده<sup>(۳)</sup> نمی شناسم. [۲۳۹ پ]  
 و وصی کننده را بود که بدل کند وصی را مادام تا زنده بود. چون بگذشت؛  
 ۱۰ کس را نبود که وصیت ویرا بدلی کند، یا وصیانی دیگر را نصب کند. و اگر از وصی  
 خیانتی ظاهر<sup>(۴)</sup> شود از پس وفات وصیت کننده؛ بر ناظر امر مسلمانان بود که ویرا  
 معزول کند<sup>(۵)</sup>، و کسی دیگر را که امین بود نصب کند بجای وی. پس اگر خیانتی  
 ظاهر نشود، اما عجزی و ضعفی ظاهر شود از قیام کردن وصایت؛ همچنین حاکم را  
 بود که امینی را که وی ضعیف نبود نصب کند، تا ویرا یاری دهد بر تنفیذ وصیت،  
 و ویرا نبود که آن وصی را معزول بکند از بهر ضعفش. و هر گاه که وصی مخالفت  
 ۱۵ کند آنچه وصیت کننده فرموده باشد ویرا، وی ضامن مال بود.  
 و اگر وصیت کننده فرموده باشد که در<sup>(۱)</sup> تر که وی تصرف کند از بهر ورثه، و  
 وصی بدان تجارت کند از بهر ایشان، و یک نیمه سود بر دارد از بهر خویشتمن؛ روا بود، و حلال  
 باشد ویرا نیمه سود.

۱- ش: با. ۲- در ش «را» نیست.

۳- تهذیب ۹: ۲۱۵- فقیه ۴: ۱۶۸- المقننه ۱۰۳: السرائر باب الوصایا - المختلف  
 الوصایا س ۶۳ - خلاف ۲: ۳۲۱ - در دعائم الاسلام (۲: ۳۶۲) بروایت از علی (ع) آمده:  
 «السلطان وصی من لا وصی له والناظر لمن لا ناظر له».

۴- ش: واقع. ۵- ش: بکند. ۶- در ش «در» نیست.

وإذا حضر الوصي الوفاة وأراد أن يوصي إلى غيره؛ جاز له أن يوصي إليه بما كان يتصرف فيه من الوصية، ويلزم الموصى إليه القيام بذلك. وقال بعض أصحابنا<sup>(١)</sup>: أنه ليس له أن يوصي<sup>(٢)</sup> إلى غيره بما كان يتصرف فيه. فإذا مات، كان على الناظر في أمر المسلمين أن يقيم من ينظر في ذلك. فإن لم يكن هناك إمام كان<sup>(٣)</sup> «فقهاء آل محمد»<sup>(٤)</sup> العدول وذوي الآراء منهم أن يتصرفوا في ذلك إذا تمكنوا منه. فإن لم يتمكنوا، فليس عليهم شيء. ولست<sup>(٥)</sup> أعرف بهذا حديثاً مروياً. وللموصى أن يستبدل<sup>(٦)</sup> بالأوصياء مادام حياً. فإذا مضى لسبيله؛ لم يكن لأحد أن يغير وصيته، ولا<sup>(٦)</sup> يستبدل بأوصيائه. فإن ظهر من الوصي بعده [١٦٨ ر] خيانه، كان على الناظر في أمر المسلمين أن يعزله ويقيم أميناً مقامه. وإن لم تظهر منه خيانه، إلا أنه ظهر منه ضعف وعجز<sup>(٧)</sup> عن القيام بالوصية؛ كان للناظر في أمر المسلمين أن يقيم معه أميناً ضابطاً يعينه على تنفيذ الوصية، ولم يكن له عزله لضعفه. والوصي إذا خالف ما أمر به، كان ضامناً للمال.

وإذا أمر الموصى الوصي أن يتصرف في تركته لورثته، ويتجر لهم بها، ويأخذ نصف الربح؛ كان ذلك جائزاً، وحلالاً له نصف الربح.

١- ص زير سطر: المفيد (المقننه ص ١٠٣ - السرائر باب الوصايا وباب الاوصياء -

المختلف الوصايا ص ٦٣ - الخلاف ٢: ٣٢١ - تهذيب ٩: ٢١٥ - فقيه ٤: ١٦٨ .

٢- مه: يوص، ص: يوصى (هردواز باب تفعيل). ٣- خ: محمد عليهم السلام ٤- خ: شي قال

مصنف هذا الكتاب رضي الله عنه ولست ٥- ملك زير سطر: بگرداند . ٦- خ: ولا ان.

٧- خ و ص و ملك ون و چایی: عجز وضعف .

وإذا كان للوصی علی المیت مالٌ، لم یجز له أن یأخذہ من تحت یدہ  
إلا ما تقوم له بہ البینة. ومتی باع الوصی شیئاً من التركة لمصلحة  
الورثة، وأراد أن یشتریه لنفسه؛ جاز له ذلك، إذا أخذہ بالقیمة العدل  
من غیر نقصان.

وإذا مات إنسانٌ من غیر وصیة؛ كان علی الناظر فی أمر المسلمین  
أن یقیم له ناظراً ینظر فی مصلحة الورثة، ویبیع لهم ویشتری، ویكون  
ذلك جائزاً. فإن لم یكن السلطان الذى يتولى ذلك أو يأمر به؛ جاز  
لبعض المؤمنین أن ینظر فی ذلك من قبل نفسه، ویستعمل فیہ الأمانة،  
ویؤدیها من غیر إضرار بالورثة، ویكون ما یفعله صحيحاً ماضياً.

### باب الوصیة وما یصح منها وما لا یصح

الوصیة بالخمس أفضل من الوصیة بالربع، وهی بالربع أفضل  
منها بالثلث، ولا یجوز الوصیة بأكثر من الثلث. فإن وصی إنسان  
بأكثر من الثلث؛ لم تمض<sup>(۱)</sup> الوصیة إلا فی الثلث، وترد فیما زاد علیه،  
إلا أن یرضى الورثة بذلك. فإن وصی<sup>(۲)</sup> بأكثر من الثلث، ورضی به  
الورثة؛ لم یكن لهم بعد ذلك امتناع من إنفاذها لا فی حال حیاته  
ولا بعد وفاته.

۱- ن وچایی: یمض، ملك: یمض، ص: تمض (بی اعراب). ۲- خ: اوصی.

حاشیة ص ۶۲۲ عربی ۱- نسخهها بجزمه و ص: اوصی ۲- ملك زير سطر: خدی خد ۳- خ زير  
سطر: خصوصت كند، ملك زير سطر: تنگی ۴- م از باب تفعل و مضارع مجهول، مخ مجهول مضارع  
باب افعال، ملك ثلاثی معلوم ۵- ملك وچایی: بما ۶- خ وچایی: حملهما ۷- م بنصب، ملك و خ برقع  
۸- م وچایی از باب تفعل، خ و ملك از باب افعال ۹- م و خ و ملك از باب تفعل، ص و ن از باب افعال

و اگر وصی را بر خداوند وصیت مالی بود؛ روا نبود ویرا که از خود آن سال بردارد<sup>(۱)</sup>، الا که بر آن گواه بینگیزاند. و هر گاه که وصی چیزی بفرود شد از تر که وصیت کننده سبب مصلحت ورئهرا، و خواهد که با خویشتمن خرد؛ روا بود هر بار<sup>(۲)</sup> که قیمت عدل بود بی نقصانی.

و اگر مردم بمیرد بی وصیت؛ بر ناظر کار مسلمان بود که کسی را فرادارد تا در مصلحت ورئه نظر می کند، و از بهر ایشان خریدن و فروختن می کند، و روا بود. و اگر آن سلطان که این تو لا کند، یا این امر کند، نبود؛ بعضی مومنانرا روا بود که از خویشتمن دران نظر کنند، و امانت بجایگاه<sup>(۳)</sup> آورند، و آدا کنند حق ایشانرا بی ضرری که بورئه رسد، و آنچه کند درست و ماضی بود.

### باب سوّم<sup>(۴)</sup>

۱۰

در وصیت کردن و آن وصیت که درست باشد و آنکه درست نباشد

وصیت بخمس فاضلتر بود از وصیت بر ربع، و بر ربع فاضلتر بود از آنکه بشک، و روان بود وصیت کردن بیشتر از ثلث. و اگر کسی وصیت کند بیشتر از دو دانگ مال؛ وصیت برانند آلا بدو دانگ، و آنچه زیادت دو دانگ بود رد کنند، آلا که وارثان بدان رضا بدهند. چون بیشتر از دو دانگ وصیت کرده باشد، و ورئه [۲۴۰ ر] ۱۵ رضا بداده باشند؛ از پس آن ایشانرا نبود که امتناع کنند از انفاذ<sup>(۵)</sup> وصیت، نه در حال زندگانی وی و نه از پس وفاتش.

۱- ش: بر گیرد، د: زبردست خویش آن مال بستاند.

۲- در ش گویا «گاه» نوشته و سپس اصلاح کرده روی آن «بار» نوشته شده است یا بعکس آن، د: چون بقیمت عدل بستاند.

۳- ش: بجایگاه (درهمهجا)، ملک با بیا دارای دو نقطه و روی آن همزه.

۴- ح: سوّم م.

۵- ح و ش و ملی و د و مچ و ع: انفاذ (مانند پیش، در ح).

و مرد مرا بود که از وصیت خویش باز آید مادام تا زنده بود، و شرایط آن بگرداند، و از چیزی با چیزی نقل کند، و از غیر باغیری دهد، روا بود چنانکه خواهد می کند، و کس را نبود که بر وی اعتراضی کند.

و هر گاه که بنده خویش را مُدَبَّر بکند؛ آن نیز چون وصیت بود، روا بود که رجوع کند با وی پس اگر رجوع نکند<sup>(۱)</sup> با وی، از دُو دانگ باشد مُدَبَّری وی. و اگر در حال آزاد کند؛ آزاد کردن دُرست بود، و هیچ کس را بر وی سبیلی نبود. و اگر کسی وصیتی کند، و از پس آن وصیتی دیگر کند؛ اگر ممکن بود که بر هر دُو کار کند، واجب بود که بر هر دو کار کند؛ پس اگر ممکن نبود بر هر دو کار کردن، بر وصیت باز پسین کار کند، و اوّل را ترک کند.

۱۰ و اگر وصیتی کند؛ هیچ کس را نبود که مخالفت کند ویرا در آن وصیت که کرده باشد، و نه بگردانیدن چیزی از شرایط آن وصیت؛ الا که وصیتی کرده بود که روان بود بر آن وصیت کار کردن، مثلاً وصیت کرده باشد بمال خویش نه در رضای خدای تعالی، یا امر کند، یا بِنَفَقَت کند در وجوه معاصی، از آنکه کسی را بکشد و سلب<sup>(۲)</sup> اموال، یا بکافران دهد، یا بِنَفَقَت کردن بر جایگاههای نزدیک اهل نَمَت، چون آتش کده و کنشت و مانند آن. که اگر چیزی ازین معنی کرده باشد، وصی را بود که مخالفت آن کند در آن جمله، و وصیت را صرف کند با حق، و بر امام مُسلمانان بود که ویرا معاونت دهد بدان. و اگر وصیتی کند مردم یکی را از پدر یا مادر یا بعضی خویشاوندان خویش را چیزی از دودانگ مالش؛ واجب بود بایشان رسانیدن؛ و اگر چه کافر و زال باشند.

۱- ح بی نقطه، ش کند، ملک و ملی و د و معج و ع: نکند.

۲- س: سبب.

وللإنسان أن يرجع في وصيته مادام فيه روح، ويُغَيَّر شرائطها،  
ويُنْقَلَّها من شيء إلى شيء ومن إنسان إلى غيره. وليس لأحد عليه  
فيه اعتراض.

وإذا دَبَّر مملوكه، كان ذلك مثل الوصية يجوز له الرجوع فيه.  
فإن لم يرجع فيه، كان من الثلث. فإن أعتقه في الحال؛ مضى العتق  
وليس لأحد عليه سبيل.

وإذا أوصى<sup>(١)</sup> الإنسان بوصية، ثم أوصى بأخرى؛ فإن أمكن  
العمل بهما جميعاً، وجب العمل بهما؛ وإن لم يمكن العمل بهما، كان  
العمل على الأخيرة دون الأولى.

وإذا أوصى بوصية؛ فليس لأحد مخالفته فيما أوصى به، ولا تغيير  
شيء من شرائطها، إلا أن يكون قد وصى بما لا يجوز له أن يوصي  
به، مثل أن يكون قد وصى بماله في غير مرضات الله، أو أمر بإنفاقه  
في وجوه المعاصي: من قتل النفوس، وسلب الأموال، أو إعطائه الكفار،  
أو إنفاقه على مواضع قُرِبَ بهم: من البيع، والكنائس، وبيوت النيران. [١٦٨ پ]  
فإن فعل شيئاً من ذلك؛ كان للوصي مخالفته في جميع ذلك، وصرف  
الوصية إلى الحق، وكان على إمام المسلمين معاونته على ذلك. فإن  
أوصى الإنسان لأحد أبويه، أو بعض قرابته شيئاً من ثلثه؛ وجب إيصاله  
إليهم، وإن كانوا كفاراً ضاللاً.

١- هامش مه، خ ص اوصى، ملك ومتن مه وصى، خ و ص ون و جايى : اوصى.

ولابأس بالوصية للوارث إذا لم يكن بأكثر من الثلث. فإن كانت بأكثر منه<sup>(١)</sup>، رُدَّت إلى الثلث. وإذا أوصى بوصية، ثم قتل نفسه؛ كانت وصيته ماضية، لم يكن لأحد ردها. فإن جرح نفسه بما فيه هلاكها، ثم وصى؛ كانت وصيته مردودة، لا يجوز العمل عليها. وإذا أوصى بوصية، ثم قتله غيره خطأ؛ كانت وصيته ماضية في ثلث ماله<sup>(٢)</sup> وثلث دينه. وإن جرحه غيره، ثم وصى؛ كان الحكم أيضاً فيه مثل ذلك في أنه تمضى الوصية في ثلث ماله وثلث ما يستحقه من أرش الجراح.

وإذا وصى<sup>(٣)</sup> الإنسان لعبده بثلث ماله؛ نُظِرَ في قيمة العبد قيمة عادلة؛ فإن كانت قيمته أقل من الثلث؛ أُعْتِقَ، وأُعْطِيَ الباقي. وإن كانت مثله<sup>(٤)</sup>؛ أُعْتِقَ، وليس له شيء، ولا عليه شيء. وإن كانت القيمة أكثر من الثلث بمقدار السُدُسِ أو الرَّبْعِ أو الثُّلُثِ؛ أُعْتِقَ بمقدار ذلك، واستسعى في الباقي لورثته. وإن كانت قيمته على الضعف من ثلثه، كانت الوصية باطلة.

وإذا أوصى الإنسان بعتق مملوك له، وكان عليه دين؛ فإن كان قيمة العبد ضعف الدين، استسعى العبد في خمسة أسداس قيمته؛ ثلثة أسهم للدين، وسهمان للورثة. وسهم له؛ وإن كانت قيمته أقل من ذلك، بطلت الوصية. ومن وصى<sup>(٥)</sup> لعبده غيره، لم تصح وصيته.

فإن وصى لمكاتب مشروط عليه، كان أيضاً مثل ذلك<sup>(٦)</sup>. فإن لم يكن مشروطاً عليه؛ جازت الوصية له بمقدار ما أدى من كتابته<sup>(٨)</sup>، لا أكثر من ذلك<sup>(٩)</sup>.



و با کی نبود وصیت کردن از بهر وارث خویش ، هر گاه که بیشتر ازدودانگ نباشد . که اگر بیشتر از دو دانگ بود ، رد کنند با دودانگ .

و اگر وصیتی کند ، و پس خویشتمن را بکشد ؛ وصیت درست بود ، و هیچ کس را نبود رد کردن آن وصیت . و اگر مجروح بکند جراحی که هلاک وی در آن بود و پس وصیت کند ؛ وصیت وی مردود باشد ، و روانه بود کار کردن بران . و اگر وصیتی کند ، و پس غیری ویرا بکشد بخطا ؛ وصیت وی درست بود در دودانگ مالش و در دانگ دبتش . [ ۲۴۰ پ ] و اگر غیری ویرا بجراحت بکند ، و پس وصیت کند ؛ حکم در آن نیز همچنانست که در آنکه وصیت را برانند در دو دانگ مالش ، و دو دانگ آنچه وی مستحق شود از قیمت آن جراحت .

- ۱۰ و اگر کسی وصیت کند بنده خویش را بدودانگ مال خویشتمن ، نظر کنند در قیمت بنده قیمتی عدل ؛ اگر قیمت بنده کمتر از دودانگ بود ، ویرا با آزاد کنند ، و باقی مال باوی دهند ؛ و اگر دودانگ مال چندان بود که بهای بنده ، ویرا با آزاد کند ، و چیزی دیگر نباشد بنده را ؛ و اگر قیمت بنده بیشتر از دودانگ مال بود ، ویرا با آزاد کنند بدودانگ مال ، و آنچه زیادت از دودانگ بود ، ویرا کار بفرمایند از بهر ورثه ؛ و اگر قیمت وی دوچندان بود که دو دانگ مال ، آن وصیت باطل بود .
- ۱۵ و اگر وصیت کند با آزاد کردن بنده بی<sup>(۱)</sup> که ویرا بود ، ویرا خداوند بنده دینی بود ؛ اگر قیمت بنده دوچندان بود که دین باشد ، بنده را کار بفرمایند در پنج دانگ قیمتش تا سه سهم او میانرا بود ، و دو سهم ورثه را بود ، و سهمی ویرا بود . و اگر قیمتش کمتر از دین خداوندش بود<sup>(۲)</sup> ، وصیت باطل بود . و اگر کسی وصیت کند از بهر بنده غیری ، آن وصیت درست نبود .

۲۰

و اگر وصیتی کند مکاتبی را که باوی شرط کند ، آن نیز همچنان بود . و اگر شرط کرده نباشد ؛ وصیت روا بود ویرا بدان مقدار که از کتابت بداده باشد ، و بیشتر از آن نبود .

۱- ح و ش و م و ع ؛ بنده ، ملک ؛ با آزاد گردانیدن بنده دینی بود ، ملی ؛ بنده که ۲- ش ؛ باشد

و اگر وصیت کند مادر فرزندش را؛ آزاد کنند ویرا از نصیب فرزندش، و آنچه ویرا وصیت کرده باشد بوی دهند.

و اگر کسی وصیت کند که بعضی ورثه را از میراث بیرون کنند؛ با وصیت وی ننگرند، و با قولش، هر گاه که پیش از ان اقرار داده باشد بوی، و بر فراس وی زاده باشد، و از وی نفی نکرده بود<sup>(۱)</sup> در حال زندگانی. والسلام<sup>(۲)</sup>.

### باب چهارم<sup>(۳)</sup>

#### در شرایط<sup>(۴)</sup> وصیت

از شرط وصیت آنست که وصیت کننده عاقل بود، و آزاد، و ثابت عقل، چه اگر کوچک بود یا بزرگ، چون ده ساله باشد، و عقلش تمام باشد. و اگر ده ساله بود، و عقلش تمام نباشد، و لکن چیزها آلا بجایگاه خود فرا نهد؛ وصیت وی درست بود ۱۰ در آنچه معروف و وجوه خیر و بر بود، و مردود بود در آنچه نچنین بود. [۲۴۱ ر] و هر گاه که سال وی کمتر ازین بود، وصیت وی روان بود. و روایت کرده اند<sup>(۵)</sup> که چون هشت ساله بود، وصیتش روا بود در چیزی اندک در ابواب خیر. و روایت اول با احتیاط تر است، و ظاهر تر است در روایتها.

و همچنین صدقه غلام روا بود، چون ده ساله بود. و هبش<sup>(۶)</sup>، و آزاد کردنش، چون در وجه خیر باشد. اما آنچه ازین جمله بدر بود، بنرانند بر هیچ حال.

۱- ش: باشد.

۲- ش.

۳- ح: چهارم.

۴- ش: شرایط.

۵- المختلف الوصایا ص ۶۱- السرائر باب شرائط الوصیة- التذكرة كتاب الوصایا

مقصد ۱ فصل ۱ بحث ۴ - تهذیب ۹ : ۱۸۱ - فقیه ۴ : ۱۴۵ - کافی ۷ : ۲۸ .

۶- ش: هبه ش، ملك و ملی و میج و ع: هبه اش.

وإذا أوصى لأمّ ولده؛ أعتقت من نصيب ولدها، وأعطيت ما أوصى لها به.

وإذا أوصى الموصى بإخراج بعض الورثة من الميراث؛ لم يلتفت إلى وصيته وقوله، إذا كان مُقراً به قبل ذلك، أو كان مولوداً على فراشه، لم<sup>(١)</sup> يكن قد انتفى منه في حال حياته.

### باب شرائط الوصية

من شرط الوصية أن يكون الموصى عاقلاً حراً ثابت العقل، سواء كان صغيراً أو كبيراً. فإن بلغ عشر سنين، ولم يكن قد كمل عقله، غير أنه لا يضح الشيء إلا في موضعه؛ كانت وصيته ماضية في المعروف من وجوه البر، و مردودة فيما لم يكن كذلك. ومتى كان سنه أقل من ذلك، لم يجوز وصيته. [١٦٩ ر] وقد روى: أنه إذا كان ابن ثمان<sup>(٢)</sup> سنين، جازت وصيته في الشيء اليسير في أبواب البر. والأول أحوط وأظهر في الروايات.

وكذلك يجوز صدقة الغلام إذا بلغ عشر سنين، وهبته، وعتقه، إذا كان بالمعروف وفي وجه البر<sup>(٣)</sup>. وأما ما يكون خارجاً عن ذلك، فليس بمضاهة على حال.

١- چاپی : و لم . ٢- ملك و خ و ص و ن : ثمان ، مه : ثمانی .

٣- ملك و چاپی : وجوه، در ص و ن چاپی «و» نیست .

وحد بلوغ الصبي إما أن يحتلم أو يشعر أو يكمل عقله. فمتى حصل فيه شيء من هذه الأوصاف؛ فقد دخل في حد الكمال، ووجب على وليه تسليم ماله إليه وتمكينه من التصرف فيه، إلا أن يكون سفهياً ضعيف العقل، فإنه لا يمكن<sup>(١)</sup> من التصرف على حال.

وحد بلوغ المرأة تسع سنين. فإذا بلغت ذلك؛ جاز تصرفها في مالها بسائر أنواع التصرف، وأمرها نافذ<sup>(٢)</sup> فيه، إلا أن تكون ضعيفة العقل سفهية. فإذا كانت كذلك، فإنها لا تمكن من المال.

ومن شرط الوصية أن يشهد عليها الموصى نفسين عدلين مرضيين إثلاً يعترض فيها الورثة. فإن لم يشهد أصلاً، وأمكن الوصي إيفاء الوصية؛ جاز له إفاؤها على ما أوصى به إليه.

ولا يجوز شهادة من ليس على ظاهر الإسلام في الوصية، إلا عند الضرورة وفقيد المسلم، بان يكون الموصى في موضع لا يجد فيه أحداً من المسلمين ليشهده على وصيته؛ فإنه يجوز، والحال هذه، أن يشهد نفسين من أهل الذمة ممن ظاهره الأمانة عند أهل ملته. ولا يجوز شهادة غير أهل الذمة على حال.

ويجوز شهادة النساء في الوصية عند عدم الرجال. فإن لم تحضر إلا امرأة واحدة، جازت شهادتها في ربع الوصية. فإن حضرت اثنتان جازت شهادتهما في التصرف، ثم على هذا الحساب.

١- خ از باب تفصيل ومعلوم، مه وملك وص هين باب ومجهول. ٢- ملك زير سطر: روان.

وحدّ بلوغ كودك تا آن بود که از احتیاطش بود، یا موی عانتش بر آمده باشد، یا کامل عقل شده باشد. هر گاه که ازین وصفها چیزی<sup>(۱)</sup> حاصل آمد؛ وی در حدّ کمال شد، و بر ولیّش واجب شد که تسلیم مال کند بوی، و ممکن بکند ویرا از تصرف کردن مال. الاّ که سفیه بود، و ضعیف عقل، که ویرا ممکن نکنند از تصرف کردن مال بر هیچ حال.

وحدّ بلوغ زن نُه سالست. چون نُه ساله<sup>(۲)</sup> شده بود؛ تصرف وی در مالش روا بود. بهمه انواع تصرف، و فرمائش رونده بود در مالش، الاّ که ضعیفه العقل و سفیهه باشد. که اگر چنین بود، ویرا تمکین مال<sup>(۳)</sup> ندهند<sup>(۴)</sup>.

و از شرط وصیت آنست که وصیت کننده<sup>(۵)</sup> دو عدل را بر وصیت گواه کند، تا ورثه بران اعتراض نکنند. پس اگر وصیت کننده گواه بر نگیرد<sup>(۶)</sup>، و وصی ممکن بود، و مکنت آن دارد که آن وصیت براند؛ باید که آن وصیت براند.

و روا بود گواهی آنکس که ظاهر ستر نباشد در<sup>(۷)</sup> وصیت قبول کردن، الاّ بوقت ضرورت، یا وصیت کننده جایگاهی بود که در وی هیچ مسلمان نباشد، و مسلمانان را نیابد<sup>(۸)</sup> که بر وصایت خویش بگواهد کند. چون حال چنین بود، روا بود که دو کس از جمله ایشان که ظاهر ایشان امانت بود بنزدیک اهل ملتش، بر وصیت خویش بگواهد کند. و روا بود بگواهد کردن کسانی که نه اهل ذمّت باشند بر هیچ حال.

و روا بود گواهی زنان در وصیت، چون مردان نباشند. پس اگر حاضر نبود الاّ یک زن، روا بود گواهی وی در دانگ نیم وصیت. پس اگر دو زن حاضر باشند؛ گواهی ایشان روا بود در نیمه وصیت، و برین حساب می کند.

۱- ش: یکی ازین چیزها. ۲- ش: سال. ۳- ش: مال مال.

۴- کافی ۷: ۶۸ - قیّه ۴: ۱۶۳ - تهذیب ۹: ۱۸۱ تا ۱۸۴ و ۲۴۰

۵- ش: کننده را. ۶- ح و ملک: نگیرند.

۷- ش: ودر (چون در ح روی «نباشد» ضمه مانند یا او کوچک دیده میشود).

۸- ح و ش: نیابد، در ش «را» نیست، ملک و ملی و مع: نیابد.

و اگر کسی دو بنده خویش را<sup>(۱)</sup> بگواه کند بر آنکه کنیز کی از وی [۲۴۱] بردارد، و هر دو بنده را آزاد بکند، پس ایشان گواهی دهند بنزدیک ورثه بر آنچه از خداوند خویش شنیده باشند، ورثه آن گواهی ایشان رد کنند، و ایشان را برده بی<sup>(۲)</sup> می دارند، و بفروشدند، و پس آزادی در یابند، و مولود را گواهی دهند بنسب؛ قبول کنند گواهی ایشان هر دو بر ورثه، و مولود ایشان را با بندگی نبرد<sup>(۳)</sup> بر هیچ حال.

### باب پنجم<sup>(۴)</sup>

در وصیتی که مبهم باشد و وصیت کردن به تق و حج

چون مردم وصیت کند بجزوی مال خویش، و پیدا بشکند؛ آن وصیت هفت یکی از مالش بود. و روایت کرده اند که عشری از مالش بود. و قول اول با احتیاط تر است. و اگر وصیت کند بسهمی از مال خویش، آن وصیت ثمنی بود از تر که وی. و روایت کرده اند<sup>(۵)</sup> که سهمی از ده سهم بود. قول اول بیشتر است در روایت. و اگر وصیت کند بچیزی، و پیدا بشکند، آن وصیت دانگ بود از مالش.

و اگر وصیت کند بدو دانگ مال خویش در سبیل خدای تعالی، و نامش باز نبرد؛ آن دو دانگ بیرون کنند، و در معونت مجاهدانی که با اهل ضلال و کفران جهاد کنند بکار برند. پس اگر هیچ مجاهد حاضر نبود، در ابواب خیر بکار برند: ۱۵ در یاری کردن درویشان، و مسکینان، و ابناء سبیل، و صلت کردن آل رسول، علیهم السلام، بل بیشتر را بر فقراء آل محمد، علیهم السلام، و مسکینان، و ابناء سبیل ایشان، و باقی که بماند صرف کند در وجوه خیر.

و اگر وصیتی کند، و نامها بگوید، و وصی یکی را ازان نامها فراموش کند؛ باید که آن يك سهم در وجوه خیر بکار برند.

۱- در ش «را» نیست. ۲- ش: بورده، ملك و ملی و مج و ع: بورده.

۳- ش: یابندگی نبود. ۴- ح: پنجم ۲.

۵- تهذیب ۹: ۲۰۸- استبصار ۴: ۱۰۱- کافی ۷: ۳۹- دعائم الاسلام ۲: ۳۵۶.

وإذا أشهد إنسانَ عَبدَينِ له على حَمَلِ بَجَارِيَةٍ <sup>(١)</sup> أَنَّهُ <sup>(٢)</sup> مِنْهُ ،  
وَأَعْتَقَهُمَا ، فَشَهِدَا عِنْدَ الْوَرِثَةِ بِذَلِكَ ، فَلَمْ يَقْبَلُوا شَهَادَتَهُمَا ، وَأَسْتَرْقَوْهُمَا  
وَيَبِعَا ، ثُمَّ أَدْرَكَهُمَا الْعِتَاقُ ، فَشَهِدَ لِلْمَوْلُودِ بِالنِّسْبِ ؛ قُبِلَتْ شَهَادَتُهُمَا  
عَلَى الْوَرِثَةِ ، وَلَا يَسْتَرْقُهُمَا الْمَوْلُودُ عَلَى حَالٍ .

### ٥ بابُ الوَصِيَّةِ الْمُبْهَمَةِ وَالْوَصِيَّةِ بِالْعَتَقِ وَالْحَجِّ

إِذَا أَوْصَى الْإِنْسَانُ بِجُزْءٍ مِنْ مَالِهِ وَلَمْ يَبَيِّنْهُ ، كَانَ ذَلِكَ سُبْعًا مِنْ  
مَالِهِ . وَقَدْ رُوِيَ أَنَّهُ يَكُونُ الْعُشْرَ . وَالْأَوَّلُ أَوْضَحُ . فَإِنْ أَوْصَى بِسَهْمٍ  
مِنْ مَالِهِ ، كَانَ ذَلِكَ الثُّمْنِ مِنْ جَمِيعِ تَرَكَتِهِ . وَقَدْ رُوِيَ : أَنَّهُ سَهْمٌ  
مِنْ عَشْرَةٍ . وَالْأَوَّلُ أَكْثَرُ فِي الرَّوَايَةِ <sup>(٣)</sup> . وَإِنْ <sup>(٤)</sup> أَوْصَى بِشَيْءٍ ، وَلَمْ  
يَبَيِّنْ ، كَانَ ذَلِكَ السُّدَسَ [١٦٩ب] مِنْ مَالِهِ .

١٠ فَإِنْ أَوْصَى بِثُلْثِ مَالِهِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَمْ يُسَمِّ ، أُخْرِجَ فِي مَعُونَةِ  
الْمُجَاهِدِينَ لِأَهْلِ الضَّلَالِ وَالْكَافِرِينَ . فَإِنْ لَمْ يَحْضُرْ مُجَاهِدٌ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ،  
وُضِعَ فِي أَبْوَابِ الْبِرِّ مِنْ مَعُونَةِ الْفُقَرَاءِ وَالْمَسَاكِينِ وَأَبْنَاءِ السَّبِيلِ وَصَلَةِ  
آلِ الرَّسُولِ <sup>(٥)</sup> . بَلْ يُصْرَفُ أَكْثَرُهُ فِي فُقَرَاءِ آلِ مُحَمَّدٍ ، عَلَيْهِمُ السَّلَامُ ،  
وَمَسَاكِينِهِمْ وَأَبْنَاءِ سَبِيلِهِمْ ، وَيُصْرَفُ مَا بَقِيَ بَعْدَ ذَلِكَ فِي وَجْهِ الْبِرِّ .  
١٥ فَإِنْ أَوْصَى بِوَصِيَّةٍ ، وَجَعَلَهَا أَبْوَابًا مَسْمُومَةً ، فَنَسِيَ الْوَصِيَّ بَابًا مِنْهَا ؛  
فَلْيَجْعَلْ ذَلِكَ السَّهْمَ فِي وَجْهِ الْبِرِّ .

١- ملك : لجاريته ، خ : جارية . ٢- خ بكسر ، ملك بفتح .

٣- ملك وخ الروايات . ٤- چاپی ، و اذا ، ملك وخ : فان ، ص : الرواية اذا ،

مه ون : وان . ٥- خ : الرسول عليهم السلم ، ص : الرسول عليه .

وَإِذَا أَوْصَى الْإِنْسَانَ لغيرِهِ بِسَيْفٍ، وَكَانَ فِي جَفْنٍ <sup>(١)</sup> وَعَلَيْهِ حِلْيَةٌ؛  
 كَانَ السَّيْفُ لَهُ بِمَا فِيهِ وَعَلَيْهِ. وَإِذَا أَوْصَى بِصُنْدُوقٍ لغيرِهِ، وَكَانَ فِيهِ  
 مَالٌ؛ كَانَ الصُّنْدُوقُ بِمَا فِيهِ لِذِي أَوْصَى لَهُ بِهِ. وَكَذَلِكَ إِنْ أَوْصَى  
 لَهُ بِسَفِينَةٍ، وَكَانَ فِيهَا مَتَاعٌ؛ كَانَتِ السَّفِينَةُ بِمَا فِيهَا لِلْمَوْصَى لَهُ. وَكَذَلِكَ  
 إِنْ وَصَّى <sup>(٢)</sup> بِجِرَابٍ <sup>(٣)</sup>، وَكَانَ فِيهِ مَتَاعٌ <sup>(٤)</sup>؛ كَانَ الْجِرَابُ بِمَا فِيهِ لِلْمَوْصَى  
 لَهُ، إِلَّا أَنْ يَسْتَشْنِي مَا <sup>(٥)</sup> فِيهِ. هَذَا إِذَا كَانَ الْمَوْصَى عَدْلًا مَأْمُونًا. فَإِنْ  
 لَمْ يَكُنْ عَدْلًا، وَكَانَ مَتَهُمَا، لَمْ يُنْفَذِ <sup>(٦)</sup> الْوَصِيَّةُ فِي أَكْثَرِ مَنْ ثَلَاثَةً <sup>(٧)</sup>  
 مِنَ الصُّنْدُوقِ وَالسَّفِينَةِ وَالسَّيْفِ وَالْجِرَابِ وَمَا فِيهَا.

وَإِذَا أَوْصَى الْإِنْسَانَ بِشَيْءٍ مَعِينٍ لِأَعْمَامِهِ وَأَخْوَالِهِ، كَانَ  
 لِأَعْمَامِهِ الثَّلَاثِينَ وَلِأَخْوَالِهِ الثَّلَاثُ. فَإِنْ أَوْصَى إِنْسَانٌ <sup>(٨)</sup> لِأَوْلَادِهِ، وَكَانُوا  
 ذُكُورًا وَإِنَاثًا، وَلَمْ يَذْكَرْ كَيْفِيَّةَ الْقِسْمَةِ فِيهِمْ؛ كَانَ ذَلِكَ بَيْنَهُمْ بِالسُّوِيَّةِ.  
 فَإِنْ قَالَ هُوَ بَيْنَهُمْ عَلَى كِتَابِ اللَّهِ، كَانَ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حِظِّ الْأُنثِيَيْنِ.

وَإِذَا أَوْصَى بِثُلْثِ مَالِهِ لِقَرَابَتِهِ، وَلَمْ يُسَمِّ أَحَدًا، كَانَ ذَلِكَ فِي  
 جَمِيعِ ذَوِي نَسَبِهِ الرَّاجِعِينَ إِلَى أَحْرَابٍ لَهُ وَأُمِّهِ لَهُ <sup>(٩)</sup> فِي الْإِسْلَامِ.  
 وَيَكُونُ ذَلِكَ بَيْنَ الْجَمَاعَةِ بِالسُّوِيَّةِ،

١- ملك زيرسطر: غليف . ٢- ملك وص ون وچایی : اوصى ، خ : اوصى له .  
 ٣- ملك زيرسر: انبون . ٤- چایی : فيها . ٥- ملك : بما . ٦- ملك تنفذ (معلوم ومكسور)،  
 خ وص : تنفذ (مجهول ومكسور). ٧- ن : اكثر من ذلك من الصندوق، متن مه : ثلث من ،  
 هامش : ح ص ثلثه صح ، ملك وص وچایی : ثلثه من ، خ : ثلث الصندوق .  
 ٨- مه : الانسان ، ن : وان اوصى الانسان . ٩- ملك وص ون وچایی «له» ندارد .



- واگر مردم وصیت کند غیر را، بشمشیری، و آن شمشیر را غلافی<sup>(۱)</sup> بود که بران حلی بود؛ آن شمشیر ویرا بود با هر چه در وی بود و بروی بود. و اگر وصیتی کند بصندوقی غیر را، و در صندوق مالی بود؛ آن صندوق با هر چه دران بود آنکس را بود که وصیت کرده باشد بوی. و همچنین اگر وصیت<sup>(۲)</sup> کند ویرا بکشتیمی، و دران کشتیمی متاعی بود؛ کشتیمی و آنچه در وی بود آنکس را بود که وصیت کرده باشد بوی.
- و همچنین اگر وصیت کند بانبانی، و در وی [۲۴۲ ر] متاعی بود، انبان و هر چه در وی بود آنکس را بود، الا که نام بازبرد آنچه در وی بود. و ابن وصیتها آنکه روان بود که وصیت کننده عدل و امین بود. اگر متهم بود، وصیتش برنراند در بیشتر از دودانگ از صندوق و شمشیر و کشتیمی و انبان و غیر آن.
- و اگر وصیت کند بچیزی معین بر عمان و خالان خوبستن؛ عمانرا چهار دانگ بود، و خالانرا دودانگ و اگر کسی وصیت کند فرزندان خوبش را، و ایشان پسران و دختران باشند، و کیفیت قسمت بنگوید؛ آن وصیت از میان ایشان برآستی بود. پس اگر گوید: از میان ایشان بر کتاب خدای، تعالی؛ آنکه میان ایشان پسرانرا چهار دانگ، و دخترانرا دو دانگ باشد.
- و اگر وصیت کند بدو دانگ مال خوبش خوبش و ندادن خوبش را؛ و هیچ کس را نام نبرد؛ آن وصیت درست بود در هر کسی که بنسب با وی شوند، تا با آخر پدری و مادری که ویرا در اسلام بوده باشند، از میان ایشان برآستی بود.

۱- ش : غلاف .

۲- ش : وصیتی .

دنباله حاشیه ص ۶۲۰

۱- ح و ش و ملک : کتاب التاسع فی الوصیه و احکامها و این کتاب شش باب است  
باب اول حثه ( ملک : ختنه ) کردن بر وصیت ، د : کتاب الوصیه و احکامها باب در حث  
کردن بر وصیت ، ملی و معج و ع : کتاب نهم در وصیت و احکامش و این کتاب شش باب است  
باب اول حثه کردن بر وصیت . ۲- در ش « که » نیست . ۳- ش و ملک الکتانی .  
۴- ح : مرده بی ( بادویا ) ، ش و معج و ع : مرده ، ملک و ملی : مرده .

و وصیت همسایگان و عشیرت و قوم ، همچنانست که در وقفها بگفتیم . و قول در آنچه بگفتیم که وصیت کنند از بهر مسلمانان یا مؤمنان یا علویان یا طالبیان یا جز ایشان ، همچنانست<sup>(۱)</sup> راست که در باب وقفها بگفتیم .

و اگر کسی وصیت کند کسی را که در شکم بود ، و موجود نباشد ؛ آن وصیت دُرست بود . پس اگر افکانه<sup>(۲)</sup> شود آن بچه ، یا بمیرد ؛ آن وصیت ورثه وصیت کننده را بود . پس اگر بار نبهد مادر آن کودک ، و وی زنده بود ، و بگیرد ، و بانگ بردارد ، و پس بمیرد ؛ آنچه وصیت کرده باشد بمیراث بورثه کودک دهند . اگر وصیت کند معدومی را که موجود نبود ، آن وصیت باطل بود .

و اگر کسی وصیت کند بدو دانگ مال خویش موالیان خویشتن را ، و وبرا موالیان باشند ، و پدرش را نیز موالیان باشند<sup>(۳)</sup> ؛ آن وصیت موالیان وبرا باشد خاصه<sup>(۴)</sup> دون موالی پدرش . پس اگر موالی خویشتن را چیزی بگوید ، و موالی پدر را چیزی بگوید ، و بشک مال بنرسد ؛ نقصان در موالی پدر شود ، و موالی وبرا آنچه نامزد کرده باشد ایشانرا بود بر کمال ، چنانکه گفته باشد بدیشان دهند .

و اگر مردی مُسلمان دودانگ مال خویش [۲۴۲ پ] وصیت کند درویشانرا ، آن وصیت درویشان مُسلمانان را بود خاصه . و اگر کافری وصیت کند درویشانرا ؛ آن چیز درویشان اهل ملت وبرا بود ، و غیر ایشانرا نبود . و اگر کسی وصیت کند بدودانگ مالش در صدقه و آزاد کردنی و حجی ، و دودانگ بدین هر سه بنرسد<sup>(۵)</sup> ؛ ابتدا بحج بکنند زیرا که فریضه بی<sup>(۶)</sup> است از فریضهای خدای ، تعالی ، آنکه آنچه بماند چیزی در آزاد کردن کند ، و چیزی بصدقه بدهند .

۱- ش : همچنان . ۲- د : افکنده .

۳- در ش « و پدرش ... باشند » نیست .

۴- در ش « خاصه » نیست .

۵- در ش « بنرسد » نیست .

۶- ش : فریضه است ، ملك : و ملی و مجمع : فریضه ایست .

والوصية للجيران والعشيرة والقوم على ما ذكرناه في باب الوقوف على السواء. والقول فيما يوصى للمسلمين أو المؤمنين أو العلوين أو الطالبين أو غيرهم ممن يتناولهم الاسم العام، على ما ذكرناه في باب الوقوف على السواء.

- ومن وصى لحمل غير موجود، كانت الوصية ماضية. فإن سقط الحمل أو مات، رجع ميراثاً على ورثة الموصى. فإن وضعته أمه حياً، واستهل وصاح<sup>(١)</sup>، ثم مات؛ كان ما أوصى له به ميراثاً لورثته دون ورثة الموصى. ومن أوصى لمعدوم غير موجود، كانت الوصية باطلة. فإذا<sup>(٢)</sup> أوصى الإنسان بثلث ماله في مواليه<sup>(٣)</sup>، وكان له موالٍ ولأبيه موالٍ؛ كانت الوصية لمواليه خاصة دون موالى أبيه. فإن سمى<sup>١٠</sup> لمواليه شيئاً ولموالى أبيه شيئاً آخر، ولم يبلغ ثلثه ذلك؛ كان [١٧٠] التقصان داخلاً على موالى أبيه، ويوفى مواليه ما سمى لهم على الكمال. وإذا وصى<sup>(٤)</sup> المسلم بثلث ماله للفقراء<sup>(٥)</sup>، كان ذلك لفقراء<sup>(٦)</sup> المسلمين خاصة. فإن أوصى الكافر للفقراء، كان ذلك لفقراء أهل ملته دون غيرهم. وإذا أوصى الإنسان بثلث ماله في صدقة وعتق وحبس، ولم يبلغ<sup>١٥</sup> الثلث ذلك؛ بُدئ بالحبس، لأنه فريضة من فرائض الله، تعالى. وما فضل بعد ذلك، جعل طائفة في العتق وطائفة في الصدقة.

١- ملك زير سطر: آواز كرد - آواز. ٢- نسخها بجزمه: واذ. ٣- ملك زير سطر: عم زاده ٤- ملك وخ و ص ون و چایی: اوصى ٥- مهوخ و ص: ثلث ماله، ملك ون و چایی: ثلثه ٦- ملك: للفقراء، چایی: الفقراء.

وإذا أوصى بعتق مملوكٍ وبشيءٍ لقربائه ، ولم يبلغ الثلث ذلك ؛  
 بُدئ بعتق المملوك ، وما فضل <sup>(٢)</sup> بعد ذلك ؛ كان لمن وصى له به . وإذا  
 وصى <sup>(٣)</sup> بعتق ثلث عبيده ، وكان له عبيد جماعة ؛ استخرج ثلثهم  
 بالقرعة ، وأعتقوا . وإذا قال : « فلانٌ وفلانٌ وفلانٌ من ممالكي أحرارٌ  
 بعد موتي » ، وكانت قيمتهم أكثر من الثلث ؛ بُدئ بالأول فالأول  
 الى أن يستوفي الثلث ، وكان التقصان فيمن ذكرهم أخيراً . فإن  
 ذكر جماعة من عبيده معدودين ، ولم يميزهم بصفة ، ولا رتبهم في  
 القول ؛ استخرجوا بالقرعة ، وأعتقوا .

وإذا أعتق مملوكاً له عند موته ، ولا يملك غيره ؛ انعق ثلثه ،  
 واستسعى فيما يبقى لورثته . وكذلك إن أعتق ثلث عبيده ؛ استسعى  
 فيما يبقى للورثة ، إذا لم يكن له مال غيره . فإن كان له مال غيره ،  
 أعتق <sup>(٤)</sup> الباقي من ثلثه .

وإذا أوصى بعتق نسمة <sup>(٥)</sup> مؤمنة ، ولم يوجد كذلك ؛ جاز أن  
 تعتق من أفناء الناس <sup>(٦)</sup> ممن لا يعرف بنصب ولا عداوة . فإن وجدت  
 مؤمنة ، لم يجوز غيرها <sup>(٧)</sup> . فإن اشترى نسمة على أنها مؤمنة ، وأعتقت ،  
 ثم ظهر بعد ذلك أنها لم تكن كذلك ؛ فقد مضى العتق ، وأجاز  
 عن الوصي <sup>(٨)</sup> .

١- ن : فاذا . ٢- خ ماضى معلوم باب تفعيل درهر دوجا . ٣- خوص ون ، اوصى .  
 ٤- ملك وچایی: انعتق . ٥- ملك زير سطر: پرستار . ٦- ملك زير سطر: از جنس (٤) .  
 ٧- چایی: يجب . ٨- خ وملكوص: الموصى ، مه ون وچایی الوصى .

- و اگر وصیت کند<sup>(۱)</sup> با آزاد کردن بنده بی<sup>(۲)</sup>، و چیزی از بهر خویشاوندان خویش، و دودانگ بدان نرسد؛ ابتدا با آزاد کردن بنده بکنند، پس آنچه بماند بدان کس دهند که وصیت کرده باشد. و اگر وصیت کند با آزاد کردن دو دانگ از بندگان خویش، و ویرا جماعتی بندگان باشند، دودانگ از ایشان بقرعه بیرون<sup>(۳)</sup> گیرند، و آزاد بکنند. و اگر گوید: فلان و فلان از بندگان من آزادند از پس مرگ من، و قیمت ایشان بیشتر از دودانگ بود؛ ابتدا بدانکس بکنند که زودتر گفت، تا آنکه که دو دانگ تمام شدن، و نقصان در آنکس شود که باز پس همه کس گفته باشد. و اگر جماعتی را از بندگان خویش معدود ذکر کند، و ممیز بکنند بهیچ صفتی، و ترتیبی نهد در گفتار؛ ایشانرا بقرعه بیرون گیرند، و آزاد کنند.
- و اگر بنده بی<sup>(۴)</sup> را ازان خویش با آزاد کند بوقت مرگ، و ویرا چیزی دیگر نبود غیر<sup>(۵)</sup> وی؛ دودانگ ازان بنده آزاد شود، و بباقی کار بکنند از بهر ورثه. و همچنین اگر آزاد کند دودانگ بنده خویش؛ باید که بباقی کار بکنند از بهر ورثه، اگر ویرا چیزی دیگر نبود. پس اگر ویرا چیزی دیگر بود، آن باقی وی با آزاد کنند از دودانگ مالش.
- و اگر وصیت کند با آزاد کردن نسبه بی<sup>(۶)</sup> مؤمن، پس چنان نیابد؛ روا بود ۱۵ که از هر جنس مردم که بود یکی را با آزاد کند، چون کسی بود که بدشمنی آل محمد نشناستند. پس اگر مؤمن را یابند، جز وی نشاید. و اگر نسبه بی<sup>(۷)</sup> بخرد بر آنکه وی مؤمن است، و با آزاد کند بر آنکه مؤمن است، و پس ظاهر شود از پس آن که نه چنانست آزادی درست باشد، و از وصیت کننده جایز باشد.

۱- ش: بکند. ۲- ش و ملی و میج و ع: بنده، ملک: بنده.

۳- ش و ملک و ملی و میج و ع: بیرون.

۴- ش: بنده، ملک و ملی: بنده. ۵- ش: بغیر.

۶- ح و ش زیر سطر: ورده، ملی و میج و ع: ورده مؤمن (در متن)، ش: نسبه،

ح: نسبه (بادو نقطه در روی یاء)، د: نسبه مؤمنه، ملک: نسبه.

۷- ح: نسبه (مانند پیش)، ش و ملک و ملی و میج: نسبه، ع: نسبه.

و اگر کسی [۲۴۳ر] وصیت کند بآزاد کردن رقبه‌ی (۱)؛ روا بود که ورده‌ی (۲) بآزاد کند، اگر نر بود یا ماده، اگر کوچک بود و اگر بزرگ. و اگر وصیت کند که از بهر وی ورده‌ی (۳)؛ بآزاد کنند ببهایی (۴) معلوم، و بدان قدر ورده نباشد، و بیشتر ازان یابند؛ واجب نبود بخیریدن وی، آن وصیت را ترك کنند تا بدان وقت که بدان بها که وی گفته باشد یابند. و اگر بکمر ازان یابند؛ بخزند، و باقی بوی دهند، و ویرا بآزاد کنند.

و اگر مردم وصیت کند بآزاد کردن جمله بندگان خویشتمن، و ویرا بندگانی باشند که خاص ویرا باشند (۴)، و بندگانی باشند که از میان وی وغیری بود؛ آنرا که بملك وی باشند بآزاد کنند، و آنان که اندر انبازی باشند قیمتشان بکنند با انباز، و نصیب انباز را حقیق بدهند. اگر دودانگ مال برسد، که چنین کنند. پس اگر دودانگ برسد، آن قدر که دودانگ برسد بآزاد کنند.

و اگر کسی وصیت کند که از بهر وی حج کنند، و نکوید (۵) که چند حج؛ آنچه (۶) از دودانگ مالش بود در وجه حج کنند، و از بهر وی حج بکنند. و اگر وصیت کند که هر سالی از بهر وی حجی (۷) بکنند از ارتفاع ضیعتی معین، پس آن ضیعت را هر سال چندان ارتفاع نبود که بدان حج توان کردن؛ روا بود که ارتفاع دودو ساله و سه ساله با هم آورند، و از بهر وی حج بکنند. و اگر گوید از بهر من يك حج بکنید؛ اگر حجّ الاسلام بود، از صلب مالش بر گیرند؛ و اگر تطوع بود، از دودانگ مالش. پس اگر دودانگ چندان نبود که بدان حج کنند (۸)؛ ازان جایگاه در، که بدان قدر حج شاید کردن، بکنند، باید که آن حج بکنند.

۱- ح: رقبه‌ی، ش و مع و ع: رقبه، ملك و ملی: رقبه ۲- ح: ورده‌ی، ش و ملی و مع و ع: ورده.

۳- ح: بیهای (با دونه نقطه روی یا) ملك و ملی: بیها.

۴- ش: باشد.

۵- ملك: نه بگوید. ۶- ش: آن حج. ۷- ش: حج.

۸- ش و ملك: بکنند.

ومن أوصى بعق رقبة، جاز أن يعق عنه نسمة: رجلاً كان أو امرأة، صغيراً كان أو كبيراً. وإذا أوصى بأن يعق عنه رقبة بثمن معلوم، فلم يوجد بذلك القدر، ووجد بأكثر منه، لم يجب شراؤه، وتركت الوصية الى وقت ما يوجد بالتّمن المذكور. وإن وجد بأقل من ذلك؛ اشترى، وأعطى الباقي ثم، أعتق.

وإذا أوصى الإنسان بعق جميع ممتلكه، وله ممتلك يخصونه وممتلك بينه وبين غيره؛ أعتق من كان في ملكه، وقوم من كان في الشركة، وأعطى شريكه حقه<sup>(١)</sup>، إن كان ثلثه يحتمل. فإن لم يحتمل، أعتق منهم بقدر ما يحتمله.

- وإذا أوصى الإنسان أن يحج عنه، ولم يبين كم يحج عنه؛ فإنه يجب أن يحج عنه ما بقي من ثلثه شيء. وإذا أوصى أن يحج عنه كل سنة من ارتفاع ضيعة بعينها، فلم يرتفع كل سنة مقدار<sup>(٢)</sup> ما يحج به عنه؛ [١٧٠ پ] جاز أن يجعل ارتفاع سنتين وثلثة لسنة واحدة، وحج به عنه. وإذا قال: «حجوا عني حجة<sup>(٣)</sup> واحدة»؛ فإن كانت حجة الإسلام، حج عنه من أصل المال؛ وإن كانت تطوعاً، حج عنه من الثلث. فإن لم يبلغ الثلث مقدار ما يحج عنه من الموضع، حج به عنه من الموضع الذي يمكن ذلك فيه.

١- خ بنصب هردو، مه بنصب نخستين و رفع دومى، ملك بر رفع نخستين. ٢- خ بنصب، مه و ملك بر رفع. ٣- مه و ملك بفتح حاء، خ بكسر آن در اينجا و پس اين.

وإذا قال الموصي « أعطِ إنساناً كلَّ سنةٍ شيئاً معلوماً » ، فمات الموصي له ؛ كان ما أوصى له لورثته ، إلا أن يرجع فيه الموصي . فإن رجع فيه ؛ كان ذلك له ، سواء رجع فيه قبل موت الموصي له أو بعد موته . فإن لم يرجع في وصيته حتى يموت ، ولم يخلف الموصي له أحداً ؛ رجعت الوصية على ورثة الموصي .

وإذا قال الموصي : « أعطوا فلاناً كذا » ، ولم يقل أنه له ، ولا أمره فيه بأمر ؛ وجب تسليمه إليه ، وكان الأمر في ذلك إليه : إن شاء أخذه لنفسه ، وإن شاء تصدق به عنه ، كلُّ ذلك جائز له .

### بابُ الإقرارِ في المرضِ والهبةِ فيه وغير ذلك

١٠ إقرارُ المريضِ جائزٌ على نفسه للأجنبيِّ وللوارثِ على كلِّ حالٍ ، إذا كان مرضياً موثقاً بعدالته ، ويكونُ عقله ثابتاً في حالِ الإقرارِ ، ويكونُ ما أقربه من أصلِ المالِ . فإن كان غيرَ موثقٍ به ، و كانت متَّهماً ؛ طوِّبَ المقرُّ له بالبينةِ . فإن كانت معه بينةٌ ، أُعطِيَ من أصلِ المالِ . وإن لم يكن معه بينةٌ ؛ أُعطِيَ من الثلثِ ، إن بلغ ذلك . فإن لم يبلغْ ، فليس له أكثرُ منه .



و اگر خداوند وصیت گوید که: فلان کس را هر سالی<sup>(۱)</sup> چیزی معلوم فرادهی، و آنکس بمیرد؛ آنچه خداوند وصیت فرموده باشد، باید که بورثه آنکس میرسانند که وی وصیت کرده باشد بوی هر سالی الا که خداوند وصیت از پیش مرگ در آنچه گفته باشد باز آید، چه اگر از پیش مرگ این کس که وصیت فراوی کرده باشد باز آید، یا از پس مرگش پس اگر باز نیاید ازان در وصیت تابع مردن، و هیچ کس را بنمگذارد؛ آن وصیت راجع بود [۳۴۳پ] با ورثه خداوند وصیت.

و اگر خداوند وصیت گوید: فلانرا چندینی بدهید، و نکوید ویرا است، و امری نکنند در آن مال؛ واجب آید تسلیم کردن بوی، و امر دران مال ویرا بود. اگر خواهد از بهر خویش بردارد، و اگر خواهد بصدقه بدهد از بهر وی، و این جمله روا بود.

۱۰

## باب ششم<sup>(۲)</sup>

### در اقرار دادن در بیماری و هبت در بیماری و جز از آن

اقرار بیمار جایز است بر خویشتن از بهر بیگانه و از بهر وارث بر همه حالی، هر گاه که پسندیده بود در عدالت، و عقلش درست بود در حال اقرار. و آنچه اقرار داده باشد از اصل مال بود. پس اگر متهم بود، و معتمد نباشد؛ آنکس را که ویرا که ۱۵ مقر آمده است، مطالبت کنند بیئنت. اگر بیئنت بیارد، از اصل مال بوی دهند. و اگر با وی بیئنت نباشد؛ از دودانگه مال بوی دهند، اگر دودانگه مال بوی برسد. پس اگر بنرسد، ویرا بیشتر از دودانگه مال نباشد.

۱- ش: سالی معین.

۲- ح: ششم م.

و هر گاه که مُتَرّ آید کسی را بچیزی ، و وصی را گوید : بوی تسلیم کن که آن ویرا است ، و وارثان وصی را مطالبّت کنند بدان ؛ اگر وصیت کننده پسندیده باشد بنزدیک وصی : روا بود ویرا که انکار کند آنرا ، و سو کند خورد بران ، و آن چیز تسلیم کند بدانکس که اقرار داده باشد خداوند وصیت وی<sup>(۱)</sup> را . پس اگر وصیت کننده پسندیده نباشد ؛ روا نباشد ویرا که انکار کند ، و بر وی باشد که بظاهر کند ، و بر آنکس بود که ویرا مُتَرّ آمده است که بیّنت بیاورد که آن ویرا است . پس اگر باوی بیّنت نبود ، میراث بود وارثان وصیت کننده را .

و اگر خداوند وصیت را اوام باشد ، و پس اقرار دهد که هر چه ملک وی است بعضی ورثه را است ؛ اقرار وی قبول نکنند الاّ بیّنت . پس اگر آنکس را که اقرار از بهر وی است ، بیّنت نبود ؛ اوّل خداوند دین را حقّ باز دهند ، و آنچه بماند میراث بود .

و اگر گوید : فلانرا و فلانرا ، این هر دو را ، نزدیک منست هزار درم ؛ پس هر کس ازین دو گانه چون بیّنت بیارند ، حقّ ویرا بود . پس اگر باهیچ دو<sup>(۲)</sup> بیّنت نبود ، از میان هر دو بود بنیمه .

و اگر اقرار دهد بعضی ورثه بدینی بر مرده ؛ اقرار وی دُرست بود بر خویشتمش ، [۲۴۴ر] و لازمش آید که<sup>(۳)</sup> آن مقدار که بوی رسد از میراث بنصیب بدانکس دهد ، و بر وی بیشتر ازان نبود . پس اگر دو کس اقرار دهند از جمله ورثه بدینی ، و هر دو پسندیده باشند ؛ گسواهی ایشان قبول کنند ، و بر دیگر وارثان برانند . پس اگر پسندیده نباشند ؛ الزامشان کنند ، تا آن قدر که ازان دین بایشان رسد ، نصیب خویش بدهند .

و اوّل چیزی که از تر که مرده بر گیرند ، کفن بود ، پس دینش باز دهند ، پس وصیتش بجایگاه آورند ، و پس میراث قسمت کنند .

۲- ش : هیچ هر دو .

۱- درش «وی» نیست .

۳- درش «که» نیست .

ومتى أقر الإنسان بشيء، وقال لوصية: «سَلِّمَهُ إِلَيْهِ»؛ فإنه له،  
 وطلب<sup>(١)</sup> الورثة الوصي بذلك. فإن كان المقر مرضياً عند الوصي،  
 جاز له أن ينكره ويحلف عليه، ويسلم الشيء إلى من أقر له به.  
 وإن لم يكن مرضياً؛ لم يجز له ذلك، وعليه أن يظهره، وعلى المقر  
 له البينة بأنه له. فإن لم يكن معه بينة، كان ميراثاً للورثة.

وإذا<sup>(٢)</sup> كان عليه دين، فأقر: أن جميع ما في ملكه لبعض ورثته؛  
 لم يقبل إقراره إلا ببينة. فإن لم تكن مع المقر له بينة، أعطى صاحب  
 الدين حقه أولاً، ثم ما يبقى<sup>(٣)</sup> يكون ميراثاً.

وإذا قال: «فلان وفلان، لأحدهما عندي ألف درهم»؛ فمن

أقام البينة منهما، كان الحق له. فإن لم تكن مع واحد منهما بينة،  
 كانت الألف بينهما نصفين.

وإذا أقر بعض الورثة بدين على الميت؛ جاز إقراره على نفسه،  
 ولزمه بمقدار ما يخصه من الميراث لا أكثر من ذلك. فإن أقر اثنين  
 بالدين، وكانا مرضيين؛ قبلت شهادتهما، وأجيزت على باقى الورثة.

[١٧١ ر] وإن لم يكونا مرضيين، ألزمنا من الدين بمقدار ما يصيبهما من  
 الميراث.

وأول ما يبدأ به من التركة، الكفن ثم الدين ثم الوصية ثم الميراث.

١- جابى: ولوطالب (كذا). ٢- ن وجابى: فاذا. ٣- جابى: بقى.

وإذا كان على الميت دين، وخلف مالا دون ذلك؛ قضي بما ترك دينه، وليس هناك وصية ولا ميراث، ويكون ذلك بين أصحاب الدين بالحصص. فإن وجد متاع بعض الديان بعينه، وكان فيما بقي من تركته وفاء لدين الباقيين؛ رد عليه متاعه، بعينه وقضى دين الباقيين من التركة. وإن لم يخلف غير ذلك المتاع؛ كان صاحبه وغيره من الديان فيه سواء، ٥  
يقتسمون<sup>(٢)</sup> بينهم على قدر أموالهم.

وإذا قتل الإنسان وعليه دين؛ وجب على أوليائه أن يقضوا دينه من دينه، سواء كان قد قتل خطأ أو عمداً. فإن كان قد قتل عمداً، وأراد أوليأوه القود أو العفو؛ لم يكن لهم ذلك إلا بعد أن يرضوا أصحاب الديون أولاً. ثم إن شاؤا بعد ذلك، قتلوه؛ وإن شاؤا، عفووا عنه؛ وإن شاؤا، قبلوا الدية. ١٠

وإذا قال الموصي لوصيته: «اقض عني ديني»، وجب عليه أن يبدأ به قبل الميراث. فإن تمكن من قضائه، ولم يقضه، وهلك المال؛ كان ضامناً له، وليس على الورثة لصاحب الدين سبيل. وإن كان قد عزل من أصل المال، ولم يتمكن من إعطائه أصحاب الديون، وهلك من غير تفریط من جهته؛ كان لصاحب الدين مطالبة الورثة بالدين من الذي أخذوه. ١٥

- واگر بر مرده دینی بود، و مالی<sup>(۱)</sup> بجایگاه بگذارد، که کمتر از دین باشد؛ دینش باز دهند، و آنجا وصیت نبود، و نه میراث، و آنچه بگذاشته باشد از میان خداوندان دین باشد بخصه خویش. و اگر متاعی بایند بعضی اومایاران ازان خویشتمن بعینه، و در بقیت تر که اوم دیگر اوم یاران<sup>(۲)</sup> تمام خواهد شدن؛ آن متاع بعینه با وی دهند، و دین دیگران از تر که باز دهند. پس اگر جز آن متاع بگذاشته نباشد؛ خداوند آن متاع با دیگر اومایاران راست بود، بر قدر مال ایشان هر يك را قسمت بدهند.
- و اگر کسی را بکشد، و بر وی دینی بود؛ بر<sup>(۳)</sup> اولیای کشته واجب بود که دین وی باز دهند از دینش، اگر بخطا کشته باشند یا بعمد. و اگر بعمد کشته باشند و اولیای کشته خواهند که کشنده را باز کشند، یا بعمد کنند؛ ایشانرا نبود که آن کنند، آلا که زودتر خداوند دین را خشنود کنند، آنکه اگر خواهند کشنده را ۱۰ باز کشند، یا عفو بکنند، یا دیت ها گیرند.

- واگر خداوند وصیت وصی را گوید: دین من بازده؛ واجب بود بر وی که ابتدا بدان بکنند از پیش میراث. که اگر تمکین دارد از قضا کردن دین، و قضا نکند، و پس مال هلاک<sup>(۴)</sup> شود؛ وی ضامن آن بود، و خداوند دین را بر ورثه سبیلی نبود. و اگر از اصل مال این دین جدا باز کنند، و تمکین نیابد که با خداوند دین ۱۵ دهد، و پس هلاک شود بی تفریطی که بود از جهت وی؛ خداوند دین را بود که ورثه را مطالبت کنند بدین<sup>(۵)</sup> از آنکس که فرا گرفتند.

۱- ش : مال .

۲- د : و ام داران، ملی و موج و ع : و ام دیگر و امیانا را .

۳- ح و ش و ملک و موج : و بر، ع : بکشند و بروی دینی بود بر .

۴- ش : بهلاک .

۵- ش « بدین » ندارد .

و اگر کسی اقرار دهد که بر وی است زکات بسیار سالها ، و بفرماید تا از [۲۴۴پ] بهر وی بازدهند از آنکس که فرا گرفتند ؛ واجب بود که از همه مال وی بیرون کنند از بهر آنکه آن بمنزلت دَین است ، و آنچه از پس آن بماند میراث بود .  
و اگر چیزی از زکات بر وی بود ، و حجّه الاسلام بر وی واجب شده باشد ، و تقصیر کرده بود در آن ، و چندان بشکّذارد که از بهر وی حجّ کنند ، و زکات بدهند ؛ باید که حجّی از بهر وی بکنند از آنجا که نزدیکتر بود ، و باقی در باب زکات بکار برند .

و هر گاه که بیمار مُقَرّ آید که بعضی بندگان وی فرزندی وی اند ، و ویرا وصفی بکنند ، و حصّتی معین بکنند بذکری بصفتمی معین ، و پس بمیرد ؛ بقرعه بیرون<sup>(۱)</sup> آرند یکی از ایشان ، و بدو الحاق کنند ، و بمیراثش دهند .

و اگر مرده آن مقدار بشکّذارد که در کفنش کنند ؛ باید که در کفن کنند ، و دَین باز ندهند . پس اگر تبرّع کند کسی بکفن وی در کردن ، روا بود آنچه بشکّذاشته بود با دَین دهند .

و هبت در حال بیماری درست بود ؛ چون در دست آنکس بود که بوی دهد ، و ورثه را نبود که رجوع کنند با هبت . پس اگر از دست بدهد ، و بمیرد ، آن هبت میراث شود . و همچنانست آنچه در حال زندگانی بصدقه بدهد .

و بیع در حال بیماری دُرست بود ، همچنانکه در حال تن دُرستی ، هر گاه که بیمار خداوند رای و عقل خویش باشد . پس اگر بیماری غالب بود بر عقل وی ، آن بیع باطل بود .

و اگر در بیماری زن کند ؛ عقد دُرست بود ، و مهر لازم آید ، اگر اندک بود و اگر بسیار ، اگر دخول کرده بود ؛ و اگر دخول نکرده بود ، آن عقد باطل بود .

ومن أقرَّ أن عليه زكاة سنين<sup>(١)</sup> كثيرة، وأمر بإخراجها عنه؛ وجب أن تُخرج<sup>(٢)</sup> : من جميع المال، لآئته بمنزلة الدين، وما يبقى بعد ذلك يكون ميراثاً. فإن كان عليه شيء من الزكاة، وكان قد وجب عليه حجة<sup>(٣)</sup> الإسلام، ففرط فيها، وخلف دون ما تُقضى عنه به الحجة والزكاة بحج عنه من أقرب المواضع، ويجعل ما بقي في أرباب الزكاة<sup>(٤)</sup>.

وإذا أقرَّ المريض بأن بعض ممتلكاته ولده، ولم يصفه بصفة، ولا عينه بذكر، ثم مات؛ أُخرج بالقرعة واحد منهم، ويلحق به، ويورث. وإذا لم يخلف الميت إلا مقدار ما يكفنه به؛ كفن به، ولم يقض به الدين. فإن تبرع إنسان بتكفينه، كان ما خلف يقضى به الدين.

والهبة في حال المرض صحيحة؛ إذا قبضها، ولم يكن للورثة الرجوع فيها. فإن لم يقبضها، ومات؛ كان ما وهب راجعاً إلى الميراث. وكذلك ما يتصدق<sup>(٥)</sup> به في حال حياته.

والبيع في حال المرض صحيح كصحته في حال الصحة، إذا كان المريض مالكاً لرأيه وعقله. فإن كان المرض غالباً على عقله، كان ذلك باطلاً.

والمريض إذا تزوج؛ كان عقده صحيحاً، ويلزمه المهر قليلاً كان أو كثيراً، إذا دخل بالمرأة. فإن لم يدخل بها، كان العقد باطلاً.

١- ص وچایی : لسنين . ٢- خ : يخرج (مجهول) ن وچایی : يخرج ، ص بی  
نقطه ، ملك : تخرج ، مه تخرج (مجهول) . ٣- خ بکسر (درهدوجا) مه بفتح .  
٤- چایی : ابواب . ٥- خ وملك معلوم ، مه مجهول .

وطلاق المريض غير جائز. فإن طلق؛ ورثته<sup>(١)</sup> المرأة ما بينه وبين سنة، إذ لم يبرأ المريض من مرضه<sup>(٢)</sup>، ولا تزوج<sup>(٣)</sup> المرأة. فإن برأ المريض، ثم مرض بعد ذلك، ومات؛ لم ترثه المرأة. وكذلك إن تزوجت المرأة بعد انقضاء عدتها، لم يكن لها ميراث. وإن لم تزوج، ومضى بها سنة ويوم؛ لم يكن لها بعد ذلك ميراث، ويرث هو المرأة. مادامت في العدة. فإذا خرجت من عدتها، لم يكن له منها<sup>(٤)</sup> ميراث. ولا فرق بين أن يكون التولية أوله أو ثانيه أو ثالثه وعلى كل حال.

و الوصية ماضية إذا تكلم بها الموصي، وكان ثابت العقل. فإن اعتقل<sup>(٥)</sup> لسانه، وكان ممن يحسن أن يكتب؛ كتبها، ثم أمضيت على حسب ذلك. فإن لم يقدر أن يكتب، وأومى بها، وفهم بذلك غرضه منه؛ أمضيت أيضاً بحسب ذلك. فإن قال له إنسان: «تقول كذا وكذا، و<sup>(٦)</sup> تأمر بكذا وكذا»، فأشار برأيه: أن نعم؛ كان ذلك أيضاً جائزاً، إذا كان عقله ثابتاً. فإن كان عقله زائلاً في شيء من هذه الأحوال، لم يلتفت إلى شيء من ذلك.

١- مه بفتح راه، ملك وخ بكسر آن. ٢- خ: مرضه ذلك.

٣- خ بكسر، ملك برفع. ٤- جايي: منها بعد ذلك.

٥- ملك زير سطر: بسته زفان.

٦- خ و س و ن و جايي: او، مه و ملك: و.



و طلاق بیمار روا نبود. و اگر طلاق دهد زنرا، و بمیرد، زن از وی میراث گیرد تا يك سال بگذشتن، هر گاه که بیمار ازان بیماری بهتر نشود، و زن شوهر نکند. پس اگر بیمار بهتر شود، پس دیگر باره بیمار شود، و بمیرد؛ زن از وی میراث نکیرد. و همچنین اگر زن شوهر بکند از پس آنکه عدت بسر آمده باشد، ویرا میراث نبود. و اگر شوهر نکند، و از سالی يك روز بگذرد؛ همچنین زنرا ۵ میراث نرسد. و مرد از زن میراث گیرد مادام تا در عدت بود. چون از عدت بیرون آمد، [۲۴۵ر] مرد را میراث نرسد. و فرق نیست از میان آنکه طلاق اول بود یا دوم یا سوم بر همه حالی.

و وصیت درست است، چون خداوند وصیت بزبان سخن گفته باشد، و ثابت عقل بود. پس اگر زبانش در بندد، و بدست بداند نوشتن، و بنویسد؛ برانند آنرا. ۱۰ پس اگر نداند<sup>(۱)</sup> نوشتن، و اشارت کند، و از اشارت وی دانند که: چه می گوید؛ باید که بران کار کنند. و اگر کسی ویرا گوید که: «تو چنین و چنین می گویی، و چنین چنین میفرمایی»، اشارت کند که: «آری»؛ بران کار کنند، چون عقلش ثابت بود. پس اگر عقلش زایل بود، با وی ننگرد.

۱- ش: نتواند، ح: نداند، د: پس اگر نتواند نوشتن اشارت کند و آن اشارت وی مفهوم شود غرض وی آن نیز بدانند بر حسب آن.

واگر وصیتی یابند بخط مرده، و بران کُواه نکرفته باشد، و نه امری کرده، ورثه مخیر باشند: اگر خواهند، بران کار کنند، و یا رد کنند. پس اگر بر بعضی کار کنند، لازم آید که بر همه کار کنند<sup>(۱)</sup>.

واگر کسی را برغیری دینی بود، و خداوند دین بمیرد؛ روان بود ویرا که آن دین بابعضی ورثه دهد، آلا باتفاق همه ورثه. و اگر بایکی کس دهد؛ ضامن بود نصیب آن دیگر را، و نصیب یک شخص از وی بیفتاده بود، و ویرا بود که مطالبت کند با وی، از بهر آنکه نصیب ایشان ها گرفته است.

واگر مردی از اهل خویش غایب خواهد شد، و نفقت یک ساله بدیشان دهد، و پس بمیرد از بعد یک ماه؛ بر اهلش بود<sup>(۲)</sup> که آنچه زیادت بود بر نفقت یک ماهه با میراث آورد، و باورثه قسمت کند. والسلام<sup>(۳)</sup>.

۱ - نکت النهایه - تهذیب ۹ : ۲۴۲ - فقیه ۴ : ۱۴۶ - السرائر باب الاقرار فی المرض  
-المختلف الوصایا ۶۸ - التذکرة آغاز کتاب الوصایا.

۲ - ش «بود» ندارد.

۳ - ش و مج .

وَإِذَا وَجِدَتْ<sup>(١)</sup> وَصِيَّةٌ بِخَطِّ الْمَيِّتِ، وَلَمْ يَكُنْ أَشْهَدَ عَلَيْهَا، وَلَا أَمَرَ<sup>(٢)</sup> بِهَا؛  
كَانَ الْوَرِثَةُ بِالْخِيَارِ بَيْنَ الْعَمَلِ بِهَا، وَبَيْنَ رَدِّهَا وَإِبْطَالِهَا. فَإِنْ عَمِلُوا  
بِشَيْءٍ مِنْهَا، لَزِمَهُمُ الْعَمَلُ بِجَمِيعِهَا.

وَإِذَا كَانَ عَلَى إِنْسَانٍ دَيْنٌ لِغَيْرِهِ، وَمَاتَ صَاحِبُهُ؛ لَمْ يَجُزْ لَهُ أَنْ  
يُعْطِيَهُ لِبَعْضِ وَرَثَتِهِ إِلَّا بِاتِّفَاقِ الْبَاقِينَ. فَإِنْ أَعْطَاهُ؛ كَانَ ضَامِنًا لِحَقِّصَةِ  
الْبَاقِينَ، وَقَدْ سَقَطَ عَنْهُ نَصِيْبُهُ، وَكَانَ لَهُ مَطَالِبَتُهُ بِمَا أَخَذَ مِنْ نَصِيْبِهِمْ.  
وَإِذَا غَابَ رَجُلٌ عَنْ أَهْلِهِ، وَتَرَكَ لَهُمْ نَفَقَةَ سَنَةٍ، ثُمَّ مَاتَ بَعْدَ شَهْرٍ؛  
كَانَ عَلَى أَهْلِهِ أَنْ يَرُدُّوهُ مَا فَضَّلَ<sup>(٣)</sup> عَنْ نَفَقَةِ الشَّهْرِ الَّذِي مَضَى إِلَى الْمِيرَاثِ.

١- ن : وجد . ٢- چایی : افر . ٣- خ از باب تفعیل معلوم .

حاشیه ص ٦١٥ عربی:

- ١- درخ «على حال» نیست . ٢- ملك و چایی : وان . ٣- چایی : ع : متن مه
- وخ : عليهم ، هاشمه وخ اصلاح شده و ملك ون : عليهم ، ص : عليه الذكور . ٤- ملك
- وص ون و چایی : وان . ٥- چایی : وان . ٦- خ : مستحقى ، ص : من استحق .
- ٧- خوص : مستحقى . ٨- چایی : الواقف دون غيرهم . ٩- ملك زير سطر : چون مرده شوند .
- ١٠- نسخه ها بجز مه : على .

حاشیه ص ٦٢٦ عربی

- ١- خ : من الثلث . ٢- خ : الثلث من ماله . ٣- خ و ملك ون : اوصى .
- ٤- مه برفع ، خ و ملئ بنصب . ٥- ملك : اوصى . ٦- مه و ملك برفع ، خ بنصب .
- ٧- ص و خ و چایی : وان ، ملك و مه ون : فان . ٨- خ ون : مكاتبته .
- ٩- چایی : ذلك و لا اقل .

## كتاب الميراث

### باب ما يستحق به الميراث

الميراث يُسْتَحَقُّ بِشَيْئَيْنِ : أَحَدُهُمَا نَسَبٌ وَالْآخَرُ سَبَبٌ .

والتسبب<sup>(١)</sup> على ضربين : نسب الوالدين ومن يتقرب بهما ، والثاني نسب الولد للصلب ومن يتقرب بهم .

فالميراث بالتسبب ثابت على [١٧٢ ر] كلِّ حالٍ ، إلا أن يكون هناك ذو نسبٍ أولى منه بالميراث وأقرب منه ، أو مع كونه مساوياً أو أقرب يكون كافراً أو قاتلاً أو مملوكاً . فإن هذه الأسباب تمنع من الميراث مع وجود التسبب . وليس يمنع من الميراث بالتسبب شيءٌ غير<sup>(٢)</sup> ما ذكرناه .

وأما السبب<sup>(٣)</sup> فهو على ضربين : سبب الزوجية وسبب الولاء . فالميراث بالزوجية ثابت على كلِّ حالٍ ، مع وجود ذوى الأنساب ومع فقدهم على قدر استحقاقهم ، إلا ما يمنع<sup>(٤)</sup> من الميراث كما منع صاحب التسبب من الكفر والقتل والرِّق .

وأما سبب الولاء فعلى ثلاثة أضرب : ولأء العتق ، ويكون ذلك مقصوراً على المعتق ، أو من يتقرب به على ما يستحقونه . والثاني ولأء

١- ص و چاپی : فالنسب . ٢- مه بنصب ، خ و ملك برفع . ٣- ملك ، فاما .

٤- خ مجهول ، دیگر نسخه ها بی حرکات .

## [۱۱] کتاب العاشر فی الموارث

و این کتاب هفده بابست

### باب یکم<sup>(۱)</sup>

در آنچه مستحق میراث شوند

- میراث را بدو چیز مستحق باشند: یکی از بهر نسب را، و یکی از بهر سبب را. ۵  
و نسب بر دو ضربت: نسب پدر و مادر است و کسانی که بدیشان<sup>(۲)</sup> خویشاوندی کند،  
و نسب دؤم فرزند است از صلب و آنکس که بدایشان نزدیک می کند.  
و میراث بنسب درست است بر همه حالی، الا که آنجا خداوند نسبی بود، که  
از وی اولیتر بود، و نزدیکتر بمیراث، یا بهم راست باشند، یا یکی نزدیکتر بود،  
چنانکه یکی کافر بود یا قاتل یا بنده، که این سببها [۲۴۵ پ] از میراث منع کند ۱۰  
با وجود نسب و هیچ چیزی دیگر جز این<sup>(۳)</sup> که هما<sup>(۴)</sup> بگفتیم، از میراث گرفتن بنسب  
منع نکند.

- و اما آنچه سببی است بر دؤم ضربت: سبب زوجیت است، و سبب ولا است.  
و میراث بزوجیت ثابت است بر همه حالی با وجود خویشاوندان نسبی، و با  
فقدایشان بر قدر استحقاق، الا که چیزی بود که از میراث گرفتن منع کند، ۱۵  
همچنانکه خداوند نسب را منع کند، و آن کفر است و قتل و وردگی<sup>(۵)</sup>.

و اما سبب ولا بر سه<sup>(۶)</sup> ضربت: ولای عتق است، و آن مقصور بود بر معتق؛  
یا آنکس که بدو نزدیک می کند، چنانکه مستحق باشد. و دؤم ولای

۱- ح: کتاب العاشر فی الموارث و این کتاب هفده باب است باب اول م، ش و  
ملك: کتاب العاشر... اول، ملی و میج و ع: کتاب دهم در موارث... اول، د: کتاب  
الموارث باب در آنچه... ۲- ش: بدایشان.

۳- ش و د و ملی و میج و ع: ازین. ۴- ح: هما، ش و د و ملی و میج و ع: ما.

۵- ش روی کلمه: یعنی بنده بودن، د: بردگی. ۶- ش: دو.

ضمان جریرت، و آن مقصور است بر ضامن جریرت و حدث خاصه، و متمعدی نشود با غیر وی بر هیچ حال. و سوّم ولای امامت است، و آن خاص است در کسانی که بمیرد، و ایشانرا وارثی نبود نه از نسب و نه از سبب. و از جمله اقسام فرایض هیچ چیز ازین بیرون نیست که ما بگفتیم. و هر قسمتی را ازین که ما بگفتیم بابهایی و تفصیلهایی هست که ما پیدا بکنیم، چنانکه حاجت اقتضا کند بدان. ان شاء الله تعالی و حده.

## باب دؤم

در میراث پدر و مادر و آنکسی (۱) که در ایشان دخول کند

چون 'مردۀ پدر و مادر را بگذارد، و هیچ کس دیگر را بنگذارد؛ آنچه بگذارد ایشان را بود: پدر را چهار دانگ، و مادر را دو دانگ. و اگر یکی را از جمله ایشان بگذارد: پدر را یا مادر را، و هیچ کس دیگر را (۲) بنگذارد (۳)، نه از نسب و نه از سبب؛ آنچه بگذاشته باشد ویرا بود.

و اگر با پدر و مادر فرزندان را بگذارد: پسران را و دختران را؛ پدر و مادر را دو دانگ بود، و باقی فرزندان را بود: چهار دانگ پسران را، و دو دانگ دختران را. و اگر با پدر و مادر یک دختر را (۴) بگذارد؛ پدر و مادر را دو دانگ بود، و دختر را نیمی، سه سهم از جمله شش سهم، و باقی باشد یک سهم، رد کنند بر همه بر قدر سهمهای ایشان، و آن پنج سهم است. اصل فریضه بر پنج سهم بتهند: دو سهم مادر و پدر را و سه سهم دختر را. و اگر با پدر و مادر دو دختر را [۲۴۶ر] بگذارد؛ پدر و مادر را دو دانگ بود، و دو دختر را چهار دانگ باشد بر راستی. و همچنین است حکم اگر بیشتر از دو دختر باشند، چهار دانگ از میان ایشان بر راستی بود. و اگر با پدر و مادر پسر را بگذارد، پدر و مادر را دو دانگ بود، و باقی پسر را بود.

۱- د: و در آنکسی. ۲- ش «را» ندارد. ۳- ملک: نگذارد؛ ح و موجوع

بگذارد، ملی: نه بگذارد، د: دیگر نبود از نسب و سبب آنچه وی.

۴- ش «را» ندارد.

تضمّن الجريرة، وذلك مقصوداً على ضامن الجريرة والحديث خاصة، ولا يتعدى الى غيره على حال. والثالث ولأئ الإمامية، ويكون ذلك خاصاً فيمن لا وارث له من ذى<sup>(١)</sup> نسب او سبب. وليس يخرج جميع أقسام الفرائض عن شيء مما ذكرناه. ولكل قسم منها أبواب وتفاصيل، نحن نبيتها على ما تقتضيه الحاجة اليه، إن شاء الله.

### باب ميراث الوالدين ومن يدخل عليهما

- إذا خلف الميت والدين، ولم يخلف غيرهما؛ كان ما خلفه لهما: للأب الثلثان، وللأم الثلث. فإن ترك أحد أبويه أباً كان أو أمّاً، ولم يخلف غيره من ذوى الأنساب والاسباب؛ كان جميع ما خلفه له.
- فإن خلف مع الأبوين أولاداً ذكوراً وإناثاً؛ كان للأبوين ١٠ السدسان، وما بقي للأولاد، للذكر مثل حظ الأنثيين. فإن خلف معهما بنتاً واحدة؛ كان لهما السدسان، وللبنت التصف ثلثة أسهم من ستة، وبقي سهم يرد عليهم على قدر سهامهم، وهي خمسة أسهم. فيجعل أصل الفريضة من خمسة أسهم<sup>(٢)</sup>: للأبوين منهما سهمان، وللبنت ثلثة أسهم. فإن خلف مع الأبوين بنتين؛ كان للأبوين السدسان، وللبنتين ١٥ الثلثان. وكذلك الحكم إن كن أكثر من بنتين، كان الثلثان بينهما بالسوية. فإن خلف مع الأبوين ولداً ذكراً، كان للأبوين السدسان، وما بقي فللولد الذكر.

فإن خلف أحد أبويه و بنتاً ؛ كان لأحد أبويه السدس ، و للبنات النصف ، و الباقي رُدَّ عليهما على قدر [١٧٢ پ] سهامهما . فتجعل الفريضة من أربعة : يكون للبنات منها ثلثة أسهم ، و السهم الآخر لأحد الأبوين . فإن خلف مع أحد الأبوين بنتين ؛ كان لأحد الأبوين السدس ، و للبنتين الثلثان ، و الباقي رُدَّ عليهم على قدر أنصبأئهم <sup>(١)</sup> . فتجعل الفريضة من خمسة : فيكون للبنتين أربعة أسهم منها ، و السهم الآخر لأحد الأبوين . فإن خلف مع أحد الأبوين بنات جماعة ، كان الحكم فيهن مثل الحكم في البنتين على السواء . فإن خلف مع أحد الأبوين ولداً ذكراً ؛ كان لأحد الأبوين السدس ، و الباقي للولد الذكر .

وإذا خلف الرجل أبويه و زوجته ، و لم يخلف غيرهم ؛ كان للزوجة <sup>(٢)</sup> الربع من أصل المال ، و الباقي للأبوين : للأم الثلث من أصل المال ، و الباقي للأب . فتجعل الفريضة من اثني عشر ، فتكون للزوجة ثلثة أسهم منها و هي الربع ، و يبقى تسعة أسهم : للأم منها أربعة أسهم ، و ما بقي و هو خمسة أسهم للأب .

فإن ترك الرجل أباه و زوجته ، و لم يخلف غيرهما ؛ كان للزوجة الربع ، و الباقي للأب . فإن خلف أمًا و زوجة ؛ كان للزوجة الربع ، و للأم الثلث ، و ما بقي يرد على الأم . فتجعل الفريضة من اثني عشر : للزوجة الربع ثلثة أسهم ، و للأم الثلث أربعة أسهم ، و يبقى خمسة

١- خ : فراضهم .  
٢- هامش مه : بخط المصنف الزوج بغيره ، متن مه اصلاح شده و خ و صون و جایی : الزوجة ، در ملك «الزوج» بوده و «الزوجة» كردند .



- واگری یکی را از پدر و مادر بگذارد، و دختری را؛ احدیاً بویین را دانگی بود؛ و دختر را نیمی، و باقی ردّ کنند با هر دو بر قدر سهمهای ایشان. و فریضه از چهار قسمت کنند: دختر را سه سهم بود، و آن يك سهم که بازماند احدیاً بویین را باشد. و اگر با احدیاً بویین دو دختر را بگذارد؛ احدیاً بویین را دانگی بود، و دو دختر را چهار دانگ، و باقی ردّ کنند با ایشان بر قدر نصیبهای ایشان. پس فریضه را از پنج<sup>۵</sup> قسمت کنند: دو دختر را چهار سهم باشد، و آن يك سهم دیگر<sup>(۱)</sup> احدیاً بویین را باشد. و اگر با احدیاً بویین جماعتی دختران را بگذارد؛ حکم در ایشان همین<sup>(۲)</sup> حکم است که در دو دختر بگفتیم. و اگر با احدیاً بویین پسری را بگذارد؛ احدیاً بویین را دانگی بود، و باقی پسر را بود.
- ۱۰ و اگر مرد پدر و مادر را بگذارد، و زنی را، و هیچ کس دیگر را بگذارد جز ایشان را؛ زنی را دانگی و نیم<sup>(۳)</sup> بود از اصل مال، و باقی پدر و مادر را بود، مادر را دو دانگ از اصل مال، و باقی پدر را. پس فریضه از دوازده قسمت کنند: سه سهم ها زن دهند، و آن دانگ نیم بود<sup>(۴)</sup>، باقی باشد نه سهم، چهار سهم از وی بماند دهند، و باقی پنج سهم پدر را بود.
- ۱۵ و اگر مرد پدر را بگذارد، و زنی را، و کسی دیگر نباشد؛ زنی را دانگ نیم بود، و باقی پدر را بود. و اگر مادر را بگذارد و زنی را، زنی را دانگ نیم بود، و مادر را دو دانگ بود، و باقی که بازماند ردّ کنند با مادر. و این فریضه از دوازده قسمت کنند: زنی را سه سهم بود، و آن دانگ نیم باشد، و مادر را دو دانگ بود چهار سهم، و باقی پنج
- 
- ۱- ش: دیگر را.  
 ۲- ش: همان.  
 ۳- ش: دانگ نیم، ملك: دانگی بود و نیم، مج و ع و ح: دانگی و نیم.  
 ۴- ملك: دانگ و نیم باشد، ملی و مج و ع: دانگ و نیم بود.

سهام بماند با مادر دهند، نه با زن. پس سهم مادر بکنه سهم شود ازدوازه سهم، و زرا سه سهم<sup>(۱)</sup>.

و اگر پدر را و مادر را بگذارد، و زن را [۲۴۶پ] و فرزندان نر و ماده را؛ زرا ثمن بود، و پدر و مادر را دوانگ، و باقی فرزندان را بود. پس فریضت از بیست و چهار سهم قسمت کنند، پدر و مادر را دوانگ بود، و آن هشت سهم بود<sup>(۱)</sup>، و زرا ثمن و آن سه سهم بود، و باقی باشد سیزده سهم فرزندان را بود: پسران را چهار دانگ، و دختران را دو دانگ.

پس اگر با پدر و مادر زنی را بگذارد، و دختری را؛ پدر و مادر را دو دانگ بود، و دختر را نیم بود، و زرا ثمنی بود، باقی رد کنند با پدر و مادر و دختر را غیر زن. پس فریضت از صد و بیست قسمت کنند: زرا ثمنی بود، و آن پانزده سهم بود، و پدر و مادر را دو دانگ بود، و آن چهل سهم باشد، و دختر را یک نیمه، و آن شصت سهم بود. بماند پنج سهم رد کنند با سهمهای دختر و پدر و مادر، و آن پنج سهم است: پدر و مادر را دو سهم بدهند، و دختر را سه سهم. سهمهای پدر و مادر چهل و دو سهم باشد، و سهمهای دختر شصت و سه سهم، و سهمهای زن پانزده سهم، جمله صد و بیست سهم راست شده باشد. ۱۰

و اگر با پدر و مادر زنی را بگذارد، و دو دختر را یا بیشتر، زن را ثمن بود، و پدر و مادر را دو دانگ بود، باقی دو دختر را بود. پس فریضت از بیست و چهار سهم قسمت کنند: زرا ثمن بود، و آن سه سهم باشد، و پدر و مادر را دو دانگ بود<sup>(۲)</sup>، و آن هشت سهم باشد. بماند سیزده سهم، دو دختر را بود یا دختران را، از میانشان برآستی. ۲۰

۱- ش: باشد.

۲- ش: شود و زرا سهم.

أسهم، تُردُّ على الأمِّ دونَ الزَّوجَةِ. فَتَصِيرُ سَهْمُ الأمِّ تِسْعَةً مِنْ اثْنَيْ عَشَرَ، وَثَلَاثَةَ أَسْهُمٍ <sup>(١)</sup> لِلزَّوْجَةِ.

فَإِنْ تَرَكَ أَبُوهُ وَزَوْجَةً وَوَلَدًا ذَكَورًا وَإِنَاثًا؛ كَانَتْ لِلزَّوْجَةِ الثُّمْنُ، وَلِلْأَبْوِينِ السُّدْسَانِ، وَالبَاقِي لِلْأَوْلَادِ. فَتَجْعَلُ الفَرِيضَةَ مِنْ أَرْبَعَةٍ وَعِشْرِينَ: فَيَكُونُ <sup>(٢)</sup> لِلْأَبْوِينِ السُّدْسَانِ ثَمَانِيَةَ أَسْهُمٍ، وَ لِلزَّوْجَةِ الثُّمْنُ <sup>(٣)</sup> ثَلَاثَةَ أَسْهُمٍ، وَبِئَقْبَى ثَلَاثَةَ عَشَرَ سَهْمًا بَيْنَ الْأَوْلَادِ <sup>(٤)</sup>، لَلذَكَرِ مِثْلُ حِظِّ الْأُنثَى.

فَإِنْ خَلَّفَ مَعَ الْأَبْوِينِ زَوْجَةً وَبِنْتًا؛ كَانَتْ لِلْأَبْوِينِ السُّدْسَانِ، وَلِلبِنْتِ النَّصْفُ، وَ لِلزَّوْجَةِ الثُّمْنُ، وَمَا يَبْقَى <sup>(٥)</sup> رُدُّ <sup>(٦)</sup> عَلَى الْأَبْوِينِ وَالبِنْتِ دُونَ الزَّوْجَةِ. فَتَجْعَلُ الفَرِيضَةَ مِنْ مِائَةٍ وَعِشْرِينَ: فَيَكُونُ لِلزَّوْجَةِ

مِنْهَا الثُّمْنُ خَمْسَةَ عَشَرَ سَهْمًا، وَ لِلْأَبْوِينِ السُّدْسَانِ أَرْبَعُونَ سَهْمًا، وَلِلبِنْتِ النَّصْفُ سِتُونَ سَهْمًا. وَ <sup>(٧)</sup> تَبْقَى خَمْسَةَ أَسْهُمٍ تُرَدُّ عَلَى سِهَامِ البِنْتِ وَالأَبْوِينِ، وَ هِيَ خَمْسَةٌ، فَيُعْطَى الْأَبْوَانِ سَهْمَيْنِ مِنْهَا، وَ لِلبِنْتِ الثَّلَاثَةَ أَسْهُمِ الْآخِرِ. فَتَصِيرُ سَهَامُ الْأَبْوِينِ اثْنَيْنِ وَأَرْبَعِينَ سَهْمًا، وَ سَهَامُ البِنْتِ ثَلَاثَةَ وَسِتِّينَ سَهْمًا، وَ خَمْسَةَ عَشَرَ سَهْمًا لِلزَّوْجَةِ، [١٧٣ر] فَذَلِكَ مِائَةٌ وَعِشْرُونَ سَهْمًا.

فَإِنْ خَلَّفَ مَعَ الْأَبْوِينِ زَوْجَةً وَبَنَتَيْنِ فَصَاعِدًا؛ كَانَتْ لِلزَّوْجَةِ الثُّمْنُ، وَ لِلْأَبْوِينِ السُّدْسَانِ، وَمَا يَبْقَى لِلبَنَتَيْنِ أَوْ البَنَاتِ. فَتَجْعَلُ الفَرِيضَةَ مِنْ أَرْبَعَةٍ وَعِشْرِينَ سَهْمًا: لِلزَّوْجَةِ الثُّمْنُ ثَلَاثَةَ أَسْهُمٍ، وَ لِلْأَبْوِينِ السُّدْسَانِ ثَمَانِيَةَ أَسْهُمٍ، وَ تَبْقَى ثَلَاثَةَ عَشَرَ سَهْمًا، فَهِيَ لِلبَنَتَيْنِ أَوْ البَنَاتِ بَيْنَهُنَّ بِالسُّوِيَةِ.

١- م: سهم، در ملك وخ وص ون وچاہی نیست. ٢- خ: خلف. ٣- چاہی: ويكون. ٤- چاہی: للاولاد. ٥- خ ون وچاہی: بقى. ٦- ص: يرد. ٧- درخ «و» نیست.

فإن ماتت امرأة، وخالفت أبويها وزوجها، ولم تُخلف غيرهم؛ كان للزوج النصف من أصل المال، وللأم الثلث، وما يبقى فللاب<sup>(١)</sup>. فتجعل الفريضة من ستة، فيكون للزوج ثلثة أسهم منها، وسهمان للأم، ويبقى سهم فهو للاب.

فإن خلفت زوجها وأحد أبويها أما كان أو أباً، ولم تُخلف غيرهما؛ كان للزوج النصف، وما يبقى فلاحد الأبوين. فإن كانت أما؛ أعطيت الثلث بالتسمية، والباقي يُرد عليها، لأنها أولى من غيرها بنص القرءان.

فإن خلفت أبويها وزوجها وأولاداً ذكوراً وإناثاً؛ كان للأبوين السدسان، وللزوج الربع، وما بقي<sup>(٢)</sup> للأولاد؛ للذكور مثل حظ الإناثين. فتجعل الفريضة من اثني عشر، يكون للزوج الربع ثلثة، وللأبوين السدسان أربعة، وتبقى خمسة أسهم تكون بين الأولاد على ما بيناه.

فإن خلفت أبويها وزوجها وبتاً أو بنتين فصاعداً؛ كان للأبوين السدسان، وللزوج الربع، وما يبقى فللبنت أو مازاد عليها من البنات. فتجعل الفريضة من اثني عشر. فيكون للأبوين السدسان أربعة، وللزوج الربع ثلاثة، و<sup>(٣)</sup>تبقى خمسة أسهم، فهي للبنت، إن كانت واحدة، وكذلك إن كانت اثنتين فمازاد عليهما.

١- جابي: للاب. ٢- خ ص و ملك و ن و جابي: يبقى. ٣- خ «و» ندارد.

واگر زنی بمیرد ، و پدر و مادر و شوهر را بگذارد ؛ شوهر را نیمی بود از اصل مال ، و دُودانگک مادر و پدر را ، و باقی پدر را بود . فریضت از شش قسمت کنند : شوهر را سه سهم باشد ، و مادر و پدر را دُود سهم ، و يك سهم که بماند پدر را بود .  
 و اگر زن شوهر را و پدر یا مادر را بگذارد ؛ شوهر را نیمی بود ، و احدی را بوی نیمی .  
 و اگر مادر بود ، دُودانگک بتسمیت بوی دهند ، و باقی رد کنند با وی . زیرا که  
 وی اولیتر است بنص قرآن از غیر وی .

و اگر زن پدر و مادر را بگذارد ، و شوهر را ؛ و فرزندان را و ماده ؛ پدر و مادر را دُودانگک باشد ، و شوهر را دانگک نیم ، و آنچه بماند فرزندان را بود : [۲۴۷ر]  
 پسران را چهار دانگک ، و دختران را دُودانگک . فریضت از دوازده سهم قسمت کنند : شوهر را دانگک نیم بود ، و آن سه سهم باشد ، و پدر و مادر را دُودانگک بود ، چهار  
 سهم ، بماند پنج سهم از میان فرزندان بود چنانکه پیدا بگردیم .  
 و اگر پدر و مادر را بگذارد ، و شوهر را ، و دختری را یا دُود دختر را یا بیشتر ؛ پدر و مادر را دو دانگک بود ، و شوهر را دانگک نیم ، و باقی دختران را بود یا دختر [ر] . فریضت از دوازده قسمت کنند : پدر و مادر را دو دانگک بود چهار سهم ، و شوهر را دانگک نیم بود ، و آن سه سهم بود . باقی بود پنج سهم ؛ دختر را بود یا دختران را . ۱۵

و همچنین اگر یکی پدر و مادر را بگذارد، و شوهر را و دختر را؛ شوهر را دانگ نیم بود از اصل مان، و احدالاً بوین را دانگ بود، و دختر را نیم بود، و باقی که بماند رد کنند با احدالاً بوین و دختر، و با شوهر رد نکنند چیزی ازین. پس فریضت از چهل و هشت قسمت کنند: شوهر را دانگ نیم بود، و آن دوازده سهم باشد، و احدالاً بوین را دانگ بود، و آن هشت سهم باشد، و دختر را نیم بود، و آن بیست و چهار سهم باشد. باقی باشد چهار سهم، رد کنند با احدالاً بوین و دختر بر قدر سهمهای ایشان و آن چهارست: يك سهم با احدالاً بوین دهند، و سه سهم با دختر دهند. پس سهمهای احدالاً بوین نه سهم شود، و سهمهای دختر بیست و هفت سهم، و سهمهای شوهر دوازده سهم، چنانکه بگفتیم، جمله چهل و هشت بود.

۱۰ و اگر احدالاً بوین را بگذارد، و شوهر را، و دو دختر را یا بیشتر؛ شوهر را دانگ نیم بود، و احدالاً بوین را دانگ، و آنچه بماند دو دختر را بود یا اگر بیشتر باشند، از میان ایشان بر استی قسمت کنند. پس فریضت بر دوازده قسمت کنند: شوهر را دانگ نیم بود سه سهم، و احدالاً بوین را دانگ بود، و آن دو سهم باشد، بماند هفت سهم، از میان دو دختر بود یا بیشتر.

- فإن خَلَفَتْ أَحَدَ أَبَوَيْهَا أَبَا كَانَ أَوْ أُمَّاً وَ زَوْجاً وَ بِنْتاً ؛ كَانَ لِلزَّوْجِ الرَّبْعُ مِنْ أَصْلِ الْمَالِ ، وَ لِأَحَدِ الْأَبْوَيْنِ السُّدُسُ ، وَ لِلبِنْتِ التَّصْفُ ، وَ مَا يَبْقَى يُرَدُّ عَلَى أَحَدِ الْأَبْوَيْنِ وَ الْبِنْتِ ، وَ لَا يُرَدُّ عَلَى الزَّوْجِ شَيْءٌ . فَتُجْعَلُ الْفَرِيضَةُ مِنْ ثَمَانِيَةٍ وَ أَرْبَعِينَ سَهْمًا ، فَيَكُونُ <sup>(١)</sup> لِلزَّوْجِ الرَّبْعُ مِنْهَا اثْنَا عَشَرَ سَهْمًا ، وَ لِأَحَدِ الْأَبْوَيْنِ السُّدُسُ ثَمَانِيَةٌ أَسْهُمًا ، وَ لِلبِنْتِ التَّصْفُ أَرْبَعَةٌ وَ عِشْرُونَ سَهْمًا ، وَ يَبْقَى أَرْبَعَةٌ أَسْهُمًا ، تُرَدُّ عَلَى الْبِنْتِ وَ أَحَدِ الْأَبْوَيْنِ عَلَى قَدْرِ سَهَامِهِمْ ، وَ هِيَ أَرْبَعَةٌ . فَيَكُونُ مِنْهَا لِأَحَدِ الْأَبْوَيْنِ سَهْمٌ وَاحِدٌ ، وَ لِلبِنْتِ ثَلَاثَةٌ أَسْهُمًا . فَتَصِيرُ سَهَامُ أَحَدِ الْأَبْوَيْنِ تِسْعَةَ أَسْهُمًا ، وَ سَهَامُ الْبِنْتِ سَبْعَةً وَ عِشْرِينَ سَهْمًا ، وَ سَهَامُ الزَّوْجِ اثْنِي عَشَرَ عَلَى مَا ذَكَرْنَا <sup>(٢)</sup> . فَذَلِكَ ثَمَانِيَةٌ وَ أَرْبَعُونَ سَهْمًا .

- فإن <sup>(٣)</sup> خَلَفَتْ أَحَدَ أَبَوَيْهَا [١٧٣ پ] وَ زَوْجَهَا وَ بِنْتَيْنِ أَوْ مَازَادَ عَلَيْهِمَا ؛ كَانَ لِلزَّوْجِ الرَّبْعُ ، وَ لِأَحَدِ الْأَبْوَيْنِ السُّدُسُ ، وَ مَا يَبْقَى بَيْنَ الْبِنْتَيْنِ فَصَاعِدًا بَيْنَهُنَّ بِالسُّوِّيَّةِ . فَتُجْعَلُ الْفَرِيضَةُ مِنْ اثْنِي عَشَرَ سَهْمًا ، فَيَكُونُ لِلزَّوْجِ الرَّبْعُ ثَلَاثَةٌ أَسْهُمًا ، وَ لِأَحَدِ الْأَبْوَيْنِ السُّدُسُ سَهْمَانِ ، وَ مَا يَبْقَى وَ هُوَ سَبْعَةٌ أَسْهُمًا يَكُونُ بَيْنَ الْبِنْتَيْنِ فَمَا زَادَ عَلَيْهِمَا .

١- مه وس: فيكون ، خ و ملك ون و چایی: يكون . ٢- خ : بيناه ، چایی :

٣- ص : و اذا . ذكرنا .

فإن خَلَفَ المَيِّتُ أبويه ، ولم يُخَلِّفْ غيرَهُما من زوجٍ او ولدٍ ،  
 وَخَلَفَ أخوينِ او أخاً وأختينِ او أربعَ أخواتٍ من جهةِ الأبِ والأُمِّ  
 او من جهةِ الأبِ خاصَّةً ؛ حَجَبُوا الأُمَّ عن الثلثِ الى السُّدسِ ، فيكونُ  
 الميراثُ للأبِ خمسةَ أسهمٍ وللأُمِّ سهمٌ واحدٌ . وإن خَلَفَ أخاً  
 واحداً ، او أختينِ او ثلثَ أخواتٍ ؛ لم يَحْجَبُوا ، وإن كانوا من جهةِ  
 الأبِ والأُمِّ او من جهةِ الأبِ . وإن كانوا إخوةً وأخواتٍ جماعةً  
 من جهةِ الأُمِّ لم يَحْجَبُوا أيضاً الأُمَّ عن الثلثِ على حالٍ . وكذلك  
 إن كانت الإخوةُ والأخواتُ من قبلِ الأبِ أو الأبِ والأُمِّ كقاراً أو مماليكَ ،  
 لم يَحْجَبُوا الأُمَّ عن الثلثِ على حالٍ . ولا يَحْجَبُ أيضاً ما كان حملاً لم  
 يُولَدَ بعدُ ، وإنما يَحْجَبُ ما وُلِدَ واستَهَلَ . ١٠

فإن خَلَفَ المَيِّتُ أبويه وأولاداً وإخوةً وأخواتٍ ؛ كان  
 للأبوينِ السُّدسانِ ، والباقي للأولادِ . وليس هيهنا للَحْجَبِ تأثيرٌ لأنَّه  
 لا تُنْقَصُ الأُمَّ من السُّدسِ شيئاً . فإن خَلَفَ أبويه وبتنينِ فصاعداً وإخوةً  
 وأخواتٍ ، كان الأمرُ أيضاً مثلَ ذلك : للأبوينِ السُّدسانِ ، وللبنتينِ  
 أو البناتِ الثلثانِ . ١٥

فإن خَلَفَ أبويه وبتناً وإخوةً وأخواتٍ ؛ كان للبنتِ النِّصْفُ ،  
 وللأبوينِ السُّدسانِ ، وبقِيَ سهمٌ يُرَدُّ على الأبِ خاصَّةً والبتنِ ، ولم<sup>(١)</sup> يُرَدِّ  
 على الأُمِّ شَيْءٌ<sup>(٢)</sup> ، لأنَّ الله تعالى جَعَلَ للأُمِّ مع وجودِ الإخوةِ والأخواتِ



و اگر مرده پدر و مادر را بگذارد؛ و کسی دیگر را بگذارد: نه شوهر و نه فرزندی و نه زنی، و دو برادر را بگذارد یا برادری، و دو خواهر را یا چهار خواهر را از جهت پدر و مادر یا از جهت پدر خاصه؛ این برادران مادر را بیفکنند از دو دانگ، [۲۴۷ پ] با دانگ آورند. پس میراث پدر را پنج سهم بود، و مادر را یک سهم. اگر برادری را بگذارد، یا دو خواهر را یا سه خواهر را؛ ایشانرا حَجَب نکنند، و اگر چه از جهت پدر و مادر باشند، یا از جهت پدر باشند. پس اگر جماعتی از برادران و خواهران باشند از جهت مادران<sup>(۱)</sup>، نیز حَجَب نکنند مادر را از دو دانگ بر هیچ حال. و همچنین اگر برادران و خواهران که از قبل پدر باشند، یا از قبل پدر و مادر باشند، و کافر باشند و بنده؛ بیفکنند مادر را از دو دانگ بر هیچ حال. و نیز حَجَب نکند آنچه در شکم بود، و هنوز بزاده نباشد. و اِنَّمَا حَجَب اَنکس کند که ویرا بزاده باشند و از وی آواز<sup>(۲)</sup> شنیده باشند.

و اگر مرده پدر و مادر را بگذارد، و فرزندان را، و برادران را، و خواهران را؛ پدر و مادر را دو دانگ بود، باقی فرزندان را بود. و حَجَب را اینجا هیچ<sup>(۳)</sup> تأثیری نبود، زیرا که مادر را از دانگ هیچ با کم نباشد. و اگر پدر و مادر بگذارد، و دو دختر را یا بیشتر، و برادران و خواهران؛ مادر را نیز همچنان بود، پدر و مادر را دو دانگ بود، و چهار دانگ دو دختر را یا دختران را.

پس اگر پدر و مادر را بگذارد، و یک دختر را، و برادران و خواهران را؛ نیمی یک دختر را بود، و دو دانگ پدر و مادر را بود، باقی یک سهم بود، رد کنند با پدر و دختر، و با مادر رد نکنند، زیرا که خدای تعالی با وجود برادران و خواهران

۱- ح و ملی و میج و ع: مادران نشان، ش و ملک و چایی: مادر ایشان، د بی نقطه.

۲- ش: آزاد.

۳- ش: هیچ کس؛ در نسخه های دیگر بجز ح نیست.

مادر را دانگ گفته است ، چون پدر بود ، و بیشتر از آن نکرده است . و فریضت از بیست و چهار قسمت کنند: دختر را نیمی بود ، و آن دوازده سهم باشد ، و هر یکی را از پدر و مادر چهار سهم ، و آن دانگ بود ؛ بماند چهار سهم ، رد کنند با دختر و پدر بر قدر سهمهای ایشان : پدر را يك سهم بود ، و دختر را سه سهم . پس سهمهای دختر یا نوزده سهم شود و سهمهای پدر پنج سهم شود ، و چهار سهم که بماند سهام مادر بود .

و اگر مرده پدر و مادر را بگذارد ، و شوهر را ، و دختری را یا دخترانرا ؛ پدر و مادر را دو دانگ بود بر کمال ، و شوهر را دانگ نیم بود ؛ و باقی دختران را بود یا دختر را . پس اگر زن پدر و مادر را بگذارد ، و دختر را ، [ ۲۴۸ ر ] و شوهر را ؛ شوهر را دانگ نیم بود ، و پدر و مادر را دو دانگ بود ، و آنچه بماند دختر را بود .

و اگر مرده مادرش را بگذارد ، و برادران و خواهران را ؛ مادر را حَجَب نکنند از دو دانگ با دانگی ، و اِنَّمَا حَجَبَ از دو دانگ با دانگ با وجود پدر کنند ، تا آنچه از وی منع کرده باشد بپدرشود . و اما چون وی منفرد بود ، مستَحَق همه میراث شود ، چون غیر وی کسی دیگر نباشد ، چنانکه بگفتیم ، یا ویرا دو دانگ بود با وجود شوهر و زن بقسمیت ، و باقی رد باشد با وی ، و برادران و خواهرانرا با وجود وی چیزی نبود البتّه . و اگر با وی يك دختر بود یا دو دختر ، و از سهمهای ایشان چیزی فضل آید ؛ رد بود با همه بحساب سهمهای ایشان ، چنانکه پیدا بکر دیم . و حَجَب نکنند برادران و خواهران در یکی ازین جایگاهها بر هیچ حال .

إذا كان هناك أب ، السُّدس ، لا أكثر من ذلك . فتجعلُ  
 الفريضة من أربعة وعشرين سهماً ، فيكونُ للبنتِ التَّصْفُ منها اثنا  
 عشر سهماً ، ولكلِّ واحدٍ من الأبوينِ السُّدسُ أربعةً ، فيصيرُ عشرينَ  
 وتَبَقَى أربعةً ، فَيَرُدُّ على البنتِ والأبِ على قدرِ سهامِهِم : للأبِ منها  
 سهمٌ ، وللبنتِ ثلثُهُ أسهمٌ . فتصيرُ سهامُ البنتِ خمسةَ عشرَ سهماً ، و  
 سهامُ الأبِ خمسةَ أسهمٍ ، وتَبَقَى أربعةً منها هي سهامُ الأمِّ .

فإن خَلَفَ الميِّتُ أبويه و زوجاً و بنتاً أو بناتٍ ؛ كان للأبوينِ  
 السُّدسانِ على الكمالِ ، و للزوجِ الرُّبُعُ ، و ما يَبْقَى فللبنتِ [١٧٤ر] أو <sup>(١)</sup>  
 البناتِ . فإن خَلَقَتِ المرأةُ أبويها و بنتها و زوجها ، كان للزوجِ الرُّبُعُ  
 وللأبوينِ السُّدسانِ ، و ما يَبْقَى فللبنتِ .

فإن خَلَفَ الميِّتُ أمه و إخوةً و أخواتٍ ، لم يَحْجُبُوا الأمَّ عن  
 الثلثِ الى السُّدسِ . و إنما يَحْجُبُونَهَا عن الثلثِ مع وجودِ الأبِ ،  
 لِيَتَوَقَّرَ <sup>(٢)</sup> عليه ما تُمنَعُ هي . فأما إذا انفردتْ ؛ فهي تَسْتَحِقُّ الميراثَ  
 كُلَّهُ إذا لم يكنْ غيرها على ما قَدَمناه ، أو يكونُ لها الثلثُ مع  
 وجودِ الزوجِ أو الزوجةِ بالتَّسمية ، و الباقي رُدَّ عليها ، و ليس للإخوةِ  
 و الأخواتِ معها شَيْءٌ البتَّة . و إن كان معها بنتٌ واحدةٌ أو بنتانِ ،  
 و فَضَلَ من سهامِهِم شَيْءٌ ؛ رُدَّ على الجميعِ بحسابِ سهامِهِم على ما بَيَّنَّاهُ ،  
 و لا يَحْجُبُونَهَا الإخوةُ و الأخواتُ في أحدِ هذه المواضعِ على حالٍ .

وولدُ الولدِ مع الأبوينِ يقومُ مقامَ الولدِ، إذا لم يكنْ هناك  
 ولدٌ للصلبِ . فولدُ الابنِ ذكراً كان أو أنثى يأخذُ مع الأبوينِ  
 نصيبَ أبيه، وولدُ البنتِ معهما ذكراً كان أو أنثى يقومُ مقامَ البنتِ،  
 يأخذُ نصيبَ أمه على الكمالِ . وعند اجتماعِ ذوى السَّهامِ من الزوجِ  
 والزوجةِ والأبوينِ يجري حكمُ <sup>(١)</sup> «ولدِ الولدِ حكمُ <sup>(٢)</sup> الولدِ على السَّواءِ <sup>(٣)</sup>»  
 وذكروا بعضُ أصحابنا <sup>(٤)</sup> أن ولدَ الولدِ مع الأبوينِ لا يأخذُ شيئاً من  
 المالِ . وذلك خطأً، لِأنه خلافُ لظاهر التَّنزيلِ والمتواترِ من الأخبارِ.  
 والجدُّ والجدَّةُ من قبلِ الأبِ والجدُّ والجدَّةُ من قبلِ الأمِّ لا يرثونَ مع  
 الأبوينِ . فإن حضر جدُّ أو جدَّةٌ من قبلِ الأبِ مع الأبوينِ، كان للأبوينِ المالُ:  
 للأبِ سهمانِ، وللأمِّ سهمٌ واحدٌ، ويؤخذُ من نصيبِ الأبِ سدسٌ، فيعطى  
 الجدُّ أو الجدَّةُ على سبيلِ الطَّعمَةِ لاعلى جهةِ الميراثِ . وكذلك إن  
 حضر جدُّ أو جدَّةٌ من قبلِ الأمِّ فى هذه المسألة؛ أُخذَ سدسٌ، من  
 ثلثِ الأمِّ، فأعطى الجدُّ أو الجدَّةُ على ما ذكرناه من الطَّعمَةِ . فإن  
 حضرا فى حالٍ لا يستحقُّ فيها كُلاً واحداً من الأبوينِ أكثرَ من  
 السدسِ، لم يكنْ لهما طَّعمَةٌ . وإنما تكونُ الطَّعمَةُ إذا زاد حظُّهما  
 على السدسِ . ولا طَّعمَةٌ للجدِّ والجدَّةِ من قبلِ الأبِ، إذا كان أبُ الميتِ  
 ميتاً، ويكونُ المالُ كُلهُ للأمِّ . وكذلك لا طَّعمَةٌ لهما إذا كانا  
 من قبلِ الأمِّ، إلا إذا كانتِ الأمُّ حيَّةً . فإن كانتِ ميتةً، كان  
 المالُ كُلهُ للأبِ .

و فرزند فرزند با پدر و مادر قایم بود مقام فرزند، هر گاه که فرزند صلب نبود آنجا .  
 و فرزند پسر اگر نر بود و اگر ماده ، با پدر و مادر نصیب پدرش گیرد . و فرزند دختر  
 با پدر و مادر ، اگر نر بود و اگر ماده ، قایم بود مقام دختر ، نصیب مادرش گیرد  
 بر کمال . و آنجا که در وی سهام مجتمع شوند از شوهر و زن و پدر و مادر ، حکم  
 فرزند فرزند همچون حکم فرزند رَوَد راست . و بعضی اصحابان ما گفته اند که  
 فرزند فرزند با پدر و مادر هیچ چیز نکیرد از مال ، و آن خطاست زیرا که آن خلاف  
 ظاهر قرآنست و متواتر اخبارست .

و جدّ و جدّه از قبل پدر، و جدّ و جدّه از قبل مادر، میراث نکیرند با پدر و مادر .  
 پس اگر آنجا حاضر<sup>(۱)</sup> آیند جدّ یا جدّه از قبل پدر با پدر و مادر، مال پدر و مادر را بود:  
 پدر را دو سهم بود ، و مادر را یک سهم . و از نصیب پدر دانهکی بگیرند ، و بجدّ یا بجدّه دهند  
 بر سبیل طعمه ، نه بر جهت میراث . و همچنین اگر جدّی یا جدّه بی از قبل مادر حاضر آید ،  
 درین مسئله دانهکی از دو دانهک بگیرند ، و بجدّ یا بجدّه دهند ، چنانکه بگفتیم  
 از جهت طعمه . پس اگر هر دو حاضر آیند در حالی که یکی از پدر و مادر دران حال  
 بمستحقّ میراث نباشند بیشتر از دوسدس [۲۴۸ پ] از دانهکی ، ایشانرا آنجا طعمه  
 نبود . و آنما طعمه ایشان آنجا بگناه بود که حظّ پدر و مادر زیادت بود بر دانهک .  
 و جدّ و جدّه را از قبل پدر طعمه نبود ؛ چون پدر مُرده بُرده بود ، و مال جمله  
 مادر را بود . و همچنین طعمه نبود هیچ دُورا ، چون از قبل مادر باشند . الا که مادر  
 زنده باشد . که اگر مادر مُرده بود ، مال همه پدر را بود .

واگر زن شوهر را بگذارد، و پدر و مادر را، و جدّ را یا جدّه را از قبل پدر، و جدّ یا جدّه را از قبل مادر؛ شوهر را نیمی بود، و مادر را دو دانگ بود، و پدر را دانگ بود. و از دو دانگ مادر، دانگ از اصل مال بر گیرند، و بجدّ یا جدّه دهند، که از قبل وی بود، و جدّ و جدّه که از قبل پدر بود بیفتد<sup>(۱)</sup>.

واگر مرده پدر و مادر را بگذارد، و برادران و خواهرانی از قبل پدر، و جدّ یا جدّه از قبل پدر، و جد یا جدّه از قبل مادر؛ مادر را دانگ بود، زیرا که وی محجوب است از دو دانگ برادران و خواهران، و پنج سهم بماند پدر را بود. از آنجا دانگ از اصل مال بر گیرند، و بجدّ یا جدّه دهند که از قبل پدر بود، و جدّ و جدّه که از قبل مادر بود بیفتد.

۱۰ و اگر جدّ و جدّه از قبل پدر یا از قبل مادر بهم مجتمع شوند در حالی که مستحقّ طعمه باشند؛ دانگ قسمت کنند از طعمه از میان هر دو بدو نیم، زیرا که هر یکی از ایشان مستحقّ طعمه اند، چنانکه آن دیگر مستحقّ است.

و با پدر و مادر میراث نگیرد، و نه با یکی از ایشان، جز این کسانی که ما بگفتیم از شوهر و زن و فرزند و فرزند فرزند، و نه با ایشان میراث گیرند: نه برادران و نه خواهران و نه عمّ و نه عمّه و نه خال و نه خاله و نه اجداد و نه یکی از فرزندان ایشان، چنانکه پیدا بگردیم. والسلام<sup>(۲)</sup>.

۱- در ملی و معراج در اینجا اندکی افتاده است.

وَإِذَا خَلَفَتِ الْمَرْأَةُ زَوْجَهَا وَأَبْوَيْهَا، وَجَدَّهَا أَوْ جَدَّتَهَا مِنْ قَبْلِ  
أَبِيهَا، وَجَدَّهَا أَوْ جَدَّتَهَا مِنْ قَبْلِ أُمِّهَا؛ كَانَ لِلزَّوْجِ النَّصْفُ، وَلِلْأُمِّ  
الثُّلُثُ، وَلِلْأَبِ السُّدُسُ. وَيُؤَخَذُ مِنْ ثُلُثِ الْأُمِّ سُدُسُ أَصْلِ الْمَالِ<sup>(٣)</sup>  
فَيُعْطَى الْجَدُّ أَوْ الْجَدَّةُ مِنْ قَبْلِهَا، وَسَقَطَ الْجَدُّ وَالْجَدَّةُ مِنْ قَبْلِ  
الْأَبِ [١٧٤ پ].

وَإِنْ خَلَفَ<sup>(٤)</sup> الْمَيِّتُ أَبْوَيْهِ وَإِخْوَةَ وَأَخَوَاتٍ مِنْ قَبْلِ الْأَبِ، وَجَدًّا  
أَوْ جَدَّةً مِنْ قَبْلِهِ وَجَدًّا أَوْ جَدَّةً مِنْ قَبْلِ الْأُمِّ؛ كَانَ لِلْأُمِّ السُّدُسُ، لِأَنَّهَا  
مَحْجُوبَةٌ عَنِ الثُّلُثِ بِالْإِخْوَةِ وَالْأَخَوَاتِ، وَبَقِيَ خَمْسَةُ أَشْهُمٍ، فَهِيَ<sup>(٥)</sup>  
لِلْأَبِ، يُؤَخَذُ مِنْهَا سُدُسُ أَصْلِ الْمَالِ، فَيُعْطَى الْجَدُّ أَوْ الْجَدَّةُ مِنْ قَبْلِ الْأَبِ،  
وَسَقَطَ الْجَدُّ وَالْجَدَّةُ<sup>(٦)</sup> مِنْ قَبْلِ الْأُمِّ.

وَإِذَا اجْتَمَعَ الْجَدُّ وَالْجَدَّةُ مِنْ قَبْلِ الْأَبِ أَوْ مِنْ قَبْلِ الْأُمِّ فِي  
حَالٍ يَسْتَحِقُّ فِيهَا الطُّعْمَةَ؛ قُسِمَ السُّدُسُ طُعْمَةً بَيْنَهُمَا نَصْفَيْنِ، لِأَنَّ  
كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا يَسْتَحِقُّ كَمَا يَسْتَحِقُّ الْآخَرُ.

وَلَا يَرِثُ مَعَ الْأَبْوَيْنِ وَلَا مَعَ وَاحِدٍ مِنْهُمَا، سِوَى مَنْ ذَكَرْنَاهُ

مِنَ الزَّوْجِ وَالزَّوْجَةِ وَالْوَلِدِ وَالْوَلِيدِ. وَلَا يَرِثُ مَعَهُمَا إِخْوَةٌ  
وَأَخَوَاتٌ وَلَا عَمٌّ وَلَا عَمَّةٌ وَلَا خَالَئٌ وَلَا خَالَةٌ وَلَا أَجْدَادٌ<sup>(٧)</sup> وَلَا وَاحِدٌ  
مِنَ أَوْلَادِهِمْ عَلَى مَا بَيَّنَّاهُ.

١- س : وان . ٢- ملك : من اصل .

٣- خ ون : فان . ٤- چایی : خلفت . ٥- مه وملك وص ون : فهو، خ وچایی :

فهی . ٦- خ ون وچایی : او . ٧- خ وملك وص ون وچایی : الاجداد .

## باب ميراث الولد و ولد الولد

إِذَا خَلَّفَ الْمَيِّتُ وَلِداً ذَكَرَ، وَلَمْ يُخَلِّفْ وَاِرثاً غَيْرَهُ؛ كَانَ الْمَالُ كُلُّهُ لَهُ. فَإِنْ خَلَّفَ ابْنَيْنِ وَلَمْ يُخَلِّفْ غَيْرَهُمَا، كَانَ الْمَالُ بَيْنَهُمَا نِصْفَيْنِ. فَإِنْ خَلَّفَ أَوْلَاداً ذَكَرُوا وَإِنَاثاً، وَلَمْ يُخَلِّفْ غَيْرَهُمْ؛ كَانَ الْمَالُ بَيْنَهُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثَيَيْنِ. فَإِنْ خَلَّفَ بِنْتاً، وَلَمْ يُخَلِّفْ غَيْرَهَا؛ كَانَ لَهَا النِّصْفُ بِالتَّسْمِيَةِ، وَالْبَاقِي يُرَدُّ عَلَيْهَا بِآيَةِ أَوْلَى الْأَرْحَامِ. فَإِنْ خَلَّفَ بَنَتَيْنِ فَصَاعِداً؛ كَانَ لهُمَا أَوْلَهُنَّ التُّلْثَانِ بِالتَّسْمِيَةِ الصَّرِيحَةِ، وَالْبَاقِي رُدَّ عَلَيْهِمَا أَوْ عَلَيْهِنَّ بِمِثْلِ مَا ذَكَرْنَاهُ.

وَلَا يَرِثُ مَعَ الْوَلَدِ ذَكَرَ كَانَ أَوْ أُنْثَى وَاحِداً كَانَ أَوْ اثْنَيْنِ أَحَدُ سِوَى مَنْ<sup>(١)</sup> ذَكَرْنَاهُ فِي الْبَابِ الْأَوَّلِ مِنَ الْوَالِدَيْنِ. وَيَرِثُ مَعَهُمُ الزَّوْجُ وَالزَّوْجَةُ. فَإِنْ خَلَّفَ الْمَيِّتُ زَوْجاً أَوْ زَوْجَةً؛ كَانَ لِلزَّوْجِ الرَّبْعُ أَوْ لِلزَّوْجَةِ التُّمْنُ، وَالْبَاقِي لِلْوَلَدِ عَلَى مَا بَيَّنَّاهُ.

وَلَا يَرِثُ مَعَ الْوَلَدِ لِلصَّبِّ وَلِذِ الْوَلَدِ وَلَا الْأَخُ وَلَا الْأُخْتُ وَلَا أَوْلَادُهُمَا وَلَا الْجَدُّ وَلَا الْجَدَّةُ وَلَا الْعَمُّ وَلَا الْعَمَّةُ وَلَا الْخَالَ وَلَا الْخَالَّةُ وَلَا غَيْرُهُمْ مِنْ ذَوِي الْأَرْحَامِ.

وَإِذَا خَلَّفَ الْمَيِّتُ وَلَدَيْنِ ذَكَرَيْنِ أَحَدُهُمَا أَكْبَرُ مِنَ الْآخَرِ، أُعْطِيَ الْأَكْبَرُ مِنْهُمَا ثِيَابَ بَدَنِهِ وَخَاتِمَهُ الَّذِي كَانَ يَلْبَسُهُ وَسَيْفَهُ وَمُصْحَفَهُ.

١- ص و ن و ج ابى : ما .

حاشية صفحة ٦٤٨ عربي: ١- ملك بنصب، خومه برفع. ٢- خ: بنصب، مه برفع ٣- ملك و ج ابى: سواء، مه و ن على السواء ٤- ازاين « بعض » ابن بابويه رامبخواهد كه در من لا يحضر (٤: ١٩٦ و ١٩٧) چنین گفته و ازاين شاذان در اين مسئله خرده گرفته است (نيز كافي ٧: ٨٨ و استبصار ٤: ١٦٧ و تهذيب ٩: ٣١٧ و مقنعه ص ١٠٥) محقق در نكت النهاية به نيز گفته كه مراد ابن بابويه است.



## باب سوّم<sup>(۱)</sup>

### در میراث فرزند و فرزند فرزند

چون مرده بگذارد پسری را، و کسی دیگر جز وی بنگذارد؛ مال همه ویرا بود. و اگر دو پسر را بگذارد، و جز ایشان کسی دیگر بنگذارد؛ مال از میان ایشان بدو نیم باشد. و اگر فرزندان بگذارد نروماده، [۲۴۹ر] و جز ایشان کسی دیگر را بنگذارد؛ مال از میان ایشان بود: پسران را چهار دانگ، و دختران را دودانگ، و اگر دختری را بگذارد، و جز وی کسی دیگر را بنگذارد؛ ویرا نیم بود بتسمیت، و باقی ردّ بود با وی بآیت «ألو الأرحام».

و اگر دو دُختر را یا بیشتر بگذارد؛ آن دو دختر را یا بیشتر را چهار دانگ بود بتسمیت صریح، و باقی ردّ کنند با هر دو یا با بیشتر، چنانکه بگفتیم. ۱۰  
و با فرزند هیچ کس میراث نگیرد، اگر نر بود و اگر ماده، و اگر یکی بود و اگر دو، جز ازین کسی که ما بگفتیم در باب اوّل<sup>(۲)</sup> از پدر و مادر.  
و میراث گیرد با فرزندان، شوهر یا زن. اگر مرده شوهر را بگذارد، یا زن را؛ شوهر را دانگ نیم بود، یا زن را ثمن بود، و باقی فرزند را بود، چنانکه پیدا بگردیم. ۱۵

و با فرزند صلب میراث نگیرد فرزند فرزند، و نه برادر و نه خواهر، و نه فرزند ایشان، و نه جدّ، و نه جدّه، و نه عمّ، و نه عمّه، و نه خال، و نه خاله، و نه جز ایشان از خویشان و ندان.  
و اگر مرده دو فرزندش را بگذارد، یکی بزرگتر باشد از آن دیگر؛ آنرا که بزرگتر بود، جامه تن که وی پوشیدی، و انگشتری، و شمشیرش، و مُصَحَفش بدو دهند. ۲۰

۱- ح: سوّم ۲.

۲- از اینجا بر میآید که با بها در متن باید با شماره باشد.

و بر فرزند مهتر بود که قضا کند از بهر وی روزهی و نمازی که ویرا فایت شده باشد، و بران برادر کهتر نباشد. و همچنین اگر جماعتی باشند، برادر مهتر را این جمله که ما بگفتیم بدو دهند. پس اگر فرزند مهتر دختر بود؛ ویرا چیزی ندهند ازین چیزها که ما بگفتیم، و فرزند مهتر را از ذکور که از پس آن بود بدهند. پس اگر بسال راست باشند، هیچ کس را تخصیصی نکنند بچیزی از جمله تر که. و همچنین اگر برادر مهتر سفیه بود، یا فاسد رای باشد؛ ویرا از تر که چیزی نبخشند. پس اگر مرده هیچ چیز بشکذارد جز ازین که ما بگفتیم از جامه و شمشیر و انگشتریش؛ آن جمله از میان ورثه بود، و هیچ کس را تخصیصی نکنند بچیزی از آن بر هیچ حال<sup>(۱)</sup>.

۱۰ و فرزند فرزند قایم بود مقام فرزند؛ هر گاه که آنجا فرزند صلب نبود، و هر یکی از ایشان قایم بود مقام آنکس را که بدو نزدیکی کند. [۲۴۹پ] و اگر مرده پسر دختری را بگذارد، و دختر پسری را؛ دختر پسر را چهار دانگ بود، و پسر دختر را دو دانگ. و اگر بگذارد فرزندان پسر را، و فرزندان دختر را؛ پسران و دختران؛ فرزندان پسر را چهار دانگ بود، و از میان ایشان پسرانرا چهار دانگ بود، و دخترانرا دو دانگ، و فرزندان دختر را دو دانگ، و پسر و دختر راست باشند در وی، بنزدیک بعضی اصحابان ما. و بنزدیک من چنانست که مال از میان ایشان چهار دانگ<sup>(۲)</sup> پسرانرا بود، و دخترانرا دو دانگ<sup>(۳)</sup>.

۱- در خلاف (۲: ۳۰۱) هم باین حکم اشارتی شده است. در دعائم الاسلام (۲: ۳۹۲-۳۹۴) چون حکم جبهه بر خلاف اصول و ظواهر دیده شده گفته شده است که برخی گفته اند که بهای این کالاها (شمشیر و زره و انگشتری و مصحف) ازان همه است و پسر بزرگتر که خود کالاهای یاد شده را میبرد سهم آنها را از بها باید بآنها بدهد - چنانکه سید مرتضی نیز در الانتصار چنین توجیه کرده است تا با ظاهر کتاب و سنت ناسازگار نیاید - ولی خود ابوحنیفه نعمان این تاویل را نمی پذیرد و میگوید که این حکم در مورد خاص وراثت امامی از امام دیگر درباره انگشتری امامت و مصحف قرآن، و کتب علم و سلاح که بکسان دیگر بارث نمی رسد جاری میگردد. نیز بنگرید به السرائر والمختلف (۴: ۱۸۰) ۲-ش: پسرانرا چهار دانگ. (دنباله حاشیه درص ۶۵۷ فارسی)

و على هذا الأكبر أن يقضى عنه مافاتاه من صيام او صلاة دون أخيه الآخر. وكذلك إن كانوا جماعة، أعطى الأكبر منهم ما ذكرناه. فإن كان الأكبر من الأولاد أنثى؛ لم تعط<sup>(١)</sup> شيئاً، وأعطى الأكبر من الذكور. فإن كانوا سواءً في السن، لم يخص واحد منهم بشيء من جملة التركة. وكذلك [١٧٥ر] إن كان الأكبر سفيهاً او فاسد الرأي، لم يجب<sup>(٢)</sup> من التركة بشيء. وإن لم يخلف الميت غير ما ذكرناه من ثياب جلده<sup>(٣)</sup> و سيفه و خاتمه؛ كان بين الورثة، ولم يخص واحد منهم بشيء على حال.

و ولد الولد يقوم مقام الولد إذا لم يكن هناك ولد للصلب. و كل واحد منهم يقوم مقام من يتقرب به. فإن خلف الميت ابن بنت و بنت ابن؛ كان لبنت الابن الثلثان، و لابن البنت الثلث. فإن خلف أولاد ابن و أولاد بنت ذكوراً و إناثاً، كان لأولاد الابن الثلثان بينهم للذكر مثل حظ الأنثيين، و لأولاد البنت الثلث، الذكر و الأنثى فيه سواءً عند بعض أصحابنا. و عندى أن المال بينهم للذكر مثل حظ الأنثيين.

١٥

١- مه : يعط . ٢- ملك زير سطر و ن : لم يعط ، س : يخص ، (استبصار

٤ : ١٤٤ - فقيه ٤ : ٢٥١ - كافي ٧ : ٨٥ - تهذيب ٩ : ٢٧٥ - مقنعه باب ميراث الوالدين  
س (١٠٣) . ٣- مه و س : جلده ، خ و جابي : جسده ، ملك و ن بدنه (مانند مقنعه ص

١٠٥) در تهذيب (٩ : ٢٧٦ نیز ٢ : ٤١٢ چاپ يكم) هم «جلده» دارد .

فإن خَلَفَ بنتَ ابنٍ، ولم يُخَلِّفْ غيرها؛ كان لها المَالُ كُلُّه. وكذلك إن خَلَفَ أكثرَ منها، كان المَالُ كُلُّه لهن. فإن<sup>(١)</sup> خَلَفَ بنتَ بنتٍ، ولم يُخَلِّفْ غيرها؛ كان لها التَّصْفُ تسمية<sup>(٢)</sup> أمِّها، والباقي رُدَّ عليها بأيةِ أولى الأرحام. وإن خَلَفَ بنتى بنتٍ؛ كان لهما التَّصْفُ أيضاً بالتسمية التي تناولت أمِّهما، والباقي رُدَّ عليهما على ما قلناه. فإن خَلَفَ بنتى بنتين؛ كان لهما الثلثان نصيبُ أمِّهما؛ والباقي يُرَدُّ عليهما بأيةِ أولى الأرحام. وعلى هذا يجرى موارثُ وُلْدِ الوَلِدِ قُلُوباً أمَّ كَثُرُوا. فإن كُلاًّ واحدٍ منهم يأخذ نصيبَ مَنْ يَتَقَرَّبُ بِهِ حَسَبَ مَا قَدَّمْنَاهُ.

و كُلاًّ مَنْ يَأْخُذُ المِيرَاثَ مَعَ الوَلِدِ لِلصُّلْبِ، فَإِنَّهُ يَأْخُذُ مَعَ وِلْدِ الوَلِدِ مِثْلَ ذَلِكَ مِنَ الوَالِدِينَ وَ الزَّوْجِ وَ الزَّوْجَةِ. وَلَا يَرِثُ مَعَ وِلْدِ الوَلِدِ وَإِنْ نَزَلَ، مَنْ لَا يَرِثُ مَعَ الوَلِدِ لِلصُّلْبِ مِنْ أَخٍ وَ أُخْتٍ<sup>(٣)</sup> وَلَا أَوْلَادِهِمَا وَلَا جَدٍّ وَلَا جَدَّةٍ وَلَا عَمٍّ وَلَا عَمَّةٍ وَلَا خَالَ وَلَا خَالَةَ وَلَا أَوْلَادِهِمْ عَلَى حَالٍ. وَلَا يَرِثُ مَعَ وِلْدِ الوَلِدِ وِلْدُ وِلْدِ الوَلِدِ كَمَا لَا يَرِثُ مَعَ الوَلِدِ لِلصُّلْبِ وِلْدُ الوَلِدِ لَا نَهَمُ أَقْرَبُ بَيْطُنٍ.

### بَابُ مِيرَاثِ الإِخْوَةِ وَ الإِخْوَاتِ

إِذَا خَلَفَ المَيِّتُ أَخًا لِأَبِيهِ وَ أُمَّهُ أَوْ لِأَبِيهِ، وَلَمْ يُخَلِّفْ غَيْرَهُ؛ كَانَ المَالُ لَهُ. فَإِنْ خَلَفَ أَخَوَيْنِ لِأَبٍ وَ أُمٍّ أَوْ لِأَبٍ، وَلَمْ يُخَلِّفْ غَيْرَهُمَا، كَانَ المَالُ بَيْنَهُمَا نِصْفَيْنِ. فَإِنْ خَلَفَ ثَلَاثَةَ إِخْوَةٍ فَصَاعِدًا لِأَبٍ أَوْ لِأُمٍّ وَ أَبٍ، وَلَمْ يُخَلِّفْ غَيْرَهُمْ؛ كَانَ المَالُ بَيْنَهُمْ بِالسُّوِيَّةِ.

و اگر دختر پسری را بگذارد، و کسی دیگر جز وی بنگذارد؛ مال جمله وی را بود. و همچنین اگر بیشتر از وی بگذارد، مال همه ایشان را بود. و اگر دختر دختری را بگذارد، و جز وی کسی دیگر را بنگذارد؛ نیمه مال ویرا بود بتسمیت<sup>(۱)</sup> مادرش، و باقی ردّ بود با وی، بآیت «أولو الأرحام». و اگر دو دختر دختری را بگذارد؛ هر دو را نیز نیمی مال بود بتسمیه بی<sup>(۲)</sup> که متناول بود مادرشانرا، و باقی ردّ بود با هر دو، چنانکه پیدا بکردیم. و اگر بگذارد دو دختر را از دو دختر؛ ایشانرا چهار دانگ بود بنصیب هر دو مادر، و باقی ردّ بود با هر دو بآیت «أولو الأرحام». و برین جمله رود میراثهای فرزند فرزند، اگر اندک باشند و اگر بسیار، که هر یکی از ایشان نصیب آنکس گیرند که بدو نزدیکی کنند، فرا گیرند، چنانکه در پیش بگفتیم.

۱۰ و هر کس که میراث گیرد با فرزند صلب وی، میراث گیرد با فرزند فرزند مثل آن، چون پدر و مادر و شوهر و زن. و با فرزند فرزند و اگر چه نزول کنند میراث نگیرند آنکس که با فرزند صلب میراث نگیرد، چون برادر و خواهر، و نه فرزند ایشان، و نه جدّ، و نه جدّه، و نه عمّ، و نه عمّه، و نه خال، و نه خاله، و نه فرزندان ایشان بر هیچ حال. و با فرزند فرزند، فرزند فرزند فرزند، میراث نگیرد، چنانکه ۱۵ با فرزند صلب، فرزند فرزند میراث نگیرد؛ زیرا که ایشان بیبطنی نزدیکترند. والسلام<sup>(۳)</sup>

### باب چهارم<sup>(۴)</sup>

#### در میراث برادران و خواهران

چون مرده برادری را بگذارد از پدر و مادر در، یا از پدر در، و هیچ کس دیگر را بنگذارد جز از وی؛ مال [۲۵۰ ر] جمله ویرا بود. پس اگر دو برادر را بگذارد ۲۰ از پدر و مادر در، یا از پدر در؛ و کسی دیگر را جز از ایشان بنگذارد؛ مال از میان ایشان بدو نیم بود. و اگر سه برادر را بگذارد یا بیشتر از پدر در، یا از پدر و مادر در، و هیچ کس دیگر را جز ایشان بنگذارد؛ مال از میان ایشان بود برآستی.

(حاشیه در ص ۶۵۵ فارسی)

و اگر بگذارند برادرانی را و خواهرانی را از پدر در ، یا از پدر و مادر در ، و جز ایشان کسی دیگر نبود ؛ مال از میان ایشان بود : پسرانرا چهار دانگ ، و دخترانرا دو دانگ .

و اگر دو برادر را بگذارند ، یکی از پدر در ، و یکی از پدر و مادر در ؛ مال آن برادر را بود که از پدر و مادر در بود ، و آن برادر که از پدر در بود بیفتد . و اگر برادری را بگذارند از پدر و مادر در ، و برادران و خواهرانی از پدر در ؛ مال آنرا بود که از قبل پدر و مادر بود ، نه آن برادران و خواهران را که از پدر باشند .

و اگر خواهری را بگذارند از پدر و مادر در ، و خواهری را یا دو خواهر را یا بیشتر از پدر در ، یا برادری یا برادرانی از پدر در ؛ مال آن خواهر را بود که از پدر و مادر در بود ، و آن برادران و خواهران که از قبل پدر باشند بیفتند ، نیمه مال ویرا بود بنازد ، و باقی ردّ بود با وی ، زیرا که ویرا دو سبب بهم جمع شده است . و آنکس که بدو سبب خویشاوندی کند ، اولیتر بود از آنکس که بیک سبب خویشاوندی کند . و همچنین اگر دو خواهر باشند با این برادران و خواهران که ما بگفتیم ؛ آن دو خواهر را چهار دانگ بود بسمیت ، و باقی ردّ بود با هر دو ، و دیگران که از پدر باشند بیفتند .

و اگر برادری را بگذارند از مادر در ، و کسی دیگر جز وی نبود ؛ مال جمله ویرا بود ، دانگ بسمیت ، و باقی ردّ بود بآیت «أولو الأرحام» . و اگر دو برادر را از مادر در بگذارند یا بیشتر ، و جز ایشان کسی دیگر نبود ؛ مال جمله ایشانرا بود دو دانگ : دانگی<sup>(۱)</sup> بسمیت ، و باقی ردّ بود با ایشان ، چنانکه بگفتیم . و اگر بگذارند برادرانی و خواهرانی را از قبل مادر ، آنجا نیز میراث همه ایشانرا بود : [ ۲۵۰ پ ]

فإن خَلَفَ إِخْوَةً وَأَخَوَاتٍ لِأَبٍ أَوْ لِأُمٍّ، وَلَمْ يُخَلِّفْ غَيْرَهُمْ؛  
كَانَ الْمَالُ بَيْنَهُمْ لِلذَّكْرِ مِثْلُ حِظِّ الْأُنثَى [١٧٥].

فإن خَلَفَ أَخَوَيْنِ أَحَدُهُمَا. لِأَبٍ وَالْآخَرَ لِأُمٍّ؛ كَانَ  
الْمَالُ لِلْأَخِ مِنَ الْأَبِ وَالْأُمِّ، وَسَقَطَ الْأَخُ مِنَ الْأَبِ. فَإِنْ خَلَفَ  
أَخًا لِأَبٍ وَأُمٍّ وَإِخْوَةً وَأَخَوَاتٍ لِأَبٍ<sup>(١)</sup>، كَانَ الْمَالُ لِلْأَخِ مِنْ قَبْلِ  
الْأَبِ وَالْأُمِّ دُونَ الْإِخْوَةِ وَالْأَخَوَاتِ مِنَ الْأَبِ.

فإن خَلَفَ أَخْتًا لِأَبٍ وَأُمٍّ وَأَخْتًا لِأَبٍ أَوْ أُخْتَيْنِ لَهُ أَوْ أَكْثَرَ  
مِنْهُمَا، أَوْ أَخًا لِأَبٍ أَوْ إِخْوَةً لَهُ؛ كَانَ الْمَالُ لِلْأَخْتِ مِنَ الْأَبِ وَالْأُمِّ،  
وَسَقَطَ الْإِخْوَةُ وَالْأَخَوَاتُ مِنْ قَبْلِ الْأَبِ، يَكُونُ التَّصْفُّ لَهَا بِالتَّسْمِيَةِ،  
وَالْبَاقِي رُدًّا عَلَيْهَا، لِأَنَّهَا تَجْمَعُ السَّبَبِينَ. وَمَنْ يَتَقَرَّبُ بِسَبَبِينَ، أَوْلَى  
مِمَّنْ يَتَقَرَّبُ بِسَبَبٍ وَاحِدٍ. وَكَذَلِكَ إِنْ كَانَتْ أُخْتَيْنِ مَعَ مَنْ ذَكَرْنَاهُ مِنْ  
الْإِخْوَةِ وَالْأَخَوَاتِ؛ كَانَ لِهَاتَيْنِ التَّلْثَانِ بِالتَّسْمِيَةِ، وَالْبَاقِي رُدًّا عَلَيْهِمَا،  
وَسَقَطَ الْبَاقُونَ مِنْ قَبْلِ الْأَبِ.

فإن خَلَفَ أَخًا لِأُمٍّ، وَلَمْ يُخَلِّفْ غَيْرَهُ؛ كَانَ الْمَالُ كُلُّهُ لَهُ: السُّدُسُ  
بِالتَّسْمِيَةِ، وَالْبَاقِي رُدًّا عَلَيْهِ بِآيَةِ أَوْلَى الْأَرْحَامِ. فَإِنْ خَلَفَ أَخَوَيْنِ مِنْ  
الْأُمِّ فَصَاعِدًا، وَلَمْ يُخَلِّفْ غَيْرَهُمَا؛ كَانَ لِهَاتَيْنِ الْمَالُ كُلُّهُ:  
الثُّلُثُ بِالتَّسْمِيَةِ، وَالْبَاقِي رُدًّا عَلَيْهِمَا لِمِثْلِ<sup>(٢)</sup> مَا ذَكَرْنَاهُ.  
وَإِنْ<sup>(٣)</sup> خَلَفَ إِخْوَةً وَأَخَوَاتٍ مِنْ قَبْلِ الْأُمِّ؛ كَانَ أَيْضًا الْمِيرَاثُ لَهُمْ:

١- جابى : من الاب . ٢- هامش مه : بخط المصنف لمثل ، ص و خ و ن  
وجابى : بمثل ، ملك : بآية اولى الارحام بمثل . ٣- خ و ص : فان .

الثُلُثُ بِالتَّسْمِيَةِ، وَالباقى رُدٌّ عَلَيْهِمْ، وَيَكُونُ الذَّكْرُ وَالْأُنْثَى فِيهِ سَوَاءً. فَإِنْ خَلَّفَ أَخَا لَأَبٍ وَأُمَّ وَأَخًا لَأُمٍّ؛ كَانَ لِلْأَخِ مِنَ الْأُمِّ السُّدُسُ وَالباقى لِلْأَخِ مِنَ الْأَبِ وَالْأُمِّ. فَإِنْ خَلَّفَ إِخْوَةً مِنْ قَبْلِ الْأُمِّ وَإِخْوَةً مِنْ قَبْلِ الْأَبِ وَالْأُمِّ؛ كَانَ لِلْإِخْوَةِ مِنْ قَبْلِ الْأُمِّ الثُّلُثُ، وَالباقى لِلْإِخْوَةِ مِنَ قَبْلِ الْأَبِ وَالْأُمِّ. فَإِنْ خَلَّفَ إِخْوَةً وَأَخَوَاتٍ مِنْ قَبْلِ الْأَبِ وَالْأُمِّ، وَإِخْوَةً وَأَخَوَاتٍ مِنْ قَبْلِ الْأُمِّ؛ كَانَ لِلْإِخْوَةِ وَالْأَخَوَاتِ مِنْ قَبْلِ الْأُمِّ الثُّلُثُ بَيْنَهُمْ بِالسُّوِيَّةِ، وَالباقى لِلْإِخْوَةِ وَالْأَخَوَاتِ مِنْ قَبْلِ الْأَبِ وَالْأُمِّ لِلذَّكْرِ مِثْلُ حِظِّ الْأُنْثِيِّينَ.

فَإِنْ خَلَّفَ أَخْتًا لَأُمٍّ وَأَخْتًا لَأَبٍ وَأُمَّ؛ كَانَ لِلْأَخْتِ مِنْ قَبْلِ الْأُمِّ السُّدُسُ، وَالتَّصْفُ لِلْأَخْتِ مِنْ قَبْلِ الْأَبِ وَالْأُمِّ بِالتَّسْمِيَةِ، وَالباقى رُدٌّ عَلَى الْأَخْتِ مِنْ قَبْلِ الْأَبِ وَالْأُمِّ، لِأَنَّهَا تَجْمَعُ السَّبِيحِينَ، وَلِأَنَّ التَّقْصَانَ دَاخِلٌ عَلَيْهَا. أَلَا تَرَى أَنَّهُ لَوْ كَانَ مَعَهَا زَوْجٌ أَوْ زَوْجَةٌ؛ كَانَ لَهُ حَقُّهُ: إِمَّا التَّصْفُ إِنْ كَانَ زَوْجًا أَوْ الرَّبِيعُ إِنْ كَانَتْ زَوْجَةً، وَللْأَخْتِ مِنْ قَبْلِ الْأُمِّ السُّدُسُ سَهْمُهُمَا الْمَسْمُومَى، وَمَا يَبْقَى فَهُوَ لِلْأَخْتِ لِلْأَبِ وَالْأُمِّ. فَإِنْ خَلَّفَ أَخْتَيْنِ فِصَاعِدًا مِنْ قَبْلِ الْأُمِّ، وَأَخْتَيْنِ فِصَاعِدًا مِنْ قَبْلِ الْأَبِ وَالْأُمِّ؛ كَانَ لِلْأَخْتَيْنِ أَوْ الْأَخَوَاتِ مِنْ قَبْلِ الْأُمِّ الثُّلُثُ، وَمَا يَبْقَى وَهُوَ الثُّلُثَانِ بَيْنَ الْأَخْتَيْنِ أَوْ الْأَخَوَاتِ مِنْ قَبْلِ الْأَبِ وَالْأُمِّ. فَإِنْ كَانَ مَعَهُنَّ زَوْجٌ أَوْ زَوْجَةٌ؛ كَانَ لَهُ حَقُّهُ: إِمَّا التَّصْفُ [١٧٦] إِنْ كَانَ زَوْجًا، أَوْ الرَّبِيعُ إِنْ كَانَتْ زَوْجَةً، وَالثُّلُثُ لِلْأَخْتَيْنِ أَوْ الْأَخَوَاتِ



دُو دانگ بسمیت ، و باقی ردّ بود با ایشان ، و نر و ماده در وی راست باشند .

و اگر بگذارد برادری را از پدر و مادر ، و برادری را از مادر ؛ آن برادر را که از مادر در بود ، دانگ بود ، و باقی آن برادر را بود که از پدر و مادر بود و اگر بگذارد برادری را از قبل مادر ، و برادری را از قبل پدر و مادر ؛ آن برادرانی که از قبل مادر باشند دُو دانگ بود ، و باقی آن برادری را بود که از قبل پدر<sup>(۱)</sup> و مادر باشند . و اگر بگذارد برادران و خواهرانی را از قبل پدر و مادر ، و برادران و خواهرانی را از قبل مادر ؛ این برادران و خواهران را که از مادر باشند ، دُو دانگ بود از میان ایشان برآستی ، و باقی آن برادران و خواهران را بود<sup>(۲)</sup> که از پدر و مادر باشند ؛ پسرانرا چهار دانگ و دخترانرا دُو دانگ .

و اگر بگذارد خواهری را از مادر در ، و خواهرانی را از پدر و مادر در ؛ آن ۱۰ خواهر را که از مادر باشد دانگ بود ، و آن خواهر را که از قبل پدر و مادر بود نیمه مال بود بسمیت ، و باقی ردّ بود با آن خواهران<sup>(۳)</sup> که از قبل پدر و مادر باشند ، زیرا که ویرا دو سبب جمع شده است ، و نقصان داخل بود در ایشان . نبینی که اگر با هردو شوهری یا زنی بود ؛ شوهر را نیمی بود ، یا زنی را دانگ نیم ، و خواهر را که از قبل مادر بود دانگ بود ، سهمی بنام خویش ، و آنچه بماند خواهر را بود که از ۱۵ پدر و مادر بود .

و اگر بگذارد دو خواهر را یا بیشتر از قبل مادر ، و دو خواهر یا خواهرانرا از قبل پدر و مادر ؛ آنانرا که از مادر باشند دُو دانگ بود ، و باقی ایشانرا بود که از پدر و مادر باشند . و اگر با ایشان شوهری یا زنی بود ، ویرا حقّ خویش بود : امانیمی اگر شوهر<sup>(۴)</sup> بود یا دانگ نیم اگر زن بود ، و دُو دانگ دُو خواهر را بود یا خواهرانرا ۲۰

۱- ش و ملک و ملی : مادر و پدر .

۲- ش : و باقی آن برادرانرا بود و خواهران را .

۳- ش : خواهر ، در ع روی «ان» از «خواهران» . خط کشیده است .

۴- ش : شوهر را .

که از قبل مادر باشند، و باقی آن دُو خواهر را بود یا خواهران را بود که از قبل پدر و مادر باشند.

و اگر بگذارد برادری را یا خواهری را از قبل مادر، و برادری را از پدر؛ آن برادر را یا آن خواهر را که از مادر در بود دانگ باشد، و باقی آن برادر را بود که از قبل پدر بود. و اگر بگذارد برادری و خواهرانی را از قبل مادر، و برادران [۲۵۱ ر] و خواهرانی از قبل پدر؛ آن برادران و خواهران را که از قبل مادر باشند، دُو دانگ بود از میان ایشان براسمی، و باقی برادران و خواهرانی را بود که از قبل پدر باشند: برادران را چهار دانگ، و خواهران را دُو دانگ. و اگر درین فریضت شوهری بود یا زنی؛ ویرا حق خویش بود، اما نیمی اگر شوهر بود، یا دانگ نیم اگر زن بود، و دُو دانگ برادران و خواهران را بود که از قبل مادر باشند، و از دودانگ هیچ کم بشکنند، و باقی برادران و خواهران را بود که از قبل پدر باشند، چنانکه پیدا بگردیم، «لِدَّ كَرٍ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثَىٰ».

و اگر بگذارد برادری یا خواهری را، یا برادران یا خواهرانی را از قبل مادر، و خواهری را از پدر؛ آن برادر یا آن خواهر یا آن برادران یا آن خواهران که از مادر بود، سهم خویش برگیرند که مسمی شده است ایشانرا، دانگ یا دُو دانگ؛ و آن خواهر را که از پدر بود، نیمی بود بتسمیت، و باقی رد بود با وی. زیرا که اگر ناقص آمدی از نیمی، آن نقصان هم در وی آمدی، نیمی که اگر در فریضت زنی یا شوهری بود، شوهر را حق خویش بود نیمی، و اگر زن بود، دانگ نیم. و برادر یا خواهر را یا برادران یا خواهران را که از مادر باشند، دانگ بود یا دُو دانگ، و آنچه بماند خواهر را بود که از قبل پدر بود.

حاشیه س ۶۵۲ فارسی:

۱- ح و ش و ملك و ملی: بتسمیه، د و مچ و ع: بتسمیه.

۲- ح: بتسمیه، ملك و مچ و ع: بتسمیه، ش و ملی: بتسمیه، د: بتسمیتی.

۳- ش: و السلم، ملك: والله اعلم بالصواب، ملی و مچ و ع والله اعلم.

۴- ح: چهارم ۲.

من قِبَلِ الأُمِّ، وما يَبْقَى فمِ الأَخْتَيْنِ أوِ الأَخَوَاتِ من قِبَلِ الأَبِ والأُمِّ.  
 فإن خَلَفَ أختاً أوِ أختاً من قِبَلِ الأُمِّ وأختاً لأبٍ؛ كان للأخ  
 أوِ الأختِ من قِبَلِ الأُمِّ السُّدُسُ، والباقى للأخِ من قِبَلِ الأَبِ .  
 فإن خَلَفَ إِخوةً وأخواتٍ من قِبَلِ الأُمِّ وإخوةً وأخواتٍ من قِبَلِ  
 الأَبِ؛ كان للإخوةِ والأخواتِ من قِبَلِ الأُمِّ الثُّلثُ بَيْنَهُم بالسُّوِيَّةِ،  
 والباقى بَيْنَ الإِخوةِ والأخواتِ من قِبَلِ الأَبِ، للذِّكْرِ مِثْلُ حِظِّ  
 الأُنثِيِّينَ . فإن كان في الفريضة زوجٌ أوِ زوجةٌ، كان له حَقُّهُ، إمَّا  
 التَّصْفُ إن كان زوجاً أوِ الرَّبِيعُ إن كانت زوجةً . و الثُّلثُ للإخوةِ  
 والأخواتِ من قِبَلِ الأُمِّ لا يُنْقَصُونَ عنه، والباقى للإخوةِ والأخواتِ  
 من قِبَلِ الأَبِ على ما بَيَّنَّاهُ للذِّكْرِ مِثْلُ حِظِّ الأُنثِيِّينَ .

١٠

فإن خَلَفَ أختاً أوِ أختاً أوِ إِخوةً وأخواتٍ من قِبَلِ الأُمِّ  
 وأختاً من قِبَلِ الأَبِ؛ كان للأخِ أوِ الأختِ أوِ الأَخوةِ والأخواتِ<sup>(١)</sup>  
 من قِبَلِ الأُمِّ سَهْمُهُم المسمَّى: السُّدُسُ أوِ الثُّلثُ، وللأختِ من قِبَلِ  
 الأَبِ التَّصْفُ بالتَّسْمِيَةِ، والباقى رُدُّ عَلَيْهَا . لأنَّهُ لو نَقَصَ من التَّصْفِ،  
 كان النِّقْصَانُ داخِلاً عَلَيْهَا . الأتْرَى أَنَّهُ لو كان في الفريضة زوجٌ أوِ  
 زوجةٌ، كان له حَقُّهُ: التَّصْفُ إن كان زوجاً، أوِ الرَّبِيعُ إن كانت زوجةً،  
 وللأخِ أوِ الأختِ أوِ الإِخوةِ والأخواتِ من الأُمِّ<sup>(٢)</sup> السُّدُسُ أوِ الثُّلثُ،  
 وما يَبْقَى للأختِ<sup>(٣)</sup> للأبِ<sup>(٤)</sup> .

١٥

فإن خَلْفَ أُخْتَيْنِ أو إِخْوَةَ وَأَخَوَاتٍ من قِبَلِ الأُمِّ ، وَأُخْتَيْنِ  
 أو أَخَوَاتٍ من قِبَلِ الأبِّ ؛ كان للإخوة والأخوات من قِبَلِ الأُمِّ ،  
 الثلثُ بينهم بالسوية ، والباقي وهو الثلثان بين الأختين أو الأخوات  
 من قِبَلِ الأبِّ . فإن كان في الفريضة زوجٌ أو زوجةٌ ، كان حَقُّه : إما  
 النصفُ إن كان زوجاً ، أو الربعُ إن كانت زوجةً ، والثلثُ للإخوة  
 والأخوات من قِبَلِ الأُمِّ لا يُنْقِصُونَ عنه ، والباقي للأختين أو الأخوات  
 من قِبَلِ الأبِّ لا يُزَادُونَ على ما بَقِيَ شيئاً .

فإن خَلْفَ ثَلَاثَةِ إِخْوَةٍ متفرقين ؛ كان للأخ من الأُمِّ السُدُسُ ،  
 والباقي للأخ من قِبَلِ الأبِّ والأُمِّ ، وسَقَطَ الأخ من قِبَلِ الأبِّ . فإن خَلْفَ  
 إِخْوَةٍ وَأَخَوَاتٍ من قِبَلِ أبٍ وأُمِّ ، وإِخْوَةٍ وَأَخَوَاتٍ من قِبَلِ الأبِّ ،  
 وإِخْوَةٍ وَأَخَوَاتٍ من قِبَلِ الأُمِّ ؛ كان للإخوة والأخوات من قِبَلِ  
 الأُمِّ الثلثُ بينهم بالسوية ، لا يُنْقِصُونَ عنه ، والباقي للإخوة والأخوات  
 من قِبَلِ الأبِّ والأُمِّ ، وسَقَطَ الإخوة والأخوات من قِبَلِ الأبِّ .

فإن خَلْفَ ثَلَاثِ أَخَوَاتٍ متفرقاتٍ ؛ كان للأخت من قِبَلِ الأُمِّ  
 السُدُسُ ، والباقي للأخت من قِبَلِ الأبِّ والأُمِّ ، وسَقَطَتِ الأخت  
 من قِبَلِ الأبِّ على ما بَيَّنَّاهُ . فإن كانت في الفريضة زوجٌ أو زوجةٌ ؛  
 كان له حَقُّه : النصفُ إن كان زوجاً ، والربعُ [١٧٦ پ] إن كانت زوجةً ،  
 و السُدُسُ للأخت من قِبَلِ الأُمِّ ، والباقي للأخت من قِبَلِ الأبِّ  
 والأُمِّ على ما بَيَّنَّاهُ ، وسَقَطَتِ الأخت من قِبَلِ الأبِّ .

- و اگر دوخواهر را بگذارد یا برادران و خواهرانی را از قبل مادر، و دوخواهر یا خواهرانرا از قبل پدر؛ آن برادران و خواهرانرا که از قبل مادر باشند دُوانگ بود از میانشان براستی، و باقی چهار دانگ از میان دُخواهر بود یا خواهران که از قبل پدر باشند. و اگر در فریضت شوهر بود، یا زن؛ وِبراً حقّ خویش بود، اِما نیمی اگر شوهر بود، یا دانگ نیم اگر زن بود، و دُوانگ برادران و خواهرانرا <sup>۵</sup> بود که از قبل مادر باشند، و از آن کم نکنند، و باقی دُخواهر را یا خواهرانرا بود که از قبل پدر باشند، و بر آن هیچ زیادت ندهند.
- و اگر بگذارد سه برادر را متفرّق؛ آن برادر را که از مادر در بود دانگ بود، و باقی آن برادر را [۲۵۱پ] بود که از پدر و مادر در باشد، و آن برادر که از قبل پدر بود بیفتد. و اگر بگذارد برادرانی و خواهرانی را از قبل پدر و مادر، و خواهران <sup>۱۰</sup> و برادرانی را از قبل پدر در، و برادران و خواهرانی را از مادر؛ آن برادران و خواهران [را] که از قبل مادر باشند، دُوانگ بود از میان ایشان براستی، و از آن هیچ کم نکنند، و باقی آن برادران و خواهرانی <sup>(۱)</sup> را بود که از قبل پدر و مادر باشند، و آنانکه از قبل پدر باشند بیفتد.
- و اگر بگذارد سه خواهر را متفرّق؛ آن خواهر را که از قبل مادر بود دانگ <sup>۱۵</sup> بود، و باقی آن خواهر را بود که از قبل پدر و مادر <sup>(۲)</sup> بود، و آن خواهر که از قبل پدر بود بیفتد، چنانکه پیدا بگردیم. و اگر در فریضت شوهری یا زنی بود؛ حقّ خویش بود وِبراً، اِما نیمی اگر شوهر بود، یا دانگ نیم بود اگر زن بود، و دانگ خواهر را بود که از مادر <sup>(۲)</sup> بود، و باقی آن خواهر را بود که از مادر و پدر در بود، و آن خواهر که از پدر بود بیفتد.

۱- ش: خواهران.

۲- ش: مادر در.

و بابرادران و خواهران ، چه اگر از قبَل مادر باشند ، و چه اگر از قبَل پدر و مادر باشند ، یا از قبَل پدر ؛ هیچ کس میراث نگیرد از خویشاوندان : نه عمّ ، و نه عمّه و نه فرزندان<sup>(۱)</sup> ، و نه خال ، و نه خاله ، و نه فرزندان<sup>(۱)</sup> . و با ایشان میراث کیرد جدّ و جدّه چنانکه پیدا بکنیم در بابی مفرد ، ان شاء الله .

و با ایشان میراث نگیرد نیز ، و اگر چه سببهاشان مختلف شود ، هیچ کسی<sup>(۲)</sup> از فرزندان برادران<sup>(۳)</sup> و خواهران ، چه اگر فرزند برادران و خواهران باشند از قبَل پدر یا از قبَل پدر و مادر یا از قبَل مادر ، بر همه حالی که باشد . و نصیب شوهر و ازان زن دُرست بود با ایشان ، چنانکه پیدا بکردیم و از آنچه ایشانرا مسمّی بکرده اند هیچ کم نکنند ، و هیچ زیادت نکنند ، نیمی اگر شوهر بود ، یا دانک نیم اگر زن بود ، و بیشتر ازان نبود ایشانرا ، چنانکه پیدا بکردیم . ۱۰

### باب پنجم<sup>(۴)</sup>

#### در میراث ازواج

شوهر را نیمی بود با عدم فرزند با همه خویشاوندان ، اگر نزدیک باشند و اگر دور ، و بران زیادت و نقصان نکنند . [ ۲۵۲ ر ] و ویرا دانک نیم بود با وجود فرزند ، اگر یکی بود و اگر دو ، و اگر نر بود و اگر ماده ، و بر دانک نیم هیچ زیادت و نقصان نکنند .

۱- ش : فرزندان ایشان . ۲- ش : کس . ۳- ش « برادران » ندارد ، ملک : فرزندان و برادران و خواهران . ۴- ح پنجم ۲ .

دنباله حاشیه ص ۶۵۱ فارسی :

۳- در مبسوط شیخ آمده : د و ولد البنت يقوم مقام البنت ذکرا کان او انثی فان کانوا ذکوراً و اناثاً فالمال بینهم بالسویة . محقق در نکت النهایه متوجه این تناقض گویی شیخ شده است . کلینی در کافی ( ۸۹ : ۷ ) و ابن بابویه در فقیه ( ۲۱۷ : ۴ ) مانند شیخ در اینجا فتوی داده اند . او در تهذیب « باب میراث من علامن الالباء و هیط من الاولاد » ( ۳۱۸ : ۹ ) هم گویا میخواهد بگوید که پسر و دختر دختر هر دو در ارث یکسانند . در دعائم الاسلام ( ۳۶۸ : ۲ ) همین اندازه آمده که فرزندان دختر سهم او را میبرند . از سرائر بر میآید که از « بعض اصحابنا » باید سید مرتضی و عمّانی خواسته شده باشند ( نیز بنگرید به مختلف علامه ۴ : ۱۷۷ )

ولا يرث مع الإخوة والأخوات سواء كانوا من قبل الأم أو من قبل الأب والأم أو من قبل الأب، أحد من ذوى الأرحام، من العم والعمّة وأولادهما، والخال والخالة وأولادهما. ويرث معهم الجد والجدّة على ما نبينه في باب مفرد، إن شاء الله.

- ولا يرث معهم أيضاً وإن اختلفت أسبابهم أحد من أولاد الإخوة والأخوات، سواء كان أولاد الإخوة والأخوات من قبل الأب أو من قبل الأم والأب والأم أو من قبل الأم وعلى كل حال.
- وسهم الزوج والزوجة ثابت معهم على ما بيّناه، لا<sup>(١)</sup> ينقصان عما سمي لهما، ولا يزدان عليه: التصف إن كان زوجاً، والرّبع إن كانت زوجة، ليس لهما أكثر من ذلك على ما بيّناه.

### باب ميراث الأزواج

الزوج له التصف مع عدم الولد مع جميع ذوى الأرحام قريباً كان أو بعيداً، لا يزدان عليه ولا ينقص منه، وله الرّبع مع وجود الولد واحداً كان أو اثنين، ذكراً أو أنثى، لا يزدان على الرّبع شيئاً ولا ينقص منه.

١٥

١- چایی : ولا .

حاشية ص ٦٥٥ عربي:

١- ملك وصون : او الاخوات او الاخوة ، چایی : اولاخت اوللاخوات والاخوة.

٢- در مه و ملك پيش از «ام» باخط تازه ترى افزوده شده : «قبل» ، در ص در

متن «قبل» آمده است . ٣- خ : فلاخت . ٤- ملك : من الاب ، ص چيزى ندارد .

والزوجة لها الربعُ مع عدمِ الولدِ مع جميعِ ذوى الأرحامِ ، ولها الثمنُ مع وجودِ الولدِ لا يَزَادُ عليه ولا يُنْقَصُ منه . فَإِنْ خَلَفَ الرَّجُلُ زوجتينِ أو ثلاثاً أو أربعاً ؛ كانَ لهنَّ الثَّمَنُ أو الربعُ بينهما بالسَّوِيَّةِ ، لا يَزِدَنَّ عليه شيئاً . وإنَّ<sup>(١)</sup> كانَ لرجلٍ أربعُ نسوةٍ ، فطلقَ واحدةً منهنَّ ، ثُمَّ تزَوَّجَ بِأُخْرَى ، ثُمَّ ماتَ ، ولم تَمَيِّزِ المَطْلُوقَةَ مِنْ غَيْرِهنَّ<sup>(٢)</sup> ؛ فَإِنَّهُ يُجْعَلُ رُبْعُ الثَّمَنِ لِلَّتِي تزَوَّجَهَا أُخيراً والثَّلَاثَةُ أَرْبَاعِ الثَّمَنِ<sup>(٣)</sup> بَيْنَ الأَرْبَعِ نِسْوَةِ اللَّاتِي طَلَّقَ وَاحِدَةً مِنْهُنَّ ، ولم تَمَيِّزْ مِنْهُنَّ .  
ومن طَلَّقَ امْرَأَتَهُ طَلِاقًا يَمْدِكُ فِيهِ الرَّجْعَةَ ، ثُمَّ ماتَ ؛ فَإِنَّهَا تَرِثُهُ مادامتْ فِي العِدَّةِ ، وَيَرِثُهَا هُوَ أَيْضًا إِنْ ماتَتْ فِي العِدَّةِ . فَإِنْ كانتِ التَّطْلِيقَةُ بائِنَةً ، فلا توارثَ بينهما على حالٍ .

١٠ والمرأة إذا لم يدخل بها وطلقها زوجها؛ انقطعت العصمة بينهما، ولا توارث بينهما على حالٍ . و كذلك من لم تبلغ المحيضَ ومثلها لا تحيضُ ، والأُسَّةُ مِنَ المَحِيضِ فِي سِنِّ مَنْ لا تَحِيضُ .  
وإذا<sup>(٤)</sup> ماتَ الرَّجُلُ عَنِ امْرَأَتِهِ قَبْلَ الدَّخُولِ بِهَا قَبْلَ الطَّلَاقِ ؛ وَرِثَتُهُ كما تَرِثُهُ المَدْخُولُ بِهَا ، و كانَ عَلَيْهَا العِدَّةُ كَامِلَةً على ما بَيَّنَّاهُ .

١٥ والصبيان [١٧٧ر] إذا زوجا، و كان الذي تولى العقد عليهما أبواهما، ثم مات واحد منهما قبل البلوغ؛ فإنه يرث صاحبه . فإن كان العاقد عليهما غير الأبوين كائناً من كان ، فلا توارثَ بينهما حتَّى يَبْلُغَا وَيَرْضَيَا بالعقدِ .

١- مه: وان ، خ: واذا ٢- ملك وچایى: غيرها ٣- چایى: من الثمن ٤- خ و ص: فاذا



- و زنها دانگ نیم بود با عدم فرزند با همه خویشاوندان ، و ویرا ثمن بود با وجود فرزند، و بران زیادت و نقصان نکنند و اگر مرد دوزن را بگذارد یا سه یا چهار؛ ایشان را ثمنی بود یا دانگ نیم از میان ایشان بر استمی، و بران هیچ زیادت نکنند. و اگر مرد را چهار زن بود، یکی را طلاق دهد، و زنی دیگر را بکند، و پس بمیرد، و ندانند که کدام زن را طلاق داده است؛ رُبُع ثمنی بدین زن دهند که باز پسین بکرده است، و سه ربع ثمنی<sup>(۱)</sup> از میان ایشان چهار گانه بود، که یکی را از ایشان طلاق داده است، و متمیز<sup>(۲)</sup> نمی شود.
- و اگر کسی طلاق دهد زنش را طلاق که در وی مالک رجعت بود، و پس بمیرد؛ این زنها از وی میراث<sup>(۳)</sup> بود، مادام تا در عدت بود؛ و مرد نیز میراث گیرد، اگر زن در عدت داشتن بمیرد. پس اگر طلاق باین بود، از میان ایشان میراث نبود ۱۰ بر هیچ حال.
- و هر گاه که زن را دخول نکرده باشد، و شوهر طلاق دهد زنها؛ عصمت بریده شود از میان هر دو، میراث نبود از میان ایشان بر هیچ حال. و همچنین آن زن که بمحیض رسیده نباشد، و مانند وی نیز نرسیده باشند، و آن زن که خود حیض نمی بیند، و بسال آن زن بود که حیض نمی بیند؛ همچنین بود. ۱۵
- و اگر مرد بمیرد، و زنی بگذارد که دخول نکرده باشد، و طلاق نداده باشد زن را؛ آن زنها میراث بود، همچنانکه آن زنها که دخول یافته باشد، و مهر تمام بود، و عدت باشد بر زن چنانکه پیدا بکردیم.
- و هر گاه که دو کودک را با یکدیگر تزویج ببنند، و آنکس که تولای عقد ایشان کرده باشد پدر ایشان باشد، و پس یکی از کودکان بمیرد از پیش بلوغ؛ آن کودک دیگر را از وی میراث بود. و اگر آنکس که عقد برایشان بسته باشد<sup>(۴)</sup> نه پدرشان بود؛ هر چه بود از میان ایشان میراث نبود، تا آنکه که هر دو بالغ شوند، و بعقد رضا دهند.

۱- ش «ثمنی» ندارد. ۲- ش: متحیر. ۳- ش ازو. ۴- ش: بود.

و اگر دخترک بمیرد از پیش بلوغ، و کودک بالغ شود، و بعقد رضا دهد<sup>(۱)</sup>؛

[۲۵۲] از وی میراث نگیرد. زیرا که ویرا که ویرا اختیار بود، چون بالغ بیاشد. و اگر دخترک بالغ بیاشد، و رضا دهد بعقد، و کودک بالغ نیاشد، و بمیرد؛ دخترک از وی میراث نگیرد. زیرا که ویرا اختیار بود آن وقت که بالغ بیبود. اما چون بالغ شود، و بعقد رضا دهد، و دخترک بالغه نیاشد، و کودک بمیرد؛ میراث از دخترک عزل کنند تا آنکه که دخترک بالغه شود، و بوقت بلوغ رضا دهد بدان عقد، و سوگندی دیگر بدهند ویرا که: ویرا رضا دادن بدین عقد نه از بهر طمع مال است. چون بخورد سوگند، مال بدو تسلیم کنند آنچه حق وی باشد. و همچنینست راست قول در پسرک.

و زن میراث نگیرد از شوهر از زمینها و دیهها و سراها و جایگاهها. بل چوبها و دارها<sup>(۲)</sup> را قیمت بکنند، و آنچه جز از آن بود از آلتهای آن، و قسمت وی بدهند، و از نفس زمین هیچ بدو ندهند. و بعضی اصحابان ما گفته‌اند که: این حکم مخصوص است بسراها، و نه بزمینها و بستانها. و روایت اول بیشتر است در روایت و ظاهرتر است در مذهب. و این حکم که ما بگفتیم، آنکه بود که زنی از مرد فرزند نبود. که اگر از مرده فرزند بود ویرا، نصیب وی بدهند از هر چه ما بگفتیم از ضیاع و عقار و سراها.

فإن ماتت الصبیة قبل البلوغ، و كان الصبی قد بلغ، و رضی  
 بالعقد؛ لم یرثها، لأن لها الخيار إذا بلغت. وإن بلغت الصبیة و رضیت  
 بالعقد، و لم یتبلغ الصبی و مات الصبی؛ فإنها لا ترثه، لأن له الخيار  
 إذا بلغ. فإن بلغ الصبی، و رضی بالعقد، و لم یتبلغ الصبیة، و مات  
 الصبی؛ عزل میراث الصبیة منه الی أن یتبلغ. فإذا رضیت عند البلوغ  
 بالعقد بحلفت بالله، تعالی: أنه مَدعاها الی الرضا بالعقد، الطمع فی المال.  
 فإذا حلفت سلیم الیها حقها منه و كذلك؛ القول فی الصبی سواء<sup>(۱)</sup>.

و المرأة لا ترث من زوجها من الأرضین و القرى و الرباع من  
 الدور و المنازل<sup>(۲)</sup>، بل یقوم الطوب<sup>(۳)</sup> و الخشب و غیر ذلك من الآلات  
 و تعطى حصتها منه، و لا تعطى من نفس الأرض شیئا. و قال بعض  
 أصحابنا<sup>(۴)</sup> أن هذا الحكم مخصوص بالدور و المنازل دون الأرضین  
 و البساتین. و الأول أكثر فی الروایات، و أظهر فی المذهب. و هذا  
 الحكم الذى ذكرناه، إنما یكون إذا لم یكن للمرأة ولد من المیت.  
 فإن كان لها منه ولد، أعطیت حقها من جمیع ما ذكرناه من الضیاع  
 و العقار<sup>(۵)</sup> و الدور و المساكن.

۱- مه برفع، خ بنصب. ۲- جایی: الدور و المساكن و المنازل. ۳- ملك  
 زیر سطر: خشت، ص زیر سطر: الاجر. ۴- ازین «بعض» شیخ مفید خواسته شده (ص  
 زیر سطر: المفید) چه او در مقنعه (باب میراث الازواج ص ۱۰۵) چنین گفته است (استبصار  
 ۴: ۱۵۴) در تهذیب (۹: ۲۹۷) باین مطلب اشارتی نشده است. نیز بنگرید به: من لایحضر  
 (۴: ۲۵۱) و کافی (۷: ۱۲۷) و خلاف (۲: ۳۰۱) در دعائم الاسلام (۲: ۳۹۴) ابن حکم  
 مخالف کتاب و سنت و اجماع ائمه و امت دانسته شده و گفته شده که گویا مراد زمینهای  
 مفتوح عنوه یا وقف خاص است (نیز سرائر ابن ادریس، مختلف فرائض ۱۸۳). ۵- مه و ملك  
 بفتح عین، خ بكسر آن.

وإذا خَلَفَتُ المرأةُ زوجها ، ولم تُخَلَفْ غيره من ذى <sup>(١)</sup> رَحِمٍ قَرِيبٍ او بعيدٍ ؛ كان للزوج التَّصْفُ بنصِّ القراءِ ، و الباقي رُدَّ عليه بالصَّحِيحِ من الأَخْبَارِ <sup>(٢)</sup> عن أئمةِ آلِ مُحَمَّدٍ ، عليهم السَّلَامُ . <sup>(٣)</sup> وإذا خَلَفَ الرَّجُلُ زوجته ، ولم يُخَلَفْ غيرها من ذى <sup>(١)</sup> رَحِمٍ قَرِيبٍ او بعيدٍ ؛ <sup>(٤)</sup> كان لها الرَّبْعُ بنصِّ القراءِ ، و الباقي للإمام . وقد رُوِيَ : أن الباقي يَرُدُّ عليها كما يَرُدُّ على الزوج . وقال بعضُ أصحابنا <sup>(٥)</sup> في الجمعِ بينَ الخبرين : إن هذا الحكمُ مخصوصٌ بحالِ غيبةِ الإمامِ وقصورِ يده . فأما إذا كان ظاهراً ؛ فليس للمرأةُ أكثرُ من الرَّبْعِ ، و الباقي له على ما بيَّناه . وهذا وجهٌ <sup>(٦)</sup> قَرِيبٌ من الصَّوابِ <sup>(٧)</sup> .

### بابُ ميراثِ أولادِ الإخوةِ والأخواتِ

أولادُ الإخوةِ يقومونَ مقامَ آبائهم ذكوراً كانوا أو إناثاً ، واحداً <sup>١٠</sup> كان أو أكثرَ منه ، إذا لم يكنْ هناكُ إخوةٌ ولا أخواتٌ . وأولادُ الأخواتِ أيضاً يقومونَ مقامَ الأخواتِ ، إذا لم يكنْ هناكُ أخواتٌ ولا إخوةٌ . فإن خَلَفَ الميتُ أولادَ أخٍ لآبٍ وأُمٍّ أو لآبٍ ، ولم يُخَلَفْ غيرهم ؛ <sup>[١٧٧ پ]</sup> كان الميراثُ بينهم للذكورِ مثلُ حظِّ الأثنيين . فإن خَلَفَ أولادَ أخٍ لآبٍ وأُمٍّ وأولادَ أخٍ لآبٍ ؛ كان المالُ لأولادِ <sup>١٥</sup> الأخِ للآبِ والأُمِّ ، وسقطَ أولادُ الأخِ من الآبِ . وإن خَلَفَ أولادُ أختٍ لآبٍ وأُمٍّ وأولادَ أخٍ وأختٍ لآبٍ ؛ كان المالُ لأولادِ الأختِ من قِبَلِ الآبِ والأُمِّ ، ويسقطُ <sup>(٨)</sup> أولادُ الأخِ والأختِ من قِبَلِ الآبِ . وإن خَلَفَ أولادَ أخٍ أو أختٍ لآبٍ ، ولم يُخَلَفْ غيرهم ؛ كان الميراثُ بينهم

و اگر زن شوهر را بگذارد، و هیچ کس دیگر را بنگذارد از خویشاوندان نه نزدیک و نه دور؛ شوهر را نیمی بود بنص قرآن، و باقی ردّ بود با وی، بدان اخبار که درست شده است از ائمه آل محمد، علیهم السلام. و اگر مرد زنی را بگذارد، و کسی دیگر را بنگذارد از خویشاوندان نزدیک یا دور، زن را دانگ نیم بود بنص قرآن، و باقی امام را بود. و روایت کرده اند که باقی ردّ کنند با زن همچنانکه با شوهر ردّ کنند. و بعضی اصحابان ما گفته اند که این دو چیز مخصوص است در حال غیبت امام و دست کوتاهی وی، فاما اگر ظاهر بود؛ زن را بیشتر از دانگ نیم نبود، و باقی امام را بود، چنانکه پیدا بگردیم. و این وجهی نزدیک است از صواب.

### باب ششم<sup>(۱)</sup>

#### ۱۰ در میراث فرزندان برادران و خواهران [۲۵۳ر]

فرزندان برادران قائم باشند مقام پدر خویش، اگر پسر باشند و اگر دختر، اگر یکی بود یا بیشتر، چون آنجا بگاه برادران و خواهران نباشند. و فرزندان خواهران، همچنین قائم باشد مقام خواهران، چون آنجا بگاه خواهران نباشند و نه برادران. اگر<sup>(۲)</sup> مرده فرزندان برادر را بگذارد از پدر و مادر در، یا از پدر در،

و هیچ کس دیگر را<sup>(۳)</sup> جز ایشان بنگذارد؛ میراث از میان ایشان بود: مردان را چهار دانگ، و زنان را دو دانگ. و اگر بگذارد فرزندان برادری را از پدر و مادر، و فرزندان برادری را از پدر در؛ مال آن فرزندان برادر را بود که از پدر و مادر در بود، و آن فرزندان که از برادری باشند که از پدر در بود بیفتند. و اگر بگذارد فرزندان خواهر را از پدر و مادر در، و فرزندان برادری را یا خواهر را که از پدر

در باشند؛ مال فرزندان خواهر را بود که از پدر و مادر در باشند، و فرزندان برادر و خواهر که از قبل پدر باشند بیفتند. اگر بگذارد فرزندان برادر را یا خواهر را از پدر در، و جز ایشان کسی دیگر نباشد؛ میراث از میانشان<sup>(۴)</sup> بود:

۱-ح ششم ۲-شود؛ و اگر ۳-ش در؛ ندارد، ملک؛ و هیچ کس دیگر را ۴-ش و ملک؛ میان ایشان

مردان را چهار دانگ، و زنان را دودانگ. و اگر بگذارند فرزندان برادر یا خواهر از مادر در، و کسی دیگر جز ایشان بنگذارد، مال ایشان را بود، و پسر و دختر راست باشند دران مال. و اگر با ایشان فرزندان برادری را از پدر در، یا از پدر و مادر در بگذارند، یا فرزندان خواهر را از پدر در، یا فرزندان خواهر را از پدر و مادر در؛ فرزندان برادر را یا خواهر را که از قبل مادر<sup>(۱)</sup> باشند، دانگ بود، و نر و ماده را، و دران راست باشند، و باقی فرزندان برادر را بود که از پدر و<sup>(۲)</sup> مادر باشند یا از پدر<sup>(۳)</sup>، یا فرزندان خواهر را که از قبل پدر باشند یا از قبل پدر و مادر<sup>(۴)</sup> باشند؛ پسران را چهار دانگ، و دختران را دودانگ.

و اگر درین فریضه شوهری بود، یا زنی؛ حَقِّ وی بدهند؛ اِمَّا نیمی اگر شوهر بود، یا دانگ نیم اگر زن بود. و آن فرزندان برادر را یا خواهر را که از مادر باشند، دانگ بود، و باقی فرزندان برادر یا فرزندان خواهر را بود [۲۵۳ پ] که از قبل پدر یا از قبل پدر و مادر باشند.

و اگر بگذارند فرزندان برادر یا فرزندان خواهر را که از مادر باشند، و فرزندان برادر یا فرزندان خواهر که از پدر در باشند، و فرزندان برادر یا فرزندان خواهر که از پدر و مادر باشند؛ آن فرزندان برادر را یا فرزندان خواهر را که از قبل مادر باشند، دانگی بود از میان ایشان برآستی، و باقی فرزندان برادر را یا فرزندان خواهر را بود که از قبل پدر و مادر باشند، و فرزندان برادر و خواهرزادگان که از قبل پدر باشند بیفتند.

۱- ش: مادر در.

۲- ح روی کلمه: خ.

۳- ح روی کلمه: ق، معجوع و ملی و ملک؛ که از پدر یا از پدر و مادر باشند.

۴- ش: پدر در و مادر در.

للدَّكْرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثَيْنِ ، فَإِنْ خَلَّفَ أَوْلَادَ أَخٍ أَوْ أُخْتٍ لِأُمِّ ،  
 وَلَمْ يُخَلِّفْ غَيْرَهُمْ ؛ كَانَ الْمَالُ لَهُمْ ، الَّذِي كَرُوا الْأُنثَى فِيهِ سَوَاءً <sup>(١)</sup> . فَإِنْ خَلَّفَ  
 مَعَهُمْ أَوْلَادَ أَخٍ لِأَبٍ أَوْ لِأُمِّ وَ أُمٌّ أَوْ أَوْلَادُ أُخْتٍ لِأَبٍ أَوْ أَوْلَادُ  
 أُخْتٍ لِأَبٍ وَأُمٌّ ؛ كَانَ لِأَوْلَادِ الْأَخِ أَوْ الْأُخْتِ مِنْ قَبْلِ الْأُمِّ السُّدُسُ ،  
 الَّذِي كَرُوا الْأُنثَى فِيهِ سَوَاءً <sup>(٢)</sup> ، وَالْبَاقِي لِأَوْلَادِ الْأَخِ لِلأَبِ أَوْ لِلأُمِّ وَالْأُمِّ<sup>٥</sup>  
 أَوْ أَوْلَادِ الْأُخْتِ مِنْ قَبْلِ الأَبِ أَوْ مِنْ قَبْلِ الأَبِ وَالْأُمِّ ، لِلدَّكْرِ  
 مِثْلُ حَظِّ الْأُنثَيْنِ .

فَإِنْ كَانَ فِي هَذِهِ الْفَرِيضَةِ زَوْجٌ أَوْ زَوْجَةٌ ؛ كَانَ لَهُ حَقُّهُ : التَّصَفُّ  
 إِنْ كَانَ زَوْجًا ، وَالرُّبْعُ إِنْ كَانَتْ زَوْجَةً ، وَلِأَوْلَادِ الْأَخِ أَوْ الْأُخْتِ  
 مِنَ الْأُمِّ السُّدُسُ ، وَالْبَاقِي لِأَوْلَادِ الْأَخِ أَوْ الْأُخْتِ مِنْ قَبْلِ الأَبِ أَوْ  
 مِنَ قَبْلِ الأَبِ وَالْأُمِّ .<sup>١٠</sup>

فَإِنْ خَلَّفَ أَوْلَادَ أَخٍ أَوْ أَوْلَادَ أُخْتٍ مِنْ أُمِّ وَ أَوْلَادَ أَخٍ أَوْ  
 أُخْتٍ مِنْ أَبٍ وَ أَوْلَادَ أَخٍ أَوْ أُخْتٍ مِنْ أَبٍ وَأُمٍّ ؛ كَانَ لِأَوْلَادِ الْأَخِ  
 أَوْ الْأُخْتِ مِنْ قَبْلِ الْأُمِّ السُّدُسُ بَيْنَهُمْ بِالسُّوِّيَّةِ ، وَالْبَاقِي لِأَوْلَادِ الْأَخِ  
 أَوْ الْأُخْتِ مِنْ قَبْلِ الأَبِ وَالْأُمِّ ، وَ سَقَطَ أَوْلَادُ الْأَخِ أَوْ الْأُخْتِ  
 مِنَ قَبْلِ الأَبِ .<sup>١٥</sup>

فإن خَلَفَ أولادَ أخٍ لأبٍ و أمٍ و أولادَ أختٍ لهما أيضاً، ولم يُخَلَفِ غيرهم ، كان لأولادِ الأخِ من الأبِ و الأمِّ الثلثانِ ، للذكرِ مثلُ حظِّ الأنثيينِ ، ولأولادِ الأختِ من الأبِ و الأمِّ الثلثُ الباقي ، للذكرِ أيضاً مثلُ حظِّ الأنثيينِ . و كذلك إن كانوا أولادَ أخٍ لأبٍ و أولادَ أختٍ من أبٍ ، ولم يكن معهم غيرهم ؛ كان الميراثُ مثلُ ذلك على ما بيَّناه على السواء .

فإن خَلَفَ أولادَ أخٍ لأبٍ و أمٍ و أولادَ أختٍ لهما ، و أولادَ أخٍ لأمٍّ و أولادَ أختٍ لها ؛ كان لأولادِ الأخِ و أولادِ الأختِ من قِبَلِ الأمِّ الثلثُ ، و لأولادِ الأخِ من ذلك السُّدُسُ بينهم بالسوية ، و السُّدُسُ الباقي لأولادِ الأختِ من قِبَلِها ، الذكرُ و الأنثى فيه سواء <sup>(١)</sup> . و يَبْقَى الثلثانِ من أصلِ المالِ ، [١٧٨] فيكونُ لأولادِ الأخِ من قِبَلِ الأبِ و الأمِّ الثلثانِ ، للذكرِ مثلُ حظِّ الأنثيينِ ، و الثلثُ الباقي و هو ثلثُ الثلثينِ لأولادِ الأختِ من قِبَلِ الأبِ و الأمِّ ، للذكرِ أيضاً مثلُ حظِّ الأنثيينِ . فتنكسر <sup>(٢)</sup> عليهم ، فتضربُ عليهم سهامهم ، و هي ثلثةٌ في <sup>(٣)</sup> أصلِ التركة ، و هي ستةٌ ، فتصيرُ ثمانيةً عشرَ ، فيكونُ من ذلك لأولادِ الأخِ من الأمِّ السُّدُسُ ثلاثةً <sup>(٤)</sup> ، و لأولادِ الأختِ من قِبَلِها سُدُسٌ آخرُ ثلاثةً <sup>(٤)</sup> ، فتصيرُ ستةً <sup>(٥)</sup> ، و يَبْقَى اثنا عشرَ ، فيكونُ الثلثانِ منها لأولادِ الأخِ للأبِ و الأمِّ ثمانيةً <sup>(٦)</sup> بينهم على ما قدمناه ، و الثلثُ منها و هي الأربعةُ لأولادِ الأختِ من قِبَلِ الأبِ و الأمِّ .

١- ملك برفع، خ بنصب، ص و مه بي اعراب. ٢- مه : فتنكسر، خ و ملك وص و جابى :  
فينكسر، ن : فيكسر. ٣- ص : من. ٤- خ : بنصب، ملك برفع. ٥- مه برفع و اصلاح  
شده بنصب، خ و ملك بنصب. ٦- ملك : ثمانية اسهم.



- و اگر بگذارند فرزندان برادری را که از پدر و مادر در باشند، و فرزندان خواهری را که از قبل پدر و مادر در باشند، و کسی دیگر جز ایشان نباشند؛ فرزندان برادر که از قبل پدر و مادر باشند چهار دانگ بود بنصیب، و فرزندان خواهر را که از پدر و مادر<sup>(۱)</sup> باشند دو دانگ بود هر يك بنصیب خویش. و همچنین اگر فرزندان برادری باشند از پدر در، و فرزندان خواهری باشند از پدر در، و کسی دیگر نبود با ایشان؛ میراث مانند این بود راست که بگفتیم.
- و اگر بگذارند فرزندان برادری که از پدر و مادر باشند، و فرزندان خواهری که از پدر و مادر باشند، و فرزندان برادری که از مادر باشند، و فرزندان خواهری نیز که از مادر باشند؛ فرزندان برادر و فرزندان خواهر را که از قبل مادر باشند دودانگ بود، و<sup>(۲)</sup> فرزندان برادر را دانگ<sup>(۳)</sup> بود از میانشان براستی، و دانگی فرزندان خواهر را بود از میانشان براستی. بماند چهار دانگ از اصل مال، فرزندان برادر را بود که از قبل پدر و مادر باشند. ازان چهار دانگ، چهار دانگ بگیرند، یعنی: دُو بهرش، و بایشان دهند: پسران را چهار دانگ، و دختران را دُو دانگ. بماند سیکی از چهار دانگ، فرزندان خواهر را بود که از قبل پدر و مادر باشند.
- همچنین میان شان بود: پسران را چهار دانگ، و دختران را دُو دانگ. پس این ۱۵ نصیبهها منکسر شود بر ایشان، باید که سهمهای ایشان ضرب کنند، و آن سه سهم در [۲۵۴] اصل تر که بزنند، و آن شش سهم باشد، بهترده<sup>(۴)</sup> باشد. ازین هرده<sup>(۵)</sup> دانگ فرزندان برادر را بود که از مادر باشند، و آن سه سهم بود. و فرزندان خواهر را که از قبل مادر باشند، همچنین دانگ بود، و آن سه سهم دیگر بود. بماند دوازده سهم: دُو بهری ازین دوازده فرزندان برادر را بود که از قبل پدر و مادر باشند، و آن هشت سهم بود از میانشان قسمت کنند، چنانکه بگفتیم. و سیکی ازین دوازده سهم بماند. و آن چهار سهم بود فرزندان خواهر را بود که از قبل پدر و مادر باشند؛ پسران را چهار دانگ، و دختران را دودانگ.

۱- ش: مادر در. ۲- ش: «و» ندارد. ۳- ش: و ملی و موج و ع: دانگی.

۴- ش: و ملک و ملی و موج و: بهجده. ۵- ش: هیجده، ح و ملک و ملی و موج و ع: هرده.

و اگر در فریضه شوهری بود، ویرا نیمی بود از اصل مال. پس فریضه از دوازده قسمت کنند: شوهر را از آن نیمی بود، و آن شش سهم بود، و فرزندان برادر را که از قبل مادر باشند دانگی بود دو سهم، فرزندان خواهر را که از قبل مادر باشند دانگی بود دو سهم دیگر، بماند دو سهم، فرزندان برادر و خواهر را بود که از قبل پدر و مادر باشند، پس این نصیبها منکسر شود. سهمهای ایشانرا ضرب کنند، و آن سه سهم در اصل تر که بزنند، و آن دوازده سهم باشد، بسی و شش سهم شود، شوهر را از آن نیمی بود، و آن هجده سهم بود، و فرزندان خواهر را که از قبل مادر باشند دانگ بود، و آن شش سهم بود. و همچنین فرزندان برادر را که از مادر در باشند دانگ بود، شش سهم بود، سی رفت، بماند شش سهم. ازین شش سهم دو بهرهی، و آن چهار سهم بود، فرزندان برادر را بود که از قبل پدر و مادر باشند. و سیکه از آن، و آن دو سهم بود، فرزندان خواهر را بود که از قبل پدر و مادر باشند. فریضه مستوفی شده باشد.

و اگر در فریضه زنی بود؛ ویرا دانگ و نیم اصل<sup>(۱)</sup> مال بود، و آن سه سهم بود<sup>(۲)</sup>، و باقی قسمت کنند همچنین که ما بگفتیم. فریضه از دوازده قسمت کنند، زنی را دانگ نیم بود، و آن سه سهم باشد، و فرزندان برادر را که از مادر باشند دانگ بود دو سهم، و فرزندان خواهر را که از مادر بود دانگ بود، دو سهم دیگر باشد، هفت سهم بماند، پنج سهم، منکسر شود [۲۵۴ پ] بر فرزندان برادر و خواهر که از قبل مادر و پدر باشند. پس سهمهای ایشان، و آن سه سهم، در اصل تر که بزنند، و آن دوازده سهم بسی و شش سهم شود. زنی از آن دانگ نیم بود نه سهم، و فرزندان برادر را که از قبل مادر باشند دانگ بود شش سهم، و فرزندان خواهر را

۱- ملك : از اصل .

۲- در ح روی عبارت « و آن سه سهم بود » نشانی گذارده شده و گویا میرساند

که زاید است، در ملك و ملی و میج و ع نیست .

فإن كان في الفريضة زوج؛ كان له النصف من أصل المال. فتجعل الفريضة من اثني عشر: فيكون للزوج النصف ستة، ولأولاد الأخ من قبل الأم السدس اثنان، ولأولاد الأخت من قبلها سدس آخر اثنان، ويبقى اثنان وهو السدس، فينكسر على أولاد الأخ والأخت من قبل الأب والأم، فيضرب سهامهم وهي ثلثة في أصل التركة، وهي اثنا عشر، فتصير ستة وثلثين، فيكون منها للزوج النصف ثمانية عشر سهماً، ولأولاد الأخت من الأم السدس ستة. وكذلك لأولاد الأخ من قبلها سدس آخر ستة، فتصير ثلثين، وتبقى ستة، فيكون الثلثان منها، وهي أربعة لأولاد الأخ من الأب والأم، والثلث وهو اثنان لأولاد الأخت من قبل الأب والأم، وقد استوفيت الفريضة.

فإن كان في الفريضة زوجة؛ كان لها الربع من أصل المال، والباقي يقسم على ما قدمناه. فتجعل الفريضة من اثني عشر، فيكون للزوجة الربع ثلاثة، ولأولاد الأخ من الأم السدس اثنان، ولأولاد الأخت من قبلها سدس آخر، فتصير سبعة، وتبقى خمسة، تنكسر على أولاد الأخ والأخت من قبل الأب والأم. فتضرب سهامهم، وهي ثلثة في أصل التركة وهي اثنا عشر، فتصير ستة وثلثين. فيكون للزوجة الربع تسعة، ولأولاد الأخ من الأم السدس ستة، ولأولاد الأخت

١- ص و خ ج ا ب: للزوج منها ٢- ملك و مه ب رفع، خ بنصب. ٣- ص و ج ا ب: يكون، خ ندارد.

من قبلها مثل ذلك ستة<sup>(١)</sup>، فيصير الجميعُ أحداً وعشرين سهماً، وتبقى خمسة عشر سهماً، فيكون لأولاد الأخ من قبل الأب والأم الثلثان عشرة، ولأولاد الأخت من قبلها الثلث من ذلك خمسة. وقد استوفيت الفريضة. وعلى هذا المنهاج [١٧٨ پ] يجري مازاد على ما ذكرناه من أرباب الفرائض من أولاد الإخوة والأخوات. فإن ذلك لا ينحصر، فينبغي أن يعرف الأصل فيه.

ولا يرث مع أولاد الأخ وأولاد الأخت من أب كانوا أو من أب وأم خاصة، أحد من أولاد ولد الأخ ولا أولاد ولد الأخت وإن كانوا من الأب والأم؛ كما لا يرث مع الأخ أو الأخت، وإن اختلفت أسبابهما أحد من أولادهما، وإن قويت أسبابهما، لأنهم أقرب بطن، ومن كان أقرب فهو أولى بالميراث.

ولا يرث مع أولاد الإخوة والأخوات، من قبل أب كانوا أو من قبل أم<sup>(٢)</sup>، أو من قبل أب وأم، أحد من ذوى الأرحام، إلا الجد أو الجدة على ما نبيته فيما بعد. ولا يرث معهم عم<sup>(٣)</sup> ولا عمّة ولا خال ولا خالة ولا أحد من أولادهم على حال.

وسهم الزوج والزوجة ثابت معهم: التصف إن كان زوجاً، والرّبع إن كانت زوجة، ولا ينقصان عن ذلك، ولا يزدان عليه ما بيّناه، والباقي يكون بينهم على ما بيّناه<sup>(٤)</sup>.

١- خ: نصب، ملك برفع. ٢- خ: أم خاصة. ٣- خ: ايضاً عم. ٤- خ: قدمناه.

همچنین مانند آن بود شش سهم ، بیست و یک سهم باشد ، بماند پانزده سهم ، این پانزده سهم فرزندان برادر را که از قبل پدر و مادر اند و بهری برسد ، و آن ده سهم بود ، و فرزندان خواهر را من قبلهما سیکمی بود از آن پانزده ، و آن پنج سهم بود . و فریضه مستوفی شد . و برین طریق رود آنچه زیادت آید برین که ما ذکرش بکردیم از ارباب

فرائض: فرزندان برادران و خواهران ، که آن جمله شمرده نشود ، باید که برین اصل بداند ، و بروی کار کند .

و میراث نگیرد با فرزندان برادر و فرزندان خواهر ، که (۱) اگر از (۲) پدر در باشند ، یا از پدر و مادر در باشند ، یا از مادر در باشند خاصه ، هیچ کس از فرزندان فرزندان برادر و نه از فرزندان فرزندان خواهر ، و اگر چه از پدر و مادر در باشند ؛

۱۰ همچنانکه با برادر و خواهر ، اگر سببها مختلف شود ، هیچ کس از فرزندان برادر میراث نگیرند ، و اگر چه سببهای ایشان قوی شود ، زیرا که وی ببطنی قریب تراست از وی ، و آنکس که قریب تر بود بیک شکم ، وی بمیراث اولیتر بود .

و میراث نگیرد با فرزندان برادر و فرزندان خواهر ، اگر از قبل پدر باشند یا از قبل پدر و (۳) مادر باشند یا از قبل مادر باشند (۴) ، هیچ کس را از خویشاوندان ، آلاجد و

۱۵ جدّه چنانکه از پس این پیدا بکنیم ، و با ایشان میراث نگیرند نه عم و نه عمّه و نه خال و نه خاله و نه هیچ کس از فرزندان ایشان بر همه حالی .

و سهم شوهر و زن ثابت بود با ایشان : اگر شوهر بود نیمی ، و اگر زن بود دانک نیم ، و از آن ناقص نگردانند ، و بران زیادتی نکنند ، و باقی از میان ایشان بود چنانکه ما بگفتیم .

۱- عبارت « آن جمله ... که » درش نیست ولی در ح و ملک هست .

۲- ح و ش و ملک : آن ، ملی و مج و ع : از .

۳- ح روی کلمه : خ .

۴- ح روی کلمه : ق ، ش و ملک و مج و ع و ملی : اگر از قبل پدر باشند یا از قبل

مادر باشند یا از قبیل پدر و مادر باشند .

باب هفتم<sup>(۱)</sup>

## در میراث اجداد و جدات

چون مرده جدّ خویش را بگذارد از پدر، یا جدّه را بگذارد، و کسی دیگر نبود جز وی؛ مال جمله ویرا بود. و اگر هر دو بگذارد، مال از [۲۵۵] میان ایشان بود، **لِلَّذِکْرِ مِثْلَ مِثْلِ الْأُنثَىٰ**. و اگر بگذارد جدّ را از قبل مادر یا جدّه را از قبل مادر، و هیچ کس دیگر را بگذارد؛ مال ویرا بود. و اگر هر دو را بگذارد، مال از میان ایشان بود بدو نیم. و اگر جدّ و جدّه را بگذارد از پدر در، و جدّ و جدّه را از قبل مادر؛ جد و جدّه را که از قبل پدر باشند چهار دانگ بود نصیب پدر، از میان ایشان جدّ را چهار دانگ و جدّه را دو دانگ، و جدّ و جدّه را که از قبل مادر باشند دو دانگ بود نصیب مادر، و از میان ایشان براستی بود.

و اگر در فریضه شوهری بود یا زنی، شوهر را نمی بود؛ یا اگر زن بود دانگ نیم، و جدّ و جدّه را که از قبل مادر باشند دو دانگ بود نصیب مادر. آنچه بماند، جدّ و جدّه را بود که از قبل پدر باشند. زیرا که اگر پدر و مادر زنده بودند، مادر را دو دانگ بودی؛ و آنچه بازماندی پدر را بودی.

و اگر بگذارد جدّ را از قبل پدر یا جدّه را از قبل پدر، و جدّه را از قبل مادر یا جدّ را از قبل مادر؛ جدّ و جدّه را که از قبل مادر باشند دو دانگ بود نصیب مادر، و باقی جدّ و جدّه را بود از قبل پدر. و اگر بگذارد جدّ و جدّه را از قبل مادر؛ جدّ و جدّه را که از قبل مادر باشند دو دانگ بود به نصیب مادر، بماند چهار دانگ از میان جدّ و جدّه بود که از قبل پدر باشند، جدّ را چهار دانگ و جدّه را دو دانگ.

## باب ميراث الاجداد والجَدات

إذا خَلَفَ المَيِّتُ جَدَّةً من قِبَلِ أبيه او جَدَّتَه ، ولم يُخَلَفْ غَيْرَه ؛  
 كان المَالُ له . فَإِنْ خَلَفَهُمَا ؛ كان المَالُ بَيْنَهُمَا ، لِذَكَرٍ مِثْلِ حَظِّ الأُنثَيَيْنِ .  
 وَإِنْ خَلَفَ جَدًّا من قِبَلِ أُمِّه او جَدَّتَه مِنْهَا ، ولم يُخَلَفْ غَيْرَه ؛ كان  
 الميراثُ له . فَإِنْ خَلَفَهُمَا ، كان المَالُ بَيْنَهُمَا نَصْفَيْنِ . فَإِنْ خَلَفَ جَدَّه  
 وَجَدَّتَه من قِبَلِ أبيه ، وَجَدَّه وَجَدَّتَه من قِبَلِ أُمِّه ؛ كان لِلجَدِّ وَالجَدَّةِ  
 من قِبَلِ الأبِّ الثُّلثانِ ، نَصيبُ الأبِّ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الأُنثَيَيْنِ ، وَلِلجَدِّ  
 وَالجَدَّةِ من قِبَلِ الأُمِّ الثُّلثُ بَيْنَهُمَا بالسَّوِيَّةِ .

فَإِنْ كانَ في الفَرِيضَةِ زَوْجٌ او زَوْجَةٌ ؛ كانَ لِلزَّوْجِ النِّصْفُ ،  
 وَلِلزَّوْجَةِ الرُّبْعُ ، وَلِلجَدِّ وَالجَدَّةِ من قِبَلِ الأُمِّ الثُّلثُ نَصيبُ الأُمِّ ، وَمَا  
 يَبْقَى فَهُوَ لِلجَدِّ وَالجَدَّةِ من قِبَلِ الأبِّ . لِأَنَّ الأبَّ وَالأُمَّ لو كانا  
 حَيَّيْنِ ؛ لكانَ لِلأُمِّ الثُّلثُ ، وَمَا يَبْقَى فَلِلأبِّ .

فَإِنْ خَلَفَ جَدًّا من قِبَلِ أبيه او جَدَّتَه مِنْهُ ، وَجَدَّه من قِبَلِ أُمِّه  
 او جَدَّتَه مِنْهَا ؛ كانَ لِلجَدِّ أوِ الجَدَّةِ من قِبَلِ الأُمِّ الثُّلثُ نَصيبُ الأُمِّ ،  
 وَالباقى لِلجَدِّ أوِ الجَدَّةِ من قِبَلِ الأبِّ نَصيبُ الأبِّ . فَإِنْ خَلَفَ جَدَّه  
 وَجَدَّتَه من قِبَلِ أبيه ، وَجَدَّه او جَدَّتَه من قِبَلِ أُمِّه ؛ كانَ لِلجَدِّ أوِ  
 الجَدَّةِ من قِبَلِ الأُمِّ الثُّلثُ نَصيبُ الأُمِّ وَالثُّلثانِ بَيْنَ الجَدِّ وَالجَدَّةِ  
 من قِبَلِ [ ١٧٩ ر ] الأبِّ ، لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الأُنثَيَيْنِ .

فإن خَلَفَ جَدَّهُ أو جَدَّتَهُ من قِبَلِ أَبِيهِ ، وَجَدَّهُ وَجَدَّتَهُ من قِبَلِ أُمِّهِ ؛  
 كان للمجدِّ والجدة من قِبَلِ الأُمِّ الثلثُ بينهما بالسُّوِيَّةِ ، والثُّلثانِ للجَدِّ  
 أو الجدة من قِبَلِ الأبِ على ما بيَّنناه .

ولا يَرِثُ مع الجَدِّ والجدة من قِبَلِ أبٍ كانا أو من قِبَلِ أُمٍّ ، أحدٌ  
 من ذَوِي الأرحامِ ، غيرُ الإخوةِ والأخواتِ و أولادِهِم على ما نُبيِّنُهُ .  
 ولا يَرِثُ معهم عَمٌّ ولا عَمَّةٌ ولا خالٌ ولا خالَةٌ ، ولا أحدٌ من أولادِهِم  
 على حالٍ .

و كذلك لا يَرِثُ مع الجَدِّ الأذنى ولا مع الجدة الدنيا ، من قِبَلِ  
 الأبِ كانا أو من قِبَلِ أُمٍّ ، الجَدُّ الأعلى ، ولا الجدة العُلَيَّا ، من قِبَلِ  
 أبٍ كانا أو من قِبَلِ أُمٍّ ، كما لا يَرِثُ الجَدُّ والجدة مع الأبوين .

و جَدُّ أبي المَيِّتِ وَجَدَّتُهُ ، وَجَدُّ أُمِّ المَيِّتِ وَجَدَّتُهَا ؛ يَتَقاسَمُونَ  
 المَالَ ، كما يَتَقاسَمُ جَدُّ المَيِّتِ وَجَدَّتُهُ من قِبَلِ أَبِيهِ وَجَدَّهُ وَجَدَّتَهُ  
 من قِبَلِ أُمِّهِ ، إذا لم يَكُنْ هُناكَ جَدُّ المَيِّتِ ولا جَدَّتُهُ لا من قِبَلِ  
 الأبِ ولا من قِبَلِ الأُمِّ .

فإذا اجتمع جَدُّ أبي المَيِّتِ وَجَدَّتُهُ من قِبَلِ أَبِيهِ ، وَجَدُّ أَبِيهِ  
 وَجَدَّتُهُ من قِبَلِ أُمِّهِ ، وَجَدُّ أُمِّ المَيِّتِ وَجَدَّتُهَا من قِبَلِ أُمِّهَا ،  
 وَجَدُّهَا وَجَدَّتُهَا من قِبَلِ أُمِّهَا ؛ كان لأجدادِ الأبِ الثُّلثانِ .



و اگر بگذارد جدش را یا جدش را از قبیل پدر ، و جدّ و جدّش را از قبیل مادر ؛ جدّ و جدّه را که از قبیل مادر باشند دُو دانگ بود برآستی از میانشان ، بمآند چهاردانگ جدّ و جدّه را بود که از قبیل پدر باشند: جدّ را چهاردانگ و جدّه را دُو دانگ.

و میراث نگیرد با جدّ و جدّه که از قبیل پدر باشند یا از قبیل مادر ، هیچ کس از خویشاوندان ، آلا برادران و خواهران و فرزندان ایشان چنانکه پیدا بکنیم<sup>۹</sup> از پس این . و میراث نگیرد با ایشان نه عمّ و نه عمّه و نه خال و نه خاله ، و نه هیچ کس از فرزندان ایشان بر هیچ حال .

و همچنین میراث نگیرد [۲۵۵ پ] با جدّ و جدّه بی که نزدیکتر باشند از قبیل پدر یا از قبیل مادر ، جدّ و جدّه بی که دورتر باشند ، اگر از قبیل پدر بود یا از قبیل مادر ، چنانکه جدّ و جدّه را که با پدر و مادر میراث نگیرند . و جدّ پدر مُرده و جدّه<sup>۱۰</sup> جدّه<sup>۱۰</sup> ، و جدّ مادر مُرده و جدّه<sup>۱۰</sup> ؛ مال را قسمت کنند ، چنانکه جدّ مُرده و جدّه<sup>۱۰</sup> از قبیل پدرش و جدّ و جدّه<sup>۱۰</sup> از قبیل مادرش قسمت کنند ، هر گاه که آنجا جدّ مُرده نباشد ، و نه جدّه<sup>۱۰</sup> ، نه از قبیل پدر و نه از قبیل مادر .

و چون بهم جمع آیند جدّ پدر مُرده و جدّه<sup>۱۰</sup> از قبیل پدر ، و جدّ پدرش و جدّه<sup>۱۰</sup> از قبیل مادر ، و جدّ مادر مُرده و جدّه<sup>۱۰</sup> از قبیل پدر مُرده ، و جدّ مادر مُرده و جدّه<sup>۱۰</sup> از قبیل مادر مُرده ؛ آن اجداد را که از پدر در باشند ، چهاردانگ بودایشانرا .<sup>۱۱</sup>

حاشیه ص ۶۶۰ عربی

۱- چاپی «ذوی» در هر دو جا، ص در دومی. ۲- خ: الآثار. ۳- خ: علیه و علیهم، چاپی: ع  
 ۴- مه: و. ۵- از این «بعض» ابو جعفر محمد بن علی بن حسین بن بابویه (من لا یحضره: ۴: ۱۹۲)  
 خواسته شده چنانکه در تهذیب (۹: ۲۹۵) و استبصار (۴: ۱۵۱) آمده است. کلینی در کافی (۷: ۱۲۶) همه آرت را برای زن نمیداند و امام را با او شریک میسازد. در خلاف (۲: ۳۰۱) آمده که اصحاب ما را در این حکم دو روایت است. در دعائم الاسلام (۲: ۳۷۱ و ۳۹۱) آمده که زن و شوهر را بیش از نیمه و یکچهارم نباید داد و خبری که از علی ع در این باره آمده است باید تاویل و توجیه نمود - سید مرتضی در انتصار روایت مربوط بزین را شاذ دانسته و رد کرده است. درس زیر سطر آمده: المفید. اودر مقنعه (ص ۱۰۶) چنین گفته ولی هم اودر کتاب الاعلام وهم شیخ در کتاب الایجاز ازین فتوی بر گشته اند (مختلف فرامض ص ۱۸۵ - سرائر ابن ادریس). ۶- خ الوجه، ن نه ارد. ۷- خ: والله اعلم و احکم. ۸- ص: سقط

ازین چهار دانگ دُو بهری جدّ و جدّه را بود که از قبل پدر باشند، از میانشان  
 جدّ را چهار دانگ و جدّه را دُو دانگ، و سیکمی که ازین چهار دانگ بماند، جدّ و جدّه  
 را بود که از قبل مادر باشند، از میان ایشان جدّ را چهار دانگ و جدّه را دُو دانگ،  
 و دُو دانگ اصل مال دو جدّ و جدّه را بود که از قبل مادر بود، نیمی ازان نلث و آن  
 ۵ دانگ بود از اصل مال جدّ و جدّه را بود از قبل پدر و مادر مُرده، از میان ایشان  
 برآستی، و نیمه دیگر ازان نلث دانگ میان جدّ و جدّه بود از قبل مادر مُرده از میان  
 ایشان برآستی. و فریضه از صد و هشت قسمت کنند: از قوی نلث دُو جدّ و دُو جدّه را بود  
 از قبل مادر مُرده، و آن سی و شش<sup>(۱)</sup> سهم بود. قسمت کنند از وی دُو دانگ دو جدّ  
 و دو جدّه را از قبل پدر مُرده بود، و آن سی و شش سهم بود<sup>(۲)</sup>، جدّ و جدّه را از پدر مُرده  
 ۱۰ یک نیمه بود ازان، و آن هجده سهم بود، هر یکی را نه سهم بود. و جدّ و جدّه را  
 از قبل مادر مُرده نیمه باقی باشد، و آن هجده سهم باشد، هر یکی را از وی نه سهم بماند  
 چهار دانگ از اصل مال، و آن هفتاد و دُو سهم بود، دو جدّ و دو جدّه را بود که از  
 قبل پدر مُرده باشند، چهار دانگ بود، ازان هفتاد و دُو سهم بود، دو جدّ و جدّه را بود  
 که از قبل پدر مُرده باشند، چهار دانگ بود ازان هفتاد و دُو سهم و آن [۲۵۶ ر] چهل و  
 ۱۵ هشت سهم بود جدّ و جدّه را که از قبل پدر باشند: جدّ را سی و دُو سهم بود، و جدّه  
 را شانزده سهم. و دو دانگ باقی، و آن بیست و چهار سهم بود، جدّ و جدّه را بود که  
 از قبل مادر باشند. جدّ را شانزده سهم، و جدّه را هشت سهم، جمله صد و هشت سهم  
 باشد، و فریضه مستوفی شد.

۱- د : هشت .

۲- در ح روی عبارت «قت... بود» نشانه «لا - الی» دارد و میرساند که زاید

است ولی در ش هیت و در ملک و ملی و میج و چاپی نیست .

منها ثلثا الثلثين للجدِّ والجدَّة من قبل أبيه، بينهم للذكور مثل حظِّ الأنثيين،  
 و الثلث الباقي وهو ثلث الثلثين للجدِّ والجدَّة من قبل أمه، بينهما أيضاً  
 للذكور مثل حظِّ الأنثيين، و الثلث الباقي من أصل المال للجدِّين  
 و الجدَّتين من قبل الأمِّ، النصف من ذلك، وهو السدس من أصل  
 المال للجدِّ و الجدَّة من قبل أب أمِّ الميت، بينهم بالسوية، والنصف  
 الآخر بين الجدِّ و الجدَّة من قبل أمِّها بينهما أيضاً بالسوية. فتجعل  
 الفريضة من مائة وثمانية: منها الثلث للجدِّين و الجدَّتين من قبل أمِّ  
 الميت، وهو ستة وثلثون سهماً: للجدِّ و الجدَّة من أبيها النصف من  
 ذلك، ثمانية عشر، لكل واحد منهما تسعة. وللجدِّ و الجدَّة من قبل  
 أمِّها النصف الباقي، وهي<sup>(١)</sup> ثمانية عشر، لكل واحد منهما تسعة. وبقي  
 الثلثان من أصل المال، وهو اثنان وسبعون سهماً: للجدِّين و الجدَّتين  
 من قبل أب الميت منها الثلثان وهو ثمانية وأربعون سهماً، للجدِّ  
 و الجدَّة من قبل أبيه: للجدِّ اثنان وثلثون سهماً، و للجدَّة ستة عشر  
 سهماً. و الثلث الباقي، وهو أربعة وعشرون سهماً، للجدِّ و الجدَّة من  
 قبل أمِّه. منها للجدِّ ستة عشر سهماً، و للجدَّة ثمانية أسهم. فذلك  
 مائة وثمانية أسهم، [١٧٩ پ] وقد استوفيت الفريضة.

والجدُّ من قِبَلِ الأبِّ يُقاسِمُ الإخوةَ من قِبَلِ الأبِّ و الأمِّ و الأخواتِ منهما، و يكونُ كواحدٍ منهم يَسْتَحِقُّ ما يَسْتَحِقُّهُ أُخٌ منهم: إن كان واحداً، قاسمه المال نصفين؛ وإن كانوا أكثر من ذلك، فعلى حساب ذلك، بالغاً ما بلغوا. وإن كانت أختاً؛ كان للجدِّ الثلثان، وللأختِ الثلثُ. وإن كُنَّ أخواتٍ؛ كان هو كأخٍ معهن، المال بينهما، للذكرِ مثل حظِّ الأنثيين.

وكذلك يُقاسِمُ الإخوةَ و الأخواتِ من قِبَلِ الأبِّ، إذا لم يكن هناك إخوةٌ و أخواتٌ من قِبَلِ أبٍ و أمِّ، و يكونُ كواحدٍ منهم على الترتيب الذي رتبناه<sup>(١)</sup>. فإن اجتمع جدُّ و أخٌ أو أختٌ أو إخوةٌ و أخواتٌ من قِبَلِ أبٍ و أمِّ، و إخوةٌ و أخواتٌ من قِبَلِ الأبِّ؛ كان المالُ للجدِّ مع الأخِ أو الأختِ أو الإخوةِ و الأخواتِ من قِبَلِ الأبِّ و الأمِّ، بينهما للذكرِ مثلُ حظِّ الأنثيين، و تسقطُ الإخوةُ و الأخواتُ من قِبَلِ الأبِّ.

و الجدةُ من قِبَلِ الأبِّ بمنزلةِ الأختِ من قِبَلِ الأبِّ و الأمِّ أو الأختِ من قِبَلِ الأبِّ، تُقاسِمُ الإخوةَ و الأخواتِ من قِبَلِ الأبِّ و الأمِّ كما تُقاسِمُ<sup>(٢)</sup> الأختَ منهما. وإن صادفتُ إخوةً و أخواتٍ من قِبَلِ أبٍ لا غير<sup>(٣)</sup>؛ قاسمتهم<sup>(٤)</sup>، كما تُقاسِمُ الأختَ منه.

١- خ و ملك و ص و ن و جايى: بيناه. ٢- مه ملك و ن و جايى: يقاسم (در هر دو جا)، خ و ص: تقاسم. ٣- ص و جايى: الاب. ٤- مه بنصب، خ برفع.

و جدّ از قبل پدر قسمت گیرد با برادران از قبل پدر و مادر، و با خواهران از قبل مادرو پدر، و جدّ همچون یکی از ایشان بود، و مستحقّ میراث بود، چنانکه برادری مستحقّ بود: اگر یکی بود مال با وی بدو نیمه قسمت کنند، و اگر بیشتر بود بران حساب بود چندانکه باشند. و اگر خواهری بود؛ جدّ را چهار دانگ بود، و خواهر را دو دانگ. و اگر خواهران باشند؛ وی چون برادری باشد با ایشان، مال از میان ایشان للذّکر مثل حظه الاثینین بود.

همچنین مقاسمت کند با برادران و خواهران از قبل پدر، چون آنجا برادران و خواهران از قبل پدر و مادر نباشند، و وی چون یکی از ایشان بود، هم بران ترتیب بود که ما پیدا بکردیم. و اگر کرد آیند جدّی و برادری یا خواهری یا برادرانی یا خواهرانی از قبل پدر و مادر و برادرانی و خواهرانی از قبل پدر، مال جدّ را بود با آن برادر یا با آن خواهر یا با آن برادران یا با آن خواهران که از قبل پدر و مادر باشند، از میان ایشان للذّکر مثل حظه الاثینین، و آن برادران و خواهران که از قبل پدر باشند بیفتند.

و جدّه از قبل پدر بمنزلت خواهر است از قبل پدر و مادر یا خواهر از قبل پدر، مقاسمت بود ویرا با برادران و خواهرانی که از قبل پدر و مادر باشند، همچنانکه مقاسمت بود ویرا با برادران یا خواهران<sup>(۱)</sup> که از قبل پدر و مادر باشند. و اگر برادران<sup>(۲)</sup> و خواهرانی از قبل پدر لاغیر با جدّه گرد آیند؛ مقاسمت بود جدّه را با ایشان همچنانکه خواهری از پدر در.

۱- در ح روی «با برادران» و «ان» خط خورده است، ملك و ملی و مع و ع: ویرا

با خواهر که از قبل پدر و مادر باشند.

۲- ملك: برادرانی.

و جدّ از قبل مادر بمنزلت برادری است از قبل مادر ، مقاسمت دهند همچنانکه برادر را که از قبل مادر است علی السواء ، و بیفتد [۲۵۶ پ] دران جایگاه که وی بیفتد .  
 و همچنین جدّه از قبل مادر بمنزلت خواهر بود از قبل مادر ، آن قسمت گیرد که وی گیرد ، بریکی جدّ بود ، و دران جایگاه که وی بیفتد وی نیز بیفتد ، و چون گرد آیند ؛ بمنزلت برادری و خواهری باشند از قبل مادر ، قسمت گیرند با آنکس که برادران از قبل مادر قسمت گیرند ، و بیفتند در آن جایگاه که ایشان بیفتند ، و چون گرد آیند یا یکی از ایشان ، با برادری یا خواهری یا برادرانی و خواهرانی از قبل مادر ، با برادری یا خواهری یا برادرانی و خواهرانی از قبل پدر و مادر یا از قبل پدر ، و جدّی یا جدّه‌یی از قبل پدر ؛ جدّ و جدّه را که از قبل مادر باشند و برادران و خواهران که از قبل مادر باشند ، دُو دانگ بود از میان ایشان براستی ، و باقی برادر یا خواهر یا برادران و خواهران بود ؛ و جدّ یا جدّه را که از قبل پدر باشند ، لذلّک مَثَلُ حَظِّ الْأُثْمَيْنِ ، چنانکه پیدا بگردیم .

و فرزندان برادران و خواهران ؛ اگر چه نزول کنند از قبل پدر باشند یا از قبل پدر و مادر ، یا از قبل مادر باشند خاصّه ، قائم باشند مقام برادران و خواهران در قسمت گرفتن با جدّ و جدّه . چون آنجا برادران و خواهران نباشند ، و نصیب آنکس که بوی نزدیکی کند بدان ، برادر بُود یا خواهر ، فرا گیرند هم بران حدّ که ایشان گیرند ، و هیچ کس از ایشان بیفتد ، و اگر چه نزول کنند ببطنهایی بسیار بر همه حالی .

و الجَدُّ من قِبَلِ الأُمِّ بِمَنْزِلَةِ الأَخِ من قِبَلِ الأُمِّ ، يُقَاسِمُ من قَاسَمَهُ الأَخُ من قِبَلِهَا على السَّوَاءِ وَيَسْقُطُ في المَوْضِعِ الَّذِي يَسْقُطُ .  
 و كذلك الجَدَّةُ من قِبَلِ الأُمِّ بِمَنْزِلَةِ الأَخْتِ من قِبَلِهَا ، تُقَاسِمُ من قَاسَمَهُ على حَدِّ وَاحِدٍ ، وَتَسْقُطُ في المَوْضِعِ الَّذِي تَسْقُطُ . فإذا اجْتَمَعَا ، كَانَا بِمَنْزِلَةِ أَخٍ وَأَخْتٍ من قِبَلِ أُمٍّ ؛ يُقَاسِمَانِ من يُقَاسِمُهُ الإِخْوَةَ من قِبَلِ الأُمِّ ،  
 وَيَسْقُطَانِ في المَوْضِعِ الَّذِي يَسْقُطَانِ فِيهِ . فإذا اجْتَمَعَا أو وَاحِدٌ مِنْهُمَا ، مع أَخٍ أو أُخْتٍ أو إِخْوَةٍ و<sup>(١)</sup> أَخَوَاتٍ من قِبَلِ الأُمِّ <sup>(٢)</sup> ، مع أَخٍ أو أُخْتٍ أو إِخْوَةٍ و أَخَوَاتٍ من قِبَلِ أبٍ و أُمٍّ أو من قِبَلِ أبٍ ، وَجَدٍّ أو جَدَّةٍ من قِبَلِ أبٍ ؛ كَانِ للجَدِّ وَالجَدَّةِ من قِبَلِ الأُمِّ وَالإِخْوَةِ وَالإِخْوَاتِ من قِبَلِهَا ،  
 الثَّلَاثُ بَيْنَهُم بِالسَّوِيَّةِ ، وَالبَاقِي لِلأَخِ أوِ الأَخْتِ أوِ الإِخْوَةِ وَالأَخَوَاتِ ١٠  
 وَالجَدِّ أوِ الجَدَّةِ من قِبَلِ الأبِ ، لِلذَّكْرِ مِثْلُ حِطِّ الأُنثِيِّنِ على مَا بَيَّنَّاهُ .

و أولَادُ الإِخْوَةِ وَالأَخَوَاتِ ، وَإِنْ نَزَلُوا ، من قِبَلِ أبٍ كَانُوا ، أو من قِبَلِ أبٍ و أُمٍّ ، أو من قِبَلِ أُمٍّ خَاصَّةً ؛ يَقُومُونَ مَقَامَ الإِخْوَةِ وَالإِخْوَاتِ في مَقَاسِمَةِ الجَدِّ وَالجَدَّةِ ، إِذَا لم يَكُنْ هُنَاكَ إِخْوَةٌ  
 ١٥ وَلا أَخَوَاتٌ ، وَ يَأْخُذُونَ نَصِيبَ من يَتَقَرَّبُونَ بِهِ إِلَيْهِ من أَخٍ أو أُخْتٍ على حَدِّ وَاحِدٍ ، وَلا يَسْقُطُ أَحَدٌ مِنْهُم وَإِنْ نَزَلَ بَطُونٌ كَثِيرَةٌ على حَالٍ .

والجدُّ والجدة وإن عَدَيَا من قِبَلِ أبٍ كَانَا أو من قِبَلِ أُمِّ ،  
فإنَّهُم يُقَاسِمُونَ الإخوةَ والأخواتِ على مَارْتَبَانِهِ <sup>(١)</sup> . فإذا اجتمع جدُّ أبٍ  
وجَدُّهُ وجدُّ أُمِّهِ وجَدُّهَا ، مع جَدِّ المَيِّتِ وجَدَّتِهِ [ ١٨٠ ر ] من قِبَلِ  
أبيه ، وجَدِّهِ وجَدَّتِهِ من قِبَلِ أُمِّهِ ؛ كان الَّذِي يُقَاسِمُ الإخوةَ والأخواتِ  
جَدُّ المَيِّتِ وجَدُّهُ من قِبَلِ أبيهِ ومن قِبَلِ أُمِّهِ ، وَيَسْقُطُ جَدُّ الأبِ  
والأُمِّ وجَدُّهَا . ثُمَّ على هَذَا الحِسابِ ، الأذنى يَمْنَعُ الأبعدَ ، إذا كان  
موجوداً باقياً . فإذا عَدِمَ ، قام الأبدُ مقامَهُ في مَقَاسِمَةِ الإخوةِ  
والأخواتِ على ما بَيَّنَّاهُ .

وسهمُ الزوجِ والزوجةِ ثابتٌ مع الجدِّ والجدةِ على ما بَيَّنَّاهُ .

### بابُ ميراثِ ذَوِي الأَرْحَامِ

ميراثُ العموميةِ والعماتِ مثلُ ميراثِ الأخوةِ والأخواتِ من قِبَلِ الأبِ  
على حدِّ واحدٍ . وميراثُ الخُوُولَةِ والخالاتِ مثلُ ميراثِ الإخوةِ والأخواتِ  
من قِبَلِ الأُمِّ على حدِّ واحدٍ ، للخُوُولَةِ والخالاتِ الثُلُثُ نصيبُ الأُمِّ ،  
وللعموميةِ والعماتِ الثُلُثانِ نصيبُ الأبِ <sup>(٢)</sup> ، ليس بينهما تفاوتٌ إلا في مسألةٍ  
واحدةٍ . وهى أَنَّ ابنَ العمِّ من قِبَلِ الأبِّ والأُمِّ مع العمِّ من قِبَلِ  
الأبِّ يَكُونُ أولى بالميراثِ بما ثبت عن آلِ مُحَمَّدٍ ، عليهمُ السَّلَامُ <sup>(٣)</sup> .  
وليس كذلك ابنُ الأَخِ من قِبَلِ الأبِّ والأُمِّ مع الأَخِ من قِبَلِ  
الأبِّ ، لأنَّ الأَخَ من قِبَلِ الأبِّ أولى بالميراثِ من ابنِ الأَخِ ، وإن كان  
من قِبَلِ الأبِّ والأُمِّ ، لأنَّهُ أَقْرَبُ بيطنٍ .

(حاشية درمن ٦٧٤ فارسی)



- و جدّه و جدّه واکر چه بر بالا شوند ، و از قبیل پدر باشند یا از قبیل مادر ، قسمت گیرند با برادران و خواهران چنانکه بگفتیم . و اگر جمع آیند جدّ پدر مُرده و جدّهش و جدّه مادرش و جدّهش ، یا جدّ مُرده و جدّهش از قبیل پدر ، و جدّه و جدّهش از قبیل مادر ؛ آنکس که قسمت گیرد با برادران و خواهران ، جدّ مُرده و جدّهش بود از قبیل پدر و از قبیل مادر ، و جدّ پدر مُرده و جدّهش بیفتند . و پس برین حساب ، نزدیکتر منع کند دورتر را چون آنکس موجود باشد باقی . و چون معدوم باشد ، قائم مقام [۲۵۷] دورتر باشد در قسمت گرفتن با برادران و خواهران چنانکه پیدا بکردیم . و نصیب شوهر و زن ثابت بود با جدّ و جدّه چنانکه بگفتیم .

### باب هشتم<sup>(۱)</sup>

#### در میراث خویشاوندان

۱۰

- میراث عمّان و عمّکان همچنانست که میراث برادران و خواهران که از قبیل پدر باشند بربیک حدّ است . و میراث خالان و خالکان همچنانست که میراث برادران و خواهران که از قبیل مادر باشند ، و بربیک حدّ است ، خالیان و خالکان را دودانگ بود نصیب مادر ، و عمّیان و عمّکان را چهار دانگ بود ، و از میان ایشان تفاوت نیست الا در یک مسئله . و آن آنست که پسر عمّ که از قبیل پدر و مادر بود با آن عمّ که از قبیل پدر بود اولیتر بود بمیراث بدانچه درست شده است از آل محمد ، علیهم السّلام . و نه چنین است پسر برادر که از قبیل پدر و مادر بود ، یا برادر که از قبیل پدر باشد ، زیرا که برادر که از قبیل پدر بود اولیتر بود بمیراث از پسر برادر ، و اگر چه وی از قبیل پدر و مادر بود ، زیرا که او بیطنی نزدیکتر است که وی .

وزیادت در اسباب که مراعات کنند آنگاه کنند که در درج بهم راست باشند چنانکه دو برادر باشند، یکی از پدر و مادر و یکی از پدر و مادر بود اولیتر بود بمیراث، فاما آن یکی که نزدیکتر بود از یکی، وی اولیتر بود بمیراث، و اگر چه آنگس که دورتر بود ویرا دُو سبب بود.

فاما عم و پسر عم مخصوص اند بدانچه ثابت شده است در اخبار از ائمه آل محمد، علیهم السلام، و اجماع ایشان برین مسئله.

چون مرد عمی را یا عمائی را یا عمه بی یا عمه گانی را بگذارد، و کسی دیگر را نکند؛ میراث ایشان را بود. و همچنین اگر عمائی و عمگانی را بگذارد، مال از میان ایشان بود: عم را چهار دانگ و عمه را دُو دانگ. و اگر دو عم را بگذارد: یکی را از پدر

و مادر و یکی را از پدر؛ مال آن عم را بود که از پدر و مادر بود، و آن عم که از قبل پدر بود بیفتد. و اگر بگذارد دو عم را: [٢٥٧ پ] یکی از مادر و یکی از پدر و مادر در یا از پدر در؛ آن عم را که از قبل مادر بود دانگ بود، و باقی آن عم را بود که از پدر و مادر بود یا از قبل پدر. و اگر عمه بی را بگذارد، و هیچ کس دیگر را بگذارد؛ مال جمله ویرا بود. و اگر دو عمه را بگذارد، مال از میان ایشان بدو نیم بود. و اگر عمه بی بگذارد از پدر و مادر و عمی یا عمه بی یا عمائی یا عمگانی از قبل پدر در؛ مال آن عمه را بود که از قبل پدر و مادر بود، و آنان که از قبل پدر باشند بیفتند. و اگر عمه بی را بگذارد از قبل مادر، و عمه بی را یا عمی را یا عمائی یا عمگانی

و الزيادة في الأسباب إنما تُراعى مع التساوى في الدرَج مثل<sup>(١)</sup> أخوين: أحدهما لأب وأم والأخر لأب. فالذي للأب والأم يكون أولى بالميراث. فأما إذا كان أحدهما أقرب، فهو أولى بالميراث، وإن كان الأبعد له سببان.

٥. ومسئلة العم وابن العم مخصوصة بما ثبت من الآثار عن أئمة آل محمد، عليهم<sup>(٢)</sup> السلام، وإجماعهم.
- فإذا خلف الميت عمًا أو عمّة أو عمومة أو عمات، ولم يخلف معهم غيرهم؛ كان الميراث لهم. وكذلك إن ترك عمومة و عمات؛ كان المال لهم، للذكر مثل حظ الأنثيين. فإن ترك عمين: أحدهما لأب وأم والأخر لأب؛ كان المال للعم من قبل الأب والأم، ١٠ وسقط العم من قبل الأب. فإن خلف عمين: أحدهما للأم والأخر لأب وأم أو لأب؛ كان للعم من قبل الأم السدس، والباقي للعم من قبل الأب والأم أو من قبل الأب. فإن ترك عمّة، ولم يخلف غيرها؛ كان المال لها. فإن ترك عمّتين؛ كان المال بينهما نصفين. فإن خلف عمّة لأب وأم وعمًا أو عمّة أو عمومة أو عمات أو عمومة وعمات من ١٥ قبل الأب؛ كان المال للعمّة من قبل الأب والأم، ويسقط الباقي من قبل الأب. فإن خلف عمّة من قبل الأم، وعمّة أو عمًا أو عمومة أو عمات

او عمومة وعمات من قبل الأب، او من قبل الأب والأم؛ كان  
 للعمّة من قبل [١٨٠ پ] الأمّ السدس، والباقي لمن كان من قبل الأب  
 والأمّ، او من قبل الأب. فإن خلف عمومة وعمات مختلفين؛ كان  
 للعمومة والعمات من قبل الأمّ الثلث بينهم بالسوية، والباقي للعمومة  
 والعمات من قبل الأب والأمّ، للذكر مثل حظ الأنثيين، وسقط<sup>(١)</sup>  
 العمومة والعمات من قبل الأب.

فإن خلف خالا او خالة، ولم يخلف غيره؛ كان المال له. فإن  
 خلفهما، كان المال بينهما نصفين. فإن خلف خوولة و خالات؛  
 كان الحكم أيضا مثل ذلك، سواء الميراث بينهم بالسوية. فإن خلف  
 خالين: أحدهما لأب وأمّ، والآخر لأب؛ كان المال للخال من قبل  
 الأب والأمّ، وسقط الخال من قبل الأب. فإن خلف خالين: أحدهما  
 من قبل الأمّ، والآخر إمام من قبل الأب والأمّ او من قبل الأب؛  
 كان للخال من قبل الأمّ السدس، والباقي للخال من قبل الأب او  
 من قبل الأب والأمّ. فإن خلف ثلاثة أخوال متفرقين؛ كان للخال  
 من قبل الأمّ السدس، والباقي للخال من قبل الأب والأمّ، وسقط<sup>(٢)</sup>  
 الخال من قبل الأب.

١- جايى : يسقط . ٢- خ : يسقط الخال خاصة ، ملك : يسقط .

یا عمّانی و عمّکانی را از قبیل پدر یا از قبیل پدر و مادر در؛ آن عمّ را که از قبیل مادر بود دانگ بود، و باقی آنرا بود که از قبیل پدر و مادر باشند یا از قبیل پدر. و اگر بگذارد عمّانی را و عمّکانی را مختلف؛ آن عمّان و عمّکان را که از قبیل مادر باشند دو دانگ بود از میان ایشان برآستی، و باقی آن عمّان و عمّکان را بود که از قبیل پدر و مادر باشند، **لذکر مثل حظه الاثینین**، و آن عمّان و عمّکان که از قبیل پدر باشند بیفتند. **۹**

و اگر بگذارد خالی را و یا خاله بی را، و کسی دیگر را بگذارد؛ مال جمله ویرا بود. و اگر هر دورا بگذارد، مال از میان ایشان بدو نیم بود. و اگر بگذارد خالیان و خالکانرا؛ حکم همچنینه است راست، و میراث از میان ایشان برآستی بود. و اگر بگذارد دو خال را: یکی از پدر و مادر، و آن دیگر از پدر در؛ مال این خال را بود که از قبیل پدر و مادر بود، و آن خال را که از قبیل پدر بود بیفتد. و اگر بگذارد **۱۰**

دو خال را: یکی از قبیل مادر، و یکی یا <sup>(۱)</sup> از قبیل پدر و مادر، یا از قبیل پدر؛ آن خال را که از قبیل مادر بود دانگ بود، و باقی آن خال را بود که از قبیل پدر بود یا از قبیل پدر و مادر بود. و اگر بگذارد سه خال متفرق را؛ آن خال را که از قبیل مادر بود دانگ بود، و آن باقی خال را بود که از قبیل پدر و مادر بود، و آن خال که از قبیل پدر بود بیفتد.

۱- در ح و ش آمده: و یکی از قبیل پدر یا، در ح روی عبارت «از قبیل پدر» خط خورده است، ع: یکی از قبیل مادر یکی از قبیل پدر و ماور یا از قبیل پدر، ملی: دو خال را یکی از قبیل مادر یا از قبیل پدر، د: یکی از قبیل مادر و یکی از قبیل پدر، ملک و و مع و چایی: دو خال را یکی از قبیل مادر یا از قبیل پدر و مادر یا از قبیل پدر.

و اگر دو خال یا دو خاله را [۲۵۸ ر] بگذارد یا بیشتر از قبیل مادر، و خالی را یا خاله‌بی را یا بیشتر از قبیل پدر، یا از قبیل مادر و پدر<sup>(۱)</sup>؛ آن دو خال را یا دو خاله را که از قبیل مادر بود دو دانگ بود از میان ایشان برآستی، و باقی آن خال یا خاله یا خالیان یا خالکائرا بود که از قبیل پدر باشند یا از قبیل پدر و مادر باشند، لَدَّ كَرِّ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَيْنِ . و اگر بگذارد خاله‌بی را از قبیل مادر، و خالی را یا خاله‌بی یا بیشتر را از قبیل پدر و مادر یا از قبیل پدر؛ آن خاله را که از قبیل مادر بود دانگ بود، و باقی آن خال را بود یا خاله را یا خالیان یا خالکائرا که از قبیل پدر باشند یا از قبیل پدر و مادر باشند، لَدَّ كَرِّ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَيْنِ .

و اگر بگذارد عمی را یا عمه‌بی را یا عمّانی را یا عمگانی را یا عمّانی و عمگانی را، اگر متفرّق باشند یا متّفق، یا خالی یا خاله‌بی یا خالانی یا خالکائی یا خالانی و خالکائی را؛ آنکس را که بپدر نزدیک کند، اگر یکی بود و اگر بیشتر، از عمّان و عمگان چهار دانگ بود، چنانکه ترتیب بنهادیم از استحقاق بود و دانگ آنکس را بود که از قبیل مادر نزدیک کند، اگر یکی بود و اگر بیشتر، چنانکه ترتیب بنهادیم استحقاق ایشان .

و با عمّان و عمگان اگر یکی بود و اگر دو؛ هیچ کس از پسران عمّ و نه پسران عمّه میراث نگیرند، اگر اسباب مختلف باشند یا متّفق، آلا آن مسئله که نامزد کردیم در سر باب، زیرا که ایشان بیطنی نزدیکترند .

فإن خلف خالين أو خاليتين فصاعداً من قبل الأم، وخالاً أو خالة  
فصاعداً من قبل الأب أو من قبل الأب والأم؛ كان للخالين أو  
الخاليتين من قبل الأم الثلث بينهم بالسوية، والباقي للخال أو الخالة  
أو الخوولة والخالات من قبل الأب كانوا أو من قبل الأب والأم،  
للدكر أيضاً مثل حظ الأنثى<sup>(١)</sup>. فإن خلف خالة من قبل الأم،  
وخالاً أو خالة فصاعداً من قبل الأب والأم أو من قبل الأب؛ كان  
للخالة من قبل الأم السدس، والباقي للخال أو الخالة أو الخوولة و  
الخالات من قبل الأب أو من قبل الأب والأم، للدكر أيضاً  
مثل حظ الأنثى<sup>(٢)</sup>.

فإن خلف عمّاً أو عمّة أو عمومة أو عمات أو عمومة و عمات  
متفرقين كانوا أو متفرقين، مع خال أو خالة أو خوولة أو خالات أو  
خوولة وخالات؛ كان لمن يتقرب بالأب واحداً أو أكثر  
منه من العمومة والعمات الثلثان على مراتبناه من الاستحقاق، والثلث  
لمن يتقرب من قبل الأم واحداً كان أو أكثر من ذلك على  
مابتناه من الاستحقاق.

١٥

ولا يرث مع العمومة<sup>(٣)</sup> والعمات واحداً كان أو اثنين أحد من  
بنى العم ولا بنى العمّة، اختلفت أسبابهما أو اتفقت، إلا المسئلة التي  
استثنيناها في صدر هذا الباب، لأنهم أقرب بيطن.

١- هامش مه: قال س بخط المصنف الاثنى محقق وذلك صحيح، خ وس ومه اصلاح شده:  
الاثنى: ن وملك وچای: الاثنين. ٢- ن و ملك وچای: الاثنين. ٣- چای: العم.

و كذلك لا يرث مع الخوؤلة و الخالاتِ أحدٌ من أولادِهِمْ ،  
اختلفت أسبابهم أو اتفقت ، من غير استثناء [١٨١ر] بل بالإطلاق .

ولا يرث مع العمِّ و العمةِ واحداً كان أو اثنين أو أكثر أحدٌ من  
بنى الخوؤلة و الخالاتِ على حالٍ ، لأنهم أقرب بدرجة .

و كذلك لا يرث مع الخوؤلة و الخالاتِ ، ولا مع واحدٍ منهم ،  
أحدٌ من بنى الأعمامِ و العماتِ ، لأنهم أقرب ببطن .

ولا يرث مع وليد العمِّ و العمةِ و ولدِ العمِّ و العمةِ ، ولا مع

ولدِ الخالِ و الخالةِ أحدٌ من وليدِ وليدهما ، كما لا يرث مع العمِّ و العمةِ

و الخالِ و الخالةِ أحدٌ من أولادِهِما . و ولدُ وليدِ العمِّ من قبلِ الأبِّ

و الأمِّ مع العمِّ للأبِّ ، يكون<sup>(١)</sup> المالُ للعمِّ للأبِّ و يسقطُ ولدُ وليدِ

العمِّ . وليس يجزى ذلك مجزى وليدِ العمِّ للأبِّ ، لأنه قد بعد .

وعلى هذا يجزى ميراثُ ذوى الأرحامِ . فكلُّ من كان أقرب

بدرجةٍ كان أولى بالميراثِ من الأبعد .

وسهمُ الزوجِ و الزوجةِ ثابتٌ مع العمومةِ و العماتِ و مع الخوؤلةِ

و الخالاتِ و مع أولادِهِمْ ، لا ينقصون عنه : النصفُ إن كان زوجاً ،

و الربعُ إن كانت زوجةً .

١ - ملك : يكون ذلك ، جابي : كذلك يكون .



و همچنین میراث نگیرد با خالان و خالکان هیچ کسی از فرزندان ایشان ،  
اگر اسباب مختلف شود و اگر متفق ، بی استمنا بل باطلاق .

و میراث نگیرد با عمّ و عمّه ، اگر یکی بود . و اگر دو یا بیشتر ، هیچ کس  
از پسران خالیان و خالکان بر هیچ حال ، زیرا که ایشان بدرجه بی نزدیکترند .

و همچنین میراث نگیرد با خالیان و با خالکان ، و نه بایکی از ایشان ، هیچ  
کس از پسران عمّان و عمّگان ، زیرا که ایشان نزدیکترند بیک بطن .

و میراث نگیرد با فرزند عمّ و عمّه ، فرزند فرزند عمّ و عمّه ، و نه با فرزند خال  
و خاله هیچ کس از فرزندان ایشان ، همچنانکه با عمّ و عمّه و خال [۲۵۸پ] و خاله ،  
میراث نگیرد هیچ کس از فرزند<sup>(۱)</sup> ایشان . و فرزند فرزند عمّ از قبل پدر و مادر با عمّ

از پدر در ، مال این عمّ را بود که از پدر بود ، و فرزند فرزند عمّ بیفتد . و این مسئله  
چنان نرود که فرزند عمّ از پدر و مادر با عمّ که از پدر بود ، زیرا که اینجا دورتر شد .

و برین ترتیب رُود میراث خویشاوندان . و هر کس که بدرجه بی نزدیکتر بود ،  
وای اولیتر بود بمیراث از آنکس که دُورتر بُود .

و نصیب شوهر و زن ثابت بود با عمّان و عمّگان و خالان و خالکان و با فرزندان

ایشان ، و هیچ نقصانی نشود : چون شوهر بود نیمی ، و چون زن بود دانگ نیم . ۱۵

۱- ص : فرزندان .

حاشیه ص ۶۷۰ عربی :

- ۱- خ و ملک ون : بیناه ، مه و ص و چاپی رتینا . ۲- در مه و ص ون و چاپی
- « نصیب الاب » نیست ، ولی در خ و ملک هست . ۳- چاپی : ص ، خ : علیه و علیهم .
- ۴- المقنعه ص ۱۰۶- فقه رضوی ص ۴۴ - المبسوط فصل فی من یرث بالقرابة ( باستدلال  
باجماع طائفه ) - فقیه ۴ : ۲۱۲ ( با اینکه خلاف است ولی موافق خبر صحیح از امامان )
- استبصار ۴ : ۱۷۰ ( باجماع نه ظاهر اعتبار ) - تهذیب ۹ : ۳۲۷ - خلاف ۲ : ۲۵۷
- ( با جماع فرقه امامی با مخالفت همه فقها ) - در دعائم الاسلام ( ۲ : ۳۶۵ ) گویا اشارتی  
باین مسئله هست - معتقد الامامیه ص ۴۱۸ - السرائر ابن ادریس کتاب المواریث والفرائض
- القواعد کتاب الفرائض ص ۱۸۱ .

و جدّ و جدّه که از قبل پدر باشند یا از قبل مادر، هر یکی از ایشان، اگر نزدیک باشند و اگر دور، منع کنند عمّان و عمّکان و خالان و خالکان را و فرزند ایشان را از میراث. و میراث نگیرد یکی از ایشان با جدّ و جدّه و نه با یکی از ایشان هیچ چیز بر هیچ حال.

۵ و عمّ پدر میراث نگیرد و نه عمّه ش و نه خال پدر و نه خاله ش و نه عمّ مادر و عمّه ش و نه خال و خاله ش مع عمّ المیت و عمّاتّه و خاله و خالاتّه بر هیچ حال، زیرا که ایشان بیک درجه نزدیکترند. پس اگر آنجا عمّ و عمّه و خال و خاله نباشند، مال ایشانرا بود بر حسب آنکه مستحقّ باشند.

۱۰ و اگر جمع آیند عمّ پدر و عمّه ش و خال ش و خاله ش و عمّ مادر و عمّه ش و خال مادر و خاله ش، عمّ پدر را و عمّه ش را و خال ش و خاله ش را چهار دانگ بود. ازین چهار دانگ، دو بهر عمّ و عمّه را بود، لِأَنَّ كَرِّ مِثْلُ حَظِّ الْأُثْمَيْنِ، و سبکی خال و خاله ش را بود از میان نشان بر استمی، و دُو دانگ باقی اصل مال عمّ مادر و عمّه ش را بود و خال ش و خاله ش را بود. از وی يك نيمه عمّ و عمّه را بود، آن يك نيمه، و آن سدس اصل مال باشد، ذكر و اثني دران راست باشند. و نيمه ديگر، و آن دانگ اصل مال بود، خال و خاله را بود، و مرد وزن دران راست باشند.

۱۵ پس اصل فریضه بصد و هشت سهم کنند، چهار دانگ، و آن هفتاد و دو سهم بود، آنکس را بود که از جهت پدر نزدیکی کند چون عمّ و عمّه و خال و خاله، و دوثلث آن عمّ و عمّه را بود، و آن چهل و هشت سهم باشد، ازین جمله سی و دو سهم عمّ را بود،

والجدُّ والجدة من قِبَلِ أبٍ كانا أو من قِبَلِ أُمِّ ، و كُلاًّ واحدٍ منهما قَرَباً أو بَعْداً ، يَمْنَعَانِ العُمومةَ و العَمَاتِ و الخُؤولةَ و الخَالَاتِ و أولادَهُم من الميراثِ ، ولا يَرِثُ أَحَدٌ مِنْهُمَا مَعَهَا ولا مع واحدٍ مِنْهُمَا شيئاً على حَالٍ .

٥ ولا يَرِثُ عَمُّ الأبِ ولا عَمَّتُهُ ولا خَالَ الأبِ ولا خَالَتُهُ ولا عَمُّ الأُمِّ ولا عَمَّتُهَا ولا خَالَهَا ولا خَالَتُهَا مع عَمِّ المَيِّتِ و عَمَّاتِهِ و خَالِهِ و خَالَاتِهِ على حَالٍ ، لا تَنهَمُ أَقْرَبُ بدرجةٍ . فَإِنْ لَمْ يَكُنْ هُنَاكَ عَمٌّ ولا عَمَّةٌ ولا خَالٌَ ولا خَالَتَةٌ ، كان المَالُ لَهُمْ على حَسَبِ مَا يَسْتَحِقُّونَ <sup>(١)</sup> .

فَإِذَا اجْتَمَعَ عَمُّ أبٍ و عَمَّتُهُ و خَالُهُ و خَالَتُهُ و عَمُّ الأُمِّ و عَمَّتُهَا

١٠ و خَالَهَا و خَالَتُهَا ، كان لِعَمِّ الأبِ و عَمَّتِهِ و خَالِهِ و خَالَتِهِ التُّلْثَانِ . مِنْهَا ثُلَاثَا التُّلْثَيْنِ لِعَمِّهِ و عَمَّتِهِ لِلذَّكَرِ مِثْلُ الْأُنْثَيْنِ ، وَ ثُلُثُ التُّلْثَيْنِ لِخَالِهِ و خَالَتِهِ بَيْنَهُمَا بِالسَّوِيَّةِ ، وَ التُّلْثُ الْبَاقِي مِنْ أَصْلِ المَالِ يَكُونُ لِعَمِّ الأُمِّ و عَمَّتِهَا و خَالِهَا و خَالَتِهَا . مِنْهَا لِعَمِّهَا التَّصْفُ مِنْ ذَلِكَ ، وَهُوَ السُّدُسُ مِنْ أَصْلِ المَالِ ، الذَّكَرُ و الْأُنْثَى فِيهِ سَوَاءٌ . وَ التَّصْفُ الْآخَرُ وَهُوَ السُّدُسُ مِنْ أَصْلِ المَالِ لِخَالِهَا و خَالَتِهَا بَيْنَهُمَا بِالسَّوِيَّةِ .

١٥ فَيُجْعَلُ أَصْلُ الفَرِيضَةِ مِنْ مِائَةٍ و ثَمَانِيَةِ أَسْهُمٍ . فَيَكُونُ التُّلْثَانِ مِنْهَا ، وَهُوَ اثْنَانِ و سَبْعُونَ ، لِمَنْ يَتَقَرَّبُ مِنْ جِهَةِ الأبِ مِنْ عَمِّهِ و عَمَّتِهِ و خَالِهِ و خَالَتِهِ . فَيَكُونُ ثَلَاثًا لِعَمِّهِ و العَمَّةِ ، [١٨١ پ] وَهُوَ ثَمَانِيَةٌ و أَرْبَعُونَ سَهْمًا : لِلْعَمِّ مِنْ ذَلِكَ اثْنَانِ و ثَلَاثُونَ سَهْمًا ،

وللممة ستة عشر سهماً. وثالث الثلثين، وهو أربعة وعشرون سهماً، بين خاله  
 وخالته: للخال من ذلك اثنا عشر سهماً، وللخاله أيضاً مثل ذلك.  
 والثالث الباقي من أصل المال، وهو ستة وثلثون سهماً، لمن يتقرب  
 من جهة الأم: التصف من ذلك، وهو ثمانية عشر سهماً للعم والعمّة،  
 لكل واحد منها تسعة أسهم. والتصف الآخر بين الخال والخاله  
 مثل ذلك، لكل واحد منهما تسعة أسهم، وقد استوفيت الفريضة.  
 وعلى هذا التقدير تجرى فريضة ذوى الأرحام.

وأولاد العم والعمّة وإن سفلوا، أولى بالمال من عم الأب  
 وعمته ومن خاله وخالته؛ كما أن أولاد الإخوة، أولى بالمال من العمومة  
 والعمات. وكذلك أولاد الخؤولة وإن سفلوا، أولى من خال  
 الأم وخالتها وعمتها على كل حال. وكذلك أولاد العمومة والعمات  
 وإن سفلوا، أولى من خؤولة الأم وخالاتها وعمومتها وعماتها.  
 وكذلك أولاد الخؤولة والخالات وإن سفلوا، أولى من عم  
 الأب وعمته وخاله وخالته على كل حال. لأن هؤلاء وإن سفلوا يقومون  
 مقام من يتقربون به إليه. ومن يتقربون به إما العم أو العمّة أو  
 الخال أو الخالّة. وهؤلاء أولى من عمومة الأب ومن خؤولته  
 وخؤولة الأم وخالاتها، لأنهم أقرب بدرجة.

و شانزده سهم عمّه را بود، و نلث چهار دانگ، و آن [۲۵۹ر] بیست و چهار سهم بود،  
 خال و خاله را بود: خال را از وی دوازده سهم، و خاله را نیز مانند آن بود. و دو  
 دانگ اصل مال سی و شش سهم بود، آنکس را بود که از جهت مادر خویش و پسر خویش  
 کند. از وی یک نیمی ازان، و آن هژده<sup>(۱)</sup> سهم بود عمّ و عمه را بود، هر یکی را نه  
 سهم، و نیمه دیگر از میان خال و خاله بود مانند آن، هر یکی را نه سهم، و فریضه  
 مستوفی شده باشد. و برین تقریر رود فرایض ذوی الارحام.

و فرزندان عمّ و عمّه و اگر چه بزیر فرو شود، اولیتر باشند بمال از عمّ پدر و  
 عمّهش و خالش و خالهش<sup>(۲)</sup>. چنانکه فرزندان برادر اولیتر باشند بمال از عمّان و  
 عمّکان. و همچنین فرزندان خالان و خالکان، و اگر چه بزیر فرو شده باشند، اولیتر  
 باشند بمال از خال مادر و خالهش و عمّ و عمّهش<sup>(۳)</sup> بر همه حال. و همچنین فرزندان  
 عمّان و عمّکان، و اگر چه بزیر فرو شده باشند، اولیتر باشند از خالان مادر و خالکانش  
 و عمّانش و عمّکانش. و همچنین فرزندان خالان و خالکان، و اگر چه بزیر فرو شده  
 باشند، از عمّ پدر و عمّهش و خالش و خالهش<sup>(۴)</sup> بر همه حال، زیرا که اینان اگر چه  
 بزیر فرو شده اند<sup>(۳)</sup> قایم باشند مقام آنکس که بدو نزدیکی کنند، و آنکس که بدو  
 نزدیکی می کند یا عمّ بود یا عمّه یا خال بود یا خاله، و اینان اولیتر اند از عمّان پدر  
 و از خالان پدر و از خالان مادر و خالکانش، زیرا که ایشان بدرجی نزدیکترند.

۱- ش و ملك و د: هجده، ملی و مجمع: هیجده.

۲- ش و ملی و ملك و د و د و مجمع و ع: عمه اش .. خاله اش (در همه جاها).

۳- ش: شده اند.

و فرزندان عَمَّان قایم مقام پدرانشان<sup>(۱)</sup>، چون آنجا عَمَّان و عَمَّگان نباشند، و حَجَب کنند از میراث آنکس را که عَمَّان حَجَب کنند. و همچنین فرزندان عمگان قایم باشند مقام عَمَّات را، اِذَا لَمْ یَكُنْ عَمَّاتٍ وَلَا عَمُوْمَةٍ وَ یَحْجُبُونَ مِنْ یَحْجُبُهُ الْعَمَّاتُ، اِلَّا کَهْ آنجا کسی بود که از وی نزدیکتر بود. و همچنین فرزندان خالان و خالگان قایم باشند مقام پدرانشان را<sup>(۲)</sup> و مادرانشان را، چون آنجا خالانی و خالگانی نباشند، و منع کنند از میراث آنکس را که از خالان و خالگان منع کنند اِلَّا که آنجا کسی بود که از ایشان نزدیکتر بود.

و اگر مرده فرزندان عم را بگذارد متفرق؛ فرزندان عم را که از قَبَل مادر باشند، دانگ بود از میان ایشان برآستی، و باقی فرزندان عم را بود که از پدر و مادر باشند، لِذَکَرٍ مِّثْلُ حَظِّ الْأُنثِیَّیْنِ، و فرزندان عم که از قَبَل [پ ۲۵۹] پدر باشند بیفتند. و همچنین بود میراث فرزندان خالان متفرق: فرزندان خال را که از قَبَل مادر باشند سُدسی بود، دانگ از میانشان برآستی، و باقی فرزندان خال را بود که از قَبَل پدر و مادر باشند، لِذَکَرٍ مِّثْلُ الْأُنثِیَّیْنِ، و فرزندان خال که از قَبَل پدر باشند بیفتند.

و حکم فرزندان عمگان متفرق همچنانست که حکم فرزندان عَمَّان متفرق راست، و همچنین است حکم فرزندان خالان متفرق که حکم فرزندان خالگان متفرق راست.

۱- ش و ملی و ملک و د و م و ع : ایشان (در هر دو جا).

۲- د : پدرانشان، ح و ش و دیگر نسخه‌ها : پدرایشان. بدانند : ر ۲-۳

وأولاد العمومة يقومون مقام آبائهم، إذا لم يكن عمومه ولا عمات، ويحجبون من الميراث من يحجبهم العمومة. وكذلك أولاد العمات يقومون مقام العمات، إذا لم يكن عمات ولا عمومة، ويحجبون من يحببه العمات، إلا أن يكون هناك من هو أقرب منهم. وكذلك أولاد الخؤولة والخالات يقومون مقام آبائهم وأمهاتهم، إذا لم يكن خؤولة ولا خالات، ويمنعون من الميراث من كان يمنعه الخؤولة والخالات، إلا أن يكون هناك من هو أقرب منهم.

وإذا خلف الميت أولاد عمومة متفرقين، كان لأولاد العم من قبل الأم السدس بينهم بالسوية، والباقي لأولاد العم من قبل الأب والأم، للذكر مثل حظ الأنثيين، ويسقط<sup>(١)</sup> أولاد العم من قبل الأب وكذلك إن خلف أولاد خؤولة متفرقين، كان لأولاد الخال من قبل الأم السدس بينهم بالسوية، والباقي لأولاد الخال من قبل الأب والأم، للذكر [١٨٢ر] أيضاً مثل حظ الأنثى<sup>(٢)</sup> سواء<sup>(٣)</sup>، وسقط<sup>(٤)</sup> أولاد الخال من قبل الأب.

١٥ وحكم أولاد العمات المتفرقات مثل حكم أولاد العمومة المتفرقين على السواء. وكذلك حكم أولاد الخؤولة المتفرقين مثل حكم أولاد الخالات المتفرقات على السواء.

١- ملك وي ومن و ن و جايي : سقط . ٢- ي ون و جايي : الانثيين .

٣- خ و ي بنصب ، مه برفع . ٤- خ : يسقط .

فإذا<sup>(١)</sup> خَلَفَ المَيِّتُ ابْنَ عَمِّه وأحدهما أخُ لأمِّه؛ كان المَالُ للأخِ  
من قِبَلِ الأمِّ من جهةِ الأُخُوَّةِ لا من جهةِ أَنه ابنُ عَمِّه،  
وسَقَطَ الآخرُ.

فإن خَلَفَتْ امْرَأَةٌ ابْنَ عَمِّه، أَحَدَهُمَا زوجُ؛ كان لابنِ العَمِّ الَّذِي  
هو الزوجُ، التَّصْفُ بِالزَّوْجِيَّةِ، والباقي بينهما نصفين. فإن خَلَفَ ابْنَ  
خَالَةٍ، أَحَدَهُمَا أخُ لَأبٍ؛ كان المَالُ لابنِ الخَالَةِ الَّذِي هُوَ الأَخُ  
بسببِ الأُخُوَّةِ، لا بسببِ أَنه ابنُ الخَالَةِ، وسَقَطَ الأَخُ الآخرُ. فإن  
خَلَفَ الرَّجُلُ ابْنَتَيْ عَمِّه إِحْدَاهُمَا زوجَتَهُ، كان لابْنَةِ العَمِّ الَّتِي هِيَ  
الزَّوْجَةُ الرَّبِيعُ بسببِ الزَّوْجِيَّةِ، والباقي بينهما نصفين. فَتَجْعَلُ الفَرِيضَةُ  
١٠ من ثمانية. فلا إِحْدَى يَنْتَبِي العَمِّ الرَّبِيعُ، سَهْمَانِ بسببِ الزَّوْجِيَّةِ، وتَبْقَى  
سِتَّةٌ، فهو<sup>(٢)</sup> بينها وبين ابْنَةِ العَمِّ الأُخْرَى بينهما نصفين، فيصيرُ لهذهِ خَمْسَةٌ  
من ثمانية، وتلكُ ثَلَاثَةٌ من ثمانية.

فإن خَلَفَتْ امْرَأَةٌ ابْنَ عَمِّه أَحَدَهُمَا زوجَهَا، كان لابنِ العَمِّ الَّذِي هُوَ  
الزوجُ التَّصْفُ بسببِ الزَّوْجِيَّةِ، والتَّصْفُ الآخرُ بينهما نصفين فَتَجْعَلُ  
١٥ الفَرِيضَةُ من أَرْبَعَةٍ، لِأَحَدِ ابْنِي العَمِّ بسببِ الزَّوْجِيَّةِ التَّصْفُ من ذَلِكَ  
اثنانِ، والتَّصْفُ الآخرُ بينهما لِكُلِّ واحدٍ منهما سَهْمٌ. فيصيرُ لابنِ  
العَمِّ الَّذِي هُوَ الزوجُ ثَلَاثَةٌ، ولِابْنِ العَمِّ الآخرِ واحدٌ.

١- خ و ي : و اذا، مه وملك وس: فاذا. ٢- در مه روى «فهو» نشان صح دارد،

خ و ي : فهى .



واگر مرده دُو پسر عمّ را بگذارد که یکی برادر بود از مادر در، مال برادر را بود که از قبَل مادر بود از جهت برادری، نه از جهت آنکه وی پسر عمّ است، و آن پسر عمّ دیگر یُقتد.

و اگر زن دو پسر عمّ را بگذارد، و یکی شوهر وی بود؛ آن پسر عمّ که شوهر بود نیمه مال بزوجیت ویرا بود، و باقی از میان ایشان بدو نیمه بود<sup>(۱)</sup>. و اگر بگذارد دو پسر خاله را که یکی برادر بود از پدر در، مال پسر خاله را بود که برادر بود بنسب برادری، نه بسبب آنکه وی پسر خاله است<sup>(۲)</sup>، و آن برادر دیگر یُقتد. و اگر بگذارد مرد دو دختر عمّ را که یکی زن وی بود؛ این دختر عمّ را که زن وی بود دانگ نیم بود بسبب زوجیت، و باقی از میان ایشان بود بدو نیم، و فریضت بهشت سهم کنند: يك دختر عمّ را که زن وی بود دانگ نیم بدهند، دُو سهم از بهر زوجیت، بماند شش سهم از میان ایشان بدو نیم بود، این دختر عمّ را که زن وی باشد پنج سهم باشد، و آن دختر دیگر را سه سهم.

و اگر زنی بگذارد، دو پسر عمّ را که یکی شوهر وی بود، آن پسر عمّ را که شوهر بود نیمه مال بود بسبب زوجیت، و نیمه دیگر از میان ایشان بود بدو نیم، و فریضه از چهار قسمت کنند: یکی پسر عمّ را که شوهر<sup>(۳)</sup> بود نیمه بوی دهند ۱۵ بسبب زوجیت، و آن دو سهم بود، و نیمه دیگر دُو سهم بود، هر یکی را سهمی بود، سهمهای پسر عمّ که شوهر بود سه سهم بود، و آن پسر عمّ دیگر را يك سهم<sup>(۴)</sup>.

۱- در هامش آمده: «سقط فی الاصل فتجعل الفریضة ... واحد» با اینکه پس

ازین ترجمه این بند هست.

۲- ش: خاله است. ۳- ش: شوهر وی

۴- در ع روی عبارت «و اگر زنی بگذارد دو پسر عم را ... بکسهم» نشانه «من

الی» دارد و در هامش آمده: «این چهار سطر باید قبلا نوشته شده باشد و در اینجا

مکرر است.»

و اگر زن شوهر خویش را بگذارد، و خالش را یا خاله‌ش را و عمّش را یا عمّه‌ش<sup>(۱)</sup> را؛ شوهر را نیمی بود از اصل مال، و دودانگک خالورا بود [۳۶۰] یا خاله را یا هر دو را، اگر هر دو باشند نصیب مادر بود، از قول ابو عبدالله، علیه السلام، که گفت: هر خویشاوندی را نصیب آن خویشاوندی بود که بدو کشد. الا که آنجا وارثی نبود که بمرده نزدیکی کند از وی و خال و خاله خویشاوندی بمادر می‌کنند و مادر را دودانگک بود بتمسیت، و آنچه با زماند دانگک بود، عمّ یا عمّه را بود یا هر دو را. اگر بهم جمع آمده باشند. و این مسئله چنانست که زنی بمیرد، و شوهر را بگذارد، و پدر و مادر را؛ شوهر را نیمی بود، و مادر را دودانگک بود، آنچه بماند دانگک بود پدر را باشد.

۱۰ و همچنین اگر مرد زنی را بگذارد و خالی را یا خاله بی را و عمّ یا عمّه بی را؛ زنی را دانگک نیم بود از اصل مال، و خال یا خاله را دودانگک بود، و آنچه بماند عمّ را یا عمّه را بود. پس فریضه ازدوازه قسمت کنند: دانگک نیم که آن سه سهم بود، زنی را بود، و خال یا خاله را یا هر دو را دودانگک بود، و آن چهار سهم باشد، بماند پنج سهم عمّه را یا عمّ را بود یا هر دو را بود، و فریضه مستوفی شده باشد. این مسئله نیز مانند آنست که مردی بمیرد، و زنی را بگذارد، و پدر و مادر را؛ زن را دانگک نیم بود، و مادر را دودانگک، و آنچه بماند پدر را بود، همچنان که مسئله اول راست.

و همچنین اگر مرد یا زن شوهر را یا زنی را بگذارد، و پسران خال را

- فإن خَلَفَتِ المرأةُ زوجها، وخَالَها أو خَالَتها، وِعمَّها أو عمَّتها؛  
 كان للزوجِ النَّصْفُ من أصلِ المالِ، والثُّلثُ للخالِ أو الخالَةِ أو لهما،  
 إذا اجتمعَا، نصيبُ الأمِّ، لقولِ أبي عبدِالله<sup>(١)</sup>، عليه السَّلامُ: «إِنَّ كُلَّ ذِي  
 رَحِمٍ لَهُ نَصِيبٌ الرَّحِمِ الَّتِي يَجْرُبُهَا، إِلَّا أَنْ يَكُونَ وَارِثٌ أَقْرَبَ إِلَى  
 الْمَيْتِ مِنْهُ». والخالُ والخالَةُ يَجْرانِ بِرَحِمِ الأمِّ، ولهما الثُّلثُ بالتَّسميةِ.  
 وما يَبْقَى، وهو السُّدُسُ، فللعَمِّ أو العَمَّةِ أو لهما، إذا اجتمعَا. وهذه  
 المسئلةُ مثلُ امرأةٍ ماتتْ وخَلَفَتْ زوجها وأبويها، يَكُونُ للزوجِ  
 النَّصْفُ، وللأمِّ الثُّلثُ، وللأبِ ما يَبْقَى، وهو السُّدُسُ.
- و كذلك لو خَلَفَ الرَّجُلُ امرأةً وخَالَا أو خَالَهَ وعمَّا أو عمَّةً؛ كان  
 للزوجةِ الرَّبْعُ من أصلِ المالِ، وللخالِ أو الخالَةِ الثُّلثُ، وما يَبْقَى فهو  
 للعَمِّ أو العَمَّةِ. فتكونُ الفريضةُ مِنْ اثْنَيْ عَشَرَ: للزوجةِ الرَّبْعُ من  
 ذلك ثلثتهُ، وللخالِ أو الخالَةِ أو لهما الثُّلثُ أربعةً، وتَبْقَى خمسةُ، فهي  
 للعَمِّ أو العَمَّةِ أو لهما. وقد [١٨٢ پ] اسْتُوفِيَتِ الفريضةُ. وهذه  
 المسئلةُ أيضاً مثلُ رجلٍ مات وخَلَفَ زوجةً وأبوينِ، يَكُونُ  
 للزوجةِ الرَّبْعُ وللأمِّ الثُّلثُ، وما يَبْقَى فيكونُ للأبِ مثلِ الأوَلَى سواءً<sup>(٢)</sup>.
- و كذلك إن خَلَفَتِ المرأةُ أو الرَّجُلُ زوجاً أو زوجةً وبنى خالٍ

١- و كل ذى رحم بمنزلة الرحم الذى يجربه الا ان يكون وارث اقرب الى الميت منه  
 فيحجبه (تهذيب ٩ : ٣٢٦ - كافي ٧ : ٧٧).  
 ٢- مه برفع، خ و ملك بنصب.

او بنى خالة و بنى عم او بنى عمه ؛ كان للزوج التصف ، او للزوجة  
 الربع ، و لبنى الخال او الخالة الثلث ، وما يبقى فلبنى العم او العمه .  
 لأن التقصان يدخل عليهم كما يدخل على الاخوة من قبل الأب  
 و على الأب نفسه دون الاخوة من قبل الأم و دون الأم نفسها .  
 و كذلك إن خلف الرجل او المرأة زوجاً او زوجة<sup>(١)</sup> ، وجداً  
 من قبل الأب او جدة ، او جدّاً و جدة من قبل الأم ، او جدّاً  
 و جدة من قبلهما<sup>(٢)</sup> ؛ كان للزوج التصف ، او للزوجة الربع ، و الثلث للجد  
 او الجدة من قبل الأم اولهما ، وما يبقى فللجد او الجدة اولهما  
 من قبل الأب ، يدخل التقصان عليهما كما دخل على الأب .

فإن خلف الميت عمّة لأب هي خالة لأم ، و عمّة أخرى لأب ،  
 و خالة لأب و أم ؛ كان للعمتين من قبل الأب الثلثان ، اثنا عشر من ثمانية  
 عشر سهماً ، لكل واحدة منهما ستة ، و للخالة من الأم التي هي إحدى  
 العمتين من الأب سدس الثلث ، وهو واحد من ثمانية عشر ، فيصير معها سبعة ،  
 و للخالة الأخرى من الأب و الأم خمسة أسهم من ثمانية عشر سهماً .

١- درى و ملك « او زوجة » نيست و درخ و صر وى سطر و درم و درهامش افزوده شده است .  
 ٢- ملك : زوجا و جدا من قبل الاب او جدة او جدا او جدة من قبله او جدا او جدة من قبل الام  
 او جدا او جدة من قبلها ، ن : زوجا و جدا من قبل الاب او جدة او جدا او جدة او جدا من قبل الام او جدا  
 او جدة من قبلها ، هابى : زوجة او زوجة و جدا من قبل الاب او جدة و جدا من قبل الاب او جدة  
 او جدة و جدا من قبل الاب و الام او جدة و جدا من قبلها ، مه : و جدا من قبل الاب او جدة  
 او جدا او جدة و جدا او جدة من قبل الام او جدا او جدة او من قبلها ، خ : و جدا من قبل الاب  
 او جدة او جدا او جدة من قبله او جدا او جدة من قبل الام او جدا او جدة من قبلها ، ص : زوجا و  
 زوجة و جدا من قبل الاب او جدة او جدا او جدة و جدا او جدة من قبل الام او جدا او جدة من قبلها ،  
 ى : زوجا و جدا من قبل الاب او جدة او جدا او جدة و جدا او جدة من قبل الام او جدا او جدة من قبلها

یا پسران خاله را، و پسران عم را یا پسران عمه را؛ شوهر را نیمی بود یا زن را دانگ نیم، و پسران خال را یا پسران خاله را دو دانگ بود، و آنچه بماند پسران عم را یا پسران عمه را بود، که نقصان در ایشان می شود. همچنانکه در برادرانی که از قبل پدر باشند نقصان در ایشان می شود، و در نفس پدر خود نقصان شود، و برادری که از قبل مادر بود نقصان در ایشان نمی شود؛ و نه در نفس مادر.

و همچنین اگر زن یا مرد زوج را بگذارد، و جدی را از قبل پدر یا جدی بی، یا جدی و جدی بی<sup>(۱)</sup> از قبل مادر و اجداداً اوجده من قبلهما؛ شوهر را نیمی بود، یا زن را دانگ نیم، و دو دانگ جد و جدی را بود که از قبل مادر باشند، آنچه بماند [۲۶۰ پ] جد را بود یا جدی را یا هر دو را که از قبل پدر باشند، و نقصان در ایشان شود همچنانکه در پدر.

و اگر مرده عمه بی را بگذارد از پدری که آن عمه خاله وی بود از مادر در، و عمه بی دیگر را بگذارد از پدر، و خاله بی را از پدر و مادر در؛ آن دو عمه را که از قبل پدر باشند چهار دانگ بود<sup>(۲)</sup>، دوازده سهم از هجده سهم، هر یکی را شش سهم، فریضه از هجده سهم قسمت کنند<sup>(۳)</sup>، از هجده سهم هر یکی را شش سهم بود و خاله بی<sup>(۴)</sup>

را که از مادر در بود که ازین دو عمه از پدر در یکی وی بود، و بر اُسُدس ثلث بود، و آن يك سهم بود از هجده، پس با وی هفت سهم باشد، و آن خاله دیگر را که از پدر و مادر در بود، پنج سهم بود از هجده<sup>(۵)</sup>، آن<sup>(۶)</sup> دو عمه را بود که از پدر بود میان ایشان بر استی<sup>(۷)</sup>. و خاله بی را که از مادر بود که ازین دو عمه که از جهت آن دو عمه است که از پدر اند، يك سهم دیگر و بر او بود، و آن سدس ثلث هجده باشد، پس يك عمه را هفت سهم بود، و یکی عمه را شش سهم بود، بماند پنج سهم خاله را بود که از قبل پدر و مادر باشد<sup>(۸)</sup> والسلام.

باب نهم<sup>(۱)</sup>

## در میراث گرفتن اهل دو ملت

کافراز مُسلمان میراث نکیرد بر هیچ حال از احوال، اگر کافر اصل بود و اگر مُرتد بود از اسلام، و اگر پدر بود و اگر فرزند، و اگر خویشاوند بود، اگر شوهر بود یا زن بود.

و مُسلمان میراث گیرد از کافر بر همه حالی کاینما من کان، الا که آنجا کسی بود که از وی اولیتر باشد بمیراث که ویرا منع کند.

اگر مُسلمان فرزندی کافرا بگذارد، و کسی دیگر جز وی نباشد نه فرزند و نه مادر و پدر و نه خویشاوندی و نه سُهری یا زنی، میراث وی بیت المال را بود.

و اگر با فرزند کافر فرزندی مُسلمانرا بگذارد؛ مال آن فرزند مُسلمان را بود، اگر نه بود و اگر ماده، و فرزند کافرا هیچ چیز نبود.

پس اگر بدل فرزند مُسلمان پدری بود یا مادری یا کسی از خویشاوندان<sup>(۲)</sup>، اگر نزدیک بود و اگر دور؛ مال مُسلمانرا بود کاینما من کان، و فرزند کافر بیفتد، و مستحق میراث نشود بر هیچ حال.

و اگر دو فرزند یا سه فرزند را بگذارد یا زیادت آنکه مُسلمان باشند، [۲۶۱ ر] و فرزندی کافرا؛ مال فرزند<sup>(۳)</sup> مُسلمانرا بود نه کافرا. و اگر فرزند کافر مُسلمان شود پیش از قسمت، ویرا نصیب خویشتن بود با ایشان. و اگر از پس قسمت مُسلمان شود؛ ویرا چیزی نبود بر هیچ حال.

۱- ح: نهم ۴۰

۲- ش: خویشاوند.

۳- در ش «فرزند» نیست.

## باب توارث أهل الملتين

الكافر لا يرث المسلم على حال من الأحوال، كافرًا أصليًا كان  
او مرتدًا عن الإسلام، ولدًا كان او والدًا او ذا رحم، زوجًا كان  
او زوجة.

والمسلم يرث الكافر على كل حال كائنًا من كان، إلا أن  
يكون هناك من هو أولى منه بالميراث، فمنعه إياه.

فإذا خلف المسلم ولدًا كافرًا، ولم يخلف غيره من ولد ولا والد  
ولا ذي رحم ولا زوج ولا زوجة؛ كان ميراثه لبيت المال.

فإن خلف مع الولد الكافر ولدًا آخر مسلمًا، كان المال له ذكرًا؛

كان او أنثى دون الكافر.

فإن كان بدل الولد المسلم، والدًا او والدة او أحد ذوى أرحامه،

قريبًا كان او بعيدًا؛ كان المال للمسلم كائنًا من كان، وسقط الولد

[١٨٣ر] الكافر، ولا يستحق منه شيئًا على حال.

فإن خلف ولدين او ثلاثة و ما زاد عليهم مسلمين، و ولدًا كافرًا،

كان المال لولده المسلمين دون الكافر. فإن أسلم الولد الكافر قبل أن

يقسم المال، كان له نصيبه معهم. وإن أسلم بعد قسمتهم المال، لم يكن

له شيء على حال.

فإن خَلَفَ ولدًا واحدًا مسلمًا، وآخرَ كافرًا؛ كان المالُ للمسلم<sup>(١)</sup> دونَ الكافرِ . فإن أسلمَ الكافرُ ؛ لم يكنْ له من المالِ شيءٌ ، لِأَنَّ المسلمَ قَدِ اسْتَحَقَّ المَالَ عِنْدَ مَوْتِ المَيِّتِ . وَإِنَّمَا يَتَصَوَّرُ القِسْمَةُ إِذَا كَانَتِ التَّرَكَّةُ بَيْنَ نَفْسَيْنِ فصَاعِدًا . فَإِذَا أُسْلِمَ قَبْلَ القِسْمَةِ قَاسَمَهُمْ عَلَى مَا بَيَّنَّاهُ .  
وذلك لا يَتَأْتِي فِي الوَاحِدِ عَلَى حَالٍ .

فإن خَلَفَ أولادًا مسلمينَ ووالدينَ كافرينَ ، كان المالُ لأولادِهِ المسلمِينَ دونَ الوالدينِ . فإن أسلما او واحدٌ منهما قبلَ قِسْمَةِ المَالِ ، كان له سَهْمُهُ مع الأولادِ . وإن أسلمَ بعدَ القِسْمَةِ ، لم يكنْ له شيءٌ عَلَى حَالٍ .  
فإن خَلَفَ والدينَ مسلمينَ وولدًا كافرًا ، كان المالُ للوالدينِ المسلمِينَ . فإن أسلمَ الولدُ ، قبلَ قِسْمَةِ الوالدينِ المَالِ ؛ كان لهما سَهْمُهُمَا السُّدْسَانِ ، و الباقى للولدِ . وإن أسلمَ الولدُ بعدَ قِسْمَتِهِمَا المَالِ لم يكنْ له شيءٌ عَلَى حَالٍ . وإن كان المسلمُ من الوالدينِ أَحَدَهُمَا ، كان المَالُ لَهُ . فإن أسلمَ بعدَ ذلك الولدُ ، لم يُقَاسِمَهُ المَالُ عَلَى الأَصْلِ الَّذِي بَيَّنَّاهُ .

وإن خَلَفَ المَيِّتُ ولدًا كافرًا، أو<sup>(٢)</sup> والدينَ كافرينَ او أَحَدَهُمَا و كان كافرًا ، و ابنَ ابنِ ابنِ عمِّ او عمِّه ، أو ابنَ ابنِ خالٍ او خالَةٍ ، او من هو أبعدُ منهم ، و كان مسلمًا ؛ كان الميراثُ للبعيدِ المسلمِ ، دونَ الولدِ والوالدينِ الكُفَّارِ .

١- ي : المال للمسلم، مه : لولده المسلم ، خ و ص : ملك : للمسلم المال .

٢- مه و خ و ملك و ص : وان : ي : فان . ٣- ص : و .



و اگر بگذارد فرزندی مُسلمانرا، و فرزندی کافر را؛ مال فرزند مُسلمانرا بود، نه فرزند کافر را. و اگر مُسلمان شود کافر؛ ویرا از مال هیچ نبود، زیرا که آن وارث مُسلمان بمستحقّ مال بود بوقت مرگ مُرده. و صورت قسمت کردن مال آنکه بود که ترک از میان دو نفس یا بیشتر بود، چون کافر مُسلمان شود از پیش قسمت مال با ایشان قسمت گیرد چنانکه بگفتیم، و این در يك شخص بنیاید بر هیچ حال.

و اگر فرزندان مُسلمانرا بگذارد، و پدری و مادری کافر؛ مال فرزند مُسلمانرا بود، و پدر و مادر را چیزی نبود. و اگر مُسلمان شوند هر دو یا یکی از پیش قسمت میراث، همچنین و براسهم خویش بود با فرزندان. و اگر از پس قسمت میراث مُسلمان شوند، ایشانرا چیزی نبود.

و اگر پدر و مادر مُسلمانرا بگذارد، و فرزندی کافر را؛ مال پدر و مادر را بود، و فرزندانرا چیزی نبود. و اگر فرزند مُسلمان شود پیش از آنکه پدر و مادر قسمت مال کنند؛ مادر را و پدر را نصیب خویش بود، و آن دودانگ بود، و باقی فرزند را بود. و اگر فرزند از پس آن مُسلمان شود که ایشان قسمت مال کرده باشند، ویرا چیزی نبود بر هیچ حال. و اگر از پدر و مادر یکی مُسلمان بود، مال ویرا بود. و اگر فرزند مُسلمان شود از پس آن، باید قسمت مال نکنند برین اصل که ما بگفتیم.

و اگر مُرده فرزندی را بگذارد کافر، و پدر و مادر کافر را بگذارد یا یکی را از ایشان که کافر بود، و پسر پسر عمّی را یا عمّه بی را، یا پسر پسر پسر خالی را یا خاله بی را، یا کسی را که از ایشان دورتر بود بگذارد؛ میراث این کس را بود که دورتر بود، و مُسلمان بود، و فرزند را و پدر و مادر را که کافر باشند هیچ نبود.

پس اگر فرزند یاپدر و مادر یا یکی از پدر و مادر<sup>(۱)</sup> 'مُسلمان شوند [پ ۲۶۱] از پیش قسمت مال؛ میراث با ایشان رجوع کند<sup>(۲)</sup>، و خویشاوندان بیفتند. و اگر 'مُسلمان شوند از پس آنکه مال قسمت کرده باشند، ایشانرا چیزی نبود بر هیچ حال. و اگر زن بگذارد شوهر خویش را، و 'مُسلمان بود، و فرزند را یا پدر و مادر، یا خویشاوندانرا که کافر باشند؛ میراث همه شوهر را، و اینان جمله بیفتند. پس اگر 'مُسلمان شوند ایشان، میراث با ایشان رد کنند آنچه 'فضله باشد از سهم شوهر. و اگر مردی زنی 'مُسلمان را بگذارد، و وارثی دیگر جز وی نبود از جمله 'مُسلمانان، و وارثی کافر را بگذارد؛ دانگ نیم از ترک زنی بود، و باقی امام را باشد، و اینان جمله بیفتند. اگر 'مُسلمان شوند بعد از آنکه از پیش قسمت میراث؛ آنچه 'فضله بود از سهم زن ایشانرا بود. و اگر اسلام ایشان پس از قسمت باشد، ایشانرا چیزی نبود علی حال.

و اگر کافر وارثی 'مُسلمان را بگذارد، اگر فرزند بود و اگر پدر و مادر، یا خویشاوندی اگر نزدیک بود و اگر دور، اگر نر بود و اگر ماده، اگر زن بود و اگر شوهر، و کسی دیگر را بگذارد؛ مال ویرا بود. پس اگر با 'مُسلمان وارثی کافر بود، کاینآ من کان، اگر نزدیک بود و اگر دور، اگر زن بود یا شوهر؛ میراث 'مُسلمانرا بود نه کافرا. و اگر کافر 'مُسلمان شود پیش از قسمت مال، ویرا میراث بود بر قدر استحقاق خویش. و اگر 'مُسلمان شود از پس آن، ویرا چیزی نبود بر هیچ حال.

۱- ح زیر سطر: یا یکی از پدر و مادر صح، این عبارت در ش پس از «شوند» آمده است و این هم خود دلیلی است که این نسخه از روی ح نوشته شده است و نویسنده آن را درست در نیافته و بد خوانده است.

۲- در ح آمده: «میراث ایشان را بود» و روی آن نوشته شده: «ح صح میراث با ایشان رجوع کند» در ش عبارت نخستین نیست، ملک و ملی و مع و ع: میراث ایشانرا بود، د: میراث با ایشان شود.

فإن أسلم الولد أو الوالدان أو أحدهما، قبل قسمة المال؛  
رجع الميراث إليهم، وسقط ذوا الأرحام. وإن أسلموا بعد قسمة المال،  
لم يكن لهم شيء على حال.

وإذا خلفت المرأة زوجها و كان مسلماً، و ولدًا أو والدًا أو  
ذوي أرحام كقاراً؛ كان الميراث للزوج ككُلِّه<sup>(١)</sup>، وسقط هؤلاء كلهم.  
فإن أسلموا، رُدَّ عليهم ما يفضّل من سهم الزوج.

وإن خلف الرجل امرأة مسلمة، ولم يخلف وارثاً غيرها مسلماً،  
وخلف وراثاً كقاراً، كان ربع ما تركه لزوجته، والباقي للإمام  
المسلمين، وسقط هؤلاء كلهم. فإن أسلموا بعد ذلك قبل قسمة  
المال، رُدَّ عليهم ما يفضّل عن سهم الزوجة<sup>(٢)</sup>. وإن كان إسلامهم بعد ذلك،  
لم يكن لهم شيء على حال.

وإذا خلف الكافر وارثاً مسلماً، وولدًا أو والدًا، أو ذا رحم، قريباً  
كان أو بعيداً، ذكراً أو أنثى، أو زوجاً أو زوجة ولم يخلف غيره؛ كان  
المال له. [١٨٣پ] فإن خلف مع المسلم كائناً من كان، وارثاً كافراً،  
قريباً أو بعيداً، أو زوجاً أو زوجة؛ كان الميراث للموارث المسلم دون  
الكافر. فإن أسلم الكافر قبل قسمة المال، كان له ميراثه على قدر  
استحقاقه. وإن أسلم بعد ذلك، لم يكن له شيء على حال.

وَإِذَا خَلَفَ الْكَافِرُ أَوْلَادًا صِغَارًا، وَإِخْوَةً وَأَخَوَاتٍ مِنْ قَبْلِ  
 الْآبِ، وَإِخْوَةً وَأَخَوَاتٍ مِنْ قَبْلِ الْأُمِّ مُسْلِمِينَ؛ كَانَتْ لِلْإِخْوَةِ وَ  
 الْأَخَوَاتِ مِنْ قَبْلِ الْأُمِّ الثُّلُثُ، وَاللِّاخْوَةِ وَالْأَخَوَاتِ مِنْ قَبْلِ الْآبِ  
 الثُّلُثَانِ، وَيُنْفِقُ الْإِخْوَةُ مِنْ قَبْلِ الْأُمِّ عَلَى الْأَوْلَادِ بِحَسَابِ حَقِّهِمْ  
 ثُلُثَ الثَّقَفَةِ، وَيُنْفِقُ الْإِخْوَةُ وَالْأَخَوَاتُ مِنَ الْآبِ بِحَسَابِ حَقِّهِمْ  
 ثُلُثَى الثَّقَفَةِ. فَإِذَا بَلَغَ الْأَوْلَادُ، فَاسْلَمُوا؛ سَلَّمَ الْإِخْوَةُ إِلَيْهِمْ مَا بَقِيَ  
 مِنَ الْمِيرَاثِ. وَإِنْ اخْتَارُوا الْكُفْرَ؛ تَصَرَّفُوا فِي بَاقِي التَّرَكَّةِ، وَلَمْ  
 يُعْطُوا الْأَوْلَادَ مِنْهَا شَيْئًا.

وَإِنْ كَانَ أَحَدُ آبَوَيْ الْأَوْلَادِ الصِّغَارِ مُسْلِمًا، وَخَلَفَ إِخْوَةً وَ  
 ١٠ أَخَوَاتٍ مِنْ قَبْلِ أَبِي، أَوْ مِنْ قَبْلِ أُمِّ؛ كَانَتِ الْمِيرَاثُ لِلْأَوْلَادِ الصِّغَارِ.  
 فَإِذَا بَلَغُوا؛ أُجْبِرُوا عَلَى الْإِسْلَامِ، وَقُهِرُوا عَلَيْهِ. فَإِنْ أَبَوْا؛ كَانُوا بِحُكْمِ  
 الْمُرْتَدِّينَ، وَجَرَى عَلَيْهِمْ مَا يَجْرَى عَلَيْهِمْ سِوَاهُ<sup>(١)</sup>.

وَالْمُسْلِمُ إِذَا كَانَ لَهُ أَوْلَادٌ ذَمِّيُونَ وَقَرَابَةٌ كُفْرًا وَمَوْلَى نِعْمَةٍ  
 مُسْلِمٌ؛ كَانَتِ مِيرَاثُهُ لِمَوْلَى نِعْمَتِهِ الْمُسْلِمِ دُونَ أَوْلَادِهِ وَقَرَابَاتِهِ الْكُفْرَانِ.  
 ١٥ وَالْمُسْلِمُونَ يَتَوَارَثُ بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ، وَإِنْ اختلفوا فِي الْأَرَاءِ  
 وَالذِّيَانَاتِ؛ لِأَنَّ الَّذِي بِهِ تَثَبَّتْ<sup>(٢)</sup> الْمَوَارِثَةُ، إِظْهَارُ الشَّهَادَتَيْنِ، وَالْإِقْرَارُ  
 بِأَنَّ كَانَتِ الشَّرِيعَةُ مِنَ الصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ وَالصَّوْمِ وَالْحَجِّ، دُونَ فِعْلِ  
 الْإِيمَانِ الَّذِي يُسْتَحَقُّ بِهِ الثَّوَابُ<sup>(٣)</sup>.

و اگر کافر فرزندان کوچک را بگذارد، یا برادران و خواهرانی را از قبل مادر، و برادران و خواهران را از قبل پدر مُسلمان؛ آن برادران و خواهران را که از قبل مادر<sup>(۱)</sup> باشند دُو دانگ بود، و برادران و خواهران را که از قبل پدر<sup>(۲)</sup> باشند چهار دانگ باشد، و برادران و خواهران را<sup>(۳)</sup> که از قبل مادر باشند نَفَقَت می کنند بحساب حَقّ خویش از دُو دانگ نَفَقَت، و برادران و خواهران که<sup>(۴)</sup> از پدر در باشند بحساب خویش نَفَقَت می کنند بچهار دانگ نَفَقَت پس چون فرزندان بالغ شوند، و اسلام آورند؛ برادران آن باقی میراث را که مانده بود بدیشان تسلیم کنند. و اگر کفر اختیار کنند؛ اینان در باقی ترکت تصرف کنند، و فرزندان را هیچ ندهند [۲۶۲] از آن ترکت.

و اگر یکی از پدر و مادر کود کان کوچک مُسلمان بود، و برادران و خواهرانی را از قبل پدر بگذارد، یا از قبل مادر؛ میراث فرزندان کوچک را بود. چون بالغ شوند؛ اجبار کنند ایشانرا بر اسلام، و بستم بر اسلام دارند. پس اگر هانپذیرند، بَحکم مرتدان باشند، و برایشان رود آنچه بر مرتدان رود راست.

و هر گاه که مردی مُسلمان را فرزندی یا فرزندی نَمی باشند، و خویشاوندانی کافر، و مولی نعمتی مُسلمان؛ میراث وی مولی نعمت مُسلمان را بود، و فرزندان و قربات کافر را هیچ نبود.

و مُسلمانان از یکدیگر میراث گیرند بعضی از بعضی، و اگر چه در رایها و دیانات مختلف باشند، زیرا که آنچه بوی میراث درست می شود اظهار کردن شهادتین است، و اقرار دادن بار کان شریعت از نماز و روزه و زکات و حج و جهاد، و نه کردن<sup>(۵)</sup> ایمانست که بدان مستحقّ ثواب باشند.

۱- در ح روی کلمه آمده: خ. ۲- در ح روی کلمه آمده: ق.

۳- در ح روی «و خواهران را» نشانی گذارده شده که میرساند زاید است، ملک: و خواهران که. ۴- در ح و د «که» نیست ولی در ش و ملک و ملی و میج و ع هست.

۵- هاشم ح صح دون فعل الایمان الذی یتحقّق به الثواب (نیز هاشم ع)، ح و ش و ملی و میج: و نکردن ایمان است، ملک و چایی: و بکردن، ع تصحیح شده: و نه کردن، د: و کردن ایمانی که بدو مستحقّ ثواب شود.

و کافران باختلافشان از یکدیگر میراث گیرند بعضی از بعضی، زیرا که کفر هم چون يك ملت است، از قول ابی عبدالله، علیه السلام، که وی گفت که اهل دو ملت را از یکدیگر میراث نرسد، ما از ایشان میراث گیریم، و ایشان از ما میراث نگیرند، پس وی هر کس که مخالف اسلام بود بیک ملت کرد.

و آن مُسلمان که دیرا بر اسلام زاده باشند، و پس مرتدّ شود؛ زن از وی بریده شود، و واجب بود بر زن عدّت آنکس بداشتن که شوهرش بُرده باشد، و میراث وی ببخشند از میان وراثتش، و از وی طلب توبت نکنند، بل بکشند ویرا بر همه حال. و اگر بدار الحرب شود، و پس بمیرد، و ویرا فرزندان کافر باشند، و وارثی مُسلمان نبود ویرا؛ میراث وی امام را بود.

و آنکس که کافر بود، و پس مُسلمان شود، پس دیگر باره مرتدّ شود؛ اسلام بر وی عَرَضه کنند، اگر با اسلام آید، و الاّ گردنش بزَنند پس اگر بدار الحرب شود، و بروی قادر نباشند؛ زَنش عدّت مطلقه بدارد، و پس میراثش باز بخشند از میان وراثتش. اگر با اسلام آید [۲۶۲ پ] از پیش انقضای عدّت؛ وی مالکتر بود بر جعت وی. و اگر از پس آن باز آید، که عدّت بگذشته باشد؛ مرد را بروی سبیلی نبود. و اگر بر کفر بمیرد، و ویرا فرزندان کافر باشند، و هیچ وارث مُسلمان نبود؛ میراث وی بیت المال را بود. و روایت کرده اند که: میراث وی وراثت کافرا بود. و این روایت محمول است بر ضربی از تقیّت، زیرا که آن مذهب عامّه است<sup>(۱)</sup>.

۱- ملك: عام است و اله اعلم، دو ع: عامه است، ح و ث و ملی: عامست، م: عام است.

حاشیه ص ۶۸۰ فارسی: ۱- ح: جدی یا جد و جدّه، ش و ملی و م: جدّه یا جد و جدّه، ملك: پدر یا جد و جدّه، ع: جدّه یا جد و جدّه. ۲- ش. بود فریضه. ۳- در ح روی عبارت « فریضه از هجده سهم قسمت بکنند » نشانه «لا-الی» دارد و در ملك نیست و در هاشم عبارت «دوازده سهم از هجده سهم هر یکی را شش سهم» آمده با رمز «ح صح»، ملی و م: ع: بود فریضه از هجده سهم قسمت کنند هر یکی را شش سهم بود، ملك: بود دوازده سهم از هجده سهم هر یکی را شش سهم بود، د: بود ازدوازده... بود. ۴- د و چایی: خاله، دیگر نسخه ها: خالی ۵- ملك و ملی و م: ع: هجده سهم، در د و ح و ش «سهم» نیست. ۶- در ح روی عبارت «آن دو ع... باشد» نشانه «لا-الی» دارد و در ملی و ملك و در م: ع نیست. ۷- ش بر استی بود. ۸- ملك: و السلام

و الكفار على اختلافهم يتوارث بعضهم من بعض، لأن الكفر كالملة الواحدة، لقول ابي عبدالله<sup>(١)</sup>، عليه السلام: « لا يتوارث أهل ملتين، نحن نرثهم ولا يرثونا » فجعل من خالف الإسلام ملة واحدة. والمسلم الذي ولد على الإسلام، ثم ارتد؛ فقد بانت منه امرأته، ووجب عليها عدة المتوفى عنها زوجها، وقسم ميراثه بين أهله. ولا يستتاب بل يقتل على كل حال.

فإن لحق بدار الحرب، ثم مات، وله أولاد كفار، وليس له وارث مسلم؛ كان ميراثه لإمام المسلمين.

ومن كان كافراً، فأسلم، ثم ارتد؛ عرض عليه الإسلام. فإن رجع إليه، وإلا ضربت عنقه. فإن لحق بدار الحرب، ولم يقدر عليه؛ اعتدت منه امرأته عدة المطلقة، ثم يقسم ميراثه بين أهله. فإن رجع الى الإسلام قبل انقضاء عدتها، كان أملك بها. [١٨٤ر] وإن رجع بعد انقضاء عدتها، لم يكن له عليها سبيل. فإن مات على كفره، وله أولاد كفار، ولم يخلف وارثاً مسلماً؛ كان ميراثه لبيت المال. وقد روى: أنه يكون ميراثه لورثته الكفار. وذلك محمول على ضرب من التقيّة. لأنه مذهب العامة<sup>(٢)</sup>.

١- دعائم الاسلام (٣٨٣:٢)، استبصار (١٩١:٤)، تهذيب (٣٦٧:٩)، فقيه (٢٤٤:٤)، كافي (١٤٢:٧)، مقننه ص ١٠٨، در الانتصار مرتضى زديك بهمان استدلالی استکه در دعائم می بینم

٢- تهذيب ٩ : ٣٧٧ ، استبصار ٤ : ١٩٣ ، فقيه ٤ : ٢٤٥ .

## باب الحر المسلم يموت ويترك وارثاً مملوكاً

المملوك لا يرث الحر مادام مملوكاً، ولدأ كان او والدأ او ذا رحم مع وجود غيره من الورثة الأحرار، سواء كان ذلك الغير ولدأ او والدأ، او ذا رحم، قريباً او بعيداً<sup>(١)</sup>، ذكراً كان او أنثى، على كل حال. فإن خلف الميت الحر ولدأ مملوكاً و آخر حرأ، كان ميراثه لولده الحر دون المملوك. فإن أعتق المملوك قبل قسمة المال بين الورثة الأحرار، كان له نصيبه معهم، على حسب استحقاقه. وإن أعتق بعد قسمة الميراث، فلا ميراث له.

وكذلك إن كان الوارث الحر واحداً؛ لم يرث معه المملوك، وإن أعتق، لأن عند موت الميت قد استحق الحر الميراث. ١٠

وإن خلف الميت ولدأ مملوكاً، وذا رحم، بعيد منه او قريب حر<sup>(٢)</sup>؛ كان الميراث لذي رحمه. دون ولده المملوك. فإن أعتق الولد قبل قسمة المال، كان المال له دون ذي رحمه. وإن أعتق بعد قسمة الميراث، لم يكن له شئ على حال.

فإن خلف ولدأ مملوكاً، ولولده ولد حر؛ كان الميراث لولده الحر دون ولده المملوك، ولم يمنع ولد الولد الميراث من حيث كان من يتقرب به مملوكاً. وكذلك الحكم في باقي ذوى الأرحام. ١٥

١- مه وى : قريبة او بعيدة؛ خ وملك و ص: قريباً او بعيداً.

٢- مه و ص: بعيد منه او قريب حر، خ وملك: بعيداً منه و قريباً حرأ، ي: بعيد منه او قريب حر



باب دهم<sup>(۱)</sup>

در آنکه آزادی مُسلمان بهیرد و وارثانی بنده را بگذارد

مملوك میراث از آزاد نکیرد مادام تابنده بود، اگر فرزند بود یا پدر و مادر یا خویشاوند، با وجود غیر از ورثه آزاد، چه اگر آن غیر فرزند بود یا پدر و مادر بود یا خویشاوندی بود نزدیک یا دور یا نر یا ماده بر همه حالی.

و اگر مُرده بی<sup>(۱)</sup> آزاد فرزند مملوك را بگذارد، و یکی دیگر آزاد را بگذارد؛ میراث او فرزند آزاد را بود، و فرزند مملوك را نبود. پس اگر مملوك را از پیش آنکه قسمت مال کرده باشند با آزاد کنند، ویرا نیز نصیب بود با ایشان بر حسب آنکه مستحق باشند<sup>(۲)</sup>. و اگر از پس قسمت ویرا با آزاد کنند، ویرا میراث نبود.

و همچنین اگر وارث آزاد یکی بود؛ با وی مملوك میراث نکیرد، و اگر چه آزاد شود، زیرا که بوقت مرگ مُرده آزاد مُستحق میراث گشت.

و اگر مُرده فرزند مملوك را بگذارد، و خویشاوندانی را آزاد دُور یا نزدیک؛ میراث خویشاوندان آزاد را بود، و فرزند را نبود. و اگر فرزند را آزاد کنند از پیش قسمت؛ مال ویرا بود، و خویشاوند را نبود. و اگر از پس قسمت آزاد کنند، از میراث ویرا چیزی نبود بر هیچ حال.

و اگر فرزند مملوك را بگذارد، و فرزندش را فرزند آزاد بود؛ مال فرزند فرزند آزاد را بود، و فرزند مملوك را هیچ نبود، و فرزند فرزند را از میراث منع نکنند از آنجا که آنکس که وی بدو نزدیک می کند مملوك است. و همچنین نیست حکم در باقی خویشاوندان.

۱- ش و ملك و ملی و میج و ع : مرده، د : میت آزاد.

۲- ش : باشند از میراث.

و اگر مرده را وارثی بود آزاد، و شوهری یا زنی بنده؛ میراث آزاد را بود، و شوهر [۲۶۳ر] و زنی هیچ<sup>(۱)</sup> نبود بر هیچ حال. و اگر شوهر را بگذارد، یا زنی آزاد را، و وارثی مملوک را؛ مال شوهر را بود یا زنی چنانکه بگفتیم از میراث هر دو با فقد وارثان.

و هر گاه که مرده هیچ وارثی آزاد را بنگذارد بر هیچ وجه، و وارثی مملوک را بگذارد، اگر فرزند بود<sup>(۲)</sup> و اگر پدر یا مادر<sup>(۳)</sup> یا برادر یا برادران یا یکی از خویشاوندان؛ واجب آید و بر او که بخرند از ترکت مرده، و آزاد کنند، و بقیه مال بوی دهند، و خداوندش را نبود که امتناع کند از فروختن، بلکه ویرا بقهر بران دارند. و این آنکه بود که آنچه وی بگذاشته بود آن قدر بود که قیمت مملوک بود یا بیشتر از آن، که اگر ترکت کمتر از قیمت مملوک بود واجب نیاید خریدن وی بر هیچ حال، و مال بیت المال<sup>(۴)</sup> را بود. و حکم شوهر و زن حکم خویشاوندانست راست در آنکه هر گاه که جزایشانرا بنگذارد، ایشانرا بخرند و آزاد کنند، و میراث دهند، چنانکه پیدا بکردیم. و بعضی اصحابان<sup>(۵)</sup> ما گفته اند که اگر ترکت کمتر از قیمت مملوک بود در باقی کار بفرمایند. و من بدین قول خبری نمی شناسم، و باید که عمل بران بود که ۱۰ ما بگفتیم.

۱- ش: چیزی.

۲- تنها در ش «و» هست.

۳- در ح روی کلمه نشانی گذارده شده که میرساند زاید است.

۴- ما مش ح: بیت مال المسلمین.

۵- د و ملی و مج: اصحاب.

فإن كان للميت وارث حر، وزوج أو زوجة مملوك؛ كان الميراث للحر، ولم يكن للزوج والزوجة شئ على حال. فإن خلف زوجاً أو زوجة حرّاً و وارثاً آخر مملوكاً، كان المال للزوج أو الزوجة على ما بيناه من ميراثهما مع فقد الوارث<sup>(١)</sup>.

- و إذا لم يخلف الميت وارثاً حرّاً على وجه، وخلف وارثاً مملوكاً، ولداً كان أو والداً، أو أخاً أو إخوة، أو واحداً من ذوى أرحامه؛ وجب أن يشتري من تركته، وأعتق، وأعطى<sup>(٢)</sup> بقية المال، ولم يكن لمالكه الامتناع من بيعه، بل يفهر عليه. هذا إذا كان قدر ما خلفه بقيمة المملوك أو أكثر منه. فإن كانت التركة أقل من قيمة المملوك؛ لم يجب شراء الوارث على حال، وكان المال لبيت مال المسلمين. وحكم الزوج والزوجة [١٨٤ پ] حكم ذوى الأرحام في أنه إذا لم يخلف غيرهما اشترياً وأعتقا وورثاً على ما بيناه. وقال بعض أصحابنا<sup>(٣)</sup>: «أنه إذا كانت التركة أقل من ثمن المملوك، استسعى في باقيه»، ولست أعرف بذلك أثراً. وينبغي أن يكون العمل على ما قلناه.

١٥

١- هامش مه : بخط المصنف الوراث ، هامش خ : خ الوراث ، متن مه وى وملك و ص : الوارث . ٢- خ : ويعطى ، ملك برفع «بقية»، ي و خ بنصب آن .  
٣- مبسوط كتاب الفرائض والمواريث فصل فيما يمنع من الميراث - نكت النهاية - انتصار -  
فقيه ٤ : ٢٤٦ - استبصار ٤ : ١٧٥ - مقننه ١٠٧ - تهذيب ٩ : ٣٣٣ - ازبن « بعض » كويافضل بن شاذان خواسته شده است (كافي ٧ : ١٤٨) - مختلف ١٩٠ فرائض - سرائر ابن ادریس .

و كذلك إن خَلَفَ وارثين مملوكين كُلُّ واحدٍ منهما يَرِثُ مع صاحبه مثلُ ولدَيْنِ، او والدينِ، او ولدًا و والدينِ، او ولدًا و أحدَ الأبوينِ، وما أشبه ذلك؛ ولم يُخَلَفْ إلا مقدارَ ما يُشْتَرَى به أحدهما، لم يَجِبْ شِراءُ واحدٍ منهما على حالٍ. لأنَّ القدرَ الَّذِي يَسْتَحِقُّهُ قد نَقَصَ عن ثمنه. وذلك لا يوجبُ شِراءه على ما بَيَّنَّاه.

وأمُّ الولدِ تُجْعَلُ في نصيبِ ولدها، و تَنْعَقُ على ما بَيَّنَّاه، وليس لها ميراثٌ.

### بابُ ميراثِ الموالى مع وجودِ ذوى الأرحامِ

#### ومع فقدهم

- ١٠ إذا مات المُعْتَقُ، و خَلَفَ ذارِحِمٌ له حُرًّا مسلمًا، ولدًا كان او والدًا، او ذارِحِمٌ قَرِيبًا او بعيدًا، و على كُلِّ حالٍ؛ كانت تر كته له دون موالیه الذين أَعْتَقُوهُ. فإن لم يُخَلَفْ أحدًا من ذوى أرحامِهِ، فهو على ضربين: فإن كان سائبةً<sup>(١)</sup>، و هو الَّذِي أُعْتِقَ في الواجباتِ من التَّدْوِيرِ و الأيمانِ و الكفَّاراتِ، او يكونُ قد أَعْتَقَهُ مولاة و تبرَّأ من ضمانِ جريرته، و أشْهَدَ على ذلك؛ كان ميراثُ هؤلاءِ كُلِّهِمْ ١٥
- لإمامِ المسلمينِ، إذا لم يكونوا توالوا الى أحدٍ يَضْمَنُ عنهم جريرتهم و حَدَّثَهُمْ<sup>(٢)</sup>، لأنَّه من الأَنْفالِ. وإن لم يكنِ المُعْتَقُ سائبةً؛ كان ميراثُه لمن أَعْتَقَهُ، رجلاً كان أو امرأةً.

١- ملك زير سطر: آزاد مطلق، هامش: سايه [آنكه] آزاد کرده باشند درواجبی

٢- ملك زير سطر: گناه و جنایت.

و همچنین اگر دو و وارث مملوک را بگذارد، و هر یکی از ایشان میراث گیرد با صاحب خویش، مانند آنکه دُو فرزند باشند، یا پدر و مادر، یا فرزند بود و پدر و مادر، یا فرزند بود و یکی از پدر و مادر، و مانند آن، و بنگذارد الا آن مقدار که یکی را ازین دُو وارث بازخرند؛ واجب نیاید یکی را از ایشان بخریدن بر هیچ حال، زیرا که آن قدر که وی بمستحق آن باشد ناقص آمده است از بهای وی، و آن قدر بواجب نمی کند خریدن وی، چنانکه پیدا بگردیم.

و مادر فرزند را در نصیب فرزندش کنند، و آزاد بکنند چنانکه پیدا بگردیم، و ویرا میراث نبود.

## باب یازدهم<sup>(۱)</sup>

### ۱۰ در میراث موالی با وجود خویشاوندان و بافقده ایشان

چون معتق بمیرد، و خویشاوندی را بگذارد آزاد و مسلمان، اگر فرزند بود یا پدر<sup>(۲)</sup> بود [۲۶۳ پ] و یا خویشاوندی بود نزدیک یا دور بر همه حالی؛ ترک<sup>(۳)</sup> وی ویرا بود، و موالیان و ویرا که ویرا آزاد کرده باشند چیزی نبود. پس اگر بنگذارد هیچ کس را از خویشاوندان، بر دُو ضرب بود: اگر سایبه بود، و سایبه آن بود که ویرا در واجبات آزاد کرده باشند چون نذرها و سوگندان و کفارتها، یا مولای وی که ویرا آزاد کرد و تبراً<sup>(۴)</sup> کرد از ضمان جریرت<sup>(۴)</sup> وی و بران گواهی گرفت؛ میراث اینان همه امام مسلمانان را بود، هر گاه که ایشان تولای خویشها کس نکنند، که آنکس حدث و جریرت ایشان را ضمان کرده باشد، زیرا که این جمله انفالست. و هر گاه که سایبه نبود؛ میراث وی آنکس را بود که ویرا با آزاد کرده باشد، اگر مرد بود و اگر زن.

۱- ح: یازدهم م.

۲- در ح پس از این آمده «و مادر» و روی آن خط کشیده شده است، در د و «مادر»، نیست، در ش «بود» نیست، در ح و ملک و ملی و مع و د پس از «بود» حرف «و» نیست کرده.

۳- ح و ش و د و ع: ترکه، ملک و ملی و مع: ترکه.

۴- ح: جریره، ش و ملک و ع و د: جریره، ملی و مع: جریره.

و اگر آنکس که ویرا آزاد کرد زنده نباشد؛ و ویرا فرزندان نباشد پسر و دختر، میراث مُعْتَق پسران را بود، و دخترانرا چیزی نبود. و اگر جز دخترانرا بنگذارد، و ویرا عَصَبَت بود، میراث مُعْتَق عَصَبَت را بود، و دخترانرا نبود و پدر و مادر از مُعْتَق میراث گیرند چون مُعْتَق را فرزند نبود. پس اگر پدر و مادر نبود، و ویرا برادران و خواهران باشند از قَبَل پدر و مادر یا از قَبَل پدر؛ میراث مولای ایشان را بود از میان ایشان، لَدَنْ كَرٍ مِثْلُ حَظِّ الْأُثْمِينِ. و اگر از قَبَل مادر باشند، ایشانرا از میراث مُعْتَق هیچ نبود بر هیچ حال، و مال عَصَبَت را بود. پس اگر عَصَبَت نبود ویرا، و نه هیچ کس از خویشان که ماز کَرَس بگردیم، مال بیت المال را بود.

و این آنکه بود که مُعْتَق مرد بود، که اگر مُعْتَق زن بود؛ میراث مولایش را بود، اگر زنده بود. پس اگر زنده نبود؛ میراث وی عَصَبَت زن را بود، و فرزندان ویرا نبود، چه اگر نَر باشند چه اگر ماده. و ماییدا بگردیم در باب و لا از کتاب عتق تعلق و لا بعضی بیعضی، بران جمله رود احکام میراث.

و سهم شوهر و زن ثابت بود در مُعْتَق با وجود خویشاوندان و فقد ایشان، و باقی اِمَامُولی را بود با امام را [۲۶۴ ر].

حاشیه ص ۶۹۰:

۱- در تهذیب ۳۸۷:۹ و فقیه ۲۴۲:۴ و استبصار ۴: ۱۹۶ و کافی ۷: ۱۶۹ آمده که علی (ع) آنرا به همشهریهای (همشاریج: همشهریج) او میداده است. این لفظ فارسی در حدیث آمده است. در مقننه ص ۱۰۹ بجای آن «اهل بلد» دیده میشود، در دعائم الاسلام ۲: ۳۹۰ و معتقد الامامیه ص ۴۱۹ و خلاف ۲: ۲۵۱ و ۳: ۱۱۵ چنین چیزی نیست (نیز یادداشتهای قزوینی ۷: ۳۰۳)

۲- نسخه‌ها بجزج: کانوا. ۳- ی معلوم، مخ مجهول. ۴- مهوی و ملک: یخاف.

حاشیه ص ۶۹۲:

۱- ابو عبد الله محمد بن محمد بن النعمان (تهذیب ۲: ۳۸۴ - استبصار ۴: ۱۹۴) در کافی (۷: ۱۴۱) نیز چنین روایتی هست ولی در من لایحضر (۴: ۲۸۴) چنین روایت نیست. در دعائم الاسلام (۲: ۲۸۵) آمده «و قال علی (ص) من قتل حمیما له عمداً او خطأ لم یرثه». ۲- ملک زیر سطر: بی‌روزی.

۳- ی و خ ثلاثی معلوم، مه و ملک ثلاثی مرید. ۴- مه اصلاح شده و خ: لم، ی و ملک و س: لا.

فإن كان الذي أعتقه لم يكن حياً ، و كان له أولاد ذكور وإناث ؛  
كان ميراث المعتق لولده الذكور منهم دون الإناث . فإن لم يخلف  
غير إناث من الأولاد ، وخلف معهن عصبه<sup>(١)</sup> ؛ كان ميراثه لعصبه  
مولاه دون بناته .

- ٥ والوالدان يرثان المعتق اذ لم يكن للمعتق ولد . فإن لم يكن له والدان ،  
و كان له إخوة وأخوات من قبل أب و أم او من قبل أب ؛ كان ميراث  
المولى لهم بينهم للذكر مثل حظ الأنثيين . فإن كانوا من قبل أم ؛  
لم يكن لهم من ميراث المعتق شئ على حال ، و كان المال للعصبه .  
فإن لم يكن له عصبه ولا أحد ممن ذكرناه ، كان المال لبيت [ ١٨٥ ر ]  
المال .

١٠

هذا إذا كان المعتق<sup>(٢)</sup> رجلاً . فإن كانت<sup>(٣)</sup> امرأة ، فميراث مولاهما  
لها ، إن كانت حية . وإن لم تكن<sup>(٤)</sup> حية فميراثه لعصبته دون ولدها ،  
ذكوراً كان او إناثاً . وقد بيّنا في باب الولاء من كتاب العتق تعلق  
الولاء ببعضه<sup>(٥)</sup> ببعض . فعلى ذلك تجرى<sup>(٦)</sup> أحكام الموارث .

- ١٥ و سهم الزوج والزوجة ثابت في المعتق مع وجود ذوى الارحام  
و مع فقدهم ، والباقي إما للمولى<sup>(٧)</sup> او للإمام .

١- ملك زير سطر : خوبشان بدر . ٢- ملك وى وخ و مه بكسر عين «المعتق» .

٣- ملك وص : كان ، ي «كان» بوده واصلاح شده در روى كلمه به «كانت» ، خ و مه : كانت .

٤- مه و ملك : و ان لم تكن ، خ : فان لم تكن ، ي : و ان لم يكن ، ص : و ان لم تكن

(بى نقطه) . ٥- خ و ملك بكسر ، مه وى بضم . ٦- خ و مه مجهول ، ي : يجرى

(معلوم) ، ملك : يجرى ، ص : تجرى . ٧- ملك : للمولى ، ي و خ و ص و مه : للمولى .

و من تَوَالَى الى غيره ، فَضَمِنَ جَرِيرَتَهُ وَحَدَثَهُ ، ثُمَّ مَاتَ وَخَلَّفَ وارثاً قريباً كان او بعيداً ؛ كان ميراثه له دون من تَوَالَى اليه . فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ أَحَدٌ مِنْ قَرِيبٍ وَلَا بَعِيدٍ ، وَكَانَ لَهُ زَوْجٌ أَوْ زَوْجَةٌ ؛ كَانَ لَهُ حَقُّهُ ، وَالباقى لمولاه الَّذى ضَمِنَ جَرِيرَتَهُ .

٥ وَإِنْ مَاتَ ، وَلَا يُعْرَفُ لَهُ وَارثٌ ، وَلَا يَكُونُ قَدْ تَوَالَى الى أَحَدٍ ؛ كَانَ ميراثه للإمام . وَهُوَ الْقِسْمُ الثَّلَاثُ مِنْ أَقْسَامِ الموالى ، وَهُوَ ميراثٌ مِنْ لا وَاوَرَّثَ لَهُ ، وَذَلِكَ خَاصٌّ لَهُ ، لِأَنَّهُ مِنْ الأَنْفَالِ عَلَى مَا بَيَّنَّاهُ . وَكَانَ أميرَ الْمُؤْمِنِينَ ، عَلَيْهِ السَّلَامُ ، يُعْطَى ميراثٌ مِنْ لا وَاوَرَّثَ لَهُ فقراءَ أَهْلِ بَلَدِهِ وَضِعْفَاءَهُمْ . وَذَلِكَ عَلَى سَبِيلِ التَّبَرُّعِ مِنْهُ ، عَلَيْهِ السَّلَامُ <sup>(١)</sup> .

١٠ وَإِذَا خَلَّفَ المَيِّتُ وَلِداً غَائِباً لَا يُعْرَفُ خَبْرُهُ ، وَوَرثَةً شُهوداً ، غَيْرَ أَنَّ الغَائِبَ أَوْلَى بِهِ مِنَ الحَاضِرِ ؛ فَإِنَّهُ ثَوَقُّ تَرَكَتِهِ إِلَى أَنْ يَجِيءَ الغَائِبُ . فَإِنْ تَطَاوَلَتِ المُدَّةُ ؛ قُسِمَ بَيْنَ الحَاضِرِينَ ، وَكَانُوا ضَامِنِينَ لَهُ إِنْ جَاءَ . وَإِنْ مَاتَ فِي غَيْبَتِهِ بَعْدَ المَوْرُوثِ مِنْهُ ، وَلَهُ وَرثَةٌ ؛ كَانَ <sup>(٢)</sup> هُوَ لِضَامِنِينَ لِلْمَالِ لَوْرثَتِهِ .

١٥ وَمتى خَلَّفَ إنسانٌ مَالاً ، وَلَيْسَ لَهُ وَارثٌ ، وَلَمْ يَتِمَّكَنْ <sup>(٣)</sup> مِنْ إِيصَالِهِ إِلَى سُلْطَانِ الحَقِّ ؛ قُسِمَ ذَلِكَ فِي الفقراءِ وَالمَساكِينِ ، وَلَا يُعْطَى سُلْطَانُ الجورِ مِنْهُ شَيْئاً عَلَى حَالٍ ، إِلَّا أَنْ يَتَغَلَّبَ عَلَيْهِ أَوْ يُخَافَ <sup>(٤)</sup> سَطْوَتَهُ ، فَيَجُوزُ حِينَئِذٍ تَسْلِيمُهُ إِلَيْهِ لِلتَّقِيَّةِ وَالخَوْفِ .



و اگر کسی تولای<sup>(۱)</sup> خویش فراگیری کند، و آن غیر ضامن جریرت وی بکند و ازان حدثنش، و پس بمیرد، و وارثی را بگذارد، اگر نزدیک بود و اگر دور؛ میراث وی و ارنانش را بود، دون آنکس که و لا بدو کرده بود. پس اگر ویراهیج کس نبود نه از نزدیک و نه از دور، و ویرا شوهری بود یا زنی بود؛ آن شوهر را حق خویش بود، و باقی مولایش را بود که ضامن جریرت وی بکرده باشد.

و اگر بمیرد، و ویرا وارثی نشناسند، و ولای خویش فرا کسی نکرده باشد؛ میراث وی امام مسلمانان را بود.

و قسمت سوّم از اقسام موالی کسانی باشند که بمیرند، و ایشانرا وارثی نبود، آن خاصّ امام را بود چنانکه پیدا بکردیم. و آ میر المؤمنین، علیه السلام، میراث آنکس که ویرا وارثی نبود بدرویشان آن شهر دادی و ضعیفان بر سبیل تبرّع که وی کردی. ۱۰  
علیه السلام.

و اگر مردی فرزندی غایب را بگذارد که خیر وی ندانند، و وارثانی حاضر را بگذارد، و لکن آنکس که غایب بود اولیتر بود از اینان که حاضراند؛ ترک<sup>(۲)</sup> وی موقوف بکنند تا آن وقت که غایب باز آید. پس اگر مدّت دراز شود؛ از میان حاضران ببخشند، و ضامن باشند قسمت غایب را. و اگر غایب در غیبت بمیرد از پس آنکه ۱۵  
میراث بوی رسیده نباشد، و غایب را ورثه بی<sup>(۳)</sup> بود؛ اینانکه حاضرانند ضامن باشند ورثه غایب را، بدان نصیب که غایب را می رسد بورثه غایب رسانند.

و هر گاه که مردم مالی بگذارد، و ویرا وارثی نبود، و تمکین نیابند که آن مال بسططان حق رسانند؛ قسمت باید کردن بر فقرا و مساکین، و سلطان جور را ازان هیچ نبود بر هیچ حال، الا که غلبه کند بر وی، یا از خشم وی ترسد، آنکه روا بود ۲۰  
تسلیم کردن بدو از بهر تقیّت و خوف را.

۱- در ح بالای کلمه آمده : ح و لا ، متن ح : تولای ؛ ملی و میج و ع و د : ولاء ، ش : ولای ، ملک : تولای .  
۲- ح و ملک و ع و د : ترکة ، ملی و میج : ترکه .  
۳- ش و میج و د : ورثه ، ملک و ملی و ع : ورثه .

باب دوازدهم<sup>(۱)</sup>

در میراث قاتل ، و آنکسی که مستحق دیت باشد

قاتل بر دو ضربت : قاتل عمدست ، و قاتل خطاست .

و قاتل عمد میراث نگیرد از مقتول : نه از ترکتش ، [۲۶۴ پ] و نه از دیتش ،  
 ۵ اگر فریاد او را نگیرد ، و دیت را ، اگر فرزند بود و اگر پدر و مادر<sup>(۲)</sup> بود ، اگر  
 نزدیک بود و اگر دور ، اگر شوهر بود و اگر زن . و ترکت مقتول و دیتش کسی را  
 بود ، که قاتل نبود از ورثه وی ، اگر نزدیک بود و اگر دور .

پس اگر مقتول را هیچ کس نبود جز قاتل ؛ میراث وی بیت المال را بود ، و  
 قاتل را هیچ ندهند علی حال .

۱۰ اگر مرد پسر خویش را بکشد ، از وی میراثش نرسد . و اگر قاتل را پدری  
 بود و پسری ؛ میراث گیرند از مقتول ، و میراث از میان ایشان بدو نیم بود ، زیرا که  
 وی جد مقتولست و برادرش است .

و اگر مرد پدر خویش را بکشد ، از وی میراث نگیرد بر هیچ حال . و اگر پدر را  
 فرزندی باشند جز اینکه ویرا کشت ، میراث وی ایشانرا بود . پس اگر ویرا فرزندی  
 ۱۵ نبود جز قاتل ، و فرزندش را فرزند بود ؛ ایشان از جد خویش که مقتول است میراث گیرند ،  
 و پسرش که ویرا کشت میراث نگیرد ، و منع نکنند مال از آنجا که آنکس که بوی  
 نزدیکی می کند ممنوعست .

و اگر قاتل قاتل خطا باشد ؛ میراث گیرد از مقتول بر همه حالی ، اگر فرزند بود  
 و اگر پدر و مادر<sup>(۳)</sup> ، یا خویشاوندی یا شوهری یا زن ، از نفس ترکت و از دیت . و روایتی  
 ۲۰ کرده اند که قاتل میراث نگیرد ، و اگر چه قتل خطا بود . و این روایتی شاذ است ،  
 و عمل بر وی نیست ، زیرا که بیشتر روایات بر آنست که ما بگفتیم . و خواجه ابو جعفر

۱- دوازدهم م . ۲- در ح روی «مادر» نشانی گذارده شده است که میرساند زاید است  
 و در ملک و ملی و میج و مع نیست ولی در ش و د هست . ۳- در ح روی «مادر» نشانی گذارده  
 شده که میرساند زاید است و در ملک و ملی و میج و مع نیست ولی در ش هست ؛ و اگر مادر بود

## باب ميراث القاتل ومن يستحق الدية

القاتل على ضربين: قاتل عمداً، وقاتل خطأً.

فإذا كان قاتل عمداً، فإنه لا يرث المقتول: لا من تركته، ولا من ديته، إن قبل أولياؤه الدية، ولدماً كان أو والدماً، قريباً كان أو بعيداً، زوجاً كان أو زوجةً. ويكون تركته المقتول وديته لمن عدا القاتل من ورثته قريباً كان أو بعيداً.

فإن لم يكن للمقتول أحد غير<sup>(١)</sup> الذي قتله؛ كان ميراثه لبيت المال، ولا يعطى القاتل شيئاً [١٨٥] منه<sup>(٢)</sup> على حال.

فإن قتل الرجل ابنه، لم يرثه. فإن كان للقاتل أب وابن؛ ورثا المقتول، وكان الميراث بينهما نصفين، لأنه جد المقتول وأخوه. ١٠  
وإن قتل الرجل أباه، لم يرثه على حال. فإن كان للأب أولاد غير<sup>(٣)</sup> القاتل، كان ميراثه لهم. فإن لم يكن له ولد غير<sup>(٤)</sup> القاتل، وكان لولده ولد؛ ورث جده المقتول دون أبيه القاتل، ولم يمنع المال<sup>(٥)</sup> حيث كان من يتقرب به ممنوعاً.

وإذا كان القاتل خطأً؛ فإنه يرث المقتول على كل حال، ولدماً كان أو والدماً أو ذارحماً، أو زوجاً أو زوجةً، من نفس التركة ومن الدية. وقد رويت رواية بأن القاتل لا يرث وإن كان خطأً. وهذه رواية شاذة لا عمل عليها، لأن أكثر الروايات على ما قدمناه. وكان

١- خ بنصب، ي برفع ٢- ص: منه شيئاً ٣- خ وملك: فان، مه وى وص: وان ٤- ي وخ وملك برفع، مه بنصب ٥- يوخ برفع، مه وملك، بي اعراب ٦- ي برفع، مه وخ وملك بنصب

شَيْخُنَا<sup>(١)</sup>، رَحِمَهُ اللهُ، يَحْمِلُ هَذِهِ الرَّوَايَةَ عَلَى أَنَّهُ: إِذَا كَانَ الْقَاتِلُ خَطَاً؛ فَإِنَّهُ لَا يَرِثُ مِنَ الدِّيَةِ، وَيَرِثُ مِنَ التَّرَكَةِ، لِيَجْمَعَ بَيْنَ الْأَخْبَارِ. وَعَلَى هَذَا أَعْمَلُ، لِأَنَّهُ أُحِوْطُ.

وَإِذَا كَانَ لِلْمَقْتُولِ وَارِثٌ كَافِرٌ، كَانَ مِيرَاثُهُ لِبَيْتِ الْمَالِ. فَإِنْ أَسْلَمَ الْكَافِرُ، كَانَ لَهُ الْمِيرَاثُ وَالْمِطَابَلَةُ بِالْدَّمِ. وَإِنْ لَمْ يُسَلِّمْ، وَكَانَ الْمَقْتُولُ عَمْدًا؛ كَانَ الْإِمَامُ وَلِيَّهُ، وَهُوَ مَخِيرٌ بَيْنَ أَنْ يَأْخُذَ الدِّيَةَ، فَيَجْعَلُهَا فِي بَيْتِ مَالِ الْمُسْلِمِينَ، أَوْ يُقَيِّدَ<sup>(٢)</sup> بِهِ الْقَاتِلَ. وَلَيْسَ لَهُ أَنْ يَعْفُوَ لِأَنَّ ذَلِكَ لَيْسَ بِحَقِّهِ، فَيَجُوزُ لَهُ تَرْكُهُ، وَإِنَّمَا هُوَ حَقٌّ لِجَمِيعِ الْمُسْلِمِينَ. وَإِذَا كَانَ عَلَى الْمَقْتُولِ دِينَ؛ وَجِبَ قِضَاؤُهُ مِنَ الدِّيَةِ كَمَا يَجِبُ قِضَاؤُهُ مِنْ نَفْسِ التَّرَكَةِ، سِوَاءَ كَانَ الْمَقْتُولُ عَمْدًا أَوْ خَطَاً وَعَلَى كُلِّ حَالٍ. وَقَاتِلُ الْعَمْدِ إِذَا كَانَ مَطِيعًا بِالْقَتْلِ، لَمْ يُنْمَعْ الْمِيرَاثُ وَلَمْ يَحْرَمْهُ<sup>(٤)</sup>. وَإِنَّمَا يُحْرَمُ، إِذَا كَانَ ظَالِمًا. وَمِثَالُ مَا ذَكَرْنَاهُ أَنْ يَقْتُلَ الرَّجُلُ أَبَاهُ وَهُوَ كَافِرٌ، أَوْ بَاغٍ عَلَى إِمَامٍ عَادِلٍ، أَوْ قَتَلَهُ بِأَمْرِ الْإِمَامِ إِمَّا قَوْدًا أَوْ لغير ذلك. فَإِنْ مِيرَاثُهُ مِنْهُ ثَابِتٌ، وَلَمْ يَسْتَحِقَّ الْحَرَمَانُ<sup>(٣)</sup>.

وَالدِّيَةُ يَسْتَحِقُّهَا جَمِيعُ وَرَثَةِ الْمَقْتُولِ عَلَى سَهَامِ اللهِ، تَعَالَى: الْوَالِدَانِ وَالْوَالِدَاتُ وَالْأَخْوَةُ وَالْأَخَوَاتُ، وَكُلُّ مَنْ يَتَقَرَّبُ مِنْ جِهَةِ الْأَبِّ خَاصَّةً ذَكَرًا أَوْ أُنْثَى. وَلَا يَسْتَحِقُّهَا الْإِخْوَةُ وَالْأَخَوَاتُ مِنْ قَبْلِ الْأُمِّ وَلَا أَحَدٌ مِنْ ذَوَى أَرْحَامِهَا.

رحمه الله می گوید<sup>(۱)</sup> که: و شیخهما<sup>(۲)</sup> رحمه الله<sup>(۳)</sup> حمل کرد این روایت بر آن که: هر گاه که قاتل قتل خطا کرده بود، وی از دیت میراث نگیرد، و از ترکت میراث گیرد، تا جمع کرده باشد از میان اخبار و برین قول که وی گفته است من کار کنم زیرا که با احتیاط تر است.

- و هر گاه که مقتول را وارثی کافر بود، میراث وی بیت المال را بود. پس اگر کافر 'مسلمان شود؛ ویرا میراث بود، و ویرا بود مطابقت کردن بخون. و اگر 'مسلمان نشود، و مقتول را بعد کشته باشند، امام ولّی وی بود، و مخیر بود: [۲۶۵ ر] از میان آنکه دیت فرا گیرد، و در بیت المال نهد، و از میان آنکه قاتل را بازگشود، و ویرا نیست که عفو کند، زیرا که آن حقّ وی نیست تا روا بود ویرا ترک آن کردن، و آن حقّی است همه مسلمانانرا.

۱۰

و اگر بر مقتول دینی بود؛ واجب بود قضای دین وی از دیتش بگردن، همچنانکه واجب بود از نفس ترکت، چه اگر مقتول بعد کشته باشد یا خطا بر همه حالی.

- و قاتل عمد هر گاه که بقتل مطیع بود؛ از<sup>(۴)</sup> میراث منع نیفتد، و حرام نشود، و ائما حرام شدن میراث آنجا بود که وی ظالم بود. و مثال آنچه ما بگفتیم آنست که: مرد پدر خویش را بکشد، و پدر کافر بود، یا باغی بود بر امام عادل، یا پدر را بامر امام<sup>(۵)</sup> بکشد، یا از بهر آن بکشد که وی غیری را کشته<sup>(۶)</sup> باشد بناحق، یا از چیزی دیگر را بکشد ویرا. چون چنین بود؛ میراث وی ثابت بود، و مستحقّ حرمان نشود.

- و دیت همه ورثه مقتول مستحقّ شوند بر آن سهمها که خدای تعالی پیدا بکرده است پدر را و مادر را و فرزند را و برادران را و خواهرانرا، و هر آنکسی که از جهت پدر خویشاوندی کند خاصه، اگر نر بود و اگر ماده. و برادران و خواهران که از قبل مادر باشند؛ مستحقّ دیت نشوند، و نه هیچ کس را از ذوی الارحام.

(حاشیه در ص ۶۹۳ فارسی)

و شوهر و زن هر دو میراث گیرند از یکدیگر از نفس دیت ، همچنانکه از نفس ترکت گیرند ، هر گاه که یکدیگر را کُشته نباشند . پس اگر کشته باشند ، منع میراث کنند از ترکت ودیت هر دو چنانکه پیدا بگردیم .

و زنی که طلاق گرفته باشد که شوهر مالک رجعت وی بود ، چون زنا بکشند ؛ شوهر را از وی میراث است از ترکت و دیت وی . و اگر شوهر را بکشند وی میراث گیرد مانند آن ، مادام تادر عدت بود از ترکت و از دیت وی ، و بروی بود عدت آن زن بداشتن که شوهرش بمُرده باشد . و اگر از عدت بیرون آمده باشد ، ویرا میراث نبود بر هیچ حال . و همچنین اگر طلاق بود که شوهر مالک رجعت وی نبود ، هیچ دُورا از یکدیگر میراث نبود چنانکه بگفتیم .

### باب سیزدهم<sup>(۱)</sup>

در میراث غرقه شدگان و آنکسانی که دیوار برایشان افتاده باشد  
و کسانی که کارایشان مشکل باشد [۲۶۵ پ]

چون جماعتی از یکدیگر میراث گیرند در يك وقت غرقه شوند ، یاد یواری برایشان افتد ، و مانند آن ، و ندانند که کدام کس زودتر مُرد است ؛ حکم این مسئله آنست که از یکدیگرشان میراث دهند از نفس ترکت ، نه از آن که بمیراث یابند از یکدیگر ، و آنکس را که ضعیفتر بود در استحقاق میراث هایش دارند ، و آنکس را که قویتر بود باز پس دارند .

مثال این مسئله آنست که شوهری و زنی غرق شوند ، مسئله را فرض کنند که شوهر بمُرد زودتر ، زن از وی میراث بیافت ، زیرا که سهم زن در استحقاق کمتر است از

ح : سیزدهم ۲

حاشیه ۶۹۲ فارسی : ۱- از اینجا برمیاید که مترجم خود شیخ طوسی نیست ، د: «بگفتیم . و خواجه ماحمل کرد این روایات و این بران گرفتگی که هر گاه قاتل... زیرا احواط تر است» - این تحریر به متن نزدیکتر است ، درح روی عبارت «خواجه... که» نشان «لا-الی» دارد و «فی الاصل» . و این عبارت هم در ملك و ملی و میج و ع و د نیست ولی در ش هست .

۲- ح و ش و ملی و میج : هما ، ع «هما» بوده و اصلاح شده به «ما» ، چاپی : ما .  
۳- ش : رحمة (در هر دو جا) ۴- ش : از بهر ۵- ش : امام عادل ۶- ش : بگفته .

وَالزَّوْجُ وَالزَّوْجَةُ يَرِثُ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا الْآخَرَ مِنْ نَفْسِ الدِّيَّةِ  
كَمَا يَرِثُهُ مِنْ نَفْسِ التَّرَكَةِ مَا لَمْ يَقْتُلْ أَحَدُهُمَا صَاحِبَهُ . فَإِنْ قَتَلَهُ ، مُنِعَ  
الميراثَ مِنَ التَّرَكَةِ وَالدِّيَّةِ [١٨٦ر] مَعَ عَلِيٍّ مَا بَيْنَهُمَا .

والمطلقة طلاقاً يملك رجعتها إذا قُتِلت ، وريثها الزوج من  
تركتها وديتها . وإن قُتِلَ الزوج ، وريثته أيضاً مثل ذلك ، مادامت في العدة .  
من التركة والدية وتكون<sup>(١)</sup> عليها عدة المتوفى عنها زوجها . فإذا خرجت  
من العدة لم يكن لها ميراث على حال . وكذلك إن كان طلاقاً لا يملك  
فيها<sup>(٢)</sup> الرجعة ، لم يكن لواحدٍ منهما ميراث من صاحبه على ما بيننا .

باب ميراث الغرقى والمهدوم عليهم في وقت واحد

١٠ . ومن يُشكَلُ أمرُه من<sup>(٣)</sup> الناس

إذا غرق جماعة يتوارثون في وقت واحد ، أو انهدم عليهم حائط ،  
وما أشبه ذلك ، ولم يعلم أيهم مات قبل صاحبه ؛ وريث بعضهم من  
بعض من نفس تركته لا ممّا يرثه من الآخر ، يُقدّم الأضعف في استحقاق  
الميراث ويؤخر الأقوى ذلك .

١٥ . مثال ذلك زوج وزوجة غرقا ، فإنه تُقرض المسئلة : كأن الزوج  
مات أولاً ، وتورث منه الزوجة ، لأن سهمها في الاستحقاق أقل من

١- مه : تكون ، ي وخ و ملك و ص : يكون . ٢- متن مه و خ و ي و ص : فيه ،

هامش مه : بخط المصنف فيها صح ، ملك : فيها . ٣- ي : على .

سهم الزوج، ألا ترى أن أكثر ما تستحقه المرأة الربع، والرجل أكثر ما يستحقه النصف، فهو أقوى حظاً منها، فتعطي المرأة حقها منه، والباقي لورثته. ثم تفرض المسئلة: بأنهما ماتت أولاً، ويورث الزوج منها. أحقه من نفس تركتها، لامماً ورثته، وتُعطي ورثتها بقية المال.

ومثل أب وابن، فإنه يفرض: كأن الابن مات أولاً فيورث الأب منه، لأن سهمه السدس مع الولد، والباقي للابن، فهو أضعف منه وتُعطي ورثته ما يبقى من المال. ثم يفرض المسئلة أن<sup>(١)</sup> الأب مات فيعطي الابن حقه منه، والباقي لورثته. فإن فرضنا في هذه المسئلة أن للأب وارثاً، غير أن هذا الولد أولى منه، وفرضنا أن للولد وارثاً، غير أن أباه أولى منه؛ فإنه يصير ميراث الابن لورثة الأب، وميراث الأب لورثة الابن. لأننا إذا فرضنا موت الابن أولاً، صارت تركته للأب؛ وإذا فرضنا موت الأب بعد ذلك، صارت تركته خاصة للولد، وصار ما كان ورثته من ابنه لورثته الآخر. وكذلك إذا فرضنا موت الأب يصير تركته خاصة لورثة الابن، وعلى هذا يجري أصل هذا الباب. ١٥

فإن مات نفسان أحدهما لم يخلف شيئاً، والآخر خلف؛ فالذي خلف يرثه الآخر، وينتقل منه إلى ورثته دون ورثة الذي خلف. [١٨٦ أ]



سهم شوهر . نبینی که بیشتر چیزی که زن بمستحقّ آن شود دانگ نیم بود ، و آنچه مرد بمستحقّ آن شود بیشتر که باشد نیم بود . پس حظّ وی قوی تر بود از زن ، زن را حقّ خویش بدهند ، و باقی ورثه مرد را بود . پس مسئله را فرض کنند زن بمرد ، شوهر را از وی میراث دهند ، و حقّ خویش فراگیرد از نفس ترکت ، نه از آن که وی بمیراث یافته بود از شوهر ، و مال آنچه بماند بوارثان زن دهند .

- و مثال این مسئله چنانست که پدری بود و پسر وی ، فرض کنند که اول پسر بمرد ، و پدر را از وی میراث بدهند ، زیرا که سهم وی دانگ است با فرزند ، و باقی پسر را<sup>(۱)</sup> بود ، پس وی ضعیف تر است از پسر ، آنکه باقی مال بورثه ش دهند . پس فرض کنند که پدرش نیز بمرد ، پسر را حقش بدهند ، و باقی وارثان پدر را بود . پس اگر درین مسئله فرض کنند که پدر را وارثی دیگر بود ، و لکن این فرزند از وی اولیتر بود ،<sup>۱۰</sup> و فرض کنیم که فرزند را وارثی دیگر<sup>(۲)</sup> بود ، و لکن پدرش اولیتر بود از آن وارث ؛ پس میراث پسر ورثه پدر را بود ، و میراث پدر ورثه پسر را بود . زیرا که اگر ما فرض کنیم که مرگ پسر زودتر بود ، بپدر رسد ؛ و چون فرض کنیم از پس آن مرگ پدر ، ترکت وی خاصه بفرزند رسیدی ، و آنچه وی بمیراث یافته بودی از پدر ورثه دیگر را بودی . و همچنین اگر فرض کنیم مرگ پدر ، ترکت وی خاصه بورثه پسر رسد .<sup>۱۵</sup> و برین وجه روّد اصل این باب .

و اگر دو کس بمیرند ، و یکی چیزی بتگذارند ، [۲۶۶ر] و آن دیگر بگذارند ؛ آنکس که چیزی بگذاشته باشد آن دیگر از وی میراث گیرد ، و از وی نقل افتد با ورثه او ، نه با ورثه آنکس که چیزی بگذاشته نباشد .

۱- ح : پسر .

۲- ش : دیگر را .

مثال این مسئله مسئله اول است<sup>(۱)</sup>: پدر و پسر، که اگر فرض کنیم که پسر چیزی بشکندارد، پدر را از وی حظی نبود. پس چون تقدیر کنیم از پس آن مرگ پدر؛ پسر را از وی میراث رسد، و از پسر بوارثان وی رسد. پس ترکت بوارثان پسر رسد. و همچنین اگر فرض کنیم که پسر را مال بود، و پدر را نبود؛ چون ما فرض کنیم مرگ پسر، انتقال افتد ترکت وی با پدر؛ و پس چون فرض کنیم از پس آن مرگ پدر، و پسر چیزی نبود تا انتقال افتد با پسر. زیرا که آنچه وی بمیراث یافته است از پسر، فایسر نرسد، چنانکه پیدا بگردیم. پس آنچه بوی رسیده باشد از پسرش ورثه و پسر بود خاصه.

و مسئله را مثالی دیگر هست، و آن آنست که ما فرض کنیم در دو برادر که معتق باشند و بمیرند، و هر یکی را از یکدیگر<sup>(۲)</sup> میراث رسد، و یکی را<sup>(۳)</sup> مالی بود، و آن دیگر را نبود، و هر دو را مولی بود، و<sup>(۴)</sup> وارثی دیگر نبود؛ پس میراث آنکس که ویرا مال بود مولی آن معتق را بود، که ویرا مال نبود، زیرا<sup>(۵)</sup> که ما فرض کنیم که ویرا مالست، آن دیگر که ویرا مال نیست از وی میراث گیرد. پس چون فرض کنیم از پس آن مرگ آنکس که ویرا چیزی نبود که با آن دیگر رسد بمیراث، و آنچه بمیراث یافته باشد از برادر خویش، و ویرا وارثی نبود تا بوی رسد؛ بدان مولارسد که ویرا با آزاد کرده باشد<sup>(۶)</sup>.

و این مسئله را ترجیحی نیست در آن که تقدیم کنیم یکی را بر یکی<sup>(۷)</sup> در میراث دادن. زیرا که چون دو برادر باشند از پدر، یا از پدر و مادردر<sup>(۸)</sup>، یا از مادر<sup>(۹)</sup>؛ هر یکی را از آن دیگر میراث گیرد همچنانکه او گیرد بی زیادتى و نقصانى؛ پس یکی از این دو گانه قوی تر نیست در میراث از آن دیگر. و چون چنین بود، تو مخیر باشی در تقدیم کردن هر کدام را که خواهی.

مثال ذلك المسئلة<sup>(١)</sup> الأولى: الأبُ والإبنُ. فإنه إن فرضنا أن الإبنَ لم يُخَلِّفْ شيئاً، فالأبُ ليس له منه حظٌّ. فإذا قدرنا بعد ذلك موتَ الأبِ، وورثه الإبنُ، فصارت تركة الأبِ لورثة الإبنِ وكذلك إن فرضنا أن الإبنَ له مالٌ، وليس للأبِ مالٌ؛ فإنه إذا فرضنا موتَ الإبنِ، انتقلت تركته الى الأبِ. فإذا فرضنا بعد ذلك موتَ الأبِ لم يكن له شيءٌ ينتقل الى الإبنِ. لأن الذي ورثه من الإبنِ لا يرث الإبنُ منه على ما بيّناه، فيصير ما ورثه من ابنه لورثته خاصة.

وللمسئلة مثال آخر. وهو أن يفرض في أخوين معتقين ماتا، يرث كل واحد منهما صاحبه، ولأحدهما مالٌ، وليس للآخر شيءٌ، ولهما موليّان. ليس لهما غيرهما من الوراث؛ فيصير ميراث الذي له مالٌ لمولى الذي ليس له مالٌ. لأننا إذا فرضنا موت أحدهما الذي له مالٌ، وورثه الآخر الذي ليس له مالٌ. فإذا فرضنا بعد ذلك موته، لم يكن له شيءٌ له يرثه الآخر. والذي ورثه من أخيه ليس له وارث يرثه، فيصير لمولاه الذي أعتقه.

وهذه المسئلة لا ترجيح فيها لتقديم أحدهما في التورث على الآخر. لأنه إن كانا أخوين من أبٍ أو من أبٍ وأمٍ أو من أمٍ، فإنه يرث كل واحد منهما صاحبه مثل<sup>(٢)</sup> ما يرثه صاحبه من غير زيادة ولا نقصان، فليس أحدهما أقوى من الآخر. وإذا كانا كذلك، فانت مخير في تقديم أيهما شئت.

وإذا غرق نفسان ليس لكل واحدٍ منهما وارثٌ غير صاحبه،  
 فميراثهما لبيت المال. لأن ما ينتقل إلى كل واحدٍ منهما من صاحبه  
 لا وارث له، فيصير ذلك لبيت المال. فإن كان أحدهما له وارث من  
 ذى رحمٍ أو مولى نعمة أو مولى ضامنٍ جريرة أو زوج أو زوجة، فإن  
 ميراث الذى له وارث لمن ليس له وارث، و ينتقل منه إلى بيت المال،  
 ويصير مال من ليس له وارث لمن له وارث، فينتقل منه إلى ورثته.  
 وعلى هذا المثال يجرى هذا الباب. فينبغى أن يتأمل ما فيه، فإنه  
 يطالع منه على كل ما يرد من هذا الباب.

وإذا غرق نفسان في حالة واحدة يرث أحدهما صاحبه والآخر لا يرثه  
 لا يورث بعضهم من بعض، ويكون ميراث كل واحدٍ منهما لورثته.  
 ١٠ مثال ذلك أن يغرق أخوان، ولأحد الأخرين أولاد، فإن مع وجود  
 الأولاد لا يرثه الآخر، وأخوه ليس له ولد ولا والد إن صح أن  
 يرثه هذا الأخ. فإذا كان كذلك؛ فينبغى أن يسقط [١٨٧ر] هذا الحكم،  
 لأنه إنما جعل ذلك بأن قيل: يورث بعضهم من بعض. فإذا لم يصح  
 ذلك فيه، فالحكم ساقط.

وإذا مات نفسان حتف أنفسهما، لم يورث بعضهما من بعض، ويكون  
 ميراث كل واحدٍ منهما لمن يرثه من الوراث الأحياء، لأن هذا  
 الحكم جعل في الموضع الذى يجوز فيه تقديم موت كل واحدٍ  
 منهما على صاحبه.

و اگر دو کس غرقه شوند، و هیچ دورا وارثی دیگر نبود جز از خویشانشان؛ میراث ایشان بیت‌العمال را بود. زیرا که انتقال افتد با هر یکی از صاحب خویش، چون ویرا وارثی نبود، [۲۶۶پ] پس از وی بیت‌العمال رسد. پس اگر یکی را وارثی بود از خویشاوند یا مولای نعمت یا مولای ضامن جریرت یا شوهر یا زن؛ میراث آنکس که ویرا وارث است بدین کس رسد که ویرا وارث نیست، و از وی به بیت‌العمال شود، و مال آنکس که ویرا وارث نیست، بدین کس رسد که ویرا وارث است، و از وی بوارثانش رسد. و برین مثال رود این باب، باید که تأمل کند در وی که ویرا اطلاع افتد بر هر چه ازین باب آید.

و اگر دو کس در یک حال غرق شوند، و یکی از آن دیگر میراث یابد، و آن دیگر از وی میراث نگیرد؛ چون چنین بود از یکدیگر میراثشان ندهند، و هر یکی را میراثش ورثه‌ش را بود. و مثال این آنست که دو برادر غرق شوند، و از آن دو برادر یکی را فرزندان بود، و با وجود فرزندان برادری دیگر از وی میراث نگیرد، و این برادر را که فرزند نبود و نه پدر و نه مادر، و<sup>(۱)</sup> پس صحیح بود که میراث این برادر گیرد؛ چون چنین بود باید که این حکم ساقط شود، زیرا که این حکم آنجا کرده‌اند که بعضی را از بعضی میراث رسد. پس چون این جمله صحیح نبود، این حکم ساقط بود. و اگر دو کس در یک حال بمیرند؛ از یکدیگرشان میراث ندهند، و میراث هر یکی وارثان خویش را بود که زنده باشند، زیرا که این حکم در موضعی کرده‌اند که تقدیم مرگ هر یکی بود بران دیگر.

۱- در د و چابی «و» نیست ولی در دیگر نسخه‌ها هست.

حاشیه ص ۶۹۵ فارسی: ۱- ملی: اولیست. ۲- د یکدیگر خویش.

۳- ملی: دیگر را. ۴- ملک «و» ندارد. ۵- ملک «زیرا» ندارد.

۶- د: زیرا که اگر ما فرض کنیم بعد از مرگ او ویرا چیزی نبود تا آن دیگر را رسد از وی میراث گیرد و آنچه بمیراث یافته باشد از برادر خویش ویرا وارثی نبود تا بوی رسد پس باز بمولی که ویرا آزاد کرده باشد رسد. ۷- ش: یکی را بر یکی را بر یکی.

۸- ح و ملک و ملی و موج «در» ندارند ولی در ش هست. ۹- ش: مادر در.

و اگر مُرده وارثی را بگذارد که ویرا هم عورت مردان بود و هم عورت زنان؛ حال وی اعتبار باید کردن بیول، تا هر کدام که بیول سابق تر بود بران میراث دهند. پس اگر هر دو موضع بهم دگر<sup>(۱)</sup> راست باشند؛ اعتبار کنند تا از کدام موضع زودتر منقطع شود؛ بران میراث دهند. پس اگر هر دو بهم منقطع شوند، میراث زنان و مردان بدهند: نیمی میراث مردان، و یک نیمی میراث زنان.

و روایت کرده اند از ابوالحسن الثالث علی ابن موسی الرضا علیه السلام<sup>(۲)</sup>، که یحیی بن اکثم<sup>(۳)</sup> از قوی پرسید این مسئله، و ویرا گفت که: بَمَبال کدام کس نگرَد: مرد یا زن<sup>(۴)</sup>؟ که اگر مرد نگرَد ایمن نباشند که [۲۶۷ر] آن شخص زن بود، و حلال نبود نگرستن مرد را بفرج وی، و اگر زن نگرَد ایمن نباشند همچنین که آن شخص مرد بود، و ویرا نبود که بفرج مرد نگرَد که ذی محرم وی نبود، و شوهر وی نبود. جواب داد امام، علیه السلام، و گفت: قومی عدول هر یکی آئینه بی بدست گیرند، و ویرا از پس خویش بدانند برهنه، و ایشان در آئینه<sup>(۵)</sup> نگرند، و شخص ویرا ببینند و بران حکم کار کنند.

و روایت کرده اند که پهلوهایی وی بشمارند از هر دو جانب: اگر راست بود، میراث زن بدهند؛ و اگر یکی زیادت بود بران دیگر، میراث مردان بدهند. و روایت اول اولیتر است، و بیشتر است در روایات.

۱- در ح و دیگر نسخه ها بجز ش « دگر » نیست .

۲- د: صلوات الله علیه، ملك: ع، معج وع و ملی: علیه السلام.

۳- ح و اش: اکثم .

۴- هامش ح: قال له: من ينظر الى المبال: الرجل او المرأة؟ .

۵- ح: آینه (با همزه روی یاء)... آئینه، ملك: آئینه، ش و ملی و معج: آینه، د: آئینه.

وَإِذَا خَلَّفَ الْمَيِّتُ وَارِثًا لَهُ مَا لِلرِّجَالِ وَمَا لِلنِّسَاءِ، فَإِنَّهُ يُعْتَبَرُ  
حَالُهُ بِالْبَوْلِ<sup>(١)</sup>؛ فَأَيُّهُمَا سَبَقَ مِنْهُ الْبَوْلُ، وَوَرِثَ عَلَيْهِ. فَإِنْ خَرَجَ مِنْ  
الْمَوْضِعَيْنِ سِوَاءً فَأَيُّهُمَا انْقَطَعَ مِنْهُ الْبَوْلُ<sup>(٢)</sup> وَوَرِثَ عَلَيْهِ. فَإِنْ انْقَطَعَ  
مِنْهُمَا مَعًا، وَوَرِثَ مِيرَاثَ<sup>(٣)</sup> الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ<sup>(٤)</sup>، نِصْفَ مِيرَاثِ الرِّجَالِ وَنِصْفَ  
مِيرَاثِ النِّسَاءِ.

- وقد رُوِيَ<sup>(٦)</sup> عن أبي الحسن الثالث<sup>(٧)</sup>، عليه السلام، أنه سألَه يحيى  
بن أكرمٍ عن هذه المسئلة، وقال له: من ينظرُ إلى المبالِ<sup>(٨)</sup>: الرجلُ  
أو المرأة؟ فإن نظر الرجل؛ فإنه لا يؤمنُ أن يكون الشخصُ  
امرأةً، ولا يحِلُّ له النَّظَرُ إلى فرجها. وإن نظرت امرأة؛ فلا يؤمنُ  
أيضاً أن يكون الشخصُ رجلاً، وليس لها أن تنظرَ إلى فرج رجلٍ  
ليس بذي محرَمٍ لها ولا زوج. فأجاب، عليه السلام، بأن قال: ينظرُ  
قومٌ عدولٌ، يأخذ كلُّ واحدٍ منهم مرآةً<sup>(٩)</sup> و تقومُ الخنثى<sup>(١٠)</sup> خلفهم  
عريانةً، فينظرونَ في المرآةِ، فيرونَ شبحاً<sup>(١١)</sup> فيها، فيحكُمونَ عليه.  
وقد رُوِيَ<sup>(١٢)</sup> أنه تُعدُّ أضلاعه<sup>(١٣)</sup> من الجانبين: فإن تساويا، وَوَرِثَ  
مِيرَاثَ الْمَرْأَةِ؛ وَإِنْ زَادَ أَحَدُهُمَا عَلَى الْآخِرِ، وَوَرِثَ مِيرَاثَ الرِّجَالِ.
- والأولُ أحوطٌ وأكثرُ في الروايات.

١- مه هامش: خ ص بالبول صح، مه متن تصحيح شده: بالمبال، ي و خ و ملك  
ون و جایی: بالبول. ٢- خ: أخيراً البول، جایی: البول اولاً.  
٣- ملك: فاذا. ٤- مه بنصب، ي برفع. ٥- درخ «ميراث الرجال والنساء» نیست.  
٦- کافی: ٧: ١٥٨- تهذيب: ٩: ٣٥٥. ٧- ص زیر سطر: رضاعیه، ملك زیر سطر:  
دنباله حاشیه در ص ٧٠٧ فارسی

فإن خَلَفَ المَيِّتُ مولوداً ليس له ما للرجال ولا ما للنساء؛ فإنه يُورَثُ بالقرعة<sup>(١)</sup>، فيكْتَبُ على سهم «عبدالله» وعلى سهم آخر «أمة الله»، ويخْلَطَانِ بالرِّقَاعِ المبهمة، ثم يُسْتَخْرَجُ واحدٌ منهما، فأيهما خَرَجَ، ورِثَ عليه.

وإذا خَلَفَ المَيِّتُ شخصاً له رأسانِ أو بدنانِ على حَقْوٍ واحدٍ؛ تُرِكَ حَتَّى يَنَامَ، ثُمَّ يَنْبَهُ أَحَدُهُمَا: فإذا انْتَبَه الآخرُ معه، ورِثَ ميراثَ شخصٍ واحدٍ؛ وإن لم يَنْتَبِه الآخرُ، ورِثَ ميراثَ شخصينِ.  
بابُ ميراثِ ولدِ المِلاعنةِ وولدِ الزنا والحميلِ واللقيطِ  
والمشكوكِ فيه

١٠ ولدُ المِلاعنةِ لا يرِثُهُ أبوه سواء اعترف به بعد اللعانِ أو لم يعترف به، ولا أحدٌ من جهته من جدِّ وجدةٍ وإخوةٍ وأخواتٍ وعمومةٍ وعماتٍ وأولادِهِم، وهو لا يرِثُ واحداً منهم أيضاً على حالٍ. اللهم إلا أن يعترف به أبوه بعد انقضاء اللعانِ. فإن اعترف به، ورِثَ الابنُ الأبَ دونَ غيره ممن يتقربُ إليه من جهته، وميراثُهُ لولده ومن يرثُ معهم من أمٍّ وزوجٍ أو زوجةٍ.

١٥ فإن لم يكن له ولدٌ، [١٨٧پ] فميراثُهُ لأمه إذا كانت حيَّةً. فإن لم تكن حيَّةً؛ فلا إخوته وأخواته أو أولادِهِم من جهتها، الذكورُ والأُنثى فيه سواء<sup>(٢)</sup>.

١- استبصار: ٤: ١٨٧-تهذيب: ٩: ٣٥٦-المبسوط - فقه رضوى ٤٤ - مقنعه ١٠٨ - فقيه

٤: ٢٣٩ - کافی ٧: ١٥٨ - المقنع - الهداية. ٢- ملك بنصب خ وى برفع



و اگر مرده بی فرزندی را بگذارد که ویرا نبود: نه عورت مردان و نه عورت زنان، و برابر قرعه میراث دهند. و این چنان باید کردن که يك تیر را «عبدالله» بروی نویسند، و برد دیگری «امه الله» بنویسند، و بهم بیامیزند با رقعهای مُبهم، و پس یکی را ازان بیرون آورند، هر کدام که بر آید بران میراث دهند.

- و اگر مرده شخصی را بگذارد که ویرا دُوسر بُود، یا دوتن بود بريك سُرون،  
 بگذارند تا بخشید، و پس بیدار کنند یکی را ازان دو گانه: اگر آن سر دیگر بیدار شود، میراث يك شخص بدو دهند؛ و اگر يك سر بیدار نشود، میراث دوشخص بدو دهند.

### باب چهاردهم<sup>(۱)</sup>

- در میراث فرزند ملامعت، و میراث ولدالزنا، و آنرا که از دارالحرب آورده باشند، و آنرا که برره یافته باشند، و آنرا که در وی بشک باشند  
 اما ولد ملامعت پدر از وی میراث نگیرد، چه اگر بر وی اعتراف دهد<sup>(۲)</sup> از پس لعان، چه اگر اعتراف ندهد، و نه هیچ کس از جهت پدر<sup>(۳)</sup> از جدّ و جدّه و برادران و خواهران و عمّان و عمّگان و فرزندانشان، و وی نیز میراث نگیرد از یکی ازینان که بگفتیم بر هیچ حال، آلا که پدر بدو معترف شود از پیش آنکه لعان برفته باشد.  
 چون پدر بوی مُعترف شد؛ پس از پدر میراث گیرد، و از کسی دیگر نگیرد که بجهت پدر خوبشاوندی کند. [۲۶۷] و میراث وی فرزندش را بود، و آنکس را که با فرزند میراث گیرد از مادر و شوهر و بازن.  
 پس اگر ویرا فرزند نبود؛ میراث وی مادرش را بود، اگر زنده بود. پس اگر زنده نبود؛ برادران و خواهرانش را بود، یا فرزند ایشانرا که از جهت مادر باشند، نر  
 و ماده در وی راست باشند.

۱- ح : چهاردهم م.

۲- ش : دهند.

۳- ش : پدر را.

واکر با<sup>(۱)</sup> برادران و خواهران و با<sup>(۲)</sup> فرزندان<sup>(۳)</sup> جدی یا جدّه بی بود؛ با ایشان قسمت گیرد، و همچون یکی از ایشان بود، پس اگر برادران نباشند ویرا و نه خواهران و نه فرزندان و نه جدّ و نه جدّه، میراث وی خالان و خالکانش را بود از میان ایشان برآستی. پس اگر هیچ کس نبود از ایشان، میراثش آنکس را بود که نزدیکتر بود و از جهت مادر بود، و در ماده در وی یکسان باشند.

پس اگر کسی نبود از جهت مادر، و ویرا خویشاوندان باشند از جهت پدر که ویرا نفی کرد؛ میراث وی امام مُسلمانان را بود؛ و آن خویشاوندان را که از جهت پدر باشند چیزی نبود بر هیچ حال.

و فرزند ملاءنت میراث گیرد از مادر، و از آنکس که خویشاوند وی بود از جهت مادر از برادران و خواهران و جدّ و جدّه و خال و خاله، و جز ایشان از خویشاوندان که از جهت مادر باشند.

و روایتی کرده اند که وی میراث نگیرد از یکی از ایشان، و ایشان میراث گیرند از وی. و روایت اول اولیتر است، زیرا که نسب وی از جهت مادر درست<sup>(۴)</sup> است نسبی شرعی، و بوی میراث درست آید در شریعت اسلام.

و روایت کرده اند که میراث ولد ملاءنت نثلث آن مادرش را بود، و باقی امام مُسلمانان را، زیرا که جنایت وی بر وی است، و عمل بران روایتست که در پیش بگفتیم. و اگر فرزند ملاءنت بگنزاره دوبرادر، یا دوخواهر را، یا برادری و دو خواهر

۱- د : یا .

۲- ح و ش و ملک : با ، در مج و ملی و ع تبست .

۳- ش و ملک : فرزند ایشان ، ح و ملی و مج و ع : فرزندان ایشان ، د بی نقطه .

۴- در ح روی دال فتحه دارد .

فإن كان مع الإخوة والأخوات أو أولادهم جد أو جدّة،  
 قاسمهم كواحدٍ منهم. فإن لم يكن له إخوة ولا أخوات ولا أولادهم  
 ولا جد ولا جدّة، فميراثه لأخواله وخالاته بينهم بالسوية. فإن لم  
 يكن له أحدٌ منهم؛ فميراثه لأقرب الناس إليه من جهة أمه، ويكون الذكر  
 والأُنثى فيه سواءً<sup>(١)</sup>.

فإن لم يكن له أحدٌ من قبل أمه، وكان له أقاربٌ من جهة  
 أبيه الذي نفاه؛ كان ميراثه لإمام المسلمين، ولم يكن لأقاربه من جهة  
 أبيه شيءٌ على حال.

وولد الملاعة يرث أمه وجميع من يتقرب إليه من جهتها من  
 إخوة وأخوات وجدٍ وجدّة وخالٍ وخالّة وغيرهم من الأقارب<sup>(٢)</sup> منها. ١٠  
 وقد روى<sup>(٣)</sup> أنه لا يرث أحدًا منهم، وهم يرثونّه. والأوّل  
 أحوط، لأنّ نسبه من جهة الأم ثابتٌ نسباً شرعيّاً، وبه تثبت الموارثة  
 في شريعة الإسلام.

وقد روى<sup>(٤)</sup> أنّ ميراث ولد الملاعة ثلثه لأمه، والباقي لإمام  
 المسلمين، لأنّ جنابته عليه، والعمل على ما قدّمناه. ١٥

فإن ترك ولد الملاعة أخوين له أو أختين أو أخاً وأختين،

١- ي برفع، ملك وخ بنصب. ٢- هامش خ: خ الاقارب، متن خ: الاقرباء.

٣- استبصار ٤: ١٨٠- تهذيب ٩: ٣٤١- كافي ٧: ١٨٠: ٦: ١٦٤.

٤- فقيه ٤: ٢٣٦- استبصار ٤: ١٨٢- تهذيب ٩: ٣٤٢- كافي ٧: ١٦٢.

أحدهما أخاً كان أو أختاً من قبل الأب والأم، والأخر من قبل الأم؛  
فالمال بينهما نصفين<sup>(١)</sup>، لأن نسب الأخ من جهة الأب غير معتد به .  
وإنما يعتد بما كان من جهة الأم. فكأنه خلف أخوين لأم أو  
أختين لها، أو أخاً وأختاً لها، فيكون المال بينهما نصفين. فإن خلف  
ابن أخيه لأمه وابنة<sup>(٢)</sup> أخته لها، كان المال أيضاً بينهما نصفين. وكذلك  
إن ترك بنت أخيه لأمه وابن أخته لها، كان المال بينهما نصفين. لأن  
كل واحد منهما يأخذ نصيب من يتقرب به، ومن يتقربون به من  
الأخ والأخت متساويان في القسمة. وكذلك إن خلف أخاً وأختاً أو  
ابن أخ أو<sup>(٣)</sup> ابن أخت مع جد وجدّة من قبلها، كان المال بينهما أثلاثاً  
لمثل ما ذكرناه. ١٠

وعلى هذا الأصل يجزى ميراث ولد الملائنة، فينبغي أن يعرف  
ويعتمد عليه إن شاء الله<sup>(٤)</sup>.

وأما ولد الزنا، فإنه لا يرثه أحد إلا ولده أو زوجه أو زوجته،  
وهو أيضاً لا يرث أحد إلا ولده أو زوجه أو زوجته. فإن مات، و  
ليس له ولد ولا زوج ولا زوجة؛ فميراثه لإمام المسلمين، ولا يرثه  
أبواه، ولا أحد ممن يتقرب بهما إليه على حال. ١٥

وقال بعض [١٨٨ر] أصحابنا<sup>(٥)</sup> أن ميراث ولد الزنا مثل ميراث ولد  
الملائنة. والمعتمد ما قلناه.

١- خ: بينهما نصفان، مه: نصفين (بانشارة صح، روى آن). ٢- ي وملك: وابنة، مه ووص:  
وابنة، خ: وابن، هامش خ: بنت صح. ٣- خ ووص: و، ملك وى ومه: او (دنباله درس ٧٠٩ فارسی)

را، که یکی از ایشان برادر بود یا خواهر از قبیل پدر و مادر، و آن دیگر برادر بود از قبیل مادر؛ مال از میان ایشان بدو نیم بود. زیرا که نسب برادر از جهت پدر معتد به نیست. و آنما اعتداد برادری از جهت مادرست<sup>(۱)</sup>، پس چنانست که دُو برادر<sup>(۲)</sup> از مادر بگذاشته باشد، یا دُو [۲۶۸] خواهر را از مادر، یا برادری و خواهری را از مادر، مال از میان ایشان بدو نیم بود. و اگر بگذارد پسر برادری از مادر در، و دختر خواهری را از مادر؛ مال همچنین<sup>(۳)</sup> میان ایشان بدو نیم بود. و همچنین اگر بگذارد دختر برادرش را از قبیل مادر، و پسر خواهرش را از مادر؛ مال از میان ایشان بدو نیم بود. زیرا که هر یکی از ایشان نصیب آنکس میگیرد که بوی خویشاوندی کند، و آنکس که بوی خویشاوندی میکند از برادر و خواهر، هر دو راست اند در قسمت. و همچنین اگر بگذارد برادری یا خواهری را، یا پسر برادری یا پسر خواهری را، یا جدی یا جدی بی را<sup>(۴)</sup> از قبیل مادر؛ مال از میان ایشان بسه نلک بود چنانکه ذکر کردیم.

و برین اصل رود میراث ولد ملاءمت، باید که بشناسند، و بروی اعتماد کنند؛ ان شاء الله تعالی.

و اقا و ولد الزنا<sup>(۵)</sup> را از وی هیچ کس میراث نبود، الا<sup>(۶)</sup> فرزندش یا شوهرش یا زنش را. و وی نیز از هیچ کس میراث نگیرد، الا از<sup>(۷)</sup> فرزندش یا شوهرش یا زنش. اگر بمیرد و ویرا فرزندی نبود، و نه شوهری و نه زنی؛ میراث وی امام مسلمانان را بود، و پدر و مادر را از وی میراث نبود، و نه هیچ کس را که از ایشان خویشاوندی کنند بوی بر هیچ حال.

و بعضی اصحابان ما گفته اند که میراث ولد الزنا<sup>(۵)</sup> مانند میراث ولد ملاءمت است،

و معتد اینست که ما بگفتیم.

۲۰

۱- ش: است. ۲- ش: برادر را.

۳- ش: مال از میان. ۴- ح: جدی بی.

۵- ملك و ملی و د و د و مع و ع: الزنا، ح و ش: الزنی.

۶- ش: الا که فرزندش یا زنش یا شوهرش. ۷- ش: که.

و آنکس را که از دارالحرب آورند، و ببندگی گیرند، چون دو کس یکدیگر را بشناسند یا جماعتی، شناختنی که از میان ایشان میراث بواجب کند در شرع اسلام؛ قول ایشانرا قبول کنند، و از یکدیگر میراث دهند بر نسبشان، و بیعت طلب نکنند بران بر هیچ حال.

۵ و اما لقیط آن بود که ویرا بر راه یسافته باشند. اگر کسی تولای خویشتن فرا کسی کرده باشد، میراث وی آنکس را بود که ضمان جریرت و حدت وی کرده باشد، و حدنی که وی کند بر وی بود. پس اگر ویرا هیچ مولی نبود، میراث وی بیت المال را بود. و آنکس که ویرا بر گرفته بود، و پرورده باشد؛ چیزی از میراث نبود. [۲۶۸ پ] پس اگر آنکس طلب نفقت و مؤنت کند، که کرده باشد، از لقیط؛ ویرا بود که از اصل تر کت بر گیرد، و باقی بیت المال را بود.

۱۰ و اما آنکس که در وی بشکک باشند، آن بود که مرد با زن خویش نزدیکی کند یا کنیزک خویش را؛ و پس غیری با وی نزدیکی کند دران حال، و فرزندی آرد؛ روان بود که آن فرزند را بخود الحاق کند، لکن باید که ویرا بیورود، و بر وی نفقت کند. و چون وفاتش بحاضر آید؛ چیزی از مال خویش عزل کند ویرا، آن قدر که ویرا بر کار خویش قوتی باشد. و اگر این فرزند بمیرد؛ ویرا از ترکت فرزند چیزی نباشد، بیت المال را باشد، اگر وی فرزندی بگذاشته نباشد، یا شوهر را یا زن را.

۲۰ و اگر دو کس یا بیشتر نزدیکی کنند با کنیزکی که بدو انباز بود، و آن کنیزک فرزندی آورد؛ قرعه بزنند؛ هر کرا نام بر آید فرزند بوی الحاق کنند، و آن دیگر انبازان را ضمان حصّشان بکنند، و میراث رسد هر دُورا از یکدیگر. و اگر دو کس نزدیکی کنند ویرا دریک پاکیزگی<sup>(۱)</sup> از پس انتقال با یکی از ایشان دُو گانه؛ فرزند لاحق بود بدانکس که کنیزک بنزدیک وی باشد، و پدر میراث گیرد از وی، و فرزند نیز میراث گیرد از وی.

وأما الحميل، فهو الذي يُجلب<sup>(١)</sup> من بلاد الكفر، ويسترق. فإذا تعارف منهم اثنان أو جماعة بنسبٍ يوجب بينهم الموارثة في شرع الإسلام؛ فإنه يُقبل قولهم في ذلك، ويورثون على نسبهم، ولا يطالبون بالبينة على ذلك على حال.

- وأما اللقيط، فإن كان توالى إلى إنسانٍ ضمنَ جريرته وحدثه؛ فإنه يكون ميراثه له وحدثه عليه. فإن لم يكن له مولى؛ كان ميراثه لبيت المال، وليس لمن التقطه ورباه شيء من ميراثه. فإن طلب ما كان أنفق عليه؛ كان له أخذه من أصل تركته، والباقي لبيت المال.
- وأما المشكوك فيه، فهو أن يطاء الرجل امرأته أو جاريتها، ثم يطاءها غيره في تلك الحال، وتجي<sup>(٢)</sup> بالولد<sup>(٣)</sup>؛ فإنه لا ينبغي له أن يلحقه به لِحوقاً صحيحاً، بل ينبغي له أن يرثه، وينفق عليه. فإذا حضرته الوفاة، عزّل له شيئاً من ماله قدر ما يتقوى به على شأنه. وإن مات هذا الولد؛ لم يكن له شيء من تركته، وكانت لبيت المال، إن لم يخلف ولداً ولا زوجاً ولا زوجة.

- ١٥ وإذا وطئ نفسان فصاعداً جاريةً مشتركة<sup>(٤)</sup> بينهما، فجاءت بولد؛ أُقِرَّعَ بينهما. فمن خرج اسمه؛ ألحق الولد به، وضمن للباقيين من شركائه حصتهم، وتوارثا. فإن وطئها<sup>(٥)</sup> نفسان في طهرٍ واحد، بعد انتقال الملك من واحدٍ منهما إلى الآخر؛ كان الولد لاحقاً بمن عنده الجارية، ويرثه الأب، والولد أيضاً مثل<sup>(٦)</sup> ذلك يرثه.

و من تَبَرَّأَ عِنْدَ السَّلْطَانِ مِنْ جَرِيرَةٍ وَوَلَدِهِ وَ مِنْ مِيرَاثِهِ ، ثُمَّ مَاتَ  
الْوَلَدُ ، وَ لَهُ مَالٌ ؛ كَانَ مِيرَاثُهُ لِعَصْبَةِ أُمِّهِ دُونَ أَبِيهِ .

### بَابُ مِيرَاثِ الْمَمَالِيكِ وَالْمَكَاتِبِينَ

المملوكُ لَا يَمْلِكُ شَيْئًا يَسْتَحِقُّهُ وَرَثَتُهُ مِنَ الْأَحْرَارِ ، بَلْ مَالُهُ لِمَوْلَاهُ ،  
وَ كَذَلِكَ حَكْمُ الْمُدْبِرِ .

فَأَمَّا الْمَكَاتِبُ ، فَهِيَ عَلَى ضَرِيئِينَ : مَشْرُوطٌ عَلَيْهِ ، وَ مَطْلُوقٌ .

فَإِذَا كَانَ مَشْرُوطًا عَلَيْهِ ، فَحَكْمُهُ حَكْمُ الْمَمَالِيكِ .

وَ إِنْ كَانَ غَيْرَ مَشْرُوطٍ عَلَيْهِ ؛ فَإِنَّهُ يَرِثُ وَ يُورِثُ بِقَدْرِ مَا أَدَّى مِنْ

مَكَاتِبَتِهِ مِنْ غَيْرِ زِيَادَةٍ وَ لَا نَقْصَانٍ ، وَ يُحْرَمُ مَا زَادَ عَلَى ذَلِكَ .

وَ إِذَا اشْتَرَطَ الْمَكَاتِبُ عَلَى الَّذِي كَاتَبَهُ أَنْ يَكُونَ وَ لَاؤُهُ لَهُ ،

كَانَ شَرْطُهُ <sup>(١)</sup> صَحِيحًا . فَإِنْ شَرَطَ أَنْ يَكُونَ مِيرَاثُهُ لَهُ دُونَ وَرَثَتِهِ ،

كَانَ ذَلِكَ بَاطِلًا .

وَ كَذَلِكَ إِذَا كَانَ عَبْدٌ بَيْنَ شَرِيكَيْنِ ، أَعْتَقَ أَحَدُهُمَا نَصِيْبَهُ ،

[ ١٨٨ پ ] ثُمَّ مَاتَ ، وَ خَلَّفَ مَالًا ؛ كَانَ نَصْفُ مَا تَرَكَ لِلَّذِي لَمْ يُعْتَقْ ،

وَ الْبَاقِي لَوَرَثَتِهِ . فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَرَثَةٌ ، كَانَ ذَلِكَ لِمَوْلَاهُ الَّذِي أَعْتَقَهُ

عَلَى مَا بَيَّنَّاهُ <sup>(٢)</sup> .



و اگر کسی بنزدیک سلطان تبرّا کند از جریرت فرزند خویش و از میراثش ،  
و پس فرزند بمیرد ، و ویرا مال بود ؛ آن مال عصبّت مادر را بود ، و پدر را نبود میراث .

## باب پانزدهم<sup>(۱)</sup>

### در میراث بندگمان و مکاتبان

- بنده مالک هیچ چیز نبود تا<sup>(۲)</sup> وارثان وی که آزاد باشند مستحق<sup>(۳)</sup> میراث وی باشند ، بل مال وی مولایش راست ، و حکم مدبّره همچونینست .  
اما مکاتب برد و ضربت : ضربی مشروط<sup>۴</sup> علیه است ، و ضربی مطلق است .  
اما چون مشروط<sup>۴</sup> علیه بود ، حکم وی حکم بندگان بود .  
و اگر غیر مشروط<sup>۴</sup> علیه بود ، میراث از وی یابند ، و وی میراث یابد بقدر آنچه مکاتب بداده باشد بی زیادتى و نقصانى .  
و اگر مکاتب شرط کند با آنکس که ویرا بمکاتب کند که ویرا بود ، شرط درست بود . و اگر شرط کند [۲۶۹ر] که میراثش ویرا بود ، و ورثه<sup>(۴)</sup> را نبود ؛ آن شرط باطل بود .  
و همچنین اگر بنده بی ازمیان دوانباز بود ، يك انباز نصیب خویش با آزاد کند ،  
و پس آن بنده بمیرد ، و مالی بگذارد ؛ يك نیمه<sup>۵</sup> ترکت آنکس را بود که ویرا آزاد بنکرده باشد ، و باقی وارثانش را بود . پس اگر وارثان نباشند ویرا ؛ مولایش را بود ،  
آن مولا که ویرا با آزاد کرد ، چنانکه پیدا بگردیم . والسلام .

۱- ح : پانزدهم م .

۲- ح و ش و ملك و ملّى و میج و ع : با ، د و چایی : تا .

۳- ح و ش و ملك و ملّى میج و ع : و مستحق ، د و چایی بی «و» .

۴- ش ورثه اش .

باب شانزدهم<sup>(۱)</sup>در میراث گبرگان<sup>(۲)</sup> و دیگر اصناف کافراناصحابان<sup>(۳)</sup> ما مختلف اند در میراث گبرگان<sup>(۴)</sup>.

بهری می گویند که: ایشانرا میراث دهند از جهت نسبهها و سببهای درست که در شرع اسلام روا بود، و میراث ندهند بدانچه در شرع روا نبود.

و بهری دیگر گفته اند که: ایشانرا میراث دهند بنسبهایی که ایشانرا بود بر همه حالی، و از جهت سببها میراث ندهند، آلا بدانچه در شرع اسلام روا بود.

و بهری دیگر گفته اند که: از دُو جهت میراث دهند ایشانرا، چه اگر در شرع

اسلام روا بود چه اگر روان بود. و این قول بنزدیک من معتمد است، و روایات برین

گواهی می دهد، و نیز انساب و اسباب ایشان اگر چه جایز نیست در شریعت اسلام،

نزدیک ایشان جایز است، و نکاح است<sup>(۴)</sup> بر رای<sup>(۵)</sup> و مذهب ایشان، و<sup>(۶)</sup> مارا فرموده اند که:

ایشانرا بگذاریم بر آنچه ایشانرا مذهب بود، و نهی کرده اند ما را که ایشانرا دشنام

دهیم بزنا که بنزدیک ایشان نکاح است، و چون این جمله ثابت بود باید که عمل بروی

بود با آنکه روایت صریح کرده اند. و ما در تهذیب الاحکام بیاورده ایم که ایشانرا میراث

دهند از هر دو جهت، و اگر چه باطل بود در شریعت اسلام.

فأما آن کافران که جز گبرگانند<sup>(۷)</sup> اگر حکومت با ما آورند؛ میراث دهیم

ایشانرا بر کتاب خدای تعالی، و بر سنت پیغمبر، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ<sup>(۸)</sup>، راست.

و السَّلَام<sup>(۸)</sup>.

۱- ح: شانزدهم م. ۲- د: گبران.

۳- د: اصحاب.

۴- کلمه «است» تنها در د است.

۵- ش: و بر رای.

۶- «و» تنها در د است. ۷- د: گبرانند.

۸- ش.

## باب ميراث المجوس وسائر أصناف الكفار

اختلف أصحابنا في ميراث المجوس :

فقال قوم<sup>(١)</sup> إِنَّهُمْ يُورَثُونَ بِالْأَنْسَابِ وَالْأَسْبَابِ الصَّحِيحَةِ الَّتِي يَجُوزُ فِي شَرْعِ الْإِسْلَامِ ، وَلَا يُورَثُونَ بِمَا لَا يَجُوزُ فِيهِ عَلَى حَالٍ .

وقال قوم<sup>(٢)</sup> : إِنَّهُمْ يُورَثُونَ بِالْأَنْسَابِ عَلَى كُلِّ حَالٍ ، وَلَا يُورَثُونَ بِالْأَسْبَابِ إِلَّا بِمَا هُوَ جَائِزٌ فِي شَرِيعَةِ الْإِسْلَامِ .

وقال قوم<sup>(٣)</sup> : إِنَّهُمْ يُورَثُونَ مِنَ الْجِهَتَيْنِ مَعًا سِوَاءَ كَانِ مِمَّا يَجُوزُ فِي شَرِيعَةِ الْإِسْلَامِ أَوْ لَا يَجُوزُ .

هذا القول عندى هو المعتمد عليه<sup>(٤)</sup> ، وبه تشهد الروايات . وأيضاً فإن

١٠ أنسابهم وأسبابهم ، وإن لم تكن جائزة في شريعة الإسلام ؛ فهي جائزة عندهم ، وهى نكاح على رأيهم ومذهبهم ، وقد أمرنا أن نقرهم على ما يرونه من المذاهب ونهيننا عن قذفهم بالزنا<sup>(٥)</sup> . وقيل : أليس ذلك عندهم نكاحاً . وإذا كان ذلك ثابتاً ، فينبغى أن يكون العمل عليه .

مع أنه قد رويت الرواية الصريحة ، وقد أوردناها فى كتاب تهذيب الأحكام ، بأنهم يُورَثُونَ<sup>(٦)</sup> من الجهتين جميعاً ، وإن كان ذلك باطلاً فى شريعة الإسلام .

فأما من عدا المجوس من الكفار ، فإذا تحاكموا إلينا ورثناهم أيضاً على كتاب الله تعالى وسنة نبيه ، صلى الله عليه وآله ، سواء<sup>(٧)</sup> .

### بابُ الإقرارِ بوارث

إذا أقرَّ الإنسانُ بولدٍ؛ أُلْحِقَ به، سواءَ كانَ إقرارُه به في صحَّةٍ  
او مرضٍ؛ وتوارثاً معاً، سواءَ صدَّقه الولدُ او كذَّبه، إلا أن يكونَ  
الولدُ مشهوراً بغيرِ ذلك التَّسْبِ. فإن كان كذلك، لم يُلْحَقْ به. فإن  
نَفَى من كانَ أَقْرَبَ به؛ لم يُتَلَفَّتْ الي نَفْيِهِ، وأُلْحِقَ به.

وإذا أقرَّ الإنسانُ بوالدٍ او والدةٍ؛ و كانا مصدِّقَيْنِ له؛ قُبِلَ  
إقرارُه، وتوارثا. فإن لم يكونا مصدِّقَيْنِ له، لم يُتَلَفَّتْ الي إقرارِه.  
وإذا أقرَّ بزوجةٍ، وكانت مصدِّقةً له؛ قُبِلَ إقرارُه، وتوارثا.  
وإن<sup>(١)</sup> لم تكن مصدِّقةً له، لم يُقْبَلْ إقرارُه إلا ببيِّنَةٍ.

و كذلك إن أقرَّتِ المرأةُ بزوجٍ، كان الحكمُ فيه أيضاً مثلَ  
ذلك سواءً [١٨٩ر].

و إذا أقرَّ الإنسانُ بولدٍ او ولدٍ او أخٍ او أختٍ او جدِّ او جدَّةٍ  
او عمِّ او عمَّةٍ او خالٍ او خالَّةٍ او أحدِ ذَوِي أرحامِه، وكان له ورثَةٌ مشهورِي<sup>(٢)</sup>  
التَّسْبِ؛ لم يُقْبَلْ إقرارُه إلا ببيِّنَةٍ، ولم يتوارثا، سواءً صدَّقه المُقرُّ له  
في قوله او كذَّبه. فإن لم يكن ورثَةٌ غير<sup>(٣)</sup> الذي أَقْرَبَ به؛ فإن كان يصدِّقُه  
المقرُّ له، توارثا؛ وإن لم يصدِّقُه وكذَّبه في إقرارِه، لم يُتَلَفَّتْ الي إقرارِه.  
وإذاماتِ إنسانٍ، وخلفِ ورثَةٍ، فأقرَّ بعضُ الورثَةِ بوارثٍ آخرٍ بالتَّسْبِ؛  
فإن كان المُقرُّ له أَوْلَى به من المُقرِّ، أعطاه جميعَ ما في يده؛ وإن كان مثله  
سواءً، أعطاه مقداراً ما كان يصيبُه من سهمِه لأكثرَ من ذلك ولا أقلَّ منه.

## باب هفدهم<sup>(۱)</sup>

### در اقرار دادن بوارثی [۲۶۹پ]

چون مردم اقرار دهند بفرزندی؛ بوی الحاق کنند، چه اگر این اقرار در تن دُرستی بود یا در بیماری. و از یکدیگر میراث بود ایشانرا، چه اگر این فرزند ایشانرا بر است دارد چه اگر ندارد، آلا که فرزندی مشهور بود بجز از آن نسب. که اگر چنین بود، بدو<sup>(۲)</sup> الحاق نکنند. و اگر نفی کنند آنها که اقرار داده باشد؛ با نفی وی ننگرند، و بدو الحاق کنند.

و اگر مردم اقرار دهد بپدری یا مادری، و ایشان ویرا بر است دارند؛ اقرار وی بپذیرند، و میراث دهند. پس اگر ویرا بر است ندارند؛ با اقرار وی ننگرند.

- ۱۰ و اگر اقرار دهد بزنی، و آن زن ویرا بر است دارد؛ اقرار وی قبول کنند، و میراثشان دهند بایکدیگر. پس اگر ویرا بر است ندارد، اقرار وی بپذیرند<sup>(۳)</sup> آلا بیئت.

و همچنین اگر زن اقرار دهد بشوهری، حکم وی همچونینست راست.

و اگر مردم اقرار دهند بفرزندی از آن فرزند، یا برادری یا خواهری یا جدی

- ۱۵ یا جدّه بی یا عمّی یا عمّه بی یا خالی یا خاله بی، یا یکی از ذوی الأرحام، و ویرا وارثانی مشهور نسب باشند؛ اقرار وی<sup>(۴)</sup> نپذیرند آلا بیئت، و میراثشان نبود از یکدیگر، چه اگر مَقْرُله و ویرا بر است دارد در گفتارش چه اگر بر است<sup>(۴)</sup> ندارد. پس اگر ویرا وارثی نبود جز اینکه اقرار داده باشد بوی، و اگر مَقْرُله ویرا بر است<sup>(۵)</sup> داشته باشد؛ میراث دهند از یکدیگر هر دو را. و اگر بر است داشته نباشد، و بدو غ داشته باشد در گفتارش؛ با اقرار<sup>(۶)</sup> وی ننگرند<sup>(۷)</sup>.

۲۰

و اگر کسی بمیرد، و وارثانی را بگذارد، و بعضی از وارثان وارثی دیگر را مَقْرُ آیند بنسبی، اگر مَقْرُله اولیتر بود از مَقْرُ جمله آنچه در دست وی بود فراوی دهند؛ و اگر مانند وی بود در نسب، همچنانکه بوی رسیده است بوی دهند نه بیشتر و نه کمتر.

و هر گاه که اقرار دهد بجماعتی وارثان، حکم دران نیز مانند اینست راست. و اگر اقرار دهد بدو وارث یا بیشتر، که یکی اولیتر بود ازان دیگر، و لکن هر دو از وی اولیتر باشند بدان مال، آنچه در دست وی بود بدانکس دهند که بمُرده نزدیکتر بود، و دیگر وارث بیفتد.

و اگر اقرار دهد بدو وارث یا بیشتر که هر دو راست باشند در میراث [۲۷۰ ر] و ایشان انکار کنند آن نسب را؛ یا انکار ایشان ننس کنند، و اقرار وی برایشان بشنوند. و اگر ایشان اقرار ویرا انکار کنند، نیز ایشانرا از مال چیزی نبود. و اگر اقرار دهند ویرا بمانند آنچه اقرار داد ایشانرا؛ میراث بود بهم، هر گاه که الْمُقْرَأُ فرزند بود یا پدر<sup>(۱)</sup>. اگر<sup>(۲)</sup> غیر ایشان از خویشاوندان<sup>(۳)</sup> باشند؛ میراث نبود ایشانرا. و اگر چه بعضی را بر است دارند. و حکم درین متعدّدی نبود در مال مرده بر هیچ حال. و اگر اقرار دهد بوارثی که از وی اولیتر بود بمال، واجب آید که مال بوی دهند چنانکه پیدا بگردیم. و اگر از پس آن بوارثی دیگر اقرار دهد که از هر دو اولیتر بود؛ لازمش آید که غرامت بکشد آن مال را، و بدین کس دهد که اولیتر است. و اگر از پس آن بوارثی دیگر اقرار دهد که ازین همه اولیتر بود؛ لازمش آید که جمله مال را غرامت بکشد. و برین مثال رود چندانکه بود و اقرار می دهد.

و اگر اقرار دهد بوارثی که از وی اولیتر بود بمیراث، آنچه در دست وی بود فرا آن وارث دهند. پس اگر اقرار دهد بوارثی دیگر که با وی راست بود در میراث، لازمش آید که غرامت، مثل آنکه بوی رسیده باشد از اصل تر کت، بکشد.

۱- در ح آمده « پدر یا مادر » و روی « یا مادر » خط کشیده شده است، در ش با اصلاح آمده « پدر یا مادر یا اگر »، در ملك و ملی و میج و ع نیست، د: یا پدر و مادر.

۲- ع: و اگر.

۳- د: از خویشاوندان، در نسخه های دیگر « از » نیست.

و متى أقرَّ بورثته جماعة ؛ كان الحكمُ أيضاً فيه مثل ذلك سواءً .  
فإن أقرَّ بورثتين ، أحدهما أولى من صاحبه ، غير أنهما جميعاً أولى منه  
بالمال ؛ أعطى جميع ما فى يديه <sup>(١)</sup> للذى هو أولى بالميت ، وسقط الآخر .

فإن أقرَّ بورثتين فصاعداً متساويتين فى الميراث ، وتناكروا هم  
ذلك التسبب ؛ لم يلتفت الى إنكارهم ، وقيل إقراره لهم . وإذا أنكروا  
إقراره أيضاً ، لم يكن لهم شئ من المال . وإن أقرَّوا له بمثل ما  
أقرَّ لهم به ، توارثوا بينهم إذا كان المقر له ولداً او والدأ . فإن كان  
غيرهما من ذوى الأرحام ؛ لم يتوارثوهم ، وإن صدق بعضهم بعضاً .  
ولا يعدى الحكم فيه مال الميت على حال .

فإن أقرَّ بورث أولى منه بالمال ، وجب أن يعطيه المال على  
ما بيته . فإن أقرَّ بعد ذلك بورث آخر هو أولى منهما ، لزمه أن  
يغرم له <sup>(٢)</sup> مثل جميع المال .

فإن أقرَّ بعد ذلك بورث آخر هو أولى منهم كلهم ، لزمه أن  
يغرم أيضاً <sup>(٣)</sup> مثل جميع المال . ثم على هذا المثال بالغاً ما بلغ إقراره .

فإن أقرَّ بورث أولى منه بالمال ، فأعطاه ما فى يده ، ثم أقرَّ  
بوارث مساوٍ للمقر له فى الميراث ؛ لزمه أن يغرم له مثل ما كان  
يصبه من أصل التركة .

١- خ و ص : يده ، مه وى و ملك : يديه .

٢- ملك : ايضاله ، ص : له ايضاً . ٣- ملك : ايضاله .

فإن أقرَّ بوارثٍ مساوٍ له في الميراثِ ، فقاسمه المالَ ، ثمَّ أقرَّ بوارثٍ أولى منهما ؛ لزمه أن يغرّم له مثلَ جميعِ المالِ على هذا المثالِ بالغاً ما بلغ إقراره .

فإن أقرَّ بزوجةٍ للميتة ، أعطى<sup>(١)</sup> الزوجَ مقدارَ ما كان يُصيّبه من سهمه . فإن أقرَّ بعدَ ذلكَ بزوجةٍ آخرى ؛ كان إقراره باطلاً ، اللهم إلا أن يُكذِّبَ نفسه في الإقرارِ بالزوجِ الأولِ ، فلم يَلْزَمْهُ حينئذٍ أن يغرّمَ للزوجِ الثاني ، وليس له على الأولِ سبيلٌ .

فإن أقرَّ الولدُ بزوجةٍ للميتِ ، أعطاهَا ثمنَ ما كان [١٨٩ پ] في يده . فإن أقرَّ بزوجةٍ أخرى ، أعطاهَا أيضاً نصفَ ثمنِ ما في يده . فإن أقرَّ بثالثةٍ ، أعطاهَا ثلثَ ثمنِ ما في يده . فإن أقرَّ برابعةٍ ، أعطاهَا رُبْعَ ثمنِ ما في يده . فإن أقرَّ بخامسةٍ ، وقال : إن إحدى من أقرُّ<sup>(٢)</sup> لها ، ليست زوجةً<sup>(٣)</sup> ؛ لم يَلْتَفِتْ إلى إنكاره لها ، ولزمه أن يغرّمَ للتي أقرَّ لها بعدَ ذلك . وإن لم يُنكِرْ واحدةً من الأربعِ ؛ لم يَلْتَفِتْ إلى إقراره بالخامسةِ ، وكان باطلاً . فإن أقرَّ لأربعٍ نسوةٍ في دفعةٍ واحدةٍ ، لم يكن لهنَّ أكثرُ من الثمنِ بينهنَّ بالسوية .

١- مه بنصب «الزوج» ، ملك مجهول ويرفع «الزوج» ، ي وخ معلوم و برفع آن

٢- خ و ي اصلاح شده: اقررت . ٣- ملك: بزوجة ، صوخ و ي ومه: زوجة .



و اگر اقرار دهد بوارثی که راست بود با وی در میراث، قسمت بکنند مال با وی. پس اگر اقرار دهد بوارثی که از هر دو اولیتر بود، لازمش آید که غرامت مثل همه مال بکشد از بهر وی. و برین مثال بود چندانکه برسد.

و اگر اقرار دهد بشوهری که زنی مُرده راهست، شوهر را نصیب خویش بدهند. و اگر اقرار دهد از پس آن بشوهری دیگر، اقرار وی باطل بود، الا که خود را بدروغ زن کند در اقرار دادن بشوهر اول. و لازمش آید<sup>(۱)</sup> آنگاه که غرامت بکشد از بهر شوهر دوم، و ویرا بر شوهر اول سبیلی نبود.

و اگر اقرار دهد فرزندی بزنی، ثمن آنچه در دست وی بود فرا وی دهند. و اگر اقرار دهد از پس آن بزنی دیگر، نصف ثمن آنچه در دست وی بود فرای دهند.

- ۱۰ و اگر اقرار دهد از پس آن بزنی سوم، [۲۷۰ پ] ثلث ثمن آنچه در دست وی بود هازن دهند. و اگر اقرار دهد از پس آن بچهارم زن، رُبُع ثمن آنچه در دست وی بود فرازن دهند. و اگر بپنجم زن اقرار دهد و گوید از آن چهار زنی که من اقرار دادم یکی زن وی نبود؛ با انکار وی ننگرند، و لازمش آید که غرامت بکشد از بهر این زن که اقرار داد از پس آن. و اگر انکار یکی از آن چهار گانه نکرده باشد؛ باین اقرار پنجم ننگرند، و باطل بود. و اگر چهار زن را اقرار دهد در یک دفعه، ایشانرا بیشتر از ثمن<sup>۱۰</sup> نبود از میانشان براستی.

۱- ح و ش زیر سطر: مر مرده را، در نسخه‌های دیگر نیست.

حاشیه ص ۷۰۴ فارسی:

۱- ح: هفدهم م. ۲- ش: بدان.

۳- ح و ملی و مج: بنه پذیرند، ملک و چایی: نپذیرند، ش و ع: بنپذیرند، د: نه پذیرند

۴- ش: راست.

۵- ش: برآسته.

۶- ش: باقرار.

۷- در ح و ش پس ازین آمده: «میراث بود ایشانرا از یکدیگر چه اگر مقررله

بود ویرا برآست دارد و چه اگر برآست ندارد» در ح روی آن نشانه «لا-الی» گذارده

شده و میرساند که زاید است و در ملک و ملی و مج و ع و د هم نیست.

وهر گاه که<sup>(۱)</sup> اقرار دهند دُو وارث بوارثی دیگر، و آن دُو وارث پسندیده باشند، و عدالت ایشان مشهور بود؛ گواهی ایشان بپذیرند از بهر مَقْرُّ لَهْ، و نَسَبِ وِی بْمُرْدِ العاق کنند، و باوارثان قسمت گیرد، آلا که بنسبی دیگر جز آن مشهور و معروف باشد. اگر چنان بود؛ باقرار ایشان ننگرد، و گواهی ایشان باطل بود.

اگر پسندیده<sup>(۲)</sup> عدالت نباشند؛ نَسَبِ المَقْرُّ لَه ثابت نشود، و اما لازم آید هر دو را که آنچه بوی رسد از نصیب خویشتن بدو دهند بمقدار آنچه بوی رسد از نصیب هر دو نه بیشتر و نه کمتر، چنانکه بگفتیم.

و همچنینست حکم در دیگر مسألهها، و مختلف نشود حکم در وی، باید که این باب بشناسند در یک مَقْرُّ، و اعتماد کنند بروی که بران مطلع شوند، و بر جمله مسایل که دراز بکرده اند در کتابها، و اصول آن اینست<sup>(۳)</sup> که ما تلخیص بگردیم.

۱- ش: و اگر، د: و هر گاه که. ۲- ح: پسندیده.

۳- ملك: اصیلهای اینست، د: و اصول این است.

دنباله حاشیه ص ۶۹۷ عربی:

رضا، خ: یعنی علی بن موسی الرضا علیه السلام، در متن مه نیز «الرضا» آمده و روی آن خط کشیده شده است، در نسخه های ترجمه فارسی هم «الرضا» آمده است. از رجال مامقانی (۱۸۹: ۱) برمیاید که «ابوالحسن» کنیه پنج امام است: علی و سجاد و کاظم و رضا و هادی. ۸- ملك: مبال. ۹- چاپی: مرآة بیده. ۱۰- خ: الانشی. ۱۱- ملك زیر سطر: کالبده. ۱۲- فقیه ۴: ۲۳۸- تهذیب ۹: ۳۵۵- المبسوط - الهدایه. ۱۳- ملك زیر سطر: استخوان.

حاشیه ص ۷۰۳ عربی:

۱- یونس بن عبدالرحمن چنین میگفته است (استبصار ۴: ۱۸۸- تهذیب ۹: ۳۶۴- کافی ۷: ۱۴۵) همچنین شیخ مفید در کتاب الاعلام (و شرح آن) و ابن بابویه در المقنع و سید مرتضی در مسئله نهم موصلیات ثانیه و ابوالصلاح در کافی و ابن ادریس در سرائر که از شیخ سخت خرده گرفته است و حسن و زهری و مالک و شافعی و اوزاعی چنین میگفته اند. ۲- ابن بابویه در المقنع و فقیه (۴: ۲۴۸) چنین گفته و روایت سکونی را رد کرده است. پیش از او فضل بن شاذان چنین گفته بود (استبصار ۴: ۱۸۸- تهذیب ۹: ۳۶۴-

دنباله حاشیه در ۷۰۷ عربی

ومتى أقرَّ اثنان من الورثة بوارثٍ آخرٍ فإن كانا مرضيين مشهورين<sup>(۱)</sup> العدالة؛ فبُيِّنَتْ شهادتهما للمُقَرَّرِ له، وأُلْحِقَ نَسَبُهُ بِالمَيِّتِ، وقاسَمَ الوَرَاثَ إِلَّا أن يكونَ مشهوراً بغيرِ ذلك التَّسْبِ. فإن كان كذلك، لم يُدْتَفَتِ إلى إقرارهما وشهادتهما.

فإن كانا غيرَ مرضيَّيِ العدالة؛ لم يَثْبُتْ نَسَبُ المُقَرَّرِ له، وَلَزِمَ مَهْمَا فِي نَصِيبِهِمَا بِمَقْدَارِ ما كان يصيبُهُ من حَظِّهِمَا، لا أَكْثَرَ من ذلك ولا أَقَلَّ، كما ذكرناه في المُقَرَّرِ الواحدِ.

و كذلك الحُكْمُ فِي المَسْأَلِ الأَخِرِ، لا يَخْتَلِفُ الحُكْمُ فِيهَا. فِينبغى أن يُعْرَفَ هَذَا البَابُ، و يُعْتَمَدَ عَلَيْهِ، فَإِنَّهُ يُشْرَفُ بِهِ عَلَى سَائِرِ ما طَوَّلَ بِهِ من المَسْأَلِ فِي الكُتُبِ، وَأُصُولُهَا ما<sup>(۲)</sup> لَخَصَّنَاهُ<sup>(۳)</sup>.

۱۰

۱- ملك بكسرى، ی و خ بفتح آن ۲- ص: وما، چاپی: ماقد ۳- خ زیر سطر: یعنی بیناه

دنبالہ حاشیہ ۳. ۷ عربی:

کافی ۷: ۱۴۵) همچنين ابن ابی عقيل. روايت سکونی عامی را ابن لبان فرضی هم در الموجز آورده است. ۳- مفید در المقنعة ص ۱۰۸ چنین گفته است و گروهی از پیشینیان (استبصار ۴: ۱۸۸- تهذیب ۹: ۳۶۴) نیز ابن جنید و ابن براج و ابن حمزه و سلار (مختلف علامه ۴: ۱۹۵- السرائر بن ادریس - کشف الرموز آبی) ۴- در ی و ملک و ص «علیه» نیست ولی در خ و مه هست. ۵- معصوم گفته است «من دان بدین قوم لزمه حکمه» محقق در نکت النهایة گویا در رد خرده گیری ابن ادریس بر شیخ است که میگوید که شیخ در ابن فتوی بسه خبر تمسک کرده است: یکی این یکی، دیگری روایت منع سب مجوسی، سومی روایت سکونی که مجوسی اگر مادر و دخترش را بگیرد از دو جهت از آنها ارث می برد (استبصار ۴: ۱۸۹- تهذیب ۹: ۳۶۵- فقیه ۴: ۲۴۹- خلاف ۳: ۲۹۷). ۶- ص: یرتون. ۷- کافی ۷: ۱۴۵، مه: صلی الله علیه و آله سواء، ی صلی الله علیه و آله وسلم، خ: علیه السلم سواء، ص: صلی الله علیه و آله سواء، ن، محمد صلی الله علیه و آله و سلم سواء، چاپی: نبیه ص.

## كتاب الحدود

باب ما يبيّن<sup>(١)</sup> الزّنا وما به يثبت ذلك

الزّنا الموجب للحدّ هو وطؤ<sup>(٢)</sup> من حرّم الله تعالى وطأه من غير عقد ولا شبهة عقد، ويكون الوطؤ في الفرج خاصّة، ويكون الواطئ بالغاً كاملاً.

فأما العقد فهو ما ذكرناه في باب النّكاح من أقسامه ممّا قد أباحه الله تعالى في شريعة الإسلام.

وأما شبهة العقد، فهو أن يعقد الرجل على ذى محرّم له من أمّ أو بنت أو أخت أو عمّة أو خالة أو بنت أخ أو بنت أخت، وهو لا يعرفها ولا يتحقّقها، أو يعقد على امرأة لها زوج، وهو لا يعلم ذلك، أو يعقد على امرأة، وهي في عدّة لزوج، إما عدّة طلاق رجعيّ أو بائن، أو عدّة<sup>(٣)</sup> المتوفّي عنها زوجها، وهو جاهل بحالها، أو يعقد عليها وهو محرّم أو هي محرّمة ناسياً، ثمّ علّم شيئاً من ذلك، فإنه يدرء عنها الحدّ، ولم يحكم له بالزّنا.

فإن عقد على واحدة ممن ذكرناه عالماً أو متعمّداً، ثمّ وطئها؛ كان حكمه حكم<sup>(٤)</sup> الزّنا سوائاً، ويجب عليه ما يجب به على حدّ واحد [١٩٠ر].

١- ي و ص : ما يبيّن ، م و ملك : ما يبيّن ، خ با م ز ه روى باء با دونقطة ٢- ي : وطأ ، م ه : وطؤ ، خ : وطأ ، ص و ملك : وطئ . ٣- ملك بجر هردو ، م ه برفع دومى ، ي ، برفع نخستين ، خ برفع نخستين وجر دومى . ٤- ي برفع ، خ بنصب .

[الکتاب] [الحادی عشر فی الحدود<sup>(۱)</sup>]و این کتاب یازده<sup>(۲)</sup> بابستباب یکم<sup>(۳)</sup>

در چگونگی زنا و آنچه بدان زنا ثابت شود

- آن زنا که حدّ بواجب کند، نزدیکی کردنست با آنکس که خدای تعالی بحرام کرده است نزدیکی کردن با وی بی عقدی و بی شبهه عقدی، و نزدیکی در فرج کرده باشد خاصه، و آنکس که نزدیکی کند بالغ بود تمام.
- فاما عقد آنست که مان کرش بکردیم در کتاب نکاح از اقسام آنکه خدای تعالی مباح [۲۷۱ر] کرده است در شریعت اسلام.
- فاما شبهه عقد آنست که مرد عقد بنده، بر ذی محرمی که ویرا بود یا مادر یا ۱۰ دختر یا خواهر یا عمه یا خاله یا دختر برادر یا دختر خواهر، و وی شناخته نباشد ویرا بحقیقت، و دانسته نباشد؛ یا عقد بنده بر زنی که ویرا شوهری بود، و وی نداند؛ یا عقد بنده بر زنی که آن زن وی در عدت شوهری بود: اِما عدت طلاق رجعی بود، یا باین؛ یا عدت آنکه شوهرش بمرده باشد؛ و وی دانسته نباشد در حال عقد؛ یا عقد بنده بر زنی و وی محرم بود، و احرام گرفته باشد، و یازن محرم بود، و نداند که دران حال عقد بستن ۱۵ حرامست، و پس بداند، چیزی از وی از حدّ بیفتد، و حکم نکند بزنا.
- و اگر عقد بنده بر یکی از اینان که ما بگفتیم، و عالم بود بدان، و متعیدا عقد بنده، و پس نزدیکی کند با وی؛ حکمش حکم زنا بود راست، و واجب بود بر وی همانکه بر زانی واجب بود.

۱- ملك : الحادی، ملی و مع و ع : کتاب یازدهم در حدود، د: کتاب الحدود باب.

۲- ملی: یازده.

۳- ح : اول م.

و 'حکم زانی بدو چیز ثابت شود راست' (۱): یکی آنکه فاعل اقرار دهد بدان برخویشتن با کمال عقل بی‌اگرایی و اجباری، و چهاربار بر خود اقرار دهد یکبار پس يك. چون چهار بار مَتر آمد بنزدیکی کردن در فرج؛ 'حکم کنند و بر ا بزنا، و واجب آید بر وی آنچه بر فاعن زنا واجب آید. و اگر اقرار دهد کمتر از چهاربار، یا اقرار دهد چهار بار بنزدیکی کردن در مادون الفرج؛ 'حکم نکنند بزنا'، اما امام تعزیرش کند بر حسب آنچه صلاح بیند.

و دَوْم آنست که بیئت بخیزد بزنا. و بیئت آنست که چهار کس که عدل باشند بر مرد گواهی دهند که نزدیکی کرد با زنی که از میان وی و زن عقدی نبود، و نه شبهه عقدی، و ایشان دیده باشند نزدیکی کردن زنا در فرج. چون چنین گواهی دهند؛ گواهی ایشان بپذیرند، و 'حکم کنند بر وی بزنا، و بر وی بود آنچه بر فاعل زنا بود، چنانکه پیدا بکنیم از پس این، ان شاء الله تعالی' (۲).  
و اگر چهار کس که بگفتیم گواهی دهند بر وی بزنا، و گواهی ندهند بمعاینت، بر هر یکی از ایشان حد فریت بود.

و اگر کمتر از چهار کس گواهی دهند: یکی یا دو [۲۷۱پ] یا سه، و دعوی کنند 'مشاهدت'، هر سه را حد فریت بزنند.  
و اگر چهار کس گواهی دهند، و در گواهی دادن مختلف شوند: بعضی گواهی دهند بمعاینت و بعضی گواهی دهند بجز معاینت؛ هر چهار را حد فریت بزنند.

۱- در ح و ملك و ملی و مج و ع و د «راست» نیست ولی در ش هست.

۲- ش

دنباله حاشیه ص ۷۰۰ عربی:

۴-ی: الله تعالی. ۶- از استبصار ۴: ۱۸۳ و تهذیب ۹: ۳۴۴ و کافی ۷: ۱۶۴ و وقیه ۴: ۲۳۲ برمیآید که علی بن ابراهیم چنین میگفته و از یونس روایت میکرده است.

وَيَثْبُتُ حُكْمُ الزَّانَا بِشَيْئَيْنِ : أَحَدُهُمَا إِقْرَارُ الْفَاعِلِ بِذَلِكَ عَلَى نَفْسِهِ مَعَ كَمَالِ عَقْلِهِ مِنْ غَيْرِ إِكْرَاهٍ وَلَا إِجْبَارٍ أَرْبَعَ مَرَّاتٍ دَفْعَةً بَعْدَ أُخْرَى . فَإِذَا أَقْرَأَ أَرْبَعَ مَرَّاتٍ بِالْوَطِيِّ فِي الْفَرْجِ ؛ حُكِمَ لَهُ بِالزَّانَا ، وَ وَجِبَ عَلَيْهِ مَا يَجِبُ عَلَى فَاعِلِهِ . وَإِنْ أَقْرَأَ أَقْلَ مِنْ ذَلِكَ ، أَوْ أَقْرَأَ أَرْبَعَ مَرَّاتٍ بِوَطِيِّ مَا دُونَ الْفَرْجِ ، لَمْ يُحْكَمْ عَلَيْهِ بِالزَّانَا ، وَ كَانَ عَلَيْهِ التَّعْزِيرُ حَسَبَ مَا يَرَاهُ الْإِمَامُ .

- وَالثَّانِي قِيَامُ الْبَيِّنَةِ بِالزَّانَا . وَهُوَ أَنْ يَشْهَدَ أَرْبَعَةَ نَفَرٍ عُدُولٍ عَلَى رَجُلٍ بِأَنَّهُ وَطِيَ امْرَأَةً ، وَلَيْسَ بَيْنَهُ وَبَيْنَهَا عَقْدٌ وَلَا شُبْهَةٌ عَقْدٍ ، وَشَاهَدُوهُ وَطَيْتَهَا<sup>(١)</sup> فِي الْفَرْجِ . فَإِذَا شَهِدُوا كَذَلِكَ ؛ قُبِلَتْ شَهَادَتُهُمْ ، وَ حُكِمَ عَلَيْهِ بِالزَّانَا ، وَ كَانَ عَلَيْهِ مَا عَلَى فَاعِلِهِ مِمَّا نُبَيِّنُهُ فِيمَا بَعْدُ ، إِنْ شَاءَ اللَّهُ .
- ١٠ فَإِنْ شَهِدَ الْأَرْبَعَةُ الَّذِينَ ذَكَرْنَاهُمْ عَلَيْهِ بِالزَّانَا ، وَلَمْ يَشْهَدُوا بِالْمَعَانِيَةِ ؛ كَانَ عَلَى كُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ حُدُّ الْفِرْيَةِ .
- وَإِنْ شَهِدَ عَلَيْهِ أَقْلٌ مِنَ الْأَرْبَعَةِ وَاحِدًا كَانَ أَوْ اثْنَيْنِ أَوْ ثَلَاثَةً ، وَادَّعَى الْمَشَاهِدَةَ ؛ كَانَ عَلَيْهِمْ أَجْمَعُ<sup>(٢)</sup> حُدُّ الْفِرْيَةِ .
- ١٥ فَإِنْ شَهِدَ الْأَرْبَعَةُ ، وَاخْتَلَفُوا فِي شَهَادَتِهِمْ ، فَبَعْضُهُمْ شَهِدَ بِالْمَعَانِيَةِ وَبَعْضُهُمْ بغيرِ ذَلِكَ ؛ كَانَ أَيْضًا عَلَيْهِمْ<sup>(٣)</sup> حُدُّ الْفِرْيَةِ .

١- ملك بحالت فعل ماضى ، خ بحالت اسم منصوب ، در مه روى كلمه «شاهدوه»

نشأة «صح» دارد. ٢- خ : ايضا اجمع (بنصب)، ملك ومه بنصب ، ي برفع.

٣- ح : عليهم اجمع (بنصب).

فإن شَهِدَ الأربعةُ بِاجْتِمَاعِ الرَّجُلِ مَعَ امْرَأَةٍ فِي إِزَارٍ وَاحِدٍ  
مَجْرَدَيْنِ مِنْ ثِيَابِهِمَا، أَوْ شَهِدَا بَوَطِي مَادُونَ الْفَرْجِ، وَلَمْ يَشْهَدُوا  
بِالزَّانَا؛ قُبِلَتْ شَهَادَتُهُمْ، وَوَجِبَ عَلَى فَاعِلِ ذَلِكَ التَّعْزِيرُ.

وَإِذَا شَهِدُوا بِالوَطِي فِي الدُّبْرِ، كَانَ حُكْمُهُ حُكْمَ الوَطِي فِي  
القُبْلِ سِوَاءً. وَكَذَلِكَ حَالُ الإِقْرَارِ بِذَلِكَ، لَا يَخْتَلِفُ الحُكْمُ فِيهِ.

وَإِذَا شَهِدَ الشَّهَوْدُ عَلَى امْرَأَةٍ بِالزَّانَا، وَادَّعَتْ هِيَ أَنَّهَا بِكْرٌ؛  
أَمَرَ التَّسَاءُ أَنْ <sup>(١)</sup> يَنْظُرْنَ إِلَيْهَا: فَإِنْ كَانَتْ كَمَا ذَكَرْتِ، لَمْ يَكُنْ عَلَيْهَا  
حُدٌّ؛ وَإِنْ لَمْ تَكُنْ كَذَلِكَ، أُقِيمَ عَلَيْهَا الحُدُّ.

وَإِذَا شَهِدَ أَرْبَعَةٌ نَفَرٍ عَلَى امْرَأَةٍ بِالزَّانَا، أَحَدُهُمْ زَوْجُهَا؛ وَجِبَ  
عَلَيْهَا الحُدُّ. وَقَدْ رُوِيَ <sup>(٢)</sup> أَنَّ التَّلَاثَةَ يُجَلِّدُونَ <sup>(٣)</sup> حُدَّ المَقْتَرِي، وَيُلَاعِنُهَا  
زَوْجُهَا. وَهَذِهِ الرِّوَايَةُ مَحْمُولَةٌ عَلَى أَنَّهُ إِذَا لَمْ تُعَدَّلِ الشَّهَوْدُ، أَوْ اخْتَلَفُوا  
فِي إِقَامَةِ الشَّهَادَةِ، أَوْ اخْتَلَفَ بَعْضُ شَرَايِطِهَا؛ فَأَمَّا مَعَ اجْتِمَاعِ شَرَايِطِ  
الشَّهَادَةِ، كَانَ الحُكْمُ مَا قَدَّمْنَاهُ.

وَلَا تُقْبَلُ شَهَادَةُ الشَّهَوْدِ فِي الزَّانَا <sup>(٤)</sup> إِلَّا فِي مَكَانٍ وَاحِدٍ وَمَقَامٍ  
وَاحِدٍ فِي وَقْتٍ وَاحِدٍ. فَإِنْ شَهِدَ بَعْضُهُمْ، وَقَالَ: الآنَ يَجِيءُ البَاقُونَ،  
جُلِدَ حُدَّ المَقْتَرِي، لِأَنَّهُ لَيْسَ فِي ذَلِكَ تَأْخِيرٌ.

١- ي و جايي : بان . ٢- تهذيب ٦: ٢٨٢- استبصار ٣: ٣٥ - فقيه ٤: ٣٧ -

المقنع باب الزنا واللواط وما يجب في ذلك من الحكم و الحد - نكت النهاية .

٣- ملك اذ باب تفعيل مجهول . ٤- ي : الزني .



واگر چهار کس گواهی دهند بر آنکه مردی با زنی برهنه در يك چادر بودند، یا گواهی دهند بنزدیکی کردن در مادون الفرج، و گواهی ندهند بزنا؛ گواهی ایشان بپذیرند، و برکننده تعزیر واجب آید.

و اگر گواهی دهند بنزدیکی کردن در دُبر، حکم آن هم آن حکمست که نزدیکی کردن در قُبُل. و همچنینست اقرار دادن بدان، و حکم مختلف نشود در وی. و اگر گواهان آن گواهی دهند بر زنی بزنا، و آن زن دعوی کند که وی دختر بخانه است، زن آنرا بفرمایند تا ویرا ببینند؛ اگر چنان باشد که زن گفته باشد، بر زن هیچ نباشد؛ و اگر بخلاف آن بود، حد بر وی برانند.

و اگر چهار کس گواهی دهند بر زنی بزنا، و یکی از ایشان شوهر وی بود؛ واجب آید بر وی حد. و روایت کرده‌اند که سه را حد فریت بزند، و شوهر ملاعت بکند با زن. و این روایت محمولست بر آنکه گواهان عدل نباشند، یا در گواهی دادن مختلف شوند، یا خلل کنند بیعضی گواهی. فاقماً با اجتماع شرایط گواهی که حاصل باشد در گواهی دادن، حکم هم آنست که مادر پیش بگفتم. و گواهی گواهان در زنا بنشنوند، الا در يك جایگاه و در يك مقام و در يك وقت. و اگر بعضی گواهی دهند، و گویند: دیگران اکنون می آیند؛ ویرا حد مفتری ۱۰ بزند، از بهر آنکه در این گواهی تأخیر نبود.

حاشیه ص ۷۰۱ عربی ۱- ملك زیر سطر: بیاورند.

۲- خ: فتجی، مه اصلاح شده: فتجی، هاشم مه: وصح، ی وص وملك: وتجی. ۳- مه و خ: بولد، ملك و ص ی: بانولد. ۴- ملك بکسر راه، ی و خ بفتح آن. ۵- ی: و طیاها، ص: و طیها، خ: و طیهاها (با همزه روی یا)، مه اصلاح شده پانسانه «صح» و ملك و طیهاها، ن: و طهاها. ۶- ی بنصب، مه و ملك و خ برفع.

حاشیه ص ۷۰۴ عربی:

۱- خ و ملك و ص: فان، مه وی: وان. ۲- خ: مشهور بذلك. ۳- ی بنصب، خ و ملك برفع.

و گواهی زنان برانفراد در زنا بنشوند. اگر سه مرد و دو زن گواهی دهند در زنا؛ گواهی ایشان قبول کنند، و بگواهی ایشان رجم واجب شود. و اگر دو مرد و چهار زن گواهی دهند؛ بگواهی ایشان رجم واجب نشود، اما حد واجب آید. و اگر گواهی دهند يك مرد و شش زن یا کمتر یا بیشتر<sup>(۱)</sup>؛ گواهی ایشان قبول نکنند، و همه را حد فریت بزنند.

و اگر چهار کس گواهی دهند بر دو مرد و دو زن یا بیشتر از آن [۲۷۲ر] بزنا؛ گواهی ایشان قبول کنند، و حد را اقامت کنند بر آنانکه برایشان گواهی داده باشند. و اگر امام یا والی که از قبل وی بود مصلحت چنان بیند در بعضی اوقات که: گواهان را متفرق بکند از پس آنکه به حاضر آمده باشند تا گواهی دهند، روا بود.

و حکم زن حکم مرد است در جمله آنچه هما<sup>(۲)</sup> ذکرش بگردیم در آنکه حکم بکنند بر وی بزنا، اما باقرار با بیئت چنانکه بگفتیم. و حد از وی بیفکنند در آن جایگاه که از مرد بیفکنند، و مختلف نشود حکم در آن، الا آنچه ما پیدا بکنیم از پس این، ان شاء الله.

و اگر مردی و زنی را بگیرند، و هر دو دعوی زناشوهری کنند؛ از هر دو حد بیفکنند.

و اگر امام کسی را بیند که زنا می کند، یا خمر می خورد؛ بر وی بود که حد براند بر آنکس، و منتظر بیئت نباشد، و نه ازان اقرار، با مشاهدت خویش. و هیچ

۱- ش: بیشین.

۲- ش و ملی و مج و ع: ما، ح و ملك: هما، د: آنکه ما، چاپی ندارد - «هما»

همان «ما» است در لهجه سمنانی و برخی از لهجه های جنوب ایران.

۱- ملك زیر سطر: بازداشتن.

حاشیه ص ۷۱۶ عربی:

۲- متن خ: الحد، هاشم: الحدود صح، ص: الحد. ۳- ملك و خ بنصب، ی برفع.

۴- مه بفتح، ی و خ و ملك بضم ۵- مه و خ و ی: شرع، ملك و ص: شریعة.

ولا تُقْبَلُ<sup>(١)</sup> في الزنا<sup>(٢)</sup> شهادة النساء على الانفراد. فإن شهد ثلثة رجال و امرأتان؛ قُبِلَتْ شهادتهما في الزنا، [٩٠٠٠] وَيَجِبُ بِشهادتهما الرَّجْمُ. فإن<sup>(٣)</sup> شهد رجلان وأربع نسوة؛ لم يَجِبْ بِشهادتهما الرَّجْمُ، وَيَجِبُ بِهَا الحُدُّ.

فإن شهد رجل وست نساء أو أقل أو أكثر<sup>(٤)</sup>؛ لم تُقْبَلْ<sup>(٥)</sup> شهادتهما، وكان على كل واحدٍ منهم حدُّ الفرية.

وإذا شهد أربعة نفرٍ على رجلين و امرأتين أو أكثرٍ منهم بالزنا؛ قُبِلَتْ شهادتهما، وأُقيِمَ على الذين شهدوا عليهم الحدُّ. وإذا رأى الإمام أو الوالي من قبيله، تفريقَ الشهود، أصاح في بعض الأوقات، بعد أن يكونوا حضرُوا لإقامة الشهادة؛ كان ذلك جائزاً.

و حكمُ المرأةِ حكمُ الرجلِ<sup>(٦)</sup> في جميع ما ذكرناه على حدِّ واحدٍ، في أنه يُحكَّمُ عليها بالزنا، إما بالاقرار أو البيّنة على ما بيّناه، ويُدرأ عنها الحدُّ في الموضع الذي يُدرأ فيه الحدُّ عن الرجل، لا يَخْتَلِفُ الحكمُ في ذلك، إلا ما نبينهُ فيما بعد إن شاء الله.

وإذا أخذ رجلٌ وامرأةً، فادّعى الزوجيةَ دُرَى<sup>(٧)</sup> عنهما الحدُّ. وإذا شاهد الإمام من يزني أو يشرب الخمر؛ كان عليه أن يُقيمَ الحدَّ عليه، ولا يَنْتَظِرُ مع مشاهدته قيامَ البيّنة ولا الإقرار. وليس ذلك

١- ي و ملك : يقبل ، مه و خ : تقبل . ٢- ي : الزنى ٣- مه : وان . ٤- خ و ي و ملك : ينصب (دزهدو) ، ص و مه بي اعراب . ٥- ملك و ي و خ : يقبل ، مه : تقبل . ٦- ملك : الرجل . ٧- ملك زبر سطر : باذارد .

لغيره، بل هو مخصوص به. وغيره، وإن شاهد؛ يحتاج أن يقوم له بيته،  
او إقرار من الفاعل على ما بيته.

وَأَمَّا الْقَتْلُ وَالسَّرِقَةُ وَالْقَذْفُ<sup>(۱)</sup> وَمَا يَجِبُ مِنْ حَقُوقِ الْمُسْلِمِينَ  
مِنَ الْحَدِّ وَالتَّعْزِيرِ؛ فَلَيْسَ لَهُ أَنْ يُقِيمَ الْحَدَّ<sup>(۲)</sup>، إِلَّا بَعْدَ مَطَالِبَةِ صَاحِبِ  
الْحَقِّ حَقَّهُ، وَلَيْسَ يَكْفِي فِيهِ مَشَاهِدَتُهُ إِيَّاهُ. فَإِنْ طَلَبَ صَاحِبُ الْحَقِّ  
إِقَامَةَ الْحَدِّ فِيهِ؛ كَانَ عَلَيْهِ إِقَامَتُهُ، وَلَا يَنْتَظِرُ مَعَ عَلَيْهِ الْبَيْتَةَ وَالْإِقْرَارَ  
عَلَى مَا بَيَّنَّاهُ.

### بَابُ أَقْسَامِ الزُّنَاةِ

الزُّنَاةُ عَلَى خَمْسَةِ أَقْسَامٍ:

فَقَسَمُ مِنْهُمْ<sup>(۳)</sup> يَجِبُ عَلَيْهِ الْحَدُّ بِالْقَتْلِ عَلَى كُلِّ حَالٍ.

وَالثَّانِي يَجِبُ عَلَيْهِ الْجَلْدُ<sup>(۴)</sup> ثُمَّ الرَّجْمُ

وَالثَّلَاثُ يَجِبُ عَلَيْهِ الرَّجْمُ وَلَيْسَ عَلَيْهِ الْجَلْدُ<sup>(۵)</sup>.

وَالرَّابِعُ يَجِبُ عَلَيْهِ الْجَلْدُ ثُمَّ التَّقْيُ.

وَالخَامِسُ يَجِبُ عَلَيْهِ الْجَلْدُ، وَلَا يَجِبُ عَلَيْهِ التَّقْيُ.

فَأَمَّا مَنْ يَجِبُ عَلَيْهِ الْقَتْلُ عَلَى كُلِّ حَالٍ، سِوَاهُ كَانَ مُحِصِنًا أَوْ غَيْرَ

مُحِصِنٍ، حُرًّا أَوْ عَبْدًا، مُسْلِمًا أَوْ كَافِرًا، شَيْخًا أَوْ شَابًّا،

وَعَلَى كُلِّ حَالٍ؛ فَهُوَ كُلُّ مَنْ وَطِئَ ذَاتَ مَحْرَمٍ لَهُ أُمًّا أَوْ بِنْتًا أَوْ أُخْتًا أَوْ بِنْتَهَا<sup>(۶)</sup>

أَوْ بِنْتَ أَخِيهِ أَوْ عَمَّتِهِ أَوْ خَالَتِهِ<sup>(۷)</sup>، فَإِنَّهُ يَجِبُ عَلَيْهِ الْقَتْلُ عَلَى كُلِّ حَالٍ.

۱- ملك زير سطر: دشنام ۲- چایی: الحد فيه ۳- ی: منها ۴- ص و چایی: الحد

۵- مه و ص: جلد ۶- خ: بنتهما. ۷- بکسر در این دو خ و مه و ملک بنصب.

کس دیگر را این نیست، که این مخصوص است بامام. اما غیر وی؛ اگر چه بینند؛ محتاج بود ببینت یا اقرار فاعل، چنانکه بگفتیم.

و اما کشتن و دزدی و دُشنام، و آنچه واجب آید بحقوق مُسلمانان از حدّ و تعزیر؛ امام را نبود که اقامت حدّ کند، الا از پس آنکه خداوند حقّ مطالبّت<sup>(۱)</sup> حقّ خویش کند، و تمام نبود مشاهدت امام ویرا. و اگر خداوند حقّ، طلب کند اقامت حدّ را؛ بر وی بود اقامت کردن، و منتظر ببینت و اقرار نبود، با آنکه وی عالم بود بدان، چنانکه پیدا بکر دیم.

## باب دؤم<sup>(۲)</sup>

### در قسمتهای زانیان

- ۱۰ زانیان بر پنج قسمت اند:
- قسمتی آنند که واجب آید بر ایشان حدّ براندن بقتل بر همه حالی.
  - و دؤم آنست که جلد بر وی واجب آید، و پس رجم بکردن.
  - و سؤم<sup>(۳)</sup> آنکه واجب آید بر وی رجم کردن، و جلد بروی نیست.
  - و چهارم آنکه جلد بر وی واجب آید، و پس نفی کردن.
  - و پنجم آنکه جلد واجب آید بروی، و نفی واجب نیاید بروی.
- ۱۵ فاما آنکس که قتل واجب آید بروی بر همه حالی، چه اگر [۲۷۲ پ] زن دارد یا ندارد، چه اگر بنده بود یا آزاد بود، چه اگر مُسلمان بود یا کافر بود، چه اگر پیر بود یا جوان بود، بر همه حالی که باشد، و<sup>(۴)</sup> آن آنکس بود که نزدیکی کند با محرم خویش: مادر یا دختر یا خواهر یا دختر خواهر یا دختر برادر یا عمّه یا خاله؛ بر وی قتل واجب آید بر همه حالی.

۲۰

۱- ش: مطالبه.

۲- ح: دؤم م.

۳- ش: سیوم، د: سیوم، نیز «سیوم» در جای دیگر.

۴- در د «و» نیست.

و همچنین بود چون ذمی زنا کند با زنی 'مُسلمان'، بر وی قتل واجب آید بر همه حالی. و بر زن 'مُسلمان حد واجب بود یا رَجْم چنانکه مستحق بود. و اگر ذمی 'مُسلمان شود؛ حد بقتل از وی بنیفتد، و واجب آید قتل وی بر همه حالی. و اگر کسی فرج زنی را نزدیکی کند بغصب؛ ویرا قتل واجب بود بر همه حالی. اگر زن دارد و اگر زن ندارد. و اگر کسی زنا کند با زن پدرش؛ همچنین بر وی قتل واجب آید بر همه حالی، اگر زن دارد و اگر ندارد.

اما قسمت دؤم که جلد واجب آید بر وی و پس رَجْم، آنست که مرد پیر و زن پیر چون محصن باشند، و زنا کنند؛ بر هر یکی صد جلد لازم آید، و پس رَجْم بکردن و جلد فرایش رَجْم دارند.

و قسمت سؤم<sup>(۱)</sup> آنست که رَجْم واجب آید، و جلد واجب نیاید، هر انکسی بود که وی محصن<sup>(۲)</sup> بود، اگر زن بود و اگر مرد، و پیر نباشند ایشان، چون زنا کنند؛ بر هر یکی از ایشان رَجْم بود، و جلد نبود بر ایشان.

و حد آنکه مرد محصن بود، آنست که ویرا فرجی بود که وی متمکن بود نزدیکی کردن آن فرج، و مالک آن بود، چه اگر بعقد مالک بود چه اگر بملك یمین. و مراعات<sup>(۳)</sup> کنند در عقد بدانکه بر جهت دوام بود؛ و 'متعّه نباشد، زیرا که 'متعّه مرد را بمحصن نکند. و اما عقد دوام را فرقی نیست از میان آنکه بر زنی آزاد بود یا بر پرستاری یا بر زنی جهود یا ترسا، بیکی از اینان مرد محصن شود. و ملك یمین نیز محصن بکند مرد را چنانکه بگفتیم.

۱- ش: سیوم

۲- س: محصن (بکسر صاد).

۳- در ش: مراعات نیست.

- وكذلك الذمى إذا زنا بامرأة مسلمة؛ فإنه يجب عليه القتل على كل حال، و كان على المسلمة الحد: إما الرجم [١٩١] أو الجلد، على ما تستحقه من الحد. فإن أسلم الذمى؛ لم يسقط بذلك عنه الحد بالقتل، ووجب قتله على كل حال. ومن غصب امرأة فرجها، فإنه يجب عليه القتل على كل حال، محصناً كان أو غير محصن<sup>(١)</sup>. و من زنا بامرأة أبيه؛ ووجب أيضاً عليه القتل على كل حال، محصناً كان أو غير محصن.
- وأما<sup>(٢)</sup> القسم الثانى، وهو من يجب عليه الجلد<sup>(٣)</sup> ثم الرجم؛ فهو الشيخ والشيخة إذا زنيا و كانا محصنين؛ فإن على كل واحد منهما جلد مائة<sup>(٤)</sup> ثم الرجم، يُقدّم الجلد عليه ثم بعده الرجم.
- و<sup>(٥)</sup> القسم الثالث، وهو من يجب عليه الرجم، ولا يجب عليه الجلد؛ فهو كل محصن أو محصنة ليسا بشيخين؛ فإنهما إذا زنيا، كان على كل واحد منهما الرجم وليس عليهما الجلد.
- وحد الإحصان فى الرجل، هو أن يكون له فرج يتمكن<sup>(٦)</sup> من وطئه، ويكون مالكاً له، سواء كان بالعقد أو ملك اليمين. ويراعى فى العقد أن يكون مالكاً له على جهة الدوام دون نكاح المتعة. فإن المتعة لا تحصن<sup>(٧)</sup>. فأما العقد الدائم، فلا فرق بين أن يكون على حرة أو أمة أو يهودية أو نصرانية؛ فإن جميع ذلك يحصن الرجل، وملك اليمين أيضاً يحصن على ما قلناه.

١- مه بحالت اسم فاعلى در هر دو.

وإذا لم يكن متمكناً من الوطى بأن يكون غائباً عن زوجته غيبة لا يمكنه الوصول إليها ، أو يكون مع كونه حاضراً غير متمكن من وطئها بأن يكون محبوساً وما أشبه ذلك ، أو لا يكون قد دخل بها بعد ؛ فإن جميع ما ذكرناه يُخرجه من <sup>(١)</sup> كونه محصناً <sup>(٢)</sup> .

والإحصان في المرأة مثل الإحصان في الرجل سواء <sup>(٣)</sup> ، وهو أن يكون لها زوج يغدوا إليها ويروح مَخْلًا <sup>(٤)</sup> ، بينه وبينها ، غير غائب عنها ، وكان قد دخل بها ، حرّاً كان أو عبداً ، وعلى كل حال .

و <sup>(٥)</sup> القسم الرابع ، وهو من يجب عليه الجلد ثم التّقى ، فهو البكر والبكرة . والبكر هو الذي قد أمك على امرأة ، ولا يكون قد دخل بها بعد ، ثم زنا ؛ فإنه يجب عليه الجلد مائة ونفى سنة عن مصيره الى مصر آخر بعد أن يجز رأسه . والبكرة تُجلد مائة ، وليس عليها جز الشعر ، ولا تنفى على كل حال .

و القسم الخامس وهو من يجب عليه الجلد ، وليس عليه أكثر من ذلك ؛ فهو كل من زنا ، وليس بمحصن ولا بكر ، فإنه يجب عليه جلد مائة ، ليس عليه أكثر من ذلك ، رجلاً كان أو امرأة . ومن هذه صورته إذا زنا فجلد ، ثم زنا ثانية فجلد ، ثم زنا ثالثة فجلد ، ثم زنا رابعة ؛ كان عليه القتل . [١٩١ب] فإن زنا أربع مرات أو أكثر من ذلك ، ولم يُقَم عليه الحد ؛ فليس عليه أكثر من مائة جلدة .



و اگر متمکن نبود از وطی کردنش بدانکه از زنش غایب بود غیبتی که ممکن نبود ویرا بدان زن رسیدن، یا<sup>(۱)</sup> اگر حاضر بود هم متمکن نبود، مثلاً محبوس بود، یا مانند آن چیزی، یا هنوز دخول نکرده باشد بزنی، که این جمله که ما بگفتیم ویرا از محصنی ببرد. [۲۷۳] و محصنی زن همچنانست که محصنی مرد راست، و آن آنست که چون ویرا شوهری بود که بامداد و شبانگاه باسر وی می شود<sup>(۲)</sup>، و مانعی نبود از میان هر دو، و غایب نبود، و دخول کرده باشد بوی، اگر بنده بود و اگر آزاد بر همه حال.

و قسمت چهارم آنست که جلد بروی واجب آید، و پس نفی، و آن مرد بکر باشد و زن بکر. و معنی بکر آن باشد که ویرا عقد بسته باشند برزنی، اگر هنوز دخول نکرده باشد بوی، و پس زنا کند<sup>(۳)</sup>، ویرا صد جلد واجب آید، و یک سال ازان شهر بیرون کردن باشهری دیگر از پس آنکه موی سرش باز کنند. و زن بکر را صد جلد بززند، و بر وی نبود موی بیریدن، و از شهر بیرون کردن.

و قسمت پنجم آنست که ویرا جلد بززند، و بیشتر ازان چیزی دیگر نبود بروی و آن هر آنکسی بود که زنا کند، و محصن نبود، و بکر نبود، بروی صد جلد واجب آید، و بیشتر ازان نیست، اگر مرد بود و اگر زن. و آنکس را که این صورت بود چون زنا کرد، و جلد بززند، از پس آن دوّم بار زنا کند، و جلد بززند، سوّم<sup>(۴)</sup> بار زنا کند، و جلد بززند، و پس چهارم بار زنا کند؛ قتل بر وی واجب آید. و اگر زنا کند چهار بار یا بیشتر ازان، و هیچ حدّ بر وی نرانده باشند؛ بر وی بیشتر از جلد نبود.

۱- ح و ش و ملک: تا، د و ملی و مع و ع: یا.

۲- د: باسرای میشود.

۳- د: و معنی بکر آنست که ویرا دسترس داده باشند برزنی و هنوز نکرده باشند

بدان زن پس زنا کند.

۴- ش: سیوم.

وجمله این احکام که ما ذکرش بکردیم، خاص است در مرد آزاد و زن آزاد،  
الاقسمت اول که بندگان و آزادان مشترک اند در آن. فاما جز آن قسمتها، حکم بنده  
جز حکم آزاد است.

و حکم بنده و پرستار چون زنا کنند، آنست که هر یکی را از ایشان پنجاه  
جلد واجب آید، اگر زنا با بنده کرده باشد یا با آزاد، حکم مختلف نشود، و اگر پیر  
بود و اگر جوان، اگر زن دارد و اگر ندارد، اگر بکر بود و اگر نبود، بر همه حالی  
برایشان بیشتر ازان نیست. و اما چون هشت بار زنا کرده باشد، و هر هشت بار بروی  
حد برانده باشند؛ نهم بار چون زنا کند قتل بروی واجب آید. و اگر حد برانده باشند  
برایشان در هیچ باری، و اگر چه بیشتر از هشت بار بوده باشد؛ برایشان بیشتر از  
[۲۷۳ پ] پنجاه جلد واجب نباشد، چنانکه بگفتیم.

و زنا کردن مرد آزاد بر زن آزاد مسلمان و پرستار مسلمان که غیر را بود،  
چه اگر زنش را بود چه اگر پدرش را، چه اگر بیگانه بود، بريك حد باشد، و حکم  
مختلف نشود در وی. و همچنین است حکم زن، فرقی نبود از میان آنکه زنا کند  
بمردی آزاد یا بنده بی<sup>(۱)</sup> که ویرا بود یا غیر ویرا بود، و حکم مختلف نشود.

و اگر مرد زنا کند بدختری که بالغ نبود، و نه مثل وی بالغ باشند؛ بر وی  
بیشتر از جلد نباشد، و بروی رجم نبود. پس اگر ویرا مفضات بکنند، یا عیبناک بکنند؛  
ضامن آن عیب بود.

۱- ح: بندهی.

دنباله حاشیه ص ۷۱۳ عربی: ۲- خ: فاما. ۳- چاپی: الحد ۴- مه و خ و ملک:  
جلد مائة، ی و ص و چاپی: مائة جلدة ۵- ملک: و اما ۶- خ: ممکن، ن: فیمکن.  
۷- در دعائم الاسلام (۲: ۴۴۹) نیز آمده است: «وقال (جعفر بن محمد) ولا یکون  
الاحصان بنکاح متعة» از این مطلب برمیآید که فقه اسماعیلی هم متعه را می پذیرد با اینکه  
پیش ازین (۲: ۲۲۷) این نکاح را باطل و زنا می دانسته شده است. مانند این خبر در  
تهذیب (۱۰: ۱۳) و استبصار (۴: ۲۰۴) و کافی (۷: ۱۷۹) و المقننه (ص ۱۷۳) نیز هست.

وجميع هذه الأحكام الذي ذكرناها خاصة في الحرِّ والحرّة  
إلا القسم<sup>(١)</sup> الأول، فإنه يشترك فيه العبيد والأحرار. فأما ما عدا ذلك،  
فحكم المملوك غير حكم الحرِّ.

وحكم المملوك والمملوكة إذا زنيا، أن يجب على كل واحد  
منهما خمسون جلدة، زنيا بحرّ أو حرّة أو مملوك أو مملوكة،  
لا يختلف الحكم فيه، شيخين كانا أو شابين، محصنين كانا أو غير  
محصنين، بكرين أو غير بكرين، وعلى كل حال، وليس عليهما  
أكثر من ذلك غير أنهما إذا زنيا ثمانى<sup>(٢)</sup> مرات، وأقيم عليهما الحد في  
ذلك، ثم زنيا التاسعة، كان عليهما القتل. فإن لم يُقَم عليهما الحد في شيء  
من ذلك، وإن كان أكثر من ثمانى<sup>(٣)</sup> مرات، لم يجب عليهما أكثر من  
خمسین جلدة حسب ما قدمناه.

وزنا الرجل الحرّ بالحرّة المسلمة<sup>(٤)</sup> والأمة المسلمة إذا كانت لغيره،  
سواء كانت لزوجته أو والدته أو غيرها من الأجنبي، على حد واحد  
لا يختلف الحكم فيه. وكذلك حكم المرأة لافرق بين أن تزني  
بحرّ أو عبيد ملك<sup>(٥)</sup> لها أو لغيرها، فإن الحكم في ذلك لا يختلف.  
وإذا زنا الرجل بصبيّة لم تبلغ ولا مثلها قد بلغ، لم يكن عليه أكثر  
من الجلد، وليس عليه رجم. فإن أفضاها، أو أعابها، كان ضامناً لعييها.

١- ي بنصب، خ وملك برفع، ص ومه بى اعراب ٢- مه وخ وملك: ثمانى، ي وص: ثمان  
٣- مه وخ وملك وص: ثمانى، ي: ثمان. ٤- مه: والمسلمة (روى «و» «در آن نشان  
«صح» دارد)، درى نیز «و» آمده ولى در ح وص وملك نیست ٥- ي برفع، خ وملك بجر

وكذلك المرأة إذا زنت بصبي لم يبلغ؛ لم يكن عليها رجم؛  
وكان عليها جلد مائة. ويجب على الصبي والصبيّة التأديب.

والرجل إذا زنا بمجنونة؛ لم يكن عليه رجم، وكان عليه جلد  
مائة، وليس على المجنونة شيء. فإن زنا مجنوناً بامرأة، كان عليه الحد  
تماماً جلد مائة أو الرجم.

ومن زنا، وتاب قبل قيام البينة عليه بذلك، درأت<sup>(١)</sup> التوبة عنه  
الحد. فإن تاب بعد قيام الشهادة عليه؛ وجب عليه الحد، ولم يجز  
للإمام العفو عنه. فإن كان أقر على نفسه عند الإمام، ثم أظهر التوبة،  
كان للإمام الخيار في العفو عنه أو إقامة الحد عليه حسب ما يراه من  
المصلحة في ذلك. ومتى لم يتب، لم يجز للإمام العفو عنه على حال.  
وإذا زنا اليهودي أو النصراني بأهل ملته، كان الإمام مخيراً  
بين إقامة الحد عليه بما يقتضيه شريعة الإسلام، وبين تسليمه إلى أهل  
دينه أو دين المرأة، ليقيموا عليهم الحدود<sup>(٢)</sup> على ما يعتقدونه.

ومن عقد على امرأة في عديتها، ودخل بها عالماً بذلك؛ [١٩٢ر]  
وجب عليه الحد. فإن كان عديتها عدة الطلاق الذي يملك فيه رجعتها،  
كان عليها الرجم. وإن كانت التولية بائنة، أو كانت عدة<sup>(٣)</sup> المتوفى  
عنها زوجها؛ كان عليها مائة جلدة لا غير<sup>(٤)</sup>. فإن ادعى أنها لم تعلم  
أن ذلك لا يجوز في شرع<sup>(٥)</sup> الإسلام؛ لم يصدق فيه، وأقيم عليهما  
الحد على ما بيناه.

و همچنین چون زن زنا کند بکودکی نابالغ؛ بر زن رجم نبود، بر وی صد جلد بود، و بر کودک و دخترک ادب کردن بود.

و مرد چون زنا کند بر زنی دیوانه؛ بر وی رجم نبود، و بر وی جلد بود، و بر زن دیوانه هیچ نبود. و اگر دیوانه‌یی<sup>(۱)</sup> زنا کند با زنی، بر وی بود حد تمام صد جلد یا رجم کردن.

و هر کسی که زنا کرده باشد، و توبت نکند از پیش آنکه گواهان گواهی دهند بر وی بتوبت؛ حد از وی بیفتد. پس اگر توبت از پس آن کند که گواهان گواهی داده باشند، حد بر وی واجب آید، و روان بود امام را که ویرا عفو کند. پس اگر وی بر خویشتمن اقرار داده باشد بنزدیک امام، و پس اظهار توبت کند؛ امام مخیر باشد در عفو بکردن یا حد بر اندن، چنانکه وی مصالحت بیند. و هر گاه که توبت نکند،<sup>۱۰</sup> امام را نبود عفو کردن وی بر هیچ حال.

و اگر مردی جهود یا ترسای با اهل ملت خویش زنا کند، امام مخیر باشد؛ میان آنکه حد بر وی براند بدانچه اقتضا کند شریعت اسلام، و از میان آنکه ویرا با اهل دین خویش سپارد تا ایشان حد بر وی برانند چنانکه ایشانرا اعتقاد است.

و اگر کسی زنی را که در عدت بود بزنی کند، و دخول کند بر وی، و عالم<sup>۱۵</sup> بود بدان؛ حد بر وی واجب آید. و اگر این زن در عدت طلاق بود که شوهر را با وی رجعت بود، بر زن رجم لازم آید. پس اگر طلاق باین بود، یا عدت آن بود که شوهرش بمرده باشد؛ بر زن صد جلد بود، [۲۷۴ ر] و پییزی دیگر نبود. پس اگر دعوی کنند هر دو که ایشان ندانستند که در شریعت اسلام این روا نبود؛ ایشانرا بر است ندارند، و حد بر ایشان برانند چنانکه پیدا بکردیم.

۲۰

و مکاتب چون مشروط<sup>۱</sup> علیه بود، و زنا کند؛ حدّ بر وی حدّ بند گانست .  
 پس اگر مشروط<sup>۲</sup> علیه نباشد، و از مکاتب چیزی بداده باشد؛ بدان حساب که مکاتب  
 بداده باشد، حدّ آزادان بزنند صد جلد، و بدان حساب که بنده مانده باشد ببندگی  
 حدّ بندگان بزنند ویرا، و آن پنجاه جلد بود، و بر وی رجم نباشد بر هیچ حال، الا  
 از پس آنکه مکاتب تمام بگذارد، و از پس آن با زن خویش نزدیکی کرده  
 باشد، و وی آزاد بود، آنگاه زنا کند از پس آن . چون چنین بود، رجم بر وی واجب  
 آید . و همچنین بنده‌یی که زن دارد، چون آزادش کنند، و وی زنا کند؛ اگر وی  
 بازن خویش خلوت کرده باشد از پس آزادی، و از پیش زنا، بر وی رجم بود؛ و اگر  
 از پس عتق زنش را خلوت نکرده باشد، بر وی صد جلد بود، زیرا که ویرا حکم  
 آن است که دخول نکرده باشد بر زن خویشتمن .

۱۰ و اگر کسی کنیز کی دارد که غیری باوی انباز باشد و باوی نزدیکی کند؛ بر وی  
 جلد بود بدان حساب که ملک وی نبود، و از وی حدّ بیفکنند بدان حساب که ملک  
 وی بود .

۱۵ و اگر کسی نزدیکی کند کنیز کی را از ان غنیمت که هنوز قسمت نکرده  
 باشند، بر وی بقیمت بکنند، و بدان مقدار که بوی رسد قیمت از وی بیفکنند، و  
 باقی مسلمانانرا بود، و بدان مقدار حدّ بر وی برانند، و بدان مقدار که نصیب وی بود  
 حدّ از وی بیفکنند .

۲۰ و زن چون زنا کرد، و بار بر گرفت از زنا، و داروی باز خورد تا فرزند  
 او گانه کند<sup>(۱)</sup>؛ حدّ بر وی برانند از بهر زنا، و امام تعزیر کند ویرا بر جنایت آن که  
 کودک را او گانه<sup>(۲)</sup> کرد بر حسب آنکه امام صلاح بیند .

۱- د : دارو باز خورد تا فرزند افکنده شد .

۲- د : جنایت آنکه فرزند را افکنده .

و المكاتبُ إذا زنا، وكان مشروطاً عليه؛ فحدّه حد المماليك.  
 وإن كان غير مشروطٍ عليه، وقد أدى من مكاتبته شيئاً؛ جلد بحساب  
 ما أدى حد الحر<sup>(١)</sup> من مائة جلدة، وبحساب ما بقي من حد المملوك  
 من خمسين جلدة، وليس عليه الرجم على حال، إلا بعد أن تنقضي  
 مكاتبته، ويطأ<sup>(٢)</sup> بعد ذلك زوجته وهو حر. فإذا زنا بعد ذلك، وجب  
 عليه حينئذ الرجم. وكذلك المملوك المحصن، إذا أعتق، ثم زنا؛  
 فإن كان قد وطئ امرأته بعد العتق وقبل الزنا، كان عليه الرجم؛ فإن  
 لم يكن وطئها بعد العتق، كان عليه الجلد مائة، لأنه بحكم من  
 لم يدخل بزوجه.

- ١٠ ومن كان له جارية يشرکه فيها غيره، فوطئها، كان عليه الجلد  
 بحساب ما لا يملك منها، ويُدْرأ عنه الحد بحساب ما يملك منها.  
 ومن وطئ جارية من المغنم قبل أن يقسم؛ قومت عليه، و  
 أسقط عنه من قيمتها بمقدار ما يصيبه منها، والباقي بين المسلمين، و  
 يقام عليه الحد<sup>(٣)</sup>، ويُدْرأ عنه بمقدار ما كان له منها.
- ١٥ والمرأة إذا زنت، فحملت من الزنا، فشربت دواءً، فأسقطت؛  
 أقيم عليها الحد للزنا، وعزرها الإمام على جنابيتها بسقوط الحمل  
 حسب ما يراه.

ومن زنا في شهر رمضان نهاراً؛ أُقيمَ عليه الحدُّ، وُعُوقِبَ زيادةً عليه، لِإنتهاكِه حُرْمَةَ شهرِ رمضانَ، وألْزِمَ الكفَّارَةَ للإفطارِ. فإن زنا ليلاً، كان عليه التَّعْزِيرُ والحدُّ دونَ الكفَّارَةِ.

ومن زنا في حَرَمِ اللَّهِ أو حَرَمِ رَسُولِهِ أو حَرَمِ أَحَدٍ مِنَ الْأُمَّةِ، عَلَيْهِمُ السَّلَامُ؛ كان عليه الحدُّ لِلزَّنا والتَّعْزِيرُ لِإنتهاكِه<sup>(١)</sup> حُرْمَةَ حَرَمِ اللَّهِ وأولِيائِهِ. وكذلك إذا فَعَلَ شيئاً يُوجِبُ الحدَّ أو التَّعْزِيرَ في مسجدٍ أو موضعِ عِبَادَةٍ؛ فَإِنَّهُ يَجِبُ عَلَيْهِ مَعَ الحدِّ التَّعْزِيرُ، وفيما يُوجِبُ التَّعْزِيرَ تَغْلِيظُ العُقُوبَةِ.

ومن زنا في اللَّيَالِي الشَّرِيفَةِ مِثْلُ<sup>(٢)</sup> لِيَالِي الجُمُعَةِ أو لِيَلَةِ النَّصْفِ مِنْ شَعْبَانَ أو لِيَلَةِ الفَطْرِ أو الأَضْحَى أو يَوْمِهِمَا أو يَوْمِ سَبْعَةٍ وَعَشْرِينَ مِنْ رَجَبٍ أو خَمْسَةِ وَعَشْرِينَ مِنْ ذِي العَقْدَةِ أو لِيَلَةِ سَبْعِ عَشْرَةَ مِنْ شَهْرِ ربيعِ الأوَّلِ أو يَوْمِ الغَدِيرِ<sup>(٣)</sup> أو لِيَلَتِهِ أو لِيَلَةِ عَاشُورَاءَ أو يَوْمِهِ؛ فَإِنَّهُ يَغْلِظُ [١٩٢ب] عَلَيْهِ العُقُوبَةَ.

وإذا أَقْرَّ الإِنْسَانُ عَلَى نَفْسِهِ بِالزَّنا، كان عليه الحدُّ على ما بَيَّنَّاهُ. فإن أَقْرَّ أَنَّهُ زَنا بِامْرَأَةٍ بَعِينِها، كان عليه حدُّ الزَّنا و حدُّ القذفِ. وكذلك حَكَمَ المَرَأَةُ إذا قالَتْ: زَنا بِي فلانُ، فَإِنَّهُ يَجِبُ عَلَيْها حدُّ الزَّنا و حدُّ الفَرِيَةِ.

١- ملك زير سطر: دریدن.

٢- ملك برفع، خ بنصب.

٣- خ: ليلة الغدير أو يومه أو يوم عاشوراء أو ليلته، ملك: يوم (برفع) الغدير.



و اگر کسی زنا کند در ماه رمضان بروز؛ حدّ بر وی برانند، و عقوبتی زیادت  
بکنند ویرا، از بهر آنکه حرمت ماه رمضان نداشت، و الزام کنند تا کفّارت بکشد.  
و اگر زنا بشب کند؛ بر وی حدّ بود [۲۷۴پ] و تعزیر، و کفّارت نبود.

و اگر کسی زنا کند در حرّم خدای تعالی یا در حرّم پیغمبر، علیه السلام، یا  
در حرّم یکی از ائمه، علیهم السلام؛ بر وی حدّ بود از بهر زنا کردن، و تعزیرش لازم  
آید از بهر آنکه حرمت خدای تعالی نداشت، و از ان اولیایش<sup>(۱)</sup>. و همچنین اگر چیزی که  
حدّ یا تعزیر بر وی واجب آید در مسجد یا جایگاهی که عبادت کنند، بر وی واجب  
آید حدّ یا تعزیر. در آنچه تعزیر بواجب کند، عقوبتی سخت کنند ویرا.

و اگر کسی زنا کند در شبهای شریف، چون شبهای آدینه، یا شب نیمه شعبان،  
یا شب عید فطر، یا شب عید گوسفندگشان، یا روز عید فطر، یا روز عید اضحی، یا  
بیست و هفتم رجب، یا بیست و پنجم ذی القعدة، یا شب هفدهم ماه ربیع الاول، یا روز غدیر،  
یا شب غدیر، یا روز عاشورا، یا شب عاشورا؛ عقوبتی سخت باید کردن ویرا.

و اگر کسی اقرار دهد بر خویشتن بزنا، بر وی حدّ بود چنانکه پیدا بگردیم.  
و اگر اقرار دهد که وی زنا کرد بزنی معین، بر وی حدّ زنا بود، و حدّ قذف. و همچنین  
است حکم زن چون گوید: فلانکس زنا کرد بامن، واجب آید حدّ زنا و حدّ فریت.

و آنکس که مست بود، و زنا کند؛ حدّ زنا و مستی هر دو بروی برانند، و حدّ از وی بنیقتد از بهر مستی و زایل عقلی.

و آنکس که گور بود، چون زنا کند؛ واجب آید بروی حدّ همچنانکه بر بینا، و حدّ از وی بنیقتد از بهر کوری. پس اگر دعوی کند که کار بر وی پوشیده گشت در حال وی، و ظنش آمد که این کس را که با وی نزدیکی کرد زن وی است یا کنیزک ویست؛ ویرا بر است ندارند، و حدّ بروی برانند.

و روایت کرده اند که زنی تلبیس کرد با مردی، و شب بر بستر وی بخفت، و خود را کنیزک ساخت، تا مرد را ظن آمد که: کنیزک وی است؛ با وی نزدیکی کرد بی احترامی. این خبر را رفع کردند با میرالمؤمنین، صلوات الله علیه، بفرمود تا مرد را در سیر حدّ بزنند، و زنا را آشکارا حدّ بزنند.

و آنکس که دعوی زوجیت بکرد، حدّ بزنند پنهان، الا که بیئت بخیزد بخلاف دعوی وی. و نیز حدّ نبود بالجا و اکراه؛ و حدّ آنجا لازم آید که مردم باختیار خویشتن این فعل کند.

و اگر کسی کنیزک دوشیزه را با انگشت دوشیزگی ببرد؛ غرامت افکنند ویرا، [۲۷۵ر] تا عشری بهای وی بدهد، و حدّ بزنند ویرا جلد از سی تازیانه تا بهفتاد و نه از بهر عقوبت جنایتش را. و اگر کنیزک آزاد بود، غرامت افکنند تا عشروی بدهد. و آن مهری بود که زنان خویشاوندان ویرا بود بی نقصانی. و اگر زنا کند با وی، و دوشیزگی وی ببرد؛ ویرا عثر نبود بر هیچ حالی. و اگر کنیزک خویش را با مردی تزویج بدهد، و پس موافقت کند کنیزک را؛ بر وی حدّ لازم آید. والسلام<sup>(۱)</sup>.

وَالسَّكَرَانُ إِذَا زَنَا؛ أُقِيمَ عَلَيْهِ حَدُّ الزَّنا وَالسُّكْرِ، وَلَمْ يَسْقُطْ  
عنه الحدُّ لسُّكْرِهِ وَزوالِ عَقْلِهِ .

وَالأَعْمَى إِذَا زَنَا وَجِبَ عَلَيْهِ الحدُّ كما يَجِبُ على البصيرِ، وَلَمْ  
يَسْقُطْ عنه الحدُّ لعماه . فَإِنِ ادَّعى أَنَّهُ اشْتَبَهَ عَلَيْهِ الأمرُ، فَظَنَّ أَنَّ التِّي  
وَطِئَهَا كانت زوجته أو أمته ؛ لَمْ يُصَدَّقْ، وَأُقِيمَ عَلَيْهِ الحدُّ .

وَقَدْ رَوَى <sup>(١)</sup> أَنَّ امرأةً تشبَّهت لرجلٍ بجاريته ، واضْطَجَعَتْ على  
فِرَاشِهِ ليلًا، فَظَنَّها جاريته، فَوَطِئَهَا من غيرِ تحرُّزٍ، فَرُفِعَ خَبْرُهُ إلى أميرِ المؤمنينَ ،  
عليه السَّلَامُ؛ فَأَمَرَ بِإقامةِ الحدِّ على الرجلِ سرًّا، وإقامةِ الحدِّ على المرأةِ جهراً .  
وَلَا يُحدُّ مَنْ ادَّعى الزَّوجِيَّةَ إِلَّا أَنْ تَقومَ البَيِّنَةُ بخلافِ دعواه .

وَلاحِدٌ أَيضاً معَ الإلْجاءِ والإكراهِ . وَإِنما يَجِبُ الحدُّ بما يَفُلُّهُ  
الإِنسانُ مختاراً .

وَمَنْ افْتَضَّ جاريةً يَكراً بِأصْبِعِهِ، غُرِّمَ عَشْرَ ثَمَنِها <sup>(٢)</sup> وَجُلِدَ من  
ثَلثِينَ سوطاً إلى تِسْعَةٍ وَتِسْعِينَ سوطاً عُقوبَةً لما جناه . وَإِنِ كانتِ  
الجاريةُ حُرَّةً ؛ غُرِّمَ عُقْرُها، وَهُوَ مَهْرٌ مِثْلِ نَسائِها بِلانْقِصانٍ . فَإِنِ  
كانَ قَدْ زَنَا بها ، فَذَهَبَ بِعُدْرَتِها؛ لَمْ يَكُنْ لَها عُقْرٌ على حالٍ . وَمَنْ  
زَوَّجَ جاريته من رجلٍ ، ثُمَّ وَقَعَ عَلَيْها؛ كانَ عَلَيْهِ الحدُّ .

١- تهذيب ١٠: ٤٧- المبسوط آغا ز كتاب الحدود - المقنعه ١٢٥- نكت النهاية .

٢- من وخ وملك وچابی : قيمتها، مه وى : ثمنها .

## بابُ کيفية اقامة الحدِّ في الزنا

المحصن الذي وجب عليه الجلد والرجم، يُجلد أولاً ثم يُترك حتى  
يبرأ جلدُه. فإذا برأ، رُجم. فإذا أراد الإمام أن يَرجمه، فإن كان الذي  
وجب عليه ذلك قد قامت عليه به بيّنة؛ أمر بأن يُحفر له حفيرة، وُدْفن فيها  
الى حَقْوِيه، ثُمَّ يُرجم. والمرأة مثل ذلك، تُدْفن الى صدرها، ثُمَّ تُرجم.  
فإن قرَّ واحدٌ منهما من الحفيرة، رُدَّ حتى يُستوفى منه الحدُّ بالرجم.  
وإن كان الرجمُ وجب عليهما بإقرارٍ منهما على أنفسهما، فُعلَ بهما  
مثل<sup>(۱)</sup> ذلك، غير أنه إذا قرَّ، و كان قد أصابهما شيء من الحجير، لم  
يردَّا، ويُتركان<sup>(۲)</sup> حتى يمضيا. وإن قرَّ قبل أن ينالهما شيء من  
الحجير، رُدَّا على كلِّ حال.

وإذا كان الذي وجب عليه الرجمُ قد قامت عليه به بيّنة، كان  
أولُّ من يَرجمه [ ۱۹۳ ر ] الشهود، ثُمَّ الإمام، ثُمَّ النَّاس. وإن<sup>(۳)</sup> كان  
قد وجب عليهما ذلك بالإقرار، كان أولُّ من يَرجمه الإمام، ثُمَّ النَّاس.  
والرجمُ يكونُ بأحجارٍ صغارٍ، ولا يكونُ بالكبارِ منها. وينبغي  
أن يكونَ الرجمُ من وراء المرجوم، لئلا يُصيبَ وجهه شيء من ذلك.  
ومن وجب عليه الجلد دون الرجم. جلد مائة جلدة كأشدِّ ما يكونُ  
من الضرب. ويُجلد الرجلُ قائماً على حالته التي وُجد عليها: إن وُجدَ

۱- خ وملك بنصب، مه وى و ص بي اعراب. ۲- ى و خ و ص وملك و ن و جايى:

ويتركها، مه متن: ويتركها، مه هامش: ص خ و تركها صح. ۳- خ: فان.

۴- درخ در این دو جمله کلمه «اول» در نخستین بحالت اسمی و مرفوع و در دومى بحالت خبری است و منصوب، درى و ملك بعكس آن، در مه و ص در جمله نخستین بحالت خبری است و دومى بی اعراب.

باب سوّم<sup>(۱)</sup>

## در کیفیت اقامت حدّ در زنا

آن مُحَصَّن که جَلد و رَجْم هر دو بر وی واجب آید، زودتر جَلد برانند، و بگذارند تا آن جَلد که بر وی رانده باشند نیک شود، آنکه رَجْمش بکنند. و چون امام خواهد که ویرا رَجْم کند، اگر رَجْم واجب شده باشد، و بیئت بخاسته باشد؛

۵ بفرمایند تا چاله‌یی بکنند، و ویرا تا بَسْرُون دران چاله نشانند، و چاله را ییمبارند، و پس رَجْمش کنند، و زن را همچنان دفن کنند تا سینه، پس رَجْم کنند. پس اگر یکی خوبشتمن را ازین چاله<sup>(۲)</sup> بر کشد، و بگریزد؛ با جایگاه آورند، تا رَجْم برایشان تمام برانند پس اگر رَجْم که برایشان واجب شده باشد، باقرارایشان واجب آمده باشد بر خوبشتمن؛

با ایشان همچنین بکنند. و لکن چون بگریزند، و از سنگ چیزی برایشان آمده

۱۰ باشد؛ ایشانرا با جایگاه نیاورند، و بگذارند تا بروند. پس اگر پیش ازان که سنگ برایشان آید بگریزند، باز پس آورند بر همه حالی.

و اگر آنکس را که رَجْم بر وی واجب آمده باشد، بیئت<sup>(۳)</sup> بر وی بخاسته باشد؛ اوّل کسی که ایشانرا رَجْم کند گواهان باید که باشند، و پس امام، و پس دیگر مردم. و اگر رَجْم باقرارایشان واجب آمده باشد؛ اوّل کسی که رَجْم کند امام باید

۱۵ که باشد و پس مردم.

و باید که رَجْم بسنگهای کوچک کنند، و بسنگهای بزرگ نکنند، و باز پس پشت وی شوند، تا چیزی بر رویش نیاید.

و اگر کسی را جَلد واجب آمده باشد بر وی بی رَجْم، باید که ویرا صد جَلد بزنند [۲۷۵ پ] سخت تر ضریبی، و مرد را چون جَلد زنند؛ بر پای بدارند، و بران حال

۲۰

۱- ح: سوم م.

۲- د: گوی - گو بینبارند (با سه نقطه زیر ک در سومی) - گو.

۳- ش و ملک و ملی و مج و ع و د: و بینه، در ح «و» نیست.

که ویرا یافته باشند جلد زنند ، اگر برهنه بود یا با جامه ، و همه تنش را جلد زنند  
 آلا بر رویش و سرش و فرجش . و اگر آنکس که ویرا جلد می زنند بمیرد ، جلا درانه  
 قصاص لازم آید و نه دیّت .

و زنرا همچنان جلد زنند که مرد را . اما زنرا بنشانند ، و بریای ایستاده جلد  
 زنند ، باید که جامه دارد ، و جامه بروی بیندند تا عورت پیدا نشود .

و اگر آنکس که ویرا جلد می زنند بگریزد ؛ ویرا باز آورند تا حدّ تمام بروی  
 برانند ، چه اگر اقرار داده باشد چه اگر بیّت بنخاسته باشد .

و اگر والی خواهد که زانی را رجم کند ؛ باید که مردم را خبر دهد تا حاضر  
 آیند ، و پس جلد زنند ویرا از پیش مردم ، تا دیگرانرا زجری بود از موافقت مانند  
 آن ، چنانکه خدای تعالی میگوید : *وَلْيَشْهَدُوا عَذَابَهُمَا طَائِفَةٌ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ* . و کمتر  
 قومی که حاضر باشند ، يك كس باشد یا بیشتر . و نباید که حاضر آیند بر حدّ بر زنا  
 الاّ بهترین مردمان . و سنگ نیندازند بر زانی ، الاّ آنکس که خدا بر او تعالی بر وی  
 حدّ نبود .

و هر کرا رجم بروی واجب آمد ، بر وی رجم برانند بر همه حال هر چون که  
 باشد : اگر بیمار بود و اگر تن در دست ، زیرا که غرض هلاک کردن وی است و کشتنش .  
 اما آنکس که جلد بر وی واجب آمده باشد ، و بیمار بود ؛ بگذارند تا نيك شود ، پس  
 حدّ بر وی برانند . و اگر مصلحت چنان اقتضا کند که در حال بیماری حدّ بر وی  
 بیاید راندن ، شاخی از دار بگیرند که بروی صد شاخ بود ، یا چیزی که مانند آن بود ؛

عُرْيَانَا، جُلْدَ كَذَلِكَ؛ وَإِنْ وُجِدَ وَعَلَيْهِ ثِيَابٌ، ضُرِبَ وَعَلَيْهِ ثِيَابُهُ. وَ يُضْرَبُ بَدَنُهُ كُلُّهُ، وَيَتَّقَى وَجْهَهُ وَرَأْسَهُ وَفَرْجَهُ. فَإِنْ مَاتَ مِنْ يُجْلَدُ مِنَ الضَّرْبِ، لَمْ يَكُنْ لَهُ قَوْدٌ وَلَا دِيَةٌ.

وَالْمَرْأَةُ إِذَا أُرِيدَ جَلْدُهَا، ضُرِبَتْ مِثْلَ الرَّجُلِ غَيْرَ أَنَّهَا لَا تُضْرَبُ قَائِمَةً، بَلْ تُضْرَبُ وَهِيَ جَالِسَةٌ، عَلَيْهَا ثِيَابُهَا، قَدْ رُبِّطَتْ<sup>(١)</sup> عَلَيْهَا، لئَلَّا تَتَهَتَّكَ، فَتَبْدُو عَوْرَتُهَا.

وَإِذَا<sup>(٢)</sup> فَرَّ مِنْ يُقَامُ عَلَيْهِ الْجَلْدُ<sup>(٣)</sup> رَدَّ حَتَّى يُسْتَوْفَى مِنْهُ الْحَدُّ، سِوَاءَ كَانَ أَقْرَ عَلَى نَفْسِهِ أَوْ قَامَتْ عَلَيْهِ بِذَلِكَ بَيْتُهُ.

وَإِذَا أَرَادَ الْوَالِيُ ضَرْبَ الزَّانِي أَوْ رَجْمَهُ؛ يَنْبَغِي أَنْ يُشْعِرَ النَّاسَ

- بِالْحُضُورِ، ثُمَّ يَجْلِدُهُمَا<sup>(٤)</sup> بِمَحْضَرٍ مِنْهُمْ، لِيُنْزَجِرُوا عَنْ مَوَاقِعِ مِثْلِهِ. قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: «وَلَيْسَ هَذَا عَذَابُهُمَا طَائِفَةٌ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ». وَ أَقْلٌ مِنْ يَحْضُرُ عَذَابَهُمَا وَاحِدٌ فَصَاعِدًا. وَلَا يَنْبَغِي أَنْ يَحْضُرَ الْحَدَّ عَلَى الزَّانِي إِلَّا خِيَارُ النَّاسِ. وَلَا يَرْمِي الزَّانِي إِلَّا مَنْ لَيْسَ لِلَّهِ تَعَالَى فِي جَنْبِهِ حَدٌّ.

وَمَنْ وَجِبَ عَلَيْهِ الرَّجْمُ، أُقِيمَ عَلَيْهِ عَلَى كُلِّ حَالٍ عَلِيلاً كَانَ أَوْ

- صَحِيحاً، لِأَنَّ الْغَرَضَ إِنْلَافُهُ<sup>(٥)</sup> وَقَتْلُهُ. وَمَنْ وَجِبَ عَلَيْهِ الْجَلْدُ، وَكَانَ عَلِيلاً؛ تَرَكَ حَتَّى يَبْرَأَ، ثُمَّ يُقَامُ عَلَيْهِ الْحَدُّ. فَإِنْ اقْتَضَتْ الْمَصْلَحَةُ تَقْدِيمَ الْحَدِّ عَلَيْهِ؛ أُخِذَ عَرُجُونَ<sup>(٦)</sup> فِيهِ مِائَةٌ شِمْرَاخٍ<sup>(٧)</sup> أَوْ مَا يَنْوِبُ مِنْهَا،

١- ملك زير سطر : ديبچن (طبري). ٢- خ : فاذا. ٣- هامش مه: ح ص الحد صح ،

خ: الحد. ٤- ملك وخ يجلد ه ٥- ملك زير سطر: مرگ. ٦- ملك زير سطر: چوب،

٧- ملك زير سطر : شاخ، ملك بفتح شين ، خ و ي بكسر آن .

وَيُضْرَبُ بِهِ ضَرْبَةً وَاحِدَةً، وَقَدْ أَجْزَأَهُ. وَلَا يُضْرَبُ أَحَدٌ فِي الْأَوْقَاتِ الْحَارَّةِ الشَّدِيدَةِ الْحَرِّ، وَلَا فِي الْأَوْقَاتِ الشَّدِيدَةِ الْبَرْدِ، بَلْ يُضْرَبُ فِي الْأَوْقَاتِ الْمُعْتَدِلَةِ.

وَمَنْ أُقِيمَ عَلَيْهِ الرَّجْمُ؛ أَمَرَ بِدَفْنِهِ عَاجِلًا، وَلَا يُتْرَكُ عَلَى وَجْهِ الْأَرْضِ.

وَلَا يُقَامُ الْحُدُودُ فِي أَرْضِ الْعَدُوِّ لِمَا يَحْمِلُ الْمَحْدُودَ الْحَمِيَّةُ وَالغَضَبُ عَلَى اللَّحُوقِ بِهِمْ.

وَلَا يُقَامُ الْحُدُودُ أَيْضًا عَلَى مَنْ التَّجَأَ إِلَى حَرَمِ اللَّهِ وَحَرَمِ رَسُولِهِ أَوْ حَرَمِ أَحَدٍ مِنَ الْأَئِمَّةِ، عَلَيْهِمُ السَّلَامُ، بَلْ يُضَيِّقُ عَلَيْهِ فِي الْمَطْعَمِ وَالْمَشْرَبِ، وَيُمْنَعُ مِنْ مَبَايِعَتِهِ وَمَشَارَاتِهِ، حَتَّى يَخْرُجَ، فَيُقَامَ<sup>(١)</sup> عَلَيْهِ الْحُدُودُ. فَإِنْ أَحْدَثَ [١٩٣پ] فِي الْحَرَمِ مَا يُوْجِبُ الْحُدُودَ، أُقِيمَ عَلَيْهِ الْحُدُودُ كَأَنَّهَا مَا كَانَ.

وَالْمَرْأَةُ إِذَا زَنَتْ وَهِيَ حَامِلٌ؛ لَمْ يُقَمَّ عَلَيْهَا حَدٌّ؛ لَا الرَّجْمُ وَلَا الْجَلْدُ، حَتَّى تَضَعَ مَا فِي بَطْنِهَا، وَتَخْرُجَ مِنْ نَفْسِهَا، وَتُرْضِعَ<sup>(٢)</sup> وَلَدَهَا. فَإِذَا فَعَلَتْ ذَلِكَ، أُقِيمَ عَلَيْهَا الْحُدُودُ؛ رَجْمًا أَوْ جَلْدًا.

وَمَنْ اجْتَمَعَ عَلَيْهِ حَدُودٌ، أَحْدَثَهَا الْقَتْلُ بُدْيً أَوْ لَا بِمَا لَيْسَ فِيهِ الْقَتْلُ، ثُمَّ قُتِلَ. مِثْلًا أَنْ يَكُونَ قَتْلُ<sup>(٣)</sup> وَسَرِقُ<sup>(٤)</sup> وَزَانًا<sup>(٥)</sup> وَهُوَ غَيْرُ مُحَصَّنٍ، أَوْ قَذْفًا؛ فَإِنَّهُ يُجْلَدُ أَوْ لَا لِلزَّانَا أَوْ لِلْقَذْفِ<sup>(٦)</sup>، ثُمَّ تُقَطَّعُ<sup>(٧)</sup> يَدُهُ لِلسَّرِقَةِ، ثُمَّ يُقَادُ مِنْهُ لِلْقَتْلِ.



و یکبار بروی زنند. و در وقتهایی که گرمای گرم بود حدّ زنند، و در وقتها [بی] که سرمای سرد بود حدّ زنند، و در وقتهایی زنند که هوا معتدل بود.

و هر آنکسی که رَجَم بر وی برانده باشند، بفرمایند تا بزودی دفنش کنند، و بر روی زمین بتگذارند.

و در زمین دشمن کسی را که حدّ باید زدن، حدّ زنند، تا خشم و حمیت ویرا بران ندارد که با نزدیک کافران شود.

و همچنین اقامت حدّ نکنند بر کسی که در حرمّ خدای، تعالی، گریخته باشد، یا در حرمّ پیغمبر، صلی الله علیه و آله [۲۷۶] یا در حرمّ یکی از ائمه، علیهم السلام، لکن طعام و شراب بر وی تنگ کنند، و مَرْدُم را منع کنند از چیزی بوی فروختن، و از وی چیزی بخریدن، تا بیرون شود، آنکه حدّ بر وی برانند. پس اگر حدّی کند در حرمّ که بدان حدّ واجب شود که بر وی حدّ برانند، باید که حدّ بروی برانند کاینّا مَن کان.

و زنی که آبستن بود، و زنا کند؛ حدّ بروی برانند، و نه رَجَم، تا آنکه که بار بدهد و فرزند را شیر بدهد، پس حدّ بر وی برانند، اگر رَجَم بود و اگر جلد.

و اگر کسی را حدّهای بسیار بروی گرد آمده باشد، که از آن جمله یکی کُشْتَن بود، ابتدا بدان حدّ بکنند که کُشْتَن نبود، پس بکشند. مثلاً کسی را بکُشته باشد، و دزدی کرده باشد، و زنا کرده باشد و زن ندارد، یا قذّف کرده باشد؛ او را ویرا حدّ بزیند از بهر زنا یا از بهر قذّف، پس دستش ببرند از بهر دزدی، پس بکشندش از بهر آنکه کسی را بکُشته است.

حاشیه ص ۷۲۲ عربی:

- ۱- مه و خ بنصب، ی و ملک برفع. ۲- فترض. ۳- در ص «ان» نیست.
- ۴- خ: مثال ذلك ان یکون قد قتل. ۵- خ و ملک و ی بفتح را.
- ۶- ص: القنف. ۷- ی و ملک: یقطع، ح و مه: تقطع.

و اگر کسی را حدّ بر وی واجب شود، و ویرا عقل دُرست باشد، و پس مختلطُ العقل بیاشد، و بیئت بخیزد بدان فعل بر وی، حدّ بر وی برانند کاینّا مَن کان.

و اگر کسی بود که نفی واجب آید بر وی در زنا، ازان شهر که دَر وی زنا کرده باشد بیرونش کنند بشهری دیگر يك سال.

و امیر المؤمنین، علیه السلام، حکم کرد در کسی که اقرار داد بیک حدّ بر خویشتن، و پیدانکرد؛ و ویرا می زنند تا آنگاه که وی نفی کند از خویشتن حدّ را.

و اگر کسی بر خویشتن اقرار داده باشد بحدّی، و پس جُعود کند؛ با انکار وی نمکنند. الا رَجَم را، که چون اقرار داده باشد بدان رَجَم، و پس جُعود کند؛ از پیش اقامت حدّ؛ بگذارند تا برود.

و مستحاضه را حدّ نرانند تا آنکه که خون از وی بریده شود. و السلام<sup>(۱)</sup>.

## باب چهارم<sup>(۲)</sup>

### در حد لواط

لواط<sup>(۳)</sup> فُجور کردن بود با ذکور. و آن برد و ضربست: یکی ایقاع فعل است دَر دُبُر چون میل در سُر مه دان<sup>(۴)</sup>، دوّم ایقاع فعل است در مادون آن.

و در هر دو حدّ لازم آید بدو چیز: یکی بقیام بیئت بر فاعلش، و آن چهار گواه باشند عدل که گواهی دهند بر فاعل و مفعول بران فعل، و دعوی مشاهدهت کنند چون [۲۷۶ پ] میل در سُر مه دان<sup>(۴)</sup> همچنانکه در باب زنا بگفتیم. پس اگر گواهی دهند بخلاف این؛ حدّ فریت بود بر ایشان هشتاد جلد<sup>(۵)</sup>، الا که گواهی دهند بایقاع فعل

۱- ش.

۲- ح: چهارم م.

۳- ح و ش و ملک: لواط.

۴- ح و ش: سرمدان، د و میج و ع و ملی و ملک: سرمه دان.

۵- در ح روی دهشتاد جلد «نشان لا-الی» دارد، در ملک و ملی و میج و ع و ع و نیست

ومن وجب عليه الحد ، وهو صحيحُ العقلِ ثم اختلط عقله ، و قامت البينة عليه بذلك ، أُقيم عليه الحد كائناً ما كان .

ومن وجب عليه التفي في الزنا ، نُفي عن بلده الذي فعل فيه ذلك الفعل إلى بلدٍ آخر سنة .

وقضى أمير المؤمنين <sup>(١)</sup> ، عليه السلام <sup>(٢)</sup> ، في من أقر على نفسه بحد ، ولم يبينه : أن يضرب حتى ينهى <sup>(٣)</sup> هو عن نفسه الحد .

ومن أقر على نفسه بحد ، ثم جحد ؛ لم يلتفت إلى إنكاره ، إلا الرجم <sup>(٤)</sup> . فإنه إذا أقر بما يجب عليه الرجم فيه ، ثم جحد قبل إقامته ؛ خلى سبيله .

والمستحاضة لا يُقام عليها الحد حتى ينقطع عنها الدم .

### باب الحد في اللواط

اللواط هو الفجور بالذكران وهو على ضربين :

أحدهما هو إيقاع الفعل في الدبر كالميل في المكحلة <sup>(١)</sup> ، والثاني إيقاع الفعل فيما دونه .

ويثبت الحد فيهما بشئين : أحدهما قيام البينة على فاعله ، وهم <sup>(٢)</sup> أربعة شهود عدول ، يشهدون على الفاعل والمفعول به بالفعل ، ويدعون المشاهدة كالميل في المكحلة كما ذكرناه في باب الزنا ، سواء . فإن لم يشهدوا كذلك ، كان عليهم حد الفرية ، إلا أن يشهدوا بإيقاع الفعل

فيما دون الدُّبْرِ من بين الفِخْدَيْنِ<sup>(١)</sup>. فحينئذٍ تُثَبِّتُ شَهَادَتُهُمْ<sup>(٢)</sup>، ويجبُ  
بها الحدُّ الَّذِي نَذَرَهُ.

وقد يَثْبُتُ أَيضاً الحدُّ بإِقْرَارِ الْمُقِرِّ عَلَى نَفْسِهِ أَرْبَعَ مَرَّاتٍ كَمَا  
ذَكَرْنَاهُ فِي بَابِ الزَّنَا، فَاعْتِلَ كَانَ أَوْ مَفْعُولًا بِهِ. فَإِنْ أَقْرَدُونَ ذَلِكَ،  
لَمْ يَجِبْ عَلَيْهِ حُدُّ الدَّوَاطِ، وَكَانَ لِلدَّوَالِي تَعْزِيرُهُ لِإِقْرَارِهِ عَلَى  
نَفْسِهِ بِالْفِسْقِ.

وَإِذَا شَهِدَ الْإِمَامُ الْفِعْلَ مِنْ بَعْضِ النَّاسِ، كَانَ لَهُ أَيضاً إِقَامَةُ الْحَدِّ بِهِ.  
وَمَنْ ثَبَّتَ عَلَيْهِ حُكْمَ الدَّوَاطِ بِفِعْلِهِ الْإِيقَابَ، كَانَ حُدُّهُ إِمَّا أَنْ  
يُدَّهَدَهُ<sup>(٣)</sup> مِنْ جَبَلٍ أَوْ حَائِطٍ عَالٍ، أَوْ يُرْمَى عَلَيْهِ [١٩٤ ر] جِدَارًا، أَوْ  
يُضْرَبَ رَقَبَتَهُ، أَوْ يُرْجَمَهُ<sup>(٤)</sup> الْإِمَامُ وَالنَّاسُ، أَوْ يُحْرِقَهُ بِالنَّارِ. وَالْإِمَامُ  
مُخَيَّرٌ فِي ذَلِكَ، أَيُّهَا رَأَى مِنْ ذَلِكَ صِلَاحًا، فَعَلَّهُ. وَإِذَا أَقَامَ عَلَيْهِ الْحَدَّ  
بِغَيْرِ الْإِحْرَاقِ، جَازَ لَهُ أَيضاً إِحْرَاقُهُ بَعْدَ ذَلِكَ تَغْلِيظًا وَتَهْيِيئًا لِلْعُقُوبَةِ  
وَتَعْظِيمًا لَهَا. وَلَهُ أَلَّا يَفْعَلَ ذَلِكَ عَلَى مَا يَرَاهُ مِنَ الْمَصْلَحَةِ فِي الْحَالِ.

وَالضَّرْبُ الثَّانِي مِنَ الدَّوَاطِ وَهُوَ مَا كَانَ دُونَ الْإِيقَابِ فَهُوَ عَلَى  
ضَرْبَيْنِ: إِنْ كَانَ الْفَاعِلُ أَوْ الْمَفْعُولُ بِهِ مُحَصَّنًا، وَجِبَ عَلَيْهِ الرَّجْمُ. وَإِنْ  
كَانَ غَيْرَ مُحَصَّنٍ، كَانَ عَلَيْهِ الْجَلْدُ مِائَةً<sup>(٥)</sup> جَلْدَةً. وَلَا يَخْتَلِفُ الْحُكْمُ  
فِي ذَلِكَ، سِوَاهُ كَانَ الْفَاعِلُ أَوْ الْمَفْعُولُ بِهِ مُسْلِمًا أَوْ كَافِرًا، أَوْ حُرًّا أَوْ عَبْدًا.

١- در هامش ملك آمده: نهى النبي عليه السلام من المكامة والمكامة، والمكامة  
البوس، والمكامة المضاجعة عربانين ٢- ملك: ثبتت شهادتهم. ٣- ملك زير سطر:  
بگردانند. ٤- ملك و مه برفع، خ بنصب. ٥- ملك و ي و خ بنصب.

در مادون دُبُر چون بین الفخذین ، که آنکه بکواهی ایشان ثابت بود ، وحدّ واجب آید، آن حدّ که ما بگوییم از پس این .

و همچنین حدّ ثابت شود باقرار بر خویشتمن چهار بار ، چنانکه بکفتمیم در باب زنا ، اگر فاعل بود و اگر مفعول . و اگر اقرار چهار بار نبود ؛ حدّ لواطت<sup>(۱)</sup> واجب نیاید ، و والی را بود که ویرا تعزیر کند بدانکه اقرار داد بر خویشتمن بفسق .

- و اگر امام از بعضی مردم مشاهد فعل باشد ، ویرا نیز بود که اقامت حدّ کند . و هر کرا حکم لواطت بر وی ثابت شد بفعل ایقاب ، حدّ وی آنست که از کوهی یا از دیواری بلند بزیر افکنند ، یا دیواری بسرش بیاورند ، یا گردنش بزند ، یا امام و مردمان<sup>(۲)</sup> رجمش کنند ، یا آتش بسوزانند . و امام مخیر است در کردن این هر کدام که وی مصلحت بیند . و اگر حدّ بر وی برانده باشد نه<sup>(۳)</sup> بسوختن ، نیز رو بود که از پس ۱۰ آن بسوزاند هیبت و سختی عقوبت را و تعظیم آنرا ، و ویرا هست که آن بکند چنانکه مصلحت بیند در حال .

- و ضرب دُوم از لواطت<sup>(۱)</sup> آنست که دون ایقاب بود ، و آن بر دُوم ضربت : اگر فاعل یا مفعول زن دارد ، واجب بود رجم ؛ و اگر زن ندارد ، بر وی صد جلد واجب آید . و حکم درین مختلف نشود ، چه اگر فاعل یا مفعول مُسلمان بود یا کافر ، یا آزاد ۱۵ بود یا بنده .

۱- ح : لواط . ۲- در ح «و مردمان» روی عبارت آمده و فعل «کند» هم مفرد است مانند ش ، د : یا امام رجم کند یا مردم با آتش بسوزانند ، مخیر است - دیگر نسخه ها : کنند . ۳- کلمه «نه» بجز در ع نیست .

حاشیه ص ۷۲۳ عربی :

- ۱- مه : قضا . ۲- تهذیب ۱۰ : ۴۵ - کافی ۷ : ۱۲۹ - دعائم ۲ : ۴۶۴ .  
 ۳- ص : علیه ، ملك : صلوات الله . ۴- خ : ینهی عن ، مه اصلاح شده : ینفی ، ی : ینهی ، ملك و ص : ینهی ، تهذیب و کافی : ینهی ، دعائم : یستکف ۵- ی برفع ، خ و ملك بنصب .  
 ۶- خ بضم میم و حاء مانند دعائم ، ملك و ی بضم میم و فتح حاء ۷- خ و چایی : هی .

واگر مردی لواطت کند باغلامی که بالغ نبود؛ بر مرد حد تمام بود، و بر کودک ادب کردن بود، که بگذاشت تا وی آن کند. و اگر کودک با مرد بالغ این فعل کند؛ بر کودک تعزیر بود، و بر مرد مفعول حد تمام بود.

و اگر کودک کی با کودک کی مانند خویش لواطت کند؛ هر دو را ادب بود، و حد تمام برآیند بر هیچ دو.

و اگر مرد لواطت کند با بنده خویش، بر وی حد برآیند و بر بنده حد تمام. و اگر بنده دعوی کند که مولی ویرا با کراه بران داشت، از وی حد بیفتد و بر مولی حد برآیند بر همه حالی.

و اگر مرد لواطت کند با دیوانه‌یی؛ بر وی حد برآیند، و بر دیوانه چیزی نبود. [۲۷۷] و اگر دیوانه لواطت کند با غیری، حد بر وی<sup>(۱)</sup> برآیند بکمال.

و اگر لواطت کند کافری با 'مسلمانی، کافر را بکشند بر همه حالی. و اگر کافری با کافری مانند خویش لواطت کند، امام مخیر بود؛ از میان آنکه حد بر وی برآید بدانچه شریعت اسلام اقتضا کند، و از میان آنکه ویرا با اهل ملت خویش دهد تا ایشان حد بر وی برآیند بر مذهب خویشتمشان.

و هر گاه که دو مرد را بایند برهنه در یک چادر، یا مردی و غلامی، و بیمنت بدان بخیزد، و با هر دو اقرار دهند بدین فعل؛ تعزیر کنند هر دو را از سی تاز بانه تا بشودونه<sup>(۳)</sup> چنانکه امام صلحت بیند. اگر دیگر باره کند؛ همچنان کنند<sup>(۴)</sup>، پس همچنان تعزیر کنند هر دو را. اگر دیگر باره کند؛ حد تمام برایشان برآیند، و آن صد جلد بود.

۱- هامش ح و ش: الضمیر راجع الی المجنون.

۲- در ش «و» نیست.

۳- ملی و ش: نودنه، د: هفتادونه.

۴- در ش «کنند» نیست.

وإذا لاط الرجلُ بغلامٍ لم يبلغْ ؛ كان عليه الحدُّ كاملاً ، وعلى الصبيِّ التأديبُ لا إمكانه من نفسه . وإذا فعلَ الصبيُّ بالرجلِ البالغِ ؛ كان على الصبيِّ التعزيرُ ، وعلى الرجلِ المفعولِ به الحدُّ على الكمالِ .  
وإذا لاط صبيُّ بصبيٍّ مثله ؛ أدباً جميعاً ، ولم يُقَمَّ على واحدٍ منهما الحدُّ على الكمالِ .

وإذا لاط الرجلُ بمملوكِهِ ، أُقيمَ عليه وعلى المملوكِ معاً الحدُّ على الكمالِ . فإن ادعى المملوكُ أن مولاه أكرهه على ذلك ؛ ذرئاً عنه الحدُّ ، وأقيمَ على مولاه الحدُّ على كُُلِّ حالٍ .

فإن لاط الرجلُ بمجنونٍ ؛ أُقيمَ عليه الحدُّ ، ولم يكنْ على المجنونِ شيءٌ . فإن لاط مجنونٌ بغيرِهِ أُقيمَ عليه الحدُّ على الكمالِ .

وإذا لاط كافرٌ بمسلمٍ ، قُتِلَ على كُُلِّ حالٍ . وإذا لاط بكافرٍ مثله ؛ كان الإمامُ مخيراً بين أن يُقيمَ عليه الحدُّ بما توجبهُ شريعةُ الإسلامِ ، وبين أن يدفعَهُ إلى أهلِ ملتِهِ ليُقيموا عليه الحدُّ على مذهبيهم .

ومتى وُجِدَ رجلانِ في إزارٍ واحدٍ مُجردينِ ، أو رجلٌ وغلامٌ ، وقامتْ عليهما بذلك بيّنةٌ ، أو أقرأ بفعله ؛ ضُربَ كُُلُّ واحدٍ منهما ١٥ تعزيراً من ثلاثين سوطاً إلى تسعةٍ وتسعين سوطاً بحسبِ ما يراه الإمامُ . فإن عادا إلى ذلك ، ضُربا مثلَ ذلك . فإن عادا أُقيمَ عليهما الحدُّ على الكمالِ مائةً <sup>(١)</sup> جلدةً .

وإذا لاط رجلٌ، ثم تاب قبل قيام البيّنة عليه بذلك؛ سقط عنه الحد. فإن قامت بعد ذلك البيّنة، لم يكن للإمام إقامة الحد عليه. فإن تاب بعد أن شهد عليه بالفعل؛ لم يسقط عنه الحد، ووجب على الإمام إقامته عليه. فإن كان تائباً عند الله؛ فإن الله تعالى يعوّضه بما يناله<sup>(١)</sup> من الألم، ولم يجز له العفو عنه على حال. وإن كان اللائط قد أقر على نفسه، [١٩٤پ] ثم تاب، وعلم الإمام منه ذلك؛ جاز له أن يعفوه. ويجوز له أيضاً أن يُقيم عليه الحد على حسب ما يراه من الصلاح. ومتى لم تظهر التوبة منه<sup>(٢)</sup>، لم يجز العفو عنه على حال. ومن قبل غلاماً ليس بمحرم له، ووجب عليه التعزير. فإن فعل ذلك وهو محرم<sup>(٣)</sup>؛ غلظ تأديبه، كي ينزجر عن مثله في المستقبل. والمتلوّط الذي يقام عليه الحد ثلاث مرات، قُتل في الرابعة مثل الزاني.

### باب الحد في السحق

إذا ساحت المرأة أُخرى<sup>(٤)</sup> وقامت عليهما البيّنة بذلك، ووجب على كلّ واحدةٍ منهما الحد مائة جلدة إن لم تكونا مُحصنتين. فإن كانتا مُحصنتين<sup>(٥)</sup>، كان على كلّ واحدةٍ منهما الرجم.

١- ملك زير سطر: برسد. ٢- خ: يُظهِر التوبة منه، ي: يُظهِر التوبة.

٣- ملك و ص: مُحْرِم، خ و ي: مُحْرَم. ٤- متنه: الاخرى، هامش: حص اخرى صح.

٥- ملك مفعول ازباب تفعيل.



- اگر مردی لواطه کند، و پس توبت کند پیش از آنکه گواهان گواهی دهند بروی؛ حدّ از وی بیفتد، از پس آن امام را نبود که بروی حدّ براند<sup>(۱)</sup>. و اگر از پس آنکه گواهان گواهی بداده باشند توبت کند؛ حدّ از وی بیفتد، و بر امام واجب آید که حدّ تمام بروی براند. و اگر چنان بود که بنزدیک خدای تعالی وی تائب بود، و بر اعوض باز دهد بدان آلم که بوی رسیده باشد؛ و امام را نبود که ویرا عفو بکند<sup>۵</sup> علمی حال. و اگر لوطی بر خویشتمن اقرار داده باشد، و پس توبت کند، و امام توبت از وی بداند؛ روا بود که ویرا عفو کند، و نیز روا بود که حدّ بروی براند چنانکه مصلحت بیند.
- و هر گاه که توبت ظاهر نشود از وی، روان بود عفو بکردن ویرا بر هیچ حالی.
- و اگر بوسه دهد غلامی را که محرم وی نبود، واجب آید بروی تعزیر. و اگر محرم وی بود، ادبی سخت تر کند، تا جری بود ویرا مانند آن کردن در آیند.<sup>۱۰</sup>
- و آنکس را که سه بار لواطه کند؛ حدّ بروی برانند، و چهارم بار بکشند همچنانکه زانی را.

### باب پنجم<sup>(۲)</sup>

#### در حدّ در مساحقت

- هر گاه که زنی با زنی دیگر مساحقت کند، و بیعت بخیزد بران؛ واجب آید<sup>۱۵</sup> بر هر یکی صد جلد، اگر شوهر ندارند. [۲۷۷ پ] پس اگر شوهر دارند، بر هر یکی رجم واجب آید.

۱- ش: برانند، د: راند.

۲- خ: پنجم م.

و حکم آن ثابت شود بقیام بیئت ، و آن چهار کس باشند عدول ، که گواهی دهند بدان فعل ، یا زن اقرار دهد بر خویشتن چهار بار ، همچنانکه در باب زنا اعتبار کردیم راست .

۵ و اگر زن با کَنیزِک خویش مُساحقت کند ، بر هر یکی از ایشان حد واجب بود . پس اگر کَنیزِک گوید : بر من ستم کرد ؛ حدّ از وی بیفکنند ، و بر خداوندش حدّ تمام برانند .

و اگر زنی دیوانه مساحقت کند ، حدّ بر وی برانند . و اگر با وی کنند ، حدّ بر وی نرانند .

۱۰ و اگر زنی مُسلمان مُساحقت کند با زنی کافر ، بر هر یکی از ایشان حدّ واجب آید ، و امام مُختیر باشد در زن کافر : اگر خواهد حدّ بر وی براند ، و اگر خواهد باهل ملتش فرستد ، تا آنچه اقتضای مذهبشان کند با وی بکنند .

و اگر زن مُساحقت کند با دختر کی نابالغ ، زن را حدّ بزنند ، و دخترک را ادب کنند .

۱۵ و اگر دو دخترک مُساحقت کنند ، هر دو را ادب کنند ، و حدّ تمام بر هر دو برانند .

۲۰ و اگر مرد با زن خویش نزدیک کند ، زن بر خیزد ، و کَنیزِکی دختر بخانه را با وی مُساحقت کند ، و آب مرد در رَجم وی اندازد ، و کَنیزِک بار گیرد ؛ واجب آید بر زن رَجم ، و بر کَنیزِک چون بار بنهد ، صد جلد بزنند ، و فرزند را الحاق کنند بمرد ، و زن را الزام کنند تا مهر کَنیزِک بدهد ، زیرا که فرزند بیرون نیاید الاّ از پس آنکه دُوشیزگی وی بشود . و این حکم حسن بن علی ، علیهما السلام<sup>(۱)</sup> ، کرده است .

۱- ش و ملک : علیه ، ع ندارد .

وَيُسَبِّتُ الْحَكْمُ بِذَلِكَ بَقِيَامِ الْبَيِّنَةِ ، وَهِيَ شَهَادَةُ أَرْبَعَةٍ نَفَرٍ عَدُولٍ ،  
أَوْ إِقْرَارُ الْمَرْأَةِ عَلَى نَفْسِهَا أَرْبَعَ مَرَّاتٍ ، كَمَا اعْتَبَرْنَا فِي الزَّانَا سِوَاهُ .

وَإِذَا سَاحَقَتِ الْمَرْأَةُ جَارِيَتَهَا <sup>(١)</sup> ، وَجَبَ عَلَى كُلِّ وَاحِدَةٍ مِنْهُمَا  
الْحَدُّ . فَإِنْ ذَكَرَتِ الْجَارِيَةُ أَنَّهَا أَكْرَهَتْهَا ؛ دُرِيَ عَنْهَا الْحَدُّ ، وَأُقِيمَ  
الْحَدُّ عَلَى سَيِّدَتِهَا كَامِلًا .

وَإِذَا سَاحَقَتِ الْمَجْنُونَةُ ، أُقِيمَ عَلَيْهَا الْحَدُّ . فَإِنْ فَعَلَ بِهَا ذَلِكَ ،  
لَمْ يُقَمْ عَلَيْهَا الْحَدُّ .

وَإِذَا سَاحَقَتِ الْمُسْلِمَةُ الْكَافِرَةَ ؛ وَجَبَ عَلَى كُلِّ وَاحِدَةٍ مِنْهُمَا  
الْحَدُّ ، وَكَانَ الْإِمَامُ فِي الْكَافِرَةِ مَخِيرًا بَيْنَ إِقَامَةِ الْحَدِّ عَلَيْهَا ، وَبَيْنَ  
إِنْفَازِهَا إِلَى أَهْلِ مِلَّتِهَا ، لِيَعْمَلُوا بِهَا مَا يَقْتَضِيهِ مَذْهَبُهُمْ .

وَإِذَا سَاحَقَتِ الْمَرْأَةُ صَبِيَّةً لَمْ تَبْلُغْ ؛ أُقِيمَ عَلَيْهَا الْحَدُّ ، وَأَدْبَتِ الصَّبِيَّةُ .  
فَإِنْ تَسَاحَقَتُ صَبِيَّتَانِ ؛ أَدْبَتَا ، وَلَمْ يُقَمْ عَلَى وَاحِدَةٍ مِنْهُمَا الْحَدُّ  
عَلَى الْكَمَالِ <sup>(٢)</sup> .

وَإِذَا وَطِئَ الرَّجُلُ امْرَأَتَهُ ، فَقَامَتِ الْمَرْأَةُ ، فَسَاحَقَتُ جَارِيَةً <sup>(٣)</sup>  
يَكْرًا ، وَأَلْقَتْ مَاءَ الرَّجُلِ فِي رَحِمِهَا ، وَحَمَلَتِ الْجَارِيَةُ <sup>(٤)</sup> ؛ وَجَبَ عَلَى  
الْمَرْأَةِ الرَّجْمُ ، وَعَلَى الْجَارِيَةِ إِذَا وَضَعَتِ الْجَنْدُ مِائَةً ، وَالْحَقُّ الْوَلَدُ  
بِالرَّجُلِ ، وَأُلْزِمَتِ الْمَرْأَةُ الْمَهْرَ لِلْجَارِيَةِ ، لِأَنَّ الْوَلَدَ لَا يَخْرُجُ مِنْهَا إِلَّا  
بَعْدَ ذَهَابِ عُدْرَتِهَا . بِذَلِكَ قَضَى الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ <sup>(٤)</sup> ، عَلَيْهِمَا السَّلَامُ .

١- ملك زير سطر : دوختر .  
٢- ملك زير سطر : ليس بشيء .  
٣- ملك زير سطر : دخترک .  
٤- فقيهه ٤ : ٣١ - کافی ٧ : ٢٠٣ - تهذيب ١٠ : ٥٨ .

وَإِنْ افْتَضَّتِ الْمَرْأَةَ<sup>(١)</sup> جَارِيَةً بِإِصْبَعِهَا، فَذَهَبَتْ بَعْدَرْتِهَا؛ لَزِمَهَا مَهْرُهَا، وَكَانَ عَلَيْهَا التَّعْزِيرُ مَغْلَظًا.

وَإِذَا وُجِدَتِ امْرَأَتَانِ فِي إِزَارٍ وَاحِدٍ مَجْرَدَتَيْنِ مِنْ ثِيَابِهِمَا، وَلَيْسَ بَيْنَهُمَا رِجْمٌ، وَلَا أَحْوَجُهُمَا إِلَى ذَلِكَ ضَرُورَةٌ مِنْ بَرْدٍ وَغَيْرِهِ، كَانَ عَلَى كُلِّ وَاحِدَةٍ مِنْهُمَا التَّعْزِيرُ مِنْ ثَلَاثِينَ سَوْطًا إِلَى تِسْعَةٍ وَتِسْعِينَ حَسَبَ مَا يَرَاهُ الْإِمَامُ أَوْ الْوَالِي. فَإِنْ عَادَتَا إِلَى مِثْلِ ذَلِكَ، نُهِيتَا وَادْبَتَا. فَإِنْ عَادَتَا [١٩٥ر] ثَالِثَةً، أُقِيمَ عَلَيْهِمَا الْحَدُّ كَامِلًا مِائَةَ جَلْدَةٍ. فَإِنْ عَادَتَا رَابِعَةً، كَانَ عَلَيْهِمَا الْقَتْلُ.

وَإِذَا سَاحَقَتِ الْمَرْأَةُ، وَأُقِيمَ عَلَيْهَا الْحَدُّ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ؛ قُتِلَتْ فِي الرَّابِعَةِ مِثْلُ الزَّانِيَةِ سِوَاءً. وَإِذَا تَابَتِ الْمَسَاحِقَةُ قَبْلَ أَنْ تُرْفَعَ إِلَى الْإِمَامِ، سَقَطَ عَنْهَا الْحَدُّ. فَإِنْ قَامَتْ عَلَيْهَا بَعْدَ ذَلِكَ الْبَيِّنَةُ، لَمْ يُقَمْ عَلَيْهَا الْحَدُّ. وَإِنْ قَامَتِ الْبَيِّنَةُ عَلَيْهَا، ثُمَّ تَابَتِ بَعْدَ ذَلِكَ؛ أُقِيمَ عَلَيْهَا الْحَدُّ عَلَى كُلِّ حَالٍ. فَإِنْ كَانَتْ أَقْرَبَتْ بِالْفِعْلِ عِنْدَ الْإِمَامِ، أَوْ مِنْ يَنْوُبُ عَنْهُ، ثُمَّ أَظْهَرَتِ التَّوْبَةَ؛ كَانَ لِلْإِمَامِ الْعَفْوُ عَنْهَا، وَلَهُ إِقَامَةُ الْحَدِّ عَلَيْهَا حَسَبَ مَا يَرَاهُ أَصْلَحَ فِي الْحَالِ.

بَابُ مَنْ نَكَحَ مَيْتَةً أَوْ وَطِئَ بِبَهِيمَةٍ أَوْ اسْتَمْنَى بِيَدِهِ ١٥  
مَنْ وَطِئَ امْرَأَةً مَيْتَةً؛ كَانَ حُكْمُهُ حُكْمَ مَنْ وَطِئَهَا وَهِيَ حَيَّةٌ، فِي أَنَّهُ يَجِبُ عَلَيْهِ الرَّجْمُ إِنْ كَانَ مُحْصَنًا، وَالْجَلْدُ إِنْ لَمْ يَكُنْ كَذَلِكَ، وَ يُؤَدَّبُ أَيْضًا لِأَنَّهَا كِه<sup>(٢)</sup> حَرَمَةُ الْأَمْوَاتِ. وَإِنْ كَانَتِ الْمَوْطُوءَةُ

١- ي و ص : امرأة ، م و خ و ملك : المرأة . ٢- زير سطر : در بدن .

واگر زن کنیزك را دوشیزگی ببرد بانگشت؛ مهرش لازم آید، و تعزیری سخت بکنند ویرا.

واگر دو زنی یابند در یک چادر برهنه، و از میان ایشان خوبشاوندی نبود، و ضرورتی نبود از سرما و جز از آن که ایشانرا حاجت گردد بدان؛ بر هر یکی تعزیر بود از سی تازیانه تا نود و نه<sup>(۱)</sup>، چنانکه امام یا والی مصلحت بیند. و اگر دیگر باره ۵ باسر آن شود؛ هر دو را نهی کنند، و ادب کنند. پس اگر سوّم بار باسر آن شود، حدّ تمام صد جلد بر هر یکی از ایشان برانند. و اگر چهارم بار باسر آن شود، کشتن واجب آید بر هر دو.

واگر زن مسأحت کند، و سه بار حدّ بر وی [۲۷۸ ر] برانند؛ چهارم بار بکشند، همچنانکه زانیه را راست. و اگر مسأحت توبت کند از پیش آنکه با امام بردارند، حدّ از وی یفتد. و اگر از پس آن بیئت بخیزد، حدّ بر وی برانند. و اگر بیئت بخاسته باشد، و وی از پس آن توبت کند؛ حدّ بر وی برانند بر همه حالی. و اگر اقرار داده باشد بدین فعل بنزدیک امام یا آنکس که نایب امام بود، و پس توبت بظاهر کند؛ امام را بود که ویرا عفو کند، و بود که حدّ برانند بحسب آنکه وی مصلحت بیند در حال.

۱۵

### باب ششم<sup>(۲)</sup>

در آنکه کسی با زنی مرده وطی کند یا با چهارپای یا بدست منی از خویشتن بیاورد

هر آنکسی که با زنی مرده نزدیکی کند، همان حکم است که زنی زنده را وطی کرده باشد؛ در آنکه رجم واجب آید اگر زن دارد، و جلد بزنند اگر زن ندارد، ۲۰ و نیز ادبی دیگر بکنند از آن سبب که حرمت مردگانرا بر گرفته است. و اگر این

۱- در ح آمده «هفتاد و نه» و بالای آن خطی کشیده شده و زیر آن نوشته شده

«نود و نه صح» و همین «نود و نه» درش و ملک و ملی و مج و ع آمده و بس، د: هفتاد.

۲- ح: ششم ۲.

زن را که وی نزدیکی کرده است، زن وی بود؛ تعزیر واجب آید، و حدّ تمام واجب نیاید. و تعزیر آن باشد که امام مصلحت بیند.

و حکم بدین فعل ثابت شود باقرار مرد بر خویشتمن دوبار، یا دو گواه گواهی دهند از اهل عدالت.

و حکم آنکس که لواطت کند با مرد گان، حکم آنکس است که لواطت کند با زن گان. و مختلف نشود حکم، بل اینجا عقوبت سخت تر کنند، از بهر آنکه حرمت مرد گان بر گرفته است.

و اگر کسی نزدیکی کند با بهایمی؛ بر وی تعزیر بود، و حدّ بر وی نبود، بحسب آنکه امام مصلحت بیند تعزیر کند، و غرامت افکنند ویرا تا بهای آن بهیمه بخداوندش دهد، اگر ویرا نبود. و اگر ملک وی بود، بر وی چیزی نبود. و اگر بهیمه ازان بود که گشتاری بر وی افتد؛ باید که بکشندش، و با آتش بسوزانند، زیرا که گوشت وی حرامست بدین فعل، و گوشت هر چه از نسل وی باشد.

پس اگر بهیمه که بسا وی نزدیکی کرده باشد، آمیخته شود با چهارپایانی دیگر بسیار، و متمیز نشود؛ آن گله را باز بخشند که بهیمه در وی بود، و قرعه بزنند از میان هر دو. و همچنین می کنند، و بدو نیم می کنند، و قرعه برمی آورند، تا بادو آید، آن وقت از میان قرعه بر آورد. [۲۷۸پ] و آنرا که بقرعه بر آید؛ بگیرند، و بکشند، و پس با آتش بسوزانند. و این نه بر جهت عقوبتست بهیمه را، لکن از آنجا که خدای تعالی مصلحت دانست این تکلیف فرمود، و از بهر آن فرمود تا عار از خداوند بهیمه بر خیزد.

زوجته ، وجب عليه التعزيرُ دون الحدِّ الكاملِ حسبَ ما يراه الإمامُ في الحالِ .

و يثبتُ الحكمُ بذلك بإقرارِ الرجلِ على نفسه مرتينِ أو بشهادةِ شاهدينِ من أهلِ العدالةِ .

- و حكمُ المتلوطِ بالأموالِ ، حكمُ المتلوطِ بالأحياءِ على السواءِ ، لا يَخْتَلِفُ الحكمُ في ذلك ، بل يُغْلَظُ عقوبته لِأنتهاكه حرمةَ الأموالِ .  
 ومن نكحَ بهيمةً ؛ كان عليه التعزيرُ بما دونَ الحدِّ حسبَ ما يراه الإمامُ في الحالِ ، وَيُغْرَمُ ثَمَنُ<sup>(١)</sup> البهيمَةِ لصاحبِها إن لم تكن له . فإن كانت مِلْكَةً ، لم يكن عليه شَيْءٌ . وإن كانتِ البهيمَةُ مِمَّا تَقَعُ<sup>(٢)</sup> عليه الذِّكَاةُ<sup>(٣)</sup> ؛ ذُبِحَتْ ، وَأُحْرِقَتْ بِالنَّارِ ، لأنَّ لحمَها قد حُرِّمَ ولحمُ جميعِ ما يكونُ من نسلِها .

- فإنِ اخْتَلَطَتِ البهيمَةُ الموطوءةُ بغيرِها من البهائمِ ، ولم يَتَمَيَّزْ ؛ فُسِمَ القَطِيعُ الَّذِي فِيهِ تِلْكَ البهيمَةُ ، وَأُقْرِعَ بَيْنَهُمَا . فما وَقَعَتْ عليه القرعةُ ؛ فُسِمَ من الرأْسِ ، وَأُقْرِعَ بَيْنَهُمَا إِلَى أَنْ لَا تَبْقَى إِلَّا وَاحِدَةٌ . ثُمَّ تُؤَخَذُ وَتُحْرَقُ بِالنَّارِ بَعْدَ أَنْ تُذَبِّحَ ، وليس ذلك على جهةِ العقوبةِ لهما ، لكن لما يَعْلَمُ اللهُ تَعَالَى مِنَ المصَدِّحَةِ فِي ذَلِكَ ، و لدفعِ العارِ بها عن صاحبِها .

١- خ : ايضاً ثمن ، ي برفع «ثمن» ، خ و مه و ملك بنصب آن .

٢- مه : تقع ، ي و خ و ملك : يقع . ٣- ملك زير سطر : كشتن .

وإن كانت البهيمة مما لا تقع عليها<sup>(١)</sup> الذكاة؛ أخرجت من البلد الذي فعل بها إلى بلد آخر، ويبيعت هناك، لكيلا يعير صاحبها بها. ويثبت الحكم بذلك إما بالإقرار من الفاعل أو بشهادة شاهدين عدلين مرضيين لأكثر من ذلك. [١٩٥ پ]

٥ ومتى تكرّر الفعل من واطىء البهيمة والميتة، وكان قد أُدبَ وحده؛ وجب عليه القتل في الرابعة.

و من استمنى بيده حتى أنزل؛ كان عليه التعزير والتأديب، ولم يكن عليه حد على الكمال. وذلك بحسب ما يراه الإمام أصلح في الحال. وقد روى: أن أمير المؤمنين<sup>(٢)</sup>، عليه السلام<sup>(٣)</sup>، ضرب يده من فعل ذلك حتى احمرت، وزوجه من بيت المال، واستتابه من ذلك الفعل.

### باب الحد في القيادة

١٥ الجامع بين النساء والرجال<sup>(٤)</sup> والرجال والغلمان للفجور، إذا شهد عليه شاهدان، أو أقر على نفسه بذلك، يجب عليه ثلاثة أرباع حد الزاني<sup>(٤)</sup> خمسة وسبعون جلدة، ويحلق رأسه ويشهر في البلد، ثم ينفي عن البلد الذي فعل ذلك فيه<sup>(٥)</sup> إلى غيره من الأمصار.

١- مد: عليه. ٢- تهذيب ١٠: ٦٤٠-٣ ص: عليه، ملك: على صلوات الله عليه، ي و خ ومه: عليه السلم ٤- خ و ص: الرجال والنساء، درملك و چابی «الرجال» يكبار آمده است. ٤- هامش مه: بخط المصنف «الزان» بغير ياء، ي و مه: الزان، خ و ص و ملك: الزاني. ٥- خ فعل فيه ذلك، ي و مه و ملك: فعل ذلك فيه، ص: فعل ذلك.



واگر این بهیمه ازان بود که کشتاری بروی نیفتد، ویرا ازان شهر که دروی آن فعل کردند<sup>(۱)</sup> بر گیرند، و بشهری دیگر برند، و آنجا بفروشند، تا خداوندش را سرزنش نکنند بوی<sup>(۲)</sup>.

و حکم بدین اثبات کنند، اما باقرار فاعل، یا گواهی دو گواه عدل پسندیده، و بیشتر ازان نباید.

واگر این فعل که با بهیمه و مرده<sup>(۳)</sup> مکرر کند باسر آن می شود، و ادب کرده می شود، تا حد<sup>(۴)</sup> زده شود؛ چهارم بار کشتن واجب آید.

واگر کسی بدست منی از خویشتمن بیاورد، بر وی تعزیر و تأدیب بود، و حد بر کمال<sup>(۵)</sup> نراندند بر وی، و تعزیر بحسب آن بود که امام مصلحت بیند در حال

- ۱۰ بکند. و روایت کرده اند از امیر المؤمنین علی، علیه السلام، که دست آنکس که این فعل کرده بود ضرب برش می زنند، تا آنگاه که سرخ گشت، و از بیت المال زنی بوی داد، و بفرمود: تا ازان توبت کرد.

## باب هفتم<sup>(۶)</sup>

### در حدّ قیادت

- ۱۵ آنکس که جمع کند میان زنان و مردان، و مردان و غلامان، از بهر فجور، چون بروی دومرد گواهی دهند، یا بر خویشتمن اقرار دهد بدان فعل؛ بروی واجب آید سه رُبُع حدّ زانی، و آن هفتاد و پنج جلد باشد، و سرش بتراشند، و پس ازان شهرش بیرون کنند با شهری دیگر.

۱- ش: کردن، ملك: کرده باشد، ح و ملی و میج و ع: کردند، د: کرد.

۲- ش: «بوی» ندارد. ۳- ملك و چایی: بهیمه مرده، د: و اگر فعل از واطی

بهیمه مرده مکرر شود و تأدیب کرده شود یا حد زده شود در چهارم بار قتل واجب آید

۴- ح و ش: باسر... تا حد، ملك و میج: باسر... تا حد، ع و چایی: باسر... یا حد،

۵- ش: بکمال. ۶- ح هفتم م.

و زنرا چون این فعل کرده باشد، با وی هم این کنند که با مرد کردند، و لکن سرش بتراشند<sup>(۱)</sup>، و از شهرش بیرون نکنند.  
 و اگر کسی را دشنام دهند با<sup>(۲)</sup> قوادت، بروی تعزیر واجب آید، دون حد فریت تاباسر رنج مسلمانان نشود. و التّلم<sup>(۳)</sup>.

### باب هشتم<sup>(۴)</sup>

در حد خمر خوردن و شرابی که مستی کند و ففقا و جزازان

شرابها و خوردنیهای محظور

هر آنکسی که چیزی از مستکن بازخورد: اگر خمر بود و اگر نبیند، اگر از خرما کرده بود، و اگر از میویز، یا از حبوب، [۲۷۹ ر] یا از جزازان، از شرابها که اندک یا بسیارش مستی کند؛ واجب آید بروی حد، و آن هشتاد جلد بود چنانکه حد مفتری، اگر مسلمان بود و اگر کافر، اگر آزاد و اگر بنده، و حکم درین مختلف نشود. آلا آنست که مسلمانرا حد برانند بر همه حالی که وی بر آن حال شراب خورده باشد. و کافررا چون پنهان خورده باشد، یا در خانه خویش، یا در بیعت، یا در کنشت خورده باشد، بروی حد نبود، و انما حد آنگاه بروی واجب بود که بظاهر خورد از پیش مسلمانان، یا مست در بازار مسلمانان آید.

و آنکس که خمر خورده باشد، یا شراب مسته کن، اگر اندک خورد و اگر بسیار؛ حد بروی واجب شود، و حکم در وی مختلف نشود بر هیچ حال.

۱- ش: بتراشند.

۲- د: و اگر کسی غیر را میگوید بقیاده، حوش و میج و ملی: یا، ملک و و چایی: با.

۳- ش و ملک.

۴- ح: هشتم م.

و المرأة إذا فعلت ذلك ؛ فُعلَ بها ما يُفعلُ بالرجل من الجَدِّ ،  
ولا تُشهرُ<sup>(١)</sup> ، ولا تُحلقُ رأسها ، ولا تُنقى عن البلد الذي فعلت فيه  
ما فعلت كما يُفعلُ ذلك بالرجال<sup>(٢)</sup> .

ومن رمى غيره بالقيادة ، كان عليه التعزير بما دون الحد في الفرية  
لئلا يعود إلى أذى المسلمين .

باب الحد في شرب الخمر والمسكر من الشراب  
والفقاع وغير ذلك من الاشربة والما كل المحظورة

من شرب شيئاً من المسكر ، خمرأً كان او نبيذاً او بتعاً او نقيعاً  
او مزراً<sup>(٣)</sup> ، او غير ذلك من سائر الاشربة التي يُسكرُ قليلها او كثيرها ؛

وجب عليه الحد ثمانون جلدة حد المفتري ، سواء كان مسلماً او  
كافراً ، حرأً كان او عبداً ، لا يَخْتَلَفُ الحكمُ فيه . إلا أن المسلم  
يقام عليه الحد على كل حال شرب عليها<sup>(٤)</sup> . والكافر إذا استسّر بالشرب ،  
او شربهُ في بيته او بيعته او كنيسته<sup>(٥)</sup> ، لم يكن عليه الحد . وإنما يجب  
عليه الحد ، إذا أظهر الشرب بين المسلمين ، او خرج بينهم سكران<sup>(٦)</sup> .

وسواء<sup>(٧)</sup> كان الشارب من الخمر أو الشراب المسكر شرب  
قليلاً منه<sup>(٨)</sup> او كثيراً ، فإن القليل منه يوجب الحد كما يوجب الكثير ،  
لا يَخْتَلَفُ الحكمُ في ذلك على حال .

١- ملك و خوص از باب تفعليل ٢- خ و جايي : بالرجل ٣- ملك زير اين كلمات : خمر : خرما ، انگين ،  
موز ، ارزن ( دنباله درص ٧٥٢ فارسي ) ٤- ص زير سطر : اي الحال ٥- ملك هامش : كنيشت  
٦- ي برفع ، خ و مه و ملك بنصب بي تنوين ، ص بنصب با تنوين ٧- ملك و خ بنصب ، ي برفع .  
٨- خ : منه قليلا ، ص : سكرانا سواء كان الشارب من الخمر او الشارب المسكر او شرب قليلا منه .

و يثبتُ الحكمُ في إيجابِ الحدِّ بشهادةِ نفسينِ مسلمينِ عدلينِ،  
يَشْهَدَانِ عَلَى فاعِلِهِ بِشَرْبِ شَيْءٍ مِنَ الْمُسْكِرَاتِ، أَوْ يَشْهَدَانِ [ ١٩٦ ر ]  
بأنه قَاءَ ذلكَ . فَإِنْ شَهِدَا أَحَدُهُمَا بِالشَّرْبِ وَالْآخَرُ بِالْقِيءِ، قُبِلَتْ أَيْضاً  
شهادتهما، وَأَقِيمَ بِهَا الحدُّ .

ولا تُقْبَلُ شهادةٌ عَلَى شهادةٍ فِي شَيْءٍ مِنَ الحدودِ .

ولا يجوزُ أَيْضاً أَنْ يُكْفَلَ مَنْ وَجِبَ عَلَيْهِ الحدُّ، بَلْ يَنْبَغِي أَنْ يُقَامَ  
عَلَيْهِ الحدُّ عَلَى البَدَارِ .

ولا تجوزُ الشَّفَاعَةُ فِي إسْقَاطِ حدِّ مِنَ الحدودِ لِاعْتِدَالِ الإِمَامِ وَلَا  
عِنْدَ غَيْرِهِ مِنَ التَّابِئِينَ عَنْهُ .

وَيَثْبُتُ أَيْضاً بِإِقْرَارِ الشَّارِبِ عَلَى نَفْسِهِ مَرَّتَيْنِ . وَيَجِبُ بِهِ الحدُّ  
كَمَا يَجِبُ بِالْبَيِّنَةِ سِوَاهُ <sup>(١)</sup> .

وَمَنْ شَرِبَ الخَمْرَ مُسْتَحِلًّا لَهَا؛ حَلَّ دَمُهُ، وَوَجِبَ عَلَى الإِمَامِ  
أَنْ يَسْتَتِيهَ . فَإِنْ تَابَ؛ أَقَامَ عَلَيْهِ حدَّ الشَّرَابِ، إِنْ كَانَ شَرِبَهُ .  
وَإِنْ لَمْ يَتُبْ، قَتَلَهُ .

وَلَيْسَ المُسْتَحِلُّ لِمَا عَدَا الخَمْرَ <sup>(٢)</sup> مِنَ المُسْكِرَاتِ يَجِلُّ دَمُهُ . وَلِلْإِمَامِ  
أَنْ يُعْزِرَهُ، إِنْ رَأَى ذَلِكَ صَوَاباً . وَالحدُّ فِي شُرْبِهِ لَا يَخْتَلِفُ عَلَى مَا بَيَّنَّاهُ .  
وَ شَارِبُ الخَمْرِ وَسَائِرُ الأَشْرَبَةِ المُسْكِرَاتِ، يُجَلَّدُ <sup>(٣)</sup> عُرْيَاناً عَلَى  
ظَهْرِهِ وَكِتْفَيْهِ، وَلَا يُضْرَبُ عَلَى وَجْهِهِ وَفَرْجِهِ عَلَى حَالٍ .

١- خ : بنصب ، مه برفع ، ملك وى بى اعراب . ٢- ملك بجر ، وى و خ بنصب .

٣- ملك از باب تفعيل مجهول ، خ و مه وى و ص ثلاثى مجهول .

و حکم در ایجاب حدّ ثابت شود بگواهی دُو کس مُسلمان عدل که: گواهی دهند بر فاعلش که: وی از مسته کن چیزی باز خورده است، یا گواهی دهند هر دو که: وی قی کرد از چیزی که مستی کند. اگر يك کس گواهی دهد که: وی مسته کن باز خورد، و يك کس گواهی دهد که: وی قی کرد از چیزی که مستی کند؛ گواهی هر دو فرایذیرند، و بدان گواهی حدّ برانند.

و گواهی بر گواه نشنوند بر هیچ چیز از حدّها.

و نیز روان بود که پایندان فراگیرند از آنکس که حدّ بر وی واجب آمده باشد، بل باید که حدّ بر وی برانند.

و روان بود شفاعت کردن در اسقاط عقاب حدّی از حدّها، نه بنزد يك امام و نه بنزد يك غیري از نایبان<sup>(۱)</sup> که نایب وی باشند.

و نیز ثابت شود باقرار خورنده که بر خویشتمن دوبار اقرار دهد، حدّ بروی<sup>(۲)</sup> واجب آید همچنانکه بیئنت راست<sup>(۳)</sup>.

و اگر کسی خمر خورد، و بحلال دارد؛ خویش حلال بود، و واجب بود بر امام که از وی توبت طلب کند؛ اگر توبت کند، حدّ شرب بر وی براند؛ و اگر توبت نکند، ویرا بکشندش.

و آنکسی که بحلال دارد مُسکرانی را که جز از خمر بود، چون وی توبت بنکند؛ امام را بود که ویرا تعزیر کند، اگر صواب بیند. و حدّ در خوردن شراب مختلّف نشود چنانکه پیدا بگردیم.

و آنکس که خمر کند، و دیگر مسکرات خورد، جلد بزند ویرا برهنه [۲۷۹ پ] باز کرده بر پشتش و بر دوشهایش، و بر رُویش و فرجش نزنند.

۱- در ح روی حرف یاء «نایبان» همزه گذارده شده و زیر آن هم دو نقطه دارد

۲- در ح و ملك و ملی و میج و ع و د «بروی» نیست ولی در ش هست.

۳- در ش «راست» نیست و آمده: بیئه.

وروان بود خوردن طعامی که در وی چیزی از خمر بود، و نه بنان خورش کردن چیزی که در آن خمر باشد، و استعمال کردن دارویی که در وی چیزی از خمر بود. و اگر چیزی ازین چیزها که بگفتیم باز خورد، بر وی حدّ بود هشتاد جلد. و اگر خورده باشد این چیزها و دانسته نباشد که در وی خمر است، بروی چیزی نبود.

و نباید که مسلمانان مجاز است کنند با شراب خوارگان، و یا کسی که چیزی از مسکرات باز خورد، یا بر مایده بی بنشینند<sup>(۱)</sup> که بران مایده چیزی از خمر خورند. و همچنین حکم در فُقاع، هر که که ازین معنی چیزی بکند بر وی ادب بود، چنانکه امام<sup>(۲)</sup> مصلحت بیند.

و مست را حدّ نزنند تا آنگاه که هشیار گردد، آنگاه حدّ بر وی برانند. و شراب خوار را چون دوبار حدّ بزده باشند سوّم بار چون خورد بکشند. و اگر کسی خمر فرود شد یا شرابی که مستی کند، یا بخرد؛ بر وی ادب بود. و اگر بحلال دارد آنرا، از وی توبت طلب کنند: اگر توبت بکند، والاّ واجب آید بروی آنچه بر مرتدّ واجب آید.

و حکم فُقاع در باز خوردنش آنگاه حدّ واجب آید که باز خورده باشد، و ادب آنگاه باید کردن که بدان تجارت کند، و تعزیر کردن آنگاه بود که استعمالش کند، حکمش همچون حکم خمر است راست، بدانچه ثابت شده است از ائمه آل محمد، علیهم السلام.

۱- ح و ملك و ع و مج : بنشینند، ش و د : بنشینند، ملی: به نشینند.

۲- ش : چنانکه بگفتیم که امام.

ولا يجوز أكل طعامٍ فيه شيءٌ من الخمر، ولا الإصطباغ<sup>(١)</sup> بشيءٍ فيه شيءٌ من الخمر، ولا استعمال دواءٍ فيه شيءٌ منه. فمن أكل شيئاً مما ذكرناه، أو شرباً؛ كان عليه الحدُّ ثمانين<sup>(٢)</sup> جلدةً. فإن أكل ذلك أو شرباً، وهو لا يعلم أن فيه خمرأ؛ لم يكن عليه شيءٌ.

ولا ينبغي لمسلم أن يجالس شرباً<sup>(٣)</sup> شيءٍ من المسكرات، ولا أن يجلس على مائدةٍ يشرب عليها شيءٌ من ذلك، خمرأ كان أو غيره. وكذلك الحكم في القناع. فمتى فعل ذلك، كان عليه حدُّ التأديب حسب ما يراه الإمام.

ولا يُقام الحدُّ على السكران في حال سُكره، بل يُمهل حتى يُفيق، ثم يُقام عليه الحدُّ.

وشارب الخمر إذا قيم عليه الحدُّ مرتين، ثم عاد ثالثةً؛ وجب عليه القتل. ومن باع الخمر، أو الشراب المسكر، أو اشتراه؛ كان عليه التأديب. فإن فعل ذلك مستحلاً له، استُتيب. فإن تاب، وإلا وجب عليه ما يجب على المرتد.

وحكم القناع في شربه، ووجوب الحدِّ على من شربه، وتأديب من أتجر فيه، وتعزيز من استعمله؛ حكم الخمر على السواء بما ثبت عن أئمة آل محمد<sup>(٤)</sup>، عليهم السلام<sup>(٥)</sup>.

١- مه و خوص و ملك برفع، هـ بجر، ملك زير سطر: رنك ٢- هامش: ثمانين جلدة (مانند متن مه و ص و ملك)، متن: ثمنون ٣- متن: شارب، هامش: آن: شراب (مانند ملك و ص و مه) ٤- دعائم الاسلام ٢: ١٣٢- فقيهه ٤: ٤٠- تهذيب ١٠: ٩٧- كافي ٦: ٤٢٢- ٥- غ عليه و عليهم السلام

وَمِنْ اسْتَحْلَ الْمَيْتَةَ أَوْ الدَّمَّ أَوْ لَحْمَ الْخَنْزِيرِ مِمَّنْ هُوَ مَوْلُودٌ عَلَى  
فِطْرَةِ الْإِسْلَامِ؛ فَقَدْ ارْتَدَّ بِذَلِكَ عَنِ الدِّينِ، وَوَجِبَ عَلَيْهِ الْقَتْلُ بِالْإِجْمَاعِ.  
وَمَنْ تَنَاوَلَ شَيْئًا مِنْ ذَلِكَ مُحَرَّمًا لَهُ، كَانَ عَلَيْهِ التَّعْزِيرُ. فَإِنْ عَادَ بَعْدَ  
ذَلِكَ، أُدْبِ وَأُغْلِظَ عِقَابُهُ. فَإِنْ تَكَرَّرَ مِنْهُ ذَلِكَ دَفْعَاتٍ، [١٩٦ پ] قُتِلَ  
لِيَكُونَ عِبْرَةً لغيرِهِ. ٥

وَمَنْ أَكَلَ الرَّبَا<sup>(١)</sup> بَعْدَ الْحُجَّةِ عَلَيْهِ فِي تَحْرِيمِهِ؛ عُوقِبَ عَلَى ذَلِكَ،  
حَتَّى يَتُوبَ. فَإِنْ اسْتَحْلَ ذَلِكَ، وَجِبَ عَلَيْهِ الْقَتْلُ. فَإِنْ أُدْبِ  
دَفْعَتَيْنِ، وَعَادَ ثَلَاثًا؛ وَجِبَ عَلَيْهِ الْقَتْلُ.

وَالتَّجَارَةُ فِي السُّمُومِ<sup>(٢)</sup> الْقَاتِلَةِ مُحْظُورَةٌ، وَوَجِبَ عَلَى مَنْ اتَّجَرَ  
فِي شَيْءٍ مِنْهَا الْعِقَابُ وَالتَّأْدِيبُ. فَإِنْ اسْتَمَرَ عَلَى ذَلِكَ، وَلَمْ يَنْتَه  
وَجِبَ عَلَيْهِ الْقَتْلُ. ١٠

وَيُعْزَرُ آكِلُ الْجَرِّي<sup>(٣)</sup> وَالْمَارِ مَاهِي وَمُسُوخِ السَّمَكِ كُلِّهَا،  
وَالطَّحَالِ<sup>(٤)</sup> وَمُسُوخِ الْبَرِّ وَالسَّبْعِ وَسِبَاعِ الطَّيْرِ وَغَيْرِ ذَلِكَ مِنَ الْمُحَرَّمَاتِ.  
فَإِنْ عَادَ، أُدْبِ ثَانِيَةً. فَإِنْ اسْتَحْلَ شَيْئًا مِنْ ذَلِكَ، وَجِبَ عَلَيْهِ الْقَتْلُ.

وَمَنْ تَابَ مِنْ شُرْبِ الْخَمْرِ أَوْ غَيْرِهِ مِمَّا يُوجِبُ الْحَدَّ أَوْ التَّأْدِيبَ  
قَبْلَ قِيَامِ الْبَيْتَةِ عَلَيْهِ، سَقَطَ عَنْهُ الْحَدُّ. فَإِنْ تَابَ بَعْدَ قِيَامِ الْبَيْتَةِ عَلَيْهِ، أُقِيمَ  
عَلَيْهِ الْحَدُّ عَلَى كُلِّ حَالٍ. فَإِنْ كَانَ أَقْرَبَ عَلَى نَفْسِهِ، وَتَابَ بَعْدَ الْإِقْرَارِ؛  
جَازَ لِلْإِمَامِ الْعَفْوُ عَنْهُ، وَيَجُوزُ لَهُ إِقَامَةُ الْحَدِّ عَلَيْهِ. ١٥

١- مه : الربوا . ٢- ملك زير سطر : زهر .

٣- ملك زير سطر : بوسى (بفتح سين). ٤- ملك زير سطر : سپرز .



و آنکس که 'مردار یا خون یا گوشت خوک بحلال دارد' و ویرا براسلامزاده باشند، مرتد گردد بدان از دین، و بروی کشتن واجب آید باجماع. و هر کس که چیزی ازین 'محرّمات تناول کند، و بحرام دارد؛ تعزیر بروی بود. پس اگر باسر آن شود دیگر باره؛ ادبش کنند، و عقابی سخت بکنند. پس اگر دیگر باره بکنند بچند دفعه، بکشند تا عبرت بود غیرى را.

و هر کس که وی ربا خورد از پس آنکه 'حجت بروی گرفته باشند در حرامی وی، عقابش کنند تا توبت کند بران پس اگر بحلال دارد، واجب آید بروی کشتن. و اگر ادبش کند دوبار، پس باسر آن شود؛ سوّم بار واجب آید [۲۸۰] بروی کشتن. و تجارت کردن بزهرهای قاتل محرّمست و محظورست، واجب آید بر آنکس که بدان تجارت کند در چیزی ازان، عقابش کردن، و ادب کردن. و اگر مستمرّ ۱۰ شود بران، و باز نه ایستد؛ واجب آید بروی کشتن.

و آنکس که ماهی چرّی<sup>(۱)</sup> خورد، و مار ماهی، و ماهیانی دیگر که مسخ<sup>(۲)</sup> بود، و اسپرز، و چیزهایی که از دکان مسخ باشد، و از مرغان اشکره باشند، و جز ازان از محرّمات؛ ادبش کنند. اگر باسر آن شود دوّم بار، ادبش کنند. اگر بحلال دارد چیزی ازان، واجب آید بروی کشتن.

و اگر کسی توبت کند از خمر خوردن، یا جز ازان، که حدّ بواجب کند یا ادب، پیش ازانکه بیئت بخیزد؛ حدّ از وی بیفتد. اگر توبت کند از پس آنکه قیام بیئت بخیزد، حدّ بروی برانند بر همه حالی. و اگر اقرار دهد بر خویشتن، و پس توبت کند از پس اقرار؛ امام را شاید که ویرا عفو بکند، و روا بود که حدّ بروی برانند.

۱- ملک: حیرى، د: ظنر.

۲- در ح آمده «سخت مسح» و روی «سخت» خط خورده ولی در ش هست و در

ملی و ملک و د و م ج و ع نیست.

و آنکس که در ماه رمضان چیزی از مُسْتَكُنْ باز خورد، یا در جایگاهی شریف چون حَرَمِ خدای تعالی یا حَرَمِ پیغمبر، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، یا در مشهدی از مشهدهای ائمه، عَلَيْهِمُ السَّلَام؛ حدّ بروی برانند از بهر خمر خوردن، و پس ادبش کنند از بهر حرمت نگاه نداشتن<sup>(۱)</sup> حَرَمِ خدای تعالی.

## باب نهم<sup>(۲)</sup>

### در حدّ دزدیها

آن دزدی که قطع بروی واجب آید، آنکس باشد که وی از حِرْزِ دانگ نیم زر یا بیشتر یا آنچه قیمتش چندین بود بدزدد، و وی کامل عقل بود، و شبهت از وی مرتفع بود، اگر آزاد بود و اگر بنده، اگر مُسْلِمَان بود و اگر کافر. و اگر کسی چیزی بدزدد نه از حِرْز، بروی قطع واجب نیاید. و اگر چه زیادت این مقدار بود که ما بگفتیم، بل واجب آید بر وی تعزیر.

و حِرْزِ هران موضعی بود که جز آنکس که در وی تصرف می کند کسی را نبود که در آن جایگاه شود، اَلَا بَدَسْتُورِی وَی، یا قُفْلَ بَرِ وَی زده باشد، یا در زیر خاک کرده باشد. اما جایگاهی که هر کسی در آن جایگاه شود، و مخصوص نبود بکسی ۱۵ دون کسی؛ آن حِرْز نباشد. [۲۸۰ پ] و آن چون کاروانسراها بود، و گرمابها، و مسجدها، و آسیاها، و مانند آن. و اگر یکی چیزی در یکی از این جایگاهها در خاک کرده باشد، یا قُفْلَ بروی نهاده باشند، کسی بدزدد؛ بر وی قطع واجب آید؛ زیرا که بقفل و دفن بجزر کرده باشد.

و اگر کسی نقبی زند و متاعی بیرون بیاورد، و نه مالی؛ و اگر چه کرد کرده ۲۰ باشد، و در پشته بسته، و برنگرفته؛ قطع بروی واجب نیاید، بروی عقوبت و ادب بود.

وَمَنْ شَرِبَ الْمَسْكِرَ فِي شَهْرِ رَمَضَانَ ، او فِي مَوْضِعٍ مُشْرِفٍ  
مِثْلُ حَرَمِ اللَّهِ وَحَرَمِ رَسُولِهِ او شَيْءٍ مِنَ الْمَشَاهِدِ ؛ أُقِيمَ عَلَيْهِ الْحَدُّ فِي  
الشُّرْبِ ، بَعْدَ ذَلِكَ لِأَنَّهَا كِهْ حُرْمَةُ حَرَمِ اللَّهِ تَعَالَى .

### بابُ الْحَدِّ فِي السَّرِقَةِ

السَّارِقُ الَّذِي يَجِبُ عَلَيْهِ الْقَطْعُ هُوَ الَّذِي يَسْرِقُ مِنْ حِرْزٍ رُبْعَ  
دِينَارٍ فِصَاعِدًا او مَا قِيمَتُهُ كَذَلِكَ ، وَيَكُونُ كَامِلَ الْعَقْلِ ، وَالشُّبْهَةُ <sup>(١)</sup>  
عَنْهُ مَرْتَفَعَةٌ ، حُرًّا كَانَ او عَبْدًا ، مُسْلِمًا كَانَ او كَافِرًا . فَإِنْ سَرَقَ  
إِنْسَانٌ مِنْ غَيْرِ حِرْزٍ ؛ لَمْ يَجِبْ عَلَيْهِ الْقَطْعُ ، وَإِنْ زَادَ عَلَى مَا ذَكَرْنَا فِي  
الْمَقْدَارِ ، بَلْ يَجِبُ عَلَيْهِ التَّعْزِيرُ .

وَالْحِرْزُ هُوَ كُلُّ مَوْضِعٍ لَمْ يَكُنْ لِغَيْرِ الْمُتَصَرِّفِ فِيهِ الدَّخُولُ إِلَيْهِ  
إِلَّا بِإِذْنِهِ ، او يَكُونُ مَقْفَلًا عَلَيْهِ ، او مَدْفُونًا . فَأَمَّا الْمَوَاضِعُ الَّتِي  
يَطْرُقُهَا النَّاسُ كُلُّهُمْ ، وَلَيْسَ يَخْتَصُّ بِوَاحِدٍ دُونَ غَيْرِهِ ؛ فَلَيْسَتْ  
حِرْزًا . وَذَلِكَ مِثْلُ الْخَانَاتِ <sup>(٢)</sup> وَالْحَمَّامَاتِ وَالْمَسَاجِدِ وَالْأَرْحِيَةِ <sup>(٣)</sup> وَمَا  
أَشْبَهَ ذَلِكَ مِنَ الْمَوَاضِعِ . فَإِنْ كَانَ الشَّيْءُ فِي أَحَدِ هَذِهِ الْمَوَاضِعِ مَدْفُونًا ،  
او مَقْفَلًا عَلَيْهِ ، فَسَرَقَهُ إِنْسَانٌ ؛ كَانَ عَلَيْهِ الْقَطْعُ ، لِأَنَّهُ بِالْقَلْبِ وَالِدَّفْنِ قَدْ أَحْرَزَهُ .  
وَإِذَا نَقَبَ <sup>(٤)</sup> الْإِنْسَانُ نَقْبًا ، وَلَمْ يُخْرِجْ مَتَاعًا وَلَا مَالًا ، وَإِنْ  
جَمَعَهُ وَكَوَّرَهُ <sup>(٥)</sup> وَحَمَلَهُ ؛ لَمْ يَجِبْ عَلَيْهِ قَطْعٌ ، وَكَانَتْ [ ١٩٧ ر ] عَلَيْهِ

١- متن خ: التهمة: هامش آن: خ ص الشبهة (مانند دیگر نسخه‌ها) ٢- ملك زير سطر: كاروان سرا  
٣- ملك زير سطر: آسياب ٤- ملك زير سطر سوراخ ٥- ملك زير سطر: پشته، خ زير سطر: قيده

العقوبة والتأديب . وإنما يجب القطع ، إذا أخرجَهُ من الحرز . وإذا أخرجَ المالَ من الحرزِ ؛ وجب عليه القطع ، إلا أن يكونَ شريكاً في المالِ الذي سرقَهُ ، أو له حظٌّ في المالِ الذي سرقَ بمقدارِ ما إن طُرِحَ من المالِ المسروقِ ، كان الباقي أقلَّ من النصابِ الذي يجبُ فيه القطعُ . فإن كان الباقي قد بلغَ المقدارَ الذي يجبُ فيه القطعُ ، كان عليه القطعُ على كُلِّ حالٍ .

وَمَنْ سَرَقَ مِنْ مَالِ الْغَنِيمَةِ قَبْلَ أَنْ يُقَسَمَ ، مَقْدَارَ مَا يُصِيبُهُ مِنْهَا ؛ لَمْ يَكُنْ عَلَيْهِ قَطْعٌ ، وَكَانَ عَلَيْهِ التَّأْدِيبُ ، لِجُرْأَتِهِ <sup>(١)</sup> عَلَى ذَلِكَ وَإِقْدَامِهِ عَلَيْهِ . فَإِنْ سَرَقَ مَا يَزِيدُ عَلَى قِسْمَتِهِ بِمَقْدَارٍ مَا يَجِبُ فِيهِ الْقَطْعُ أَوْ زَائِداً عَلَيْهِ ، كَانَ عَلَيْهِ الْقَطْعُ . هَذَا إِذَا كَانَ مُسْلِماً لَهُ سَهْمٌ فِي الْغَنَائِمِ . فَإِنْ كَانَ كَافِراً ، قُيِّعَ عَلَى كُلِّ حَالٍ إِذَا بَلَغَ النَّصَابَ .

وَإِذَا أَخْرَجَ الْمَالَ مِنَ الْحَرِزِ ، فَأَخَذَ ، فَادَّعَى أَنْ صَاحِبَ الْمَالِ أَعْطَاهُ الْمَالَ ؛ دُرِيٌّ <sup>(٢)</sup> عَنْهُ الْقَطْعُ ، وَكَانَ عَلَى مَنْ ادَّعَى عَلَيْهِ السَّرِقَةَ الْبَيِّنَةُ بِأَنَّهُ سَارِقٌ . وَتَمَى سَرِقَ مَنْ لَيْسَ بِكَامِلِ الْعَقْلِ بِأَنْ يَكُونَ مَجْنُوناً أَوْ صَبِيّاً لَمْ يَبْلُغْ ، وَإِنْ نَقَبَ وَكَسَرَ الثَّقَلَ ؛ لَمْ يَكُنْ عَلَيْهِ قَطْعٌ . فَإِنْ كَانَ صَبِيّاً ، عُنِيَ عَنْهُ مَرَّةً . فَإِنْ عَادَ ، أُدْبِ . فَإِنْ عَادَ ثَلَاثَةً ، حُكَّتْ <sup>(٣)</sup> حَتَّى أَصَابِعُهُ تَدْمَى <sup>(٤)</sup> . فَإِنْ عَادَ ، قُطِعَتْ أُنَامِلُهُ . فَإِنْ عَادَ بَعْدَ ذَلِكَ ، قُطِعَ أَسْفَلَ مِنْ ذَلِكَ كَمَا يُقَطَعُ الرَّجُلُ سِوَاهُ <sup>(٥)</sup> .

١- ملك زير سطر: دليري . ٢- ملك زير سطر: بيقناد . ٣- ملك زير سطر: بكوبد .

٤- سر: تدمأ، ملك: تدمي، خ: تدمي، ي: تدمي، ملك و مه: تدمي ٥- مه برفع، خ بنصب .

- و إنما قطع، آنکه واجب آید که از حِرز بیرون آورد. و هر گاه که مال از حِرز بیرون آورد؛ قطع بروی واجب آمد، الا آنکه در آن مال که بدزدیده باشد انباز بود؛ یا در آن مال ویرا حظی بود؛ که آنکه بدان مقدار که ویرا بود از مال فروافکنند؛ آنچه بماند، اگر کمتر از آن نصاب بود که قطع واجب آید؛ بروی قطع واجب نیاید. پس اگر آن باقی چندان بود که قطع واجب آید در وی، لازم بود بروی قطع بر همه حالی.
- و اگر کسی از مال غنیمت بدزدد پیش از آنکه قسمت کرده باشند، آن مقدار که ویرا می رسد؛ بروی قطع نبود، و بروی ادب بود، تا اقدام و دلیری نکند برمانند آن. و اگر بدزدد زیادت آنکه ویرا می رسد، آن مقدار که قطع واجب آید در وی یازیادت آن؛ بروی قطع بود. و این آنکه بود که وی مُسلمان بود، و ویرا [در غنیمت سهمی بود. که اگر کافر بود؛ قطعش کنند بر همه حالی، چون نصاب بود.
- و هر گاه که مال از حِرز بیرون آورد، ویرا بگیرند، وی دعوی کند که خداوند مال این مال بدو داده است؛ قطع از وی بیفکنند، و بر آنکس بود که دعوی دزدی کرد بروی بیئت بیاوردن بدانکه وی دزد است.
- و هر گاه که دزدی کند آنکس که کامل عقل نبود بدان، یا دیوانه بود، یا کودک نابالغ بود، اگر نقب کرده باشد و قفل بشکسته باشد؛ بروی قطع نبود. و اگر کودک بود، عفوش بکنند یک بار. اگر باسرش شود، ادبش کنند. اگر باسرش شود سوّم<sup>(۱)</sup> بار، انگشتانش بسایند تا آن وقت که خون بیاید. اگر از پس [۲۸۱] آن باسر دزدی شود، سر انگشتانش ببرند. اگر دیگر باره باسر دزدی شود، زیر تر آن ببرند همچنانکه مرد را راست.

و وجوب قطع ثابت شود بقیام بیئت بر دزد. و آن گواهی دو کس باشد، عدول که گواهی دهند بروی بدزدی. پس اگر بیئت بنخیزد، و دزد اقرار دهد بر خویشتمن دُوبار بدزدی؛ بروی نیز قطع بود. آلا که بنده بی بود که اقراروی بر نفس خویش قبول نکنند نه بقتل و نه بدزدی، زیرا که وی اقرار بمال غیرى داده باشد تا بزبان آورد. و اگر بیئت بنخیزد بر وی بدزدی، قطع کنند همچنانکه آزاد را راست.

و حکم ذمی، حکم مسلمانان است راست دران که قطع بروی واجب آید، چون دُرست شود که وی دزد است، چنانکه پیدا بگردیم. و حکم زن، حکم مرد است راست دران که قطع واجب آید بر وی، چون دزدی کرده باشد.

۱۰ و مرد را قطع کنند چون از مال پدر و مادر چیزی بدزدد، و قطع نکنند مرد را چون از مال فرزند چیزی بدزدد، و مادر را قطع کنند چون از مال فرزند بدزدد بر همه حالی. و مرد را قطع کنند چون از مال زنش بدزدد، چون زن در حرز نهاده باشد. و همچنین قطع کنند زنها که از مال شوهرش بدزدد، چون شوهر در حرز نهاده باشد.

و بنده را قطع نکنند چون از مال خداوندش بدزدد. و هر گاه که بنده غنیمت بدزدد از مغنم، نیز قطع نکنند ویرا. و مزدور چون دزدی کند، از مال مستأجر چیزی بدزدد؛ بروی قطع نبود.

و همچنین مهمان چون از مهمان خدای چیزی بدزدد، بروی قطع نبود. و اگر مهمان کسی را با خویشتمن ببرد، و وی دزدی کند؛ بروی<sup>(۱)</sup> قطع واجب آید، زیرا که وی بی دستوری وی در سر آمده است.

وَيَثْبُتُ وَجُوبُ الْقَطْعِ بِقِيَامِ الْبَيِّنَةِ عَلَى السَّارِقِ، وَهِيَ <sup>(١)</sup> شَهَادَةُ نَفْسَيْنِ  
عَدْلَيْنِ يَشْهَدَانِ عَلَيْهِ بِالسَّرِقَةِ . فَإِنْ لَمْ تَقُمْ <sup>(٢)</sup> بَيِّنَةٌ، وَأَقْرَبَ السَّارِقُ عَلَى نَفْسِهِ  
بِالسَّرِقَةِ <sup>(٣)</sup> مَرَّتَيْنِ ؛ كَانَ عَلَيْهِ أَيْضاً الْقَطْعُ ، اللَّهُمَّ إِلَّا يَكُونُ عَبْدًا ، فَإِنَّهُ  
لَا يُقْبَلُ إِقْرَارُهُ عَلَى نَفْسِهِ بِالسَّرِقَةِ وَلَا بِالْقَتْلِ . لِأَنَّهُ مُقَرَّرٌ عَلَى مَالٍ غَيْرِهِ  
لِيُتَدَفَّهِ . فَإِنْ قَامَتْ عَلَيْهِ الْبَيِّنَةُ بِالسَّرِقَةِ ، قُوعَ كَمَا يُقَطَعُ الْحُرُّ سِوَاهُ .  
• وَحُكْمُ الذَّمِّيِّ حُكْمُ الْمُسْلِمِ سِوَاهُ فِي وَجُوبِ الْقَطْعِ عَلَيْهِ إِذَا  
ثَبَتَ أَنَّهُ سَارِقٌ عَلَى مَا بَيَّنَّاهُ .

• وَحُكْمُ الْمَرْأَةِ حُكْمُ الرَّجُلِ سِوَاهُ <sup>(٤)</sup> فِي وَجُوبِ الْقَطْعِ عَلَيْهَا إِذَا سَرَقَتْ .  
وَيُقَطَعُ الرَّجُلُ إِذَا سَرَقَ مِنْ مَالٍ وَالذِّيهِ . وَلَا يُقَطَعُ الرَّجُلُ  
إِذَا سَرَقَ مِنْ مَالٍ وَلِوَلَدِهِ . وَإِذَا سَرَقَتْ الْأُمُّ مِنْ مَالٍ وَلِوَلَدِهَا ، قُطِعَتْ  
عَلَى كُلِّ حَالٍ . وَيُقَطَعُ الرَّجُلُ إِذَا سَرَقَ مِنْ مَالٍ زَوْجَتِهِ ، إِذَا كَانَتْ  
قَدْ أَحْرَزَتْهُ . وَكَذَلِكَ تُقَطَعُ الْمَرْأَةُ ، إِذَا سَرَقَتْ مِنْ مَالٍ زَوْجِهَا ، إِذَا  
كَانَ قَدْ أَحْرَزَ دُونَهَا .

• وَلَا يُقَطَعُ الْعَبْدُ إِذَا سَرَقَ مِنْ مَالِ مَوْلَاهُ . وَإِذَا سَرَقَ عَبْدُ الْغَنِيمَةِ [١٩٧ پ] مِنَ  
الْمَغْنَمِ ، لَمْ يُقَطَعْ أَيْضاً . وَالْأَجِيرُ إِذَا سَرَقَ مِنْ مَالِ الْمُسْتَأْجِرِ ، لَمْ يَكُنْ عَلَيْهِ قَطْعٌ .  
وَكَذَلِكَ الضَّيْفُ إِذَا سَرَقَ مِنْ مَالِ مُضَيِّفِهِ ، لَا يَجِبُ عَلَيْهِ قَطْعٌ <sup>(٤)</sup> . وَإِذَا أُضِيفَ  
الضَّيْفُ ضَيْفًا آخَرَ ، فَسَرَقَ ؛ وَجِبَ عَلَيْهِ الْقَطْعُ ، لِأَنَّهُ دَخَلَ عَلَيْهِ بِغَيْرِ إِذْنِهِ .

١- مه : هو . ٢- مه و ص و خ و ن : تقم ، ي و ملك : يقم .

٣- ملك و ص و خ و ي : مرتين بالسرقه ، مه : بالسرقه مرتين .

٤- ي و خ بنصب (در هر سه جا) ، مه برفع در سومى . ٥- خ : القطع .

ومن وجب عليه القطع ، فإنه تُقَطَعُ يَدُهُ الْيُمْنَى مِنْ أَصُولِ الْأَصَابِعِ  
الْأَرْبَعَةِ<sup>(١)</sup> ، وَتُتْرَكُ لَهُ الرَّاحَةُ<sup>(٢)</sup> وَالْإِبْهَامُ .

فَإِنْ سَرِقَ بَعْدَ قَطْعِ يَدِهِ مِنْ حَرَزٍ ، الْمَقْدَارَ الَّذِي قَدَمْنَا ذِكْرَهُ ؛  
قُطِعَتْ رِجْلُهُ الْيُسْرَى مِنْ أَصْلِ السَّاقِ ، وَيُتْرَكُ عَقْبُهُ لِيَعْتَمِدَ<sup>(٣)</sup> عَلَيْهَا  
فِي الصَّلَاةِ . فَإِنْ سَرِقَ بَعْدَ ذَلِكَ ، خَلِدَ السَّجْنَ . فَإِنْ سَرِقَ فِي السَّجْنِ  
مِنْ حَرَزِ الْقَدْرِ الَّذِي ذَكَرْنَاهُ ، قُتِلَ .

وَمِنْ وَجِبَ عَلَيْهِ قَطْعُ الْيَمِينِ فَكَانَتْ<sup>(٤)</sup> شَلَاءً ، قُطِعَتْ ؛ وَلَا تُقَطَعُ  
يُسْرَاهُ . وَكَذَلِكَ مِنْ وَجِبَ عَلَيْهِ قَطْعُ رِجْلِهِ الْيُسْرَى ، فَكَانَتْ<sup>(٤)</sup> كَذَلِكَ ؛  
قُطِعَتْ ، وَلَا تُقَطَعُ رِجْلُهُ الْيُمْنَى . وَمِنْ سَرِقَ وَلَيْسَ لَهُ الْيُمْنَى ؛ فَإِنْ  
كَانَتْ قُطِعَتْ فِي الْقِصَاصِ أَوْ غَيْرِ ذَلِكَ ، وَكَانَتْ لَهُ الْيُسْرَى ، قُطِعَتْ  
يُسْرَاهُ ؛ فَإِنْ لَمْ تَكُنْ لَهُ أَيْضاً الْيُسْرَى ، قُطِعَتْ رِجْلُهُ ؛ فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ  
رِجْلٌ ، لَمْ يَكُنْ عَلَيْهِ أَكْثَرُ مِنَ الْجَبَسِ عَلَى مَا بَيَّنَّاهُ .

وَإِذَا قُطِعَ السَّارِقُ ؛ وَجِبَ عَلَيْهِ مَعَ ذَلِكَ رَدُّ السَّرِقَةِ بَعَيْنِهَا ، إِنْ  
كَانَتْ بَاقِيَةً . فَإِنْ كَانَ أَهْلَكَهَا ، وَجِبَ عَلَيْهِ أَنْ يَغْرِمَهَا<sup>(٥)</sup> . فَإِنْ كَانَ قَدْ  
تَصَرَّفَ فِيهَا بِمَا نَقَصَ مِنْ ثَمَنِهَا ، وَجِبَ عَلَيْهِ أَرْشُهَا . فَإِنْ لَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ ،  
اسْتُسْعِيَ فِي ذَلِكَ .

١- هامش خ: الأربعة صح ٢- ملك زبرسطر: كف دست ٣- ي وص و چایی: يعتمد، خ  
ومه ون وملك: ليعتمد ٤- خ و ملك و س ون و چایی: وكانت، مه وى: فكانت.  
٥- ي بفتح عين، ص و مه بى حرکت، ملك و خ بكسر عين.



و هر کرا قطع واجب آید بروی؛ دست راستش ببرند از بُنِ چهار انگشت دَر، و کَفِش با انگشت مهین بگذارند.

پس اگر از پس قطع دیگر باره دزدی کند، و از حِرْزِ آن مقدار بدزدد که قطع واجب آید؛ پای چپش [۲۸۱ پ] بُرند از اصل ساق دَر، و پاشنه‌ش<sup>(۱)</sup> باز گذارند تا در نماز بروی بایستد<sup>(۲)</sup>. پس اگر<sup>(۳)</sup> از پس این دیگر باره دزدی کند، ویرا در زندان کنند تا بمُردن. و اگر در زندان دزدی کند از حِرْزِ آن مقدار که بگفتیم، ویرا بکشند.

و هر کرا قطع دَسْتِ راست واجب آید بر وی، و آن دست شَلّ بود؛ ببرند، و ببدلش دست چپ بُرند. و همچنین هر کرا پای چپ واجب آید بر بُدن، و شَلّ بود؛ پای چپ بُرند، و پای راست بُرند. و اگر کسی دزدی کند، و ویرا دست راستش نبود، و آن دَسْتِ راست وی در قصاص بریده باشند و جز آن، و دَسْتِ چپ دارد؛ دست چپش بُرند. پس اگر دست چپش نیز نبود، پایش ببرند. و اگر پایش نبود، بروی بیشتر ازان نبود که محبوسش بکنند چنانکه بگفتیم.

و چون دزد را قطع کرده باشند؛ واجب آید بر وی که آنچه از دزدیده بود بعینها با خداوند دهد، اگر مانده بود. و اگر بهلاک شده باشد، واجب بود که غرامتش بکشد. و اگر تصرفی کرده باشد در آنچه که بدان تصرف بهایش کم شده باشد،<sup>۱۰</sup> واجب آید بروی قیمت آن زبانی بدادن. و اگر چیزی ندارد بدان قدر که ویرا باشد کار بفرمایند.

۱- ش، پاشنه‌اش.

۲- ح: بایستد (با همزه روی یاء).

۳- ش: پس اگر.

و قطع واجب نیاید، و نه ردّ کردن دزدی، بر آنکس که در زیر ضرب یا خوفی را بر خویشتمن اقرار دهد. و اِنما که قطع واجب می آید، بدان واجب می آید<sup>(۱)</sup>، که بیّنیت بخیزد، یا وی باختیار خویش اقرار دهد. و اگر در زیر ضرب مُقِرّ آید بدُزدی، و آن چیز را بعینها ردّ کند؛ آنکه واجب بود<sup>(۲)</sup> قطع.

و آنکس که باختیار خویش اقرار کرده باشد بدُزدی بر خویشتمن، و پس از اقرار باز آید؛ الزام کنند ویرا تا آنچیز که بدزدیده باشد باز دهد، و قطع از وی بیفتد.

و آنکس که توبت کند از دزدی از پیش آنکه بیّنیت بخیزد بروی، و پس بیّنیت بخیزد بروی؛ قطع از وی بیفتد، و واجب بود بروی آن چیز را ردّ کردن. و اگر از پس آن<sup>(۳)</sup> بیّنیت بخیزد، امام را روا نبود که ویرا قطع کند<sup>(۴)</sup>. و اگر توبت کند از پس قیام بیّنیت بروی؛ روا نبود [۲۸۲] امام را که ویرا عفو بکند. و اگر اقرار داده باشد بر خویشتمن، و پس توبت کند از پس اقرار؛ روا بود<sup>(۵)</sup> امام را که ویرا عفو بکند، یا حدّ براند، چنانکه وی مصلحت بیند که در حال زجر کننده تر باشد. اما ردّ کردن دزدیده، بروی واجب آید بر همه حالی.

و هر آنکسی که از آستی کسی چیزی بدزدد یا از گریبانش، و هر دو زیرین بود؛ یعنی: در گریبان پیرهن<sup>(۶)</sup> زیرین بود یا در آستینش؛ قطع واجب آید. و اگر در گریبان پیرهن بالاین<sup>(۷)</sup> بود؛ قطع واجب نیاید بروی، لکن ادب کنند ویرا و عقوبت، تا ویرا زجری بود، و در آئینده مانند آن نکنند.

و اگر کسی حیوانی را بدُزدد که روا بود آن حیوان را بملك گرفتن، و بهای آن حیوان دانگ نیم بود یا بیشتر؛ واجب بود بروی قطع، همچنانکه در دیگر چیزها.

- 
- ۱- ح و ش و ملك: قطع واجب می آید بدان واجب می آید، در ملی و میج و ع و د چنین تکراری نیست.      ۲- ملك و د ع: آید.
- ۳- ح و ش زیر سطر: یعنی توبه.      ۴- در ش «کند» نیست.
- ۵- در ش «روا بود» نیست.      ۶- ش: پیرهن.      ۷- ح: بالاین.

ولا يجبُ القطعُ ولا ردُّ السرقةِ على من أقرَّ على نفسه تحتَ ضربٍ أو خوفٍ. وإنما يجبُ ذلك إذا قامتِ البيّنةُ، أو أقرَّ مختاراً. فإن أقرَّ تحتَ الضربِ بالسرقةِ، وردّها بعينها؛ وجب عليه أيضاً القطعُ.

ومن أقرَّ بالسرقةِ مختاراً، ثم رجعَ عن ذلك؛ ألزمَ السرقةُ ٥ وسقطَ عنه القطعُ.

ومن تاب من السرقةِ قبلَ قيامِ البيّنةِ عليه، ثم قامت عليه البيّنةُ؛ سقطَ عنه القطعُ، ووجب عليه ردُّ السرقةِ. فإن قامت بعد ذلك عليه البيّنةُ، لم يجزُ للإمامِ أن يقطعهُ. فإن تاب بعد قيامِ البيّنةِ عليه، لم يجزُ للإمامِ العفوُ عنه. فإن كان قد أقرَّ على نفسه، ثم تاب بعد الإقرارِ؛ جاز للإمامِ العفوُ عنه، أو إقامةُ الحدِّ عليه حسب ما يراه أردعَ في الحالِ. فأما ردُّ السرقةِ، فإنه يجبُ عليه على كلِّ حالٍ. ١٠

ومن سرقَ شيئاً من كُمِّ إنسانٍ أو جيبِهِ، و كانا باطنينِ؛ وجب عليه القطعُ. فإن كانا ظاهرينِ؛ لم يجبُ عليه القطعُ، [١٩٨] و كان عليه التأديبُ والعقوبةُ بما يردّعه عن مثله. ١٥

ومن سرقَ حيواناً يجوزُ تملكه، ويكونُ قيمتهُ رُبعَ دينارٍ، فصاعداً؛ وجب عليه القطعُ كما يجبُ في سائر الأشياءِ.

وَإِذَا سَرِقَ نَفْسَانِ فِصَاعِدًا <sup>(١)</sup> مَا قِيمَتُهُ رُبْعُ دِينَارٍ، وَجِبْ عَلَيْهِمَا الْقَطْعُ. فَإِنْ أَنْفَرَدَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا بِيَعْضِهِ؛ لَمْ يَجِبْ عَلَيْهِمَا الْقَطْعُ، لِأَنَّهُ قَدْ نَقَصَ عَنِ الْمَقْدَارِ الَّذِي <sup>(٢)</sup> يَجِبُ فِيهِ الْقَطْعُ، وَكَانَ عَلَيْهِمَا التَّعْزِيرُ. وَمَنْ سَرِقَ شَيْئًا مِنَ الْفَوَاحِ وَهُوَ بَعْدُ فِي الشَّجَرِ؛ لَمْ يَكُنْ عَلَيْهِ قَطْعٌ، بَلْ يُؤَدَّبُ تَأْدِيبًا لَا يَعُودُ إِلَى مِثْلِهِ، وَيَجِلُّ لَهُ مَا يَأْكُلُ مِنْهُ، وَلَا يَحْمِلُهُ مَعَهُ عَلَى حَالٍ. فَإِذَا سَرِقَ شَيْئًا مِنْهُمَا بَعْدَ أَخْذِهَا مِنَ الشَّجَرِ، وَجِبْ عَلَيْهِ الْقَطْعُ كَمَا يَجِبُ فِي سَائِرِ الْأَشْيَاءِ.

وَإِذَا تَابَ السَّارِقُ، فَلْيَرُدَّ السَّرِقَةَ عَلَى صَاحِبِهَا. فَإِنْ كَانَ قَدَمَاتٍ، فَلْيَرُدَّهَا عَلَى وَرَثَتِهِ. فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَارِثٌ وَلَا مَوْلَى نِعْمَةٍ وَلَا مَوْلَى جَرِيرَةٍ، فَلْيَرُدَّهَا عَلَى إِمَامِ الْمُسْلِمِينَ. فَإِذَا فَعَلَ ذَلِكَ، فَقَدْ بَرَأَتْ ذِمَّتُهُ. وَإِذَا سَرِقَ السَّارِقُ، فَلَمْ يُقَدَّرْ عَلَيْهِ، ثُمَّ سَرِقَ ثَانِيَةً، فَأَخْذًا؛ وَجِبْ عَلَيْهِ الْقَطْعُ بِالسَّرِقَةِ الْأَخِيرَةِ، وَيُطَالَبُ بِالسَّرِقَتَيْنِ مَعًا. وَإِذَا شَهِدَ الشَّهَادَةَ عَلَى سَارِقٍ بِالسَّرِقَةِ دَفْعَتَيْنِ، لَمْ يَكُنْ عَلَيْهِ أَكْثَرُ مِنْ قَطْعِ الْيَدِ. فَإِنْ شَهِدُوا عَلَيْهِ بِالسَّرِقَةِ الْأُولَى، وَأَمْسَكُوا حَتَّى يُقَطَّعَ، ثُمَّ شَهِدُوا عَلَيْهِ بِالسَّرِقَةِ الْأَخِيرَةِ؛ وَجِبْ عَلَيْهِ قَطْعُ رِجْلِهِ الْيُسْرَى بِالسَّرِقَةِ الْأَخِيرَةِ عَلَى مَا بَيَّنَّاهُ.

وَرَوَى عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ <sup>(٣)</sup>، عَلَيْهِ السَّلَامُ، أَنَّهُ قَالَ: لَا قَطْعَ عَلَى مَنْ سَرِقَ شَيْئًا مِنَ الْمَأْكُولِ فِي عَامٍ مَجَاعَةٍ.

١- جابى: فصاعدا من حرز. ٢- خ و ص وى و ملك و جابى: مقدارما، نومه: المقدار الذى.  
٣- دعائم الاسلام ٢: ٤٧١ - كافي ٧: ٢٣١ - فقيه ٤: ٥٢ - تهذيب ١٠: ١١٢ و ١١٣.

و اگر دُو کس دزدی کنند یا بیشتر چیزی را که قیمت آن دانگ نیم بود، واجب بود بر هر دو قطع. و اگر هر یکی ازین دو گانه چیزی جدا بدزدیده باشد؛ قطع واجب نیاید، زیرا که ناقص آمده است ازان مقدار که قطع در وی واجب آید، و بر هر دو تعزیر بود.

و اگر کسی چیزی از میوه بدزدد، و میوه هنوز بر درخت بود؛ بر وی قطع نبود، ادب کنند ویرا، تا دیگر باره مانند آن نکنند. و حلال بود ویرا آنچه از میوه بخورد، اما با خوبشتمن برنگیرد بر هیچ حال. و اگر چیزی از میوه بدزدد از پس آنکه از درخت بگرفته باشند؛ واجب آید بروی قطع، همچنانکه در دیگر چیزها.

و چون دزد توبت بکند، باید که آنچه از دزدیده باشد با جایگاه دهد. پس اگر خداوند آن چیز بُرده باشد، باورنش<sup>(۱)</sup> دهد. پس اگر وارثی نبود ویرا، ونه ۱۰ مولای نعمتی، ونه مولای جریره‌یی<sup>(۲)</sup>؛ باید که با امام مُسلمانان دهد، تا ذِمّت وی بری شود.

پس اگر دزدی چیزی بدزدد، و ویرا بشگیرند، دُو بار دزدی بکنند ویرا بگیرند؛ واجب آید بروی قطع بدین دزدی بازپسین، و بهر دو دزدیدگی<sup>(۳)</sup> ویرا مُطالبت کنند، تا با خداوند رسانند. [۲۸۲ پ] و چون گواهان گواهی دهند بر دزدی بدزدی ۱۵ دُو بار، بروی بیشتر از دست بریدن نیست. پس اگر گواهی دهند بروی بدزدی اول، و بایستد تا ویرا دست بُرند، دیگر باره گواهی دهند بدزدی دیگر؛ پایش بُرند بدزدی بازپسین، چنانکه پیدا بگردیم.

و روایت کرده اند از ابو عبدالله، علیه السلام<sup>(۴)</sup>، که او گفت: قطع نباید کردن

کسی را که در سال قحط چیزی بدزدد از خوردنی.

۱- ش: ورئه اش.

۲- ش: جریره، ح: جریره‌ی.

۳- ش: دزدید که.

۴- فقیه ۴: ۴۳ و ۵۲ - تهذیب ۲: ۴۷۶ چاپ یکم - کافی ۷: ۲۳۱ - دعائم ۲: ۴۷۱.

باب دهم<sup>(۱)</sup>

در حدّ 'مجارب و غور شکاف و آنکس که چیزی در رباید و آنکس که  
 گلوی مردم بیفشارد و آنکس که بنگ در خورد مردم دهد  
 و آنکس که حیلت کند

- مجارب آنکسی بود که سلاح بظاهر کند، و وی از اهل تهمت باشد، اگر در  
 شهری بود یا جزیر در شهری، اگر در شهرهای شرک بود یا در شهرهای اسلام، اگر  
 بشب بود اگر بروز هر گاه که چنین کند، مجارب گشت. اگر قتل کند، و مال  
 برنگیرد؛ واجب بود که ویرا بکشند علی کل حال، و اولیای کشته را نبود که ویرا  
 عفو بکنند. و اگر عفو بکنند؛ بر امام باشد که ویرا بکشد، زیرا که مجاربست.
- ۱۰ پس اگر قتل کرده باشد، و مال بر گرفته؛ واجب آید که اول مال رد کند،  
 پس از بهر دزدی دستش ببرد، و پس بکشندش، و بردار کنند. و اگر مال بر گرفته  
 نباشد، و مرد کشته نباشد، و نه جراحت کرده؛ دستش بگرداند، و از شهرش بیرون کنند.  
 و اگر جراحت رسانیده باشد، و مال بر گرفته نباشد، و مرد کشته نباشد؛ واجب آید که  
 قصاص باز کنند آن جراحت را، و از آن شهر که در وی آن فعل کرده باشد بیرونش کنند.
- ۱۵ و اگر جراحت نباشد، و مال بر گرفته نباشد، از آن شهر بیرون کنند با شهری دیگر، و چون  
 از اینان کسی را از شهر بیرون کنند، اهل آن شهر دیگر را که وی با نجا شود خبر  
 دهند که: وی مجاربست، و ما ویرا بیرون کرده ایم، با وی همخوره بی مکنید، و  
 مشاربت مکنید، و چیزی بوی مفروشید، و با وی مجالست مکنید. پس اگر وی  
 انتقال کند از آن شهر با شهری دیگر؛ [۲۸۳ر] بدان شهر نیز همچین بنویسند، تا
- ۲۰ ویرا بیرون کنند. و همچنین می کنند تا آنکه که توبت کند. پس اگر قصد شهرهای  
 کافران کند، تمکین نکنند ویرا در دار الکفر، و با آن قوم که ویرا در شهر گذارند  
 کارزار کنند بر آنکه تمکین کرده اند تا وی در شهر ایشان شده است.

## بابُ حَدِّ المَحَارِبِ وَ النَّبَاشِ وَ المَخْتَلِسِ وَ الخِنَاقِ وَ المَبْنَجِ<sup>(١)</sup> وَ المَحْتَالِ<sup>(٢)</sup>

- المَحَارِبُ هُوَ الَّذِي يُجَرِّدُ السِّلَاحَ ، وَ يَكُونُ مِنْ أَهْلِ الرِّيْبَةِ ،  
فِي مِصْرٍ كَانَ أَوْ غَيْرِ<sup>(٣)</sup> مِصْرٍ ، فِي بِلَادِ الشَّرِكِ كَانَ أَوْ فِي بِلَادِ الإِسْلَامِ ،  
لَيْلًا كَانَ أَوْ نَهَارًا . فَتَمَى فَعَلَ ذَلِكَ ، كَانَ مَحَارِبًا . وَ يَجِبُ عَلَيْهِ إِنْ  
قَتَلَ ، وَ لَمْ يَأْخُذِ المَالَ ؛ أَنْ يُقْتَلَ عَلَى كُلِّ حَالٍ ، وَ لَيْسَ لِأَوْلِيَاءِ  
المَقْتُولِ العَفْوُ عَنْهُ . فَإِنْ عَفَوْا عَنْهُ ؛ وَجِبَ عَلَى الإِمَامِ قِتْلُهُ ، لِأَنَّهُ مَحَارِبٌ .  
وَ إِنْ قَتَلَ ، وَ أَخَذَ المَالَ ؛ وَجِبَ عَلَيْهِ أَوْلًا أَنْ يَرُدَّ المَالَ ، ثُمَّ يَقْطَعُ  
بِالسَّرِقَةِ ، ثُمَّ يَقْتَلُ بَعْدَ ذَلِكَ ، وَ يُصَلَّبُ . وَ إِنْ أَخَذَ المَالَ ، وَ لَمْ يَقْتَلْ ،  
وَ لَمْ يَجْرَحْ ؛ قُطِعَ ، ثُمَّ يُنْفَى عَنِ البَلَدِ . وَ إِنْ جَرَحَ ، وَ لَمْ يَأْخُذِ المَالَ ،  
وَ لَمْ يَقْتَلْ ؛ وَجِبَ [ ٩٨١ پ ] عَلَيْهِ أَنْ يُقْتَصَّ مِنْهُ ، ثُمَّ يُنْفَى بَعْدَ ذَلِكَ مِنْ  
البَلَدِ الَّذِي فَعَلَ ذَلِكَ فِيهِ إِلَى غَيْرِهِ . وَ كَذَلِكَ إِنْ لَمْ يَجْرَحْ ، وَ لَمْ يَأْخُذِ المَالَ ؛  
وَجِبَ عَلَيْهِ أَنْ يُنْفَى مِنَ البَلَدِ الَّذِي فَعَلَ فِيهِ ذَلِكَ الفِعْلَ إِلَى غَيْرِهِ ، ثُمَّ يَكْتَبُ<sup>(٤)</sup>  
إِلَى أَهْلِ ذَلِكَ المِصْرِ بِأَنَّهُ مَنَفِيُّ مَحَارِبٌ ، فَلَا تُؤَاكِلُوهُ ، وَلَا تُشَارِبُوهُ وَلَا  
تُبَايَعُوهُ وَلَا تُجَاالسُوهُ . فَإِنْ انْتَقَلَ إِلَى غَيْرِ ذَلِكَ مِنَ البَلَدَانِ ، كُتِبَ أَيْضًا  
أَهْلُهَا بِمِثْلِ ذَلِكَ . فَلَا يَزَالُ يُفْعَلُ بِهِ ذَلِكَ ، حَتَّى يَتُوبَ . فَإِنْ قَصَدَ بِلَادَ  
الشَّرِكِ ؛ لَمْ يَمَكَّنْ مِنَ الدَّخُولِ فِيهَا ، وَ قُوَّتُلُوهُمْ عَلَى تَمَكِينِهِمْ<sup>(٤)</sup> مِنْ دَخُولِهَا .

١- خ زير سطر : بنك در خوردن دهد ٢- ملك زير سطر : گور شكاف- كر كيل- گلواو بگيرد-  
بنك- حيلت . ٣- دو مه وى آمده «فى غير» ولى در مه روى آن خط كشيده شده است .  
٤- خ بنصب ، ملك وى بر رفع . ٥- هاشم مه : خ ص تمكنيه صح ، خ : تمكنيههم اياه .

وَاللِّصُّ أَيْضاً مُحَارِبٌ. فَإِذَا دَخَلَ اللَّصُّ عَلَى إِنْسَانٍ، جَازَلَهُ أَنْ يِقَاتِلَهُ وَيُدْفَعَهُ عَنْ نَفْسِهِ. فَإِنْ أَدَّى ذَلِكَ إِلَى قَتْلِ اللَّصِّ؛ لَمْ يَكُنْ عَلَى قَاتِلِهِ شَيْءٌ مِنْ قَوَدٍ وَلَا دِيَّةٍ، وَكَانَ دُمُهُ هَدَرًا.

وَإِذَا قَطَعَ جَمَاعَةُ الطَّرِيقَ، فَأَقْرُوا بِذَلِكَ؛ كَانَ حُكْمُهُمْ مَا قَدْ ذَكَرْنَا. فَإِنْ لَمْ يُقْرُوا، وَقَامَتْ عَلَيْهِمْ بِذَلِكَ بَيِّنَةٌ؛ كَانَ الْحُكْمُ أَيْضاً مِثْلَ ذَلِكَ سِوَاءً. فَإِنْ شَهِدَ اللَّصُّوَصُ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ، لَمْ تُقْبَلْ شَهَادَتُهُمْ. وَكَذَلِكَ إِنْ شَهِدَ الَّذِينَ أُخِذَتْ أَمْوَالُهُمْ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ، لَمْ تُقْبَلْ شَهَادَتُهُمْ. وَإِنَّمَا تُقْبَلُ شَهَادَةُ غَيْرِهِمْ لَهُمْ.

وَالْمَصْلُوبُ لَا يُتْرَكُ عَلَى خَشْبَتِهِ أَكْثَرَ مِنْ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ، ثُمَّ يُنْزَلُ بَعْدَ ذَلِكَ، وَيُصَلَّى عَلَيْهِ، وَيُدْفَنُ.

وَالخَّنَاقُ يَجِبُ عَلَيْهِ الْقَتْلُ، وَيُسْتَرْجَعُ مِنْهُ مَا أَخَذَ، فَيُرَدُّ<sup>(١)</sup> عَلَى صَاحِبِهِ. فَإِنْ لَمْ يُوجَدْ بَعِيْنُهُ أُغْرِمَ قِيَمَتَهُ أَوْ أَرَشَ<sup>(٢)</sup> مَا لَعَلَّهُ نَقَصَ مِنْ ثَمَنِهِ إِلَّا أَنْ يَغْفُوا صَاحِبُهُ عَنْهُ.

وَمِنْ بَنَجٍ<sup>(٣)</sup> غَيْرِهِ، أَوْ أَسْكَرَهُ بِشَيْءٍ اِحْتَالَ عَلَيْهِ فِي شُرْبِهِ أَوْ أَكَلِهِ، ثُمَّ أَخَذَ مَالَهُ؛ عُوقِبَ عَلَى فِعْلِهِ ذَلِكَ بِمَا يَرَاهُ الْإِمَامُ، وَاسْتَرْجَعَ عَنْهُ مَا أَخَذَ. فَإِنْ جَنَى الْبَنَجَ أَوْ الْإِسْكَارَ عَلَيْهِ جَنَايَةً، كَانَ الْمَبْتَجُّ ضَامِنًا لِمَا جَنَاهُ.

١- خ: ويرد. ٢- ملك ومه وى برفع، خ بنصب. ٣- ملك زير سطر: بنك دهد.



و دزد نیز مجاز است. هر گاه که دزد در سرای کسی شود؛ روابود آنکس را که با وی کارزار کند، و از خویشتمن دفع کند ویرا. پس اگر مؤدّی بود دفع کردن وی با کُشتمن دزد؛ بر کُشتمن چیزی نبود نه قصاص و نه دیت، و خون وی هرزه<sup>(۱)</sup> شده باشد.

- و اگر جماعتی راه بزنند، و اقرار دهند بدان که ایشانرا راه زده‌اند؛ حکم ایشان اینست که ما ذکرش بکردیم. پس اگر اقرار ندهند، و گواهان بر ایشان گواهی دهند؛ حکم آن نیز مانند آنست که از پیش گفته آمد راست. و اگر دزدان بعضی بر بعضی گواهی دهند، گواهی ایشان قبول نکنند. و همچنین اگر گواهی دهند آن قومی که مال ایشان بر گرفته باشند بعضی از بهر بعضی؛ گواهی ایشان قبول نکنند، و گواهی غیر ایشان قبول کنند.
- ۱۰ و آنکس را که بیاویخته باشند؛ بیشتر از سه روز بر چوب بنگذارند، آنکه فرود آورند، و بروی نماز کنند، و دفنش کنند.
- اما آنکسی که گلوی مردم را بگیرد؛ بر وی قتل نیز واجب آید، و آنچه بر گرفته باشد بازستانند، و با خداوندش دهند. پس اگر آنچه بعینه نیابند، غرامت افکنند قیمت آنچه را تا با خداوند دهد. یا اگر مانده باشد و نقصانی کرده باشد؛
- ۱۵ بفرمایند تا آنرا ردّ کند، و قیمت آنچه نقصان که آورده باشد از بهای آنچه با خداوند دهد، الا که خداوند آن چیز ویرا عفو بکنند.
- اما آنکس که بنگ بخورد کسی دهد تا بی هوش شود، یا مست کند کسی را بچیزی که بخورد وی دهد، تا مال وی بر گیرد، و این چیز بکند، و مال بر گیرد؛ امام ویرا عقوبت کند بدانچیز که مصلحت بیند، و آنچه بر گرفته باشد با خداوند دهد. و اگر بنگ بخورد کسی دهند، [۲۸۳ پ] و آنکسرا مضرّتی بوی رسد، آنکس که بخورد وی داده باشد ضامن آن جنایت بود.

اما آنکس که حیلت کند بر مال مردمان بمکسر و فریفتن، و نامهای مُزَوَّرِ نبشتن<sup>(۱)</sup>، و گواهیهای مزور و<sup>(۲)</sup> پیغامهای بدروغ دادن، و آنچه مانند این بود؛ واجب آید بر وی ادب و عقاب، و غرامت افکنند تا آنچه گرفته باشد بازدهد بر کمال؛ و باید که سلطان در شهر ویرا بگرداند، تا دیگران عبرت گیرند، و چنان فعل نکنند<sup>(۳)</sup>.

اما مختلس آن بود که بظاهر چیزی از راهها و شارعها در رُبايد، قطع واجب نبود بر وی، اما امام عقاب کند ویرا چنانکه صلاح بیند.

و اگر کسی آزادی را بدزده، و بفروشد؛ واجب بود بر وی قطع، از بهر آنرا که وی از جمله «مُفسِدینَ فی الأرض» است.

و اما آنکس که گور شکافد، و کفن مُرده باز کند؛ واجب بود بر وی قطع همچنان که بُردُزْدِ راست. پس اگر گور شکافد، و چیزی برنگیرد؛ ادب کنند ویرا بعقوبتی سخت، و بر وی قطع نبود. علی حال. و اگر این فعل چندبار بکند، و امام را ادب کردن وی فایده شود؛ ویرا بود که گور شکاف را بکشد، تا دیگرانرا زجرى بود از کردن چنین فعل در آینده وقتها.

### باب یازدهم<sup>(۴)</sup>

در حدّ فریت، و آنچه تهزیر بواجب کند

۱۵

هر گاه که مرد یا زن گوید، اگر کافر بود و اگر مسلمان، اگر آزاد بود و اگر بنده، پس ازان که بالغ باشند، مُسلمانى را که آزاد بود و بالغ که: «یا زانی» یا گوید: «یا لایط» یا گوید: «یا منکوحاً فی دُبُرِهِ» یا گوید: «زنا کردی - یا:

۱- ش و د و ع: نوشتن، ملك: بنوشتن، ح و ملی و میج: نبشتن.

۲- ش «و» ندارد.

۳- ح و ش زیر سطر: مستقبل اوقات.

۴- ح: یازدهم م.

والمحتال على أموال الناس بالمكر والخديعة و تزوير الكتب  
والشهادات الزور والرسالات الكاذبة وغير ذلك ؛ يجب عليه التأديب  
والعقاب ، وأن يُغرم<sup>(١)</sup> ما أخذ بذلك على الكمال ، وينبغي للسلطان أن  
يشهره بالعقوبة لكي يرتدع<sup>(٢)</sup> غيره عن فعلٍ مثله في مستقبل الأوقات .  
والمختلس هو الذي يستلب الشيء ظاهراً من الطرقات والشوارع<sup>(٣)</sup> .  
ولا يجب عليه قطع ، بل يجب عليه عقاب مردع<sup>(٤)</sup> حسب ما يراه  
الإمام أو من نصبه .

ومن سرق حراً ، فباعه ؛ وجب عليه القطع ، لأنه من المفسدين  
في الأرض .

- ١٠ ومن نبش قبراً ، وسلب الميت كفته ؛ وجب عليه القطع كما يجب على  
السارق سواء<sup>(٥)</sup> . فإن نبش ، ولم يأخذ شيئاً ؛ أديب بغليظ<sup>(٦)</sup> العقوبة ، ولم يكن  
عليه قطع [ ١٩٩ ر ] على حال . فإن تكرر منه الفعل ، وفات الإمام تاديبه ؛  
كان له قتله ، كي يرتدع غيره عن إيقاع مثله في مستقبل الأوقات .  
<sup>(٧)</sup>

### باب الحد في الفرية وما يوجب التعزير

- ١٥ إذا قال الرجل أو المرأة ، كافرين كانا أو مسلمين ، حرين أو  
عبدین ، بعد أن يكونا بالغين ، لغيره من المسلمين البالغين الأحرار :  
« يا زاني » أو « يا لاطئ » أو « يا منكوحاً في دُبره » أو « قد زنت » أو

١- مهوخ از باب تفعيل ، ملك وص ثلاثي معلوم مفتوح العين ، ي از باب افعال ومجهول ٢- ملك  
زير سطر : بترسند ٣- مه : الشوارع والطرقات ٤- : مه باتشديد اسم فاعل باب تفعيل ، ملك وخوى  
اسم فاعل باب افعال ، ص : يردع ٥- مه برفع ، خ بنصب ٦- ملك وص : تغليظ ٧- مه : لكي

لَطَّتْ «او نُكِحَتْ» ، او ما معناه معنى هذا الكلام ، بأى لغة كانت <sup>(١)</sup> ،  
بعد أن يكون عارفاً بها و بموضوعيها <sup>(٢)</sup> و بفائدة اللفظة <sup>(٣)</sup> ؛ و جب عليه  
الحُدُّ ثمانونَ جلدَةً ، وهو حدُّ القاذِفِ .

فإن قال له شيئاً من ذلك ، و كان غير <sup>(٤)</sup> بالغٍ ، أو المقولُ له كان  
غيرَ بالغٍ ؛ لم يكن عليه حدُّ ، و كان عليه التعزيرُ .

فإن قال له شيئاً من ذلك ، وهو لا يعلمُ فائدةَ تلك اللِّغَةِ و لا موضوع <sup>(٥)</sup>  
اللفظةِ ؛ لم يكن عليه شيءٌ .

و كذلك إذا قال لِامْرَأَةٍ <sup>(٦)</sup> : «أنتِ زانيةٌ» او «قد زنتِ» او «يا  
زانيةٌ» ؛ كان عليه أيضاً مثلُ ذلك ، لا يَخْتَلِفُ الحُكْمُ فيه .

فإن قال لكافرٍ او كافرةٍ او أمةٍ شيئاً من ذلك ؛ لم يكن عليه الحدُّ ،  
و يعزَّرُ ، لِثَلَا يُؤْذَى أَهْلَ الدِّمَةِ و المماليكِ .

و إذا قال لغيرِهِ : «يا بنَ الزَّانيةِ» او «يا بنَ الزَّانِي» او «قد زنتِ»  
بك أمك» او «وُلِدْتَ مِنَ الزَّانَا» ؛ و جب أيضاً عليه الحدُّ ، و كان

المطالبةُ في ذلك الى أمِهِ . فإن عَفَّتْ عنه ؛ جاز عفوُها ، و لا يجوزُ عفوُ  
غيرِها مع كونِها حيَّةً . فإن كانت ميتةً ، و لم يكن لها وليٌّ غير <sup>(٧)</sup>

المقدوفِ ، كان اليه المطالبةُ و العفوُ . فإن كان لها وليانِ او أكثر <sup>(٨)</sup> من ذلك ، و عفا  
بعضُهم أو أكثرُهم ؛ كان لمن بقيَ منهم المطالبةُ بإقامةِ الحدِّ عليه على الكمالِ .

و من كان له العفوُ فعفا في شيءٍ من الحدودِ ، لم يكن له بعدَ ذلك المطالبةُ  
ولا الرجوعُ فيه .

لواطه کردی - او: نکحت<sup>۱</sup> یا چیزی که معنی این سخن دارد، بهر زبانی که بود، چون عارف باشد بدان لفظ و موضوع، وفایده آن شناسد؛ واجب آید بروی هشتاد جلد، و این حد قاذف است.

و اگر چیزی ازین معنی گوید، و وی بالغ نبود، یا آنکسی که در وی گوید بالغ نبود؛ بر وی حد نبود، و بروی تعزیر بود.

و اگر چیزی ازین معنی گوید، و عالم نبود بفایده آن زبان و نه موضوع آن زبان و لفظ؛ بر وی چیزی نبود. [۲۸۴ ر]

و همچنین اگر گوید زنی را که تو: «زاینه بی - یا: زنا کردی»، یا گوید: «یا زاینه»؛ بر وی نیز حد بود، و حکم مختلف نشود.

و اگر کافری را یا زنی کافره را یا بنده بی یا پرستاری را چیزی ازین معنی بگوید؛ بر وی حد نبود، تعزیرش کنند، تا اهل ذمت و ممالیک را رنج نرساند بزبان.

و اگر غیری را گوید: «یا پسر زاینه» یا گوید: «ای پسر زانی، آن مرد که زنا کرد با مادر تو زنا کرد»، یا گوید: «ترا از زنا زادند»؛ واجب بود بروی حد، و

مطالبت آن حد مادرش را بود. اگر مادر عفو بکند، روا بود. و غیر ویرا روا نبود عفو بکردن تا وی زنده بود. پس اگر مرده بود، و این زنا را و لیتی نبود جز اینکه قذف کرده اند؛ از مطالبت کردن و عفو کردن ویرا بود. و اگر زنا را دُو و لیتی بود یا بیشتر، و بعضی ویرا بعفو کنند یا بیشترشان؛ آنکس که بماند ویرا بود که مطالبت کند برراندن حد بروی بتمامی، و آنرا که بود که عفو بکند چیزی از حدها، و عفو بکند از پس آن؛ ویرا نبود که مطالبت کند، و نه رجوع کردن باسر آن.

حاشیه<sup>۲</sup> ص ۷۴۴ عربی:

- ۱- چایی: کان. ۲- هاشم خ: بموضوعها صح (مانند ملك و مه و ن و چایی)، متن خ: بموضوعها، ی: بموضوعاتها، ص: بوضعها. ۳- هاشم مه: خ ص اللفظ صح.
- ۴- ملك و ص و خ برفع، ی و مه بنصب، هاشم مه: وهو لا يعلم (وکان غیر). ۵- درس «کان» نیست. ۶- ص: بموضوع. ۷- چایی: قال الرجل لامرأة حرة، ص: للامراة، ی: لامراته. ۸- ملك بنصب، مه وی و خ برفع. ۹- ی و مه برفع، خ بنصب.

- اگر ویرا گوید: «یا پسر زانی- یا پدر تو زنا کرد- یا: لواط کرد»، بروی حدّ بود پدرش را. اگر وی زنده بود؛ ویرا بود مطالبت کردن بدان، و نیز عفو بکردن. پس اگر مرده باشد، اولیای او را بود چنانکه بگفتیم در مادر راست. و اگر ویرا گوید: «یا پسر دوزانی- یا: پدر و مادر تو زنا کردند»؛ بروی دو حدّ بود: حدّی پدر را، و حدّی مادر را. اگر زنده باشند، ایشانرا بود مطالبت کردن و عفو کردن. و اگر مرده باشند، اولیای ایشانرا بود چنانکه در پیش بگفتیم.
- و اگر ویرا گوید که: «خواهرت زانیه است- یا: برادرت زانی است»؛ بروی حدّ لازم آید، و برادر و خواهر را بود مطالبت کردن آن حدّ، و عفو بکردن، اگر زنده باشند. پس اگر مرده باشند، اولیای ایشانرا بود چنانکه بگفتیم.
- و حکم عمّ و عمّه و خال و خاله و دیگر خویشاوندان هم این حکم است که در برادر و خواهر بگفتیم. آنکس که بایشان نزدیکتر بود، اولیتر بود که قیام کند بمطالبت کردن حدّ [۲۸۴ پ] و عفو بکردن همچنین ویرا بود چنانکه بگفتیم.
- و اگر ویرا گوید: «پسر تو زانی است- یا: لایط- یا: دختر تو زانیه است- یا: زنا کرد»؛ بروی حدّ بود، و مطالبت کردن حدّ مقدوف را بود، اگر پسر بود و اگر دختر، اگر زنده بود، و نیز عفو بکردن با وی است، الا که پسر یا دختر سبق برند بعفو بکردن، که عفو ایشان نیز جایز است.
- و اگر غیری را گوید: «یا زانی» بروی حدّ برانند. چون دوّم بار بگوید:

حاشیه ص ۷۵۰ عربی:

- ۱- ملك زیر سطر: خسیس؛ فرومایه، وضعیست؛ رقیع؛ احمق. ۲- تهذیب ۸۱:۱۰ - المقنعة ۱۲۸ ۳- ملك زیر سطر: سخت. ۴- مخ مجهول از باب تفعیل.  
 ۵- ملك زیر سطر: فارو. ۶- ملك زیر سطر: دشنام ۷- ملك زیر سطر: سرزنش  
 ۸- مخ بنصب، ملك بجر. ۹- ملك زیر سطر: العمی: مرد و چشم کور، العور: يك چشم.  
 ۱۰- مخ: اللهم الا. ۱۱- دعائم الاسلام ۲: ۴۶۱- فقیه ۴: ۵۱- تهذیب ۱۰: ۸۰- کافی ۲۶۳: ۷ - المقنعة ۱۲۸

فإن<sup>(١)</sup> قال له: «يَا بَنَ الزَّانِي» أو «زَنَابِكَ أَبُوكَ» أو «لَا ط» كان عليه الحدُّ لأبيه. فإن كان حياً، كان له المطالبة والعفو. وإن كان ميتاً، كان لأوليائه ذلك حسبَ ما ذكرناه في الأُمِّ سواء<sup>(٢)</sup>. فإن قال له<sup>(٣)</sup>: يَا بَنَ الزَّانِيَيْنِ» أو «أَبَاكَ زَانِيَانِ» أو «زَنَى بِكَ أَبُوكَ»؛ كان عليه حدان: حدُّ للأب وحدُّ للأُمِّ. فإن كانا حَيِّينِ؛ كان لهما المطالبة والعفو. وإن كانا مَيِّتَيْنِ، كان لأوليائهما ذلك حسبَ ما قدمناه.

وإن قال له: «أَخْتُكَ زَانِيَةٌ» أو «أَخُوكَ زَانٍ»؛ كان عليه الحدُّ لأخيه أو أخته، إذا كانا حَيِّينِ. فإن كانا مَيِّتَيْنِ، كان لأوليائهما ذلك على ما رتبناه<sup>(٤)</sup>.

و حكمُ العمِّ والعمِّة [١٩٩ پ] و الخال و الخالِة و سائر ذَوِي الأرحامِ، حكمُ الأَخ والأختِ في أن الأُولَى بهم يَقُومُ بِمَطَالِبَةِ الحدِّ، و يكونُ له العفو على ما بيَّناه<sup>(٥)</sup>.

فإن قال: «ابْنُكَ زَانٍ أَوْ لَانِطٌ» أَوْ «بِنْتُكَ زَانِيَةٌ» أو «قَدْ زَنَتْ»؛ كان عليه الحدُّ، وللمقدوفِ المطالبةُ بإقامة الحدِّ عليه، سواء كان ابْنُهُ أَوْ بِنْتُهُ حَيِّينِ أَوْ مَيِّتَيْنِ، و كان إليه<sup>(٦)</sup> أيضاً العفو، إلا أن يَسْبِقَهُ الابنُ أَوْ البنتُ إلى العفو. فإن سَبَقَا إلى ذلك، كان عفوهُما جائزاً. فإن قال لغيره: «يَا زَانِي»، فَأَقِيمَ عليه الحدُّ، ثُمَّ قال له ثانياً:

١- ن و چایی: وان، ص: واذا. ٢- مه برفع، خ بنصب، ملك ندارد ٣- درى و چایی  
 > له < نیست . ٤- ص: بیناه، ن: حسب ما قدمناه، هامش آن: على ما بيناه ل .  
 ٥- خ: رسمناه . ٦- ملك أيضاً إليه، چایی: له ايضاً.

«يازاني» ؛ كان عليه حدان . فإن قال له : « إن الذي قلته لك ، كان صحيحاً » ؛ لم يكن عليه حد ؛ وكان عليه التعزير . وإن <sup>(١)</sup> قال له : « يازاني <sup>(٢)</sup> » دفعةً بعد أخرى مرات كثيرة ، ولم يقيم عليه فيما بينها <sup>(٣)</sup> الحد لشيء <sup>(٤)</sup> من ذلك ؛ لم يكن عليه أكثر من حد واحد .

ومن أقيم عليه الحد في القذف ثلاث دفعات ، قُتِلَ في الرابعة .

وإذا قال لجماعة رجال ونساء ، أو رجال أو نساء : « هؤلاء زناة » أو « قد زنوا » أو « يازناة <sup>(٥)</sup> » ؛ فإن جاؤا به مجتمعين ، كان عليه حد واحد ؛ وإن جاؤا به متفرقين كان عليه لكل واحد منهم حد .

ومن قال لغيره من الكفار أو المماليك : « يابن الزاني » أو « يابن الزانية »

الزانية ، و كان أبواه مسلمين أو حريين ؛ كان عليه الحد كاملاً ، لأن الحد لمن لو واجهه بالقذف ، لكان له الحد تاماً .

وكذلك إن قال لمسلم : « أمك زانية » أو « يابن الزانية » ، وكانت

أمه كافرة أو أمة ؛ كان عليه الحد تاماً لحرمة ولدها المسلم الحر .

وإذا تقاذف أهل الذمة أو العبيد أو الصبيان بعضهم في بعض ؛

لم يكن عليهم حد ، و كان عليهم التعزير .

وإذا قال لغيره : « قد زنت بفلانة » ، و كانت المرأة ممن يجب

لها الحد كاملاً ؛ وجب عليه حدان : حد للرجل و حد للمرأة .

١- خ و ن : فان . ٢- ي و ص و ن : زان ، در مه روى كلمه «ن» گذارده شده است .

٣- ملك و ن : بينهما . ٤- مه و ي و ملك : لشي ، خ و ص و ن و چاپی : بشی .

٥- خ : ايها الزناة .



« یازانی » دوبار حدّ بززند . و اگر گوید اینکه ترا بکفتمیم؛ دُرست بود ، بروی نبود ، بروی تعزیر بود . و اگر ویرا گوید : « یازانی » یکبار از پس یکبار چند بارها ، و دَر میانه حدّ بروی بترانند از پس آن ؛ بروی بیشتر از یک حدّ نبود .

و هر کرا در قذف سه بار حدّ بززند ، در چهارم بار قتل کنند ویرا .

- و هر گاه که جماعتی مردان و زنانرا ، یا مردانرا ، یا زنانرا ، گوید : « اینان زانیانند » یا گوید : « اینان زنا کردند » ، یا گوید : « یازانیان » ؛ اگر همه بروی کرد آیند ، و ویرا بیارند ، بر یک حدّ بود ؛ و اگر پراکنده ویرا می آورند ، هر یکی را بروی حدّی بود .

و اگر کسی غیرى را گوید از جمله کافران یا بندگان ، که : « یاسرزانی ، یا

- ۱۰ « ای پسر زانیه » ، و پدر و مادر مُسلمان باشند ، یا آزاد باشند ؛ بروی حدّ تمام بود . زیرا که این حدّ آن کسی راست که اگر دشنام در دیم وی گفتی ، ویرا حدّ تمام بودی . و همچنین اگر مُسلمانى را گوید : « مادر تو زانیه است » ، یا گوید : « ای پسر زانیه » ، و مادر کافره بود ، یا پرستار بود ؛ بروی حدّ تمام بود از بهر حرمت فرزندش که مُسلمان و آزادست .

- ۱۵ و اگر اهل ذمّت یا بندگان یا کودکان یکدیگر را دشنام دهند ؛ برایشان حدّ نبود ، و برایشان تعزیر بود .

و اگر غیرى را گوید که : « تو با فلانه زنا کردی » ، و آن زن ازان بود که حدّ تمام بروی واجب آید ؛ بروی دو حدّ بود : حدّی از بهر مرد ، و حدّی از بهر زن .

حاشیة ص ۷۶ عربی :

- ۱- ملك زیر سطر : بنت مخاض : يك ساله ماده ، ابن لبون : نر سه ساله ، بنت لبون : سه ساله ماده ، حقه : چهار ساله ، جذعه : پنج ساله ، خلفه : هفت ساله ، خ زیر سطر : خلفه : ابل سبع سنين ۲- تهذيب ۱۰ : ۱۵۸ و ۱۵۹ - كافي ۷ : ۲۸۲ - استبصار ۴ : ۴۵۹ - ۳- مرفوع ، خ بنصب .
- ۴ - دعائم ۲ : ۴۱۲ « ان عليا قضى فى قتل الخطأ بالدية على الماقلة و قال تؤدى فى ثلاث سنين فى كل سنة ثلث » مانند آنچه که در تهذيب ( ۱۰ : ۱۶۲ ) و كافي ( ۷ : ۲۸۳ ) می بینیم . در مقنعة آمده « و تستأدى دية الخطأ المشبه بالعمد فى سنتين »

و همچنین اگر گوید: «لواطه کردی با فلان»، بروی دو حدّ بود: حدّی از بهر آنکه بروی هاروی<sup>(۱)</sup> ویرا بگفت، و حدّی [۲۸۵ ر] از بهر آنکس که نسبت با وی کرد. اگر زن یا مرد بالغ نباشند، یا اگر بالغ باشند آزاد نباشند، یا مُسلمان نباشند؛ بروی حدّ تمام بود از بهر دشنام دادن ویرا، و واجب آید با حدّ تعزیر، از بهر آنکه نسبت با اینان کرد.

و اگر گوید ویرا که: «زن تو زنا کرد»، یا گوید: «ای شوهر زانیه»؛ واجب آید بروی حدّ، و مطابقت آن حدّ زنش را بود، و عفو بکردن نیز ویرا<sup>(۲)</sup> بود. و اگر مرده بود، اولیایش را بود.

و شوهر را از حدّ هیچ میراث نرسد.

و اگر کسی فرزند مَلاعنت را گوید: «ای پسر زانیه - یا: مادر بتو زنا کرد»، بروی حدّ تمام بود، و آن حدّ مادرش را بود.

و اگر وَلَدُ الزَّنا را گوید که مادرش را حدّ زده باشند که: «یا وَلَدَ الزَّنا»، که مادر بتو زنا کرد؛ بروی حدّ تمام نبود؛ لکن تعزیر لازم آید. و اگر گوید ویرا: «یا پسر زانیه»، و مادرش توبت کرده بود، و توبت ظاهر باشد از وی؛ بروی حدّ تمام بود. و حدّ قذف ثابت شود بگواهی دو گواه عدل مُسلمان، یا اقرار دهد قاذف بر خویشتمن دوبار که وی قذف کرد. چون این جمله ثابت شود، حدّ بروی برانند. و حدّ قذف چنان نباشد که حدّ در خمر خوردن و زنا کردن در سختی، بلکه زیر آن باشد.

۱- ش و د: با روی.

۲- ش: نیز روا، د: کردن او را بود.

و كذلك إن قال: «لُطَّتْ بِفُلَانٍ»، كان عليه حدان: حدٌ للمواجه، وحدٌ لمن نَسَبَهُ إليه. فإن كانتِ المرأةُ أو الرجلُ غيرَ بالغين، أو مع كونهما بالغين لم يكونا حُرَّينِ أو لم يكونا مسلمين؛ كان عليه الحدُّ تاماً لقذفه إياه، ويجبُ مع ذلك عليه التعزيرُ لنسبته له إلى هؤلاء.

و إذا قال له: «زَنْتُ زَوْجَتَكَ» أو «يا زوجَ الزانية»؛ وجب عليه الحدُّ لزواجه، وكان اليها المطالبةُ والعفو. فإن كانت مَيْتَةً، كان ذلك لأوليائها.

ولا يرثُ الزوجُ من الحدِّ شيئاً.

و من قال لولدِ الملائنة: «يا ابنَ الزانيةِ أو زَنْتُ بِكَ أُمَّكَ» كان عليه الحدُّ لأمه تاماً.

١٠

فإن قال لولدِ الزنا الذي أُقِيمَ على أمه الحدُّ بالزنا: «يا ولدَ الزنا» أو «زَنْتُ بِكَ أُمَّكَ»؛ لم يكن عليه الحدُّ تاماً، وكان عليه التعزيرُ. فإن قال له: «يا ابنَ الزانيةِ»، وكانت أمه قد تابت، وأظهرت التوبة؛ كان عليه الحدُّ تاماً.

ويثبتُ الحدُّ بالقذفِ بشهادةِ شاهدينِ عدلينِ مسلمين، أو إقرارِ القاذفِ على نفسه مرتينِ بأنه قد قَذَفَ. فإذا [٢٠٠] ثبت ذلك، أُقِيمَ عليه الحدُّ. ولا يكون الحدُّ فيه، كما هو في شُرْبِ الخمرِ و الزنا في الشدة، بل يكونُ دونَ ذلك.

١٥

وَيُجَدُّ الْقَاذِفُ مِنْ فَوْقِ السَّيَابِ ، وَلَا يُجَرَّدُ عَلَى حَالٍ .

و ليس للإمام أن يعفو عن القاذف على حال، بل ذلك إلى المقدوف على ما بيّناه، سواء كان أقر على نفسه أو قد قامت به عليه بيّته، أو تاب القاذف أو<sup>(١)</sup> لم يتب. فإن العفو في جميع هذه الأحوال إلى المقدوف.

ومن قذف محصناً أو محصنة<sup>(٢)</sup>، لم تُقبل شهادته بعد ذلك، إلا أن يتوب ويرجع. و حد التوبة والرجوع عما قذف هو أن يكذب نفسه في ملاء من الناس في المكان الذي قذف فيه فيما قاله. فإن لم يفعل ذلك، لم يجوز قبول شهادته بعد ذلك.

ومن قذف مكاتباً، ضرب بحساب ماعتق<sup>(٣)</sup> منه حد الحر<sup>(٤)</sup>، ويعزر بالباقي الذي كان رقاً.

و إذا قال الرجلُ لِامْرَأَةٍ: «يا زانية»، أنا زانية<sup>(٥)</sup>، زَنَيْتُ بِكَ؛ كان عليه حد القاذف لقذفه إياها، ولم يكن عليه لإضافته الزنا إلى نفسه شيء، إلا<sup>(٦)</sup> أن يُقرَّ أربع مرات. فإن أقرَّ أربع مرات، كان عليه حد الزنا مع ذلك على ما بيّناه.

وإذا قال الرجلُ لولده: «يا زاني»<sup>(٨)</sup> أو قد زَنَيْتَ، لم يكن عليه حد. فإن قال له: «يا ابنَ الزانية»، ولم ينتف منه؛ كان عليه الحد لزوجه أم المقدوف، إن كانت حية. فإن كانت ميتة، وكان وليها وولاده<sup>(٩)</sup>؛

و قاذف را با جامه جلد زنند، و برهنه نکنند بر هیچ حال.

و امام را نبود که ویرا عفو بکنند بر هیچ حال، بلکه آن با مقذوف است، چنانکه بگفتیم، چه اگر اقرار داده باشد بر خویشتن، چه اگر گواهان گواهی داده باشند، چه اگر قاذف توبت کرده باشد چه اگر نه، عفو دران همه احوال مقذوف را بود.

و اگر کسی قذف کند محصنی را یا مُحصنه‌یی را؛ از پس آن، گواهی ویرا قبول نکند، الا که توبت کند، و باز آید. و حدّ توبت کردن، و باز آمدن از آنچه قذف کرده باشد، آن بود که خویشتن را بدروغ زن کند در میان جماعتی مردم دران جایگاه<sup>(۱)</sup> که قذف کرده باشد. پس اگر نکند، گواهی وی قبول نشاید کردن از پس آن.

و اگر کسی مکاتبی را قذف کند بدان حساب که آزاد شده باشد؛ حدّ بزند، و بدان حساب که [۲۸۵پ] بنده باشد تعزیر بکنند.

و اگر مردی زنی را گوید: «یا زانیه، من بتو زنا کردم»؛ بر وی حدّ قاذف لازم آید، از بهر آنکه قذف کرد ویرا. و از بهر آنکه زنا را با خویشتن اضافه کرد چیزی نبود بروی، الا که چهار بار اقرار دهد. چون چهار بار اقرار داده باشد، بروی حدّ زنا بود [با] حدّ قذف چنانکه پیدا بگردیم.

۱۰

و اگر مرد فرزندش را گوید: «یا زانی»، یا گوید: «تو زنا کردی»؛ بر وی حدّ نبود. و اگر گوید ویرا «یا پسرزانیه»، و<sup>(۲)</sup> ویرا از خویشتن نفی نکند؛ بروی حدّ بود زنش را که مادر مقذوف بود، اگر زنده بود. و اگر مرده بود؛ ولی وی فرزندان

۱- ش: جایگاه (در همه جا).

۲- در ش «و» نیست.

وی باشند، و ایشانرا نبود که مطالبت کنند بحدّ. پس اگر ویرا فرزندانای باشند از جز این شوهر، یا قرابتی باشند؛ ایشانرا بود که مطالبت حدّ کنند.

- و اگر از فرزند خویش نفی کرده باشد، بروی بود که مادرش را ملاعت کند چنانکه در باب لعان بگفتیم. و اگر نفی کند ویرا از پس آنکه بدو اقرار داده باشد، واجب آید بروی حدّ. و همچنین اگر قذفش کند از پس آنکه لعان بگذشته باشد.
- ۵ بروی حدّ بود. و اگر دو کس یکدیگر را قذف کنند بدانچه حدّ لازم آید؛ حدّ از هر دو بیفتد، و بر هر دو تعزیر بود، تا دیگر باسر آن نشوند. و هر گاه که مردم غیري را گویند: «یاقرنان؛ یا گوید: «کسخان» یا گوید: «یادیوث»<sup>(۱)</sup>، و وی متکلم بود بدان زبان که این لفظ را فایده شناسد، و معنی این لفظ آنست که مرد در امری کند بزنی یا بخواهر، و وی عالم بود بمعنی این لفظ، و عارف بود بوی؛ بر وی حدّ لازم آید، همچنانکه اگر صریح بگفتی قذف بزنی، چنانکه پیدا بکردیم. پس اگر وی این لفظ معنی نداند، بر وی حدّ قاذف نبود. و پس نظر کنند در عادت وی باستعمال این لفظ: اگر قبیح دارند این لفظ را، و لکن معذیش ندانند، و لکن در وی فایده قذف نباشد؛ ادب و تعزیر کنند؛ و اگر فایده اش<sup>(۲)</sup> جز این باشد در عادتش، بر وی چیزی نبود.
- ۱۰ و اگر کسی را گوید: «یا فاسق»، یا گوید: «یا خاین، یا شارب الخمر»، و آنکس بر ظاهر عدالت بود؛ بروی [۲۸۶ر] حدّ قاذف نباشد، بروی ادب باشد.
- و اگر ویرا گوید: «تو حرام زاده پی»، یا گوید: «مادر تو بتو بار گرفت در حیض»؛ بروی حدّ فریت نبود، بروی تعزیر بود.

۱- ح و ش و مچ هامش: یعنی: مادر قحبه، ملك: قربان - زیر سطر: یعنی مادر

قحبه، یعنی: خواهر قحبه، یعنی: زن قحبه - ملی و مچ و ع و د: کسخان، ح و ش: کسخان.

۲- ش: فایده اش.

لم يكن لهم المطالبة بالحد. فإن كان لها أولادٌ من غيره أو قرابةٌ،  
كان لهم المطالبة بالحد.

فإن انتفى من ولده كان، عليه أن يلاعن أمه على ما بيّناه في باب  
اللّعان. فإن انتفى منه بعد أن كان أقرب به، وجب عليه الحد. وكذلك  
إن قدّمها بعد انقضاء اللّعان، كان عليه الحد. وإذا تقاذف نفسان بما  
يجب فيه الحد، سقط عنهما الحد، وكان عليهما جميعاً التعزير لئلا يعودا  
إلى مثل ذلك.

وإذا قال الإنسان لغيره: «يا قرنان أو يا كسرخان أو ياديوث»<sup>(١)</sup>  
وكان متكلماً باللغة التي يفيد فيها هذه اللفظة، وهو رمى الرجل  
بزوجة أو أخت، وكان عالماً بمعنى اللفظة عارفاً بها؛ كان عليه الحد،  
كما لو صرح بالقذف بالزنا على ما بيّناه. فإن لم يكن عارفاً بمعنى  
اللفظة؛ لم يكن عليه حد القاذف، ثم ينظر في عادته في استعماله هذه  
اللفظة. فإن كان قبيحاً غير أنه لا يفيد القذف، أدب وعزر. وإن كان  
يفيد غير ذلك في عادته، لم يكن عليه شيء.

ومن قال لغيره: «يا فاسق» أو «يا خائن» أو «يا شارب خمير»، وهو  
على ظاهر العدالة؛ لم يكن عليه حد القاذف، وكان عليه التأديب.  
وإذا قال له: «أنت ولد حرام، أو حملت بك أمك في حيضها»؛  
لم يكن عليه حد الفرية، [٢٠٠ پ] وكان عليه التعزير.

١- ملك زبرسطر: قرنان : قلتبان - ملك ومه زبرسطر : قرنان : بالاب ، كسرخان ،

بالام، ديوث، بالزوجة - درالمنفعة ص ١٢٧ آمده که قرنان دشنام بزنی و كسرخان دشنام بخواهر است

وإذا قال للمسلم: «أنت خسيس» أو «وضيع» أو «رقيق»<sup>(١)</sup> أو «خنزير»<sup>(٢)</sup> أو «كلب» أو «مسخ» وما أشبه ذلك؛ كان عليه التعزير. فإن كان المقول لها كافراً مستحقاً للاستخفاف والإهانة، لم يكن عليه شيء.

و من قال لغيره: «يا كافر» وهو على ظاهر الإسلام، ضرباً ضرباً وجميعاً<sup>(٣)</sup>. فإن كان المقول له جاحداً لفريضة عامة معلومة في شريعة الإسلام؛ لم يكن عليه شيء، بل أُجِرَ<sup>(٤)</sup> في ذلك.

وإذا واجه<sup>(٥)</sup> الإنسان غيره بكلام يحتمل السب<sup>(٦)</sup>. و يحتمل غير ذلك؛ عزراً و أدباً، لئلا يعرض بأهل الإيمان.

و من غير<sup>(٧)</sup> إنساناً بشيء من بلاء الله تعالى، مثل الجنون والجذام والبرص والعمى والعمور<sup>(٩)</sup> وما أشبه ذلك، أو أظهر عنه ما هو مستور من بلاء الله تعالى، كان عليه بذلك التأديب، إلا<sup>(١٠)</sup> أن يكون المعير به ضالاً كافراً.

و كلُّ كلام يؤذي المسلمين، فإنه يجب على قائله به التعزير. وقد روى أن أمير المؤمنين<sup>(١١)</sup>، عليه السلام، عزراً إنساناً كان قد قال لغيره: «أنا احتلمت بأملك البارحة». وإنما فعل، عليه السلام، ذلك، لما فيه من أذاه له، ومواجهته إياه بما يؤلمه، لئلا يعود إليه فيما بعد، لأن ذلك قول قبيح يوجب الحد أو التعزير.

ومن نبز مسلماً أو اغتابه، وقامت عليه بذلك البيته؛ أدب.



واگر مُسلمانى را گوید: «تو خسیسی» یا: وضعی - یا: رقیعی - یا: خوک - یا: سنگ  
یا: مسخ و مانند این؛ بروی تعزیر بود. واگر آنکس که ویرا این گفته باشد کافر  
بود، و مستحق استخفاف بود؛ بروی چیزی نبود.

واگر کسی غیرى را گوید: «یا کافر»، و وی بر ظاهر اسلام بود؛ ویرا ادب کنند  
ضربى دردمند. واگر آنکس که ویرا این گفته باشد جاحد بود فریضه یی<sup>(۱)</sup> را که عام بود،  
و معلوم بود در شریعت اسلام، بروی چیزی نبود؛ بلکه مُزد بود ویرا در آن گفتار  
واگر کسی در روی کسی سخنی گوید که آن سخن محتمل بود دُشنام را و  
غیر دُشنام را؛ ادب و تعزیر کنند، تادیگر با اهل ایمان چنان سخن نگوید.

واگر کسی کسی را سرزنش کند بچیزی از بلاها که خدای تعالی ویرا داده  
باشد، چون دیوانگی و کلی و ابرص و کوری و اعوری و مانند آن، یا پیدا بکنند از  
وی چیزی که پوشیده باشد از بلاهای خدای تعالی؛ بروی ادب بود، آلا که آنکس  
که در وی گفته باشند ضال و کافر بود.

وهر کلامی که مُسلمانى را ازان رنج بود، بر گوینده آن سخن تعزیر<sup>(۲)</sup> بود  
واجب<sup>(۳)</sup>. و روایت کرده اند که امیر المؤمنین، علیه السلام، تعزیر کرد کسی را که وی  
گفت غیرى را که: «دُوش مرا بر مادرت احتلام افتاد». و آنچه وی کرد ازان سبب  
بود که آنکس را رنجی بود در شنیدن آن سخن، و اگر چه آن قول راست بوده باشد.  
اما تعزیرش کرد، تادیگر با هیچ مُسلمانى مانند آن نگوید، زیرا که آن قول قبیح  
نیست که حدّ با تعزیر بواجب کند.

واگر کسی مُسلمانى را لقبی نهد، یا غیبتی کند. و دو گواه بدان بخیزد

ادبش کنند.

۲۰

۱- ح: فریضه یرا.

۲- ش: بود تعزیر.

۳- ح و ملك و موج و ملی: واجب، ش: بواجب، ع: واجب بود، د: واجب آید بر گوینده آن تعزیر.

و آنکسانی که گواهی بدُروغ داده باشند، واجب آید<sup>(۱)</sup> که ادبشان<sup>(۲)</sup> کنند، و در قوم قبیلۀ خویش بگردانند، و غرامت افکنند ایشانرا بدانچه گواهی داده باشند، چون چیزی بزبان آمده باشد بگواهی [۲۸۶ پ] ایشان، چنانکه پیدا بکردیم در کتاب [تهذیب] احکام، تا دیگر باسر مانند آن نشوند، و غیر ایشانرا زجر بود از کردن آن.

و اگر مرد زنش را گوید از پس آنکه دُخول کرده باشد بوی که: «من ترا دُوشیزه نیافتم»، بروی ادب بود.

و اگر کسی هجا گوید کسی را از اهل اسلام، بروی ادب بود. و اگر اهل ضلال را گوید، بروی چیزی نبود بر هیچ حال.

و اگر کسی دشنام دهد پیغمبر را، صلی الله علیه و آله، یا یکی را از ائمه، علیهم السلام، خون وی هرزه بود. و حلال بود آنکس را که از وی دشنام پیغمبر<sup>(۳)</sup> شنیده باشد، ویرا بکشتن. چون در کشتن وی خوفی نبود ویرا، یا بعضی مؤمنان را. که اگر در کشتن وی خایف<sup>(۴)</sup> بود بر خویشتن یا بر بعضی مؤمنان در حال یاد آینده اوقات؛ تعرض آن کشتن نکند بر هیچ حال، و باخدای<sup>(۵)</sup> تعالی افکند.

و اگر کسی دعوی پیغمبری کند از پس پیغمبر علیه السلام، خویش حلالست. و اگر کسی گوید: من ندانم که: پیغمبر، صلی الله علیه، راست گوی بود یا دروغ زن، و من بشک می باشم درین؛ کشتنش واجب بود، إلا که توبت کند، و اقرار دهد بپیغمبری و صدق وی.

۱- ش: بود

۲- ش: ادبش.

۳- ش: پیغمبر صلی الله علیه و آله.

۴- ش: خائف.

۵- ش: خدای.

وَشَاهِدَا الزُّورِ يَجِبُ أَنْ يُؤَدَّبَا وَيُشْهَرَا فِي قَبِيلَتَيْهِمَا أَوْ قَوْمَيْهِمَا،  
وَيُغْرَمَا بِمَا شَهِدَا بِهِ؛ إِنْ كَانَا قَدْ أَتَلَفَا بِشَهَادَتَيْهِمَا شَيْئًا عَلَى مَا بَيَّنَّاهُ فِي  
كِتَابِ [تَهْدِيبِ] (۱) الْأَحْكَامِ، لِئَنَّا يُعُودَا إِلَى مِثْلِ ذَلِكَ، وَيُرْتَدِعَ  
بِهِ غَيْرُهُمَا.

و إِذَا قَالَ الرَّجُلُ لِامْرَأَتِهِ بَعْدَ مَا دَخَلَ بِهَا: «لَمْ أَجِدْكَ عَنْدَرَاءً»،  
كَانَ عَلَيْهِ بِذَلِكَ التَّعْزِيرُ.

وَمَنْ هَجَا غَيْرَهُ مِنْ أَهْلِ الْإِسْلَامِ، كَانَ عَلَيْهِ بِذَلِكَ التَّأْدِيبُ. فَإِنْ  
هَجَا أَهْلَ الضَّلَالِ، لَمْ يَكُنْ عَلَيْهِ شَيْءٌ عَلَى حَالٍ.

وَمَنْ سَبَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، أَوْ وَاحِدًا (۲) مِنَ الْأَئِمَّةِ (۳)،  
عَلَيْهِمُ السَّلَامُ؛ صَارَ (۴) دُمُهُ هَدْرًا، وَحَلَّ لِمَنْ سَمِعَ (۵) ذَلِكَ مِنْهُ قَتْلُهُ، مَا لَمْ  
يَخَفْ فِي قَتْلِهِ عَلَى نَفْسِهِ أَوْ عَلَى غَيْرِهِ. فَإِنْ خَافَ عَلَى نَفْسِهِ أَوْ عَلَى بَعْضِ  
الْمُؤْمِنِينَ ضَرَرًا فِي الْحَالِ أَوْ الْمُسْتَقْبَلِ، فَلَا يَتَعَرَّضُ لَهُ عَلَى حَالٍ.  
وَمَنْ ادَّعَى أَنَّهُ نَبِيٌّ، حَلَّ دُمُهُ وَوَجِبَ قَتْلُهُ.

وَمَنْ قَالَ لَا أَدْرِي: النَّبِيُّ، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ (۶)، صَادِقٌ أَوْ (۷) كَاذِبٌ،  
وَأَنَا شَاكٌّ فِي ذَلِكَ؛ وَوَجِبَ قَتْلُهُ عَلَى كُلِّ حَالٍ، إِلَّا أَنْ يُقَرَّبَ بِهِ.

۱- در مه و ی و خ و ن کلمه «الاحکام» نیست ولی در چاپی هست.

۲- ی: احداء. ۳- خ: الائمة الطاهرين. ۴- ملک زير سطر: شد. ۵- ملک: يسمع.

۶- خ و ی: عليه السلم، س ندارد ۷- خ: هو ام، ی «او کاذب» ندارد

و من أَفْطَرَ فِي شَهْرِ رَمَضَانَ يَوْمًا مَتَعَمِدًا ، وَجِبَ عَلَيْهِ التَّعْزِيرُ  
وَالْمَقْوَبَةُ الْمَرْدَعَةُ<sup>(١)</sup> . فَإِنْ أَفْطَرَ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ ، سُئِلَ : « هَلْ عَلَيْكَ فِي ذَلِكَ  
شَيْءٌ أَمْ لَا ؟ » ، فَإِنْ قَالَ : لَا ، [ ٢٠١ ر ] وَجِبَ قَتْلُهُ ؛ وَإِنْ قَالَ : نَعَمْ ، زِيدَ فِي  
عَقُوبَتِهِ بِمَا يَرْتَدِعُ مَعَهُ عَنْ مِثْلِهِ . فَإِنْ لَمْ يَرْتَدِعْ ، وَجِبَ قَتْلُهُ .

و الْمَرْتَدُّ عَنِ الْإِسْلَامِ عَلَى ضَرْبَيْنِ :

مَرْتَدُّ كَانَ وَوُلِدَ عَلَى فِطْرَةِ الْإِسْلَامِ ، فَهَذَا يَجِبُ قَتْلُهُ عَلَى كُلِّ  
حَالٍ مِنْ غَيْرِ أَنْ يُسْتَتَابَ .

و مَرْتَدُّ كَانَ أَسْلَمَ عَنْ كُفْرٍ ، ثُمَّ ارْتَدَّ ، وَجِبَ أَنْ يُسْتَتَابَ . فَإِنْ  
تَابَ ، وَوُلِدَ ضَرْبَتْ عُنُقُهُ .

و الْمَرْتَدُّ عَنِ الْإِسْلَامِ لَا يَجِبُ عَلَيْهَا الْقَتْلُ ، بَلْ يَنْبَغِي أَنْ تُحْبَسَ  
أَبْدًا ، وَيُضَيَّقَ عَلَيْهَا فِي الْمَأْكُولِ وَالْمَشْرُوبِ وَالْمَلْبُوسِ ، وَتُضْرَبَ<sup>(٢)</sup> فِي  
أَوْقَاتِ الصَّلَوَاتِ .

و مِنْ تَزْوُجِ بَأْمَةٍ عَلَى حُرَّةٍ مِنْ غَيْرِ إِذْنِهَا ؛ فُرِّقَ بَيْنَهُمَا ، وَكَانَ  
عَلَيْهِ اثْنَا عَشَرَ سَوْطًا وَنِصْفُ ثَمْنِ حَدِّ الزَّانِي .

و مِنْ أَتَى أُمَّرَأَتَهُ ، وَهِيَ حَائِضٌ ؛ كَانَ عَلَيْهِ خَمْسَةٌ وَعِشْرُونَ سَوْطًا .

٢- مه وخ بنصب ، ص و ي برفع .

١- ملك زير سطر : سخت .

واگر کسی درماه رمضان روزی روزه بکشاید متعمداً، تعزیر واجب آید ویرا و عقوبتی سخت. پس اگر سه رُوزباز کشاید، ازوی پُرسند که بر تو چیزی لازم آمده است یانه درین روزه کشادن که بگردی؟ اگر گوید: «نه»، واجب آید کُشتنش؛ و اگر گوید: «آری»، عقوبتش سخت تر کنند چندانی که ویرا زجر افتد ازمانند آنکس. اگر مرتدِ نشود، و باز نه ایستد؛ واجب آید بکُشتنش.

و آنکس که مرتد شده باشد از اسلام، بر دوضربست:

یکی مرتد آنست که وی بر فطرت اسلام زاده باشد، این کس را واجب بود کُشتنش بر همه حالی بی آنکه از وی توبت طلب کنند.

و دیگر مُرتد آنست که وی از کفر بمُسلمانی<sup>(۱)</sup> آمده باشد؛ پس مُرتد شود؛

واجب آید که از وی توبت طلب کنند. پس اگر توبت کند، و آلاگردنش بزند.

۱۰ و اگر زنی [۲۸۷] مُرتد شود از اسلام؛ واجب نیاید کُشتن، و لکن باید که محبوسش بکنند تا وی زنده باشد، و نان و آب بر وی بتنگ کنند، و در وقتهای نماز می ززندش.

و اگر کسی پرستاری را بر سر آزادی بزنی کند بی دستوری زن آزاد؛ از

میانشان جدایی افکنند، و بروی بود دوازده نیم تازیانه، ثمن حد زانی.

۱۵ و اگر کسی بازن خویش<sup>(۲)</sup> نزدیکی کند در حیض، بروی بود بیست و پنج تازیانه.

۱- ش: بمسلمان.

۲- ش و ملک و مج: کسی زن خویش را، ح و ع: با زن خویش، د: بزنی خویش میشود.

دنباله حاشیه ۳ ص ۷۳۱ عربی:

شیخ در تهنید کتاب الصيد و الذبایح باب الذبایح والاطعمة وما یحل من ذلك وما یحرم منه (۹: ۱۰۱) برابر با آغاز باب الاشرية المحظورة و المباحة از کتاب الاطعمة و الاشرية کتاب النهایة (ص ۴۰۷) گفته است: « قال (ابوعبدالله): قال رسول الله ص: الخمر من خمسة: المعصير من الکرم و النقیع من الزییب و البتع من العسل و المزر من الشعیر و النبیذ من (دنباله حاشیه در ص ۷۵۳ فارسی)

و اگر کسی، زن خویش را نزدیکی کند در ماه رمضان بروز متعمداً، بر وی بیست و پنج تازیانه بود. و بر زن نیز مانند آن بود، اگر مطاوعت کرده باشد و ویرا پس اگر مطاوعت کرده نباشد؛ بر مرد پنجاه جلد بود، و بر وی بود يك كفّارت. و بر زن نیز بود كفّارت، اگر باختیار زن رفته باشد. پس اگر مكرّره باشد؛ بر مرد دو كفّارت بگردن.

و اگر کسی را گواه برخیزد بروی بجادویی، و وی مسلمان باشد؛ واجب آید بروی قتل. و اگر کافر بود؛ بروی نبود الآداب و عقوبت، زیرا که آنچه وی برانست و آن کفر است، بزرگتر از جادویی<sup>(۱)</sup> است.

و آنکس که حدّهازند چون از آن مقدار که واجب آمده باشد بر مضروب زیادت کند، واجب آید که ویرا باززنند.

و کودک و بنده چون خطا کنند؛ ادبشان کنند پنج ضرب یا شش، و بران زیادت نکنند. و اگر کسی بنده خویش را بزند چندانی که آن حدّ بود؛ واجب بود که ویرا بازاد کند بکفّارت آن فعل. و حدّها باید که آنکس زند که احکام بدو مفوض باشد.

۱- ح: جاذوی - جاذویی، د: جادوی، ش: جادویی - جادویی (بی نقطه یاء) - ملك: جادوی - جادوست، ملی و مع: جادوی - جادویی.

دنباله حاشیه ۳ ص ۷۳۱ عربی:

التمر» در کافی (۹: ۳۹۲) نیز چنین آمده است. ابن بابویه در فقیه (۴: ۴۰) عبارتی از رساله پدر خود باو که همان شرایع پدر او باشد و اکنون نسخه اصل آن در نجف هست آورده که در آن آمده است: «المزروهو من الشعیر» ولی در فقه رضوی که تحریفی از همین کتاب شرایع است (ص ۴۳) آمده «المزر من الشعیر و غیره». در خلاف (۳: ۲۱۷) چنین خبری نبوی هست ولی بساخت دیگر و در آن آمده است «فقلت انهم یبنون من الذرة. فقال (النبی): ذلك المزر» در مقنعه (ص ۱۲۸) از شراب «تمر، زیب، عسل، حنطه، شعیر» یاد شد و نامی از «ذرة» برده نشده است. در دعائم الاسلام (۲: ۱۳۱) آمده است: «قال (علی بن الحسین): الخمر من خمسة اشياء: من التمر و الزیب و الحنطه و الشعیر و العسل یعنی بعد العنب» نزدیک آنچه در خلاف (۳: ۲۱۶) از عمر آمده است. پس «مزر» همان شرایع خواهد بود که از جو و گندم و ذرت گرفته میشود و در ترجمه نهایه (ص ۶۰۷) نیز اشارتی بچنین شراب شده است. در سرائر ابن ادریس از گفته جاحظ آمده که «مزفت» از ارزن است، در تهذیب (۹: ۱۱۵) هم از «مزفت» یاد شده است.

ومن وَطِئَ امْرَأَتَهُ فِي شَهْرِ رَمَضَانَ نَهَاراً مُتَعَمِّدًا؛ كَانَ عَلَيْهِ خَمْسَةٌ وَعِشْرُونَ سَوْطاً، وَعَلَى الْمَرْأَةِ أَيْضاً مِثْلُ ذَلِكَ؛ إِنْ طَاوَعَتْهُ عَلَى ذَلِكَ. فَإِنْ كَانَ أَكْرَهَهَا؛ كَانَ عَلَيْهِ خَمْسُونَ جِلْدَةً، وَعَلَيْهِ كَفَّارَةٌ وَاحِدَةٌ، وَعَلَيْهَا أَيْضاً مِثْلُ ذَلِكَ، إِنْ كَانَتْ مَخْتَارَةً. فَإِنْ كَانَتْ مَكْرَهَةً، كَانَ عَلَى الرَّجُلِ كَفَّارَتَانِ.

ومن قامت عليه البيّنة بالسّحر، وكان مسلماً؛ وجب عليه القتل. فإن كان كافراً، لم يكن عليه إلاّ التّاديب والعقوبة، لأنّ ما هو عليه من الكفر أعظم من السّحر.

والذي يضرب الحدود، إذا زاد على المقدار الذي وجب<sup>(١)</sup> على

المضروب؛ وجب أن يستقاد منه.

والصّبيّ والمملوك إذا أخطأ؛ أدباً بخمس ضربات إلى ستّ، ولا يزاد على ذلك. فإن ضرب إنسان عبده بما هو حدّ، كان عليه أن يعتقه كفّارة لفعله.

ويقيم الحدود من اليه الأحكام.

## كتاب الديات

### باب أقسام القتل وما يجب فيه من القود والدية

القتل على ثلثة أضرب: عمد محض، وخطأ محض، وخطأ شبيه العمد.

فالعمد<sup>(١)</sup> المحض هو كل من قتل غيره، و كان بالغاً كامل العقل، بأي شيء كان: بحديد أو خشب أو حجر أو مدبر أو سم أو خنق<sup>(٢)</sup> وما أشبه ذلك، إذا كان قاصداً بذلك القتل، أو يكون فعله مما قد جرت العادة بحصول الموت عنده، حرراً كان أو عبداً، مسلماً كان أو كافراً، ذكراً كان أو أنثى. ويجب فيه القود والدية على ما نُبِّهنا فيما بعد. ومتى كان القاتل غير بالغ، [٢٠١ پ] وحده عشر سنين فصاعداً، ويكون مع بلوغه زائل العقل، إما أن يكون مجنوناً أو مؤوفاً<sup>(٣)</sup>؛ فإن قتلها وإن كان عمداً، فحكمه حكم الخطأ. والخطأ المحض هو أن يرمى الإنسان شيئاً كائناً ما كان، فيصيب<sup>(٤)</sup> غيره، فيقتله<sup>(٥)</sup>؛ فإنه يحكم له بالخطأ، ويجب فيه ما يجب فيه من الدية، ولا قود فيه على حال.

١- خ: فاما العمد، ص و ي و ن و جايى: العمد، مه و ملك: فالعمد.

٢- ملك زير سطر: خ كلو. ٣- ملك زير سطر: شيفته ٤- خ و ص برفع، ي و ملك

بنصب. ٥- ي و ملك بنصب.



## [ال] کتاب [ال] ثانی عشر فی الدیات

و این کتاب یازده باب است

### باب یکم<sup>(۱)</sup>

در اقسام قتل و آنچه واجب آید از قصاص و دیت بدادن

- قتل بر سه ضربست : عمد محض ، و خطای محض ، و خطایی<sup>(۲)</sup> است مانند عمد .  
 اما آنکه عمد محض است ، هر آنکسی بود که وی غیری را بکشد ، و وی بالغ بود ، و کامل عقل بود ، و بهر نوعی که کشته باشد ، اگر بآهن بود ، و اگر بسنگ و اگر بچوب ، یا بکلوخ ، یا بزهر ، یا بگنوبسگرفتن ، و مانند آن ، هر گاه [۲۸۷ پ] که قصد وی کشتن بوده باشد ، یا ازان فعل بود که عادت رفته باشد که بدان مرگ بحاصل آید عند آن فعل ، اگر آزاد بود و اگر بنده ، اگر مسلمان بود و اگر کافر ، اگر نر بود و اگر ماده ، واجب آید درین قتل عمد باز کشتن یادیت بدادن ، چنانکه پیدا بکنیم از پس این ، ان شاء الله تعالی<sup>(۳)</sup> . و هر گاه که قاتل بالغ نبود ، و حد آن ده سالست یا بیشتر ، یا اگر بالغ بود زایل عقل باشد بدانکه دیوانه بود یا معتوه<sup>(۴)</sup> ، که قتل ایشان اگر چه عمد بود ، حکمش حکم خطا بود .
- ۱۰ اما خطای محض آن بود که کسی چیزی بر کسی اندازد بر غیری آید ، و ویرا بشکند ، حکم کنند آنرا بقتل خطا ، و در وی دیت واجب بود ، نه قصاص ، چنانکه پیدا بکنیم<sup>(۵)</sup> .

۱- ح : اول م ، ش و ملك : اول ، د : کتاب الدیات در اقسام قتل ، ملی و مجمع :

کتاب دوازدهم در دیات و این کتاب یازده بابست باب اول .

۲- ح و ش و مج : خطای ، ملك و مع : خطایست ، د : خطایی هست ، ملی : خطایست

۳- در ح و ملك و ملی و مع و ع « تعالی » نیست ولی در ش هست ، ع : تع .

۴- ش زیر سطر : بی عقل ، ح هامش : خ صح مؤوف ، ع : معتوه مؤوف ، مع و ملی

هامش : مؤوف صح ، د : دیوانه بود یا مؤوف .

۵- ملك : بکنیم ان شاء الله تعالی ، ملی و مع و ع : ان شاء الله .

و اما آن خطا که مانند عمدست ، آن بود که کسی قصد کند بادب کردن فرزند خویش ، یا غلامش ، یا کسی را<sup>(۱)</sup> ادب کند که ویرا بود ادب کردن وی ، و ادب کند که عادت نرفته باشد که بمانند آن بمیرند ، یا طیب بود معا لجت کند غیری را بدانچه عادت چنان رفته باشد که عند آن نفع حاصل آید یا فصد کند ویرا و مؤدی بود بامرگی ؛ درین همه 'حکم کنند بخطایی'<sup>(۲)</sup> که مانند عمد بود ، و لازم آید دروی دیتی سخت ، و بر وی باز کشتن نباشد .

و<sup>(۳)</sup> اما قاتل عمد ، چون ظالم بود و متعدی ، واجب بود ویرا باز کشتن ، و روا نبود ویرا باز کشتن الا باهن ، و اگر چه مقتول را نه باهن کشته باشد ، یا ضربی کرده باشد ، یا چیزی بر وی انداخته باشد ، و مانند این . و نیز نگذارند که ویرا 'مثله'<sup>(۴)</sup> کنند یا<sup>(۵)</sup> تعذیبش کنند . و تعذیب آن بود که بردار کنند چنانکه دوسه روز بگذارند<sup>(۶)</sup> یا اندامهایش ببرند ، و اگر چه وی چنان کرده باشد یا کشته ، بل بفرماید تا گردش بززند ، و بیشتر ازان ویرا نیست که کند .

و در قتل عمد دیت نیست الا که قاتل از خویشتم بذل دیت کند ، و اولیای مقتول اختیار کنند دیت را . پس اگر قاتل بذل دیت نکند از خویشتم ، اولیای مقتول را نبود که ویرا مطالبت کنند بدیت ایشان ، و ایشانرا نبود الانفس وی . [۲۸۸ ر] و هر گاه که وی بذل دیت کند ، اولیای مقتول فرانگیرد ، و طلب باز کشتن کند ، ایشانرا بود . پس اگر قاتل خویشتم را باز خرد بمالی بسیار اضعاف اضعاف دیت واجبه ، و اولیای مقتول بدان راضی شوند ؛ آن نیز روا بود .

۱- ش: با.

۲- ح: بخطای ؛ ش: و مج بخطاء ، ملك: بخطائی ، ملی: وع: بخطاء ، د: بخطایی .

۳- در ش «و» نیست .

۴- د زیر سطر: گوش و بینی .

۵- ش: تا ، ح و د و ملك و ملی و مج و ع: یا .

۶- در ح روی «و تعذیب... بگذارند» نشانه «لا- الی» گذارده شده و این عبارت

در ملك و ملی و مج و ع و د نیست .

والخطأ<sup>(١)</sup> شبيه العمدِ هو أن يقصد الإنسان الى تاديب ولده او غلامه او من له تاديبه ، بما لم تجر العادة أن يموت الإنسان بمثله ، فيموت<sup>(٢)</sup> ؛ او يعالج الطيب غيره ، بما قد جرت العادة بحصول النفع عنده ؛ او يفصده ، فيؤدى<sup>(٣)</sup> ذلك الى الموت . فإن جميع ذلك يحكم فيه بالخطأ شبيه العمد ، ويلزم فيه الدية مغلظة ، ولا قود فيه أيضاً .  
٥ على حال .

وقاتل العمد إذا كان ظالماً متعدياً ، يجب عليه القود . ولا يجوز أن يستقاد منه الا بالحديد ، وإن كان هو قد قتل صاحبه بغير الحديد من الضرب أو الرمي وما أشبه ذلك . ولا يمكن أيضاً من التمثيل به ولا تعذيبه ولا تقطيع أعضائه ، وإن كان هو فعل ذلك .  
١٠ بصاحبه ، بل يؤمر بضرب رقبتيه ، وليس له أكثر من ذلك .  
وليس في قتل العمد الدية ، الا أن يبذل<sup>(٤)</sup> القاتل من نفسه الدية ، ويختار ذلك أولياء المقتول . فإن لم يبذل القاتل الدية من نفسه ؛ لم يكن لأولياء المقتول المطالبة بها ، وليس لهم الا نفسه . ومتى بذل الدية ، ولم يأخذها أولياء المقتول ، وطلبوا القود ؛ كان لهم  
١٥ أيضاً ذلك . فإن فادى<sup>(٥)</sup> القاتل نفسه بمال جزيل أضعاف أضعاف الدية الواجبة ، ورضى به أولياء المقتول ؛ كان ذلك أيضاً جائزاً .

١- خ : و اما الخطأ .  
٢- خ بنصب ، ملك برفع . ٣- ملك بنصب .  
٤- ملك زير سطر : بخشايد . ٥- مه : فادا ، ملك و ص و ي : فادى خ : فاذا فادى ، ن : افاد ، چاى : فاد .

فإن اختلف أولياء المقتول، فبعض يطلب القودَ وبعض يطلب  
الدية؛ كان المذى طلب<sup>(١)</sup> القودَ أن يقتل القاتل، إذا ردَّ على الذى  
طلب<sup>(٢)</sup> الدية ماله منها من ماله خاصة، ثم يقتل القاتل. وكذلك إن  
اختلفوا، فبعض عفان القاتل، وبعض طلب القودَ أو الدية؛ فإن  
الذى طلب القودَ يجب عليه أن يردَّ على أولياء القاتل سهم من عفا، عنه ثم  
يقتله. وإن طلب الدية، وجب على القاتل أن يعطيه مقدار ما يصيبه من الدية<sup>(٣)</sup>.

و أولياء المقتول هم الذين يرثون ديتة سوى الزوج والزوجة،  
وقد ذكرناهم في باب الموارث، ويكون للجميع المطالبة بالقود،  
ولهم المطالبة بالدية، ولهم العفو على الاجتماع والانفراد، ذكرراً  
كان أو أنثى على الترتيب الذى رتبناه. وإذا مات ولي الدم، قام  
ولده مقامه فى المطالبة بالدم.

والزوج والزوجة ليس لهما غير سهمهما [٢٠٢ ر] من الدية،  
إن قبلها أولياء المقتول، أو العفو عنه بمقدار ما يصيبهما من الميراث،  
وليس لهما المطالبة بالقود.

ومن ليس له من الدية شئ من الإخوة والأخوات من الأم، ومن  
يتقرب من جهتها، فليس لهم المطالبة بالدم ولا الدية.

١- ص ون و جايى : يطلب . ٢- ن و جايى : يطلب ٣- ي : الدية منها .

پس اگر اولیای مقتول مختلف شوند: بعضی طلب قصاص کنند، و بعضی طلب دیت؛ آنکس را که طلب قصاص کند و پرا باشد که قاتل را باز کشد، هر گاه که رد کند دیت را با آنکس که دیت طلب می کند چندانکه نصیب وی بود، آنگاه قاتل را باز کشد. و همچنین اگر مختلف شوند، و بعضی عفو بکنند قاتل را، و بعضی طلب قصاص کنند، یا دیت را؛ آنکس که طلب قصاص کند، واجب آید بر وی که با اولیای قاتل دهد نصیب آنکس که وی عفو بکرده است، و پس بکشندش. و اگر طلب دیت کند، واجب آید بر قاتل که آن مقدار که بوی دهد.

و اولیای مقتول آنکسانی باشند که دیت وی بمیراث بدیشان رسد، مجز شوهر یا زن که ما در باب میراث ذکرش بکردیم، و همه را بود مطالبت کردن بقصاص و مطالبت کردن بدیت، و بود ایشانرا نیز عفو بکردن بر اجتماع و افراد، اگر نر بود و اگر ماده، بران ترتیب که ما بنهادیم، و ولی چون بمیرد فرزند وی بجای وی بایستد در مطالبت کردن بخون.

و شوهر و زنا نبود جز آنکه سهم خویش از دیت فراگیرند، اگر اولیا قبول دیت کرده باشند، یا عفو بکنند بمقدار نصیب خویش از میراث، و ایشانرا نبود مطالبت کردن بقصاص.

و آنکس که و پرا از دیت چیزی نرسد، برادران و خواهرانی که از مادر ذر باشند، و آنکسانی که از جهت مادر باشند؛ ایشانرا نبود مطالبت کردن بخون، و نه دیت.

حاشیه ص ۷۴۸ عربی:

- ۱- هاشم: مخ ص ام . ۲- ملك اسم مفعول از باب تفعیل، مه و خ و ی اسم مفعول از باب افعال . ۳- ملك بضم عین، مخ بفتح و بكسر . ۴- ی و ملك برفع، مه و خ بنصب . ۵- ی و مه و مخ: لامرأة، ملك و ص و چاپی: لامرأته .
- ۶- مخ و ملك و چاپی: اونا . ۷- مخ: اللهم الا . ۸- مه: زنان .
- ۹- مه و ی برفع هر دو، مخ بحالت اسمی و خبری، ملك بنصب دومی .

و اگر مقتول را اولیای کوچک و اولیای بزرگ باشند ؛ آنانکه بزرگ باشند اختیار دیت کنند ، نصیب ایشان از دیت بدهند ، تا آنان که کوچک باشند بالغ شوند ، ایشانرا بود که مطالبت کنند قاتل را بنصیب خویش از دیت ، یا مطالبت کنند ویرا ببازگشتن پس از آن که باوی دهند آنچه اولیای بزرگترین فرا گرفته بُوند<sup>(۱)</sup> [۲۸۸پ] از دیت ، و ایشانرا بود نیز که عفو بکنند بر همه حالی .

و دیت عمد هزار دینارست سره ، اگر گشوده از اصحاب زر بود ، یا ده هزار درم اگر درم زیاد دارد ، یا صد اُشتر شش ساله اگر اُشتر بود ویرا ، یا دویست گاو دو ساله اگر ویرا گاو بود ، یا هزار گوسفند .  
و روایتی کرده اند که هزار نر میش باید دادن اگر خداوند گوسفند بود ، یا دویست حُله اگر ویرا جامه بود . ۱۰

و دیت عمد خاص در مال گشوده بود ، و الا از مال وی فرا نگیرند ، الا که کسی تبرّع کند بدان . پس اگر ویرا مال نبود ویرا اولیای مقتول را نباشد الا نفس وی یا بازگشند از بهر صاحبشان ، یا عفوش بکنند ، یا بگذارند تا آنکه که خدای تعالی ویرا فراخی پدید آورد .

و هر گاه که قاتل عمد بگریزد ، و بر وی قادر نباشند تا بمردن ؛ دیت از مال وی فرا گیرند . پس اگر ویرا مال نبود ، از آنکس که بوی نزدیکتر بود الاقرب الاقرب . و ایشان کسانی باشند که دیت وی بمیراث بدیشان رسد ، و روان بود ایشانرا بگرفتن با وجود قاتل . ۱۵

۱- ش: باشند ، ح : بوند (با اعراب) نیز میج و ع ، ملك و ملی : بودند .

وإذا كان للمقتول أولياء صغاراً وأولياء كباراً، فأختار الكبار الدية؛  
كان لهم حظهم منها. فإذا بلغ الصغار، كان لهم مطالبته القتال أيضاً  
بقسطهم من الدية، أو المطالبة له بالقود بعد أن يردوا عليه ما أعطي  
الأولياء الكبار من الدية، ولهم أيضاً العفو عنه على كل حال.

و دية العمدة ألف دينار جيداً<sup>(١)</sup> إن كان القتال من أصحاب الذهب،  
أو عشرة آلاف درهم<sup>(٢)</sup> إن كان من أصحاب الوريق جيداً، أو مائة  
من مسان<sup>(٣)</sup> الإبل إن كان من أصحاب الإبل، أو مائة بقرة مسنة إن  
كان من أصحاب البقر أو ألف شاة.

وقد روى<sup>(٤)</sup> ألف كبش إن كان من أصحاب الغنم، أو مائة

حذة إن كان من أصحاب الحنظل.

ويُلزَم دية العمدة في مال القتال خاصة، ولا تُؤخذ من غيره إلا  
أن يتبرع إنسان بها عنه. فإن لم يكن له مال، فليس لأولياء المقتول  
إلا نفسه: فإما أن يُقيدوه بصاحبهم، أو يعفوا عنه، أو يمهّلوه إلى أن  
يوسع الله عليه.

و متى هرب القتال عمداً، ولم يُقدّر عليه إلى أن مات؛ أُخِذت  
الدية من ماله. فإن لم يكن له مال؛ أُخِذت من الأقرب فالأقرب  
من أوليائه الذين يرثون دية، ولا يجوز مؤاخذتهم بها مع وجود القتال.

١- ملك زير سطر: درسته، خ بجر، مه وي و ص و ملك بنصب. ٢- خ: درهم

جيد، دران بس از «الورق» این کلمه دیگر نیامده است. ٣- ملك زير سطر: سال بر گردد.

٤- دعائم الاسلام ٢: ٤١٠ - تهذيب ١٠: ١٥٨ و ١٥٩ - استبصار ٤: ٢٦٠ - کافی ٧: ٢٨٠

و یجبُ علی قاتلِ العمدِ أن یتوبَ الی اللہِ تعالیٰ ممّا فعله . وحدُّ  
التَّوبَةِ أن یتوبَ الی أولیاءِ المقتولِ . فإمّا أن یتستقیدوا منه ، او  
یعفوا ، او یقبلوا الدّیةَ ، او یصالحهم<sup>(۱)</sup> علی شیءٍ یرضونَ به عنه ، ثمَّ  
یعزم<sup>(۲)</sup> بعدَ ذلك علی ألا یعودَ الی مثلِ ما فعلَ فی المستقبلِ ، ویعتق<sup>(۳)</sup>  
بعدَ ذلك رقبةً ، ویصوم<sup>(۴)</sup> شهرینِ متتابعینِ ، ویطعم<sup>(۵)</sup> ستینَ مسکیناً ،  
فإذا فعلَ ذلك ، کان تائباً .

و أما دیةُ قتلِ الخطأِ ، فإنها تلزمُ العاقلةَ الذین یرثونَ دیةَ  
القاتلِ إن لو قُتلَ ، ولا یلزمُ من لا یرثُ من دیتِه شیئاً علی حالِ .  
وقال بعضُ أصحابنا<sup>(۶)</sup> : «أن العاقلةَ یرجع<sup>(۷)</sup> بها علی القاتلِ إن کان  
له مالٌ . فإن لم یکن له مالٌ ، فلا شیءٌ للعاقلةِ علیه .»

ومتی کان للقاتلِ مالٌ ، ولم یکن للعاقلةِ شیءٌ ؛ ألزمَ فی مالِه خاصّةً الدّیةَ .  
ومتی لم یکن للقاتلِ خطأً عاقلةً ولا من یضمن<sup>(۸)</sup> جریرتَه من مولی  
نعمةٍ او مولی تضمینِ جریرةٍ ، ولاله مالٌ ؛ وجبتِ الدّیةُ علی بیتِ مالِ المسلمینِ .  
ولا یلزمُ العاقلةَ من دیةِ الخطأِ الا ما قامت به البیتةُ . فأما ما یقرُّ به  
القاتلُ ، [۲۰۲ پ] او یصالحُ علیه ؛ فلیس علیهم منه شیءٌ ، ویلزمُ القاتلُ  
ذلك<sup>(۹)</sup> فی مالِه خاصّةً .

۱- ملک برفع ، ی و خ بنصب . ۲- ملک بکسر عین و مرفوع ، خ بکسر و  
منصوب ، ی بفتح عین و مرفوع . ۳- خ بنصب ، ملک برفع . ۴- خ بنصب .  
۵- خ و ملک برفع . ۶- از نکت النہایة برمیاید که مفید درالمقنعة (ص ۱۱۶)  
چنین گفته ودلیلی هم نیاورده است . ۷- ص و ن و چاپی : یرجع ، دیگر نسخه ها : ترجع .  
۸- خ ، متضمن ، هامش آن مانند دیگر نسخه ها ؛ یضمن ۹- درخ «ذلك» نیست .



و واجب آید بر قاتل عمد که توبت بکند خدا بر انعالی<sup>(۱)</sup> از آنچه کرده باشد .  
و حدّ توبت آنستکه خود را تسلیم کند<sup>(۲)</sup> با اولیای مقتول تا ایشان ویرا بازکشند ،  
یا عفو بکنند ، یا دیت فراگیرند ، یا صلح بکنند بر چیزی که ایشانرا خشنود کند  
بچیزی ، و پس عزم کند از پس آنکه باسر آن فعل نشود<sup>(۳)</sup> که کرده باشد در آینده ،  
و از پس آن ورده بی<sup>(۴)</sup> باآزاد کند ، و دو ماه پیوسته روزه بدارد ، و شست مسکین را  
طعام فرادهد . چون این جمله کرده باشد تایب<sup>(۵)</sup> بود .

و اما دیت قتل خطا ، لازم آید عاقله را . و عاقله آنکسانی باشند که دیت  
بمیراث بدیشان<sup>(۶)</sup> رسد اگر ویرا بکشند . و آنکس را که از دیت چیزی بوی نرسد  
چیزی لازم نیاید بر هیچ حال .

و بعضی اصحابان<sup>(۷)</sup> ما گفته اند که : عاقله<sup>(۸)</sup> رجوع کند با قاتل ، اگر ویرا مال

بود . پس اگر ویرا مال نبود ، عاقله را بر وی چیزی نبود

و هر گاه که قاتل را مال بود ، [ ۲۸۹ ر ] و عاقله را چیزی نبود ؛ الزام کنند

در مال قاتل خاصّه ، یعنی : دیت را .

و اگر ویرا عاقله نبود ، و نه کسی که ضامن جریرت وی کرده باشد ، چون

۱۵ مولای نعمتی ، یا مولای ضامن جریرتی ، و مال نبود ویرا ؛ واجب بود دیت وی

بر بیت المال مسلمانان

و عاقله را از دیت قتل خطا لازم نیاید ، الا آنچه بیئت بدان بخیزد . فاما آنچه

قاتل اقرار داده باشد ، یا صلح بسته باشد ؛ بر عاقله چیزی ازان نبود ؛ و قاتل را لازم

آید در مال خویش خاصّه .

۱- ح و ملک و ملی : خدا بر ( باهمزه روی یاء باد و نقطه زیرین ) ، مج و عوش : خدا بر

۲- در ش « کند » نیست . ۳- ش : بشود .

۴- ش و ملی و مج و ع : ورده ، روی کلمه : بنده ، ح : ورده ی ، د : برده ، ملک : ورده .

۵- ح و ملی و ملک و مج و ع : تادیب ، ش : تادیت ، د : تایب ( باهمزه روی یاء ) .

۶- ش : بدایشان . ۷- د : و بعضی اصحاب ما

۸- ح و ش : و عاقله را ، درخ روی « را » خط زده شده است

و حکم جراحته‌ها و شکستن اعضاها، همچون قتل نفس است راست. که آنچه عمد باشد در وی: اما قصاص بود، یا دیت در مال خارج خاصه، و آنچه خطا بود از آن جمله بر عاقله بود. و لکن جراحته‌ها بر عاقله نتهند، الا موضحه، و موضحه جراحی بود که باستخوان رسیده بود<sup>(۱)</sup>، یا آنچه بالای آن بود. فاما آنچه زیر آن بود بر نفس جازح بود. و آنچه مانند عمد بود، لازم آید آنکس را که دیت قتل<sup>(۲)</sup> شبهه عمد لازم آید، چنانکه پیدا بکنیم، ان شاء الله<sup>(۳)</sup>.

و دیت در قتل خطا صد اشتر باشد، بیست از وی بنت مخاض، و بیست ابن لبون، و سی بنت لبون، و سی چهار ساله.

و روایتی کرده‌اند: «بیست و پنج يك ساله، و بیست و پنج دوساله، و بیست و پنج چهارساله، و بیست و پنج شش ساله». و این همه ماده باشد، یا هزار کوسفند، یا دویست گاو، یا هزار دینار، یا ده هزار درم، یا دویست حله، چنانکه در قتل عمد گفتیم راست.

و دیت عمد در يك سال فراگیرند، و دیت خطا در سه سال فراگیرند. و اما دیت قتل خطا که مانند عمد بود، لازم آید قاتل را از خاص مال خویش. پس اگر ویرا مال نبود؛ کار بکنند، یا در ذمت وی می‌باشد، تا آنکه که خدای تعالی ویرا فراخی بدهد.

۱- در ح روی «و موضحه... بود» نشان «لا-الی» آمده است و این عبارت در ملی

و میج و ع و د نیست ولی در ش و ملک هست.

۲- ح و ش: قتل باشد.

۳- ملک و ملی و میج و ع: الله تعالی.

- و حکم الجراح و کسر الأعضاء مثل قتل النفس، سواءً فی ان ما کان منه عمداً، کان فیہ إما القصاصُ أو الدیةُ فی مال الجراح خاصةً. و ما کان منه خطأً، فإنه یكون علی العاقلة، غیراً ازہ لا یحملُ فی الجراح علی العاقلة، الا الموضحة<sup>(۱)</sup> فصاعداً. فأما ما کان دونَ ذلک، فإنه علی الجراحِ نفسہ. و ما کان منه شیبہ العمدِ، فیلزمُ من یأزمه دیةُ القتلِ شیبہ<sup>(۲)</sup> العمدِ علی ما نَبَّیْنَهُ فیما بعدُ ان شاء اللہ.
- والدیةُ فی قتل الخطأ مائةٌ من الابل: عشرونَ منها بنتُ مخاضٍ، و عشرونَ منها ابنُ لبونٍ ذکرٌ، و ثلثونَ منها بنتُ لبونٍ، و ثلثونَ منها حقةً.
- و قد روى<sup>(۳)</sup>: ان خمساً و عشرينَ منها بنتُ مخاضٍ، و خمساً و عشرينَ منها<sup>(۴)</sup> بنتُ لبونٍ، و خمساً و عشرينَ منها<sup>(۵)</sup> حقةً، و خمساً و عشرينَ منها<sup>(۵)</sup> جدعةً. او ألفُ من الشاةِ او مائتانِ من البقرِ او ألفُ دینارٍ او عشرةُ آلافِ درهمٍ او مائتا حلةٍ كما ذکرناه فی قتلِ العمدِ سواءً و تُستادی ديةُ العمدِ فی سنةٍ واحدةٍ، و ديةُ الخطأ فی ثلاثِ سنین. و أما ديةُ قتلِ الخطأِ شیبہ العمدِ، فإنها تلزمُ القاتلَ نفسه فی مالہ خاصةً. فإن لم یکن له مالٌ؛ استسعی فیها، او یكونُ فی ذمته الی ان یوسعَ اللہ علیہ.

۱- ملک بالای سطر: استخوان پیرا کند، زیر سطر: پوست مغز سر، ملک برفع.  
 ۲- ی برفع، خ و ملک بجر. ۳- تہذیب ۱۰: ۱۵۹- استبصار ۴: ۴۵۸- کافی ۷: ۲۸۲- المقنعة ص ۱۱۵- المبسوط. ۴- درس در ایندوجا «منها» نیست و در ہمدجا آمدہ: خمسة. ۵- در مہ و خ وی «منها» نیست ولی در ن و چابی ہست.

فإن مات او هرب ، أخذَ أولى الناسِ اليه بها ممن يرث ديته .  
فإن لم يكن له أحدٌ ، أخذت من بيت المال .

والدية في ذلك مغلظة مائة من الإبل : ثلاث وثلاثون منها بنت لبون ،  
وثلاث وثلاثون منها حقة ، واربعة وثلاثون منها خلفة ، كلها طروقة<sup>(١)</sup> الفحل .

وقد روى<sup>(٢)</sup> : « أنها تكون اثلاثاً : ثلاثون منها بنت مخاض ،  
وثلاثون منها بنت لبون ، وأربعون خلفة ، كلها طروقة الفحل » . او

مائتان من البقر كذلك اثلاثاً ، او ألف شاة مثل<sup>(٣)</sup> ذلك ، او ألف دينار ،  
او عشرة آلاف درهم ، او مائتا حلة ، لا يختلف الحكم فيه .

وقال بعض أصحابنا<sup>(٤)</sup> أن هذه الدية تستأدى في سنتين .

و على قاتل الخطأ المحض والخطأ شبيه العمد بعد إعطائه الدية ١٠

كفارة عتق رقبة مؤمنة . فإن لم يجد ، كان عليه صيام شهرين متتابعين .  
فإن لم يستطع ، أطعم ستين مسكيناً . فإن لم يقدر على ذلك أيضاً ؛  
تصدق بما استطاع ، او صام ما قدر عليه .

و من قتل عمداً ، وليس له ولي ؛ كان للإمام ولي دمه : إن شاء ،

قتل قاتله ؛ وإن شاء ، أخذ الدية ، فتر كها في بيت المال . وليس له أن ١٥

يعفو ، لأن ديته لبيت المال ، كما أن جنائته على بيت المال .

و من قتل خطأ او شبيه عمداً ، ولم يكن له أحد ؛ كان للإمام  
أخذ ديته ، ليس له أكثر من ذلك .

و اگر بمیرد، یا بگریزد؛ اولیتر کسی که بمیراث گرفتن وی بود بگیرند.  
پس اگر هیچ کس نبود ویرا، از بیت المال فراگیرند.

و دیت در وی مغأظه باشد: صد اشتر باشد: سی و سه ماده دوساله، و سی و سه چهارساله، و سی و چهار آبتن شده<sup>(۱)</sup>.

- و روایت کرده اند که: «برسه قسمت بود: سی از وی ماده [۲۸۹ پ] یکساله، و سی از وی ماده دوساله، و چهل از وی هفت ساله، و کشتنی کرده». یا دویست گاو همچنین برسه قسمت، یا هزار گوسفند همچنین برسه قسمت، یا هزار دینار، یا ده هزار درم، یا دویست حله و حکم مختلف نشود در وی.  
و بعضی اصحابان<sup>(۲)</sup> ما گفته اند که این دیت در دوساله فراگیرند.

- و برانکس بود که قتل خطای محض کرده باشد یا خطایی که مانند عمد بود ۱۰ کرده باشد، از پس آنکه دیت بداده باشد، ورده بی<sup>(۳)</sup> مؤمن آزاد<sup>(۴)</sup> کند بکفارت آن قتل. پس اگر نیابد بر وی بود دوماه پیوسته روزه بداشتن. پس اگر نتواند شست<sup>(۵)</sup> مسکین را طعام فرادادن. پس اگر قادر نبود بران؛ آن قدر که تواند صدقه بدهد چندانکه تواند، یا چندانکه تواند روزه بدارد.

- و اگر کسی قتل عمد کرده باشد، و کشته را ولیتی نبود؛ امام ولی خون وی ۱۵ باشد. اگر خواهد؛ ویرا بکشد، یا دیت فراگیرد از بیت المال. و روا نبود که ویرا عفو بکند، زیرا که دیت وی بیت المال راست، همچنانکه جنایت بر بیت المال است. و اگر کسی قتل خطا کند، یا مانند عمد، و کشته را هیچ کس را نبود؛ امام را بود که دیت وی فراگیرد، و بیشتر ازان نبود ویرا.

۱- ح و ش زیر سطر: کلها طر و قة الفحل - هی التی فی بطنها ولد وهی سبع سنین

۲- د: بعضی اصحاب.

۳- ش و ملک و ملی و میج و مع: ورده، روی کلمه: بنده، ح: وردهی، د: برده.

۴- ش: با آزاد.

۵- ح: شصت، د و ش و ملک و ملی و میج و مع: شصت.

و اگر کسی عفو بکنند کسی را از خون، ویرا نبود از پس آن مطا لبت کردن  
 بدان. و اگر از پس آن گشمنده را بکشد؛ ظالم بود، و بی فرمان باشد. و هر آنکس  
 که دیت فرایدیرفت، و پس گشمنده را بکشد؛ همچنان بود، و بر روی بود باز گشتن.  
 اگر پدر فرزندش را بکشد بخطا؛ دیت وی بر عاقله ش<sup>(۱)</sup> بود که فرا گیرد،  
 و پدر را هیچ نرسد، زیرا که گشمنده<sup>(۲)</sup> است، چنانکه پیدا بگردیم که: گشمنده چون  
 عمد بود از ترکت هیچ نکیرد. و اگر خطا بود، از دیت چیزی بگردد چنانکه پیدا  
 بگردیم. پس اگر ویرا وارثی جز پدر نباشد، ویرا دیت نبود بر عاقله بر هیچ حال.  
 و اگر بعمد کشته باشد یا مانند عمد؛ دیت بر پدر بود، و از خاص مال وی  
 بود، و پدر را باز نکشند بر هیچ حال، و دیت وی وارثان ویرا بود خاصه.  
 ۱۰ پس اگر ویرا وارث نبود الا پدر که گشمنده<sup>(۳)</sup> است؛ دیت بیت المال را بود،  
 [۲۹۰ر] و بر پدر دیت بدان باشد.  
 و اگر پسر<sup>(۴)</sup> پدر را بکشد بعمد، ویرا باز گشمنده. و اگر بخطا کشته باشد<sup>(۴)</sup>؛  
 دیت وی بر عاقله وی بود، و ویرا از دیت هیچ نرسد.  
 و اگر فرزند مادر را بکشد، یا مادر فرزند را بکشد بعمد؛ هر یکی بصاحبش  
 باز گشمنده. و اگر بخطا بود؛ دیت بر عاقله بود چنانکه بگفتیم، و ویرا از دیت هیچ  
 ۱۵ نرسد چنانکه بگفتیم.

۱- ش و ملی و میج و ع : عاقله اش، د : عاقله را بود که بستاند، ملک: عاقلانش.

۲- ش : گشمنده.

۳- ح و ملک و ملی و میج و ع : پسر، ش و د : کسی.

۴- ش : بکشد.

و من عفا عن الدّم ، فليس له بعد ذلك المطالبة به . فإن قتل بعد ذلك القتال ، كان ظالماً متعدّياً . و من قبل الدية ، ثم قتل القتال ؛ كان كذلك ، و كان عليه القود .

و إذا قتل الأب و لده خطأ ؛ كانت ديته على عاقبته ، يأخذها [٢٠٣ر] منهم الورثة دون الأب القتال ، لأننا قد بيّنا: أن القتال إن كان عمداً ، فإنه لا يرث من التركة شيئاً ؛ وإن كان خطأً ، فإنه لا يرث من الدية شيئاً على ما بيّناه . و متى لم يكن له وارث غير الأب ، فلا دية له على العاقلة على حال .

و إن قتله عمداً او شبيهه عمداً ؛ كانت الدية عليه في ماله خاصة ، ولا يُقتل به على وجهه ، و تكون الدية لورثته خاصة .

فإن لم يكن له وارث غير الأب القتال كانت الدية عليه لبيت المال . و إذا قتل الابن أباه عمداً ، قُتل به . و إن قتله خطأ ؛ كانت الدية على عاقبته ، ولم يكن له منها شيء على ما بيّناه .

و إذا قتل الولد أمه ، او قتلت الأم ولدها عمداً ، قُتل كل واحد منهما بصاحبه . و إن قتلها خطأ ، كانت الدية على عاقبته على ما بيّناه .

ولا يرث شيئاً من الدية على ما بيّنا القول فيه و شرحناه .

## بابُ البَيِّنَاتِ عَلَى الْقَتْلِ وَعَلَى قَطْعِ الْأَعْضَاءِ

الحَكْمُ فِي الْقَتْلِ يَثْبُتُ بِشَيْئَيْنِ: أَحَدُهُمَا قِيَامُ الْبَيِّنَةِ عَلَى الْقَاتِلِ بِأَنَّهُ قَتَلَ، وَالثَّانِي إِقْرَارُهُ عَلَى نَفْسِهِ بِذَلِكَ، سِوَاءُ كَانَ الْقَتْلُ عَمْدًا أَوْ خَطَأً أَوْ شَبِيهَ عَمْدٍ.

وَالْبَيِّنَةُ نَفْسَانِ مُسْلِمَانِ عَدْلَانِ، يَشْهَدَانِ عَلَى الْقَاتِلِ بِأَنَّهُ قَتَلَ صَاحِبَهُمْ. فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لِأَوْلِيَاءِ الْمَقْتُولِ نَفْسَانِ يَشْهَدَانِ بِذَلِكَ، كَانَ عَلَيْهِمُ الْقَسَامَةُ: خَمْسُونَ رَجُلًا مِنْهُمْ يُقْسِمُونَ بِاللَّهِ، تَعَالَى: أَنَّ الْمُدَّعَى عَلَيْهِ قَتَلَ صَاحِبَهُمْ، إِنْ كَانَ الْقَتْلُ عَمْدًا. وَإِنْ كَانَ خَطَأً، فَخَمْسَةٌ وَعِشْرُونَ رَجُلًا يُقْسِمُونَ مِثْلَ ذَلِكَ.

فَأَمَّا إِذَا قَامَتِ الْبَيِّنَةُ بِشَهَادَةِ غَيْرِهِمْ، فَلَيْسَ فِيهِ أَكْثَرُ مِنْ شَهَادَةِ نَفْسَيْنِ عَدْلَيْنِ أَيْ ضَرْبِ كَانَ مِنْ أَنْوَاعِ الْقَتْلِ، لَا يَخْتَلِفُ الْحَكْمُ فِيهِ. وَالْقَسَامَةُ إِنَّمَا تَكُونُ مَعَ التَّهْمَةِ الظَّاهِرَةِ، وَلَا تَكُونُ مَعَ ارْتِفَاعِهَا. وَمَتَى أَقَامُوا نَفْسَيْنِ<sup>(١)</sup> يَشْهَدَانِ لَهُمْ بِالْقَتْلِ، أَوْ أَقَامُوا الْقَسَامَةَ، وَجِبَ عَلَى الْمُدَّعَى عَلَيْهِ، إِنْ كَانَ الْقَتْلُ عَمْدًا إِمَّا الْقَوْدُ أَوْ الدِّيَّةُ حَسَبَ مَا يَتَرَاضِيَانِ عَلَيْهِ. وَإِنْ كَانَ الْقَتْلُ خَطَأً أَوْ شَبِيهَ عَمْدٍ، وَجِبَ عَلَيْهِ أَوْ عَلَى عَصَبَتِهِ الدِّيَّةُ عَلَى مَا بَيَّنَّاهُ<sup>(٢)</sup>.



## بَاب دَوِّم<sup>(۱)</sup>

### در بیّنتها بر قتل و بریدن اندامها

حکم در قتل بدو چیز ثابت شود: یکی بدانکه بیّنّت بخیزد بر کُشنده بدانکه وی کسی را کُشته<sup>(۲)</sup> است، دَوِّم بدان درست شود که وی بر خویشتمن اقرار دهد بقتل، اگر عمد بود یا خطا یا مانند عمد.

و بیّنّت دو کس باشند مُسلمان و عدل که گواهی دهند بر قاتل که وی قتل کرد صاحب ایشانرا. پس اگر اولیای کُشته را دو کس نباشند که گواهی دهند بر قتل، برایشان بود که قسامت بکنند: پنجاه مرد را بیارند از خویشاوندان کُشته تا سوگند بخورند بخدای<sup>(۳)</sup> تعالی: که این مرد صاحب ایشانرا بکشت، اگر قتل عمد بود. پس اگر خطا بود، بیست پنج مرد را بیارند تا همچنان سوگند بخورند.

اما چون بیّنّت بخیزد بگواهی جز ایشان؛ بیشتر از گواهی دو کس عدل نبود از هر نوعی قتل که باشد، و حکم در وی مختلف نشود. و قسامت آنجا می باید که تهمتی ظاهر بود. و چون تهمت نباشد قسامت نباید کردن.

و چون دو کس عدل را بیّنکیخته باشد که گواهی دهد بر قتل، یا قسامت را بیارند؛ واجب آید بر وی بر آنکه این دعوی است: اگر عمد بود، باز کُشتمن، اما قصاص یا دیت چنانکه راضی باشند دران؛ و اگر قتل خطا بود یا مانند عمد بود، واجب بود بر وی یا بر عَصَبَتِ وی دیت چنانکه پیدا بگردیم.

۱- ح: دَوِّم م.

۲- ش: کُشته.

۳- در ش روی «ی» همزه گذارده شده است.

و هر گاه که اولیای مقتول را کسی نبود که گواهی دهد از بهر ایشان ، و قسامت نبود دران از خویشمنشان ؛ برانکس بود که این دعوی بر وی است که پنجاه کس را بیارد ، تا از بهر وی سوگند خورند که : وی بری است از آنچه در وی دعوی کردند . [ ۲۹۰ پ ] پس اگر ویرا کسی نبود که از بهر وی سوگند خورد ، سوگند ویرا بدهند یکبار از پس یکبار ، تا پنجاه بار سوگند بخورد ، تا ازان عهده بیرون شود . پس اگر امتناع کند و سوگندان نخورد ؛ الزام کنند قتل را ، و ویرا بدان بگیرند چنانکه حکم در وی واجب آید .

و بیئت در اعضا مانند بیئت در نفس است ، و آن گواهی دو مسلمان عدل باشند .

۱۰ و قسامت واجب آید چون هر دو چشم و هر دو گوش و مانند آن ، قسامت در وی شش مرد باشند که سوگند بخورند که : وی این فعل بکرده است <sup>(۱)</sup> بصاحب ایشان . پس اگر مدعی را قسامت نبود ، شش بار بر وی سوگند دهند . پس اگر ویرا کسی نبود که از بهر وی سوگند خورند که این کس <sup>(۲)</sup> بری است از آن ، این <sup>(۳)</sup> کس رامطالبت کنند تا شش کس را بیاورد ، تا <sup>(۴)</sup> از بهر وی سوگند خورند که وی بری است ازین فعل . ۱۵ پس اگر ویرا کسی نباشد که از بهر وی سوگند بخورند ، شش بار سوگند بدهند که وی بری است از آنچه بر وی دعوی است .

و دران اندام که جراحتش ازین جراحت ناقص تر باشد ، قسامت بر قدر آن بود در وی : اگر سدس اعضا بود ، يك مرد سوگند خورد ؛ و اگر ثلث بود ، دو مرد ؛ و اگر نیمی بود ، سه مرد ؛ و برین حساب رود . و اگر کسی نبود ویرا که از بهر وی سوگند خورد ، بعدد هر مردی سوگندی بخورد . اگر دانگ اندام بود ، سوگندی ؛ ۲۰ و اگر دو دانگ بود ، دو سوگند بخورد ؛ و اگر نیمی بود ، سه سوگند بخورد ؛ و برین حساب بود .

۲- ش وملك : وی .

۴- ش : یا .

۱- ش : بکرده است .

۳- ش : آن

ومتى لم يكن لأولياء المقتول من يشهد لهم من غيرهم، ولا لهم قسامة من أنفسهم؛ كان على المدعى عليه أن يجيء بخمسين يحلفون عنه: أنه برئ مما ادعى عليه. فإن لم يكن له من يحلف عنه؛ كررت عليه الأيمان خمسين<sup>(١)</sup> يمينا، وقد برئت عهده. فإن امتنع من اليمين؛ ألزم القتل، وأخذ به على ما يوجب الحكم فيه.

والبينة في الأعضاء مثل البينة في النفس من شهادة مسلمين عدلين. و القسامة فيها واجبة مثلها<sup>(٢)</sup> في النفس. فكل شيء من أعضاء الإنسان، يجب فيه الدية كاملة، مثل العينين والسمع وما أشبههما<sup>(٣)</sup>، كان فيه القسامة: ستة رجال يحلفون بالله تعالى: [٢٠٣ پ] أن المدعى عليه عليه قد فعل بصاحبهم ما ادعوه عليه. فإن لم يكن للمدعى قسامة كررت عليه ست<sup>(٤)</sup> أيمان. فإن لم يكن له من يحلف عنه، ولا يحلف هو؛ طوِّب المدعى عليه بقسامة: ستة نفر يحلفون عنه: أنه برئ من ذلك. فإن لم يكن له من يحلف، حلف هو<sup>(٥)</sup> ست<sup>(٦)</sup> مرات: أنه برئ مما ادعى عليه.

وفيما نقص من الأعضاء، القسامة فيها على قدر ذلك: إن كان سدس<sup>(٨)</sup> العضو، فرجل واحد يحلف بذلك. وإن كان ثلثه<sup>(٩)</sup>، فاثنتان. ١٥ وإن كان النصف<sup>(١٠)</sup>، فثلاثة، ثم على هذا الحساب. وإن لم يكن له من يحلف، كان عليه بعد ذلك الأيمان: إن كان سدسا فيمين<sup>(١١)</sup> واحدة. وإن كان ثلثا فمرتين<sup>(١٢)</sup>. وإن كان النصف<sup>(١٣)</sup> ثلاث<sup>(١٤)</sup> مرات، ثم على هذا الحساب.

فإن لم یکن للمدعی من یحلفُ عنه، و امتنع هو من أن یحلفَ،  
 طویلَب المدعی علیه: إما بمن یقسمُ عنه، او تبکریر الأیمان علی حسب  
 ما یلزم المدعی علی ما بیّناه.

و أما الإقرارُ فیکفی أن یقرّ به القاتلُ علی نفسه دفعتین من غیر  
 إکراه ولا إجبار، و یكونُ کاملَ العقلِ حرّاً. فإن أقرّ، وهو مُکرّه،  
 او هو ناقصُ العقلِ، او کان عبداً مملو کاً؛ فإنّه لا یقبلُ إقراره  
 علی حال.

و متى شهّد نفسان علی رجلٍ بالقتلِ، و شهّد آخران علی غیر  
 ذلك الشخصِ بأنّه قتلَ ذلك المقتولَ؛ بطلَ هیهنا القودُ إن کان عمداً،  
 و كانتِ الدیةُ علی المشهودِ علیهما نصفین. وإن کان القتلُ شیهة العمید،  
 فکمئلُ ذلك<sup>(۱)</sup>. وإن کان خطأً كانتِ الدیةُ علی عاقلتهما نصفین.

و إذا قامتِ البیّنةُ علی رجلٍ بأنّه قتلَ رجلاً عمداً، و أقرّ رجلٌ آخرُ  
 بأنّه قتلَ ذلك المقتولَ بعینه عمداً؛ کان أولیاءُ المقتولِ مُخیرین فی أن یقتلوا  
 أيهما شاءوا. فإن قتلوا المشهودَ علیه؛ فلیس لهم علی الذی أقرّ به<sup>(۲)</sup>  
 سبیلٌ، و یرجعُ أولیاءُ الذی شهّدَ علیه علی الذی أقرّ بنصفِ الدیة. وإن  
 اختاروا قتلَ الذی أقرّ؛ قتلوه، و لیس لهم علی الآخرِ سبیلٌ. و لیس  
 لأولیاءِ المُقرّ علی نفسه علی الذی قامت علیه البیّنةُ سبیلٌ.

۱- درمه «ذلك» نیست (مانندی ون) و «فکمئل» تنوین دارد، ملک و ص: فکمئلہ، درخ و چاہی  
 «ذلك» هست. ۲- خ: المقر، «به» درمه و ملک هست ولی دری و ص و ن نیست.

و اگر مدعی را کسی نبود که از بهر وی سوگند خورد، و وی امتناع کند از سوگند خوردن؛ مطالبت کنند و بر آن کسی آورد که از بهر وی سوگند خورد، یا وی سوگندان بخورد بر حسب آنکه مدعی را لازم آمده باشد، چنانکه پیدا بگردیم.

و اما اقرار دادن، تمام بود که گشوده اقرار دهد بر خویشتن دوبار، بی اکراهی و اجباری، و کامل عقل بود، و آزاد. که اگر اقرار دهد با کراه، یا ناقص عقل بود، یا بنده بی<sup>(۱)</sup> بود؛ اقرار وی فراینپذیرند بر هیچ حالی.

و هر گاه که دو کس بر مردی گواهی دهند بقتل، و دو کس آزاد گواهی دهند [۲۹۱ ر] بر غیر آن شخص که وی کشته را نکشت؛ قصاص باطل شود این جایگاه<sup>(۲)</sup>، اگر قتل عمد بود، و دیت برین دو کس بود که گواهی بر هر دو داده باشد از میانشان بدو نیم. و اگر قتل مانند عمد بود، همچنین. و اگر خطا بود، دیت بر عاقله بود بر هر دو بدو نیم.

و اگر بیئت بخیزد بر مردی که وی مردی را بعمد بکشت، و مردی دیگر اقرار دهد که این مقتول را بعینه بعمدا وی کشته است<sup>(۳)</sup>؛ اولیای کشته مخیر باشند در آنکه: از دو گانه هر کدام را که خواهند بکشند. اگر آنرا بکشند که گواهی بر وی داده باشند؛ ایشانرا بران که اقرار داده باشند سبیلی نبود، و اولیای آنکس که بر وی گواهی داده باشند با آنکس شوند که اقرار داده باشد، و نیم دیت از وی بازستانند. و اگر اولیای کشته اختیار کشتن این کس کنند که اقرار داده باشد بر خویشتن، و ویرا بکشند؛ بر آن دیگر ایشانرا سبیلی نبود، و اولیای این کس که بر خویشتن اقرار داده باشد بر آنکس که گواه بر وی بخاسته باشد سبیلی نبود.

۱- ش: بنده، ح: بنده‌ی.

۲- ش، اینجا نگاه.

۳- ش: کشته است.

و اگر اولیای کُشته خواهند که هر دو را بکشند؛ ایشانرا بکشند هر دو را، و اولیای این کس که گواهی بر وی داده باشد نیم دیت با ایشان دهد<sup>(۱)</sup>، و بر ایشان سبیلی نبود بیشتر ازین. و اگر طلب دیت کنند؛ بر هر دو يك دیت بود بدو نیم: برین کس که اقرار داد، و برین کس که گواهی دادند بر وی.

و هر گاه که مردم را متهّم بکنند بکُشتن کسی، و وی بدان اقرار دهد، و یکی دیگر بیاید و اقرار دهد که: این مرد را وی کُشته<sup>(۲)</sup> است، و این کس را که متهّم بکردند نکشته<sup>(۳)</sup> است آن مرد را، و مرد اول از اقرار خویش باز آید؛ قصاص از هر دو بیفتد، و دیت نیز، و از بیت المال دیت با اولیای کُشته دهند. و این قضیّت حسن بن علی، علیهما<sup>(۴)</sup> السلام، کرد درزندگانی پدرش امیرالمؤمنین علی، علیه السلام.

و هر گاه که دو کس اقرار دهند: یکی گوید: من مردی را بعمد بکُشتم، و آن دیگر گوید: من ویرا بخطا بکُشتم؛ اولیای کُشته مخیر باشند: اگر بر قول خداوند عمد بگیرند، ایشانرا بر خداوند خطا سبیلی نبود؛ و اگر بقول خداوند خطا بگیرند، ایشانرا [۲۹۱ پ] بر خداوند عمد سبیلی نبود.

و آنکس را که بکُشتن متهّم کرده باشند، باید که شش روز بازدارند: اگر مدعی بیئت بیارد، و با حکم آید؛ با وی فصل کند، و آلاهایش کنند.

و اگر کسی مردی را بکشد، پس دعوی کند که ویرا با زن خویش یافت در سرای خویش؛ ویرا باز کشند، با گواه بیئت بیارد بر آنچه گفته است<sup>(۵)</sup>. و السلام<sup>(۶)</sup>

### باب سوّم<sup>(۷)</sup>

در آنکه يك کس دو کس را بکشد یا بیشتر یا جماعتی  
یاد و يك کس را بکشند

چون دو کس يك کس را بکشند یا بیشتر از دو کس بعمد، اولیای کُشته

۱- ش: دهند ۲- : کشته است. ۳- ش: نکشته است. ۴- ش: علیه. ۵- ش: سبیلی. ۶- ش: سبیلی. ۷- ح، سوّم، م، ش: سیم.

وإن أراد أولياء المقتول قتلها جميعاً؛ قتلوهما معاً<sup>(١)</sup>، وردوا على أولياء المشهود عليه نصف الدية، ليس عليهم<sup>(٢)</sup> أكثر من ذلك. فإن طلبوا الدية، كانت عليهما نصفين: على الذي أقر وعلى الذي شهد عليه الشهود. متى اتهم الرجل بأنه قتل نفساً، فأقر: بأنه قتل، وجاء آخر فأقر:

٥ أن الذي قتل هو دون صاحبه، ورجع الأول عن إقراره؛ ذرى عنهما القود والدية، ودفع إلى أولياء المقتول الدية من بيت المال. وهذه قضية الحسن بن علي<sup>(٣)</sup> عليهما<sup>(٤)</sup> السلم، في حيات أبيه، عليه السلام.

ومتي أقر نفسان فقال أحدهما: «أنا قتلت رجلاً [٢٠٤ ر] عمداً، وقال الآخر: «أنا قتلته خطأ»: كان أولياء المقتول مخيرين: فإن أخذوا

١٠ بقول صاحب العمد، فليس لهم على صاحب الخطأ سبيل؛ وإن أخذوا بقول صاحب الخطأ، فليس لهم على صاحب العمد سبيل.

والمتهم بالقتل ينبغي أن يحبس ستة أيام. فإن جاء المدعي بيته أو فصل الحكم معه، وإلا خلى سبيله<sup>(٥)</sup>.

ومن قتل رجلاً، ثم ادعى أنه وجدته مع امرأته، أو في داره؛ قتل به، أو يُقيم<sup>(٦)</sup> البيته على ما قال.

١٥

باب الواحد يقتل اثنين أو أكثر منهما أو الاثنين والجماعة يقتلون واحداً

إذا قتل اثنان واحداً أو أكثر منهما عمداً، كان أولياء المقتول

حاشيه درس ٧٧٥ فارسي

مخیرین : بین أن یقتلوا واحداً منهم ، یختارونه ، و یؤدی الباقونَ علی وراثته مقداراً ما کان یصیبهم لو طویلوا بالدیة . فإن<sup>(۱)</sup> اختار<sup>(۲)</sup> أولیاء المقتول قتلهم جميعاً ؛ کان لهم ذلك ، إذا أدوا الی وراثته المقتولین المقادین ما یفضلُ عن دية صاحبهم یتقاسمونه<sup>(۳)</sup> بینهم بالسویة .

وإذا قتل نفسان واحداً بضربتین مختلفتین او متفقین ، بعد أن یكونَ القتلُ یحدثُ عن ضربیها ، کان الحکمُ فیہ سواءً لا یختلفُ . فإن کان قتلهم خطأً ، كانتِ الدیةُ علی عاقلتیها بالسویة . وإذا اشترک نفسان فی قتلِ رجلٍ : فقتله أحدهما ، وأمسکه<sup>(۴)</sup> الآخرُ ؛ قُتلَ القاتلُ ، و حُبسَ الممسکُ حتی یموتَ . فإن کان معهما ثالثٌ ینظرُ<sup>(۵)</sup> لهما ، سُمِلتَ عنیه<sup>(۶)</sup> .

وإذا قتلتِ امرأتانِ رجلاً عمداً ، قُتِلتا به جميعاً . فإن کُنْ أکثرَ من اثنتین ؛ کان لهم قتلهن ، و یؤدوا ما یفضلُ عن دية صاحبهم علی أولیائهن ، یقسِمونهُ بینهم بالحِصصِ . وإن کان قتلهن خطأً ، كانت علی عاقلتیهن بالسویة .

فإن قتل رجلٌ و امرأة رجلاً ؛ کان لأولیاء المقتول قتلها جميعاً ، و یؤدون الی أولیاء الرجلِ نصفَ دیته خمسة آلاف درهم . فإن اختاروا

۱- خ و ی و ملک و جابی : فان ، مه و ص : وان . ۲- ی و ص و ن : اختاروا .  
 ۳- مه : تقاسمونه . ۴- ملک زیر سطر و هامش : چنگ در زد .  
 ۵- ملک زیر سطر : دینده بانی کرد . ۶- ملک هامش : کور گردانند ، میل کشند .



مخیر باشد: از میان آنکه يك كس از ایشان را باز كشد، چنانکه ایشان اختیارش کنند، و آن دیگر کشند گانرا با ورثه کشته دوم دهند آن قدر که بایشان رسد از دیت، اگر مطابقت کنند ایشانرا بدیت. پس اگر اولیای کشته خواهند که همه کشند گانرا باز کشند؛ ایشانرا بود، هر که که باورثه ایشان دهند که کشته اند آنچه فضلۀ دیت صاحب ایشان بود برین ورثه، برآستی قسمت کنند بریکدیگر.

- ۵ و اگر دو كس يك كس را بکشند بدو ضربت مختلف را یا متفق، از پس آنکه کشتن از ضرب ایشان حاصل آمده است؛ حکم در وی راست است، و مختلف نشود. و اگر قتل ایشان خطا بود دیت بر عاقله هر دو باشد برآستی. و اگر دو كس انباز باشند در کشتن يك مرد، یکی نگاه می دارد تا آن دیگر بکشد ویرا؛ حکم این مسئله چنانست که کشنده را باز کشند، و آنکس که ویرا نگاه می داشت محبوس بکنند تا بگردن. و اگر با این هر دو یکی دیگر بوده باشد که می نگرسته باشد، ویرا میل در کشند.

- و اگر دو زن مردی را بکشند بعمد، هر دو را بوی باز کشند. و اگر بیشتر از دو باشند؛ اولیا را بود که همه را باز کشند، و آنچه فضلۀ بود از دیت صاحب ایشان با اولیای آن زنان دهند، تا ایشان بقسمت ببخشند. و اگر قتل ایشان خطا بود ۱۵ دیت بر عاقله ایشان بود بالسویة<sup>(۱)</sup>.

و اگر مردی و زنی مردی را بکشند؛ اولیای<sup>(۲)</sup> کشته را بود که هر دو را باز کشند، و نیم دیت مرد با اولیای مرد دهند پنج هزار درم. و اگر کشتن زن اختیار

۱- ح: بالسویة.

۲- د و ملك و ملی و مج و ع: اولیاء (درهمه جا)، در ش در اینجا آمده «اولیای» و پیشها و پس از این آمده «اولیاء» و در حال افراد و بی اضافه آمده «اولیا» بی همزه، پس در این نسخه همزه بجای باء خواهد بود.

کنند؛ و برابر بود که ویرا باز کشند، و از مرد پنج هزار [۲۹۲ر] درم فرا گیرد. و اگر کشتن مرد اختیار کنند؛ ایشانرا بود که ویرا باز کشند، و زن‌ها<sup>(۱)</sup> اولیای مرد دهد نیم دیت خویش دوهزار و<sup>(۲)</sup> پانصد درم. پس اگر اولیای کشته دیت خواهند؛ نیم دیت بر مرد بود، و نیم دیت بر زن سواء. و اگر قتل ایشان خطا بود، دیت بر عاقله مرد بود  
 ۵ يك نيمه ويك نيمه ديگر بر عاقله زن سواء<sup>(۳)</sup>.

اگر مردی آزاد و بنده‌یی مردی را بعمد بکشند؛ اولیای مقتول مخیر باشند؛ از میان آنکه هر دورا باز کشند و بهای بنده با خداوندش دهند، یا آزاد را باز کشند و خداوند بنده پنج هزار درم با وارثان کشته دؤم دهد، یا بنده را بدیشان تسلیم کند تا بنده ایشان بود، تا اگر خواهند بصاحب خویش باز کشند، و ایشانرا بود که چنین کنند، و خداوند بنده را بر آزاد سبیلی نبود. و اگر دیت اختیار کنند؛ يك نيمه بر آزاد بود، و يك نيمه بر خداوند بنده، یا بنده را بدیشان تسلیم کند، تا بنده ایشان می بود. و اگر قتل خطا بود؛ نیم دیت<sup>(۴)</sup> بر عاقله مرد بود، و نیم دیت بر خداوند بنده، یا بنده را بدیشان تسلیم کند تا<sup>(۵)</sup> ویرا بنده گیرند، و ایشانرا نبود کشتن بنده بر هیچ حال.

۱۰ و اگر زنی و بنده‌یی مردی آزادرا بکشند، هر دورا باز کشند. و اگر قیمت بنده بیشتر از پنج هزار درم بود، آنچه فضل بود با خداوند بنده دهند. و اگر خواهند که زن را باز کشند، و بنده را بر گیرند؛ ایشانرا بود، آلا که قیمت بنده بیشتر

۱- ش: با، ملی و مج: زنها.

۲- در ح و ش « و » نیست ولی در ملك و ملی و مج و ع هست.

۳- ح و ملی و مج و ع: سواء، ملك: زن بود، این کلمه پیش از این هم در ح آمده است.

۴- در ش « دیت » در اینجا با تای کشیده است، د و ح: دیت، در ملك در برخی جاها با تای کشیده و در برخی جاها باهای دو نقطه است.

۵- مج و ع و ملی و ملك: تا، ش: با، ح بی نقطه.

قتل المرأة؛ كان لهم قتلها، ويأخذون من الرجل خمسة آلاف<sup>(١)</sup> درهم. وإن اختاروا قتل الرجل، كان لهم قتله، وتؤدي المرأة<sup>(٢)</sup> إلى أولياء الرجل نصف ديتها ألفين وخمسمائة درهم. فإن أراد أولياء المقتول الدية، كان نصفها على الرجل ونصفها على المرأة سواء. وإن كان قتلها خطأ؛ كانت الدية نصفها على عاقلة الرجل ونصفها على عاقلة المرأة سواء. ٥

فإن قتل رجل حر ومملوك رجلاً على العمد؛ كان أولياء المقتول [٢٠٤ پ] مخيرين: بين أن يقتلوهما، ويؤدوا إلى سيّد العبد ثمنه؛ أو يقتلوا الحر، ويؤدي سيّد العبد إلى ورثته خمسة آلاف درهم؛ أو يسلم العبد إليهم، فيكون رقاً لهم؛ أو يقتلوا العبد بصاحبهم خاصة؛ ١٠

فذلك لهم، وليس لسيّد العبد على الحر سبيل. فإن اختاروا الدية؛ كان على الحر التصف منها، وعلى سيّد العبد التصف الآخر، أو يسلم العبد<sup>(٣)</sup> إليهم، يكون رقاً لهم. وإن كان قتلها له خطأ؛ كان نصف ديته على عاقلة الرجل ونصفها على مولى العبد، أو يسلمه<sup>(٤)</sup> إلى أولياء المقتول، يسترقونه، وليس لهم قتله على حال.

١٥ فإن قتلت امرأة وعبد رجلاً حراً، وأحب أولياء المقتول أن يقتلوهما؛ قتلوهما. فإن كان قيمة العبد أكثر من خمسة آلاف درهم؛ فليردوا على سيّده ما يفضل بعد الخمسة آلاف درهم. وإن أحبوا أن يقتلوا المرأة، ويأخذوا العبد، أخذوا. إلا أن يكون قيمته أكثر

من خمسة آلاف درهم، فليُرَدَّوا على مولى العبد ما يفضل عن  
خمس ألف درهم و يأخذوا العبد أو يفتديه<sup>(١)</sup> مولاه. وإن كان قيمة  
العبد أقل من خمسة آلاف<sup>(٢)</sup> درهم فليس لهم الأنفُسُه. وإن طلبوا  
الدية؛ كان على المرأة نصفها، وعلى مولى العبد النصف الآخر،  
أو يسلمه<sup>(٣)</sup> برمته اليهم.

وإذا اشترك جماعة من الممالك في قتل رجل حر؛ كان لأولياء  
المقتول قتلهم جميعاً، وعليهم أن يؤدوا ما يفضل عن دية صاحبهم.  
فإن نقص ثمنهم عن ديته، لم يكن لهم على موالِيهم سبيل. فإن  
طلبوا الدية؛ كانت على موالِي العبيد بالحصص، أو تسليم العبيد اليهم.  
وإن كان قتلهم له خطأ؛ كان على موالِيهم دية المقتول، أو تسليم  
العبيد إلى أولياء المقتول، يستعبدونهم، وليس لهم قتلهم على حال.

وإذا قتل رجل رجلين أو أكثر منهما، وأراد أولياء المقتولين  
القود؛ فليس لهم الأنفُسُه، ولا سبيل لهم على ماله ولا على<sup>(٤)</sup> ورثته ولا على<sup>(٥)</sup>  
عاقلته. وإن أرادوا الدية، كان لهم عليه عن كلِّ مقتول دية كاملة<sup>(٦)</sup> على  
الوفاء. وإن كان قتلهم خطأ، كان على عاقلته دياتهم على الكمال.  
فإن قتل رجل رجلاً و امرأة، أو رجلاً و نساءً، أو امرأتين أو  
نساءً؛ كان الحكم أيضاً مثل ذلك سواءً.

١- ملك زير سطر: باز بخر د. ٢- خ وى و ملك ون وچا بی: خمسة الف، مه  
وس: آلاف. ٣- خ بنصب، ی و مه برفع، ملك: يسلموه. ٤- درهمه وى و س  
و ملك ون وچا بی «على» نیست ولی درخ هست ٥- درهمه ون «على» نیست ٦- ملك: ديته كاملة

- از پنجهزار درم بود. که آنکه آنچه افزون از پنج هزار درم بود؛ با خداوند بنده<sup>(۱)</sup> دهند، و بنده را فرا گیرند، یا خداوندش ویرا بازخرد. و اگر قیمت بنده کمتر از پنج هزار درم بود، ایشانرا نبود آلا نفس بنده. و اگر طلب دیت<sup>(۲)</sup> کنند؛ يك نیمه برزن بود و يك نیمه بر خداوند بنده، یا بنده را بدیشان تسلیم کند بر<sup>(۳)</sup> خویش با ایشان.
- و اگر جماعتی بندگان انباز شوند در کشتن مردی آزاد؛ اولیای کشته را بود که ایشانرا باز کشد جمله، و بر ایشان بود که آنچه از دیت<sup>(۲)</sup> صاحب ایشان زیادت باشد با ایشان دهد. پس اگر بهای<sup>(۴)</sup> ایشان کمتر از دیت<sup>(۲)</sup> وی باشد ایشانرا بر خداوند بندگان سبیلی نمود. [۲۹۲ پ] و اگر طلب دیت کنند، بر خداوند بندگان بود که بحصّت بدهند، یا بندگانرا بدیشان تسلیم کنند. و اگر قتل خطا بود، بر خداوند ایشان بود که دیت<sup>(۲)</sup> بدهند، یا بندگانرا تسلیم کنند با اولیای کشته ۱۰ تا این بندگان بندگی ایشان کنند، و ایشانرا نبود کشتن بندگان بر هیچ حال.
- و اگر مردی دو مرد را بکشد یا بیشتر، و اولیای<sup>(۵)</sup> هر دو کشته خواهند که ویرا باز کشند؛ ایشانرا نبود آلا نفس وی، و بر مال وی سبیلی نبود و نه بر ورثه و نه بر عاقله<sup>(۶)</sup>. پس اگر دیت خواهند، ایشانرا بود که از هر کشته بی تمام فرا گیرند. و اگر قتل خطا بود، آن دیتهای ایشان جمله بر عاقله بود بر کمال. ۱۵
- و اگر يك مرد مردی را و زنی را بکشد، یا مردانرا و زنانرا، یا دوزن را، یا زنانی را؛ آن نیز مثل این بود راست.

۱- ش: بنده را.

۲- بنگرید به حاشیه ۴ ص ۷۶۷ فارسی

۳- ملک و چابی: بذمت، هاشم ش: دفعته الیه بر<sup>(۳)</sup>مته ای کله.

۴- ش و ملک و ملی و میج و ع: بهاء.

۵- ش و ملک ملی و میج و ع: اولیاء.

۶- ش: عاقله ش، ملک و د و ملی و ع: عاقله اش.

و کسانی که در قتل انباز باشند چون اولیای کشته از ایشان راضی شده باشد بدیت؛ بر هر یکی از ایشان کفّارت بود چنانکه در پیش بگفتیم، هر یکی را بر انفراد لازم آید، اگر مرد بود و اگر زن، آلا که بنده بی<sup>(۱)</sup> بود کسه ویرا بیشتر از يك کفّارت لازم نیاید، و آن روزه داشتن بود دوماه پیوسته، و بروی ورده و طعام نیست. و هر گاه که کسی بفرماید آزادی را بکشتن مردی، و آن مرد را بکشد؛ قصاص بر کشته واجب آید، نه بر آنکه فرموده است<sup>(۲)</sup>، و بر امام بود که آنکس را که فرموده است<sup>(۳)</sup> محبوسش بکند نازنده بود.

و اگر بنده خود را بفرماید تا کسی را بکشد، حکم همچنین بود راست که بگفتیم. و روایتی کرده اند<sup>(۴)</sup> که خداوند را باز کشند، و بنده را محبوس کنند تا بمردن، و معتمد آنست که ما بگفتیم. والسلام. ۱۰

### باب چهارم<sup>(۴)</sup>

در باز کشتن که از میان مردان و زنان قتل افتد یا از میان بندگان و آزادان و از میان مسلمانان و کافران

چون مرد زنی را بعمد بکشد، و اولیای زن خواهند که ویرا باز کشند؛ ایشانرا بود، هر گاه که با اولیای مرد دهند آنچه فُضله بود از دیت زن، و آن نیم دیت بود: پنج هزار درم، یا پانصد دینار، یا پنجاه شتر، یا پانصد گوسفند، یا صد گاو، یا صد حله. پس اگر اینک ما بگفتیم باز ندهند، ایشانرا [۲۹۳ر] نبود قصاص کردن بر هیچ حال. پس اگر طلب دیت کنند؛ ایشانرا بود که دیت زن بر کمال بخواهند<sup>(۵)</sup>، و آن یکی از آن چیزهاست که ما بگفتیم.

۱- ح و ش: بنده.

۲- ش: فرموده است.

۳- ش: کرده اند.

۴- چهارم م. ۵- ش: نخواهند.

والمشتر كون في القتل إذا رضى عنهم أولياء المقتول بالدية ؛  
لزم كل واحد منهم الكفارة ، التي قدمنا ذكرها ، على الأفراد ،  
رجلاً كان أو امرأة<sup>(١)</sup> ، إلا المملوك<sup>(٢)</sup> ، فإنه لا يلزمه أكثر<sup>(٣)</sup> من صيام  
شهرين متتابعين<sup>(٤)</sup> ، وليس عليه عتق ولا إطعام .

وإذا أمر إنسان حراً بقتل رجل ، فقتله المأمور ؛ وجب القود على  
القاتل دون الأمر ، وكان [٢٠٥ر] على الإمام حبسه مادام حياً .  
فإن أمر عبده بقتل غيره ، فقتله ؛ كان الحكم أيضاً مثل ذلك سواء .  
وقد روي<sup>(٥)</sup> أنه يقتل السيد ، ويستودع العبد السجن . والمعتمد ما قلناه .

باب القود بين الرجال والنساء والعبيد والأحرار

١٠ والمسلمين والكفار

إذا قتل رجل امرأة<sup>(٦)</sup> عمداً ، وأراد أولياؤها قتله ؛ كان لهم ذلك ،  
إذا ردوا على أوليائه ما يفضل عن ديتهما ، وهو نصف دية الرجل خمسة  
آلاف درهم أو خمسمائة دينار أو خمسون من الأبل أو خمسمائة من  
الغنم أو مائة من البقر أو مائة من الحنظل<sup>(٧)</sup> . فإن لم يردوا ذلك ،  
لم يكن لهم القود على حال . فإن طلبوا الدية ؛ كان لهم عليه<sup>(٨)</sup> دية  
المرأة على الكمال ، وهو أحد هذه الأشياء التي ذكرناها .

١- مه: مرأة ٢- ملك برفع ، خ: بنصب ٣- ملك بنصب ، خ: برفع ٤- درمه «متتابعين» ليست .  
٥- استبصار ٤: ٢٨٣ : قال امير المؤمنين ع في رجل امر عبده ان يقتل رجلا فقتله  
فقال : امير المؤمنين ع و هل عبد الرجل الا (كسوطه او ) كسيفه ، يقتل السيد و يستودع  
حاشية درس ٧٧٦ فارسي

و إِذَا قَتَلَتْ امْرَأَةً<sup>(١)</sup> رَجُلًا ، وَاخْتَارَ أَوْلِيَاؤُهُ الْقَوْدَ ؛ فَلَيْسَ لَهُمْ إِلَّا نَفْسَهَا يَقْتُلُونَهَا بِصَاحِبِهِمْ ، وَلَيْسَ لَهُمْ عَلَى أَوْلِيَائِهَا سَبِيلٌ . وَقَدْ رُوِيَ<sup>(٢)</sup> أَنَّهُمْ يَقْتُلُونَهَا ، وَ يُؤَدِّي أَوْلِيَاؤُهَا تَمَامَ دِيَةِ الرَّجُلِ إِلَيْهِمْ . وَالمَعْتَمِدُ مَا قَلَنَاهُ . فَإِنْ طَلَبَ أَوْلِيَاءُ المَقْتُولِ الدِّيَةَ ، وَرَضِيَتْ هِيَ بِذَلِكَ ؛ كَانَ عَلَيْهَا الدِّيَةُ كَامِلَةً : دِيَةُ<sup>(٣)</sup> الرَّجُلِ إِنْ كَانَتْ قَتَلَتْهُ عَمْدًا أَوْ شَبِيهَ العَمْدِ ، فِي مَالِهَا خَاصَّةً ؛ وَإِنْ كَانَتْ خَطَأً ، فَعَلَى عَاقِلَتِهَا الدِّيَةُ<sup>(٤)</sup> عَلَى مَا بَيَّنَّاهُ .  
فَأَمَّا الجِرَاحُ فَإِنَّهُ يَشْتَرِكُ فِيهَا التَّسَاءُ وَالرِّجَالُ : السَّنُ<sup>(٥)</sup> بِالسَّنِ ، وَالأَصْبَعُ بِالأَصْبَعِ ، وَالمَوْضِعَةُ بِالمَوْضِعَةِ إِلَى أَنْ تَتَجَاوَزَ المَرَأَةُ ثُلُثَ دِيَةِ الرَّجُلِ . فَإِذَا جَاوَزَتْ الثُّلُثَ ، سَفَلَتْ المَرَأَةُ وَتَضَاعَفَ الرَّجُلُ عَلَى مَا بَيَّنَّاهُ فِيمَا بَعْدَ إِنْ شَاءَ اللهُ . ١٠

و إِذَا قَتَلَ الذَّمِيُّ مُسْلِمًا عَمْدًا ، دُفِعَ بِرُؤْمَتِهِ هُوَ وَجَمِيعُ مَا يَمْلِكُهُ إِلَى أَوْلِيَاءِ المَقْتُولِ . فَإِنْ أَرَادُوا قَتْلَهُ ، كَانَ لَهُمْ ذَلِكَ . وَيَتَوَلَّى ذَلِكَ عَنْهُمْ السُّلْطَانُ . وَإِنْ أَرَادُوا اسْتِرْقَاقَهُ ، كَانَ رِقَاً لَهُمْ . فَإِنْ أَسْلَمَ بَعْدَ القَتْلِ ، فَلَيْسَ عَلَيْهِ إِلَّا الْقَوْدُ أَوِالمَطَالِبَةُ بِالدِّيَةِ كَمَا يَكُونُ عَلَى المُسْلِمِ سِوَاهُ . فَإِنْ كَانَ قَتْلُهُ لَهْ خَطَأً ؛ كَانَتْ الدِّيَةُ عَلَيْهِ فِي مَالِهِ خَاصَّةً ، إِنْ كَانَ لَهُ مَالٌ . فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ مَالٌ ؛ كَانَتْ<sup>(٦)</sup> دِيَتُهُ عَلَى إِمَامِ المُسْلِمِينَ ، لِأَنَّهُمْ مَمَالِكُ لَهُ ، وَ يُؤَدُّونَ الجِزْيَةَ إِلَيْهِ كَمَا يُؤَدِّي العَبْدُ الضَّرِيَّةَ إِلَى سَيِّدِهِ ، وَلَيْسَ لَهُمْ عَاقِلَةٌ غَيْرُ<sup>(٨)</sup> الإِمَامِ . ١٥



واگر زن مرد را بکشد، اولیای مرد اختیار کنند که ویرا باز کشند؛ ایشانرا نبود الا نفس زن که بصاحب خویش باز کشد، و ایشانرا بر اولیای زن سبیلی نبود. و روایتی کرده اند<sup>(۱)</sup> و گفته که: زنا باز کشند، و اولیای زن تمامی دیت مرد بایشان دهند. و معتقد آنست که ما بگفتیم. و اگر اولیای کشته دیت خواهند، و راضی شوند بدان، و زن راضی شود بدان؛ بر زن بود دیت مرد تمام بدادن. اگر عمد کشته باشد، یا مانند عمد؛ از مال خویش خاصه بدهد. و اگر قتل خطا بود، با عاقله اش<sup>(۲)</sup> بود چنانکه پیدا بگردیم.

و اما جراحتهای<sup>(۳)</sup> زنان و مردان، در وی راست باشند: دندان بداندانی، و انگشتی بانگشتی، و جراحی بجراحتی، تا آنکه که زن بدو دانگ دیت مرد بگذرد. چون چنین بود؛ زن بازیرافتد، و مرد بدو چندان شود. چنانکه پیدا بکنیم<sup>(۴)</sup>

از پس این ان شاء الله.

و اگر ذمّتی<sup>(۵)</sup> مسلمان را بکشد بعمد، ویرا با اولیای کشته دهند و هر چه وی مالک آن بود. اگر ایشان خواهند که ویرا بکشند؛ ایشانرا بود، و تولای آن از قبل سلطان کند از بهر ایشان. و اگر خواهند که ویرا ببندند گیرند، ایشانرا بود. و اگر از پس قتل مسلمان شود؛ بر وی الا قصاص نبود، یا مطاأبت کردن بدیت هم چنانکه بر مسلمانان بود راست. و اگر قتل وی خطا بود، دیت وی بر<sup>(۶)</sup> وی بود در خاص مالش اگر ویرا مال بود. و اگر مال ندارد؛ دیت وی بر امام مسلمانان باشد، زیرا که اهل ذمت ممالیک امام اند، و جزیت بوی می دهند، چنانکه بنده ضربت<sup>(۷)</sup> خویش بخداوندش می دهد، و ایشانرا عاقله نیست جز امام.

۱- ش: کرده اند. ۲- ش: یا عاقله اش.

۳- ش و ملک و ملی و میج و ع: جراحتهای، ح: جراحتهای، د: جراحتهای.

۴- ش: بگردیم، ح: بکنیم (مانند دیگر نسخه ها)، د: بعد از این بیاوریم.

۵- ملی و میج و ع: ذمّتی. ۶- ش: در، ح: بر (مانند دیگر نسخه ها).

۷- ش: بنده ضربه، ملک و ح: ضربه، ملی و د و میج و ع: ضربه.

و اگر مُسلمانانی ذمّی<sup>(۱)</sup> را بکشد بعمد؛ واجب آید دیت آن ذمّی، و قصاص بروی واجب نیاید، الا که قتل اهل ذمّت بعمدت کرده باشد<sup>(۲)</sup>. که اگر چنین بود<sup>(۳)</sup> و اولیای کشته طلب قصاص کنند؛ بر امام بود که ویرا باز کشد از پس آنکه اولیای ذمّی آنچه زیادت بود از دیت مُسلمان با ورئش<sup>(۴)</sup> دهند. [۲۹۳پ] پس اگر ندهند، و وی کشتن ایشان بعمدت نکرده باشد؛ روان بود ویرا باز کشتن بر هیچ حال.

و دیت ذمّی هشتصد درم سره است یا قیمتش زر، و دیت زنان ایشان نیم دیت مردان ایشان بود.

و اگر مُسلمان کشتن اهل ذمّت بعمدت کرده باشد؛ روا بود امام را که ویرا الزام کند، یا چهار هزار درم بدیت بدهد تا ویرا زجر می بود از مانند آن کردن در آینده وقتها. ۱۰

و اگر اهل ذمّت از ذمّت خویش بیرون شوند بدانکه شرایط ذمّت بجا بگذارند، بدان که فجور بکنند، یا ظاهر بکنند خمر خوردن، یا آنچه مانند این بود که مادر پیش بگفتیم؛ خون ایشان حلال شود، و ذمّت باطل شود، و لکن هیچ کس را نبود تولای کشتن ایشان کردن، الا امام را، یا آنکس را که امام ویرا فرماید.

و دیت های اعضای اهل ذمّت و قیمت جراحتهای ایشان بر قدر دیت ایشان بود راست، و حکم در وی مختلف نشود. ۱۰

و دیت جنین اهل ذمّت عشر دیت پدر ایشان بود، همچنانکه دیت جنین مُسلمانان بود، چنانکه از پس این پیدا بکنیم، ان شاء الله. و اگر اهل ذمّت بعضی بعضی را بکشند، یا جراحت کنند؛ قصاص کنند از میان ایشان همچنانکه بندگان را قصاص کنند. ۲۰

۱- بنگرید بحاشیه ۵ ص ۷۷۰ فارسی. ۲- ش: باشند.

۳- در ش «بود» نیست ولی در ح و د و ملك و ملی و میج و ع هست.

۴- ش و ملك و ملی و میج و ع: باور نه اش.

و إذا قتل المسلم ذمياً عمداً ؛ وجب عليه دية ، ولا يجب عليه القود . إلا ان يكون معتاداً لقتل أهل الذمة . فإن كان كذلك ، وطلب أولياء المقتول القود ؛ كان على الإمام أن يقيد به ، بعد أن يأخذ من أولياء الذمى ما يفضل من دية المسلم ، فيرده على ورثته . فإن لم يردوه <sup>(١)</sup> ، او لم يكن معتاداً ؛ [٢٠٥پ] فلا يجوز قتله به على حال .

و دية الذمى ثمان مائة درهم جيداً او قيمتها من العين ، و دية نسائهم على النصف من دية رجالهم .

وإذا كان الانسان متعوداً لقتل أهل الذمة ، جاز للإمام أن يلزمه الدية اربعة آلاف <sup>(٢)</sup> درهم كى يرتدع عن مثله فى المستقبل .

وإذا خرج أهل الذمة عن ذمتهم ، بتركهم شرائطها ، من ارتكابهم الفجور أو التظاهر بشرب الخمر و ما يجرى مجرى ذلك مما قد ذكرناه فيما تقدم ؛ حل دهمهم ، وبطلت ذمتهم ، غير أنه لا يجوز لاحد أن يتولى قتلهم إلا الإمام او من يأمره الإمام به .

وديات أعضاء أهل الذمة وأرش جراحاتهم على قدر دياتهم سواء <sup>(٣)</sup> ، لا يختلف الحكم فيه .

و دية جنين أهل الذمة عشر دية آبايهم كما أن دية جنين المسلم كذلك على ما نبينه فيما بعد ، إن شاء الله <sup>(٤)</sup> . و إذا قتل أهل الذمة بعضهم بعضاً ، او تجارحوه ، أقيد <sup>(٥)</sup> بينهم ، و أقص لبضهم من بعض كما يقص للمماليك بعضهم من بعض .

وَإِذَا قَتَلَ حُرٌّ عَبْدًا ؛ لَمْ يَكُنْ عَلَيْهِ قَوْدٌ ، وَكَانَ عَلَيْهِ دَيْتُهُ ، وَدَيْتُهُ  
 قِيمَةُ الْعَبْدِ يَوْمَ قَتَلِهِ ، إِلَّا أَنْ يَزِيدَ<sup>(١)</sup> عَلَى دِيَةِ الْحُرِّ الْمُسْلِمِ . فَإِنْ زَادَ عَلَى  
 ذَلِكَ ، رُدَّ إِلَى دِيَةِ الْحُرِّ . وَإِنْ نَقَصَ عَنْهَا ، لَمْ يَكُنْ عَلَيْهِ أَكْثَرُ مِنْ قِيمَتِهِ .  
 فَإِنْ اخْتَلَفُوا فِي قِيمَةِ الْعَبْدِ يَوْمَ قَتَلِهِ<sup>(٢)</sup> ، كَانَ عَلَى مَوْلَاهُ الْبَيْتَةُ  
 بِأَنَّ قِيمَتَهُ كَانَ<sup>(٣)</sup> كَذَا يَوْمَ قُتِلَ . فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ بَيْتَةٌ وَجِبَ عَلَى الْقَاتِلِ  
 الْيَمِينُ بِأَنَّ قِيمَتَهُ كَانَ<sup>(٤)</sup> كَذَا<sup>(٥)</sup> . فَإِنْ رَدَّ الْيَمِينُ عَلَى الْمَوْلَى ، فَحَلَفَ ؛ كَانَ  
 ذَلِكَ أَيْضًا جَائِزًا .

وَ دِيَةُ الْأَمَةِ قِيمَتُهَا ، وَلَا يُجَاوِزُ<sup>(٦)</sup> بِقِيمَتِهَا دِيَةَ الْحُرِّ مِنَ النِّسَاءِ .  
 فَإِنْ زَادَ ثَمْنُهَا عَلَى دِيَةِ الْحُرِّ ، رُدَّتْ إِلَى دِيَةِ الْحُرِّ . وَإِنْ كَانَتْ أَقْلَ  
 مِنْ ذَلِكَ ، لَمْ يَكُنْ عَلَى قَاتِلِهَا أَكْثَرُ مِنَ الْقِيمَةِ . وَإِنْ كَانَ قَتْلُهَا<sup>(٧)</sup> خَطَأً ،  
 كَانَتْ الدِّيَةُ عَلَى عَاقِلَتِهِ عَلَى مَا بَيَّنَّاهُ .

فَإِنْ قَتَلَ عَبْدٌ حُرًّا عَمْدًا ، كَانَ عَلَيْهِ الْقَتْلُ إِنْ أَرَادَ أَوْلِيَاءُ الْمَقْتُولِ  
 ذَلِكَ . فَإِنْ لَمْ يَطْلُبُوا الْقَوْدَ ، وَطَلَبُوا الدِّيَةَ ؛ كَانَ عَلَى مَوْلَاهُ الدِّيَةُ  
 كَامِلَةً ، أَوْ يُسَلِّمَ<sup>(٨)</sup> الْعَبْدَ لِيَهُمْ : فَإِنْ شَاءُوا اسْتَرْقَوْهُ ، وَإِنْ شَاءُوا قَتَلُوهُ .  
 فَإِنْ أَرَادُوا قَتْلَهُ ؛ تَوَلَّى ذَلِكَ عَنْهُمْ السُّلْطَانُ أَوْ يَأْذَنُ لَهُمْ فِيهِ . وَإِنْ كَانَ  
 قَتْلُهُ خَطَأً ؛ كَانَ عَلَى مَوْلَاهُ أَنْ يُؤَدِّيَ عَنْهُ الدِّيَةَ ، أَوْ يُسَلِّمَهُ لِيَهُمْ ،  
 يَكُونُ رِقًا لَهُمْ ، وَلَيْسَ لَهُمْ قَتْلُهُ عَلَى حَالٍ . وَلِلْسُلْطَانِ أَنْ يُعَاقِبَ مَنْ  
 يَقْتُلُ الْعَبِيدَ<sup>(٩)</sup> بِمَا يَنْزِجُرُ عَنْ مِثْلِهِ فِي الْمُسْتَقْبَلِ .

و اگر آزادی بنده‌بی را بکشد؛ بر وی قصاص نبود، بر وی دیت بود. ودیت وی قیمت وی بود، قیمت آن روز که ویرا کشته بود، الا که قیمت وی زیادت شود بر دیت مرد آزاد مُسلمان. که چون چنین بود، ردّ کنند آن قیمت را با دیت آزاد. و اگر کمتر ازان بود، بر وی بیشتر از قیمتش لازم نیاید.

و اگر خلاف افتد در قیمت بنده، بر خداوندش بود که بیئت بیارد که قیمت وی در روز کشتنش چه بود. پس اگر بیئت نبود ویرا، بر کُشنده واجب آید که سو کند بخورد که قیمت وی چندین بود. و اگر سو کند را ردّ کند با خداوند بنده تا وی سو کند بخورد، روا بود.

و دیت کنیزك قیمتش بود، و قیمت وی راست ندارند با قیمت زن آزاد. پس

اگر بهای وی زیادت باشد بر دیت زن آزاد، با دیت زن آزاد آورند. و اگر کمتر ازان بود<sup>(۱)</sup>، [۲۹۴ر] ویرا بیشتر از قیمت خویش نبود. و اگر قتل خطا بود، دیت بر عاقله بود چنانکه پیدا بگردیم.

و اگر بنده‌بی آزادی را بعمد بکشد بر وی کُستن بود، اگر اولیای کُشته خواهند. پس اگر کُستن طلب نکنند، و دیت طلب کنند؛ بر مولای بنده بود دیت تمام بدادن، یا بنده را تسلیم کند بدیشان، تا ایشان اگر خواهند ویرا ببندگی دارند، و اگر خواهند باز کُشد. اما چون خواهند که بکُشد، تو لای آن سلطان باید که کند، یا دستوری دهد ایشانرا در کُستن. و اگر قتل خطا بود؛ بر مولایش بود که دیت وی بدهد<sup>(۲)</sup>، و سلطانرا بود که عقوبت کند آنکس را که بندگانرا کُشد بچیزی که ویرا ز جری باشد ازمانده در آینده و قتها کردن.

۱- میان دو برک ۲۹۳ و ۲۹۴ ح افتاده است.

۲- در ش زیر سطر و هاشم ملی و میج آمده: «او یسلمه الیه رقالم و لیس لهم قتله»

و اگر بندگان یکدیگر را بکشند، یا جراحت کنند؛ از میان ایشان قصاص بکنند، الا که خداوندانشان بدون آن رضا دهند، یا از دیت یا از قیمت.

و اگر مدبری مردی آزاد را بکشد، دیت بر خداوندش بود که ویرا مدبر کرده باشد؛ اگر خواهد مدبر را تسلیم کند بدیشان<sup>(۱)</sup>، اگر خواهند باز بکشند اگر قتل عمد بود، و اگر خواهند ببندگی می‌دارند؛ و اگر قتل خطا باشد؛ ببندگی می‌دارند، و ایشانرا نبود باز بکشند و اگر آنکس که ویرا مدبر کرده باشد بمیرد، ویرا کار بفرمایند در دیت گشته و آزاد شود.

و هر گاه که مکاتبی آزادی را بکشد، اگر آن مکاتب از مکاتب خویش هیچ چیز بداده نباشد، یا بر وی شرطی بود، و اگر چه از مکاتب چیزی بداده باشد؛ ۱۰ حکمش حکم بندگان بود راست. پس اگر بروی شرطی نبود، و از مکاتب چیزی بداده باشد؛ بر خداوندش بود از دیت بدان قدر که وی بنده باشد، و بر امام مسلمانان بود که از بیت‌المال بدان قدر که آزاد شده باشد دیت بدهد.

و هر گاه که مردی آزاد مکاتبی را بکشد، و از مکاتب چیزی بداده باشد؛ بر وی بود مقدار آنچه آزاد شده باشد دیت آزاد بدادن، و بدان مقدار که بنده باشد قیمت بدادن، و بیشتر ازین بروی نبود. ۱۵

و دیت‌های جوارح و اعضا و قیمت جراحتهای ایشان، بر قدر بهای<sup>(۲)</sup> ایشان بود، همچنانکه در آزادان.

۱- ش: بذایشان. ۲- ش و ملك و ملی و د و مچ و ع: بهاء.

حاشیه ص ۷۶۳ عربی:

- ۱- هاشم خ: خ خمسين صح (مانند مه وی و ملك و ص ون). ۲- ملك برفع، خ بنصب.
- ۳- مه: فیه، خ: فیها. ۴- هاشم خ: وما اشبهها صح. ۵- مه و خ: ست، ی و ملك و ص: ستة.
- ۶- در خ وی و ص «هو» نیست. ۷- ی و چایی: ستة.
- ۸- خ بنصب، ی و ملك برفع. ۹- خ وی برفع، ملك بنصب. ۱۰- خ بنصب، ی و ملك برفع. ۱۱- ی: فیمیناً. ۱۲- هاشم خ: فمرتبین صح (مانند مه و ص و ملك وی ون)، متن خ: فمرتان. ۱۳- ی برفع، خ بنصب. ۱۴- خ برفع، مه و ملك بنصب.

وإذا قتل العبيد بعضهم بعضاً، أو تجار حوا، أقيد<sup>(١)</sup> بينهم، وأقتص<sup>٥</sup> لبعضهم من بعض<sup>(٢)</sup>، إلا أن يتراضى<sup>(٣)</sup> مواليتهم بدون ذلك من الدية والأرض.

وإذا قتل مدبر حرّاً، [٢٠٦ ر] كانت الدية على مولاه الذي دبره إن شاء، أو يسلمه<sup>(٤)</sup> برميته إلى أولياء المقتول. فإن شأوا، قتلوه، إن كان قتل صاحبهم عمداً؛ وإن شأوا، أسترقوه. وإن كان قتله<sup>(٥)</sup> خطأ، أسترقوه وليس لهم قتله. فإذا مات الذي كان دبره؛ استسعى في دية المقتول، وصار حرّاً.

ومتى قتل مكاتب حرّاً، فإن كان لم يؤد من مكاتبته شيئاً، أو كان مشروطاً عليه، وإن أدى من مكاتبته شيئاً؛ فحكمه حكم<sup>١٠</sup> المماليك سواء<sup>(٦)</sup>. وإن كان غير مشروط عليه، وقد أدى من مكاتبته شيئاً؛ كان على مولاه من الدية بقدر ما بقي من كونه رقاً، وعلى إمام المسلمين من بيت المال بقدر ما تحرر منه.

ومتى قتل حرّ مكاتباً، وكان قد أدى من مكاتبته شيئاً، كان عليه بمقدار ما قد<sup>(٧)</sup> تحرر منه من دية الحر، وبمقدار ما قد<sup>(٨)</sup> بقي منه من<sup>١٥</sup> قيمة المماليك وليس عليه أكثر من ذلك.

وديات الجوارح والأعضاء<sup>(٩)</sup> وأروش<sup>(١٠)</sup> جراحاتهم على قدر أثمانهم، كما أنها كذلك في الأحرار.

وَيَلْزَمُ قَاتِلَ الْعَبْدِ، إِذَا كَانَ مُسْلِمًا، مِنَ الْكِفَّارَةِ، مَا يَلْزَمُهُ مِنْ قَتْلِ حُرٍّ سِوَاهُ: مِنْ عَتَقَ رَقَبَةً، وَصِيَامَ شَهْرَيْنِ مُتَتَابِعَيْنِ، وَإِطْعَامَ سِتِّينَ مُسْكِينًا، إِذَا<sup>(١)</sup> كَانَ قَتَلَهُ عَمْدًا. وَإِنْ كَانَ خَطَاً، كَانَ عَلَيْهِ الْكِفَّارَةُ عَلَى التَّرْتِيبِ الَّذِي رَتَبْنَاهُ فِي الْحُرِّ سِوَاهُ<sup>(٢)</sup>.

وَمَنْ قَتَلَ عَبْدَهُ مُتَعَمِّدًا؛ كَانَ عَلَى الْإِمَامِ أَنْ يُعَاقِبَهُ عِقَابَهُ تَرَدُّعُهُ عَنِ مَوَاقِعِهِ مِثْلِهِ فِي الْمُسْتَقْبَلِ، وَيُعَرِّمُهُ<sup>(٣)</sup> قِيَمَةَ الْعَبْدِ، فَيَتَصَدَّقُ<sup>(٤)</sup> بِهَا عَلَى الْفُقَرَاءِ، وَكَانَ عَلَيْهِ بَعْدَ ذَلِكَ كِفَّارَةُ قَتْلِ الْعَمْدِ. وَإِنْ كَانَ قَتَلَهُ خَطَاً، لَمْ يَكُنْ عَلَيْهِ إِلَّا الْكِفَّارَةُ حَسَبَ مَا قَدَّمْنَاهُ.

وَمَتَى جَرَحَ إِنْسَانٌ عَبْدًا، أَوْ قَطَعَ شَيْئًا مِنْ أَعْضَائِهِ مِمَّا يَجِبُ فِيهِ قِيَمَتُهُ عَلَى الْكَمَالِ؛ وَجِبَ عَلَيْهِ الْقِيَمَةُ، وَيَأْخُذُ الْعَبْدَ يَكُونُ رِقَالَهُ. ١٠  
وَمَتَى قَتَلَ عَبْدٌ حُرَّيْنِ أَوْ أَكْثَرَ مِنْهُمَا، أَوْ جَرَحَهُمَا جِرَاحَةً تُحْيِطُ بِثَمَنِهِ وَاحِدًا بَعْدَ الْآخِرِ؛ كَانَ الْعَبْدُ لِأَوْلِيَاءِ الْآخِرِ؛ لِأَنَّهُ إِذَا قَتَلَ وَاحِدًا، فَصَارَ لِأَوْلِيَاءِهِ؛ فَإِذَا قَتَلَ الثَّانِي، انْتَقَلَ مِنْهُمْ إِلَى أَوْلِيَاءِ الثَّانِي؛ ثُمَّ هَكَذَا بِالْفِعَاءِ مَا بَلَغَ. وَمَتَى قَتَلَهُمْ بِضْرِيَّةٍ وَاحِدَةٍ أَوْ جِنَايَةٍ وَاحِدَةٍ، كَانَ بَيْنَ أَوْلِيَاءِهِمْ بِالسُّوِيَّةِ، وَلَيْسَ عَلَى مَوْلَاهُ أَكْثَرُ مِنْهُ. ١٥

وَمَتَى جَرَحَ عَبْدٌ حُرًّا فَإِنْ شَاءَ الْحُرُّ أَنْ يَقْتَصَّ مِنْهُ، كَانَ لَهُ ذَلِكَ. وَإِنْ شَاءَ؛ أَخَذَهُ، إِنْ كَانَتْ الْجِرَاحَةُ تُحْيِطُ بِرَقَبَتِهِ. وَإِنْ كَانَتْ لَا تُحْيِطُ بِرَقَبَتِهِ، أَفْتَدَاهُ<sup>(٥)</sup> مَوْلَاهُ. فَإِنْ أَبِي مَوْلَاهُ ذَلِكَ؛ كَانَ لِلْحُرِّ الْمَجْرُوحِ مِنَ الْعَبْدِ بِقَدْرِ أَرْشِ جِرَاحَتِهِ، وَبِالْبَاقِي لِمَوْلَاهُ، يُبَاعُ الْعَبْدُ، فَيَأْخُذُ الْمَجْرُوحُ حَقَّهُ وَيُرَدُّ الْبَاقِي عَلَى الْمَوْلَى. ٢٠



و لازم آید کُشنده بنده را چون مُسلمان بود، کفّارت بکردن، همچنانکه در کُتن آزاد لازم آید راست: از برده<sup>(۱)</sup> آزاد کردن، و دوماه پیوسته روزه داشتن، و شست<sup>(۲)</sup> مسکین را طعام فرادادن، چون قتل عمد بوده باشد. و اگر خطا بوده باشد، بر وی کفّارت بود برین ترتیب که ما بگفتیم در آزاد راست.

- و اگر کسی بنده خویش را بعمد بکشد؛ بر امام بود که ویرا عقوبتی کند، و چنانکه زجر افتد ویرا مانند آن فعل کردن در آینده وقتها، و غرامت افکند ویرا تا قیمت بنده بدهد، و آنکه صدقه بدرویشان دهد، و از پس آن بر وی بود که کفّارت قتل عمد بکند. و اگر خطا بود، بر وی نبود الا کفّارت چنانکه در پیش بگفتیم.
- و هر گاه که کسی بنده‌یی بجراحت بکند، یا از اندام وی چیزی ببرد ازان اندام که قیمت وی بر کمال دران بواجب آید؛ بر وی واجب آید قیمت بدادن، و بنده را فرا گیرد تا بنده وی بود.

- و هر گاه که بنده‌یی دو آزاد را بکشد یا بیشتر ازدو کس را، یا بجراحت بکند ایشانرا جراحی که بجملة بهای<sup>(۳)</sup> وی برسد یکی از پس یکی؛ بنده اولیای بازپسین مجروح را بود، زیرا که چون وی یکی را بکشد با اولیای وی رسید، چون دُوم را بکشد از وی انتقال افتاد با اولیای دُوم، و همچنین يك بيك می آید. پس اگر بيك<sup>۱۵</sup> ضربت کُشته باشد جماعت را، یا بيك جنایت؛ آن بنده از میان اولیای ایشان بود براستی، و برخداوند بیشتر ازان نبود.

- و هر گاه که بنده‌یی آزادی را بجراحت بکند؛ اگر آزاد خواهد که قصه اص کند، ویرا بود؛ و اگر خواهد، که ویرا فرا گیرد، هر گاه که جراحت بهمه بهای<sup>(۴)</sup> وی برسد. پس اگر برسد، خداوندش فدای وی بدهد. پس اگر ندهد؛ آزاد را بود. از بنده بقدر زبانی جراحت، و باقی مولایش را بود، بنده را بفرود شد، تا مجروح حق خویش بر گیرد، و باقی با خداوند دهد.

۱- ش روی کلمه: بنده. ۲- ش و د و ملك و ملی و مچ و ع: شصت.

۳- ش: بهایه، ملك و ملی و مچ و ع و د: بهاء (مانند دیگر جاها). ۴- ش: بهاء.

واگر بنده بی مولای<sup>(۱)</sup> خویش را بکشد، ویرا باز گُشند بر همه حالی. و اگر کسی را دوبرنده باشد، یکی یکی را بکشد؛ وی مخیر باشد: از میان آنکه قصاص کند یا عفو کند. و قصاص نیست از میان مکاتبی که چیزی از مکاتب بداده باشد، و از میان بنده، چنانکه قصاص نیست از میان آزاد و بنده، و حکم در وی بدیت و ازش کنند، چنانکه قصاص کنند حساب مکاتب بران وجه که ما پیدا بکردیم. و اگر بنده بی<sup>(۲)</sup> آزادی<sup>(۳)</sup> را بکشد بخطا، و خداوندش ویرا آزاد کند؛ آزاد کردن وی روا بود، و دیت مقتول لازم آید بر خداوندش، زیرا که وی عاقله و است چنانکه پیدا بکردیم.

### باب پنجم

در آنکه قاتلش را نشناسد و آنکس که دیت نبود چون بکشد  
و آنکس که در حرم قتل کرده باشد در ماه حرام

۱۰

هر آنکسی که بمیرد در زحام روز آدینه، یا روز عرفة، یا بریولی، یا مانند آن جایگاهها<sup>(۴)</sup> که مردم در وی زحمت کنند، و قاتلش را نشناسد؛ دیت وی بر بیت المال بود. و اگر ویرا ولی بود، کسه طلب دیت کند. پس اگر ولی نبود، ویرا دیت نبود.

۱۵

و اگر گشته بی یابند بر در سرایی<sup>(۵)</sup> یا در دهی یا در قبیله بی، و ندانند که کدام کس ویرا گشته است؛ دیت بر اهل آن سرای بود، یا بر آن قبیله، یا بران دیه باشد

۱- ش: بنده مولای، د: بنده مولاء، ملی و معج و ع: بنده مولاء ۲- ش و ملی و معج و ع: بنده، د: بنده. ۳- ملک: آزاد. ۴- ش: جایگاهها، ملک بادو نقطه یا همزه روی آن، ملی و معج و ع: آنجایگاه، د: از جایگاههایی. ۵- ش: سرای، ملک: سرائی (بادو نقطه زیر باء)، ملی و معج و ع: سرائی، د: سرای.

حاشیه ص ۷۶۵ عربی:

۱- متن خ: جمیعا، هامش خ: معاصح. ۲- هامش خ: له صح، س: لهم، ن: لهم علیهم. ۳- نکت النهایه - تهذیب ۱۰: ۱۷۳ - فقیه ۳: ۱۴ - کافی ۷: ۲۸۹ - ۴- ی: علیه، س: علیه (برمز). ۵- خ و ملک و س بنصب، ی و مه برفع. ۶- ی برفع، خ و مه و ملک و س بنصب.

وَإِذَا قَتَلَ عَبْدٌ [۲۰۶پ] مَوْلَاهُ ، قُتِلَ بِهِ عَلَى كُلِّ حَالٍ . وَإِذَا  
 كَانَ لِإِنْسَانٍ مَمْلُوكٌ قَتَلَ أَحَدَهُمَا صَاحِبَهُ ، كَانَ بِالْخِيَارِ : بَيْنَ أَنْ  
 يُقْبِدَهُ <sup>(۱)</sup> بِهِ ، أَوْ يَغْفُوَهُ عَنْهُ . وَلَا قِصَاصَ بَيْنَ الْمَكَاتِبِ الَّذِي أَدَّى مِنْ  
 مَكَاتِبَتِهِ شَيْئًا وَبَيْنَ الْعَبْدِ ، كَمَا لَا قِصَاصَ بَيْنَ الْحُرِّ وَالْعَبْدِ ، وَيُحْكَمُ  
 فِيهِمَا <sup>(۲)</sup> بِاللَّدِيَةِ وَالْأَرْضِ حَسَبَ مَا يَقْتَضِيهِ حِسَابُ الْمَكَاتِبِ عَلَى مَا بَيَّنَّاهُ .  
 وَإِذَا قَتَلَ عَبْدٌ حُرًّا خَطَأً ، فَأَعْتَقَهُ مَوْلَاهُ ؛ جَازَ عَتَقُهُ ، وَزِمَهُ دِيَةٌ الْمَقْتُولِ  
 لِأَنَّهُ عَاقَلْتَهُ عَلَى مَا بَيَّنَّاهُ .

بَابُ مَنْ لَا يُعْرِفُ قَاتِلَهُ وَمَنْ لَا دِيَةَ لَهُ إِذَا قَتَلَ وَالْقَاتِلِ

### فِي الْحَرَمِ وَالشَّهْرِ الْحَرَامِ

۱۰ من مات في زحام يوم الجمعة، او يوم عرفة، او على جسر <sup>(۳)</sup>  
 و ما أشبه ذلك من المواضع التي يتزاحم <sup>(۴)</sup> الناس فيها، ولا يعرف  
 قاتله؛ كانت ديته على بيت المال، إن كان له ولي يطلب ديته.  
 فإن لم يكن له ولي، فلا دية له.

وإذا وجد قتيل في <sup>(۵)</sup> باب دار قوم او في قرية او في قبيلة <sup>(۶)</sup>  
 ولا يدري: من قتله؛ كانت ديته على أهل تلك الدار أو القبيلة أو القرية

۱- ی ثلاثی مجرد معلوم، مه و خ و ملک : مضارع بار افعال معلوم . ۲- ی و ن و چایی :  
 فیها ، مه و خ و ملک و ص : فیہما . ۳- ملک زیر سطر : بول . ۴- مه : تنزاحم، چایی :  
 یزاحم . ۵- در مه وی و چایی «فی» نیست ولی درخ و ن هست و بجای آن در ملک  
 «علی» آمده است . ۶- درخ و ی و چایی ون «فی» نیست ولی در ملک و مه هست

حاشیة ص ۷۷۴ عربی :

۱- خ : هذا اذا . ۲- مه برفع ، خ و ی بفتح . ۳- خ و مه بنصب ، ملک و  
 ی برفع . ۴- خ و ملک بنصب . ۵- ملک زیر سطر : بازخرد .

التي وُجِدَ المقتولُ فيها . هذا إذا كانوا مُتَّهِمِينَ<sup>(١)</sup> بقتلِهِ ، أو امتنعوا من القسامةِ على ما بيَّناه . فإن لم يكونوا مُتَّهِمِينَ بذلك ؛ أو أجابوا الى القسامةِ لم يكنْ عليهم شيءٌ ، وكانت ديتُهُ على بيتِ المالِ .  
 ٥ فإن وُجِدَ القَتِيلُ بينَ قريتينِ ، كانت ديتُهُ على أهلِ أَقربِ القريتينِ اليه . فإن كانتِ القريتانِ مُتساويتينِ اليه في المسافةِ ، كانت ديتُهُ على أهلِ القريتينِ .

و إذا وُجِدَ قَتِيلٌ في مواضعٍ متفرقةٍ مقطعا ؛ كانت ديتُهُ على أهلِ الموضعِ الذي وُجِدَ فيه قلبُهُ وصدرُهُ ، وليس على الباقيينِ شيءٌ . إلا أن يَتَّهِمَ قومٌ<sup>(٢)</sup> آخرونَ ، فيكونُ حينئذٍ الحكمُ فيهم<sup>(٣)</sup> إما إقامةُ البيئَةِ أو القسامةُ على الشرحِ الذي قدمناه .  
 ١٠

وإذا دخلَ صبيٌّ دارَ قومٍ ، فوقعَ في بئرهمْ ؛ فإن كانوا مُتَّهِمِينَ<sup>(٤)</sup> بعداوةٍ بينهم وبينِ أهليهِ ؛ كانت عليهم ديتُهُ<sup>(٥)</sup> إن كان دخلَ عليهمْ بإذنيهمْ . وإن<sup>(٦)</sup> كانوا مأمونينَ ، أو دخلَ عليهمْ من غيرِ إذنيهمْ ؛ لم يكنْ عليهمْ شيءٌ .

١٥ وإذا وقعتْ فزعةٌ بالليلِ ، فوُجِدَ فيها قَتِيلٌ أو جريحٌ ؛ لم يكنْ فيه قصاصٌ ولا أرشٌ ، وكانت ديتُهُ على بيتِ المالِ .

١- خ بحالت اسم فاعل، ي بحالت اسم مفعول. ٢- ص: فيه قوم ٣- چاپی: فيها،  
 ی: فيه. ٤- خ: اقبل صبي الى دار، هامش آن مانند دیگر نسخه‌ها. ٥- ی بحالت  
 اسم فاعل، خ بحالت اسم مفعول. ٦- چاپی: ديتہ عليهم. ٧- خ و ن: فان .

که وبرا مقمول یافته باشند، هر گاه که ایشان متهّم باشند بقتل وی، و امتناع کنند از قسامت چنانکه پیدا کردیم. پس اگر متهّم نباشند بدان، یا اجابت کنند بقسامت بدیشان نبود چیزی، و دیت وی بر بیت المال بود.

و اگر کشته بی<sup>(۱)</sup> یابند از میان دو ده، دیت وی بر آن ده بود که بوی نزدیکتر

بود. پس اگر هر دو دیه در مسافت برابر باشند، دیت وی، بر اهل هر دو ده بود.

و اگر قتلی یابند در جایگاههای<sup>(۲)</sup> پراکنده پاره پاره کرده؛ دیت وی بر اهل

آن موضع بود که دل و سینه در وی بود، و بر دیگران چیزی نبود، الا که قومی

دیگر را متهّم دارند، که آنکه حکم در ایشان یا قیام سنت کردن بود یا قسامت

کردن بدان شرح که در پیش بگفتیم.

و اگر کودک کی در سرای مردی رود، و در چه افتد؛ اگر ایشان متهّم باشند

و عداوتی از میان ایشان و اهل کودک بود، دیت آن کودک بر ایشان باشد، و اگر

بفرمان ایشان در سرای رفته باشد. پس اگر ایشان مامون نباشند، یا بی فرمان ایشان

در سرای رفته باشد؛ بر ایشان چیزی نبود.

و هر گاه که فزعی بسبب یفتد، و در میان آن فزعی<sup>(۳)</sup> کشته بی<sup>(۴)</sup> یابند، یا جراحت

رسیده بی<sup>(۵)</sup>؛ در وی قصاص نبود، و نه ارش، و دیت بر بیت المال بود.

۱- ش و ع: کشته، هج و ملی و ملک: کشته. ۲- ش: جایگاهها (با دو نقطه

زیر یا)، ملک: جایگاهها، د: جایگاهی. ۳- د: فزعی، دیگر نسخه ها: قرعی

(در هر دو جا). ۴- ش: کشته. ۵- ش: رسیده.

دنباله حاشیه ۵ ص ۷۶۹ عربی:

العبد السجين ( نیز تهذیب ۱۰: ۲۲۰ و کافی ۷: ۲۸۵ و فقیه ۴: ۸۸ ) درست مانند سخن

از سطو در کتاب سیاست دفتر نخستین که برده را افزاری زنده دانسته و برخی از مردم را

برده طبیعی برخی دیگر. اگرچه او که متأثر از محیط بت پرستان زمان بوده است باز

در جایی دیگر آن را مانند اندامی برای پرستار و مولای خود پنداشته است ( بنگرید

به ترجمه عربی او غسطنیس بر باره البولیسی و ترجمه فرانسوی Tricot و ترجمه فرانسوی

J. Aubonnet ) گویا جهان مسحیت بوده است که نخستین بار همه را یکسان کرده و

جدایی میان برده و پرستار را از میان برده است ( حواشی همان ترجمه عربی ص ۳۷۵ )

در خبرهای اسلامی نیز « شرالناس من باع الناس » آمده است. ۶- ن: الرجل

امراة، چاپی: الرجل المراهة. ۷- ملک: الحلة. ۸- ملک: علیهم، ن ندارد.

- واگر قتیلی را یابند، در زمین بیابان<sup>(۱)</sup>؛ دیت وی بر بیت المال بود. واگر قتیلی را یابند در لشکر گاهی، یا در بازاری، و قاتلش را نشناسند؛ دیت بر بیت المال بود<sup>(۲)</sup>.
- اگر کسی قصد کند کسی را بر نفس یا بر مالش، و آنکس ویرا دفع کند از خویشتن، و آن دفع مؤدی<sup>(۳)</sup> بود با قتل آنکس که قصد وی کرده باشد؛ ویرا دیت نبود، و خون وی هرزه باشد.
- و اگر کسی از ادت کند زنی را یا غلامی را در فجور، ایشان ویرا دفع کنند از خویشتن، و ویرا بکشند؛ خون وی هرزه باشد.
- و اگر کسی اطلاع بر قوهی در سرایی<sup>(۴)</sup> یا در ایشان شود بی دستوری ایشان؛ و ایشان ویرا زجر کنند، و وی باز نایستد، و پس ایشان چیزی بر وی اندازند؛ و ویرا بکشند، یا چشمش را کور کنند؛ بر ایشان چیزی نبود.
- و هر آنکسی که قصاص کند، ویرا بکشد، یا حد بر وی بر آرد؛ کسی را باز نباید کشت، و نیز دیت نبود.
- و اگر حاکم را در فتوی<sup>(۵)</sup> و حکم سهوی افتد و خطایی<sup>(۶)</sup> حاصل آید، و مرد را بکشد، آنکه بدانند که سهوی بوده است<sup>(۷)</sup>؛ دیت بر بیت المال بود.
- و امیر المؤمنین علیه السلام حکم کرد در کودکانی که ایشان بازی میکردند بچیزی که در آن خطر بود، ازان کودکان یکی چیزی بینداخت، و دندان کودکی بشکست، بر وی برداشتند، و آنکس که چیزی انداخته بود گواه بر انگیخت که وی گفت: بر حذر باش؛ امیر المؤمنین علی، علیه السلام، گفت: بر وی قصاص نیست، قَدْ اَعْدَرَ مَنْ حَذَرَ، یعنی: هر که که [۲۹۴ ر] وی بگفت که: بر حذر باشید، عذر خود بینگیخته باشد.
- و اگر کسی ظلم کند بر کسی، و آنکس مکافات آن ظلم باز کند، و وی گشته آید؛ نه قصاص بود و نه دیت.

۱- ع: بیابان، د: ویا بان، در ملک و ملی نیست، در ش سفید گذارده شده است  
 ۲- دردد: واگر قتیلی را یابند در لشکر گاهی... بود» نیست ۳- د: مؤدی، در دیگر نسخه‌ها نیست. ۴- ش: سرایی. ۵- ش: سوی، د: و اگر کسی را حاکم بر او خطایی کند بچیزی از چیزها و ویرا بکشد یا بجرحت کند ویرا آن دیت بر بیت المال بود. ۶- ش و مج و ملی و ع: خطائی، ملک: خطای. ۷- ش: بوده است.

وإذا وُجِدَ قَتِيلٌ فِي أَرْضِ فِلاةٍ ، كانت دِيَّتُهُ عَلَى بَيْتِ الْمَالِ .  
وإذا وُجِدَ قَتِيلٌ فِي مَعسَكِرٍ ، او فِي سُوْقٍ مِنَ الْأَسْوَاقِ ، وَلَمْ يُعْرَفْ  
لَهُ قَاتِلٌ ؛ كانت دِيَّتُهُ عَلَى بَيْتِ الْمَالِ <sup>(۱)</sup> .

و من طلب إنساناً على نفسه او ماله ، فدفعه عن نفسه ؛ فأدى  
ذلك الى قتله ، فلا دية له ، وكان دمه هدراً .

و من أراد امرأة او غلاماً [ ۲۰۷ ر ] على فجور ، فدفعاه عن أنفسهما ، فقتلاه ؛  
كان دمه هدراً . و من اطلع على قوم في دارهم ، و دخل عليهم من غير اذنينهم ،  
فزجروه ، فلم ينزجر ، فرموه ، فقتلوه ، او فاقوا <sup>(۲)</sup> عينه ؛ لم يكن عليهم شيء .  
و من قتل القصاص او الحد ، فلا قود له ولا دية .

و من أخطأ عليه الحاكُمُ بشيءٍ من الأشياءِ ، فقتله او جرحه ؛  
كان ذلك على بيت المال .

و قضى أمير المؤمنين <sup>(۳)</sup> ، عليه السلم في صبيان يلعبون بأخطار لهم ،  
فرمى أحدهم بخطرته <sup>(۴)</sup> ، فدق رباعية <sup>(۵)</sup> صاحبه ، فرفع اليه ؛ فأقام  
الرامي البيئته بأنه قال : « حذار » <sup>(۶)</sup> . فقال ، عليه السلم <sup>(۷)</sup> : ليس عليه قصاص ،  
وقد أعذر من حذر <sup>(۸)</sup> .

و من اعتدى على غيره ، فاعتدى عليه <sup>(۹)</sup> ، فقتل ؛ لم يكن له قود ولا دية .

۱- در خ پس از این آمده : « و كذلك ان وجد قتيل في ارض فلاة كانت ديته على بيت  
المال » ترجمه فارسی مانند دیگر نسخه ها است . ۲- خ : فقاو ، چابی : قلموا ۳- دعائم  
الاسلام ۲ : ۶۱۵- تهذيب ۱۰ : ۲۰۷- کافی ۷ : ۲۹۲ : ۲۹۲- فقيه ۴ : ۷۵ ۴- ملك و خ : بخطرته .  
۵- ملك زیر سطر : يلعبون : بازی ، اخطار : كزی ، رباعیه : جفت ۶- در خ و ی دوبار  
آمده است ۷- ی : صلوات الله عليه ۸- ی : انذر ، خ ثلاثی ، ن و ملك و مه و س : باب تفعیل  
۹- خ : فاعتدى هو عليه ، ی بحالت معلوم ، مه و ملك بحالت مجهول .

وَرَوَى عَبْدُ اللَّهِ بْنُ طَلْحَةَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ <sup>(١)</sup> ، عَلَيْهِ السَّلَامُ ، قَالَ : سَأَلْتُهُ  
عَنْ رَجُلٍ سَارِقٍ ، دَخَلَ عَلَى امْرَأَةٍ لَيْسَ رِقَ مَتَاعِهَا ، فَلَمَّا جَمَعَ الثِّيَابَ ،  
تَابَعَتْهُ نَفْسُهُ ، فَكَابَرَهَا عَلَى نَفْسِهَا ، فَوَاقَعَهَا ، فَتَحَرَّكَ ابْنُهَا ، فَقَامَ فَقَتَلَهُ  
بِفَأْسٍ كَانَتْ مَعَهُ ، فَلَمَّا فَرَغَ ، حَمَلَ الثِّيَابَ ، وَذَهَبَ لِيَخْرُجَ ، حَمَلَتْ <sup>(٢)</sup>  
عَلَيْهِ بِالْفَأْسِ فَقَتَلْتَهُ ، فَجَاءَ أَهْلُهُ يَطْلُبُونَ بَدْمَهُ مِنَ الْعِدِّ . فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ ،  
عَلَيْهِ السَّلَامُ ، أَقْضِ عَلَى هَذَا كَمَا وَصَفْتُ لَكَ . فَقَالَ : يَضْمَنُ مَوَالِيَهُ  
الَّذِينَ طَلَبُوا بَدْمَهُ دَمَ الْغُلَامِ ، وَيَضْمَنُ السَّارِقُ فِيمَا تَرَكَ أَرْبَعَةَ  
آلَافٍ <sup>(٣)</sup> دَرَاهِمٍ لِمَكَابَرَتِهَا <sup>(٤)</sup> عَلَى فَرَجِهَا ، أَنَّهُ <sup>(٥)</sup> زَانٍ ، وَهُوَ فِي مَالِهِ  
غَرَامَةٌ ، وَلَيْسَ عَلَيْهَا فِي قَتْلِهَا إِيَّاهُ شَيْءٌ ، لِأَنَّهُ سَارِقٌ .

وَعَنْهُ <sup>(٦)</sup> قَالَ : قَلْتُ : رَجُلٌ تَزَوَّجَ بِامْرَأَةٍ ، فَلَمَّا كَانَ لَيْلَةَ الْبِنَاءِ عَمَدَتْ  
الْمَرْأَةُ إِلَى صَدِيقٍ لَهَا ، فَأَدْخَلَتْهُ الْحَجَلَةَ <sup>(٧)</sup> . فَلَمَّا دَخَلَ الرَّجُلُ يُبَاضِعُ  
أَهْلَهُ ، نَارَ <sup>(٨)</sup> الصَّدِيقِ ، وَاقْتَمَلَا فِي الْبَيْتِ ، فَقَتَلَ الزَّوْجُ الصَّدِيقَ ،  
وَقَامَتْ <sup>(٩)</sup> الْمَرْأَةُ فَضْرَبَتْ الزَّوْجَ ضَرْبَةً فَقَتَلْتَهُ بِالصَّدِيقِ . فَقَالَ : تُضْمَنُ  
الْمَرْأَةُ دِيَةَ الصَّدِيقِ ، وَتُقْتَلُ بِالزَّوْجِ .

- ١- دعائم ٢: ٢٢٤- فقيه ٤: ١٢١- تهذيب ١٠: ٢٠٨- كافي ٧: ٢٩٣- ٢- ملك و  
چاپی: فحملت ٣- مه: آلف، دیگر نسخه ها: الف ٤- هامش خ: خ لمکابرته صح.  
٥- چاپی: لمکابرته فرجها لانه. ٦- تهذيب ١٠: ٢٠٩- كافي ٧: ٢٩٣- فقيه ٤: ١٢٢.  
٧- چاپی: الى الحجلة، من زير سطر: عروسی. ٨- ملك زير سطر: برخاست.  
٩- چاپی: فقامت.

حاشیة ص ٧٦٧ عربی :

- ١- مه و ص: آلف، خ و ی و ملك و ن و چاپی: الف. ٢- متن مه و ن:  
على، هامش مه: ح ص الى صح، خ و ی و ص و ملك و چاپی: الى. ٣- خ بحالت  
معلوم و نصب فعل و نصب «العبد»، بحالت مجهول و نصب فعل و رفع «العبد»، ملك برفع  
فعل و نصب «العبد». ٤- خ بنصب، مه و ی: برفع، ملك: او يسلموه... ليسترقونه.



- و روایت کرد عبدالله بن طلحه از ابو عبدالله، علیه السلام، قال: از وی پرسیدم که: مردی دزد بتز دیک زنی شود، نامتاع آن زن بدزدد، و جامها گیرد کند تا بیاورد، نفس زنرا عطا بکند، و مکابرت کند، و با زن نزدیکی کند، کودکی از آن زن خفته باشد باز جنمید، دزد بترسد از اندیشه خود، چیزی بر وی زند، و کودک را بکشد، چون مادر آن دید، دزد خواست که: جامها بر گیرد و ببرد، تبری نهاده باشد، زن بر گرفت، و بر دزد زد، در حال بگرد، بر دیگر روز اهل دزد بیامدند، و طلب خون دزد کردند؛ ابو عبد<sup>(۱)</sup> الله، علیه السلام، را گفت: برین جمله حکم کن که ترا وصف کردم. گفت: این قوم که بطلب خون دزد آمده باشند، باید که دیت کودک بدهند از ترکت دزد، و چهار هزار درم بدهند همچنین از بهر آنکه بر زن مکابرت کرده است<sup>(۲)</sup>، و بر زن هیچ نباشد بسوی آنکه دزد را بکشت، زیرا که وی دزد است. ۱۰
- و هم از وی روایتست که گفت: کفتم: ویرا، علیه السلام، که مردی زنی را نکاح بست، و چون شب عروسی بود زنرا دوستی بود بتز دیک خوبستن<sup>(۳)</sup> آورد، و در حجله آورد، چون شوهر با وی نزدیکی می کرد<sup>(۴)</sup>، آن دوست برجست، و درهم افتادند؛ شوهر آن دوست زنرا بکشت، چون زن آن دید برخاست، و شوهر را بکشت؛ قال، گفت: زنرا دیت دوست بیاید دادن، و از بهر شوهرش بازگشتن. ۱۵

۱- ش بضم دال. ۲- ش: کرده است. ۳- ش: خویش، د: خود. ۴- ش: ش: کرد

حاشیه ص ۷۷۰ عربی:

- ۱- ن و چایی: المرأة. ۲- در دعائم (۲: ۴۰۶) و فقیه (۴: ۸۹) و کافی (۷: ۲۹۸) این حدیث نیست ولی در تهذیب (۱۰: ۱۸۳) و استبصار (۴: ۲۶۷) آمده است. ۳- ی: ودیه. ۴- در مه و ی و س ون الدیه» نیست ولی در خ و ملک و چایی هست. ۵- س و چایی: والسن. ۶- خ و چایی: فان (در هر دو جا) مه و ی و ملک و س ون: وان - فان. ۷- مه: کان، ملک و ن: کانت الدیه. ۸- خ و ملک برفع، ی بنصب.

حاشیه ص ۷۷۱ عربی

- ۱- متن مه اصلاح شده و چایی یوده، هاشم مه و س و ی و خ و ملک و ن: در مه. ۲- خ و ی و س و ملک و ن: الف. ۳- خ و ی بنصب. ۴- ی: الله تعالی، س: تع. ۵- س و چایی: قید.

و اگر کسی غیری را بکشد در حرم، یا در ماهی از ماههای حرام، و آن رجب است و ذوالقعدة و ذوالحجه و محرم؛ دیت از وی بستانند، و بر وی بود يك دیت و دودانگك دیت: يك دیت از بهر كشتن، و دودانگك دیت از بهر حرمت نداشتن حرم و ماههای حرام. و اگر قصاص طلب کنند، باز گنند. و اگر نه در حرم كشته باشد و پس با حرم شود؛ باید که طعام و شراب بر وی تنگ بکنند، و باوی مخالطت نکنند [۲۹۴ پ] بخریسد و فروخت، تا<sup>(۱)</sup> از حرم بیرون شود، آنگاه ویرا بگیرند، و بکشند. و همچنین است حکم در مشهدهای<sup>(۲)</sup> ائمه، علیهم السلام.

### باب ششم<sup>(۳)</sup>

#### در ضمان نفسها و جزای آن

اگر کسی کسی را بخواند بَشَب، و از سرای بیرون برد؛ وی ضامنش بود تا آنکه که ویرا باز آوردن با سرای خویشتن، یا وی خود<sup>(۴)</sup> باز آید. پس اگر باز نیاید و خبر وی نشنوند؛ ضامن دیت وی باشد. پس اگر ویرا كشته یا بند، بر آنكس که ویرا از سرای بیرون برده باشد قصاص بود، یا بیئت بیارد که: وی بری است از كشتن وی. پس اگر بیئت نیارد، و دعوی کند که غیری ویرا بکشت، مطالبت کنند؛ یا بیئت بیارد بر كشنده، یا ویرا بحاضر کند، تا بسا وی حکم کنند آنچه در شرع اسلام اقتضا کند. پس اگر نتواند بیئت بیاوردن، یا كشنده را بحاضر کردن؛ قصاص بود بر وی، یا دیت که با اولیای وی دهد، اگر راضی شوند بدان از وی.

۱- ملك : تا، ش : یا ، ح بی نقطه . ۲- ش : مشهدهای ، د : مشاهد ، ملی و میج وع : مشهدهای ، ملك و ح : مشهدهای . ۳- ح : ششم م . ۴- ش : وی خود وی ، ملك : خویش باوی باخود ، د : خویش یا خود او ، ملی و میج و ع : خویش یا وی خود .

حاشیه س ۷۷۲ عربی : ۱- ملك مه : تزید ، دیگر نسخه ها : بزید .

۲- خ : قیمته ، هامش خ : ضمیر العبد . ۳- ملك : يوم قتلہ ، خ : يوم قتلہ .

۴- ن و چایی : کانت . ۵- خ هامش : و کذا صح . ۶- ن و چایی : تجاوز .

۷- ی و ن : وان قتلها . ۸- خ : تسلیم ، ی برفع ، مه و ملك بنصب ، ملك بحالت

مجهول ، ی و مه بحالت معلوم . ۹- خ : العبيد والاماء .

و من قتل غيره في الحرم، او في أحد أشهر الحرم: رجب و ذى القعدة و ذى الحجة و المحرم، و أخذت منه الدية؛ كان عليه دية وثلث: دية للقتل وثلث الدية لانتهما كره حرمة الحرم و أشهر الحرم. فإن طُلبَ منه القود، قُتِلَ بالمقتول. فإن كان إنما قتل في غير الحرم، ثم التَجَأَ اليه؛ ضَيِّقَ عليه في المطعم و المشرب، و مُنِعَ من مخالطته و مباحيته الى أن يخرج، فيقام<sup>(١)</sup> عليه الحد. و كذلك الحكم في مشاهد الأئمة عليهم السلام.

### باب ضمان النفوس وغيرها

من دعا غيره ليلاً، و أخرجه من منزله؛ فهو له ضامن الى أن يردّه الى منزله او يرجع هو بنفسه اليه. فإن لم يرجع الى المنزل، و لا يعرف<sup>(٢)</sup> له خبر؛ كان ضامناً لديته. فإن وجد قتيلاً؛ [٢٠٧ پ] كان على الذي أخرجه القود، او يُقيم<sup>(٣)</sup> البيّنة بأنه برئ من دمه. فإن لم يُقيم بيّنة، و ادعى أن غيره قتله؛ طُوبِ بِإِقَامَةِ البيّنة على القاتل، او إحضاره، ليحكم بما تقتضيه شريعة الإسلام. فإن تعذر عليه ذلك؛ كان عليه القود، أو الدية يسلمها الى أوليائه، إذا رضوا بها عنه.

١- ملك برفع، ٢- و خ بنصب. ٢- مروجاىي: لم يعرف ٣- خ وى بنصب، ملك برفع

وقد روى<sup>(١)</sup> أنه إذا ادعى أنه برى من قتله<sup>(٢)</sup>، ولم تقم<sup>(٣)</sup> عليه  
بينة بالقتل؛ كان عليه الدية، دون القود<sup>(٤)</sup>. وهذا هو المعتمد.

ومتى أخرجته من البيت، ثم وجد ميتاً، وادعى أنه مات<sup>(٥)</sup>  
حتم فإنه؛ كان عليه الدية أو البينة على ما ادعاه.

وإذا<sup>(٦)</sup> استأجر إنسان ظئراً<sup>(٧)</sup>، فأعطاها<sup>(٨)</sup> ولده، فغابت بالولد  
سنين، ثم جاءت بالولد، فزعمت أمه أنها لا تعرفه، وزعم أهلها  
أنهم لا يعرفونه؛ فليس لهم ذلك، فليقبلوه، فإنما الظئر مأمونه.  
اللهم إلا أن يتحققوا العلم بذلك، وأنه ليس بولد لهم، فلا يلزمهم  
حينئذ الإقرار به، وكان على الظئر الدية أو إحضار الولد بعينه، أو  
من يشبهه الأمر فيه.

وإذا استأجرت الظئر ظئراً أخرى من غير إذن صاحب الولد  
فغابت به، ولا يعرف له خبر؛ كان عليها الدية.

ومتى انقلبت الظئر على الصبي في منامها، فقتلته؛ فإن كانت  
إنما طلبت المظايرة للفضح والعز، كان عليها الدية في مالها خاصة؛  
وإن كانت إنما فعلت للحاجة، كانت الدية على عاقلتها.

و من نام، فأنقلب على غيره، فقتله؛ فإن ذلك شبه العمد،  
تلزمه الدية في مالها خاصة، وليس عليه قود.

١- فقيه ٤: ٧٨ و ١١٩ - تهذيب ١٠: ٢١١ ٢- چایی: دمه ٣- ملك ومه: تقم (ثلاثي معلوم)، س: البينة، خ يقم (مجهول باب افعال)، ي: يقم (معلوم ثلاثي) ملك: يقم (معلوم باب افعال) ٤- خ و چایی: القتل ٥- خ: قدمات. ٦- چایی: وان. ٧- ملك زير سطر: دابه. ٨- چایی: واعطاها.

و روایت کرده‌اند<sup>(۱)</sup> که چون دعوی کند وی که بری است از کشتن وی ، و بکشتن بر وی بیعت بنخیزد ؛ بر وی دیت بود ، و قصاص نباشد ، و این معتمد است . و هر گاه که ویرا از خانه بیرون آورد ، و پس ویرا مرده یابند ، و وی دعوی کند که وی بمرگ خویشتم برده است<sup>(۲)</sup> ؛ بر وی بود که دیت بدهد آلا که بیعت بیارد بر آنچه دعوی کرده است<sup>(۳)</sup> .

و اگر کسی دایه بی<sup>(۴)</sup> بمزد فرا گیرد ، و فرزند خویش را بوی دهد ، و وی غایب شود بفرزند سالهای چند ، و پس فرزند را بیاورد<sup>(۵)</sup> ، مادر فرزند گوید که : این فرزند را نمی شناسم ، و اهل این زن گویند که : ویرا نمی شناسیم ؛ ایشانرا نبود این دعوی که فرزند را رد کنند ، بلکه فرایذیرند چون بردایه ایمن باشند ، آلا که تحقیق دانند که آن نه فرزند ایشانست . چون چنین بود ؛ لازم نیاید اقرار آوردن بوی ، و بردایه بود دیت فرزند ، یا فرزند را که باز آورد ، یا آنکس که کار در وی مشتبه شود بعینه .

پس اگر دایه بی<sup>(۶)</sup> دیگر را بمزد بگرفته باشد بی دستوری خداوند فرزند ، [۲۹۵] و آن دایه کودک را ببرد ، و غایب شود ، و هیچ خبری ازان کودک نیابند ؛ بر دایه بود که دیت کودک<sup>(۷)</sup> بدهد .

و هر گاه که دایه بر کودک افتد در خواب ، و کودک را بکشد ؛ اگر این دایه دایگی از بهر فخر و عزّی همی کرد ؛ بر وی بود دیت بدادن از خاص مال خویش ؛ پس اگر این دایگی از ضرورت قوت و درویشی کرده باشد ، دیت بر عاقله وی بود .

و اگر کسی بخسبد ، و در خواب با کسی گردد ، و آنکس را بکشد ؛ این قتل مانند عمد بود ، و دیت در خاص مال وی لازم آید ، و بر وی کشتن نبود .

۱- ش : کرده‌اند . ۲- ش : مرگ خویش برده است . ۳- ش : کرده است .

۴- ش و موج و ع : دایه ، ملک و ملی : دایه ، ح : دایه بی . ۵- ش : باز آورد .

۶- ح : دایه بی ، ش و ملک و ملی و موج و ع : دایه . ۷- ش : دیت کودک دیت .

و اگر کسی را بکشند بعمد ، و والی ویرا باولییای کشته دهد ، تا ویرا باز  
کشند بیدل کشته ایشان ، کسی بیاید ، و ویرا ازدست ایشان رها کند ؛ بروی بود  
باز آوردن وی . پس اگر بازنیآورد ، بروی بود دیت بدادن .

و اگر مرد بر زن خویشتمن سختی کند ، یا زن بر مرد ، و یکی را بکشد ؛  
اگر متهم باشند ، الزام کنند دیت ایشانرا ؛ و اگر امین باشند ، برایشان چیزی نبود .  
و اگر کسی از بالای <sup>(۱)</sup> بزیر افتد ، و بر کسی افتد ، و آنکس که درزیر باشد بمیرد ،  
یا آنکس که بر بالا باشد بمیرد ، یا هر دو بمیرند ؛ بر هیچ دو <sup>(۲)</sup> چیزی نبود . پس اگر  
ازان بود که وی بزیر افتاد کسی ویرا دفع کرد ، یا ویرا بترسانید ؛ دیت زیرین  
برین کس بود که بر وی افتاد ، و وی رجوع کند بدین دیت با آنکس که ویرا دفع  
کرد . و اگر چیزی از جراحتها رسیده باشد ، آن نیز رجوع کنند با وی .

و اگر کسی برنشسته بود ، کسی چهارپای ویرا برماند ، و چهارپای <sup>(۳)</sup> آنکس را  
بببگند ، یا برمد ، و بر کسی جنایتی بکنند ؛ آن جنایت که بروی آرد ، یا برغیری  
آرد ، برانکس بود که ویرا برمانند .

و اگر کسی را چهارپای <sup>(۴)</sup> بسر دَرشود ، وی آن چهارپای را <sup>(۵)</sup> ازخویشتمن دفع  
کند ، ازبهر آنکه ترسد که پای بروی نهد ؛ آن چهارپای جنایتی بکنند بر آنکه  
بروی نشسته باشد یا برغیری ؛ بروی چیزی نبود .

۱- ملی و مج : بالا ۲- ش : هیچ هر دو ۳- ملی و مج و ع : بر چهارپا نشسته  
بود کسی چهارپا ویرا برماند و چهارپا (ع : با) ، ملک : بر چهارپائی نشسته بود کسی چهار  
پای ویرا براند و چهارپا ۴- ملی و مج : چهارپا ، ع : چهارپا ۵- ح : چهارپا (با) ، (با دو  
نقطه) ش : چهارپای را ، ملک و مج و ع : چهارپا .

حاشیه من ۷۷۳ عربی :

۱- ی و ص و چایی : قید . ۲- خ متن : و اقتص (بحالت معلوم) من بعضهم  
لبعض ، هاشم : خ صح لبعضهم من بعض ، مه و ی و ملک بحالت مجهول . ۳- ص و  
مه و ملک ون : بتراضوا ، ح و چایی : بتراضی . ۴- ملک و خ و ی بنصب ، مه برفع  
۵- خ «قتله» بحالت رفع واسم کان ، ملک بحالت فعل ماضی . ۶- مه برفع ، خ بنصب  
۷- ی و خ و ملک مه : قد ، در ص و ن و چایی نیست . ۸- خ : مابقی منه رقامن ؛  
ملک و ن : مابقی منه من ، مه و ص و ی و چایی : ماقد بقی منه من . ۹- چایی :  
والاعضاء بینهم . ۱۰- ص و چایی : ارش ، ملک و مه بضم همزه ، خ و ی بفتح آن .

ومن قتل غيره متعمداً، فدفعه الوالى الى اولياء المقتول ليقيدوه  
بصاحبهم، فخلّصه إنسان؛ كان عليه رده. فإن لم يرده، كان  
عليه الدية.

وإذا أعنف الرجل على امرأته، أو المرأة على زوجها، فقتل  
أحدهما صاحبه؛ فإن كانا متهمين<sup>(١)</sup>، ألز ما الدية؛ وإن كانا مأمونين،  
لم يكن عليهما شيء.

وإذا وقع إنسان من علو على غيره، فمات الأسفل أو  
الأعلى، أو ماتا جميعاً؛ لم يكن على واحد<sup>(٢)</sup> منها شيء. فإن كان الذى  
وقع، دفعه دافع أو أفزعه؛ كانت دية الأسفل على الذى وقع عليه،  
و يرجع هو بها على الذى دفعه. وإن كان أصابه شيء، رجع<sup>١٠</sup>  
عليه أيضاً به.

ومن كان راكباً، فنفر إنسان دابته، فرمت به، أو نقرت الدابة،  
فجنت على غيره<sup>(٣)</sup>، كانت جنايته ما يصيبه أو يصيب غيره على  
الذى نقر بها.

ومن غشيت دابة، وخاف أن تطأه، فزجرها عن نفسه، فجنت<sup>١٥</sup>  
على الراكب أو على غيره؛ لم يكن عليه شيء.

٢- چابى:

١- خ وى بحالت اسم فاعل، مه و ملك بحالت اسم مفعول.

٣- ملك وى و چابى: غيره جناية.

ومن رَكِبَ دَابَّةً، وساقها، فَوَطِئَتْ إِنْساناً، او كَسَرَتْ شَيْئاً؛  
 كان ما تُصِيبُهُ يَدَيَّهَا<sup>(۱)</sup> ضامناً له، ولم يكن عليه [۲۰۸ر] لِمَا وَطِئْتَهُ  
 برجلها شئاً<sup>(۲)</sup>. فَإِنْ ضَرَبَهَا، فَرَمَحَتْ، فأصابَتْ شَيْئاً؛ كان عليه  
 ضَمَانٌ ما تُصِيبُهُ<sup>(۳)</sup> يَدَيَّهَا ورجليها. و كذلك إِذَا وَقَفَ عَلَيْهَا، كان  
 عليه ضَمَانٌ ما تُصِيبُهُ يَدَيَّهَا ورجليها.

وإن كان يَسُوقُ دَابَّةً<sup>(۴)</sup>، فَوَطِئَتْ شَيْئاً يَدَيَّهَا او رَجْلَيْهَا<sup>(۵)</sup>؛ كان  
 ضامناً له. وإن كان يَقودُهَا، فَوَطِئَتْ شَيْئاً يَدَيَّهَا؛ كان ضامناً له.  
 وليس عليه ضَمَانٌ ما تُصِيبُ<sup>(۶)</sup> رَجْلَيْهَا، إِلَّا أَنْ يَضْرِبَهَا. فَإِنْ ضَرَبَهَا،  
 فَرَمَحَتْ<sup>(۷)</sup> رَجْلَيْهَا، فأصابَتْ شَيْئاً؛ كان ضامناً له.

ومن آجَرَ دَابَّتَهُ إِنْساناً، فَرَكِبَهَا وساقها، فَوَطِئَتْ شَيْئاً؛ كان  
 ضَمَانٌ ما تَطَّأهُ على صاحبِ الدَّابَّةِ دونَ الرَّاكِبِ. فَإِنْ لم يَكُنْ  
 صاحبُ الدَّابَّةِ معها، وكان الرَّاكِبُ يَراعِيها؛ لم يَكُنْ عليه شَيْءٌ،  
 و كان على الرَّاكِبِ. فَإِنْ رَمَتِ الدَّابَّةُ بالرَّاكِبِ، لم يَكُنْ على  
 الذي آجَرَهَا<sup>(۸)</sup> شَيْءٌ، سواءً كان معها او لم يَكُنْ<sup>(۹)</sup>، إِلَّا أَنْ يَكُونَ  
 تَقَرَّبَهَا. فَإِنْ تَقَرَّبَهَا، كان ضامناً لما يَكُونُ منها<sup>(۱۰)</sup> مِنَ الْجِنَايَاتِ.

و حَكْمُ الدَّابَّةِ فِي جَمِيعِ ما قَلَنَاهُ، حَكْمُ سائِرِ ما يُرَكَّبُ مِنَ  
 الْبِغَالِ وَالْحَمِيرِ وَالْجِمَالِ على حَدِّ، لا يَخْتَلِفُ الحَكْمُ فِيهِ.

۱- مه و ملك و ی : بیدبها، خ و ص و چایی: بدھا ۲- خ : ضمان فان .  
 ۳- ص و ملك و خ : اصابتہ ۴- همانجا ۲: ۴۱۷ ۵- درخ «رجلیها» نیست  
 ۶- چایی : بطاه، ص : فیما یصیب ، ملك ون : تصیبہ . ۷- خ : ورمحت . ۸- چایی :  
 علی اجیرھا . ۹- چایی : لم یکن معها . ۱۰- چایی : فیھا .



و اگر کسی بر چهارپای نشیند، و براند، این چهارپای پای بر کسی نهد، یا چیزی را بشکند؛ هر چه بهردو دست کرده باشد، آنکه بروی [۲۹۵ پ] نشسته باشد ضامن آن بود؛ و آنچه بهردو پای کرده باشد، بر وی چیزی نبود. پس اگر چهارپای را بزند، و چهارپای لگد زند، و غیره را چیزی بشکند؛ آنچه بیای کرده باشد، ضامن بود نیز. و همچنین اگر بر چهارپای بایستد، ضامن بود هر چه چهارپای بدست و پای کند، یعنی: درپیش کرده باشد و می راند<sup>(۱)</sup>.

و اگر چهارپای را براند، و این چهارپای بدست یا بیای جنایتی کند؛ وی ضامن آن باشد. پس اگر ویرا بکشد، و چهارپای بدست چیزی را بشکند؛ وی ضامن آن باشد، و آنچه بیای کرده بود بروی چیزی نبود، آلا که چهارپای را بزده باشد، و بدان زدن وی چهارپای لگدی زند، و جنایتی کند، آنکه ضامن آن بود، ۱۰

و اگر کسی چهارپای خویش بزند فرا کسی دهد، و آنکس بر وی نشیند، و براند، پای بر چیزی نهد؛ ضامن آنچه<sup>(۲)</sup> جنایت کرده باشد بر خداوند چهارپای بود، و بر سوار نباشد. پس اگر خداوند چهارپای با وی نبود، و سوار مراعات وی همی کند؛ بر خداوند چهارپای چیزی نبود. و اگر چهارپای سوار را بیدازد، بر آنکس که چهارپای را<sup>(۳)</sup> بمزد بداده باشد چیزی نبود، چه اگر باوی بود چه اگر باوی نبود. ۱۵  
آلا که وی چهارپای را برمایند باشد، که اگر وی برمایند بود، ضامن آن جنایت بود که از وی حاصل آید.

و حکم اسب<sup>(۴)</sup> در آنچه ما بگفتیم، و حکم آنچه بر وی نشیند از استران و خران و شتران بربك حد است، و حکم مختلف نشود در وی.

۱- در ح روی «یعنی درپیش کرده باشد و می راند» نشان «لا-الی» دارد و در ملک و ملی و مع و هم این عبارت نیست.

۲- ش: آن.

۳- ح: چهارپای را، ش و ملک و ملی و مع و مع: چهارپای را.

۴- ش: است، ملک: اسب، ح و ملی و مع و مع: اسب.

و اگر کسی متاعی بر سر گیرد بزند، بشکنند، یا بر کسی زند؛ بر وی بود ضمان آن. آلا که کسی ویرا دفع کرده باشد، که آنکه ضمان بر آنکس بود.

و اگر کسی دیوانه بی<sup>(۱)</sup> را بعمد بکشد، اگر دیوانه قصد وی کرده باشد، و وی دیوانه را از خویشتن دفع کرده باشد، و در دفع کردن کشتن دیوانه حاصل آید؛ بر وی چیزی نبود، و خون وی هرزه بود. پس اگر دیوانه قصد وی کرده نباشد، و وی دیوانه را بعمد بکشته باشد؛ دیت لازم آید بروی، و قصاص نبود بروی. و اگر قتل خطا بود، دیت بر عاقله بود.

و اگر دیوانه غیر ویرا بکشد؛ عمد وی و خطای وی یکی بود در وی؛ [۲۹۶ر] دیت بر عاقله اش<sup>(۲)</sup> واجب آید. پس اگر ویرا عاقله نبود، دیت بر بیت المال بود. آلا که دیوانه کسی را کشته باشد، که آنکس قصد دیوانه کرده باشد، که آنگاه خون وی هرزه بود.

و اگر کسی غیر را بکشد، و ویرا عقل درست بود، و از پس آن دیوانه بیاشد؛ ویرا باز گشند، و ویرا دیت نبود.

و اگر کسی که کور باشد غیر را بکشد؛ عمد و خطای وی یکی بود، و دیت وی بر عاقله اش<sup>(۳)</sup> بود.

اگر کسی چیزی بر سر کسی زند، که ازان ضرب چشمهای آنکس بترد، خداوند چشم بر جهد، و چیزی بر وی زند، و ویرا بکشد؛ حکم درین مسئله آنست که دیت کشته بر عاقله آنست که ویرا کشت، و بروی قصاص نبود، زیرا که در حال

۱- ش و ملی و مع و ع: دیوانه را، ح: دیوانه ترا (باد و نقطه)، ملك: دیوانه را.

۲- ش: عاقله اش، ملك و ملی: عاقله اش.

۳- ش: عاقله اش، ملك: عاقلانش، مع و ع و ملی: عاقله اش.

و من حمل على راسه متاعاً بأجرة ، فكسره ، او أصاب إنساناً به ؛ كان عليه ضمانه أجمع ، اللهم إلا أن يكون إنسان آخر<sup>(١)</sup> دفعه ، فيكون حينئذ ضمان ذلك عليه .

و من قتل مجنوناً عمداً ، فإن كان المجنونُ أرادهُ ، فدفعه عن نفسه ، فأدى ذلك الى قتله ؛ لم يكن عليه شيء ، وكان دمه هدرأً .  
و إن لم يكن المجنونُ أرادهُ ، وقتله عمداً ؛ كان عليه ديته ، ولم يكن عليه قود<sup>(٢)</sup> . وإن<sup>(٣)</sup> كان قتله خطأً ، كانت الدية على ما عاقلته .

و إذا قتل مجنونٌ غيره<sup>(٤)</sup> ، كان عمده وخطأه واحداً . فإنه تجب فيه الدية على عاقلته . فإن لم تكن له عاقلة ؛ كانت الدية على بيت المال . اللهم إلا أن يكون المجنونُ قتل من أرادهُ ، فيكون حينئذ دم المقتول هدرأً .

و من قتل غيره وهو صحيح العقل<sup>(٥)</sup> ، ثم اختلط ، فصار مجنوناً ؛ قتل بمن قتلهُ ، ولا تكون فيه الدية .

و من قتل غيره وهو أعمى ، فإن عمده وخطأه سواء ، فإن فيه الدية على عاقلته .

١٥

و من ضرب غيره ضربةً سالت<sup>(٦)</sup> منها<sup>(٧)</sup> عيناه فقام المضروب ، فضرب ضاربه وفتلته ؛ فإن الحكم فيه أن يجعل دية المقتول على عاقلة الذي قتلهُ ، وليس عليه قود ، لأنه ضربه حين ضربه وهو

١- چایی: انسانا آخر . ٢- چایی: القود . ٣- خ: فان ، چایی: فان قتلهُ .  
٤- چایی: اذا قتل المجنون انسانا . ٥- دعائم الاسلام ٢: ٤١٥ . ٦- خ و ص :  
فسالت ، ن سئل ، هامش ن : سالت . ٧- ص و خ و چایی : فيها .

أَعْمَى ، و عمْدُ الأعمى و خَطَاهُ سَوَاءٌ <sup>(١)</sup> . فَإِن لَمْ تَكُنْ لَهُ عَاقِلَةٌ ، كَانَتْ الدِّيَةُ فِي مَالِهِ خَاصَّةً يُوفِّيهِهَا فِي ثَلَاثِ سِنِينَ ، وَيَرْجَعُ هُوَ بِدِيَةِ عَيْنِهِ عَلَى وَرَثَةِ الَّذِي ضَرَبَهُ ، فَيَأْخُذُهَا مِنْ تَرَكَتِهِ .  
وَمَنْ قَتَلَ صَبِيًّا مُتَعَمِّدًا ، قُتِلَ بِهِ . فَإِن قَتَلَهُ خَطَأً ، كَانَتْ الدِّيَةُ عَلَى عَاقِلَتِهِ .

وإِذَا قَتَلَ الصَّبِيُّ رَجُلًا مُتَعَمِّدًا ، كَانَ عَمْدُهُ : [ ٢٠٨ پ ] وَخَطَاهُ وَاحِدًا <sup>(٢)</sup> . فَإِنَّهُ يَجِبُ فِيهِ الدِّيَةُ عَلَى عَاقِلَتِهِ إِلَى أَنْ يَبْلُغَ عَشْرَ سِنِينَ أَوْ خَمْسَةَ أَشْهُارٍ . فَإِذَا بَلَغَ ذَلِكَ ، اقْتَصَّ مِنْهُ ، وَأُقِيمَتِ عَلَيْهِ الْحُدُودُ التَّامَّةُ . وَمَتَى وَطِئَ امْرَأَةً قَبْلَ أَنْ تَبْلُغَ تِسْعَ سِنِينَ ، فَأَفْضَاهَا ؛ كَانَتْ عَلَيْهِ دِيَّتُهَا ، وَأُلْزِمَ النَّفَقَةَ عَلَيْهَا ، إِلَّا أَنْ يَمُوتَ ، لِأَنَّهَا لَا تَصْلُحُ لِلرِّجَالِ .

وَمَنْ أَحْدَثَ <sup>(٣)</sup> فِي طَرِيقِ الْمُسْلِمِينَ حَدًّا لَيْسَ لَهُ ، أَوْ فِي مَلِكٍ لغيرِهِ بِغَيْرِ إِذْنِهِ مِنْ حَفْرِ بئرٍ أَوْ بِنَاءِ حَائِطٍ ، أَوْ نَصْبِ خَشْبَةٍ أَوْ إِقَامَةِ جِدْعٍ ، أَوْ إِخْرَاجِ مِيزَابٍ أَوْ كَنِيفٍ <sup>(٤)</sup> ، وَمَا أَشْبَهَ ذَلِكَ ، فَوَقَعَ فِيهِ شَيْءٌ ، أَوْ زَلَقَ <sup>(٥)</sup> بِهِ ، أَوْ أَصَابَهُ مِنْهُ شَيْءٌ مِنْ هَلَاكِ أَوْ تَلْفِ شَيْءٍ مِنْ الْأَعْضَاءِ أَوْ كَسْرِ شَيْءٍ مِنَ الْأَمْتَعَةِ ؛ كَانَ ضَامِنًا لِمَا يُصِيبُهُ قَلِيلًا كَانَ أَوْ كَثِيرًا . فَإِن أَحْدَثَ فِي الطَّرِيقِ مَالَهُ إِحْدَاثُهُ ، لَمْ يَكُنْ عَلَيْهِ شَيْءٌ .

١- مه و ملك برفع ، خ بنصب ، چابی : واحد . ٢- دعائم الاسلام ٢ : ٤١٥ .

٣- دعائم الاسلام ٢ : ٤١٦ ٤ - ملك زير سطر : ناو ، ميزراه .

٥- خ : لزق ، ملك زير سطر : بخيزيد .

این ضرب کور بود، و عمد و خطای کور یکسان باشد. پس اگر کور را عاقله نباشد، دیت وی بر مالش بود که سه سال بدهد. پس کور رجوع کند بدیت چشمهای خویش با ورنه آنکس که چیزی بر سر وی زد، و از ترکت وی فرا گیرد. و اگر کسی کودکی را بعمد بکشد، ویرا باز کشند. ولکن اگر بخطا بود، دیت بر عاقله بود.

و اگر کودکی مردی را بعمد بکشد؛ عمد و خطای وی یکسان باشد، ودیت بر عاقله بود، تا آنکه که ده ساله شود یا پنج و جب بیاشد. چون بدین جایگاه<sup>(۱)</sup> رسد؛ قصاص باز کنند، و حدها تمام بروی برانند.

و اگر کسی با زنی خلوت کند از پیش آنکه ویرا نه سال بود، و زنی را مَفْضَات<sup>(۲)</sup> کند؛ دیت زن بر وی لازم آید، و نفقت کردن بر وی تا بمردن، زیرا که وی مردانرا نشاید.

و اگر کسی در راه مسلمانان چیزی بکشد که ویرا نباشد، یا در ملک غیر بی دستوری وی، چنانکه چاهی بکنند، یا دیواری بکنند، یا بنایی<sup>(۳)</sup> نهد، یا چوبی بردارد، یا تیری را بر پای کند، یا ناودانی فرا راه کند، یا مستراح<sup>(۴)</sup>؛ یا مانند این چیزها فرا راه کند، پس کسی در وی افتد، یاغیری را پای بخیزد که ازان هلاک نفس باشد.

یا بهری<sup>(۴)</sup> اعضای وی بزبان شود، و چیزی از متاعها بشکند؛ آنکس که آن حدت در راه بکرده باشد، ضامن باشد هر جنایتی را که در آن راه افتد، [۲۹۶ پ] اگر اندک بود و اگر بسیار، از بهر آن حدت وی. پس اگر در راه چیزی کند که ویرا بود که آن کند، بر وی چیزی نباشد.

۱- ش: جایگاه، ملک با دو نقطه و همزه.

۲- ح و ش: مفضاه، د و ملک و مج و ع: مفضاة.

۳- ح و ش و ملک: بنای، ملی و مج و ع: بنا.

۴- ش: بعضی، د: حدتی کند که ویرا نبود یا در ملک غیر بی دستوری او پای نهد یا ناودانی یا کنیفی یا مانند آن باره کند یا چوبی بردارد و یا چاهی بکند یا دیواری بنا کند یا تیری بر پای کند یا چیزی که خلق در وی افتند یا کسی پای را بخیزد یا ازان چیزی رسد از هلاکت نفس یا تلف چیزی از اعضا.

اگر کسی آتش در سرای کسی اندازد بعمد، و سرای آنکس باهرچه در وی باشد سوخته شود؛ ضامن بود جمله آنچه بزبان آورده باشد بدان آتش از نفسها و متاعها و جزازان. و اگر کسی سوخته آید، کشتن واجب شود برین کس که آتش در سرای انداخته باشد. و اگر کسی در سرای خویش آتش بر کرده باشد، و باد آتش را برگیرد، و بجایگاهی برد، و بسوزد؛ بر وی چیزی نبود.

اگر اشتر مست شود بر خداوندش؛ واجب آید ویرا بازداشتن، و نگاهداشتن. و اگر جنایتی کند پیش از آنکه وی بداند، بر وی چیزی نبود. پس اگر دانسته باشد، و در نگاهداشتن وی تقصیر کرده باشد؛ ضامن بود هرچه آن اشتر کرده باشد از کشتن مردم و جزازان. پس اگر این کس که اشتر بروی جنایت کند اشتر را بزد، باشد، تا<sup>(۱)</sup> اشتر ویرا بکشد، یا بچراحتش بکرد؛ دیت واجب آید بعد آنکه مقدار جنایت که بر اشتر کرده باشد، و از بهایش کم شده باشد، از دیت آن جنایت که اشتر کرده بود بیفکنند.

و اگر چهارپایی<sup>(۲)</sup> در سرای چهارپای<sup>(۲)</sup> غیری شود در علف گاه وی، و ویرا بکشد، یا بچراحت بکند؛ صاحب آن چهار پای ضامن هر جنایتی بود که کرده باشد. و اگر این چهارپای را که در علف گاه شده است<sup>(۳)</sup> چیزی رسد، بر خداوند آن چهارپای دیگر چیزی نبود.

و اگر کسی خوکی را بکشد ازان ذمّی، بر وی بود قیمت آن خوک بدادن، و اگر بچراحت بکنند، بر وی بود قیمت آنچه از بهایش کم شده باشد بنزدیک اهلش. و اگر کسی غلامی<sup>(۴)</sup> خویش را که بنده وی بود بر چهار پای نشانند، و آن چهارپای جنایتی کند؛ ضمان آن جنایت بر مولایش بود، زیرا که وی ملک وی است.

۱- ح با دو نقطه در بالا و دو نقطه در زیر، ش: یا، د و ملک و ملی و میج و ع: تا.

۲- در ح در هر دو جا «چهارپای» آمده ولی در اولی در میانۀ یاد و نقطه گذارده شده است

۳- ش: شده است.

۴- د و ملک و ملی و میج و ع: غلام، ح و ش: غلامی.

و من رمى في دار غيره متميداً ناراً، فأحترقت و ما فيها ؛ كان ضامناً لجميع ما أتلفه النار من النفوس والأثاث والأمتعة وغير ذلك ، ثم يجب عليه بعد ذلك القتل . فإن أشعل في داره او ملكه ناراً ، فحملتها الريح الى موضع آخر ، فأحترق ، لم يكن عليه شئ .

وإذا اغتلم<sup>(١)</sup> البعير على صاحبه ، وجب عليه حبسه وحفظه . فإن جنى<sup>(٢)</sup> قبل أن يعلم به ، لم يكن عليه شئ . فإن علم به ، وفرط في حفظه ؛ كان ضامناً لجميع ما يصيبه من قتل نفس او غيرها<sup>(٣)</sup> . فإن كان ذلك الذي جنى<sup>(٤)</sup> عليه البعير ضرب<sup>(٥)</sup> البعير ، فقتله او جرحه ؛ كان عليه بمقدار ما جنى<sup>(٦)</sup> عليه مما ينقص من ثمنه ، يطرح من دية ما كان جنى<sup>(٧)</sup> عليه البعير .

وإذا هجمت دابة على دابة<sup>(٨)</sup> غيره في مأمنها<sup>(٩)</sup> ، فقتلتها او جرحتها ، كن صاحبها ضامناً لذلك . وإن دخلت عليها الدابة الى مأمنها<sup>(١٠)</sup> ، فأصابها سبب ؛ لم يكن على صاحبها شئ .

ومن أصاب خنزير ذمي ، فقتله ؛ كان عليه قيمته . فإن جرحه كان عليه قيمة ما نقص من ثمنه عند أهله .

ومن أركب غلاماً له مملوكاً دابة ، فجنت الدابة جناية ؛ كان ضامناً على مولاه ، لأنه ملكه .

١- ملك زير سطر: مست ٢- خ و ص و چایی: جنا، مه و ملك و ی و ن: جنی. ٣- خ: النفوس وغيرها  
٤- خ و مه و ملك و ص: جنی، ی و چایی: جنا ٥- چایی: قد ضرب ٦- ملك و ی: جنا، دیگر نسخهها: جنی. ٧- ص: جنا، ملك و ی: جنا. ٨- دعائم الاسلام ٢: ٤٢٢.  
٩- ص و چایی: منامها. ١٠- ملك و ی و مه و خ: الى مأمنها، ص الى منامها، چایی: في منامها.

و من دخل دار قوم بغير اذنيهم ، فَعَقَرَهُ <sup>(١)</sup> كلبهم ؛ لم يكن عليهم ضمانه . فإن كان دخلها باذنيهم ، كان عليهم ضمانه .

و إذا أفلتت دابة <sup>(٢)</sup> ، فرمحت <sup>(٣)</sup> إنساناً ، فقتلته ، او كسرت شيئاً من أعضائه ، لم يكن على صاحبها شيء .

و من وطئ امرأته في دبرها ، فألح عليها ، فماتت ؛ كان عليه ديتها .

و من تطبب ، او تبيطر <sup>(٤)</sup> ؛ فليأخذ البراءة من وليه ، و إلا فهو ضامن .

و إذا ركب اثنان دابة ، فجنت جناية على ماذكرناه ؛ كان أرشها عليهما بالسوية . و روى <sup>(٥)</sup> أن أمير المؤمنين عليه السلام <sup>(٦)</sup> [٢٠٩ر] ضمن ختاناً قطع حشفة غلام .

### باب الاشتراك في الجنائيات

روى الأصمعي بن نباتة <sup>(٧)</sup> قال : قضى أمير المؤمنين ، عليه السلام ، في جارية ركبت جارية ، فنخستها جارية أخرى ، فقصت المر كوبة ، فصرعت الراكبة <sup>(٨)</sup> ، فماتت ؛ فقصى أن ديتها نصفين بين الناخسة و المنخوسة <sup>(٩)</sup> .

١- ملك زير سطر : بگزرد . ٢- مه و ص وى : أفلتت ، خ و ملك و ن : انفلتت .  
٣- ملك زير سطر : گريخت . ٤- تهذيب ١٠ : ٢٣٤ - دعائم الاسلام ٢ : ٤١٥ - ٥ - دعائم الاسلام ٢ : ٤١٥ - ٦ - کافی ٧ : ٣٦٤ . ٦- ملك : صلوات الله عليه ، س : عليه . ٧- المقنعة ص ١١٨ (٢) - تهذيب ١٠ : ٢٤١ - ٤ : ١٢٥ - ٨ - سى برفر ، خ بنصب ٩ - هامش ملك : النخس : سرانگشت ياچوب فراکسى زدن ، زير سطر : جاريه : دخترک ، فنخستها : دوانيد ، فقصت : ورميد ، فصرعت : يفتاد ، الناخسة و المنخوسة : دواننده - دويدة ، جابى : المنخوته نصفين .



واگر کسی در سرای قومی شود بی دستوری ایشان، سگک ایشان و برا بگذرد؛ بر خداوند سرای چیزی نبود. و اگر بدستوری در سرا رفته باشد، ضمان وی برایشان بود.

واگر اسبی برآمد، و کسی را بکشد بزند، و بکشد، یا چیزی از اندام [۲۹۷] وی بشکند؛ بر خداوند اسب چیزی نبود.

واگر کسی بازنش نزدیکی کند در دُبر، و بر وی الحاح کند، و بمیرد؛ دیت بر وی لازم آید.

واگر طیبی معالجت کند کسی را که مخاطرت بود آن مداوات<sup>(۱)</sup> کردن، یا بیطاری بیطاری کند؛ باید که از اولیای وی برائت<sup>(۲)</sup> فرا گیرد، و الاضامن بود هر جنایتی را که ظاهر شود.

واگر دو کس بر اسبی نشینند، و آن اسب جنایتی کند؛ قیمت آن جنایت بر هر دو بود براستی. و روایت کرده اند<sup>(۳)</sup> که امیر المؤمنین علی<sup>(۴)</sup>، علیه السلام، ضمان فرمود حجّامی را که کودک را ختنه کرده بود، و حشفه و برا ببردیده بود. والسلام<sup>(۵)</sup>.

### باب هفتم<sup>(۶)</sup>

#### در اشتراك در جنایتها

روایت کرد اصْبَغُ نَبَاتَه که: امیر المؤمنین، علیه السلام، حکم کرد در کنیزکی که بر کنیزکی نشسته بود، یکی دیگر چیزی درین کنیزک زد که یکی را بر پشت داشت، تا<sup>(۷)</sup> برخاست و بر جست، و آنرا که بر پشت داشت بپرداخت، و بمُرد؛ امیر المؤمنین علی<sup>(۸)</sup>، علیه السلام، فرمود: تا این کس که چیزی در کنیزک زد، و کنیزک که چیزی در وی زده بودند، بپردو دیت آنکس بدادند براستی<sup>(۹)</sup>.

۱- ح و ش: مداواه، ملك: مداوا، ملی و معج و ع: مداواة.

۲- ح و ش و ملك و ملی و معج و ع: براه، د افتادگی دارد ۳- ش: کرده اند.

۴- در ح و ملك و ملی و معج و ع «علی» نیست ولی در ش هست. ۵- ش: والسلام.

۶- ح: هفتم م. ۷- ح بی نقطه، ش: یا، ملك و ملی و معج و ع: تا ۸- در ح و دیگر

نسخه ها «علی» نیست ولی در ش هست ۹- کلمه «براستی» در ح طوری نوشته شده که

زیر «علیه السلام» قرار گرفته است از این روی در ش این کلمه دوبار هم اینجا و هم زیر آن آمده و این هم می رساند که ش از روی ح نوشته شده است.

- و روایت کرد محمد بن قیس از ابو جعفر، علیه السلام، که وی گفت:
- امیر المؤمنین علی<sup>(۱)</sup>، علیه السلام، حکم کرد در چهار کس که شراب خورده بودند، و مست شده بودند، و سلاح برگرفته بودند، و بایکدیگر بر آمیخته<sup>(۲)</sup>، و دو کس گشته آمده بودند، و دو کس مجروح شده بودند؛ اینان که مجروح بودند بفرمود: تا حدّ بزندن هر یکی را هشتاد جلد، و بفرمود: تادیت آن هر دو بدهند، و لکن بفرمود: تا جراحی هر دو مجروح را قیاس کردند، و از سر دیت برگرفتند. و اگر این هر دو مجروح بمیرند، یا یکی از اینان بمیرد؛ بر اولیای<sup>(۳)</sup> آن هر دو گشته چیزی نبود.
- و روایت کرد سکونی از ابو عبدالله، علیه السلام، که وی گفت: بامیر المؤمنین علی<sup>(۱)</sup>، علیه السلام، برداشتمند که شش کودک در فرات بودند، یکی غرقه شده است<sup>(۴)</sup>. بفرمود: تا آن کودک را بیاورند، سه کس گواهی دادند که: این دو کس آن کودک را غرق کردند، و این دو کودک گواهی دادند که آن [۲۹۷ پ] سه گانه کردند.
- امیر المؤمنین، علیه السلام، گفت<sup>(۵)</sup>: دیت واجبست بر هر پنج، اما دیت بر اخماس نباید نهادن. و گفت: سه خمس آن دو کودک بدهند، و دو خمس آن سه گانه دیگر. و آن چنان باشد که ششصد دینار، دو کودک بدهند، و چهار صد دینار آن سه کودک دیگر<sup>(۶)</sup>.
- و روایت کرد محمد بن قیس از ابو جعفر، علیه السلام، که وی گفت که: امیر المؤمنین، علیه السلام، حکم کرد در چهار کس که ایشان در چاله شیر و موضعش نگرسته بودند، یکی در چاله افتاد، دست در دوّم زد، و دوّم دست در سوّم زد<sup>(۷)</sup>، و سوّم در چهارم<sup>(۸)</sup> زد، و شیر هر چهار را بدرید؛ امیر المؤمنین، علیه السلام، اولیای ایشان را بحاضر کرد، و گفت: مرد اوّل که در چاله شیر افتاد طعمه شیر است، و لکن اولیایش دو دانگ دیت با اولیای مرد دوّم دهد، و آن سیصدوسی و سه دینار دو<sup>(۹)</sup> دانگ بود، تا چرا دست در دوّم زد، و دوّم را غرامت افکنند تا دو بهری از دیت با اولیای سوّم دهد، و اولیای سوّم را بفرمود تا تمامی دیت، و آن هزار دینار باشد، با اولیای چهارم دهد.

۱- در ح و ملک و ملی و مج و ع «علی» نیست ولی در ش هست.

۲- مج و ع: بر آمیخته، ملک و ملی: آمیخته، در ح و ش «بر آهیخته» هم میشود خوانند.  
(دنیاله حاشیه در ص ۲۹۰ فارسی)

- وَرَوَى مُحَمَّدُ بْنُ قَيْسٍ<sup>(١)</sup> عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ، عَلَيْهِ السَّلَامُ، قَالَ: قَضَى  
 أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ، عَلَيْهِ السَّلَامُ، فِي أَرْبَعَةِ شَرِبُوا، فَسَكُرُوا، وَأَخَذَ بَعْضُهُمْ  
 عَلَى بَعْضٍ السَّلَاحَ، فَأَقْتَتَلُوا، فَقَتِلَ اثْنَانِ وَجُرِحَ اثْنَانِ؛ فَأَمَرَ بِالْمَجْرُوحِينَ،  
 فَضَرِبَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا ثَمَانِينَ، وَقَضَى دِيَةَ الْمَقْتُولِينَ عَلَى الْمَجْرُوحِينَ،  
 وَأَمَرَ أَنْ يُقَاسَ جِرَاحَةُ الْمَجْرُوحِينَ، فَمُرَّعَ<sup>(٢)</sup> مِنَ الدِّيَةِ. وَأَنْ مَاتَ<sup>(٣)</sup> مَاتَ  
 وَاحِدٌ مِنَ الْمَجْرُوحِينَ، فَلَيْسَ عَلَى أَحَدٍ مِنْ أَوْلِيَاءِ الْمَقْتُولِينَ شَيْءٌ.  
 وَرَوَى السَّكُونِيُّ<sup>(٤)</sup> عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ، عَلَيْهِ السَّلَامُ، قَالَ: رُفِعَ إِلَى  
 أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ، عَلَيْهِ السَّلَامُ، سِتَّةُ غِلْمَانٍ كَانُوا فِي الْفُرَاتِ، فَغَرِقَ وَاحِدٌ مِنْهُمْ،  
 فَشَهِدَ ثَلَاثَةٌ مِنْهُمْ عَلَى اثْنَيْنِ: أَنَّهُمَا غَرَقَاهُ، وَشَهِدَ اثْنَانِ عَلَى الثَّلَاثَةِ: أَنَّهُمْ  
 غَرَقُوهُ؛ فَقَضَى، عَلَيْهِ السَّلَامُ، بِالذِّمَّةِ ثَلَاثَةَ أَخْمَاسٍ عَلَى الْإِثْنَيْنِ وَخُمْسَيْنِ عَلَى الثَّلَاثَةِ. ١٠  
 وَرَوَى مُحَمَّدُ بْنُ قَيْسٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ<sup>(٥)</sup>، عَلَيْهِ السَّلَامُ، قَالَ: قَضَى  
 أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ، عَلَيْهِ السَّلَامُ، فِي أَرْبَعَةِ نَفَرٍ أَطْلَعُوا فِي زُبَيْةٍ<sup>(٦)</sup> الْأَسَدِ،  
 فَخَرَّ أَحَدُهُمْ، فَأَسْتَمَسَكَ بِالثَّانِي، وَاسْتَمَسَكَ الثَّانِي بِالثَّلَاثِ، وَ  
 اسْتَمَسَكَ الثَّلَاثُ بِالرَّابِعِ؛ فَقَضَى بِالْأَوَّلِ فَرِيسَةَ الْأَسَدِ، وَغَرَمَ أَهْلَهُ  
 ثُلُثَ الدِّيَةِ لِأَهْلِ الثَّانِي، وَغَرَمَ الثَّانِي لِأَهْلِ الثَّلَاثِ ثُلُثِي الدِّيَةِ، وَغَرَمَ  
 ١٥ الثَّلَاثُ لِأَهْلِ الرَّابِعِ الدِّيَةَ كَامِلَةً<sup>(٧)</sup>.

١- المقنعة ص ١١٨ (٤)، تهذيب ١٠: ٢٤٠-٢٤٠: ٧، كافى ٧: ٢٨٤، دعائم الإسلام ٢: ٤٢١

٢- خ وملك: فيرفع (برفع ومجهول)، من ون: فيرفع، چای: ويرفع. ٣- چای: فان.

٤- المقنعة ص ١١٨ (٣)- تهذيب ١٠: ٢٣٩-٢٣٩: ٧، كافى ٧: ٢٨٤-٢٨٤: ٧، دعائم الإسلام ٢: ٤٢١ ٥- المقنعة

ص ١١٨ (١)- تهذيب ١٠: ٢٣٩-٢٣٩: ٧، كافى ٧: ٢٨٦-٢٨٦: ٢، دعائم الإسلام ٢: ٤١٦ (دو حديث است).

٦- ملك زير سطر: خفتن جای. ٧- ملك: الكاملة.

و رَوَى أَبُو بَصِيرٍ <sup>(١)</sup> عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ، عَلَيْهِ السَّلَامُ، قَالَ: قَضَى  
 أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ فِي حَائِطٍ اشْتَرَكَ فِي هَدْمِهِ ثَلَاثَةٌ نَفَرٍ، فَوَقَعَ عَلَى وَاحِدٍ  
 مِنْهُمْ، فَمَاتَ؛ فَضَمَّنَ الْبَاقِينَ دِيَّتَهُ، لِأَنَّ كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ ضَامِنٌ صَاحِبِهِ <sup>(٢)</sup>

### بَابُ دِيَاتِ الْأَعْضَاءِ وَالْجَوَارِحِ وَالْقَصَاصِ فِيهَا <sup>(٣)</sup>

مَنْ قَلَبَ عَلَى رَأْسِ إِنْسَانٍ مَاءً حَارًّا، فَامْتَعَطَ <sup>(٤)</sup> شَعْرَهُ،  
 فَلَمْ يَنْبِتْ؛ كَانَ عَلَيْهِ الدِّيَّةُ كَامِلَةً. فَإِنْ نَبَتَ وَرَجَعَ إِلَى مَا كَانَ <sup>(٥)</sup>،  
 كَانَ عَلَيْهِ أَرْشُهُ حَسَبَ مَا يَرَاهُ الْإِمَامُ. فَإِنْ كَانَ امْرَأَةً؛ كَانَ عَلَيْهِ  
 دِيَّتُهَا، إِذَا لَمْ يَنْبِتِ الشَّعْرُ. فَإِنْ نَبَتَ، كَانَ عَلَيْهِ مَهْرُ نَسَائِهَا.  
 وَفِي الْحَاجِبِينَ إِذَا أَذْهَبَ شَعْرَهُمَا <sup>(٦)</sup> خَمْسُ مِائَةِ دِينَارٍ، وَفِي كُلِّ  
 وَاحِدٍ مِنْهُمَا مِائَتَانِ وَخَمْسُونَ دِينَارًا. ١٠

وَفِي شُفْرِ الْعَيْنِ الْأَعْلَى ثُلُثُ دِيَّةِ الْعَيْنِ، مِائَةٌ وَسِتَّةٌ وَسِتُّونَ  
 دِينَارًا وَثَلَاثًا دِينَارًا. وَفِي شُفْرِ الْعَيْنِ الْأَسْفَلِ نِصْفُ [٢٠٩ پ] دِيَّةِ الْعَيْنِ  
 مِائَتَانِ وَخَمْسُونَ دِينَارًا.

وَفِي الْعَيْنَيْنِ الدِّيَّةُ كَامِلَةٌ <sup>(٧)</sup>، وَفِي كُلِّ وَاحِدَةٍ مِنْهَا نِصْفُ دِيَّةِ  
 النَّفْسِ، وَفِي نَقْصَانِ ضَوْءِهَا بِحَسَابِ ذَلِكَ. فَإِنْ ادَّعَى النِّقْصَانَ فِي  
 أَحَدِي الْعَيْنَيْنِ، اعْتَبِرَ مَدَى <sup>(٨)</sup> مَا يُبْصِرُ بِهَا مِنْ أَرْبَعِ جَوَانِبَ بَعْدَ أَنْ  
 تُشَدَّ <sup>(٩)</sup> الْأُخْرَى. فَإِنْ تَسَاوَى صِدْقٌ، وَإِنْ اخْتَلَفَ كُذِّبَ <sup>(١٠)</sup>. ثُمَّ يُقَاسُ ذَلِكَ

١- تهذيب ١٠: ٢٤١-٢٤١: ٤-١١٨-١١٨: ٧: ٢٨٤. ٢- ى، من صاحبه، خ و

حاشية درس ٧٩٢ فارسی

روایت کرد ابو بصیر از ابو عبدالله<sup>(۱)</sup>، علیه السلام، که امیر المؤمنین، علیه السلام، حکم کرد بر سه کس که دیوار می شکافتند، دیوار بیفقاد و ازان سه گانه یکی را بگشت؛ بفرمود: تا آن دو گانه دیت آن بدادند، زیرا که ایشان ضامن بودند صاحب خویش را.

### باب هشتم<sup>(۲)</sup>

#### در دیت‌های اندام و قصاص در وی

اگر کسی آب گرم بسر کسی فرو هلد، و موی سرش بشود، چنین که بر نیاید؛ بر وی بود دیت تمام بدادن. پس اگر بر آید، و نه چنان بود که بود؛ امام قیمت آن بستاند آنکه صلاح بیند، و بوی دهد. و اگر زن بود دیت زن بر وی بود، چون مویش بر نیاید. پس اگر بر آید؛ بر وی بود که مهری که خویشاوندان آن زن را بود، بوی دهد.

و در هر دو ابرو چون موی از وی ببرند، یا نصد دینار بود، و در یکی دویست و پنجاه دینار.

و در موی چشم که بر کوا<sup>(۳)</sup> بالاین<sup>(۴)</sup> بود دودانک دیت چشم بود، و آن صدو شصت و شش دینار بود، چهار دانک بود. [۲۹۸] و در موی کفله زیرین هم ۱۵ نیز دیت چشم بود، دویست و پنجاه دینار، هم آب گرم برده<sup>(۵)</sup> باشد.

و در هر دو چشم دیت تمام بود، و در هر یکی نیم دیت نفس بود، و در نقصان روشنایی<sup>(۶)</sup> بر حساب آن. و اگر دعوی نقصان [کند]<sup>(۷)</sup> در یکی چشم، اعتبار کنند بچنایت آنچه وی بیند از چهار جوانب، از پس آنکه آن<sup>(۸)</sup> دیگر چشم را ببندند<sup>(۹)</sup>؛ اگر بهم راست آید، ویرا بر است دارند؛ و اگر مختلف آید، ویرا بدروغ دارند، و از پس آن قیاس کنند ۲۰

۱- ش بضم عبد . ۲- ح : هشتم م .

۳- بزبان طبری بضم کاف : بلك (همان : کفله) ، ح با سه فتحه .

۴- ش و ملك و ملی و مچ و ع : بالاين ، ح : بالاين ، ع : در کوله بالاين .

۵- ش : بوده . ۶- ش و ملك و ملی و مچ و ع : روشنایی ۷- ع

۸- ش : آنک آنک ۹- ملی و مچ و ملك : به بیند ، ع : به بیند ، ش : بیند ، ح : ببیند

با چشم درست، و آن نقصان که از میان هر دو بود بدان حساب بوی دهند از پس آنکه استظهار کنند با وی سو کنند، چنانکه در باب قسامت گفتیم. و اگر دعوی نقصان کند در هر دو چشم، چشمهای ویرا قیاس کنند با چشمهای کسی هم سال همچو<sup>(۱)</sup> وی باشد<sup>(۲)</sup>، ضاربش را الزام کنند تا آنچه تفاوت می کند از میان ایشان بدهد. و استظهار کند بر وی بسو کنندان<sup>(۳)</sup>، و قیاس بچشم نکنند در روزی که ابر بود، و نه در زمینی که جهانش مختلف بود در<sup>(۴)</sup> روشنی و تاریکی، بل قیاس کنند در زمینی که مستقیم بود. و هر کسی که دعوی کند که بینایی<sup>(۵)</sup> از وی برفته<sup>(۶)</sup> است، و هر دو چشم وی کشاده بود و درست بود، و نمی داند که راست می گوید یا دروغ؛ سو کند بدهند ویرا چنانکه گفتیم در پیش.

۱۰ و روایتی کرده اند<sup>(۷)</sup> که: ویرا روی ها قرص آفتاب کنند، تا چشمها در برابر آفتاب دارد: اگر چنان بود که وی گفته باشد، که هر دو چشم یافته نماید در چشمه آفتاب؛ و اگر نچنان بود که وی گفته باشد، چشمها بر هم نهد.

و در چشم آنکه يك چشم بود، دیت تمام بود، و هر که که آفریده بود، یا در آفتی برفته<sup>(۸)</sup> بود از جهت خدای تعالی. پس اگر نه ازین جهت رفته باشد، [۲۹۸ پ] و دیت گرفته باشد بامستحق دیت شده، و اگر چه نا گرفته بود؛ نیم دیت بود. و يك چشم چون چشم کسی را درست کنند، چشمش باز کنند، و اگر چه کور شود که حق ویرا کور کرده است<sup>(۹)</sup>. و اگر چه چشم وی بکنند، وی مخیر باشد: در آنکه دیت ها گیرد تمام، و از میان آنکه چشمی از آن وی باز کنند، و نیم دیت ها گیرد. و در چشمی که قایم<sup>(۱۰)</sup> ایستاده بود، آن چشم را خشک کند یا نیست گرداند، نلک دیت چشم بود.

۱- ح: همچون، در ملك و ملی و میج و ع نیست. ۲- ملی و میج و ع: بود.  
 ۳- ش: آن. ۴- ش و ملك و ملی: و در ۵- ش و ملك و ملی و میج و ع: بینایی.  
 ۶- ش: برفته. ۷- ش: کرده اند. ۸- ح و ش: نرفته. ۹- ش: کرده است.  
 ۱۰- ش: قائم، ملك و ملی و میج و ع: قایم.

الى العين الصحيحة ، فما كان بينهما من التقصان أُعطي بحساب ذلك بعد أن يُستظهر عليه بالأيمان حسب ما قدمناه في باب القسامة . وإن ادعى التقصان في العينين جميعاً ؛ قيس عيناه الى عيني من هو من <sup>(١)</sup> أبناء سببه ، وألزم ضاربه ما بينهما من التفاوت ، ويُستظهر عليه بالأيمان . ولا يُقاس عين في يوم غيم ولا في أرض مختلفة الجهات في الضوء والظلمة ، بل يُقاس في أرض مستقيمة . و من ادعى ذهاب بصره ، وعينه مفتوحتان صحيحتان ، ولا يعلم صدق قوله ، حلف حسب ما قدمناه .

وقد روي <sup>(٢)</sup> أنه يُستقبل بعينه <sup>(٣)</sup> عين الشمس . فإن كان كما قال ،

- ١٠ بقيتاً مفتوحتين في عين الشمس . وإن لم تكن كما قال ، غمضهما .  
 و في العين العوراء الدية كاملة <sup>(٤)</sup> ، إذا كانت خلقة ، او قد ذهبت في آفة من جهة الله تعالى . فإن كانت قد ذهبت ، وأخذ ديتها ، أو استحق الدية ، وإن لم يأخذها ؛ كان فيها نصف الدية . والأعور إذا فقأ عين صحيح ؛ قلمت عينه ، وإن عمى ، فإن الحق أعماه . فإن قلمت عينه ؛ كان مخيراً بين أن يأخذ الدية كاملة ، او يقلع إحدى ١٥ عيني صاحبه ويأخذ نصف الدية . وفي العين القائمة إذا خسف <sup>(٥)</sup> بها ، ثلث ديتها صحيحة .

١- هامشه : خ من من ، متن مه : في ، ديكر نسخته : من ٢- كافي ٧ : ٣٢٣ (تهذيب ١٠ : ٢٦٨ - فقيهه ٤ : ٥٦) - خ : يروي ٣- خ وملك وص : بعينه . ٤- خ : الكاملة . ٥- درخ «قد» ليست ، چایی : او كانت ذهبت . ٦- ملك زير سطر : خشك بكنند .

وفى الأذنين الدية كاملة. وفى كل واحدٍ منهما نصف الدية. وفيما قُطِعَ منهما بحساب ذلك. وفى شحمة الأذن ثلث دية الأذن<sup>(١)</sup>. وكذلك فى خرميها<sup>(٢)</sup> ثلث ديتها. وفى ذهاب السمع الدية كاملة، و فيما نقص منه بحساب ذلك. ويعتبر نقصانه بأن يضرب الجرس<sup>(٣)</sup> من أربع جوانب و يُنظر إلى مدى ما يسمع منه. فإن تساوى؛ صدق، واستظهر عليه بالإيمان. وإن اختلف، كذب. ومتى ادعى ذهاب سميحه كذبه، كانت عليه القسامة حسب ما قدمناه. ولا يُقاس الأذن فى يوم ريح، بل يُقاس فى يوم ساكن الهواء.

وفى الأنف إذا استوصلت، الدية كاملة. وكذلك إذا قُطِعَ مآرئها<sup>(٤)</sup>، كان فيه الدية. وفيما نقص منه بحساب ذلك. وكذلك فى ذهاب الإحساس بها كذبه<sup>(٥)</sup>، الدية كاملة.

وقد روى عن أمير المؤمنين<sup>(٦)</sup>، عليه السلام، أنه قال: يُعتبر ذلك بأن يحرق الحرقاوي ويُقرب منه. فإن دمعت عينه، ونحى أنفه؛ كان كاذبا. وإن بقي كما كان؛ صدق، وينبغى أن يستظهر عليه بالإيمان حسب ما قدمناه [٢١٠ ر].

وفى الشفتين جميعاً الدية كاملة. وفى العذيا منهما أربع مائة دينار. وفى السفلى منهما ستمائة دينار. وإنما فضلت السفلى لأنها تمسك الطعام والشراب. وفيما نقص<sup>(٧)</sup> منهما<sup>(٨)</sup> بحساب ذلك.

١- جابى: ديتها. ٢- جابى: خرمها فيه. ٣- ملك زير سطر: زنگك، هامش: زنگوله، خ زير سطر: زنگل ٤- ملك زير سطر: بينى ٥- من: الاحساس حاشية در ص ٧٩٤ فارسی



- ودر هر دو گوش دیت تمام بود ، و در هر یکی نیم دیت بود . و در آنچه از گوش ببرند بحساب آن بود . و در نرمه گوش ثلث دیت گوش بود . و همچنین در برداشته گوش از بالا . و در آنچه اشنوایی<sup>(۱)</sup> بشنود<sup>(۲)</sup>، دیت تمام بود . و در آنچه نقصان بود بدان حساب بود نقصان اشنوایی<sup>(۱)</sup> بدانکه جرس بزند از چهار جوانب ، و بشکرند تا غایت آنچه وی شنیده است<sup>(۳)</sup> : اگر راست بود ، ویرا بر راست دارند و سو گندان دهند ؛ و اگر مختلف بود ، ویرا بدروغ دارند . و هر که که دعوی کند رفتن اشنوایی<sup>(۱)</sup> بیکبار کی<sup>(۴)</sup> ، بروی قسامت بود پنجاه سو کند چنانکه در پیش گفتیم<sup>(۵)</sup> . و قیاس نکند اشنوایی<sup>(۱)</sup> گوش در روزی که باد بود ، یا<sup>(۶)</sup> قیاس کنند در روزی که هوا ساکن بود .
- و در بینی چون ببرند ، دیت تمام بود . و همچنین در نرمه بینی اگر ببرند ، دیت تمام بود . و در آنچه کمتر ازان بود بدان حساب بود . و همچنین در رفتن چیزی در یافتن بینی چنانکه هیچ چیزی در نیابد ، دیت تمام بود .
- و روایت کرده اند<sup>(۷)</sup> از امیر المؤمنین ، علیه السلام ، که : وی گفت : اعتبار باید کردن بدانکه حراق از زیر بینیش بسوزانند : اگر آب از چشم وی برود ، و بینی بر هم گیرد ، وی دروغ زن بود ؛ و اگر همچنان بماند ، راست گوی باشد . و باید که استظهار کنند با وی بسو کند چنانکه در پیش بگفتیم .
- و در هر دو لب دیت تمام بود . و در بالایین<sup>(۸)</sup> چهار صد دینار ، و در زیرین ششصد<sup>(۹)</sup> دینار . و آنچه ویرا فضله شناسد ، که ویرا طعام و شراب باز گیرد . و در آنچه ازان کم بود بحساب آن بود .

۱- ح و ش و مچ و ع : اشنوایی ، ملك : شنوایی ، ملی : شنوایی (در سومی) .

۲- ملك : شنود . ۳- ش : شنیده است .

۴- ش : بیکبار که ، ح و ملی و مچ و ع : بیکبار کی .

۵- ح و ش و ملك : یا ، ملی و مچ و ع : تا . ۶- ملك و ملی و مچ و ع : بگفتیم .

۷- ش : کرده اند .

۸- ش و ملك و ملی و مچ و ع : بالایین . ۹- ش : شصت .

و در زبان چون بپرند که هیچ نتواند گفتن ، دیت تمام بود . پس اگر بعضی حروف تواند گفتن ، و بعضی نتواند گفتن ؛ حروف معجم<sup>(۱)</sup> بروی عرضه کنند ، و آن بیست و هشت حرف است . آن حرف که می گوید ، از وی بیفکنند<sup>(۲)</sup> . [۲۹۹ ر] و آنچه بنتواند گفتن ، الزام دیت می کنند بدان حساب : هر حرفی را جزوی از بیست و هشت جزو . و اگر زبانش درست بود ، و دعوی کند که وی هیچ نمی تواند گفتن ، بر وی قسامت بود چنانکه در پیش بگفتیم ،

و روایت کرده اند از امیرالمؤمنین ، علیه السلام ، که : وی گفت زبانش را سوزن درش زنند ؛ اگر خون که از وی بیاید سیاه بود ، راست گفته باشد ؛ و اگر سرخ بود<sup>(۳)</sup> ، دروغ گوید .

و در زبان لال چون بپرند ، دو دانگ دیت زبان درست است<sup>(۴)</sup> .

و در جمله دندانها دیت تمام است . و آنرا که دیت لازم آید بیست و هشت دندانست : شانزده در پس دهان ، و دوازده از پیش دهان . آن شانزده را که در پس دهان بود هر یکی را بیست و پنج دینار دیت است ، و آن چهارصد دینار باشد<sup>(۵)</sup> . و آن دوازده که در پیش دهانست ، هر دندانی را پنجاه دینار دیت است ، و آن ششصد دینار باشد ، جمله هزار دینار بود و آنچه زیادت ازین باشد که ما بگفتیم آنرا حکمی<sup>(۶)</sup> و دیتی نبود ، الا که مفرد بکنند ، چون دندانی<sup>(۷)</sup> زیادتی را مفرد بکنند ، دو دانگ دیت دندان اصلی بود .

۱- ش : بتشدید جیم .

۲- برک ۲۹۸ ح نو نویس است . ۳- ش : باشد .

۴- ش : لازم آید ، ملک و ملی و میج و ع : درستست .

۵- ش : باشند ، ع : بود . ۶- ش : حکم . ۷- ش : دندان .

دنباله حاشیه ص ۷۸۷ فارسی :

۳- ح و ش : اولیای ، ملک و ملی و میج و ع : اولیاء .

۴- ش : شده است . ۵- در ش «گفت» نیست .

۶- در ح روی « و آن چنان... دیگر» نشانه « لا- الی » آمده است ، این عبارت در

ملک و ملی و میج و ع نیست . ۷- در ح و ملک و ملی و میج و ع «زد» نیست ولی در ش هست

در ملی و میج و ع «زد» سوم هم نیست ۸- ش : چهار .

۹- ش : و دو ، ملی و میج و در اینجا افتادگی دارند .

وفى اللسان ، إذا قُطِعَ فلم يُفصِحْ بشيءٍ من الكلام ، الديةُ كاملةٌ . فإن أفصحَ ببعضٍ ، ولم يُفصِحْ ببعضٍ ؛ عُرضَ عليه حروفُ المعجمِ ، وهى ثمانيةٌ وعشرونَ حرفاً : فما أفصحَ به منها ، طُرِحَ عنه ؛ وما لم يُفصِحْ ، أُزِمَ الديةَ بحسابِ ذلك ، لِكُلِّ حرفٍ جزؤُ من ثمانيةٍ وعشرينَ جزواً . وإذا كان لسانه صحيحاً ، وأدعى أنه لا يُفصِحُ بشيءٍ من الحروفِ ، كان عليه القسامةُ حسبَ ماقدّمناه .

وروى عن أمير المؤمنين<sup>(١)</sup> ، عليه السلام ، قال : يُضْرَبُ لسانه بِأَبْرَةٍ : فإن خَرَجَ منه دمٌ أسودٌ ، كان صادقاً فى قوله<sup>(٢)</sup> ؛ وإن خَرَجَ الدَّمُ أحمرَ ، كان كاذباً .

- ١٠ وفى لسانِ الأخرسِ إذا قُطِعَ<sup>(٣)</sup> ، ثلثُ ديةِ لسانِ الصحيحِ .  
وفى الأسنانِ كِلِها الديةُ كاملةٌ . والتي يُقسَمُ عليها الديةُ ثمانيةٌ وعشرونَ سنّاً : ستةٌ عشرَ منها فى مواخيرِ الفمِ ، واثنانِ عشرَ فى مقاديمه . فالتى هى<sup>(٤)</sup> فى مواخيرِ الفمِ ، لِكُلِّ سنٍّ منها خمسةٌ وعشرونَ ديناراً ، فذلك أربعُ مائةِ دينارٍ . والتي فى مقاديمِ الفمِ ، لِكُلِّ سنٍّ منها<sup>(٥)</sup> خمسونَ ديناراً ، فذلك ستمائةِ دينارٍ ، الجميعُ ألفُ دينارٍ . وما زاد على ما ذكرناه فى العددِ فليس له<sup>(٦)</sup> ديةٌ مخصوصةٌ ، إلا إذا قُلبتْ مفردةً . فإن قُلبتْ السنُّ الزائدةُ مفرداً ، كان فيه ثلثُ ديةِ السنِّ الأصليِّ .

وفى السنّ الأسودِ رُبْعُ دِيَةِ السِّنِّ الصَّحِيحِ . وَاذَا ضُرِبَتْ السِّنُّ ،  
فَلَمْ تَسْقُطْ ، لَكُنْهَا أَسْوَدَتْ أَوْ انْصَدَعَتْ <sup>(١)</sup> ؛ ففِيهَا ثَلَاثَا دِيَةِ سَقْوِطِهَا .  
وَمَنْ ضَرَبَ سِنَّ صَبِيٍّ بِشَيْءٍ ، فَسَقَطَ ؛ انْتَضَرَ بِهِ : فَإِنْ نَبَتَتْ ؛ لَمْ  
يَكُنْ فِيهَا قِصَاصٌ ، وَكَانَ فِيهَا الْأَرْشُ : يُنْظَرُ فِيمَا يَنْقُصُ <sup>(٢)</sup> مِنْ قِيَمَتِهِ  
بِذَلِكَ أَنْ لَوْ كَانَ مَمْلُوكًا <sup>(٣)</sup> ، وَيُعْطَى بِحَسَابِ دِيَةِ الْحَرِّ مِنْهَا <sup>(٤)</sup> ، إِنْ شَاءَ اللَّهُ .  
وَفِي اللَّحْيَةِ إِذَا حُلِقَتْ فَلَمْ تَنْبُتْ ، الدِّيَةُ كَامِلَةٌ . فَإِنْ نَبَتَتْ ،  
كَانَ فِيهَا ثُلُثُ الدِّيَةِ .

وَفِي الْعُنُقِ إِذَا كُسِرَ ، فَصَارَ الْإِنْسَانُ مِنْهُ أَصَوْرًا <sup>(٥)</sup> ، الدِّيَةُ كَامِلَةٌ .  
وَفِي الْيَدَيْنِ جَمِيعًا الدِّيَةُ كَامِلَةٌ . وَفِي كُلِّ وَاحِدَةٍ مِنْهُمَا نِصْفُ الدِّيَةِ .  
وَفِي أَصَابِعِ الْيَدَيْنِ الدِّيَةُ كَامِلَةٌ . وَفِي كُلِّ وَاحِدَةٍ مِنْهَا عَشْرُ الدِّيَةِ .  
وَقَدْ رَوَى <sup>(٦)</sup> أَنَّ فِي الْإِبْهَامِ ثُلُثَ دِيَةِ الْيَدِ ، وَفِي الْأَرْبَعِ أَصَابِعِ <sup>(٧)</sup>  
ثُلْثَى دِيَتِهَا بَيْنَهُمَا بِالسُّوِيَةِ .

وَفِي الْأَصْبَعِ الزَّائِدَةِ ثُلُثُ دِيَةِ الْأَصْبَعِ الصَّحِيحَةِ .  
وَفِي الظَّفْرِ إِذَا قُلِعَ <sup>(٨)</sup> وَلَمْ يَخْرُجْ ، أَوْ خَرَجَ أَسْوَدًا ؛ عَشْرَةُ دَنَانِيرَ .  
فَإِنْ <sup>(٩)</sup> خَرَجَ أَبْيَضًا ، فَخَمْسَةُ دَنَانِيرَ . وَيَتَسَاوَى فِي ذَلِكَ دِيَةُ الرَّجْلِ وَ  
الْمَرْأَةِ إِلَى أَنْ يَبْلُغَ ثُلُثَ دِيَةِ النَّفْسِ . فَإِذَا بَلَغَ ذَلِكَ ؛ رَجَعَتْ الْمَرْأَةُ  
إِلَى نِصْفِ دِيَةِ الرَّجْلِ ، وَبَقِيَ الرَّجْلُ عَلَى مَا كَانَ .

١- من: تصدعت ٢- چایی: يقصر، ملك: نقص. ٣- خ: هو مملوكا  
٤- خ و ص و ی و چایی: منه، مه و ملك: منها، ن نداد ٥- ملك زیر سطر: کژگردن .  
٦- دعائم الاسلام: ٢: ٤٣٤ - فقيهه: ٤: ١٠٢ و ١٦١ - تهذيب: ١٠: ٢٥٩ و ٣٠٢ - استبصار: ٤: ٢٩١ -  
کافی: ٧: ٣٣ و ٣٣٦ و ٣٤٠ ٧- خ و ی و چایی: الاصابع، چایی: الابهام منها ثلث دية اليد  
و في الاربع الاصابع ثلثا... في الاصابع الزائدة ٨- چایی: قطع ٩- ص: فان... خمسة دنانير.

و در دندان که سیاه شده باشد، ربع دیت دندان درست بود. و هرگاه که چیزی بر دندان زند، ولکن بنیفتد، یا بتر کاند، در وی دوبهری از دیت دندان درست بود<sup>(۱)</sup>. و اگر چیزی بردندان کودک زند، و بیفتد؛ انتظار کنند: اگر براید بر وی قصاص نبود، قیمت آن بنگرند که بدان دندان از قیمت وی چه کم شده بودی اگر بنده بودی. از آنچه نقصان آرد از آنکس فرا گیرند، و بران حساب از دیت آزاد بدهند.

و در ربش چون بتراشند، و بر نیاید؛ دیت تمام بود. و اگر براید، دودانک دیت بود.

و اگر گردن کسی بشکند، و خول شود؛ دیت تمام بود.

و در هر دو دست دیت تمام بود، و در هر دستی نیم دیت.

و در جمله انگشتان دیت تمام بود، و در هر یکی عشر دیت بود.

و روایت کرده‌اند که: در انگشت مهین دو دانک دیت دست بود، و در چهار انگشت دو بهری از دیت دست بود از میان ایشان برآستی.

و در انگشت زیادت دودانک دیت انگشت اصلی بود.

و در<sup>(۲)</sup> ناخن چون بکنند بر نیاید، یا<sup>(۳)</sup> اگر براید سیاه بود؛ ده دینار بود؛ و اگر سمید<sup>(۴)</sup> بود [۲۹۹ پ] که براید، پنج دینار باشد. و دیت مردوزن درین یکسان باشد، تا آنگاه که بدودانک دیت نفس برسد. چون بدو دانک رسد؛ زن بانیم دیت مرد آید، و مرد بر اصل خویش بماند.

۱- ح زیر سطر: فیهما ثلثا دية سقوطها. صح.

۲- ملك و ملی و میج و ع: و بر. ۳- در ش «یا» نیست. ۴- ش و ملك: سفید.

حاشیه ص ۷۸۸ عربی:

ص و ملك و ن و چایی: لصاحبه، مه: صاحبه (بنصب). ۳- ص: فیهما ۴- ملك زیر

سطر ریخت، ن: انمحي شعره، ملك: شعره (برفغ)، خ بنصب، چایی: شعر راسه.

۵- چایی: وان نیت... کان علیه. ۶- خ و ی مجهول، مه و ملك بنصب، چایی: ذهب.

۷- ملك: الکاملة. ۸- ملك: بمدی. ۹- ص و چایی: تسد. ۱۰- چایی:

فان تساوی کذب وان اختلف صدق.

و در پشت که بشکنند ، و نیک شود ؛ دو دانگ دیت بود . و اگر نیک نشود چنانکه در حال جماع انزال نبود<sup>(۱)</sup> ، دیت تمام بود . و اگر پشت را چیزی رسد که مردم ازان کپله<sup>(۲)</sup> پشت شود ، دیت تمام بود . و همچنین اگر چنان شود که بتواند نشستن ، دیت تمام بود .

۵ و اگر<sup>(۳)</sup> کسی را پشت بشکنند ، و پشت مازو نیز ببرند ؛ دیت نیز تمام بود . و اگر استخوان نشستگاه<sup>(۴)</sup> بشکنند ، یا باعجازا چنانکه بیول و غایط<sup>(۵)</sup> بتواند داشتن ؛ دیت تمام بود . پس اگر بوی رسد سلس البول ، و تا بشب بدارد و زیادت بران ؛ دیت در<sup>(۶)</sup> وی تمام بود . و اگر تا<sup>(۷)</sup> نماز پیشین بتواند داشتن ، دو بهری از دیت بود . و اگر تا بچاشتگاه بتواند داشتن ، دو دانگ دیت بود ، و پس برین حساب بود<sup>(۸)</sup> .

۱۰ و در ذکر مرد چون حشفه<sup>(۹)</sup>ش ببرند یا بیشتر ازان ، دیت تمام بود . و در فرج زن چون ببرند ، دیت زن تمام لازم آید . و در ذکر عین چون ببرند ، دو دانگ دیت ذکر تن درست بود .

۱۵ و در هر دو خایه دیت تمام بود ، و در هر یکی نیم دیت باشد . و روایت کرده اند<sup>(۱۰)</sup> که : در خایه چپ چهار دانگ دیت بود ، و در خایه راست دو دانگ دیت بود ، زیرا که فرزند از خایه چپ می بود بفرمان خدای<sup>(۱۱)</sup> تعالی .  
و در انبان<sup>(۱۲)</sup> هر دو خایه ، چهار صد دینار بود . پس ویرا چنان بکنند که بتواند رفتن ، یا اگر برود ویرا دران نفعی نبود ؛ در وی هشتصد دینار بود .

۱- ح روی سطر: لاینزل فی حال الجماع .

۲- ملك و ملی و میج و ع: کپله . ۳- ش: و همچنین اگر .

۴- ح و ش و ملك: نشستگاه ملی و میج و ع: نشستگاه .

۵- ش: غایط . ۶- ش: بر .

۷- ش: از . ۸- در ش «بود» نیست .

۹- ش و ملك و ملی: حشفه اش .

۱۰- ش: کرده اند . ۱۱- ش: خدای .

۱۲- هامش ح و ش: و فی ادره الخصیتین .

و في الظَّهْرِ [ ٢١٠ پ ] إِذَا كُسِرَ ثُمَّ صَلَّحَ ، ثُلُثُ الدِّيَةِ . فَإِنْ أُصِيبَ ، حَتَّى صَارَ بِحَيْثُ لَا يُنْزَلُ فِي حَالِ الْجَمَاعِ ؛ كَانَ فِيهِ الدِّيَةُ كَامِلَةً . فَإِنْ أُصِيبَ الصُّلْبُ ، فَاحْدَوْدُبَ مِنْهُ الْإِنْسَانُ ؛ كَانَ فِيهِ الدِّيَةُ كَامِلَةً . وَكَذَلِكَ إِنْ صَارَ بِحَيْثُ لَا يَقْدَرُ عَلَى التَّعْوُدِ ، فِيهِ الدِّيَةُ كَامِلَةً .

و في التَّخَاعِ إِذَا انْقَطَعَ ، الدِّيَةُ كَامِلَةً .

وَإِذَا كُسِرَ <sup>(٢)</sup> بَعْضُوصِ <sup>(٣)</sup> الْإِنْسَانِ أَوْ عِجَانَهُ <sup>(٤)</sup> ، فَلَمْ يَمْلِكْ بَوْلَهُ أَوْ غَائِطَهُ ؛ فِيهِ الدِّيَةُ كَامِلَةً . فَإِنْ أَصَابَهُ سَلَسُ الْبَوْلِ ، وَدَامَ إِلَى اللَّيْلِ فَمَازَادَ عَلَيْهِ ؛ كَانَ فِيهِ الدِّيَةُ كَامِلَةً . وَإِنْ كَانَ إِلَى الظَّهْرِ ، ثُلْثِي الدِّيَةِ . وَإِنْ كَانَ إِلَى ضِحْوَةٍ <sup>(٥)</sup> ؛ ثُلُثُ الدِّيَةِ ، ثُمَّ عَلَى هَذَا الْحِسَابِ .

و في ذَكَرِ الرَّجْلِ ، إِذَا قُطِعَتْ حَشْفَتُهُ فَمَازَادَ عَلَيْهَا ، الدِّيَةُ كَامِلَةً .  
و في فَرْجِ الْمَرْأَةِ ، إِذَا قُطِعَ ، دَيْتَهَا . وَفِي ذَكَرِ الْعَيْنَيْنِ ثُلُثُ دِيَةِ الصَّحِيحِ .  
و في الْأُنْثَيْنِ مَعًا <sup>(٦)</sup> ، الدِّيَةُ كَامِلَةً . وَفِي كُلِّ وَاحِدَةٍ مِنْهُمَا نِصْفُ الدِّيَةِ . وَقد رَوِيَ <sup>(٧)</sup> أَنَّ فِي الْيُسْرَى مِنْهُمَا ثُلْثِي الدِّيَةِ ، وَفِي الْيُمْنَى ثُلُثُ الدِّيَةِ <sup>(٨)</sup> ، لِأَنَّ الْوَلَدَ يَكُونُ مِنَ الْيُسْرَى <sup>(٩)</sup> .

و في أُدْرَةِ الْخَصِيَّتَيْنِ أَرْبَعُ مِائَةِ دِينَارٍ . فَإِنْ فَحَّجَ <sup>(١٠)</sup> ، فَلَمْ يَقْدِرْ عَلَى الْمَشْيِ ، أَوْ مَشَى مَشْيًا لَا يَنْتَفِعُ بِهِ ، كَانَ فِيهِ ثَمَانُ مِائَةِ دِينَارٍ .

١- چابی: اذا ٢- ص: انكسر ٣- ملك زير سطر: استخوان كه نشست مردم برو بود، كلمه «بعضوص» در آن به «عصص» تصحیح شده است ٤- ملك زير سطر: میان نقه و خصیه. ٥- ملك: ضحوة النهار ٦- چابی: ایضا معا ٧- تهذیب ١٠: ٢٥٠ و ٣٠٨ ٨- مه برفع، خ بنصب. ٩- درخ پس از این آمده: «بما ثبت من الاثار الصحیحة» ١٠- هامش ملك: باد كندی رانها از یكد بگردور، خ بالای سطر: بالفارسیه دبه میمانند (٤).

و من أَفْضَى جاريةً بَأَن يَطَّأَهَا قَبْلَ تِسْعِ سَنِينَ ، كان عليه ديتها كاملةً ، وَيُلْزَمُ نَفَقَتُهَا إِلَى أَنْ تَمُوتَ . فَإِنْ وَطَّئَهَا بَعْدَ تِسْعِ سَنِينَ ، فَأَفْضَاهَا ؛ لَمْ يَكُنْ عَلَيْهِ شَيْءٌ . وَ مَنْ أَفْتَضَّ جاريةً بِأَصْبِعِهِ ، فَذَهَبَ يُعْذَرَتِهَا ؛ كان عليه مَهْرُ نَسَائِهَا ، سواءَ كان الفاعلُ رجلاً أو امرأةً .

و في الرَّجُلَيْنِ مَعَ الدِّيةِ كاملةً<sup>(١)</sup> . و في كُلِّ واحِدَةٍ منهما نصفُ الدِّيةِ . و في أَصَابِعِ الرَّجُلَيْنِ الدِّيةُ كاملةً . و في كُلِّ واحِدَةٍ منهما عَشْرُ الدِّيةِ . وَ حَكْمُ المَرْأَةِ حَكْمُ الرَّجُلِ<sup>(٢)</sup> عَلَى ما قَلْنَا فِي اليَدَيْنِ سِوَاهُ<sup>(٣)</sup> . وَ قَدْ رَوَى أَنَّ فِي الإِبْهَامِ مِنْهَا ثُلُثُ دِيَةِ الرَّجُلِ وَ الثَّلَاثِينَ فِي الأَرْبَعِ أَصَابِعِ<sup>(٤)</sup> كما ذَكَرنا فِي اليَدَيْنِ سِوَاهُ .

و كُلُّ ما كان فِي بَدَنِ الإِنسانِ مِنْهُ اثْنانِ ، ففِيهِما الدِّيةُ كاملةً ، و في كُلِّ واحِدٍ مِنْهُما نِصْفُ الدِّيةِ ، إِلا ما اسْتَشْنَيْنَاهُ فِيمَا مَضَى . وَ كُلُّ ما كان مِنْهُ فِي البَدَنِ واحِداً ، ففِيهِ الدِّيةُ كاملةً .

و جَمِيعُ ما ذَكَرناهُ ، إِذا كان فِي الرَّجُلِ الحَرِّ ، كان فِيهِ دِيَتُهُ ؛ وَ إِذا كان فِي المَرْأَةِ<sup>(٥)</sup> ، كان فِيها دِيَتُها ؛ وَ إِن<sup>(٦)</sup> كان فِي ذِمِّيٍّ ، كان فِيهِ دِيَتُهُ عَلَى ما بَيَّنَّاهُ ، وَ إِن كان فِي مَمْلوكٍ ، ففِيهِ<sup>(٧)</sup> قِيَمَتُهُ عَلَى ما قَدَّمنا لِقَوْلِ فِيهِ<sup>(٨)</sup> .

١- مه برفع ، خ بنصب . ٢- چابی : الرجل... المرأة . ٣- خ بنصب .

٤- ی وملك و خ و ن و چابی : الاصابع ، مه و س : اصابع . ٥- خ : المرأة الحرة .

٦- چابی : اذا . ٧- چابی : كان فيه . ٨- در چابی « على ما ... فيه » نیست .



اگر کسی دختر کی را مُفَضَات<sup>(۱)</sup> بکند، بدانکه با وی نزدیکی کند از پیش نه سال؛ دیت آن دخترک بر وی بود بتمامی، و لازمش آید و برا نفقت کردن تا بمردن. و اگر از پس نه سال با وی نزدیکی کند، و مُفَضَات<sup>(۱)</sup> بکند و برا؛ بر وی چیزی نبود. و اگر کسی کنیز کی را بانگشت دختری ببرد؛ بر وی باشد مهر زنانی که خویشاوندان وی باشند راست، اگر کمنده این کار زن باشد [۳۰۰] و اگر مرد.

۵ و در هر دو پای دیت تمام بود، و در هر یکی نیم دیت باشد. و در انگستان پای دیت تمام بود، و در هر یکی عشر دیت بود. و حکم زن حکم مرد بود چنانکه بگفتیم در دستها راست.

و روایت کرده‌اند<sup>(۲)</sup> که در انگشت مهین دو دانگ دیت پای بود، و در چهار

- ۱۰ انگشت دو بهری از دیت پای بود همچنانکه در دستها بگفتیم راست.
- و هران چیز که در تن آدمی دُو هست، دیت در وی تمامست، و در هر یکی نیم دیت است، الا آنچه‌ها که ما در پیش بگفتیم. و هر آنچه‌ی که در تن آدمی یکی باشد، دیت در وی تمامست.

و جمله آنچه ما ذکرش بکردیم، چون در مرد آزاد بود، در وی دیتش بود؛

- ۱۵ و اگر در زن بود، نیز دیتش بود؛ و اگر در ذمی بود، دیتش بود علی ما بیناه؛ و اگر در بنده بود قیمتش بود چنانکه بگفتیم.

۱- ح و ش: مفضاه، ملك و ملی و مج و ع: مفضاة.

۲- ش: کرده‌اند.

دنباله حاشیه ص ۷۹۰ عربی:

- کله منها. ۶- کافی: ۷: ۳۲۳- تهذیب ۱۰: ۲۶۸. ۷- ملك معلوم، من مجهول.  
۸- مه و ملك در هر سه: منها، خ و س و چابی در دوجا: منها، در خ و چابی دومی نیست و در س دومی: منها، ی در سومی: منها، ن در هر سه: منها.

دنباله حاشیه ص ۷۹۱ عربی:

- ۳- مه و ملك و س و ن وی: قطعات، خ و چابی: قطع. ۴- در س و ن «هی» نیست.  
۵- تنها در چابی «منها» هست. ۶- چابی: زاد علی ذلك فلیس علیه.

و هر گاه که دست را چیزی بروی زنند، و شَلَّ شود، و از مردم (۱) جدا نشود؛ چهار دانگ دیت جدا شدن بود. و اگر کسی دَسْت کسی بشکند، و پس نیک شود؛ در وی قصاص نبود، الاّ قیمت زبانی که واجب آید چنانکه بگفتیم. و در دستی که شَلَّ بود، چون ببرند، دو دانگ دیت دست درست باشد. و اگر کسی کسی را بترساند، دل وی از جایگاه (۲) بشود؛ دیت تمام بود.

و اگر کسی شکم کسی بتمنگ (۳) فرا گیرد تا از وی حَدَث بیاید؛ بروی بود که قصاص باز کنند تا از وی نیز حَدَث بیاید، یا خویشتن را باز خرد بدو دانگ دیت. و اگر کسی زنی را که مُسْتَقِیْمَةُ الْحِیْضُ باشد چیزی بر شکم زند، حیض از وی برخیزد؛ یک سال منتظر شوند؛ اگر حیض باز آید چنانکه بود، و الاّ سو گویند بدهند زنی را، و غرامت افکنند مرد را دو دانگ دیت زن.

و در پستانهای زن دیت تمام بود، و در هر یکی نیم دیت بود.

و اگر کسی بینی کسی را ببرد، و هر دو گوشش، و هر دو چشمش بکند، و پس ویرا بکشد؛ از وی قصاص بکنند بهمه اعضاها، و آن وقت باز کشندش، اگر این فعلها جدا جدا کرده باشد (۴). پس اگر یک ضربت زده بود، که ازان ضربت این همه جنایتها بکرده باشد، و قتل حاصل آمده باشد، بر وی بیشتر از قصاص کردن نبود، یا دیت چنانکه بگفتیم.

و اگر کسی [۳۰۰ پ] ضربتی بر سر کسی زند که عقلش بشود، یک سال منتظر باشند؛ اگر در میان سال بمیرد، ویرا باز کشند؛ و اگر بمیرد، و عقل باوی

۱- ش: مرد، ملك و ملی: از مردم (بی و او).

۲- ش: جایگاه.

۳- ش: تنگ، ملی: به تنگ.

۴- ش: بود.

واليد إذا ضُرِبَتْ فَشَلَّتْ ولم تَنْفَصِلْ من الإنسان؛ كان فيها ثلثاً ديةً انفصاليها. ومن كَسَرَ يَدَ إنسانٍ، ثُمَّ بَرَأَتْ وَصَلَحَتْ؛ لم يكن فيها قِصاصٌ، ويجبُ فيها الأرشُ على ما بيَّناه. وفي اليدِ الشَّلَاءُ، إذا قُطِعَتْ ثلثُ ديتها صحيحةً. ومن رُعِدَ<sup>(١)</sup> قلبه فطار؛ كان فيها الديةُ كاملةً.

ومن دَاسَ بطنَ إنسانٍ حتى أُحْدِثَ؛ كان عليه [٢١١ ر] ان يداسَ بطنه حتى يُحْدِثَ، أو يفتديه بثلاثِ الديةِ.

ومن ضربَ امرأةً مستقيمةَ الحيضِ على بطنها، فارتفع<sup>(٢)</sup> حيضها؛ فإنه يُنْتَظَرُ بها سنةٌ: فإن رَجَعَ طَمُّهَا إلى ما كان، وإلا استحلقت، وغُرِّمَ ضاربُها ثلثَ ديتها.

وفي تَدْيِي<sup>(٣)</sup> المرأةِ الديةُ كاملةً. وفي كَلِّ واحدٍ منهما نصفُ ديتها<sup>(٤)</sup>. ومن قَطَعَ أَنْفَ إنسانٍ وأذنيه، وقَلَعَ عَيْنَيْهِ، ثُمَّ قَتَلَهُ؛ اقْتَصَّ منه أولاً، ثُمَّ يُقَادُ به، إذا كان قد فَرَّقَ ذلك به. وإن كان قد ضَرَبَهُ ضربةً واحدةً<sup>(٥)</sup>، فَجَنَّتِ الضَّرْبَةُ<sup>(٦)</sup> هذه الجناياتِ، وأدَّتْ إلى القتلِ<sup>(٧)</sup>؛ لم يكن عليه أكثرُ من القودِ، أو الديةِ<sup>(٨)</sup> على ما بيَّناه<sup>(٩)</sup>.

ومن ضربَ إنساناً على رأسه ضربةً فذهب عقله<sup>(١٠)</sup> انتظر به سنةٌ: فإن مات فيما بينه وبين سنةٍ، قِيدَ به؛ وإن لم يمُتْ، ولم

١- خ وهامش ملك: رعب. ٢- ي: وارتفع، جابي: وانقطع. ٣- ي: تدي، ديكر نسخة: تدي ٤- جابي: الدية ٥- ملك و ص و خ و ي و ن: ضربة واحدة، جابي: ضربة ٦- خ: الضربة عليه. ٧- جابي: قتله. ٨- ملك برفع، خ و مه بجر. ٩- خ رسمناه، مه و جابي: بيناه، ي و ص و ملك و ن: قدمناه. ١٠- ملك: به عقله.

يَرْجِعُ عَلَيْهِ عَقْلُهُ ؛ كَانَ عَلَيْهِ أَيْضاً الدِّيَةُ كَامِلَةً ؛ فَإِنْ رَجَعَ <sup>(١)</sup> عَقْلُهُ ،  
 كَانَ عَلَيْهِ أَرُشُ الضَّرْبَةِ . وَإِنْ كَانَ أَصَابَهُ مَعَ ذَهَابِ عَقْلِهِ شَجَّةٌ إِمَّا  
 مُوضِحَةٌ أَوْ مَأْمُومَةٌ أَوْ غَيْرُهُمَا مِنَ الْجِرَاحَاتِ ؛ لَمْ يَكُنْ فِيهِ أَكْثَرُ مِنْ  
 الدِّيَةِ كَامِلَةً <sup>(٢)</sup> . اللَّهُمَّ إِلَّا أَنْ يَكُونَ ضَرْبُهُ ضَرْبَتَيْنِ أَوْ ثَلَاثَةً ، فَجَنَّتْ  
 كُلُّ ضَرْبٍ مِنْهَا جِنَايَةً ، كَانَ عَلَيْهِ حِينَئِذٍ دِيَّتُهَا .

وَمَنْ قَطَعَ يَمِينَ رَجُلٍ ، قُطِعَتْ يَمِينُهُ بِهَا . فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ يَمِينٌ ،  
 وَكَانَتْ لَهُ يَسَارٌ ؛ قُطِعَتْ بِهِ . فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ يَدَانِ ، قُطِعَتْ رِجْلُهُ  
 بِالْيَدِ . فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ يَدَانِ وَلَا رِجْلَانِ ؛ كَانَ عَلَيْهِ الدِّيَةُ لِغَيْرِ ،  
 وَيَسْقُطُ الْقِصَاصُ . وَكَذَلِكَ إِذَا قَطَعَ أَيْدَى جَمَاعَةٍ ، قُطِعَتْ يَدَاهُ  
 بِالْأَوَّلِ وَالْأَوَّلِ وَالرَّجُلُ بِالْآخِرِ فَالْآخِرِ <sup>(٣)</sup> ؛ وَمَنْ يَبْقَى بَعْدَ ذَلِكَ ، كَانَ لَهُ  
 الدِّيَةُ لِغَيْرِ <sup>(٤)</sup> .

### بابُ الْقِصَاصِ وَدِيَاتِ الشَّجَاجِ

مَنْ قَطَعَ شَيْئاً مِنْ جَوَارِحِ الْإِنْسَانِ ؛ وَجِبَ أَنْ يُقْتَصَّ مِنْهُ ،  
 إِنْ أَرَادَ ذَلِكَ الْمَقْطُوعُ . وَإِنْ جَرَحَهُ جِرَاحَةً ؛ فَمَثَلُ ذَلِكَ ، إِلَّا أَنْ  
 يَكُونَ جِرَاحَةً يُخَافُ فِي الْقَوَدِ مِنْهَا عَلَى هَلَاكِ النَّفْسِ ، فَإِنَّهُ لَا يُحْكَمُ  
 لَهُ فِيهَا بِالْقِصَاصِ ، وَإِنَّمَا يُحْكَمُ فِيهَا بِالْأَرِشِ . وَذَلِكَ مَثَلُ الْمَأْمُومَةِ  
 وَالجَائِقَةِ <sup>(٦)</sup> وَمَا أَشْبَهَهُمَا .

١- س و جايى: رجع اليه . ٢- خ: الكاملة . ٣- ص: بالاخير فالاخير . ٤- مه بنصب ،  
 خ برفع . ٥- در چايى «على» نيست . ٦- هامش ملك : آنكه درجوف شود .

نیاید، بر وی بود دیت بدادن. پس اگر عقلش باز آید، بر وی بود قیمت آن ضربت بدادن. و اگر با رفتن عقل زخمی آمده باشد؛ زخمی که باستخوان رسیده باشد یا نرسیده باشد، یا جراحی که بمغز رسیده باشد، زخمی که باستخوان رسیده باشد، یا جزازان، بیشتر از دیت تمام نبود. الا که دُو ضربت بوده باشد یا سه، و هر ضربتی جنایتی کرده باشد؛ آنگاه دیت آن جنایت بر وی بود.

- و اگر کسی دست راست کسی ببرد، دست راستش باز بُرند. پس اگر ویرا دست راستش نبود، و ویرا دست چپ بود؛ بدان باز بُرند. پس اگر دست چپ هم ندارد، هر دو پایش ببردند. پس اگر نه دست دارد و نه پایها؛ بروی دیت بود، و جز ازان چیز دیگری نبود، و قصاص یُقتد. و همچنین اگر دستهای جماعتی ببریده باشند<sup>(۱)</sup> بدان دست نخستین که ببریده باشد؛ قصاص باز کنند بقریب، و از پس آن پایها ۱۰ را بدان دستها باز بُرند، و آنچه بماند، آن دیت بود از وی بستانند، و بروی چیزی دیگر نبود. والسلام.

## باب نهم

### در قصاص و دیتهای (۲) زخمها

- ۱۵ اگر کسی از اندامهای آدمی چیزی ببرد؛ قصاص واجب آید، اگر آنکس که از وی بریده باشد قصاص خواهد. و اگر جراحی کرده بود؛ همچنین بود، الا که جراحی بود که در قصاص کردن ترسند که نفس هلاک شود، آنگاه حکم بقصاص نکند، حکم دران بقیمت کنند. و آن چون زخمی بود که بمغز رسیده بود<sup>(۳)</sup>، و مانند آن.

۱- ش: باشد.

۲- ش و ملی و ع: دیتها.

۳- ح زیر سطر: مامومه و جایفه.

و شکستن اعضا که امید یابند که نیک شود بمعالجت کردن؛ دران قصاص نبود، تا آنکه که آنجا بگناه نیک شود. اما<sup>(۱)</sup> راست یا عیب ناک<sup>(۲)</sup>، آنکه حکم قیمت کنند. پس اگر چیزی بود که امید نیک شدن نباشد، آنکه قصاص بود بر همه حالی. و قصاص نفسی بنفسی باشد، و چشمی بچشمی، و بینایی ببینایی<sup>(۳)</sup> و کوشی بکوشی، و دندانی [۳۰۱ر]<sup>(۴)</sup>، و جراحتهای را همه قصاص است.

و قصاص نیست از میان بنده و آزاد. و اگر آزاد بنده بی<sup>(۵)</sup> را جراحات کند، بر وی ارزش بود بمقدار آن جراحات از بهایش. و همچنین حکم در همه اعضاها. و اگر جنایتی بود که همه بهای وی رسد؛ بر وی بود قیمت وی بدادن، و بنده را ها گرفتن. و اگر بنده جراحی کند آزادی را؛ برخداوند بنده بود جنایت وی، یا بنده را بمجروح تسلیم کند تا چندان که ویرا از وی بود بزندگی بدارد. پس اگر ارزش جراحات همه بهای بنده برسد؛ خداوند بنده را بود، در بنده چیزی نبود. و اگر بهای آن بوی نرسد، ویرا بود بدان مقدار که فُضله بود که آن ارزش جراحی است.

و قصاص نیست میان 'مسلمان و ذمی'. اگر ذمی<sup>(۶)</sup> 'مسلمانی را جراحی کند، یا چیزی از اندام وی ببرد؛ بر وی بود که آن اندام از وی باز برد، یا قصاص باز کند، و فُضله بی<sup>(۷)</sup> که از میان دو دیت بود از جهود ذمی بستاند. و اگر 'مسلمان ویرا جراحی کند، بر 'مسلمان ارزش بود بمقدار دیت اهل ذمت. و اگر عادت کرده بود آنرا، امام را بود قصاص کردن از بهر اولیای ذمی از پس آنکه فُضله از میان دو دیت بود باز دهند.

۱- ش و ملی: أما.

۲- ش با فاصله، ح و ملک و ملی و موج و ع متصل.

۳- در ش «و بینایی بینایی» نیست ولی در نسخه های دیگر هست.

۴- نسخه ح از اینجا تا پایان کتاب نو نویس است.

۵- ح و ش: بنده، ع و موج و ملی و ملک: بنده. ۶- ح: ذمی، دیگر نسخه ها: ذمی.

۷- ح و ش و ملی و موج و ع: فُضله، ملک: فُضله.

و كَسْرُ الْأَعْضَاءِ الَّتِي يُرْجَى انصِلَاحُهَا<sup>(١)</sup> بِالْعِلَاجِ؛ فَلَا قِصَاصَ  
أَيْضًا فِيهَا، بَلْ يُرَاعَى حَتَّى يَنْجَبِرَ الْمَوْضِعُ إِمَّا مُسْتَقِيمًا أَوْ عَلَى عَظْمٍ؛  
فِيحْكُمُ حَيْثُذُ بِالْأَرَشِ. فَإِنْ كَانَ شَيْئًا لَا يُرْجَى صَلَاحُهُ، فَإِنَّهُ يُقْتَصُّ  
مِنْ جَانِبِهِ عَلَى كُلِّ حَالٍ.

و الْقِصَاصُ: النَّفْسُ بِالنَّفْسِ، وَالْعَيْنُ بِالْعَيْنِ، وَالْأَنْفُ بِالْأَنْفِ، وَالْأُذُنُ  
بِالْأُذُنِ، وَالسِّنُّ بِالسِّنِّ، وَالْجُرُوحُ قِصَاصٌ.

وَلَا قِصَاصَ بَيْنَ الْحَرِّ وَالْعَبْدِ. فَإِنْ جَرَحَ حُرٌّ عَبْدًا، كَانَ عَلَيْهِ  
أَرْشُهُ بِمَقْدَارِ ذَلِكَ مِنْ ثَمَنِهِ. وَكَذَلِكَ الْحَكْمُ فِي سَائِرِ أَعْضَائِهِ. فَإِنْ  
كَانَتِ الْجِنَايَةُ تُحِيطُ بِثَمَنِهِ؛ [٢١١ پ] كَانَ عَلَيْهِ الْقِيَمَةُ، وَيَأْخُذُ الْعَبْدَ.

فَإِنْ جَرَحَ عَبْدٌ حُرًّا؛ كَانَ عَلَى مَوْلَاهُ جِنَايَتُهُ، أَوْ يُسَلِّمُهُ<sup>(٢)</sup> إِلَى الْمَجْرُوحِ.  
لَيْسَتْ رُقَّةٌ بِمَقْدَارِ مَا لَهُ مِنْهُ. فَإِنْ اسْتَفْرَقَ أَرَشُ الْجِرَاحَةِ<sup>(٣)</sup> ثَمَنَهُ، لَمْ يَكُنْ لِمَوْلَاهُ  
فِيهِ شَيْءٌ. وَإِنْ لَمْ يَسْتَفْرِقْ، كَانَ لَهُ مِنْهُ بِمَقْدَارِ مَا يَفْضُلُ مِنْ أَرَشِ الْجِرَاحِ.

وَلَا قِصَاصَ بَيْنَ الْمُسْلِمِ وَالذِّمِّيِّ. فَإِنْ جَرَحَ ذِمِّيٌّ مُسْلِمًا، أَوْ  
قَطَعَ شَيْئًا مِنْ جَوَارِحِهِ؛ كَانَ عَلَيْهِ أَنْ يَقْطَعَ جَارِحَتَهُ، إِنْ كَانَ قَطَعَ؛

أَوْ يَقْتَصَّ مِنْهُ، إِنْ كَانَ جَرَحَ، وَ يُرَدُّ مَعَ ذَلِكَ فَضْلَ مَا بَيْنَ الدِّينَيْنِ.  
فَإِنْ جَرَحَهُ الْمُسْلِمُ، كَانَ عَلَيْهِ أَرَشُ جِرَاحَتِهِ بِمَقْدَارِ دِيَّتِهِ الَّتِي ذَكَرْنَاهَا.  
فَإِنْ<sup>(٤)</sup> كَانَ مَعْتَادًا لِذَلِكَ، جَازَ لِلْإِمَامِ أَنْ يَقْتَصَّ مِنْهُ لِأَوْلِيَاءِ الذِّمِّيِّ  
بَعْدَ أَنْ يُرَدُّوا عَلَيْهِ فَضْلَ مَا بَيْنَ الدِّينَيْنِ.

١- ملك : اصلاحها ، ي ون : صلاحها . ٢- ملك و خ و ي : او تسليمه .

٣- ي : الجناية ، چایی : الجراح . ٤- ص و چایی : وان .

و يُقْتَصُّ لِلرَّجُلِ مِنَ الْمَرْأَةِ ، وَ لِلْمَرْأَةِ <sup>(١)</sup> مِنَ الرَّجُلِ وَيَتَسَاوَى  
 جِرَاحُهُمَا مَا لَمْ يَتَجَاوَزْ ثُلُثَ الدِّيَةِ . فَإِذَا بَلَغَتْ ثُلُثَ الدِّيَةِ <sup>(٢)</sup> نَقِصَتْ الْمَرْأَةُ  
 وَ زِيدَ الرَّجُلُ . وَإِذَا <sup>(٣)</sup> جَرَحَ الرَّجُلُ الْمَرْأَةَ بِمَا يَزِيدُ عَلَى الثُّلُثِ ، وَأَرَادَتْ  
 الْمَرْأَةُ أَنْ تَقْتَصَّ مِنْهُ ؛ كَانَتْ لَهَا ذَلِكَ ، إِذَا رَدَّتْ عَلَيْهِ فَضْلَ مَا بَيْنَ  
 جِرَاحَيْهِمَا <sup>(٤)</sup> . وَإِنْ جَرَحَتْ الْمَرْأَةُ الرَّجُلَ ، وَأَرَادَ أَنْ يَقْتَصِرَ مِنْهَا ؛ لَمْ  
 يَكُنْ لَهُ عَلَيْهَا أَكْثَرُ مِنْ جِرَاحَةٍ مِثْلِهَا ، أَوْ الْمَطَالِبَةُ بِالْأَرْشِ عَلَى التَّمَامِ .  
 وَ مِنْ لَطَمَ إِنْسَانًا فِي وَجْهِهِ ، فَزَلَّ الْمَاءُ فِي عَيْنَيْهِ ، وَ عَيْنَاهُ  
 صَحِيحَتَانِ ، وَأَرَادَ الْقِصَاصَ ؛ فَإِنَّهُ يُؤْخَذُ مَرَّةً مَحْمِيَّةً بِالنَّارِ ، وَيُؤْخَذُ  
 كَرُوفًا مَبْلُولًا ، فَيَجْعَلُ عَلَى أَشْفَارِ عَيْنَيْهِ عَلَى جَوَانِبِهَا لِيُثَلِّبَ يَحْتَرِقَ  
 أَشْفَارَهُ ، ثُمَّ يَسْتَقْبَلُ عَيْنَ الشَّمْسِ بِعَيْنِهِ <sup>(٥)</sup> ، وَ تَقَرَّبَ مِنْهَا الْمَرْأَةُ ؛ فَإِنَّهُ  
 تَدُوبُ النَّاطِرُ ، وَيَبْقَى أَعْمَى ، وَ تَبْقَى الْعَيْنُ .

وَمِنْ قُطِعَتْ أَصَابِعُهُ ، فَجَاءَهُ رَجُلٌ ، فَأَطَارَ <sup>(٦)</sup> كَفَّهُ ، وَأَرَادَ الْقِصَاصَ  
 مِنْ قَاطِعِ الْكَفِّ ؛ فَلْيَقْطَعْ يَدَهُ مِنْ أَصْلِهِ <sup>(٧)</sup> ، وَ يَرُدَّ عَلَيْهِ دِيَةَ الْأَصَابِعِ .  
 وَ مِنْ قَتَلَ إِنْسَانًا مَقْطُوعَ الْيَدِ ، وَأَرَادَ أَوْلِيَاءُوهَ الْقَوْدَ ؛ فَإِنْ كَانَتْ  
 يَدُهُ قُطِعَتْ فِي جِنَايَةِ جِنَايَةٍ جِنَايَةً عَلَى نَفْسِهِ ، أَوْ قُطِعَتْ فَأَخَذَ <sup>(٨)</sup> دِيَتَهَا ؛  
 قَتَلُوا قَاتِلَهُ بَعْدَ أَنْ يَرُدَّ <sup>(٩)</sup> عَلَى أَوْلِيَاءِئِهِ دِيَةَ الْيَدِ . فَإِنْ <sup>(١٠)</sup> كَانَتْ يَدُهُ  
 قُطِعَتْ فِي غَيْرِ جِنَايَةٍ وَلَمْ يَأْخُذْ دِيَتَهَا ؛ قَتَلُوا قَاتِلَهُ ، وَلَمْ يَكُنْ عَلَيْهِمْ شَيْءٌ .

١- چایی: الرجل... والمرأة؛ والمرأة ٢- چایی: الثلث ٣- چایی: فإذا ٤- ن و چایی:  
 جراحتهما... رجلا ٥- ص: بعينه ٦- ملك زبرسطر: بينداخت ٧- چایی: اصلها ٨- ن و چایی:  
 واخذ ٩- ص و خ: يردوا ١٠- ص و ملك و ي و چایی: و ان ١١- ن و چایی: من.



و قصاص کنند مرد را بزن ، و زنرا بمرّد ، و جراحتهای هر دو راست بود ، تا آنکه که نُثک دیت رسد . چون بُثک دیت رسید ؛ زنرا نقصان افتد ، و مرد را زیادت شود . و اگر مرد زنرا جِراحت کند ، جِراحتی که زیادت بر ثلث بود ، و زن خواهد که قصاص باز کند ؛ و یرا بود بدان شرط که فُضله از میان هر دو جِراحت بود زن باز دهد . و اگر زن مرد را جِراحت کند ، و مرد خواهد که قصاص کند ؛ و یرا بیشتر از مثل آن جِراحت نبود ، [ ۳۰۱ پ ] یا طلب کردن ارش .

و اگر طیانچه بر روی کسی زند ، و آب در چشمهای وی آید ، و چشمها درست باشد ، و خواهد که قصاص کند ؛ آیینهُ<sup>(۱)</sup> گرم بکرده با آتش ها گیرند ، و پنبه نر بگیرند ، و بر مژگانش نهند بهمه جوانبها تا سوخته نشود مژگانش ، پس رویش در قرص آفتاب کنند ، و آیینهُ<sup>(۲)</sup> در وی بنزدیک کنند ، تا ناظرهُ و یرا بگدازد<sup>(۳)</sup> ، و کور کرده آید ، و بی چشم بماند .

و اگر کسی را انگشتان ببرند ، و مردی بیاید ، و کف وی برّند ، و خواهد که کف وی باز برّد ، باید که دست از اصل ببرّد ، و دیت انگشتان بوی باز دهد . و اگر کسی یکی را بکشد که و یرا دست بریده باشند ، و اولیای وی خواهند که و یرا باز کُشند ؛ اگر دست و یرا در جنایتی بریده باشند که وی کرده باشد ، یا<sup>(۴)</sup> ۱۵ که بریده باشند دیت ها گرفته ؛ قاتلش را آنگاه باز کُشند که دیت دست باولیای وی دهند . و اگر دست وی نه در جنایتی بریده باشند ، اگر بریده باشند دیت نا گرفته باشند ؛ قاتلش باز کُشند ، و بر ایشان چیزی نبود .

۱- ش و ملک : آیینهُ ( با همزه روی بآه ) ، ح : آیینهُ ، ملی و معج و ع : آیینهُ .

۲- ش : آیینهُ ( با همزه روی بآه ) ، ح : آیینهُ ( بی نقطه بآه ) ، ملک : آیینهُ : ملی و معج و ع : آیینهُ .

۳- ح و ش و ملی : بگدازد ، معج و ع : بگدازد .

۴- ح بی نقطه ، ش : تا ، ملک و ملی و معج و ع : یا .

و اگر کسی جراحی موضعه بر کسی کند، و آنکس ویرا عفو کند ازارش، ازپس آن این جراحی رجوع کند، و اگر وی بمیرد؛ بر جراح آن جراحی بود، دیت وی بدادن الّا دیت موضعه. پس اگر خواهد که قودش کنند، قیمت موضعه ردّ کنند با<sup>(۱)</sup> قاتلش که خداوند ویرا عفو کرده بود.

و اگر کسی نرمه گوش کسی ببرد، و وی طلب قصاص کند، و قصاص باز کند، و وی معالجت کند گوش خویش را، [۳۰۲ ر] و باز وی نهد آنچه بریده باشد با هم باز روید؛ این کس را بود که دیگر باره باز برد تا با آن حال شود که وی قصاص بود، و همچنین قول در هر چه جز ازین اندامها است.

و اگر کسی یکی را بکشد، والی ویرا با اولیای مقتول تسلیم کند، تا ویرا باز کُشد؛ ولی ویرا ضربتی زند یا ضربتهایی، و ویرا رها کند، گمان برد که وی مُرده است، و بر وی رمقی باشد، بر گیرند، و مدارا کنند تا نیک شود؛ ازپس آن ولی بیاید، و طلب قود کند ویرا، و بر وی بود که دیت آن جراحی که بر وی کرد باز دهد. تا قصاص باز کند.

و اگر کسی کسی را بتازیانه<sup>(۲)</sup> بزند یا بچوب یا بعصا، واجب کند که قصاص باز کند مثل آنکه وی زده باشد. و اگر کسی یکی را جراحی کند نه در مقتل، یا ضربتی زند نه بر جای<sup>(۳)</sup> که مرگ بدن حاصل آید، و وی بیمار شود، و پس بمیرد؛ اعتبار کنند حال وی: اگر دانند که از آن جراحی مُرده است، یا از آن ضربت، یا چیزی که با این جراحی جنایتی کرده باشد؛ بر وی قود بود یا دیت بر کمال. و اگر نه از آن بُرده باشد، یا کار مُشْتَبِه بود<sup>(۴)</sup>، و نداند که از آن مُرده یا جز از آن؛ بر وی بیشتر قصاص آن جراحی نبود.

۱- ش تا: ح بی نقطه، ملک و ملی و میج و ع: با.

۲- ش: بتازیانه، ح و ملک و ملی و میج و ع: بتازیانه.

۳- ش و ملک و ملی و میج و ع: جایی، ح: جایی. ۴- درش «بود» نیست.

- و من شَجَّ غَيْرَهُ مَوْضِحَةً ، فعفا صاحبه عن أرشها ، فَرَجَعَتْ عَلَيْهِ ،  
 فمات منها<sup>(١)</sup> ؛ كان على جارحه دية الا دية المَوْضِحَةَ . فإن أرادوا  
 القَوْدَ ، رَدُّوا على قاتله قيمة المَوْضِحَةِ<sup>(٢)</sup> التي عفا عنها صاحبها .  
 ومن قَطَعَ شَحْمَةَ أُذُنِ إِنْسَانٍ ، فَطُلِبَ مِنْهُ الْقِصَاصُ ، فَأَقْتَصَّ لَهُ مِنْهُ ،  
 ٥ فعالج أُذُنَهُ حَتَّى [ ٢١٢ر ] التَّصِقَ الْمَقْطُوعُ بِمَا انفصل عنه ؛ كان للمقتص  
 منه أن يَقْطَعَ مَا اتَّصَلَ بِهِ مِنْ شَحْمَةِ أُذُنِهِ حَتَّى يَعُودَ إِلَى الْحَالِ الَّتِي اسْتَحَقَّ  
 لَهَا الْقِصَاصَ . و كذلك القول فيما سِوَى ذَلِكَ مِنَ الْجَوَارِحِ وَالْأَعْضَاءِ .  
 و من قَتَلَ غَيْرَهُ ، فَسَلَّمَهُ الْوَالِي إِلَى أَوْلِيَاءِ الْمَقْتُولِ لِيَقْتُلُوهُ ، فَضْرَبَهُ  
 الْوَالِي ضَرْبَةً أَوْ ضَرْبَاتٍ ، وَتَرَكَهُ ظَنًّا مِنْهُ أَنَّهُ قَدِمَاتٌ ، وَكَانَ بِهِ  
 ١٠ رَمَقٌ ، فَحُمِلَ وَدُوِيَ فَصَلِّحَ ، ثُمَّ جَاءَ الْوَالِيُ فَطَلَبَ مِنْهُ الْقَوْدَ ؛ كَانَ  
 لَهُ ذَلِكَ ، وَعَلَيْهِ أَنْ يَرُدَّ عَلَيْهِ دِيَةَ الْجِرَاحَاتِ الَّتِي جَرَحَهُ أَوْ يَقْتَصَّ<sup>(٣)</sup> لَهُ مِنْهُ .  
 و<sup>(٤)</sup> مِنْ ضَرْبِ غَيْرِهِ ضَرْبًا بِالسَّوْطِ أَوْ الْخَشْبِ أَوْ الْعَصَا ، وَجِبَ أَنْ  
 يَقْتَصَّ مِنْهُ بِمِثْلِ مَا ضُرِبَ . وَمَنْ جَرَحَ غَيْرَهُ جِرَاحَةً فِي غَيْرِ مَقْتَلٍ ،  
 أَوْ ضْرَبَهُ كَذَلِكَ ، فَمَرِضَ الْمَجْرُوحَ أَوْ الْمَضْرُوبَ ، ثُمَّ مَاتَ ؛ فَإِنَّهُ يُعْتَبَرُ  
 ١٥ حَالُهُ : فَإِنْ عَلِمَ : أَنَّهُ مَاتَ مِنَ الْجِرَاحِ أَوْ الضَّرْبِ أَوْ مِنْ شَيْءٍ جَنَاهُ ،  
 كَانَ عَلَيْهِ الْقَوْدُ أَوْ الدِّيَةُ عَلَى الْكَمَالِ عَلَى مَا قَدَّمْنَاهُ . فَإِنْ كَانَ مَاتَ لِغَيْرِ<sup>(٥)</sup>  
 ذَلِكَ ، أَوْ اشْتَبَهَ الْأَمْرُ فِيهِ ، فَلَا يُعْلَمُ : أَنَّهُ مَاتَ مِنْهُ ، أَوْ مِنْ غَيْرِهِ ؛  
 لَمْ يَكُنْ عَلَيْهِ أَكْثَرُ مِنَ الْقِصَاصِ .

والجراحات ثمانية: أولها الحارصة، وهي الدائمة، وفيها بعير. ثم الباضعة، وهي التي تبضع<sup>(١)</sup> اللحم وفيها بعيران. ثم المتلاحمة، وهي التي تنفذ في<sup>(٢)</sup> اللحم، وفيها ثلاثة أبعير. ثم السمحاق، وهي التي تبلغ القشرة التي بين اللحم والعظم، وفيها أربعة أبعير. ثم الموضحة، وهي التي تبلغ العظم وتوضحه، وفيها خمسة أبعير. ثم الهاشمة، وهي التي تهشم العظم فتكسره من غير أن تُفسده، وفيها عشرة أبعير. ثم المنقلة، وهي التي تُحوج إلى نقل العظم من موضعه، وفيها خمسة عشر بعيراً. ثم المأمومة<sup>(٣)</sup>، وهي التي تبلغ أم الرأس، وفيها ثلث الدية، ثلاث وثلثون بعيراً، أو ثلث الدية من الغنم أو البقر أو الذهب أو الفضة أو الحلة.

وإقصاؤ ثابت في جميع هذه الجراح<sup>(٤)</sup> إلا في المأمومة خاصة، لأن فيها تفريراً بالنفس، وليس فيها أكثر من ديتها<sup>(٥)</sup>.

وهذه الجراح في الرأس والوجه سواء<sup>(٦)</sup>. وأما إذا كانت في البدن فلها حكم مفرد نذكره إن شاء الله.

والجائفة في البدن، وهي<sup>(٧)</sup> التي تبلغ الجوف، مثل<sup>(٨)</sup> المأمومة في الرأس، وفيها ثلث الدية، وليس فيها قصاص.

١- خ هامش: اى تقطع. ٢- چاپى: من ٣- ملك زير سطر: الحارصة: أنكه پوست بشكافد،

دنباله حاشيه در ٨. ٨ عربى

- و جراحات هشت است: حارصه<sup>(۱)</sup> است<sup>(۲)</sup>، و آنرا دامیه گویند که خون بیارد، و در وی يك اشتر بود. و ازین<sup>(۳)</sup> پس باضعه است که گوشت را خَلل رساند، و در وی دواشتر بود. از پس آن متلاحمه است، و آن آن<sup>(۴)</sup> بود که در گوشت شده باشد، در وی سه اشتر بود. و از پس آن سَمْحاق، و آن آن<sup>(۵)</sup> بود که بدن پوست [که] از میان گوشت و استخوان بود که رسیده باشد، و در وی چهار اشتر بود. [۳۰۲پ] و از پس آن موضحه<sup>۵</sup> بود، و آن آن بود که با استخوان رسیده بود<sup>(۶)</sup>، و استخوانرا واضح کرده باشد، و در وی پنج اشتر بود. و از پس آن هاشمه بود، و آن آن<sup>(۴)</sup> بود که استخوانرا شکسته بود از آنکه تباه کرده بود، و در وی ده اشتر بود. و از پس آن منقله بود، و آن آن بود که حاجت افتد بنقل کردن استخوان از موضع خویش، در وی پانزده اشتر بود. و از پس آن مامومه بود، و آن آن بود که بهام الراس رسیده باشد، و در وی نُه اشتر بود، و آن سی و سه اشتر است یا از گوسفند یا از گاو یا از زر یا از سیم یا از حله، نُه اشتر بود. و قصاص درین همه جراحاتها ثابت بود، الا در مامومه که آنجا خطر بنفس بود، و در وی بیشتر از دیت نبود.
- و این جراحاتها در رویست و در سر است. و اما اگر در تن بود، ویرا حکم مفرد بود چنانکه بگوئیم<sup>(۷)</sup>.
- و جایزه در تن، و آن آن<sup>(۴)</sup> بود که بجوف رسیده باشد، همچون مامومه بود در سر، و در وی نُه اشتر بود، و قصاص نبود.

۱- ح و ش و ملك : حارصه .

۲- در ملی و مع و « است » نیست .

۳- ملك : و ازین ، دیگر نسخه ها : و از .

۴- ح و ش : و آن بود . ۵- ح : و آن بود .

۶- ش و ملك : باشد .

۷- ن و ملك و ملی و مع و ح : بگوئیم ، ح بی نقطه .

و طپانچه که بر روی زند ؛ اگر سیاه شود، شش دینار بود ؛ و اگر کبود کند ، سه دینار بود ؛ و اگر سرخ کند ، یک دینار و نیم بود . و اگر بر تن بود طپانچه ، دیتش نیمی از آن روی بود .

و در استخوانی که در عضو بشکنند ، پنج یک دیت آن<sup>(۱)</sup> عضو بود ، و در موضعه اش رُبع دیت شکستن بود .

و اگر استخوان<sup>(۲)</sup> بشکند ، و باز رُوید بی عیبی و بی حرابی ، [دیت آن چهار 'خمس شکستن آن بود . و در شکستن صلب دیت کامل است . پس اگر باز رُوید بی عیبی و بی حرابی ، در آن] صد دینار بود ، و در وی 'عشر دیت شکستن .

و در بینی چون بشکند ، و تباه گردد ؛ در وی [۳۰۳ر] دیت تمام بود . و چون ببرند ، همچنان بود که در پیش بگفتیم . و اگر باز بندد و نیک شود بی عیبی ، در وی صد دینار بود . و در دیوار میان بینی چون ببرند ، پانصد دینار بود . و اگر چیزی در بینی کند که بینی را بینبارد ، 'ثلث دیت نفس بود . و اگر معالجت کند ، و نیک شود بیش از پنج یک دیت بینی نبود . و آن دؤیست دینار بود . و اگر این چیز که در بینی زده باشد ، در یک سو زده باشد ، و ویرا در بینی زده باشد ، و ویرا علاج کنند ، و نیک شود ؛ دیت 'عشر دیت بینی بود ، و آن صد دینار بود .

۱- ش : از ، ح و ملک و ملی و میج و ع : آن .

۲- ملک و ملی و میج و ع : استخوانی ، ح و ش : استخوان .

حاشیه ص ۷۹۹ عربی : ۱- چاپی : فیها . ۲- خ «فان ارادوا...الموضحة»  
راندارد ، هامش مه : ح ص قیمه صبح ، متن مه و چاپی : دية الموضحة ، ی ون و ص و ملک :  
قیمه الموضحة . ۳- خ بنصب . ۴- در خ «و» نیست .  
۵- چاپی : بیناه وان مات بغیر ، خ : قدمناه علی الکمال فان کان قد مات ، ص و ن : بغیر .

وفى اللَّطْمَةِ فى الوجهِ إِذَا أُسْوِدَّ أَثْرُهَا، سِتُّهُ دِنَانِيرَ . فَإِنْ أَخْضَرَ ،  
فثَلَاثَةٌ . فَإِنْ أَحْمَرَ ، فدينَارٌ ونصفُ . وَإِذَا كَانَتْ اللَّطْمَةُ فى الجسدِ ،  
فديتُهَا على التَّصْفِ من ديتِهَا إِذَا كَانَتْ فى الوجهِ .

وفى كسِرِ عَظْمٍ من عُضْوٍ خُمُسُ دِيَّةٍ [٢١٢پ] ذلك العَضْوِ [٢١٢پ]  
وفى موضِعتِهِ رُبْعُ دِيَّةٍ كسِرِهِ . وَإِذَا كُسِرَ عَظْمٌ ، فَجُبِرَ على غيرِ عَظْمٍ  
ولا عيبٍ ؛ كَانَتْ دِيَّتُهُ أَرْبَعَةَ أَخْمَاسِ كسِرِهِ .

وفى كسِرِ الصُّلْبِ الدِّيَّةُ كَامِلَةٌ . فَإِنْ جُبِرَ قَبْرًا على غيرِ عَظْمٍ  
ولا عيبٍ ، ففِيهِ مِائَةُ دِينَارٍ عَشْرُ دِيَّةٍ كسِرِهِ .

وفى الأَنْفِ إِذَا كُسِرَتْ ، فَفَسَدَتْ ؛ كَانَ فِيهَا الدِّيَّةُ . وَكَذَلِكَ  
إِذَا اسْتُوْصِلَ قَطْعُهَا على مَا قَدَمْنَاهُ . فَإِنْ جُبِرَتْ قَبْرًا على غيرِ  
عَظْمٍ ولا عيبٍ ، كَانَ فِيهَا مِائَةُ دِينَارٍ ، وَفِي رُوْتِهِ الأَنْفِ ، وَهُوَ الْحَاجِزُ  
بَيْنَ المِنْخَرَيْنِ ، إِذَا قُطِعَ وَاسْتُوْصِلَ ؛ خُمُسُ مِائَةِ دِينَارٍ . فَإِنْ نَفَذَتْ  
فى الأَنْفِ نَافِذَةٌ لَاتَنَسِدُ ، فديتُهَا ثَلَاثُ دِيَّةِ التَّفْسِ . فَإِنْ عُولِجَتْ  
وَاسْتَدَّتْ ؛ فديتُهَا خُمُسُ دِيَّةِ الأَنْفِ : مِائَةُ دِينَارٍ . فَإِنْ كَانَتْ النَافِذَةُ  
فى أَحَدِ المِنْخَرَيْنِ إِلَى الخَيْشُومِ <sup>(١)</sup> ، وَهُوَ الْحَاجِزُ بَيْنَ المِنْخَرَيْنِ ، فَعُولِجَتْ  
وَبَرَّتْ وَالتَّامَتْ ؛ فديتُهَا عَشْرُ دِيَّةِ الأَنْفِ : مِائَةُ دِينَارٍ .

وإذا انشقت الشفتان حتى بدت الأسنان منها، ولم تبرأ؛ فدية شقها ثلث دية النفس. فإن عولجت فبرأت والتأمت، فديتها خمس دية النفس: مائتا دينار. وفي شق إحداهما بحساب ذلك. فإن التأمت وصلحت، ففيها خمس ديتها.

والعظم إذا رُض، كان فيه ثلث دية العضو الذي هو فيه. فإن صلح على غير عيب، فديته أربعة أخماس دية رضه. فإن فك عظم من عضو، فتمطل<sup>(١)</sup> به العضو، فديته ثلثا دية العضو. فإن جبر فصلح والتأم، فديته أربعة أخماس دية فكه.

وفي نقل عظام الأعضاء لفسادها، مثل ما في نقل عظام الرأس بحساب دية العضو. وكذلك في غيرها من الجراحات.

وفي الشدلى في اليدين والرجلين ثلثا دية اليد. وفي اليد الشلاء أو الرجل الشلاء إذا قطعت، ثلث ديتها صحيحة. وكذلك الحكم في الأصابع.

وأعلم أن لتفصيل هذه الأعضاء وما فيها من تفصيل الجراح<sup>(٢)</sup> ودياتها شرحاً طويلاً قد ذكره أصحابنا<sup>(٣)</sup> في كتبهم، مثل ظريف بن ناصح والحسن بن محبوب وعلي بن رباب<sup>(٤)</sup> وغيرهم، وقد أوردناه<sup>(٥)</sup> نحن في كتاب تهذيب الأحكام. فمن أراد الوقوف عليه، فليقف عليه من هناك إن شاء الله.



و اگر کسی را دو لب بشکافند ، چنانکه دندانها پیدا شود ، و نیک نشود ؛ دیتش نلک دیت نفس بود . و اگر به شود ؛ دیتش خمس دیت نفس بود ، و آن دؤیست دینار بود . و اگر یکی لب بشکافد ، بران حساب بود . و اگر نیک شود بی عیبی ، دیتش [پنج بک دیت وی بود . و استخوان اگر کوفته شود ، دیتش نلک دیت عضوی است که وی در آن است . و اگر نیک شود بی عیبی ، دیتش ] چهار خمس دیت ۵ کوفتنش<sup>(۱)</sup> بود .

و اگر استخوانی از اندامی بگیرد ، و آن اندام از کار بازماند ؛ دیت وی چهار دانگ دیت آن اندام بود . و اگر بازبندد ، و نیک شود ؛ چهار خمس دیت بود دیت جدا کردن .

و نقل کردن استخوان از اندام از بهر فسادش ، مثل نقل کردن استخوان سر ۱۰ است بحساب دیت عضو ، و همچنین در دیگر جراحتهای .

و [در] شل شدن دست و پای نلک دیت است ، و در دست شل و پای شل چون ببرند نلک دیت دست و پای درست بود ، و همچنین است حکم در انگشتان .

و بدانکه تفصیل این اعضا و آنچه در ویست از جراحتهای و دیتها شرحی دراز است ، و اصحاب ما ذکر آن بکرده اند در کتاب خویش ، و چون ظریف بن ناصح و الحسن بن محبوب و علی بن ریاب و جز ایشان ، و ما در تهذیب الاحکام آورده ایم . [۳۰۳پ] اگر کسی خواهد که برین واقف شود ، از اینجا بداند .

و نباید که حاکم 'حکم' کند در چیزی از آن جراحتهای و شکستن اندامها ، تا  
آنکه که نیک شود ، و بنگرند ، و رجوع کنند با اهلِ خیرت ، و بران 'حکم' کند<sup>(۱)</sup>  
چنانکه اقتضای آن جنایت کند .

و اگر کسی قصاص خواهد کردن از خویشتن ، قصاص بکند ، و باید که قصاص  
از بهر وی آنکس کند که ناصر امر 'مسلمانان' بود ، یا وی دستوری دهد . چون وی  
دستوری داده باشد ، آنگاه رو بود قصاص کردن بانفش<sup>(۲)</sup> .

### باب دهم<sup>(۳)</sup>

در دیت کودك که<sup>(۴)</sup> در شکم مرده باشد ، چون سرش ببرند ،  
یا چیزی از اعضای وی ببرند

کودك در شکم ، وی اوّل که نطفه بود ، در وی بیست دینار بود . و از پس آن  
۱۰ علقه بود ، در وی چهل دینار بود ، [ و در میان بدن حساب بود ] . و از پس آن مُضغه بود ،  
و در وی شست<sup>(۵)</sup> دینار بود ، و در میان بدن حساب بود . و از پس آن چون استخوان در  
وی بود هشتاد دینار بود ، و در میان بدن حساب بود . از پس آن گوشت پوشیده بود ،  
و خلقت راست شده ، و چشم و گوش و بینی جمله در وی تمام شود ، و هنوز روح در  
وی نباشد ، در وی صد دینار بود ، و در آن میان بدن حساب بود . و پس چون رُوح در  
۱۵ وی آید دیت تمام بود

و چون زنرا بکشند ، و بار گرفته بود ، و تمام شده ، و فرزند در شکم وی  
بمیرد ، و ندانند که نر است یا ماده ؛ 'حکم' کنند بدیت زن بتمامی ، [ و در زن نیم  
دیت مرد ، و نیم دیت زن مبلغ دو اذنه درم بود ، یا صد دینار زن را یا پنج هزار درم ]<sup>(۶)</sup> ؛ و در فرزند

۱- ملك و ع: کنند. ۲- ح و ملك: بنفش، ملی و میج و ع: بنفش.

۳- در ح 'دهم' نیامده است.

۴- در ح و ش «گه» نیست.

۵- در نسخه‌ها: شصت. ۶- د.

ولا ينبغي للحاكم أن يحكم في شيء من الجراحات و كسر  
 الاعضاء حتى تبرأ، ثم ينظر<sup>(١)</sup> في ذلك، و يرجع<sup>(٢)</sup> فيه الى أهل  
 الخبرة، فيحكم<sup>(٣)</sup> حسب ما تقتضيه الجناية إن شاء الله<sup>(٤)</sup>.  
 ومن أراد القصاص فلا يقتص بنفسه، وإنما يقتص له الناظر في  
 أمر المسلمين، أو يأذن له [٢١٣ر] في ذلك. فإن أذن له، جاز له  
 حينئذ الإقتصاص بنفسه.

### باب دية الجنين و الميت إذا قطع رأسه او شيء من أعضائه

الجنين أول ما يكون نطفة، وفيه عشرون ديناراً. ثم يصير  
 علقة، وفيه أربعون ديناراً، و فيما بينهما بحساب ذلك. ثم يصير  
 مضغة، و فيها ستون ديناراً، و فيما بين ذلك بحسابه<sup>(٥)</sup>. ثم يصير  
 عظماً، وفيه ثمانون ديناراً، و فيما بين ذلك بحسابه<sup>(٦)</sup>. ثم يصير  
 مكسواً عليه اللحم خلقاً سويّاً شق له العين و الأذنان و الانف قبل  
 أن تلجّه الروح، و فيه مائة دينار، و فيما بين ذلك بحسابه<sup>(٧)</sup>. ثم تلجّه  
 الروح، و فيه دية كاملة<sup>(٨)</sup>.

وإذا قُتلت المرأة و هي حاملٌ مِتمٌ، و مات الولد في بطنها،  
 ولا يعلم: أذكر هو أم أنثى؛ حكم فيها بديتها كاملة، و في ولدها

بنصف دية الرجل ونصف دية المرأة. فيكون المبلغ اثني عشر ألف<sup>(١)</sup> درهم وخمس مائة درهم: للمرأة خمسة آلاف<sup>(٢)</sup>، ونصف دية الرجل خمسة آلاف<sup>(٣)</sup>، ونصف دية المرأة ألفان وخمس مائة.

وفي قطع جوارح الجنين وأعضائه الدية من حساب دية مائة دينار.

والمرأة إذا شربت دواءً لتلقي<sup>(٤)</sup> ما في بطنها، كان عليها الدية بحساب ما ذكرناه لورثة المولود، ولم يكن لها من ميراثه شيء<sup>(٥)</sup>.

ومن أفزع<sup>(٥)</sup> امرأة أو ضربها، فالقت شيئاً مما ذكرناه، كان عليه دية حسب ما قدمناه. ودية جنين الدمي عشر دية، وما يكون من أعضائه بحساب ذلك. وجنين الأمة إذا كانت حاملاً بمملوك عشر ثمنها. وما كان من جراح وغير ذلك فبحساب ذلك. وفي جنين البهيمية عشر قيمتها، وفيما كان من ذلك بحساب ذلك.

ومن أفزع رجلاً وهو على حال الجماع، فعزل عن امرأته؛ كان عليه دية ضياع التطفة، عشر دية الجنين، عشرة دنانير. وكذلك إذا عزل الرجل عن زوجته الحرة بغير اختيارها<sup>(٦)</sup>، كان عليه عشر دية الجنين يسلمه إليها على ما روي في الأخبار<sup>(٧)</sup>. وفي عزله عن الأمة ليس عليه شيء.

نیم دیت مرد بود ، و نیم دیت مرد<sup>(۱)</sup> پنج هزار درم بود ، [۳۰۴ ر] و نیم دیت زن : دوهزار و<sup>(۲)</sup> پانصد درم بود .

و در بریدن اعضای کودک دیت بر حساب صد دینار بود .

و زن چون دارو باز خورد ، تا کودک را از شکم بیندازد ؛ بر وی دیت بود

بدان حساب که ما بگفتیم<sup>(۳)</sup> ، و ورثه مولود را بود ، و مادر را از وی هیچ میراث نبود .

و اگر کسی زنی را بترساند ، یا چیزی بر وی زند ، یا وی چیزی بیندازد از

اینچه ما بگفتیم ؛ بر وی دیت بود بران حساب که ما بگفتیم<sup>(۳)</sup> . و دیت کودک در شکم

که از آن ذمی بود ، عشر دیت ذمی بود ، و اعضای بدن حساب بود . و [دیت] کودک

در شکم [که] از آن پرستاری بود که وی از بنده بار گرفته باشد ، عشر بهای کنیز بود .

و آنچه از جراحت بود و جز از آن ، بدان حساب بود . و در بهیمه عشر قیمت وی بود ،

و در میانه به حساب آن .

و اگر کسی را در حال جماع [بترساند]<sup>(۴)</sup> ، و<sup>(۵)</sup> وی عزل کند از زنش ؛ بر وی دیت

تباه شدن نطفه بود ، و آن عشر دیت جنین بود : ده دینار . و همچنین اگر مرد عزل کند

از زن آزاد خویش بی اختیار وی ، بر وی بود عشر دیت کودک در شکم ، که بزنی تسلیم

کند ، چنانکه در اخبار آمده است . و در عزل کردن از پرستار هیچ بر وی نبود .

۱ - در ش « و نیم دیت مرد » نیست ، ع هاشم : « سقط فی الاصل فیکون المبلغ

اثنی عشر الف درهم وخمسائة درهم ، للمرأة خمسة آلاف ، ونصف دية الرجل خمسة آلاف ،

ونصف دية المرأة الفان وخمسة مائة درهم للولد .

۲ - در ش « و » نیست . ۳ - ح : گفتیم .

۴ - ع : بترسانند ، د : و اگر کسی مردی را بترساند در حال جماع .

۵ - در ملك « و » نیست .

و 'حکم' مرده 'حکم' (۱) کودک در شکم باشد، و همچنین 'حکم' دیت وی بود راست. و اگر کسی بمرده فعلی کند، اگر آن (۲) فعل با زنده کند تلف نفس وی بود؛ بر وی بود صد دینار دیت وی، و در آنچه با وی کنند از شکستن دست و پای بریدن، [۳۰۴ پ] یا جراحی، بر حسب دیتش بود، همچنانکه در زنده همین 'حکم' بود. و فرق میان کودک در شکم و مرده آنست که دیت کودک در شکم وراثتش بمستحق آن باشند (۳)، و دیت مرده وراثت مستحق نباشند، و خاص ویرا بود، و از بهروی بصدقه بدهند. و السلام (۴).

### باب الاخری (۵)

#### در جنایات حیوان

اگر حیوان کسی را تلف کند، که این حیوان ازان بود که کشتاری بر وی نیفتد؛ بروی بود قیمت آن حیوان، قیمت آن روز که تباه کرده باشد، چون بوز و باز و چرگ و جز ازان از آنچه مسلمانان را روا بود بملك داشتن. و اگر تلف کند چیزی که حلال نبود مسلمانان را بملك گرفتن، بر وی چیزی نبود. و اگر چیزی از این جمله حیوان بر ذمی تلف کند، بر وی بود قیمت آن. و اگر کسی چیزی تلف کند که آن حیوان ازان بود که کشتاری بر وی افتد بر وجهی که منع کند از انتفاع بر گرفتن بدان؛ 'حکم' وی 'حکم' آن حیوان بود که کشتاری بر وی نیفتد در آنکه قیمتش بر وی واجب آید؛ قیمت آن روز که تلف کرده باشد. پس اگر تلف کند بر وجهی که ممکن بود بدان نفع بر گرفتن؛ خداوندش مخیر بود: از میان آن، و قیمت الزام کند، و آن حیوان بدو تسلیم کند تا آن وقت از وی طلب کند، که میان تباه شدن و زنده بودن آنچه تفاوت کند بفساد از وی.

۱- ح و ش و ملی و معج: و حکم.

۲- در ح و ش «آن» نیست.

۳- ش: باشد.

۴- ش

۵- ملك و ملی و معج و معج: باب یازدهم در جنایتهای حیوان، د و ح: باب در جنایات حیوان.

- وحكم الميتِ حكمُ<sup>(١)</sup> الجنينِ، وديتهُ ديتهُ سواءٌ. فمن فعل بميتٍ فعلاً لو فعله بالحَيِّ لكان فيه تلفُ نفسه، كان عليه ديتهُ مائةً دينارٍ. وفيما يفَعَلُ به من كسرِ يدٍ<sup>(٢)</sup> او قطعِها او قلعِ عينٍ او جراحةٍ، فعلى حسابِ ديتهُ كما تكونُ ديةُ هذه الأعضاء في الحَيِّ، كذلك لا يختلفُ الحكمُ فيه. و الفرقُ بين الجنينِ والميتِ: أن ديةَ الجنينِ يستحقُّها [٢١٣ پ] ورثتهُ، و ديةُ الميتِ لا يستحقُّها أحدٌ من ورثتهُ<sup>(٣)</sup>، بل تكونُ<sup>(٤)</sup> له خاصةً يتصدقُ<sup>(٥)</sup> بها عنه.

### بابُ الجناياتِ على الحيوانِ

- من أتلَفَ حيواناً لغيره ممالاً تقعُ عليه الذكاةُ، كان عليه قيمتهُ يومَ أتلَفَهُ. وذلك مثلُ الفهدِ أو البازي أو الصقرِ أو غيرِ ذلك مما يجوزُ للمسلمينَ تملكه<sup>(٦)</sup>. فإن أتلَفَ عليه مالا يحِلُّ للمسلمِ تملكه، لم يكنْ عليه شيءٌ. فإن أتلَفَ شيئاً<sup>(٧)</sup> من ذلك على ذميٍّ، وجب عليه قيمتهُ. ومتى<sup>(٨)</sup> أتلَفَ عليه شيئاً مما تقعُ عليه الذكاةُ على وجهِ يَمْنَعُهُ من الانتفاعِ به، كان حكمه ايضاً حكم<sup>(٩)</sup> مالا تقعُ عليه الذكاةُ في أنه يجب عليه قيمتهُ يومَ أتلَفَهُ. فإن أتلَفَهُ على وجهِ يُمْكِنُهُ الانتفاعُ به، كان صاحبه مخيراً بين أن يُلزِمَهُ قيمتهُ يومَ أتلَفَهُ، ويُسَلِّمَ<sup>(١٠)</sup> إليه ذلك الشيءَ او يطالبه بقيمتهِ<sup>(١١)</sup> ما بين كونه مُتَلَفَاً وكونه حياً.

ودية الكلب السلوقي أربعون درهماً لا يُزادُ عليه . ودية كلب الحائط والماشية<sup>(١)</sup> عشرون درهماً . وفي كلب الزرع قفيزٌ من طعام . وليس في شيءٍ من الكلاب غير هذه شيءٌ على حالٍ<sup>(٢)</sup> .

و القول في جراح البهائم . وقطع أعضائها بحسب<sup>(٣)</sup> ما بيّننا<sup>(٤)</sup> :  
 إن كان الحيوان ممّا يَتَمَلَّكُ ، ففيه أرشٌ ما بين قيمته صحيحاً ومعيباً .

وإن كان ممّا لا يَتَمَلَّكُ ، فحكمُ جراحه و كسره حكمُ إتلافِ نفسه .  
 ومن كسرَ عَظْمَ بعيرٍ أو شاةٍ أو بقرةٍ وما أشبه ذلك<sup>(٥)</sup> ، كان عليه أرشُهُ ، وهو فضلٌ ما بين قيمته صحيحاً ومعيباً ، وليس له خيارٌ في أخذ قيمته و تسليمه الى الجاني عليه ، كما ذكرنا ذلك في إتلافِ النفوس .

و قضى أمير المؤمنين<sup>(٦)</sup> ، عليه السلام ، في بعيرٍ بين أربعة نفرٍ فعقل أحدهم يده ، فَخَطَطَى الى بئرٍ ، فوقع فيها ، فَأَنْدَقَ<sup>(٧)</sup> : أن على الشركاء الثلاثة أن يغرّموا له الربعَ من قيمته ، لآنه حَفِظَ<sup>(٨)</sup> ، وضيعه عليه الباقون بترك عقالهم إياه .

١- ملك زير سطر : سگ چهاربايان . ٢- خ : كل حال . ٣- خ : بحساب . ٤- ملك و ن : بيناه . ٥- خ : او ما اشبهها ، ن : او ماشيه ذلك . ٦- فقيهه ٤ : ١٢٧ - تهذيب ٢٩ : ٢٢١ . ٧- ملك زير سطر : خرد گرديد . ٨- ح : حفظ سهمه ، فقيهه و تهذيب : اوثق حظه .

حاشية ص ٨٠٤ عربى :

١- ملك بجر ، خ بنصب . ٢- خ و ي و ن : الف . ٣- ملك بنصب ، خ بجزم . ٤- خ : شيء على كل حال . ٥- ملك زير سطر : بترساند . ٦- خ : بغير اختيارها و رضاها . ٧- در كافي (٥ : ٥٠٤) و فقيهه (٣ : ٢٧٣ و ٢٨١) و تهذيب (٧ : ٤١٧ و ٤٩١) عزل روا دانسته شده ولى مفيد در مقنعه (٨٠) ناروا پنداشته است .



ودیت سگ سلوی<sup>(۱)</sup> چهل درم بود، [۳۰۵ر] و زیادتی نبود، و دیت سگ کوسفندی بیست درم بود، و در سگ کشتزار<sup>(۲)</sup> يك قفیز طعام بود، و در دیگر سگان چیزی<sup>(۳)</sup> نبود و قول در جراحت بهایم و اندامهای ایشان بپردن بحسب آن بود که ما پیدا کردیم؛ اگر<sup>(۴)</sup> حیوان را ملکیت درست بود، ارزش آن تفاوتی که از میان درستی و عیب ناکمی بود؛ اگر این حیوان ازان بود که بملك نتوان داشتن، حکم جراحتش حکم تلف بود؛ و اگر استخوان اشتری یا کاوی یا کوسفندی بشکنند، یا آنچه مانند آن بود، بر وی بود ارزش آن تفاوت که از میان درستی و عیب ناکمی<sup>(۵)</sup> بود بدهد، و وی مخیر بود در آنکه قیمت فرا گیرد، و حیوان را بجای تسلیم کند، چنانکه در اتلاف نفوس گفتیم.

- ۱۰ و حکم کرد امیر المؤمنین علی، علیه السلام، در اشتری که از میان چهار کس بود، یکی ازان جمله دست اشتر در بست، و اشتر در چاهی افتید، و شکسته شد، حکم بر سه انباز کرد که غرامت وی بدهند از دانگ نیم قیمتش، زیرا که وی نگاه داشت، و ایشان ضایع کردند بدانچه اشتر در بستند.

۱- ح و ش و ملك و ملی : سلوی، د و مچ و ع : سلوقی، هامش مچ و ع : شکاری حل  
 ۲- ح و ملك و ملی و مچ و ع و د : کشت زار، ش : کشتزار.  
 ۳- ح : هیچیزی، دیگر نسخه‌ها : چیزی .  
 ۴- ش : از، ح سفید، ملك و د و ملی و مچ و ع : اگر.  
 ۵- این دو کلمه در ش و ملك و ملی و مچ و ع پیوسته نوشته شده و در ح و د جدا از هم

و در چشم بهیمه چوب بکنند، رُبَعِ قِیمَتش بود چنانکه در اخبار آمده است .  
 و اگر بهیمه کسی بر غیرِ جنایتی کند ، یا بر بهیمه غیری ؛ اگر آن جنایت  
 بتقصیری حاصل آمده باشد که وی کرده بود در نگاه داشتن این بهیمه ، یا بتعدی  
 حاصل آمده باشد که وی کرده باشد ، خاص آن جنایت بود کاینأ من کان ؛ و اگر  
 بجز آن بود ، بروی چیزی نبود . و اگر کوسفند<sup>(۱)</sup> کسی در دشت کسی شود ؛ اگر آن  
 بود که خداوندان کوسفند کوسفند رها کرده بود بشب ، یا در کِشت وی شد ، و  
 کِشت را بخورد ، یا تباہ کرد ، ضامن آن بود ؛ اگر تباہ کردن [۳۰۵پ] کوسفند کِشت را  
 در روز بی سببی کسی را بر وی ، ضامن آن نبود . سبب درین آنست که بر خداوند کِشت  
 است مراعات کِشت کردن و نگاه داشتن آن کِشت هر روز ، و بر خداوند کوسفند است  
 نگاه داشتن کوسفند بشب . ۱۰

و اگر کسی چیزی از ملامی که روا نبود بملك گرفتن وی چون چغانه و  
 طنبورها و مانند آن ، بر مُسلمانان تباہ کند ؛ بر وی چیزی نبود . و اگر بر ذمی تباہ  
 کند در جزآن ذمی ، بر وی بود ضامن آن . پس اگر بروی تلف کند ، و وی ازان  
 چیزی بظاهر کرده بود ؛ بر وی چیزی نبود بهیچ حال<sup>(۲)</sup> .

۱- ح و مج : کوسفندی .

۲- ح : حال تم الکتاب بعون الملك الوهاب ، ملك : حال والله اعلم بالصواب والیه

المرجع والمآب ، ملی و مج و ع : حال والله اعلم واحکم .

و في عين البهيمة إذا فُقِّت رُبْعُ قِيَمَتِهَا على ما جاءت به الآثُرُ<sup>(١)</sup>.  
 و إذا جَنَّتْ بهيمَةُ الإنسانِ على غيره جِنَايَةً، او على بهيمَةٍ ؛  
 فإن كانت الجِنَايَةُ بتفريطٍ وقع منه في حفظها او بتعدٍّ في استعمالها،  
 كان ضامناً لِجِنَايَتِهَا كائناً ما كان ؛ وإن كان بغيرِ ذلك ، لم يكن  
 عليه ضَمَانٌ . فمن ذلك جِنَايَةُ غنمِ الإنسانِ على زرعِ غيره . فَإِنَّهُ إن  
 كان تركَ حفظها ليلاً ، حَتَّى دَخَلَتْ على زرعِ غيره ، فأكلته ، او  
 أَفْسَدَتْهُ ؛ فهو ضامنٌ لذلك . وإن كان إفسادها له نهاراً من غيرِ سببِ  
 [ ٢١٤ ر ] أحدٍ ، فليس عليه ضَمَانٌ . و ذلك أن على صاحبِ الزرعِ  
 مراعاته و حفظه نهاراً ، و على صاحبِ الغنمِ حفظها ليلاً .

- ١٠ و من أَتَلَفَ على مسلمٍ شيئاً من المَلاهي التي لا يجوزُ تملِكُها  
 مثلَ العودِ و الطنابيرِ<sup>(٢)</sup> و ما أشبَهَ ذلك ، لم يكن عليه شيءٌ . فإن أَتَلَفَ  
 ذلك على ذِمِّيٍّ في حِرْزِهِ ، كان عليه ضَمَانُهُ . فإن أَتَلَفَهُ عليه ، و كان  
 قد أَظْهَرَهُ ؛ لم يكن عليه شيءٌ على حالٍ<sup>(٣)</sup> .

١- كافي ٣٦٧:٧ - فقيه ١٢٧:٤ - تهذيب ١٠:٣٠٩ - ٢- ملك زير سطر :  
 بربط و رباب ٣- در چابی «على حال» نیست ، ی : کل حال .

حاشیه ص ٨٠٣ عربی :

١- مه برقع «ينظر» ، خ و ملك : بيرا ثم ينظر (بنصب هردو) ، ی : بيرا ثم ينظر  
 (بنصب نخستين و رفع دومی) ، ن : بيرا ، چابی : تبرء . ٢- ملك بضم ياء ، خ بفتح آن  
 ٣- ملك مجهول و مرفوع ، خ معلوم و منصوب . ٤- تنها درخ «ان شاء الله» آمده است .  
 ٥- خ : ذلك بحساب ذلك . ٦- درخ و چابی : «ثم بصير عظاما... بحسابه» نیست .  
 ٧- خ : ذلك ايضا بحسابه . ٨- خ و ملك و ن و چابی : الدية كاملة .

اتَّفَقَ الْفَرَاغُ مِنْ تَحْرِيرِ هَذَا الْكِتَابِ فِي يَوْمِ  
 الْأَحَدِ وَقْتَ صَلَاةِ الظُّهْرِ الثَّامِنِ عَشَرَ  
 مِنْ جُمَادَى الْأُولَى سَنَةِ  
 سِتِّ وَأَرْبَعِينَ وَخَمْسِ مِائَةٍ  
 كَتَبَهُ أَبُو الْفَرَجِ مَسْعُودُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي الْفَرَجِ  
 بِخَطِّهِ حَامِداً لِرَبِّهِ تَعَالَى وَ مَصَلِّياً  
 عَلَى نَبِيِّهِ الْمُصْطَفَى وَ آلِهِ  
 الَّذِينَ اصْطَفَى الَّذِينَ  
 أَذْهَبَ اللَّهُ عَنْهُمْ الرَّجْسَ  
 وَ طَهَّرَهُمْ تَطْهِيراً  
 الْحَمْدُ لِلَّهِ وَحْدَهُ  
 (مه)

دنبالة حاشية ص ٨٠٠ عربي :

الدائمة: خون برود ، الباضعة : آنکه گوشت بشکافد ، تبضع : برود ، المتلاحة : آنکه  
 بر گوشت بگذرد ، تنفذ: برود، السمحاق: پوست تنگ رسد ، القشرة: آنکه پوست ببرد ،  
 الهاشمة: آنکه بشکند استخوانرا ، المنقلة : آنکه استخوان بیرون کند ، تجوج الى نقل :  
 بگرداند - تفسير این کلمات در کافی (٣٢٩:٧) و فقیه (٣٢٣:٤) و المقنعه ص ١٢٢ و تهذیب  
 (آغاز باب دیات الشجاج ١٠: ٢٨٩) و مبسوط ( کتاب الدیات فصل فی اقسام القتل و ما یجب  
 به من الدیات) هست . ٤- خ و ن : الجوارح . ٥- خ متن : ذلك ، هامش :  
 من دیتها صح . ٦- ملك و خ بنصب ، مه برفع . ٧- چاپی: البدن التي ، خ : البدن هی .  
 ٨- خ بنصب ، دیگر نسخه ها بی اعراب.

تَمُّ الْكِتَابِ بِعَوْنِ الْمَلِكِ الْوَهَّابِ ، مِنْ تَصَانِيفِ الشَّيْخِ أَبِي جَعْفَرِ طَوْسِيِّ ،  
 قَدَّسَ اللَّهُ سِرَّهُ ، فِي تَارِيخِ بَيْسْتِ وَبِنَجْمِ ذِي الْقَعْدَةِ  
 سَنَةِ أَحَدَى وَتَسْعِينَ وَثَمَانِ مِائَةٍ هِجْرِيَّةٍ .

قال النَّبِيُّ ، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ : «الدُّنْيَا مَزْرَعَةُ الْآخِرَةِ ،  
 الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَجَنَّةُ الْكَافِرِ ، وَقَالَ عَلَيْهِ :  
 «أَنَا وَ عَلِيٌّ مِنْ نُورٍ وَاحِدٍ»

كَتَبَهُ الْعَبْدُ الضَّعِيفُ إِلَى رَحْمَةِ اللَّهِ الْغَنِيِّ  
 شَهَابُ بْنُ عَزِيزِ بْنِ فَضْلِ اللَّهِ  
 الْحَسَنِيُّ الرَّائِدِيُّ

آمرزیده باد که کاتب این کتاب را بفاتحه یاد کند  
 ودُعاء بخیر بگوید، والسلام



\*\*\*

تَمَّ کِتَابُ النِّهَایَةِ فِی فِقْهِ أَهْلِ الْبَیْتِ ، عَلَیْهِمُ السَّلَامُ ، وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ  
العالمینَ ، وَصَلَوَاتُهُ وَتَحِیَّاتُهُ عَلَی سَیِّدِ الْمُرْسَلِینَ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ  
الطَّاهِرِینَ ، وَحَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِیلُ .

وَفَرَّغَ مِنْ سَوَادِ بَیَاضِهِ الْعَبْدُ الضَّعِیفُ الْفَقِیرُ الْمَحْتَاجُ إِلَى رَحْمَةِ اللَّهِ ۵  
تعالیٰ أَبُو الْقَسِمِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ الْجَاسِبِيُّ ، غَفَرَ اللَّهُ لَهُ وَلِوَالِدَيْهِ ،  
فِی غُرَّةِ ذِي الْقَعْدَةِ مِنْ شَهْرِ سَنَةِ تِسْعِ وَسَبْعِیْنِ وَخَمْسِمِائَةٍ .

\*\*\*

نَظَرَ فِيهِ وَتَرَحَّمْ لِكِتَابِهِ ، وَكُتِبَ الْحَسَنُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ  
عَلِيِّ بْنِ مَنْصُورِ الْكَرُوكَانِيِّ ، وَكُتِبَ فِي مَحْرَمِ سَنَةِ ٦٤١ ، ١٠  
اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِكِتَابِهِ وَلِقَارِيهِ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ (خ)

حاشیہ ص ۸۰۲ عربی :

۱- خ : فیعطلن (بجالت مجهول) ، ملک زیر سطر : از کار بیفتاده باشد.

۲- مه : الجوارح ، ص و ی و ن و ملک و چایی : الجراح . ۳- خ : اصحابنا قدس الله ارواحهم .

۴- در المقننه مفید (ص ۱۲۲) نیز از ظریف و علی بن ریاب و کتاب آنها یاد شده است .

اصل ظریف بن ناصح که در دیات است در الکتاب الجامع للشرایع یحیی بن سعید حلّی و

کافی (کتاب الدیات) و تهذیب (کتاب الدیات) و فقیه (باب دية جوارح الانسان) آمده و

نسخه آن در مجموعه کتابخانه دانشکده حقوق (ش ۱۸۲ ج ص ۲۴۹) فهرست آنجا از

نگارنده) هست (فهرست دانشگاه ازنگارنده ۵: ۱۹۸۱) اخباری که آن دوروی دیگر

آورده اند هم در کتابهای کافی و فقیه و تهذیب جسته و گریخته و پراکنده دیده میشود .

۵ - ملک و ص و چایی : اوردنا .

\*\*\*

الحمد لله رب العالمين، والصلاة على سيدنا محمد  
وعترته الطاهرين، وسلم كثيراً.  
و وقع الفراغ يوم الإثنين من «ماه» محرم سنة  
سبع وعشرين [و] ستمائة هجرية<sup>(۱)</sup>. الحمد لله حق  
حميده والصلاة على خير خلقه محمد وآله الطاهرين.  
بارك الله على صاحبها وكاتبها وقاريها ولمن عمل  
بها ولمن قال: آمين، رب العالمين (ملك).

\*\*\*

و اتفق الفراغ من اتساخه في العشر الأول من  
جمادى الأولى سنة ۱۰۹۵ (ی)

۱۰

۱- عبارت «وستمائة» بوده و «خمسائة» کردند مرکز و دو نقطه تاء هنوز هم هست (بنگرید به تصویر ص ۴۳ مقدمه)

حاشیه ص ۸۰۵ عربی :

- ۱- خ : شی علی کل حال و اما حکم المیت فحکم . ۲- مه : یدہ  
(ضمیر هاء مانا بخط تازه ترست) ۳- خ : ورثته علی کل حال من الاحوال .  
۴- مه و ملک و ی و ن و چایی : یکون ، خ : تکون . ۵- مه و ملک مجهول ، خ معلوم .  
۶- خ : تملکه للمسلمین ، ی : تملکه للمسلم ، ن : للمسلم تملکه ۷- ملک : وان اتلف  
حیوانا . ۸- ملک : من . ۹- مه برفع ، خ بنصب . ۱۰- ملک : او یسلم  
(برفع) ، مه و خ : و یسلم (بنصب) نیز ی و ن و چایی . ۱۱- خ : بقیته .











Library of



Princeton University.

